

# در دادگاه تاریخ



## روی مدودف

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

مقدمه‌ی مترجم

پیشگفتار یاشار آذری

پیشگفتار روی مدودف

### بخش اول: غصب قدرت توسط استالین در

#### کشور و در حزب

فصل اول: استالین در مقام رهبر حزب

۱- صفحاتی چند از بیوگرافی سیاسی استالین

۲- استالین، دبیر کل کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک)

اتحاد شوروی

۳- درباره‌ی «وصیتنامه‌ی» و. ای. لنین

فصل دوم: مبارزه‌ی استالین با مخالفان

۱- مبارزه با تروتسکیزم در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴

۲- اپوزیسیون «جدید» زینوویف و کامنف

۳- مرگ م. و. فرونزه و ف. ا. دزرژینسکی

۴- اپوزیسیون «متحد» ۱۹۲۷-۱۹۲۶

۵- مبارزه‌ی استالین با انحراف «راست»

## فصل سوم: پاره‌ای از اشتباهات بزرگ استالین در دوره‌ی

### اشتراکی کردن و صنعتی کردن

۱- مقدماتی چند در راه اشتراکی کردن کشاورزی

۲- مشکلات تأمین گندم در ۲۸-۱۹۲۷، و سیاست استالین

۳- کجروی‌ها و اشتباهات دوره‌ی اشتراکی کردن کشاورزی

۴- تصفیه‌ی کولاک‌ها به عنوان طبقه

۵- کمبودها و اشتباهات در سیاست صنعتی کردن

## فصل چهارم: نخستین آثار کیش استالین، جنایات و

### تحریکاتی چند در آغاز سال‌های سی

۱- قدرت شوروی و اینتلیجنتسیای «بورژوا»

۲- محاکمات سیاسی سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۲۸

۳- تقلب در محاکمات سیاسی ۱۹۳۱-۱۹۲۸

۴- سرکوب دسته جمعی اعضای اینتلجنتسیا و متخصصان. پایان

سیاست نپ

۵- سرکوب و سخت شدن نظام درون حزبی

۶- آغاز کیش شخصیت استالین

### فصل پنجم: قتل کی رف

۱- سال ۱۹۳۴- آغاز مخالفت جدید با استالین

۲- قتل س. م. کی رف - موج جدید سرکوب دسته جمعی

۳- سرکوب ۱۹۳۵ و نیمه اول ۱۹۳۶

۴- محاکمات رهبران اپوزیسیون

۵- تقلبی بودن محاکمات سیاسی «علنی» مسکو

۶- سرکوب دسته جمعی اعضای سابق اپوزیسیون

۷- نابودی اعضای سابق اپوزیسیون چرا؟

### فصل ششم: نابودی کادرهای عمده‌ی حزب و دولت

(۱۹۳۷ - ۱۹۳۸)

۱- ضربه‌هایی که به ارگان‌های مرکزی حزب، شوراهای اقتصاد

زده شد

۲- ضربه‌هایی که به ارگان‌های حزب و شوراهای، در مناطق و جمهوری‌ها زده شد

۳- سرکوب رهبران سندیکاها و کمسومول

۴- تصفیه‌ی بهترین کادرهای ارتش سرخ

۵- سرکوب در «ان. کا. و. د.» دستگاه‌های اطلاعاتی و دستگاه

### قضائی

۶- سرکوب علیه احزاب کمونیست برادر و فعالان کمینترن

۷- سرکوب اینتلیجنتسیای علمی و فنی شوروی

۸- سرکوب نویسندگان و هنرمندان شوروی

۹- سرکوب دسته جمعی در میان تمامی قشرهای مردم

## فصل هفتم: اعاده‌ی حیثیت‌ها و سرکوب (۱۹۴۱ - ۱۹۳۹)

۱- برکناری یژف و روی کار آمدن بریا

۲- اعاده‌ی حیثیت‌های نسبی، در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

۳- موج جدید سرکوب از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

۴- سرکوب سیاسی در شوروی در نیمه‌ی دوم سال‌های سی و

تأثیر آن در مقیاس بین‌المللی

## فصل هشتم: قانون شکنی در نحوه‌ی تحقیقات و شیوه‌های بازداشت

- ۱- کاربرد شکنجه
- ۲- کاریکاتورهای دادرسی- زندان‌ها و اعزام زندانیان
- ۳- سیستم اردوگاه‌های «کار»
- ۴- رفتار و مسئولیت مأموران «ان. کا. و. د.»

## بخش دوم: علل و شرایط ظهور و تحکیم استالینیزم

### فصل نهم: مسأله‌ی مسئولیت استالین

- ۱- استالین سازماندهنده و الهام بخش بخش تصفیه‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷
- ۲- تراژدی استالین «فریب خورده»
- ۳- آیا استالین یک بیمار روانی بود؟
- ۴- افسانه‌ی انقلاب «مداوم» به روایت استالین
- ۵- یک روایت دیگر: استالین عامل پلیس مخفی؟
- ۶- بررسی دوباره‌ی شخصیت استالین و انگیزه‌های جنایات او

## فصل دهم: علل دیگر سرکوب جمعی در میان همه‌ی

### قشرهای مردم

- ۱- واکنش زنجیره‌ای بازداشت‌ها. «وقتی چوب را می‌برند، خرده چوب‌ها به اطراف می‌پرند»
- ۲- گسترش غیرقانونی و خودسرانه‌ی مفهوم جنایت سیاسی
- ۳- تنی چند از همکاران استالین
- ۴- مشارکت توده‌های وسیع در تصفیه‌ها و تشویق به لو دادن افراد

## فصل یازدهم: شرایطی که به غصب قدرت توسط استالین

### کمک کرد

- ۱- طرح مسأله
- ۲- باز هم درباره‌ی کیش استالین
- ۳- عدم انتشار خبر و فقدان آزادی انتقاد در سال‌های کیش شخصیت
- ۴- وضع داخلی و خارجی شوروی در نیمه‌ی دوم سال‌های سی
- ۵- تمرکز و تداوم قدرت
- ۶- مسخ درک لنینی از وحدت حزب توسط استالین
- ۷- نظارت شخصی استالین بر ارگان‌های سرکوب

- ۸- رابطه‌ی بین هدف و وسیله در یک انقلاب سوسیالیستی
- ۹- گجی، پریشانی و گسیختگی
- ۱۰- بوروکراسی و انحطاط در دستگاه حزب و دولت
- ۱۱- محافظه‌کاری و جزم‌اندیشی در بخشی از کادرهای انقلابی
- ۱۲- چند مسأله‌ی نظری و عملی دولت سوسیالیستی
- ۱۳- تضعیف نظارت توده‌ای بر ارگان‌های رهبری
- ۱۴- کمبود آموزش و فرهنگ کارگران. کیش استالین و توده‌ها

## بخش سوم: نتایج استبداد استالینی

### پیشگفتار

### فصل دوازدهم: خطاها و اشتباهات استالین در زمینه‌ی

### نظامی و دیپلماتیک

- ۱- تصمیمات شخصی یکجانبه و غلط
- ۲- سیاست خارجی استالین در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱
- ۳- محاسبه‌ی غلط استراتژیک و نظامی استالین در ۱۹۴۱
- ۴- استالین، رهبر نظامی جنگ بزرگ میهنی
- ۵- جنبه‌هایی از سیاست خارجی استالین از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۳



## فصل سیزدهم: سیاست داخلی

- ۱- سرکوب غیرقانونی در دوره‌ی بعد از جنگ
- ۲- تضعیف اتحاد کارگر- دهقان
- ۳- اشتباهات استالین در زمینه‌ی توسعه‌ی صنعت
- ۴- اشتباهات و انحرافات در سیاست ملیت‌ها

## فصل چهاردهم: نتایج استالینیزم در زمینه‌ی هنرها و علوم

- ۱- تأثیر کیش شخصیت و خودسری استالین بر علوم اجتماعی
- ۲- پانین آوردن نقش لنین در تاریخ حزب
- ۳- مسأله‌ی میراث و اشتباهات تنوریک استالین
- ۴- کیش استالین و علوم طبیعی
- ۵- تأثیر کیش استالین بر هنر و ادبیات

## فصل پانزدهم: سوسیالیزم و شبه سوسیالیزم

- ۱- تجاوز به دموکراسی شورانی و سوسیالیستی و تحکیم بوروکراسی
- ۲- سکتاریزم سیاسی
- ۳- تفاوت میان گفتارها و کردارها
- ۴- سوسیالیزم و شبه سوسیالیزم

۵- ملاحظات کلی درباره‌ی پیامدهای خودسری و کیش استالین

## نتیجه‌گیری

۱- سال‌های آخر استالین

۲- مسأله‌ی ارزیابی کلی از کار استالین

## فهرست اصطلاحات

## اندیشه‌های ماندنی

مترجم: منوچهر هزارخانی

Roy Medvedev

Let History Judge

چاپ اول به زبان انگلیسی Alfred Knopf، ۱۹۷۱ م.

چاپ اول ترجمه‌ی فارسی تیرماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۸

## مقدمه‌ی مترجم

برای آشنائی خواننده با ماجرای این کتاب و نویسنده‌ی آن از مقدمه‌ی بسیار مفصلی که **George Haupt** به ترجمه‌ی فرانسوی آن نوشته است، نکاتی را که بیش تر جنبه‌ی اطلاعاتی- و نه جنبه‌ی تفسیر و اظهارنظر- دارد در زیر خلاصه می‌کنم:

روی مدودف در سال ۱۹۲۵، در خانواده‌ی ای بلشویک، به دنیا آمد. پدرش الکساندر رومانوویچ مدودف از مبارزانی بود که در جنگ داخلی در اوان انقلاب، شرکت داشت و به عضویت حزب کمونیست در آمد. پس از جنگ داخلی در ارتش باقی ماند و تحصیلاتش را در رشته‌ی فلسفه به پایان رساند. مادرش هنرمند بود و ویولونسل تعلیم می‌داد. دوران کودکی (روی) در لنینگراد گذشت؛ پدرش، سرهنگ مدودف، در این شهر در فرهنگستان نظامی تولماچف که محل تربیت کمیسرهای سیاسی ارتش بود، و بعد در دانشگاه لنینگراد، ماتریالیزم دیالکتیک تدریس می‌کرد. در سال ۱۹۳۷، سرهنگ مدودف در میان چهارصد هزار کمونیستی بود که مورد تصفیه‌های استالینی قرار گرفتند، او به زندان افتاد و در سال ۱۹۴۱ در اردوگاه کار اجباری کولیمیا مرد. تنها پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی بود که از او اعاده‌ی حیثیت شد. پس از این اعاده‌ی حیثیت سیاسی، روی مدودف، که همانند همه‌ی فرزندان «دشمنان خلق» دوران نوجوانی سخت و طاقت فرسانی را گذرانده بود، توانست به

عضویت حزب در آید. او و برادر دوقلویش، ژورس، به مطالعه در زمینه‌های گوناگون علوم اجتماعی علاقه‌ی فراوانی داشتند. «روی» دوره‌ی دانشکده‌ی فلسفه‌ی لنینگراد را، که یکی از بهترین دانشکده‌های شوروی بود و به همین علت یکی از اولین هدف‌های سرکوب ژدانفکی قرار گرفت، به پایان رساند. نخستین شغلش پس از پایان تحصیل، تدریس تاریخ در دبیرستان بود. سپس به فرهنگستان علوم تربیتی مسکو راه یافت، رساله‌ی دکترای خود را در تعلیم و تربیت نوشت و در همانجا به تحقیق مشغول شد. او درباره‌ی تربیت حرفه‌ای دانش‌آموزان تحقیق می‌کرد و در این زمینه چندین کتاب و رساله به چاپ رساند و شهرتی به هم زد. در عین حال شرکت فعالی نیز در زندگی سیاسی داشت و در محافل حزبی و در میان روشنفکران، سرشناس و مورد اعتماد بود. در حزب، از نظر فکری جزو اقلیتی بود که عنوان موقت پارتیزانیه دموکراتی (دموکرات‌های حزب) را گرفته بودند و در برابر اکثریت محافظه‌کار، و نیز گروه «نو استالین‌ها» موضعی سخت انتقادی داشتند. فعالیت تنوریک این اقلیت که در واقع جناح چپ و اصلاح طلب حزب را (در مقابل جناح راست افراطی یعنی «نو استالین‌ها») تشکیل می‌دادند، حول یک محور اساسی یعنی دموکراسی سوسیالیستی، دور می‌زد: چگونه می‌توان برای مسائل حادی که در جامعه‌ی شوروی مطرح است، پاسخی یافت و راه را بر رشد این جامعه گشود؛ چگونه می‌توان مختصات اساسی سوسیالیسم را به جامعه باز گرداند و جامعه را از غل و زنجیر بوروکراسی رهانید. «بهار پراگ» در ۱۹۶۸، برای مدتی «دموکرات‌های حزب» را به تحقق خواست‌هایشان امیدوار کرد. اما پس از اشغال چکسلواکی توسط ارتش شوروی، و راه افتادن محاکمات سیاسی و گسترش بیش از پیش خودسری، شکنجه و آزار، و زندانی کردن ناراضیان و مخالفان در زندان‌ها، اردوگاه‌ها و بیمارستان‌های روانی در خود شوروی، او

نیز مانند بسیاری از همفکرانش در برابر این دو راهی قرار گرفت که یا ساکت شود و کنار بنشیند، یا در میدان بماند و موضع گیری کند. روی راه دوم را برگزید: نه عقب نشینی، نه فرصت طلبی، و در عین حال نه گردنکشی جنجالی. او در حوادث سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰، فشار روزافزون جناح راست حزب (نواستالین ها) را می دید که از محافل پرنفوذی در رهبری ارتش، سندیکاها و سازمان های جوانان سرچشمه می گرفت و تضادهای نظامی بوروکراتیک و راکد را ظاهر می ساخت و محافظه کاران حزب را وامی داشت تا در مقابل این موج تهاجمی، به سیاست صبر و انتظار پناه ببرند. تحلیل ها، تفکرات و نتیجه ی تحقیقات او در مورد تحول دموکراتیک در نامه ی برنامه گونه ای منعکس است که در سال ۱۹۷۰ برای کمیته ی مرکزی حزب، شورای وزیران و هیأت رئیسه شورای عالی ارسال شد. متن این نامه، که به «بیانیه سه دانشمند» شهرت یافت - چون امضای ساخارف، وپ تورچین و روی مدودف در پای آن بود- در روزنامه ی فرانسوی لوموند (شماره های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ آوریل ۱۹۷۰) به چاپ رسید. «روی» در پایان ماه مه ۱۹۷۰، برای رهانی برادر دوقلویش ژورس، که به بهانه ی معاینه ی پزشکی، به زور در بیمارستانی روانی زندانی شده بود، وارد عمل شد و توانست به کمک دوستان و همفکرانش ژورس را آزاد کند. شرح این ماجرا را برادران مدودف در کتاب دیوانه کیست؟ بیان داشته اند.

نخستین نگارش کتاب «در دادگاه تاریخ» در سال ۱۹۶۸ پایان یافت و مدودف آن را به معدودی از دوستان خود سپرد تا بخوانند و اظهار نظر کنند، و در ضمن نسخه ای را نیز، برای گرفتن اجازه ی چاپ، برای کمیته ی مرکزی حزب فرستاد. از همین زمان بود که تحریکات برای اخراج او از حزب شروع شد: روی مدودف با حیرت تمام با خبر شد که نسخه ی تصحیح نشده ی نامه ی محرمانه ی او به هیأت تحریریه ی مجله ی کمونیست، در نشریه ی روسی زبان

یوسف که از طرف روس‌های مهاجر در فرانکفورت منتشر می‌شد، چاپ شده است (شماره‌های ۶ و ۷ سال ۱۹۶۹). در ژانویه ۱۹۷۰، در همین نشریه، متنی سرپا دروغ به امضای او به چاپ رسید. او با قاطعیت تمام به افشای این توطئه‌ها و دسیسه‌چینی‌ها برخاست. در مارس ۱۹۷۰ نامه‌ی اعتراض‌آمیزی به خبرگزاری نوستی نوشت، ولی خبرگزاری مزبور آن را در اختیار مطبوعات شوروی و جهان قرار نداد. عاقبت در اوت ۱۹۶۹ از حزب اخراجش کردند؛ کمیته‌ی حزبی به هنگام اخراج او تهدیدش کرد که: «مواظب خودتان باشید، کتابتان به خارج درز خواهد کرد» و مدودف به آرامی جواب داده بود: «به گمان من مسأله‌ی استالین، مثل مسأله‌ی هیتلر، تنها یک امر داخلی نیست و تنها به جنبش بین‌المللی کارگری مربوط نمی‌شود، بلکه به همه‌ی بشریت ارتباط دارد. برای من علی‌السویه است که کتابم در خارج هم منتشر بشود یا نه. من مایلیم این کتاب در شوروی چاپ شود، و از این طریق به خارج برسد» در اکتبر ۱۹۷۱ مأموران امنیتی به خانه‌اش ریختند، کتابخانه‌اش را مهروموم کردند و پرونده‌ها و دستنویس‌هایش را بردند. مدودف در نامه‌ای که برای پراودا فرستاد، به این تجاوز علنی به آزادی‌های فردی اعتراض کرد. بعد، او را از کارش اخراج کردند و مجبور شد مسکو را ترک کند و به جنوب برود.

فکر نگارش این کتاب در سال ۱۹۵۶ شکل گرفت، ولی شش سال بعد، پس از کنگره‌ی بیست و دوم حزب بود که مدودف نگارش منظم آن را شروع کرد. برای این کار سخت‌ترین راه‌ها را برگزید یعنی به عنوان محقق، استقلال عمل خود را حفظ کرد، از هیچ مرجعی کمک نخواست، کمک مالی یا سرپرستی هیچ نهادی را نپذیرفت و برای آنکه اخلاقاً موظف به حفظ اسرار نباشد، تقاضای ورود به آرشیوهای محرمانه‌ی رسمی را نکرد. او در آغاز کار فقط یک دستگاه ضبط صوت داشت، به اضافه‌ی توانایی خارق‌العاده‌اش برای کار تحقیقی. به

نحوی خستگی‌ناپذیر، تمام نوشته‌ها و مشاهداتی را که در دسترسش بودند، جمع کرد. سنت‌های شفاهی، داستان‌ها و افسانه‌هایی را که در کشور درباره‌ی پدیده‌ی استالینی رایج بود، اندیشه‌های انتقادی، مظاهر تقیه‌[خودداری از اظهار عقیده- یاشار آنری] و هم‌رنگی با جماعت، فرضیه‌ها، ادعاها و مباحثات محرمانه، همه را ضبط کرد. آثار پراکنده و گرانبهای را که در آن سال‌ها، پس از «استالین زدانی» رسمی در نشریات به چاپ رسیده بود، گرد آورد. متون بسیاری را که به صورت «سامیزدات» (چیزی تقریباً معادل «ادبیات زیراکسی») خودمان منتشر شده بود، جمع کرد. بعد به سراغ دستنویس‌های منتشر نشده، خاطرات، توصیف‌ها و داستان‌هایی رفت که از زمان استالین سخن می‌گفتند، ولی بنگاه‌های انتشاراتی حاضر به چاپشان نبودند (مثلاً شهادت‌های غم‌انگیز یوگنیا گینزبورگ، «خاطرات جنگ» کنستانتین سیمونوف، رمان «انتصاب جدید» اثر الکساندر بک و...) در حین پیشرفت امر تحقیق، او به تدریج ده‌ها تن از هم‌میهنانش را در کنار خود یافت: روشنفکران پیشرو و نویسندگانی چون کاورین، ارنبورگ، الکساندر تواردفسکی، م. ای. رم، عده‌ای از کهنه‌بلشویک‌ها که در واقع بازماندگان سرکوب‌ها و اردوگاه‌ها بودند، خاطرات و مشاهدات خود را در اختیار او گذاشتند. چون، به گفته‌ی و. گ. زورین، یکی از همین کهنه‌بلشویک‌ها، آن‌ها به فرزند یکی از هم‌زنجیران خودشان اعتماد داشتند. بازماندگان خانواده‌های رهبران طراز اول حزب، آرشوهای خصوصی خود را به روی او گشودند: گ. ای. پترفسکی عضو اسبق پولیت‌بورو، بیوه‌ی بوخارین، زن و برادر اوجونیکیدزه و... اما کار تحقیقی مدوذف فقط به انعکاس نظریات بازیگران بزرگ صحنه‌ی تاریخ خلاصه نمی‌شود، بلکه اظهارات هزاران نفر از اعضای حزب در سطوح مختلف، کارمندان دستگاه دولتی، ارتش، دستگاه‌های امنیتی، سازماندهندگان اقتصاد و روشنفکران را

نیز دربر می‌گیرد و جنبه‌های گوناگون یک واقعیت تاریخی را منعکس می‌کند. بدین ترتیب مدودف اثری پدید آورده است که موضوع آن شخص استالین نیست، نظام استالینی است.

## ۲

لابد لازم است بگویم که انگیزه‌ام در ترجمه‌ی این کتاب چه بوده است. دلیل خیلی ساده‌ای دارد: از آنچه پیداست، بخش بزرگی از آنچه چپ ایران نام دارد، به نحوی هولناک گرفتار قانقاریای استالینی است و به گمان من نمی‌توان سهم بزرگی را که کمبود شناخت، در بروز این پدیده داشته است انکار کرد. هنگامی که ترجمه‌ی این کتاب در فرانسه منتشر شد، ژان النشتین مورخ سرشناس حزب کمونیست، در مقاله‌ای اظهار داشت که از این کتاب ششصد و ده صفحه‌ای، محتویات پانصد و شصت صفحه‌اش بازگویی واقعیات تلخی است که در مجموع از آن‌ها بی‌خبر نبودیم (لوموند، شماره‌ی ۳ نوامبر ۱۹۷۲). تصور نمی‌کنم در ایران، به ویژه در میان نسل جوان، افرادی زیادی باشند که بتوانند چنین ادعایی کنند. پس انگیزه‌ام در ترجمه‌ی این کتاب روشن است: رساندن اطلاعات تاریخی، به ویژه به کسانی که استالینیزم را همان سوسیالیزم می‌پندارند.

اما لزومی ندارد در این نکته‌ی بدیهی هم قلمرسی کنم که برگرداندن اظهارنظرهای مدودف در این کتاب، به زبان فارسی، به هیچ وجه دلیل آن نیست که با همه‌ی این اظهارنظرها موافقم. در واقع با بسیاری از آن‌ها، به ویژه با توهمات‌ی که درباره‌ی جریان ناشی از کنگره‌ی بیستم عنوان شده و اینجا و آنجا سعی دارد «سوسیالیزم اصیل» را در دیدگاه‌های خروشچفی بجوید، اصلاً مخالفم. منتها اختلاف فکری را دستاویز قرار نداده‌ام تا به جای امانتداری،



سانسورچی بشوم و برای حفظ بهداشت ایدئولوژیکی! خواننده، حرف ها و اظهارنظرهای مدودف را قیچی کنم. به علاوه اهمیت سندی کتاب چندان است که اینگونه وسواس های کودکانه را بی مورد می کند. خواننده باید در نظر داشته باشد که این کتاب در اوضاع و احوال سال های آخر دهه ی ۶۰ توسط یکی از شهروندان شوروی، برای مردم شوروی، و به قصد انتشار در کشور شوروی نوشته شده است.

منوچهر هزارخانی

## پیشگفتار یاشار آذری

به قول لنین: «ما به اطلاعات کامل و حقیقی نیاز داریم و حقیقت نباید در بند این پرسش باشد که این حقیقت به نفع کیست.»

کتاب «در دادگاه تاریخ» نوشته‌ی «روی مدودف» در شرایطی به نگارش در آورده شد که کل آپارات (دستگاه) حزبی مخالف تروتسکیزم بوده است. در ثانی اطلاعات نویسنده در رابطه با تروتسکیزم محدود به نوشتجات و اطلاعات استالینیستی موجود در شوروی آن زمان بوده و ارتباطی به کتاب‌ها و نوشتجات شخص تروتسکی نداشته است. ثالثاً نویسنده طرفداران تروتسکی را بیش‌تر در نظر می‌گیرد، نه تروتسکی را و رابعاً از آنجائی که قصد بر این بود که این کتاب در شوروی استالینیستی با اجازه‌ی حزب به چاپ برسد و در اختیار شهروندان قرار بگیرد نوشته شده است. ولی با وجود این، کتاب «در دادگاه تاریخ» نه تنها چاپ و منتشر نشد بلکه خود روی مدودف نیز از حزب اخراج و مجبور به ترک محل زندگی خود شد.

به نظر من اما انحرافات نویسنده در این کتاب موارد زیر می‌باشد:  
یکی از اشتباهات نویسنده‌ی این است که با همه‌ی اینکه به انقلابات در کشورهای دیگر و به انترناسیونالیزم معتقد است ولی کشور شوروی را سوسیالیستی می‌داند و فکر می‌کند که در روسیه سوسیالیزم را می‌توان برقرار کرد (سوسیالیزم در یک کشور).

دومین اشتباه نویسنده دوران گذار را با سوسیالیزم یکی می‌انگارد.

سومین اشتباه نویسنده دولتی کردن را مترادف با سوسیالیزم می‌داند، در حالی که دولتی کردن فقط از لحاظ حقوقی مالکیت را به دولت منتقل می‌کند و هیچ ربطی به سوسیالیزم ندارد در حالی که بعد از انقلاب سوسیالیستی و آغاز دوران گذار به سوسیالیزم، کنترل بر تولید و توزیع به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر اصل می‌باشد.

چهارمین اشتباه نویسنده این است که فکر می‌کند که سوسیالیزم را از طریق حکومت حزبی می‌توان برقرار کرد، در حالی که حزب ابزاری بورژوائی است و ابزار حکومت سوسیالیستی فقط و فقط شوراهای کارگری مسلح می‌باشد که هیچ ارگانی را بالای سر خود نمی‌پذیرند. نقش حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر بعد از انقلاب کمک به ساختن شوراهای و گسترش انقلابات سوسیالیستی می‌باشد.

با خواندن کتاب «در دادگاه تاریخ» می‌توان فهمید نه تنها استالین را نمی‌توان با هیتلر و خمینی یکی دانست بلکه ضربه‌ای که استالین به بشریت و جنبش کارگری - سوسیالیستی/کمونیستی زده هزاران مرتبه از هیتلر و خمینی بیش‌تر بوده است. یکی به این دلیل که تمام این جنایات را به اسم کمونیزم انجام داده است و دیگری تمام کسانی که با او مخالفت می‌کردند و یا زمانی کرده بودند و تمام کمونیست‌ها و بلشویک‌ها را هم در اتحاد جماهیر شوروی و هم در دیگر کشورها تا جایی که می‌توانسته از لحاظ فیزیکی محو و نابود کرده است، یعنی یک نسل انقلابی که بیش از پنجاه سال طول کشیده به بهترین انقلابیون کمونیست بدل شوند را کشتار کرده است و تمام این‌ها بخاطر انحرافات تنوریکی بوده که مرتکب شده است. یعنی نمی‌شود با افراد انقلابی کارها و یا تنوری‌های ضدانقلابی را پیش برد، کارهای ضدانقلابی به افراد ضدانقلابی نیازمند است. یعنی اهداف پست را وسایل پست شایسته است.

<p><b>مواضع لنینیسم و تروتسکیزم</b>          «بلشویزم نو»، (سوسیالیسم/کمونیسم          انقلابی)</p>	<p><b>مواضع استالینیسم و مائوئیسم</b></p>
<p>جبهه‌ی متحد کارگری          تضاد کار و سرمایه          تحریم شرکت در حکومت‌های          سرمایه‌داری          انترناسیونالیسم و گسترش انقلابات          کارگری          «انقلاب سوسیالیستی» یعنی انقلاب          کارگری با تکالیف مرکب، ترکیب          خواست‌های دموکراتیک و سوسیالیستی          درون برنامه‌ی انقلابی          ترویج مبارزه با بوروکراسی در          برنامه‌ی انقلابی          ساختن «بین الملل چهارم» برای          گسترش انقلابات سوسیالیستی در سطح          جهانی          ترویج دمکراسی کارگری و مبارزه با          بوروکراسی</p>	<p>جبهه‌ی متحد خلق          تضاد خلق و امپریالیسم          سازش طبقاتی و شرکت در          حکومت‌های سرمایه‌داری          سوسیالیسم در یک کشور          انقلاب دو مرحله‌ای در کشورهای          پیشرفته و انقلاب سه مرحله‌ای در          کشورهای عقب‌مانده و موقوف کردن          انقلاب سوسیالیستی به تاریخی نامعلوم          تشکلات حزب متکی به بوروکراسی          تخریب و بستن «بین الملل سوم»          برای ممانعت از ایجاد انقلابات جهانی          ترویج بوروکراسی استالینیستی که          منجر به نابودی کمونیسم در سطح          بین‌المللی گردید که هنوز نتوانسته کمر          راست کند.</p>

استالینیزم با تعویض استراتژی انقلابی با استراتژی ضدانقلابی یکی از اصلی‌ترین اصول مارکسیزم را زیر پا گذاشت و این تنوری ضدانقلابی را به اسم مارکسیزم به همه جای جهان بست و گسترش داد.

مفهوم مارکس از استراتژی انقلابی: در مقدمه‌ای تحت عنوان «ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی»:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی معیشت‌اشان وارد روابط مشخصی می‌شوند که از اراده‌ی آن‌ها خارج است. به‌طور مشخص روابطی تولیدی متناسب با مرحله‌ی معینی از نیروهای مادی تولیدی. مجموع این مناسبات تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد که ربنای حقوقی و سیاسی بر آن استوار می‌شود و شکل معینی از آگاهی اجتماعی با آن مترادف [همگون] است. وجه تولید زندگی مادی، فراشد کلی زندگی اجتماعی سیاسی و فرهنگی را تعیین می‌کند. این آگاهی انسان نیست که هستی‌اش را تعیین می‌کند بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را معین می‌سازد. در مرحله‌ای از انکشاف [رشد]، نیروهای مادی تولیدی جامعه، در تضاد با مناسبات تولیدی قرار می‌گیرند یا در توضیح حقوقی با اشکالی از مالکیت که قبلاً در چهارچوب آن فعالیت کردند. این مناسبات از آشکال رشد نیروهای مولده به زنجیرهای بازدارنده‌ی آن مبدل می‌شوند. اینجاست که دوران انقلابات اجتماعی فرا می‌رسد.»

انقلاب از نظر مارکس به انقلاباتی گفته می‌شود که از یک وجه تولید به یک وجه تولید دیگر تغییر می‌کند. در طی دو قرن گذشته انقلاباتی که از وجه تولید ماقبل سرمایه‌داری به وجه تولید سرمایه‌داری از طریق انقلابات بورژوا - دموکراتیک با تکالیف دموکراتیک به انجام رسیده‌اند. مرحله‌ی بعدی رفتن از وجه تولید سرمایه‌داری به وجه تولید سوسیالیستی از طریق انقلابات کارگری - سوسیالیستی با تکالیف سوسیالیستی می‌باشد.

هر انقلابی هم بُعد سیاسی دارد و هم بُعد اقتصادی-اجتماعی: بُعد سیاسی به معنای کسب قدرت سیاسی، بُعد اقتصادی-اجتماعی به معنای ایجاد ساختار اجتماعی است. اگر انقلاب در همان بُعد سیاسی بماند (مانند انقلاب ۵۷ ایران) یعنی انقلاب شکست خورده است و اگر انقلاب به بُعد اقتصادی-اجتماعی گسترش یابد یعنی انقلاب (مانند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه) پیروز شده است.

زمانی که جلوی رشد روابط تولیدی گرفته شود و امکان رشد پیدا نکند، آن موقع است که دوران انقلابات اجتماعی فرا می‌رسد. اما بورژوازی به خاطر ترس از طبقه‌ی کارگر، نتوانست به وظایف انقلابات بورژوا -دموکراتیک ادامه دهد و آن‌هایی را که انجام داد، همه را نیمه‌کاره گذاشت و تکالیف دموکراتیک را یا حل نکرد و یا بخش کوچکی از آن را انجام داد. زیرا انجام آن تکالیف به یکدست شدن طبقه‌ی کارگر و سازمانیابی او کمک می‌کرد و بورژوازی هر وسیله‌ای که بتواند به اختلافات میان طبقه‌ی کارگر و ضعیف شدن او بیانجامد اقدام می‌کند و دقیقاً به همین خاطر سرمایه‌داری مانع اصلی وظایف دموکراتیک خود شده است. در این مرحله به دلیل سازش نیروهای سرمایه‌داری با نیروهای ماقبل سرمایه‌داری، ما وارد دورانی می‌شویم که رشد ناموزون و مرکب نامیده می‌شود، یعنی سازش سرمایه‌داری با سیستم ماقبل خود لزوم انجام انقلابات بورژوا -دموکراتیک را از بین برد و علاوه بر این بورژوازی حاکم برای مقابله با طبقه‌ی کارگر انجام تکالیف بورژوا -دموکراتیک را به نفع خود نمی‌دید. به این دلیل تکالیف بورژوا -دموکراتیک سر جای خود باقی مانده و تنها طبقه‌ی کارگر قادر به سرانجام رساندن این تکالیف به انضمام تکالیف سوسیالیستی به صورت مرکب در انقلاب سوسیالیستی می‌باشد، زیرا یکی بدون دیگری در ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی امکانپذیر نیست.

در این میان بین الملل دوم و همین طور منشویک ها برای خیانت خود سلسله مراتبی از انقلابات «داروینیستی» ساخته اند یعنی اگر در کشور ما انقلاب بورژوا -دموکراتیک انجام نشده پس، مرحله انقلاب در کشور ما بورژوا -دموکراتیک می باشد.

این در حالی است که مارکس نه تنها به این سلسله مراتب داروینیستی اعتقادی نداشت، بلکه حتی مکاتباتی که در آخرهای عمرش با «زاسولیچ»<sup>\*</sup> Zasluch در روسیه داشت، خاطرنشان می کند که حتی روسیه بدون گذار از سرمایه داری می تواند به انقلاب سوسیالیستی برسد. یعنی حتی می توان از روی دوران پرید، چرا، به این دلیل که نمی توان انقلاب کرد و انقلاب را دست ضدانقلاب سپرد. یعنی تمام بخش های سرمایه داری و خرده بورژوازی مرفه و حتی بخشی از خرده بورژوازی متوسط جزو نیروی جبهه ی سرمایه و ضدانقلاب اند و فقط طبقه ی کارگر و متحدان اش، یعنی زحمتکشان که جبهه ی کار یا اردوی کار را تشکیل می دهند قادر به حل تکالیف مرکب دموکراتیک و سوسیالیستی در جامعه می باشد.

مارکس در انقلاب ۱۸۴۸ که هنوز در آلمان حکومت فنودالی و اشرافیت زمیندار سر کار بودند، اظهار می دارد:

---

<sup>\*</sup> (مکاتبات بین مارکس و زاسولیچ در ماه فوریه و مارس ۱۸۸۱ - پیشنهاد اول) لینک مقاله ی زاسولیچ به انگلیسی:

[https://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/zasluch/draft-1.htm?fbclid=IwAR2V4AzsCknhaiqMKq0UMvuiEKkF0hEaaVAF^NqA^Cko94K4hp2NpJ\\_f\\_c](https://www.marxists.org/archive/marx/works/1881/zasluch/draft-1.htm?fbclid=IwAR2V4AzsCknhaiqMKq0UMvuiEKkF0hEaaVAF^NqA^Cko94K4hp2NpJ_f_c)

«انقلاب بورژوائی در آلمان، پیش درآمدی خواهد بود بر انقلابی پرولتاریائی که بلافاصله به وقوع خواهد پیوست.»\*

یعنی بین انقلاب بورژوائی و پرولتاریائی فاصله‌ی تاریخی نیست بلکه بلافاصله به وقوع خواهد پیوست.

از طرف دیگر استالینیزم تنوری های بین الملل دوم و منشویکی را به اسم مارکسیزم علم کرد تا خیانت و سازش با بخشی از سرمایه داری را جانشین انقلابات کارگری - سوسیالیستی نماید.

واضح است که استراتژی انقلابی، طبقاتی است. ما در طول دویست سال گذشته از هر انقلابی که صحبت بکنیم یا می‌خواهد جامعه‌ی سرمایه‌داری بیاورد و یا می‌خواهد جامعه‌ی سوسیالیستی بیاورد. ما راه سومی نداریم و به همین خاطر دو نوع انقلاب بیش‌تر نداریم، یعنی اینکه ما یا در آستانه انقلابات بورژوائی هستیم و یا در آستانه‌ی انقلابات سوسیالیستی. این هائی که دنبال انقلابات دیگری مانند: انقلاب دموکراتیک، دموکراتیک خلقی، جمهوری دموکراتیک، جمهوری لائیک، و... با هر پیشوند و یا پسوندی که هستند، برای گمراه کردن طبقه‌ی کارگر و برای استتار واقعیت از این کلمات استفاده می‌کنند و همه‌اشان سوپاپ‌های اطمینان سرمایه‌داری بوده و برای نجات سرمایه‌داری و مخدوش کردن مبارزات طبقاتی وارد مبارزه می‌شوند. برای مثال در ایران در این رابطه نقش اول را توده‌ای‌ها، اکثریتی‌ها، حزب چپ بازی می‌کنند.

---

\* - آخرین بخش بیانیه‌ی کمونیست، (۴- موضع کمونیست‌ها در رابطه با احزاب مختلف اپوزیسیون کنونی)



استراتژی ضدانقلابی استالین، او را وادار به آنچنان جنایاتی کرد که در تاریخ معاصر بشر سابقه نداشته است. او با چنین جنایاتی توانست انقلابات کارگری - سوسیالیستی را در سطح ملی و بین‌المللی با کمک بورژوازی محو نابود کند. استالین همچنین عناصر واقعی کمونیست را هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی و باز با کمک بورژوازی تا توانست قتل عام کرد و از این طریق توانست رفورمیسم و همزیستی مسالمت‌آمیز با سرمایه‌داری را جایگزین بلشویزم نموده و آن را حقه‌ی تمام احزاب کمونیست نماید و تنها در رهبری این احزاب به کسانی اجازه ماندن بدهد که تمام و کمال با «کا. گ. ب.» همکاری کرده و بدون و چون چرا از او یعنی استالین اطاعت نمایند.

استالین کمونیست‌های حقیقی آن زمان را مانند لئون تروتسکی، آوتیس سلطانزاده، آندره نین، پیشه‌وری، آقا بابا یوسف‌زاده، مرتضی علوی، تقی ارانی و... ترور و یا به قتل رسانده و یا مانند نیک بین، راکفسکی، بوخارین، زینوویف و... اعدام نمود و آنگاه که بوروکراسی استالینیستی حاکم در شوروی مستقیماً امکان ترور عناصر کمونیست در خارج از کشور را نداشت به حکومت‌های بورژوازی حاکم در آن کشورها لو داد، مانند گروه ۵۳ نفر.\*

تاریخ دستگیری این ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶ (۱۹۳۷ میلادی) رخ داد. همانطور که در کتاب «در دادگاه تاریخ» ملاحظه می‌فرمایید بزرگ‌ترین تسویه‌های بلشویک‌ها از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ میلادی صورت گرفت و این ۵۳ نفر دقیقاً به این خاطر به دولت ایران لو داده شدند.

از میان این ۵۳ نفر آنانی که حاضر به همکاری با «کا. گ. ب.» شدند، بعد از بیرون آمدن از زندان «حزب توده‌ی فعلی» را بوجود آوردند. در حالی که کسانی

---

\* - خاطرات سیاسی انور خامه‌ای: <http://www.nashr.de/۲/mot/khtrt-sysy.pdf>

مثل تقی ارانی را در زندان در سن ۳۶ سالگی به قتل رساندند، زیرا استالینیست نبود بلکه کمونیست بود.

از زمان تشکیل حزب توده تا به امروز بخاطر برنامه‌ی خانانه‌ی استالینیستی انقلاب سه مرحله‌ی ای (انقلاب ضددیکتاتوری، انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی) را تبلیغ کرده‌اند. لذا این حزب از آن زمان تا به امروز و تا هزاران سال آینده از مرحله‌ی اول گذر نکرده و همواره به همکاری با بخشی از بورژوازی ادامه می‌دهد.

اکنون اما این حزب استالینیستی برای رد گم کردن و زیرگانه عمل کردن، شایعه پراکنی کرده که حزب توده منحل گشته است در حالی که مذبوحانه فعال بوده و با همکاری اکثریتی‌ها فعلاً «حزب چپ ایران» را ساخته است تا این بار در لباس دیگری به خیانت پردازد و ننگ را با رنگ بپوشاند. کسانی مثل فریبرز رئیس‌دانا با اظهارنظر کردن به اینکه حزب توده و استالین «اشتباهات»ی داشتند، در خیانت و جنایات حزب توده و استالین سهیم هستند، زیرا حقیقت را بهتر از ما می‌دانند ولی به کارشان نمی‌آید.

جنبش کارگری موظف است که سازماندهی صنفی/سیاسی خود را از عناصر چنین احزابی مخفی بدارد، زیرا این‌ها پلیس سیاسی رژیم سرمایه‌داری ایران بوده و در شناسائی و لو دادن فعالان کارگری و نیروهای مترقی در داخل و نیز در خارج از کشور فعال می‌باشد. رهبری این سه جریان (حزب توده، اکثریت و حزب چپ) در ارتباطات ایران با روسیه، نحوه‌ی شکنجه کردن، اعتراف‌گیری در زندان‌ها و ترور در خارج از کشور با رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی همکاری کرده و در تقویت رژیم همواره کوشیده‌اند و خواهند کوشید. لذا صحبت از عدالت اجتماعی توسط این سه جریان و نیز ترجمه، چاپ و فروش

آثار کلاسیک از طریق عناصر این جریانات، سرپوشی است برای همکاری های آن ها با رژیم.

در آخر با خواندن این کتاب «روی مدودف» بدانید و آگاه باشید که بوروکرات ها (از هر جنس و قماش که باشند، رهبران اکثر گروه های سیاسی) خواستار برقراری حکومت بوروکراتیک استالینیستی می باشند، البته امپریالیست ها نیز برای کمک به بدنام شدن کمونیزم به این نوع تشکل ها که رهبرانشان تحت کنترل آن هاست به عناوین مختلف کمک می رسانند.

خطر مهم دیگری که جنبش کارگری ایران را تهدید می کند، جریانات تروتسکیستی هستند که از تنوری های سوسیالیزم انقلابی استفاده نموده و در عمل به ویژه در امور تشکیلاتی استالینیستی رفتار می کنند. این ها استالینیست هایی هستند در لباس تروتسکیست. نمونه ی بارز آن گرایش مازیار رازی - آرام نوبخت/سروش می باشد که درون آن توده ای ها، اکثریتی ها و حزب چپ (که هر سه در اصل یکی هستند) وجود دارند.

از آنجایی که در خاورمیانه طبقه ی کارگر ایران بهتر از کشورهای منطقه قابلیت انقلاب کارگری را داراست، امپریالیزم نیاز مبرم به آلترناتیوی برای شناسایی پیشروان کارگری و سوزاندن جوانه ی هرگونه فعالیت در جهت انجام انقلاب کارگری - سوسیالیستی دارد، و در نتیجه خود را در قالب گرایش مازیار رازی - آرام نوبخت/سروش پیدا کرد. علاوه بر این توده ای ها و اکثریتی ها که در حزب چپ گرد هم آمده اند از یک طرف و حکمتیست هائی که از طریق «بی بی سی» تغذیه می شوند، از طرف دیگر تمام امکانات خود را برای بزرگ جلوه دادن گرایش مازیار رازی - آرام نوبخت/سروش بکار می برند، تا پیشروی کارگری را در دام آن ها بیندازند و از این طریق فاتحه ی انقلاب کارگری - سوسیالیستی را بخوانند.

## پیشگفتار «روی مدودف»

فکر نوشتن این کتاب، پس از کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶، پیدا شد و نگارش آن بعد از کنگره‌ی بیست و دوم در سال ۱۹۶۱، صورت گرفت. پس از کنگره‌ی بیستم، هنوز برای بسیاری از کسان این سوال مطرح بود که کاوش در گذشته و نشان دادن عیوب سیستم شوروی به جهان، جز شادمان کردن دشمنانمان چه فایده‌ی دارد. آیا بهتر نبود که تصویر استالین، همانطور که در گذشته به مردم شوروی معرفی شده بود، باقی می‌ماند؟ آیا بهتر نبود توجه خود را به مسائل روزمره‌ی ای که ساختمان کمونیزم مطرح می‌کند، معطوف می‌کردیم و امر تحلیل جنایات استالین را به تاریخ‌نگاران آینده و امی گذاشتیم؟ به بیان دیگر آیا بهتر نبود «انبوه حقایق زشت» را فراموش می‌کردیم و «تصوری را که باعث سربلندی ماست» همچنان نگه می‌داشتیم؟

حتی امروز نیز، گهگاه به چنین پرسش‌هایی بر می‌خوریم. با این همه، اکنون می‌دانیم که جنایات استالین آنقدر بزرگ بود، که سکوت درباره‌ی آن‌ها، خود جنایات شمرده می‌شود. لنین می‌گفت: «ریاکاران بورژوا، این ضرب المثل را رواج می‌دهند: پشت سر مرده حرف نزنید، یا از آنان تعریف کنید. اما پرولتاریا نیاز دارد درباره‌ی همه‌ی کسانی که به سیاست می‌پردازند، چه مرده

و چه زنده، حقیقت را بدانند. زیرا کسانی که واقعاً رهبر سیاسی اند، حتی پس از مرگ جسمانی، در حوزه‌ی سیاست همچنان زنده می‌مانند.<sup>۱</sup>

آنالونیز استرانگ، روزنامه نگار آمریکائی، در کتابش درباره‌ی استالین، از سال‌های ۴۰- ۱۹۳۹ چنین با تحسین یاد می‌کند:

این، یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های پویای تاریخ بود، شاید هم بزرگ‌ترینشان... این دوره میلیون‌ها قهرمان، و نیز چند دیو به جهان آورد. آدم‌های پیش پا افتاده‌تر، حال می‌توانند به عقب برگردند و به حساب جنایاتی که در این دوره شده است، رسیدگی کنند. اما همه‌ی کسانی که این نبرد را تجربه کرده و پس از آن زنده مانده اند، و حتی کسانی که در این نبرد از پا در آمده‌اند، این بلا را به عنوان بخشی از بهای آنچه ایجاد شده بود؛ تحمل کردند.<sup>۲</sup>

چنین مدح و ثنای از این فجایع، از طرف یکی از هواخواهان آتشین مائو تسه دون که چندین سال است در چین زندگی می‌کند و در سال ۱۹۶۶، عنوان «گارد سرخ افتخاری» را بدست آورد، البته طبیعی است. اما ما نمی‌توانیم بر چنین قضاوتی صحه بگذاریم.

بی‌شک در شرایط کشور عقب مانده‌ای چون روسیه‌ی آن زمان، نه تنها ممکن، بلکه اجتناب ناپذیر بود که انهدام جامعه‌ی کهن و ساختن جامعه‌ی نوین سوسیالیستی با هیجان‌ها و غلیان‌های خرده بورژوائی و آنارشیزستی، و نیز با تجاوز به حقانیت انقلاب و سوء استفاده از قدرت همراه باشد. اما این انحرافات نسبت به یک خط انقلابی درست، می‌توانست کم‌تر باشد؛ و اجتناب ناپذیر نبود

<sup>۱</sup> - «سوچی ننی یا» چاپ ۴، جلد ۳۶، ص ۵۴۵.

<sup>۲</sup> - ر.ک. به ۹ p. - ۱۹۵۶) A. L. Strong; The Stalin Era (New York) ترجمه‌ی روسی (مسکو ۱۹۵۷)، ص ۶. [آنالونیز استرانگ در ۱۹۷۵ در پکن در گذشت].

که قانون شکنی و سوءاستفاده از قدرت، طی ده ها سال از تاریخ ما، به صورت سیاست رسمی درآمد. علاوه بر آن، ضرورت تاریخی گرایش های آنارشویستی و روحیه ی خرده بورژوازی، دلیلی برای نادیده گرفتن یا توجیه کردنشان نیست. هر مارکسیست واقعی باید بکوشد، به قاطعانه ترین نحو ممکن با چنین ضعف هایی در جنبش خود مبارزه کند. او باید برای پرهیز از این ضعف ها در آینده، در افشایشان پیگیر باشد.

ما، ضمن آنکه خطاها و اشتباه های دوره ی استالین را مورد انتقاد قرار می دهیم و محکوم می کنیم، قصد نداریم آن را به صورت دوره ای کاملاً سیاه و تاریک جلوه دهیم. در این دوره کارهای بزرگی در داخل و خارج صورت گرفت. مورخان شوروی نه ساختمان سد بزرگ دنی پیر را از قلم انداخته اند، نه مجتمع ذوب فلز ماگنیتوگورسک، نه نبردهای استالینگراد و برلن، و نه بسیاری دیگر از اعمال درخشان و قهرمانانه ی مردمان را. این واقعیات، به حق، یکی از مضامین اصلی ادبیات و تاریخ شوروی شده اند. با این همه امروز برای ما کاملاً روشن است که اگر فجایع کاملاً ناموجه و فراوان دوره ی کیش استالین را همچنان مسکوت بگذاریم، و اگر فراموش کنیم که جنایات استالین تا چه حد به رشد اتحاد شوروی و به رشد سراسر جنبش کمونیستی جهان لطمه زد، از درک گذشته و حال خود عاجز خواهیم ماند.

درباره ی اهمیت کیش استالین نباید اغراق کرد. نمی توان تاریخ حزب طی این چند دهه را تنها به تبع جنایات و قانون شکنی های استالین تحلیل کرد. اما مسکوت گذاشتن یا دستکم گرفتن این جنایات و قانون شکنی ها نیز اشتباهی به همان بزرگی است. ما باید خاطره ی پدران و برادران از دست رفته امان، و نیز خاطره ی صدها هزار یا میلیون ها انسانی را که قربانی خودسری های استالین شده اند، محترم بداریم. زیرا اگر ما نتوانیم از این فاجعه درس های لازم را

بگیریم، انهدام یک نسل کامل از انقلابیون و میلیون ها مردم بیگناه دیگر، چیزی جز یک فاجعه‌ی پوچ و واهی، به نظر نخواهد رسید.

ما نمی‌توانیم بر اثرات خطرناک کیش استالین فایق آنیم مگر آنکه با صراحت و بی‌غرضی به آن‌ها بپردازیم. تنها یک انتقاد از خود صریح و شرافتمندانه - و نه ابلاغ دستورالعمل‌های محرمانه از راه‌های معمائی و اسرارآمیز- به حزب امکان خواهد داد موجد جنبش و برانگیزنده‌ی احساس کراهتی در توده‌ی مردم باشد که تمام اثرات کیش استالین را از میان ببرد و امکان بازگشت به کیش‌های جدید و ظهور استبدادی دیگر را سد کند.

در کنگره‌های بیستم و بیست و دوم، حزب کمونیست با قاطعیت جنایات استالین را فاش کرد و دورنمای بازگشت به ضوابط لنینی را گشود. به قربانیان استبدادی خونین، اعاده‌ی حیثیت شد. انتقادی وسیع از کیش شخصیت در زمینه‌های هنر، ادبیات و علم آغاز گردید. پاکسازی جوّ کشورمان از زباله‌ی ماجراجویی و استبداد شروع شد. مردم شوروی توانستند نفسی بکشند و آسوده‌تر به کار بپردازند.

با این همه، هیچیک از ما نمی‌تواند و نباید گذشته‌ی امان را فراموش کند. و نه فقط به این دلیل که خاکستر اجساد پدران و برادران ما هنوز در قلب‌هایمان در حال سوختن است. متأسفانه در پاره‌ای از کشورهای سوسیالیستی، حزب کمونیست دوباره به همان روحیه‌ی ای‌میدان می‌دهد که در گذشته این همه به جنبش کمونیستی لطمه زد. حتی در اتحاد شوروی هم جنبشی برای اعاده‌ی حیثیت به استالین وجود دارد. پس از بهار ۱۹۶۵، نام استالین، بیش از پیش در روزنامه‌ها و مجلات ما به چشم می‌خورد، و نه به عنوان یک جنایتکار، بلکه به عنوان یک «ژنرال بزرگ»، یک «انقلابی بزرگ»، یک «تنورسین طراز اول»، «یک دولتمرد فرزانه» یا حتی به عنوان یک «مدیر محتاط که

می‌دانست چگونه از خزانه‌ی دولت مراقبت کند.» حتی از تربیون‌های رسمی هم نام او را بردند و بخش بزرگی از شنوندگان کف زدند. بعضی از کارمندان حزب، آشکارا خود را استالینی می‌خوانند، بی آنکه خطر اخراج از حزب تهدیدشان کند. استالینیزم هنوز، آن طور که یکی از سخنرانان کنگره‌ی بیست و سوم سعی داشت به ما بقبولاند، یک مترسک ساده نیست.

استالینیزم، چه به صورت آشکار و چه به اشکال پوشیده و تغییر قیافه داده، هنوز یک خطر واقعی است. بنابراین، دنبال کردن بحثی که در کنگره‌ی بیستم آغاز شد، اهمیتی اساسی دارد. ما باید همه‌ی حقیقت را بدانیم، و این فقط به خاطر پرهیز از بازگشت آن استبدادی نیست که حزب آن را نفی کرد. اگر ما گذشته‌ی خود را بررسی نکنیم، نخواهیم توانست در جهتی که لازم است، پیش برویم.

آنتونیو گرامشی در زندان فاشیست‌ها گفت: «حقیقت، انقلابی است.» حقیقت سلاح اصلی لنین و حزب لنینی در مبارزه برای پیروزی سوسیالیزم بود. و لازمه‌ی آن این است که نه تنها در مورد دشمنان انقلاب، بلکه در مورد اشتباه‌ها و خطاهای خودمان هم حقیقت گفته شود.<sup>۳</sup> البته دشمنان ما می‌کوشند تا از انتقادی که ما از خودمان می‌کنیم، استفاده کنند. این، یکی از وخیم‌ترین نتایج کیش استالین است. اما بر این نتیجه هم نه با سکوت، بلکه با توضیح صریح حقیقت است که می‌توان فائق آمد.

بررسی چگونگی بوجود آمدن استالینیزم، جبراً مشکلاتی را از نظر فکری و روانشناختی ایجاد خواهد کرد. مرضی چنین خطرناک، آسیب‌های فراوانی بجا گذاشته که هنوز درمان نشده است؛ و کسانی هم پیدا می‌شوند که به ما بگویند:

<sup>۳</sup> - در مورد نظر لنین درباره‌ی ضرورت بحث علنی در مورد اشتباهات خود، ر. ک. به سوچی‌ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۲، ص ۴۵۳ و جلد ۳۳ ص ۷۵.



«وقتی از زخمی هنوز خون می چکد، نمک ریختن بر آن به چه کار می آید؟» روی زخمی که هنوز بسته نشده، نمی باید نمک ریخت اما ساده لوحی است که خیال کنیم زخم خود به خود التیام خواهد یافت. وظیفه‌ی ماست که آن را درمان کنیم، و برای این کار باید علل و ماهیت این بیماری را، که جرثومه‌های آن هنوز در بدن اجتماع فعّالند، بشناسیم. و وقتی با زخم‌هایی چنین عمیق، چنین فراوان و چنین سهل‌انگارانه به خود رها شده، سرو کار داشته باشیم، جبراً باید به عملی دردناک هم تن دردهیم.

اکنون باید بیش از هر زمان احساس مسئولیت کنیم و محتاط باشیم. انتقاد از تخطی‌های گذشته را می‌توان از دیدگاه‌های مختلفی انجام داد، و پاره‌ای از آن‌ها می‌توانند به نتیجه‌گیری‌های کاملاً غلطی منتهی شوند. نه تنها در میان دشمنان، بلکه در خود شوروی هم کسانی هستند که انتقاد از استالینیزم را بهانه قرار می‌دهند تا آنچه را نباید به دور انداخت، به دور بیندازند. امروزه، فرصت‌طلبان رنگارنگ می‌کوشند با نفی خصلت دموکراتیک و انسان‌گرای انقلاب اکتبر، سوسیالیزم را بدنام کنند. اما در مورد آنچه مربوط به ماست، روش ما نباید انکار یا مسکوت گذاشتن اشتباهات و جنایات گذشته باشد. موعظه‌های اخلاقی قشری و فرقه‌گرایانه، خوراک فرصت‌طلبی است. به این دلیل است که در اینجا ما نمی‌توانیم کسانی را تأیید کنیم که برای متوقف کردن، یا دستکم کُند کردن حرکت انتقاد و انتقاد از خود، مردم را به احتیاط و اعتدال فرا می‌خوانند.

تهیه‌ی متنی توضیحی درباره‌ی کیش استالین، از نظر سیاسی کار آسانی نیست. از آنجا که مردم ما چیز زیادی درباره‌ی وسعت خودسری‌های استالینی نمی‌دانستند، افشاگری‌هایی که انجام گرفت باعث ایجاد نوعی سردرگمی، حیرتزدگی و یأس شد. عده‌ای را به پیوستن به اردوی دشمن برانگیخت، در

عده‌ای دیگر احساس بی‌اعتنائی سیاسی، رها کردن ایدئولوژی خود همراه با سوءظن و تلخکامی بوجود آورد. با این همه، تصور باطل و خطرناکی است که گمان کنیم با بی‌خبر نگاهداشتن مردم و جوانانمان نسبت به خطاها و جنایات گذشته، پرهیز از بروز واکنش‌های ناسالم ممکن می‌بود.

ما در جهان پهناوری زندگی می‌کنیم که در آن، نیروهای سیاسی بسیاری برای جلب فکر انسان‌ها با یکدیگر در ستیزند. هرگز نمی‌توان حقیقت را برای مدتی طولانی مخفی داشت. حقیقت همواره راه خود را برای رسیدن به قلب و فکر انسان‌ها پیدا خواهد کرد. اما اگر مردم شوروی از منبع دیگری جز حزب کمونیست خود، که همواره مورد اعتمادشان بوده است، به حقیقت امر درباره‌ی جنایات استالین پی می‌بردند، مشکلات بی‌نهایت بیش‌تری در این راه ایجاد می‌شد.

کیش شخصیت در زمان استالین را نمی‌توان به کشتارهای سیاسی و تملق بی‌حد و حصر از یک فرد منحصر دانست. این دوره‌ی وحشت طولانی، بر مجموعه‌ی حیات ایدئولوژیک حزب، بر ادبیات و هنر کشورمان، بر علوم فیزیکی و اجتماعی، بر روانشناسی و اخلاق مردم شوروی، بر روش‌های مدیریت و رهبری حزب و دولت، بر اتحاد کارگران و دهقانان، بر نحوه‌ی اندیشه و رفتار میلیون‌ها انسان، اثری عمیق به جا گذاشته است. پس جای تعجب نیست که در سراسر جهان، یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک شدید علیه آنچه «کیش شخصیت» می‌نامند، و اصطلاح چندان مناسبی نیست- درگیر شده باشد. و اگر ما اکنون، «از ترس شادمان کردن دشمنان»، از تحلیل عمیق و تفصیلی دوره‌ی استالینی طفره برویم، به نتیجه‌ی معکوس خواهیم رسید. یعنی در واقع، عرصه‌ی عظیم و اساسی کشمکش ایدئولوژیک را بدون نبرد ترک می‌کنیم و به تبلیغات بورژوائی امکان می‌دهیم از خطاها و مشکلات ما

بیش‌ترین بهره‌برداری را بکنند. هر چه بیش‌تر ساکت و مردد بمانیم، تبلیغات بورژوازی بهتر خواهد توانست از کیش شخصیت در جهت برآوردن هدف‌های خاص خود بهره بگیرد. کمونیست‌ها نمی‌توانند سیاست شترمرغ را دنبال کنند و به عوامل زیانباری که در زندگی سیاسی و اجتماعیشان وجود داشته، و هنوز دارد، بی‌توجه بمانند. ما باید خودمان این مسائل مشکل‌جنش کمونیستی را با خونسردی و متانت بررسی کنیم. ما باید با صراحت بگوئیم که مارکسیزم-لنینیسم، اگر توانایی و ظرفیت آن را نداشته باشد که پیچیدگی چرخ‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در کشورهای سوسیالیستی توصیف و توضیح کند، دیگر تحلیلی علمی از جامعه نخواهد بود. در مرحله‌ای از رشد این کشورها، این چرخ‌ها بخشی از دستگاه‌های دولت و حزب را به انحطاط و بوروکراتیزه شدن کشانده و در پاره‌ای موارد تباهی‌های غول‌آسانی به بار آورده‌اند. یک مارکسیست-لنینیست اصیل باید بتواند اشتباهات را نیز همانند دستاوردهای نظام‌های سوسیالیستی مدرن، تحلیل کند، و باید یاد بگیرد این تحلیل را با همان آگاهی و شهامتی انجام دهد که کمونیست‌ها در مورد ما قبل سوسیالیست‌ها انجام دادند.

عده‌ای ادعا دارند که امپریالیست‌ها به تجزیه‌ی جنبش کمونیستی به استالینی و ضداستالینی امید بسته‌اند، و هر نوع انتقادی به «کیش شخصیت» استالین را تأیید می‌کنند. اما این ادعا به هیچ وجه درست نیست. کسانی که دشمنان ما تأییدشان می‌کنند، لجن‌پراکنانی هستند که انتقاد از استالینیسم را بهانه‌ی بی‌اعتبار کردن سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم-لنینیسم قرار می‌دهند. دشمنان ایدئولوژیک ما نمی‌توانند کمونیست‌هایی را تأیید کنند که برای جان بخشیدن به جنبش کمونیستی و برای جذاب‌تر کردن فکر سوسیالیسم و کمونیسم در نظر توده‌های مردم سراسر جهان، از استالینیسم انتقاد می‌کنند.

در واقع مدافعان استالین و روش‌های «رهبری» او هستند که آب به آسیای تبلیغات امپریالیستی می‌ریزند. و تنها راه مقابله با تبلیغاتچیان بورژوا، که از مدت‌ها پیش این انحرافات را برای مبارزه با سوسیالیزم دستاویز قرار داده‌اند، انتقاد از خودکمونیزمی است به نحوی قاطع و شرافتمندانه، و نیز اصلاح انحراف‌های استالینی است به نحوی قاطع و شرافتمندانه. آنان با معرفی رژیم استالینی به عنوان سوسیالیزم به طور عام، مدت‌ها سعی کردند (و ناموفق هم نبودند) تا سوسیالیزم را نظامی قلمداد کنند که در آن، قانون هیچ احترامی ندارد، و حقوق و آزادی فرد مورد تجاوز قرار می‌گیرد و کاملاً پایمال می‌شود. سکوت و تردید در سخن گفتن از جنایات بی‌شمار استالین، دوستان ما را در خارج بیش از آنکه جذب کند، فراری می‌دهد.

لنین نوشته است که کشور شوراه‌ها، به ویژه با موفقیت‌های خود در زمینه‌ی رشد اقتصادی و فرهنگی، باعث پیشبرد انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد شد. اما در حال حاضر نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که توده‌ها و روشنفکران جهان، تنها به دستاوردهای کشور ما در زمینه‌ی رشد فرهنگی و اقتصادی نمی‌نگرند، بلکه با علاقه‌ی بیش‌تری رشد‌گرایش‌های دموکراتیک در جامعه‌ی شوروی و نیز اصلاح اشتباهات گذشته‌ی نزدیک ما را دنبال می‌کنند.

ایلیا ارنبورگ این سوال را مطرح می‌کند که: «در زمان استالین آیا این فکر بود که لطمه خورد یا مردم؟» خود نویسنده جواب می‌دهد «فکر نبود.» «فکر نبود که صدمه دید، هم نسلان من بودند که صدمه دیدند.»<sup>۴</sup> این حرف درست نیست. در واقع، برای میلیون‌ها انسان، خود فکر [تنوری-یاشار] سوسیالیزم بود که صدمه دید. وظیفه‌ی ماست که با از میان بردن نتایج کیش شخصیت،

<sup>۴</sup> - نووی میر، (Novy mir)، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۵، ص ۱۵۴.

اعتبار فکر سوسیالیزم را بازگردانیم. و قبل از هر چیز، ما باید در درون خود خطرناک‌ترین نتیجه‌ی این کیش را، که همان ترس از بیان حقیقت است، از بین ببریم.

از تربیت نسل جوان در سنت انقلاب و مبارزه، کار آگاهانه، نبرد با سرمایه‌داری و مقاومت در برابر تبلیغات بورژوائی، زیاد صحبت می‌شود. اما تشویق خصائلی مثل مقاومت بی‌امان در برابر بیداد، استبداد، دروغ و روحیه‌ی بوروکراتیک نیز اهمیتی کم تر از آن ندارد. می‌بایست روح ابتکار و استقلال‌طلبی، روشن‌بینی سیاسی و احساس مسئولیت را تشویق کرد. اگر حقیقت را بیان کنیم، هیچیک از این خصائل نمی‌تواند رشد کند. اگر از پاسخ دادن به سنوالاتی که جوانان مطرح می‌کنند طفره برویم، آنان جبراً از ما روی برخواهند گرداند. ناگفته پیداست که بسیاری از دانشجویان ما، خود خواهند توانست راهی را که به حقیقت می‌رسد پیدا کنند، بی‌آنکه حتی نیازمند کمک ما باشند. اما عوامفریبی، بی‌اعتنائی سیاسی و مردم‌گریزی بر عده‌ی دیگری از جوانان ما مسلط خواهد شد. بنابراین کاملاً حق داریم بگوئیم که روحیه‌ی انقلابی‌نینی در جوانان ما با خواندن کتاب‌هایی که برای رسیدن به حقیقت، پاره‌ای از صحنه‌های نه‌چندان درخشان گذشته‌مان را برملا می‌کنند و نیز با موضع‌گیری‌های درست حزب، بیش‌تر برانگیخته خواهد شد تا با قرائت کتاب‌هایی که به عمد بر مشکلات یا خطاهای ما سرپوش می‌گذارند.

طی سال‌های اخیر، مطبوعات چین و آلبانی با اصرار خواسته‌اند، که حزب ما «شهرت» سیاسی استالین را به او بازگرداند. در سال ۱۹۶۳، روزنامه‌ی مردم پکن نوشت که نحوه‌ی قضاوت در مورد استالین «خط‌تمایز» بین مارکسیست-لنینیست‌های واقعی و رویزیونیست‌های معاصر است. حزب کمونیست شوروی، در نامه‌ی ۲۲ مارس ۱۹۶۶ خود باز تأکید کرد که حزب ما با حمله به استالین،

در واقع به مارکسیزم- لنینیسم های همه‌ی کشورها حمله می‌کند. درست است که در آغاز انقلاب فرهنگی، مطبوعات چین پاره‌ای از اظهارات خود را در مورد «خط تمایز» تغییر دادند. روزنامه‌ی مردم در مقاله‌ای به تاریخ ۱۱ ژوئیه‌ی ۱۹۶۶ اعلام داشت که «اندیشه‌ی مانو تسه‌دون، نقطه‌ی اوج مارکسیزم- لنینیسم در دوران ماست»؛ و طرفدار یا مخالف مانو بودن «مرز بین مارکسیزم- لنینیسم و رویزیونیسم، بین انقلاب و ضدانقلاب» شد. امروزه نیز مطبوعات چین، ضمن ثناخوانی بی حد و حصر در مورد اندیشه‌ی مانو تسه‌دون، همچنان به «خدمات»ی که استالین کرده است، درود می‌فرستند. این هم یکی از دلایل نگارش این کتاب است. بگذار واقعیات نشان دهند مارکسیست- لنینیست‌های واقعی کیانند: کسانی که امروز، خود را آشکارا مدافع و وارث کیش استالین نشان می‌دهند، یا کسانی که می‌خواهند یک بار برای همیشه به این کیش و اثراتش پایان دهند.

در میان کسانی که لطف کردند و این کتاب را خواندند، عده‌ای گفتند که فعالیت استالین، در این کتاب، یک جنبه مورد بررسی قرار گرفته و تنها جنبه‌های منفی آن نشان داده شده است. ما درست بودن این نکته را تصدیق می‌کنیم. در واقع این کتاب، جانبدار است، و علتش هم فقط آن نیست که جنبه‌های منفی کار استالین کاملاً بر جنبه‌های مثبتش می‌چربد. این کتاب، تاریخ دوره‌ای از زندگی کشور یا حزب ما نیست. می‌شد این کتاب را «تاریخچه‌ی یک بیماری» نام گذاشت، یا شاید به طور دقیق‌تر، تاریخچه‌ی بیماری طولانی و خطرناکی که «کیش شخصیت» نام گرفته، آن هم از طریق یکی از علائم آن (که به هیچ وجه مهم‌ترین علامت این بیماری نیست). طبعاً ما فقط از واقعیاتی حرف خواهیم زد که به ریشه‌ها و تحول این بیماری مربوط می‌شود. ولی معنای این حرف آن نیست که قصد داریم واقعیات و پدیده‌های دیگری را بی‌اعتبار کنیم. در واقع

می‌توان مشاهده کرد که هزاران کتاب درباره‌ی این مسائل، درباره‌ی جنبه‌های مثبت تاریخی که مورد بررسی ماست، نوشته شده است. بسیاری از این کتاب‌ها ارزشی انکارناپذیر دارند. اما، در تاریخ، همواره نمی‌توان به بررسی گذشته، فقط از دیدگاه افتخارآمیزش بسنده کرد. متأسفانه، همانطور که ویکتور هوگو یادآور شده است، تاریخ زباله‌دان ندارد.

به علاوه، طبیعی است که توجه نویسنده به استالین جلب شده باشد. اما این کتاب، بیوگرافی استالین نیست، و تنها درباره‌ی او سخن نمی‌گوید. هر چند رسیدن او به قدرت یک جریان اجتناب‌ناپذیر نبود، ولی به قدرت رسیدن او بازتاب پاره‌ای گرایش‌ها بود که پیش از دوران وحشت در کشور و در حزب ما وجود داشت و بعدها به علت وجود استالین توانست به شکوفایی برسد. نقش شخص استالین در حوادث فاجعه‌آمیزی که شرح خواهیم داد، هر اندازه هم که زیاد بوده باشد، نمی‌توان از پذیرش این واقعیت طفره رفت که تکیه‌گاه آن، گروه خاصی از افراد و پاره‌ای شرایط سیاسی و اقتصادی مشخص تاریخی بوده است.

انقلاب‌های سوسیالیستی ممکن است راه‌های رشد متعددی را در پیش گیرند. اشتباه است که تصور کنیم استالین قادر بود، از راهی مشکل و حتی خونین، اما بسیار سریع، مردم ما را به سوسیالیزم برساند. استالین با جنایات خود، به حرکت خلق‌ها به سوی سوسیالیزم و کمونیزم، چه در کشور ما و چه در تمام جهان، کمک نکرد، بلکه مانع این حرکت شد؛ به این حرکت سرعت نداد، آن را ترمز کرد. از پاره‌ای جهات استالین حتی به حرکت قهقرائی کمک کرد.

در بطن جنبش کمونیستی جهان، هنوز تنوع بسیاری در زمینه‌ی امکانات و گرایش‌ها وجود دارد. نیروهای بسیاری این جنبش را به راهی غلط، پُر از فجایع تازه، پُر از بازی‌های خطرناک جدید، پُر از ماجراها و کیش‌های جدید

شخصیت، می‌رانند. برای پرهیز از راهی که به فاجعه ختم می‌شود، باید قشری‌ها و فرقه‌گرایان را در مقابل اراده‌ی یک پارچه‌ی کمونیست‌های تمامی کشورها قرار داد، اراده‌ای که راهنمای آن، درک روشن لطمات عظیمی است که خودسری و جنایات دوره‌ی کیش شخصیت، به جنبش کمونیستی جهان زده است.

مسأله‌ی منابع، اهمیتی اساسی دارد. برای یک تحقیق تاریخی صریح و آشکار نمی‌توان به تمام اسنادی که در بایگانی‌های شوروی وجود دارند، دسترسی پیدا کرد. به علاوه بسیاری از مدارک مربوط به حزب، از جمله مدارکی که به فعالیت‌های استالین ربط پیدا می‌کنند، از بین برده شده‌اند. بنابه گفته‌ی س. م. دوبرفسکی، از همان سال ۱۹۲۴ استالین به معاون خود ای. پ. تووستوخا فرمان داد که در آرشیوهای کمیته‌ی مرکزی بگردد و هر چه را که «بیهوده» (نوژنی نی) است، از بین ببرد. در سال‌های سی، هنگامی که رهبران بازداشت می‌شدند، معمولاً اوراق شخصی آنان را از بین می‌بردند. حتی بسیاری از نامه‌های لنین هم به این ترتیب نابود شد. بسیاری از مدارک آرشیوهای گورکی، کروپسکایا، اورجونیکیدزه و دیگر رهبران برجسته ناپدید شدند. پاره‌ای از اسناد آرشیوهای کمیته‌ی مرکزی و آرشیو شخصی استالین، کمی پس از مرگ استالین، ناپدید شدند، یعنی درست در زمانی که این آرشیوها - و بسیاری چیزهای دیگر - هنوز تحت کنترل وزیر داخله لاورنتی پ. بریا، قرار داشت. به علاوه، اکنون بر ما روشن است که در دوره‌ی کیش استالین در مدارک تاریخی به عمد دست برده می‌شد.

بعد از کنگره‌ی بیستم، در سال ۱۹۵۶، کمیته‌ی مرکزی دستور داد درباره‌ی قتل کی‌رف، که سرآغاز سرکوب وسیعی بود که در پایان سال‌های ۳۰ انجام گرفت، تحقیقات گسترده‌ای انجام گیرد. نتایج کار کمیسیون تحقیقی که اختصاصاً



به این مناسب تشکیل شد، هنوز اعلام نشده است. همزمان با آن، پرونده‌هائی نیز که در محاکمات سیاسی سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ مورد استفاده‌ی بازجویان قرار گرفته بود دوباره مورد بررسی قرار گرفت و معلوم شد که غالب ادعانامه‌ها، جعلی بوده است. با وجود این، به جز اطلاعیه‌ی مختصری که در این مورد، به کنفرانس مورخان سراسر شوروی<sup>۵</sup> در ۱۹۶۲ داده شد، هیچ چیز تازه‌ای درباره‌ی این محاکمات انتشار نیافت. همچنین صورت جلسات محاکمات بریا (۱۹۵۳) و شرکای عمده اش- یعنی آباکومف و همدستانش در لنینگراد، روخازده و همدستانش در تفلیس، باقراوف و همدستانش در باکو- منتشر نشده است. طبیعتاً همه‌ی این‌ها، کار تحقیق تاریخی را بسیار مشکل می‌کند.

البته نوشته‌های سیاسی و تاریخی فراوانی درباره‌ی استالین و دوران او وجود دارد. این نوشته‌ها در زمان حیات استالین هم فراوان بود. اما ارزش همه‌ی آن‌ها یکسان نیست. مثلاً تمام ستایشنامه‌هائی که درباره‌ی استالین و «آثارش» به مقدار زیاد، در سال‌های کیش شخصیت منتشر شدند، عملاً هیچ ارزش تاریخی ندارند. و در خارج، نوشته‌های بورژوائی درباره‌ی استالین و درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست شوروی، ارزش کمی دارند. مورخان بورژوا، تحت عنوان عینیت، جنایات استالین را از دیدگاهی آشکارا ضدشوروی تحلیل می‌کنند. آنان این جنایات را نه برای بی اعتبار کردن استالین، بلکه برای بدنام کردن سوسیالیسم و کمونیسم مورد استفاده قرار می‌دهند. بسیاری از نشریات خارجی، در توصیف جنایات و خطاهای استالین، ملغمه‌ای از مطالب ساختگی و

<sup>۵</sup> - برای اطلاع از گزارش این کنفرانس، ر.ک.به:

Vsesoiuzoe sovechtchanie o merakh ouloutcheniia podgotovki naoutchno- pedagogitcheskikh kadrov po istoricheskim naukam ۱۸-۲۱ dekabria ۱۹۶۲ g.

[کنفرانس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای بهبود تربیت کادرهای متخصص تعلیم و تربیت در علوم تاریخی، ۲۱-۱۸ دسامبر ۱۹۶۲] مسکو، ۱۹۶۴.

شایعات، مطالب نادرست و جعلیات را نیز وارد می کنند. من اینجا حتی به نوشته های روس های سفید اشاره ای نمی کنم. در بیش تر این نوشته ها، کینه ای چنان متعصبانه، نسبت به هر آنچه مربوط به شوروی است، موج می زند که عملاً قادر به ارائه ی تحلیلی دقیق از واقعیت تاریخی ما نیستند. همین روحیه ی جانبدار و مغرضانه در نوشته های مهاجران تروتسکیست درباره ی استالین و دوران او وجود دارد.

اثر حاضر براساس انتشارات فراوانی در شوروی نوشته شده که در خط سیاست کنگره ی بیستم و کنگره ی بیست و دوم حزب قرار دارند و به نحوی شرافتمندانه و حقیقی کیش استالین را تحلیل کرده اند. من همچنین از دستنویس ها، اسناد و خاطرات منتشر نشده ی بسیار و نیز از گفته های شاهدانی کمک گرفته ام که غالبشان اعضای قدیمی حزبند و از دوران خودسری سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ جان سالم بدر برده اند. این منابع از اهمیت خاصی برخوردارند، زیرا بسیاری از فرمان ها و اقدامات خودسرانه ی استالین در زمان حیاتش، به طور کتبی ابلاغ نمی شد. پاره ای از دستنویس هائی که مورد استفاده ی من قرار گرفته اند، شهادت هائی هستند که در بستر مرگ ادا شده و به دست رفقای حزبی در زندان ها و اردوگاه های استالینی سپرده شده اند. در مسیر پریپچ و خمی که چنین شهادت هائی طی کرده و گاه چند دهه را دربر می گرفته است، وجود تغییر شکل ها و بیدقتی ها، امری اجتناب ناپذیر است. اما بی احترامی به درگذشتگان است که بخواهیم شهادت های آنان را بجای آنکه بدقت مقایسه و تکمیل کنیم، به بهانه ی مشکوک بودن و عینی نبودن، به دور اندازیم.

می خواهم از بلشویک های قدیمی که اسمشان در زیر آمده است، به خاطر مدارک تاریخی و خاطرات گرانبهائی که در اختیارم قرار دادند، تشکر کنم: ای. پ. گاورلیف، س. ا. غازاریان، ل. م. پورتنف، ا. پ. فرولف، آ. م. دورماشکین،

س. ای. بردیچفسکایا، د. یو. زورینا، پ. ای. شابالکین، آ. و. اسنه گف، آ. ا. اوستافیف، یا. ای. دروینسکی، آ. ای. تودورسکی، ب. ای. ایوانف، س. ب. بریچگینا. همچنین می‌خواهم سپاسگزاری خود را به کسانی که، همراه با رفقای دیگر، با اسناد و تفسیرهای خود مرا یاری دادند، ابراز کنم: ای. گ. ارنبورگ، و. آ. کاورین، م. پ. یاکوویویچ، ل. پ. پترفسکی، یو. کاریاکین، د. ای. لو، ای. نیکلایف.

البته من از هر آنچه درباره‌ی تاریخ حزب پیش از دوره‌ی کیش استالین منتشر شده بود، و نیز از تندنویسی گزارشات کنگره‌های حزبی و کنفرانس‌ها و جلسات وسیع کمیته‌ی مرکزی هم استفاده کرده‌ام. حاصل بررسی آن‌ها نوعی تحقیق خصوصی است. حرفه‌ی من تاریخ‌نگاری نیست و هرگز در مؤسسات تحقیقاتی که به بررسی مسائل تاریخی یا سیاسی می‌پردازند، کار نکرده‌ام. نه از کوچک‌ترین آرشیوهای دولت یا حزب استفاده کرده‌ام، نه از اسناد موجود در «مخازن ویژه» یا سایر جاهانی که ورود به آن محدودیت دارد. و با آنکه طی تمام مدت این شش سال اخیر، مصراً نوع و محتوای این کار را به اطلاع چندین مقام رسمی رساندم، نه از آن‌ها و نه از هیچ سازمان دیگر کوچک‌ترین راهنمایی یا تشویقی دریافت نکردم. در ضمن در طول تحقیقاتم، با هیچ ممانعت یا مشکلی از طرف دستگاه‌های رسمی هم مواجه نشدم.

نخستین طرح کتاب حاضر «په رد سودم ایستوری نی» (در برابر دادگاه تاریخ) نام داشت. ایراد گرفته شد، که این عنوان، پرمدعائی است. مورخان از دوره‌ی کیش استالین، مطالعه‌ی ای را که شایسته‌ی این نام باشد، تازه شروع کرده‌اند. به من گفتند که هنوز بیش از حد اسیر ذهنی‌اتم، گفتند که استالین را به جای آنکه به دادگاه تاریخ فرا بخوانم، در مقابل یک دادگاه جانبدار فرا خوانده‌ام، حال آنکه دادگاه تاریخ است که فردا، نه تنها افراد بلکه احزاب و

جنبش‌های سیاسی دوران ما را قضاوت خواهد کرد. پس تصمیم گرفتم کتاب را تاریخ قضاوت خواهد کرد، یا برای یک دادگاه تاریخ (ک سودو ایستوری نی) نام بگذارم. امیدوارم که مورخان آینده به اطلاعاتی که گردآورده و قضاوتی که کرده‌ام، بی اعتنا نمانند. وقتی مورخی به گذشته‌ی نزدیک توجه می‌کند، هر چند این کوتاهی زمان مشکل بزرگی در کار او بوجود می‌آورد، اما واقعیاتی که در اختیار دارد آنقدر هست که بتواند به درکی اساساً درست از ریشه‌های استالینیزم برسد و شرایط تاریخی و اشتباهات سیاسی را مطرح کند که چنین انحرافی از خط درست و انقلابی مارکسیزم- لنینیزم را ممکن ساختند.

به عنوان نتیجه‌گیری، نویسنده می‌خواهد باز یادآوری کند که کمونیست‌ها هستند که باید انعطاف‌ناپذیرترین قاضیان تاریخ خود باشند. در غیر این صورت ممکن نیست بتوان وحدت، کمال اخلاقی و قدرت این جنبش بزرگ را از نو بوجود آورد. و این انگیزه‌ی اصلی من در نگارش این کتاب بود که از هر لحاظ کار آسانی نبود.

روی مدودف

مسکو ۱۹۶۸

# بخش اول:

## غصب قدرت توسط استالین در کشور و در حزب

### فصل اول:

#### استالین در مقام رهبر حزب

##### ۱- صفحاتی چند از بیوگرافی سیاسی استالین

پس از کنگره های بیستم و بیست و دوم حزب، مورخان شوروی به تکرار این افسانه پایان دادند که: استالین، بهترین و با استعدادترین شاگردان لنین و مورد توجه ترین همزمان او بود، هرگز از خط کلی لنین منحرف نشد و هرگز در اجرای آن تردیدی به خود راه نداد. البته نمی توان شایستگی استالین را به خاطر خدماتی که پیش و پس از دوران انقلاب به حزب کرد، منکر شد. استالین از همان آغاز فعالیتش در جنبش انقلابی، چنان انرژی، چنان قدرت سازماندهی چنان قاطعیتی از خود نشان داد که به زودی جایگاه مهمی به او سپرده شد. اما در بیوگرافی استالین صفحاتی هم هست که درخشش چندان ندارد.

نباید چنین وانمود کرد که فعالیت استالین، تنها به ارتکاب جنایات و اشتباهات خلاصه می‌شود. از قضا خود استالین استاد مسلم این هنر بود که اشتباهات رقیبانش را طوری عرضه کند که خدماتی که انجام داده‌اند، از دیده پنهان بماند. او به اشتباهات واقعی ایشان، اشتباهاتی خیالی را، که خود به آن‌ها نسبت می‌داد، می‌افزود به طوری که در پایان کار دیگر کسی سر در نمی‌آورد که چگونه چنین کسانی در میان نزدیک‌ترین همکاران لنین در رهبری حزب جای داشتند. در دوره‌ی پیش از شرکت استالین در رشد و گسترش حزب، حقیقت همواره از طریق مباحثه معلوم می‌شد. بر اختلاف نظرها با بحث و مناظره فایق می‌آمدند، و این امر استثنا نبود، قاعده بود. از این رو اگر مسأله‌ی اختلاف نظر بین لنین و استالین را مطرح می‌کنم، برای آن نیست که به این مناسبت استالین را سرزنش کنم، بلکه فقط می‌خواهم نشان دهم که جنبه‌های منفی متعددی از شخصیت استالین، از همان زمان آشکار شده بود، مثلاً: بی ادبی، غرور بیجا، خودستایی، نوعی سنگدلی بیمارگونه، سوءظن و پنهانکاری، نفوذناپذیر نشان دادن خود در مقابل انتقادات رفیقان، عطش قدرت.

این عیوب از دیده‌ی بسیاری از اعضاء و رهبران حزب پوشیده نبود. کهنه بلشویک‌های گرجستان و آذربایجان، هنوز از بد رفتاری جوگاشویلی جوان در مقابل رفقای حزیبش، مادرش، خانواده اش و دوستانش خاطره‌ها دارند. آنان روزی را به یاد می‌آورند که به هنگام تشکیل جلسه‌ی کمیته‌ی حزب در باطوم، استالین گستاخی را به آنجا رساند که نه تنها به یکی از رفقایش توهین کرد، بلکه صندلی را بر سر او کوفت. وقتی در سال ۱۹۰۳، او را بازداشت و به سیبری تبعید کردند، استالین یکی از همراهان تبعیدش را مورد توهین قرار داد، فقط به این دلیل که او، به دنبال دریافت خبر بدی از ولایتش، حالش به هم خورده بود.

طی انقلاب، ۱۹۰۵، استالین نشان داد که در میدان عمل سازمانده خوبی است. او تظاهرات و اعتصاب‌های متعددی را سازمان داد، چند چاپخانه‌ی مخفی بوجود آورد، و در چندین اقدام مسلحانه برای سلب مالکیت، شرکت کرد. اما همانطور که از مقالات او در روزنامه‌های بلشویکی گرجستان بر می‌آید، به مسائل نظری هم توجه داشت. خود استالین بعدها، در مقدمه‌ای که برای «آثار کامل»ش نوشت به تعدادی از اشتباهات خطرناک خود در این دوره، اشاره کرد. او در مورد مسأله‌ی دهقانی اشتباه می‌کرد و از این رو با برنامه‌ی ملی کردن زمین که توسط لنین در نظر گرفته شده بود، به مخالفت برخاست. همچنین او در آن دوران تصور می‌کرد در کشورهایی که پرولتاریا بخش اعظم جمعیتشان را تشکیل نمی‌دهد، پیروزی سوسیالیزم غیرممکن است. استالین خود را در مقابل اشتباهاتش، با گذشت نشان می‌دهد و این اشتباهات را به «مارکسیست جوانی که هنوز یک مارکسیست-لنینیست کامل نشده است»<sup>۶</sup> نسبت می‌دهد. معنای این قضاوت به طور روشن آن است که او بعدها دیگر اشتباه نکرده است. و البته چنین مطلبی به هیچ وجه حقیقت ندارد.

پس از انقلاب ۱۹۰۵، استالین در مقابل حملاتی که به فلسفه‌ی مارکسیزم می‌شد، رفتاری آشتی جویانه داشت و در مبارزه با اوتزوویزم و انحلال طلبی،<sup>۷</sup> خود را متزلزل نشان داد. پیش از کنفرانس پراگ در سال ۱۹۱۲، او نسبت به توجهی که لنین در مقابل این انحرافات از خود نشان می‌داد، بی‌اعتنا بود. او در نامه‌ای به میخائلساکایا نوشت: «علت این توفانی که در یک لیوان آب بوجود

<sup>۶</sup> - استالین، سوچی نئی یا، جلد ۱، ص ۱۱.

<sup>۷</sup> - \*otzovisme موضوعی بود که به موجب آن بلشویک‌ها می‌بایست نمایندگان خود را از مجمع قانونگذارانی که تازه بوجود آمده بود (دوما) بیرون بکشند و منحصراً به تدارک مخفیانه‌ی یک انقلاب جدید بپردازند. انحلال طلبی، برعکس، عقیده‌ی مارکسیست‌های میانه‌روی بود که می‌خواستند تمام سازمان‌های مخفی را منحل کنند و فقط به شکل‌های قانونی، فعالیت سیاسی کنند.

آوده‌اند چیست؟... اختلاف نظر «فلسفی» است؟ اختلاف نظر تاکتیکی است؟ مشکل سازمانی است (در رابطه با منشویک‌های چپ و غیره)؟ غرور «من»‌های مختلف است؟... حزب ما یک فرقه‌ی مذهبی نیست و نباید آن را به گروه‌هایی که گرایش‌های فلسفی مختلفی دارند تقسیم کرد.<sup>۸</sup>

در ۱۹۰۹، به دنبال بارداشت س. گ. شائومیان، استالین به کمیته‌ی حزبی باکو قبولاند که قطعنامه‌ی ویژه‌ای درباره‌ی اختلاف‌نظرهای موجود در میان کمیته‌ی نویسندگان روزنامه‌ی عمده‌ی بلشویک‌ها - که در آن زمان سازمان سیاسی اصلی شمرده می‌شد و لنین آن را هدایت می‌کرد - صادر کند. در قطعنامه‌ی مصوب کمیته‌ی باکو، که شخص استالین آن را نوشته بود، ضمن حمایت از موضع ایدئولوژیک اکثریت کمیته‌ی نویسندگان که طرفدار لنین بودند، به سیاست تشکیلاتی که لنین تجویز کرده بود، به شدت حمله شده بود: «کمیته‌ی باکو به هر نوع اخراج هواداران اقلیت تحریریه از میان ما اعتراض می‌کند.»<sup>۹</sup> روزنامه با انتشار مقاله‌ای که اختصاصاً توسط لنین نوشته شده بود، به این قطعنامه پاسخ داد. لنین در مقاله‌ی خود اتهامی را که به موجب آن سیاست تشکیلاتی حزب را «تجزیه» می‌کند، رد می‌کرد.<sup>۱۰</sup>

روشن است که استالین، جوهر تصمیمات کنفرانس پراگ علیه انحلال‌طلبان را درک نکرده بود، و اصرار داشت امتیازات بیش‌تری به نفع آنان بگیرد. استالین وقتی در رأس روزنامه‌ی پراودا قرار گرفت نیز انحراف آشکاری از خود نشان داد. با آنکه لنین خواسته بود که تحلیل شرافتمندانه و صمیمانه‌ای از

<sup>۸</sup> - ر. ک. به: Chaoumian سوچی ننی یا، جلد ۱، ص ۲۶۷؛ همچنین ر. ک. به: Ordjenikidze، Dcoubinski-Moukhadze (مسکو ۱۹۶۴) ص ۹۲ و ۹۳.

<sup>۹</sup> - استالین، سوچی ننی یا، جلد ۲، ص ۱۶۸.  
<sup>۱۰</sup> - Proletarii [پرولتاری]، ۳ اکتبر ۱۹۰۹، شماره‌ی ۴۹ [\* - نکته‌ی اساسی در بحث این بود که آیا باید کسانی را که با استراتژی لنین مخالفند از حزب بلشویک بیرون کرد یا نه؟]



عوامفریبی انحلال‌طلبان برای کارگران منتشر شود، استالین در نخستین مقاله‌ای که به عنوان همکار پراودا نوشت، پیامی در جهت حفظ وحدت «به هر قیمت»، وحدت بلشویک‌ها و انحلال‌طلبان «بدون در نظر گرفتن تعلقات گروهی»<sup>۱۱</sup> فرستاد. و باز به خلاف رهنمودهای لنین، استالین به طرح تحریم انتخابات ۱۹۱۲ دوما رأی داد. او مخالفت بلشویک‌ها با این تحریم را یک «انحراف تصادفی نسبت به بلشویزم قدیمی» خواند. استالین در نامه‌ای در این باره چنین نوشت: «اما آیا باید در این انحرافات تصادفی هیچ حد و مرزی شناخت و از گاهی کوه ساخت؟ ... لنین در باره‌ی اهمیت سازمان‌ها [ای قانونی] مثل دوما، کمی اغراق می‌کند.»<sup>۱۲</sup>

عدم متانت، بی‌نزاکتی و بدرفتاری استالین در دوره‌ی تبعیدش به توروخانسک، بکرات امکان بروز یافت. به عنوان مثال، ر. گ. ساخاروا (نام اصلی: رزبرنتمن)، زن فیلیپ ساخاروف بلشویک، که از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ در توروخانسک ماند، از قول شوهرش ورود استالین در سال ۱۹۱۲ را این‌طور نقل می‌کند:

این قانون نوشته نشده‌ای بود که هر تازه وارد باید گزارشی از وضع روسیه بدهد. و چه کسی بهتر از یک عضو کمیته‌ی مرکزی بلشویک می‌توانست توضیح جالب و عمیقی از آنچه در روسیه‌ی دور دست می‌گذشت، پس از این همه بی‌خبری، به ما بدهد؟ گروهی از تبعیدیان از جمله یا. م. اسوردلف و فیلیپ، در آن زمان در حال ساختن (خانه‌ای) در دهکده‌ی موناستیرسکونه بودند... استالین می‌بایست به زودی به آنجا

<sup>۱۱</sup>- ر. ک. به: V.T. Loginov, Lenin i Pravda, ۱۹۱۲- ۱۹۱۴ godov [لنین و «پراودا» در سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴] (مسکو ۱۹۶۲).

<sup>۱۲</sup>- ر. ک. به: Voprosy istorii KPSS [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۵، شماره‌ی ۲، ص ۳۹.

برسد. در آن زمان دویرینسکی مرده بود. فیلیپ که به علت طبیعتش چندان تمایلی به قهرمان پرستی نداشت و، در عین حال قضاوت بی غرضانه‌ی دویرینسکی درباره‌ی مبارزان بزرگ انقلابی در آن عهد را شنیده بود، شور و هیجان خاصی از رسیدن قریب الوقوع استالین احساس نمی کرد. اسوردلف به عکس، می خواست... هر چه از دستش در آن شرایط بر می آید انجام دهد تا استقبال شکوهمندی از استالین بشود. آنان یک اتاق انفرادی برای او در نظر گرفتند، و از جیره های ناچیز خود مقداری غذا برایش کنار گذاشتند. او رسید! وارد اتاقی که برایش درست کرده بودند شد و... دیگر هرگز خود را نشان نداد! گزارشی هم از وضع روسیه نداد. اسوردلف خشکش زده بود...

استالین به دهکده‌ای فرستاده شد که برایش در نظر گرفته بودند و کمی بعد باخبر شدیم که تمام کتاب های دویرینسکی را برای خودش تنها، ضبط کرده است. پیش از ورود او همه‌ی تبعیدیان توافق کرده بودند که برای بزرگداشت دویرینسکی، کتابخانه‌ی او را متعلق به همه بدانند و آن را به نوعی کتابخانه‌ی سیار بدل کنند. یک نفر چه حقی داشت که همه‌ی آن را تصاحب کند؟ فیلیپ که عصبی مزاج بود بدیدن او رفت و توضیح خواست. استالین کم و بیش مثل یک ژنرال تزاری در مقابل سرباز ساده‌ای که جرأت کرده باشد بی آنکه احضارش کرده باشند سر خود به دیدار ژنرال برود، او را «نپذیرفت». این رفتار به فیلیپ گران آمد (مثل همه!) و خاطره‌ی این گفتگو او را در تمام مدت زندگیش رها نکرد. او هرگز حاضر نشد در قضاوت نامساعد خود درباره‌ی استالین تجدیدنظر کند.<sup>۱۳</sup>

<sup>۱۳</sup> - بخشی از خاطرات ر.گ. ساخاروا، در کتاب Otblesk kostra [پرتو آتش] اثر، Iou. Trifonov (مسکو ۱۹۶۶) چاپ شده است ص ۴۷ و ۴۸.

استالین در شهر کوره یکا نیز، که دوره‌ی پایان تبعیدش را در آنجا گذراند، رفتاری بهتر از این نداشت. او تقریباً با تمام بلشویک‌های تبعیدی، از جمله با اسوردلف، نزاع کرد. اسوردلف در آغاز دوران تبعید، هنگامی که هنوز در توروخانسک بود، نوشت «یک آشنای قدیمی، جوگاشویلی گرجی، با من است. پسر خوبی است اما در زندگی روزمره زیاده از حد خودخواه است.»<sup>۱۴</sup> اما هنگامی که مدتی با استالین زندگی کرد، با کلماتی سخت‌تر از او یاد می‌کرد. اسوردلف در مه ۱۹۱۴ هنگامی که با استالین در کوره یکا بود، درباره‌ی او چنین نوشت:

«یکی از رفقا با من است. همدیگر را خیلی خوب می‌شناسیم. اما، با کمال تأسف باید بگویم، در شرایطی نظیر تبعید و زندان، انسان عریان می‌شود و نقاط ضعفش ظاهر می‌گردد... در حال حاضر من و رفیقم در دو آپارتمان جدا از هم زندگی می‌کنیم و به ندرت یکدیگر را می‌بینیم.»<sup>۱۵</sup>

نزاعی که استالین را با اسوردلف و سایر بلشویک‌ها رودر رو قرار داده بود، حتی پس از آنکه استالین به موناستیرسکونه فرستاده شد، و پس از آنکه به بسیاری از تبعیدیان از جمله به خود استالین فرمان داده شد که به ارتش بپیوندند، ادامه یافت. ب. ای. ایوانف، کهنه بلشویکی که در آن وقت در توروخانسک تبعید بود، در خاطرات خود حادثه‌ی زیر را نقل کرده است:

در موناستیرسکونه، عزیمت دوازده واگن [افراد احضار شده] حادثه‌ی مهمی بود. حرکت برای پیوستن به ارتش، جوگاشویلی و آ. آ. ماسله

<sup>۱۴</sup>- ر. ک. به: M. Sverdlov اثر K.T. Sverdlova (مسکو ۱۹۶۰)، ص ۱۹۹.

<sup>۱۵</sup>- ر. ک. به: Ia. M. Sverdlov, Izbrannye proizvedeniia [گزیده‌ی آثار] جلد یک (۱۹۵۷) ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

نیکف را باید سرعقل می آورد و به آن ها می فهماند که باید روابط رفیقانه را با بخش اعظم گروه و تبعیدیان سیاسی دوباره برقرار کنند. این امر از نظر سازماندهی حزب هم ضرورت داشت. اما نه جو گاشویلی و نه ماسله نیکف کوچک ترین تلاشی در این جهت نکردند و فقط خودشان دو تا با نظر خودشان موافق بودند. سپانداریان در ماه سپتامبر در بیمارستان کراسنویارسک مرد و البته پس از مرگش، ورا شوایتزر به کراسنویارسک رفت تا در آنجا به زندگی ادامه دهد. به طوری که ماسله نیکف و جو گاشویلی دیگر فقط نماینده ی اقلیت ناچیزی از جمع تبعیدیان سیاسی بودند، البته به شرطی که آنارشیست های عضو حزب سوسیالیست لهستان و توبوگونف منشویک را که به آن ها تمایل داشت، استثناء کنیم. وقتی جو گاشویلی از کوره یکا حرکت کرد که به موناستیرسکونه برود، همراه ماسله نیکف بود و مثل سابق با سایر تبعیدیان سیاسی فاصله ی خود را حفظ کرد. او، به عنوان عضو حزب، با دو عضو دفتر کمیته ی مرکزی در روسیه که در آنجا بودند، یعنی اسوردلف و [ف] گولوشچکین و نیز با اعضای برجسته ی سازمان مخفی حزب، رابطه ای برقرار نکرد... آشتی لازم سرنگرفت. جو گاشویلی مغرورتر از هر زمان، همچنان به روی خودش و اندیشه ها و طرح هایش، بسته ماند... او مثل سابق با اسوردلف خصومت داشت و نمی خواست هیچ حرکتی در جهت آشتی بکند، با آنکه اسوردلف حاضر بود دست دوستی دراز کند و به همراه سه عضو دفتر کمیته ی مرکزی حزب در روسیه، مسائل جنبش کارگری را مورد بحث قرار دهد.

رفتار استالین طی دوره‌ی تبعید در توروخانسک، از طرف دفتر کمیته‌ی مرکزی در روسیه، که کارهای حزب را تا زمان بازگشت لنین به روسیه زیر نظر داشت، به طور غیرمستقیم مورد انتقاد قرار گرفت. در ۱۲ مارس ۱۹۱۷، استالین، م. ک. مورانف، ل. ب. کامنف در بازگشت از تبعید به پتروگراد<sup>۱۶</sup> وارد شدند. همان روز دفتر، جلسه داشت. در صورت جلسه‌ی این گردهمایی پاراگراف زیر منعکس است:

بعد، مسأله‌ی رفقا مورانف، استالین و کامنف مطرح شد. از اولی به اتفاق آرا دعوت شد که به عضویت دفتر در آید. در مورد استالین گفته شد که او در سال ۱۹۱۲، عامل کمیته‌ی مرکزی بوده و بنابراین خوب است به عنوان عضو دفتر کمیته‌ی مرکزی پذیرفته شود. اما نظر به پاره‌ای خصوصیات شخصیتش، دفتر تصمیم گرفت که برای او فقط رأی مشورتی قائل شود.

اما درباره‌ی کامنف، نظر به رفتار او طی محاکمه [یعنی محاکمه‌ی نمایندگان بلشویک در دوما که در فصل دوم، قسمت ۲ این کتاب آمده] و نظر به قطعنامه‌های مصوب سبیری و روسیه، تصمیم گرفته شد، که در صورت تمایل خودش، به عضویت تحریریه‌ی پراودا در آید، اما از او درباره‌ی رفتارش باید توضیح خواسته شود. مقالات او در پراودا پذیرفته می شود، ولی نباید امضای او پای مقالاتش باشد.<sup>۱۷</sup>

با این همه، در فردای آن روز، استالین به عضویت دفتر منصوب شد. دفتر در همان روز شورای نویسندگان پراودا را معین کرد: م. س. اولمینسکی، استالین،

<sup>۱۶</sup> - \* - سن پترزبورگ از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۴ پتروگراد نام گرفت و از آن پس لنینگراد خوانده شد.

<sup>۱۷</sup> - آرشیوهای مرکزی حزب، مؤسسه‌ی مارکسیزم-لنینیزم (مجموعه‌ی ۱۷، شماره‌ی ۱، انتشارات خ، ۳۸۵، ص ۱۱).

ک. س. یرمیف، م. ای. کالینین و م. ای. اولیانوا. استالین همین که به شورای نویسندگان راه یافت، کنترل روزنامه را در دست گرفت. در ۱۵ مارس، پراودا، نام استالین، کامنف و مورائف را جزو اعضای شورای نویسندگان اعلام کرد. از سایر اعضای شورای نویسندگان که توسط دفتر تعیین شده بودند حتی نامی برده نشد. بر اثر فعالیت های استالین، دفتر، در ۱۷ مارس ۱۹۱۷ قطعنامه‌ی دیگری به پیشنهاد اولمینسکی تصویب کرد: «دفتر کمیته‌ی مرکزی و کمیته‌ی پتروگراد، ضمن اعتراض به شیوه‌ی الحاق رفیق کامنف به شورای نویسندگان پراودا مسأله‌ی رسیدگی به رفتار او و شرکت اش در شورای نویسندگان پراودا را در دستور روز کنفرانس آینده‌ی حزب قرار می دهد.»<sup>۱۸</sup>

پس از بدست گرفتن کنترل پراودا، استالین و کامنف به انتشار مقالات و اسنادی پرداختند که در مورد مسائل اساسی انقلاب، نه تنها در خط نین نبودند، بلکه در جهت عکس آن قرار داشتند. استالین و کامنف خودسری را به جانی رساندند که حتی از چاپ سه نامه از چهار «نامه از راه دور» نین خودداری کردند. تنها نامه‌ای را هم که منتشر کردند، مسخ شده و خلاصه شده بود.<sup>۱۹</sup> در واقع، در دو هفته‌ی آخر ماه مارس و ابتدای ماه آوریل، پراودا، تحت رهبری استالین و کامنف. در مورد بسیاری از مسائل مهم، موضعی نزدیک به منشویک‌ها داشت. سپس، روزنامه اعلام کرد که بیش تر خواهان وارد آوردن «فشار» بر حکومت موقت است تا سرنگون کردن آن، و مبلغ سیاست اتحاد با منشویک‌ها شد. استالین به صراحت اعلام کرد که اختلاف نظرهای «ناچیز»ی که آنان را از منشویک‌ها جدا می کند در چارچوب یک حزب واحد قابل حل است. به علاوه در گزارش خود به کنفرانس ملی مسئولان حزب که از ۲۷ مارس تا ۲

<sup>۱۸</sup> - همانجا، ص ۲۶.

<sup>۱۹</sup> - ر.ک. به: Na kroutom povorote [چرخش ناگهانی] اثر N. Kroutikova (مسکو، ۱۹۶۵).

آوریل ۱۹۱۷ در پتروگراد برگزار شد، استالین یک ارزیابی آشکارا غلط از مسأله‌ی «دوگانگی قدرت» (که نتیجه‌ی وجود همزمان حکومت موقت و شوراهای در کنار هم بود) عرضه کرد. او نه تنها بلشویک‌ها را برنینگیخت که تا می‌توانند از حکومت موقت برحذر باشند، بلکه آنان را فراخواند که «در حدی که این حکومت به پیشرفت انقلاب کمک می‌کند»،<sup>۲۰</sup> از آن پشتیبانی کنند. حتی پس از بازگشت لنین به روسیه، استالین و کامنف تا مدتی با تزه‌های مشهور آوریل او مخالفت می‌کردند. این تزه‌ها روز ۷ آوریل در پراودا منتشر شد، و روز ۸ آوریل، روزنامه مقاله‌ای از کامنف انتشار داد که در آن، با توافق کامل استالین، فکرهای درخشان لنین به نحوی خشک مغزانه و بیرحمانه به باد انتقاد گرفته شده بود. وقتی لنین به پتروگراد آمد؛ مجبور شد در خطی که استالین و کامنف در پراودا برقرار کرده بودند، تغییرات اساسی بدهد.

پیش از کنگره‌ی ششم حزب که در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ برگزار شد، استالین در تحلیل روز به روز از اوضاع مرتکب اشتباهاتی شد و حتی سعی کرد پاره‌ای از تزه‌های مهم لنین را از مبارزان حزبی پنهان کند (لنین در آن زمان از طرف حکومت موقت تحت تعقیب بود و در فنلاند مخفی شده بود). در پتروگراد کادرهای حزبی از وجود تزه‌های لنین چیزهائی شنیده بودند. در ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۱۷، هنگامی که استالین در دومین کنگره‌ی بلشویک‌ها در پتروگراد، رشته‌ی سخن را بدست گرفت، گروهی از نمایندگان ناراضی تقاضا کردند که تزه‌های لنین خوانده و در صورت جلسه ثبت شود. طبق صورت جلسه‌های کنفرانس، در پاسخ به این درخواست، «استالین گفت که این تزه‌ها را همراه خود ندارد، ولی می‌توان آن‌ها را در سه نکته خلاصه کرد: ۱- ضدانقلاب پیروز

---

<sup>۲۰</sup> - ر.ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۲، شماره‌ی ۵، ص ۱۱۲ به بعد، Voprosy istorii [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۲، ص ۶۷ به بعد.

شده است، ۲-... [قابل خواندن نیست (مدودف)]، ۳- شعار «همه‌ی قدرت بدست شوراه‌ها» در شرایط کنونی یک شعار دون کیشوتی است، قدرت باید به طبقات واگذار شود نه به نهادها.»<sup>۲۱</sup> بدین ترتیب به علت اقدام استالین بود که کنفرانس، عملاً تزهانی را که لنین برای بحث در کنگره‌ی ششم تهیه کرده بود، رد کرد.

استالین در رابطه با کنگره‌ی ششم حزب نیز اشتباهاتی مرتکب شد. او اظهار داشت که طی روزهای ژوئیه،<sup>۲۲</sup> بلشویک‌ها منزوی شده بودند؛ و اگر در دوره‌ی جنگ فرار نداشتیم، طرح مسأله‌ی یک انقلاب سوسیالیستی خواب و خیالی بیش نبود، و بالاخره اینکه شعار لنین، یعنی «همه‌ی قدرت بدست شوراه‌ها» مجموعه‌ای را مد نظر دارد که از سوسیالیست‌های انقلابی تا بلشویک‌ها در آن جای دارند. هنگامی که حکومت موقت فرمان داد لنین را به دادگاه احضار کنند، موضع‌گیری استالین باز همانقدر غلط بود. استالین عقیده داشت که لنین و رهبران دیگری که متهم بودند، می‌توانند خود را به دادگاه ضدانقلابی بورژوازی معرفی کنند، به شرطی که تضمین لازم در مورد «ایمنی» آنان داده شود، و مقامات مسئول «به نوعی به شرف خود پای بند باشند.» پیشنهاد استالین با مخالفت سرسختانه‌ی غالب نمایندگان در کنگره‌ی ششم مواجه شد. ن. آ. اسکریپ نیک اظهار داشت: «پیشنهادی که استالین مطرح می‌کند، امکان اینکه رفقای ما را در زندان جمهوری حبس کنند، نفی نمی‌کند، زیرا به هر حال، زندان نوعی تضمین امنیت است. به عقیده‌ی من قطعنامه

<sup>۲۱</sup> - نقل از دکتر A. L. Fraiman در کنفرانس ملی متخصصان تاریخ انقلاب اکتبر (۱۳ تا ۱۶ نوامبر در لنینگراد). ر. ک. به: Lenin i Oktjabr,skoe Voorujennoe vosstanie v Petrograde [لنین و قیام مسلحانه‌ی اکتبر در پتروگراد] (مسکو، ۱۹۶۴) ص ۴۴.  
<sup>۲۲</sup> - \* - دو هفته قبل از کنگره‌ی ششم، هواداران مسلح حکومت موقت تظاهرات توده‌ای بزرگی را که بلشویک‌ها رهبریش را بدست داشتند، به هم ریختند.



می‌باید بر اساس پیشنهاد دیگری تنظیم شود: ما رفقایمان را به دادگاه دارودسته‌ی ضدانقلابی، که فقط قادر به اعمال یک قضاوت کور طبقاتی است، تسلیم نخواهیم کرد.» م. م. ولودارسکی هم با این نظر موافق بود: «نکته‌ی ای در طرح قطعنامه‌ی استالین وجود دارد که قابل قبول نیست، و آن این فکر است که ممکن است یک دادگاه بورژوایی شرافتمند هم وجود داشته باشد.» پس از این مخالفت، پیشنهاد استالین رد شد. کنگره با اکثریتی قاطع، و بعد به اتفاق آرا قطعنامه‌ی ای در این باره تصویب کرد که توسط بوخارین تهیه شده بود.

مسئله‌ی روش استالین و موضع‌گیری‌های سیاسی‌اش طی روزها و هفته‌های تعیین‌کننده‌ی اکتبر ۱۹۱۷ هنوز به اندازه‌ی کافی روشن نشده است. در سال‌های کیش شخصیت، در تحلیل‌های تاریخی از انقلاب اکتبر مدام این ادعا تکرار می‌شد که در حالی که کامنف و زینوویف مخالف قیام مسلحانه بودند و تروتسکی تزلزل و تردید نشان می‌داد، استالین در میدان عمل، تنها رهبر بزرگ عملیات، نزدیک‌ترین همکار لنین، رهبر عالی‌ثانی و خدای دوم بود.

مدارک اصیل و خاطرات شرکت‌کنندگان، چنین افسانه‌ی ای را تأیید نمی‌کنند. این منابع نشان می‌دهند که طی روزهای تعیین‌کننده‌ی سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۷، در حالی که لنین خواستار تدارک فوری قیام مسلحانه بود، پراودا که زیر نظر استالین قرار داشت پاره‌ای از مقالات لنین را منتشر نمی‌کرد یا اگر می‌کرد پاراگراف‌های کاملی از آن را می‌برید. این روش پراودا همزمان با وجود یک جو «میان‌رو» در مراجع عالی حزب، اعتراض شدید لنین را برانگیخت؛ او حتی بی‌آنکه کمیته‌ی مرکزی را در جریان بگذارد با سازمان‌های حزبی تماس برقرار کرد. در اکتبر ۱۹۱۷ لنین در نامه‌هایی به کمیته‌ی مرکزی، کمیته‌ی پتروگراد، کمیته‌ی مسکو، و بلشویک‌های عضو شورای پتروگراد و مسکو، گفت که به عقب انداختن شورش تا تصویب آن از طرف کنگره‌ی دوم شوراهای،

یک جنایت است، و رعایت خارج از حد ضوابط پارلامنتاریزم با انقلاب سازگار نیست، و در مورد این مسأله‌ی حیاتی، می‌خواهند بر اعتراضات او سرپوش بگذارند. لنین بالاخره خود را مجبور دید از کمیته‌ی مرکزی استعفا کند تا برای فعالیت در سطح توده‌های حزبی دستش باز باشد.<sup>۲۳</sup>

روز ۱۰ اکتبر ۱۹۱۷، پس از سخنرانی لنین، کمیته‌ی مرکزی تصمیم گرفت فوراً به تدارک قیام مسلحانه بپردازد. تنها کامنف و زینوویف به این قطعنامه رأی مخالف دادند. در ۱۱ اکتبر قطعنامه‌ی لنین از طرف کنفرانس بلشویک‌های شهر پتروگراد تصویب شد. روز ۱۶ اکتبر این قطعنامه در جلسه‌ی وسیع کمیته‌ی مرکزی به تصویب رسید. کامنف و زینوویف که با خط لنین مبنی بر قیام مسلحانه مخالف بودند، به اقدام بیسابقه‌ای دست زدند و در روزنامه‌ی نوویا‌یزن، که به منشویک‌ها نزدیک بود، بیانیه‌ای مبنی بر مخالفت خود با قطعنامه‌ی مصوب کمیته‌ی مرکزی منتشر کردند. آن‌ها با این اقدام خود، نقشه‌های بلشویک‌ها را به دست دشمن دادند. لنین این روش «اعتصاب‌شکنی» را به شدت محکوم کرد و اخراج کامنف و زینوویف را از حزب خواستار شد. عکس‌العمل استالین طور دیگری بود. او، بدون تأیید کمیته‌ی مرکزی، بیانیه‌ای از زینوویف انتشار داد که طی آن زینوویف اتهامات لنین را رد کرده بود. استالین تفسیری «از طرف تحریریه» به آن افزود که در آن از کامنف و زینوویف دفاع شده بود. استالین در این تفسیر نوشت: «ما به نوبه‌ی خود امیدواریم که پس از توضیح رفیق زینوویف (و توضیحی که رفیق کامنف به شورا داد) این قضیه خاتمه یافته تلقی شود. شدت لحن رفیق لنین هیچ

<sup>۲۳</sup> - لنین، پولنونه سوبرائیه [آثار کامل]، جلد ۳۴، ص ۱۸۰ تا ۱۸۳. ۳۴۰ تا ۳۴۱ و صفحات

تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که فکر همه‌ی ما، اساساً یکی است.»<sup>۲۴</sup> چاپ این نوشته، بدون اطلاع سایر اعضای شورای نویسندگان، آن هم در روزنامه‌ای که ارگان مرکزی حزب بود، بسیاری از اعضای کمیته‌ی مرکزی را حیرت زده کرد. در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی همان روز، اسوردلف نامه‌های لنین مبنی بر درخواست اخراج کامنف و زینوویف را خواند. تنها کسی که در مخالفت با این پیشنهاد صحبت کرد استالین بود،<sup>۲۵</sup> و هنگامی که مورد انتقاد قرار گرفت، استعفا کرد ولی کمیته‌ی مرکزی استعفای او را نپذیرفت.

صبح روز ۲۴ اکتبر کمیته‌ی مرکزی دوباره تشکیل جلسه داد تا وظیفه‌ی هر کس را در رهبری قیام معین کند. استالین در این جلسه حاضر نشد، و در نتیجه هیچ مأموریتی هم به او واگذار نگردید. در اواسط روز، روزنامه‌ای که او اداره می‌کرد، سرمقاله‌ای به امضای او انتشار داد:

کارگران، سربازان، دهقانان، قزاق‌ها و شما همه‌ی زحمتکشان! آیا می‌خواهید که حکومت کنونی مالکان بزرگ زمین و سرمایه‌داران جای خود را به یک حکومت جدید، به حکومت کارگران و دهقانان بدهد؟... اگر همه‌ی این‌ها را می‌خواهید، نیروهای خود را جمع کنید، همگی چون یک تن واحد بپا خیزید، انجمن کنید، نمایندگانتان را انتخاب کنید و از طریق آن‌ها خواست‌های خود را به کنگره‌ی شوراها که فردا در اسمولنی برگزار خواهد شد، عرضه کنید.<sup>۲۶</sup>

---

<sup>۲۴</sup> - Rabotchii put [راه کارگر]، ۱۹۱۷، شماره‌ی ۴۱.  
<sup>۲۵</sup> - با معناست که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، لنین از یادآوری رفتار کامنف و زینوویف ملاحظه داشت، زیرا این رهبران به خطای خود اعتراف کرده بودند و کار مفیدی برای حزب انجام می‌دادند. اما واکنش استالین طور دیگر بود. او که در ۱۹۱۷ کوشیده بود از زینوویف و کامنف دفاع کند، با دادوفریاد خیانت آنان را در روزهای اکتبر به رخ می‌کشید و در مبارزه‌اش برای رسیدن به قدرت کوشید از خطای آنان - که خودشان هم آن را محکوم کرده بودند - بهره‌برداری کند. درباره‌ی این حادثه در بخشی دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.  
<sup>۲۶</sup> - سوچی ننی‌یا، جلد ۳، ص ۳۸۹.

مشکل می توان در اینجا، با نظرات تروتسکی که می خواست برای شروع قیام منتظر گشایش کنگره ی شوراهای بماند، کوچک ترین اختلافی یافت. شاید بلافاصله پس از رسیدن این شماره از روزنامه ی حزب به دست لنین، و نیز رسیدن اخبار دیگری به او درباره ی وجود پاره ای کشمکش در کمیته ی مرکزی بود، که نوشته ی مشهورش، «نامه به اعضای کمیته ی مرکزی» را به رشته ی تحریر درآورد:

من این سطور را در عصر روز بیست و چهارم می نویسم، وضع به غایت بحرانی است. مثل روز روشن است که اکنون، عقب انداختن قیام در حکم مرگ است. من می خواهم با تمام نیرو رفقا را متقاعد کنم که امروز، همه چیز به یک مو بسته است، که در دستور روز مسائلی قرار گرفته اند که نه کنفرانس ها قادر به حل آن هاینده کنگره ها (حتی اگر کنگره ی شوراهای باشد)، بلکه فقط خلق ها، توده، مبارزه ی توده های مسلح می تواند آن ها را حل کند... باید به هر قیمت که شده، امروز غروب، امشب، حکومت را بازداشت کرد، و پیش از آن شاگردان مدرسه ی افسری را خلع سلاح کرد (و اگر مقاومت کردند، از پای درشان آورد) و غیره. تاریخ، تأخیر را به انقلابیونی که امروز می توانند پیروز شوند (و امروز به طور قطع و یقین پیروز خواهند شد) نخواهد بخشید؛ فردا ممکن است خیلی چیزها را از دست بدهند، ممکن است همه چیز را از دست بدهند.<sup>۲۷</sup>

لنین، م. و. فوفانوا را مأمور کرد که این نامه را به کمیته ی حزبی منطقه ی ویبورگ برساند، ولی نتوانست منتظر جواب بماند. او با کمک اینوراخی یا، و با

<sup>۲۷</sup> - لنین، سوچی ننی یا، چاپ چهارم، جلد ۲۶، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

به خطر انداختن جانش، شب بیست و چهارم به اسمولنی رفت و رهبری قیام را که یک روز پیش از گشایش کنگره‌ی شوراهای شروع شد، بدست گرفت. صبح روز ۲۵، حکومت موقت سقوط کرد و کمیته‌ی نظامی انقلابی شورای پتروگراد قدرت را قبضه کرد.

نقش استالین، حتی پس از آنکه قیام مسلحانه واقعیت پیدا کرد، اندک بود. تحلیل اسناد و منابع مختلف درباره‌ی «ده روزی که جهان را لرزاند» نشان می‌دهد که سازمانده واقعی انقلاب اکتبر نلین بود. در زمینه‌ی موفقیت عملی این قیام، کمیته‌ی نظامی انقلابی شورای پتروگراد، که در آن زمان زیر رهبری تروتسکی قرار داشت، نقش مهمی بازی کرد. خدماتی که او با سازماندهی قیام اکتبر انجام داد، حتی از طرف خود استالین هم، در مقاله‌ی ای که در سال ۱۹۱۸ نوشت، تصدیق شده است (تا آغاز سال‌های ۱۹۳۰ این مقاله هنوز در «آثار استالین» چاپ می‌شد). بلشویک‌های دیگری که طی قیام مسلحانه و در نخستین روزهای نظام شوراهای نقشی اساسی بازی کردند، عبارت بودند از: ن. و. کرلنکو، پ. ا. دینکو، و. آ. آنتونف- او سه ینکو، آ. س. بونف، ف. ا. دزرنیسکی، ن. آ. میلیوتین و اسوردلف. اما استالین طی این روزها، بندرت در میان ملوانان و سربازان مسلح، یا در اجتماعات سربازان و کارگران دیده می‌شد. جای تعجب نیست که جان رید، کمونیست آمریکایی که خود شاهد این حوادث بود، در کتاب پُر ارزشش درباره‌ی انقلاب اکتبر،<sup>۲۸</sup> یک خط هم به استالین اختصاص نداده است.

---

<sup>۲۸</sup> - در مقدمه‌ی ای برای کتاب «ده روزی که جهان را لرزاند»، نلین نظر تحسین آمیز خود را درباره‌ی این اثر بیان داشته و توصیه کرده است که این کتاب را در میلیون‌ها نسخه و به تمام زبان‌ها چاپ کنند. اما استالین آن را در میان کتاب‌های ممنوع‌جا داد. طی دوران کیش شخصیت این کتاب را از تمام کتابخانه‌ها بیرون کشیدند، و تنها پس از کنگره‌ی بیستم بود که دوباره به چاپ رسید. در سال‌های ۳۸-۱۹۳۷ اعضای حزب را به اتهام آنکه «درخانه‌اشان کتاب جان رید را داشته‌اند» به زندان و تبعید می‌فرستادند.

طی ماه‌ها و سال‌های اول پس از انقلاب اکتبر، استالین اشتباهات دیگری هم مرتکب شد. مثلاً هنگامی که کمیته‌ی مرکزی درباره‌ی صلح برست- لیتوفسک بحث می‌کرد، او تردید و تزلزل بسیاری از خود نشان داد. کمی بعد، در تابستان ۱۹۱۸، او به عنوان کمیسر فوق العاده مأمور تدارکات به تساریتسین فرستاده شد. در واقع او از این مأموریت برای در دست گرفتن تمام قدرت در منطقه‌ی تساریتسین استفاده کرد و تمام ارگان‌های محلی شوراهای، حزب و ارتش را به زیر فرمان خود درآورد. جای تردید نیست که استالین، با تأمین مواد مورد نیاز مراکز صنعتی روسیه‌ی شوروی، کار بزرگی در تساریتسین انجام داد. اما حتی در این دوران، روش عمده‌ای که برای هدایت عملیات، چه در شهر و چه در جبهه به کار می‌برد، اعمال ترس و وحشت سیستماتیک بود. او به اعدام ده‌ها نفر از دشمنان واقعی اکتفا نکرد، بلکه افراد بسیاری را نیز، که فقط گمان می‌رفت با ارتش سفید روابطی داشته باشند، از بین برد.<sup>۲۹</sup>

استالین، برخلاف رهنمودهای نین و تصویب‌نامه‌های کمیته‌ی مرکزی، نه تنها همه‌ی متخصصان امور نظامی را بی‌اعتبار و از کار برکنار کرد، بلکه عده‌ای از آنان را نیز تیرباران کرد. در تلگرامی از جبهه‌ی جنوب، استالین از کمیته خواست که همه‌ی «مسأله‌ی متخصصان امور نظامی [استخدام شده از] اردوی ضدانقلاب را که عضو حزب نبودند» مورد تجدید نظر قرار دهد. استالین که اسیر دگماتیسم و فرقه‌گرایی خود بود نمی‌خواست نقش بزرگی را که این افراد می‌بایست در تشکیل ارتش سرخ بازی کنند، درک کند. او به ویژه نسبت به فرمانده نظامی منطقه‌ی شمال قفقاز، آ. ا. اسنه سارفسوئظن داشت و خصوصت می‌ورزید.<sup>۳۰</sup> اسنه سارف، ژنرال سابق ارتش تزار که خاورشناس برجسته‌ای

<sup>۲۹</sup>- ر.ک. به اظهارات و روشیلف در ایزوستیا، ۳ ژانویه‌ی ۱۹۳۵.

<sup>۳۰</sup>- ر.ک. به: voenno-istoritcheskii journal [مجله‌ی تاریخ نظامی] ۱۹۵۵، شماره‌ی ۱.

بود، یکی از نخستین کسانی بود که خود را در خدمت ارتش سرخ قرار داد و تمام دانش و تجربه‌ی خود را در راه دفاع از جمهوری جوان شوروی به کار انداخت. قدرت فرماندهی او امکان داد که دشمن از تساریتسین بیرون رانده شود. با این همه استالین تلگرامی به مسکو فرستاد و ژنرال را به خرابکاری متهم کرد. استالین نوشت: «فرمانده نظامی اسنه سارف، به عقیده‌ی من ماهرانه در عملیات خرابکاری می‌کند.» استالین به بهانه‌ی آنکه اسنه سارف نه می‌خواهد و نه می‌تواند با ضدانقلاب بجنگد، تقاضا کرد او را احضار کنند. استالین اظهار داشت که طرح اسنه سارف برای دفاع از شهر یک طرح «خودکشی» است، ظاهراً به این علت که طرح به جای تعرضی بودن، خصلت «دفاعی» دارد. در وسط ماه ژوئیه ۱۹۱۸، درست پس از آنکه وضع تساریتسین روبراه شد، استالین به نحوی کاملاً خوسرانه، غالب کادرهای نظامی منطقه را از سمت‌های خود برکنار و دستگیر، و در زورقی روی رودخانه‌ی ولگا، زندانی کرد. این زورق که به زندان مبدل شده بود، ناگهان به طور نامنتظره با تمام افرادی که در آن بودند، غرق شد. از طرف شورای عالی نظامی، هیأت تحقیقی به ریاست آ. ای. اکولوی، در تابستان ۱۹۱۸ به تساریتسین فرستاده شد تا درباره‌ی این اقدامات خودسرانه بررسی کند. اسنه سارف آزاد، و در ۱۱ دسامبر مسئول دفاع منطقه‌ی غرب شد. بعدها به مدیریت آکادمی ستاد کل ارتش سرخ رسید، تا اینکه در سال ۱۹۳۰ دوباره بازداشت شد.

همین خصومت در مورد یکی دیگر از متخصصان بزرگ مسائل نظامی، ن. ن. سی‌تین، که در پائیز ۱۹۱۸ به فرماندهی جبهه‌ی جنوب رسید نیز وجود داشت. کمیته‌ی نظامی انقلابی جبهه‌ی جنوب طبق توصیه‌های استالین، نخستین فرمان‌های سی‌تین در مورد اداره‌ی عملیات را تغییر داد و سپس او را

از فرماندهی عزل کرد. استالین بدین ترتیب رهنمودهای کمیته‌ی نظامی انقلابی جمهوری، خواست‌های کمیته‌ی اجرایی مرکزی، و حتی دستورات کمیته‌ی مرکزی حزب را، مبنی بر عدم مداخله در عملیاتی که توسط یک فرمانده جبهه رهبری می‌شود، زیر پا گذاشت. به دنبال این اقدامات خودسرانه و کاملاً غیرموجه، بالاخره حکم مأموریت او در کمیته‌ی نظامی انقلابی جبهه‌ی جنوب لغو شد، در حالی که سی تین فرماندهی خود در همان جبهه را حفظ کرد.<sup>۳۱</sup>

هم چنین باید یادآور شد که استالین و روشیلف افراد صالحی برای رهبری عملیات نظامی در تساریتسین نبودند. شهری که استالین نام خود را به آن داد (استالینگراد) و پس از مرگ او دوباره اسم عوض کرد (ولگوگراد). هر چند تساریتسین در ۱۹۱۸ توانست خوب مقاومت کند، اما ارتش در آنجا متحمل تلفات سنگینی شد. لنین در یک سخنرانی در کنگره‌ی هشتم حزب (مارس ۱۹۱۹)، که منتشر نشده،<sup>۳۲</sup> کمیته‌ی نظامی انقلابی ارتش دهم را که مسئول عملیات در تساریتسین بود، به شدت مورد انتقاد قرار داد. کسانی که در کنگره‌ی هشتم شرکت داشتند، به یاد می‌آوردند که رفتار بی بند و بار بسیاری از واحدهای ارتش سرخ در تساریتسین، عدم اطاعت آن‌ها از فرمان‌های متخصصان نظامی، و شور و هیجان‌شان برای جنگ‌های پارتیزانی، چگونه از طرف لنین محکوم شد. لنین اظهار داشت که متخصصان نظامی:

... فرماندهی را در اختیار خواهند داشت، حتی اگر لازم باشد برای این کار افرادی از خودمان را برای کمک در کنارشان قرار دهیم. ما به

<sup>۳۱</sup> - بعدها Sytine به شورای نظامی انقلابی جمهوری راه یافت. ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۲.

<sup>۳۲</sup> - \* - ر. ک. به: Vos, moi s,ezd RKP(b):protokoly [صورت جلسات کنگره‌ی هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه] (مسکو، ۱۹۵۹). ص ۷: جلسات غیرعلنی کنگره‌ی هشتم درباره‌ی مسائل نظامی «به علت آنکه یادداشت‌های منشی خیلی خارج از نزاکت است»، در این گزارش نقل نشده.



تجربه می‌دانیم که این کار نتیجه‌ی خوبی به بار خواهد آورد. [ای. آ.] آکولف خط کمیته‌ی مرکزی را اجرا کرده و با این حال ادعا می‌شود که ارتش را به نابودی کشانده است. آکولف به ما اطلاع داد که ارتش سوم، در تساریتسین تاکتیک جنگ‌های چریکی را پیش گرفته بود. آکولف با آوردن واقعیات عینی، حرف‌های خود را ثابت کرده است. فدا کردن ۶۰۰۰۰ نفر قابل قبول است، اما از دیدگاه خط کلی ما، آیا می‌توان به سادگی جان ۶۰۰۰۰ نفر را به هدر داد؟ البته خوب می‌دانم که شما بسیاری از دشمنان را از پا در آورده‌اید، اما اگر ما متخصصانی در اختیار می‌داشتیم، اگر ارتش منظمی می‌داشتیم، مجبور نمی‌شدیم ۶۰۰۰۰ نفر را قربانی کنیم. نباید بار دیگر این اشتباه را تکرار کرد. نبودن افسر در جبهه به معنای آن است که سربازان نه به نبرد بلکه به مسلخ می‌روند. یک ارتش منظم نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر آنکه به عقلانی‌ترین نحو متخصصان را به خدمت بگیریم.<sup>۳۳</sup>

این مسأله یکی از علل اختلاف نظر بین لنین و «اپوزیسیون نظامی» بود. این اپوزیسیون مورد حمایت آشکار و روشیلف و تأیید غیرمستقیم استالین قرار داشت. قضیه‌ی این «اپوزیسیون نظامی» از طرف مورخان ما آن طور که باید، بررسی نشده است. می‌دانیم که افراد زیر، آشکارا جزو این اپوزیسیون بودند: آ. ز. کامنسکی، وروشیلوف، ا. م. یاروسلاوسکی، گ. ای. صفر اوف، ف. ای.

<sup>۳۳</sup> - ر. ک. به: Sovietskaia vlast, i bourjouaznye spetsialisty [قدرت شورائی و متخصصان بورژوا] نوشته‌ی: S. A. Fediokine (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۶۳ و ۶۴؛ Lenin vel nas kpobede [لنین ما را به پیروزی رساند] نوشته‌ی: S. I. Aralov (مسکو، ۱۹۶۲) ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ Vos, moi s, ezd... ص ۴۱۲ تا ۴۲۳ و ۵۳۸ تا ۵۴۰. \* - در هیچیک از منابع ذکر شده سخنان دقیق لنین در سخنرانی منتشر نشده‌ای که مدودف نام می‌برد، وجود ندارد. حتی در بیوگرافی Ivan akoulov به قلم A. S. blinov (مسکو ۱۹۶۷) هم این سخنان نیست. به نظر می‌رسد که مدودف به گزارش‌های ناشناخته‌ای از این جلسه‌ی غیر علنی دسترسی داشته است.

گولوشچکین و س. میلین. اما در پشت سر آنان استالین قرار داشت که آشکارا به آنان علاقه نشان می داد و می کوشید این تصور را به وجود بیاورد که لنین و کمیته مرکزی از امور نظامی- که آن را به دست تروتسکی سپرده اند- چیزی سر در نمی آورند. نکته‌ی اساسی این اختلاف نظر به استخدام متخصصان نظامی برای تأمین کادر ارتش سرخ مربوط می شد. «اپوزیسیون نظامی» مخالف استخدام این متخصصان بود. بعدها استالین دستور داد که «اپوزیسیون نظامی دیگر به عنوان یک اپوزیسیون تلقی نشود.» او تمام کوشش خود را برای تأکید بر این مطلب به کار برد که این اپوزیسیون، علیه لنین و کمیته‌ی مرکزی نیست، علیه تروتسکی است. اما واقعیات، تصویر کاملاً متفاوتی عرضه می کردند. کنگره‌ی هشتم کامنسکی را مورد نكوهش قرار داد و کمیته‌ی مرکزی در قطعنامه‌ی یادآور شد که چیزی به نام سیاست نظامی تروتسکی درکار نبود، فقط سیاست کمیته مرکزی بود که تروتسکی مسئول اجرای آن شده بود.<sup>۳۴</sup> باید خاطر نشان کرد که استالین، ضمن مخالفت مداوم با لنین، هرگز به هیچیک از گروه‌های اپوزیسیون «رسمی» و آشکار نپیوست. او در لحظات تعیین کننده، همیشه ایرادات خود را پس می گرفت و جزو اکثریت باقی می ماند. مشکل بتوان پذیرفت که این امر منحصراً ناشی از قانع کننده بودن دلایل لنین بود.

استالین تنها با متخصصان نظامی بدرفتاری نکرد، بلکه با بسیاری از کمونیست‌هایی که از همکاریانش بودند نیز همین معامله را کرد. او از همان دوران، از افراد زیر دستش توقع اطاعت بی چون و چرا داشت. او افرادی را که خوشایندش نبودند کنار گذاشت و افرادی را به کار گرفت که تنها طبق اصول «گوش کردن، اجرا کردن دستورات و دادن گزارش» می توانستند کار کنند.

<sup>۳۴</sup> - یک کمونیست قدیمی D. Iou. Zorina چند سال پیش مقاله‌ی جالبی نوشت که هنوز هم منتشر نشده است. عنوان این مقاله «مسائل اپوزیسیون نظامی» بود.

خشونت و افسارگسیختگی او به طور آشکار در نامه ای منعکس است که در ماه مه ۱۹۱۸ از تساریتسین برای استپان شانومیان فرستاد: «در مورد داغستانی ها و سایر دارودسته‌هایی که مانع آمدن ترن به شمال قفقاز می‌شوند، تو باید مطلقاً بیرحم باشی. باید تعدادی از دهاتشان را آتش زد و درهم کوبید تا بفهمند که نباید به ترن‌ها حمله کنند.»<sup>۳۰</sup> بیست سال بعد تجربه‌ی تروری که استالین در تساریتسین بدست آورده بود، در سراسر کشور به کار بسته شد.

در ۱۹۲۰، هنگامی که استالین عضو کمیته‌ی نظامی جبهه‌ی جنوب غرب بود، تصمیم پولیت‌بورو را در مورد گسترده‌ی میدان عملیاتش نپذیرفت و نامه‌ای سرشار از اصطلاحات ناخوشایند و رکیک برای لنین فرستاد. بر اثر تحریکات خودسرانه‌ی استالین بود که انتقال سپاه اول سواره نظام و واحدهای دیگر به جبهه‌ی غرب به تأخیر افتاد، و این تأخیر یکی از دلایل ناکامی پیشروی ارتش شوروی به سوی ورشو بود.

این سوال بی اختیار مطرح می‌شود که استالین چطور موفق می‌شد که این نوع سوء استفاده از قدرت و اقداماتی چنین خوسرانه را به کرسی بنشانند. پاسخ دادن به این سوال آسان نیست، اما عوامل چندی وجود دارند که تعیین‌کننده‌اند. استالین از همان زمان جنگ‌های داخلی، مرد نیرومندی بود. او طرفداران بسیاری داشت و می‌توانست گلیمش را از آب بیرون بکشد. در شرایط سخت این جنگ داخلی، در زمانی که نظام شوراهای غالباً در وسیعی بحرانی قرار می‌گرفت، لنین مجبور بود تمام نیروهای موجودی را که پشتیبان انقلاب بودند، به کمک بطلبد. در جمهوری جوان شوروی که از هر طرف جبهه‌ی جنگ آن را در میان گرفته بود، مبارزه‌ی دو اصل یا دو گرایشی که می‌توان آن‌ها را لنینیزم و استالینیزم نامید، هنوز رشد نکرده بود و نمی‌توانست آنقدر عمق و نیرو پیدا

<sup>۳۰</sup> - پرودا، ۲۰ سپتامبر ۱۹۶۳.

کند که به مسأله‌ای که حلش اهمیت اساسی دارد مبدل شود. به علاوه استالین تنها کسی نبود که گاه با خشونت خارج از اندازه رفتار می‌کرد؛ بسیاری از نمایندگان کمیته‌ی مرکزی در جبهه‌های مختلف هم همین‌طور عمل می‌کردند. کمیته‌ی مرکزی شکایات مشابه بسیاری علیه تروتسکی دریافت کرد. این شکایات از جانب فرماندهان و کمیسرها پارچه‌ای از واحدها می‌آمد که قربانی مجازات‌های شتابناک او شده بودند، و باید گفت که به هیچ وجه همیشه هم حق به جانب آنان نبود.

فعالیت‌های استالین به عنوان کمیسر ملیت‌ها نیز با تجاوزات بسیاری همراه بود. به هنگام کنگره‌ی شوراهای اوکراین، نین در ۳ آوریل ۱۹۱۸، در نامه‌ای برای کنگره، ضمن فرستادن دروهای خود، «شور و هیجانش را برای مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی طبقات زحمتکش و استثمار شده‌ی اوکراین، که اکنون در سنگر مقدم انقلاب سوسیالیستی جهانی قرار دارند» ابراز کرد. اما استالین، روز ۴ آوریل، تلگرام زیر را برای حکومت شوراهای اوکراین فرستاد: «شما به قدر کافی حکومت بازی و جمهوری بازی کرده‌اید. حال وقت آن است که این بازی را قطع کنید؛ دیگر بس است.» در پاسخ به این پیام، که در لحن و محتوی به یک اندازه تحمل‌ناپذیر بود، ن. آ. اسکریپ نیک، رئیس حکومت شورایی اوکراین، روز ۶ آوریل تلگرام زیر را به مسکو فرستاد:

ما با تمام نیرو به اطلاعیه‌ی کمیسر استالین اعتراض می‌کنیم. ما اعلام می‌کنیم که کمیته‌ی اجرایی مرکزی شورای اوکراین، اقدامات خود را نه بر حسب نظر این یا آن کمیسر فدراسیون روسیه، بلکه، همان‌طور که در قطعنامه‌ی کنگره‌ی دوم شوراهای اوکراین هم آمده است، به موجب اراده‌ی توده‌های زحمتکش اوکراین انجام می‌دهد. اظهاراتی نظیر اظهارات کمیسر استالین در جهت از بین بردن رژیم شورایی در اوکراین

است.... چنین اظهاراتی همدستی مستقیم با دشمنان توده های زحمتکش اوکراین است.<sup>۲۶</sup>

## ۲- استالین، دبیر کل کمیته ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی

در اواخر ماه دسامبر ۱۹۲۱، لنین به سختی بیمار شد. روز ۳۱ دسامبر، پولیت بورو به او شش هفته مرخصی داد، که بعد آن را تا آغاز کنگره ی یازدهم حزب که می بایست در مارس ۱۹۲۲ برگزار شود، تجدید کرد. طی این مدت لنین به نوشتن مقاله و نامه، دادن دستورالعمل از طریق تلفن و ملاقات با رفقای مختلف ادامه داد. روز ۲۷ مارس ۱۹۲۲ سخنرانی اصلی کنگره ی یازدهم حزب را ایراد کرد. او همچنین در جلسه ی وسیع کمیته ی مرکزی، که روز ۳ آوریل ۱۹۲۲ برگزار شد، شرکت کرد. در این جلسه، ایجاد پست جدیدی به نام دبیرکل کمیته ی مرکزی به تصویب رسید و استالین به این سمت منصوب شد.

در آن ایام دبیرکل، به عنوان کارمند اول حزب تلقی نمی شد. دبیرخانه، تنها یکی از ارگان های کمیته ی مرکزی بود و زیر نظر پولیت بورو انجام وظیفه می کرد. دبیران کمیته ی مرکزی مسئول حل و فصل امور جاری دستگاه حزبی بودند و در پولیت بورو عضویت نداشتند، و این یکی از دلایل عدم اقتدار و درخشان نبودن کار دبیرخانه بود. برای بهبود کار دبیرخانه بود که تصمیم

---

<sup>۲۶</sup>- ر. ک. به: سخنرانی A. V. Snegov در کنفرانس مؤسسه ی مارکسیزم- لنینیسم که از ۲۶ تا ۲۸ ژوئن ۱۹۶۶ برگزار شد. \* - متن این سخنرانی منتشر نشده است. جلسات این کنفرانس به طور غیر علنی برگزار شد.

گرفته شد یکی از اعضای پولیت بورو به عنوان دبیرکل کمیته‌ی مرکزی منصوب شود.

در ۱۹۲۲، از میان اعضای پولیت بورو، استالین کم‌تر از دیگران مورد توجه بود. لنین و نیز تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین، و آ. ای. ریکف، از دید توده‌های وسیع حزبی بسیار محبوب‌تر از استالین بودند. استالین، کم‌حرف و در خود فرورفته، در عین حال ناطق بدی بود. او آهسته حرف می‌زد، لهجه‌ی قفقازی غلیظی داشت، و به زحمت قادر بود بدون یادداشت صحبت کند. جای تعجب نیست که در سال‌های توفانی انقلاب و جنگ داخلی، هنگامی که در هر گوشه جلسات، گردهمایی‌های سیاسی و تظاهرات برپا بود، توده‌های انقلابی، خیلی کم استالین را دیده یا سخنانش را شنیده باشند. معمولاً او را در راهروها می‌شد پیدا کرد. ما در داخل آپارات حزب، استالین یک کادر شناخته شده بود و به مناسبت استعداد سازماندهی اش و نیز خشکی و خشونت رفتارش با او آشنایی داشتند. طبعاً گمان می‌رفت که با انتصاب شخصی چون استالین به سمت دبیرکلی، اندکی نظم در ارگان‌های کار حزبی پدید خواهد آمد، چون این ارگان‌ها، به شهادت بسیاری از نامه‌ها و تذکرات لنین، در سال‌های ۲۲-۱۹۲۱، کارآمدی چندانی نداشتند.

بنابراین، منصوب کردن استالین به این سمت، امر شگفت‌انگیزی نبود. حزب این انتصاب را یک امر ساده‌ی روزمره تلقی می‌کرد. ا. یا. درابکین در خاطراتش<sup>۳۷</sup> می‌نویسد: «این، واقعه‌ای بود مثل بسیاری از وقایع دیگر، که برای هیچ کس اهمیت چندانی نداشت، و حتی در محافل حزبی هیچکس به آن توجهی نکرد.» در آوریل ۱۹۲۲، لنین هنوز در رأس حزب و دولت قرار داشت و در همه جا به عنوان رهبر توده‌های انقلابی شناخته شده بود. بنابراین

<sup>۳۷</sup> - \* - مدودف مشخص نکرده است که این خاطرات کجا و در چه تاریخی چاپ شده است.

انتخاب استالین به سمت دبیرکلی در ۱۹۲۲، برخلاف افسانه هائی که بعدها ساخته شد، به معنای ارتقا رهبر آینده‌ی حزب نبود، و لنین قصد نداشت بدین وسیله جانشین خود را معین کند.

با آنکه سمت دبیرکلی در سال ۱۹۲۲ بالاترین سمت حزبی نبود، عده ای به لنین ایراد گرفته اند که چرا آن را به استالین تفویض کرد که عیوبش بر اکثر رهبران حزب کاملاً روشن بود. اما دلیلی در دست نیست که شخص لنین پیشنهاد ایجاد این پست جدید را کرده یا استالین را به این سمت برگزیده باشد. به هنگام گشایش جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی که بلافاصله پس از کنگره‌ی یازدهم حزب برگزار شد، کامنف ریاست جلسه را به عهده داشت. به گفته‌ی شاهدان کامنف بود که پیشنهاد کرد استالین به عنوان دبیرکل انتخاب شود. علاوه بر آن، حتی پیش از آغاز پلنوم، فشارهائی به کمیته‌ی مرکزی، که تازه انتخاب شده بود، وارد آمد. به گفته‌ی اسنه گف، عضو کمیسیون انتخاباتی کنگره‌ی یازدهم حزب، عده ای از نمایندگان، در رأی گیری برای انتخاب کمیته‌ی مرکزی، روی ورقه‌ی رأی خود عنوان «دبیرکل» را در مقابل نام استالین نوشته بودند. این امر بر اسکرپ نیک، رئیس کمیسیون انتخاباتی گران آمد و تقاضا کرد که این ورقه‌ها باطل اعلام شوند. کامنف مجبور شد به اعضای کنگره توضیح دهد که نه کنگره، بلکه پلنوم کمیته‌ی مرکزی است که اعضای دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی را برمی‌گزیند. بنابراین می‌توان حدس زد که انتخاب استالین به سمت دبیرکلی، به عنوان یک امر انجام شده به اطلاع لنین رسانده شد. به علاوه - و مهم‌ترین جنبه‌ی مسأله هم در همین جاست- لنین هرگز قدرتی به وسعت آنچه استالین بعدها بدست آورد، نداشت و هرگز کوششی هم در این راه نکرد. بنابراین، نه در مورد مسائل سیاسی مهم و نه حتی در مورد انتصابات، لنین نمی‌توانست به تنهائی تصمیم بگیرد. او غالباً مجبور می‌شد در مقابل رفقاییش

در کمیته‌ی مرکزی کوتاه بیاید، و به نظر می‌رسد که در مورد استالین هم همین وضع پیش آمده باشد، چرا که داوطلبی او از طرف اعضای سرشناسی از پولیت بورو مثل زینوویف و کامنف، و نیز اعضای پُر نفوذ کمیته‌ی مرکزی از جمله اورجونیکیدزه و وروشیلف به شدت پشتیبانی می‌شد.

بسیاری از نامه‌ها و یادداشت‌ها، که پاره‌ای از آن‌ها تنها در سال‌های اخیر اجازه‌ی انتشار یافت، گاه حاکی از وضع دشوار لنین در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ است. پاره‌ای از نامه‌های لنین، بی‌آنکه به طور مستقیم صحبتی از انتصاب استالین در آن‌ها باشد، به خوبی نشان می‌دهد که در آن دوره، او برای بدست آوردن حکم انتصاب این فرد، یا جلوگیری از انتصاب آن فرد با چه مشکلاتی روبرو بود. در بهار سال ۱۹۲۱، گ. ل. شک洛夫سکی، کهنه بلشویکی که لنین از روزهای تبعید او را خوب می‌شناخت، تقاضا کرد در یکی از هیأت‌های بازرگانی شوروی در خارج، کاری به او بدهند. لنین از این درخواست پشتیبانی کرد. اما «ارگ بورو»<sup>۳۸</sup> کمیته‌ی مرکزی پیشنهاد لنین را رد کرد. لنین این مسأله را که اهمیت چندانی نداشت در پولیت بورو مطرح کرد و درخواست را به تصویب رساند. با این همه کمیساریای تجارت خارجی، یا درست‌تر، عده‌ای از مقامات عالی رتبه‌ی این دستگاه، از اجرای تصویب‌نامه‌ی پولیت بورو سر باز زدند. شک洛夫سکی نامه‌ای به لنین نوشت و از او کمک خواست. لنین بلافاصله نامه‌ای برای و. م. مولوتف، که در آن زمان دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی را زیر نظر داشت، فرستاد. او در این نامه یو. خ. لوتوینف و ب. س. استومونیاکف را متهم ساخت که در اجرای تصمیم پولیت بورو مبنی بر انتصاب شک洛夫سکی مانع تراشی کرده‌اند. لنین نوشت:

۳۸ - \* - دفتر مسئول سازماندهی.



کسانی که مدعیند شکلوفسکی شایستگی این انتصاب را ندارد، آشکارا مطلب‌اشان را برای کمیته‌ی مرکزی بنویسند و زمزمه‌ی «پارتی بازی لنین» را قطع کنند.<sup>۳۹</sup>

همزمان با آن، لنین نامه‌ای به شکلوفسکی نوشت:

۴ ژوئن ۱۹۲۱

رفیق شکلوفسکی

نامه‌ی طولانی شما درست وقتی به من رسید که من یک یادداشت کوتاه برایتان فرستاده بودم. شما کاملاً حق دارید، تهمت «پارتی بازی» زدن به من در این قضیه، کاری مطلقاً زشت و خشم‌انگیز است. تکرار می‌کنم که باید توطئه پیچیده‌ای در زیر این کار باشد. آنان از مرگ اسوردلف، زاگورسکی و دیگران دارند سوء استفاده می‌کنند.

شما باید دوباره از صفر شروع کنید. من در این قضیه قربانی پیشداری‌های یک گروه مخالف سمج و سوءظنی که نسبت به شخص من دارند، شده‌ام. این امر مرا بسیار ناراحت می‌کند، اما واقعیتی است. من از نامه‌ی شما دلگیر نشدم. می‌دانم که مشکلات زیادی دارید. من در حزب، در این اواخر کسان دیگری را هم دیده‌ام که در وضعی نظیر وضع شما قرار دارند. در حزب «جوان‌ها» بی‌وارد شده‌اند که قدیمی‌ها را نمی‌شناسند. به آن‌ها توصیه‌ای می‌کنید و آن‌ها به شما اعتماد نمی‌کنند. توصیه را تکرار می‌کنید، سوءظنشان بیش‌تر می‌شود و شروع به سماجت می‌کنند که: «لازمش نداریم!!!» فقط یک کار می‌شود

<sup>۳۹</sup> - پوئلونه سوبرانیه [آثار کامل]، جلد ۵۲، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

کرد: شروع کردن از صفر، ادامه دادن مبارزه، تا وقتی موافقت این جوانان تازه وارد را بتوانیم بدست بیاوریم.

دوستدار شما لنین<sup>۴۰</sup>

از نامه ای که لنین در اواسط ژوئیه برای شک洛夫سکی فرستاد چنین برمی آید که مشکل او تقریباً یک ماه پس از این ماجرا، حل شد:

رفیق شک洛夫سکی

من با استومونیاکف و [ل. ب.] کراسین صحبت کردم و حرف کراسین را در اینجا برایتان نقل می کنم. او قول داد شما را ببیند. لوتوینف به من «قول شرف» داد که «با بیطرفی کامل» در مورد شما عمل کند. من هر چه از دستم برمی آمد کردم. آنچه را که شخصاً یک بار به شما گفتم باز تکرار می کنم: در برلن؛ شما باید «از صفر شروع کنید» و با تلاش و کوششتان جانی برای خود دست و پا کنید. بسیاری از قدیمی های حزب از سال ۱۹۱۷ به این طرف هم همین وضع را داشته اند. با تجدید ارادت به خودتان و خانواده تان.

لنین<sup>۴۱</sup>

و موارد دیگری هم نظیر این مورد وجود داشت.

لنین به آ. آ. یوفه، دیپلمات شوروی، در نامه ای نوشت:

شما بی جهت مرتب تکرار می کنید که «کمیته ای مرکزی منم» (ت. س. ک. اتویا)، تنها در یک حالت شدید عصبی و خستگی زیاد، انسان

<sup>۴۰</sup> - این نامه ی لنین که چه به عنوان یک سند تاریخی و چه از نقطه نظر روانشناسی بسیار جالب است، متأسفانه تاکنون در هیچ جا حتی در آثار «کامل» او هم منتشر نشده است.

<sup>۴۱</sup> - پولنونه سوبرائیه [آثار کامل]، جلد ۵۳، ص ۳۰ و ۳۱. در سال ۱۹۳۷، Chklovski، که لنین این همه برایش زحمت کشیده بود، به عنوان «دشمن خلق» تیرباران شد.

می‌تواند چنین چیزی بنویسد. کمیته‌ی مرکزی پیشین (۱۹۲۰-۱۹۱۹) همانطور که خودتان هم شنیده‌اید و می‌دانید، یک بار بر سر مسأله‌ای که اهمیت اساسی داشت، نظر مرا رد کرد. و در مورد مسائل تشکیلاتی و مسائل شخصی، تعداد دفعاتی که مرا در اقلیت قرار داده‌اند قابل شمارش نیست. خود شما هم وقتی عضو کمیته‌ی مرکزی بودید، به کرات چنین مواردی را دیدید. پس چرا آنقدر عصبانی می‌شوید که این حرف کاملاً بی‌ربط، بلکه کاملاً بی‌ربط را بزنید که «کمیته‌ی مرکزی منم».<sup>۴۲</sup>

طی سال ۱۹۲۲، بیماری لنین بیش از پیش وخامت یافت. در ماه مه، حال مزاجی او ناگهان خراب شد. بر اثر تصلب شرایین مغزی، پا و دست راست او اندک اندک فلج شد و اختلالاتی در حرف زدن پیدا کرد. هر چند این علائم پس از چند هفته از بین رفتند، ولی لنین برای آنکه بتواند به مسکو بیاید و کارش را از سر بگیرد، مجبور شد تا ماه اکتبر صبر کند، هر چند از آن هنگام تا آخر ماه دسامبر، لنین توانایی گذاشته‌اش را تقریباً به طور کامل بازیافت، اما نمی‌توانست برای پیش‌بینی روزی که مجبور شود فعالیتش را برای مدتی طولانی قطع کند، یا روزی که بمیرد، به جانشینانش فکر نکند.

از نامه‌هایی که طی سال‌های اخیر منتشر شده‌اند، چنین بر می‌آید که در اواخر سال ۱۹۲۲ روابط سیاسی و شخصی بین لنین و تروتسکی، که طی مباحثه درباره‌ی سندیکاها (ر. ک. به فصل دوم همین کتاب) به شدت تیره شده بود، دوباره بهبود یافت. لنین همچنین ابراز اعتماد زیادی به کامنف می‌کرد. هر چند لنین به عنوان رئیس شورای کمیسرها، دو نایب رئیس خوب، آ. د.

<sup>۴۲</sup> - همانجا، جلد ۵۲، ص ۹۹ و ۱۰۰.

تسیوریوپا و ریکف، داشت ولی پیشنهاد کرد که یک مقام نایب رئیس «اول» در نظر گرفته و کامنف به این سمت منصوب شود.

در مدت بیماری نین در سال ۱۹۲۳، کامنف بود که جلسات شورای کمیسرها و جلسات پولیت بورو را اداره می‌کرد. کامنف، با وجود عیب‌های خطرناکی که داشت و اشتباهات بزرگی که مرتکب شده بود، از رهبران بسیار مورد توجه و پُر نفوذ در محافل حزبی بود. البته نین رفتار زینوویف و کامنف را طی انقلاب اکتبر فراموش نکرده بود، ولی این امر مانع از آن نشده بود که در سال‌های بعد، احترام زیادی برای کامنف قائل شود.

گورکی در خاطراتش، حادثه‌ی کوچکی را نقل می‌کند که در ذهنش حک شده بود:

او [نین] همین طور که یکی از رفقای «اجراییه» اش را تا در دفتر کارش مشایعت می‌کرد، با لحنی سرشار از شگفتی و احترام گفت: «او را از خیلی وقت پیش می‌شناسید؟ او در هر یک از کشورهای اروپایی می‌توانست رئیس دولت باشد.» و با لبخند، در حالی که دست‌هایش را به هم می‌مالید اضافه کرد: «اروپا کم‌تر از ما مردان با استعداد دارد.»<sup>۴۳</sup>

حتی در یادداشت‌های ناشر «آثار» گورکی اشاره نشده است که نین در اینجا از کامنف صحبت می‌کرده است.

نین، علاوه بر آنکه به هیچ وجه به استالین، به عنوان یک جانشین احتمالی نمی‌اندیشید، در تمام طول سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ از فعالیت‌های او با بیانی بیش از پیش منفی سخن می‌گفت. استالین در سال ۱۹۲۲ اشتباهات سیاسی

<sup>۴۳</sup> - و. ای. نین اثر م. گورکی، (مسکو، ۱۹۵۹).

فاحشی مرتکب شد. مثلاً از تلاش بوخارین و گ. یا. سوکولنیکف برای لغو انحصار دولتی تجارت خارجی حمایت کرد. فقط دخالت قاطع لنین سبب شد که حزب از تصمیمی چنین خطرناک منصرف شود. در سال ۱۹۲۲، استالین در مورد مسأله‌ی ملیت‌ها اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شد. در مدتی که لنین بیمار بود، استالین، در سپتامبر ۱۹۲۲، توانست طرح «تمرکز زدائی» خود را به کمیسیونی از کمیته‌ی مرکزی بقبولاند. طبق این طرح استالین می‌خواست جمهوری‌هایی را که از ملیت‌های غیرروسی تشکیل می‌شدند، از طریق ادغام آن‌ها در یک جمهوری پان‌روسی متحد کند، و در عین حال پاره‌ای حقوق خودمختاری برایشان قائل شود. به عقیده‌ی استالین آنچه لازم بود، نه اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی و شورائی، بلکه یک جمهوری روس شورائی و سوسیالیستی بود که تمام ملیت‌های دیگر را درون خود داشته باشد. بدین ترتیب استالین، مفهوم لنینی فدراسیون را که در سال ۱۹۲۱ در کنگره‌ی دهم حزب عنوان شده بود، در نظر نمی‌گرفت. در واقع آنچه او پیشنهاد می‌کرد، از بین بردن خودمختاری جمهوری‌های متحده بود. لنین در نامه‌ای به تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۲۲ این موضع استالین را به شدت مورد انتقاد قرار داد و راه حلی کاملاً متفاوت پیشنهاد کرد: ایجاد یک دولت جدید به نام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بر اساس برابری کامل بین این جمهوری‌ها. همین پیشنهاد بود که به تصویب حزب رسید.

همچنین در اختلافی که در ۱۹۲۲، بین گ.ک. (سرگو) اورجونیکیدزه و رهبری کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست گرجستان درگیر شد، استالین موضع درستی نداشت. لنین از این اختلاف عمیقاً ناراحت شد، و همین امر او را مجبور کرد که در آخرین روزهای سال ۱۹۲۲، یادداشتش موسوم به مسأله‌ی ملیت‌ها را دیکته کند. او در این یادداشت می‌گوید از اینکه می‌بیند اورجونیکیدزه با

چه سهولتی در فکر استفاده از زور علیه رهبران محلی گرجستان است، تا چه حد بیمناک شده است:

به گمان من در این قضیه، ناشکیبایی استالین، و تمایل او به جبر اداری، و نیز چشم او نسبت به «سوسیال شووینیزم» معروف، نقشی مقدر بازی کرده است.... اما غیظ و خشم در سیاست، معمولاً نقشی به غایت بدفراجم بازی می کند. مورد حاضر، یعنی روابط ما با ملت گرجستان، نمونه‌ی گویایی است که نشان می دهد اگر بخواهیم این قضیه را به نحوی کاملاً پرولتری حل کنیم، لازم است با نهایت احتیاط عمل کنیم و روحیه ای تحمل کننده و آستی جویانه از خود نشان دهیم.

بعدها لنین، سطور زیر را، در حالی که به ویژه استالین را مد نظر داشت، نوشت:

آن مرد گرجی که برخوردی چنین تحقیرآمیز با این جنبه از مسأله می کند و به وضعی موهن تهمت سوسیال-ناسیونالیزم می زند (حال آنکه خودش یک «سوسیال ناسیونالیست» واقعی و حتی یک دوستاق بان خشن روسیه‌ی بزرگ است)، این مرد گرجی، در واقع منافع همبستگی طبقاتی پرولتری را لگدمال می کند.... در این کارزار تبلیغاتی که عمیقاً ماهیت ناسیونالیستی بزرگ روسی دارد استالین و دزرژینسکی را باید از نظر سیاسی مسئول دانست.<sup>۴۴</sup>

یک ماه بعد، لنین دوباره به اختلافی که اورجونیکیدزه، استالین و دزرژینسکی را با رهبری کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست گرجستان درگیر کرده

<sup>۴۴</sup> - پوئلونه سوبرانیه؛ جلد ۴۵، ص ۳۵۶ تا ۳۶۰.

بود، پرداخت. در «دفتر یادداشت منشی های دفتر و. ای. لنین»<sup>۴</sup> یادداشت های زیر توسط ل. آ. فوتیه و در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۲۳ نوشته شده است:

روز ۲۴ ژانویه لنین، فوتیه و او را احضار کرد و از او خواست از دزرژینسکی یا استالین پرونده ای را که کمیسیون مأمور رسیدگی به مسأله ی گرجستان تشکیل داده است، بگیرد و به دقت مطالعه کند... او گفت: «شب قبل از آنکه دچار حمله بشوم، دزرژینسکی از کار کمیسیون و از آن «حادثه» با من حرف زد و این امر در حال و سلامتی من به شدت اثر گذاشت.» روز پنجشنبه ۲۵ ژانویه، او از من پرسید پرونده ها رسیده است یا نه. جواب دادم دزرژینسکی روز شنبه از راه می رسد و بنابراین تاکنون نتوانسته ام از او پرونده ها را مطالبه کنم.

روز شنبه، پرونده ها را از دزرژینسکی خواستم، او جواب داد که نزد استالین است. نامه ای برای استالین فرستادم، اما او در مسکو نبود. دیروز، ۲۹ ژانویه، استالین تلفن کرد و گفت که نمی تواند بدون موافقت پولیت بورو پرونده ها را بدهد... امروز (۳۰ ژانویه) ولادیمیر ایلیچ مرا خواست و جویای جواب شد و گفت که برای گرفتن این پرونده مبارزه خواهد کرد.

استالین با نفرستادن پرونده هائی که لنین از او خواسته بود، رفتاری آشکارا بی ادبانه کرد. هر نوع اشاره به بیماری لنین، در این مورد فقط می توانست یک بهانه باشد، زیرا نفرستادن این اسناد لنین را بسیار بیش تر رنج داد تا اگر این اسناد به دستش می رسید.

پنج هفته بعد، روز ۵ مارس ۱۹۲۳، لنین، رسیدگی به قضیه ی گرجستان را از سر گرفت و نامه ی زیر که او برای تروتسکی نوشت، مؤید این امر است:

<sup>۴</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی]، ۱۹۶۳، شماره ی ۲، ص ۸۰.

## رفیق تروتسکی عزیز

مصرانه از شما تقاضا می‌کنم وظیفه‌ی دفاع از قضیه‌ی گرجستان را در مقابل کمیته‌ی مرکزی به عهده بگیرید. در حال حاضر استالین و دزرژینسکی کار «تحقیقات» در این قضیه را انجام می‌دهند و من نمی‌توانم به بی‌غرضی آنان اعتماد کنم. در واقع عکس این حالت وجود دارد. اگر شما دفاع از آن را بپذیرید خیال من راحت‌تر می‌شود. اگر به این یا آن دلیل با این کار موافق نیستید، پرونده را برایم پس بفرستید. من آن را علامت رد این درخواست از طرف شما تلقی خواهم کرد. با بهترین درودهای رفیقانه. لنین<sup>۴۶</sup>

لنین، حتی در طول بیماریش، از نزدیک و با نوعی نگرانی فعالیت‌های استالین در مقام دبیرکلی را دنبال می‌کرد. جای شگفتی نیست که در سال ۱۹۲۲، استالین با خشونت و پست طبعی معمولش، به رغم توصیه‌های برخی پزشکان لنین، سعی کرد لنین را منزوی کند و نگذارد خبرهای مربوط به مسائل جاری حزب و اختلاف نظرهای موجود در این باره به او برسد. او همه‌ی این کارها را به بهانه‌ی رعایت حال مزاجی لنین انجام داد. استالین حتی کوشید مکالمات لنین و زنش، ن. ک. کروپسکایا، را کنترل کند، و به همین مناسبت با خشونت همیشگی‌اش با کروپسکایا رفتار کرد. نامه‌ی زیر که در ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ از طرف کروپسکایا برای کامنف در پولیت رو نوشته شده است، این واقعیت را آشکارا نشان می‌دهد:

لنون پروسوویچ! به دنبال نامه‌ی کوتاهی که ولادیمیر ایلیچ، با اجازه‌ی پزشکان، به من دیکته کرد، استالین دیشب با خشمی شدید و بیسابقه با

<sup>۴۶</sup> - پوئلونه سوبرانیه، جلد ۵۴، ص ۳۲۹.



من روبرو شد. من که همین دیروز وارد حزب نشده ام. طی این سی سال، من هرگز سخن درشتی از هیچ رفیقی نشنیده ام. امور مربوط به حزب و امور مربوط به لنین برای من به قدر استالین اهمیت دارد. من امروز به حداکثر خونسردی نیاز دارم. آنچه را می‌توان - و آنچه را نمی‌توان - با ایلیچ مورد بحث قرار داد، من از هر پزشکی بهتر می‌دانم، چون می‌دانم چه چیزهایی او را عصبی می‌کنند و چه چیزهایی او را عصبی نمی‌کنند. به هر حال این را از استالین بهتر می‌دانم.

من به شما و به گریگوری، به عنوان رفقای قدیمی ولادیمیر ایلیچ رو می‌کنم و از شما تقاضا دارم در مقابل دخالت های خشونت آمیزی که در زندگی خصوصی من می‌شود، در مقابل زخم زبان های زشت و تهدیدات کثیفی که بسویم سرازیر است، مرا حفظ کنید. من درباره ی تصمیم یکپارچه ی کمیسیون کنترل، که استالین مرا به آن تهدید کرده است، هیچ شکی ندارم. به هر حال من نه توان و نه وقت آن را دارم که صرف این دعوای احمقانه کنم. من یک انسانم و اعصابم در اوج کشش قرار دارد.

ن. کروپسکایا<sup>۴۷</sup>

لنین از نزاع بین استالین و کروپسکایا، فقط در آغاز ماه مارس ۱۹۲۳، و بی شک توسط کامنف، با خبر شد. لنین که از پستی استالین به خشم آمده بود، منشی اش را احضار کرد، و با آنکه بیش از دو ماه از ماجرای این نزاع می‌گذشت، نامه ی زیر را به او دیکته کرد:

رفیق استالین عزیز

---

<sup>۴۷</sup> - \* در سخنرانی خروشچف در کنگره ی بیستم حزب، از این نامه یاد شده است.

شما بی ادبی را به جانی رساندید که زن مرا پای تلفن خواستید و به او توهین کردید. او، با آنکه به شما گفته بود قصد دارد حرف هائی را که زده شده فراموش کند، اما زینوویف و کامنف را از ماجرا آگاه ساخت. من قصد ندارم به این آسانی، این نوع اقدامات توطئه آمیز علیه شخص خودم را فراموش کنم، و ناگفته پیداست که من هر کاری علیه زنم را کاری علیه خودم تلقی می کنم. به این دلیل از شما می خواهم روشن کنید آیا آمادگی دارید آنچه را که گفته اید پس بگیرید و معذرت بخواهید، یا ترجیح می دهید هرگونه روابط بین ما قطع شود؟

با احترام تمام

لنین ۵ مارس ۱۹۲۳<sup>۴۸</sup>

دو نامه ای که لنین در ۵ مارس ۱۹۲۳، یکی برای تروتسکی و یکی برای استالین نوشت، آخرین نوشته های اوست. روز ۶ مارس حال او دوباره رو به وخامت رفت، روز ۱۰ مارس حمله ای جدیدی به او دست داد که قدرت سخن گفتن را از او گرفت و فلج پا و دست راستش را شدیدتر کرد. نمی توان به این مسأله نیندیشید که ناراحتی ناشی از رفتار استالین در تسریع وخامت حال مزاجی لنین مؤثر بوده است.

البته استالین در سال ۱۹۲۳ با لنین قطع رابطه نکرد و از کروپسکایا معذرت خواست، ولی همانطور که رفتار بعدیش با کروپسکایا نشان داد، این معذرت خواهی غیرصمیمانه و برای حفظ ظاهر بود. همچنین نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که در طول تابستان و پائیز ۱۹۲۳، هنگامی که لنین، حال مزاجیش بهتر شد و شروع به دیدار اشخاص در خانه اش واقع در

<sup>۴۸</sup> - پولنونه سویرانیه [آثار کامل] جلد ۵۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

بلندی‌های اطراف مسکو کرد، و حتی برای گردش از خانه خارج می‌شد - یک بار هم به مسکو رفت. - با عده‌ای از رهبران حزب و دولت ملاقات و گفتگو کرد ولی حتی یک بار هم استالین را ندید.

### ۳- درباره‌ی «وصیتنامه‌ی» و. ای. لنین

گرایشی که استالین به خودسری داشت و اشتباهات متعددی که تروتسکی در زمینه‌ی شخصی و سیاسی مرتکب می‌شد، در اواخر سال ۱۹۲۲، خطر جدی انشعاب در داخل حزب را دامن می‌زد. لنین با قدرت پیش‌بینی همیشگی‌اش، به روشنی می‌دید که خطر در حال افزایش است و از این امر، بیش از پیش نگران بود. بخش بزرگی از نامه‌هایی که او در سال ۱۹۲۲ نوشت، تنها به یک مسأله اختصاص داشت: چگونه می‌توان رهبران عمده‌ی حزب را متحد ساخت و از خطر یک انشعاب جلوگیری کرد؟ در جهت رسیدن به همین هدف بود که لنین پیشنهاد کرد سیستم مراقبت (کنترل) کار حزب و سازمان‌های اداری، سازماندهی جدیدی پیدا کند. او همچنین پیشنهاد کرد که در کمیته‌ی مرکزی، تعداد اعضا افزایش یابد و بعضی افراد تعویض شوند. و بالاخره، او پیشنهاد کرد که استالین از مقام دبیرکلی کنار گذاشته شود.

«وصیتنامه‌ی» لنین را من به نامه‌ها، مقالات و یادداشت‌هایی اطلاق می‌کنم که او در پایان سال ۱۹۲۲ و آغاز سال ۱۹۲۳ دیکته کرده است. با این همه، «وصیتنامه‌ی» لنین، به معنای اخص کلمه، اغلب فقط به چند نامه‌ی اطلاق می‌شود که در آن‌ها لنین از کار کمیته‌ی مرکزی سخن گفته و خصلت رهبران

آن را تشریح کرده است.<sup>۴۹</sup> نئین در یکی از یادداشت‌هایش پیشنهاد کرد که به کمیته‌ی مرکزی گسترش زیادی داده شود، به این امید که اهمیت نزاع‌های فردی بین رهبران، از این طریق کاهش یابد. در دنباله‌ی این یادداشت که فردای آن روز نوشته شد، نئین از مثال ناسازگاری استالین و تروتسکی یاد کرده و آن را حادثه‌ی نمونه خوانده است:

رفیق استالین که به دبیر کلی رسیده، قدرت نامحدودی را در دست خود متمرکز کرده است و من اطمینان ندارم که او همیشه بتواند با احتیاط لازم از آن استفاده کند. از سوی دیگر رفیق تروتسکی، همانطور که در مبارزه‌ی خود علیه کمیته‌ی مرکزی، در مورد مسأله‌ی کمیساریای خلق در امور راه‌ها و ارتباطات نشان داد، فقط با قابلیت‌های عالیش نیست که جلب نظر می‌کند. شاید او قابل‌ترین فرد در کمیته مرکزی کنونی باشد، اما بیش از حد اتکاء به نفس دارد و بیش از حد مجذوب جنبه‌ی کاملاً اداری امور است. وجود این دو خصالت، در دو رهبر بلند پایه‌ی کمیته‌ی مرکزی کنونی، می‌تواند باعث انشعاب شود، و اگر حزب ما اقدامی برای جلوگیری از این امر نکند، ممکن است انشعاب به نحوی غیرمنتظره پیش آید.

نئین در یادداشت‌های دیگر، دوباره و به تفصیل از این امید خود سخن گفته است که گسترش کمیته‌ی مرکزی خطر منازعات بین رهبران را کم کند، و باز خواستار آن شده است که استالین را از مقام دبیرکلی کنار بگذارند:

... استالین بیش از اندازه خشن است، و این عیب که در محیط ما، در روابط بین ما کمونیست‌ها، کاملاً قابل تحمل است، در مقام دبیرکلی دیگر

<sup>۴۹</sup> - این اسناد به طور کامل در پوئلونه سوپرانیه، جلد ۵۴، منعکس است.

قابل تحمل نیست، بنابراین من پیشنهاد می کنم که برای جانشینی استالین چاره ای بیندیشید و کسی دیگر را به جای او منصوب کنید که از هر نظر از رفیق استالین پُر تحمل تر، صدیق تر، و مؤدب تر باشد، بیش تر از او به رفقا توجه داشته و کم تر از او دمدمی مزاج باشد و... این امر ممکن است ناچیز به نظر رسد، اما به نظر من، برای آنکه از انشعاب بپرهیزیم، و با در نظر گرفتن آنچه پیش تر درباره ی روابط بین استالین و تروتسکی نوشتیم، دیگر این مسأله ای جزئی نیست، یا یکی از جزئیاتی است که می تواند اهمیت تعیین کننده ای پیدا کند.

نامه ی ننین به تاریخ ۲۳ تا ۲۶ دسامبر، و یادداشت ضمیمه ی آن به تاریخ ۴ ژانویه، خطاب به کنگره ی دوازدهم حزب که قرار بود در بهار سال ۱۹۲۳ برگزار شود، نوشته شده بود. این امر از محتوای نامه به خوبی پیداست. برگزاری کنگره ی دوازدهم نزدیک بود و ننین به این کنگره بود که گسترش کمیته ی مرکزی از ۵۰ به ۱۰۰ عضو، و قانونیت دادن به تصمیمات کمیسیون برنامه ریزی (گوسپلان) را توصیه می کرد.

برای اطلاع نمایندگان کنگره ی دوازدهم بود که ننین، خصوصیات مورد توجه ترین اعضای کمیته ی مرکزی را توصیف، و برداشتن استالین را از مقام دبیرکلی توصیه کرده بود.

این «نامه به کنگره»، به درخواست ننین در پنج نسخه ماشین شد: یک نسخه برای خودش، سه نسخه برای کروپسکایا و یک نسخه برای دبیرخانه ی ننین. او خواست که همه ی آن ها را در پاکت بگذارند، پاکت ها را ببندند و مهر و موم کنند و روی آن ها بنویسند که فقط ننین حق دارد آن ها را باز کند، و پس از مرگش، فقط کروپسکایا حق این کار را دارد. با این همه، منشی کشیک،

م. آ. ولودیچوا، به دلیلی فراموش کرد روی پاکت‌ها کلمات «و پس از مرگش» را بنویسد.

در دنباله‌ی داستان نامه‌های لنین، پاره‌ای نکات مبهم وجود دارد. منشیان او یک «دفتر ثبت نامه‌ها، یادداشت‌ها و رهنمودهای و. ای. لنین» داشتند. طبق آنچه از این سند بر می‌آید، نخستین قسمت «نامه به کنگره» در همان روز که لنین آن را دیکته کرده بود برای استالین فرستاده شد. منشی‌های کشیک احتمالاً گمان نمی‌کردند که نامه محرمانه است. تنها روز بعد از دیکته کردن قسمت اول بود که لنین تصمیم گرفت ولودیچوا را آگاه کند که «آنچه دیروز (۲۳ دسامبر) و امروز (۲۴ دسامبر) دیکته شد، مطلقاً محرمانه است» این جمله تکرار و زیرش خط کشیده شد. بنابراین باید فکر کرد که قسمت دوم «نامه به کنگره» و نیز الحاقیه‌ای که روز ۴ ژنویه‌ی ۱۹۲۳ نوشته شد، به اطلاع استالین و هیچ عضو دیگر کمیته‌ی مرکزی نرسید.

قسمت دوم نامه‌ی لنین، در کنگره‌ی دوازدهم که در آوریل ۱۹۲۳ برگزار شد، به اطلاع نمایندگان نرسید. نمایندگان با بسیاری از نامه‌ها و مقالات لنین، که بخشی از آن‌ها در مطبوعات منتشر شده بود، آشنا بودند. کنگره، خواستی را که در قسمت اول نامه‌ی لنین بود اجابت کرد و به گوسپلان پاره‌ای اختیارات قانونگزاری داد. تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی را هم افزایش دادند، در واقع، کمیته‌ی مرکزی به نحوی که لنین می‌خواست گسترش نیافت، چون پیشنهاد لنین اضافه کردن «کارگرانی بود که نسبت‌اشان در مقابل قشر کارمندان شوروی، که طی پنج سال اخیر اهمیتی روزافزون یافته بودند، کم شده بود». در میان ۱۷ عضو جدید، نه یک کارگر وجود داشت، نه یک دهقان.<sup>۰\*</sup> در میان ۱۳

<sup>۰\*</sup> - مدودف در اینجا برگزیدگان جدید کمیته‌ی مرکزی و مقالات بالائی را که در حکومت یا در حزب داشتند، برمی‌شمارد.

عضو علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی هم که در کنگره‌ی دوازدهم انتخاب شده بودند، از کارگر و دهقان خبری نبود.

چرا اینطور شد؟ قابل قبول‌ترین توضیحی که می‌توان داد این است که نمایندگان، از یادداشت ۲۶ دسامبر ۱۹۲۲ لنین بی اطلاع مانده بودند؛ در این یادداشت لنین توضیح داده بود که تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی را می‌بایست افزایش داد و به این منظور باید نمایندگان کارگران را که «به توده‌های کارگران و دهقانان نزدیک‌ترند» وارد کمیته‌ی مرکزی کرد. این یادداشت فقط در کنگره‌ی سیزدهم حزب که در ماه مه ۱۹۲۴ برگزار گردید، علنی شد. با این همه نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که کنگره‌ی سیزدهم نیز به توصیه‌های لنین عمل نکرد. در واقع در میان پانزده عضو جدید کمیته‌ی مرکزی که در کنگره‌ی سیزدهم انتخاب شدند، رهبرانی چون ن. ک. آنتی پوف (دبیر کمیته‌ی مسکو)، آ. ای. دوگادف (دبیر شورای مرکزی سندیکاها)، ن. ن. کولوتیلف (دبیر کمیته‌ی ایوانوو- ورنسنسک)، س. و. کوسیور (دبیر دفتر کمیته‌ی مرکزی سیبری)، ل. ب. کراسین (کمیسر تجارت خارجی)، گ. م. کرژی ژانفسکی (رئیس گوسپلان) و غیره قرار داشتند. کنگره‌ی سیزدهم نیز ۲۴ عضو علی‌البدل جدید برای کمیته‌ی مرکزی انتخاب کرد که همه از کمیسرها، دبیران کمیته‌های منطقه‌ی (گوبکوم)ها، دبیران کمیته‌ی مرکزی کمسومول، رهبران شورای عالی اقتصاد، و خلاصه نمایندگان عمده‌ی قشر اجتماعی خاصی بودند که به مدارج عالی حزب و دولت دست یافته بودند. این حرف به معنای انکار لیاقت‌های فراوان این اشخاص، که بسیاری از آنان شایسته‌ی عضویت در کمیته‌ی مرکزی بودند، نیست. اما این واقعیت را هم نمی‌توان نادیده گرفت که گسترش کمیته‌ی مرکزی در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴، آنطور که لنین توصیه کرده بود، صورت نگرفت.

بخشی اساسی از «وصیتنامه‌ی» لنین، بخشی که در آن خصوصیت اعضای کمیته‌ی مرکزی تشریح شده بود، در کنگره‌ی دوازدهم فاش نشد. کنگره همچنین درباره‌ی جانشینی استالین در مقام دبیرکلی بحث نکرد.<sup>۵۱</sup> نباید گمان برد که در این امر توطئه‌ی سیاهی در کار بوده است. فقط خود لنین می‌توانست این نامه‌های مهروموم شده را باز کند، و او هم که بر اثر فلج به تخت خواب می‌خکوب شده بود و از سخن گفتن عاجز بود. کروپسکایا می‌بایست تنها پس از مرگ لنین این نامه‌ها را باز کند، و لنین، هر چند به نحوی بسیار خطرناک بیمار بود، اما هنوز زنده بود و نزدیکانش از اینکه روزی بتواند شفا یابد، کاملاً قطع امید نکرده بودند. بنابراین وضع مبهمی پیش آمده بود که لنین پیش‌بینی نکرده و درباره‌ی تکلیف اسناد در این وضع تصمیمی نگرفته بود.

کروپسکایا پاکت‌های حاوی نامه‌های لنین را پس از مرگ او گشود. چند روز پیش از گشایش کنگره‌ی سیزدهم حزب در مه ۱۹۲۴، و آشکارا بی‌هیچ تیبانی با استالین، کروپسکایا «نامه به کنگره‌ی» لنین را به کمیته‌ی مرکزی رد کرد. او در نامه‌ای به این مناسبت نوشت: «ولادیمیر ایلیچ به شدت اظهار علاقه کرده است که این یادداشت پس از مرگش به کنگره‌ی آینده حزب تسلیم شود.»<sup>۵۲</sup>

توصیه‌ی لنین درباره‌ی جانشینی استالین، موضوع بحث‌های غیررسمی فراوانی در کمیته‌ی مرکزی شد. هنگامی که استالین از پیشنهاد لنین آگاه شد، استعفای خود را اعلام کرد، ولی زینوویف و کامنف که در آن زمان نقش درجه

<sup>۵۱</sup> - آیا استالین از محتوای قسمت دوم «وصیتنامه‌ی» لنین خبر داشت؟ پاره‌ای از مورخان نظر داده‌اند که او می‌توانسته است از طریق Voloditcheva یا Fotieva یا حتی زن خودش Nadejda Allilouieva، که در دبیرخانه‌ی لنین کار می‌کرد و مسئول آرشیوها بود، اطلاعاتی بدست آورده باشد. به گمان من چنین فرضیه‌ی زیاد قابل قبول نیست.

<sup>۵۲</sup> - پولتونه سوبرائیه [آثار کامل]، جلد ۴۵، ص ۵۹۴.



اولی در کمیته‌ی مرکزی بازی می‌کردند او را «قانع کردند» که استعفایش را پس بگیرد. برای مطلع ساختن کنگره از محتوای «وصیتنامه‌ی» لنین، شیوه‌ی غربی به کار گرفته شد. به رغم خواست لنین، این نامه نه به طور رسمی در کنگره خوانده شد، نه مورد بحث نمایندگان قرار گرفت، و نه در میان اسناد کنگره‌ی سیزدهم گذاشته شد. نامه به طور جداگانه برای هر هیأت نمایندگی، به محض ورود به کنگره خوانده شد، و این امر به کسانی که در آن هنگام مدافع استالین بودند امکان داد که توصیه‌های لنین را رد کنند.

زینوویف با کمک کامنف، برای آنکه استالین را در مقام دبیرکلی نگاه دارد، سخت تلاش کرد. آنان به این منظور با مهم‌ترین هیأت‌های نمایندگی جلساتی تشکیل دادند، بین زینوویف و استالین پیش از کنگره‌ی سیزدهم، آشکارا نوعی «بندوبست» صورت گرفته بود. استالین، تعیین زینوویف را به عنوان گزارش دهنده‌ی اصلی کنگره‌ی سیزدهم مورد پشتیبانی قرار داد و چنین نمایاند که راه ارتقاء زینوویف، این مرد بلند پرواز و بی‌پرنسیپ را به مقام رهبری حزب هموار می‌کند. بدین ترتیب زینوویف، با کمک کامنف که در آن زمان تحت نفوذ او قرار داشت، مجبور بود در جهت ابقای استالین در سمت دبیرکلی نظر بدهد.

معلوم نیست موقعی که مسأله که در هیأت‌های نمایندگی مورد بحث بود، آیا رفقانی هم در جهت جانشینی استالین اظهار نظر کردند یا نه. اما این را خوب می‌دانیم که اکثریت انبوه نمایندگان، تحت فشار اعضای پرنفوذ کمیته‌ی مرکزی، به ابقای استالین در سمت دبیرکلی رأی دادند. در سال ۱۹۲۴، برای کارمندان حزبی که روشن بینی لنین را نداشتند، استالین خطرناک به نظر نمی‌رسید. در این دوره، آنان نمی‌توانستند نظر و نفوذ دیگر رهبران کمیته‌ی مرکزی را نادیده بگیرند، به طوری که تصور یک قدرت فردی یا دیکتاتوری استالین برایشان ناممکن بود. استالین در سال ۱۹۲۴، برعکس، نقش سخنگوی «رهبری

جمعی» را بازی می‌کرد. او به همراه عده‌ای دیگر از اعضای پولیت بورو، تروتسکی را متهم کرد که خواهان قدرت فردی است و به دفاع از زینوویف و کامنف، که تروتسکی در کتابش، درس‌های اکتبر، مورد حمله قرارشان داده بود، برخاست. در آن زمان که تنها بخش کوچکی از کمیته‌ی مرکزی از تروتسکی دفاع می‌کرد، و بسیاری از فعالین حزبی تروتسکیزم را عاجل‌ترین خطر می‌دانستند، خطاهای استالین بسیار بی‌اهمیت تلقی می‌شد، بخصوص که با تروتسکی هم به شدت مخالفت می‌کرد. کمیته‌ی مرکزی به اعتراضاتی که استالین پس از آگاهی از انتقادهای لنین عنوان کرد، حقانیت بخشید و او را در سمت دبیرکلی ابقا کرد. این خطا غیرقابل بخشش بود؛ چه همان طور که لنین پیش‌بینی می‌کرد، آنچه در سال ۱۹۲۴ بی‌اهمیت به نظر می‌رسید، بعدها اهمیتی تعیین‌کننده برای کشور و برای حزب پیدا کرد.

دنباله‌ی داستان «وصیتنامه‌ی» لنین جالب است. در سال ۱۹۲۶ بوریس سووارین در فرانسه و ماکس ایستمن در آمریکا، متن «وصیتنامه» را که بی‌شک توسط یکی از اعضای اپوزیسیون به خارج فرستاده شده بود، منتشر کردند. ابتدا مطبوعات شوروی اعلام کردند که این سند ساختگی و دروغی است. با این همه در سال ۱۹۲۷، در چند نوبت مسأله‌ی «وصیتنامه» در کمیته‌ی مرکزی مطرح شد و استالین خود را مجبور دید اینطور اظهارنظر کند: «بله رفقا، من در مقابل کسانی که حزب را به نحوی خشونت آمیز و خائنانه خراب می‌کنند و در آن تفرقه می‌اندازند، خود را خشن نشان می‌دهم. این را من هیچ وقت پنهان نکرده‌ام و پنهان نمی‌کنم.» استالین، همان طور که ل. س. شائومیان نشان می‌دهد، کوشش داشت، بی‌هیچ‌گونه ملاحظه‌ای معنای سند را عوض کند، زیرا لنین، استالین را به خشونت، نه تنها در مقابل دشمنان و

خراب‌کنندگان حزب، بلکه همچنین در مقابل رفقانی که خدمات گرانبهرانی به حزب کرده بودند، متهم می‌کرد.<sup>۵۳</sup>

در کنگره‌ی پانزدهم حزب نیز از «وصیتنامه‌ی» لنین بحث شد. یکی از شرکت‌کنندگان در این کنگره، شرح ماجرا را چنین بیان می‌کند:

صبح روز گشایش جلسه‌ی سیزدهم، ۹ دسامبر ۱۹۲۷، گ. ای. پترفسکی رئیس جلسه اظهار داشت: «ما فراموش کردیم پیشنهاد رفیق اورجونیکیدزه را به رأی بگذاریم، این پیشنهاد خواهان پیگیری درخواست جلسه‌ی مشترک کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل، مبنی بر چاپ نامه‌ی لنین - که معمولاً از آن با عنوان «وصیتنامه‌ی» او یاد می‌شود - در لنینسکی سبورنیکی [Leninskie sborniki] دفترهای لنین] است که در ژوئیه ۱۹۲۶ تسلیم شد ولی کنگره‌ی سیزدهم تصمیم به عدم انتشار آن گرفت. رأی‌گیری درباره‌ی این مسأله هم اکنون مطرح است». ریکف، سخنران بعدی، پیشنهاد کرد که نه تنها نامه‌ی معروف به «وصیتنامه» بلکه پاره‌ای از نامه‌های دیگر لنین درباره‌ی مسائل داخلی حزب نیز منتشر شود. او گفت آنچه «وصیتنامه» خوانده می‌شود باید به گزارش صورت جلسات ضمیمه شود. کنگره این پیشنهاد را تصویب کرد و به اتفاق آرا تصمیم به انتشار «وصیتنامه» و نامه‌های مربوط به مسائل درونی حزب گرفت.<sup>۵۴</sup>

با این همه «وصیتنامه» نه در گزارش صورت جلسات کنگره که در ۱۹۲۸ انتشار یافت چاپ شد و نه در لنینسکی سبورنیکی، بسیاری دیگر از نامه‌های

<sup>۵۳</sup> - Filozofskaia entsiklopediia [دائرة المعارف فلسفی]، جلد ۳، ص ۱۱۴.

<sup>۵۴</sup> - مستخرج از کاغذهای شخصی ا. پ. فرولف.

لنین نیز منتشر نشده باقی ماند. اما نمایندگان کنگره‌ی پانزدهم (که ۱۶۶۹ نفر بودند) موفق شدند «وصیتنامه» را در «بولتن»‌هایی که طی کنگره منتشر می‌شد و «فقط به اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی»<sup>۰۰</sup> اختصاص داشت، بخوانند. طبق نوشته‌ای که در صفحه‌ی عنوان، به چاپ رسیده بود، ظاهراً «بولتن» در ۱۳۵۰۰ نسخه چاپ شده بود. معلوم نیست با ۱۱۸۳۱ نسخه‌ی باقی مانده چه کردند؛ به هر حال «بولتن» به سازمان‌های پایه‌ای حزب نرسید.

بدین ترتیب پس از کنگره‌ی پانزدهم، عده‌ای بیش‌تر از «آکتیو» حزبی با «وصیتنامه‌ی» لنین آشنا شدند. اما از سال ۱۹۳۰، هر نوع بحث درباره‌ی «وصیتنامه» ممنوع شد. کم‌کم این نامه به صورت سندی محرمانه درآمد که اعضای جوان حزب از وجودش کاملاً بی‌خبر بودند. در آغاز سرکوب‌های جمعی، «وصیتنامه‌ی» لنین، جعلی اعلام شد. کسانی که نسخه‌ای از «بولتن»‌های کنگره‌ی پانزدهم را نزد خود داشتند، همه، به جز چند استثناء قربانی سرکوب شدند، و اغلب کسانی هم که از دستگیری و بازداشت مصون ماندند، ترجیح دادند این سند «جنایتکارانه» را از بین ببرند. به گفته‌ی عده‌ای از کهنه بلشویک‌هایی که در سال‌های کیش استالین زندانی بودند، در زندان‌ها و اردوگاه‌ها، کمونیست‌هایی بودند که به جرم در اختیار داشتن «یک سند ضدانقلابی» یا همان به اصطلاح «وصیتنامه» لنین به حبس‌های سنگین و حتی به اعدام محکوم شده بودند.

<sup>۰۰</sup> - ضمیمه‌ی I «بولتن»، شماره‌ی ۳۰، ص ۳۵ تا ۳۷.

## فصل دوم:

### مبارزه‌ی استالین با مخالفان

بدون بررسی - هر چند مختصر- مبارزات درونی حزب در اواسط و اواخر سال های ۲۰، نمی توان اوج گیری استالینیزم را درک کرد. بسیاری از وقایع مربوط به این مبارزات را باید در پرتو حوادث فاجعه بار سال های ۳۰، مورد بررسی مجدد قرار داد. هیچ مسأله ای از تاریخ حزب، به اندازه ی مسأله ی مبارزه با مخالفان، این چنین آشکار و عریان به مدت بیست سی سال جعل و تحریف نشد. حتی آشنائی سطحی با مآخذی که دسترسی به آن ها بسیار آسان است - صورت جلسات کنگره ها و کنفرانس های حزب، سخنرانی ها، برنامه ها و طرح های گروه های رقیب- به روشنی نشان می دهد که بسیاری از وقایع، و حتی کل جریان این مبارزات، در همان نشریات سال های ۲۰ نیز به نحوی ذهن گرایانه و مغرضانه منعکس شده است. نزاع های درونی حزب، از همان ابتدا شدت داشت و هر طرف سعی می کرد ناخوشایندترین تصویر را از طرف دیگر ترسیم کند. اظهار نظرها را غالباً چنان تغییر شکل می دادند که دیگر قابل شناسائی نبود، و اغراق در بزرگ جلوه دادن اشتباهات حد و مرزی نمی شناخت. از هر دو سو خباثت و لجن پراکنی تشویق می شد. و پس از شکست پیاپی تمامی مخالفان، تفسیر حوادث سال های بیست، آنچنان که در

نشریات رسمی و در نوشته های تروتسکیست های مهاجر منعکس است، بیش از پیش جانبدارانه و مغرضانه شد. نقطه‌ی اوج این جریان را در «تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی»<sup>۶</sup> می‌توان یافت که رهبران اپوزیسیون را خائن رو پنهان کرده و جاسوسان امپریالیزم، که توسط دستگاه‌های اطلاعاتی خارجی در نخستین سال‌های رژیم شوروی اجیر شده بودند، معرفی می‌کند. بسیاری از تحقیقات سال‌های اخیر درباره‌ی کشمکش‌های درون حزبی در سال‌های بیست نیز، متأسفانه، خالی از غرض‌ورزی نیست.<sup>۷</sup> هر چند در این آثار، رهبران اپوزیسیون به جاسوسی و خیانت عمدی متهم نشده‌اند، اما اشتباهات فراوان دیگری تصحیح نشده به جای مانده‌اند. از استالین، به عنوان رهبر مبارزه علیه اپوزیسیون، به زحمت نامی رفته، و از مولوتف، ل. م. کاکانوویچ، و سایر همکاران استالین، اسمی برده نشده است. این امر، تاریخ منازعات درونی حزب را برای خواننده‌ی ناآشنا به قضیه، غیرقابل فهم می‌کند.

<sup>۶</sup> - \* - این کتاب که در سال ۱۹۳۸ منتشر شد و در آن هیچ نامی از نویسنده اش برده نشده بود، به سرعت در جنبش کمونیستی جهان، متن معتبر تلقی شد و مدت پانزده سال این اعتبار را حفظ کرد. ر. ک. به کتاب حاضر، بخش سوم، فصل ۱۴، قسمت اول.

<sup>۷</sup> - به عنوان مثال ر. ک. به:

Razgrom Kommunisticheskoj partiei trotskizma i drugikh antileninskikh grupp (پيروزی حزب کمونیست بر تروتسکیزم و سایر گروه‌های ضد لنینی) [نوشته‌ی A.Ia. Viatkine (لنینگراد ۱۹۶۶)؛ Iz istorii bor,by partii protiv «levogo oppor-tunizma» (چکیده‌ی تاریخ مبارزه‌ی حزب علیه «اپورتونیزم چپ»)] نوشته‌ی: V.M.Ivanov (لنینگراد ۱۹۶۵)؛ Kritika trotskizma po voprosu o stroitel, stve (نقد تروتسکیزم در مسأله‌ی ساختمان سوسیالیزم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی)، نوشته‌ی B.I. Makarov (مسکو، ۱۹۶۵)؛ «levogo» Razgrom Kommunisticheskoj partiei trotskizma i drugikh oppositsii (پيروزی حزب کمونیست بر اپوزیسیون «جدید» تروتسکیستی - منشویکی)، نوشته‌ی: Iou.V. Voskresenski (مسکو، ۱۹۶۲) همچنین رجوع شود به بسیاری از مقالات در نشریه‌ی [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی].

تقریباً تمامی کسانی که به نحوی فعال، در جنبش های مخالف سال های بیست شرکت داشتند، در سرکوب جمعی سال های سی به هلاکت رسیدند. تنها معدودی از شرکت کنندگان گمنام توانستند، پس از کنگره ی بیستم در سال ۱۹۵۶، به خانه های خود برگردند. اکنون عده ای می کوشند تنی چند از رهبران اپوزیسیون را توجیه کنند، به این بهانه که به رغم شکست اشان، آنقدر روشن بینی و شهامت داشتند که از استالین انتقاد کنند. نظر اینان قابل فهم است، ولی قابل دفاع نیست. اینکه استالین به دنبال پیروزی بر اپوزیسیون تمام قدرت را در کشور غصب کرد و اغلب رقیبان و همدستان سابقش را به کام مرگ فرستاد، به معنای آن نیست که در مبارزه با اپوزیسیون تمام خطاها از استالین بود، یا اینکه رقیبان او همگی کاملاً ذی حق بودند. همچنین نباید از تاریخ نگاران بورژوا تقلید کرد که برای فریفتن کارگران، نزاع بین گروه های مختلف را جنگ با چنگ و دندان بر سر تصاحب قدرت، در زیر پوشش دلایل نظری وانمود می کنند. در سال های بیست نزاع فقط بر سر تصاحب قدرت در داخل حزب نبود، اختلاف نظرهای فاحشی نیز در زمینه های نظری و عملی وجود داشت؛ به ویژه درباره ی انتخاب روش ها و امکانات موجود برای ساختمان سوسیالیزم در اتحاد شوروی - که در آن زمان تنها کشور سوسیالیستی جهان بود- نظرهای ضد و نقیضی ارائه می شد.

ترسیم تمام پیچ و خم های این نزاع با تمام پیچیدگی اش، ممکن نیست، اما در اینجا باید پاره ای از وقایع را مورد بررسی قرار داد.

حزب عملاً در هر یک از مراحل رشدش با نزاع های ایدئولوژیک و سیاسی درگیر بوده است. تنها در دوره ی بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، لنین مجبور شد با به اصطلاح کمونیست های «چپ رو» با اپوزیسیون «نظامی»، با اپوزیسیون «کارگری» و با گروه هوادار «سانترالیزم دموکراتیک» مبارزه کند. در سال های

۱۹۲۱-۱۹۲۰، بحث داغی در درون حزب درباره‌ی مسأله‌ی سندیکاها درگرفت. نئین باز در قلب این مبارزه قرار داشت. اما نئین، با آنکه مجادلاتش به شدت زهرآگین شده بود، هرگز در مبارزه‌ی ایدئولوژیک بین اعضای حزب، به شیوه‌هایی توسل نمی‌جست که علیه دشمنان حزب، یعنی مخالفان ایدئولوژیکی و سیاسی‌اش، به کار می‌گرفت.

تا آنجا که اصول اساسی تئوری و سیاست حزب مورد تردید قرار نمی‌گرفت، نئین با مخالفان خود چون رفقای حزبی رفتار می‌کرد. با صبر و حوصله آنان را قانع می‌ساخت، اشتباهاتشان را برایشان روشن می‌کرد، و می‌کوشید تمام کسانی را که می‌توانستند به دور شعارهای درست جمع شوند، متحد کند. علی‌القاعده نئین می‌کوشید از اخراج افراد پرهیز کند و رفقای بی‌پروا و بی‌احتیاط را درون حزب نگاه دارد. مثلاً در سال ۱۹۲۰، در بحبویه‌ی مبارزه علیه اپوزیسیون «کارگری»، نئین پیشنهاد کرد که رهبر این اپوزیسیون، آ. گ. اشلیاپنیکوف، به عضویت کمیته‌ی مرکزی پذیرفته شود. نئین می‌گفت: «وقتی کمیته‌ی مرکزی رفیقی از اپوزیسیون کارگری را می‌پذیرد، یعنی اعتماد برادرانه‌ی خود را به او نشان می‌دهد.»<sup>۵۸</sup> همچنین نحوه‌ی برخورد نئین با اشتباهات ت. ریسکولف، رئیس کمیته‌ی اجرائی مرکزی ترکستان،<sup>۵۹</sup> نیز بسیار آموزنده است. ریسکولف، مبارز شریف و فداکاری که برای استقرار قدرت شوراهای در آسیای مرکزی به نحوی فعال مبارزه کرده بود، در سال ۱۹۲۰ مرتکب اشتباهات خطرناکی شد که به سوی ناسیونالیسم گرایش داشت. او به ویژه اصرار داشت که یک «حزب کمونیست ترک» خودمختار و یک «جمهوری

<sup>۵۸</sup> - سوچی نئی یا، چاپ چهارم، جلد ۳۲، ص ۲۳۶.

<sup>۵۹</sup> - \* ترکستان بعدها به چهار جمهوری تقسیم شد: ترکمنستان، اریکستان، تاجیکستان، قرقیزستان. بخش جنوبی قزاقستان هم جزو سرزمین ترکستان حساب می‌شود.



ترک» تأسیس شود. در مه ۱۹۲۰ نئین درخواست کرد که گزارش ریسکولف رد شود و خود او را به مسکو احضار کرد. اما نئین که با کادرهای حزبی همواره به نرمی رفتار می‌کرد زیر بار این نرفت که تصمیمات سرکوبگرانه درباره‌ی او گرفته شود، و ریسکولف خیلی زود به اشتباهات خود پی‌برد. از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲، او معاون کمیسر ملیت‌ها بود و در سال ۱۹۲۲، حزب او را به ریاست شورای کمیسرهای جمهوری ترکستان برگزید. در اکتبر ۱۹۲۰، نئین در نامه‌ای به پولیت بورو، به کمیسیون کنترل پیشنهاد کرد:

برای اعضای به اصطلاح اپوزیسیون، که به علت شکست زندگی حرفه‌ای‌اشان، در حزب، دچار بحران روحی شده‌اند، یک روش، و حتی یک مداوای توأم با احتیاط و متناسب با هر فرد، در نظر بگیرد. باید کوشید آنان را آرام کرد، مسائل را به نحوی دوستانه برایشان توضیح داد، به فراخور خصوصیات روحی هر کدام (و بی هیچ اجبار)، کاری برایشان پیدا کرد، و از مشاورات و توصیه‌های ارگبورو در موردشان استفاده کرد.<sup>۶۰</sup>

ناگفته پیداست که هنگامی، که اختلاف نظر بسیار عمیق بود و حتی رهبران برجسته‌ی حزبی تا حد پشت پا زدن به انضباط حزب پیش می‌رفتند، نئین در قطع رابطه با رفقای قدیمی اش هیچ تردیدی نمی‌کرد. مثلاً در اکتبر ۱۹۱۷، وقتی زینوویف و کامنف نه تنها با قیام مسلحانه مخالفت کردند، بلکه با انتشار ایرادت خود در یک روزنامه‌ی نزدیک به منشویک‌ها، دشمن را در جریان تصمیمات سری کمیته‌ی مرکزی قرار دادند، نئین با خشم تمام این شیوه‌ی

<sup>۶۰</sup> - پولنونه سوبرانیه [آثار کامل] جلد ۴۱، ص ۳۹۴.

جنبش شکنی را محکوم کرد و خواستار اخراج آنان شد. لنین در این مورد به کمیته‌ی مرکزی نوشت:

اگر من به علت روابط گذشته ام با رفقای قدیمی در محکوم کردنشان تردید روا دارم، آبروی خود را بر باد رفته احساس خواهم کرد. با صراحت می گویم که من دیگر آنان را رفقای خود نمی دانم و با تمام قوا در کمیته‌ی مرکزی و در کنگره، برای اخراجشان مبارزه خواهم کرد.<sup>۶۱</sup>

اما لنین طبعی انتقامجو نداشت. او هرگز کسانی را که اشتباهات خود را می پذیرفتند، تحت فشار و آزار قرار نداد، هرگز از آنان نخواست به طور علنی به گناه خود اعتراف کنند. رفتار او با زینوویف و کامنف مثال خوبی است. کمی پس از اکتبر ۱۹۱۷، زینوویف و کامنف قبول کردند که در مخالفت با قیام اشتباه می کرده اند و بلافاصله در رژیم شوروی، مقام های مهمی به آنان واگذار شد. کامنف، در لحظه‌ی درگیری قیام، رئیس دومین کنگره‌ی شوراهای بود، و به ریاست کمیته‌ی اجرایی مرکزی انتخاب شد. درست است که کامنف، چند روز متوالی کوشید تا با منشویک ها و سوسیالیست های انقلابی «وحدت» ایجاد کند، به این امید که یک حکومت ائتلافی با شرکت همه‌ی احزاب «سوسیالیست» تشکیل شود. وقتی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک مانع اجرای این طرح شد، کامنف به همراه هفت کمیسر خلق که در این مورد با او هم عقیده بودند، استعفا کردند. اما بعد به اشتباهی که مرتکب شده بودند پی بردند و لنین دوباره مسئولیت هائی به آنان داد. لنین در نامه‌ی که در سال ۱۹۲۱ برای کمونیست های ایتالیا نوشت، چنین تجربه‌ی هائی را یکی از عناصر عادی و طبیعی زندگی حزب توصیف کرد.

<sup>۶۱</sup> - سوچی نی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۲۶، ص ۱۸۶.

درست است که لنین در «وصیتنامه‌ی» خود یادآور شد که رفتار زینوویف و کامنف در هنگام انقلاب اکتبر یک عارضه‌ی ساده نبود، اما حق این دو بلشویک برجسته را برای رسیدن به مقامات رهبری حزب هرگز انکار نکرد. لنین حتی در رابطه با منشویک‌ها، هیچگاه دچار سکتاریزم تنگ نظرانه یا سوءظن کورکورانه نشد.

او در دسامبر ۱۹۱۹ در مقابل کنگره‌ی هفتم شوراهای گفت:

رفقا، من تحول و مسیر فعالیت منشویک‌ها را بی‌تردید پیش‌تر و دقیق‌تر از هر کس مورد مشاهده قرار داده‌ام، و این کار چندان هم خوشایند نبود. من با تکیه به مشاهدات پانزده ساله‌ام تأکید می‌کنم... همه‌ی تحول منشویک‌ها، به ویژه در لحظه‌ی حساسی که در تاریخ انقلاب روسیه پیش آمده است، نشان دهنده‌ی عمیق‌ترین تردیدهاست؛ این تردیدها در تحلیل آخر به این خلاصه می‌شود که منشویک‌ها با زحمت زیاد و به رغم تمایلشان، از بورژوازی و پیشداوری‌هایش روی گردانند. آنان پس از بارها سرسختی و سماجت، شروع کرده‌اند - البته به آهستگی تمام - به دیکتاتوری پرولتاریا نزدیک‌تر شوند. من کاملاً یقین دارم که تا سال دیگر باز چند گامی نزدیک‌تر خواهند شد.<sup>۶۲</sup>

لنین لیبرال نبود. او آنگاه که لازم بود، می‌توانست در برابر حریفانش، حتی اگر عضو حزب بودند، بیرحمانه موضع‌گیری کند. اما لنین در عین سرسختی، عزت نفس دیگران را جریحه‌دار نمی‌ساخت و به آنان توهین نمی‌کرد.<sup>۶۳</sup> استالین با حریفان خود و کسانی که از او انتقاد می‌کردند به نحو کاملاً دیگری

<sup>۶۲</sup> - سوچی ننی‌نا، چاپ چهارم، جلد ۳۰، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

<sup>۶۳</sup> - خواهر لنین خصوصیت او را در انتقاد کردن بدون اهانت، خوب توصیف کرده است. ر. ک. به: Iz vospominanii [خاطراتی از لنین] نوشته‌ی: M.I. Oulianova (مسکو، ۱۹۲۸).

رفتار می‌کرد. حتی در دوره‌ی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳، وقتی لنین هنوز زنده بود، استالین به رفتار ناخوشایند و خشن در مقابل کسانی که مرتکب اشتباهات ایدئولوژیکی یا عملی می‌شدند، مشهور بود. استالین به هیچ وجه در فکر اقناع حریفان یا شرکت دادنشان در وظایف مشترک نبود. او فقط در پی خرد کردن آنان یا وادار کردنشان به اطاعت از خواست خود بود؛ و اگر به این هدف نمی‌رسید، آنان را با خشونت تمام طرد می‌کرد. به عکس لنین که می‌توانست بین یک رفیق گمراه و یک دشمن، با ظرافت فرق بگذارد، استالین هر یک از حریفان را دشمن شخصی خود تلقی می‌کرد و توسل به هر نوع وسیله‌ای را برای تحقیر و زشت کردن او جایز می‌شمرد.

این تفاوت را می‌توان در تضادی یافت که بین سخنرانی‌های لنین و استالین در برابر فراکسیون کمونیستی چهارمین کنگره‌ی سندیکا‌های سراسر روسیه که در ۱۸ که ۱۹۲۱ برگزار شد، وجود دارد. در این جلسه، د. ب. ریازانف به سختی از کمیته‌ی مرکزی انتقاد کرد و خواست که سندیکاها از حزب مستقل شوند. او لایحه‌ای در جهت مخالف خط کمیته‌ی مرکزی تسلیم کرد که متضمن پیشنهاد عوامفربانیه‌ی پرداخت دستمزدها به جنس بود، و این امر هیجان زدگی شدیدی در میان نمایندگان بوجود آورد. این پیشنهاد به علت بی‌اعتبار کردن آشکار پول، فریبندگی داشت. اکثریت فراکسیون کمونیستی، به نحوی کاملاً غیرمنتظره، به پیشنهاد ریازانف رأی داد و نه به قطعنامه‌ی که کمیته‌ی مرکزی حزب تهیه کرده بود. استالین که در آنجا حاضر بود، کوشید که این پیشنهاد رد شود. اما دلائلی که عنوان کرد زیاد قانع‌کننده نبود. او با لحنی سخت و عصبی سخن گفت و به شخص م. پ. تومسکی و ریازانف، و همه‌ی فراکسیون حمله کرد. در نتیجه او را هو کردند، صدای اعتراض از هر سو بلند شد، و ولوله در سالن افتاد. پس از آنکه ریازانف به او پاسخ داد، استالین به

جای آنکه دلایل او را مورد انتقاد قرار دهد، فریاد کشید: «درت را بذار، مسخره!» ریزانف پشت تریبون پرید و با همان لحن به او جواب داد. محیط به شدت متشنج شد و حتی نمایندگان که به لایحه‌ی ریزانف رأی مخالف داده بودند، سخنان استالین را محکوم کردند.

لنین مجبور شد در اختلافی که نمایندگان کمونیست و کمیته‌ی مرکزی را در مقابل هم قرار داده بود دخالت کند. او در سخنان خود به قلب مسأله زد و توانست شنوندگانش را قانع کند. لنین با آنکه در مخالفت با ریزانف و تومسکی به جدلی تند و از موضعی سرسختانه دست زد، اما از حمله‌ی شخصی و توهین پرهیز کرد. به عکس، قدرت تزلزل ناپذیر منطق او بود که توانست پیروز شود. مجمع، که با اکثریتی انبوه علیه قطعنامه‌ی کمیته‌ی مرکزی رأی داده بود، لایحه‌ی ریزانف را لغو و پیشنهاد کمیته‌ی مرکزی را تصویب کرد. یکی از شاهدان این جلسه می نویسد: «این سخنرانی به عنوان نمونه‌ای گویا از توانایی لنین در سخن گفتن با اشخاص و قانع کردن آنان، در حافظه‌ی من حک شده است.»<sup>۶۴</sup>

## ۱- مبارزه با تروتسکیزم در سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۳

پس از آنکه لنین رهبری حزب را ترک کرد، نخستین کسی که با عرضه‌ی برنامه‌ی خود- و با قصد نه چندان پنهان رسیدن به مقام رهبری قدم پیش گذاشت، تروتسکی بود که در آن زمان اعتبار و نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشت. از

---

۶۴ - O. V. I. Lenin; vospominaniia [درباره‌ی لنین: خاطرات] نوشته‌ی: A. M. Dourmachine (مسکو ۱۹۶۳) ص ۵۲۸ تا ۵۳۲.

آنجا که ما غالباً مجبور خواهیم بود در صفحات بعد، از تروتسکی و تروتسکیزم صحبت کنیم، باید در اینجا مختصری به این چهره‌ی سیاسی پیچیده پر تضاد بپردازیم.

تروتسکی هنگامی به حزب سوسیال دموکرات پیوست که نخستین سازمان‌های این حزب در حال تشکیل بود. او در نوزده سالگی دستگیر و به سیبری تبعید شد، و در سال ۱۹۰۲ از آنجا گریخت و به خارج رفت. در کنگره‌ی دوم حزب در سال ۱۹۰۳، او متمایل به منشویک‌ها بود. طی انقلاب ۱۹۰۵، رئیس شورای سن پترزبورگ شد، و از نظر سیاسی و تئوریک، اشتباهاتی مرتکب گردید. با این همه، اهمیت فعالیت‌های انقلابی شورای سن پترزبورگ و رئیس این شورا در سال ۱۹۰۵، غیرقابل انکار است. پس از دستگیری اعضای شورا، تروتسکی باز به سیبری فرستاده شد. ولی در طول راه توانست فرار کند. او در سال ۱۹۰۷، در کنگره‌ی پنجم حزب که در لندن برگزار شد، شرکت کرد.

در ۱۹۱۲، تروتسکی که در وین اقامت داشت «جبهه‌ی اوت» را سازمان داد و انتشار پراودا<sup>۶۵</sup> را متوقف ساخت. نخستین هدف او آشتی دادن تمام گروه‌های سوسیال-دموکرات، بخصوص بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. بنابراین او به ویژه بلشویک‌های لنینیستی را مورد حمله قرار می‌داد که زیر بار رسیدن به توافق با انحلال طلبان و اتزویست‌ها نمی‌رفتند. لنین نیز آشکارا جواب او را می‌داد. در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ بود که لنین تمام قضاوت‌های سخت خود را علیه تروتسکی - که در طول سال‌های بیست و پس از آن مدام نقل می‌شد - مطرح کرد. لنین تروتسکی را متهم می‌کرد که کارگران را به عمد گمراه می‌کند،

<sup>۶۵</sup> - \* تروتسکی پراودا را در سال ۱۹۰۸ تأسیس کرد. در ۱۹۱۲ بلشویک‌ها شروع به انتشار روزنامه‌ای به همین نام کردند، و به همین علت روزنامه‌ی تروتسکی از رونق افتاد.

چون درباره‌ی انحلال طلبان حقیقت را به آنان نمی‌گوید. او از تروتسکی به عنوان یک «جاه‌طلب کثیف»، یک «ماجراجو»، یک «توطئه‌گر» و غیره نام می‌برد. در همین زمان بود که لنین اصطلاح «یهودا کوچولو» (یودوشکا) را در مورد او به کار برد تا به این ترتیب کوشش تروتسکی برای میانجیگری را با تلاش عوامفریبانه‌ی یودوشکا گولولی یف برای آشتی دادن خانواده‌اش، در داستان «گولولی یف» اثر م. ا. سالتیکف- شچدرین، مقایسه کند.

در سال‌های بیست، تاریخ‌نگاران و مردان سیاسی، با دقت تمام این تعبیر تحقیرآمیز لنین را- که بسیاری از آن‌ها در یادداشت‌های خصوصی او و در نامه‌هایی بود که برای انتشار نبودند- جمع آوری کردند. لنین در مشاجرات و مجادلات خود غالباً بیرحم و کوبنده بود. اما این کار که کلماتی که در عین عصبانیت یا در گرماگرم بحث از دهان خارج می‌شوند و نه تنها علیه دشمنان سیاسی بلکه علیه دوستان نزدیک یا خویشاوندان نیز به کار می‌روند، به عنوان لقب یا برچسب، برای همه‌ی عمر به آن افراد چسبانده شود، کاری پوچ و بی‌معناست. و لنین خود هرگز چنین چیزی را نمی‌خواست.

پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷، تروتسکی به روسیه آمد و به گروه انترناسیونالیست‌های معروف به مژرایونتسی Mejraiontsy که نظراتی مشابه لنین داشتند، پیوست. بنابراین تصادفی نبود که مژرایونتسی‌ها در کنگره‌ی ششم، در اوت ۱۹۱۷، وارد حزب شدند، و تصادفی نبود که تروتسکی به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. پس از آنکه بلشویک‌ها اکثریت را در شورای پتروگراد بدست آوردند، تروتسکی دوباره به ریاست این شورا رسید.

تروتسکی نیز مثل استالین، در این دوره مرتکب اشتباهات متعددی شد. درباره‌ی دنباله‌ی زندگی سیاسی تروتسکی هر نظری داشته باشیم، نمی‌توانیم کار فوق‌العاده مفید او را طی ماه‌های حیاتی پیش از انقلاب اکتبر نادیده بگیریم.

آ. پ، اسپونده، بلشویک قدیمی، می نویسد:

به طور کلی تروتسکی در ۱۹۱۷ هر آنچه در توان داشت در طبق اخلاص نهاد. او ستاره‌ی اجتماعات توده‌ای در پتروگراد بود؛ خط سیاسی او تحسین بسیاری برانگیخت. در اقدامات او مردم، اثر یک دانتون جدید را می‌دیدند. قاطعیت و شهامت در هر آنچه می‌کرد به چشم می‌خورد. در آن زمان هیچکس نبود که فکر کند ژرف اندیشی لنین و نیز قدرتی که لنین در گذشتن از احساسات بشری خود برای پیروزی سوسیالیزم داشت، در او وجود ندارد....

تروتسکی یکی از بهترین ناطقان انقلاب بود. سخنرانی‌های او همیشه درخششی فوق‌العاده داشت. او حتی موفق می‌شد مفاهیم مشکل را به توده‌ها بفهماند، هر چند که درستی اصول مورد نظرش همواره در حد توانایی او به عنوان سخنران نبود.<sup>۶۶</sup>

در سخنرانی لنین در کنگره‌ی بلشویک‌های پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۷، در مورد انتخاب کاندیداها برای مجلس مؤسسان نیز همین نوع قدرت شناسی را می‌توان یافت. لنین گفت: «البته معلوم است که در داوطلبی شخصی مثل تروتسکی هیچکس حرفی ندارد» و ادامه داد:

<sup>۶۶</sup> - اسپونده معاون کمیسی داری در حکومت اول شوراهای بود. او بعد از آن، عضو شورای کار، عضو شورای دفاع و کمیته‌ی اجرائی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی، نایب رئیس بانک دولتی، و مدیر بخش ارزهای خارجی شد. او در سال‌های ۳۸-۱۹۳۷ بازداشت نشد، اما از حزب اخراجش کردند، و او به عنوان حسابدار، صندوق‌دار، و بعد رئیس حسابداری، در شرکت تجارتي مسکو به کار مشغول شد. پس از کنگره‌ی بیستم حسابداری، در شرکت تجارتي مسکو به کار مشغول شد. پس از کنگره‌ی بیستم مورد اعاده‌ی حیثیت کامل قرار گرفت. اسپونده در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ خاطرات خود از انقلاب را نوشت اما این خاطرات در میان کاغذهای خانوادگی او خاک می‌خورد.



در واقع تروتسکی به محض بازگشت به روسیه، موضعی انترناسیونالیستی اتخاذ کرد. او همراه با مژرایونتسی‌ها، برای وحدت با بلشویک‌ها مبارزه کرد. و بالاخره، در روزهای سخت ماه ژوئیه، او خود را در خور وظیفه‌اش نشان داد و بسان یک مبارز فداکار حزب پرولتاریای انقلابی عمل کرد.<sup>۶۷</sup>

داستان‌های بسیاری درباره‌ی نقش تروتسکی در سازماندهی قیام پتروگراد رواج دارد (و پاره‌ای از آن‌ها ساخته‌ی خود تروتسکی است). اما به علت گرایش‌هایی که در جهت مبالغه در اهمیت نقش او وجود دارد.<sup>۶۸</sup> نباید این نقش را دستکم گرفت. تروتسکی به هر حال، رئیس کمیته‌ی نظامی انقلابی شورای پتروگراد بود که تمام قدرت را در نخستین روز پس از واژگونی حکومت موقت، در دست داشت. در اهمیت نقشی که او در حوادث انقلابی بازی کرد، شواهد زیادی وجود دارد. کافی است به کتاب جان رید، «ده روزی که دنیا را لرزاند»،<sup>۶۹</sup> و نیز به ستایشی که خود استالین از او کرده است اشاره کنیم:

مبتکر کودتا، از آغاز تا پایان کار، کمیته‌ی مرکزی حزب و در رأس آن رفیق لنین بود. در آن زمان ولادیمیر ایلیچ در پتروگراد، و بیورژسکایا ستورونا، در یک خانه‌ی مخفی زندگی می‌کرد. شب ۲۴ اکتبر، او به اسمولنی دعوت شد تا رهبری کل جریان را در دست بگیرد. تمامی کار سازماندهی عملی قیام، تحت رهبری رئیس شورای پتروگراد، رفیق

<sup>۶۷</sup> - پولنونه سوپرانیه، جلد ۳، ص ۳۴۵.

<sup>۶۸</sup> - مثلاً در نامه‌ی پروفیسور I.K.Dachkovski به ناشر Voprosy istorii KPSS [ظاهراً متن چاپ نشده‌ی ای است].

<sup>۶۹</sup> - ر. ک. به: John Reed, ۱۰ dnei kotorye potriasli mir (مسکو، ۱۹۵۹)، ص ۷۶، ۷۸، ۱۲۸ و صفحات دیگر.

تروتسکی انجام گرفت. به یقین می توان گفت که پیوستن سریع پادگان به شورا و سازماندهی خوب فعالیت کمیته‌ی نظامی انقلابی را حزب، بیش از همه مدیون رفیق تروتسکی است. آنتونف اوسه ینکو و [ن. ای] پودویسکی، دستیاران اصلی رفیق تروتسکی بودند.<sup>۷۰</sup>

روش تروتسکی طی مذاکرات با آلمانی‌ها، در برست- لیتوفسک، اشتباه‌آمیز بود. اما برای هر تاریخ‌نگار بی غرضی کاملاً روشن است که در سخنان و حرکات او، طی این روزهای بحرانی، هیچ نشانه‌ای از تعمد به «تسلیم شدن» یا «خیانت کردن» وجود نداشته است. در دوران کیش شخصیت، این اصطلاحات از طرف تاریخ‌نگاران به کار برده می‌شد، چون در آن زمان سعی بر این بود که فراموش شود لنین، بلافاصله پس از عقد قرارداد برست- لیتوفسک (۳ مارس ۱۹۱۸) وظیفه‌ی بسیار خطیر تشکیل ارتش سرخ را به تروتسکی سپرد. تروتسکی به مقام کمیسر امور نظامی و دریایی و رئیس شورای نظامی انقلابی منصوب شد.

همچنین داستان‌های زیادی درباره‌ی اعمال تروتسکی طی جنگ داخلی نقل می‌شود. عده‌ای کوشیده اند او را بوجود آورنده‌ی اصلی ارتش سرخ، یا سازمانده‌ی پیروزی معرفی کنند. از سوی دیگر ارزیابی‌های کاملاً متفاوتی، نه تنها بعدها، بلکه در همان زمان جریان جنگ عنوان شده است.<sup>۷۱</sup> حقیقت بین این دو نظر قرار دارد. لنین که نظر کاملاً مخالف بسیاری از کادرهای نظامی را

<sup>۷۰</sup> - استالین: Oktjabr, skii perevorot, پراودا، ۷-۶ نوامبر ۱۹۱۸.  
<sup>۷۱</sup> - مثلاً ر. ک. به: نامه‌ی نقل شده توسط یو. تریفونف، [پرتو آتش] (مسکو ۱۹۶۶) ص ۱۵۱ و ۱۵۲؛ و نامه‌ی مشهوری که اورجونیکیزه از جبهه‌ی جنوب برای لنین فرستاد. [\*- این نامه که تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۹ را دارد، برای نخستین بار در ۱۹۳۶ چاپ شد. ر. ک. به: Stat, i rechi, نوشته‌ی: Ordjonikidze, جلد ۱ (۱۹۵۶)، ص ۱۰۱ و ۱۰۲].

نسبت به تروتسکی به خوبی می‌دانست، همواره برای کار نظامی او ارج بسیاری قائل بود و هرگز مسأله‌ی پیدا کردن کمیسر دیگری را برای امور نظامی و دریائی مطرح نکرد.<sup>۷۲</sup>

درست است که لنین از نابلشویک بودن تروتسکی حرف زده است، ولی این را هم گفته است که او قابل‌ترین عضو پولیت بوروست. بنابراین قابل فهم است که بسیاری از هواداران تروتسکی، او را محتمل‌ترین و مطلوب‌ترین جانشین برای لنین، در رأس حزب و دولت دانسته باشند. امیدواری آنان متکی به بلندپروازی‌های تروتسکی بود، و نیز به محبوبیت زیاد او در پاره‌ای از قشرهای اینتلیجنتسیای حزب، ارتش و جوانان، تروتسکی و گروهش، حملات خود را علیه سایر اعضای پولیت بورو- به ویژه زینوویف، کامنف، استالین و بوخارین- در پشت شعار احترام به دموکراسی پنهان می‌کردند. تروتسکی می‌گفت: «خطر نظام داخلی حزب؛ از همه‌ی خطرات دیگر مهم‌تر است.» او در کتابش، درس‌های اکتیر، در باره‌ی اهمیت خدمات خود به انقلاب، راه مبالغه پیموده، و در نتیجه موضع و نقش لنین را مخدوش کرده است. حمله‌های تروتسکی به طور عمده متوجه زینوویف و کامنف بود که لنین آنان را «زرد»های انقلاب خوانده بود. تروتسکی همچنین عمل زینوویف را در رأس کمینترن به سختی مورد انتقاد قرار داد و اظهار نظر کرد که اگر کمینترن و کمونیست‌های آلمانی شهادت بیش‌تری می‌داشتند، قیام ۱۹۲۳ آلمان به پیروزی می‌رسید.

---

<sup>۷۲</sup> - نگاه کنید به خاطره‌ای که گورکی از قضاوت لنین درباره‌ی تروتسکی نقل کرده و با اختلافاتی در چاپ ۱۹۲۴ (ص ۳۷) و ۱۹۳۰ (یا ۱۹۵۹، ص ۵۲) اثر گورکی به نام «و.ای. لنین» آمده است. روایت درست‌تر هر کدام که باشد، این ادعا آشکارا نادرست است که تروتسکی همواره با لنین در حال مبارزه بود، ادعائی که پالم دات در کتابش *The International* (لندن، ۱۹۶۴ ص ۱۸۳) عنوان کرده است. [\*- مدودف به ترجمه‌ی روسی این اثر *Internatsional*، (مسکو ۱۹۶۶) ص ۱۸۸ اشاره کرده است].

این نگرانی برای دموکراسی بوی عوامفریبی می داد. حتی از میان طرفداران تروتسکی، بسیاری او را «آقا» (پارین) می نامیدند، زیرا گستاخی و تکبر او مشهور بود. بی اعتنائی تروتسکی به انضباط حزبی و شیوهی کار تحکمی و بوروکراتیک اش، حتی در زمان حیات لنین، زبان زد بود. شعارهای «تکانشان دهید» (سندیکاها را) و «پیششان را محکم کنید» اصطلاحاتی بود که تروتسکی اختراع کرده بود. او در آن زمان می خواست کیش شخصیت خودش را در میان طرفدارانش باب کند.

تنوری مشهور تروتسکی دربارهی انقلاب پیایی نیز نادرست بود. این نظریه با تنوری انقلاب پیوسته‌ی مارکس و لنین فقط تشابه اسمی داشت. این تنوری، که تروتسکی بقیه‌ی عمر خود را صرف دفاع از آن کرد، در ارتباط با یکی از اشتباهات اساسی او بود: دستکم گرفتن توانائی انقلابی دهقانان به عنوان متحد عمده‌ی پرولتاریا، نه تنها در دوره‌ی دموکراسی بورژوائی انقلاب روسیه، بلکه همچنین- در مورد دهقانان فقیر- طی دوره‌ی سوسیالیستی. او، از آنجا که امکان ساختن سوسیالیزم در روستاها را نمی دید و طرح لنین را برای توسعه‌ی تعاونی‌ها درک نمی کرد، حزب بلشویک را متهم ساخت که به «انحرافی از نوع کولاک» دچار شده است. او بخش بزرگی از امید خود را به پیروزی سریع انقلاب جهانی پرولتری بسته بود. او می خواست که تلاش روسیه‌ی شوروی در خدمت این هدف باشد، و برایش اهمیتی نداشت که در این میان دهقانان قربانی شوند. تروتسکی در سال ۱۹۲۲ نوشت:

در چنین شرایطی قاعده‌تاً می بایست با ابراز مخالفت گروه‌های بورژوائی که در آغاز مبارزه‌ی انقلابی حمایتش می کردند، و نیز با مخالفت توده‌های دهقانی که کمکشان راه رسیدنش به قدرت را هموار می کرد، روبرو شوند. منافع متضاد حاکم بر وضع یک حکومت کارگری، در

کشوری عقب مانده که اکثریت انبوه مردمش را دهقانان تشکیل می دادند نمی توانست به راه حلی برسد، مگر... در میدان یک انقلاب پرولتری جهانی.<sup>۷۳</sup>

عده ای از تروتسکیست ها از این هم تندتر می رفتند. مثلاً آ. پره ابرازنسکی می گفت که انباشت سوسیالیستی باید متکی به بهره برداری از شکل های اقتصاد ما قبل سوسیالیستی توسط پرولتاریا باشد.<sup>۷۴</sup> چنین ادعاهائی غلط بود. دولت البته می بایست بخشی از درآمد دهقانان، پیشه وران و افراد نپ (نپ من) را به شکل مالیات و از طریق سیستم قیمت ها بگیرد، تا بتواند نیازهای ناشی از صنعتی کردن کشور را برآورد. اما این، بهره برداری یا استثمار شمرده نمی شد، چون همگان، و نه فقط پرولتاریا از ثمرات صنعتی شدن بهره مند می شدند. به علاوه خود پرولترها نیز بخش بزرگی از مازادی را که تولید می کردند، برای پاسخگویی به نیازهای باز تولید وسیع، یعنی انباشت سرمایه، رها می کردند. بسیاری از تروتسکیست ها تصور می کردند که رسیدن به یک صنعت عظیم سوسیالیستی، نه با تبدیل کارگاه کوچک از طریق توسعه ی تعاونی ها، بلکه با از میان بردن و ورشکسته کردن تولیدکنندگان کوچک میسر است. پره ابرازنسکی می گفت: «سیستم سوسیالیستی و سیستم تولید آزاد با هم متضادند، باید یکی دیگری را ببلعد.» تروتسکیست ها درباره ی مشکلات اقتصادی کشور و اشتباهاتی که مسنولان اقتصاد مرتکب می شدند، اغراق می کردند، و فلج شدن کامل فعالیت های اتحاد شوروی در خارج، وقوع یک بحران اقتصادی عمومی و فرو ریختن دولت را پیش بینی می کردند.

<sup>۷۳</sup> - تروتسکی، ۱۹۰۵ (مسکو ۱۹۲۲) ص ۴ و ۵.

<sup>۷۴</sup> - Vestnik Kommunisticheskoi akademii [بولتن آکادمی کمونیستی] شماره ی ۸.

تروتسکی وضع شوروی در سال های ۲۵- ۱۹۲۴ را جاتبدارانه ارزیابی کرد، زیرا وضع هر چند سخت بود، ولی به آن بدی هم که او می خواست بقبولاند نبود. او روزی گفت: «فاخته آخرین آوازش را هم خواند.» او همچنین با دادن عنوان مطمئن ترین «هواسنج انقلاب» به جوانان دانشجو، عوامفریبی از خود نشان داد. تروتسکیست ها با رفورم پولی که در سال های ۲۴- ۱۹۲۳ مطلقاً ضرورت داشت مخالفت کردند، و علیه «دیکتاتوری کمیساریای دارائی» به اعتراض دست زدند. حزب از تروتسکی پیروی نکرد و مخالفت او نسبتاً ساده مهار شد. او عضو پولیت بورو باقی ماند، ولی از مقام کمیسر امور نظامی و دریائی برداشته شد و از آن پس دیگر مسئولیت های نسبتاً کم اهمیت داشت.

آیا باید به مجموعه ای افکار و عقایدی که در سال های ۲۴- ۱۹۲۳ به دور تروتسکی شکل گرفت نام تروتسکیزم داد؟ در این باره نظرات مختلفی وجود دارد. پروفیسور ای. ک. داشکوفسکی از خارکف، عقیده دارد که تروتسکیزم به عنوان یک جریان ایدئولوژیک کاملاً مشخص هیچگاه وجود نداشته است. داشکوفسکی می نویسد در مراحل مختلف انقلاب، گروه های مختلفی به طرفداری از تروتسکی پیدا شدند «منتها هر بار که اختلاف نظر درباره ی مسائل مشخص سیاست حزب پیش می آمد. اما این گروه ها هم زمان با مسائلی که موضوع بحث بود بوجود می آمدند و پس از حل آن مسائل نیز از بین می رفتند. آن ها هیچوقت یک جنبش همبسته یا یک «ایزم» را تشکیل ندادند.» از طرف دیگر پاره ای از تاریخ نگاران در اهمیت و دامنه ی تروتسکیزم راه مبالغه پیموده و ادعا کرده اند که تروتسکیزم همواره یک سیستم ضد لنینی کاملاً همبسته بوده است. س. پ. تراپزنیکیف می نویسد: «تروتسکیزم به عنوان جریان سیاسی، در هر یک از مراحل انقلاب روسیه، نقشی به غایت زیانبخش داشته است. تروتسکیزم، که جریانی بریده از پرولتاریاست، همواره معرف

انبوهی از سیاست بازان رنگارنگ، برخاسته از خرده بورژوازی شهری و بخشی از اینتلجنتسیا بوده است.<sup>۷۵</sup> گاه تروتسکیزم را نوعی بلای جهانی خوانده‌اند و هیچ جریانی انحرافی - از جمله انحرافات کنونی مارکسیزم- لنینیزیم در چین- نیست که «تروتسکیزم معاصر» نامیده نشده باشد. به عقیده‌ی من داشکوفسکی و تراپزنیکیف هر دو اشتباه می‌کنند.

غلط بودن ادعاها و درخواست های تروتسکی در سال های ۲۴- ۱۹۲۳، در آن زمان هم مثل امروز روشن بود. هر چند انگیزه‌های اپوزیسیون تروتسکیست به هیچ وجه با علاقه‌ی صاف و ساده به دموکراسی ارتباطی نداشت، با این همه پاره ای از انتقادات او متضمن بخش بزرگی از حقیقت بود. و با آنکه منطق نزاع درون حزبی تروتسکیزم را به پاره ای اغراق‌ها وادار کرد، اما واقعاً خطرانی وجود داشت که در پیوند با بوروکراتیزه شدن مراجع عالی حزب بود. به عقیده‌ی تروتسکی رشد «بوروکراتیزاسیون» به علت آن بود که «دستگاه، با وجود پختگی ایدئولوژیک حزب، با سماجت به فکر کردن و تصمیم گرفتن برای خودش ادامه می‌داد.»<sup>۷۶</sup> تروتسکی از خود می‌پرسید:

آیا بوروکراتیزم خطر انحطاط را در پی دارد؟ کور است هر که آن را انکار کند. بوروکراتیزاسیون، در رشد تدریجی خود، خطر آن را دارد که رهبران را از توده‌ها جدا کند، توجه آنان را منحصرأً به مسائل اداری و انتصابات معطوف سازد، همچنین افق دیدشان را تنگ کند، احساس انقلابی‌اشان را کاهش دهد، یعنی انحطاط کم و بیش فرصت طلبانه در مبارزان قدیمی یا دستکم در بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان، ایجاد کند.<sup>۷۷</sup>

---

<sup>۷۵</sup> - Leninizm i agrarno- Krestianskii vopros [لنینیزم و مسأله‌ی ارضی و دهقانی]؛ نوشته‌ی: Trapeznikov (مسکو، ۱۹۶۷)، جلد ۲، ص ۴۵.  
<sup>۷۶</sup> - Novy kurs، [درس‌های تازه] ص ۱۰ و ۱۱.  
<sup>۷۷</sup> - همانجا، ص ۱۳.

در یکی از جلسات اعضای حزب در مسکو، ای. ن. استوکف، از هواداران تروتسکی، اظهار داشت:

ما سیستم مخصوصی برای اداره‌ی حزب داریم، سیستمی که طی سال‌ها شکل گرفته است. این سیستم، سانترالیزم بوروکراتیک است... رژیم عمل به سیستم‌های مدیریت بوروکراتیک را تمرین کرده است: نوع جدیدی از مبارز حزبی پیدا شده، و رشد کرده، که به علت این شیوه‌ی اداره‌ی حزب، عادت کرده است در هر گام از کار روزمره اش، در مقابل بقیه‌ی توده‌ی حزبی بایستد، عادت کرده است خود را قیم و رئیس بداند و تصور کند که او باید بر توده‌های حزبی حکومت کند و توده‌ها مجبور به اطاعت از او هستند.<sup>۷۸</sup>

این سخنان را می‌توان اغراق‌گویی‌هایی ناشی از شور سیاسی دانست، بخصوص اگر به یاد بیاوریم که با شرایط سال‌های ۲۴-۱۹۲۳ در ارتباطند. اما جای انگار نیست که بسیاری از این هشدارها توجیه خود را در حوادثی که به دنبال آمد پیدا کردند. تروتسکی، هر انگیزه‌ای که داشت، علانم جنینی مرضی را که بعدها نزدیک بود حزب ما را نابود کند، خوب درک کرده بود. و اگر در پاره‌ای از ادعاهای او عوامفریبی وجود داشت، نباید فراموش کرد که در بسیاری از اظهارات استالین، زینوویف، کامنف و بوخارین، مبنی بر اینکه

<sup>۷۸</sup>- ر. ک. به:

Partiia i opozitsiia po dokumentam; materialy k XV s,ezdou partii, vypusk I  
[حزب و اپوزیسیون طبق اسناد؛ مصالح کار برای کنگره‌ی پانزدهم حزب، کتاب اول]  
(مسکو، ۱۹۲۷) ص ۱۷.



حزب نظام لنینی و دموکراتیک خود را حفظ کرده است نیز عوامفریبی نهفته بود.

## ۲- اپوزیسیون «جدید» زینوویف و کامنف

مشخصات یک دعوای سیاسی بی ملاحظه و بی پروا را همچنین می توان در حملاتی یافت که اپوزیسیون «جدید» موسوم به «اپوزیسیون لنینگراد»، به رهبری زینوویف و کامنف، علیه استالین آغاز کرد. زینوویف از سال ها پیش یکی از رهبران اصلی حزب بود. او، پیش از انقلاب ۱۹۰۵، در بیست سالگی به بلشویک ها پیوست، و مدارج ترقی را نسبتاً سریع پیمود. در کنگره ی پنجم حزب، در سال ۱۹۰۷ به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شد و در عین حال کمیته ی نگارش روزنامه های عمده ی بلشویکی یعنی پرولتر و سوسیال دموکرات هم بود. زینوویف با لنین به تبعید رفت و پس از انقلاب فوریه نیز از همان راه به روسیه برگشت. او در فعالیت حزب، سهمی اساسی داشت و پس از روزهای ژونیه، مجبور شد با لنین در کلبه ی مشهور رازلیو پنهان شود.

این پیوندی که از مدت ها پیش بین آنان بوجود آمده بود، مانع از آن نشد که لنین رفتار زینوویف و کامنف را در اکتبر ۱۹۱۷ به سختی محکوم کند. پس از انقلاب اکتبر، زینوویف طرفدار تشکیل یک حکومت ائتلافی «سوسیالیستی» بود و به نشانه ی اعتراض، از عضویت کمیته ی مرکزی استعفا کرد. با این همه دست آخر به انضباط حزبی گردن نهاد و دوباره مسئولیت هائی در حزب و در حکومت به عهده گرفت. طی جنگ داخلی، زینوویف رهبری واقعی سازمان بلشویکی پتروگراد را در دست داشت و سیاست سخت گیرانه ای را در پیش

گرفت که همواره قابل توجیه نبود. زینوویف حتی م. س. اوریتسکی، رئیس چکای پتروگراد را برای شغلی که به عهده داشت خیلی نرم می دانست. هنگام پیشروی ژنرال پودنیچ به سوی پتروگراد، زینوویف پریشان شد و شروع به آماده کردن مردم برای تخلیه شهر کرد، و این کار انتقاد شدید لنین را برانگیخت. عده ای عقیده دارند که در این زمان بود که دعوای سختی بین زینوویف و تروتسکی، که از آن پس دشمن خونی هم شدند، در گرفت. (کمیت‌های مرکزی در ۱۹۱۹، استالین را همزمان با تروتسکی به پتروگراد فرستاد تا به سازماندهی دفاع شهر کمک کنند.)

پس از تأسیس انترناسیونال سوم، زینوویف، به توصیه‌ی لنین، به ریاست کمیت‌های اجرایی آن انتخاب شد. او در همان حال، رئیس شورای پتروگراد (که از سال ۱۹۲۴ شورای لنینگراد شد) نیز باقی ماند. انکار خدمات زینوویف کار درستی نیست، چه او پس از انقلاب اکتبر، مسئولیت‌های حساسی به عهده داشت. اما بسیاری از کسان که با زینوویف آشنائی داشتند، نه تنها بر اهمیت فعالیت او، بلکه همچنین بر روش‌های خشن و بی‌ملاحظه و برخوردخواهی و خودستانی او انگشت گذارده‌اند.

کامنف هم پس از کنگره‌ی دوم حزب، هنگامی که بیست سال بیش‌تر نداشت، به بلشویک‌ها پیوست. کمی بعد، در کنگره‌های سوم و چهارم شرکت کرد و مسئولیت اداره‌ی روزنامه‌ی پرولتر به او واگذار شد. در موج انقلابی سال‌های ۱۴-۱۹۱۲، کامنف به روسیه فرستاده شد تا رهبری گروه بلشویک‌ها در دوما را به عهده بگیرد. او تا آغاز جنگ اول جهانی مدیر پراودا بود. در سال‌های ۱۹۱۴ کامنف مرتکب نخستین اشتباه بزرگ سیاسی خود شد. در محاکمه‌ی گروه بلشویک به اتهام خیانت، هنگامی که او را به پای میز محاکمه فراخواندند، رفتار ناشایستی از خود نشان داد. او اظهار داشت که با شعار لنین

مبنی بر «شکست حکومت امپریالیستی ما» مخالف است. این رفتار از طرف بلشویک‌ها به شدت محکوم شد، از جمله از طرف تبعیدی‌های توروخاتسک که کامنف پس از پایان محاکمه به میان آنان فرستاده شد.

با این همه، کامنف بود که ریاست کنفرانس بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۱۷ را به عهده داشت و به پیشنهاد لنین به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. لنین در دفاع از پیشنهاد خود گفت که دعوایش با کامنف به او امکان داد که افکار غلطی را که عده‌ای از بلشویک‌ها داشتند، روشن کند و بدین ترتیب دلایل قانع‌کننده‌تری برای حفظ وحدت حزب به گرد شعارهای درست، بدست آورد. در ۱۹۱۸، کامنف رئیس شورای مسکو و عضو کمیته‌ی مرکزی بود. در آنجا نیز کارهای او خالی از اشتباه نبود. اما مجموعه‌ی فعالیت‌های او را در دوره‌ی پس از اکتبر، لنین همواره مثبت ارزیابی کرد. مثلاً در آخرین سخنرانی علنی‌اش در مجمع وسیع شورای مسکو، لنین، کامنف را به یک «اسب استثنائی» تشبیه کرد که دو ارابه را با هم می‌کشد، یکی شورای مسکو و دیگری شورای کمیسرها- که به پیشنهاد لنین، او در سال ۱۹۲۲ به سمت نایب رئیس اول آن انتخاب شد. م. پ. یاکوبوویچ در خاطراتش درباره‌ی کامنف می‌گوید که:

او، بی تردید مردی سرشار از استعداد، دارای فرهنگی وسیع، سرسپرده به آرمان انقلاب سوسیالیستی، و قادر به جهت‌گیری سریع در یک وضع سیاسی بغرنج بود. او همچنین استعداد ادبی شایانی داشت... و در هنر تحلیل به مقام استادی رسیده بود. هیچکس نمی‌توانست نتایج یک مباحثه را به روشنی، دقت و عینیت او خلاصه و بیان کند.

اما یاکوبوویچ این را هم یادآور شده است که کامنف درکی خشک و فورمالیستی از انقلاب روسیه داشت؛ حساسیت لنین و نیز تسلط‌اش بر تنوری انقلابی، در کامنف نبود.

در سال‌های ۲۴-۱۹۲۳، کامنف جلسات پولیت بورو و شورای کمیسر‌ها را اداره می‌کرد. به گفته‌ی کسانی که او را خوب می‌شناختند، کامنف آدم جاه‌طلبی نبود. رهبری بود خوش خلق، که به طور کامل تحت تأثیر دوست سیاسی اش زینوویف قرار داشت. روشن بود که در یک بلوک سیاسی زینوویف-کامنف، نقش اصلی را زینوویف بازی می‌کرد. پس از آنکه لنین رهبری حزب را ترک کرد، زینوویف - و کامنف به همراه او - کوشید تا نقش رهبر حزب را بازی کند و تنوریسین و اجراکننده‌ی اصلی لنینیزیم شود. زینوویف گمان می‌کرد خطر عمده‌ای که او را تهدید می‌کند، نه از جانب استالین بلکه از جانب تروتسکی است. استالین تربیت تنوریک درستی نداشت و در حزب از محبوبیت زیادی برخوردار نبود. زینوویف و کامنف، هر دو، خود را اعضای قدیمی حزب بلشویک می‌خواندند و مرتب تکرار می‌کردند که تروتسکی تنها در سال ۱۹۱۷ بود که به بلشویک‌ها پیوست. تروتسکی در پاسخ، به رفتار تسلیم طلبانه‌ی آنان در همین سال توجه می‌داد. هواداران تروتسکی، همزمان، هاله‌ای به دور شخصیت او کشیدند و او را به عنوان رهبر قیام مسلحانه‌ی اکتبر و سازمانده پیروزی‌های ارتش سرخ در جنگ داخلی معرفی کردند. به همین دلیل بود که زینوویف و کامنف، استالین را برجسته کردند، چون او نیز در تدارک قیام اکتبر و رهبری جنگ داخلی به نحوی فعال شرکت داشت. زینوویف با آگاهی به نفرتی که استالین و تروتسکی از هم داشتند، فکر می‌کرد که استالین می‌تواند سد راه تروتسکی شود و بدین ترتیب راه را برای رسیدن او به قدرت هموار سازد. از این رو زینوویف و کامنف، با اجرای پیشنهاد لنین - در «وصیتنامه» اش - مبنی بر عزل استالین از مقام دبیرکلی، به شدت مخالفت کردند.

استالین خود را بسیار ماهرتر از زینوویف نشان داد. او در اندک زمانی مزایای موقعیتی را که داشت درک کرد و توانست از آن بهره بگیرد. با آنکه

دبیرخانه، به طور نظری، تابع پولیت بورو بود، اما روابط عملی بین این دو ارگان کمیته‌ی مرکزی وضع دیگری داشت. در سال ۱۹۲۴، در حالی که جلسه‌ی پولیت بورو تقریباً هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شد، دبیرخانه محور اصلی کار کمیته‌ی مرکزی شده بود. دبیرخانه بخش‌های مختلف کمیته‌ی مرکزی را هماهنگ می‌کرد، و به عزل و نصب بسیاری از کارمندان دولتی و حزبی می‌پرداخت. این نقش‌ها، فرصت بسیار مناسبی به دبیرخانه می‌داد تا خود را به صورت ارگان واقعی رهبری حزب درآورد. دبیرخانه همچنین وظیفه‌ی تهیه و تدوین مسائلی را داشت که می‌بایست برای رسیدگی به پولیت بورو تسلیم شود، و از این راه می‌توانست شیوه‌ی حل این مسائل را از پیش معین کند.

لنین در عین حال اداره‌ی شورای کمیسرهای خلق و کمیته‌ی مرکزی حزب را به عهده داشت. بیش‌ترین وقت او صرف شورای کمیسرها می‌شد؛ از آنجا و از شورای کار و دفاع بود که رهنمودهای اساسی به امضای لنین، برای ولایات فرستاده می‌شد. این شیوه‌ی کار، اهمیت شورا، یعنی نهادهای حکومتی، را بسیار افزایش داد. پس از آنکه لنین از رأس حزب و دولت کناره‌گرفت، وظایف را تفکیک کردند، به این معنی که رهبری کمیته‌ی مرکزی و ریاست شورای کمیسرها به دو شخص مختلف سپرده شد. اما رهبر واقعی کمیته‌ی مرکزی، نه رئیس جلسات پولیت بورو، یعنی کامنف، بلکه دبیرکل کمیته‌ی مرکزی یعنی استالین بود. از آنجا که حزب کمونیست تنها حزب حاکم بود، نقش رئیس حزب، پس از تفکیک وظایف رئیس شورای کمیسرهای خلق و رئیس کمیته‌ی مرکزی، نقشی تعیین‌کننده شد. بدین ترتیب، مقام دبیرکلی حزب، به صورت مهم‌ترین مقام کشور شوروی درآمد، با آنکه در آن زمان عده‌ی کمی از افراد به این پدیده آگاهی داشتند. به همین مناسبت ارگان‌های حزب در ولایات نیز دوباره اهمیت

خود را باز یافتند، در حالی که بسیاری از ارگان های شورائی به همان نسبت پس رفتند.

استالین ماهرانه توانست از این تغییرات استفاده کند. با تکیه بر «مبارزان» و «فعالان» فراوان حزبی، و با برانگیختن کینه‌ی آنان نسبت به تسلط «تئوری دان ها»، استالین نیز با گروه بوخارین- ریکف در پلویت بورو، یک بلوک تشکیل داد. بدین ترتیب هنگامی که اپوزیسیون به رهبری تروتسکی، در سال های ۲۴- ۱۹۲۳ شکست خورد، نه زینوویف، بلکه برخلاف انتظار، استالین بود که در کمیته‌ی مرکزی نفوذ تعیین کننده‌ای بدست آورد. یکی دیگر از عواملی که به این دگرگونی وضع کمک کرد آن بود که ریکف، متحد استالین، پس از مرگ لنین به ریاست شورای کمیسرها رسید. کامنف را که در مدت بیماری لنین، رئیس واقعی شورا بود، به بهانه‌ی اینکه منشأ یهودی دارد، از انتصاب رسمی به این سمت محروم کردند. گویا استالین گفته بود: «ما باید خصوصیت دهقانی روسیه را در نظر بگیریم.» اما بوخارین، در این دوره بود که به مرتبه‌ی تنوریسین کل رسید، و برنامه‌ی اقتصادی او بود که در سال های ۲۵- ۱۹۲۴ از طرف استالین پذیرفته شد.

بدین ترتیب در اواسط سال ۱۹۲۵، استالین زینوویف را از رهبری حزب کنار زده بود. علاوه بر آن همه‌ی کوشش خود را به کار برد تا تحریکات زینوویف و کامنف را تحت کنترل خود در آورد. پایان «دوستی» استالین با زینوویف و کامنف یکی از علل عمده‌ی اعتراض «چپ» علیه رهبری استالین بود. البته انگیزه‌هایی چنین شخصی تنها علت نبود؛ اختلاف نظر در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی، نقشی مهم و گاه تعیین کننده داشت.

پس از انقلاب اکتبر در روسیه، لنین و همه‌ی رهبران دیگر حزب امیدوار بودند که انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای اروپایی غربی به وقوع

بپیوندد. آنان فکر می کردند که روسیه شروع کننده ی انقلاب و اروپا ادامه دهنده ی آن است. انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان و درگیری خونین ۱۹۱۹ در مجارستان، در جهت تأیید چنین فکری به نظر می رسید. اگر حوادث آلمان، از یک انقلاب دموکراتیک بورژوائی فراتر نرفت، و اگر جمهوری شورائی نوپای مجارستان با مداخله ی خارجی واژگون شد، در مقابل تأسیس کمینترن، شکوفائی جنبش کمونیستی در تمام جهان و اوجگیری دوباره ی انقلاب در اروپا که تا سال ۱۹۲۳ ادامه یافت، امید به رشد سریع انقلاب جهانی را زنده نگاه می داشت. اما در حوالی ۱۹۲۴، جنبش انقلابی اروپا به نحوی چشمگیر افول کرد و دوره ی موسوم به تثبیت سرمایه داری آغاز شد. این امر در پاره ای از انقلابیون احساس یأس و سرخوردگی برانگیخت و حزب نیز از عوارض چنین روحیه ای برکنار نماند، اعضا و رهبران حزب با مسأله ی ساختمان سوسیالیزم در کشوری روبرو بودند که از نظر اقتصادی عقب مانده بود و در محاصره ی سرمایه داری قرار داشت.

تا این دوره نظر حزب آن بود که روسیه ی عقب مانده می تواند یک انقلاب سوسیالیستی را شروع کند، ولی بدون کمک و پشتیبانی اروپا نمی تواند آن را به انجام برساند. از ساختمان یک جامعه ی کاملاً سوسیالیستی که اصلاً صحبتی نبود. تروتسکی تنها کسی نبود که چنین می پنداشت. در نخستین سال های انقلاب لنین هم همین نظر را داشت. مثلاً در ۱۲ مارس ۱۹۱۹ لنین در مقابل شورای پتروگراد گفت:

تتها با ارزیابی نقش شوراها در مقیاس جهانی است که ما خواهیم توانست به درکی درست از جزئیات زندگی داخلی خود و نیز شیوه های مناسب حل و فصل این جزئیات برسیم. وظیفه ی سازندگی، کاملاً به مهلتی بستگی خواهد داشت که برای پیروزی انقلاب در مهم ترین

کشورهای اروپا لازم است. تنها پس از این پیروزی است که ما خواهیم توانست به طور جدی کار سازندگی را شروع کنیم.<sup>۷۹</sup>

در ۶ نوامبر ۱۹۲۰، لنین در مقابل شورای مسکو اظهار داشت:  
اگر روابط بین المللی را در حال حاضر در نظر بگیریم- و ما بر ضرورت در نظر گرفتن امور از دیدگاهی بین المللی، و نیز بر این واقعیت که تحقق کامل یک انقلاب سوسیالیستی در یک کشور تنها غیرممکن است، همواره تأکید کرده ایم- و اگر به تاریخ جنگ هائی که علیه روسیه‌ی شوروی درگیر کرده اند نگاه کنیم، آن وقت می بینیم که...<sup>۸۰</sup>

در سال های ۲۲- ۱۹۲۱، در حالی روشن بود که انقلاب سوسیالیستی در اروپا به تعویق افتاده، و در حالی که سیاست جدید اقتصادی (نپ) در روسیه به اجرا گذاشته شده بود، لنین در موضع خود در باره‌ی مسأله‌ی ساختمان یک جامعه‌ی سوسیالیستی تجدید نظر کرد. تحلیل آخرین آثار او، به ویژه مقالاتش تحت عنوان «در باره‌ی تعاون» و «در باره‌ی انقلاب ما»، این مطلب را به روشنی نشان می دهد. اما بسیاری از رهبران حزب به تحلیل جدیدی که لنین از

<sup>۷۹</sup> - Severnaia Kommouna [کمون شمال]، شماره‌ی ۵۸، ۱۴ مارس ۱۹۱۹. در چاپ سوم «آثار» لنین، در یادداشتی آمده است که این سخنرانی از روی متن روزنامه‌ی سه ورنا یاکمونا چاپ شده است، اما در جمله ای که در اینجا با حروف سیاه مشخص گردیده، از آن حذف شده است.  
<sup>۸۰</sup> - ر.ک. به:

Stenograficheskie otchety Moskovsogo Sovieta rabochikh, krest'ianskikh i krasnoarmeiskikh deputatov, Biulleten, n ۱۵.  
[تندنویسی گزارش شورای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان ارتش سرخ مسکو، بولتن شماره‌ی ۱۵] (در چاپ های دوم و سوم «آثار» لنین این سخنرانی کاملاً مطابق متنی است که در بولتن به چاپ رسیده است. اما در چاپ های چهارم و پنجم، بخشی که ما با حروف سیاه مشخص کرده ایم وجود ندارد، هر چند که استناد به شماره‌ی ۱۵ بولتن همچنان حفظ شده است.)



این مسأله می‌کرد، توجه نداشتند، و مثل گذشته، همچنان تأکید می‌کردند که ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی در یک کشور تنها، آن هم کشوری عقب افتاده، غیرممکن است. استالین در زمره‌ی این رهبران بود. در اولین نسخه‌های کتاب «اصول لنینیزم»، استالین نوشت که برای «سازماندهی تولید سوسیالیستی، کوشش‌های یک کشور، به ویژه کشوری مثل روسیه که وجه غالب آن دهقانی است، کفایت نمی‌کند. برای این کار کوشش‌های پرولتاریای چند کشور پیشرفته لازم است.»<sup>۸۱</sup> بعدها، در ۱۹۲۵، استالین در این دیدگاه تجدیدنظر کرد و تغییراتی در متن این اثر داد. اما زینوویف و کامنف در مورد مسأله هنوز نظرات مبهم و ناروشن و غالباً اشتباه آمیزی داشتند.

زینوویف و کامنف درباره‌ی پاره‌ای مسائل رشد اقتصادی نیز قضاوت‌ها و پیشنهادهای غلطی عرضه کردند، مثلاً کامنف پیشنهاد می‌کرد نه تنها مالیات مرفه‌ترین قشرهای دهقانی افزایش داده شود- او خواستار آن بود که مالیات کشاورزی از ۳۰۰ میلیون به ۴۰۰ یا ۵۰۰ میلیون روبل افزایش یابد- بلکه علاوه بر آن، یک میلیارد روبل دیگر هم، برای نیازهای صنعتی، از روستائیان اخذ شود. اپوزیسیون عقیده داشت که تا زمانی که انقلاب سوسیالیستی در غرب به پیروزی برسد، این تنها وسیله‌ی حفظ دیکتاتوری پرولتاریاست. مهم‌ترین اثر تنوریک زینوویف به نام لنینیزم، که در سال ۱۹۲۵ پیش از کنگره‌ی چهاردهم حزب منتشر شد، حاوی اشتباهات تنوریک و توصیه‌های نامناسب متعددی بود. او به غلط نظر داشت که اقتصاد شوروی، و نیز بسیاری از واحدهای تولید صنعتی، بر سرمایه‌داری دولتی تکیه دارد. زینوویف سیاست جدید اقتصادی را به‌طور عمده بازگشت به عقب تلقی می‌کرد. رهبران

<sup>۸۱</sup>- ر.ک. به: XIVs,ezd VKp (b) [پانزدهمین کنگره‌ی حزب کمونیست (بلشویک) اتحادیه] ص ۴۲۹\* - برای اطلاعات کامل از آثار مورد استناد، ر.ک. به: E. H. Carr, The Interregnum (New York, ۱۹۵۴) p.۳۵۹

اپوزیسیون «جدید» درباره‌ی نفوذ کولاک‌ها در دهات، پس از انقلاب، مبالغه می‌کردند. زینوویف، اختلاف موجود در نظرات لنین در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳، درباره‌ی دورنماهای تعاون دهقانی را نتوانست درک کند. فهرست اینگونه اشتباهات و اینگونه «گناهان» می‌تواند از این هم بلندتر و نیز پیچیده‌تر باشد، چرا که رهبران اپوزیسیون «جدید» درباره‌ی مسائل مهم نظری، بین خودشان هم اختلاف نظر داشتند.<sup>۸۲</sup>

در ۱۹۲۵ حزب ادعای رهبری کمیته‌ی مرکزی از طرف زینوویف و کامنف را رد کرد، همچنان که ادعای تروتسکی را پیش از آن رد کرده بود. وقتی به عقب بر می‌گردیم و به حوادث نگاه می‌کنیم می‌توانیم ببینیم که اپوزیسیون «جدید» فقط مرتکب اشتباه نشد، بلکه بسیاری از حرف‌ها و خواست‌هایش هم موجه بود. باید به صحت پاره‌ای از هشدارهای این اپوزیسیون درباره‌ی خطر رشد کیش شخصیت برخی از رهبران، به ویژه کیش استالین، اقرار کرد.<sup>۸۳</sup> و انتقاد سیاست کشاورزی استالین و بوخارین، توسط زینوویف و کامنف در سال ۱۹۲۵ نیز بی‌اساس نبود. اپوزیسیون بر این نکته انگشت می‌گذاشت که سیاست ایجاد محدودیت برای کولاک‌ها به طور منظم و همبسته اجرا نمی‌شود، و گسترش تعاونی‌ها به آهستگی پیش می‌رود. در حالی که کامنف افزایش مالیات کشاورزی را پیشنهاد می‌کرد، استالین و بوخارین توصیه می‌کردند که این مالیات‌ها به شدت کاهش یابد؛ آنان تصمیم گرفتند این فکر را به مرحله‌ی اجرا بگذارند و در همان حال قیمت عمده‌فروشی بسیاری از کالاهای صنعتی را در روستاها کاهش دادند. شعار بوخارین خطاب به دهقانان: «ثروتمند شوید»، معرف شیوه‌ی او در سال ۱۹۲۵ بود. و با آنکه این شعار در کمیته‌ی مرکزی

<sup>۸۲</sup> - نگاه کنید به سخنرانی هایشان در کنگره‌ی چهاردهم حزب.

<sup>۸۳</sup> - به ویژه نگاه کنید به تذکراتی که کامنف و گ. یا. سوکولنیف در این باره، در کنگره‌ی چهاردهم حزب دادند.

محکوم شد، اما این محکومیت چندان جدی نبود و پیشنهادات اساسی او در باره‌ی اقتصاد را شامل نشد. در شرایط کمبودی که در سال ۱۹۲۵ حاکم بود، پذیرش این پیشنهادها به افزایش ثروتی که در دست کولاک‌ها بود، و به کاهش درآمدهای دولت که می‌بایست صرف نیازهای صنعتی کردن کشور شود، کمک کرد.

انتقاد اپوزیسیون به خشونت فزاینده‌ی ای که، به بهانه‌ی حفظ وحدت، در زندگی درونی حزب رسوخ کرده بود، نیز موجه و درست بود. همان طور که ل. س. شانومیان نشان داده است، استالین قادر نبود مخالفانش را قانع کند، آنان را تحت نفوذ ایدئولوژیک حزب در آورد، و به شیوه‌ی لنین، اختلاف نظرها را با روش‌های دموکراتیک حل کند. استالین با توسل به تصویبنامه‌های اداری، از مبارزات داخلی حزب برای تقویت موقعیت و اقتدار شخصیش استفاده می‌کرد.<sup>۸۴</sup> در چنین شرایطی، هرگونه تبادل نظر عادی در داخل حزب غیرممکن می‌شد. بسیاری از کسانی که با نظرات رهبران اپوزیسیون موافقت داشتند، مجبور بودند عقیده‌ی خود را پنهان نگاه دارند و از ترس انتقام، نه از روی اعتقاد، با اکثریت همراه شوند. از سوی دیگر پاره‌ای از رهبران و اعضای حزب (که ظاهراً کروپسکایا هم از آن جمله بود)، نه به خاطر توافق با نظرات اپوزیسیون، بلکه به نشانه‌ی اعتراض علیه استالین و روش‌های تحکم آمیزش، چند گاهی در اردوی اپوزیسیون ماندند. بدین ترتیب بود که در کنگره‌ی چهاردهم، کروپسکایا مجبور شد علیه از میان رفتن دموکراسی در داخل حزب، علیه عزل اعضای اپوزیسیون از مقامات بالایی که در حزب داشتند، و علیه پیشنهادی که طبق آن اعضای اپوزیسیون می‌بایست نه تنها تصمیمات اکثریت

---

<sup>۸۴</sup>- ر. ک. به: «Koul, t litchnosti», Filosofskaia entsiklopediia [«کیش شخصیت»، دائرة المعارف فلسفی] نوشته‌ی: Chaoumian جلد ۳ (۱۹۶۴)، ص ۱۱۴.

را اجرا کنند بلکه به طور علنی نیز اعتقادات شخصی خود را نفی کنند. کاری که نئین هرگز از مخالفان خود نخواست. اعتراض کند.

استالین فوراً دست به کار شد تا پیروزی خود را بر اپوزیسیون «جدید» از طریق اقدامات تشکیلات تحکیم کند. زینوویف، هر چند عضو پولیت بورو باقی ماند، اما از ریاست کمیته‌ی اجرایی کمینترن معزول شد. این سمت در سال ۱۹۲۶، به سادگی تمام حذف شد و بوخارین به عنوان رئیس دبیرخانه‌ی کمیته‌ی اجرایی کمینترن منصوب گردید. زینوویف همچنین از سمت ریاست شورای شهر لنینگراد کنار گذاشته شد. س. م. کی رف به مقام دبیر اولی اوپکوم لنینگراد رسید. کامنف از سمت ریاست شورای کار و دفاع برکنار گردید - که ریکف جایش را گرفت- و از مقام نایب رئیس اول شورای کمیسرهای خلق نیز معزول شد.

### ۳- مرگ م. و. فرونزه و ف. ا. دزرژینسکی

مرگ ناگهانی م. و. فرونزه و ف. ا. دزرژینسکی، دو تن از قدیمی‌ترین و مورد احترام‌ترین بلشویک‌ها که مقام‌های بسیار مهمی در حکومت شوروی داشتند، قدرت و نفوذ شخصی استالین را باز هم بیش‌تر کرد.

ابتدا، فرونزه، رهبر نظامی طراز اول جنگ داخلی، که نقش مهمی در ارتش سرخ بازی کرده بود، درگذشت. در سال ۱۹۲۴، فرونزه، به جای ا. م. اسکلیانسکی، به سمت نایب رئیس کمیته‌ی نظامی انقلابی منصوب گشت و ریاست ستاد ارتش سرخ نیز به او سپرده شد. در سال ۱۹۲۵ فرونزه به جای

تروتسکی، کمیسر امور نظامی و دریائی و نیز رئیس کمیته‌ی نظامی انقلابی شد.

فرونزه، مرد توانا، مصمم و تیزهوشی بود که در حزب و ارتش، اعتبار و نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشت. (گفته‌اند که لنین در توصیه‌اش برای جانشینی استالین در مقام دبیرکلی، فرونزه یا یا.ا. رودزوتاک را در نظر داشت.) فرونزه مبتلاً به زخم معده‌ای بود که گاه او را از هر نوع فعالیتی باز می‌داشت. اما زخم معده یک بیماری بدخیم نیست و زندگی بیمار را تهدید نمی‌کند، و معمولاً امکان علاج آن هم وجود دارد. پزشکان کارگشته حتی در سال ۱۹۲۵ هم می‌دانستند که باید اول رژیم غذایی خاصی را تجویز کرد و تنها هنگامی به جراحی متوسل شد که از درمان‌های اولیه هیچ نتیجه‌ای عاید نشده باشد.

واقعیات نشان می‌دهند که فرونزه نمی‌خواست او را عمل کنند، چون حالش خود به خود رو به بهبودی می‌رفت. در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۵، یعنی همان روز ورودش به بیمارستان، او نامه‌ی زیر را برای زنش نوشت:

من خودم را در نهایت سلامت احساس می‌کنم، و به هر حال خنده دار است که نه تنها به بیمارستان بروم، بلکه به فکر عمل کردنم هم باشم. با این همه در نتیجه‌ی دو مشاوره‌ی طبی، تصمیم به عمل کردن من گرفته شد (تأکید روی عبارات از من است. مدودف) من شخصاً از این تصمیم راضیم. باید یک بار نگاه کنند که من از چه رنج می‌برم و بعد، بر سر یک درمان مؤثر توافق کنند. من گاه فکر می‌کنم که هیچ مرض خطرناکی سلامتی مرا تهدید نمی‌کند. اگر عکس این درست بود، مشکل

می‌توان بهبود سریع‌تر را پس از استراحت و مداوای که کردم توضیح داد.<sup>۸۵</sup>

طبق دلایلی که در دست است، باید در اینکه فرونزه واقعاً از قرار گرفتن تحت عمل جراحی راضی بوده است، شک کرد. تصمیم به عمل جراحی در پوایت بورو مورد بحث قرار گرفت، و استالین و وروشیلف مصرماً انجام این عمل را به او توصیه کردند. فرونزه یک سرباز بود و نمی‌خواست او را ترسو تصور کنند، اما با یکی از دوستان قدیمیش آزادتر صحبت کرد، و آن دوست چنین نقل می‌کند:

کمی پیش از عمل من به دیدن او رفتم. او نگران بود و به من گفت که نمی‌خواهد تحت عمل جراحی قرار بگیرد... او از پیش آگهی‌های یک حادثه، از یک چیز غیرقابل بازگشت احساس فشار و اختناق می‌کرد... من سعی کردم میخائیل و اسلیویچ را قانع کنم که زیر بار عمل جراحی نروند، چرا که این فکر او را رنج می‌داد. اما سری تکان داد و گفت: «استالین اصرار دارد مرا عمل کنند تا برای همیشه از شر این زخم معده راحت شوم. بنابراین من تصمیم گرفتم که عملم کنند.»<sup>۸۶</sup>

برای بیهوشی، کلروفورم به کار برده شد، در حالی که می‌دانستند در اینگونه موارد، اتر برای بیهوشی بهتر است. از آن بدتر اینکه بیش از اندازه‌ی عادی به فرونزه کلروفورم دادند، و این امر البته برای قلب او خطرناک بود. دست آخر هم به جای زخم معده، یک بافت التیامی کوچک پیدا کردند که جای یک زخم

<sup>۸۵</sup>- ر. ک. به: Krasnaia zvezda. «Poslednie» [«آخرین روزها» در نشریه‌ی «ستاره‌ی سرخ»] نوشته‌ی، Sirotinski ۳۱ اکتبر ۱۹۳۰

<sup>۸۶</sup>- ر. ک. به: Tak eto bylo [چنین بود]، نوشته‌ی: I. K. Gambourg مسکو، ۱۹۶۲.

قدیمی التیام یافته را جوش داده بود. اندکی پس از عمل جراحی، استالین و آ. ای. میکویان به بیمارستان رفتند، ولی نتوانستند به اتاق بیمار وارد شوند. استالین یادداشتی برای فرونزه فرستاد:

«دوست عزیز: امروز ساعت ۱۷، میکویان و من، رفیق [دکتر] روزائف را دیدیم. دلمان می خواست تو را ببینیم، اما به علت زخم معده، او نگذاشت ما وارد شویم. ما هم مجبور شدیم کوتاه بیایم. نگران نباش، برادر. با احساسات دوستانه. دوباره خواهیم آمد، دوباره خواهیم آمد. کبا.»<sup>۸۷</sup>

نه استالین و نه میکویان دیگر فرونزه را زنده ندیدند. سی ساعت پس از عمل، قلب او از کار ایستاد. گزارش کالبد شکافی و سایر گزارش های پزشکی که در پراودا (اول نوامبر ۱۹۲۵) منتشر شد، همه مبهم، بی سروته، و چند پهلوی بودند. روز ۳ نوامبر ۱۹۲۵، پراودا چندین مقاله به یادبود فرونزه منتشر کرد (مثلاً میخانیل کولتسوف نوشت: «آیا می توان قلب بیچاره ای او را از اینکه در مقابل شصت گرم کلروفورم از کار افتاد، مقصر دانست؟ حال آنکه دو سال بود که او دلهره ای یک محکوم به مرگ را احساس می کرد و گره لغزنده ای طناب دار را برگردن داشت»). یک مقاله ای رسمی با عنوان «ماجرای بیماری رفیق فرونزه» چاپ شد. در مقدمه ای این مقاله آمده بود: «از آنجا که مسأله ای ماجرای بیماری فرونزه و در ارتباط با آن، مسأله ای عمل جراحی او، توجه رفیقانش را به خود جلب کرده است، شورای نویسندگان انتشار سند حاضر را لازم می داند.» به دنبال آن، گزارش دو مشاوره ای طبی که بر بالین او انجام شد،

<sup>۸۷</sup> - ر. ک. به: Sirotinski، همان اثر، [ Koba نام مستعار استالین در جوانی بود. این واژه از ریشه ای ترکی به معنای «رام نشدنی» است. ]

و نیز نتایج عمل جراحی، چاپ شده بود. در گزارش ها تأکید شده بود که عمل جراحی ضرورت داشت، زیرا بر اثر خونریزی های مداوم ناشی از زخم معده، زندگی فرونزه در معرض خطر قرار گرفته بود. اما در نتیجه گیری گزارش عمل جراحی، فقط از «یک جوش خوردگی کوچک... که آشکارا در محل یک زخم خوب شده قرار داشت» صحبت شده بود.

روز ۳ نوامبر، ایزوستیا، مصاحبه ای با یکی از جراحان، پروفیسور گره کف، را چاپ کرد. اظهارات او مبنی بر اینکه فرونزه به شنیدن خبر دیدار استالین خوشحال و خندان شد، با گزارش های طبی دیگر تناقض داشت و در آن هیچ چیز در جهت تأیید بیانیه ی نهانی دیده نمی شد. در این بیانیه آمده بود که: «تمام تغییراتی که عمل جراحی وجودشان را آشکار کرد، بی گفتگو ثابت می کنند که رفیق فرونزه، بدون تحمل این عمل جراحی نمی توانست درمان شود و در معرض خطر یک مرگ اجتناب ناپذیر و حتی شاید ناگهانی قرار داشت.»

شرایط مرگ فرونزه آنقدر اسرارآمیز و پرتضاد بود که در اواخر سال ۱۹۲۵، کمونیست های ایوانوو- ورنسنسک- که فعالیت های انقلابی فرونزه او را با آنان پیوند داده بود- تقاضا کردند کمیسیون ویژه ای برای بررسی مرگ او تشکیل شود. بوریس پیل نیاک، نویسنده، در شماره ی ۵ نوی میر در ۱۹۲۶، داستان کوتاهی به نام افسانه ی ماه خاموش نشده منتشر کرد که در آن، به صراحت استالین را به قتل فرونزه متهم کرده بود.<sup>۸۸</sup> تمام نسخه های مجله که حاوی داستان کوتاه پیل نیاک بود، به سرعت جمع آوری شد. تنی چند از

<sup>۸۸</sup> - \* - درمورد ترجمه ی انگلیسی این اثر، ر. ک. به:

Boris Pilniak, *Mother Earth and Other Stories* (Garden City, N.Y. ۱۹۶۸), P. ۱۸۱-۲۱۱.



مشترکین، مجله را دریافت کردند، ولی چند ساعت بعد، پستی‌ها برای جمع‌آوری نسخه‌های توزیع شده برگشتند. جانشینی فرونزه، در سمت کمیسر امور نظامی و دریائی، به وروشیلف واگذار شد. او می‌توانست ادعا کند که به حزب و انقلاب خدماتی انجام داده است، اما از تیزهوشی فرونزه هیچ بهره‌ای نداشت و به شدت تحت نفوذ استالین بود.

مرگ ف. ا. دزرژینسکی در ژوئیه‌ی ۱۹۲۶ اتفاق افتاد. درباره‌ی این انقلابی طراز اول کتاب‌ها نوشته شده است و ما در اینجا از بیوگرافی او چیزی نمی‌گوئیم. و. ر. منژینسکی می‌گفت: «دزرژینسکی استعداد غریبی داشت که او را به صورت موجودی سوای دیگران در آورده بود. استعداد او یک استعداد اخلاقی بود، استعدادی در جهت خدمت به یک عمل انقلابی قاطعانه و خلاقیتی که هیچ مانعی آن را متوقف نمی‌ساخت و تنها یک هدف راهنمایش بود: پیروزی انقلاب پرولتری.»<sup>۸۹</sup> دشمنان دزرژینسکی از او نفرت داشتند، اما در میان افراد حزب نه تنها محترم بلکه محبوب بود. طبق پاره‌ای از گزارش‌ها، در ۱۹۲۵، پیش از تشکیل کنگره‌ی چهاردهم حزب، تنی چند از اعضای کمیته‌ی مرکزی در خانه‌ی گ. ای. پترفسکی یک جلسه‌ی خصوصی تشکیل دادند تا درباره‌ی ضرورت برکناری استالین از مقام دبیرکلی بحث کنند. به عنوان جانشین احتمالی، از دزرژینسکی نام برده شد. اورجونیکیدزه به این بهانه که حزب چنین اقدامی را دادن نوعی امتیاز به تروتسکی تلقی خواهد کرد، با این تغییر مخالفت کرد. سختی و خشونت این دعوی داخلی حزب دزرژینسکی را بسیار رنجاند و پایان عمرش را نزدیک تر کرد.

مرگ دزرژینسکی برای مدتی کوتاه، همه‌ی گرایش‌های حزب را متحد ساخت. به شهادت م. پ. یاکوبوویچ، تابوت او را تروتسکی، زینوویف، کامنف،

<sup>۸۹</sup> - پرودا، ۱۱ مه ۱۹۳۴.

استالین، بوخارین، و ریکف تا میدان سرخ بردند. اما این تظاهر همبستگی در درون حزب، بر مزار یک شخصیت محبوب و یک قهرمان حزب، دیگر تکرار نشد. چون در همین تابستان ۱۹۲۶ بود که نزاع درونی شعله ور شد و شدت تازه ای یافت. مقام ریاست «گ. پ. او.» به منژینسکی، یکی از همکاران اصلی دزرژینسکی سپرده شد. منژینسکی علیرغم تمام سجایایش واقعاً نمی توانست جای دزرژینسکی را در این مقام سرشار از مسئولیت سنگین، پر کند. به علاوه او غالب اوقات بیمار بود و فقط می توانست وقت اندکی را صرف رسیدگی به کارهای «گ. پ. او.» کند. از این رو بود که نایب رئیس «گ. پ. او.» نقشی بیش از پیش مهم پیدا کردند؛ یکی از آنان، یاگودا، که از پشتیبانی استالین برخوردار بود، به زودی به جلو صحنه آمد.

#### ۴- اپوزیسیون «متحد» ۱۹۲۷-۱۹۲۶

در کنگره‌ی چهاردهم حزب در دسامبر ۱۹۲۵، تروتسکی در درگیری اکثریت با اپوزیسیون «جدید» هیچ دخالتی نکرد. غالب هواداران تروتسکی به برنامه‌ی زینوویف و کامنف و کامنف رأی مخالف دادند. دو سال پیش از آن، زینوویف و کامنف سرسخت ترین مخالفان تروتسکی بودند. زینوویف پیشنهاد کرده بود که برای تحکیم پیروزی بر تروتسکیست‌ها، اقدامات تشکیلاتی به عمل آید، و اخراج تروتسکی از پولیت بورو را خواستار شده بود. زینوویف هشدارهای تروتسکی در خصوص خطر انحطاط و بوروکراتیزاسیون آپارات حزبی را به عنوان بهتان و افترا، رد کرده بود. در سخنرانی پایانی کنگره‌ی سیزدهم حزب در مه ۱۹۲۴، زینوویف اظهار داشته بود:

وقتی در اینجا گفته می شود که زندگی حزب در دو سطح جریان دارد- یکی سطح بالا که در آن تصمیم می گیرند و دیگری سطح پائین، که در آن فقط از تصمیمات گرفته شده با خبر می شوند- من می پرسم: آیا اتهامی سخت تر از این می توان به حزب زد؟ رفیق تروتسکی... همین فکر را در نیم صفحه پرورانده است: «سوءظن بوروکراتیک»، «ارعاب»، «توطئه»، «امتیاز دادن های موقتی»، «روش های دیپلماتیک»،... از این بدتر علیه حزب چه می توان گفت؟... اگر کسی عمداً بخواهد رهبران حزب را متزلزل کند، از این بیش تر چه می تواند بگوید؟<sup>۹۰</sup>

زینوویف همچنین گفته بود که تروتسکیزم هیچ وجه اشتراکی با لنینیزم ندارد: «هر که بخواهد در اتحاد با تروتسکی و با همکاری تروتسکیزم که آشکارا مخالف بلشویزم است، حزب را بسازد، خود به خود اصول اساسی لنینیزم را زیر پا می گذارد.»<sup>۹۱</sup> کامنف هم به ندای زینوویف پاسخ می داد. او در کنفرانس پنجم سازمان حزبی کراسنویرسننسکایا گفت: «حزب ما در این تمایل وحدت دارد که در راهی که لنین گشود باقی بماند؛ ما به هیچکس، حتی به رفیق تروتسکی، اجازه نخواهیم داد لنینیزم را عوض کند یا به آن کم ترین قطره ای از تروتسکیزم یا منشویزم بیفزاید.»

در سال های ۲۴-۱۹۲۳، زینوویف و کامنف نه تنها با گرایش تروتسکیستی، بلکه با تمام گرایش ها، تمام گروه ها و حرکت هائی که در بطن

۹۰- ر. ک. به: stenograficheskiy otchet: XIII,ezd VKP (b): سیزدهمین کنگره ی حزب کمونیست (بلشویک) اتحادیه، تندنویسی گزارش ها [مسکو ۱۹۲۴].

۹۱- ر. ک. به: O neobkhodimosti trekh perestrahovok [درباره ی ضرورت سه تضمین] نوشته ی: G. Zinoviev (مسکو، ۱۹۲۵).

حزب وجود داشت، به شدت مخالفت کردند. حتی در سال ۱۹۲۵ که دسته‌ی خود را به وجود آوردند، زینوویف و کامنف، به مخالفت با تروتسکی ادامه دادند، و در عین حال اکثریت کمیته‌ی مرکزی را به عدم قاطعیت در برابر تروتسکیزم متهم ساختند. هواداران زینوویف در سخنان خود در لنینگراد، کمی پیش از کنگره‌ی چهاردهم، کمیته‌ی مرکزی را ارگان «متمایل به تروتسکی» خواندند. اما وقتی در کنگره‌ی چهاردهم، زینوویف و کامنف در اقلیت قرار گرفتند، خط خود را کاملاً تغییر دادند. زینوویف که از شکست خود برآشفته شده بود، در تابستان ۱۹۲۶ به تروتسکی پیشنهاد کرد که علیه استالین متحد شوند و یک اپوزیسیون «متحد» به رهبری تروتسکی تشکیل دهند. تروتسکی پذیرفت. این اتحاد، با سبک شدن متقابل بار گناهان دو طرف همراه بود. مثلاً زینوویف اظهار داشت:

ما دوره‌ی بدی را گذرانیدیم که طی آن دو گروه ما، که هر دو از انقلابیون پرولتری اصیل تشکیل می‌شد، یقه یکدیگر را گرفته بودند، به جای آنکه علیه استالین اصلاح ناپذیر و دوستانش با هم متحد شوند. ما از این امر بسیار متأسفیم و امیدواریم که دیگر هیچگاه تکرار نشود.<sup>۹۲</sup>

و تروتسکی تعارف او را پاسخ داد:

در درس‌های اکتبر، من نام رفقا زینوویف و کامنف را با مقوله‌ی فرصت‌طلبی سیاسی ربط داده بودم. همان طور که مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون کمیته‌ی مرکزی نشان داد، این یک اشتباه فاحش بود. بی‌شک این اشتباه ناشی از آن است که من نتوانستم مبارزه‌ی ایدئولوژیک را در

<sup>۹۲</sup> - ر.ک.به: G. Tinoviev, Retch, na prezidioume Ts. K. K. [سخنرانی در هیأت رئیسه‌ی کمیسیون مرکزی کنترل]، ۴/۲۶، ص ۶۲.

گروه هفت نفری دنبال، و به موقع معلوم کنم که گروه تحت رهبری استالین بود که علیه رفقا زینوویف و کامنف دست به مانورهای فرصت طلبانه می زد.<sup>۹۳</sup>

اتحاد غیر منتظره بین زینوویف، کامنف و تروتسکی، نزاع درون حزبی را شدت بخشید اما شانس اپوزیسیون را بیش تر نکرد. هنوز مبارزه‌ی شدید بین هواداران تروتسکی و هواداران زینوویف را، که طی آن هر یک از دو رهبر برای کوبیدن دیگری حرف‌ها زده بود، همه به خاطر داشتند. تغییر جبهه‌ی رهبران بیش از حد ناگهانی بود، و آتش بس متقابل اشان بسیاری از اعضای ساده را از آنان رویگردان کرد. اپوزیسیون «متحد» ضعیف‌تر از همه‌ی دسته‌بندی‌های قبلی از آب درآمد، و بسیاری از کسان که طرفدار تروتسکی و زینوویف در عین حال بودند، تشکیل این اپوزیسیون را یک اشتباه بزرگ سیاسی تلقی کردند.

وقتی برنامه‌ی تروتسکی در سال‌های ۲۴-۱۹۲۳ را با برنامه‌ی زینوویف و کامنف مقایسه می کنیم، به نقاط اشتراک متعددی بر می خوریم که همان‌ها اساس برنامه‌ی اپوزیسیون «متحد» قرار گرفتند. بدون آنکه بخواهیم این برنامه را در جزئیات خود تحلیل کنیم، باید یادآور شویم که بسیاری از انتقادهای ایشان موجه بود. همانگونه که حوادث بعدی نشان داد، تقاضای محکوم کردن تنوری «سوسیال-فاشیزم»<sup>۹۴</sup> درست بود. این تنوری به رهبران دست‌راستی سوسیال دموکرات کمک کرد و مانع تشکیل یک جبهه‌ی متحد از تمام نیروهای

---

<sup>۹۳</sup>- ر.ک.به: L. Trotsky, Zaiavlenie po litchnomou Voprosou. Ob,edinennyi plenum Ts. K i Ts. K., ۱۴-۲۳ iouliia ۱۹۲۶g., vypusk ۴ یک مسأله‌ی شخصی، پلنوم کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل] ص ۱۰۳.  
<sup>۹۴</sup>- \* - استالین این برجسب را به احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی می‌زد.

دموکراتیک علیه فاشیزم شد. همچنین نمی توان با اعتراضات اپوزیسیون علیه کنترل بیش از پیش شدیدی که بر اعضای حزب اعمال می شد و آنان را به تدریج وا می داشت که «خفه شوند» و به حالت خبردار بایستند، موافق نبود.

همچنین در انتقادی که اپوزیسیون از پاره ای جنبه های سیاست اقتصادی استالین، بوخارین و ریکف می کرد، نکات درستی وجود داشت. هر چند تولید صنعتی در سال های ۲۶- ۱۹۲۵ با آهنگ سریعی افزایش یافته بود - تقریباً یکسوم- با این همه پاره ای عدم تناسب های خطرناک در اقتصاد ملی دیده می شد. به رغم رشد تولید صنعتی، کمبود کالاهای مصرفی، به ویژه به علت افزایش سریع تقاضای واقعی در شهرها و علی الخصوص در روستاها، بیش تر محسوس می شد. این کمبود کالاهای مصرفی به اقتصاد زیان رساند، و عرضه ی مازاد گندم دهقانان به بازار را دچار اشکال کرد. صادرات، به ویژه گندم، کاهش می یافت و کاهش حجم واردات را ضرور ساخت. طبعاً این کاهش، واردات تجهیزات صنعتی را دربر نمی گرفت بلکه شامل مواد اولیه ای نظیر پنبه می شد. این امر در صنایع نساجی اختلال بوجود آورد، بیکاری نسبی در کارخانه ها پیدا شد و کیفیت بسیاری از محصولات به پستی گرانید. ذخایر ارزی به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافت و تجارت خارجی هر ماه بیش تر از ماه پیش در رکود فرو رفت. وام های اتحاد شوروی به شرکت های خارجی صدها میلیون روبل بیش تر شد. لازم بود که اقداماتی استثنائی صورت گیرد؛ می بایست به بهانه های مختلف تحویل کالاهای خریداری شده از خارج را به عقب انداخت؛ می بایست برای حفظ اعتماد نسبت به اتحاد شوروی، طلا به خارج فرستاد؛ می بایست کمیسیون های ویژه ای برای رسیدگی به مسأله ای ارز خارجی تشکیل داد. در پلنوم سوم کمیته ی حزب در مسکو (فوریه ی ۱۹۲۶)، در گزارشی نشان داده شد که اتحاد شوروی تعداد زیادی تراکتور خریداری و

وارد کرده بود، ولی مجبور بود یدک هایشان را - که بدون آن ها تراکتورها غیر قابل استفاده بودند- از طرح واردات حذف کند.<sup>۹۵</sup>

کمیته‌ی مرکزی و شورای کمیسرها برای آنکه این مشکلات زودگذر به یک بحران اقتصادی عمومی مبدل نشود، تصمیماتی اتخاذ کردند. اما این تصمیمات به هیچ وجه مناسب یا مؤثر نبودند. این حالت به ویژه در مورد سیاست قیمت ها که در سال های ۲۷- ۱۹۲۶ از طرف کمیته‌ی مرکزی دنبال شد و به شدت مورد انتقاد اپوزیسیون قرار گرفت، صادق بود. افزایش شدید تقاضای واقعی و کاهش همزمان عرضه، به طور اجتناب ناپذیر بالا رفتن قیمت عمده فروشی و خرده فروشی را به دنبال آورد. کاملاً آشکار بود که می بایست این جریان را به نحوی مهار کرد که از افزایش سریع قیمت ها و به دنبال آن، افزایش دستمزدها، پرهیز شود. پانین آوردن واقعی قیمت ها، جز با افزایش سریع تولید کالاهای کمیاب، از طریق بالا بردن بارآوری کار و کاهش هزینه‌ی توزیع، امکان نداشت. اما کمیته‌ی مرکزی با یک سری تصویبنامه سعی کرد قیمت ها را پانین بیاورد. بدین ترتیب بود که یکی از جلسات پلنوم کمیته‌ی مرکزی در فوریه‌ی ۱۹۲۷، ضمن قبول این واقعیت که دستورات گذشته در جهت پانین آوردن قیمت ها بی اثر مانده است، به این اکتفا شد که همان دستورات با شدت بیش تری صادر شود. می بایست ظرف مدتی کم تر از شش ماه، از طریق «بسیج تمامی نیروهای سازمانی حزب و توده های زحمتکش»، قیمت های خرده فروشی ده درصد پانین بیاید.<sup>۹۶</sup> تا آنجا که ما می دانیم، از آن دوره، هیچ تحقیق جدی درباره‌ی مسأله در دست نیست، اما تحلیل پاره ای از تصویبنامه های حزب و

---

۹۵- ر. ک. به: Tretii plenum MK VKP (b). Doklady i rezolioutsii [پلنوم سوم کمیته‌ی مسکوی حزب کمونیست اتحاد شوروی- گزارش ها و قطعنامه ها] (مسکو ۱۹۲۶)

۹۶- ر. ک. به: Rezolioutsii Plenuma TsK VKP (b) [قطعنامه های پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو ۱۹۲۷)، ص ۲۹ و ۳۰.

دستگاه‌های دولتی در سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ نشان می‌دهد که تصویب‌نامه‌ی پلنوم در فوریه‌ی ۱۹۲۷، به ویژه در مورد قیمت‌های خرده‌فروشی قابل اجرا نبود.

همچنین هشدارهای کامنف و زینوویف، طی تابستان و پائیز ۱۹۲۷، در باره‌ی یک بحران قریب‌الوقوع در امر تأمین گندم مورد نیاز از طرف دولت، بی‌اساس نبود. در پائیز ۱۹۲۷، استالین و بسیاری از هواداران او «پیشگویی‌های پیامبرانه‌ی» اپوزیسیون درباره‌ی احتمال بروز اختلال در تأمین گندم را به مسخره گرفتند. نشریه‌ی بلشویک، ارگان تنوریکی کمیته‌ی مرکزی، در پایان سال ۱۹۲۷، با انتشار مقاله‌ی ای اظهارهای بدبینانه‌ی کامنف را به تلخی مورد تمسخر قرار داد و اظهار داشت که با فعالیتی که طی پائیز انجام گرفت مقدار گندمی بیش از سال گذشته و با قیمتی کم‌تر از سال گذشته بدست آمده است.<sup>۹۷</sup> اما کم‌تر از یک ماه پس از انتشار این مقاله، بحران تأمین گندم به صورت یک واقعیت در آمد. حکومت نتوانست برای اثر گذاردن روی بازار تاکتیکی پیدا کند. در دسامبر ۱۹۲۷ و در آغاز سال ۱۹۲۸، استالین در توضیح بحران تأمین گندم، که باعث حیرت غالب اعضای حزب شده بود، به عللی اشاره کرد که با آنچه کامنف بسیار پیش از این عنوان کرده بود، مشابهت کامل داشت. طی تابستان ۱۹۲۶، کامنف، نه تنها تغییر سیاست قیمت‌ها، بلکه همچنین افزایش مالیات کشاورزی را خواستار شده بود. این پیشنهادها را کنفرانس پانزدهم حزب، در اکتبر ۱۹۲۶ رد کرد. ا. گلدنبرگ در آن زمان نوشت:

اپوزیسیون بر سر ما فریاد می‌کشد که باید این مالیات را به شدت افزایش داد. اما به زیان کی؟ به زیان دهقانان بی چیزی که از مالیات

<sup>۹۷</sup> - ر. ک. به: «Khoziaistvennyi vopros na XV Konferentsii» [مسأله‌ی اقتصادی در کنفرانس پانزدهم] نوشته‌ی E. Goldenberg، بلشویک، ۱۹۲۶، شماره‌ی ۲۲-۲۱، ص ۱۴ و ۱۵.



معافند؟ اینکه اصلاً مطرح نیست. به زیان دهقانان متوسط؟ اما این کار جریان قشربندی را تسریع می کند، ثبات وضع دهقانان متوسط را کاهش می دهد و آنان را در مبارزه با کولاک ها ناتوان تر می سازد. به زیان کولاک ها؟ اما کیست که نداند افزایش این مالیات به حدی بیش از ۲۵ درصد درآمد آنان، کاری است که از حد یک مالیات بندی ساده فراتر می رود، و معادل از میان بردن واقعی کولاک ها و بازگشت به کمونیزم جنگی است. آنچه اپوزیسیون در این باره گفته و نوشته است، چیزی بیش از یک عوام فریبی توخالی و غیر مسنول نیست.<sup>۹۸</sup>

کم تر از دو ماه بعد از آن، خود استالین مجبور شد سیاستی بر اساس اقدامات استثنائی در دهات در پیش گیرد، و این سیاست از آنچه کامنف پیشنهاد کرده بود، بسیار فراتر می رفت. ما در فصل بعد به تفصیل به این مسأله خواهیم پرداخت.

با این همه، به رغم پاره ای انتقادات و پیشنهادات درست، برنامه‌ی اپوزیسیون «متحد» نادرست بود. زینوویف و کامنف نیز، مثل تروتسکی در زمان گذشته، از این فکر شروع به حرکت می کردند که ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی در یک کشور تنها مثل روسیه، ممکن نیست. به عقیده‌ی غالب رهبران اپوزیسیون، ملت نمی توانست بدون حمایت رسمی پرولتاریای غرب قادر به پیش افتادن از کشورهای سرمایه داری باشد، و این حمایت نیز تا هنگامی که پرولتاریا به قدرت نمی رسید، قابل اتکا نبود و این مطلبی است که از بیانیه‌ی چهارده عضو برجسته‌ی اپوزیسیون در ۲ ژوئن ۱۹۲۷ استنباط می شود:

<sup>۹۸</sup> - همانجا، ص ۱۷.

عقب ماندگی تکنولوژیک کشور ما، و بارآوری ضعیف کار که ناشی از آن است، مشکلات عظیمی را در راه ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی ایجاد می‌کنند. به علت این عقب ماندگی، گذار به یک سازماندهی واقعاً سوسیالیستی تولید (که در آن کارگران از حالت ابزار کار بودن در می‌آیند و صاحب اختیار تولید می‌شوند، و خصلت سوداگرانه‌ی تولید از میان می‌رود)، بدون کمک کشورهای پیشرفته، بدون یک انقلاب سوسیالیستی جهانی، غیرممکن است.<sup>۹۹</sup>

علاوه بر آن، در گرماگرم جدل‌ها، رهبران اپوزیسیون درباره‌ی کمبودهای کشور مبالغه می‌کردند، و این خود باعث اعتراض کادرهای حزب شد، آنان گرایشات ساده را جریان‌هایی کاملاً رشد یافته وانمود می‌کردند، و میوه‌هایی را که هنوز کال بودند، کاملاً پخته و رسیده نشان می‌دادند. در زمانی که انحطاط، تنها معدودی از رهبران حزب را دربر گرفته بود، اپوزیسیون از انحطاط تمامی حزب، یا دستکم از انحطاط اکثریت اعضای کمیته‌ی مرکزی سخن می‌گفت، با آنکه انتقاد اپوزیسیون به نظام حزبی بی‌اساس نبود، اما فراخوان اش به انجام «یک انقلاب در نظام حزبی» به نظر اکثر کادرها، یک چپ‌نمائی کاذب و خطرناک بود. اپوزیسیون می‌کوشید تا حرکت حزب را، با انکار هر آنچه می‌توانست جنبه‌ی مثبت کارش تلقی شود، یک پس روی مداوم قلمداد کند. با حرکت از این واقعیت که بورژوازی متشکل از کولاک‌ها و افراد نپ تقویت شده بود- و این امر در دوره‌ی نپ کاملاً طبیعی بود- اپوزیسیون نتیجه می‌گرفت که

<sup>۹۹</sup> - ر. ک. به: Oppozitsionnyi neomen, chevizm [اپوزیسیون نومنشویکی] (مسکو)، ۱۹۲۷، ص ۴.

استالین و بوخارین سرمایه داری را دوباره زنده کرده اند. همچنان که در یک پلاتفرم اپوزیسیون گفته شده بود:

دو موضع وجود دارد که نافی یکدیگرند. یکی موضع پرولتاریاست که سوسیالیزم را بنا می کند، دیگری موضع بورژوازی است که می کوشد رشد ما را به راه سرمایه داری بیندازد... خط استالین [بخوانید خط کمیته‌ی مرکزی] که عبارت است از چند زیگزاگ مختصر به چپ. چند زیگزاگ بزرگ تر به راست، بین این دو موضع قرار دارد ولی هر روز بیش تر به دومی نزدیک می شود.<sup>۱۰۰</sup>

دیگر از ادعاهای غلط اپوزیسیون آن بود که انباشت سرمایه در بخش خصوصی سریع تر است تا در بخش ملی شده، و اینتلیجنتسیای بورژوا، کنترلی گسترده‌تر از حزب بلشویک بر صنعت و مالیه دارد. زینویف در یکی از جلسات کمیسیون مرکزی کنترل، در سال ۱۹۲۶ می گفت:

«سفیران» اوستریالف و حتی میلیوکف<sup>۱۰۱</sup> در مسکو هستند. در واقع کمیساریای دارائی، کمیساریای کشاورزی و کمیسیون برنامه‌ریزی را آن‌ها می‌گردانند؛ آنان بیش از ما یا کالینین اقتدار دارند. در حرف، این

---

<sup>۱۰۰</sup> - بلشویک، ۱۹۲۷، شماره‌ی ۲۰-۱۹، ص ۱۳.  
<sup>۱۰۱</sup> - \* - N. V. Oustrialov، استاد مهاجر دانشگاه، سخنگوی عمده‌ی جنبشی بود که «تغییر علائم راهنما» نام گرفته بود. این اصطلاح را خود او در نوشته‌ی اصلیش به کار برده بود. او در این اثر از اینتلیجنتسیا می‌خواست که در اتحاد شوروی باقی بمانند و با نظام بلشویکی همکاری کنند، به امید آنکه این نظام به سوی یک دموکراسی پارلمانی تحویل پیدا کند.  
پل میلیوکف، رهبر حزب دموکرات مشروطه خواه (کادت‌ها)، پس از آنکه توسط بلشویک‌ها تصفیه شد، در آن زمان، به عنوان مهاجر در فرانسه زندگی می‌کرد.

پیروان جنبش «تغییر علانم راهنما» Smeka vekh به کار کردن برای ما تن داده اند، ولی در واقع آنها باید که تصمیم می گیرند.<sup>۱۰۲</sup>

نظر زینوویف درباره ی «سفیران» میلیوکف در بطن دستگاه اقتصادی، چند سال بعد، خدمت بزرگی به استالین کرد و استالین کوشید مسئولیت اشتباهاتی را که در سیاست اقتصادی خودش وجود داشت به این بهانه، به گردن «خرابکارانی» بیندازد که در میان متخصصان بودند.

تروتسکی می گفت محافل رهبری، به موازات قشرهای بالای جامعه که از شوراهای و از نپ سرچشمه گرفته اند، بیش از پیش در حال صعودند. دو قشر کاملاً متمایز، دو سبک زندگی، دو شیوه ی رفتار، دو نوع روابط، یا برای آنکه مطلب را محکم تر گفته باشیم، در زندگی روزمره عناصر یک دوگانگی قدرت<sup>۱۰۳</sup> در حال بوجود آمدن است. این دوگانگی می تواند بعدها به یک دوگانگی قدرت سیاسی مبدل شود، و دوگانگی قدرت سیاسی خطر مستقیمی برای دیکتاتوری پرولتاریاست.... پرولتاریاست باید درک کند که اگر در لحظه ای از تاریخش، دولت شوروی سیاست غلطی را در پیش گیرد، این دولت می تواند به دستگاهی مبدل شود که قدرت را از پایه های پرولتریش بگیرد و به دست بورژوازی بسپارد، و در آن حال بورژوازی با یک لگد، «نردبان

۱۰۲- ر. ک. به: Partia i oppositsiia po dokoumentam, vypusk [حزب و اپوزیسیون بر اساس اسناد، کتاب اول]، (۱۹۲۷)، ص ۵۷.  
 ۱۰۳- \* اشاره به دوگانگی قدرت بین حکومت موقت و شوراهاست که در دوره ی بین فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ وجود داشت.

ترقی» یعنی شوراهای را واژگون خواهد کرد و قدرت را به صورت نظام بنیادین در خواهد آورد.<sup>۱۰۴</sup>

ناگفته پیداست که در سال ۱۹۲۶، مراجع عالی حزب و دولت به هیچ وجه رشد موازی رشد قشرهای بالای بورژوازی و نپ نداشتند. انحطاط بخشی از حزب، پدیده ای بسیار پیچیده تر و گمراه کننده تر بود. رهبران اپوزیسیون در انتقاد از سیاست پانین آوردن قیمت های عمده فروشی و خرده فروشی در دوران کمبود، ذی حق بودند. اما بعضی از ایشان توصیه می کردند که قیمت محصولات صنعتی ۳۰ درصد افزایش داده شود، و این یک اشتباه بود. یکی از خصوصیات موضع آنان مخالفت با هفت ساعت کار در روز بود که به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، به تصویب رسید. کارگران می خواستند که این سالگرد با اصلاحات اجتماعی بزرگی همراه باشد، و این خواست کاملاً طبیعی بود. البته با در نظر گرفتن مشکلات اقتصادی سال های ۱۹۲۶-۲۷ می توان ادعا کرد که هفت ساعت کار در روز، یک اقدام اصلاحی پیش رس بوده است. اما حرف زینوویف هم که می گفت «من ادعا می کنم که تاکنون هرگز در تاریخ حزب ما پیشنهادی عوامفریبانه تر از این پیشنهاد هفت ساعت کار در روز وجود نداشته است» مبالغه آمیز بود. و برخی از «چپرو»ترین مخالفان در کنگره ی پانزدهم حزب اظهار داشتند که کمیته ی مرکزی به راهی قدم گذاشته است که به تلاشی دولت و نابودی حزب می انجامد. اپوزیسیون برای بی اعتبار کردن اکثریت کمیته مرکزی و کنار گذاشتن استالین از رهبری حزب، به مبالغه گویی پرداخت، این هدف می توانست، با در نظر گرفتن لطمه ای که استالین بعدها به حزب زد، هدفی ستایش انگیز باشد.

<sup>۱۰۴</sup> - ر. ک. به: Partia i oppositsiia.....، ص ۵۸.

اما مخالفان استالین در حملات خود بیش از اندازه سبک سری به خرج می‌دادند و هنگامی با استالین درگیر می‌شدند که شرایط به زیاتشان بود. مسأله این بود که نقص‌ها و اشتباهات واقعی رهبری استالین و اثرات بالقوه‌ی آن‌ها، هنوز کاملاً روشن نبود؛ نه تنها اعضای حزب بلکه اکثر رهبران حزبی هم هنوز خصلت واقعی او را نمی‌شناختند. مخالفان استالین در کمیته‌ی مرکزی، همچنین به تمام اهمیت این عارضه‌ی دیگر پی نبرده بودند که در چارچوب نظامی با حزب واحد و در موقعیت پریشان اواسط سال‌های بیست، وجود یک اپوزیسیون در داخل حزب می‌توانست پاره‌ای از نیروهای دشمن حزب و شوراهای او را به خود جلب کند. اپوزیسیون می‌بایست در انتخاب شکل‌ها و روش‌های مبارزه‌ی درون حزبی این واقعیات را در نظر بگیرد؛ اما همیشه در نظر نگرفت.

استالین از موقعیت نامساعدی که اپوزیسیون «متحد» گرفتارش بود، ماهرانه بهره‌گرفت. او رهبران اپوزیسیون را به بی‌پرنسیپی متهم کرد و سخنان تندی را که آنان در گذشته‌ای نزدیک درباره‌ی یکدیگر گفته بودند به یادشان آورد. علاوه بر آن، استالین از اشتباهات گذشته‌ی تروتسکی، زینوویف و کامنف، ملغمه‌ای واحد ساخت. او در عین حال از انگشت‌گذاردن بر تنوع و پیچیدگی مسائل سیاست اقتصادی دوری جست، زیرا در این مورد دلایل کاملاً قانع‌کننده‌ای در دست نداشت و مشکلات اقتصادی کاملاً عیان و آشکار بود. او بر وحدت حزب تأکید کرد و اپوزیسیون را به تدارک یک نزاع فرقه‌ای متهم ساخت. در آن دوره که ساختمان سوسیالیسم تازه شروع شده بود و این مسأله که «که پیروز خواهد شد؟» Kto Kogo هنوز به هیچ وجه روشن نبود، توده‌های حزبی نیازی عمیق به وحدت حزب احساس می‌کردند و این امر به استالین امکان داد که اکثریت انبوه اعضای حزب را به طرف خود بکشد.

در پانیز ۱۹۲۶ - یعنی تنها چند ماه پس از تشکیل اپوزیسیون «متحد» - عملاً روشن بود که این اپوزیسیون در حال فرو ریختن است. هنگامی که رهبران اپوزیسیون به این واقعیت پی بردند، دست به عقب نشینی زدند. در یک شماره ی پراودا، به تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۲۶، بیانیه‌ی مشترکی از زینوویف، کامنف، سوکولنیکف، تروتسکی، یو. ل. پیاتاکف، و گ. ا. یودوکیموف انتشار یافت. آنان در این بیانیه، ضمن تأکید مجدد موضع اشان درباره‌ی «یک ردیف نکات اساسی» به طور مختصر، درباره‌ی گناهان خود در قبال قواعد لنینی تشکیلات حزبی، به تفصیل اعتراف کرده بودند. آنان که برای دفاع از موضع اشان، یک گروه تشکیل داده بودند، حال از هواداران خود می خواستند هر نوع سازماندهی گروهی را کنار بگذارند و برای دفاع از نظراتشان، به «شکل های پیش بینی شده در اساسنامه‌ی حزب و تصمیمات کنگره ها و کمیته‌ی مرکزی» فعالیت کنند. آنان امیدوار بودند که بر این اساس، مخالفاتی که به تازگی اخراج شده بودند، به حزب بازگردانده شوند و بدین ترتیب بتوانند در مبارزه علیه هر نوع گسستگی انضباط در حزب شرکت کنند.

با این همه رهبران اپوزیسیون نتوانستند به این وعده ها عمل کنند. آنان نتوانستند از ابراز ناراضائی نسبت به استالین و اکثریت کمیته‌ی مرکزی خودداری کنند. این رهبران، ضمن آنکه به دفاع از مواضع خود در «شکل های پیش بینی شده در اساسنامه‌ی حزب» ادامه می دادند (یعنی نوشتن مقاله در روزنامه ها و مجلات، نوشتن درخواست و بیانیه) به مقتضای منطق مبارزه به آنجا کشیده شدند که به کرات از حدودی که همین اساسنامه معین کرده بود تجاوز کنند، و بلافاصله از طرف استالین و اکثریت کمیته‌ی مرکزی مورد مجازات قرار گیرند. چون استالین فعالیت رهبران اپوزیسیون را با هوشیاری دنبال می کرد. او ترک مخاصمه با تروتسکی و زینوویف را به صراحت رد کرد.

استالین با آگاهی به موقع ممتازش، کوشید رقیبان سیاسیش را کاملاً از سر راه بردارد و قدرت شخصی خود را در حزب مستقر کند. استالین نیز، نظیر اپوزیسیون، بارها قواعدی را که لنین برای زندگی حزب معین کرده بود، زیر پا گذاشت. او همه‌ی کوشش خود را به کار برد تا از مباحثات نظری و عملی در داخل حزب جلوگیری کند. او در عین حال که از اپوزیسیون می‌خواست صمیمیت از خود نشان دهد و در عین حال که عوامفریبی اپوزیسیون را محکوم می‌کرد، خود عوامفریبانه حزب را گول می‌زد و مقاصد حقیقی اش را پنهان می‌داشت. نخست با حمایت از زینوویف و کامنف در مقابل تروتسکی، و بعد با پشتیبانی از بوخارین، ریکف و تومسکی در مقابل زینوویف و کامنف، عملاً هیچگاه در حفظ وحدت حزب مشارکت نکرد. برعکس در حزب تفرقه انداخت، و با توصیه به ساکت کردن و اخراج تمام کسانی که موافق نظر او نبودند، اختلاف نظرهای موجود را بیش از پیش دامن زد.

استالین، مولوتف، کاگانوویچ، ا.م. یاروسلاوسکی و عده ای از هوادارانشان، نزاع‌های داخلی را طی سال‌های بیست، تشدید و زهرآگین کردند، و در این زمینه تروتسکی، زینوویف، کامنف و عده‌ای از هوادارانشان نیز راه آنان را پیمودند. مجادله‌ی ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به نزاع سازمانی می‌داد؛ کوچک‌ترین اشتباه یا تردید، ابعاد قابل توجهی پیدا می‌کرد و بسیاری از اظهارنظرها، به عمد تغییر شکل می‌یافت یا غلط تفسیر می‌شد. کم‌ترین مخالفت با اکثریت کمیته‌ی مرکزی فوراً انگ «تظاهر خصمانه» یا «واژگونی دیکتاتوری پرولتاریا و نظام شورائی» می‌خورد. اپوزیسیون «نیروی ضدانقلابی فعال» اعلام شد. چنین انتقادهایی نه برای جلب مجدد مخالفان مناسب بود، نه برای تشویق آنان به از سرگرفتن همکاری با دیگران در داخل حزب. هدف اصلی آن‌ها ایجاد وحشت در اعضای اپوزیسیون و نیز



ترساندن «آستی طلبانی» بود که به آنان گرایش داشتند. این نوع مبارزه علیه رهبران حزب که در میان احزاب کمونیست خارج اعتبار زیادی داشتند، کمینترن را تضعیف کرد و برخی از رهبران احزاب کمونیست غربی را به اعتراض واداشت. از جمله آنتونیوگرامشی کوشید از اعماق زندان فاشیست ها نامه‌ای برای کمیته‌ی مرکزی شوروی بفرستد تا انزجار خود را از این نزاع در حزب اتحاد شوروی بیان کند.

اینکه «ترک مخاصمه» میان اکثریت کمیته‌ی مرکزی و اپوزیسیون مدت زیادی دوام نکرد، جای هیچ تعجب نیست. در واقع، درست پیش از تشکیل کنگره‌ی پانزدهم در ۱۹۲۷، نزاع داخلی تا کوچه و خیابان کشیده شده بود. هنگامی که ای. ت. اسمیلگا را به جرم فعالیت فرقه ای از مسکو تبعید کردند، تظاهراتی به راه افتاد. وقتی ترنی که به سیبری می رفت، از ایستگاه یاروسلاو حرکت کرد، عده‌ای در حدود هزار نفر جمع شدند تا به سیاست نفی بلد اعتراض کنند. رهبران اپوزیسیون که می دیدند تلاش آنان برای جلب توجه حزب به برنامه‌اشان به طور مرتب به مانع برخورد می‌کند، اسناد خود را به اضافه «وصیتنامه‌ی» لنین محرمانه پلی‌کپی کردند و حتی موفق شدند مخفیانه چاپخانه‌ای را در مسکو در اختیار بگیرند و پلاتفرم خود را چاپ کنند. این امر به استالین فرصت داد تا «گ. پ. او.» و سازمان سیاسی حزب را در نزاع با اپوزیسیون مداخله دهد. عوامل «گ. پ. او.» بدون زحمت زیاد در صفوف اپوزیسیون رخنه کردند و یکی از آنان به یک چاپخانه‌ی مخفی تروتسکیست‌ها راه یافت و در آنجا، آشکارا از زیر نظر گرفتن فعالیت‌های اپوزیسیون بسیار فراتر رفت. در پائیز ۱۹۲۷ نخستین بازداشت‌ها صورت گرفت.

فعالیت‌های نیمه قانونی، و گاه غیرقانونی اپوزیسیون مهم‌ترین موضوع دستور روز جلسه‌ی مشترکی شد که کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی

کنترل، در پایان ماه اکتبر ۱۹۲۷ تشکیل دادند. سخنانی که در این جلسه تروتسکی ایراد کرد - و آخرین سخنرانی در کمیته مرکزی بود.<sup>۱۰۰</sup> خود نشان می دهد که اپوزیسیون تا چه حد از واقع گرایی به دور بود. برنامه ای حاوی انتقاد بسیار سخت از رهبران، همراه با عوامفریبی هائی در اینجا و آنجا، شانس کمی داشت که موافقت رهبران و حتی اعضای ساده حزبی را که صاحب قدرت است، به خود جلب کند. این برنامه در محافل اپوزیسیون خارج از حزب و نیز در سوسیال دموکرات های غربی و بخشی از جوانان و اینتلیجنتسیای حزبی تا حدی با علاقه استقبال شد. از سوی دیگر خشونت و ابتذال سخنرانی های مخالفان تروتسکی مثل اسکریپ نیک، گولوشچکین. ای. س. اونشلیخت، و. یا. چوبار، و گ. ای. لومف، به ویژه برای خواننده ای که می داند کم تر از ده سال بعد همین اشخاص توسط استالین نابود می شوند، نوعی ناراحتی ایجاد می کند.

پلنوم تشخیص داد که تروتسکی و زینوویف وعده ای خود مبنی بر قطع هرگونه فعالیت فرقه ای را زیر پا گذاشته اند. آنان از کمیته مرکزی اخراج شدند و دستورات لازم داده شد تا تمام مسأله ای دسته ها و گروه ها در کنگره ی پانزدهم که می بایست به زودی تشکیل شود، مورد بررسی مجدد قرار گیرد. اپوزیسیون کوشید تا با برگزاری تظاهرات ویژه ای خود به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، به این عمل جواب دهد. اما این تظاهرات - که طی آن رهبران اپوزیسیون، از بالکن یک ساختمان واقع در خیابانی که امروز خیابان گورکی است، سخن گفتند - بیش تر تظاهر ضعف آنان بود تا نمایش قدرتشان. جمعیت تقریباً خالی از کارگران و بخصوص مرکب از دانشجویان و کارمندان بود. در مقایسه با تظاهرات رسمی، اجتماع اپوزیسیون حقیر می نمود. کوششی

<sup>۱۰۰</sup> - پروادا، ۱۹۲۷، شماره ی ۲۵۱، ۲ نوامبر؛ مباحثات کنگره ی پانزدهم، شماره ی ۲.

که در لنینگراد برای سازماندهی یک اجتماع همزمان از طرف اپوزیسیون به عمل آمد، با شکستی سخت تر همراه بود. زینوویف که از محبوبیت خود در این شهر تصویری اغراق آمیز داشت، به هنگام رژه‌ی رسمی نزدیک بود از شدت کتک خوردن از پا در آید.

در مراسم خاکسپاری آ. آ. یوفه، که در سال ۱۹۲۷ خودکشی کرد، اپوزیسیون تظاهراتی به راه انداخت که نوع آن ناآشنا و غیرمعمول بود. یوفه، دبلیات برجسته‌ای که به ویژه در مذاکرات پیمان برست لیتوفسک، خدمات ارزنده‌ای به حزب انجام داد، یکی از طرفداران پر حرارت تروتسکی بود. یکی از شاهدان واقعه، م. پ. یاکوبوویچ، نحوه‌ی انجام این خاکسپاری را در خاطراتش چنین می‌نویسد:

تابوت یوفه در ساختمان کمیساریای امور خارجه در میدان لوبیانکا بود و قرار بود به گورستان نوودویچی حمل شود. جمعیت انبوهی کوچک‌های اطراف ساختمان را انباشته و رفت و آمد را متوقف کرده بود. تروتسکی به همراه [ک. ب.] رادک و [ن. ای.] مورالف از میان جمعیت به زحمت راهی پیدا کردند... [بد نیست در ضمن بدانیم در میان کسانی که جنازه را مشایعت کردند، نادرژا آللیویوا زن استالین هم بود] افراد بسیاری به دنبال جنازه راه افتادند و در میان آن‌ها اکثر دانشجویان کمسومول که گرایش‌های تروتسکیستی داشتند، حاضر بودند. همچنین بسیاری از جنگ جویان نظامی یا سیاسی- نظامی سابق، که در قدیم زیر دست تروتسکی کار کرده بودند، حضور داشتند. جمعیت مشایعت‌کننده، خواندن سرودهایی از جنگ داخلی را شروع کرد که در آن‌ها نام تروتسکی رهبر ارتش سرخ... در گورستان، پس از آنکه خطابه‌ی رسمی خوانده شد، تروتسکی، زینوویف و کامنف رشته‌ی سخن را به

دست گرفتند. سخنرانی تروتسکی به طور عمده پیامی در جهت بازسازی وحدت حزب،... هیچ انتقاد گزنده ای نداشت و هیچ اشاره ای در آن به استالین نشده بود. اما سخنان زینوویف تندتر و تهامی بود؛ او از جنایات استالین حرف زد که به منافع حزب خیانت کرده، حقوق اعضای حزب را زیر پا گذاشته و خواست های حزب را مسخ کرده است. در پایان خاکسپاری، وقتی مردم صومعه‌ی نوودویچی را ترک می کردند، در همان نزدیکی به یک واحد ارتشی برخوردند که به حالت نظامی ایستاده بودند و احتمالاً به آنجا فرستاده شده بودند تا رگبار سنتی مراسم خاکسپاری را شلیک کنند. جوانی که در جمع اطرافیان تروتسکی بود ناگهان بیرون آمد، به سوی افراد واحد نظامی دوید و فریاد زد: «رفقای ارتش سرخ! رفیق تروتسکی رهبر ارتش سرخ را تأیید کنید!» یک دقیقه‌ی بحرانی گذشت. در واحد نظامی هیچکس نجبید. سکوت مرگ برقرار بود. تروتسکی در چند قدمی ساکت ایستاده و چشم به زمین دوخته بود. بعد برگشت و سوار اتومبیل شد و زینوویف و کامنف هم به دنبالش سوار شدند. برای کسانی که شاهد این منظره بودند، قاعدتاً روشن شده بود که کار تروتسکی برای همیشه تمام شده است. نسل جدید سربازان ارتش سرخ او را نمی شناختند؛ آنان در جنگ های داخلی حضور نداشتند و با روحیه‌ی جدیدی تربیت شده بودند. ترکیب جمعیت مشایعت کننده نیز قابل تعمق است، چون هیچ کارگری در میانشان نبود. اپوزیسیون متحد پایه‌ی کارگری نداشت.

این ردیف تظاهرات به نفع اپوزیسیون تمام نشد؛ برعکس بهانه های لازم را به دست استالین داد که کار رهبران آن را یکسره کند. در نوامبر ۱۹۲۷

تروتسکی و زینوویف از حزب اخراج شدند. اعضای دیگری از اپوزیسیون نیز از عضویت کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل بر کنار شدند. بعد، در دسامبر ۱۹۲۷، پانزدهمین کنگره‌ی حزب اخراج تروتسکی و زینوویف را تأیید کرد و تصمیم گرفت شصت و پنج تن دیگر از اعضای اپوزیسیون را اخراج کند، و از آن جمله بودند: کامنف، پیاتاکف، رادک، اسمیلگا، گ. ای. صفرآوف، ای. ن. اسمیرنف، کریستیان راکفسکی و م. م. لاشه ویچ. کنگره همچنین از تمام سازمان های حزب خواست صفوف خود را از «تمام عناصر اپوزیسیون تروتسکیستی که اصلاح ناپذیریشان آشکار است» تصفیه کنند. تروتسکی ابتدا به آلمان-آتا، و بعد به خارج تبعید شد.

در سال های بعد، تقریباً تمامی رهبران اپوزیسیون متحد، به استثنای تروتسکی و تنی چند از آتشی ترین هوادارانش، دوباره به حزب پذیرفته شدند. اما مبارزه‌ی جونی آنان در هم شکسته بود. و با آنکه در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی، استالین مرتکب اشتباهات فاحش، حساب های غلط و جنایات متعددی شد، نه کامنف، نه زینوویف، نه رادک، نه پیاتاکف، هیچکدام جرأت نکردند حرفی علیه او بزنند. در حالی که او بیش از پیش در ماجراجویی و خودسری فرو می رفت، تنها تروتسکی می کوشید به مبارزه ادامه دهد. در خارج، تروتسکی بسیار نوشت. او کوشید مطبوعات اپوزیسیون خاص خود را بوجود بیاورد و نشریاتش را به اتحاد شوروی بفرستد. ولی طرفدارانش معدود بودند و بولتن اپوزیسیون او در زندگی سیاسی کشور ما هیچ اثری نداشت. تروتسکی به خلاف لقبی که استالین خیلی زود به او داد، یک فاشیست ضدانقلابی نشد بلکه همچنان هوادار انقلاب کارگری باقی ماند. با این همه، به علت خشک اندیشی اش، به علت کمبود اطلاعاتش و به علت کینه توزیش، جریانات پیچیده‌ای را که در سال های سی، در شوروی و در بطن جنبش

کمونیستی جهانی می گذشت، یکجانبه و مغرضانه تحلیل می کرد. و بنابراین نتوانست یک برنامه‌ی مارکسیستی جانشین عرضه کند. در نوشته‌های تروتسکی در سال های سی، انتقادهای درست همواره با تحریفاتی آگاهانه یا ناآگاهانه درهم آمیخته است. نوشته های او درباره‌ی انقلاب اکتبر، جنگ داخلی و سال های اول بازسازی، حاوی جعلیات و خودستایی های ناهنجاری است. تروتسکی نیز که کوشش داشت افسانه‌ی خود را بسازد و آن را جانشین افسانه‌ی استالین کند، از حقیقت تاریخی به دور افتاده بود.

اندکی پس از تبعید از اتحاد شوروی، تروتسکی برای تشکیل یک بین الملل (انترناسیونال) جدید، با سوسیال دموکرات های چپ شروع به مذاکره کرد. پس از شکست این مذاکرات، او از تروتسکیست ها خواست به احزاب سوسیال دموکرات بپیوندند. بعد به فکر یکه تازی و تأسیس یک سازمان بین المللی تروتسکیستی افتاد. با آنکه در بسیاری از کشورها گروه های تروتسکیستی تشکیل شده بود، اما این گروه ها عملاً در هیچ جا نتوانستند هواداران زیادی به خود جلب کنند. بنابراین بین الملل چهارم تروتسکی هر چند که تا به امروز هم وجود دارد، همواره به صورت یک فرقه- و نه یک سازمان پرنفوذ- باقی ماند. تروتسکی مردی تمام شده بود، و با تمام فعالیت شدید و تب آلودی که کرد، نه سوسیال دموکرات های چپ و نه کمونیست های «راست‌رو» یا «چپ‌رو» به دنبالش نرفتند. یادآوری این نکته نیز جالب است که تروتسکی در سازمان های خود روش های تحکمی و نظامی وار بکار می برد و خواهان آن بود که دستورات «رهبر» بی گفتگو اجرا شود. به قول آندرز استوار، مارکسیست لهستانی، که در سال های سی، با استالین و تروتسکی، هر دو، مخالف بود: «اگر استالین را پاپ خطاناپذیر کمینترن فرض کنیم، تروتسکیست ها، پیروان آنین ضدپایی بودند که از مدعی تاج و تخت پایی خود، تروتسکی، حمایت می کردند.»

## ۵- مبارزه‌ی استالین با انحراف «راست»

مبارزه‌ی پُر سروصدا علیه اپوزیسیون «چپ متحد» تازه تمام شده بود که جنگ دیگری علیه یک به اصطلاح انحراف «راست» درگیر شد. در دسامبر ۱۹۲۷ و ژانویه‌ی ۱۹۲۸، کمیته‌ی مرکزی، برای مقابله با کمبود مژمن گندم، تصمیم گرفت به اقداماتی استثنائی علیه کولاک‌ها و صادره‌ی گندم دست بزند. این اقدامات به دهقانان نیمه مرفه همانقدر آسیب رساند که به کولاک‌ها لطمه زد. تغییر جهتی چنین ناگهانی در سیاست کشاورزی حزب، غالب کادرهای محلی را کاملاً غافلگیر کرد، در نتیجه پاره‌ای از مسنولان آیارات حزبی و نیز خدمات کشاورزی، سیاست جدید را مورد انتقاد قرار دادند (و این امر جای هیچ تعجبی ندارد).

یکی از نخستین کسانی که به انتقاد برخاست، م. ای. فرومکین، معاون کمیسر دارائی و کمیسر تجارت خارجی بود. روز ۱۵ ژوئن ۱۹۲۸ او نامه‌ی مفصلی به کمیته‌ی مرکزی فرستاد که استالین به سرعت و با خشونت به آن پاسخ داد.<sup>۱۰۶</sup> در ماه اکتبر ۱۹۲۸، استالین در سخنرانی خود در پلنوم کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون کنترل مسکو، به «خطری از جانب راست» اشاره کرد. او از هیچکس نام نبرد، چون به عقیده‌ی او خطر راست روی از سازمان‌های پایه‌ای حزب در سطح ولوست و روستا سرچشمه می‌گرفت، و اظهار داشت که در کمیته‌ی مرکزی تنها «عناصر انگشت شماری هستند که با خطر راست روی سر سازگاری دارند.» او درباره‌ی پولیت بورو گفت که در آنجا نه «چپ» وجود دارد، نه «راست» و نه عناصر سازشکار. هنوز یک ماه نگذشته بود که استالین در یک سخنرانی در کمیته‌ی مرکزی بر وجود یک «انحراف راست در

<sup>۱۰۶</sup> - استالین، سوچی‌ننی یا [آثار]، جلد ۱۱، ص ۱۱۶ تا ۱۲۶.

بطن حزب» انگشت گذارد، فرومکین را یکی از عوامل این انحراف و اوگلانف، دبیر اول کمیته‌ی مسکو را یکی از «سازشکاران» خواند. ولی یک بار دیگر تأکید کرد که: «در پولیت بورو همه با هم موافقیم.»<sup>۱۰۷</sup>

اما در طول زمستان ۲۹- ۱۹۲۸ وضع در روستاها به شدت وخیم شد. جمع‌آوری گندم خیلی بد انجام می‌گرفت و دوباره مسأله‌ی اخذ تصمیمات استثنائی مطرح شد. سه عضو پولیت بورو - بوخارین، ریکف، و م. پ. تومسکی - درخواست کردند که به مصادره‌ی گندم پایان داده شود. به دنبال آن نزاع درگرفت و هر سه نفر استعفای خود را تسلیم کردند. ریکف به زودی استعفای خود را پس گرفت، ولی بوخارین و تومسکی، به رغم تقاضای اکثریت پولیت بورو، در موضع خود تجدیدنظر نکردند. (ریکف در آن زمان رئیس شورای کمیسرها‌ی خلق بود؛ بوخارین، دبیر کمیته‌ی اجرایی کمینترن و سردبیر پراودا؛ و تومسکی، رئیس شورای سندیکاها).

پنهان کردن وجود چنین نزاع شدیدی از حزب غیرممکن بود. در آوریل ۱۹۲۹، در پلنوم کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل، استالین به تفضیل و کاملاً مغرضانه، از «گروه مرکب از بوخارین، ریکف و تومسکی» انتقاد کرد. استالین، تومسکی را «مانورچی سندیکا» خواند. گفت که «بوخارین با دارودسته‌ی میلیوکف<sup>۱۰۸</sup> هم آواز است و دشمنان خلق او را یدک می‌کشند.» بوخارین «تا همین چندی پیش پیرو تروتسکی» قلمداد شد. استالین او را مردی خواند «که از احساس مهم بودن خود باد کرده»، تنوری هایش «پوچ و واهی»، و اظهاراتش سرشار از «وقاحت، تهمت‌پراکنی و لجن‌مالی» است و... کوشش‌های بوخارین، تومسکی و ن. آ. اوگلانف برای خنثی کردن این قضاوت‌ها

<sup>۱۰۷</sup> - همانجا، ص ۲۹۰.

<sup>۱۰۸</sup> - \* ر. ک. به زیرنویس شماره‌ی ۱۰۳ مراجعه شود.



و یادآوری دوستی جدیدشان با استالین، به عنوان «عجز و لابه‌ی تصنعی»<sup>۱۰۹</sup> به تندی کنار زده شد و بی اثر ماند.

پلنوم آوریل مواضع بوخارین را مغایر خط حزب دانست و آن را محکوم کرد. پلنوم تصمیم گرفت بوخارین و تومسکی را از مسئولیت هایشان در کمینترن، پراودا و شورای سندیکاها برکنار کند. اما آنان و همچنین ریکف را در عضویت پولیت بورو ابقا کرد. به علاوه ریکف مقام ریاست شورای کمیسرهای خلق را نیز حفظ کرد.

سابقه‌ی این رهبران اپوزیسیون «راست» چه بود؟ ن. ای. بوخارین، در ۱۹۰۶، هنگامی که هنوز هجده سال بیش‌تر نداشت به صف بلشویک‌ها پیوست. بنابراین از دسته‌ی رهبران جوان حزب بود. او از همان آغاز توجه زیادی به نظریه‌ی مارکیستی داشت و مقالات و جزوه‌های متعددی درباره‌ی مسائل نظری نوشت. نوشته‌های او خالی از اشتباه نبود و مورد انتقاد لنین هم قرار گرفت، اما بوخارین در راه این ادعاهای نادرست پافشاری نکرد. او پس از بازگشت از تبعید در سال ۱۹۱۷، خود را در خدمت لنین قرار داد، و به عضویت کمیته‌ی حزب و دفتر آبلاست مسکو منصوب شد. در ژوئیه ۱۹۱۷، با آنکه بیش از ۲۹ سال نداشت ششمین کنگره‌ی حزب او را به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب کرد. در ۱۹۱۸، او رهبری گرایش موسوم به «کمونیست‌های چپ» را به عهده داشت، این گرایش با عقد پیمان برست-لیتوفسک مخالف بود.<sup>۱۱۰</sup> لنین آنان را «انقلابیون در حرف» لقب داد، اما باید توجه داشت که

<sup>۱۰۹</sup> - استالین، سوچی‌ننی‌یا [آثار]، جلد ۱۲، ص ۱ تا ۱۰۷.

<sup>۱۱۰</sup> - \* «کمونیست‌های چپ» به جای تسلیم سرزمین‌های مورد تقاضای آلمان، امیدوار بودند بتوان پرولتاریا و دهقانان فقیر را در یک جنگ انقلابی دفاعی بسیج کرد. و لنین اصرار داشت که این امیدواری بیهوده است.

افرادی مانند فرونزه، دزرژینسکی، گ. ای. لومف، بوبنف، اوریتسکی، م. ن. پوکرفسکی، ن. ن. کرسٹینسکی، و. و. کوبیشف، و بسیاری دیگر از رهبران حزب، هر یک در زمانی، در میان «کمونیست های چپ» جای داشتند. همه‌ی آنان بعدها پذیرفتند که لنین کاملاً حق داشته است و از پایان سال ۱۹۱۸ به بعد دیگر مسأله‌ی «کمونیست های چپ» هرگونه معنای عملی خود را از دست داد. به هنگام بحث و جدل درباره‌ی سندیکاها، نویسنده‌ی متنی که «پلاتفرم تامپون» نام گرفت کسی جز بوخارین نبود که در ۱۹۲۰، از درک دورنماهای اقتصادی دولت جوان شوروی خود را ناتوان نشان می‌داد. «وصیتنامه‌ی» لنین، دلایل اصلی اشتباهات تنویریکی را که بوخارین مرتکب می‌شد، خیلی خوب تشریح می‌کند: در بوخارین یک جنبه‌ی اسکولاستیکی وجود داشت که خود ناشی از این واقعیت بود که او هرگز به مطالعه‌ی دیالکتیک نپرداخته و «به عقیده‌ی من هرگز دیالکتیک را نفهمیده» بود. اما در همین سند، لنین این را هم درباره‌ی بوخارین گفت که او برجسته‌ترین و ارزشمندترین تنویرسین حزب است و «به حق، سوگلی تمامی حزب تلقی می‌شود». لنین در آخرین سال‌های زندگیش حسن نظر فراوانی نسبت به بوخارین از خود نشان داد. پس از مرگ لنین، بوخارین به عنوان رهبر بلند پایه‌ی حزب، در مبارزه علیه اپوزیسیون هوادار تروتسکی، اپوزیسیون هوادار زینوویف، و بالاخره اپوزیسیون متحد، به نحوی فعال شرکت کرد. در واقع بوخارین بود که تا حد زیادی مسئولیت جنبه‌ی تنویریک نبرد علیه این مخالفان گوناگون را به عهده داشت. در تدوین سیاست اقتصادی و سیاست کمینترن، که بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ از طرف حزب دنبال شد، بوخارین نقش مهم و حتی تعیین کننده‌ای داشت. همان طور که دیدیم، این سیاست خالی از اشتباه نبود و تمایلات اسکولاستیکی بوخارین در آن کاملاً دیده می‌شد. اگر آثار تنویریک بوخارین را

در زمینه های اقتصاد، سیاست، جنبش جهانی کمونیستی، فلسفه، و نقد ادبی تحلیل کنیم - درباره‌ی وسعت و عظمت دامنه‌ی فرهنگ و معلومات بوخارین نمی توان شک کرد. فوراً متوجه می شویم که یک جنبه‌ی تقریباً شماتیک، در غالب کارهای تنوریک او وجود دارد. در نظر او نخستین و مهم ترین کار، یافتن یک طرح ساده (شما) یا نوعی فورمول بود، حتی اگر قرار بود چنین شماها و چنین فورمول‌هایی مهم ترین جنبه های مسأله ای را که باید حل کرد، نادیده بگیرند. با این همه همان طور که ف. ف. راسکولنیکف بعدها نوشت، استالین از بوخارین هم شماتیک تر و اسکولاستیکی تر بود.

در دوره‌ی بعد از مرگ لنین، استالین آشکارا دور و بر بوخارین می گشت و از استعدادهای گوناگون او استفاده می کرد. غالب کادرهای حزب، بوخارین را همچنان محبوب خود می دانستند؛ در میان اعضای کمسومول، او از نفوذ و اقتدار قابل اعتنائی برخوردار بود. کافی است گزارش کنگره‌ی چهاردهم را مرور کنیم. این کنگره در دسامبر ۱۹۲۵ برگزار شد و طی آن، زینوویف و کامنف، بوخارین را به علت آنکه خواسته بود دهقانان ثروتمند شوند، مورد حمله قرار دادند. اورجو نیکیدزه با یادآوری احساسات ستایش آمیزی که لنین برای بوخارین داشت، و با یاد کردن از شهامت بوخارین چه در بیان عقایدش و چه در اعتراف به خطاهایش، کف زدن های ممتدی را برانگیخت.<sup>۱۱۱</sup> مولوتف به خاطر شیوه‌ی بوخارین در هدایت مبارزه علیه اپوزیسیون از او ستایش کرد.<sup>۱۱۲</sup> و با همین روحیه بود که کالینین، آ. ژدانف و استالین نیز به دفاع از بوخارین برخاستند.

---

<sup>۱۱۱</sup> - ر. ک. به: Stenograficheskiy otchet XIV s'ezda [تندنویسی گزارش کنگره‌ی چهاردهم] (مسکو، ۱۹۲۶) ص ۲۲۳.  
<sup>۱۱۲</sup> - همانجا، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

آ. ای. ریکف نیز یکی از رهبران برجسته‌ی حزب بود، او که از محیطی کارگری برخاسته بود، به بلشویک‌ها پیوست و در مبارزه‌ی زیرزمینی علیه تزاریزم شرکت کرد. او به کرات تبعید شد، و هنگامی که انقلاب فوریه در گرفت، در ناریم بود. پس از انقلاب اکتبر، او نخستین کمیسر خلق در امور داخله شد. ریکف در کنار کامنف، و. پ. نوگین و بلشویک‌های دیگر، مدتی برای تشکیل یک حکومت ائتلافی از همه‌ی سوسیالیست‌ها فعالیت کرد و از شورای کمسیرهای خلق کناره گرفت. اما به زودی به اشتباه خود پی برد و به جای خود در حکومت بازگشت. در زمان جنگ داخلی او شورای عالی اقتصادی ملی را اداره می‌کرد و پس از آن نایب رئیس شورای کمیسرهای خلق، و نیز شورای کار و دفاع شد. از ۱۹۲۴ به ریاست شورای کمیسرهای خلق منصوب شد. پیش از او هیچکس جز لنین عهده‌دار این مقام نشده بود، و این افتخار بزرگی برای این بلشویک چهل و سه ساله و در عین حال شانه‌ی اعتماد حزب به او تلقی می‌شد. ریکف طی سال‌های ریاستش کار قابل ملاحظه‌ای انجام داد.

م. پ. تومسکی نیز منشأ پرولتری داشت و خود کارگر چاپخانه بود. او طی انقلاب ۱۹۰۵ به صفوف بلشویک‌ها پیوست و در تمامی فعالیت‌های زیرزمینی حزب در سن پترزبورگ و مسکو، فعالانه شرکت کرد. پس از دستگیری به پنج سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد. انقلاب فوریه، آزادی را به او بازگرداند، و در ۱۹۱۷، او در پتروگراد و مسکو فعالیت حزبی داشت. کمی پیش از انقلاب اکتبر، تومسکی به رهبری سندیکاها انتخاب شد و این مقام را تا پایان سال‌های بیست به عهده داشت.

پلنوم آوریل ۱۹۲۹، به نزاع با اپوزیسیون «راست» خاتمه نداد، چون گروه تحت رهبری بوخارین از دفاع از نظرات خود دست برنمی داشت. ما درباره‌ی پیچ و خم‌ها و فراز و نشیب‌های این نزاع به تفصیل سخن نخواهیم گفت. کافی است یادآوری کنیم که سیاست اقتصادی بوخارین و ریکف - که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ مورد حمایت استالین و اکثریت کمیته‌ی مرکزی قرار داشت - تا حدی مسئول بحران گندم در سال‌های ۲۸-۱۹۲۷، و نیز مصادره‌هایی بود که از آن سرچشمه می گرفت. کم‌ترین چیزی که می توان گفت این است که بوخارین از نپ، درکی قابل تردید داشت. او در کولاک به چشم یک مخالف مصمم و قاطع ساختمان سوسیالیزم نمی نگریست. از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷، بوخارین و ریکف فکر می کردند که می توان به عناصر سرمایه داری و خرده بورژوا، چه شهری و چه روستائی، امتیازاتی بیش از آن داد که حزب می توانست یا می بایست در این دوره بدهد.

پاره ای از تاریخ نگاران امروزه می کوشند سیاست کشاورزی گروه بوخارین را تنها سیاست درست، در مقابل سیاست غلط استالین وانمود کنند. من به نوبه‌ی خود از پذیرش چنین موضعی ابا دارم. با آنکه سیاست کشاورزی استالین با طرحی که نین برای توسعه‌ی تعاونی‌های دهقانی تدارک دیده بود، هیچ مطابقتی نداشت، اما پیشنهادهای بوخارین هم بی عیب و نقص نبود، هر چند که این پیشنهادها، شاید در شرایطی نظیر شرایط سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳، کمتر از سیاست افراطی و ماجراجویانه‌ی استالین، اتحاد طبقه‌ی کارگر و دهقانان را به مخاطره می انداخت. تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی اروپا طی دهه‌های اخیر نشان داده است که می توان متنوع‌ترین ترکیب‌ها را با صنعت سوسیالیستی در شهرها و کشاورزی مبتنی بر تعاونی‌ها و دهقانان کوچک در روستاها، بوجود آورد. احزاب کمونیست می توانند در دورنمای کلی

سوسیالیزم باقی بمانند و سیاست های مختلفی در قبال دهقانان در پیش گیرند، بی آنکه به این مناسبت نیازی باشد که از «تسلیم» یا «خیانت» صحبت شود. در نوشته های بوخارین، در مقابل این سوال که چگونه باید روستای دهقانی را به سمت سوسیالیزم پیش برد، هیچ جواب روشن و مشخصی نمی توان یافت. مثلاً او عقیده داشت که بین تعاونی های خرید و فروش از یکسو، و تعاونی های تولید از سوی دیگر، تفاوتی عظیم وجود دارد. او تأکید می کرد که از طریق جریان گردش کالا - و نه از طریق جریان تولید - می توان به سوسیالیزم رسید. در توضیح این نظر، بوخارین درباره ی تعاونی ها، پیش بینی های زیر را می کرد:

چه عناصری در روستا وجود خواهند داشت؟ تعاونی های دهقانان فقیر، مزارع اشتراکی (کلخورها<sup>۱۱۳</sup>) خواهند بود. تعاونی های دهقانان متوسط، تعاونی های خرید، فروش و اعتبار خواهند بود. درپاره ای مناطق حتی تعاونی های کولاک ها وجود خواهد داشت. تمامی این پلکان تعاونی ها به سیستم بانک های [دولتی] ما وصل خواهد شد.<sup>۱۱۴</sup>

دلایلی چنین مغشوش و اسکولاستیک درباره ی ادغام کولاک ها در سوسیالیزم، نادرست بود.

به هر حال، در بررسی این اختلاف نظرهای گذشته، نمی توان درستی پاره ای از انتقادات اپوزیسیون «راست» را نادیده گرفت. در پایان سال ۱۹۲۷، رهبران

<sup>۱۱۳</sup> - \* - یک مزرعه ی اشتراکی - که لفظ کلخور فشرده ی آن است - عبارت است از یک تعاونی تولیدی. بخش اعظم زمین ها و تجهیزات به تعاونی تعلق دارد و اعضای آن سهمی از درآمد خالص به تناسب «روز های کار»ی که با شرکت در عملیات همگانی انجام داده اند، می گیرند.

<sup>۱۱۴</sup> - ر. ک. به: Stenogr. Ctchet XVI konferentsii VKPb [تندنویسی گزارش شانزدهمین کنفرانس حزب کمونیست (بلشویک) اتحادیه] (مسکو، ۱۹۶۲) ص ۳۰۵ و ۳۰۲.

این اپوزیسیون، اخذ تصمیمات استثنائی علیه کولاک‌ها - یعنی توسل به مصادره‌ی گندم- را تأیید کردند، اما به دنبال آن، به حق مخالف آن بودند که چنین تصمیماتی به سیاست کشاورزی حزب مبدل شود. مخالفان راست به سیاست اشتراکی کردن اجباری و عجولانه، که از نظر اقتصادی به حد کافی تدارک دیده نشده بود، اعتراض کردند. آنان همچنین در مخالفت با «جنون غول پیکری» در ایجاد صنایع و نیز با هزینه‌های بیهوده‌ای که غالباً هیچ توجیه اقتصادی نداشت، کاملاً حق داشتند. پیشنهاد آنان درباره‌ی تجدیدنظر در قیمت خرید گندم دهقانان از طرف دولت، نیز کاملاً موجه بود. قیمت گندم در سال ۱۹۲۷ بسیار نازل بود، و حتی به قیمت تولید هم نمی‌رسید، و این امر البته هیچ انگیزه‌ی اقتصادی برای دهقانان نمی‌گذاشت که مقدار گندمی را که به دولت می‌فروختند، افزایش دهند.

استالین که تا آن زمان با نظرات بوخارین موافقت داشت، همانطور که خواهیم دید، در پایان سال‌های بیست، ناگهان چرخشی به چپ کرد. او سیاستی از اقدامات استثنائی در مقابل کولاک‌ها عرضه کرد که بسیار دورتر از قاطعانه‌ترین اقداماتی می‌رفت که توسط زینوویف و کامنف توصیه شده بود. او ناگهان مفاهیم تروتسکیستی مربوط به «انباشت اولیه‌ی سوسیالیستی» را از آن خود کرد و دامنه‌ی وسیع‌تری به آن‌ها داد. از این هم بالاتر، استالین موفق شد این مفاهیم را به دست تعدادی از تروتسکیست‌های مشهور به مرحله‌ی عمل درآورد. تغییر جهت ناگهانی او در بهار ۱۹۲۹، در میان تروتسکیست‌ها تفرقه ایجاد کرد. عده‌ای از آنان، از جمله اسمیلگا و رادک، تصمیم به پشتیبانی از استالین گرفتند، به این بهانه که استالین برنامه‌ی آنان یعنی هجوم به کولاک‌ها و شتاب در صنعتی کردن کشور را پذیرفته است. اما خود تروتسکی، با سیاست جدید استالین به شدت مخالفت کرد و اظهار داشت که این برنامه با

پیشنهاداتی که در سابق گروه او عرضه کرده بود، هیچ وجه مشترکی ندارد. و در واقع با آنکه استالین در عمل پاره‌ای از شعارهای سابق تروتسکی را تصاحب کرده بود، اما خشونت‌ی که در مقابل دهقانان از خود نشان داد، بوالهوسی‌های بوروکراتیک و خودسری‌هایی که در روستاها و شهرها به آن آزادی عمل داد، از نینیزم خیلی بیش‌تر فاصله داشت تا از هر آنچه گروه‌های اپوزیسیون تا آن زمان گفته بودند. بنابراین چندان جای تعجب نیست که بسیاری از کمونیست‌ها، که به حق با تغییر جهت ناگهانی استالین مخالف بودند، به ناحق «منحرفان راست رو» لقب گرفته باشند.

استالین همچنین سیاست بوخارین در رأس کمینترن را از دیدگاهی «ماوراء چپ»، فرقه‌گرایانه و دکماتیک، مورد انتقاد قرار داد. او مصرأً از کمینترن خواست که حمله‌ی شدیدی را علیه جناح چپ احزاب سوسیال‌دموکرات شروع کند.<sup>۱۱۰</sup> به جای تحکیم جبهه‌ی واحد با سوسیال‌دموکرات‌های چپ برای مبارزه با فاشیزم و انحصارها و علیه رهبران دست راستی سوسیال‌دموکرات، استالین از کمونیست‌ها خواست حملات خود را روی گرایش‌های چپ سوسیال‌دموکراسی متمرکز کنند. یعنی روی گرایش‌هایی که در آن زمان پیوندهای نزدیک‌تری با توده‌های کارگری داشتند. بسیاری از کمونیست‌های اصیل، چه در شوروی و چه در غرب، «منحرفان راست رو» یا «سازشکار» خوانده شدند، تنها به این دلیل که با سیاستی چنین نادرست مخالف بودند.

به علاوه استالین در زمان حمله علیه بوخارین، ریکف و تومسکی، برچسب «منحرفان راست رو» را به بسیاری از گروه‌ها و گرایش‌های دیگری هم که کوچک‌ترین ارتباط سازمانی یا ایدئولوژیکی با گرایش بوخارین نداشتند،

<sup>۱۱۰</sup> - سوچی‌ننی یا [آثار]، جلد ۱۱، ص ۱۱ و ۱۲ [به نظر می‌رسد که مدودف در نشانی اثر مورد استناد خود اشتباه کرده است].



چسباند. این شیوه‌ی یک کاسه کردن گروه‌های سیاسی کاملاً رنگارنگ، که بین خود هیچ وجه اشتراکی جز عدم توافق با اساس خط استالینی نداشتند، راه را بر حملات استالین علیه بوخارین و هوادارانش بسیار هموار کرد. او به آنان اتهامات گوناگونی وارد ساخت که هیچ ارتباطی با مواضع واقعی آنان نداشت، واقعیت این است که آنان به رغم اشتباهاتشان، اعضای وفادار حزب باقی مانده بودند. متأسفانه امروز هم در پاره‌ای از نوشته‌های تاریخی، به این نوع قضاوت‌های استالینی برمی‌خوریم. س. پ. تراپزنیکیف، به عنوان مثال، می‌نویسد:

گروه بوخارین-ریکف، در ۱۹۲۸، در بحبوحه‌ی بحران گندم و در زمانی که کولاک‌ها در تحویل گندم خرابکاری می‌کردند، گندم‌ها را احتکار می‌کردند و حاضر نبودند به قیمت تعیین شده به دولت بفروشند، در مقابل حزب به مخالفت پرداخت.

در این وضع به غایت بحرانی، گروه بوخارین-ریکف علناً به طرفداری از کولاک‌ها و نیروهای ارتجاعی کشور برخاست. گروه ضد حزبی، مرکب از بوخارین، ریکف و تومسکی، با جلب تمامی عناصر ناراضی و منززل از نظر سیاسی، علناً سیاست صنعتی کردن و اشتراکی کردن را که حزب در پیش گرفته بود. مورد حمله قرار داد.<sup>۱۱۶</sup>

برخوردن به چنین قضاوتی در سال ۱۹۳۷ چندان حیرت‌انگیز نبود، اما در سال ۱۹۶۷ غریب به نظر می‌رسد.

<sup>۱۱۶</sup> - ر. ک. به: [لنینیزم و مسأله‌ی ارضی و دهقانی]؛ نوشته‌ی: (مسکو، ۱۹۶۷) جلد ۲، ص ۱۸۷ و ۱۸۸، تکیه بر کلمات از من است. (ر. م.).

بوخارین، ریکف و تومسکی هرگز یک گروه کاملاً مشخص درون حزب تشکیل ندادند و استالین خود به این نکته اعتراف داشت. او در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «آیا خطاکاران انحراف به راست به صورت یک گروه درآمده‌اند؟ من گمان نمی‌کنم. آیا می‌توان گفت که از تصمیمات حزب پیروی نمی‌کنند؟ به نظر من هیچ دلیلی برای بیان این اتهام وجود ندارد. آیا می‌توان ادعا کرد که منحرفان راست رو بیقین در پی تشکیل گروه خود هستند؟ من مطمئن نیستم.»<sup>۱۱۷</sup> بنابراین «مخالفان راست» از قطعنامه‌ی مشهور درباره‌ی وحدت حزب، که کنگره‌ی دهم حزب تصویب کرده بود، رسماً تخطی نکردند. در واقع استالین با اتخاذ اقدامات سرکوبگرانه علیه آنان، با درگیر ساختن تشکیلات در مقابل ایشان و با اظهار این مطلب که دفاع از مواضع «راست» با صلاحیت عضویت در حزب ناسازگار است حق هر عضو در بحث آزاد درباره‌ی مسائل سیاست حزبی را که در اساسنامه تضمین شده بود، زیر پا گذاشت.

با آنکه تا پایان سال‌های سی، صحبت از خطر «راست» همچنان ادامه یافت، اما مبارزه‌ی استالین علیه اپوزیسیون «راست»، به معنای اخص کلمه، فقط یک سال طول کشید. در پلنوم کمیته‌ی مرکزی در نوامبر ۱۹۲۹، ریکف بیانیه‌ی مشترکی را که توسط بوخارین، تومسکی و خود او (ترویکا) نوشته شده بود خواند و تأکید کرد که تنها یک خط کلی حزبی وجود دارد، اما در مورد اجرای آن، ترویکا همواره روشی سواى روش تجویز شده از طرف اکثریت کمیته‌ی مرکزی را مورد نظر داشته است و دارد. ترویکا، در ادامه‌ی مطلب، اعتراف داشت که «روش کنونی عمل به خط کلی حزب، در مجموع، نتایج قابل ملاحظه و مثبتی داشته است.» به این دلیل نویسندگان سه گانه‌ی بیانیه با قبول «موفقیت بی‌گفتگویی که حزب بدست آورده است» اظهار می‌داشتند: «ما عقیده

<sup>۱۱۷</sup> - سوچی ننی‌یا، جلد ۱۱، ص ۲۸۷.

داریم اختلاف نظرهایی که ما را در مقابل اکثریت کمیت‌های مرکزی قرار می‌داد، دیگر هیچ علت وجودی ندارد.»<sup>۱۱۸</sup>

اما این بیانیه رضایت بخش تلقی نشد. استالین خواستار یک تسلیم کامل و بی‌چون و چرا بود. پس از آنکه غالب سخنرانان آنان را به شدت مورد انتقاد قرار دادند، پلنوم ماه نوامبر ۱۹۲۹، بوخارین، ریکف و تومسکی را از پولیت‌بورو اخراج کرد. بلافاصله بعد از پلنوم، این سه رهبر اپوزیسیون طی بیانیه‌ای که به پولیت‌بورو تسلیم شد، علناً به گناهان خود اعتراف کردند. مبارزه جونئ آنان درهم شکسته بود. حکایتی نقل می‌کنند که در ۱۹۳۰، در شب سن سیلوستر [شب سال نو]، استالین با دوستانش شب نشینی پرهیجانی را می‌گذراند که بوخارین، ریکف و تومسکی، بدون آنکه دعوت داشته باشند وارد شدند تا با استالین آشتی کنند. یک صحنه‌ی ساختگی آشتی‌کنان به راه افتاد، اما هیچیک از رهبران «دست راستی» مقام از دست رفته اش را در حزب دوباره بدست نیاورد. ریکف در ۱۹۳۱، به سمت کمیسر پست و تلگراف منصوب شد. بوخارین مدیر ایزوستیا و مدیر برنامه ریزی تحقیقات علمی در چارچوب شورای عالی اقتصاد ملی، شد. تومسکی به مدیریت انتشارات دولتی منصوب گردید. شانزدهمین کنگره‌ی حزب که در ژوئیه‌ی ۱۹۳۰ برگزار شد، هر سه نفر را به عضویت کمیت‌های مرکزی انتخاب کرد، اما کنگره‌ی هفدهم، در فوریه‌ی ۱۹۳۴ آنان را به حد اعضای علی‌البدل تنزل داد.

رهبران سابق «راست» دیگر هرگز علیه استالین بر نخاستند، با آنکه بعداً دلایل بسیاری برای این کار داشتند. در آغاز سال ۱۹۳۰، اشتراکی کردن اجباری به مرحله‌ی عمل در آمد که به دنبال آن توده‌ی دهقانان از مزارع اشتراکی گریختند و مهاجرت کردند. کولاک‌ها به عنوان طبقه، از میان برداشته

<sup>۱۱۸</sup> - بلشویک، ۱۹۳۰، شماره‌ی ۲ ص ۸.

شدند و این امر در عین حال به بخش قابل توجهی از دهقانان متوسط نیز لطمه زد. ساکنان پاره ای روستاها به طور در بست، و نیز جماعت های قزاقان به شمال تبعید شدند. نه بوخارین، نه ریکف، نه تومسکی اعتراضی به این اعمال انحرافی نکردند. استالین همچنین مسنول «افراط در صنعتی کردن» بود. مثلاً در ۱۹۳۰ به همراه مولوتوف ناگهان سرو کله اش در شورای کمیسرهای خلق پیدا شد (در حالی که قبلاً در هیچیک از جلسات شورا شرکت نکرده بود) و طرح ماجراجویانه ای تسلیم شورا کرد که در آن پیشنهاد شده بود حد مطلوب های پیش بینی شده در برنامه ی پنج ساله در زمینه ی فلزات، خودروهای موتوری و نیز پاره ای دیگر از شاخه های اساسی صنعت، به دو برابر افزایش داده شود. ریکف که هنوز رئیس شورای کمیسرهای خلق بود به این پیشنهاد رأی موافق داد و پیشنهاد به اتفاق آرا پذیرفته شد و البته، بعد، غیرقابل تحقق از آب درآمد. به رغم این واقعیت که در آغاز سال های سی، تولید گندم رو به کاهش داشت، نان به اندازه ی کافی نبود و میلیون ها دهقان از گرسنگی تلف می شدند، استالین مطلقاً می خواست که مقدار زیادی گندم به خارج صادر شود. در ۱۹۲۸ کم تر از یک میلیون کنتال صادر شده بود؛ در ۱۹۲۹ در حدود ۱۳ میلیون؛ در ۱۹۳۰، ۸۴/۳ میلیون؛ در ۱۹۳۱ معادل ۵۱/۸ میلیون؛ و در ۱۹۳۲، ۱۸/۱ میلیون کنتال گندم صادر شد.<sup>۱۱۹</sup> تازه به علت بحران اقتصادی حاکم بر غرب، گندم شوروی به بهای ناچیزی به فروش می رفت. در فداکاری هائی که به مردم - به ویژه به دهقانان - تحمیل شد، آنچه بیش از همه باعث انزجار است، آن است که تحمیل این سختی ها، برخلاف ادعای پاره ای از تاریخ نگاران، ضرورتی نداشت. حجم سرمایه گذاری ها در صنعت، بدنبال دستوراتی که استالین در آغاز سال های

<sup>۱۱۹</sup> - ر. ک. به: Sel,skoe khoziaistvo SSSR. Ejegodnik ۱۹۳۵ [کشاورزی شوروی. سالنامه ی ۱۹۳۵] ص ۲۲۲.

سی داده بود، زیادتر از آن بود که برای اقتصاد قابل تحمل باشد. بسیاری از طرح‌های ساختمانی - بیش از پنجاه درصد در پاره‌ای از رشته‌های صنعتی - به اجبار در وسط کار متوقف شد و بدین ترتیب سرمایه‌های عظیمی را کد ماند، نه ریکف، نه تومسکی و نه بوخارین، کوچک‌ترین اعتراضی نکردند.

مطبوعات در تمام دوره‌ی برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول، به رغم اطاعت کامل رهبران سابق اپوزیسیون «راست» سیل فحش و ناسزا را به جانشان روان کردند. حتی در سال ۱۹۳۵، روزنامه‌ی بلشویک بوخارین را همچنان یک «تسلیم طلب دست راستی» می‌خواند که جز رها کردن برنامه‌ی صنعتی کردن و اشتراکی کردن، و دادن آزادی فعالیت محدود به عناصر سرمایه‌داری، هیچ پیشنهاد دیگری ندارد. آیا لازم است یادآور شویم که برنامه‌ی بوخارین که «خصلتی اساساً به نفع کولاک‌ها» داشت، «توسط حزب، تحت رهبری استالین افشا شد»؟ این از مشخصات استالین بود که هنگامی که حریف کاملاً از پای در می‌آمد، حمله علیه او را تشدید می‌کرد.

از میان بردن تمام گروه‌های اپوزیسیون، برخلاف ادعای پاره‌ای از تاریخ‌نگاران خشک مغز، یک «پیروزی بزرگ» نبود. پس از تسلیم تمام گروه‌های اپوزیسیون وضع در حزب رو به خرابی رفت. درست در این دوره‌ی «وحدت بی سابقه» بود که استالین سیاستی بر اساس ارتکاب سیستماتیک جنایت در پیش گرفت. حزب از این سیاست آنقدر لطمه خورد که هنوز هم دچار عوارض آن است. پیروزی استالین بر اپوزیسیون، بنابراین، به هیچ وجه به منزله‌ی پیروزی لنینیسم نبود. و در این میان، خود اپوزیسیون هم بخش عظیمی از مسنولیت را به عهده داشت. تراژدی حزب، تنها از این امر ناشی نمی‌شود که مردی مثل استالین طی سال‌های بیست‌کمیت‌های مرکزی را رهبری کرد، بلکه نتیجه‌ی این واقعیت هم هست که رهبری اپوزیسیون با مردانی چون تروتسکی،

زینوویف و بوخارین بود که نتوانستند راه حل متقابل و قابل قبولی برای  
جانشینی استالین عرضه کنند.

## فصل سوم:

# پاره‌ای از اشتباهات بزرگ استالین در دوره‌ی اشتراکی کردن و صنعتی کردن

ننین درباره‌ی مشکلات بسیاری که در راه ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی در کشوری مانند روسیه وجود دارد، و اجتناب‌ناپذیر بودن اشتباهات و حساب‌های غلطی که در این جریان پیش خواهد آمد، بکرات تذکر داد. او در کنگره‌ی چهارم کمینترن، در ۱۹۲۲، اظهار داشت: «به یقین ما حماقت‌های بسیاری کرده ایم و خواهیم کرد» و ادامه داد:

من بهتر از هر کس این واقعیت را می‌بینم و از آن خبر دارم. چرا ما مرتکب حماقت می‌شویم؟ خیلی روشن است: اول آنکه ما کشور عقب‌مانده‌ای هستیم؛ دوم، سطح آموزش در کشور ما بسیار نازل است؛ سوم، کسی به ما کمک نمی‌کند، هیچیک از کشورهای متمدن به ما کمک نمی‌کند. برعکس، همه‌اشان علیه ما فعالیت می‌کنند. چهارم، دستگاه دولتی ما در این باره مقصر است. ما دستگاه دولتی سابق را به ارث برده‌ایم و بدبختی‌امان هم همین‌جاست... ما اکنون توده‌های

عظیمی از کارمندان داریم، اما برای هدایت این کارمندان عناصری که به حد کافی آموزش دیده باشند، در اختیار نداریم.<sup>۱۲۰</sup>

لنین همچنین مصرأً خواستار توجه به دلیل دیگری بود که باعث می‌شد شوراهای مرتکب اشتباهات و حماقت‌هایی شوند. پرولتاریای امپراتوری سابق روسیه برای نخستین بار در تاریخ بشر، ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی را به عهده گرفته بود. هیچ ملتی در این زمینه، کوچک‌ترین تجربه‌ی عملی نداشت که حزب بتواند بر اساس آن عمل کند.

هنگامی که به تحلیل جریان اشتراکی کردن و صنعتی کردن، به ویژه در آغاز کار، می‌پردازیم، لازم است که این واقعیت را در نظر داشته باشیم. اشتباهات اجتناب‌ناپذیر بودند، ولی این امر ما را از بررسی عمیق آن‌ها معاف نمی‌کند. و استالین که در پایان سال‌های بیست، قدرت خود را به نحو قابل توجهی افزایش داده بود، به پرهیز از این اشتباهات یا اصلاح آن‌ها کمک چندانی نکرد. برعکس، گرایش او به روش‌های خودسرانه‌ی اداری، به اعمال جبر و فشار، به جای استفاده از شیوه‌های اقناعی، برخورد ساده‌گرایانه و مکانیکی او به مسائل سیاسی پیچیده، پراگماتیسم زمخت و ناتوانی او در قضاوت بین دو امکان عمل بر حسب نتایج مترتب بر هر یک از آن‌ها، خشونت ذاتی و جاه‌طلبی شگفت‌انگیز او.... و خلاصه همه‌ی این مشخصات ویژه‌ی استالین، حل مسأله‌ای را که از همان آغاز کار هم سخت و طاقت‌فرسا بود، بسیار پیچیده‌تر کرد.

<sup>۱۲۰</sup> - سوچی ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۳، ص ۳۹۰ و ۳۹۱



## ۱- مقدماتی چند در راه اشتراکی کردن کشاورزی

در نیمه‌ی دوم سال‌های بیست، عدم تعادل قابل توجهی در توسعه‌ی صنعت و کشاورزی ظاهر شد. آغاز جریان صنعتی کردن، توسعه‌ی شهرها، و از سر گرفته شدن تجارت خارجی مستلزم آن بود که مقدار زیادی گندم در بازار وجود داشته باشد. اما مقدار گندمی که دولت بدست می‌آورد، در مقایسه با شاخص‌های دیگر اقلأ کشاورزی، افزایش کم تری داشت. در ۱۹۲۷، ارزش تولید ناخالص کشاورزی ۲۱ درصد بیش‌تر از سال ۱۹۱۳، یعنی مساعدترین سال‌های دوره‌ی قبل از انقلاب بود، اما عمده‌ی این افزایش، به دام‌ها و کشتی‌های صنعتی مربوط می‌شد. در واقع تولید گندم، هم از نظر سطح زیرکشت و هم از نظر کل محصول، به سطحی پائین‌تر از دوره‌ی پیش از انقلاب تنزل کرد.

در تولید گندمی که می‌بایست به بازار عرضه شود، تنزلی فاحش روی داد. بین سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۳، مقدار گندمی که سالانه به فروش می‌رسید (در داخل مرزهای پیش از سال ۱۹۳۹)، به طور متوسط بیش‌تر از یک میلیارد پود بود (پود معادل ۱۶/۳۸۰۶ کیلوگرم است)؛ بین سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۷، این میانگین به ۵۱۴ میلیون پود رسید.<sup>۱۲۱</sup>

این وضع را می‌توان به عوامل متعددی مربوط دانست. قیمتی که دولت برای خرید گندم می‌داد، کم بود و در نتیجه دهقان را به گسترش کشت گندم چندان ترغیب نمی‌کرد. اگر سال ۱۹۱۳ را مأخذ بگیریم، در سال ۲۷- ۱۹۲۶ شاخص قیمت محصولات دامی ۱۸۷ درصد بود. این رقم برای کشتی‌های صنعتی مثل

---

۱۲۱- ر.ک.به: Narodnoe khoziaistvo SSSR v ۱۹۵۸. Statisticheskie [اقتصاد شوروی در سال ۱۹۵۸. سالنامه‌ی آمارها] (مسکو) ۱۹۵۹، ص ۳۵۱.

کتان و چغندر ۱۴۶ درصد، و برای گندم تنها ۸۹ درصد بود.<sup>۱۲۲</sup> اما قیمت های نازل دولتی تنها مسأله نبود. افزایش قیمت پرداخت شده برای خرید گندم - که تولید اساسی ما در کشاورزی است - مستلزم افزایش قابل توجه کالاهای مصرفی و ابزارهای کشاورزی مورد نیاز دهقانان بود؛ اسکناس به عنوان وجه رایج، هیچ دردی را از آنان دوا نمی کرد. اما در شهرها نیز، نظیر روستاها، صنعت قادر به رفع کمبود کالا نبود. ساخت های جدید کشاورزی نیز، که حاصل انقلاب اکتبر بود، مانع از افزایش سریع فروش گندم می شد. مالکیت بزرگ زمین که منبع عمده ی تولید گندمی بود که به فروش می رسید، از میان رفته بود. علاوه بر آن در سال های جنگ داخلی، املاک کولاک ها، چه از نظر سطح و چه از نظر تعداد، به طور قابل ملاحظه ای تنزل یافته بود و این زمین ها، به رغم به کار افتادن سیاست جدید اقتصادی، دیگر هرگز وضع دوره ی پیش از انقلاب خود را باز نیافتند.

<sup>۱۲۲</sup> - ر. ک. به: S.P. Trapeznikov, Leninizm i agrarno-krest'ianskii vopros [لنینیزم و مسأله ی ارضی و کشاورزی]، جلد ۲ ص ۵۵.

طبق محاسبات یک آماردان برجسته‌ی کشاورزی، و. س. نمچینف،<sup>۱۲۳</sup> در سال ۱۹۲۷ کولاک‌ها یک پنجم گندمی را که به بازار عرضه می‌شد، می‌دادند (چیزی در حدود ۱۳۰ میلیون پود). کلخوزها، کمون‌ها،<sup>۱۲۴</sup> و سرخوزها تقریباً ۴۰ میلیون پود می‌فروختند. و این رقم با آنکه درصد مهمی از تولید گندم آن‌ها بود، نقش چندانی در تأمین گندم کشور بازی نمی‌کرد. بدین ترتیب تولیدکنندگان عمده‌ی گندم، از جمله بخش عمده‌ی گندمی که به بازار عرضه می‌شد، مزارع کوچک دهقانان فقیر و متوسط بودند. این بهره‌برداری‌ها در پایان سال‌های بیست، ۴ میلیارد پود گندم تولید می‌کردند، حال آنکه تولیدشان در دوره‌ی قبل از انقلاب فقط به ۲/۵ میلیارد پود می‌رسید. اما این مزارع، تنها بخش کوچکی از گندم خود - در حدود ۴۴۰ میلیون پود، یا ۱۱ درصد تولید - را به بازار عرضه می‌کردند. علت اصلی مشکلات عظیمی که در جبهه‌ی گندم وجود داشت، در اینجا بود.

تمامی این مسائل، از همان آغاز نپ قابل پیش بینی بود. به هر حال لنین به روشنی احتمال بروز چنین مشکلاتی را داده و به نحوه‌ی حل‌اشان اشاره کرده

---

<sup>۱۲۳</sup> - استالین بارها از محاسبات نمچینف یاد کرد. با این همه برخی از تاریخ‌نگاران و اقتصاددانان درباره‌ی این ارقام تردید دارند، همچنان که اپوزیسیون «متحد» هم تردید داشت. در اواسط سال‌های بیست، هواداران تروتسکی و زینوویف در دفتر مرکزی آمار ارقامی عرضه کردند که طبق آن کولاک‌ها تا ۵۰ درصد گندمی را که به بازار عرضه می‌شد، تأمین می‌کردند. تراپزنیفک در یک بررسی که اخیراً انتشار یافت سعی کرده است نشان بدهد که عمده‌ی مازاد گندم در واقع نصیب کولاک‌ها می‌شد، و کولاک‌ها با اجاره دادن زمین‌ها، با استخدام کارگران غیرماهر، با رباخواری، با در اختیار گرفتن مؤسسات تبدیل مواد کشاورزی و غیره، محصول گندم دهقانان فقیر و متوسط را تصاحب می‌کردند.

دلایل تراپزانیفک (ر. ک. به همان اثر، جلد ۲ ص ۵۸ تا ۶۰) و نیز دلایل عنوان شده از طرف اپوزیسیون «متحد» قانع‌کننده به نظر می‌رسند. به یقین یک بررسی عمیق در این مورد خاص لازم است. استالین و نمچینف در واقع قدرت کولاک‌ها را دستکم گرفتند. نمی‌توان انکار کرد که بخش بزرگی از تولید گندمی که نمچینف به دهقانان فقیر و متوسط نسبت می‌دهد، و در انبارهای دولتی ذخیره شده بود، در واقع به مرفه‌ترین قشر دهقانان متوسط تعلق داشت که در غالب موارد، برای فروش گندم خود، سیاست مشترکی با کولاک‌ها داشتند.

<sup>۱۲۴</sup> - \* این واژه‌ها در قسمت «اصطلاحات» توضیح داده شده است.

بود. لنین گفت که لازم است هر نوع کمک ممکن را به دهقانان فقیر و متوسط کرد، چون این دهقانان به هیچ وجه تمامی امکانات رشد خود را تحقق نداده‌اند. هدف اصلی نخستین مرحله‌ی نپ در زمینه‌ی کشاورزی همین بود. اما مزارع کولاک‌ها را هم نمی‌شد نادیده گرفت. رشد تولید کولاک‌ها در نخستین سال‌های نپ خطری برای دیکتاتوری پرولتاریا نبود. اظهار نگرانی‌های اپوزیسیون «جدید» و بعدها اپوزیسیون «متحد»، درباره‌ی بازگشت قدرتمندانه‌ی کولاک‌ها تا حد زیادی بی‌اساس بود. همان طور که لنین به کرات یادآور شد، در نخستین سال‌های پس از انقلاب اکتبر، روستاها از سرمایه‌داری بسیار کم‌تر لطمه دیدند تا از رشد ناکافی سرمایه‌داری. مسأله‌ی اساسی عبارت بود از افزایش تولید کشاورزی، و لنین خواستار در پیش گرفتن روش‌های تشویقی در قبال همه‌ی دهقانانی بود که روحیه‌ی پیگیری و ابتکار از خود نشان می‌دادند. نظر به اینکه عرضه‌ی گندم ناکافی بود و تعاونی‌های تولید نیز هنوز در آغاز کار قرار داشتند، می‌بایست فروش گندم را، نه تنها از طرف دهقانان فقیر و متوسط، بلکه همچنین از جانب کولاک‌ها، تشویق کرد. لنین حتی پیشنهاد کرد به کولاک‌ها بر حسب افزایش تولیدشان، جایزه داده شود.<sup>۱۲۰</sup>

هر چند چنین سیاستی در نخستین مرحله‌ی نپ کاملاً موجه بود، اما نمی‌توانست به سیاست اساسی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره‌ی طولانی مبدل شود. پی‌ریزی رشد بلند مدت کشاورزی شوروی بر اساس تولید کولاک‌ها، غلط بود. کولاک‌ها دشمن آشکار سوسیالیسم و نظام شوروی بودند و مصالحه با این آخرین طبقه‌ی استثمارگر فقط می‌توانست پدیده‌ی موقت و زودگذر باشد. مهم‌ترین وظیفه‌ی حزب در زمینه‌ی کشاورزی، توسعه‌ی اشکال گوناگون

<sup>۱۲۰</sup> - ر. ک. به: Istoriia SSSR [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۲ ص ۱۸.

تعاونی‌ها، از جمله تعاونی‌های تولید بود. در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا، توسعه‌ی تعاونی‌ها را می‌توان معادل پیروزی سوسیالیزم شمرد.<sup>۱۲۶</sup>

با این همه نئین مشکلات موجود در راه اشتراکی کردن کشاورزی را در آنچه از روسیه‌ی تزاری به جا مانده بود، درک می‌کرد و طرح‌های او در زمینه‌ی تعاونی‌ها به یک دوره‌ی کوتاه محدود نمی‌شد، بلکه سال‌های درازی از کار شدید برای ارتقاء آموزش و تربیت عمومی دهقانان، یاد دادن کار جمعی به آنان، و نیز تولید ابزار کشاورزی و تراکتور را در نظر می‌گرفت. نئین در یکی از آخرین یادداشت‌هایش به تاریخ ۱۹۲۳، در این مورد به نحوی کاملاً روشن اظهار نظر کرد:

برای آنکه بتوانیم از طریق نپ تمام جمعیت را در تعاونی‌ها شرکت دهیم، به یک دوره‌ی تاریخی کامل نیاز داریم. در مناسب‌ترین حالات، ما می‌توانیم این دوره را در ده یا بیست سال طی کنیم. اما همین هم یک دوره‌ی تاریخی ویژه حساب می‌شود، و بدون گذار از آن، بدون تعمیم آموزش، بدون درک کافی از مسائل، بدون آنکه به حد کافی به مردم یاد بدهیم که از کتاب استفاده کنند، بدون داشتن پایه‌ای مادی برای این کار، بدون پاره‌ای ضمانت‌ها علیه تنگ‌سالی، قطعی و غیره، خلاصه بدون همه‌ی این‌ها، به هدف خود نخواهیم رسید.<sup>۱۲۷</sup>

طرح نئین در مورد تعاونی‌ها تا حد جزئیات دقیق نشده بود و مراحل و شکل‌های مختلف تعاون را به طور مشخص تشریح نمی‌کرد. در این طرح فقط اصول کلی یک سازماندهی مجدد کشاورزی در نظر گرفته شده بود. دنباله‌ی

---

<sup>۱۲۶</sup> - مثلاً ر. ک. به: نئین، سوچی‌ننی یا [آثار]، چاپ چهارم، جلد ۳۲، ص ۲۴۶.  
<sup>۱۲۷</sup> - پولنونه سوپرانیه، جلد ۴۵، ص ۳۷۲. تکیه بر کلمات از روی مدودف است.

طرح می‌بایست از بررسی تجربه‌ی عملی ساختمان سوسیالیسم نتیجه شود. همین مطلب را باید درباره‌ی خط کلی لنینی حزب گفت. استالین همان بلانی را بر سر این مفهوم آورد که ت. د. لیسنکو بر سر مفهوم میجورینی بیولوژی آورد؛ یعنی با آن، هر آنچه خواست کرد. لنین هرگز سعی نکرد خط کاملاً مشخصی رسم کند که کوچک‌ترین انحراف از آن، عنوان انحراف فرصت‌طلبانه‌ی «راست» یا «چپ» را به خود بگیرد. ه. ج. ولز، پس از ملاقات با لنین، این فکر را به شکل زیر بیان کرد:

لنین... که صراحت لهجه اش گهگاه هوادارانش را دچار بهت می‌کند، آخرین تصویری را هم که انقلاب روسیه را چیزی جز ظهور یک دوران تجربه‌ی نامحدود تلقی می‌کرد اخیراً درهم ریخت. او چندی پیش نوشت: «کسانی که در راه خوفناک مبارزه با سرمایه داری گام نهاده اند، باید آماده باشند که همه‌ی روش‌ها را یکی پس از دیگری امتحان کنند تا زمانی که مناسب‌ترین روش برای هدفشان را پیدا کنند.»<sup>۱۲۸</sup>

در شرایط خرابی و عقب افتادگی غیرقابل تصویری که اقتصاد آسیب دیده از دو جنگ در آن قرار داشت، حزب تصمیم گرفت ابتدا به اصلاح وضع کشاورزی بپردازد. تروتسکی خواهان برقراری یک «دیکتاتوری صنعت» بود، ولی کنگره‌ی دوازدهم حزب در آوریل ۱۹۲۳، کشاورزی را به عنوان بخش حائز اولویت انتخاب کرد. در آن زمان رشد کشاورزی مسائل حادی را مطرح می‌کرد. بهره‌برداری‌های کشاورزی دیگر عملاً نه ذخیره‌ی سرمایه‌ای داشتند، نه اضافه‌محصولی برای فروش. از سوی دیگر هزینه‌ی تولید و قیمت کالاهای ساخته شده، هر دو، بالا بود. بدین ترتیب بود که به رغم ضعف صنعت، یک

<sup>۱۲۸</sup> - ر. ک. به: Wells, Russia in the Shadows (London, ۱۹۲۱), p. ۱۳۳.

بحران اضافه تولید پدیدار شد و فراوانی بیش از اندازه‌ی کالاهای ساخته شده تعدادی از مؤسسات صنعتی را به تعطیل، و تعداد دیگر را به تعلیق پرداخت دستمزدها مجبور کرد که در نتیجه، وقوع اعتصابات را به دنبال داشت. برای از میان بردن خطر یک بحران اقتصادی عمومی، می‌بایست وضع دهقانان را بهبود بخشید. به این دلیل قیمت بسیاری از اقلام مورد نیاز روستائیان کاهش یافت و همزمان با آن، قیمت محصولات کشاورزی بالا برده شد. مجموعه‌ای، از تسهیلات اعتباری، به ویژه برای کمک به دهقانان فقیر و متوسط، به روستاها اختصاص یافت. بالاخره در ۱۹۲۵، به پیشنهاد کنفرانس چهاردهم حزب، قانونی مبنی بر گسترش حق استخدام کارگران کشاورزی، و اجاره‌ی زمین از دولت و از دهقانان دیگر، به تصویب رسید. این قانون مورد استفاده‌ی فراوان دهقانان مرفه قرار گرفت، اما تا حدی هم به نفع دهقانان فقیر بود، چون استخدام کارگران روزمزد را، که حتی پیش از ۱۹۲۵ هم بسیار رایج بود، قانونی کرده و مقررات و ضوابطی برای این استخدام در نظر گرفته بود.

فراوانی بیش از حد محصولات ساخته شده، به برکت این اقدامات، جذب شد و تعادلی بین رشد صنعت و کشاورزی بوجود آمد. اما این حالت زیاد دوام نکرد. در سال‌های ۲۶- ۱۹۲۵ دوباره عدم تعادل، منتها در جهت عکس، بروز کرد. لازم بود راه‌هایی یافت که انطباق رشد کشاورزی بر نیازها و امکانات اقتصاد در کل خود را ممکن سازد. متأسفانه در میانه‌ی سال‌های بیست، تعادل معقولی حفظ نشد. از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، با آنکه کمیته‌ی مرکزی همچنان سیاستی را دنبال می‌کرد که اساساً درست بود و رشد نیروهای مولد روستائی را مد نظر داشت - و هر کس نمی‌تواند نقش رهبری استالین، بوخارین و ریکف را در تدوین این سیاست انکار کند- رشته اقداماتی به عمل آمد که هر چند همچنان در چارچوب نیی جای داشت، اما چندان مناسب از آب در نیامد. مثلاً کنفرانس

چهاردهم حزب در آوریل ۱۹۲۵ تصمیم گرفت مالیات واحد کشاورزی را تقلیل دهد و بخش بزرگی از محصول آن را دوباره بین ادارات محلی توزیع کند.<sup>۱۲۹</sup> طی سال مالی ۲۶-۱۹۲۵، این مالیات از ۳۱۳ میلیون روبل به ۲۴۵ میلیون روبل کاهش یافت. البته درست است که سنگینی مالیات کولاک تنها اندکی کاهش یافت - تقریباً یک میلیون روبل. و دهقانان متوسط وضع بهتری داشتند - از مالیات آنان ۶۰ میلیون روبل کم شد.<sup>۱۳۰</sup> با این همه نظر به فراوانی محصول در سال ۲۷-۱۹۲۶، کاهش مالیاتی نه تنها به دهقانان متوسط، بلکه به کولاک‌ها نیز، که مازاد کشاورزیشان افزایش قابل ملاحظه‌ای یافت، سود رساند. به علاوه، این کاهش مالیات در زمانی صورت گرفت که قدرت خرید دهقانان به سرعت بالا می‌رفت. در ۲۴-۱۹۲۳، قدرت خرید آنان به ۱/۶ میلیارد روبل طلا تخمین زده می‌شد؛ در ۲۶-۱۹۲۵ این رقم به ۲/۶ میلیارد رسید. در ۲۴-۱۹۲۳، مالیات کشاورزی ۱۶/۸ درصد از قدرت خرید دهقانان را کم می‌کرد، در ۲۶-۱۹۲۵، این درصد به ۱۰/۸ تنزل یافت.<sup>۱۳۱</sup> این گرایش به خودی خود خوب بود. به شرطی که افزایش سریع قدرت خرید دهقانان با افزایش تولید کالاهای ساخته شده‌ی مورد نیاز دهقانان به موازات آن، جبران می‌شد.

در این اوضاع و احوال سخت، قیمت عمده‌فروشی و خرده‌فروشی محصولات ساخته شده را به شدت کاهش دادند، حال آنکه این محصولات نه تنها مازادی نداشتند، بلکه دچار کمبود روزافزونی بودند. در نتیجه، کاهش تصویب شده در قیمت خرده‌فروشی تا حد زیادی به مرحله‌ی اجرا در نیامد و به مصرف‌کنندگان

<sup>۱۲۹</sup> - ر. ک. به: KPSS v rezolioutsiiakh [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۲ (۱۹۵۳)، ص ۳۹.

<sup>۱۳۰</sup> - ر. ک. به: [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی] ۱۹۶۳. شماره‌ی ۴، ص ۱۹۹.

<sup>۱۳۱</sup> - بلشویک، ۱۹۲۶، شماره‌ی ۲۰-۱۹، ص ۵۲.



کشاورزی فایده ای نرساند. همزمان با آن، کاهش قیمت عمده فروشی، سود مؤسسات صنعتی را تقلیل داد. از آنجا که کالا به مقدار کافی وجود داشت، کاهش قیمت عمده فروشی، به نحوی اجتناب ناپذیر، تفاوت بین قیمت های عمده و خرده را بیش تر کرد، و از این راه واسطه های خصوصی را، که در سال ۱۹۲۷ هنوز دستکم ۴۰ درصد خرده فروشی را در اختیار داشتند، ثروتمند کرد.<sup>۱۳۲</sup>

در حالی که این اشخاص سودهای کلان می بردند، صنعت سوسیالیستی از سرمایه مورد نیاز خود محروم بود، و این نیاز به سرمایه بیش از پیش بر فشار خود می افزود، چرا که ۲۶ - ۱۹۲۵، پایان دوره ی به راه انداختن مؤسسات صنعتی قدیم و آغاز تصمیم به ساختن مؤسسات جدید بود.

کاهش قیمت خرده فروشی تا حدودی، در تعاونی های کشاورزی مصرف واقعاً حس شد. اما این کاهش، تقاضای روستاها را بالا برد و حکومت که کالای کافی در اختیار نداشت، نمی توانست به این تقاضا پاسخ دهد. در تأمین کالاهای ساخته شده ی مورد نیاز روستاها افزایشی حاصل شد، اما اثر مطلوب را به بار نیاورد. حجم عرضه ی کالا بالا رفت ولی ارزش آن، به علت کاهش قیمت ها، بالا نرفت *ne vyroslo po svoemu tsennostnomu vyrajeniiu*<sup>۱۳۳</sup> در پایان ۱۹۲۷، تولید کالاهای مصرفی جاری نسبت به سال قبل تنها ۱ تا ۲ درصد افزایش یافته بود. در حالی که کل مبلغی که صنعت دولتی به عنوان دستمزد پرداخته بود افزایشی برابر ۱۶ درصد داشت، و درآمد دهقانان - با محاسبه ی

<sup>۱۳۲</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعه نامه ها] جلد ۳ (۱۹۵۳)، ص

<sup>۱۳۳</sup> - همانجا، ص ۳۷۳. متن مستخرج از یک قطعه نامه ی کمیته ی مرکزی در آوریل ۱۹۲۸ \* - کلمات روسی در اینجا به خاطر تفاوت بین *tsennost* و *Stoimost* که هر دو «ارزش» معنی می دهند، نقل شده است.

انحصاری درآمد ناشی از فروش گندم به دولت، منهای مالیات- ۳۱ درصد بالا رفته بود. به طور کلی قدرت خرید شهرها و روستاها ظرف فقط یک سال، بیش از ۲۰ درصد زیاد شده بود.<sup>۱۳۴</sup>

بدین ترتیب بر اثر سیاست نزدیک بینانه‌ی استالین، بوخارین و ریکف، دهقانان، به ویژه کولاک‌ها و دهقانان مرفه متوسط پول زیادی انباشتند بی‌آنکه قادر باشند کالاهای مورد نیازشان را با این پول بخرند. در چنین شرایطی شگفت‌انگیز نیست که دهقانان متوسط در فروش گندم خود به دولت، هیچ عجله‌ای از خود نشان ندهند. کولاک که عمده‌ی مازاد گندم را در اختیار داشت، نیاز مالی حادی احساس نمی‌کرد، و حتی در فروش گندم به دولت منفعتی نمی‌دید. مالیات کشاورزی را که سطح نسبتاً نازلی داشت، می‌شد از محل درآمدهای ناشی از فروش محصولات فرعی و کشت‌های صنعتی - که دولت بابت آن قیمت‌های نسبتاً زیادی می‌پرداخت- تأدیه کرد. و در واقع، دولت طی پانیز ۱۹۲۷، خیلی بیش‌تر از پانیز سال قبل از آن کتان، تخم آفتابگردان، شاهدانه، چغندر، پنبه، کره، پشم و گوشت خرید. اما خرید گندم توسط دولت در پایان سال ۱۹۲۷، داستان دیگری داشت.

## ۲- مشکلات تأمین گندم در ۲۸- ۱۹۲۷، و سیاست استالین

اشتباهات اقتصادی استالین، بوخارین و ریکف و خرابکاری کولاک‌ها در تهیه‌ی گندم، شوروی را در پایان سال ۱۹۲۷ به لبه‌ی یک بحران گندم کشاند.

<sup>۱۳۴</sup> - ر. ک. به: XV s,ezd VKP (b) [کنگره‌ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی]، جلد ۲ (مسکو ۱۹۶۲) ص ۸۵۷.

با آنکه محصول گندم عالی بود، مقداری از آنکه توسط دولت جمع آوری شد کم‌تر از سال‌های پیشین بود. کولاک‌ها و عناصر مرفه دهقانان میانه حال می‌خواستند گندم‌اشان را تا بهار نگاه دارند چون در آن فصل با قیمت بیش‌تری می‌توانستند به فروش برسانند. در ژانویه ۱۹۲۸، دولت به زحمت ۳۰۰ میلیون پود جمع آوری کرد. و این رقم با ۴۲۸ میلیون پودی که در ژانویه ۱۹۲۷ جمع آوری شده بود اختلاف فاحشی داشت. تأمین نان شهرها و افراد ارتش به طور جدی به مخاطره افتاده بود.

پیشنهاد‌های مختلفی عرضه شد. مثلاً گروه اپوزیسیون تروتسکی- زینوویف عقیده داشت که زمان حمله‌ی نهایی به کولاک‌ها رسیده است. پیشنهاد آنان این بود که ۱۵۰ میلیون پود گندم به زور از کولاک‌ها و دهقانان میانه حال گرفته شود. اما اکثریت حزب آن را نپذیرفت و پلنوم کمیته‌ی مرکزی در پائیز ۱۹۲۷ این پیشنهادات را «واهی، عوام‌فریبانه و طبق نقشه برای ایجاد مشکلات بیش‌تر در راه رشد اقتصادی ملی»<sup>۱۳۰</sup> خواند و آن‌ها را رد کرد. پیشنهاداتی نیز که اپوزیسیون به کنگره‌ی پانزدهم حزب تسلیم کرد، در حالی که بحران گندم در اوج خود بود، بی‌لحظه‌ی درنگ رد شد. استالین در گزارش خود به کنگره، با احتیاط تمام از برخورد به مشکلاتی که در زیر این بحران نهفته بود، پرهیز کرد، ولی به روشنی تمام سیاست حزب در مقابل کولاک‌ها را بیان داشت:

رفقانی که خیال می‌کنند می‌توان کولاک‌ها را با اقدامات اداری، با مداخله‌ی «گ. پ. او.» یا با گذراندن تصویب‌نامه از بین برد، اشتباه می‌کنند. این روش آسان است ولی مؤثر نیست. باید با تصمیمات اقتصادی، با قوانین انقلابی اقدام کرد. اما مشروعیت انقلابی یک عبارت

---

۱۳۰- ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۲ (۱۹۵۳) ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

توخالی نیست، و طبقاً پاره‌ای اقدامات اداری لازم علیه کولاک‌ها را نفی نمی‌کند، منتها این اقدامات را نمی‌توان جانشین اقدامات اقتصادی کرد.<sup>۱۳۶</sup>

بسیاری از طرفداران استالین با واژه‌های بسیار خشن‌تری اظهار نظر کردند. مثلاً مولوتوف در یک سخنرانی درباره‌ی سیاست کشاورزی حزب اظهار داشت کسانی که یک «وام اجباری» از دهقانان را پیشنهاد می‌کنند، دشمنان اتحاد کارگران و دهقانانند، و در واقع «انهدام اتحاد شوروی» را پیشنهاد می‌کنند. در این لحظه استالین فریاد زد: صحیح است!<sup>۱۳۷</sup>

گ. یا. سوکولنیکف که اپوزیسیون را در سال ۱۹۲۶ ترک کرده و به اکثریت پیوسته بود، اظهار داشت که دهقانان ذخیره‌ای بالغ بر یک میلیارد پود گندم دارند، ولی به عقیده‌ی او این مقدار زیاده از حد نیست.

ما نباید فکر کنیم که ذخیره‌ی گندم دهقانان علامت نوعی جنگ کولاک‌ها علیه نظام اقتصادی کارگری است، و ما باید برای باز پس گرفتن آن به جنگ‌های صلیبی متوسل شویم. اگر این کار را بکنیم، به سیاست گذشته‌ی 'prodrazvertska' [سیاست مصادره‌ی اجباری که در زمان جنگ داخلی اجرا می‌شد] باز گشته‌ایم.<sup>۱۳۸</sup>

آ. ای. میکویان، مسأله‌ی تأمین گندم را به نحوی مفصل‌تر مورد بررسی قرار داد. او توضیح داد که عدم تعادل بین قیمت محصولات ساخته شده و محصولات

<sup>۱۳۶</sup> - سوچی ننی‌یا، جلد ۱۰، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

<sup>۱۳۷</sup> - ر. ک. به: [کنگره‌ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو ۱۹۶۲)، جلد ۲.

ص ۱۲۲۲.

<sup>۱۳۸</sup> - همانجا، ص ۱۱۳۴.

کشاورزی دلیل عمده‌ی اکراه دهقانان از فروش گندم خویش است. او توصیه کرد که تلاش پیگیری به عمل آید تا مقدار زیادی از کالای ساخته شده با قیمت نازل به روستاها فرستاده شود، حتی اگر این کار مشکلات موقتی در تأمین کالاهای مورد نیاز شهرها ایجاد کند. فقط از این راه است که می‌توان دهقانان را قانع کرد که گندم خود را تحویل دهند.<sup>۱۳۹</sup>

در واقع میکویان می‌پذیرفت که نارسائی‌های موجود در امر تأمین گندم، از بی‌توجهی‌ها و اشتباهات دولت ناشی شده است. او اقدامات اقتصادی چندی پیشنهاد کرد، که کم‌دردت‌ترین راه حل برای خروج از مشکل بود، و کنگره‌ی یانزدهم در قطعنامه‌های خود این پیشنهادها را تصویب کرد.

با این همه، نمایندگان تازه به مناطق خودشان برگشته بودند که دستورالعمل‌های کاملاً دیگری از مسکو برایشان رسید. چند روز پس از پایان کنگره‌ای که رهبران گروه اپوزیسیون تروتسکی و زینوویف را از حزب اخراج کرده و حتی از شنیدن اظهارات کامنف امتناع ورزیده بود، استالین در زمینه‌ی سیاست کشاورزی ناگهان به «چپ» چرخید. او مصادره‌ی اجباری را که از طرف تمام حزب رد شده بود، به مرحله‌ی اجرا گذاشت. در ۱۴ و ۲۴ دسامبر، استالین رهنمودهائی فرستاد تا اقدامات استثنائی علیه کولاک‌ها به کار برده شود. مسئولان محلی حزب که تازه سخنرانی‌های یاد شده در بالا را شنیده یا خوانده بودند، بهت زده ماندند. بعد، در ۶ ژانویه‌ی ۱۹۲۸، استالین دستورالعمل سومی فرستاد که لحن و محتوای آن منحصر به فرد بود. این دستورالعمل با تهدید مسئولان محلی حزب، در صورتی که نتوانند در اسرع وقت نتایج قاطعی در زمینه‌ی تأمین گندم به دست بیاورند، ختم می‌شد.

«اقدامات استثنائی» زمستان ۲۸ - ۱۹۲۷ نه تنها تصمیم به مصادره‌ی مازاد گندم موجود نزد کولاک‌ها، بلکه تصمیم به کاربرد زور در همه‌ی موارد را شامل می‌شد. در نتیجه ذخیره‌ی گندم افزایش زیادی یافت ولی دوام زیادی پیدا نکرد. در بهار ۱۹۲۸، فروش گندم به دولت باز ناگهان تنزل کرد و استالین دلیل آن را توضیح داد:

اگر ما نتوانستیم از ژانویه تا مارس، تقریباً ۳۰۰ میلیون پود گندم جمع‌آوری کنیم، به دلیل آن بود که با بخشی از ذخایر که متعلق به کارگران ساده بود سر و کار داشتیم. بین ماه‌های آوریل و مه، ما حتی قادر به جمع‌آوری ۱۰۰ میلیون پود هم نشدیم، چون با ذخایر احتیاطی دهقانان، در زمانی که دورنمای برداشت محصول هنوز روشن نبود، طرف بودیم. با این همه می‌بایست به جمع‌آوری گندم ادامه داد. به این دلیل باز، با رفتن به مزارع و مصادره‌ی غیرقانونی و غیره، یعنی اقداماتی که با به مخاطره افکندن اتحاد بین کارگران و دهقانان، وضع سیاسی کشور را خراب کرده بود، دوباره در دور تسلسل اقدامات استثنائی، خودسری‌های اداری و زیر پا گذاشتن مشروعیت انقلابی افتادیم.<sup>۱۴۰</sup>

و در واقع، در تابستان ۱۹۲۸ وضع سیاسی در روستاها به غایت وخیم شد. امروز به آسانی نمی‌توان گفت که اقدامات استثنائی زمستان و بهار ۱۹۲۸ - ۱۹۲۷ تا چه حد موجه بود. هر چند اشتباهات اقتصادی استالین و مشاورانش طی سال‌های قبل، دیگر جای چندان برای اقدام سیاسی و اقتصادی باقی نگذاشته بود، اما با این همه هنوز برای توسل به اقدامات اقتصادی به جای

<sup>۱۴۰</sup> - سوچی ننی یا [آثار]، جلد ۱۱، ص ۲۰۶.

اقدامات اداری - یعنی توسل به روش های نیب به جای روش های کمونیزم جنگی- امکاناتی وجود داشت. «سیاست عالییه»، یعنی رهبری دولت و حزب، قوانین خاص و منطق درونی خودش را دارد. اگر دولت از راه مشخصی منحرف شود، معمولاً بعد، قادر به عقبگرد نخواهد بود. پس از آنکه توسل به اقدامات استثنائی علیه کولاک ها به مرحله ی عمل درآمد، همین اتفاق افتاد.

هنگامی که استالین دستورالعمل هایش را در دسامبر و ژانویه ی ۱۹۲۸- ۱۹۲۷ صادر کرد، آشکارا قصد نداشت که آن ها را اساس سیاست کشاورزی برای سال های آینده قرار دهد. چون کولاک ها جبراً با کاهش تولید در مقابل اقدامات استثنائی واکنش نشان می دادند، و چون در آن هنگام فقط معدودی سوخوز و کلخوز وجود داشت، در نتیجه قحطی پیش می آمد. ظاهراً استالین فقط می خواست کولاک ها را بترساند و آنان را مجبور کند که در فروش گندم خود به دولت سر به راه تر باشند. دستورالعمل های جدیدی که در بهار و پائیز ۱۹۲۸ به مناطق روستائی فرستاده شد، کاملاً چنین نیتی را آشکار می کنند: اقدامات استثنائی را قطع کنید، قیمت گندم را ۱۵ تا ۲۰ درصد بالا ببرید، عرضه ی کالاهای ساخته شده را در روستاها توسعه دهید. در ژوئیه ی ۱۹۲۸، استالین طی یک سخنرانی در سازمان حزب در لنینگراد بر ضرورت قطع مصادره و توقیف گندم، برقراری اکید موازین قانونی در روابط با روستائیان، و توسل به انگیزه های اقتصادی برای بدست آوردن گندم، تأکید کرد.<sup>۱۴۱</sup> با همین طرز فکر بود که پلنوم کمیته ی مرکزی در ماه ژوئیه، با صدور قطعنامه ی ویژه ای خواستار آن شد که به اقدامات استثنائی خاتمه داده شود، قیمت گندم افزایش یابد، راه برای عرضه ی فراوان کالا در روستاها باز شود و غیره. به

<sup>۱۴۱</sup> - سوچی ننی یا [آثار]، جلد ۱۱، ص ۲۱۱.

همین ترتیب مطبوعات حزب هم طی نیم سال دوم ۱۹۲۸ به کرات تأکید کردند که مطلقاً لازم است از این پس اقدامات استثنائی کنار گذاشته شوند.

اما استالین نتوانست این تغییر جهت جدید را تحقق بخشد، زیرا در عمل، اقدامات استثنائی اجرا شده در زمستان ۲۸-۱۹۲۷ اعلان جنگ علیه کولاک‌ها بود و به نوبت در روستاها خاتمه می‌داد. و با آنکه استالین، چند ماه بعد، فرمان داد که عملیات نظامی علیه کولاک‌ها قطع شود، و حتی خود را موافق دادن امتیازات مهمی به قشر مرفه اهالی روستائی نشان داد، بازگشت به روش‌های پیشین جمع‌آوری گندم دیگر ممکن نبود. کولاک‌ها و دهقانان مرفه، توسل به اقدامات استثنائی را با کاهش کاشت گندم پاسخ داده بودند. بسیاری از کولاک‌ها خودشان «خودشان را تصفیه کردند»، به این معنی که ابزار و مصالح لازم برای تولید را فروختند و پول‌ها و اشیای گرانبهائی خود را پنهان کردند. بدین ترتیب در پائیز ۱۹۲۸، طرح تأمین گندم، علیرغم برداشت خوب و امتیازات اقتصادی تابستان، یکبار دیگر به مخاطره افتاد.

در نوامبر ۱۹۲۸ کمیته‌ی مرکزی تصدیق کرد که «سه‌می‌های پیش‌بینی شده... در زمینه‌ی کشاورزی حاصل نشد و این نارسائی به ویژه در مورد گندم و خامت خاصی یافت.» نتیجه‌ی آن «وضع بسیار سخت کشور از نظر تأمین غذا و مواد اولیه»، «زیر پا گذاشته شدن طرح صادرات.» و نیز «قطع کار مکرر در صنعت نساجی و از همپاشیدگی بسیاری از بخش‌ها» بود. جای تعجب نیست که استالین، طی زمستان ۲۹-۱۹۲۸، تصمیمات آشتی‌جویانه‌ی تازه‌اش را فراموش کرده باشد. بنابراین دستورالعمل‌های جدیدی مبنی بر تشدید اقدامات استثنائی علیه کولاک‌ها، طی همین ماه‌ها، به مناطق روستائی فرستاده شد.

طی زمستان ۲۸-۱۹۲۷، بوخارین، ریکف و تومسکی توسل به چنین اقداماتی را تأیید کرده بودند. ریکف در دسامبر ۱۹۲۷، حتی در نوشتن



دستورالعمل‌های ویژه در مورد تأمین گندم به استالین کمک کرد. با این همه در پایان سال ۱۹۲۸، آنان با کاربرد مجدد این اقدامات مخالفت کردند. استالین اعتراض آنان را قاطعانه رد کرد. او در سخنرانش درباره‌ی «انحراف راست» در آوریل ۱۹۲۹، گفت که لازم است قشر محروم کشاورزان را برای مبارزه با کولاک‌ها بسیج کرد. او اظهار داشت که فقط از این راه می‌توان مقدار گندم لازم را جمع‌آوری کرد. او «جیغ و دادهای خنده‌دار بوخارین و ریکف» را که در مورد کولاک‌ها، از یک «سیاست بورژوائی لیبرال و نه از یک سیاست مارکسیستی» طرفداری می‌کردند، به مسخره گرفت.<sup>۱۴۲</sup>

بدین ترتیب، بازگشت به اقدامات استثنائی که طی زمستان ۲۹-۱۹۲۸ به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، چند ماهی مقدار گندم جمع‌آوری شده را افزایش داد. اما در فوریه و مارس دوباره مشکلات بزرگی بوجود آمد، و مقدار گندم جمع‌آوری شده در آوریل ۱۹۲۹ به کم‌تر از ماه آوریل سال پیش رسید. فروش نان در مسکو غالباً قطع می‌شد و تفاوت بین قیمت گندم در بازار و قیمت رسمی افزایش می‌یافت. انواع عملیات بازار سیاه به اشکال مختلف، ظاهر شدند. فشار مجددی که بر کولاک‌ها وارد شده بود، باعث کاهش سطح زمین‌های زیر کشت و نیز موج جدیدی از «تصفیه به دست خود» شد. تلاش‌هایی به عمل آمد تا سهم زمین‌هایی که توسط دهقانان فقیر و متوسط کشت شده بودند افزایش یابد، اما این تلاش‌ها برای ایجاد افزایشی محسوس در مقدار گندم فروخته شده ناکافی بود. در ۱۹۲۹، علیرغم برداشت نسبتاً خوب، جیره‌بندی گندم و بسیاری دیگر از محصولات کشاورزی در شهرها، ضرورت یافت.

بدین ترتیب در اواسط سال ۱۹۲۹، دورنمای وضعی بسیار خطرناک ظاهر شد. جنگی پنهان علیه کولاک‌ها، در شرایط نامساعدی برای دیکتاتوری

<sup>۱۴۲</sup> - سوچی‌ننی یا [آثار] جلد ۱۲، ص ۸۸ تا ۹۰.

پرولتاریا، همچنان ادامه داشت. کشور در خطر فروپاشی کامل اقتصاد ملی و در معرض قحطی قرار داشت! می‌بایست به سرعت دست به عمل زد، اما سیاست غلط استالین، قدرت عمل مانورهای سیاسی و اقتصادی را از سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۷ هم کم‌تر کرده بود. تنها دو راه وجود داشت. یکی پذیرش اشتباهات، و دادن امتیازهای مهم به کولاک‌ها. اما دنبال کردن چنین سیاستی بی‌نهایت مشکل بود. دهقانان مرفه دیگر اعتمادی به سیاست نیپ نداشتند. برای آنکه وضع ثابت بماند، می‌بایست امتیازات قابل توجهی به این قشرهای اجتماعی داده شود. حزب نمی‌توانست، حتی برای تصحیح اشتباهات خود، چنین سیاستی را بپذیرد. امکان دیگر عبارت بود از تسریع اشتراکی کردن، برای محدود ساختن و دست آخر، شکستن انحصار کولاک‌ها در فروش گندم. حزب این راه دوم را انتخاب کرد که دنبال کردن آن هم بسیار مشکل بود. با وضعی که حوادث در ۱۹۲۹ به خود گرفته بود، این تنها انتخاب درست بود. متأسفانه استالین نتوانست این تغییر جهت جدید در سیاست کشاورزی حزب را - که چهارمین چرخش طی دو سال بود- به خوبی هدایت کند و باز مرتکب وخیم‌ترین و غیرقابل بخشش‌ترین اشتباهات شد.

### ۳- کجروی‌ها و اشتباهات دوره‌ی اشتراکی کردن کشاورزی

اشتراکی کردن کشاورزی در اتحاد شوروی، انقلاب اصلی و جهت‌گیری اقتصادی- سیاسی بزرگی بود که پیروزی سوسیالیزم را قطعیت بخشید. حماسه‌ی اشتراکی کردن کشاورزی سرشار از قهرمانی‌های هزاران عضو حزب است. یادآوری این نکته برای تاریخ‌نگار بسیار دردناک است که این

انقلاب، که به هر حال بسیار پیچیده و سخت می بود، با رهبری ناصالح و ماجراجویانه‌ی استالین فوق العاده مشکل تر شد.

ابتدا باید به کُندی رشد تعاونی های تولید تا پایان سال های بیست توجه داشت. تکیه، به ویژه بر رشد تعاونی های خرید و فروش می شد. حتی در اواسط سال ۱۹۲۸، کم تر از دو درصد کل خانوارهای روستایی در کلخوزها مجتمع بودند و کلخوز، نوع عمده‌ی تعاونی تولید بود. با آنکه کنگره‌ی پانزدهم حزب، سرعت دادن به جریان اشتراکی کردن را تصویب کرده بود، قطعنامه‌ی کنگره خاطر نشان می کرد که «بهره برداری خصوصی کشاورزی هنوز تا سال های زیاد، واحد پایه ای تمام اقتصاد باقی خواهد ماند.»<sup>۱۴۳</sup> در ۱۹۲۸، پلنوم کمیته‌ی مرکزی در ماه ژوئیه، یکبار دیگر به ضرورت «تشویق به افزایش بارآوری در بهره برداری های انفرادی کوچک و متوسط، که همچنان تا سال های بسیار واحد پایه ای تولید گندم کشور باقی خواهند ماند.»<sup>۱۴۴</sup> اشاره کرد.

و استالین در ژوئیه‌ی ۱۹۲۸ اظهار داشت:

عده‌ای عقیده دارند که بهره برداری های انفرادی دهقانی زمانشان سپری شده است و حمایت از آن ها دیگر به زحمت اش نمی ارزد. این درست نیست، رفقا. اینگونه افراد هیچ وجه اشتراکی با خط حزب ما ندارند... ما نه به کسانی که بهره برداری انفرادی را می کوبند نیاز داریم، نه به کسانی که از آن تجلیل می کنند. ما نیاز به مردان سیاسی صاحب نظری داریم که بتوانند حداکثر بهره برداری ممکن را از بهره برداری انفرادی

---

<sup>۱۴۳</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه ها]، جلد ۲ (۱۹۵۳)، ص

۳۵۲

<sup>۱۴۴</sup> - همانجا، ص ۳۹۳.

دهقانی بکنند، و در عین حال بدانند چگونه می‌توان بهره‌برداری انفرادی را به راه اشتراکی شدن کشاند.<sup>۱۴۵</sup>

کنفرانس پانزدهم حزب در آوریل ۱۹۲۹ نیز بر این نکته تأکید کرد که بخش اعظم افزایش تولید کشاورزی در سال‌های آینده، از «بهره‌برداری‌های انفرادی دهقانان فقیر و متوسط» سرچشمه خواهد گرفت و «بهره‌برداری کوچک تاکنون به هیچ وجه به تمام امکانات خود تحقق نبخشیده است.»<sup>۱۴۶</sup> طبق شق مطلوب نخستین برنامه‌ی پنج ساله، که به تصویب همین کنفرانس رسید، طی پنج سال آینده می‌بایست ۲۳ درصد بهره‌برداری‌ها اشتراکی شود و بدین ترتیب بخش سوسیالیستی ۱۷/۵ درصد کل سطح کشت و ۴۳ درصد تولید گندمی را که باید به بازار عرضه شود، دربرگیرد. در همان زمان، طرح‌های تهیه شده برای سال اول برنامه‌ی پنج ساله (از ژوئیه‌ی ۱۹۲۸ تا ژوئیه‌ی ۱۹۲۹) بسیار محتاطانه‌تر بودند؛ به موجب این طرح‌ها سطح اشتراکی کردن بهره‌برداری‌ها نمی‌بایست افزایشی بیش از ۱/۷ تا ۲ درصد داشته باشد.

به احتمال زیاد، همه‌ی این طرح‌ها در سال ۱۹۲۸ می‌توانست درست و واقع بینانه باشد، ولی به درد وضع متلاطم سال ۱۹۲۹ نمی‌خورد. این سال، سومین سال پیاپی بحران گندم بود، که دیگر به صورت بحرانی مزمز درآمده بود. کمبود دولتی گندم برنامه‌ی صادرات و صنعتی کردن کشور را به مخاطره می‌افکند. به این دلیل نخستین رهنمودهای کمیته‌ی مرکزی در جهت توسعه‌ی جریان اشتراکی کردن، از طرف همه‌ی کمونیست‌ها مورد قبول قرار گرفت. پیشرفت امر اشتراکی کردن کشاورزی در اواسط سال ۱۹۲۹ نتایج خود را

<sup>۱۴۵</sup> - سوچی ننی یا [آثار] جلد ۱۱، ۲۰۸.

<sup>۱۴۶</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعه‌نامه‌ها] جلد ۲ (۱۹۵۳)، ص

ظاهر ساخت: در اول ژوئیه بیش از یک میلیون خانواده‌ی روستائی - به جای ۵۶۴/۲۰۰ خانواده پیش بینی شده- به کلخوزها پیوستند. اما این افزایش هنوز اندک بود چون تنها ۴ درصد از کل خانواده های روستائی به مزارع اشتراکی پیوسته بودند.

زیربنای مادی و فنی کشاورزی هنوز عقب افتاده بود. در ۱۹۲۹، کم تر از ۱۰ درصد زمین های زیر کشت را تراکتور شخم می زد و ماشین های خرمنکوب بیش از چند صد عدد نبود.<sup>۱۴۷</sup> کلخوزها تقریباً فاقد اصطبل و سیلو بودند.

با این همه استالین از درک صحیح وضعی که در روستاها بوجود می آمد، عاجز ماند. با بروز نخستین علائم پیشرفت او راه کاملاً ماجراجویانه ای را در پیش گرفت. او ظاهراً می خواست سال های ناکامی و حساب های غلط در سیاست کشاورزی را جبران کند و با تشریح کامیابی های بزرگی که در تحول سوسیالیستی کشاورزی بدست آمده، همه را شگفتزده سازد. از این رو در پایان سال ۱۹۲۹، کشتی سنگین کشاورزی را ناگهان تغییر جهت داد، بی آنکه قبلاً سنگ پاره ها و موانع کف دریا را شناسائی کرده باشد. استالین، مولوتف، کگانوویچ و بسیاری دیگر از رهبران، میزانی بیش از اندازه برای اشتراکی کردن کشاورزی تجویز کردند و بدون آشنائی با مشکلات ذهنی و عینی این امر، سازمان های محلی را به اینسو و آنسو کشاندند.

در آغاز نوامبر ۱۹۲۹، در حدود ۷۰/۰۰۰ کلخوز وجود داشت ولی غالب آن ها تعاونی های کوچکی بودند که ۱/۹۱۹/۴۰۰ خانواده‌ی روستائی، یعنی ۷/۶ درصد کل خانواده ها، را دربر می گرفتند. اکثریت عظیم افراد کلخوز را دهقانان فقیر تشکیل می دادند، تنها در چند روستا و رایون بود که تعداد قابل

---

۱۴۷- ر. ک. به: Osnovnye voprosy splochnoi Kollektivizatsii, diskoussii v komakademia [مسائل اساسی اشتراکی کردن کامل، مباحثات آکادمی کمونیست] (مسکو ۱۹۳۰) ص ۵ و ۹.

ملاحظه‌ای از دهقانان متوسط در کلخوزها کار می‌کردند. اما استالین عجولانه این چند مورد تنها را تعمیم داد و آن را آغاز تغییر جهت بزرگ شمرد. استالین در مقاله‌ای تحت عنوان «سال تغییر جهت بزرگ» که در ۳ نوامبر ۱۹۲۹ انتشار یافت، این پرسش را مطرح کرد که: «چه چیز تازه‌ای در جنبش کنونی اشتراکی کردن می‌توان یافت؟» و پاسخ خودش این بود:

آنچه در جنبش کنونی اشتراکی کردن، تازه و تعیین‌کننده است، این واقعیت است که دهقانان نه مثل سابق در گروه‌های جدا از هم، بلکه همگی، تمام اهالی روستاها، ولوست ها، رایون ها، و حتی اوکروگ ها به طور کامل به کلخوزها می‌پیوندند. معنای این حرکت چیست؟ معنایش این است که دهقانان متوسط به کلخوزها پیوسته‌اند. و این، آغاز تغییرات بنیادی در رشد کشاورزی است که دستاورد مهم نظام شوروی طی سال گذشته شمرده می‌شود.<sup>۱۴۸</sup>

با تکیه بر این تعمیم عجولانه و کم‌اعتبار بود که استالین خواستار اشتراکی کردن کامل کشاورزی شد. اکثریت بزرگ دهقانان متوسط هنوز مردد بودند. در حالی که کولاک‌ها هنوز نه خنثی شده و نه از دهقانان متوسط، به ویژه عناصر مرفه‌آنان، جدا شده بودند. در چنین متنی، فراخوان به اشتراکی کردن کامل کشاورزی، جبراً انحرافات را در جنبش اشتراکی کردن ایجاد کرد و توسل به اقدامات قهرآمیز اداری علیه دهقانان و کاربرد زور علیه دهقانان مرفه را به دنبال آورد.

اخیراً کوشش‌هایی شده است تا واقعیاتی را که تحقیقات تاریخی به دنبال کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب، به اثبات رسانده‌اند، و این واقعیات

<sup>۱۴۸</sup> - سوچی‌نی یا [آثار] جلد ۱۲، ص ۱۳۲.

نشاندهنده‌ی ماجراجویی استالین در امر اشتراکی کردن کشاورزی است، مورد تردید قرار دهند. مثلاً ف. واگانف می نویسد:

نیمه‌ی دوم سال ۱۹۲۹ شاهد توسعه‌ی سریع کلخوزها بود... مشخصه‌ی اصلی این دوره، هجوم دهقانان متوسط برای پیوستن به کلخوزها بود، و این امر، این بخش از دهقانان را به جناح فعال سازندگان سوسیالیزم مبدل کرد. تعداد کلخوزهای کشور به  $67\frac{4}{100}$  افزایش یافت. این کلخوزها  $\frac{3}{6}$  درصد سطح زیر کشت را در اختیار داشتند و  $\frac{4}{9}$  درصد محصولات کشاورزی را برای فروش تولید می‌کردند. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که شرایط لازم از نظر مادی، فنی و سیاسی، برای پرداختن به اشتراکی کردن کامل کشاورزی فراهم بود.<sup>۱۴۹</sup>

واگانف به عمد داده‌های مربوط به تعداد خانوارها را در مزارع اشتراکی پنهان می‌کند. کنار هم قرار دادن ارقام  $\frac{7}{6}$  درصد خانواده‌های دهقانی، ولی فقط  $\frac{3}{6}$  درصد سطح زیرکشت - خود به روشنی نشان می‌دهد که دهقانان متوسط هنوز به کلخوز نپیوسته بودند. همچنین روشن است که  $\frac{3}{6}$  درصد سطح زیر کشت و  $\frac{4}{9}$  درصد فروش محصولات کشاورزی به تنهایی ثابت نمی‌کنند که شرایط مقدماتی از نظر مادی، فنی و سیاسی، برای شروع فوری اشتراکی کردن کامل فراهم بوده است.

تحلیل کارهای کمیسیون ویژه‌ی کمیته‌ی مرکزی که در پایان سال ۱۹۲۹، برای تدوین تصویب‌نامه‌ی مربوط به «آهنگ اشتراکی کردن و اقدامات لازم برای

---

<sup>۱۴۹</sup> - ر. ک. به: «Preobrazovanie sel,skogo khoziaistva» [تحول کشاورزی]، کمونیست، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۳، ص ۹۵.

کمک به سازماندهی کلخوزها» تشکیل شد، نقش منفی استالین در زمینه‌ی اشتراکی کردن کشاورزی را به روشنی ظاهر می‌کند. بسیاری از اعضای کمیته‌ی مرکزی ضمن پذیرش این امر که تسریع جریان اشتراکی کردن ضرورت دارد، علیه سرعت بیش از حد و بیهوده‌ی آن که نه شرایط ذهنی و نه شرایط عینی آن فراهم بود اعتراض کردند. کمیسیون این اظهارات را در نظر گرفت. اما استالین از طرح تصویب‌نامه‌ی آن که کمیسیون تهیه کرده بود، به شدت انتقاد کرد. به تقاضای او مقررات مربوط به نسبتی از دام‌ها و مصالح کشاورزی که می‌بایست اشتراکی شوند، و شیوه‌ی آن که می‌بایست برای ایجاد ذخایر همگانی و تنخواه گردان دنبال شود، از طرح تصویب‌نامه قلم خورد. قسمت مهم زیر را از این طرح حذف کردند:

کمیته‌ی مرکزی پیشرفت امر اشتراکی کردن را نه تنها براساس افزایش تعداد خانوارهایی که به آن پیوسته‌اند، بلکه در وهله‌ی اول بر این اساس ارزیابی خواهد کرد که: سازماندهی اشتراکی تا چه حد به یک رایون معین امکان می‌دهد سطح زیر کشت را واقعاً افزایش دهد و بازده دامپرووری را واقعاً بهتر کند.

در متن نهایی، دوره‌ی اشتراکی کردن در منطقه‌ی شمال قفقاز و ولگای میانه به یک یا دو سال کاهش یافت و وضع مقررات برای اجتماعی کردن ابزار تولید از قلم افتاد. به بیان دیگر این حق از دهقانان دریغ شد که ابزار تولید و دام‌ها و پرندگانی برای خود داشته باشند. همچنین دستورالعمل‌های مربوط به تصفیه‌ی کولاک‌ها، که در آن پیشنهاد شده بود در صورتی که کولاک‌ها از دستورات پیروی کنند و داوطلبانه تمام وظایف اعضای کلخوز را انجام دهند، از آنان به عنوان نیروی کار استفاده شود، نادیده گرفته شد. در متن نهایی، امر اشتراکی



کردن می بایست در رایون هائی که تولیدکننده‌ی عمده‌ی گندم بودند تا پائیز ۱۹۳۰، یا حداکثر تا بهار ۱۹۳۱ خاتمه یابد. در رایون‌های دیگر این مهلت تا پائیز ۱۹۳۱ یا تا بهار ۱۹۳۲ در نظر گرفته شده بود. برای بسیاری از رایون‌ها هیچ تاریخی معین نشد و این امر عده‌ای را، برای دستیابی به اشتراکی کردن کامل، به مسابقه‌ی بی ثمر و بیهوده برانگیخت.<sup>۱۵۰</sup>

در ۵ ژانویه‌ی ۱۹۳۰، کمیته‌ی مرکزی تصویبنامه را به شکلی که استالین اصلاح کرده بود، قبول کرد. بسیاری از سازمان‌های حزبی در سطح اُبلاست‌ها و جمهوری‌ها، با فراتر رفتن از متن تصویبنامه وظیفه‌ای غیرمنطقی‌تر از آن هم برای خود قائل شدند: به انجام رساندن جریان اشتراکی کردن پیش از بهار ۱۹۳۰. روزنامه‌ها، در ژانویه و فوریه‌ی ۱۹۳۰، دست به حمله‌ی تازه‌ای زدند و تقاضا کردند که مقاومت فرصت‌طلبانه درهم شکسته شود و امر اشتراکی کردن سرعت باز هم بیش تری پیدا کند.

اشتراکی کردن کامل در نخستین برنامه‌ی پنج ساله پیش بینی نشده بود. بنابر این منابع مادی و مالی لازم برای سازماندهی صدها کلخوز تأمین نشده بود. تصویبنامه‌ی ۵ ژانویه می خواست که در ساختن کارخانه‌های سازنده‌ی تراکتور، ماشین‌های خرمکوب و سایر ماشین‌های کشاورزی تسریع شود. چند ایستگاه تراکتور و ماشین به طور کامل در اختیار کلخوزها قرار داده شد. دولت هزینه‌های مربوط به انتقال زمین‌های خرده مالکان به کلخوزها را به عهده گرفت و کلخوزها ۵۰۰ میلیون روبل نیز برای سال بعد اعتبار گرفتند. اما تمام این اعتبارها و کمک‌ها، برای تحقق امر اشتراکی کردن کشاورزی ظرف یک یا دو سال بود، نه یک تا دو ماه. غالب ارگان‌های حزب، شوراها، و اقتصاد - خود

---

<sup>۱۵۰</sup> - ر.ک. به: Kommunisticheskaia partiia- organizator massovogo kolkhoznogo dvijeniia N. I. [حزب کمونیست، سازمانده جنبش توده‌ای کلخوز] نوشته‌ی: N. I. Nemakov (مسکو ۱۹۶۶)، ص ۹۸ تا ۱۰۲.

دهقانان که هیچ-آمادگی لازم برای تحقق امر اشتراکی کردن در فاصله ای چنین کوتاه را نداشتند. برای اجرای دستوراتی که از بالا، نه تنها به صورت کتبی، بلکه غالباً به صورت شفاهی صادر می شد، تقریباً تمام ارگان های حزب و شوراها مجبور بودند بر دهقانان و نیز بر مسنولان پایین، فشار اداری اعمال کنند. خلاصه، نوعی حالت فوق العاده در روستاها مستقر شد که با افزایش نقش «گ. پ. او.» همراه بود.

کاربرد چنین شیوه هائی با اصول اساسی مارکسیزم-لنینیسم تضاد آشکار داشت. دولت پرولتاری، به گفته ی مارکس، می بایست در مورد دهقانان تصمیماتی اتخاذ کند «که بتواند آغاز گذار از مالکیت انفرادی زمین به مالکیت جمعی را طوری تسهیل کند که دهقان به اراده و اختیار خود این جهت گیری اقتصادی را بپذیرد.»<sup>۱۵۱</sup> لنین نیز غالباً همین نظرات را بیان کرده است. اصل مورد نظر او، که طبق آن پیوستگی دهقانان به کلخوزها می بایست داوطلبانه صورت گیرد، طی یک قطعنامه ی ویژه در کنگره ی هشتم حزب در ۱۹۱۹ به تصویب رسید:

تنها اتحادیه های معتبر، اتحادیه هائی است که خود دهقانان، به ابتکار خود، بوجود می آورند، و مزایای آن را در عمل می بینند. عجله ی بیش از حد در این مورد خطرناک است، چرا که فقط سوطن دهقانان متوسط را در مقابل نوآوری ها تشدید می کند. نمایندگانی از رژیم شوروی که به خود اجازه دهند برای گرد آوردن دهقانان در کمون ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم به زور متوسل شوند، باید جداً مواخذه و از مسئولیت های خود در روستاها برکنار شوند.<sup>۱۵۲</sup>

۱۵۱- ک. مارکس، ف. انگلس، سوچی نئی یا [آثار]، جلد ۱۸، ص ۶۱۲.

۱۵۲- [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه ها] جلد ۱، ص ۴۴۸.

علاوه بر آن، خود سخنرانی‌های استالین نیز حاوی بسیاری تفسیرهای به جا درباره‌ی اصول یک جریان تدریجی و داوطلبانه‌ی اشتراکی کردن است. او در مصاحبه‌ی ای که در سال ۱۹۲۷ با پاره‌ای از هیأت‌های نمایندگی خارجی داشت، اظهار کرد:

ما تصمیم گرفته ایم اشتراکی کردن کشاورزی را به تدریج، با اتخاذ تصمیماتی در زمینه‌های اقتصادی، مالی و سیاسی- فرهنگی انجام دهیم... اشتراکی کردن کامل وقتی تحقق خواهد یافت که بهره‌برداری دهقانی، به برکت استفاده از ماشین و برق، بر یک اساس فن نوین، تجدید سازمان یابد، و این هنگامی است که غالب زحمتکشان روستانی عضو سازمان‌های تعاونی شده باشند و بخش اعظم کشور زیر پوشش اتحادیه‌های کشاورزی جمعی قرار گیرد. ما بالاخره به آنجا خواهیم رسید اما عجلتاً از آن دوریم و فردا هم به آن نخواهیم رسید. چرا؟ به دلایل بسیار، از جمله اینکه برای این کار منابع مالی عظیمی لازم است که کشور ما هنوز در اختیار ندارد، ولی بی شک از راه انباشت به آن دست خواهیم یافت.<sup>۱۵۳</sup>

اما تقریباً دو سال بعد، در حالی که وضع اقتصادی چندان تفاوتی با وضع ۱۹۲۷ نداشت، استالین حرف دیگری زد. او خواهان اشتراکی کردن کامل، سریع و همه جانبه شد، و این امر، در آن زمان، جز از راه اعمال قهر و فشار اداری امکان تحقق نداشت. استالین در دسامبر ۱۹۲۹ گفت:

---

<sup>۱۵۳</sup> - سوچی ننی یا [آثار] جلد ۱۰، ص ۲۲۱ و ۲۲۵.

برای آنکه روستای کوچک همان راه شهر سوسیالیستی را دنبال کند، لازم است در روستاها مزارع سوسیالیستی بزرگی از نوع کلخوز و سوخوز را مستقر کرد، به طوری که این مزارع بتوانند پشت سر پیشگام، یعنی شهر سوسیالیستی، توده های دهقانی را به حرکت درآورند... جز با مستقر کردن کلخوزها و سوخوزها در روستا و تجدید بنای روستا بر پایه های نوین سوسیالیستی، شهر سوسیالیستی نخواهد توانست روستای کوچک دهقانی را به دنبال خود بکشد.<sup>۱۵۴</sup>

و بدین ترتیب، در پایان سال ۱۹۲۹ و آغاز سال ۱۹۳۰، اصل لنینی اشتراکی کردن داوطلبانه، تقریباً در همه جا، زیر فشار استالین و همکاران نزدیکش، زیر پا گذاشته شد. کار سازماندهی و توضیح برای دهقانان، جای خود را به یک جبر اداری خشن، و اعمال زور علیه دهقانان متوسط و حتی علیه بخشی از دهقانان کوچک داد. دهقانان را با تهدید به «کولاک زدائی» مجبور به وارد شدن در کلخوزها کردند. در بسیاری از اُپلاست ها قاعده‌ی ساده ای حکمفرما بود: «هرکس به کلخوز نپیوندد، دشمن رژیم شوروی است.» علاوه بر توسل به زور، بسیاری از ارگان های محلی از دادن انواع وعده های موهوم خودداری نکردند. قول تراکتور و وام های بزرگ به دهقانان دادند. گفتند:

«همه چیز به شما داده خواهد شد. به کلخوزها بپیوندد.» در بسیاری از رایون ها، کوشش شد به جای کلخوزها، کمون ایجاد شود، که معنایش این بود که دهقانان اجبار داشتند دام ها، طیور و جالیز خصوصی اشان را نیز به اموال مشترک جمع ضمیمه کنند. مقامات، به جای دادن کمک های مالی و مادی، در برخی از اُپلاست ها «ماه ها بسیج مالی» اعلام کردند و بدین ترتیب افراد را،

<sup>۱۵۴</sup> - همانجا، جلد ۱۲، ص ۱۴۹. تکیه بر کلمات از استالین است.

پیش از آنکه به کلخوزها واردشان کنند، مجبور ساختند بابت صندوق خاص کلخوز و ذخیره‌ی بذر و حق عضویت‌های دیگر، مقداری پول بپردازند. این تجاوزها، نزد دهقانان، به ویژه دهقانان متوسط، ناراضانی بزرگی برانگیخت. بسیاری از دهقانان، تحت تأثیر تحریکات کولاک‌ها، پیش از آنکه به کلخوزها بپیوندند دام‌های خود - ماده‌گاوها، گوسفندها، خوک‌ها و حتی پرندگان- را سر برپرند. تنها در ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۳۰، تقریباً ۱۴ میلیون رأس دام و نیز یک سوم خوک‌ها و یک چهارم گوسفندان و بزها کشتار شدند. با آنکه درصدهای مربوط به امر اشتراکی کردن، به سرعت افزایش یافت - در ژانویه و فوریه تقریباً ۱۰ میلیون خانوار دهقان به کلخوزها پیوسته بودند- تشنج جو نیز همزمان با آن بالا رفت، در بسیاری از رایون‌ها، مخالفان کلخوزها موفق شدند در میان دهقانان، شورش‌هایی علیه شوراها به راه بیندازند.

تنها در ماه مارس بود که به دنبال انتشار مقاله‌ی استالین، «سرگیجه‌ی موفقیت»، که به تقاضای کمیته‌ی مرکزی نوشته شد<sup>۱۰۰</sup>، وضع رو به آرامش گذاشت. در این مقاله استالین تجاوز به اصل پیوستن داوطلبانه به کلخوزها را محکوم کرد و تبدیل ناگهانی و خشونت‌آمیز «آرتل به کمون»<sup>۱۰۰</sup> را مورد انتقاد قرار داد.

با این همه، او مسئولیت این اشتباهات را متوجه کارمندان محلی کرده بود. ریاکاری آشکار استالین در میان این کارمندان پریشانی عمیقی ایجاد کرد. چرا که دقیقاً خود استالین و نیز مولوتف، کاکانوویچ و دیگر رهبران کمیته‌ی مرکزی بودند که ارگان‌های محلی را به این شیوه‌ی اشتراکی کردن سوق داده و برانگیخته بودند. گزارش‌های ویژه به طور منظم هر هفته یا ده روز برای

<sup>۱۰۰</sup> - \* - ر. ک. به اصطلاحات.

تمام اعضای پولیت بورو فرستاده می شد. استالین بود که در اواخر ۱۹۲۹ و اوائل ۱۹۳۰ پیشنهاد پاره ای از همکاریانش را در مورد اشتراکی کردن ابزارهای کشاورزی، گله های کوچک دام، گاوهای شیرده و غیره تصویب کرده بود.<sup>۱۵۶</sup> به علاوه روزنامه های آن زمان پر از وعده های این یا آن رایون در مورد تسریع اشتراکی کردن کامل، و پیام های فرستاده شده در جهت شتاب دادن به ایجاد کلخوزها در جاهای دیگر بود. مشکل می توان باور کرد که استالین در تمام این مدت روزنامه ها را نخوانده یا هیچیک از مجلات را ندیده باشد. کوشش او در انداختن مسئولیت تمام اشتباهات جریان اشتراکی کردن، به گردن ارگان های محلی، شیوه ای آشکارا غیر شرافتمندانه بود.

رفیق بلیک، کارگر دنپرو- پتروفسک نوشت:

رفیق استالین، من که یک کارگر ساده و خواننده ی پراودا هستم، روزنامه ها را در این اواخر دنبال کرده ام، آیا کسی را باید سرزنش کرد که نمی توانست سروصدا و دادوفریادی را که بر سر مسأله ی اشتراکی کردن و مسأله ی تعیین رهبری کلخوزها به راه افتاد، تحمل کند؟ ما فعالان ساده ی حزبی، و نیز مطبوعات، همگی از این مسأله ی حیاتی یعنی رهبری مزارع اشتراکی غافل ماندم، در حالی که رفیق استالین ظاهراً در آن زمان، کاملاً در خواب بود و بر اشتباهات ما چشم فرو بسته بود. به این دلیل خود شما هم باید مورد سرزنش قرار گیرید. اما حالا، رفیق استالین تمام مسئولیت را به دوش مقامات محلی می اندازد و خودش و مسئولان بلند پایه را معذور می دارد.<sup>۱۵۷</sup>

۱۵۶- ر. ک. به: Voprosy istorii [مسائل تاریخ] ۱۹۶۵، شماره ۳، ص ۱۲.  
۱۵۷- ر. ک. به: Istoricheskiy arkhiv [آرشیوهای تاریخی] ۱۹۶۲، شماره ۲، ص

اعتراض مشابه دیگری به عدم صمیمیت استالین، طی یک سخنرانی در کنفرانس حزبی رایون بومان [در مسکو]، در تابستان ۱۹۳۰، از طرف کروپسکایا به عمل آمد. در میان نمایندگان، س. ای. بردیچفسکایا، عضو حزب از ۱۹۱۹ به بعد و م. تسیلالس، این صحنه را گزارش کرده اند. کروپسکایا اظهار داشت که اشتراکی کردن کشاورزی به شیوهی لنینی هدایت نشد. او توضیح داد که روش های به کار رفته، هیچ ربطی به طرح های لنین در مورد توسعهی تعاونی ها نداشت. برای سازماندهی جریان اشتراکی کردن، رهبران کمیتهی مرکزی با هیچکس مشورت نکردند، نه با حزب نه با پایه های سازمانی، نه با مردم. کروپسکایا اضافه کرد که متهم کردن مسئولان محلی به اشتباهاتی که خود کمیتهی مرکزی مرتکب شده است، کاری پوچ و ابلهانه است. کاگانوویچ بلافاصله رشتهی سخن را به دست گرفت و کروپسکایا را مورد عتاب قرار داد. او، انگار که از رد انتقادهای کروپسکایا هنوز راضی نیست، اضافه کرد که به عنوان کمیتهی مرکزی او حق نداشته است که از خط این کمیته انتقاد کند. کاگانوویچ گفت: «کروپسکایا نباید خیال کند که فقط به دلیل آنکه زن لنین بوده است، انحصاردار لنینیسم است.» آ. س. بوبنف نیز به شدت به سخنرانی کروپسکایا حمله کرد. بوبنف گفت: «کروپسکایا چراغی است که حزب ما را به سوی نیکی راهنمایی نمی کند.»

استالین به محکوم کردن مسئولان محلی اکتفا نکرد؛ طی بهار ۱۹۳۰، در بسیاری از ابلاست ها مسئولان محلی به طور وسیعی مورد تصفیه قرار گرفتند، و در بسیاری از رایون ها، محاکماتی علیه «منحرفان چپ رو» به راه افتاد. بسیاری از متهمان، به خاطر تجاوز به قانونیت انقلابی در روستاها، واقعاً مستحق مجازات بودند. با این همه - اوج شگفتی و تلخی در اینجاست - غالب

مسئولان بلندپایه ای که دستوراتشان توسط رهبران رایون ها اجرا شده بود، به محاکمه خوانده نشدند.

امروز هم، هنوز، عده ای از تاریخ‌نگاران می‌کوشند با اعتبار بخشیدن دوباره به نظر استالین مبنی بر اینکه ارگان‌های محلی مسئول کجروی‌های اشتراکی کردن بوده‌اند، او را تبرئه کنند. او جمله س. پ. تراپزنیکیف ادعا می‌کند که گذار به اشتراکی کردن کامل را، به خلاف تصور «جعل کنندگان بورژوا»، نه تصمیم آگاهانه‌ی افرادی معین، بلکه به طور عینی، مجموعه‌ی شرایط تعیین کرد. تراپزنیکیف می‌نویسد: «حوادث نشان داده است که حزب طی این مرحله‌ی سیاسی، گام غلطی برنداشت.»<sup>۱۵۸</sup> تراپزنیکیف تفسیری تازه از اشتباهات دوره‌ی اشتراکی کردن را عرضه می‌کند. او ادعا می‌کند که دستورالعمل‌های کمیته‌ی مرکزی درست بودند، ولی در اجرای آن، ارگان‌های محلی و مرکزی مرتکب اشتباهات بزرگی شدند. واگائف هم همین تعبیر را دارد و این نظر را که سیاست مقامات عالی مسئول کاربرد جبر و خشونت طی جریان اشتراکی کردن بوده است، به عنوان نظری «بورژوانی»، «تروتسکیستی» و «اپورتونیستی راست» رد می‌کند. او به این بسنده می‌کند که مسئولیت را به گردن عوارض پیش‌بینی نشده‌ای بیندازد که در هر نوآوری بزرگ بروز می‌کند.<sup>۱۵۹</sup>

درباره‌ی این تعبیر چه می‌توان گفت؟ اول اینکه تجاوز به آزادی انتخاب دهقانان و کاربرد جبر اداری تنها در مواردی معدود صورت نگرفت، بلکه

۱۵۸- ر. ک. به: Istoricheskiy opyt KPSS v osoushchestvlenii leninskogo kooperativnogo plana [تجربه‌ی تاریخی از حزب کمونیست اتحاد شوروی، تحقق طرح لنینی تعاونی‌ها] (مسکو، ۱۹۵۶)، ص ۱۹۷.  
 ۱۵۹- ر. ک. به مقالات واگائف در کمونیست، شماره‌ی ۳، ۱۹۶۶ و در [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] فوریه‌ی ۱۹۶۸.



عمومیت داشت. دوم اینکه دامنه و آهنگ جنبش جنبه‌ی خودانگیخته نداشت بلکه از طرف رهبری مرکزی تعیین شده بود. همانطور که حوادث بعد از انتشار مقاله‌ی استالین، «سرگیجه‌ی موفقیت»، نشان دادند، جریان اشتراکی کردن، نوعی جریان مقاومت ناپذیر نبود. به این دلیل ادعای مربوط به مسئولیت استالین مطلقاً «نظرپردازی» نیست، بلکه قبل از هر چیز بر این واقعیت استوار است که در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ استالین در رأس حزب قرار داشت، و او بود که دستورالعمل‌های اساسی را، چه به طور شفاهی و چه کتبی، به اطلاع مقامات محلی می‌رساند. کادرهای محلی که برای اشتراکی کردن کشاورزی به این سرعت و وسعت آمادگی نداشتند، حماقت‌های بسیاری مرتکب شدند. اما وظیفه‌ی رهبران بود که با بررسی مسائل، توانایی‌ها و درجه‌ی آمادگی مسئولانی را که مأمور اجرای تصمیم بودند، در نظر بگیرند. در پایان سال ۱۹۲۹، استالین نه عوامل عینی را در نظر گرفت، نه عوامل ذهنی را. به این دلیل، اشتباهاتی که در هر اقدام جدید پر دامنه اجتناب ناپذیرند، به همان اندازه بزرگ‌تر، عمیق‌تر و پر دامنه‌تر اجتناب ناپذیرند، به همان اندازه بزرگ‌تر، عمیق‌تر و پر دامنه‌تر شدند. و تنها کوشش‌های باور نکردنی حزب، طبقه‌ی کارگر و دهقانان بود که امکان داد، علیرغم استالین، کشاورزی شوروی از فاجعه، یا تلفات عظیم برکنار بماند.

اندکی پس از انتشار مقاله‌ی استالین، کمیته‌ی مرکزی قطعنامه‌ی ای درباره‌ی «مبارزه با انحرافات خط حزب در جنبش کلخوزها» به تصویب رساند که در آن خواسته شده بود که کاربرد زور پایان بگیرد و چنانچه دهقانان مایل باشند، بتوانند از کلخوزها خارج شوند. این قطعنامه بیرون آمدن انبوه دهقانان از کلخوزها را برانگیخت. (در اپلاست های جنوب، که بذرافشانی بهاره در آن‌ها شروع شده بود، بیرون آمدن دهقانان و اغتشاشی که به دنبال آن ایجاد شد

خسارات فراوانی به بار آورد). در اول ژوئیه ی ۱۹۳۰، کلخوزها تعدادی کم تر از ۶ میلیون خانوار دهقانی را دربر می گرفتند- یعنی یکچهارم کل دهقانان کوچک و متوسط. در بسیاری از اِبلاست ها، تقریباً تمامی کلخوزها منحل شدند. در غالب موارد، وظیفه ی سخت اشتراکی کردن کشاورزی را می بایست از صفر شروع کرد.

قرار بود اشتراکی کردن کشاورزی افزایش سریع کل محصول و نیز انبساط بازار، یعنی بخش تجارتي شده ی کل محصول را به دنبال بیاورد. در نخستین برنامه ی پنج ساله پیش بینی شده بود که محصول ناخالص کشاورزی از ۱۶/۶ میلیارد روبل در سال های ۲۸-۱۹۲۷، به ۲۵/۸ میلیارد روبل در سال های ۳۳-۱۹۳۲ خواهد رسید، یعنی پنجاه درصد افزایش خواهد داشت. این محاسبه درست و مدلل بود. اما اشتباهات سنگینی که طی دوره ی اشتراکی کردن روی داد، این محاسبات را درهم ریخت و پیش بینی های مورد نظر برای رشد سریع و متعادل تولید کشاورزی را نقش بر آب کرد. محصول ناخالص کشاورزی به جای افزایش، در تمام طول برنامه ی پنج ساله ی اول، کاهش یافت. اگر تولید سال ۱۹۲۸ را به عنوان شاخص در مجموعه ی انواع مزارع ۱۰۰ فرض کنیم، این تولید در سال ۱۹۲۹ به ۹۸، در ۱۹۳۰ به ۹۴/۴، در ۱۹۳۱ به ۹۲، در ۱۹۳۲ به ۸۶ و در ۱۹۳۳ به ۸۱/۵ رسید. به ویژه در تولید محصولات دامی این کاهش چشمگیر بود، به طوری که تولید سال ۱۹۳۳ از ۶۵ درصد تولید سال ۱۹۱۳ بیش تر نشد. تعداد کل دام ها از ۶۰/۱ میلیون به ۳۳/۵ میلیون رأس رسید. شمار بزها، گوسفندا و خوک ها، به کم تر از نصف تعداد آن ها در دوره ی پیش از جنگ تنزل یافت. تعداد حیوانات بارکش بخصوص اسب، به کم تر از نصف رسید. این کاهش آنقدر مهم بود که انبوه تراکتورهای هم که از سال ۱۹۳۰ تحویلشان شروع شد، قادر به جبران آن نشدند. تنها در

سال ۱۹۳۵ بود که قدرت کل کشتش در زمینه‌ی کشاورزی - اعم از حیوانی و مکانیکی- از حد سال ۱۹۲۸ بیش‌تر شد.<sup>۱۶۰</sup> به علت تلاشی تولید دام، عرضه‌ی کود حیوانی نیز به همان شدت سقوط کرد، و این امر کاهش باز هم بیش‌تر بازده را به دنبال داشت. نتایج این افول، که در دوران صلح سابقه نداشت، حتی طی برنامه‌های پنج ساله‌ی دوم و سوم نیز محسوس بود.<sup>۱۶۱</sup>

واگنر، با بازی ماهرانه با ارقام، کوشیده است نتایج وخیم رهبری ماجراجویانه‌ی استالین را ناچیز جلوه دهد. او می نویسد که پس از اشتراکی کردن، محصول ناخالص کشتی ها ۵۰ درصد بیش تر از میزان سال ۱۹۱۳ بود. این ارقام درست اند. اما اگر ارقام مربوط به دام ها را نیز کنار ارقام مربوط به کشتی ها، به حساب بیاوریم، افزایش کل محصول کشاورزی بین سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۳۷ دیگر نه ۵۰ درصد بلکه ۳۴ درصد خواهد شد. به علاوه دقیق‌تر آن است که سال ۱۹۳۷ رانه با سال ۱۹۱۳، بلکه با سال ۱۹۲۸ مقایسه کنیم. در این صورت افزایش محصول ناخالص نه ۳۴ درصد، بلکه ۸ درصد خواهد شد- و این درصد برای یک فرصت ده ساله چندان حیرت‌انگیز نیست. همچنین باید توجه داشت که ۱۹۳۷، سال ویژه‌ای از نظر فراوانی محصول بود. در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹، علی‌رغم افزایش قابل ملاحظه سطح زیرکشت، محصول کشاورزی از میزان سال ۱۹۲۸ کم‌تر بود. در واقع محصول کشاورزی در دوره‌ی پیش از جنگ جهانی دوم، فقط در دو سال ۱۹۳۷ و ۱۹۴۰ از میزان سال‌های ۲۹- ۱۹۲۸ بالاتر رفت. به علاوه حتی اگر مقایسه را بین نیمه‌ی دوم سال‌های سی و سال ۱۹۱۳ - و نه نیمه‌ی دوم سال‌های ۲۰- انجام دهیم، افزایش محصول ناخالص کشاورزی به طور

۱۶۰- ر. ک. به: [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، ۱۹۶۴ شماره‌ی ۵، ص ۶.

۱۶۱- داده‌ها از سالنامه‌ی Ts. S. U. [اداره‌ی مرکزی آمار] گرفته شده‌اند.

عمده ناشی از تولید کشت های صنعتی گران قیمت و نیز تولید پاره ای محصولات دست دوم بوده است. در مورد تولید کشاورزی پایه ای، هیچ افزایشی نمی توان دید. تولید سالانه ی گندم، مثلاً، بین سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۴۰، به طور متوسط به ۴/۵۶ میلیارد پود بالغ می شد. در حالی که در ۱۹۱۳، به ۴/۶۷ میلیارد پود می رسید (در داخل مرزهای ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹)، تولید گوشت به نسبت بیش تری کاهش یافت، به ویژه اگر دام هانی را که کارگران و کارمندان در شهرهای کوچک و حومه ها پرورش می دادند، در این مقایسه وارد نکنیم.

کاهش تولید کشاورزی طی برنامه ی پنج ساله ی اول، اجرای برنامه را در زمینه ی تأمین مواد کشاورزی به مخاطره افکند. از آنجا که صنعت به رشد سریع اش ادامه می داد، بر جمعیت شهرنشین سالی ۲ میلیون نفر افزوده می شد. در نتیجه علی رغم افزایش تعداد مزارع اشتراکی، عدم تناسب بین نیازهای صنعت و حجم تولید کشاورزی به طور مداوم بیش تر شد.

استالین برای بیرون آمدن از این وضع فقط یک راه سراغ داشت: راه قهر، راه جمع آوری اجباری مازادهای کشاورزی، و نه تنها مازادها. ارقام زیر نشان می دهد که در این زمینه چه گذشته است. اگر تولید متوسط سالانه ی کشاورزی را در سال های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ به عنوان شاخص ۱۰۰ فرض کنیم، این میانگین سالانه به ۹۵ تقلیل یافت. طی همین دوره ی ده ساله، ذخیره ی دولتی محصولات کشاورزی، بسیار بیش تر از سال های نیمه ی دوم دهه ی بیست افزایش یافت. مثلاً در مورد گندم، مقدار محصول جمع آوری شده توسط دولت دو برابر شد. در ۱۹۳۲، کلخوزها کمی بیش از یکچهارم محصول گندم خود را به دولت دادند؛ در سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴، بیش از یکسوم؛ و در سال ۱۹۳۵ تقریباً ۴۰ درصد آن را. علاوه بر آن، قیمت تعیین شده برای تحویل

اجباری محصول، به مراتب کم تر از هزینه‌ی تولید برای گندم و چند محصول اساسی دیگر بود و حتی سوخوزهای تخصصی هم مشمول این قیمت‌ها بودند. در کلخوزها هزینه‌ی تولید حساب نشده بود، اما از هزینه‌ی تولید در سوخوزهای تخصصی بیش تر بود.

استالین در مورد مخاطرات ناشی از افزایش قیمت خرید مدام مبالغه می کرد و مدعی بود که اگر این قیمت‌ها افزایش یابد، می بایست قیمت خرده فروشی در شهرها را نیز بالا برد. اما در عمل خطر چندانی در این مورد وجود نداشت، چرا که تفاوت بین قیمت خرید و قیمت خرده فروشی بیش از اندازه بود. در ۳۴-۱۹۳۳ قیمت خرید برای ذخیره‌ی گندم در رایونهای تولیدکننده‌ی غلات هر کیلو ۸/۲ تا ۹/۴ کوپک بود (طبق نرخ آن روز). در همان زمان قیمت خرده‌فروشی آرد گندم جیره بندی شده هر کیلو بین ۳۵ تا ۶۰ کوپک نوسان داشت و در مغازه های فروش آزاد و غیرجیره بندی، قیمت آن ۴ تا ۵ روبل بود. قیمت واحد خرده فروشی که توسط دولت برای آرد معین شده بود، کیلویی ۳/۴ روبل، یعنی ۴۰ برابر قیمت خرید بود. در مورد سیب زمینی، قیمت خرید هر کیلو برای ذخیره، بین ۳ تا ۴ کوپک نوسان می کرد؛ قیمت خرده فروشی ۲۰ تا ۳۰ کوپک، و قیمت خرده فروشی آزاد بین ۱/۲ تا ۲ روبل بود؛ حال آنکه قیمت واحد و رسمی خرده فروشی از ۲۴ تا ۳۵ کوپک معین شده بود. گوشت گاو از کلخوزها به قیمت کیلویی ۲۱ تا ۵۵ کوپک خریداری می شد و بعد در مغازه های فروش آزاد کیلویی ۳ تا ۴ روبل به فروش می رسید. قیمت واحد و رسمی گوشت گاو در رایونهای مرکزی، کیلویی ۷/۶ رول معین شده بود.<sup>۱۶۲</sup>

---

<sup>۱۶۲</sup> - ر. ک. به مقاله‌ی I. E. Zelenine در: [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۵، ص ۱۹ و ۲۰.

بدین ترتیب، از همان سال‌های اول استقرار کلخوزها، استالین کاری کرد که انگیزه‌های شخصی و مادی اعضای کلخوزها حذف شود. آنان را مجبور کرد گندم را به قیمت‌هایی که خودسرانه معین شده بود، بفروشند. حتی بسیاری از کلخوزها مجبور شدند دانه‌های مورد نیاز برای تغذیه‌ی دام‌ها و خوراک خودشان را هم بفروشند.

این سیاست، در کلخوزها باعث به هم خوردن انضباط کار و سرقت‌های متعدد گندم شد. با آنکه اغلب کولاک‌ها تبعید شده بودند، تحریکات علیه رژیم شوروی در روستاها گسترش می‌یافت. در تعدادی از رایون‌ها، به ویژه در کوبان، دن و اوکراین، اعتصاب‌هایی بر سر گندم درگرفت؛ بسیاری از بهره‌برداران خصوصی و نیز اعضای کلخوزها، گندم‌کاری‌ها را کم کردند، از تحویل گندم به دولت سرپیچیدند و گندم‌ها را زیر خاک پنهان کردند. اما استالین، به جای تصحیح اشتباهات خود، بیش‌تر به زور متوسل شد. تصمیمات بسیار شدیدی علیه گندم‌دزدی در کلخوزها گرفته شد. بسیاری از روستائیان به اتهام دزدی گندمی که خود کاشته بودند، به زندان‌های طولانی، و حتی به اعدام محکوم شدند.

در ۳۳-۱۹۳۲، در برخی از رایون‌ها سیاست ایجاد رعب سیستماتیک بکار افتاد. به رایون‌هایی که سهمیه‌ی مقرر گندم خود را تحویل نمی‌دادند کالانی داده نمی‌شد؛ مغازه‌های دولتی و تعاونی‌ها را برچیدند. بسیاری از مسئولان محلی پس از اخراج از حزب، به پای میز محاکمه کشیده شدند. در رایون‌های منطقه‌ی «شمال بزرگ»، در پاره‌ای موارد، تمام ساکنان روستاها را به جاهای دیگر فرستادند. مثلاً در پائیز ۱۹۳۲، کمیسیونی به ریاست کاکانوویچ با اختیارات تام به منطقه‌ی شمال قفقاز فرستاده شد تا در باره‌ی مسائل مربوط به تحویل گندم بررسی کند. در نوامبر ۱۹۳۲، دفتر سازمان حزبی شمال قفقاز که کاکانوویچ هم عضو آن بود، تصمیم گرفت تماماً «خرابکاران و ضدانقلابیون»

را که مسئول ناکامی برداشت و کاشت پانیز بودند، خرد کند.<sup>۱۶۳</sup> در نتیجه ساکنان ۱۶ روستای شمال قفقاز، از جمله پولاتاوسکایا، مدودفسکایا، اوروپسکایا، باگایفسکایا به «شمال دور» تبعید شدند. سرکوب‌های وسیع توده‌ای در اوکراین و بیلوروسی نیز، به چماقداری مولوتف و کاگانوویچ صورت گرفت (تخیله رایون‌های مشهور چرنودوسوچنیه).

در مورد اقدامات نفرت‌انگیزی که کمیسرهای مسئول تأمین گندم در وشنسکایا و رایون‌های دیگر دن انجام دادند، نامه‌ی گویائی وجود دارد که میخائیل شولوخف به استالین نوشته است. شولوخف در ۱۶ آوریل ۱۹۳۳ نوشت که «روش‌های تنفرانگیزی» از قبیل فحاشی، کتک کاری و شکنجه کردن، برای جمع‌آوری گندم بکار می‌رود. در نامه گفته شده است:

این مثال را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد. این‌ها موارد انحرافی مجزا و جدا از همی نیستند، بلکه «روش» جمع‌آوری گندم در کل رایون را تشکیل می‌دهند. من این واقعیات را یا از کمونیست‌ها و یا از خود کلخوزی‌هائی شنیده‌ام که شخصاً این «روش»‌ها را تجربه کرده و پس از آن از من خواسته‌اند «در روزنامه آن را مطرح کنم». ژوزف ویساریونویچ، آیا نوشته‌ی کورولنکو - «در یک روستای آرام شده» - را به یاد دارید؟ در اینجا «گواهی مفقود شدن» نه در مورد سه روستائی مشکوک به دزدی از یک کولاک، بلکه در مورد ده‌ها هزار عضو کلخوز صادر می‌شود. و همانطور که می‌توانید ببینید، اینکار با تجملات تکنیکی بیش‌تر و به نحوی تکامل یافته‌تر صورت گرفته است.

۱۶۳ - ر. ک. به روزنامه‌ی Molot [چکش] ۵ نوامبر ۱۹۳۲.

شولوخف از استالین خواسته بود آنچه را در دن می گذرد مورد بررسی قرار دهد، و نه تنها درباره‌ی افرادی که علیه کلخوزها به شیوه‌های غیرقابل تحمل متوسل می‌شوند، بلکه درباره‌ی مسئولان بلندپایه‌ای که این شیوه‌ها را هدایت می‌کنند نیز تحقیق کند.<sup>۱۶۴</sup>

اما استالین گوشش به چنین درخواست هائی بدهکار نبود. او حتی کوشید برای این ترور ضدروستائی «مبنای نظری» هم از خودش درآورد. استالین در ۲۷ نوامبر ۱۹۳۲ در جلسه‌ی گفت:

دهقانان کلخوزها چه کسانی هستند؟ دهقانان کلخوزها متحدان طبقه‌ی کارگرد. اکثریت این دهقانان پشتیبان رژیم شوروی در روستاها هستند. اما معنای این حرف آن نیست که در میان کلخوزی‌ها گروه‌های فردگرایی که مخالف رژیم باشند و به خرابکاری در تأمین گندم کمک کنند، وجود ندارند. ابلهانه است که کمونیست‌ها بخواهند به بهانه‌ی اینکه کلخوزها مؤسسات سوسیالیستی‌اند، از مقابله با ضربات این کلخوزی‌ها و نیز کلخوزهائی که تمایلات ویژه‌گرایانه دارند، سر باز زنند و به نوبه‌ی خود ضربات محکمی به آن‌ها وارد نیاورند.<sup>۱۶۵</sup>

سوخوزهای نوبنیاد نیز سرکوب را تجربه کردند. تصویبنامه‌ای که «درباره‌ی کار سوخوزهائی که به کار دامداری اشتغال دارند»، در بهار ۱۹۳۲ منتشر شد، نمونه‌ی گویائی از این امر است:

<sup>۱۶۴</sup> - \* - مدودف از اسنادی که خروشچف از آرشیوها بیرون کشید، استفاده کرده است. در مورد کتاب کورولنکو با عنوان در یک روستای آرام شده، که بیان ماجرائی از سال ۱۹۱۱ و حاوی توصیفی از بدرفتاری‌ها و خشونت هائی است که به دهقانان تحمیل می‌شد، ر. ک. به: و. گ. کورولنکو، سوپرانیه سوچی‌ننی‌نی [آثار کامل] جلد ۵ (مسکو ۱۹۵۳)، ص ۳۹۲ تا ۴۰۲.  
<sup>۱۶۵</sup> - پلشویک، ۱۹۳۳، شماره‌ی ۲-۱، ص ۱۹.



شورای کمیسره‌های خلق، کمیته‌ی مرکزی حزب و کمیساریای کشاورزی خلق، این امر را که برخی از مسنولان سوخوزهای پرورش دام می‌کوشند اشتباهات ناشی از مدیریت بد خود را مسکوت بگذارند و عنوان می‌کنند که سوخوزهای پرورش دام هنوز کام‌های اول را برمی‌دارند، غیرقابل تحمل و خطرناک تلقی می‌کنند.

و به دنبال آن نام سی و چهار مدیر، به همراه پیشنهاد اخراج و محاکمه‌ی آن‌ها، و نیز نام ۹۲ مدیر دیگر با پیشنهاد اخراج‌اشان، آمده بود. این تصویب‌نامه امضای استالین، مولوتف و کمیسر کشاورزی یا. آ. یاکوولف را در پای خود داشت.

استالین به همین ترتیب، گزارش‌های مربوط به قحطی را - که به دنبال کمی محصول و مصادره‌ی گندم در سال‌های ۳۳-۱۹۳۲، در بسیاری از نقاط پیش آمده بود- رد کرد. ده‌ها هزار روستانی از گرسنگی مردند و صدها هزار، و شاید میلیون‌ها نفر از آنان محل خود را ترک کردند و به شهرها پناه بردند. در ۱۹۳۲، تره خف دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اوکراین، وضع فاجعه باری را که روستاهای اُبلاست خارکف به علت کمبود محصول، در آستانه‌ی آن قرار داشتند، برای استالین تشریح کرد. او از استالین تقاضا کرد برای این اُبلاست گندم بفرستد. استالین واکنش غریبی از خود نشان داد. او ناگهان حرف تره خف را قطع کرد و گفت:

ما شنیده بودیم که شما سخنان خوبی هستید، رفیق تره خف، اما با افسانه‌ای که برای ترساندن ما گل هم کردید، به نظر می‌رسد که قصه‌گوی خوبی باشید؛ اما فایده‌ای ندارد. آیا برای شما بهتر نیست که سِمَتِ دبیری اُبکوم و کمیته‌ی مرکزی اوکراین را رها کنید و به

اتحادیه‌ی نویسندگان ببینید؟ آنوقت می‌توانید افسانه‌هایتان را بنویسید و احمق‌ها هم آن‌ها را خواهند خواند.<sup>۱۶۶</sup>

اما امکان ندارد، از سال‌های سی، کوچک‌ترین «افسانه»‌ای درباره‌ی قحطی سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ خواند. تنها امروز است که معدودی از نویسندگان متخصص در مسائل روستائی (درونشچیک‌ی) به این موضوع که در آن روزگار از محرمان بود، پرداخته‌اند. میخائیل آکسیف در نان یک نام اساسی است، می‌نویسد:

پس از کولاک، دهقان متوسط دهکده را ترک کرد، اما داوطلبانه طبق معلوم نیست کدام دستور، تمامی گندم و علوفه تخلیه شده بود. اسب‌ها یکی پس از دیگری تلف می‌شدند، و در ۱۹۳۳، قحطی وحشتناکی بروز کرد. خانواده‌ها جان سپردند، خانه‌ها به ویرانه‌گرانید، کوچه‌های دهات خلوت شد، پنجره‌ها بیش از پیش کور و بسته شدند، کسانی که به شهر می‌رفتند روی پنجره‌اشان تخته می‌کوبیدند.<sup>۱۶۷</sup>

و. تندریاکف در رمان خود، مرگ، که اخیراً منتشر شده است می‌نویسد:  
در پترا کفسکایا، دام‌ها به علت کمبود علوفه از گرسنگی تلف می‌شدند، مردم نانی را می‌خوردند که از گزنه درست کرده بودند، بیسکویت‌هایی که با فلان علف هرز، آشی که با فلان علف دیگر درست شده بود. و تنها پترا کفسکایا این وضع را نداشت. در سال ۱۹۳۳، قحطی تمام کشور را دربر گرفت. در خروو، مرکز رایون، در باغچه کوچکی که نزدیک

<sup>۱۶۶</sup> - پراودا، ۲۶ مه ۱۹۶۴.

<sup>۱۶۷</sup> - ر. ک. به: Zvezda، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۱، ص ۳۷.

ایستگاه قطار بود، دهقانانی که قربانی کولاک زدائی شده و از اوکراین بیرونشان کرده بودند، روی زمین می خوابیدند و می مردند. به تدریج دیدن اجساد در آنجا در صبحگاه عادت شده بود، یک گاری می رسید و آبرام، گاریچی بیمارستان، نعش ها را در آن بار می کرد. همه نمی مردند، بسیاری از آنان در پس کوچه های کثیف و مفلوک سرگردان می شدند، و با پاهای کیود و بی خون و متورم، به رهگذران با نگاهی استرحام آمیز چون نگاه سگ، التماس می کردند. در و خروو، چیزی گیرشان نمی آمد؛ خود ساکنان آنجا برای گرفتن نان با کارت های جیره بندی، تمام شب را به انتظار باز شدن دکان در صف می ماندند. سال سی و سه بود.<sup>۱۶۸</sup>

آ. ا. کوسترین در خاطراتش می نویسد:<sup>۱۶۹</sup>

عبور از روستاها در سال های ۱۹۳۳-۱۹۳۴ وحشتناک بود. فرصتی برای من پیش آمد که از ده دهکده در ابلاست های استاوروپل، دن، کوبان، ته رک، ساراتف، اورنبورگ و کالینین بگذرم... خانه هائی با پنجره های تخته کوبی شده، ابزارهائی رها شده در مزارع و مرگ و میر وحشتناک بخصوص در میان کودکان... در جاده ی خلوتی که به استاوروپل می رفت، به یک روستائی برخوردیم که اثاث اش را با خود حمل می کرد. هر دو ایستادیم و پس از سلام و علیک، با هم یک سیگار دود کردیم. از او پرسیدیم: رفیق کجا می روی؟ جواب داد: «به زندان» آنقدر تعجب کردم که دیگر نتوانستم چیزی بپرسم یا بگویم. فقط بهت زده به پیرمرد نگاه می کردم. سن او از چهل سال کم تر بود و ریش و سبیل

<sup>۱۶۸</sup> - Moskva، ۱۹۶۸، شماره ی ۳، ص ۳۷.  
<sup>۱۶۹</sup> - \* خاطرات Aleksei Efgrafovitch Kosterine (۱۸۹۶ تا ۱۹۶۸) نویسنده و بلشویک قدیمی، تبعیدی زمان استالین، منتشر نشده است.

سنتی دهقانان را داشت (که در آن زمان مدل آرایش کالینین خوانده می‌شد). او به آرامی سیگارش را دود کرد و با تأنی داشتاتش را برایم گفت، دهقان متوسطی بود که به موجب بند ۵۸، قسمت ۱۰ (تحریک و تبلیغ) به ده سال زندان محکوم شده بود چون زیر بار کار در کلخوز نرفته و از فرستاده‌ی رسمی در جلسه‌ی دهکده انتقاد کرده بود. ژاندارم دهکده وقت و حال و حوصله‌ی آن را نداشت که او را تا استاوروپل همراهی کند، این بود که خودش به تنهایی راه افتاده بود. این آدم ظاهراً نسبت به سرنوشت‌اش بی‌اعتنا بود، اما هوشیاری موژیک‌ها را داشت. چون در زندان می‌توانست از گرسنگی نمیرد. در ۱۹۳۳، قحطی در دهات صدها نفر را کشت.

و تمام این محرومیت‌ها، همه‌ی این درد و رنج ناموجه به طور عمده نتیجه‌ی رهبری ابلهانه و ماجراجویانه‌ی مردی بود که اپوزیسیون «چپ» او را به خاطر «انحراف دهقانی» اش مورد انتقاد قرار داده بود، و حتی کارش به آنجا رسیده بود که لقب «خدای دهقانان» به او داده بودند.

#### ۴- تصفیه‌ی کولاک‌ها به عنوان طبقه

پیش از انقلاب، کولاک‌ها در روستاهای روسیه، نماینده‌ی نیروی قابل توجهی به شمار می‌رفتند. پس از انقلاب اکتبر و به دنبال سلب مالکیت از املاک بزرگ نجیب‌زادگان و اشراف، موقعیت کولاک‌ها بیش‌تر تحیکم شد. در آن زمان نسبت کولاک‌ها در میان روستائیان به ۲۰ درصد می‌رسید و ۴۰ درصد زمین‌ها را در اختیار داشتند. طی تابستان ۱۹۱۸ کولاک‌ها علیه نظام

شوروی برخاستند و موجی از شورش، سراسر روسیه را فرا گرفت، منشاء این شورش کولاک‌ها بودند که با انحصار دولتی تجارت گندم و با مصادره‌هایی که در شرایط جنگ داخلی ضرورت داشت، مخالف بودند. حزب در مقابل خرابکاری کولاک‌ها، با ایجاد بریگادهای تأمین آذوقه و تشکیل کمیته‌های دهقانان فقیر واکنش نشان داد.<sup>۱۷۰</sup> طی این دوره، لنین بر تشدید مبارزه علیه کولاک‌ها تأکید داشت. او در اوت ۱۹۱۸ نوشت:

کولاک‌ها دشمنان سرسخت قدرت شوراهایند. یا آنان سر بسیاری از کارگران را خواهند برید، یا کارگران شورش‌های اقلیت کولاک‌خوارتر را علیه حکومت کارگران بیرحمانه خرد خواهند کرد. راه میانه‌ای وجود ندارد.<sup>۱۷۱</sup>

لنین، با آنکه خواهان سرکوب بیرحمانه‌ی شورش کولاک‌ها بود، هرگز نخواست از تمام کولاک‌ها به‌طور کامل سلب مالکیت شود و به‌طریق‌اولی خواستار نابودی جسمی یا تبعید کولاک‌ها و خانواده‌هایشان نبود. لنین می‌گفت حتی به مالکان بزرگ باید اجازه داد به کمون‌ها بپیوندند، البته به شرطی که دهقانان با پذیرش آنان موافق باشند. لنین مایل بود تا آنجا که ممکن است از توانایی مدیریت ایشان استفاده کند. در مورد کولاک‌ها نیز او بارها یادآور شد که نمی‌باید زمین‌هایشان را گرفت و با آنان همان رفتاری را کرد که با نجیب‌زادگان و سرمایه‌داران شده است. بخشی از آنچه آنان دارند، ثمره‌ی کار

---

<sup>۱۷۰</sup> - \* - بریگادهای تأمین آذوقه از پرولتاریای شهری تشکیل می‌شد، که برای جمع‌آوری موادغذایی به روستاها می‌رفتند. کمیته‌های دهقانان فقیر اجازه داشتند با گرفتن املاک کولاک‌ها، زمین‌ها را به نحوی عادلانه تقسیم کنند.

<sup>۱۷۱</sup> - سوچی ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۲۸، ص ۳۹.

خودشان روی زمین است. اگر سر به شورش بردارند، باید آن را سرکوب کرد، اما نباید از آنان سلب مالکیت کرد.<sup>۱۷۲</sup>

ننین در تنظیم طرح نیب به عنوان مرحله‌ی تاریخی رقابت اقتصادی بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم، در نظر داشت کولاک‌ها را از راه فشار اقتصادی منکوب کند. «اگر بتوانید ماشین در اختیار دهقانان بگذارید، آنان را ارتقاء خواهید داد، و روزی که ماشین‌های کشاورزی یا برق به آن‌ها بدهید، ده‌ها و صدها هزار کولاک کوچک از میان خواهند رفت.»<sup>۱۷۳</sup>

در اواسط سال‌های بیست، تروتسکیست‌ها بودند که تشدید مبارزه‌ی طبقاتی در روستاها را تشویق کردند. بسیاری از هواداران تروتسکی و زینوویف، گاه به طور آشکار، ولی غالباً به صورت پوشیده و پنهان، به طرفداری از انجام یک «انقلاب سوم» در روستاها سخن می‌گفتند.<sup>۱۷۴</sup> یو. لارین، عضو فعال و اقتصاددان مشهور حزب اظهار می‌داشت: «تجاوزناپذیر بودن املاک کولاک‌ها بالاخره از میان خواهد رفت، و در آن حال دام‌ها و تجهیزات‌ای که آنان انباشته‌اند، دستمایه‌ی اولیه‌ی کلخوزهای خواهد شد که توسط گروه‌های خاصی از کارگران روزمزد سازمان داده می‌شود.»<sup>۱۷۵</sup> این اظهارنظر در مطبوعات حزبی سخت مورد انتقاد قرار گرفت. د. مارتسکی در روزنامه‌ی بلشویک نوشت:

معنای این عبارت که «تجاوزناپذیر بودن املاک کولاک‌ها بالاخره از میان خواهد رفت» چیست؟ «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» در روستاها، «انقلاب سوم» به طور مشخص و ملموس، نتیجه‌ی

<sup>۱۷۲</sup> - همانجا، جلد ۲۹، ص ۱۲۳ و صفحات بعد.

<sup>۱۷۳</sup> - همانجا، جلد ۳۲، ص ۱۰۲.

<sup>۱۷۴</sup> - \* - انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ انقلاب اول، و انقلاب اکتبر، انقلاب دوم تلقی می‌شد.

<sup>۱۷۵</sup> - Sovietskaia derevnia [روستای شوروی] نوشته‌ی: Iou. Larine (مسکو ۱۹۲۵).

اجتناب‌ناپذیری که از اصول مورد نظر لارین می‌توان گرفت، چیزی جز این نیست. فکر یک انقلاب سوم یک فکر کاملاً درست می‌بود، به شرطی که در این میان دهقانان متوسطی وجود نداشتند. اما از آنجا که دهقان متوسط شخصیت اصلی در صحنه‌ی روستاهای ماست، این انقلاب سوم نه تنها هیچگونه ضرورتی ندارد، بلکه انجام آن فاجعه‌ی ببار خواهد آورد، چون دهقانان متوسط را از ما بیگانه خواهد کرد و از این راه ضربه‌ی ای‌کاری به اتحاد کارگران و دهقانان، که اساس دولت شوروی است، وارد خواهد ساخت.<sup>۱۷۶</sup>

حتی بعد از کنگره‌ی پانزدهم حزب که در دسامبر ۱۹۲۷ برگزار شد، در حالی که جنبش تعاونی‌ها به راه افتاده بود، رهبران حزب در پی یافتن بی‌دردسرتین وسیله برای حل مسأله‌ها بودند. عده‌ای از کولاک‌ها با شرایطی، برای پیوستن به تعاونی‌ها مناسب تشخیص داده شدند. حتی در میانه‌ی سال ۱۹۲۹، در تصویب‌نامه‌ی «درباره‌ی سازماندهی تعاونی‌های کشاورزی»، کمیته‌ی مرکزی بیرون کردن کولاک‌های سابق را از تعاونی‌ها تجویز نکرد. طی نیمه‌ی دوم سال ۱۹۲۹، رهبرانی از حزب که به هیچ وجه هوادار به اصطلاح خط انحرافی راست نبودند، - به عنوان مثال م. ای. کالینین - تقاضا کردند که راه حلی کم‌دردتر از سرکوب سیستماتیک برای مسأله‌ی کولاک‌ها جستجو شود. اما در اواخر سال ۱۹۲۹ آشکار شد که اجتناب از چنین سرکوبی به سختی امکان‌پذیر است. در آغاز دسامبر ۱۹۲۹، یک کمیسیون ویژه‌ی پولیت بورو به این نتیجه رسید

---

<sup>۱۷۶</sup> - بلشویک، ۱۹۲۵، شماره‌ی ۲۰-۱۹، ص ۴۱ و ۴۲. د. مارتسکی از پیروان بوخارین بود. او در ۱۹۲۵ بیان‌کننده‌ی نقطه نظر اکثریت کمیته‌ی مرکزی به رهبری استالین بود.

که از میان بردن طبقه‌ی کولاک‌ها ضرورت دارد. کمیسیون پیشنهاد کرد که کولاک‌ها به سه دسته تقسیم شوند:

۱- کسانی که به طور فعال با سازماندهی کلخوزها مخالفت می‌کنند و فعالیت‌های خرابکارانه و ضدانقلابی دارند. این کسان را باید توقیف، یا به نواحی دور دست تبعید کرد.

۲- کسانی که با اقدامات لازم جهت تحقق اشتراکی کردن کامل، کم‌تر به طور فعال مخالفت می‌کنند. اینان را باید از آبلاست یا کرای محل زندگی‌شان بیرون کرد.

۳- کسانی که حاضرند اقداماتی را که برای اشتراکی کردن صورت می‌گیرد، بپذیرند و در مقابل رژیم شوروی رفتاری صادقانه داشته باشند. کمیسیون پیشنهاد می‌کرد که این کسان به کلخوزها پذیرفته شوند، ولی دوره‌ای سه تا پنج ساله از حق رأی محروم باشند.

به دنبال اصلاحیه‌هایی که استالین پیشنهاد کرد، کمیسیون تصمیم گرفت که به دسته‌ی سوم اجازه‌ی داخل شدن به کلخوزها را ندهد. در نتیجه در دستورالعمل‌هایی که از طرف کمیته‌ی اجرایی مرکزی و شورای کمیسرها، خلق در تاریخ ۴ فوریه‌ی ۱۹۳۰ صادر شد، کولاک‌ها به طرز دیگری دسته‌بندی شدند. مثلاً در دسته‌ی اول می‌بایست کولاک‌هایی باشند که ضدانقلابیون فعال بوده و ایجاد رعب و وحشت و نیز شورش‌ها را سازمان داده‌اند. این عده را می‌بایست فوراً گرفت و به زندان‌ها و اردوگاه‌های تجدید تربیت فرستاد، و در محکوم کردنشان به اشد مجازات - یعنی اعدام- تردید نکرد. تمامی اعضای خانواده‌ی آنان را می‌بایست به نقاط دور دست تبعید کرد. پیشنهاد شد بیش از ۵۰/۰۰۰ خانواده جزو این دسته قرار گیرند.



دسته‌ی دوم از میان مرفه‌ترین کولاک‌ها، شامل کسانی می‌شد که از نظر سیاسی فعال بودند. کمیسیون پیشنهاد کرد که این کسان و خانواده‌هایشان به مناطق دوردست، یا به نقاطی دور از کرای محل سکونتشان تبعید شوند. گفته می‌شد که این دسته در حدود ۱۱۲/۰۰۰ خانواده را دربر می‌گیرد.

در دسته‌ی سوم، کم‌قدرت‌ترین خانواده‌های کولاک قرار می‌گرفتند. پیشنهاد شده بود که اینان در رایون خود، ولی خارج از دهکده‌های اشتراکی شده، بمانند و در بیرون از کلخوزها، زمین‌های جدیدی به ایشان داده شود. طبق دستورالعمل‌ها، پیش‌بینی شده بود که این کولاک‌ها مجبورند از هدف‌ها و الزام‌های تولید پیروی کنند. پیشنهاد شد که اکثر خانواده‌های کولاک در این دسته قرار داده شوند. در این دستورالعمل‌ها و تصویب‌نامه‌ها، هیچ اشاره‌ای به «نیمه کولاک‌ها» یا به دهقانان متوسط مرفه نشده بود.

در غالب أبلاست‌ها، حتی این توصیه‌های شدید را هم پشت سر گذاشتند. به دنبال تشدید مبارزه‌ی طبقاتی در روستاها، کولاک‌ها، به تعدادی بسیار بیش‌تر از آنچه در آغاز سال ۱۹۳۰ پیش‌بینی شده بود، به مناطق دوردست - معمولاً به رایون‌های شمال کشور- تبعید گردیدند یا به اردوی تجدید تربیت فرستاده شدند و یا تیرباران شدند. طبق اطلاعاتی که در پلنوم کمیته‌ی مرکزی در ژانویه‌ی ۱۹۳۳ عرضه شد، ۲۴۰/۷۵۷ خانواده (در حدود ۱ تا ۱/۵ میلیون نفر) به نقاط دوردست تبعید شدند. دلایل محکمی وجود دارد که این رقم بسیار کمتر از رقم واقعی است.

در آثار تاریخ‌نگاران شوروی معمولاً مسئولیت بالا گرفتن مبارزه‌ی طبقاتی تنها به کولاک‌ها نسبت داده شده است. اما باید تقصیر عمده را متوجه سازمان‌های حزبی و شوراهائی دانست که به هنگام ایجاد کلخوزها مرتکب زیاده‌روی‌ها و انحرافات خطرناکی شدند. از همان آغاز جریان اشتراکی کردن،

روشن بود که این دگرگونی اساسی در جهت مخالف منافع کولاک هاست و کولاک‌ها با آن مقابله می‌کنند. بنابر این وظیفه‌ی اصلی سازمان‌های حزبی و شوراهای این بود که با دهقانان میانه حال کنار بیایند و کولاک‌ها را منفرد کنند. منفرد کردن کولاک‌ها، مقاومت آنان را در مقابل اشتراکی کردن کشاورزی به نحوی عمیق تضعیف می‌کرد و ایشان را به تبعیت از تصمیماتی که رژیم شوروی می‌گرفت، وامی‌داشت. بدون امید به موفقیت، بدون حمایت دهقانان متوسط، کولاک‌ها قادر نبودند ترور و وحشت ضدانقلابی ایجاد کنند، درگیری‌های خونین ضد شوروی به راه اندازند و دستجات راه‌زان تشکیل دهند. متأسفانه در بسیاری از آبلاست‌ها و رایون‌ها، کولاک‌ها نه منفرد و نه خنثی شدند.

به علت اشتباهاتی که در بالا به آن اشاره شد، بخش قابل توجهی از دهقانان متوسط با ایجاد کلخوزها شروع به مخالفت کردند و توده‌های روستایی تحت تأثیر تبلیغات ضد شوروی کولاک‌ها قرار گرفتند. کولاک‌ها با احساس قدرتشان، مخالفت خود با اشتراکی کردن را شدت بخشیدند. این امر، متقابلاً تشدید سرکوب را نه تنها علیه تمام کولاک‌ها، بلکه همچنین علیه عده‌ای کثیر از دهقانان متوسطی به دنبال آورد که موقتاً تحت تأثیر تبلیغات کولاک‌ها قرار داشتند یا فقط در پیوستن به کلخوزها هنوز مردد بودند. بسیاری از دهقانان متوسط و مرفه، که گهگاه کارگرانی را استخدام کرده بودند، به شدت تمام مورد سرکوب قرار گرفتند.

نفس استخدام یک کارگر، فقط برای یکبار، غالباً بهانه‌ی مناسبی برای اقدام به کولاک‌زدانی قرار می‌گرفت و در این میان آنچه در نظر گرفته نمی‌شد این بود که دهقانان متوسط، و حتی گاه دهقانان فقیر، به دلیلی از دلایل نمی‌توانستند خودشان روی زمین کار کنند و گاه مجبور می‌شدند از این راه حل استفاده کنند.

در سال ۱۹۲۷، طی مبارزه با اپوزیسیون چپ که در بزرگ جلوه دادن قدرت کولاک‌ها اغراق می‌کرد، آگیت پروپ برای روشن کردن مسائل، جزوهای انتشار داده بود:

استخدام کارگران روزمزد به ویژه از طرف انبوه خانوارهای دهقانی متوسط صورت می‌گیرد، که از آن به عنوان نیروی کمکی استفاده می‌کنند. بخش مهمی از نیروی کار، مورد استفاده‌ی خانواده‌های دهقانی بزرگ و استثمارگر است، اما این بخش بسیار کمتر از بخشی است که دهقانان میانه حال از آن استفاده می‌کنند.<sup>۱۷۷</sup>

اما هنوز سه سال از آن نگذشته بود که بخشی بزرگ از دهقانانی که در سابق جزو دهقانان میانه حال به شمار می‌رفتند، در دسته‌ی کولاک‌ها جای داده شدند و مشمول کولاک‌زدانی قرار گرفتند. بسیاری از دهقانان کوچک و فقیر و متوسط، و حتی کارگران کشاورزی، که هرگز نیروی کاری به خدمت نگرفته بودند، اما در آن لحظه تحت تأثیر تبلیغات کولاک‌ها قرار داشتند، برچسب پوچ و ابلهانه‌ی «نیمه کولاک» خوردند و به تبعید محکوم شدند. در پاره‌ای از رایون‌ها تا ۲۰ درصد دهقانان تبعید شدند. در مقابل هر کولاک که تصفیه می‌گردید، سه تا چهار دهقان متوسط یا فقیر بازداشت می‌شدند.<sup>۱۷۸</sup>

در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۱، مطبوعات حزبی مقالات بسیاری درباره‌ی تجاوزاتی که طی کولاک‌زدانی به عمل می‌آمد، منتشر ساختند. مثلاً در بسیاری از رایون‌ها، کولاک‌زدانی پیش از اشتراکی کردن انجام گرفت، در حالی که هیچ دلیلی برای این طرز عمل وجود نداشت و نه دهقانان فقیر نه دهقانان

---

<sup>۱۷۷</sup> - Fakty i tsifry protiv demagii i izmychlenii oppozitsii [واقعیات و ارقام علیه عوام‌فریبی و سرگشنگی‌های اپوزیسیون] (مسکو، ۱۹۲۷) ص ۲۷.  
<sup>۱۷۸</sup> - ر. ک. به: [تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو، ۱۹۶۰) ص ۴۲۳.

متوسط هیچ کدام برای این کار آماده نشده بودند. بدین ترتیب کولاک زدائی به طور ناگهانی از طرف آیارات به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد و نتایجی منفی به بار آورد. در ۱۹۳۰، بلشویک، ارگان کمیته‌ی مرکزی، نوشت که وصول عوارض ویژه از دهقانانی که نمی‌خواستند وارد کلخوزها شوند، اغلب مقدمه‌ی محرومیت از حق رأی، و محرومیت از حق رأی نیز مقدمه‌ی کولاک زدائی تلقی می‌شد. بلشویک به مورد دهقانان متوسطی اشاره می‌کرد که مشمول کولاک زدائی قرار گرفته بودند، چون در زمان قدیم، ده دوازده داس، کمی گندم، یک ماده گاو، چند تخت کفش یا مقداری یونجه فروخته بودند. در برخی نقاط، دهقانان فقیر خود تصمیم به سلب مالکیت از دهقانان متوسط گرفتند و دستور مصادره اموالی «تجملی»، مثل چرخ خیاطی، آینه و تختخواب را صادر کردند. طبق یک بررسی در یکی از رایونها، از سی و چهار خانواده‌ای که مشمول کولاک زدائی قرار گرفتند، فقط سه خانواده واقعاً کولاک بودند.<sup>۱۷۹</sup> و موارد مشابه، هزارها و هزارها بود.

در برخی از رایونها حکومت نظامی Osadnoe Polojenie در مدت تصفیه‌ی کولاک‌ها اعلام شد و به کولاک‌های تبعید شده حتی اجازه ندادند حداقل اسباب و لوازمی را که مقررات اجازه می‌داد با خود ببرند. در آغاز سال‌های سی، اختصاصاً صدها کولاک نشین Spetsposeleniia در مناطق غیرمسکونی سیبری و در شرق ایجاد شد. کولاک‌های این مراکز تا مدت‌ها از اغلب حقوق و تضمین‌ها، از جمله حق حرکت آزادانه، محروم بودند. به رغم دستورالعمل‌ها، حتی کولاک‌هایی که خویشان‌شان در ارتش سرخ خدمت کرده بودند، نیز به تبعیدگاه فرستاده شدند. و این تجاوزها موارد نادر و جداگانه‌ای نبود بلکه در مقیاسی بسیار وسیع صورت گرفت.

۱۷۹- ر. ک. به مقاله‌ی آ. آنگارف در بلشویک، ۱۹۳۰، شماره‌ی ۶، ص ۲۰.

همین طور بسیاری از اعمال که طبق دستورالعمل صورت می گرفت، مثل بازداشت همزمان یک کولاک یا نیمه کولاک و تمامی اعضای خانواده، از جمله کودکان او، مطلقاً قابل توجیه نیست. صدها هزار دهقان را با زنان و فرزندانشان در قطارهای سرد چپاندند و به شرق، به سمت اورال، قزاقستان و سیبری روانه کردند. چندین هزار نفر از آنان در طول راه از گرسنگی، سرما و بیماری جان دادند. در ۱۹۳۰، ا. ام. لاندو در سیبری به یکی از این گروه های تبعید برخورد کرد. در وسط زمستان، در حالی که شدت سرما سنگ را می ترکاند، گروه بزرگی از کولاک ها و خانواده هایشان را سوار قطارهای باری کرده بودند تا به اُبلاست اشان که در فاصله ی سیصد کیلومتری قرار داشت، ببرند. یکی از موژیک ها که دیگر نمی توانست شاهد گریه ی کودکش باشد که با ولع تمام تقلا می کرد از پستان خشک مادرش شیر بمکد، کودک را از آغوش مادر گرفت و سرش را محکم به درختی کوفت و خرد کرد.

باید یادآوری کرد که استالین بود که ناگهان، شعار تصفیه ی کولاک ها را به میان کشید و بدین ترتیب بسیاری از سازمان های حزبی را سردرگم و مغشوش کرد. این تصمیم، حتی از نظر شکل خود، تجاوز آشکاری به اصل رهبری جمعی حزب **Kollegial, nost** بود.

همچنین باید این واقعیت را به خاطر داشت که پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای سوسیالیستی جدید، به تصفیه ی کولاک ها به عنوان طبقه دست زدند، اما از طریق ایجاد محدودیت و وارد آوردن فشار به این هدف دست یافتند نه از راه سلب مالکیت سیستماتیک. در چکسلواکی، رومانی، بلغارستان، مجارستان و جمهوری دموکراتیک آلمان به کولاک ها اجازه دادند به کلخوزها بپیوندند و با

انجام کار شرافتمندانه گذشته‌ی خویش را جبران کنند.<sup>۱۸۰</sup> یکی از نویسندگان این تحول را به این واقعیت نسبت می‌دهد که سیستم جهانی سوسیالیستی استحکام یافته و نظام دموکراسی های توده ای از پایگاه محکمی برخوردار بوده است. اما چنین توضیحی کافی نیست. تفاوت اساسی در این است که تحول کشاورزی در دموکراسی های توده ای با اشتباهاتی به مراتب کم تر از شوروی صورت پذیرفت.

## ۵- کمبودها و اشتباهات در سیاست صنعتی کردن

در ادبیات سیاسی، تاریخی و هنری اتحاد شوروی، اشتباهات خطرناک و سوءاستفاده ای که در دوره ی اشتراکی کردن کشاورزی از قدرت شده است، غالباً مورد انتقاد قرار گرفته اند.<sup>۱۸۱</sup> اما صنعتی شدن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی، بسیار کم تر بررسی و مطالعه شده است. معمولاً تصور می شود که در آن زمان، در شهرها وضع دیگری حکمفرما بود و استالین، به رغم اشتباهات فراوانش در زمینه ی کشاورزی، به برکت قاطعیت رهبری خود توانست صنعتی کردن کشور را به سرانجام برساند. این نحوه ی دید، اشتباه است.

<sup>۱۸۰</sup> ر. ک. به نوشته ی: L. I. Krylov, در: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۶، شماره ی ۱؛ ص ۸.

<sup>۱۸۱</sup> - در میان آثار ادبی جدید، به ویژه از اثر عمیق و حالب س. زالیگین به نام «درباره ی ایرتیش» باید نام برد. گویاترین اثر تاریخی بی هیچ گفتگو «اشتراکی کردن کشاورزی در شوروی، ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲» است. این مونوگرافی توسط گروهی از متخصصان مؤسسه ی تاریخ در فرهنگستان علوم، زیر نظر و. پ. وانلیف نوشته شده است. این اثر از طرف کمیته ی علمی مؤسسه ی (utchenyi soviet) تضمین شده و مورد قبول برای چاپ (podpisana k petchati) از طرف مؤسسه ی انتشارات Mysl در ۱۹۶۴ قرار گرفته است. اما انتشار آن از اکتبر ۱۹۶۴ تاکنون، به دلایل سیاسی خاصی که هیچ ربطی به علم ندارد، معلق مانده است.

البته هیچکس نمی تواند در موفقیت هائی که خلق تحت رهبری حزب، در زمینه ایجاد یک صنعت مدرن بدست آورد، شک کند. کار عظیم و غول آسانی به دست کارگران، اینتلیجنتسیا، و تمامی سازمان های حزب، صورت گرفت. تنها طی برنامه ای پنج ساله ای اول، در حدود ۱/۵۰۰ مؤسسه ای بزرگ تولیدی ایجاد شد، از جمله مؤسسه ای دنپروگس، مجتمع های فلزکاری ماگنیتوگورسک و کوزنتسک، کارخانه ای ماشین سازی اورال، کارخانه ای ماشین های کشاورزی رستف، کارخانه های تراکتورسازی چلیابینسک، استالینگراد و خارکف، کارخانه های اتومبیل سازی مسکو و سورموو، صنایع شیمیائی اورال، کارخانه ای ماشین های سنگین کراماتور، و بسیاری دیگر. صنایع جدیدی بوجود آمد که در روسیه ای تزاری وجود نداشت: صنایع ماشین سازی، اتومبیل و تراکتور، شیمی، موتورسازی، هواپیماسازی، توربین ها و مولدهای بزرگ، ازت و غیره. هزاران کیلومتر خط آهن جدید کشیده و کانال های جدید احداث شد. مراکز مهمی از صنایع سنگین در سرزمین های اقلیت های غیرروسی و در ایالات مرزی سابق روسیه ای تزاری بوجود آمد- بیلوروسی، اوکراین، قفقاز، آسیای مرکزی، قزاقستان و تاتارستان، شمال قفقاز، بوریات- مغولستان. منطقه ای شرقی کشور دومین مرکز صنعتی برای فلزکاری و استخراج نفت شد. صدها شهر جدید و شهرک کارگری ایجاد گردید. شالوده های محکمی برای رشد بعدی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تقویت قدرت دفاعی اش ریخته شد.

برای حل مسائل پیچیده ای توسعه ای صنعتی، ف. ا. دزرژینسکی، س. م. کی رف، و. و. کویبیشف، گ. ک. اورجونیکیدزه، یا. ا. رودزوتاک، و. یا. چوبار، ای. د. کاباکف، یو. ل. پیاتاکف و عده ای دیگر از رهبران حزب، کمک های اساسی کردند. خود استالین هم در این میان سهمی داشت. اما در این زمینه

نیز، نظیر اشتراکی کردن کشاورزی، رفتار استالین، اغلب نه رفتار یک دولتمدار آگاه، بلکه رفتار مردی اراده‌گرا برای تحمیل برنامه‌های غیرقابل تحقق **Projektor i voliountarist** بود. بدین ترتیب رهبری استالینی به جای آنکه پیروزی ببار بیاورد، در غالب موارد، مشکلات جدیدی ایجاد کرد. بینیم این سیاست صنعتی استالین طی نخستین برنامه‌ی پنج ساله چه بود. تحلیل ما به طور عمده متکی بر اسنادی است که طی سال‌های اخیر انتشار یافته‌اند.

گوسپلان نخستین برنامه‌ی پنج ساله از ۱۹۲۸/۲۹ تا ۱۹۳۲/۳۳، را با در نظر گرفتن دو شق (واریانت) تدوین کرد: یک شق پایه‌ای **Otpravnoi** و یک شق مطلوب؛ که هدف‌ها در اولی ۲۰ درصد پایین‌تر از دومی پیش‌بینی شده بودند. شق مطلوب بر این فرض‌ها استوار بود: الف) خوب بودن محصول کشاورزی طی تمام دوره‌ی برنامه، ب) افزایش قابل ملاحظه‌ی رابطه با اقتصاد جهانی بر اساس بالا رفتن صادرات و، بخصوص، افزایش اعتبارات بلندمدت برای تجهیزات و کمک‌های فنی؛ پ) افزایش سریع شاخص‌های کیفی. بنابر این ملاحظه می‌شود که بسیاری از عناصر برنامه به تصادف و اتفاق وابسته بودند. انواع عواملی که در ۱۹۲۸-۲۹ قابل پیش‌بینی نبود - مثل اشتراکی کردن کشاورزی - می‌توانست اجرای برنامه را دچار پیچیدگی کند. بنابر این نه تنها معقول بلکه لازم بود که دو شق پیش‌بینی شود و شق پایه‌ای اساس کار قرار گیرد. اما طی مباحثه درباره‌ی طرح، به غالب هدف‌های شق پایه‌ای، برچسب امتیاز به «انحراف راست» خورد. در واقع کمیته‌ی مرکزی از تمام سازمان‌های حزبی خواست که هدف‌های شق مطلوب را اجباری تلقی کنند. حتی پیشنهاد شد برنامه‌ی پنج ساله ظرف ۴ سال به مرحله‌ی تحقق درآید.



پس از کنگره‌ی شانزدهم حزب، و پس از آنکه کنگره‌ی پنجم شوراهای بالاخره شق مطلوب را تصویب کرد، تمام کشور به تلاش غول آسانی برای تحقق آن پرداخت. خلق شوروی با شور و هیجان فراوان بر بسیاری از مشکلات غلبه کرد و به ایجاد کارخانه‌های جدید، معادن، مراکز تولید برق، چاه‌های نفت و خطوط آهن موفق شد. اما طی دو سال اول برنامه‌ی پنج ساله، آشکار شد که پاره‌ای از شرایط تحقق شق مطلوب فراهم نیست. از سوی کشورهای سرمایه‌داری هیچ افزایشی در اعتبارات برای تجهیزات و کمک‌های فنی، داده نشد، و ظرفیت صادرات شوروی هم به شکوفانی خیره‌کننده‌ای دست نیافت. بحران صنعتی و کشاورزی سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹ که در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری درگرفت، برعکس، مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای برای شوروی ببار آورد. قیمت‌های جهانی مواد اولیه سخت سقوط کردند، و برای هر ماشین وارداتی لازم بود حجم صادرات را به دو برابر میزان پیش‌بینی شده در برنامه افزایش داد. همچنین شاخص‌های کیفی توسعه‌ی اقتصادی نیز رشد سریعی نکرد، و بالاخره، تولید ناخالص کشاورزی در ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰، به میزانی پائین‌تر از سال ۱۹۲۸ تنزل کرد.

بنابر این به رغم بلند پروازی‌ها (رازماخ) و هیجان زیادی که ساختمان سوسیالیزم برانگیخته بود، شروع برنامه‌ی پنج ساله در همه‌ی بخش‌ها ناموفق بود. مثلاً تولید چدن و فولاد در سال ۱۹۲۹، به ۶۰۰ تا ۸۰۰ هزار تن رسید و بدین ترتیب به زحمت از میزان تولید در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۳ فراتر رفت. در سال ۱۹۲۹ تنها ۳/۳۰۰ تراکتور ساخت شد. تولیدات صنایع غذایی و صنعت سبک به آهستگی افزایش یافت. در زمینه‌ی حیاتی حمل و نقل، قطارها خیلی بد کار می‌کردند.

در چنین شرایطی، شق مطلوب در معرض خطر شکست بود. می بایست یا پاره ای از هدف های آن را تنزل داد، یا دستگاه های اقتصادی و حزبی را به سوی شق پایه ای هدایت کرد. اما هیچیک از این دو کار نشد. برعکس، در یکی از جلسات شورای کمیسره های خلق، استالین و مولوتف به طور نامنتظره حاضر شدند - پیش از آن استالین تقریباً هرگز در جلسه ی شورا شرکت نکرده بود - و پیشنهاد کردند که هدف های برنامه تقریباً به دو برابر افزایش یابد. این پیشنهاد کاملاً غیرواقع بینانه بود، اما استالین برای تصویب اش پافشاری کرد، و ریکف - که در سابق لقب «فرصت طلب دست راستی» گرفته بود - با آن مخالفت نکرد. در ژوئن ۱۹۳۰ در کنگره ی شانزدهم حزب، استالین افزایش قابل ملاحظه ی هدف های برنامه را به اطلاع رساند: برای چدن، تبدیل ۱۰ میلیون به ۱۷ میلیون تن در سال آخر برنامه؛ در مورد تراکتور، ۱۷۰/۰۰۰ به جای ۵۵/۰۰۰؛ برای سایر ماشین های کشاورزی افزایش صد درصد و بیش تر؛ و غیره. او این ایراد را که افزایش هائی چنین خودسرانه به اصل برنامه ریزی لطمه می زند، ایرادی خواند که «به نحوی علاج ناپذیر بوروکراتیک» است.<sup>۱۸۲</sup>

پیشنهادات استالین نه تنها از طرف بسیاری از متخصصان اقتصاد و گوسپلان که عضو حزب نبودند، بلکه همچنین از سوی عده ای از کادرهای عالی بلشویک ها مورد انتقاد قرار گرفت. استالین انتقاد دسته ی اول را «خرابکاری» خواند و دلایل دسته ی دیگر را نیز با خشونت تمام رد کرد. هنگامی که آ. س. شاهمرداف، مدیر کل کمیسیون مرکزی فلزهای غیر آهنی، هدف هائی را که برای صنایع فلزی غیر آهنی معین شده بود، به باد انتقادی مستدل و سخت گرفت، از سمت اش برکنار، و بعدها قربانی سرکوب شد. البته سرکوب و تهدید به سرکوب هیچ تأثیری در رشد صنعت نکرد. مثلاً در سال ۱۹۳۰، استالین

<sup>۱۸۲</sup> - سوچی ننی، جلد ۱۲، ص ۳۴۵ تا ۳۴۷.

افزایش تولیدات صنعتی را در حدود ۳۱ تا ۳۲ درصد پیشگویی کرد،<sup>۱۸۳</sup> ولی افزایش واقعی، به موجب سالنامه‌ی اداره‌ی مرکزی آمار، ۲۲ درصد بود. برای ۱۹۳۱ هدف جدیدی در نظر گرفته شد که عبارت بود از یک جهش ۴۵ درصدی به جلو<sup>۱۸۴</sup> افزایش واقعی در سال ۱۹۳۱ از ۲۰ درصد بیش تر نشد. این افزایش در سال ۱۹۳۲ به ۱۵ درصد، و در سال ۱۹۳۳ به ۵ درصد رسید. در ۱۹۳۲، هفدهمین کنفرانس مجبور شد شعار «۱۷ میلیون تن چدن» و بسیاری هدف‌های غیرواقعی بینانه‌ی دیگر در زمینه‌های تولید فلزی و مکانیکی را بپذیرد.

در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، استالین اظهار داشت که نخستین برنامه‌ی پنج ساله ظرف چهار سال و سه ماه تحقق یافت و تولید صنعتی در سال ۱۹۳۲، به هدف‌های معین شده در شق مطلوب برای سال‌های ۳۳-۱۹۳۲، رسید. او در پلنوم ماه ژانویه اعلام کرد که کل برنامه در پایان سال ۱۹۳۲، به نسبت ۹۳/۷ درصد تحقق یافت و در گروه آ (صنایع سنگین) این نسبت به ۱۰۳/۴ درصد رسید. به این مناسبت کارزار تبلیغاتی شدیدی به راه افتاد. بسیاری از شرکت کنندگان از پیروزی‌های کسب شده اظهار خوشوقتی کردند. اما برای استالین، این کارزار تبلیغاتی یک هدف سیاسی عمده داشت. سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ برای اقتصاد کشور، یک دوره‌ی بحرانی بود. تولید کشاورزی به نازل‌ترین سطح خود رسید، قحطی در بسیاری از نواحی روستائی بروز کرد، و سطح زندگی طبقه‌ی کارگر صنعتی نیز کاهش یافت. همه‌ی این‌ها استالین را واداشت اعلام کند که برنامه‌ی پنج ساله زودتر از موقع پیش‌بینی شده تحقق یافته است. او می‌خواست از این راه به مردم بقبولاند که فشارها و سختی‌هایی که طی

<sup>۱۸۳</sup> - همانجا، جلد ۱۳، ص ۳۰.

<sup>۱۸۴</sup> - همانجا، ص ۲۹.

اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور به آن‌ها تحمیل شد - و در واقع بیش تر معلول مدیریت غلط استالین و دستیارانش بود تا ناشی از نیازهای اقتصاد- قابل توجه بوده است.

طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول، صنعت گام‌های بلندی به پیش برداشت، تولید کل، از نظر ارزش مطلق و ارزش نسبی افزایش یافت. بارآوری کار بالا رفت. مسئولان مدیریت نحوه‌ی کارشان را بهبود بخشیدند و تجربه بدست آوردند. اما جهش به جلو، آن‌طور که استالین در پلنوم ژانویه‌ی ۱۹۳۳ ادعا می‌کرد، با نتایج بدست آمده هنوز بسیار فاصله داشت. ارقام مربوط به افزایش تولید ناخالص دقیق نبود. شورای عالی اقتصاد ملی تصمیم گرفته بود که تولید ناخالص صنعتی از ۲۸-۱۹۲۷ تا ۳۳-۱۹۳۲، به ۲/۸ برابر برسد و طی همین مدت، تولید ناخالص صنایع سنگین ۳/۳ برابر شود. در عمل، در سال ۱۹۳۲، تولید ناخالص صنعتی دو برابر، و تولید ناخالص صنایع سنگین ۲/۷ برابر شده بود که فاصله‌ی زیادی با هدف‌های پیش‌بینی شده داشت. طبق پیش‌بینی برنامه، تولید کالاهای مصرفی می‌بایست ۲/۴ برابر شود، اما رشد واقعی به بیش از ۵۶ درصد نرسید.<sup>۱۸۵</sup>

اما ارقام مربوط به محصول ناخالص روشن‌کننده‌ی همه‌ی جنبه‌ها نیست. ما امروز می‌دانیم که اگر این ارقام با شاخص‌های دیگر اقتصادی تکمیل نشوند، تا چه حد می‌توانند گول‌زننده و ناکافی باشند. به عنوان مثال فرض کنیم که صنعت اتومبیل‌سازی ۵۰۰ میلیون روبل برای تولید خرج کند. منتها به جای ساختن ۱۰۰/۰۰۰ اتومبیل، با قیمت تمام شده stoinost هر اتومبیل ۵/۰۰۰ روبل، طبق پیش‌بینی برنامه، فقط ۲۵/۰۰۰ اتومبیل، ولی به قیمت تمام شده‌ی

<sup>۱۸۵</sup> - ر. ک. به: Promychlenost, SSSR [صنعت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، ص ۱۲ و ۱۳؛ Kratkii Koursistorii SSSR [تاریخ مختصر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی] جلد ۲ (مسکو ۱۹۶۴) ص ۲۳۴.

هر اتومبیل ۲۰/۰۰۰ روبل، بسازد. آیا چون ارزش کل اتومبیل های تولید شده همان است که در برنامه پیش بینی شده است، می توان گفت که این شاخه از صنعت وظیفه ی خود را انجام داده است؟ همچنین باید این واقعیت را به خاطر داشت که رشد شدید تخصص صنعتی طی برنامه ی پنج ساله ی اول، تولید ناخالص بسیاری از بخش ها را بالا برد، بی آنکه مقدار کالائی که واقعاً تولید شده، افزایشی پیدا کرده باشد. همین طور هم بود، چون ارزش یک کالای نیمه ساخته دوبرابر به حساب می آمد، یکبار در ارزیابی بازدهی مؤسسه ای که این کالا را می ساخت، و بار دوم در ارزیابی کار انجام شده ی مؤسسه ای که این کالای نیمه تمام را به کالای تمام شده بدل می کرد.

حال اگر حاصل برنامه ی پنج ساله ی اول را نه تنها بر اساس محصول ناخالص، بلکه همچنین بر اساس شاخص های فیزیکی کالاهای تولید شده، تحلیل کنیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ به این نتیجه که حاصل کار بسیار کم تر از چیزی بود که در تبلیغات عنوان می شد. با وجود منابع عظیمی که در توسعه ی صنعت سرمایه گذاری شد، و با وجود تلاش مردم، تقریباً هیچیک از هدف های شق مطلوب، به واحدهای واقعی، تحقق نیافت، تحقق هدف های غیر واقع بینانه ای که استالین در کنگره ی شانزدهم حزب عنوان کرده بود که به طریق اولی میسر نشد. برای روشنی مطلب پاره ای از ارقام صحیح را در زیر نقل می کنیم:

ده میلیون تن چدن برای آخرین سال برنامه ی پنج ساله پیش بینی شده بود، و استالین در ۱۹۳۰، این هدف را به ۱۷ میلیون تن افزایش داد. در ۱۹۳۲ مقدار تولید ۶/۱۶ میلیون تن بود. در آستانه ی جنگ در ۱۹۴۰، این مقدار به ۱۵ میلیون تن رسید و تنها در سال ۱۹۵۰ بود که تولید از ۱۷ میلیون تن فراتر رفت. ارقام دیگری در زمینه ی ذوب آهن نتایج مشابهی بدست می دهد. به

جای ۱۰/۴ میلیون تن فولادی که در شق مطلوب برای سال ۱۹۳۲ پیش بینی شده بود، تنها در حدود ۶ میلیون تن تولید شد و تولید ورقه‌ای آهن در سال ۱۹۳۲ به جای ۸ میلیون تن پیش بینی شده، ۴/۴۳ میلیون تن بود. کنگره‌ی شانزدهم حزب، رقم حتمی ۲۲ میلیون کیلو وات/ساعت را در سال ۱۹۳۲، ضمانت کرده بود؛ در واقع در سال ۱۹۳۲، فقط ۱۳/۵ میلیون کیلووات/ساعت تولید شد. تولید ذغال و تورب در همین سال، ۱۰ تا ۱۵ واحد کم تر از هدف پیش بینی شده بود. تولید نفت وضع بهتری داشت. در سال ۱۹۳۱، میزان استخراج به ۲۲/۴ میلیون تن، یعنی بیش از میزان پیش بینی شده برای سال ۱۹۳۲-۳۳ رسید. اما در سال ۱۹۳۲ این رقم به ۲۱/۴، و در سال ۱۹۳۳ به ۲۱/۵ میلیون تن تنزل کرد.

در تولید مصالح ساختمانی، هدف های شق مطلوب تحقق نیافت. در سال ۱۹۳۲، به جای ۹/۳ میلیارد آجر پیش بینی شده، تنها ۴/۹ میلیارد تولید شد. در مورد کود مصنوعی وضع باز هم بدتر بود. در برنامه، تولید سال ۱۹۳۲ از ۸ تا ۸/۵ میلیون تن پیش بینی شده بود، اما مقدار تولید در سال ۱۹۳۲ فقط به ۹۲۰/۰۰۰ و در ۱۹۳۳ به ۱/۰۳۰/۰۰۰ تن رسید.

در صنایع مکانیکی بسیاری از هدف هائی که اهمیت درجه اول داشتند و نیز هدف های مربوط به تولید ماشین های کشاورزی تحقق نیافت. پیش بینی شده بود که در سال آخر برنامه، ۱۰۰/۰۰۰ اتومبیل و کامیون تولید شود، و در ۱۹۳۰، استالین این مقدار را دو برابر کرده بود. در واقع در سال ۱۹۳۲ فقط ۲۳/۸۷۹ و در ۱۹۳۳ تنها ۴۹/۷۱۰ اتومبیل و کامیون تولید شد. در سال ۱۹۳۶ بود که تولید اتومبیل از مرز صدهزار واحد گذشت. در ۱۹۳۲، تعداد ۴۸/۹۰۰ تراکتور ساخته شد، حال آنکه رقم پیش بینی شده در برنامه ۵۵/۰۰۰ بود. اما رقم تراکتوری که استالین از آن صحبت می کرد، نه در دوره ی پیش از

جنگ و نه در دهه‌ی اول دوره‌ی بعد از جنگ، بدست نیامد. همچنین رقم غیرواقعی بینانه‌ی ۴۰/۰۰۰ ماشین دروکن و خرمکوب، که استالین برای سال ۱۹۳۲ اعلام کرده بود، حاصل نشد. همین طور در مورد تولید خیش برای بستن به اسب و تراکتور، بذپاش و سایر لوازم کشاورزی.

نظیر صنعت و صنایع غذایی، بسیاری از شاخه‌های مهم نیز طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول، هیچگونه رشدی نیافتند. مثلاً در مورد پارچه‌های پنبه‌ای، تنها ۲/۶۷۸ میلیون متر در ۱۹۲۸ و ۲/۶۹۴ میلیون متر در ۱۹۳۲ بافته شد، حال آنکه رقم پیش‌بینی شده در برنامه ۴/۵۸۸ میلیون متر بود. پارچه‌های پشمی: ۸۶/۶ میلیون متر در ۱۹۲۸ و ۸۸/۷ میلیون متر در ۱۹۳۲ حال آنکه در برنامه ۲۷۰ تا ۳۰۰ میلیون متر پیش‌بینی شده بود. پارچه‌های کتان: ۱۷۴/۴ میلیون متر در ۱۹۲۸ و ۱۳۳/۶ میلیون متر در ۱۹۳۲، به جای ۵۰۰ میلیون متر پیش‌بینی شده. تولید شکر قرار بود دو برابر شود، اما در واقع، در سال ۱۹۳۲ میزان تولید ۳۰٪ هم نسبت به سال ۱۹۲۸ کاهش یافت. کاهش در همین حدود در مورد تولید گوشت و شیر نیز روی داد. در بسیاری از بخش‌های مهم اقتصاد نیز هدف‌های شق مطلوب برآورده نشد: کاغذ، کفش لاستیکی، ظرفیت قطارها و غیره...

به رغم عدم موفقیت در تحقق شاخص‌های فیزیکی برنامه، جمعیت کارگر با سرعتی بسیار بیش‌تر از آنچه پیش‌بینی شده بود، افزایش یافت، به این معنی که جمعیت کارگر، به جای آنکه، طبق پیش‌بینی، یکسوم افزایش پیدا کند، تقریباً دو برابر شد.<sup>۱۸۶</sup> این امر نتیجه‌ی شرایط پیش‌بینی نشده بود: طولانی شدن زمان تحقق بسیاری از طرح‌های بزرگ صنعتی، مهاجرت انبوه روستائیان به سوی شهرها به علت وضع نامساعد روستاها، و تحقق ناپذیری

<sup>۱۸۶</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۷، شماره‌ی ۲، ص ۵۸.

افزایش بارآوری کار طبق پیش بینی. افزایش لجام گسیخته‌ی جمعیت شهرها، مشکلات بسیاری بوجود آورد. در حالی که تولید غلات در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ به شدت تنزل می کرد، شمار افرادی که توسط دستگاه های مرکزی توزیع گندم، آذوقه دریافت می کردند، از ۲۶ میلیون نفر در سال ۱۹۳۰، به ۳۳/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۳۱، و ۴۰/۳ میلیون نفر در سال ۱۹۳۲ رسید.<sup>۱۸۷</sup> مهاجرت میلیون ها دهقان غالباً فقیر به شهرها، با نوعی بهبود در سطح زندگی اشان همراه بود. و البته وضع مادی بیکاران سابق هم بهتر شد و همه‌ی آنان صاحب کار شدند. اما سطح زندگی کارگران عادی پایین تر آمد، با آنکه طبق مصوبات کنفرانس شانزدهم حزب، افزایش منظم رفاه طبقه‌ی کارگر و قدرت خرید روبل در برنامه پیش بینی شده بود. از همان سال ۱۹۲۶، کنفرانس پانزدهم حزب علیه هر نوع کوشش جهت «احتکار به زیان منافع حیاتی کارگران» هشدار داده بود. می بایست با هر نوع تمایلی از این نوع، که در حکم زیرپا گذاشتن سیاست حزب بود، مقابله کرد.<sup>۱۸۸</sup> کنگره‌ی پانزدهم حزب قطعنامه‌ی مشابهی تصویب کرد:

حل درست مسائل کلیدی برنامه پنج ساله، باید با افزایش درآمد ملی و توزیع این درآمد، به نحوی که افزایش رفاه طبقه‌ی کارگر را تضمین کند، توأم باشد... هر نوع افزایش جدید دستمزد، باید افزایش دستمزد واقعی، و نه افزایش اسکناس های پرداخت شده، باشد.<sup>۱۸۹</sup>

<sup>۱۸۷</sup> - همانجا.

<sup>۱۸۸</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه ها] جلد ۲، ص ۲۹۷.

<sup>۱۸۹</sup> - ر. ک. به: Stenograficheskii otchet XV s, ezda VKP/b [تندنویسی

گزارش های کنگره‌ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی]، جلد ۲ ص ۱۴۵.



این رهنمودهای مهم نه در شهرها عملی شد، نه در روستاها. در آغاز برنامه‌ی پنج ساله، قدرت خرید روبل سقوط کرد و قیمت‌ها در بازار آزاد به سرعت بالا رفت. در سال ۱۹۲۹ برای انواع مواد غذایی و نیز بسیاری از محصولات صنعتی جیره بندی برقرار شد. مغازه‌های «تجارتی» یعنی خارج از حوزه‌ی جیره بندی، کم کم به راه افتادند. در این مغازه‌ها کالاها کمیاب به قیمت زیاد فروخته می‌شد. همه‌ی این‌ها به تنزل قابل ملاحظه‌ی دستمزد واقعی، چه در مورد کارگران و چه در مورد کارمندان، منجر شد. ا. ای. اشکاراتان، تاریخ‌نگاری که داده‌های مربوط به لنینگراد را بررسی کرده، نشان داده است که در سال ۱۹۳۰، دستمزد واقعی کارگران کارخانه، در همه‌ی شاخه‌ها، پانین از سطحی بود که در سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۷ وجود داشت. شاخص‌های قیمت محصولات غذایی و محصولات ساخته شده، که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۱ برقرار شد، از آن پس دیگر هرگز انتشار نیافت. اما کاهش حجم مصرف این مواد نشان می‌دهد که تنزل دستمزدهای واقعی در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۱ ادامه داشت. تنها طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم بود که دستمزدهای واقعی شروع به بالا رفتن کرد، و تنها در سال ۱۹۴۰ بود که به سطح سال ۱۹۲۸ رسید. طی همین دوره، بارآوری کار، به نحو قابل ملاحظه‌ای بالا رفته بود.<sup>۱۹۰</sup>

ناکامی در تحقق غالب هدف‌های نخستین برنامه‌ی پنج ساله، همچنان که شاخص‌های فیزیکی نشان می‌دهد، در ارتباط با علل گوناگون، به ویژه کمبودهای برنامه‌ریزی در آن زمان، بود. همچنین پاره‌ای عوامل عینی نیز وجود داشت که در نظر گرفتن‌شان به هنگام تدوین برنامه، بسیار مشکل بود.

---

<sup>۱۹۰</sup> - ر. ک. به: [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۳. ص ۳۴ تا

با این همه در این ناکامی، استالین، به علت روش اش در برابر مسائل پیچیده‌ی توسعه‌ی اقتصادی سهم بزرگی از مسئولیت را به عهده داشت. تحمیل بسیاری از هدف های سنگین و آشکارا تحقق ناپذیر به صنعت، طبعاً می بایست به افزایش اختلالات در اقتصاد ملی، هدر دادن منابع مادی و انسانی کمی که موجود بود، و در تحلیل آخر، نه به شتاب بخشیدن بلکه برعکس، به کند کردن توسعه‌ی اقتصادی بینجامد. استالین که به جنون عظمت طلبی دچار بود، ایجاد کلخوزها و سوخوزهای غول آسا، که نمی توانستند دوام چندانی داشته باشند، و نیز مؤسسات عظیم صنعتی را، در حالی که انباشت سرمایه در دوره‌ی برنامه‌ی اول کافی نبود، تشویق کرد. نتیجه آن شد که ایجاد پاره ای مؤسسات مدت های دراز به عقب افتاد و منابع طبیعی عظیمی مدت ها بلااستفاده ماند. تحقق پاره‌ای از طرح‌های ساختمانی آغاز شد، ولی این طرح‌ها، بعد، به علت کمبود منابع لازم به حال تعلیق در آمدند.

استالین روش برنامه‌ریزی «اراده‌گرا» (وله‌ووی) را وارد زندگی اقتصاد شوروی کرد، و نمونه‌های بسیاری در دست است که نشان می‌دهد این روش‌ها تا چه حد اشتباه بود. در اینجا کافی است از رشد کائوچوی مصنوعی یاد کنیم.<sup>۱۹۱</sup> نخستین سهمیه‌ی کائوچوی مصنوعی در ۱۹۳۱ تولید شد. بلافاصله پیشنهاد شد دو کارخانه‌ی بزرگ ایجاد گردد. بهترین مهندسان، از جمله آکادمیسین س. و. لبدف، که از شیوه‌ی او برای تولید کائوچوی مصنوعی استفاده می‌شد، همگی در باره‌ی تحقق پذیر بودن چنین برنامه‌ی اظهار تردید کردند. با این همه، شرکت کنندگان در مباحثه، که برای دیدن رشد صنایع شیمیایی شوروی عجله داشتند، حاضر بودند برنامه‌ی ساختمان یک یا دو کارخانه را تصویب کنند. متخصصان با حیرت تمام مطلع شدند که به پیشنهاد

۱۹۱- ر. ک. به: [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۸، ص ۳۸ و ۳۹.

استالین، دولت تصمیم گرفته است طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول، ده کارخانه‌ی بزرگ کانوچوی مصنوعی بسازد. لیدف شخصاً با طرحی چنین پرطمطراق، در زمینه‌ی ای از تولید که هنوز مسائل بسیاری را می‌بایست حل کند، قاطعانه مخالفت کرد. ایرادهایی نیز از طرف یا. رودزوتاک، رئیس کمیته‌ی دولتی مسئول صنایع شیمیایی گرفته شد. اما استالین همه‌ی این ایرادات مستدل و کاملاً منطقی را یکجا رد کرد. جستجو برای یافتن محل کارخانه‌ها و مصالح ساختمانی شروع شد. تمام مصالحی که در اختیار بود، حال می‌بایست بین ۱۰ واحد تقسیم شود. بالاخره در ۳۳-۱۹۳۲، ساختمان فقط سه کارخانه آغاز گردید. بقیه‌ی آن‌ها نه طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول ساخته شد و نه در برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم.

نمونه‌های مشابه فراوانی از همین عدم صلاحیت و ماجراجویی استالین بود که وظیفه‌ی مشکل صنعتی کردن کشور را بنحو خطرناکی مشکل‌تر و پیچیده‌تر کرد. مدیریت بد استالین یکی از عواملی بود که به آن سبب، رشد صنعتی در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های ۳۰، بسیار گران‌تر از آن تمام شد که با اجرای برنامه و مدیریتی عقلانی‌تر می‌توانست تمام شود. و اگر تلاش‌ها و فداکاری‌هایی را که مردم برای به ثمر رساندن برنامه‌ی صنعتی کردن متحمل شدند، با نتایج آن مقایسه کنیم، ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که اگر استالین نبود، حاصل کار بسیار بهتر از این می‌شد.

در مقاله‌ی «صنعتی کردن سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی» که در دائرة المعارف تاریخی شوروی به چاپ رسید، ارزیابی درستی از این مسأله شده است:

در غالب موارد استالین و اطرافیانش، توجه کافی به امکانات واقعی نمی‌کردند، لذا به آهنگ صنعتی شدن، که از آغاز هم میزان بالایی برای

آن در نظر گرفته شده بود، شتابی خارج از اندازه داده شد. این امر کشتش نیروها را به حد افراط رساند و بسیاری از طرح ها را تحقق ناپذیر و غیر عقلانی گرداند.<sup>۱۹۲</sup>

این برداشت از طرف سه تاریخ نگار مورد انتقاد شدید قرار گرفت. آنان مدعی شدند که در مقاله‌ی دائرة المعارف تناقض گونی وجود دارد. ابتدا گفته شده است که «صنعتی کردن، در شرایطی شروع شد که کشور در محاصره‌ی سرمایه داری بود و بعد، در انتقاد از تسریع خارج از حد آهنگ صنعتی کردن، این شرایط محاصره نادیده گرفته شده است.» منتقدان ادامه می دهند: «کشور در برابر یک انتخاب قرار داشت که مقاله‌ی دائرة المعارف از آن حرف نمی زند: تن دادن به فداکاری های قهرمانانه، یا تسلیم شدن به نیروهای ارتجاع.»<sup>۱۹۳</sup> به سادگی می توان دید که این منتقدان، بی پروا و مغرض اند؛ آنان حتی این زحمت را به خود نمی دهند که کوچک ترین دلیلی برای ادعایشان عرضه کنند. آنان به عمد فراموش می کنند که نویسنده‌ی مقاله‌ی دائرة المعارف، به تسریع آهنگ صنعتی کردن ایراد نمی گیرد، بلکه به شتاب خارج از اندازه‌ی آن «که از آغاز هم میزان بالایی داشت» انتقاد می کند که متأسفانه در عمل هم نه به تسریع جریان رشد، بلکه به کندی و تعویق صنعتی شدن انجامید.

<sup>۱۹۲</sup> - ر. ک. به: Sovietskaia istoricheskaia entsiklopediia [دائرة المعارف تاریخی شوروی] جلد ۶، ص ۳۱.  
<sup>۱۹۳</sup> - A. Goukovski, A. Ougrioumov, V. Koulbakine در: کمونیست، ۱۹۶۸، شماره‌ی ۴.

## فصل ۴:

# نخستین آثار کیش استالین، جنایات و تحریکاتی چند در آغاز سال‌های سی

### ۱- قدرت شوروی و اینتلیجنتسیای «بورژوا»

اشتباهات خطرناکی که طی اشتراکی کردن و صنعتی کردن کشور صورت گرفت، سبب کاهش سطح زندگی کارگران، نابسامانی تأمین ذخیره‌ی محصولات ساخته شده، و تضعیف اتحادی شد که بین شهرها و روستاها بوجود آمده بود. دوباره لازم شد که جیره‌بندی سختی در شهرها برقرار شود. نارضائی بالا گرفت. انداختن مسئولیت این ناکامی‌ها به گردن کولاک‌ها و نیمه کولاک‌ها مشکل بود. می‌بایست بلاگردان دیگری یافت و خطاهای استالین را به گردن او انداخت. این بلاگردان بالاخره پیدا شد: متخصصان، اینتلیجنتسیائی که پیش از انقلاب تربیت شده بود.

تعداد کثیری از این «متخصصان بورژوا» که از اینتلیجنتسیای کهن و طبقات وازگون شده توسط انقلاب اکتبر برخاسته بودند، در دستگاه اقتصادی شوروی، در مؤسسات صنعتی، در دستگاه‌های علمی و دانشگاهی، در ادارات کشاورزی، گوسپلان و دفاتر آمار، کار می‌کردند. لنین گفته بود که کمونیزم به

طور اجتناب ناپذیر با مصالح فرهنگی و انسانی تربیت شده در روانشناسی بورژوائی ساخته می شود:

این یکی از مشکلاتی است که در راه ساختن یک جامعه‌ی کمونیستی وجود دارد، ولی در عین حال تضمینی هم برای موفقیت آن هست. مارکسیزم از سوسیالیزم تخیلی کهن، درست در همین جا متمایز می شود: سوسیالیزم تخیلی می خواست نه با مصالح عظیم انسانی که توسط سرمایه داری خونخوار، کثیف، حریص و طماع بوجود آمده، بلکه با انسان هانی کاملاً با تقوا که در گلخانه های گرم و مخصوصی پرورش یافته اند، جامعه‌ی نوینی بسازد.<sup>۱۹۴</sup>

بنابر این لنین، نخستین کوشش هانی را که در سال ۱۹۱۸، در جهت استفاده از صلاحیت های فنی بورژوازی به عمل آمد، تشویق کرد.

اگر ما پشت دست استثمارگران بزنیم، اگر آنان را خنثی کنیم و اگر بستوه اشان آوریم، نصف کار را انجام داده ایم. اینجا، در مسکو، ۹۰٪ کارمندان بلند پایه فکر می کنند که همه‌ی کاری که باید انجام داد همین است: بستوه آوردن، خنثی کردن، پشت دست زدن. اما این فقط نیمی از کار است. حتی در ۱۹۱۸... نیمی از کار بود، و امروز [۱۹۲۲] حتی کم تر از یک چهارم کار است.<sup>۱۹۵</sup>

استالین یکی از کارمندانی بود که تمام کار را «بستوه آوردن، خنثی کردن، و پشت دست زدن» می دانست. این ایجاد مزاحمت، بر شکل ها و روش های

<sup>۱۹۴</sup> - سوچی ننی یا [آثار]، چاپ چهارم، جلد ۴۵، ص ۹۷ و ۹۸.  
<sup>۱۹۵</sup> - همانجا.

مبارزه‌ی طبقاتی در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، چه در شهرها و چه در روستاها، اثر عمیقی بجا گذاشت. حمله‌های حزب علیه عناصر سرمایه‌دار و کاهش سطح زندگی مردم، باعث از سرگرفته شدن فعالیت‌های ضدانقلابی از طرف سازمان‌های مختلف ضدشوروی مستقر در خارج و نیز گروه‌های مخفی داخل شوروی شد. انواع سازمان‌های سلطنت طلب و کادت - بورژوا،<sup>۱۹۶</sup> و نیز گروه‌های منشویک و سوسیالیست - انقلابی که مرکزشان در خارج بود، کمیته‌های مخفی در اتحاد شوروی داشتند. این سازمان‌های ضدشوروی نه تنها از حمایت کولاک‌ها و افراد نیپ، بلکه همچنین از پشتیبانی بخشی از اینتلیجنتسیا و متخصصان بورژوائی که صاحب مقامی در نهادهای شوروی بودند، برخوردار می‌شدند. در چنین شرایطی، البته، از میان بردن هر نوع فعالیت ضدانقلابی ضرورت می‌یافت. اما در عین حال می‌بایست وفاداری بسیاری از متخصصان و اعضای اینتلیجنتسیای کهن را نسبت به رژیم شوروی در نظر داشت. کاردانی و تجربه‌ی آنان برای امر ساختمان سوسیالیسم اهمیت اساسی داشت. اما استالین، سرکوب را پیش‌تر از آن برد که منطقی یا ضرورتی ایجاد می‌کرد. با کوشش در انداختن مسئولیت اشتباهات مرتکب شده طی صنعتی کردن کشور، به گردن «متخصصان بورژوا»، استالین و پاره‌ای از نزدیک‌ترین همکارانش در واقع، از نظر مشی سیاسی، به بی اعتبار کردن و از هم پاشیدن متخصصانی پرداختند که عضو حزب نشده بودند. استالین این خط سیاسی را در پشت انواع استدلال‌ها درباره‌ی ضرورت جلب اینتلیجنتسیای بورژوا و واداشتن آنان به خدمت به رژیم شوروی، معتقد ساختن اعضای این اینتلیجنتسیا، و غیره، پنهان کرد. اما طبیعت واقعی این سیاست جدید، در

---

<sup>۱۹۶</sup> - \* - «کادت» علامت اختصاری حزب دموکراتیک مشروطه طلب بود که بزرگ‌ترین سازمان لیبرال روسیه را در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تشکیل می‌داد.

محاکمات سیاسی پایان سال های بیست و آغاز سال های سی، خود را نشان داد.

## ۲- محاکمات سیاسی سال های ۱۹۳۱-۱۹۲۸

در ۱۹۲۸ در مسکو، محاکمه ای علنی به ریاست آ. یا. ویشینسکی درباره‌ی «قضیه‌ی ساختی» برگزار شد. متهمان این محاکمه مهندسانی بودند که در صنایع معدنی کار می کردند. اتهام آنان عبارت بود از ایجاد حادثه در معادن، اعمال خرابکارانه، حفظ روابط جنایتکارانه با مالکان قدیم، و خرید مصالح بیهوده از خارج. به ادعای دادستانی، هزینه‌ی فعالیت های این خرابکاران را مراکز گارد سفید، که در خارج از کشور مستقر بودند، می پرداختند. طی محاکمه، عده ای از متهمان به جرم خود اقرار کردند، ولی بسیاری دیگر اتهامات را رد کردند یا فقط بخشی از آن ها را پذیرفتند. دادگاه از مجموع چهل و سه متهم، چهار نفر را تبرئه کرد، چهار نفر را به حبس قابل خرید و ده نفر را به زندان از یک تا سه سال محکوم ساخت. اغلب متهمان دیگر به چهار تا ده سال زندان محکوم شدند. در مورد یازده نفر حکم اعدام صادر شد که پنج نفرشان در ژوئیه‌ی ۱۹۲۸ تیرباران شدند. شش نفر دیگر از طرف کمیته‌ی اجرائی مرکزی اتحاد شوروی مورد عفو قرار گرفتند.

به گفته‌ی س. ا. غازاریان، یکی از چکیست های قدیمی، در واقع خرابکاری وجود داشت. اما این نوع فعالیت ضدشوروی نسبتاً بی اهمیت بود. اعمال خرابکارانه، هرگز به عنوان روش مبارزه‌ی آگاهانه ای که از طرف همه‌ی متخصصان بورژوا به آن عمل شود، وجود نداشت. در واقع، ن. و. اوستریالف،



یکی از مشهورترین ایدئولوگ های اینتلیجنتسیای بورژوا، از هوادارنش خواست که نه تنها دست به خرابکاری نزنند (میلیوکف هم، حتی، همین تقاضا را داشت)، بلکه از بیطرفی انفعالی هم بپرهیزند؛ تلاش فعال و صادقانه در ساختن کشور، تنها موضع میهن پرستانه شمرده می شد.<sup>۱۹۷</sup>

غازاریان که قسمت اقتصادی «ان. کا. و. د.» را در منطقه‌ی قفقاز اداره می‌کرد، و بنابر این می‌توانست تصور دقیقی از جنبه‌ی اقتصادی مبارزه‌ی طبقاتی داشته باشد، می‌گوید که در ۱۹۲۸، در دنباس، مدیریت واقعاً خطاهائی را مرتکب شده بود که جنبه‌ی جنائی داشت و باعث پیش آمدن حوادث خطرناکی شد (سیل زدگی در معادن، انفجارها و...). ادارات مرکزی و محلی کارمند کافی در اختیار نداشتند و در میان کارکنان، اشخاصی که برای کمک به طور موقت استخدام شده بودند و نیز افراد بی مسئولیت و ولنگار، فراوان بودند. در بسیاری از سازمان های اقتصادی و شوراهای فساد، دزدی و بی‌اعتنائی به منافع کارگران رواج داشت. قوانین شوروی، البته می‌بایست با شدت تمام این جنایات را به کیفر برساند. شاید در ۱۹۲۸ در دنباس، مواردی از خرابکاری های انفرادی وجود داشت. اما انواع اتهام خرابکاری و تماس با سازمان های ضدانقلابی خارجی، طی بازجویی، به اتهامات دیگر - یعنی دزدی، فساد، مدیریت بد- اضافه شد. هدف این اتهامات اضافی، «بسیج توده‌ها»، «برانگیختن خشم آنان علیه امپریالیزم» و «افزایش هشیاری» بود.

عده ای از بازجویان به دلایل «ایدئولوژیکی» دست به این تقلب زدند. آ. م. دورماشکین از بلشویک های قدیمی، در یک اردوگاه به یکی از اعضای رهبری «ان. کا. و. د.» برخورد. این شخص که در سال ۱۹۳۷ به پانزده سال زندان

---

۱۹۷- ر. ک. به: Na novom etape [مرحله‌ی جدید] اثر N. V. Oustrialov (هاربین، ۱۹۳۰)، نقل شده در بلشویک، ۱۹۳۰، شماره‌ی ۱۰، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.

محکوم شده بود به او گفت که در محاکمه‌ی شاختی، بسیاری از موارد اتهام کاملاً ساختگی بود. و. ت. شالامف، نویسنده، در زندان به بویاریشنیکف و میلر، دو تن از متخصصانی برخورد که در قضیه‌ی شاختی شرکت داشتند. آن دو به شالامف گفتند که در این ماجرا، بازپرسان از روش هائی مثل سنوال و جواب‌های بیوقفه و بازجویی مداوم - که متهم را از خواب محروم می‌کرد - و نیز انداختن متهمان در سلول‌هائی که کف زمینش داغ یا یخ بود، استفاده می‌کردند.

البته استالین به این «جزئیات» در محاکمه‌ی شاختی توجهی نداشت، بلکه می‌خواست درس‌های این محاکمه را «تعمیم» دهد. او از اعضای حزب خواست که در تمام سطوح آپارات شوروی و حزب به جستجوی «شاختیست»‌ها بپردازند. استالین در آوریل ۱۹۲۹ در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی گفت:

قضیه‌ی شاختی را نباید یک حادثه تلقی کرد. «شاختیست‌ها» اکنون در تمام شاخه‌های صنعت پنهان شده‌اند. بسیاری از ایشان دستگیر شده‌اند، اما نه همه‌اشان. خرابکاری هائی که اینتلجنسیای بورژوا به آن دست می‌زند یکی از خطرناک‌ترین اشکال مخالفت با رشد سوسیالیزم است. خرابکاری به ویژه از آن رو خطرناک است که با سرمایه‌ی بین‌المللی پیوند دارد، خرابکاری بورژوانی یکی از علائم قطعی این امر است که عناصر سرمایه‌داری به هیچ وجه سلاح‌ها را به زمین نگذاشته‌اند، بلکه در حال جمع‌آوری نیروهای خویش‌اند تا حملات جدیدی را علیه رژیم شوروی آغاز کنند.<sup>۱۹۸</sup>

<sup>۱۹۸</sup> - سوچی‌نی یا [آثار]، جلد ۱۲، ص ۱۴.

جای شگفتی نیست که به دنبال این دستورالعمل‌ها، بر دامنه‌ی هجوم سازمانیافته علیه «متخصصان بورژوا» به شدت افزوده شد. در ۱۹۲۹ در اوکراین، یک محاکمه‌ی سیاسی علنی علیه SVU، اتحادیه‌ی رهائی اوکراین، ترتیب داده شد. گفته شد که تاریخ نگار مشهور، س. م. گروشفسکی - که بازداشت نشده بود- و س. آ. یفرمیف، نایب رئیس فرهنگستان علوم اوکراین، رهبران این سازمان اند. اتهام آنان این بود که برای تجزیه‌ی اوکراین از روسیه، با لهستان یک پیمان محرمانه بسته اند. به گفته‌ی آ. و. اسنه گف، کهنه بلشویکی که در آن زمان در اوکراین کار می کرد، نکات مبهم بسیاری در این قضیه وجود داشت. با توجه به اینکه پاره ای از اعضای اینتلجنتسیای اوکراین دارای احساسات ناسیونالیستی نیرومندی بودند، متهم کردن این افراد به بستن پیمانی محرمانه با لهستان، مضحک به نظر می رسد.

در ۱۹۳۰، کشف یک سازمان ضدانقلابی دیگر اعلام شد: «حزب دهقانی کار» (TKP) که رهبرانش - به ادعای مقامات- عبارت بودند از ن. د. کندراتیف، اقتصاددان، همکار سابق وزیر تدارکات در حکومت موقت؛ ل. ن. یورفسکی، اقتصاددان، آ. و. چایانف، اقتصاددان، و آ. گ. دویارنکو، متخصص برجسته‌ی کشاورزی. «حزب دهقانی کار» متهم بود که رهبری ۹ گروه مهم مخفی را بدست دارد که در مسکو، در اداره‌ی تعاونی‌های کشاورزی و سازمان‌های اعتبارات کشاورزی، در کمیساریای کشاورزی، در کمیساریای دارائی، در روزنامه‌ی Bednota [دهقانان فقیر]، در مؤسسه‌ی تحقیقات کشاورزی و فرهنگستان کشاورزی تیمیریازف مستقر شده اند. به ادعای «گ. پ. او»، این حزب همچنین رهبری تعداد قابل ملاحظه‌ای از گروه‌های مخفی در ایالات، به ویژه در ادارات کشاورزی و در میان کولاک‌های سابق و سوسیالیست‌های انقلابی را به عهده داشت. حدس زده می‌شد که این حزب

مخفی صد هزار تا دو بیست هزار نفر عضو دارد. «گ. پ. او.» یک محاکمه‌ی بزرگ علنی ترتیب داد. شهادت‌های لازم تهیه شد و بسیاری از شاهدان، به ویژه متخصصان کشاورزی و مسئولان سازمان‌های تعاونی می‌بایست به بازپرسی احضار شوند. تمرین محاکمه تقریباً به طور کامل تمام شده بود که استالین ناگهان و بی هیچ دلیل آشکار، در مورد مناسب بودن نمایش یک محاکمه‌ی سیاسی علنی تغییر عقیده داد. «اعضا و رهبران حزب دهقانی کار» که دستگیر شده بودند، در پشت درهای بسته محاکمه و محکوم شدند. مطبوعات کم‌تر به فعالیت‌های مشخص اعضای این حزب، و بیش‌تر به اظهارات و نوشته‌های تنوریک اساتید مسکو، که ادعا می‌شد در رأس این حزب قرار دارند، پرداختند.

در پانیز ۱۹۳۰ اعلام شد که «گ. پ. او.» یک سازمان خرابکاری و جاسوسی در حوزه‌ی دادوستدهای مواد غذایی، به ویژه گوشت، ماهی و سبزیجات، کشف کرده است. به ادعای «گ. پ. او.» در رأس این سازمان، آ. ریازانتسوف، زمیندار و استاد سابق، ا. س. کاراتیگین، زمیندار و ژنرال سابق و عده‌ای دیگر از نجیب‌زادگان، صاحبان صنعت، کادتها و منشویک‌های سابقی قرار داشتند که در شورای عالی اقتصاد ملی، در کمیساریای تجارت، در ادارات گوشت، ماهی، سبزیجات و میوه‌ها Soiuzmiaso، ... و مؤسسات دیگری از این نوع نفوذ کرده و در مقام‌های مهمی جا گرفته بودند. مطبوعات حکایت کردند که این افراد توانسته‌اند تأمین آذوقه بسیاری از شهرها را مختل کنند و در تعداد کثیری از رایون‌ها قحطی بوجود بیاورند. مسئول افزایش قیمت گوشت و توزیع کنسروهای بد نیز همانان بودند. چهل و شش نفری که به این ترتیب در پشت درهای بسته محاکمه شدند، همه به اعدام محکوم گشتند.

از ۲۵ نوامبر تا ۷ دسامبر ۱۹۳۰، در مسکو یک محاکمه‌ی سیاسی دیگر، ولی این بار به طور علنی، برگزار شد. گروهی از تکنیسین‌های برجسته، به عنوان اعضای پرومپارتی یا [حزب صنعتی] متهم به خرابکاری و فعالیت‌های ضدانقلابی بودند.<sup>۱۹۹</sup> اتهام هشت متهم این بود که کمیته‌ی اجرایی حزبی را تشکیل داده بودند که هدفش سازماندهی خرابکاری، عملیات تخریبی و جاسوسی برای باز کردن راه دخالت دولت‌های امپریالیستی و واژگون ساختن رژیم شوروی با توسل به اسلحه بود. گفته می‌شد که «حزب صنعتی» در حدود هزار نفر عضو دارد که اغلبشان تکنیسین‌های برجسته‌ای هستند.

طی محاکمه، متهمان اعتراف کردند و به میل و اراده‌ی خود اطلاعاتی مشروح و مطلقاً باور نکردنی، در پاره‌ی اعمال خرابکارانه و جاسوسی خود، و ارتباطشان با سفارتخانه‌های خارجی در مسکو و حتی با رمون پوانکاره، رئیس جمهوری فرانسه، دادند. موجی از اجتماعات و تظاهرات در سراسر کشور پیاپی خاست و سخنرانان در آن‌ها، خواستار تیرباران کردن رهبران «حزب صنعتی» شدند. دادگاه اغلب متهمان را به مرگ محکوم کرد، ولی کمیته‌ی اجرایی مرکزی طی تصویب‌نامه‌ی آنان را مشمول عفو قرار داد و حکم‌های محکومیت به مرگ را به زندان مبدل کرد. در مدت محاکمه و پس از آن،

---

<sup>۱۹۹</sup> - قاضی ریاست دادگاه، آ. یا. ویشینسکی بود، قاضیان معاون، و. پ. آنتونف - سارا آفسکی، و. ل. لووف، پ. آ. ایوانف؛ دادستان دولت، ن. و. کرینکو و و. ای. فریدبرگ. نقش وکلای مدافع را ای. د. برائود، و م. آ. اتسپ به عهده داشتند.

هشت نفر متهم به خرابکاری و جاسوسی بودند: ل. ک. رامزین، مدیر مؤسسه‌ی مطالعات حرارتی، بزرگ‌ترین متخصص مسائل حرارتی و ساختن دیگ‌های تولید گرما، و. آ. لاریچف، رئیس بخش سوخت در گوسپلان و استاد مدرسه‌ی هوانوردی. ای. آ. کالینیکف، نایب رئیس بخش تولید گوسپلان و استاد مدرسه‌ی هوانوردی، پروفیسور ن. ف. چارنفسکی، رئیس شورای علمی و فنی در شورایعالی اقتصاد ملی، پروفیسور آ. آ. فدوتف، رئیس کالج مؤسسه‌ی تحقیقات علمی در رشته‌ی نساجی، س. و. کوپریانف، مدیر فنی سازمان نساجی در شورایعالی اقتصاد ملی، و. ای. اوچکین، رئیس بخش تحقیقات علمی در شورایعالی اقتصاد ملی، و ک. و. سینتین، مهندس.

مطبوعات بورژوازی غرب تبلیغات ضد شوروی شدیدی به راه انداختند. شخص پوانکاره، بیاتیه ای اختصاصاً درباره‌ی این قضیه انتشار داد:

من از اینکه پروفیسور رامزین و اعضای دیگر «حزب صنعتی» توطئه‌ای علیه حکومت کشور خود ترتیب داده اند، بی اطلاع ام. من معلم آن‌ها نیستم... ولی به هر حال رسماً اعلام می‌کنم که اگر توطئه‌ای در کار بوده است، هیچکس از فرانسه در آن دخالت نداشته است. اگر عده‌ای این افسانه‌ها را باور کنند یا باور کرده باشند، باید گفت در مسکو افرادی هستند که به آسانی می‌توان فریبشان داد... اگر هنوز قاضیانی در مسکو باشند، خوب است به افشای متهم کنندگان و متهمانی بپردازند که در این ماجرای عجیب، علیه منافع خودشان عمل می‌کنند و به پخش و اشاعه‌ی یک دروغ کمک می‌رسانند. به هر حال من باید تکرار کنم که نه بری‌یان، نه شخص من، نه کارمندان سفارت فرانسه، هیچیک از طرح‌های واقعی یا خیالی یک «حزب صنعتی» در ۱۹۲۸ یا قبل یا بعد از آن اطلاعی نداشته ایم و بنابر این آن‌ها را نه تأیید و نه تشویق کرده ایم.

پوانکاره ادامه می‌داد که اگر از این ماجراها آگاه شده بود، این جریان را که به نظر او چیزی جز حماقت‌های خطرناک نیست، محکوم می‌کرد. او خواسته بود برایش روشن کنند که:

در کدام اتاق توطئه‌گران روسی با شبیه من ملاقات کرده‌اند و او به چه اجزای آنان را پذیرفته است. اما بخصوص مایلیم که ایشان طرح‌های

معروف کارکنان سفارتخانه را برایم بفرستند و بگویند کجا، چه وقت، و در چه شرایطی می‌بایست این حمله‌ی ادعائی صورت می‌گرفت.<sup>۲۰۰</sup>

در مارس ۱۹۳۱، چند ماه پس از محاکمه‌ی «حزب صنعتی»، محاکمه‌ی سیاسی و علنی دیگری در مسکو گشایش یافت که محاکمه‌ی به اصطلاح «دفتر فدرال کمیته‌ی مرکزی حزب منشویک» بود.<sup>۲۰۱</sup> غالب متهمان بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲ از حزب منشویک بیرون آمده بودند و مسئولیت‌های مهمی در سازمان‌های اقتصادی و برنامه‌ریزی به عهده داشتند. آنان متهم بودند که در اواخر سال‌های بیست مخفیانه به منشویک‌ها پیوسته و کمیته‌ای برای اداره‌ی این حزب در کشور ما تشکیل داده‌اند. «دفتر فدرال» به خرابکاری، به ویژه در تدوین برنامه‌های رشد اقتصادی متهم بود. طبق مفاد ادعائیه، متهمان به طور سیستماتیک در هدف‌های برنامه تخفیف‌هایی وارد کرده بودند تا از این طریق رشد صنعتی و کشاورزی را کُند کنند.

در ادعائیه همچنین گفته شده بود که منشویک‌ها با «حزب صنعتی» و «حزب دهقانی‌کار» جبهه‌ی مخفیانه‌ای تشکیل داده بودند تا مقدمات مداخله‌ی مسلحانه از خارج و شورش داخلی در کشور را فراهم سازند. برای هر یک از طرف‌های متعهد نقشی در نظر گرفته شده بود: «حزب صنعتی» می‌بایست

---

<sup>۲۰۰</sup> - متن کامل بیانیه‌ی پوانکاره در شماره‌ی ۳ دسامبر ۱۹۳۰ روزنامه‌ی پراودا، از روزنامه‌ی فرانسوی *اکسلسیور* ترجمه و همراه گزارش محاکمه چاپ شد. واضح است که این عمل برای نشان دادن بی‌غرضی دادگاه انجام شد. از آنجا که در سال ۱۹۳۰، اعتماد مردم به دادگاه‌های شوروی هنوز متزلزل نشده بود، اکثریت بزرگ مردم شوروی بیانیه‌ی پوانکاره را دلیل بر وجود توطئه تلقی کردند.

<sup>۲۰۱</sup> - متهمان عبارت بودند از: و. گ. گرومن، عضو هیأت رئیسه‌ی گوسپلان، و. و. شر، عضو شورای بانگ دولتی، ن. ن. سوخانف، نویسنده آ. م. گینزبورگ، اقتصاددان. م. پ. یاکوبویچ، معاون مدیربخش تدارکات در کمیساریای تجارت، و. ک. ایکف، نویسنده، ای. ای. روبین، استاد اقتصاد، آ. یو. فین-ینوتایفسکی، آ. ل. سوکولفسکی، و پنج نفر دیگر. رئیس دادگاه، ن. م. شورنیک، قاضیان معاون، و. پ. آنتونف-ساراتفسکی و م. ک. مورانف. داستان دولت، ن. و. کرینکو و گ. روگینسکی، وکلای مدافع ای. د. برانود و ن. و. کمودف.

مذاکرات مقدماتی را با نمایندگان شوراهای انجام دهد که قرار بوده طرح مداخله‌ی مسلحانه را تهیه یا در اجرای آن شرکت کنند؛ این حزب همچنین می‌بایست گروه‌های سیاری از مهندسان متخصص در عملیات تخریبی و تروریستی بوجود بیاورد و با شخصیت‌هایی از فرماندهی عالی ارتش سرخ، توطئه‌های نظامی ترتیب دهد. «حزب دهقانی‌کار» می‌بایست در میان دهقانان شورش و اغتشاش ایجاد کند تا بتوان اسلحه و مهمات به شورشیان رساند و روحیه‌ی واحدهایی از ارتش سرخ را که برای سرکوب اغتشاشات فرستاده می‌شوند، خراب کرد.

«دفتر فدرال» منشویک‌ها می‌بایست در شهرها، از شهروندانی که قادرند نهادهای دولتی را بدست گیرند و تکیه‌گاه اولیه‌ی یک حکومت ضدانقلابی جدید شوند، یک نیروی متشکل پشتیبان تشکیل دهد.

در متن ادعاینامه و گزارش‌های محاکمه، که در مطبوعات انتشار یافت، اشاره‌هایی به برقراری تماس بین منشویک‌ها و گروه‌های سابق اپوزیسیون در حزب بلشویک، به ویژه تروتسکیست‌ها و دست راستی‌ها، شده بود. در پاره‌ای از شهادت‌ها، د. ب. ریازانف، مدیر مؤسسه‌ی مارکس/انگلس/لنین، مستقیماً هدف حمله قرار داشت. در محاکمه، همه‌ی متهمان اعتراف کردند و توضیحات بسیار مشروحی از خرابکاری خود دادند. در یکی از جلسات دادستان، ن. و. کرلینکو که می‌خواست بی‌غرض بودن دادگاه را ثابت کند، بیانیه‌ی ویژه‌ی رهبری حزب منشویک در مهاجرت را قرائت کرد. رهبران منشویک قویاً تکذیب کرده بودند که رابطه‌ی این حزب منشویک و متهمان - که حزب را در آغاز سال‌های بیست ترک کرده بودند - وجود دارد. رهبری در مهاجرت اظهار داشته بود که عده‌ای از منشویک‌های واقعی را به اتحاد شوروی فرستاده است تا سعی کنند سازمان را زنده نگه دارند. اما فرستادگان



منشویک هرگز نکوشیده اند دست به خرابکاری بزنند یا دخالت مسلحانه ای را تدارک ببینند. به هر حال هیچیک از متهمان، تماسی با فرستادگان حزب منشویک نداشته است. پس از قرانت این بیانیه و به توصیه‌ی رئیس دادگاه، متهمان مفاد بیانیه را تکذیب و اعترافات خود را تکرار کردند. چند روز بعد، دادگاه چهارده متهم را به زندان از پنج تا ده سال محکوم کرد.

### ۳- تقلب در محاکمات سیاسی ۱۹۳۱-۱۹۲۸

حتی پس از کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب، هنوز عده‌ای از تاریخ‌نگاران محاکمات سیاسی سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۲۸ را طوری تحلیل می‌کنند که مطبوعات چهل سال پیش می‌کردند. مثلاً یک کتاب آموزشی که مدعی معتبر بودن هم هست، موارد اتهام را سهل و ساده، و بی هیچ روح انتقادی تکرار کرده و احکام «سخت ولی عادلانه» دادگاه را که «باعث شد کارگران، دهقانان مزارع اشتراکی و اینتلیجنتسیا پیوند تنگ تری با حزب کمونیست پیدا کنند، و آگاهی مبارزه جویانه‌ی آنان را در کار و در سیاست باز هم بالاتر برد» به دنبال آورده است.<sup>۲۰۲</sup> س. آ. فدیکین در کتابش، قدرت شوروی و متخصصان بورژوا، همین نظر را عنوان کرده است. تحلیل جالب و پربار او از سیاست لنین در مقابل متخصصان بورژوا، در قسمت اول کتاب، تضاد غریبی با قسمت دوم کتاب دارد که طی آن خواننده می‌بیند در اواخر سال‌های بیست، تعداد زیادی از

---

<sup>۲۰۲</sup> - B. M. Ponomarev, ناشر، Istoriia KPSS [تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو ۱۹۵۹)، ص ۴۳۵.

متخصصان بورژوا ناگهان ضدانقلابی می‌شوند و دست به خرابکاری می‌زنند.<sup>۲۰۳</sup>

حتی امروزه هم تاریخ‌نگارانی پیدا می‌شوند که ادعا می‌کنند «حزب صنعتی»، «حزب دهقانی‌کار» و «دفتر فدرال منشویک‌ها» واقعاً وجود داشته‌اند. مثلاً د. ل. گولینکف، همان اتهامات کهنه را به عنوان حقایق مسلم تکرار می‌کند. او یادآور می‌شود که نسخه‌های بسیاری از یک روزنامه‌ی منشویک‌های مهاجر در آپارتمان یکی از توطئه‌گران پیدا شد، و یکی از متهمان اعتراف کرد که مقالاتی برای این روزنامه نوشته و در آن‌ها وضع اقتصاد شوروی را به نحوی نادرست و مسخ شده ترسیم کرده است.<sup>۲۰۴</sup> گولینکف فراموش می‌کند که بسیاری از اسناد، نه برای روشن کردن حقیقت بلکه برای دگرگون جلوه دادن و مسخ کردن آن ساخته و پرداخته شده بودند. گزارش‌های مشروح محاکمه‌ی «حزب صنعتی» و «دفتر فدرال» اسنادی از این نوع‌اند.<sup>۲۰۵</sup> باید آن‌ها را خواند تا یقین کرد که بخش بزرگی از متون تقلبی است.

<sup>۲۰۳</sup> - ر. ک. به: Fedioukine, Sovietskaia vlast, i bourjouaznye spetsialisty. قدرت شوروی و متخصصان بورژوا [مسکو ۱۹۶۵].

<sup>۲۰۴</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۸، شماره‌ی ۲، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

<sup>۲۰۵</sup> - برای نمونه ر. ک. به: Protsess Prompartii [محاکمه‌ی «حزب صنعتی»] (مسکو ۱۹۳۱)؛ سازمان ضدانقلابی منشویک [مسکو ۱۹۳۱]؛ Sotsial-interventy pered soudom proletarskoi diktatoury [سوسیال-مداخله‌گران در دادگاه دیکتاتوری پرولتاریا] (مسکو، ۱۹۳۱)؛ Vrediteli piatiletki [خرابکاران برنامه‌ی پنج‌ساله] [مسکو، ۱۹۳۱]؛ Vrediteli rabotchego snabjieniia [خرابکاران تجهیزات کار] (مسکو، ۱۹۳۰)؛ A. A. Sadovski [ما بر کندراتیه ویزم پیروز خواهیم شد] Zaverchim razgom kondrat, evchtchiny (مسکو، لنینگراد، ۱۹۳۰)؛ Sotsial-interventy pered soudom [خرابکاران در مقابل دادگاه پرولتاریا] (مسکو، لنینگراد، ۱۹۳۰)؛ [جاسوسان و خرابکاران در مقابل دادگاه پرولتاریا] (مسکو، لنینگراد، ۱۹۳۰)؛ Ekonomitcheskaja kontrevolioutsia v Donbasse [ضدانقلاب اقتصادی در دنباس] (مسکو، ۱۹۲۸).

در مورد «حزب صنعتی»، تناقض ها با ادعای نام، به ویژه در توضیح انگیزه‌هایی که متهمان را به تشکیل سازمان‌های ضدانقلابی کشاند، شروع می‌شود. ادعا شده بود که تقریباً تمامی توطئه‌گران، پیش از انقلاب، از صاحبان صنعت و سرمایه‌داران یا از کسانی بوده‌اند که بعد از آنان، پردرآمدترین مقام‌ها را در مدیریت اشغال کرده بودند. اما هنگام محاکمه، آشکارا روشن شد که هیچ‌یک از هشت متهم سرمایه‌دار یا فرزند سرمایه‌دار نیست؛ همه‌ی آنان از خانواده‌های پیشه‌ور، دهقان، کارمند یا خرده‌مالک برخاسته بودند. تنها سه نفرشان پیش از جنگ، در صنایع خصوصی کار کرده بودند - و یک نفر فقط سه سال کار کرده بود.

در ادعای نام همچنین گفته شده بود که «یکی از انگیزه‌های اساسی ایجاد سازمان ضدانقلابی، در اعتقادات سیاسی مهندسان سالخورده قرار دارد که معمولاً از گرایش به کادت تا دست راستی سلطنت طلب را دربر می‌گیرد.» این ادعا در محکمه ثابت نشد. از هشت متهم، فقط فدوتف آشکارا عقایدی از نوع «کادت» ابراز کرد. دیگران چندان اعتنایی به سیاست نداشتند و عده‌ای از ایشان هم از سوسیال دموکرات‌های روس بودند. ن. و. کرلنکو، دادستان محکمه، خودش هم مجبور شد عده‌ای از متهمان را مردانی توصیف کند که فاقد ایدئولوژی سیاسی‌اند و در نظرشان «مسائل سیاسی هیچ نقشی بازی نمی‌کنند.»

در ادعای نام همچنین گفته شده بود که احساسات سیاسی متهمان را «اختلاف وضع حرفه‌ای و مادی مهندسان قبل و پس از انقلاب، و سوءظن طبیعی رژیم شوروی نسبت به مهندسان» تقویت کرده بود. با این همه اسناد محاکمه به روشنی نشان می‌دهد که همه‌ی متهمان پیش از بازداشت، مقام‌های مهمی داشته‌اند، به طوری که مشکل می‌توان تصور کرد که حکومت نسبت به آنان

سوءظن داشت. وضع مادی اغلب آنان به هنگام بازداشت، بسیار بهتر از وضعی بود که پیش از انقلاب داشتند. به طور کلی در پایان محاکمه، دلایلی که به خاطر آن «حزب صنعتی» دست به «اعمال خرابکارانه» زده بود، همانقدر مبهم و تاریک باقی ماند که در آغاز بود.

کرلینکو در ادعاینامه اش، با اظهارات زیر، سراسر آنچه را که قبلاً گفته بود نفی کرد:

اینان هیچ فکری، هیچ اعتقاد عمیقی نداشته‌اند و ندارند، و نمی‌توانسته‌اند هم داشته باشند، چون شما دیدید که برای این کارها چه دستمزدی می‌گرفتند... آنان که هیچ تکیه‌گاه ایدئولوژیکی نداشتند به اردوی ضدانقلاب پیوستند و همچون مزدوران برای کسب پول به کار پرداختند و به هر نوع خواست تعهد ایدئولوژیک و سیاسی پشت پا زدند... رامزین از کسانی نیست که بدون چشمداشت به خاطر فکری فعالیت می‌کنند. بی‌معناست که بگوئیم او برای کاری که کرده، پولی نگرفته است.

حتی رامزین که تقریباً همه‌ی اتهامات را تأیید کرده بود، مجبور شد در آخرین دفاع اش به کرلینکو جواب بدهد:

آیا ممکن است که من جانم را به خطر انداخته باشم، خائن و خرابکار شده باشم فقط برای پول، فقط برای اینکه دستمزد ۱۰، ۲۰ یا ۳۰ درصد بیش تر شود؟ شک دارم که چنین چیزی را کسی باور کند... از یک تغییر رژیم من چه فایده‌ای می‌توانستم انتظار داشته باشم؟ به هر حال نه چیزی بیش‌تر از آنچه داشته‌ام. چون یک دانشمند خارجی

نمی‌تواند به برخورداری از سطح زندگی و شرایط تحقیقی بهتر از آنچه من در شوروی داشتم، امید چندانی داشته باشد.

در شهادت هانی که متهمان در مورد فعالیت ضدانقلابی خود داده اند، می‌توان ادعاهای واهی و تناقضات فراوانی را نشان داد. مثلاً شهادت رامزین، به اصطلاح رهبر «حزب صنعتی» کاملاً مشکوک بود. او ادعا کرد که در سفرش به پاریس، از سازمان‌های گارد سفید خواسته بود دلانلی از وجود طرح‌های جدی فرانسه برای مداخله در شوروی در اختیارش بگذارند، و به دنبال آن ترتیب ملاقاتی بین او و شخصیت‌های برجسته‌ی ستاد ارتش فرانسه داده شد. این شخصیت‌ها، نه تنها رامزین را از تصمیم حکومت فرانسه به مداخله‌ی قریب‌الوقوع خود آگاه کردند، بلکه طرح‌های تفصیلی فرماندهی عالی فرانسه برای عملیات نظامی را نیز به او دادند که در آن‌ها، جهت حملات عمده‌ای که می‌بایست از سوی نیروهای اعزامی فرانسه و متفقین صورت گیرد، نقاط پیاده کردن نیرو و ساعت آن مشخص شده بود. رامزین طی محاکمه، به این مراتب کاملاً اعتراف کرد. اما واضح است که هیچ ستادی حاضر نیست شخصی مثل رامزین را در جریان طرح‌هایش قرار دهد، حتی اگر این آدم از طرف اعضای ذی‌نفوذ گارد سفید توصیه شده باشد.

حتی نسبت به امکان تشکیل احزاب مخفی در سرزمین شوروی، با همه‌ی الزام‌هایش مثل هزاران عضو فعال، کمیته‌های مرکزی برای فرستادن دستورالعمل‌ها به ایالات و حفظ روابط نزدیک با سفارتخانه‌ها و مراکز خارجی، و غیره، می‌توان شک کرد. مأموران تحقیق آشکارا به دادگاه اعلام کردند که قادر به ارائه‌ی دلایل مشخص و مادی، و سند و مدرکی برای اثبات وجود احزاب مخفی نیستند. از دستورالعمل‌ها و رهنمودها، از پیام‌هایی که برای

اعضاء فرستاده شده بود از بخشنامه ها، از قطعنامه ها و گزارش های جلسات وسیع، فراوان سخن گفته شد، ولی در این زمینه هیچ سندی به دادگاه و به مطبوعات ارائه نگردید. ادعا شد که متهمان پیش از بازداشت، همه‌ی اسناد را از بین برده اند، کرلنکو در ادعاینامه اش گفت:

تحلیل را عمیق تر کنیم، چه دلایلی می تواند وجود داشته باشد؟ آیا مدارکی در دست هست؟ من این سنوال را کردم. ظاهراً در مواردی که اسنادی وجود داشته، آن ها را از بین برده اند... اما من پرسیدم آیا امکان دارد یکی از آن ها اتفاقاً از بین نرفته باشد؟ ظاهراً چنین امیدی واهی است.<sup>۲۰۶</sup>

کرلنکو کوشش داشت ثابت کند که اعترافات «صادقانه»، ارائه‌ی دلایل مادی را بیهوده و زائد می سازد. اما از توضیح این نکته عاجز ماند که به رغم فقدان دلایل مادی، چه انگیزه‌ای متهمان را به اعتراف «صادقانه» واداشته است. چون به هر حال این افراد، قرار بوده است دشمنان طبقاتی، جاسوس، متخصص تفرقه و قاتل باشند. خود کرلنکو در نطق افتتاحیه‌اش اظهار داشت: «من نمی‌توانم سخنان شهروند رامزین و دیگران را جدی بگیرم، نمی‌توانم آن ها را باور کنم، هر چند که متهمان تأکید کرده اند، اعترافشان صادقانه بوده است.» ابهام بزرگی که در اطراف ریابوشینسکی ها - خانواده‌ی مشهور سرمایه داران بزرگ- ایجاد شد، بسیار گویاست. طبق ادعای دادستان پ. پ. ریابوشینسکی می‌بایست در حکومت آینده‌ی روسیه، وزیر تجارت و صنعت باشد. کمی پائین‌تر در ادعاینامه آمده بود که: «در اکتبر ۱۹۲۸، دو عضو کمیته‌ی مرکزی «حزب

<sup>۲۰۶</sup> - ر. ک. به: Proletarskii prigovor nad vrediteliami-interventami [حکم پرولترها علیه خرابکاران مداخله‌جو] (مسکو، ۱۹۳۰)، ص ۳۲.

صنعتی»، رامزین و لاریچف، با پ. پ. ریابوشینسکی تماس گرفتند.» و پ. ای. پالچینسکی و آ. آ. فدوتف نیز به داشتن رابطه با ریابوشینسکی متهم شدند. اما همین که ادعاینامه در روزنامه‌ها منتشر شد، تقریباً همه‌ی مطبوعات خارجی اعلام کردند که رئیس خانواده‌ی ریابوشینسکی قبل از سال ۱۹۲۸ در گذشته و تنها پسرانش در خارج زندگی می‌کنند. لازم بود در وسط محاکمه، یک آفتاب-مهتاب ناشیانه زده شود.

فدوتف در شهادتش گفت:

درباره‌ی ریابوشینسکی، وضع زیاد روشن نیست. من نفهمیدم از کدام ریابوشینسکی صحبت شد، چون شخصیت بزرگی که پاول ریابوشینسکی بود، در آن زمان در گذشته بود. سخن از ولادیمیر ریابوشینسکی بوده است. و به طور کلی اطلاعات در مورد ولادیمیر ریابوشینسکی فاقد هرگونه اهمیتی بود. گفته می‌شد که او مردی کم‌هوش بوده که نمی‌توانسته است هیچ نفوذی داشته باشد.

رامزین هم مجبور شد در اظهارات خود تجدیدنظر کند، چون قبلاً گفته بود که با پ. پ. ریابوشینسکی در پاریس ملاقات کرده است. او گفت: «از نام کوچک ریابوشینسکی که در پاریس با او حرف زدم، کاملاً مطمئن نیستم. شاید پطر بود [چرا پاول نه؟] یا ولادیمیر... اگر لازم باشد می‌توانم مشخصاتش را توصیف کنم.» کریلنکو: «مهم است که مشخص شود حتماً ولادیمیر بوده است.» رامزین: «خیلی احتمال دارد.»

سردرگمی و ابهام مشابهی در مورد یک مورخ بسیار سرشناس شوروی، آکادمیسین ا. و. تارله پیش آمد. در ادعاینامه آمده بود که او می‌بایست وزیر امور خارجه در حکومت گارد سفید باشد. البته او را بلافاصله توقیف و از

فرهنگستان علوم اخراج کردند. اما کمی بعد، تارله پنهانی آزاد شد و مقام خود را در فرهنگستان دوباره بدست آورد. همچنین در شهادت ها درباره‌ی نکات دیگر، تناقضات بسیاری وجود داشت: در مورد ترکیب کمیته‌ی مرکزی «حزب صنعتی» و توزیع مسئولیت ها؛ درباره‌ی ترکیب حکومت آینده؛ درباره‌ی مبلغ پولی که از خارج دریافت شده بود و سرنوشت این پول، و غیره. در مورد عملیات مشخص تخریبی، شهادت ها بسیار مغشوش بود. مثلاً ادعا شد که متهمانی که در تدوین برنامه‌ی پنج ساله شرکت داشتند، شق «حداقل» را شق واقعی، و شق «مطلوب» را یک خرابکاری غیرواقع بینانه تلقی می کردند. با این همه، متهمان اظهار داشتند که به علت کار قهرمانانه‌ی مردم شوروی، طرح «مطلوب» قابل تحقق از آب درآمد. لاریچف گفت: «ما فکر می کردیم که طرح ها و آهنگ های حداکثر، ناممکن اند، اما واقعیات خلاف این نظر را نشان داد.»

گاه رئیس دادگاه مجبور می شد نقش متهمان را آشکارا به آنان تلقین کند. به عنوان مثال بین ویشینسکی و فدوتف، این گفتگو در گرفت:

ویشینسکی: آیا در حالی که از کارخانه های موجود به اندازه‌ی کافی استفاده نمی شد، دستوری برای ساختن کارخانه های جدید داده شد؟  
فدوتف: نه، چنین دستوری داده نشد.

ویشینسکی: واقعاً؟

فدوتف: معذرت می خواهم، دستور داده شد کارخانه های جدیدی ساخته شود، در حالی که کارخانه هانی موجود بود.

ویشینسکی: نه، در اینجا خرابکاری در کار نیست، کارخانه ها را باید ساخت.



و بعد، ویشینسکی در ادامه‌ی سخنانش فدوتف را به آنجا کشاند که بگوید: «دستور این بود که کارخانه‌های جدیدی ساخته شود، در حالی که کارخانه‌های موجود با حداکثر بازده کار نمی‌کردند». فدوتف به این ترتیب به قبول این مطلب کشیده شد که:

بدون خرابکاری می‌شد کارخانه‌های کم‌تری ساخت. البته نه خیلی کم‌تر، شاید یکی دو تا، اما به هر حال مقداری ارز خارجی ذخیره می‌شد. شدت یافتن امر کارخانه‌سازی از طرف مدیرانی که عضو حزب بودند با شور و هیجان استقبال شد.

همچنین برقرار نبودن تماس کافی بین سازمان‌های تحقیقات علمی و صنعت، و نیز بسیاری از ناکامی‌های دیگر که غالباً در روزنامه‌ها مورد بحث بوده‌اند و هنوز هم هستند، اقدامات خرابکارانه خوانده شد. حتی خشک شدن مرداب‌های نواحی مرزی نیز عمل خرابکارانه اعلام گردید، چون، طبق ادعای مقامات، این امر مداخله‌ی امپریالیست‌ها در اتحاد جماهیر شوروی را تسهیل می‌کرد.

در محاکمه‌ی «دفتر فدرال» منشویک‌ها در ۱۹۳۱ نیز می‌توان بسیاری تناقضات و اظهارات پوچ و واهی نشان داد. بزرگ‌ترین نقطه ضعف ادعای، موضوع رابطه بین «دفتر فدرال» و «حزب صنعتی» بود، که به طور مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفت. صحبت از یک «توافق» محرمانه و کاملاً بعید بود، که ادعا می‌شد بین «حزب صنعتی» و حزب منشویک به عمل آمده است. در این توافق قید شده بود که منشویک‌ها، ضمن شرکت هرچه وسیع‌تر در

خرابکاری عمومی عقیده داشتند که شرکتشان در اختلاس ها غیرممکن است، و پاداش فردی برای شرکت در خرابکاری دریافت نمی کنند.<sup>۲۰۷</sup>

رامزین، که در محاکمه‌ی «دفتر فدرال» به دادگاه احضار شده بود گفت:

برای آنکه مطلب کاملاً روشن باشد، باید آنچه را که در محاکمه‌ی «حزب صنعتی» آشکار شد، به خاطر داشت: ضرورت تشکیل یک بلوک محکم، و برقراری تماس با «حزب صنعتی»، حزب دهقانی کار، و سازمان منشویک ها، این دستوری بود که ما از خارج گرفته بودیم.

در واقع در محاکمه‌ی «حزب صنعتی»، هیچ نامی از «دفتر فدرال» به میان نیامده و هیچ اشاره ای به هیچ نوع رابطه یا افرادی نشده بود، هرچند که در زمان محاکمه‌ی «حزب صنعتی» (دسامبر ۱۹۳۰)، همه‌ی رهبران برجسته‌ی «دفتر فدرال» بازداشت شده بودند: و. ک. گرومن، در ۱۳ ژوئیه، ن. و. سوخائف در ۲۰ ژوئیه، و. و. شر در ۱۳ سپتامبر، ل. ب. زالکین در ۲۰ اوت. برای توضیح این پراکنده گونی ها، اظهار شد که بدست آوردن «اعترافات صادقانه» اعضای «دفتر فدرال»، پیش از پایان دسامبر ۱۹۳۰ مقدور نشد. اما حقیقت این است که استالین و دستیارانش، تنها پس از «موفقیت» محاکمه‌ی «حزب صنعتی» به فکر ترتیب دادن محاکمه‌ی «دفتر فدرال» افتادند و در آنوقت بود که شروع به ساختن افسانه‌های مورد نیاز کردند.

اما چند تضاد مزاحم در کار پیدا شد. مثلاً دادستان ادعا داشت که ساخت و پاخت بین «دفتر فدرال» و «حزب صنعتی» در پلنوم سوم «دفتر»، که گویا در آوریل ۱۹۳۰ برگزار شد، مورد بحث قرار گرفته بود. اما طبق اظهاراتی که در

<sup>۲۰۷</sup> - ر. ک. به: Soud istoritcheskii i neizbejniy [قضایوت تاریخی و احتساب ناپذیر] نوشته‌ی: M. Tcharny, (مسکو، ۱۹۳۱)، ص ۳۰.

محاكمه‌ی قبل به عمل آمده بود، در آوریل ۱۹۳۰، «حزب صنعتی» کشف و متلاشی شده بود و بنابر این منشویک‌ها نمی‌توانسته‌اند تماسی با آن داشته باشند. شر مجبور شد شهادت خود را تصحیح کند: مسأله‌ی جبهه‌ی واحد با «حزب صنعتی» نه در پلنوم سوم، بلکه در پلنوم دوم «دفتر فدرال» در ۱۹۲۹ مورد بحث قرار گرفت. دادستان، شهادت سوخائف در ۲۵ ژانویه‌ی ۱۹۳۱ را نقل کرد:

ما مستقیماً شروع به مذاکره با رامزین کردیم... دو روز بعد من با رامزین تماس گرفتم و او وعده‌ی ملاقاتی با من در آپارتمانش گذاشت. ملاقات خیلی کوتاه بود... به همان ترتیب، پس از گذاشتن قرار و مدار مقدماتی از طریق تلفن، من در اکتبر ۱۹۲۹، مبلغ ۱۵/۰۰۰ روبل نقد و حواله‌ی ۱۵/۰۰۰ روبل برای مارس ۱۹۳۰، از او گرفتم.

اما در محاکمه، رامزین اظهار داشت که هرگز شخصاً با سوخائف مذاکره نکرده، و به طور کلی سوخائف را نمی‌شناخته و هرگز او را ندیده بوده است. و سوخائف مجبور شد این حرف را تصدیق کند. بازجویی دقیق‌تر «واقعیت امر را روشن ساخت»: سوخائف نبود، بلکه گرومن بود که از «حزب صنعتی» پول را گرفته بود، و پول را هم نه رامزین، بلکه لاریچف تحویل داده بود.

مسأله‌ی عضویت در به اصطلاح «دفتر فدرال» هم در طول محاکمه روشن نشد. با پیش رفتن سئوال و جواب‌ها، روشن شد که اغلب متهمان از مدت‌ها پیش هیچ تماسی با حزب منشویک نداشتند، در حالی که عده‌ای دیگر، به گفته‌ی خودشان، پیش از پیوستن به این حزب در سال‌های ۲۸-۱۹۲۷ هرگز منشویک نبوده‌اند. پس چطور شده بود که به این سرعت رهبران حزب در اتحاد شوروی شده بودند؟ شهادت آ. یو. فینینوتایفسکی در این مورد، از جمله

پاسخ هایش به سئوالات وکیل مدافع، کاملاً از هم گسیخته و بی ربط بود. همچنین ابهام و سردرگمی زیادی در اظهارات متهمان درباره‌ی کمیسیون برنامه‌ی «دفتر فدرال» وجود داشت (حتی معلوم نشد که این کمیسیون هرگز جلسه‌ی داشته بود یا نه). همین طور بود در مورد موضوع های مورد بحث «دفتر فدرال» در جلسات مختلف، و نیز در مورد ملاقات های انجام شده با ر. آ. آبراموویچ، یکی از رهبران منشویک در مهاجرت که ادعا می شد برای دادن رهنمودهایی، به طور غیرقانونی به شوروی آمده بود.

باور کردن نمونه‌هایی که از اعمال خرابکارانه عنوان شده بود مطلقاً غیرممکن است. آ. ل. سوکولفسکی یکی از این عملیات «خرابکاری» را چنین توصیف کرده است:

در ارقام راهنما برای سال های ۱۹۳۰-۱۹۲۹، هیأت رئیسه‌ی شورای عالی اقتصاد ملی، هدف را کاهش ۱۰ درصد هزینه‌ی تولید قرار داد. من رقم ۹/۵ درصد را دادم و با تکیه بر داده های واقعی هنوز هم از آن دفاع می کنم. در تمام این دوره، به استثنای سال های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸، کاهش واقعی هزینه های تولید کم تر از ارقام برنامه بود، و در سال های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ این هزینه ها نه تنها کاهش نیافتند، بلکه اگر به خاطر داشته باشید، بالا هم رفتند. من حتی گمان می کنم که به همان رقم ۹/۵ درصد هم، چنانکه می دانید، نرسیدیم. به طوری که از این نقطه نظر، می توان گفت که در کاهش هزینه ها، حتی هدف های حداقل من هم زیاده از آب درآمد. اما تکرار می کنم که با وجود این به یک معنی، این ارقام درست نبود.

در حالی که اعضای «حزب صنعتی» به بزرگ کردن بسیاری از هدف های برنامه برای برای مقاصد خرابکارانه‌ی خود اعتراف کرده بودند، اتهام اعضای «دفتر فدرال» کاهش این هدف ها بود. از سخنرانی هائی یاد شد که طی آن متهمان، در جلسات گوسپلان، ارقام راهنما را در برنامه‌ی پنج ساله، زیاده از حد دانسته و مورد انتقاد قرار داده بودند. از آنجا که استالین و مولوتف در ۱۹۳۰ خواهان بالا بردن قابل ملاحظه‌ی ارقام راهنما شده بودند، جای تعجب نیست که تقریباً به تمامی هدف های اولیه‌ی ای که گوسپلان تعیین کرده بود، از جمله تولید ۱۰ میلیون تن چدن خام و ۱۰۰/۰۰۰ اتومبیل، عنوان «خرابکاری» داده شده باشد. و چون امروزه می دانیم که غالب هدف ها به واحدهای فیزیکی، برآورد نشد، مشکل می توان چنین اتهاماتی را تصدیق کرد. اظهارات متعدد متهمان در جلسات گوسپلان که در محاکمه نیز از آن ها یاد شد، هشدارهای واقع بینانه‌ی ای در مقابل ماجراجویی و طرح های تخیلی پاره ای از رهبران حزب بود.

برای تماشاگر حاضر در محاکمات ۱۹۳۱-۱۹۳۰، این توهم پیش می آمد که نخستین برنامه‌ی پنج ساله، در کنفرانس شانزدهم حزب در آوریل ۱۹۲۹ به طور کامل مورد بحث قرار نگرفته، و در تمام سطوح حزب و دولت به تصویب نرسیده بود. به همین ترتیب، شنیدن شهادت های متهمان درباره‌ی فعالیت های مختلف خود - مثل ایجاد اختلال عمدی در تدارکات، ایجاد قحطی در پاره ای از نواحی روستائی، ائتلاف عمدی میلیون ها تن سبزی، گوشت، ماهی و غلات، کاهش تولید ذغال و تورب، ایجاد بحران در تأمین برق- این تصور را پیش می آورد که کمیساریاهای خلق توسط کمونیست ها اداره نمی شدند، بلکه خرابکاران کنترل کامل ماشین اقتصادی و دستگاه دولتی را در دست داشتند.

اظهار نظرها درباره‌ی فعالیت بین الملل دوم نیز به طور واضح و آشکار، کاملاً ساختگی بود. بی شک جای انکار نیست که این بین الملل مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بود. اما در اینکه رهبران بین الملل دوم به اقدامات خرابکارانه دست زده باشند، و احزاب سوسیال دموکرات خارج، به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان هزینه‌ی تدارک قیام مسلحانه در اتحاد شوروی را پرداخته باشند، جای تردید بسیار است. این اتهامات با تنوری معروف استالین درباره‌ی «سوسیال-فاشیزم» کاملاً خوانا بود، اما نه با واقعیات. اتهاماتی که علیه حزب افسانه‌ای «دهقانی کار» عنوان شد نیز مهمل و مسخره بود. مثلاً «کندراتیه ویست» های این حزب متهم بودند که نه تنها پشتیبان منافع کولاک هابند، بلکه همچنین «از دیدگاه تنوریک، از ضرورت در نظر گرفتن قوانین حاکم بر روابط کالا- پول که به شکلی خاص، در اتحاد شوروی هم به اصطلاح نقشی دارند، دفاع می کنند.» در سبیری، برچسب «خرابکار» به متخصصان کشاورزی زده شد، چرا که از سیستم پاروتراوویل، که نوعی از طرح ر. و. ویلیامز، در زمینه‌ی گردش نوبتی نوع کشتی هاست، دفاع کرده بودند. در پاره‌ای دیگر از مناطق، مخالفت با سیستم ویلیامز را خرابکاری «از نوع کندراتیه ویستی» خواندند.<sup>۲۰۸</sup> آ. گ. دیوارنکو، متخصص برجسته‌ی کشاورزی، که برایش خودسرانه مقامی در کمیته‌ی مرکزی «حزب دهقانی کار» تراشیده بودند، چند سال بعد آزاد گردید و بعدها به او اعاده‌ی حیثیت شد. امروز در تمام تفسیرهایی که راجع به قضیه‌ی دیوارنکو انتشار می‌یابد، محکومیت او به افتراها و تهمت‌هایی بی‌اساس نسبت داده می‌شود.<sup>۲۰۹</sup>

۲۰۸- ر. ک. به: inter alia، جزوه‌های Kondrat, evchtchina v Kazakhstane [کندراتیه ویزم در قزاقستان] (الم-اتا، ۱۹۳۱)؛ Kondrat, evchtchina i vreditel, tvo [کندراتیه ویزم و خرابکاری] (اسور دلفسک- مسکو، ۱۹۳۰).  
 ۲۰۹- مثلاً ر. ک. به: O. Pisarjevski, Prianichnikov (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۱۸۲.

مسأله‌ی عجیب دیگر در این میان، گوناگونی سرنوشتی بود که متهمان پیدا کردند. چهل و شش نفری که به «خرابکاری در تدارکات» متهم بودند، همه تیرباران شدند، هرچند که در ادعانامه، سازمان ایشان فقط شاخه‌ای وابسته به «حزب صنعتی» قلمداد شده بود. اما رهبر عمده‌ی این حزب، ل. ک. رامزین، «کاندیدای دیکتاتوری»، «جاسوس»، «سازماندهنده‌ی اختلاس‌ها و کشتارها»، به عللی که مجهول ماند عفو شد. به او اجازه دادند که در زندان درباره‌ی ساختن دیگ‌های مولد حرارت تحقیق کند. هنوز پنج سال از محاکمه نگذشته بود که او را آزاد کردند و حتی نشان لنین هم به او دادند. طبق نوشته‌ی دائرة‌المعارف بزرگ شوروی، او در سال ۱۹۴۸ درگذشت، در حالی که مقام مدیریت مؤسسه‌ی تحقیقات حرارتی مسکو را - که پیش از محاکمه‌ی «حزب صنعتی» هم داشت - همچنان حفظ کرده بود.

چگونه همه‌ی این تقلبات را می‌توان توضیح داد؟ «گ. پ. او.» چرا و به چه منظور درباره‌ی سازمان‌های خرابکاران و ضدانقلابیونی که تقریباً در تمام دستگاه‌های اقتصادی دست داشتند و با محافل امپریالیستی برای راه انداختن یک قیام مسلحانه در کشور و مداخله‌ی نیروهای خارجی، همکاری می‌کردند، چنین قصه‌هایی اختراع کرد؟

در سرمقاله‌ای از روزنامه‌ی پراودا که درباره‌ی مائوتسه‌دون نوشته شده،<sup>۲۱۰</sup> می‌توان پاسخی غیرمستقیم به این پرسش را یافت. پراودا نوشت:

این روش کهنه شده‌ای است که از طرف همه‌ی خطاکاران علاج ناپذیر سیاسی که به هیچ اصولی پایبند نیستند، هنگامی که «عمرشان به سر می‌آید» به کار برده می‌شود. اگر وضع روز به روز بدتر شود، اگر

---

<sup>۲۱۰</sup> - «Ob antisovetskoi politike Mao i ego groupy» [درباره‌ی سیاست ضدشوروی مائو و گروهش] پراودا، ۱۶ فوریه‌ی ۱۹۶۷.

اعمال سیاسی اشان، یکی پس از دیگری، فاجعه آمیز باشد، در آن صورت مردانی از این نوع فقط یک راه حل دارند: انداختن مسئولیت مشکلات به گردن «دشمنان» داخلی و بخصوص «خارجی».

و در واقع، هدف آگاهانه و حساب شده‌ی استالین در ترتیب دادن این محاکمات، مخفی نگه داشتن حساب های غلط و اشتباهات بی شمارش بود. به علاوه استالین میل داشت شایستگی و لیاقت جلوگیری از مداخله‌ی خارجی نیز به او نسبت داده شود. او می خواست نوعی سرمایه‌ی سیاسی بیندوزد، چرا که به این سرمایه‌ی سیاسی، با همه‌ی تقلبی بودنش، در آن زمان نیاز داشت. او به عمد این حالت تنش را در کشور بوجود آورد تا رقبایش را به سکوت وادارد و یکبار دیگر سوءظن را متوجه رهبران گروه های سابق اپوزیسیون کند.

در مورد اعترافات متهمان، برحسب موارد، دلایل مختلفی را می توان عرضه کرد. معمولاً یک فاجعه‌ی طبیعی تمام کسانی را که در محل وقوع آن قرار گرفته اند، از بین نمی برد. موج «مرض خرابکاری» که در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی پیا خاست، صدها و هزارها نفر را از بین برد. اما عده‌ای نیز از آن جان سالم بدر بردند تا به ما بگویند در آن زمان واقعاً چه پیش آمده بود. م. پ. یاکوبوویچ، یکی از متهمان اصلی در محاکمه‌ی «دفتر فدرال»، علیرغم سختی های بیست و چهار سال اقامت در زندان و اردوگاه، و اقامتی طولانی در یکی از مراکز معلولین در قراگاندا، هنوز زنده است. به گفته‌ی کسانی که در اردوگاه با او بودند، او در مدت بازداشتش عالی ترین خصائل انسانی را از خود نشان داد. در ۱۹۶۶، یاکوبوویچ در بازگشت از قراگاندا، به مسکو آمد، و طی گفتگویی با نگارنده، توضیح داد که چگونه دستگاه های «گ. پ. او.» محاکمات اوائل سال های سی را سرهم بندی کرده بودند. در ماه



مه ۱۹۶۷، او در این مورد شهادتنامه‌ی ویژه‌ای برای دادستان اتحاد شوروی فرستاد که در زیر متن تقریباً کامل آن آمده است.

### شهادتنامه‌ی یاکوبوویچ

به دادستان کل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

به مناسبت آنکه اداره‌ی متبوع شما قضیه‌ی ای را که طی آن من در سال ۱۹۳۱ محکوم شدم، مورد بررسی مجدد قرار داده است، من به شرح زیر شهادت می‌دهم:

هرگز چیزی به نام «دفتر فدرال منشویک‌ها» وجود خارجی نداشته است. همه‌ی متهمان یکدیگر را نمی‌شناختند و همه‌ی آنان در گذشته، عضو حزب منشویک نبودند. مثلاً آ. یو. فین-ینوتایفسکی... از کنگره‌ی دوم حزب در سال ۱۹۰۳، عضو حزب بلشویک بود و هر چند در زمان جنگ امپریالیستی ۱۹۱۷-۱۹۱۴، عضویت حزب را ترک کرد، ولی هرگز کوچک‌ترین تماسی با منشویک‌ها نداشت. آ. ل. سوکولفسکی، در سابق از سوسیالیست‌های صهیونیست بود، ولی هیچوقت منشویک نبود. با این همه اغلب متهمان را به نحوی کم و بیش نزدیک، به حزب منشویک چسبانده، عده‌ای را بطور مبهم و تصادفی، ولی عده‌ای دیگر را از کادرهای عمده‌ی رهبری قلمداد کردند... اما همه‌ی آنان از مدت‌ها پیش، در شرایط مختلف و به علل گوناگون، با منشویک‌ها قطع رابطه کرده بودند. تنها کسی از محاکمه‌شوندگان که هنوز رابطه‌ی ای با یک کانون منشویکی داشت، آن‌طور که من بعدها از زبان خودش در پولیتیزولیاتور politizoliator [زندان مخصوص محکومان سیاسی] در ورخنه اورالسک شنیدم، و حتی سمت ریاست یا دبیری یک دفتر

منشویکی را داشت، و. ک. ایکف بود. اما او طی بازپرسی و محاکمه، کلمه‌ای هم از فعالیت‌هایش نگفت و حتی وجود «دفتر مسکو» طی بازپرسی و محاکمه همچنان مخفی ماند.

... بازجویان کینو برای پی بردن به تمایلات واقعی سیاسی و مواضع ایکف یا متهمان دیگر، کوچک‌ترین تلاشی نکردند. آنان طرح حاضر و آماده‌ای از یک سازمان «خرابکار» که تشکیل آن فقط با شرکت کارمندان بلندپایه و ذی نفوذ میسر بود، در دست داشتند؛ منشویک‌های مخفی واقعی، که در چنین مقام‌هایی نبودند، در این سناریو جانی نداشتند. البته این طرح از طرف برجسته‌ترین شخصیت‌های محاکمات «حزب صنعتی» و «حزب دهقانی‌کار»، یعنی رامزین و کندراتیف، به عوامل «گ. پ. او.» تلقین شد، و بعد همین شخصیت‌ها برای ادای شهادت به دادگاه «دفتر فدرال» نیز احضار شدند. برای آنکه وزنه‌ی متقابلی هم در کار باشد، و تابلوی کاملی از وضع سیاسی عرضه شود، سازمان سومی از خائنان یعنی یک گروه سوسیال-دموکرات را هم به مجموعه افزودند. این توضیح را ل. ن. یورفسکی، کسی که اعتراف کرد وزیر دارائی در «کابینه‌ی سایه» کندراتیف بوده است، به من داد. او را چند روز در سلول من نگاه داشتند، با این قصد آشکار که امکان داشته باشد ماهیت پرونده را برای من توضیح بدهد. فکر کندراتیف مورد استقبال پرشور دوست صمیمیش و. گ. گرومن قرار گرفت، هنگامی که «گ. پ. او.» برای دستگیری کندراتیف به آپارتمان او رفت، گرومن آنجا بود و به این دلیل به بازجویی خوانده شد. به او وعده دادند که اگر در محاکمه‌ی خرابکاران منشویک، همکاری کند، عفو خواهد شد، و به سر کارش باز خواهد گشت. بعدها، وقتی متهمان محاکمه‌ی «دفتر

فدرال» به یولیتزولیاتور، در ورخنه اورالسک فرستاده شدند، گرومن که در زندان بود، از روی ناامیدی و نفرت فریاد زد: «مرا گول زدند!». علاقه‌ی گرومن به الکل، او را به تعجیل در همکاری واداشت. بازجویان برای آنکه شهادت موردنظر خود را بدست بیاورند، او را مست می‌کردند. یکبار در طول محاکمه، مرا به زندانی فرستادند که در داخل ساختمان «گ. پ. او.» بود، گرومن هم در همان ماشینی بود که مرا می‌برد، و در آنجا گفتگویی را بین او و بازجویان شنیدم. بازجویان به او گفتند: «خوب، ولادیمیر گوستاوویچ، یعنی به کمی کنیاک احتیاج نداریم که حالمان بیاورد؟» گرومن با خنده جواب داد: «ها، ها، البته که داریم، مثل همیشه.» همکار او، مردی که برای ساختن داستان سازمان خرابکار منشویکی، به نحوی مؤثر او را یاری داد، متهم پتون بود. او مردی بود نه چندان باهوش، که پس از انقلاب فوریه به حزب منشویک پیوسته، و بعد از پیروزی بلشویک ها در اکتبر، از آن حزب جدا شده بود. او، طبق حرف هائی که بعدها در ورخنه اورالسک زد، «حساب کرد» که چون فعلاً بازداشت شده است، همکاری فعال برای علم کردن محاکمه‌ی خرابکاران فقط می‌تواند برایش منفعت داشته باشد، و به عنوان پاداش این همکاری از طرف «گ. پ. او.» آزاد خواهد شد و به سر کارش برخواهد گشت. اما اگر همکاری نکند، در معرض این خطر است که به زندانی طولانی یا حتی به مرگ محکوم شود. پتون بود که به فکر اختراع «دفتر فدرال» طبق اصل یک هیأت نمایندگی از هر وزارتخانه افتاد: دو نماینده از شورای عالی اقتصاد ملی، دو نفر از کمیساریای تجارت، دو نفر از بانک دولتی، یک نفر از شورای مرکزی سندیکاها و یک نفر از گوسپلان. «نمایندگان وزارتخانه ها» - طبق

نامگذاری او- کارمندان عالی رتبه ای بودند که در بخش های مربوطه کار می کردند و او شنیده بود که از منشویک های قدیمی اند. اما چون به طور دقیق از گذشته ی سیاسی مردانی که نام برده بود اطلاعی نداشت، مرتکب اشتباهاتی شد، مثلاً قرار دادن سوکولفسکی صهیونیست در لیست، به عنوان « نماینده» ی شورای عالی اقتصاد ملی. این «بی دقتی» بازپرسان را دچار دردسر نکرد، چون آنان می بایست از قربانیان «اعتراف» بگیرند، و چندان برایشان فرق نمی کرد که منشویک هم باشند یا نه. بعد نوبت «اقرار» گرفتن رسید. عده ای مثل گرومن و پتون، در مقابل وعده ی گرفتن امتیازاتی در آینده، تسلیم شدند. بقیه را، که سعی می کردند مقاومت کنند، با روش های ارباب جسمی «به راه راست هدایت کردند.» آنان را از ناحیه ی سر و صورت و اعضای تناسلی مضروب کردند، به زمین اشان افکندند و زیر ضربات لگد گرفتند، گلویشان را آنقدر فشار دادند که جریان خون صورتشان قطع شد و غیره. آنان را به بازجویی مداوم گرفتند و از خواب محرومشان کردند، به کارتسر Kartser فرستادندشان [نیمه لخت و پاپرهنه، در یک سلول فوق العاده سرد، یا در یک دخمه ی داغ و سوزان و بدون پنجره] و غیره. برای بعضی ها همان تهدید به استعمال این روش ها همراه با نمایشی از آن کافی بود. برای برخی دیگر لازم بود که این روش ها به نحوی کم و بیش شدید برحسب مقاومت هرکس، مشخصاً در مورد خودشان به کار برده شود. از همه سرسخت تر گینزبورگ بود، و خود من. ما یکدیگر را نمی شناختیم و در زندان های مختلفی بودیم، من در برج شمالی بوتیرکی بودم و گینزبورگ در زندان داخلی «گ. پ. او.»

اما هر دو به یک نتیجه رسیدیم: تحمل این روش ها غیرممکن بود، مرگ ترجیح داشت. ما رگ هایمان را زدیم، اما موفق نشدیم. مرا پس از دست زدن به خودکشی، دیگر کتک نزدند، اما از خواب محروم کردند. به چنان حالتی از خستگی اعصاب افتادم که به نظرم می رسید اگر بتوانم بخوابم، دیگر در مقابله هیچ چیز در این دنیا اهمیتی نخواهد داشت، نه خجالت، نه لجن مال کردن خودم و دیگران. در این حالت روانی، قبول کردم هر نوع شهادتی بدهم. من، از فکر اینکه تنها کسی هستم که به این خواری تن می دهم هنوز دچار تردید بودم و از ضعف خود شرم داشتم. اما در این میان با رفیق قدیمی ام و. و. شر، مردی که هرچند از یک خانواده ی ثروتمند بورژوا برخاسته، مدت ها پیش از پیروزی انقلاب اکتبر به جنبش کارگری پیوسته بود، یعنی مردی که با تمام جسم و جان در راه تحقق یک آرمان می کوشید، روبرو شدم. وقتی از زبان خودش شنیدم که به عضویت در سازمان خرابکاری منشویکی، «دفتر فدرال»، اعتراف کرده، و از من هم به عنوان عضو این سازمان نام برده، فوراً در همان جلسه ی روبرویی تسلیم شدم. از هر نوع مقاومت دست کشیدم و هرچه بازجویان، د. ز. آپرسیان، آ. آ. ناسدکین، د. م. دمیتریف، از من خواستند، نوشتم. در مدت بازجویی عده ای از متهمان، از جمله مرا، به «سوزدال» بردند تا روش های شدیدتری از ارباب جسمی را در موردمان به کار برند. در آنجا ما را در زندان قدیمی صومعه ای انداختند که در دوره ی تزاری محل بازداشت کسانی بود که به ارتداد متهم می شدند. یکبار، در حالی که از من خواسته شده بود یک سری اعتراف های تفننی بنویسم، من به بازجو -ناسدکین- گفتم: «خودتان می دانید که چنین امری واقع نشد و

نمی توانست هم واقع شود» ناسدکین، مردی که فوق العاده عصبی بود و هرگز در شکنجه ها شرکت نداشت، جواب داد: «می دانم که چنین چیزی واقع نشد، اما مسکو همین را می خواهد.» آیا در تدوین طرح های استفاده از محصولات صنعتی، در کمیساریای تجارت خرابکاری صورت گرفت؟ اتهام من ول. ب. زالکیند همین بود. نه تنها خرابکاری صورت نگرفت، بلکه امکان خرابکاری در هیچ زمینه ای هم وجود نداشت. من در رأس دفتر تولید صنعتی، طرح های «تحویل محصولات صنعتی» به مقصد رایون های مختلف اقتصادی را تنظیم می کردم. این طرح ها را من قبلاً در جلسات کالج کمیساریای تجارت مطرح کرده و در مورد هر نکته به طور مشروح توضیح داده بودم. در جلسات کالج، کادرهای مهم و صاحب نظری از حزب شرکت می کردند، و کارشناسانی نیز از وزارتخانه های دیگر می آمدند: شورای عالی اقتصاد ملی، کمیساریای دارائی و دستگاه های اقتصادی مهم مانند سندیکای نساجی. آ. ای. میکویان ریاست کالج را به عهده داشت و تمام ارقام را با دیدی انتقادی - حتی مافوق انتقادی - بررسی می کرد و بعد به آن رأی می داد. در چنین شرایطی چگونه امکان داشت اعمال خرابکارانه صورت بگیرد؟ آیا همه، غیر از من، کور بودند؟ غیرممکن است بتوان چنین فرض پوچی را پذیرفت. بله، من مورد اعتماد کالج، کمیساریا، و تمام مسئولان عالی رتبه ای که مرا می شناختند، بودم. اما این اعتماد را من به خاطر کیفیت روابط استوار و اطمینان بخش، بخاطر سال های متمادی کار در دستگاه دولت شوروی به دست آوردم، از همان نخستین دوره ی شکل گیری این دستگاه و نیز «خط سیاسی شورائی»، که من ابتدا در حزب منشویک آن را دنبال می کردم، و بعد، وقتی یقین کردم که نمی توانم این حزب را

به «راه شورائی» بکشانم، با آن قطع رابطه کردم. در پرونده‌ی بازجویی‌ها، شهادتی وجود دارد به خط من، حاوی فهرستی از اوراق و اسناد مورد استفاده برای خرابکاری، با شماره‌های ثبتی که در کمیساریای تجارت به آن‌ها خورده است. اما در زندان، من هیچ وقت حتی یکی از این اسناد را ندیدم و هرگز کسی هم یکی از آن‌ها را به من نشان نداد. همه‌ی این شماره‌های ثبت را خودشان ساخته بودند، به این امید که هرگز کسی به فکر تحقیق در این زمینه نخواهد افتاد.

... وقتی «دفتر فدرال» به عنوان «سازمان بین المللی» «تشکیل شد»، به فرمان بازجویان، اعضایی به آن پیوستند. در میان این افراد، و. ک. ایکف هم بود، که وجودش موجب حیرت «شرکت کنندگان» اصلی شد. اینکه چگونه این سرهم بندی انجام شد، نمونه‌ی م. ای. تیتل بانوم آن را روشن می‌کند. بازجویان و متهمان در مورد ترکیب «دفتر فدرال» به توافق رسیده بودند که آپرسیان مرا از سلولم احضار کرد. در دفتر او تیتل بانوم را دیدم که هیچیک از متهمان نامی از او نبرده بود. من تیتل بانوم را چند سالی به عنوان کارمند حزب می شناختم، او سوسیال دموکرات بود. ابتدا بلشویک بود، ولی بعد، در زمان جنگ جهانی اول به منشویک‌ها پیوست؛ در ۱۹۱۷ دبیر کمیته‌ی منشویک‌ها در مسکو شد، ولی پس از انقلاب اکتبر، از منشویک‌ها برید و در خارج، برای کمیساریای تجارت خارجی به کار پرداخت. وقتی من وارد شدم، آپرسیان بلند شد و بیرون رفت و ما دو نفر را تنها گذاشت. تیتل بانوم به من گفت: «من مدت‌ها است در زندانم. آن‌ها مرا کتک زدند و از من خواستند اقرار کنم که در خارج، از مؤسسات تجارتي سرمایه داری حق و حساب می‌گرفتم. من نتوانستم شکنجه را تحمل کنم و اقرار کردم.

زندگی کردن و مردن با این احساس شرم وحشتناک است، وحشتناک است. آنوقت، آپرسیان، بازجو، ناگهان به من گفت: «شاید میل داشته باشید شهادتتان را تغییر بدهید و به شرکتتان در دفتر فدرال ضدانقلابی منشیوی اقرار کنید؟ در آن صورت جرمتان دیگر جنایت عادی نخواهد بود بلکه جنایت سیاسی خواهد شد.» من جواب دادم: «بله، می خواهم؛ چکار بکنم؟» آپرسیان گفت: «الان یاکوبویچ را احضار خواهم کرد، می شناسیدش؟» «بله.» و بعد شما را احضار کرد. رفیق یاکوبویچ تقاضا می کنم، مرا به دفتر فدرال راه بده. من ترجیح می دهم به عنوان یک ضدانقلابی بمیرم تا به عنوان یک کلاهبردار مبتذل» در این موقع آپرسیان وارد شد و با نیشخندی از من پرسید «خوب، توافق کردید؟» من خاموش ماندم. تیتل بانوم نگاهی ناامیدانه و التماس آمیز به من انداخت. گفتم: «موافقم. من تصدیق می کنم که تیتل بانوم عضو دفتر فدرال بوده است» آپرسیان گفت: «بدک نیست، یک شهادتنامه بنویسید و دیگران بعد از شما امضایش خواهند کرد. و شما، تیتل بانوم، همه‌ی شهادت‌هایتان را از نو بنویسید، من قدیمی‌ها را پاره خواهم کرد.» بدین ترتیب بود که دفتر فدرال تشکیل شد. چند روز پیش از آغاز محاکمه، نخستین «جلسه‌ی تأسیس» «دفتر فدرال» در دفتر سر بازجو د. م. دمیتریف تشکیل شد و ریاست جلسه را خود او به عهده داشت. علاوه بر چهارده متهم، آپرسیان، ناسدکین و رادیشچف نیز در «جلسه» شرکت داشتند. متهمان با یکدیگر آشنا شدند. درباره‌ی رفتاری که باید در محاکمه داشته باشند توافق کردند، و به تمرین گفتگوها پرداختند. چون در پایان این نخستین «جلسه» کار تمام نشد، جلسه را تجدید کردند.



من از خود بیخود شده بودم. در محاکمه چه باید بکنم؟ شهادت هائی را که طی بازجویی داده بودم، تکذیب کنم؟ سعی کنم محاکمه را به هم بزنم؟ یک رسوائی جهانی راه بیندازم؟ این کار به کی کمک خواهد کرد؟ آیا این عمل به منزله‌ی خنجر زدن از پشت به رژیم شوروی و حزب کمونیست خواهد بود؟ من پس از بریدن از منشویک‌ها در سال ۱۹۲۰، به حزب نپیوسته بودم، اما از نظر سیاسی و اخلاقی با حزب بودم و با حزب هستم. جنایت‌های آپارات «گ. پ. او.»، هر چه بود، من این وظیفه را احساس می‌کردم که نباید به حزب و به دولت خیانت کنم. پنهان نمی‌کنم که فکر دیگری در سر داشتم. اگر شهادت‌های سابقم را در دادگاه پس می‌گرفتم، بازجویان و شکنجه‌چیان چه بلانی بر سرم می‌آوردند؟ نفسِ فکر کردن به این مسأله وحشتناک بود، کاش فقط مسأله‌ی مرگ بود! من، دلم می‌خواست بمیرم، قبلاً کوشش کردم خودم را بکشم. اما نخواهند گذاشت بمیرم، مرا سر فرصت و مدت‌ها، مدت‌های دراز، شکنجه خواهند کرد. قبل از اینکه بمیرم، نخواهند گذاشت بخوابم. اگر کمبود خواب به مرگ انسان منتهی شود چه؟ اما احتمالاً قبل از آن انسان دیوانه خواهد شد. چطور این کار را بخودم بقبولانم؟ به نام چی؟ اگر دشمن حزب کمونیست و دولت شوروی می‌بودم، شاید کینه و نفرت باعث دلگرمی ام می‌شد. اما دشمن نبودم. چه چیز این نوع رفتار نامیدانه در محاکمه را می‌توانسته است به من تلقین کند؟ در حالی که این افکار در مغزم جولان می‌کرد و چنین روحیه‌ای داشتم، آمدند دنبالم و مرا از سلول ام به دفتر ن. و. کرلنکو، که مقام دادستانی دولت محاکمه‌ی ما را به عهده گرفته بود، بردند. من او را از مدت‌ها پیش، خیلی قبل از انقلاب، می‌شناختم. خیلی خوب می‌شناختم‌اش. در ۱۹۲۰،

در حالی که من کمیسر تدارکات در منطقه‌ی اسمولنسک بودم، او نیز از طرف کمیته‌ی مرکزی حزب و کمیته‌ی اجرایی مرکزی شورا برای پیگیری و هدایت برداشت غلات به اسمولنسک آمد. او مدتی در آپارتمان من ماند. ما در یک اتاق می‌خوابیدیم. آن سال در تمام جمهوری روسیه، اسمولنسک از نظر مقدار غلات مصادره شده از طریق زور، اول شد و این امر خود لنین را به ابراز تحسین واداشت. خلاصه آنکه کرینکو و من، یکدیگر را خوب می‌شناختیم.

کرینکو در حالی که صندلی به من تعارف می‌کرد، گفت: «من شک ندارم که تو شخصاً هیچ گناهی نداری ما هر دو، وظیفه امان را در مقابل حزب انجام می‌دهیم. من همیشه ترا یک کمونیست دانسته‌ام و هنوز هم می‌دانم. من در این محاکمه دادستان خواهم بود، تو شهادت‌هانی را که در بازجویی داده‌ای، تصدیق خواهی کرد. این وظیفه‌ی ما در مقابل حزب است: وظیفه‌ی تو، و وظیفه‌ی من. طی محاکمه ممکن است مشکلات پیش بینی نشده‌ای بروز کند. از این بابت روی تو حساب خواهم کرد. اگر لازم شد، از قاضی رئیس دادگاه خواهم خواست که رشته‌ی سخن را بدست تو بدهد، و تو باید کلماتی را که لازمند پیدا کنی.» من ساکت ماندم. کرینکو پرسید: «با هم توافق داریم؟» جواب نامفهومی زیر لب زمزمه کردم و او چنین برداشت کرد که قول داده‌ام وظیفه‌ی ام را انجام دهم. گمان می‌کنم اشک در چشمانم جمع شده بود. کرینکو حرکتی به علامت تصدیق کرد. از اتاق بیرون رفتم. در محاکمه، همانطور که کرینکو پیش بینی کرده بود، مشکلی پیش آمد. «نمایندگی خارج» حزب منشویک - نامی که خودشان به آن‌ها داده بودند - تلگرام مفصلی برای دادگاه فرستاد و در آن تمام شهادت‌هانی را که در مقابل

دادگاه داده شده بود تکذیب کرد. کرینکو تلگرام را در جلسه‌ی محاکمه خواند، و هنگامی که قرانت آن تمام شد از ن. م. شورنیک، رئیس دادگاه تقاضا کرد که برای پاسخگویی به متهم یاکوبوویچ اجازه‌ی سخن بدهد. اگر در تلگرام «نماینده‌ی خارج»، که تمام داستان خرابکاری هانی را که به دستور او صورت گرفته، صادقانه رد کرده بود، در ضمن نسبت به متهمان نیز که به زور مجبور به اظهار مطالب دروغ شده بودند، نوعی اظهار همدردی و دلسوزی شده بود، وضع من بسیار مشکل می‌شد. در آن صورت چه جوابی داشتم که بدهم؟ اما «نماینده‌ی خارج» خودش کار مرا آسان کرده و ضمن رد ادعای اظهار داشته بود که متهمان هرگز با حزب منشویک سوسیال دموکرات رابطه‌ای نداشته‌اند و ندارند و همه‌ی آن‌ها محرکین جیره‌خوار حکومت شوروی‌اند. در این مورد من توانستم در کمال صداقت صحبت کنم، «نماینده‌ی خارج» را به دروغ‌گویی و عوامفریبی متهم سازم، نقشی را که عده‌ای از متهمان در تاریخ حزب منشویک بازی کرده بودند، یادآوری کنم و رهبران حزب منشویک را خائن به انقلاب، به سوسیالیسم و به منافع طبقه‌ی کارگر بخوانم. با اعتقاد و با حرارت حرف زدم، یکی از بهترین سخنرانی‌های سیاسی من همین بود. و تماشاگرانی که در سالن «ستون‌ها» جمع شده بودند، سخت تحت تأثیر قرار گرفتند (تجربه‌ام به عنوان سخنران به من امکان می‌داد که چنین احساسی کنم). این سخنرانی، «میخ» محاکمه را محکم کوبید و باعث موفقیت سیاسی کامل آن شد. من به قولی که به کرینکو داده بودم وفا کردم.

فردای آن روز، آ. یو. فین-ینوتایفسکی شهادت خود را داد و اظهار داشت که با آنچه من درباره‌ی «نماینده‌ی خارج» گفته بودم کاملاً موافق

است و اضافه کرد که در این مورد، من از طرف همه‌ی متهمان حرف زده‌ام.

از آن پس محاکمه بدون حادثه ادامه یافت و از بیرون که به آن نگاه می‌کردی، به رغم اشتباهات فاحشی که بازجویان در صحنه آرائی مرتکب شده بودند، تمام ظواهر واقعی بودن و اصالت را داشت. داستان ورود غیرقانونی ر. آ. رنن- آبراموویچ، رهبر منشویک، به اتحاد شوروی کاملاً ناشیانه درست شده بود. می‌بایست آبراموویچ را همانطور که من می‌شناختم شناخت، تا به مسخره بودن کامل این داستان پی برد. از تمامی اعضای «نمایندگی خارج» او آخرین کسی می‌توانست باشد که به خطر چنین کاری تن در دهد. طی بازجویی و سؤال و جواب در دادگاه، من توانستم از تأیید ملاقاتم با او بپرهیزم. اما گروه من و متهمان دیگر در اظهارات خود درباره‌ی ملاقاتشان با او، در ذکر جزئیات مسابقه گذاشته بودند. من بعدها شنیدم که آبراموویچ در غرب، اسناد غیرقابل انکاری مبنی بر عدم حضورش در شوروی انتشار داده است.

کرلنکو در آخرین سخنانش، تقاضا کرد که طبق پیش بینی «دفاع اجتماعی»، اشد مجازات در مورد پنج متهم، از جمله من، اجرا شود. او در ادعاینامه اش به من توهین نکرد، او گفت که درباره‌ی درستکاری و بی‌غرضی شخص من هیچ شکی ندارد، اما مرا متعصب نسبت به افکارم معرفی کرد و درباره‌ی افکارم گفت که «ضدانقلابی» اند. به این دلیل تقاضا کرد که تیرباران بشوم. ممنونش بودم که مرا اینطور معرفی کرده، قبل از مرگم مرا مورد تحقیر قرار نداده و لجن مالم نکرده است. من در «دفاعیه» ام گفتم جنایاتی که به آن اعتراف کرده‌ام مستوجب اشد

مجازات است و دادستان دولت مجازات زیاده از حدی تقاضا نکرده است، و گفتم که از دادگاه استدعا نمی‌کنم زندگیم را ببخشند. می‌خواستم بمیرم. پس از اظهارات دروغی که در بازجویی و دادرسی کرده بودم، چیز دیگری جز مرگ نمی‌خواستم. نمی‌خواستم در سرافکنگی و خجالت زندگی کنم. وقتی پس از پایان حرف‌هایم به جای خودم در میان متهمان برگشتم، گرومن که کنار من نشسته بود دستم را گرفت و با صدائی عصبی و مأیوس زمزمه کرد: «دیوانه شده‌ای! همه‌ی ما را محکوم خواهی کرد! به نظر رفقاییت تو حق نداشتی اینطور صحبت کنی که کردی!»

اما ما به مرگ محکوم نشدیم.

پس از قرانت حکم دادگاه، در حالی که ما را از سالن بیرون می‌بردند، جلوی در با فین-ینوتایفسکی برخورد کردم، او سالمندترین متهمان بود، بیست سال پیش‌تر از من داشت. به من گفت: «آنقدر زنده نخواهم ماند تا روزی را ببینیم که حقیقت درباره‌ی محاکمه‌ی ما اعلام شود. تو از همه جوان تری، تو بیش‌تر از همه شانس دیدن چنین روزی را داری. خواهشی که از تو می‌کنم این است که حقیقت را بگویی.»

من با نوشتن این اظهارات، به خواست رفیق پیرم پاسخ می‌دهم. در ضمن من، در دفتر دادستان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، شفاهاً نیز شهادت داده‌ام.

میخائیل یاکوبوویچ

۵ مه ۱۹۶۷

اظهارات یاکوبوویچ تنها سندی نیست که از مکانیزم محاکمات سیاسی سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۰ پرده برمی‌دارد. متن دیگری نیز اخیراً بدست ما رسیده است. این متن «خاطرات ب. ای. روبینا» درباره‌ی برادرش، ای. ای. روبین است که او نیز در محاکمه‌ی «دفتر فدرال» شرکت داشت. روبین، استاد اقتصاد، از سال ۱۹۰۵ در جنبش انقلابی شرکت داشت. او ابتدا از اعضای یکی از سازمان‌های «بوند»<sup>۲۱۱</sup> بود، و بعدها به منشویک‌ها پیوست. در ۱۹۲۴ او هرگونه فعالیت سیاسی را کنار گذاشت و وقت خود را صرف اقتصاد مارکسیستی کرد. در سال ۱۹۲۶ مأمور تحقیق در مؤسسه‌ی مارکس/انگلس شد و در آنجا مورد اعتماد کامل مدیر مؤسسه‌ی د. ب. ریازانف قرار گرفت. واضح است که دخالت دادن روبین در قضیه‌ی «دفتر فدرال» به طور عمدیه برای خراب کردن ریازانف بود که مورد نفرت استالین قرار داشت. به محض آنکه «شهادت» روبین بدست آمد، و حتی پیش از آنکه محاکمه‌ی «دفتر فدرال» شروع شود، ریازانف از کارش در مؤسسه‌ای که خود بوجودش آورده بود برکنار، و به اتهام «خیانت به حزب و کمک مستقیم به مداخله‌گران منشویک» از حزب اخراج شد.

پس از محاکمه، روبین سه سال در زندان، مخفی نگاه داشته شد؛ بعد مجازاتش تبدیل شد و او را به شهر آکتیوبینسک تبعید کردند. در آنجا زنش، و بعدها خواهرش به او ملحق شدند، و او برای خواهرش شرایطی را توصیف کرد که در آن مجبورش کرده بودند در مورد خودش و ریازانف شهادت دروغ بدهد.

<sup>۲۱۱</sup> - \* - حزب سوسیالیست یهود روسیه در دوران پیش از انقلاب.

## خاطرات ب. ای. روبینا

آنچه برادرم برایم گفت از این قرار است. او، به هنگام بازداشت اش در ۲۳ دسامبر ۱۹۳۰، متهم به عضویت در «دفتر منشویک ها» بود. این اتهام آنقدر مسخره بود که او فوراً بیانیه ای در مورد عقاید سیاسی اش نوشت و فکر می کرد بدین وسیله می تواند ثابت کند چنین تهمتی غیرممکن است. به محض آنکه خواندن اظهاراتش تمام شد، بازجو آن را پاره کرد. برادرم را با یاکوبوویچ روبرو کردند. یاکوبوویچ زودتر بازداشت شده و اقرار کرده بود که عضو «دفتر فدرال» است. برادرم با یاکوبوویچ حتی آشنا نبود. در این روبرونی وقتی یاکوبوویچ به برادرم گفت: «اسحق ایلیچ، ما در یک جلسه ی دفتر فدرال با هم بودیم» برادرم بدون مکث از او پرسید: «این جلسه در کجا برگزار شد؟» این سوال چنان آشفتگی ایجاد کرد که بازجو فوراً سوال و جواب را قطع کرد و پرسید: «شما وکیل دعاوی هستید، اسحق ایلیچ؟»

برادرم، وکیل دعاوی بود. او سال های سال در این زمینه کار کرده بود. پس از این مقابله، اتهام عضویت روبین را در «دفتر فدرال» رها کردند. کمی بعد برادرم به سوزدال منتقل شد. شرایط این انتقال آنقدر غیرعادی بود که ما دچار وحشت شدیم. روی سکوی قطار هیچکس نبود. یکی از کارمندان برجسته ی «گ. پ. او»، گای، به جستجوی او در یک واگن خالی رفت. در مقابل تمام تلاش هائی که گای برای اقناع او کرد، برادرم فقط با گفتن حقیقت جواب داد: بین او و منشویک ها هیچ رابطه ای وجود نداشت. گای به او گفت که چهل و هشت ساعت به او فرصت می دهد که فکر کند. روبین جواب داد که به چهل و هشت دقیقه هم احتیاج ندارد.

... بازجویی در سوزدال هم امکان نداد نتیجه‌ی مورد انتظار بازجویان بدست آید. آنوقت روبین را روزهای متمادی در کارتسر، یا سلول انضباطی حبس کردند. برادرم در سن چهل و پنج سالگی قلب و مفاصل بیماری داشت. کارتسر دخمه‌ای بود از سنگ به اندازه‌ی یک آدم. در آنجا امکان حرکت وجود نداشت؛ یا می‌بایست ایستاد یا روی زمین سنگی نشست. اما برادرم این شکنجه را هم تحمل کرد و از کارتسر با اعتماد به خود و به نیروی اخلاقیش بیرون آمد... بعد دوباره او را به کارتسر فرستادند، و باز هم نتیجه‌ای حاصل نشد. در آن زمان، روبین با کوبوویج و شر در یک سلول بودند. وقتی از کارتسر برگشت، هم سلولی‌هایش از او استقبال کردند و به پرستاریش پرداختند؛ فوراً برایش جای درست کردند، قند و چیزهای دیگر به او دادند، و سعی کردند به هر ترتیب که شده، به او اظهار علاقه کنند. روبین ضمن تعریف این مطلب اضافه کرد که او شگفت زده شده بود، چون همین افراد دربار‌ه‌ی او دروغ می‌گفتند و در عین حال رفتاری بسیار صمیمانه با او می‌کردند. به زودی روبین را از نظرها پنهان کردند، در این شرایط بود که او انواع تحقیرها و توهین‌های طاقت فرسا را تحمل کرد. تمام لوازم شخصی او را که با خودش آورده بود، حتی دستمال‌هایش را از او گرفتند. در آن زمان او مبتلا به گریپ بود و با بینی باد کرده و بدنی پوشیده از زخم‌های هولناک در سلولش قدم می‌زد. مقامات زندان غالباً سلول او را تحت نظر داشتند و به محض مشاهده‌ی تخلفی از مقررات نگاهداری سلول‌ها، او را به تمیز کردن مستراح می‌فرستادند. برای شکستن اراده‌ی او به هر کاری دست زدند... به او خبر دادند که زنش سخت بیمار است، و او جواب داد: «هیچکاری برای او نمی‌توانم بکنم،



حتی برای خودم هم هیچکاری از دستم بر نمی‌آید.» گاه بازجویان صمیمیت می‌کردند و می‌گفتند: «اسحق ایلیچ، همه‌ی این کارها برای حزب لازم است.» در عین حال او را به بازجویی شبانه می‌کشیدند و اجازه نمی‌دادند حتی یک دقیقه بخوابد. او را با انواع پرسش‌ها بیدار نگاه می‌داشتند و خسته و کوفته می‌کردند و قدرت روحی اش را به مسخره می‌گرفتند، به او «عیسای منشویک» لقب داده بودند. این ماجرا تا ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۳۱ ادامه یافت. در شب ۲۸ تا ۲۹ ژانویه، او را به یک زیرزمین بردند، در آنجا، کارمندان مختلف زندان، و یک زندانی به نام واسیلوسکی حضور داشتند... بازجویان در مقابل برادرم به او گفتند: «اگر روبین اعتراف نکند، ترا خواهیم کشت و اسیلوسکی به زانو درآمد و به برادرم التماس کرد: «اسحق ایلیچ، اقرار کردن که برای شما خرجی ندارد؟» اما برادرم همچنان سرسخت و آرام ماند، حتی وقتی واسیلوسکی را جابجا کشتند. احساسی که او از حقانیت اخلاقی خود داشت آنقدر نیرومند بود که او را در تحمل این صحنه‌ی وحشتناک کمک کرد. شب بعد، شب ۲۹ تا ۳۰ ژانویه، دوباره او را به زیرزمین بردند. این بار جوانکی آنجا بود که به یک دانشجو می‌مانست. برادرم او را نمی‌شناخت. وقتی بازجویان به طرف دانشجو برگشتند و گفتند: «تو خواهی مرد چون روبین نمی‌خواهد اقرار کند»، دانشجو پیراهنش را پاره کرد، سینه‌ی لخت‌اش را جلو داد و فریاد زد «فاشیست‌ها، آجان‌ها، بزنی‌د!» او را جابجا کشتند؛ این دانشجو دورودنف نام داشت.

قتل دورودنف تأثیر عمیقی در برادرم کرد. در بازگشت به سلول به فکر فرو رفت. چه باید کرد؟ برادرم تصمیم گرفت با بازجویان مذاکره را شروع کند؛ این مذاکرات از ۲ تا ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۳۱ به طول انجامید.

اتهامی که طبق آن روبین عضویت «دفتر فدرال» را داشت پس از روبرونی با یاکوبوویچ، در مسکو رها شده بود. حال قرار بود برادرم را به اقرار این مطلب وادارند که او عضویت کمیسیون برنامه ای را داشت که با «دفتر فدرال» در ارتباط بود، و او در دفترش در مؤسسه، مدارکی را از رهبری منشیویک ها نگاهداری می کرد و وقتی از مؤسسه بیرونش کردند، مدارک را در یک پاکت لاک و مهر شده به [د. ب.] ریازانف، به عنوان اسنادی از جنبش سوسیال دموکرات، سپرد و از ریازانف خواست این مدارک را برای مدت کوتاهی نگاه دارد. طی این مذاکرات، او بر سر هر کلمه و هر طرز بیان دعوا داشت. «اعترافات» که روبین می نوشت، غالباً از طرف بازجویان خط می خورد و تصحیح می شد. وقتی روبین در اول مارس ۱۹۳۱ به دادگاه رفت، متن «اعترافات» او در جیب کتش بود، که با قلم قرمز بازجویان تصحیح شده بود.

روبین وضع فحیعی داشت. او مجبور شد به چیزهایی اقرار کند که هرگز واقع نشده بود و همه دروغ بود: مواضع سیاسیش در زمان گذشته، روابط اش با متهمان دیگر، که اغلبشان را اصلاً نمی شناخت و چندتایشان را به طور اتفاقی ملاقات کرده بود، اسنادی که به او سپرده شده بود، پاکت لاک و مهر شده ای که او به اصطلاح به ریازانف رد کرده بود.

حین ادامه ی سنوال و جواب ها و مذاکره با بازجویان، روبین پی برد که نام ریازانف در پرونده وجود دارد، و اگر هم در شهادت او - یعنی روبین- نباشد، به هر حال متهم دیگری نام او را در شهادتش آورده است. و روبین قبول کرد داستان پاکت خیالی را بگوید. برادرم به من گفت که برای او شهادت علیه ریازانف در حکم شهادت علیه پدر خودش

بود. و این مشکل ترین کار برای او بود. او مصمم شد این مطلب را بقبولاند که ریزانف را که به طور ضمنی به او اعتماد کرده بود، فریب داده است. برادرم سرسختانه، در تمام شهادت هایش از این نظر دفاع کرد که ریزانف به او اعتماد کرد و او - روبین- ریزانف خوشباور را گول زد. هیچ چیز و هیچکس نتوانست تغییری در این تصمیم بدهد. شهادت او در ۲۱ فوریه در این مورد، به ادعای ضمیمه شد و روز ۲۳ فوریه ۱۹۳۱ به امضای کرینکو رسید. روبین در آنجا گفته بود که اسناد را در یک پاکت لاک و مهر شده به ریزانف داده و از او خواسته بود آن ها را برای مدتی در مؤسسه نگاه دارد. برادرم در تمام اظهاراتش قبل از محاکمه و طی محاکمه، همواره به این نکته اشاره کرد. او در محاکمه نمونه هائی آورد که روشن می کرد چرا ریزانف این همه به او اعتماد داشت... با طرح مسأله به این شکل، او تمام نقشه های دادستان را به هم ریخت. دادستان که از فرط غضب سرخ شده بود از او پرسید: «تماس های سیاسی با او نداشتید؟» روبین جواب داد: «نه، کوچک ترین تماس سیاسی بین ما نبود، فقط او به من اعتماد مطلق داشت.» کرینکو در این وقت خواستار تعلیق جلسه شد. هنگامی که با متهمان دیگر به اتاق مجاور رفتند، کرینکو به روبین گفت: «شما چیزی را که می بایست بگویند نگفتید. بعد از تشکیل جلسه من شما را صدا خواهم کرد و شما جوابتان را تصحیح خواهید کرد.» روبین با خشکی جواب داد: «بی فایده است. من چیزی را که گفتم تکرار خواهم کرد.» نتیجه ی این دعوا آن شد که به جای سه سالی که قرار بود، روبین به پنج سال زندان محکوم شد و دادستان در ادعاینامه اش چنان تصویر زنده ای از روبین ترسیم کرد که از هیچیک از متهمان دیگر نکرده بود. همه ی اشخاصی که به این

قضیه توجه داشتند، نتوانستند بفهمند چرا این همه تلخی و زهر در این تصویر بکار رفته بود.

روبین، این را برای خود هدف قرار داده بود که هرچه می تواند برای «حفظ» ریزانف بکند... در محاکمه، امکان اتخاذ چنین موضعی در قبال ریزانف، نوعی ارضای اخلاقی برای روبین به همراه آورد. اما این ظرافت های قانونی معنای چندانی برای دیگران نداشت. ریزانف در معرض خطر بود و روبین از فهرست کسانی که حق دارند از یک زندگی درخور انسان بهره مند باشند، خط خورده بود. خود روبین هم به محض آنکه «شهادت» دادنش را شروع کرد، نام خود را از این فهرست خط زد. توصیف احساساتی که برادرم، به هنگام انتقال از سوزدال به مسکو داشت، جالب است. هنگامی که او را، بیمار و شکنجه شده، روی سورتمه انداختند، یادش آمد - این ها حرف های خود اوست- وقتی به سوزدال آمده بود، چقدر متکی به خود و از درون نیرومند بود، و حالا که از سوزدال می رود، چقدر درهم شکسته، از پا درآمده و دچار ناامیدی کامل است. روبین خوب می فهمید که با «اعتراف» خود، به زندگیش به عنوان زحمتکش شرافتمند و صادقی که در رشته ی فکری مورد انتخابش، به هدف خود رسیده- پایان داده است.

اما این مهم نبود. مهم آن بود که روبین به عنوان یک انسان، از پا درآمده بود. روبین نتایج را که اعترافاتش به دنبال داشت، خوب می دید. چرا علیه خودش شهادت دروغ داد؟ چرا از ریزانف هم اسم برد؟ چرا ابتدائی ترین و اساسی ترین قواعد هر نوع رفتار انسانی را زیرپا گذاشت؟ همه می دانستند چه رشته های احترام متقابل این دو، روبین و ریزانف، را به هم پیوند داده بود. ریزانف که خیلی سالمندتر

از روبین بود، در او به چشم یک متخصص پرستعداد مارکسیزم می‌نگریست که عمرش را وقف مطالعه و ترویج مارکسیزم کرده است. ریازائف به او اعتمادی مطلق داشت؛ خود او هم از آنچه گذشته بود، گیج و مبهوت بود. در اینجا می‌خواهم صحنه‌ی دردآوری را تعریف کنم که صحنه‌ی روبرو کردن روبین با ریازائف بود. این ملاقات در حضور یک بازجو انجام گرفت. روبین، رنگ پریده و مضطرب، رو به ریازائف کرد و گفت: «داوید بروسوویچ، یادتان هست که پاکتی را به شما سپردم.» درست یادم نیست که ریازائف جوابی داد یا چیزی گفت. برادرم را فوراً به سلول‌اش برگرداندند؛ در آنجا او سرش را به دیوار می‌کوبید. کسانی که می‌دانند روبین تا چه حد آرام و بر اعصاب خود مسلط بود، می‌توانند بفهمند چه به روز او آورده بودند. طبق پاره‌ای شایعات ریازائف گفته بود که نمی‌داند چه بلایی به سر اسحاق ایلیچ آمده است. متهمان قضیه «دفتر فدرال» به حبس‌های مختلف محکوم شدند و هر چهارده نفر را به زندان سیاسی شهر ورخنه اورالسک بردند. روبین که به پنج سال زندان محکوم شده بود به یک سلول مخفی انتقال یافت. دیگران را که به ده، هشت و پنج سال زندان محکوم بودند، هر چند نفر، در یک سلول قرار دادند. روبین تمام مدت محکومیت‌اش را به همان صورت مخفی گذراند. طی این مدت او به کار تحقیقی‌اش ادامه داد. او در زندان بیمار شد و گمان بردند که سرطان لب دارد. به دنبال آن، در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، او را به زندان بوتیرکی در مسکو، منتقل کردند. در بیمارستان، کارمندان کپنو دوبار به دیدارش آمدند و به او پیشنهاد کردند وضعیتش را بهتر کنند، آزادش کنند و بگذارند به تحقیقاتش ادامه دهد. اما هر دو بار روبین رد کرد، چون می‌دانست این نوع اظهار

مرحمت ها به چه قیمتی تمام می شود. پس از آنکه شش تاهشت هفته در بیمارستان زندان ماند، دوباره به زندان ورخنه اورالسک انتقال یافت... یک سال بعد، در ۱۹۳۴، پس از تبدیل مجازات اش، او را آزاد و به شهر تورگای تبعید کردند. در آن زمان، تورگای شهرکی بود کم جمعیت، در وسط بیابان. به غیر از روین، تبعیدی دیگری در آنجا نبود. پس از چند ماه سکونت در تورگای، روبین اجازه یافت در شهر آکتیوبینسک مستقر شود... چون اقتصاددان بود، توانست در یک تعاونی مصرف کاری پیدا کند. تحقیقاتش را هم ادامه داد. در تابستان ۱۹۳۵، زنش سخت بیمار شد. برادرم تلگرامی برای من فرستاد و خواست که به سراغش بروم. فوراً به آکتیوبینسک رفتم؛ زن برادرم در بیمارستان بود، و خودش هم هیچ حال و روز خوشی نداشت. یک ماه بعد، وقتی حال زنش خوب شد، من به مسکو برگشتم... برادرم به من گفت که میل ندارد به مسکو برگردد و دوستان سابق را ببیند. و این نشان می دهد که تا چه حد از بلاهانی که به سرش آورده بودند، لطمه خورده بود. فقط خوشبینی زیادی که از مشخصات او بود، و ذوقش برای تحقیق، هنوز به او نیروی زنده ماندن می دادند.

طی پائیز ۱۹۳۷، در دوره ی بازداشت های دسته جمعی، برادرم دوباره دستگیر شد. زندان آکتیوبینسک از زندانی لبریز، و شرایط زندگی زندانیان وحشتناک بود. پس از مدت کوتاهی او را به جایی در خارج شهر آکتیوبینسک انتقال دادند. ما نتوانستیم بیش تر از این از سرنوشت اش اطلاع پیدا کنیم.

سرنوشت فجیع ن. ن. سوخاتف، نویسنده‌ی یادداشت هائی درباره‌ی انقلاب نیز ارزش یادآوری دارد. سوخاتف که بازجویی اولیه از پا درش آورده بود، بازجویانش را در محاکمه ناامید نکرد. اما بعدها نیروی آن را بدست آورد که اعتراض کند و پس از چند اعتصاب غذا او را آزاد کردند. اما بعد، در ۱۹۳۷ دوباره دستگیر، و این بار تیرباران شد. و اما درباره‌ی و. ایکف، ب... طی یک گفتگو با نگارنده، اظهارات یاکوبوویچ را رد کرد و گفت که در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ حزب مخفی منشویک در مسکو کاملاً از بین رفته بود و ظاهراً ایکف تنها منشویکی بود که تا سال ۱۹۳۰ آزاد بود. بدین ترتیب او نمی‌توانست کوچک‌ترین اطلاعی درباره‌ی سازمان مخفی منشویکی در مسکو بدهد، چرا که چنین سازمانی وجود نداشت. ب... این اطلاعات را از منشویک هائی بدست آورده بود که در سال‌های حکومت خودسرانه‌ی استالین در بازداشتگاه‌ها، به آنان برخورد کرده بود.

#### ۴- سرکوب دسته جمعی اعضای اینتلیجنتسیا و متخصصان. پایان سیاست نپ

محاکمات سیاسی پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، زنجیره‌ای از اقدامات سرکوبگرانه را به دنبال آورد که به طور عمده تکنیسین‌های متعلق به اینتلیجنتسیای قدیمی، کادت‌های سابق که از کشور مهاجرت نکرده بودند، و اعضای سابق احزاب سوسیالیست انقلابی، منشویک و ناسیونالیست را هدف قرار داده بود. در مطبوعات توضیح داده شد که خرابکاری‌های متخصصان به تمام رشته‌ها گسترش یافته است. و محاکمات تنها امکان داده‌اند رهبران

سازمان های خرابکار شناسائی شوند، نه توده‌ی اعضای آن‌ها.<sup>۲۱۲</sup> این فکر رایج شد که «۹۰ تا ۹۵ درصد مهندسان سابق را می‌بایست از نظر اخلاقی مطلقاً ضدانقلابی تلقی کرد.»<sup>۲۱۳</sup>

سرکوب این سال‌ها، کاملاً هم‌ناموجه نبود. اما بسیاری از بازداشت‌ها، که استالین از آن‌ها بی‌خبر نبود و حتی گاه مستقیماً خود او دستورشان را داده بود، کاملاً ناموجه بودند. بخشی‌نه چندان ناچیز از متخصصاتی که دستگیر و تبعید شدند (مثلاً آکادمیسین پ. پ. لازارف) دست به هیچ خرابکاری یا به هیچ فعالیت ضدانقلابی نزده بودند. البته این افراد مارکسیست نبودند، اما در مقابل رژیم شوروی رفتاری صادقانه داشتند و از طریق شناخت‌ها و تجربیاتشان به ملت خدمت می‌کردند.<sup>۲۱۴</sup> سرکوب‌نه تنها اینتلیجنتسیای فنی، بلکه همچنین بسیاری از شاخه‌های «مجاور» را شامل شد. بسیاری از متخصصان نظامی در ۱۹۳۰ بازداشت شدند؛ اتهام کاملاً ساختگی ایشان این بود که در مناطق مختلف نظامی، یک سازمان ضدانقلابی سلطنت طلب تشکیل داده‌اند. غالب آنان فرماندهان صادقی بودند که شخصیت‌های برجسته‌ای مثل ن. ا. کاکورین، آ. ا. اسنه‌سارف، فرماندهی سابق مدرسه‌ی ستاد، که به تازگی از طرف کمیته‌ی اجرایی مرکزی به دریافت مدال قهرمان کار مفتخر شده بود، در میانشان بودند.<sup>۲۱۵</sup> در همین دوره بود که قضیه‌ی اسلاوگرایان هم علم شد. زبان‌شناسان برجسته‌ای چون و. و. وینوگرادف، به مبارزه‌ی فعال علیه رژیم شوروی متهم

<sup>۲۱۲</sup> - مثلاً ر. ک. به: «Prompartii» Vyvody i ouroki iz protsessa [نتایج و دستاوردهای محاکمه‌ی «حزب صنعتی»] (مسکو ۱۹۳۱) ص ۳.

<sup>۲۱۳</sup> - ر. ک. به: جزوه‌ی Klassovaia bor,ba poutem vreditel, [جنگ طبقاتی از طریق خرابکاری] (مسکو، لنینگراد، ۱۹۳۰)، ص ۹.

<sup>۲۱۴</sup> - ر. ک. به: S.A. Fedioukine, Sovietskaia vlast, i bourjouaznye spetsialisty [قدرت شوروی و متخصصان بورژوا] (مسکو، ۱۹۶۵).

<sup>۲۱۵</sup> - به کاکورین و اسنه‌سارف هر دو اعاده‌ی حیثیت کامل شد. ر. ک. به [مجله‌ی تاریخ نظامی] ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۱.



و بازداشت شدند. در میان متخصصان کشاورزی و زیست‌شناسان هم توقیف‌های دسته‌جمعی صورت گرفت. متخصص بزرگ رشد گیاهان، و. و. تالانف، یکی از بوجود‌آوردگان سیستم «آزمون نوع» در شوروی، از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۵ زندانی بود. در لنینگراد، پروفیسور ب. ا. رایکف، متخصص برجسته‌ی تاریخ علوم، همراه با تعدادی از دانشجویانش بازداشت شدند.

اگر اعتراض بسیاری از رهبران حزب نبود - که استالین و «گ. پ. او.» هنوز نمی‌توانستند نظراتشان را نادیده بگیرند - تعداد بازداشت‌ها و توقیف‌ها بسیار بیش‌تر هم می‌شد. مداخله‌ی سرگرد ای. ا. یاکیر و چکیست پُرنفوذ، گ. ا. یودوکیمف باعث شد که تعداد زیادی از متخصصان نظامی وفادار به رژیم، از زندان آزاد شوند. یاکیر و یودوکیمف پولیت‌بورو را قانع کردند که «قضیه‌ی متخصصان نظامی» را مورد بررسی قرار دهد و در مجازات‌هایی که «گ. پ. او.» مقرر کرده بود، تجدیدنظر کند. لوناچارسکی به تصفیه‌های کثیری که در مؤسسات آموزش عالی صورت گرفته بود اعتراض کرد، و گ. گ. [سرگو] اورجونیکیدزه به مخالفت با توقیف تکنیسین‌های برجسته برخاست.

بسیاری از رهبران مهم حزب درباره‌ی نوع «خرابکارانی» که در آغاز سال‌های سی در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها بسر می‌بردند، بی‌اطلاع نبودند. یکبار اورجونیکیدزه به اسنه‌گف، که سازماندهی کمیته‌ی مرکزی حزب در مجتمع نظامی شماره‌ی ۹ بود، گفت: «شنیده‌ام به متخصص احتیاج دارید؟ من حاضرم سه متخصص برجسته از «خرابکاران» در اختیاران بگذارم. آن‌ها کارتان را راه خواهند انداخت، به شرطی که با آن‌ها خوشرفتاری کنید و باز دائم از گذشته حرف نزنید.» و در واقع هم سه متخصص را تحت‌الحفظ به مجتمع آوردند، و آنان به بالا بردن میزان تولید کمک کردند. اما به بسیاری از

کسان که طی این سال ها زجر کشیدند، فقط پس از کنگره‌ی بیستم حزب، در ۱۹۵۶، اعاده‌ی حیثیت شد.

وخیم شدن مشکلات اقتصادی در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۹، اقدام به جیره‌بندی، بازگشت به مصادره‌ی جبری غله، و سیاست کمونیزم جنگی، ادامه‌ی نپ را مشکل ساخت، هر چند که امکانات آن از نظر اقتصادی و سیاسی به هیچ وجه به اتمام نرسیده بود. اما در این زمان، استالین در نظر نداشت نپ را ادامه دهد. از همان آغاز نخستین برنامه‌ی پنج ساله، تعداد کثیری از مؤسسات کوچک مجبور شدند درهایشان را ببندند، و معامله‌کنندگان بخش خصوصی زیر بار مالیات‌های بیش از پیش سنگین، به اجبار فعالیت خود را کاهش دادند. استالین در مقابل صاحبان مؤسسات کوچک در نپ، سیاست ایراد فشار و حتی وحشت و ترور را در پیش گرفت.

به ویژه «کارزار طلا» فراموش نشدنی بود. از بسیاری از کار بدستان بخش خصوصی خواسته شد که تمام طلاهای را که دارند در اختیار دولت بگذارند. کسانی که در اجرای این دستور تعلل بخرج دادند، از طرف «گ. پ. او.» بازداشت و به عنوان گروگان نگاهداشته شدند، تا خانواده‌هایشان مجبور شوند طلاها را تحویل دولت دهند. این کارزار اختناق، نوعی سوءاستفاده از قدرت بود که توسل به مفاهیمی چون ساختمان سوسیالیزم یا دیکتاتوری پرولتاریا به زحمت آن را پوشیده می‌داشت. بخش بزرگی از طلاهای که بدین ترتیب بدست آمد، در گذشته‌ای بسیار نزدیک، توسط عمال مخفی «گ. پ. او.»، در بازار آزاد، به افراد نپ فروخته شده بود. قصد این بود که با جمع‌آوری طلا، روبل را که ارزشش در حال سقوط بود، تحکیم کنند و از حجم اسکناس‌های در گردش بکاهند. لازم به گفتن نیست که تضاد آشکاری بین هدف و وسیله وجود داشت. به طور کلی، استالین برای وارد کردن طلا و ارزهای خارجی به صندوق دولت،

از هیچکاری ابا نداشت. به عنوان مثال او تصمیم گرفت گنجینه های ملی را بفروشد، و به این منظور تابلوهائی از تیسیین، رافائل، ولاسکز، رامبراند، روبنس و واتو را از موزهی ارمیتاژ گرفت و به خارج فرستاد. و بالاخره باید از خسارات سنگینی که شکنجه و آزار متخصصان به دنبال داشت، یاد کرد. بسیاری از تکنیسین های برجستهی این اینتلیجنسیا به خارج گریختند.

برخی از تاریخ نگاران پایان نپ را در سال ۱۹۳۷ قرار می دهند، به تکیه به این دلیل که بخش بزرگی از دهقانان در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۵، هنوز به کشاورزی اشتراکی نپیوسته بودند. نپ، به عنوان سیاستی روشن در قبال دهقانان، صنعت و تجارت خصوصی، در سال های ۱۹۳۰-۱۹۲۹، واقعاً پایان گرفت. نخستین برنامهی پنج ساله در مجموع، از حدود نپ فراتر رفته بود. اما نپ، بدون آنکه توجیه اقتصادی متناسبی در کار باشد، پایان گرفت، و در نتیجهی آن، نه تسریع بلکه کند شدن توسعهی صنعتی بود. به هر حال این مسأله، هنوز نیازمند یک بررسی بسیار عمیق است.

## ۵- سرکوب و سخت شدن نظام درون حزبی

در فصول پیش نشان داده شد که بسیار پیش از ۱۹۳۷، استالین با سرکوب عناصر غیرپرولتری سلاحی را ساخت که بعدها علیه خود حزب بلشویک به کار برد. اما حتی طی این دورهی اول هم بسیاری از کمونیست ها از طرف استالین مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند. طی تمام دورهی برنامهی پنج ساله، به تدریج که استالین حکمرانی ترور و وحشت را جانشین رهبری حزب کرد، نظام درون

حزبی بیش از پیش سخت و بیرحمانه شد. اندکی پس از محاکمه‌ی «دفتر فدرال»، د. ب. ریزانف، بنیانگذار مؤسسه‌ی مارکس/انگلس که برای کشف و انتشار دستنویس‌های کلاسیک‌های ارزشمند مارکسیست زحمت بسیار کشیده بود، از حزب اخراج و بعد بازداشت شد. ریزانف مدت‌های دراز در مقابل استالین یکپارچه طعنه و ریشخند بود، و به هیچ وجه تصادفی نبود که نامش در شهادت‌های ساختگی محاکمه‌ی «دفتر فدرال» به میان آمد.

در آغاز سال‌های سی بسیاری از تروتسکیست‌ها بازداشت شدند. خود تروتسکی در سال ۱۹۲۹ از شوروی اخراج شده بود و از آن پس در میان هوادارانش، چه از نظر ایدئولوژیکی و چه از نظر سازمانی، هرج و مرج و پریشانی حکمفرما بود. آنان در مقابل استالین تسلیم شدند و پیوندهای خود را با تروتسکی قطع کردند. اما عده‌ای این روابط را حفظ کردند و یا در پی ایجاد رابطه رفتند و همین امر بهانه‌ای برای سرکوب شد. بدین ترتیب در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳، صدها نفر از تروتسکیست‌ها بازداشت شدند، عده‌ای به علت آنکه واقعاً با او ارتباط داشتند ولی بسیاری دیگر، به خاطر تماس‌های صرفاً خیالی که با تروتسکی گرفته بودند. در میان اینان ای. ن. اسمیرنوف هم بود که در سابق یکی از رهبران بزرگ حزب شمرده می‌شد.

سرنوشت بلیومکین، سوسیالیست-انقلابی چپ سابق، نیز نیاز به روشن شدن دارد. در ۱۹۱۸ او به دستور حزبش، میرباخ، سفیر آلمان را کشته بود. پس از دستگیریش توسط چکا، دزرژینسکی با توافق لنین، او را عفو کرد. بعدها او برای چکا شروع به کار کرد. در آغاز سال‌های سی او در خارج محرمانه به ملاقات تروتسکی رفت، و وقتی به شوروی بازگشت دستگیر و تیرباران شد. به قولی، بلیومکین برای آن تیرباران شد که با تروتسکی رابطه داشت؛ به قولی دیگر (نظر ای. ای. ساندلر، کهنه بلشویک اهل لتونی، که بعد

در ورکوتا زندانی شد، همین است) بلیومکین مأموریت داشت اعتماد تروتسکی را به خود جلب کند و بعد او را به قتل برساند، اما نتوانست خود را به قتل تروتسکی راضی کند، به همین دلیل در بازگشت به مسکو تیرباران شد.<sup>۲۱۶</sup>

در آغاز سال های سی، سرکوب وسیعی نیز علیه «منحرفان ناسیونالیست» شروع شد. نباید انکار کرد که در جمهوری های اتحاد شوروی، جریان های ناسیونالیستی وجود داشت و در پاره ای موارد از خارج هم تشویق می شد. اما استالین به دستاویز مبارزه با ناسیونالیزم، دست به محدود کردن سیستماتیک حقوق جمهوری ها زد، و این خود زیر پا گذاشتن سیاستی بود که در زمان لنین نسبت به ملیت ها دنبال می شد. این امر اعتراض بسیاری از اعضای حزب را برانگیخت، و همین اعتراض سبب شد که انترناسیونالیست ها را خودسرانه ناسیونالیست بخوانند. به علاوه استالین غالباً در مورد اشتباهات عده ای از رفقای مزاحم در جمهوری ها، اغراق می کرد. انتقادهای ناموجهی از این دست بر سر ن. اسکریپ نیک، یکی از رهبران بلشویک اوکراین و عضو کمیته ای اجرایی بین الملل کمونیستی، کوبیده شد.

برخورد استالین و اسکریپ نیک، از کنگره ی ششم حزب د راوت ۱۹۱۷ شروع شد. در آنجا اسکریپ نیک از موضع متزلزل و دوپهلوی استالین در باره ی اینکه آیا لنین باید خود را به دادگاه حکومت موقت معرفی کند یا نه، انتقاد کرد. در ۱۹۱۸، اسکریپ نیک نحوه ی برخورد استالین، کمیسر ملیت ها

---

<sup>۲۱۶</sup> - در آغاز سال های سی، تروتسکی در مقالاتش مردم را به واژگونی استالین فرا نمی خواند. برعکس، او می نوشت که با در نظر گرفتن اوضاع و احوال، واژگونی آپارات بوروکراتیک استالینی جبراً به پیروزی ضدانقلاب خواهد انجامید. او به هوادارانش توصیه می کرد که به مبارزه ی ایدئولوژیک بسنده کنند. اما در سال ۱۹۳۵، هنگامی که سرکوب دسته جمعی شروع شد، تروتسکی و عده ای از نزدیک ترین مشاورانش ظاهراً به این نتیجه رسیدند که می بایست استالین را که به مستبدی سفاک مبدل شده بود، از میان برداشت. در این وقت بود که استالین به ان. ک. و. د. دستور داد قتل تروتسکی را تدارک ببیند.

را با اوکراین، به سختی مورد انتقاد قرار داد. در کنگره‌ی دهم حزب، در مارس ۱۹۲۱، اسکریپ نیک به گزارش انتزاعی و بی سروته استالین درباره‌ی مسأله‌ی ملیت‌ها حمله کرد. اسکریپ نیک، گفت: «مسأله‌ی ملیت‌ها مسأله‌ی مهمی است. رفیق استالین در گزارشی که امروز صبح داد، کم‌ترین راه حلی پیشنهاد نکرد.»<sup>۲۱۷</sup> البته مواضع خود اسکریپ نیک هم در مسأله‌ی ملیت‌ها همیشه درست نبود، در جریان «اوکراینی کردن» که توسط او رهبری می‌شد، اشتباه‌ها و زیاده‌روی‌هایی وجود داشت و گاه عناصر ناسیونالیست بورژوا هم در آن بُر می‌خوردند. اما به جای انتقاد از خطاهای اسکریپ نیک، آنطور که از یک رفیق حزبی می‌توان انتظار داشت، به جای بازکردن بحثی آزاد و صریح در باره‌ی مشکل سیاست ملیت‌ها در اوکراین، استالین و پ. پ. پ. پستی شف وارد یک کارزار سیاسی علیه اسکریپ نیک شدند و مجازاً او را متهم کردند که به عمد در جبهه‌ی فرهنگی از دشمنان طبقاتی حمایت می‌کند.

محاکمه‌ی کاملاً ساختگی «اتحاد برای آزادی اوکراین» به همین منظور ترتیب داده شد. پ. پ. پ. پ. پستی شف در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: «این محاکمه نشان داد... که نیرومندترین هسته‌های ضدانقلاب ناسیونالیستی در مدارس و دانشگاه‌ها، در فرهنگستان علوم [اوکراین]، در بنگاه‌های انتشاراتی و در سازمان‌های نویسندگان قرار دارد.» اما «آیا حزب کمونیست اوکراین نتایج لازم را از این محاکمه گرفت؟ نه، نگرفت.» به دنبال این «سستی، و حتی در پاره‌ای موارد، از میان رفتن کامل هشیاری بلشویکی»، پستی شف خود را، در ۱۹۳۳، مجبور دید این نکته را تأکید کند که:

<sup>۲۱۷</sup> - \* ر. ک. به: X-yi s,ezd RKP (b) [دهمین کنگره‌ی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه] (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۲۱۰.

بخشی که تاکنون تحت رهبری رفیق «اسکریپ نیک» بوده - منظوم کمیساریای آموزش و مجموعه‌ی دستگاه‌های مدرسه‌ای و دانشگاهی اوکراین است. توسط خرابکاران ضدانقلابی و ناسیونالیست‌ها، کاملاً مسموم شده است. در همین نهادها بود که خرابکاران از آزادی کامل برای مانور برخوردار بودند، و ایادی خود را در مهم‌ترین قسمت‌ها، در قسمت‌های حیاتی جبهه‌ی ایدئولوژیک جا دادند.<sup>۲۱۸</sup>

بسیاری از کادرهای ارزشمند اینتلیجنتسیای ملی اوکراین بی‌اعتبار شدند و عده‌ای از آنان، به شکل‌های مختلف، از محرومیت از کار گرفته تا بازداشت، تحت فشار و سرکوب قرار گرفتند. خود اسکریپ نیک هم به دنبال تهمت‌ها و لجن‌پراکنی‌هایی که علیه او صورت گرفت، در سال ۱۹۳۳ خودکشی کرد.<sup>۲۱۹</sup>

در ارمنستان، در آغاز سال‌های سی، «ن. استپانیان»، لنینیست برجسته، به اتهام «ناسیونالیزم» از مسئولیتش به عنوان کمیسر آموزش برکنار شد. شاعر بزرگ ارمنی ا. چارنتس، مورد تهمت قرار گرفت و کتاب‌راه اش ممنوع شد. بسیاری از روشنفکران ارمنی، از جمله اکادمیسین آ. تامانیان و هنرمند مشهور م. ساریان، به اعتراض برخاستند. نویسنده‌ی مشهور آ. باکونتس نیز مورد آزار و شکنجه قرار گرفت.<sup>۲۲۰</sup>

در سال‌های ۱۹۳۲ - ۱۹۳۱، یک سرکوب دسته‌جمعی نیز در سازمان‌های پایه‌ای حزب در مناطق روستایی به عمل آمد.

---

<sup>۲۱۸</sup> - ر. ک. به: P. Postychev, Ot XVI do XVII s, ezda. Stat, i i rechi [از کنگره‌ی شانزدهم تا هفدهم، مقالات و سخنرانی‌ها] (مسکو، ۱۹۳۴)، ص ۵۹ و ۲۰۳.

<sup>۲۱۹</sup> - ر. ک. به: ایزوستیا، ۲۵ ژانویه‌ی ۱۹۶۲.

<sup>۲۲۰</sup> - ر. ک. به: جزوه‌ی N. Stepanian نوشته‌ی: Ts. Agaian (ایروان، ۱۹۶۷) ص ۴۴ تا ۴۷ \* - نویسنده‌ی ارمنی، آکسل باکونتس از ۱۸۹۹ تا ۱۹۳۷ زندگی کرد.

همانطور که دیدیم، در آغاز سال های سی، تمام گروه های سابق اپوزیسیون متلاشی شده بودند و دیگر با سیاست استالین مخالفت نمی کردند. اما درون حزب، همه ی اعضا با این سیاست موافق نبودند. و. لومینادزه، دبیر اول کمیته ی حزبی قفقاز (کرایکوم)، یکی از کسانی بود که نارضائی خود را ابراز کرد. لومینادزه، رک و راست علیه کم توجهی به نیازهای کارگران و دهقانان، علیه تقلب ها، رفتار فئودالی و ارباب منشانه ی عده ای از کادرهای حزب در منطقه ی قفقاز صحبت کرد. در این مورد اخیر، لومینادزه و معاونش ن. چاپلین، قطعنامه ی ویژه ای به تصویب کرایکوم رساندند. شخصیت دیگری نیز که عدم رضایت خود را از سیاست استالین ابراز کرد س. ای. سیرتسف، کادر برجسته ی حزب، عضو علی البدل «پولیت بورو»، رئیس شورای کمیسرها ی خلق جمهوری سوسیالیستی روسیه بود. او و هوادارانش علیه توسعه ی زیاد از حد کارهای ساختمانی در پایتخت اعتراض کردند. او به وخامت وضع روستاها، به ویژه در مورد مسأله ی دامداری اشاره کرد و گفت هنوز خیلی زود است که از پیروزی سوسیالیزم در روستاها و پایان قریب الوقوع ساختمان پایه های جامعه ی سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی، حرف بزنیم.

در سال ۱۹۳۰، لومینادزه در مسکو به دیدن سیرتسف رفت و مدت چندین ساعت این دو نفر درباره ی حزب و امور کشور صحبت کردند. استالین از این ملاقات باخبر شد و همین کافی بود تا افسانه ای درباره ی تشکیل یک ائتلاف «چپ و راست» توسط لومینادزه و سیرتسف ساخته شود. مطبوعات حمله به این ائتلاف خیالی و اعضای ادعائیش - از جمله ایدئولوگ ل. شاتسکین را شروع کردند. در دسامبر ۱۹۳۰، سیرتسف و لومینادزه از کمیته ی مرکزی کنار گذاشته شدند. این تصمیم در یک جلسه ی پولیت بورو و هیأت رئیسه ی کمیسیون مرکزی کنترل گرفته شد و برخلاف اساسنامه ی حزب، جلسه ی وسیع



کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون کنترل برای اخذ این تصمیم دعوت نشدند. سیرتسف از مقام رئیس شورای کمیسرهای خلق جمهوری روسیه برکنار گردید و به مدیریت یک کارخانه‌ی تولید صفحات گرامافون گماشته شد. لومینادزه از کرایکوم قفقاز به کمیساریای بازرگانی انتقال یافت و بعد، به عنوان دبیر کمیته‌ی حزب در ماگنیتوگورسک به این شهر فرستاده شد.

در آغاز سال های سی، یک اپوزیسیون واقعی ضداستالینی شکل گرفت که همان گروه ریوتین بود. م. ن. ریوتین در سال ۱۹۳۰ در آپارات کمیته‌ی مرکزی کار می کرد، بعد در رأس یکی از کمیته های رایون مسکو قرار گرفت. ریوتین و پ. آ. گالکین که از ناکامی های اشتراکی کردن و صنعتی کردن و نیز از ترور و وحشتی که مدام در حزب افزایش می یافت سخت تکان خورده بودند، در مسکو یک گروه اپوزیسیون بوجود آوردند و برخی از شاگردان بوخارین (از جمله د. مارتسکی و آ. اسلپکف) و هواداران زینوویف و کامنف را نیز جذب کردند. یا ا. استن، فیلسوف، و مردانی چون پ. گ. پترفسکی و ن. آ. اوگلانف، که در سابق از کادرهای مهم حزبی بودند، نیز به آنان پیوستند. ماهیت گروه ریوتین طوری بود که از آن به طور عمده یک گروه توطئه گر می ساخت. هدف اصلی این گروه، برکناری استالین و تغییر خط سیاسی حزب در جهت دموکراسی بیش تر، توجه زیادتر به منافع کارگران و دهقانان، و بالاخره، پایان دادن به سرکوب درون حزبی بود. زینوویف و کامنف با اسناد و برنامه‌ی این سازمان خیلی خوب آشنا بودند. استالین از طریق «گ. پ. او.» به وجود گروه پی برد و به سرعت آن را زیر ضربه گرفت. استالین به نحوی عوام فریبانه ریوتین و همفکرانش را به توطئه چینی ضدانقلابی، به تشکیل یک «سازمان کولاک» و تلاش برای بازگرداندن سرمایه داری متهم کرد و خواست که نه تنها غالب اعضای گروه بازداشت شوند، بلکه رهبران گروه هم به جوخه‌ی اعدام سپرده

شوند. اما پولیت بورو تقاضای استالین را نپذیرفت و تصمیم گرفت اعضای گروه را از حزب اخراج و تقریباً همه را به شهرها و رایون های دوردست تبعید کند.

در آغاز سال های سی هجرتین در زمینه‌ی علوم اجتماعی نیز موقعیتی غیر عادی پیدا شد. نخستین موج سرکوب علیه تاریخ نگاران مارکسیست با نامه‌ی مشهور استالین به مدیر انقلاب پرولتری، تشدید شد. نامه ای که در آن، نظراتی کاملاً غلط درباره‌ی تاریخ بلشویزم، به نحوی نفرت انگیز عنوان شده بود. بسیاری از تاریخ نگاران برکنار، و حتی عده ای از آنان بدون دلیل از حزب اخراج شدند. در پایان سال ۱۹۳۱، مؤسسه‌ی تاریخ به هیأت رئیسه‌ی فرهنگستان کمونیستی اطلاع داد که دستورالعمل های استالین را اجرا کرده و کسانی را که تاریخ بلشویزم را آنطور که باید نمی نوشتند، کنار گذاشته است. ای. م. آلترو و بخصوص آ. گ. اسلوتسکی از مؤسسه اخراج شدند و داوطلبی اسلوتسکی برای عضویت حزب لغو شد. ن. یلووف و گ. واکس، از نویسندگان کتاب تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی از حزب اخراج شدند، و امیلیان یاروسلاوسکی، مدیر نشر، به سختی مورد سرزنش قرار گرفت.<sup>۲۲۱</sup>

سرکوب به بسیاری از رشته های دیگر نیز کشیده شد. در ۱۹۳۳، بخش لنینگراد فرهنگستان کمونیستی اطلاع داد که «در ارتباط با نامه‌ی استالین به مجله‌ی انقلاب پرولتری، فرهنگستان به یک فعالیت وسیع توضیحی و افشاگرانه درباره‌ی تاریخ بلشویزم و ریشه کنی قاچاق تروتسکیزم، لوگزامبورگیزم و منشویزم، نه تنها در جبهه‌ی تاریخی، بلکه همچنین در

<sup>۲۲۱</sup> - ر. ک. به مقاله‌ی V. A. Dounaevski در: Evropa v novoe i noveichee vremia [اروپای مدرن] (مسکو ۱۹۶۶) ص ۵۰۸ تا ۵۱۰.

جبهه‌های اقتصادی، کشاورزی، ادبی، و... دست زده است.»<sup>۲۲۲</sup> حمله‌ی بسیار سختی از طرف کاکاتوویچ، با حمایت استالین، علیه م. ن. پوکرفسکی شروع شد؛ اشتباهاتی را که او، به عنوان تاریخ نگار مرتکب شده بود، زیر ذره‌بین گذاشتند. حتی امروزه هم کسانی سعی می‌کنند با اظهار این مطلب که پوکرفسکی مارکسیست لنینیست نبود، کار او را یکسره نفی کنند. آنان اشتباهات تاریخی و سیاسی را که پوکرفسکی در تمام طول زندگی حرفه‌ایش به عنوان دانشمند و به عنوان عضو حزب، واقعاً مرتکب شده بود نشان می‌دهند، ولی نمی‌خواهند توجه کنند که لنین غالباً از پوکرفسکی به عنوان یک مارکسیست و یک بلشویک اصیل یاد می‌کرد.

در مبارزه در «جبهه‌ی فلسفی» نیز زیاده روی‌های تحمل‌ناپذیری صورت گرفت. بی‌شک می‌توان در آثار فلسفی گروه دبورین یا گروه تیمیریازف و سارابیانف، اشتباهاتی را نشان داد.<sup>۲۲۳</sup> اما باید توجه داشت که پس از مباحثه‌ای که در ۹ دسامبر ۱۹۳۰، بین استالین و دفتر مؤسسه‌ی استادان سرخ به عمل آمد، مباحثات فلسفی، سختی و خشونت فوق‌العاده‌ای به خود گرفت. اختلاف‌های فلسفی بین گرایش‌های مختلف مارکسیستی، به عنوان نبرد علیه دشمنان سوسیالیزم معرفی شد. در نتیجه بسیاری از فیلسوفان پُراستعداد شوروی بی‌اعتبار شدند، و غالباً از کار برکنار گردیدند. در این دوره بود که مردانی چون م. ب. میتین، پ. ف. یودین و ف. و. کنستانتینف بر قلعه‌ی فلسفه قرار گرفتند- مردانی که کار و کوشش سالیان درازشان هیچ ثمره‌ی برای این

<sup>۲۲۲</sup> - همانجا. ص ۵۰۹.

<sup>۲۲۳</sup> - \* طی سال‌های سی، مباحثات ایدئولوژیکی تنیدی بین مارکسیست‌های شوروی در گرفت. مکاتب عمده عبارت بودند از مکتب شیفتگان هگل، به رهبری آ. م. دبورین، و مکتب هواداران علوم طبیعی که مکانیست‌ها لقب گرفته بودند. A. K. Timiriazev و V. M. Sarabianov از مکانیست‌های برجسته بودند. این دو مکتب در سال ۱۹۳۰، محکوم شدند.

رشته نداشت. طی دو دهه، بر ادبیات فلسفی شوروی، یک «مکانیزم» قالبی، سطحی، و بسته بندی شده در اباطیلی درباره‌ی دیالکتیک، حکمفرما بود. در ابتدای سال های سی، ناگهان نبردهای علمی کاذبی در جبهه های متعدد درگیر شد: مبارزه علیه «روبینیزم ضدانقلابی متمایل به منشویزم» در اقتصاد؛ علیه «نظرهای بوگدانفی و مکانیستی بوخارین» در تنوری اجتماعی؛ علیه «رایکوفیزم» در آموزش زیست شناسی؛ علیه «ورونسکیزم» و «پره ورزویزم» در نقد ادبی؛ علیه «ایده آلیزم متمایل به منشویزم» و «تجدیدنظرطلبی مکانیستی مارکسیزم» در فلسفه؛ علیه تنوری «زوال مکتب» در تعلیم و تربیت و... تقریباً در تمامی موارد، اختلاف های ناچیز در جمله پردازی ها به سطح «اصول» ارتقاء داده می شد. سعی می شد کوچک ترین بیدقتی در بیان مطلب، نشانه‌ی نفوذ و تأثیر دشمن قلمداد شود. به بهانه‌ی «هشیاری انقلابی»، فرقه گرایان تنگ نظر، به تعصب و عدم تحمل و پرخاشگری دامن می زدند. مثلاً متن زیر، توصیه های معقولی است که در نگارش یک مقاله به روزنامه نگاران شده است:

همکاران روزنامه نگار، خواننده از شما مصرأ خواستار است که به او اخطار و هشدار ندهید، برایش موعظه نکنید، تحریک و تشویقش نکنید، راهنمایی و هدایتش نکنید، بلکه مطالب روشن و قابل فهم به او ارائه دهید، تحلیل کنید، چرایی و چگونگی مسائل را توضیح دهید. درس گرفتن ها و تشویق ها خود از این مطالب بیرون خواهد آمد.

و این هم نظر مؤسسه‌ی کمونیستی روزنامه‌نگاری درباره‌ی این توصیه های معقول است که در قطعه‌نامه‌ی ویژه‌ای اعلام و به تصویب رسید: «این ها نظریه های بورژوائی خطرناکی هستند ( Vredneichei که به Vreditelskie

به معنای «خرابکاری» نزدیک است؛ این نظریه ها نقش سازماندهی مطبوعات بلشویکی را نفی می کنند و باید یکبار برای همیشه نابود شوند.» این نحوه بیان تقریباً همان است که در روزنامه های دیواری گاردهای سرخ چین هم بکار می رفت.

در سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، ت. د. لیسنکو و عناصر ماجراجوی دیگر، چون بلانی آسمانی در زمینه علوم ظاهر شدند. وضع غیرقابل تحملی نیز در قلمرو ادبیات بوجود آمد. در پایان سال های بیست، ماکسیم گورکی به روئیدن گروه های خودخواه و منازعات درونی محافل نویسندگان اعتراض می کرد. او به آ. ب. خالاتف نوشت: «مبارزات و منازعاتی که در این محافل درگیر است، چیزی نیست جز تکه پاره کردن یکدیگر از روی خودنمایی، حب و بغض های شخصی، و همه ی شکل های قابل تصور خودپسندی.» گورکی برای آ. د. کامه گولف نوشت:

«اختلافات» شما به نظر من، کاملاً تنگ نظرانه و خطرناک است... به ویژه در لحن بیان. شاید اشتباه کنم. ولی بنظرم می رسد که روابط شخصی شما اعضای حزب بین خودتان، نشان می دهد که تربیت سیاسی شما خیلی کمبود دارد. و اگر ولادیمیر ایلیچ زنده بود، باور کنید این مباحثات پایان ناپذیر را ۵۰ درصد کاهش می داد. اقلأً ۵۰ درصد.<sup>۲۲۴</sup>

چندی پیش، یکی از نویسندگان، و. آ. کاورین، حکایت کرد که به هنگام تورق گارد ادبی، مجله ی مشهور پایان سال های بیست، تا چه حد شگفت زده شده بود. در آن مجله، ادبیات به طور قاطع و روشن به دو بخش تقسیم شده بود:

---

<sup>۲۲۴</sup> - نووی میر، ۱۹۶۴، شماره ی ۲، ص ۲۲۸. \* - کامه گولف، منتقد ادبی و رئیس انجمن نویسندگان پرولتاری روس بود- انجمنی که به سختی و خشونت شهرت داشت.

ادبیات دشمنان و ادبیات دوستان. با وجود تغییر مکان مداوم و عجیب و غریب خط مرزی بین این دو، در هر لحظه تشخیص روشن دوستان و دشمنان امکان داشت؛ برای اینان، انزجار و نفرت بود و نوعی احساس حسادت نه چندان پوشیده؛ برای آنان عشق بود... و میل شدید به کسب سهمی از قدرت، میلی آنچنان آشکار که کاورین گاه آن را خنده دار می یافت.<sup>۲۲۰</sup>

در آغاز سال های سی، در زمینه ی ادبیات وضع بدتر شد. دمیان بدنی نی، روشنفکر برجسته ی پرولتری و شاعر انقلاب اکتبر به سختی مورد نکوهش قرار گرفت. استالین پاره ای انتقادات موجه از چند شعر بدنی نی کرد [ Slezai s Pechki (پیاده شو)، Bez Poschtchady (بیرحم)، و غیره]، اما در عین حال به نحوی غیرقابل تحمل اعتبار او را به عنوان یک انسان و یک بلشویک لکه دار کرد. طی سالیان دراز استالین از دیدن این شاعر بزرگ شوروی سرپیچید. بدنی نی از آپارتمانی که در ۱۹۱۸ به درخواست لنین، در کرملین در اختیار او گذاشته شده بود، بیرون رانده شد. نتیجه ی این حملات و کارزارهای تبلیغاتی آن شد که اینتلجنسیای شوروی به گروه های متعددی تجزیه شود. منازعات، تهمت و افتراء، برچسب زنی و لجن مالی، در غالب مؤسسات تحقیقی، در نهادهای آموزش عالی و در سازمان های نویسندگان و هنرمندان، سکه ی رایج شد. و این شیوه ی عمل را در سخنرانی ها، تحت عنوان تشدید مبارزه ی طبقاتی در شوروی توجیه کردند.

در آغاز سال های سی، هنگامی که احزاب کمونیست ملت های دیگر نیز، به پیروی از شیوه های حزب شوروی برای سرکوب مخالفان خود، حملات بسیار تندی علیه عناصر «چپ رو» و «راست رو» را شروع کردند، وضع وخیمی در این احزاب پیدا شد. در چند مورد، اشکال گوناگون سرکوب وحشیانه نیز بکار

<sup>۲۲۰</sup> - نووی میر، ۱۹۶۶، شماره ی ۲، ص ۱۴۲.

برده شد. از پایان سال‌های بیست، استالین، و کاگانوویچ پاره‌ای از اشتباهات حزب کمونیست اوکراین غربی را زیر ذره‌بین گذاشتند. بعد، در آغاز سال‌های سی، این حزب به ناحق به ناسیونالیزم و خیانت متهم شد. نقطه‌ی اوج این درگیری، انحلال این حزب بود. بسیاری از رهبران آن، از جمله م. ت. زایاچکوفسکی و گ. و. ایوانکو قربانی سرکوبی وحشیانه شدند.<sup>۲۲۶</sup> در ۱۹۳۳، همین رفتار با حزب کمونیست بیلوروسی غربی شد. پ. پ. و لوشین، ف. ای. ولینتس، ای. ا. گاوریلیک، نمایندگان سابق Sejm لهستان، و کمونیست‌های دیگری که مدت‌های دراز در لهستان بورژوا زندانی بودند و بعد در مبادله‌ی اسیران با حکومت شوروی آزاد شده و حق پناهندگی سیاسی در شوروی گرفته بودند، به ناحق به فعالیت‌های ضدانقلابی و ضدشوروی متهم و بازداشت شدند. به همراه آنان رهبران دیگری از حزب کمونیست بیلوروسی غربی نیز به زندان افتادند که یا. بوپروویچ، آ. گ. کاپوتسکی، پ. آ. کلینتسویچ، و ل. ای. رودزویچ از آن جمله بودند.<sup>۲۲۷</sup>

## ۶- آغاز کیش شخصیت استالین

آغاز سال‌های سی، همچنین، دوره‌ای است که در آن استالین مترادف سوسیالیزم و حزب شد. این کیش شخصیت از امروز به فردا پدید نیامد. حتی در ابتدای سال‌های بیست نیز می‌توان پاره‌ای پدیده‌های غیرعادی را یافت که نشانی از این کیش شخصیت بودند. سازمان‌های حزبی به روی خود بسته

۲۲۶- ر. ک. به روزنامه‌ی پراودا اوکراینی، ۱۱ اکتبر و ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳.

۲۲۷- ر. ک. به: کمونیست، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۱۵.

شدند، خط تمایز بین اعضای حزب و غیرحزبی‌ها آشکارتر شد، و، در داخل حزب، نظام‌گیری و شیوه‌ی تحکمی رهبری شروع به گسترش کرد. هر چند در آن زمان، هنوز کیش شخصیتی به طور انفرادی وجود نداشت، اما موضعی مذهبی و آغاز نوعی پرستش در قبال پاره‌ای مفاهیم مثل حزب، دولت شوروی، انقلاب، و پرولتاریا رشد پیدا کرد. به اعضای حزب یاد داده شد خود را قانع کنند که حزب نمی‌تواند اشتباه کند، که حزب همه چیز را می‌داند. پنهان کردن اسرار، حتی محرمانه‌ترینشان، از حزب غیرممکن بود؛ همه چیز را می‌بایست برای حزب فاش کرد، همانطور که بنده در مقابل خدا اعتراف می‌کند. یک کمونیست، به خاطر عشق به حزب و به دولت می‌بایست به هر کاری دست بزند؛ انقلاب، توجیه‌کننده‌ی هر بیرحمی و قساوتی بود.

اندک اندک این پرستش حزب به رهبرانش، و پیش از همه به اعضای پولیت بورو انتقال یافت. نام آنان را به خیابان‌ها، کارخانه‌ها و مزارع اشتراکی (کارخانه‌ی ریکف، ایستگاه تراموای بوخارین، و...) و شهرها دادند. در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۶، با توافق پولیت بورو، نه تنها لنین‌گرا و استالین‌گرا، بلکه شهرهانی چون تروتسک، و زینوویفسک نیز روی نقشه‌ی جغرافیا ظاهر شدند. در پایان سال‌های بیست تقریباً هر آبلاست و جمهوری ستایشگر یکی از رهبران محل بود. در مطبوعات محلی همراه با تعریف و تمجیدهای مبالغه‌آمیز از استالین، از شخصیت‌هایی چون کاکانویچ، پوستی شف، کی رف، ب. پ. شبولدایف، ر. ای. ایخه، م. ا. رازومف، اکمل اکرامف و دیگران نیز به طور مبالغه‌آمیز تعریف و تمجید می‌شد. به تدریج که آئین ستایش سلسله‌مراتبی می‌یافت، تعریف و تمجید از استالین که در رأس سلسله مراتب بود، بیش از پیش غلیظ می‌شد.



در دسامبر ۱۹۲۹، هنگامی که جشن پنجاهمین سالگرد استالین، با شکوه و جلالی که در آن زمان غیرمعمول بود، برگزار شد، مطبوعات رهبر و «استاد» را به عناوینی چون «کبیر»، «برجسته» و حتی «نابغه» مفتخر کردند. انتشارات دولتی جُنگ ویژه ای به نام استالین منتشر ساخت که کالینین، کوی بیشف، کاگانوویچ، وروشیلِف، اورجونیکیدزه و عده ای دیگر از رهبران، مطالب آن را نوشته بودند. اغراق ها و کزافه گونی ها فراوان بود و از آن میان، به ویژه یکی با اصرار تکرار می شد:

در زمان حیات لنین، رفیق استالین، با آنکه یکی از شاگردان لنین شمرده می شد، تنها همکار و مطمئن ترین همکار او بود. تفاوت او با دیگران در این بود که هرگز ضعف پیدا نمی کرد، و در تمام لحظات حساس و حیاتی انقلاب، در تمام جهتگیری هائی که لنین به حزب داد، دست در دست ولادیمیر ایلیچ، همواره به پیش می رفت.<sup>۲۲۸</sup>

برخی از نویسندگان این جُنگ همچنین سعی کرده بودند ثابت کنند که استالین، نه تنها در زمینه ی عمل رهبر بزرگی است، بلکه تنوریسین برجسته ی مارکسیزم-لنینیزم هم هست. مقاله ی وروشیلِف تحت عنوان «استالین و ارتش سرخ» حاوی تحریفات بیشماری، به ویژه در باره ی شکست دنیکین در جنگ داخلی، بود. وروشیلِف نقش اصلی را در تدارک شکست دنیکین به استالین نسبت داده بود، حال آنکه استالین در این امر مشارکتی ناچیز داشت.

در اواخر سال های بیست و آغاز سال های سی، کوشش های دیگری برای افسانه سازی در باره ی استالین به عمل آمد. در سال ۱۹۲۹، کتاب لِووف-ورشو (که استالین هم از وجود آن بی خبر نبود) منتشر شد. در این واقعیات

<sup>۲۲۸</sup> - استالین (مسکو، ۱۹۲۹)، ص ۱۶۱. تکیه بر کلمات از من است.

طوری تحریف شده بود که خطاهای مرتکب شده طی جنگ لهستان در ۱۹۲۰، همه به گردن ژنرال س. س. کامنف و ژنرال م. ن. توخاچفسکی بیفتند. در این کتاب حتی انکار شده بود که پیشروی به سوی ورشو مهم ترین حرکت استراتژیک در جنگ علیه لهستان بوده است. در ۱۹۳۱، و. و. آدوراتسکی در پیشگفتاری برای آثار شش جلدی لنین، نوشت که نوشته های استالین مقدمه‌ی لازم و غیرقابل گذشت برای درک آثار لنین است. در همان زمان آ. س. بوبنف، ا. یاروسلاوسکی و تاریخ نگاران دیگر، چاپ تجدیدنظر شده ای از کتاب خود درباره‌ی تاریخ حزب را منتشر کردند که در جهت دامن زدن به کیش شخصیت بود. پس از پلنوم کمیته‌ی مرکزی در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، تملق و چاپلوسی در مقابل استالین شدت خارق العاده‌ای یافت.

در این سیل تعریف و تمجید از استالین، صمیمیت هم بود. اما مدافعه و چاپلوسی نیز به نحوی کاملاً حساب شده دامن زده می شد. نفس این واقعیت که عده ای از اعضای پولیت بورو (به ویژه مولوتف و کاگانوویچ) نخستین کسانی بودند که تمجید از استالین را شروع کردند، این نوع ستایش ها را به صورت یک خط رسمی درآورد، و به این عنوان، تمام کسانی هم که در سابق استالین را نابغه‌ی خطاناپذیری نمی دانستند، مجبور شدند آن را تأیید کنند.

حتی مخالفان سابق هم با این کنسرت مدح و ثنا هم آواز شدند، و گاه صدایشان از دیگران هم بلندتر بود. زینوویف، کامنف، بوخارین، و رهبران دیگر اپوزیسیون، به دنبال هم، مقالاتی منتشر کردند و در آن ها یکبار دیگر اعتراف کردند که در اشتباه بوده اند، در حالی که «رهبر کبیر کارگران سراسر جهان» رفیق استالین همیشه حق داشته است. در نخستین شماره‌ی روزنامه‌ی پراودا در سال ۱۹۳۴، نوشته‌ی بسیار مفصلی از رادک در دو صفحه چاپ شد، که در واقع خطبه‌ی هذیان گونه‌ی در مدح و ثنای استالین بود. این

تروتسکیست سابق، که سالیان دراز به شدت با استالین مبارزه کرده بود، اینک او را «بهترین شاگرد لنین، مدل حزب لنینی، گوشت خالص و خون ناب آن» می خواند. وجه تمایز استالین با دیگران «هشیاری زیادش در مقابل فرصت طلبی» همراه با «آرامشی خلل ناپذیر» بود. استالین «تجسم تمام تجربه‌ی تاریخی حزب» معرفی شده بود و کسی که «بیش از تمام شاگردان دیگر لنین، با حزب و ساخت های اساسی آن درهم آمیخته» بود و غیره. به نظر می رسد که این، نخستین مقاله‌ی مطبوعاتی بوده که اختصاصاً برای ستایش از استالین نوشته شده است. این مقاله بزودی به صورت جزوه ای جداگانه با تیراژ ۲۲۵/۰۰۰، که رقم قابل ملاحظه ای برای آن زمان بود، تکثیر و پخش شد. رادک به همگامان سابقش در اپوزیسیون، مدح و ثنای سخاوتمندانه‌ی خود از استالین را چنین توجیه می کرد: «ما باید سپاسگزار استالین باشیم. اگر ما - یعنی اپوزیسیون- در زمان انقلاب فرانسه زندگی می کردیم، مدت ها پیش سرهایمان را از دست داده بودیم.» حوادث خیلی زود نشان دادند که رادک، استالین را خوب نمی شناخت.

پس از انتشار مقاله‌ی رادک، تعریف و تمجید از استالین به نحوی زنده بالا گرفت. نابغه و مافوق نابغه، کبیر و اکبر، فرزانه ترین فرزندگان، کسی که همه چیز را می داند و همه چیز را می بیند فقط نمونه هانی از عناوینی بودند که تقریباً به همراه هر اشاره به استالین، تکرار می شدند. در سخنرانی های «شورای اداری» که توسط نمایندگان کنگره‌ی شانزدهم حزب در ۱۹۳۰ ایراد شده بود، هیچ ستایشی از استالین وجود نداشت. غالب نمایندگانی که از دستاوردهای حزب سخن گفتند، حتی نامی از استالین نبردند. اما کنگره‌ی هفدهم حزب در ۱۹۳۴، طور دیگر بود. تقریباً تمامی سخنرانان به تفصیل در باره‌ی بزرگی و نبوغ استالین حرف زدند. گویی که کنگره به افتخار استالین تشکیل

شده، و ملت همه‌ی موفقیت هایش را به استالین، تنها به استالین، مدیون بود. برای نخستین بار در تاریخ حزب، یک کنگره به جای آنکه قطعنامه‌ای تفصیلی در ارتباط با گزارش کمیته‌ی مرکزی تصویب کند، تنها از تمام سازمان‌های حزبی خواست که «تزها و هدف‌های پیشنهاد شده در سخنرانی رفیق استالین را راهنمای کار خود قرار دهند.»<sup>۲۲۹</sup>

از چندی پیش، آثاری که در شوروی در باره‌ی کیش شخصیت استالین منتشر می‌شوند، این مطلب را چنین توجیه می‌کنند: موفقیت حزب طی نخستین برنامه‌ی پنج ساله، ستایشی شورانگیز نسبت به رهبر حزب برانگیخت؛ مردم و حزب، شور و شعف خود را که از موفقیت در امر ساختمان سوسیالیزم ناشی می‌شد، به نحوی متوجه استالین کردند. اما باید در این توضیح تجدیدنظر کرد. همانطور که دیدیم، آغاز سال‌های سی، دوره‌ی بسیار سختی برای اتحاد شوروی بود. قحطی در بسیاری از رایون‌ها بروز کرده بود، تولید کشاورزی رو به کاهش داشت، و غذا جیره‌بندی شده بود. صنعت نیز مسائل حادی در مقابل خود داشت. یک تحلیل عینی و واقع‌گرایانه از وضع قاعدتاً می‌بایست به این نتیجه برسد که «رهبری استالینی» رضایت بخش نبوده است. به این دلیل بود که استالین و هوادارانش، عینیت و واقع‌بینی به هر شکل، را کنار گذاشتند و جایش را به غلو در افتخارات استالین دادند، و بدین ترتیب، هر نوع انتقادی را - حتی پیش از آنکه ظاهر شود- از میان بردند. پس تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیز از استالین چندان به خاطر موفقیت‌های کسب شده نبود، بلکه بیش‌تر برای پوشاندن محاسبات اشتباه‌آمیز و خطاها و جنایاتی بود که استالین مرتکب شده بود و می‌شد، و برای ادامه‌ی آن‌ها در آینده نیز زمینه چینی

۲۲۹ - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۲ (۱۹۵۳)، ص ۷۴۴.

می‌کرد. استالین، وضع منحصر بفردی داشت: او، آزاد از هر نوع کنترل کمیته‌ی مرکزی، دست نخوردنی، مافوق حزب، و کاملاً مصون از هر انتقادی بود.

از طریق کمینترن، کیش استالین در تمام احزاب کمونیست دیگر هم ریشه گرفت. سرمشق حزب کمونیست اتحاد شوروی بسیاری از احزاب را به پرستش رهبران خود و انحراف از اصول دموکراتیک زندگی حزبی تشویق کرد. چنین چیزی در تاریخ جنبش سابقه نداشت. مارکس و انگلس دشمن تملق و چاپلوسی بودند. مارکس در نامه ای به ویلهلم بلوس گفته بود:

به خاطر نفرتی که از کیش شخصیت دارم، هرگز اجازه ندادم پیام‌های ستایش آمیزی که از کشورهای مختلف بر سر من می‌بارید، تا مدتی که بین الملل زنده بود، چاپ و منتشر شوند. حتی هرگز پاسخی به آن‌ها ندادم، مگر برای آنکه نارضایتیم را ابراز کنم.<sup>۲۳۰</sup>

انگلس در پاسخ به پیشنهاد تشکیل مجلس دعوتی به افتخار آنان، نوشت:

مارکس و من همواره با هر نوع تظاهراتی به افتخار افراد، جز در موارد مهم، مخالف بوده ایم. هنوز هم همین نظر را داریم، به ویژه اگر قرار باشد چنین تظاهراتی به افتخار ما و در زمان حیاتمان صورت گیرد.<sup>۲۳۱</sup>

لنین هم همین نظر را داشت. او در جلسه‌ی پایانی کنگره‌ی نهم حزب در ۱۹۲۰، با ستایشی که به طور خودانگیخته از او شد مخالفت کرد و به نشانه‌ی اعتراض به این اندک کوشش نمایندگان که می‌خواستند محبت و احترام خود را

<sup>۲۳۰</sup> - مارکس- انگلس. سوچی‌نئی یا [آثار]، چاپ دوم، جلد ۳۴، ص ۲۴۱.

<sup>۲۳۱</sup> - همانجا، چاپ اول، جلد ۲۸، ص ۳۸۵.

به او نشان دهند، سالن جلسه را ترک گفت. لوناچارسکی حکایت می کند که در سال ۱۹۱۸، کمی پس از آنکه بشدت مجروح شده بود، لنین، و. د. بونچ - بروئه ویچ و عده ای دیگر را احضار کرد و به آنان گفت:

من متوجه شده ام که شروع به بزرگ کردن شخص من کرده اند و از این بابت به شدت ناراضیم. اینکار، نارحت کننده و خطرناک است. همه ی ما می دانیم که هدفمان در یک فرد خاص متجلی نمی شود. من منع کردن چنین پدیده ای را از طرف خودم، ناشیانه می دانم. اینکار به نحوی از انحاء، هم مسخره است و هم حاکی از پُرمردغانی. اما ما باید به تدریج به آن پایان دهیم.<sup>۲۳۲</sup>

لنین همچنین از ستایش های گورکی - در مقاله ی «و. ای. لنین» و در نامه ی سرگشاده به ه. ج. ولز - که کاملاً آغشته به روحیه ی کیش شخصیت بود، احساسی نزدیک به اکراه داشت. او پس از خواندن این دو متن، طرح قطعنامه ای برای پولیت بورو نوشت:

دفتر سیاسی کمیته ی مرکزی انتشار مقالات گورکی، به ویژه سرمقاله را در شماره ی ۱۲ مجله ی انترناسیونال کمونیست کاملاً نابجا می داند، چون نه تنها هیچ چیز کمونیستی در این مقالات نیست بلکه خطوط ضدکمونیستی بسیاری هم دارند. در آینده چنین مقالاتی نباید تحت هیچ عنوان در انترناسیونال کمونیست چاپ شود.<sup>۲۳۳</sup>

<sup>۲۳۲</sup> - Leninskie stranitsy [برگ های گزیده ای از لنین] (مسکو ۱۹۶۰)، ص ۱۰۰.

<sup>۲۳۳</sup> - پولنونه سوپرائیه، جلد ۵۴، ص ۴۲۹.

اما استالین در برابر پرستش شخصیت خودش که روز به روز پُردامنه تر می‌شد، چه واکنشی نشان داد؟ واقعیات نشان می‌دهند که او نه تنها این تعریف و تمجیدها را به آرامی و در مقام طلبکار، پذیرفت - کاری که به هیچ وجه شایسته‌ی یک مارکسیست لنینیست نیست- بلکه خودش هم شخصاً به رهبری و تشویق این کنسرت مدیحه سرائی پرداخت. واقعیات نشان می‌دهند که خصومت او نه با مداحان به طور عام، بلکه با مدیحه سرایانی بود که حرارت لازم را به خرج نمی‌دادند و «خدمات بزرگ» او را دستکم می‌گرفتند. او نه تنها کسانی را که چون برده از او تملق می‌گفتند، به رعایت اعتدال فرا نمی‌خواند، بلکه حمایتشان هم می‌کرد و وسیله‌ی ارتقانشان هم می‌شد.

استالین در ۱۹۳۷، طی مصاحبه‌ای با لیون فوخت وانگر در مقابل سیل مدح و ستایشی که بجانب اش روان بود، خود را اندکی خجالت زده نشان داد. فوخت وانگر مسأله‌ی ثناخوانی‌های مبتذل و اغراق‌آمیزی را مطرح کرد که در حق او می‌شد، و استالین چنین جواب داد:

شانه‌هایش را بالا انداخت. او از طرف این کارگران و دهقانانی که گرفتارتر از آنند که ذوق و سلیقه بخرج دهند، معذرت خواست. در مورد صدها هزار تصویری که در تظاهرات جلوی چشمش حرکت داده می‌شوند و در آن‌ها مردی با سیبیل‌هایی چنان بزرگ دیده می‌شود که گویی یک هیولاست، چند لطیفه گفت. من به او گفتم حتی کسانی که آشکارا صاحب ذوق و سلیقه‌اند، مجسمه‌ها و تصویرهایی از او - آن‌هم چه مجسمه‌ها و تصویرهایی! در جاهایی می‌گذارند که به هیچ وجه تناسبی با آن‌ها ندارند، مثلاً در نمایشگاه کارهای رامبراند. در این وقت او جدی شد. او گفت که این قبیل افراد، کسانی هستند که خیلی دیر به رژیم پیوسته‌اند و اکنون می‌کوشند با نشان دادن حرارت و تعصبی بیش

از دیگران، وفاداری خود را ثابت کنند. آری، او عقیده دارد که ممکن است این کار، توطئه‌ی خرابکاران برای بی اعتبار ساختن او باشد. استالین با خشم تمام گفت: «یک چاپلوس احمق بیش از صد دشمن به انسان لطمه می‌زند.» او اظهار داشت که همه‌ی این تبلیغ پُرسروصدا را فقط برای آن تحمل می‌کند که می‌داند سازماندهندگان این جشن‌ها، چه شادی معصوماته‌ای از این سروصداها احساس می‌کنند، و می‌داند که همه‌ی این‌ها نه بخاطر او، به عنوان یک فرد، بلکه بخاطر نماینده‌ی گرایشی است که ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی را مهم‌تر از انقلاب مداوم تلقی می‌کند.<sup>۲۳۴</sup>

به گفته‌ی فوخت وانگر، کمیته‌های حزب در مسکو و لنینگراد، پیش‌تر، طی قطعنامه‌هایی، «عادت غلط به تعریف و تمجیدهای بیهوده و بی‌منطق از رهبران حزب» را به شدت محکوم کرده بودند و تلگرام‌های هذیان‌گونه‌ی تبریک دیگر در روزنامه‌ها دیده نمی‌شد. ما نمی‌دانیم آیا این قطعنامه‌ها واقعاً به تصویب رسیدند و به اطلاع عموم رسانده شدند یا نه. در عوض می‌دانیم که در اواسط سال‌های سی، مطبوعات، به نحوی بیش از پیش افسارگسیخته، همچنان به تقدیس استالین ادامه می‌دادند.

همانطور که در بالا یادآور شدیم، استالین ضمن آنکه در لفظ، مخالفان را می‌کوبید، بسیاری از نظرات آنان را به مرحله‌ی عمل در می‌آورد. در اینجا نیز استالین با تشویق کیش شخصیت خود، پاره‌ای از افکار فرصت‌طلبان قدر اول، مثل «سازندگان خدا» را که می‌خواستند «قدرت جمعی بشریت» را به مقام

<sup>۲۳۴</sup> - Moskva ۱۹۳۷ [مسکو ۱۹۳۷] نوشته‌ی: Lion Feuchtwanger، ص ۵۱ و ۵۲.

\* - این کتاب به چندین زبان، از جمله انگلیس منتشر شده است:

Moscow ۱۹۳۷; My visit Described for my Friends (New York, ۱۹۳۷)



خدانی برسانند و «مذهب سوسیالیستی بدون خدا»ی جدیدی را تبلیغ می کردند، در عمل تحقق بخشید. این مکتب فلسفه‌ی مذهبی، که به دنبال پریشانی ایدئولوژیک ناشی از شکست انقلاب ۱۹۰۵ پیدا شد، خواهان آن بود که سوسیالیزم علمی، مذهب مذاهب اعلام شود. آنان برای هم‌نوائی با بیسوادترین قشرهای جامعه، سوسیالیزم را به شکلی مذهبی عرضه می کردند. لنین این ایمان گرانی را به شدت نکوهش کرد و هر نوع اعتقاد به خدانی را «مرده پرستی» trupolojestvo خواند.<sup>۲۳۵</sup> اما استالین، مبارزه‌ی لنین با «سازندگان خدا» را نادیده گرفت. او جوهر بینش این افراد را به مرحله‌ی عمل درآورد و حتی با کوشش برای ایجاد یک «مذهب سوسیالیستی» دارای خدا، از آنان هم دورتر رفت. و خدای مقدس، واجد همه‌ی قدرت‌ها، عالم به همه‌ی علوم، در این مذهب جدید، خود او - استالین - بود.

حزب در ایجاد کیش شخصیت استالین، در مجموع سهمی از مسئولیت را داشت. آ. م. دورماشکین، از بلشویک‌های قدیمی، در خاطراتش نوشته است:

امروز، سی چهل سال پس از حادثه، ادامه دادن به دفاع از ارزیابی‌هایی که ما در آن زمان، در گرم‌گرم مبارزه داشتیم، اشتباه است. البته حزب، وقتی اعلام کرد که سوسیالیزم را می‌توان در یک کشور، بدون دریافت کمک از انقلاب پرولتری خارج، بنا کرد، وقتی کوشید برای تضمین استقلال کشور، برنامه‌ی صنعتی کردن را اجرا کند، اشتراکی کردن مزارع و دگرگونی سوسیالیستی در روستاها را به انجام برساند، کاملاً حق داشت و خط‌کلیش درست بود. این وظایف سیاسی که از دکتربین لنین ناشی می‌شد، توجیه خود را در عمل کاملاً نشان داد. اما وظیفه‌ی حزب ماست که از وسائلی که در عمل، برای تحقق میراث لنین، مورد

<sup>۲۳۵</sup> - لنین، سوچی‌ننی‌یا، چاپ چهارم. جلد ۳۵، ص ۸۹.

استفاده قرار گرفت، تحلیلی انتقادی کند. به ویژه از آن رو که حزب، رشد کیش شخصیت استالین را ممکن ساخت و این اشتباه بزرگ را مرتکب شد که به تملق و چاپلوسی از او میدان داد، به طوری که هر یک از اعمال او، خودبخود لازم و درست تلقی می شد، هر یک از شعارهای او صورت رهنمود را پیدا می کرد. و ما، کمونیست های نسل کهن، همه در بوجود آوردن این وضع در حزب، مسنولیم.<sup>۲۳۶</sup>

---

<sup>۲۳۶</sup> - \* - این قطعه از یک دستنویس منتشر نشده گرفته شده است.

## فصل پنجم:

# قتل کی رف

### ۱- سال ۱۹۳۴ - آغاز مخالفت جدید با استالین

من از اشتباهات و جنایات بیشماری که استالین، طی ده سال پس از مرگ لنین مرتکب شد، سخن گفتم. همچنین از کاهش سطح زندگی کارگران، اوجگیری خودسری و سرکوب، و از پرستش جنون آمیز شخص استالین حرف زدم. حال چه بخواهیم، چه نخواهیم، این سوال مطرح می شود که چطور حزب به استالین امکان داد که در رأس آن باقی بماند.

البته قدرتی که استالین در همان آغاز سال های بیست بدست آورد، بسیار زیاد بود. پس از تصفیه ی گروه های عمده ی اپوزیسیون، استالین به عنوان دیکتاتور واقعی، از قدرت عملاً نامحدودی برخوردار بود. او تشکیلات حزب را - که اهمیت اش روزافزون بود- و نیز ارتش سرخ را از طریق وروشیلف، و ارگان های امنیتی را از طریق گ. گ. یاکودا، به طور کامل در کنترل خود داشت. بنابر این بسیار مشکل امکان داشت که استالین را از مقام دبیرکلی در

آغاز سال های سی برداشت، و به هر حال برای انجام چنین دگرگونی به نحوی قانونی و دموکراتیک، عملاً وسیله‌ای وجود نداشت. اما همه‌ی مسأله این نبود. امروزه، وقتی اشتباهات و جنایات استالین در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی را مورد تحلیل قرار می دهیم، آن ها را از توده‌ی عظیم و درهم حوادث آن روزگار منتزع می کنیم. اما حزب به طور مستقیم یا غیرمستقیم با این حوادث درگیر بود، و برای بسیاری از اعضای آن تشخیص این امر مشکل بود که در چنین متنی چه مسئولیت هائی را می توان مستقیماً متوجه استالین دانست. علاوه بر آن، بسیاری از جنایات و قضاوت های غلطی که استالین پیش از سال ۱۹۳۴ مرتکب گردید، بعدها، و در بسیاری موارد پس از مرگش، فاش شد. در آغاز سال های سی آن ها را با دقت تمام مخفی می کردند و حتی در اغلب موارد، به عنوان موفقیت های بزرگ استالین، مورد استفاده‌ی تبلیغاتی قرار می دادند. به طور کلی می توان گفت که هم عصران یک انسان، به ندرت به جهت عمیق عمل و اقدام او - چه مثبت و چه منفی- پی می برند. بدین ترتیب بود که بزرگان این جهان پی نبردند که چه خطری از جانب کارل مارکس - همان مهاجر سیاسی آلمانی که فقیرانه در لندن زندگی می کرد- متوجه ایشان است. می‌دانستند که او سوسیالیست و کمونیست است، اما به نظر بسیاری از رهبران سرمایه‌داری، فعالیت او بسیار کم خطرتر می‌نمود تا فعالیت های پاره‌ای از انقلابیون خرده بورژوا که اکنون فراموش شده‌اند. بدبختانه طبقات و احزاب انقلابی، و گاه هر دو، در تشخیص اهمیت پاره ای افراد و دامنه‌ی عملشان، در می‌مانند. لنین، پس از پیروزی انقلاب اکتبر از اسمولنی<sup>۲۳۷</sup> درآمد، سوار تراموای شد تا برای استراحت به منزل یک دوست بلشویکش برود. این واقعه

<sup>۲۳۷</sup> - \* - ستاد عملیاتی بلشویک ها در یک مدرسه‌ی سابق دخترانه، به اسم مؤسسه‌ی اسمولنی، بود.

که شاهد سادگی لنین است، به ویژه نشان می دهد که دوستان و همگامانش به ارزش خارق العاده‌ی زندگی او پی نبرده بودند و نمی دانستند که حفظ جان او از هر حادثه‌ای، اهمیت دارد.

از سوی دیگر، خطری که استالین حامل آن بود، به موقع از طرف حزب درک نشد. این امر، فقط ناشی از مشکلات موجود در راه یک پیش بینی بلندمدت، یا کمبود اطلاعات نبود. نفوذی که استالین در همکاران عمده‌ی لنین پیدا کرده بود و تحت تأثیر قرار دادن آنان با صلابت توأم با سکوت و قاطعیت خود که ظاهری ماوراء انقلابی داشت، نیز نمی تواند توضیح قانع کننده ای شمرده شود. باید پیچیدگی وضع در آغاز سال‌های سی را همواره بیاد داشت. بسیاری از رهبران حزب، در درگیری با مشکلاتی که هرگز با آن روبرو نشده بودند، فکر می کردند که درگیری حزب در یک مبارزه‌ی داخلی ممکن نخواهد شد، مگر به قیمت خراب تر کردن وضعی که خود بسیار حساس بود. در آن زمان هیچکس تصور نمی کرد که استالین آنقدر دور برود که چند سال بعد رفت. به علاوه در ۱۹۳۴، در بسیاری از رهبران حزب تغییرات عمیقی پیدا شده بود. استالین موفق شده بود بخش قابل ملاحظه‌ای از کادرهای حزب را نه تنها به اطاعت از خود وادارد بلکه آنان را فاسد هم بکند. دسته‌ای از رهبران حزب که خود در جنایات و اشتباهات پایان سال های بیست و آغاز سال های سی شرکت داشتند، مشکل می توانستند از اعمال استالین با شدت و حرارت انتقاد کنند.

با این همه، در آغاز سال های سی، اختلافاتی بین استالین و بخش مهمی از فعالان قدیمی بلشویک پیدا شد. اینان رهبران سابق اپوزیسیون نبودند، برعکس افرادی متعلق به هسته‌ی پایه‌ی رهبری حزب بودند. همان گروهی که خود طی مبارزه با مخالفان شکل گرفته بود.

استالین از همان سال ۱۹۲۵، در یک نامه‌ی خصوصی، خصومت و تحقیر خود را نسبت به عده‌ای از این فعالان حزبی نشان داده بود:

در روسیه نیز ما شاهد افول نقشی که تنوریسین‌های بزرگ، تبلیغاتچی‌ها و مسئولان سیاسی گذشته به عهده داشتند، بودیم. این جریان طی دوره‌ی بحران انقلاب دامنه‌ی بیش‌تری یافت، در دوره‌ی ثبات کندتر شد، ولی همواره ادامه پیدا کرد. از رهبران قدیمی بلشویک که به ایفای نقش دست دومی سقوط کردند، لوناچارسکی، پوکرفسکی، روزکف، گلدنبرگ، بوگدانف و کراسین، نمونه‌هایی هستند که فوراً به ذهن می‌آیند.<sup>۲۳۸</sup>

بدین ترتیب استالین، با عوضی گرفتن مخالفان لنین با پاره‌ای از همکارانش که در سال ۱۹۲۵ هنوز زنده بودند و مسئولیت‌های مهمی به عهده داشتند، سعی می‌کرد همکاران لنین و نقشی را که در حزب بازی می‌کردند، بی‌اعتبار کند.

از آغاز سال‌های سی، استالین بیش از پیش به کادرهای جوان حزبی، که توسط خود او انتخاب شده بودند، تکیه کرد و بسیاری از قدیمی‌های انقلاب را، که به قول خودش زمانشان بسر آمده بود، کنار گذاشت. در همان زمان به تحریک استالین، انجمن بلشویک‌های قدیمی منحل شد. در این زمینه گفتگوی روشن‌کننده‌ای بین گ. ای. پترفسکی، رئیس شاخه‌ی اوکراین این انجمن و س. و. کوسیور به عمل آمد. موضوع گفتگو، انتشار خاطرات نقل شده توسط مبارزان انقلاب اکتبر و جنگ داخلی بود:

<sup>۲۳۸</sup> - استالین، سوچی‌ننی‌یا [آثار]، جلد ۷، ص ۴۳\* - این نوشته که تحت عنوان «نامه به رفیق م...» نخست در همین چاپ ۱۹۵۰ انتشار یافت، در واقع نامه‌ای بود که برای آ. ماسلف، یکی از رهبران کمونیست آلمانی نوشته شده بود.

کوسیور گفت: - باید به قدیمی ها کمک کرد.

پترفسکی پاسخ داد: - نه، استانیسلاس ویکنتیویچ، امکانش را نداریم. نه اینکه نخواهیم، اما این یک مسأله‌ی سیاسی است.

- سیاست کی؟

پترفسکی دست و پایش را گم کرد، ولی از آنجا که کوسیور را از مدت‌ها پیش می‌شناخت و همواره نسبت به او احساس محبت می‌کرد، رک و پوست‌کنده گفت: - سیاست استالین. به دلیلی که بر من معلوم نیست، ناگهان به جان کهنه بلشویک‌ها افتاده و می‌خواهد خود را به هر قیمت که شده از شرشان خلاص کند. من بلافاصله پس از مرگ م. س. اولمینسکی از پولیت بورو تقاضا کردم یک بیوگرافی از او منتشر کند. استالین حرف مرا با خشونت قطع کرد و ضمن مخالفت با این پیشنهاد گفت: «این نوع اشتغالات فکری را برای تاریخ‌نگاران آینده بگذارید.»<sup>۲۳۹</sup>

عده‌ای از بلشویک‌های قدیمی که خصلت بیش از پیش خودسرانه‌ی تصمیمات استالین نگران‌شان کرده بود، به نوبه‌ی خود هر نوع خوشبینی درباره‌ی او را از دست دادند. حالت تعرضی دائم او، گرایش روزافزونش به در نظر نگرفتن عقیده‌ی دیگران و چسبیدن به نظر شخص خود، زمزمه‌هائی در برخی از رهبران حزب برانگیخت. استالین در مقابل این ایرادها فوراً واکنش نشان داد. کار بجائی کشید که ای. پ. تووستوخوا، منشی سابق استالین نیز اظهار نارضائی کرد. استالین یک روز از غیبت او استفاده کرد و بخشی از کمیته‌ی مرکزی را که در قلمرو او بود، دوباره سازمان داد و عده‌ای از اعضاء را منتقل کرد.

<sup>۲۳۹</sup> - به نقل از: A. Meltchine: در: Stanislas Kossior، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۷۱.

هنگامی که توستوخا از این واقعه باخبر شد، یادداشت اعتراضی شدیدالحنی برای استالین فرستاد و به این عمل کاملاً خودسرانه پرخاش کرد. استالین در پائین یادداشت او نوشت: «ها، ها، ها، چه رونی دارد این علقه مضغه»<sup>۲۴۰</sup> و کار را تمام کرد.

وقتی روشن شد که صنعت ذوب آهن هرگز نخواهد توانست هدف های خارج از اندازه ای را که استالین معین کرده بود تحقق بخشد، استالین تلافی آن را سرگو اورجونیکیدزه در آورد و دستور داد همه ی کادرهای اصلی اداره کننده ی صنعت ذوب آهن به کارخانه فرستاد شوند. اورجونیکیدزه درخواست کرد که معاونش، آ. ای. گورویچ، که حضورش در مسکو لازم بود، و علاوه بر آن بیماری قلب داشت، از این تصمیم مستثنی باشد. اما استالین، در حالی که گورویچ را با انگشت نشان می داد گفت: «با این سروکله، مریض؟! هیچ مهم نیست، او هم برود.» در بازگشت به مسکو، گورویچ برای استالین و کمیته ی مرکزی گزارشی مفصل از علل عقب ماندن ذوب آهن، که به عقیده ی او تا حدی ناشی از بد غذایی کارگران بود، تهیه کرد. استالین گزارش را دور انداخت و به اورجونیکیدزه گفت: «چه آدم باشعوری در خدمت ات داری... او برای کارگران نان می خواهد.»<sup>۲۴۱</sup> چنین گستاخی و خشونتی که می توان ده ها و ده ها نمونه از آن ذکر کرد، جز این نمی توانست باشد که در پاره ای از محافل حزب نارضائی بوجود آورد.

در این زمینه بررسی قضیه ی «گروه ضدحزبی ریوتین-اسلپکف و گروه ن. ب. ایسمونت، ن. گ. تولماچف، آ. پ. اسمیرنف، که در جلسه ی کمیته ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل در ژوئن ۱۹۳۳ مورد بررسی قرار گرفت، جالب

<sup>۲۴۰</sup> - کمونیست، ۱۹۶۲، شماره ی ۱۸، ص ۳۷.

<sup>۲۴۱</sup> - ر. ک. به: Vospominaniia o Sergo i Gourevitch [خاطراتی از سرگو گورویچ]، نوشته ی: E. G. Veller-Gourevitch. دستنویس منتشر نشده.



توجه است. این کمیسیون ها در قطعنامه ای، تشکیل یک فراکسیون مخفی را که ادعا شده بود هدفش خرابکاری در جریان صنعتی کردن و اشتراکی کردن و استقرار مجدد سرمایه داری، و به ویژه بازگشت کولاک هاست، محکوم کردند. بنابر این تصمیم گرفته شد ایسمونت و تولماچف از حزب اخراج شوند و اسمیرنف نیز از کمیته‌ی مرکزی کنار گذاشته شود و چنانچه در آینده نیز همین فعالیت‌ها را ادامه دهد، از حزب اخراج گردد. به تومسکی، ریکف، و. و. اشمیت، علناً اخطار شد «چنانچه به حمایت خود از عناصر راست که دشمن حزبند ادامه دهند، از طرف حزب اقدامات تنبیهی شدیدی علیه آن‌ها اجرا خواهد شد.»<sup>۲۴۲</sup> امروزه می‌دانیم که بزرگ‌ترین اشتباهی که اسمیرنف، ایسمونت و تولماچف مرتکب شده بودند، بحث در یک جمع کوچک در باره‌ی احتمال جانشینی استالین در مقام دبیرکلی بود. استالین اظهار داشت: «تنها دشمنان می‌توانند به فکر جانشین کردن استالین باشند و گمان کنند که این عمل هیچ واکنشی ایجاد نخواهد کرد.»<sup>۲۴۳</sup> چند سال بعد، اسمیرنف، عضو حزب از ۱۸۹۶، کمیسر سابق کشاورزی، نایب رئیس سابق شورای کمیسرهای خلق جمهوری روسیه و دبیر سابق کمیته‌ی مرکزی، تیرباران شد. تولماچف نیز همین سرنوشت را پیدا کرد. ایسمونت چندی پیش تر از آن در یک حادثه گشته شده بود.

بنابر این آنچه در کنگره‌ی هفدهم حزب در آغاز سال ۱۹۳۴ گذشت، معنای کاملاً خاصی به خود می‌گیرد. این کنگره به طور رسمی می‌بایست تظاهر همبستگی و فداکاری نسبت به شخص استالین باشد. معذالک اگر گزارش‌های

---

۲۴۲- ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها]، جلد ۲ (۱۹۵۳) ص ۷۴۲.  
۲۴۳- به نقل از: Vsesoiouznoe sovechtchanie istorikov [کنفرانس تاریخ نگاران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۲۹۱.

مختصری را که تنی چند از بلشویک های قدیمی از این کنگره داده اند پیش هم بگذاریم، چنین به نظر می رسد که تعداد قابل ملاحظه ای از اعضای برجسته ی حزب، به طور مخفیانه انتلافی به وجود آورده بودند که اکثر افرادش از دبیران کمیته های اُبلاست و کمیته های مرکزی جمهوری های غیرروسی - که بهتر از هر کس با کمبودهای سیاست استالین آشنا بودند- تشکیل می شد. طبق این گزارش ها، یکی از رهبران این بلوک ای. م. وارنی کیس بود و س. م. کی رف برای مقام دبیرکلی در نظر گرفته شده بود. در همان آغاز کنگره یا پیش از آن، گروهی از کادرهای مسنول حزب، از جمله م. د. آراکلاشویلی، گ. ای. پترفسکی، اورجونیکیدزه و میکویان، با کی رف ملاقات کرده بودند. اما کی رف نه در مورد کنار گذاشتن استالین، نه در مورد انتخاب خودش به عنوان دبیرکل با آنان موافقت نداشت. باز، طبق همین گزارش ها، خبر این گفتگو ظاهراً به گوش استالین رسیده بود.

این نارضانی از استالین، به هنگام انتخاب کمیته ی مرکزی توسط کنگره ی هفدهم نیز ظاهر شد. از تمامی داوطلبان، استالین کم ترین رأی را آورد. کی رف فقط سه رأی مخالف داشت. در حالی که دویست و هفتاد رأی مخالف استالین بود، و او در واقع به علت آنکه تعداد داوطلبان درست برابر تعداد اعضای کمیته ی مرکزی بود، انتخاب شد. به قول و. م. ورخوویخ، که نایب رئیس کمیسیون انتخابات کنگره ی هفدهم بود، نتیجه ی رأی گیری برای کمیسیون وضع بسیار ناراحت کننده ای پیش آورد و در نتیجه کمیسیون تصمیم گرفت نتیجه ی رأی گیری را اعلام نکند. و. پ. زاتونسکی، رئیس کمیسیون انتخابات، در این هنگام با ل. م. کاگانوویچ که مسنول برگزاری کنگره بود، گفتگو کرد. کاگانوویچ دستور داد اوراقی را که نام استالین در آن ها خط خورده بود، از بین

ببرند. به کنگره اعلام شد که استالین هم مثل کی رف، سه رأی مخالف داشته است. اما بی شک استالین را از نتیجه‌ی واقعی خبردار کردند.

در تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی که در سال ۱۹۶۲ به چاپ رسید، اشاره‌ی مختصری به این حوادث شده است:

وضع غیر عادی که درون حزب حکمفرما بود، عده‌ای از کمونیست‌ها، به ویژه کادرهای قدیمی لنینیست را نگران ساخت. بسیاری از نمایندگان کنگره، خصوصاً کسانی که از «وصیتنامه‌ی» لنین به خوبی آگاه بودند، فکر می‌کردند که زمان آن رسیده است که به استالین مقام دیگری به جای دبیرکلی داده شود.

با این همه باید یادآور شد که تغییر قابل ملاحظه‌ای که در ترکیب کمیته‌ی مرکزی بوجود آمد، وضع استالین را متحکم تر کرد. کنگره‌ی هفدهم، بسیاری از شخصیت‌هایی را که استالین با آنان سازگار نبود، کنار گذاشت؛ به علاوه برای نخستین بار تنی چند از مسئولان عالی رتبه‌ی «ان. کا. و. د.» به عضویت کمیته‌ی مرکزی برگزیده شدند (و. آ. بالیتسکی، ا. گ. یودوکیمف). همچنین این اشخاص نیز توسط کنگره انتخاب شدند: ل. ز. مخلص - با آنکه در کنگره‌ی گذشته حتی نماینده هم نبود- ن. ای. یژف، و گ. گ. یاگودا- که از عضویت علی‌البدل به عضویت کامل ارتقاء یافت.<sup>۲۴۴</sup>

پس از کنگره‌ی هفدهم، یک ردیف نقل و انتقالات پیچیده در رهبری حزب صورت گرفت. در ۱۹۳۴ نوع جدیدی از مسئولان - آدم‌هایی نظیر یژف و مخلص- به مقام‌های کلیدی دست یافتند. به گفته‌ی م. ای. رم، در این دوره بود که کاگانوویچ روزی در یک محفل دوستانه گفت که به زودی کادرهای عمده‌ی

---

<sup>۲۴۴</sup> - \* مخلص، یژف و یاگودا، سازماندندگان بسیار معروف ترور سیستماتیک در پایان سال‌های سی بودند.

رهبری حزب به طور وسیع عوض خواهند شد. استالین همچنین اصرار داشت که کی رف - که از کنگره به دبیری کمیته‌ی مرکزی انتخاب شده بود- لنینگراد را ترک کند و در مسکو بماند. اما کی رف میل نداشت از لنینگراد برود و هیأتی از بلشویک های لنینگراد به حمایت از او به دیدار استالین رفتند و با استقبال سرد او روبرو شدند.

به گفته‌ی دورماشکین که کی رف را خیلی خوب می شناخت، اختلافات جزئی بین او و استالین از همان سال ۱۹۳۴ محسوس بود. در تابستان آن سال، کنفرانسی از دبیران اُبکوم برای بحث در باره‌ی سرنوشت بخش های سیاسی ایستگاه های تراکتور و ماشین، تشکیل شد که طی آن کی رف با حرارت از افزایش قدرت شوراهای در دهات دفاع کرد.<sup>۲۴۰</sup> استالین این نظر را ناشنیده گرفت و در جمع بندی نهائی، کوچک ترین اشاره ای به آن نکرد. دورماشکین در محافل حزبی لنینگراد بارها شنیده بود که کی رف در جلسات پولیت بورو، هنگامی که استالین خواستار سرکوب سخت تروتسکیست ها یا افراد دیگر اپوزیسیون می شد، به کرات با او مخالفت کرد (شایع است که استالین برای ریوتین مجازات اعدام طلب کرده بود). در اینگونه موارد، کوی بیشف و اورجونیکیدزه نیز از کی رف پشتیبانی می کردند.

البته این اطلاعات، پراکنده و ناقص است، اما به ما امکان می دهد نتیجه بگیریم که در سال ۱۹۳۴، روابط بین استالین و کادرهای عمده‌ی حزب در حال تغییر بود. نقش مفیدی که استالین به عنوان رهبر حزب به عهده داشت، از مدت ها پیش پایان گرفته بود، اما عده ای از برجسته ترین اعضای کمیته‌ی مرکزی، تنها در حوالی سال ۱۹۳۴ به این نکته پی بردند. خود استالین هم

<sup>۲۴۰</sup> - \* - سازمان های حزبی، مثل بخش های سیاسی ایستگاه های تراکتور و ماشین، بر سازمان هائی چون شوراهای محلی - که قاعدتاً می بایست واحدهای پایه ای قدرت دولت باشند- کاملاً تسلط داشتند.

قاعدتاً می بایست متوجه این تغییر رفتار مسئولان بلندپایه‌ی حزب شده باشد، چرا که نسبت به هر نوع کاهش نفوذ خود فوق العاده حساس بود.

درست است که بین استالین قبل و بعد از ۱۹۳۴ تفاوتی اساسی وجود نداشت، اما این سال، همانطور که حوادث فاجعه بار دسامبر ۱۹۳۴ نشان داد، از بسیاری جهات، در تاریخ کشور و حزب، یک سال بحرانی بود.

## ۲- قتل س. م. کی رف - موج جدید سرکوب دسته جمعی

روز اول دسامبر در اسمولنی، س. م. کی رف، عضو پولیت بورو، دبیر کمیته‌ی مرکزی، دبیر اول کمیته‌ی آبلاست لنینگراد، به ضرب گلوله‌ای که از پشت به او زده شد، به قتل رسید. این قتل در میان مردم شوروی، اندوهی عمیق همراه با خشمی فراوان برانگیخت. از هر سو دستگیری و مجازات عاملان قتل درخواست شد. طبق گزارشی که پس از قتل داده شد، گلوله توسط جوانی از اعضای حزب، لئونید نیکلایف، که به هنگام فرار دستگیر شد، شلیک شده بود. با این دستگیری تصور می‌رفت تحقیقاتی جدی در این مورد شروع شود؛ اما در واقع این تحقیقات به نحوی آشکارا غیرقانونی، به رغم شعور و منطق، و برخلاف خواست همگان در مورد دستگیری و کیفر کناهاران واقعی، انجام شد.

واضح است که فقط نیکلایف نبود که در قتل کی رف دست داشت. پتر چاگین، کارمند علی رتبه و برجسته‌ی حزب و رفیق نزدیک کی رف برای نویسنده فاش کرد که در سال ۱۹۳۴، چندین سوءقصد علیه کی رف صورت گرفته بود:

نوعی شکار انسان، به نحوی پیگیر و انعطاف ناپذیر. مثلاً در تابستان ۱۹۳۴، به هنگام سفر کی رف به قزاقستان علیه او سوءقصد شد.

نیکلایف در آغاز، خود به تنهایی مبتکر این اقدام بود. او، که از نظر روانی دچار عدم تعادل بود و خود را یک ژلیابف<sup>۲۴۶</sup> جدید تصور می کرد، قتل کی رف را به عنوان یک اقدام سیاسی بسیار مهم، طراحی کرده بود (این داستان که نیکلایف از روی حسادت دست به این عمل زد، بعدها رواج یافت - ظاهراً برای لطمه زدن به کی رف یا شاید به دلیلی دیگر) کی رف دوست داشت در لنینگراد پیاده قدم بزند، و نیکلایف مسیرهای او را به دقت شناسایی کرده بود. البته از کی رف کاملاً مواظبت می شد؛ نگهبانان او که تحت فرمان بوریسف، یکی از مسنولان «ان. کا. و. د.» قرار داشتند، در جلو و پشت سر او حرکت می کردند.

یک روز نگهبانان به رهگذری که سعی می کرد بیش از اندازه به کی رف نزدیک شود، ظنین شدند و او را گرفتند: نیکلایف بود. روی سطح داخلی کیف او شکافی وجود داشت که امکان می داد بدون نیاز باز کردن کیف، رولوری از آن بیرون کشید. در کیف او واقعاً یک رولور پُر و نیز نقشه ای از مسیر کی رف پیدا کردند. نیکلایف جابجا به ستاد عملیات «ان. کا. و. د.» فرستاده شد و در آنجا معاون مدیر، ای. زاپوروژتس، از او بازجویی کرد (بعدها گفته شد که زاپوروژتس و عده ای دیگر از مسنولان «ان. کا. و. د.» سهمی به سزا در توطئه داشتند؛ ظاهراً ف. د. مدود، مدیر «ان. کا. و. د.» در تدارک قتل دستی نداشت) زاپوروژتس پس از بازجویی نیکلایف، به مسکو تلفن کرد و تمام ماجرا را برای یاگودا گفت، یاگودا در آن زمان کمیسر داخلی و یکی از مورد اعتمادترین کسان استالین بود. چند ساعت بعد، یاگودا به زاپوروژتس فرمان داد که نیکلایف را آزاد کند. طی این مدت یاگودا با چه کسی صحبت کرده بود؟ طی

۲۴۶ - \* ژلیابف، یکی از پوپولیسست هائی بود که در ۱۸۸۱، الکساندر دوم را به قتل رساندند.

محاکمه‌ی «بلوک دست راستی‌ها و تروتسکیست‌ها» در ۱۹۳۸، یاگودا که خود متهم بود، به تمام مطالبی که در بالا آمد، اعتراف کرد، اما مدعی شد که دستورالعمل‌ها را اول ینوکیدزه و ریکف به او دادند. امروزه دیگر کسی این داستان را باور نمی‌کند، یاگودا دوستانی به مراتب بلندپایه‌تر داشت.

هنگامی که نیکلایف آزاد شد، رفتاری کاملاً ناشیانه از خود نشان داد و روی یک پل، دوباره توسط محافظان کی‌رف دستگیر شد. و باز برای بار دوم همان رولور پُر را نزد او یافتند. لیبرالیزم عجیب مقامات «ان. کا. و. د.» نئینگراد که دوباره نیکلایف را آزاد کردند، سوءظن شدیدی در محافظان کی‌رف برانگیخت. عده‌ای از آنان کوشیدند اعتراضی بکنند، ولی در «ان. کا. و. د.» به آنان پاسخ داده شد که در اموری که مربوط به ایشان نیست دخالت نکنند. از عده‌ای از آنان کارت عضویت حزب را موقتاً پس گرفتند و تهدید به اخراجشان کردند. همه‌ی این ماجرا به نظر بوریسف چنان مشکوک بود که تصمیم گرفت به کی‌رف بگوید که خطر جاننش را تهدید می‌کند و نیکلایف، تروریست مسلحی که تاکنون دوبار توسط محافظان او دستگیر شده، باز برای بار دیگر آزاد شده است. ما نمی‌دانیم پس از گفتگو با بوریسف، کی‌رف چه تصمیمی گرفت. اما توطئه‌کنندگان خیلی زود از این گفتگو آگاه شدند، و این امر بزودی سرنوشت بوریسف را معین کرد.

همانطور که می‌دانیم، نیکلایف بود که در اول دسامبر در اسمولنی کی‌رف را کشت. همان روز استالین، مولوتف، وروشیلف، یژف، یاگودا، ژدانف، آ. و. کوسارف، یا. د. آگرانف، ول. م. زاکفسکی مسکو را به قصد نئینگراد ترک کردند. وقتی مدود، مدیر «ان. کا. و. د.» نئینگراد، برای استقبال از استالین به ایستگاه قطار مسکو- نئینگراد رفت، استالین، بی آنکه دستکش‌هایش را در بیاورد به صورت مدود سیلی زد. استالین، به محض ورود، هدایت تحقیقات را

خود به عهده گرفت و نیکلایف را برای بازجویی خواست. آنچه را که بعد پیش آمد، می‌توان با تکیه بر سه گزارش کتبی، بازسازی کرد.<sup>۲۴۷</sup>

استالین، مولوتف، وروشیلف، ژدانف، کوسارف در اتاقی بزرگ دور یک میز نشسته بودند و پشت سرشان گروهی از کارمندان حزب در لنینگراد، و کمی دورتر، گروهی از چکیست‌ها ایستاده بودند. روزی که کی رف به قتل رسید، زاپوروتس تعظیلات خود را در جنوب می‌گذراند و مشکل می‌توانست روز بعد خود را به لنینگراد برساند. نیکلایف را که از دو طرف گرفته بودند وارد اتاق کردند. استالین از او پرسید چرا کی رف را کشته است. نیکلایف به زانو افتاد و در حالی که گروه چکیست‌هایی را که پشت سر استالین ایستاده بودند، نشان می‌داد، فریاد زد: «چون مجبورم کردند این کار را بکنم!» در این وقت چند نفر از چکیست‌ها به سوی هجوم بردند و با دسته‌ی اسلحه او را به باد کتک گرفتند. نیکلایف را مدهوش و خون‌آلود از اتاق خارج کردند. به گفته‌ی پاره‌ای از کسان که در آنجا حضور داشتند، از جمله چودف، نیکلایف طی بازجویی مرد، کسی شبیه او را در محاکمه‌ی پایان دسامبر به جای او به دادگاه بردند. این مطلبی است که چودف به ش... گفت. اما نیکلایف طی بازجویی کشته نشد. او را به بیمارستان زندان منتقل کردند و با قراردادنش در آب سرد و گرم، به تناوب، با زحمت زیاد به هوشش آوردند.

قاعدتاً بعد از نیکلایف، می‌بایست از بوریسف بازجویی شود. زندانیان را با اتومبیل تا محل بازجویی آوردند، اما عجیب این بود که بوریسف را به تنهایی، در یک کامیون دربسته گذاشتند و با چند نفر از چکیست‌ها که به میله‌های آهنی

<sup>۲۴۷</sup> - یکی گزارش ای. م. کولاگین، دستیار ژدانف، که در بازجویی نیکلایف حضور داشت؛ دوم گزارش پ. چاگین، که در بالا به آن اشاره شد، و سوم گزارش و. ش... دوست م. س. چودف، دبیر دوم ابکوم لنینگراد.



مجهز بودند، به محل هدایت کردند. یکی از آنان کنار راننده نشسته بود، در خیابان وینوف، در حالی که کامیون از کنار دیوار یک انبار می گذشت، چکیست مذکور ناگهان چرخشی به فرمان داد. راننده موفق شد از برخورد شدیدی که از روبرو در حال وقوع بود، اجتناب کند؛ کامیون از پهلو به دیوار خورد، ولی بالاخره توانست تا محل بازجویی برسد. اما بوریسف مرده بود، با میله های آهنی به قتل رسیده بود. در گزارش کالبدشکافی، مرگ او به دروغ بر اثر تصادف اعلام شد. برخی از پزشکانی که این گزارش را امضاء کرده بودند، پس از کنگره ی بیستم در سال ۱۹۵۶، هنوز زنده بودند و فاش کردند که گزارش کالبدشکافی البته زیر فشار نوشته شده، و بوریسف بر اثر ضرباتی که با اجسام سنگین فلزی بر سرش کوفته بودند، کشته شده بود.

خروشچف در ۱۹۶۱، در مقابل کنگره ی بیست و دوم حزب، ماجرای عجیب مرگ بوریسف را پس از تلاش های مکرری که برای جلوگیری از قتل کی رف به عمل آورد، بیان کرد. خروشچف اضافه کرد که کسانی که بوریسف را کشته بودند، خودشان هم تیرباران شدند، و وعده داد که تحقیقاتی جدی در این زمینه انجام خواهد گرفت. به دنبال این افشاگری و چند نمونه ی دیگر، در کنگره ی بیست و دوم، صدها نفر به کمیته ی مرکزی نامه نوشتند و با ارائه ی شهادت های متعدد، که ماجرا را از زاویه ی کاملاً تازه ای نشان می دادند، نسبت به نتیجه گیری های رسمی درباره ی مرگ کی رف اظهار تردید کردند. ای. پ. آکساکین، از اعضای قدیمی حزب، نوشت که در معدن لنینکووی، رفیق دوبوشین، بازداشتی دیگر زندان را که در رأس «ان. کا. و. د.» در پتروپاولفسک قرار داشت، ملاقات کرده است. دوبوشین برای آکساکین حکایت کرد هنگامی که در ۱۹۳۴، در هتل سلنت در مسکو زندگی می کرد، یکی از مسنولان بلندپایه ی «ان. کا. و. د.»، که با رهبری مرکزی روابط نزدیکی داشت

به دیدنش آمد و به او گفت: «قتل وحشتناکی در لنینگراد تدارک دیده می‌شود.» دوبوشین در آن لحظه به این گفته اهمیت زیادی نداد، اما پس از قتل کی‌رف، این مسئول عالی رتبه را پیدا کرد و به او گفت: «ظاهراً بعضی از شما در جریان توطئه‌ای که علیه کی‌رف چیده شده بود، قرار داشتید.» اما طرف نتوانست هیچگونه توضیح قانع‌کننده‌ای عرضه کند.

۱. پ. فرولف، عضو حزب از ۱۹۱۹، که در سال ۱۹۳۴ در رأس بخش ساختمان‌های مکانیکی، در شعبه‌ی مسئول صنعت کمیته‌ی مرکزی قرار داشت، شهادت زیر را ارسال کرد: صبح روز اول دسامبر ۱۹۳۴ یژف، که در آن زمان شعبه‌ی مسئول صنعت را زیر نظر داشت و در عین حال مأمور کنترل فعالیت‌های «ان. کا. و. د.» بود، به دفتر استالین رفت و مدتی از روز را در آنجا ماند. و این عادی نبود؛ پیش از این هرگز یژف امکان نیافته بود مدتی چنین دراز با استالین بماند. یژف در ساعت ۷ بعدازظهر به شعبه‌ی صنعت برگشت، و آنوقت و. تسه سارسکی، یکی از دستیارانش را خواست و به او دستور داد برای عزیمت فوری به لنینگراد آماده شود.

۲. ای. م. کولاگین، دستیار ژدانف در اُیکوم لنینگراد، به شرح زیر شهادت داد: چند ماه پس از قتل کی‌رف، زن بوریسف به مرکز حزب در اسمولنی رفت. او گفت که به زور در یک دارالمجانین زندانش کرده بودند و او موفق به فرار شده است؛ او تقاضا داشت که مورد حفاظت قرار گیرد، چون «آن‌ها» می‌خواسته اند مسمومش کنند. او همچنین برای کولاگین تعریف کرد که «ان. کا. و. د.» از او بازجویی کرده بود تا بداند آیا شوهرش پیش از قتل کی‌رف چیزی را برای او فاش کرده است یا نه. او می‌خواست به هر بیمارستان دیگری که شد منتقلش کنند، به شرطی که بیمارستان «مخصوص» نباشد. اما در آن زمان کولاگین نمی‌توانست بدون آنکه «ان. کا. و. د.» لنینگراد را در جریان

بگذارد، او را منتقل کند. او به معاون مدیر تلفن کرد و موافقت او را برای انتقال این زن به بیمارستان شهر جلب کرد. چندی بعد کولاگین خبر یافت که زن با علائم مسمومیت، در بیمارستان درگذشته است.

به گفته‌ی م. اسمورودینا، دختر اسمورودین، یکی از همکاران عمده‌ی کی‌رف، هنگامی که مدود، رئیس «ان. کا. و. د.» لنینگراد از مرگ کی‌رف باخبر شد، بی‌آنکه کلاه و پالتویش را بردارد - در وسط زمستان- به ستاد اسمولنی شتافت. چکیست‌هایی که برای او ناشناس بودند و به «ان. کا. و. د.» مسکو تعلق داشتند، در آنجا حاضر بودند و از ورود او ممانعت کردند. به قول س. ن. اسمولفسکایا، زن پ. پ. پطرفسکی دوست صمیمی کی‌رف، چند روز پیش از قتل کی‌رف به جان پطرفسکی سوءقصد شده بود. در بولوار دو ناشناس به او نزدیک شدند و با اشیاء آهنی شروع به زدن او کردند؛ معذالک او توانست سرش را از آسیب ضربات حفظ کند و بگریزد. وقتی از خبر قتل کی‌رف آگاه شد، بلافاصله گفت این، کار استالین است.

به علاوه، کمی پس از قتل کی‌رف، مدود و معاونش زاپوروژتس، از مقام‌های خود در رأس «ان. کا. و. د.» لنینگراد، به علت سهل‌انگاری جنائی، برکنار شدند. مجازات آن دو ابتدا خفیف بود و آنان را برای کار در «ان. کا. و. د.» به خاور دور فرستادند. بعدها، در ۱۹۳۷، هر دو تیرباران شدند. خروشچف در برابر کنگره‌ی بیستم گفت: «امکان دارد آنان را بعدها برای آن تیرباران کرده باشند که هر نوع ردی از سازماندهندگان قتل کی‌رف را از بین ببرند.»

یادآوری واقعیات زیر نیز جالب توجه است. شب اول دسامبر ۱۹۳۴، به توصیه‌ی استالین و بدون موافقت پولیت بورو - این موافقت، به طور رسمی دو روز بعد، پس از رفراندوم در میان اعضای حزب، اعلام شد- ینوکیدزه، دبیر

هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تصویب‌نامه‌ی زیر را، که تا حدود زیادی توجیه‌کننده‌ی سرکوب بود، امضاء کرد:

- ۱- به مراجع تحقیق دستور داده شد در بررسی محاکمه‌ی کسانی که به تدارک یا اجرای اعمال تروریستی متهم اند، عجله کنند.
- ۲- به دستگاه‌های قضائی دستور داده شد که اجرای احکام اعدام در قبال جنایاتی از این نوع را برای بررسی امکان عفو، معلق نکنند، زیرا هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قبول درخواست هائی از این نوع را ممکن نمی‌داند.
- ۳- به دستگاه‌های کمیساریای امور داخلی دستور داده شد که احکام محکومیت به اعدام را در مورد جنایتکارانی از نوع بالا، فوراً پس از اعلام حکم، اجرا کنند.<sup>۲۴۸</sup>

این تصویب‌نامه‌ی بیسابقه در زمان صلح، مقرر می‌داشت که در این نوع ماجراها، تمام کار تحقیق می‌بایست ظرف ده روز تمام شود، و ادعاینامه فقط یک روز پیش از شروع محاکمه به اطلاع متهم برسد. به علاوه محاکمه می‌بایست بدون بحث له و علیه - یعنی بدون وکیل مدافع- جریان پیدا کند. بدین ترتیب هر تصمیم دادگاه قطعی و غیرقابل تجدیدنظر بود. این تصویب‌نامه راه را برای اعمال غیرقانونی کاملاً باز کرد، چرا که هر «متهم سیاسی» می‌توانست به عنوان یک تروریست بالفوه قلمداد شود. مهلت ده روزه‌ی تحقیق نیز به پرونده‌سازی و اختراع جعلیات ناب کمک کرد. این امر مانعی بود هم برای

<sup>۲۴۸</sup> - \* خروشچف در سخنرانی‌اش در کنگره‌ی بیستم. از این تصویب‌نامه یاد کرد.

تحقیق گناهکاری یا بیگناهی متهمان و هم برای کشف تمام کسانی که واقعاً در جنایت دست داشتند.

به دنبال این تصویبنامه، ده ها محاکمه علیه ضدانقلابیون - محاکماتی که به هیچ وجه با قتل کی رف ارتباط نداشتند و در آن اول دسامبر در مرحله‌ی تحقیق بودند- به سرعت به کالج نظامی دادگاه عالی سپرده شد، و کالج نظامی نیز به همان سرعت سرنوشت متهمان را معین کرد. روز ۵ دسامبر، کالج نظامی در جلسه‌ی سری خود تقریباً تمام متهمان را به اعدام محکوم کرد و محکومان بلافاصله تیرباران شدند. خبر این تیرباران‌ها، فردای آن روز، که مراسم تدفین کی رف انجام می‌گرفت، اعلام شد. بدین ترتیب در لنینگراد سی و نه نفر و در مسکو بیست و نه نفر اعدام شدند. در روزهای بعد، در مینسک، ۱۲ نفر بازداشت و نه نفرشان تیرباران شدند، و در کی‌یف سی و هفت تن را توقیف کردند و بیست و هشت نفرشان را به جوخه‌ی اعدام سپردند. در یکی از گزارش‌ها همچنین تصریح شده است که کالج نظامی رسیدگی به پاره‌ای پرونده‌ها را برای تکمیل تحقیقات به عقب انداخت، و این امر نشان‌دهنده‌ی پوچ بودن قسمتی از تصویبنامه بود که در آن خواسته شده بود در تحقیق‌ها سرعت بخرج داده شود.<sup>۲۴۹</sup>

تحقیق در باره‌ی قتل کی رف با سرعتی غیرعادی انجام شد. در گزارشی که در ۲۲ دسامبر منتشر شد، آمده بود که نیکلایف به یک سازمان زیرزمینی

---

<sup>۲۴۹</sup> - در میان کسانی که در اوکراین دستگیر شدند، آ. کروشلنیتسکی و دو پسرش ایوان و تاراس هم بودند، که هر دو پسر را تیرباران کردند. پدر، ضدانقلابی نبود، بلکه یکی از نویسندگان پیشرو اوکراین بود؛ او در نوامبر ۱۹۴۱ در زندان مُرد و پس از کنگره‌ی بیستم حزب به او اعاده‌ی حیثیت شد. (ر. ک. به: *Kratkaia literatournaia entsiklopedia* [دائرة‌المعارف کوچک ادبی] جلد ۳). در لیست این ضدانقلابیون کی‌یف، و. آ. ماسیک، نویسنده‌ی اوکراینی هم بود که سرنوشت فجیعش در *لیتراتورنایاگازتا*، ۱۹۶۷، شماره‌ی ۳۳، آمده است.

تروریستی، که توسط اعضای اپوزیسیون سابق طرفدار زینوویف تشکیل شده بود، تعلق داشت، و به دستور «مرکز اپوزیسیون لنینگراد» دست به قتل کی رف زد تا انتقام مبارزه‌ی کی رف با اپوزیسیون را بگیرد. در همان گزارش نام اعضای «مرکز لنینگراد» نیز که توسط «ان. کا. و. د.» تیرباران شده بودند، فاش شده بود. غالب آن‌ها در گذشته عضو اپوزیسیون زینوویف بودند. روز ۲۷ دسامبر ادعانامه، به امضای دادستان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، آ. یا. ویشینسکی، ول. شی نین، بازپرسی که تحقیق در امور مهم معمولاً به او سپرده می‌شد، انتشار یافت. در ادعانامه گفته شده بود که قتل کی رف جزئی از یک توطئه‌ی گسترده‌تر برای کشتن استالین و رهبران دیگر حزب بوده است. دو گروه تروریستی، به گفته‌ی ادعانامه، در این توطئه دست داشتند، یکی به رهبری شاتسکی و دیگری به رهبری ای. ای. کوتولینف و دستور کشتن کی رف را شخص اخیر به نیکلایف داده بود. قاتل گویا پنج هزار روبل از یک کنسول خارجی که توطئه‌گران را با تروتسکی در رابطه قرار داد، گرفته بود. (در پایان سال ۱۹۳۴، سرکنسول لتونی، ژرژ بیسه‌نیکس، به رغم اعتراض حکومت لتونی، که هرگونه شرکت در قتل کی رف را به شدت تکذیب کرد، از شوروی اخراج شد.)

به موجب ادعانامه، روشن است که تنها نیکلایف و دو تن از دوستانش که هرگز طرفدار زینوویف نبوده‌اند، به قتل کی رف اعتراف کردند. متهمان دیگر تنها اقرار کردند که به گروه هوادار زینوویف وابسته‌اند. هیچیک از آنان از نیکلایف به عنوان عضو «مرکز» هواداران زینوویف نام نبرد. تنها دلیل شرکت هواداران زینوویف و تعلق نیکلایف به این گروه، شهادت خود نیکلایف بود که با شهادت متهمان دیگر و نیز با تمام عناصر دیگر محاکمه، در تضاد قرار داشت. دلایل مادی (آدرس‌ها، یادداشت‌های مختلف و دفتر خاطرات نیکلایف)

هیچیک نتوانست وجود «مرکز لنینگراد» را تأیید کند. اما به این جزئی توجهی نشد؛ دادستان اظهار داشت که تمامی اسناد و یادداشت‌هایی که در باره‌ی نیکلایف بدست آمده، همه برای منحرف کردن سوءظن از متهم ساخته شده است.

این ادعای سرشار از تناقض گویی، تنها سندی بود که در باره‌ی این ماجرا منتشر شد. نه متن حکم دادگاه، نه اظهارات متهمان، نه آخرین دفاعشان، هیچیک هرگز منتشر نشد. در دادگاه نه دادستان صحبت کرد، نه وکیل مدافع، چرا که محاکمه بدون دادستان و وکیل مدافع و بدون اینکه متهمان حق درخواست تجدیدنظر یا تخفیف مجازات را داشته باشند، صورت گرفت. به گفته‌ی آ. ب. ...، قاضی نظامی که در محاکمه حضور داشت، رفتار نیکلایف در دادگاه کاملاً متفاوت از رفتاری بود که او در بازجویی در حضور استالین داشت. او اقرار کرد که کی رف را به عمد، و به دستور «مرکز لنینگراد» به قتل رسانده است و نام اعضای این «مرکز» را نیز ذکر کرد. اما اغلب متهمان دیگر را مجبور به اعتراف نکردند و بسیاری از آنان گفتند که هرگز نیکلایف را ندیده‌اند. همه‌ی متهمان به اعدام محکوم گردیدند و فوراً تیرباران شدند. روزنامه‌ها روز ۳۰ دسامبر خبر اعدام‌ها را منتشر کردند.

یکی دیگر از شهادت‌های مهم، اظهارات کاتسافا، مأمور سابق «ان. کا. و. د.» است که یکی از افراد گروه محافظی بود، که می‌بایست مدام در سلول نیکلایف حاضر باشند (می‌ترسیدند که نیکلایف دست به خودکشی بزند). نیکلایف برای کاتسافا تعریف کرد که قتل چطور سازمان داده شد و گفت که به او قول داده‌اند اگر گناه را به گردن هواداران زینوویف در لنینگراد بیندازد، او را نخواهند کشت. او از کاتسافا پرسیده بود آیا می‌توان به این قول اعتماد کرد یا نه. وقتی

حکم دادگاه را شنید، شروع به داد و فریاد و تقلا برای نجات خود از چنگ محافظان کرد.

در همان آغاز تحقیقات، استالین از «ان. کا. و. د.» لنینگراد خواست گزارش کاملی درباره‌ی طرفداران قدیمی زینوویف در لنینگراد تهیه کند. در واقع، یک گروه مخفی کوچک از هواداران زینوویف در این شهر وجود داشت. «ان. کا. و. د.» اعضای این گروه را می‌شناخت و حتی از کی رف اجازه‌ی دستگیری آنان را خواسته بود. اما کی رف موافقت نکرده بود، چون فکر می‌کرد به جای سرکوب مخالفان سابق، بهتر است آنان را از لحاظ ایدئولوژیکی متقاعد ساخت. فهرست اسامی هواداران زینوویف در لنینگراد، و نیز تصمیم کی رف در این باره، در پرونده‌های «ان. کا. و. د.» موجود بود. فهرست را برای استالین فرستادند. با تکیه به این فهرست و نیز لیستی از طرفداران زینوویف در مسکو، استالین خودش، «مرکز لنینگراد» و «مرکز مسکو» را به ماجرا افزود. این نمودار سازمانی به خط خود استالین هنوز در میان کاغذهای او موجود است (دستکم چند سال پس از کنگره‌ی بیستم حزب که طی آن فتوکپی‌های این سند مورد بررسی خط‌شناسان قرار گرفت. هنوز موجود بود) استالین پاره‌ای از نام‌ها را از «مرکز مسکو» به «مرکز لنینگراد» و بالعکس، منتقل کرد. همه‌ی آنان بازداشت شدند.

بندی از تصویب‌نامه که در آن کمیته‌ی اجرائی مرکزی دستور تسریع در تحقیقات را داده بود، پس از محاکمه‌ی متهمان به قتل کی رف، به فراموشی سپرده شد. در غالب «محاکمات سیاسی» که به دنبال آمد، تحقیقات بی‌انتهایی که ماه‌ها به طور کشید، انجام شد. اما در مورد ماجرای کی رف، استالین لازم می‌دانست که برای پنهان کردن دلایل مزاحم و دست و پاگیر، دستگاه عدالت خواهان انتقامی هر چه سریع‌تر شود. با این همه نکات دیگر «قانون دسامبر»



نیز غالباً از طرف مقامات مورد استفاده قرار گرفت. در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، اتهام فعالیت تروریستی مورد توجه این مقامات بود، چون امکان می‌داد محدودیت‌های قانونی در مورد روش تحقیقات و محاکمات را زیر پا گذاشت.

بلافاصله پس از قتل، در چهار گوشه‌ی کشور، در مؤسسات تولیدی و دفاتر، جلساتی تشکیل شد. در مسکو، زینوویف که هنوز عضو مدیریت شورای مرکزی سندیکاها بود، در جلسه‌ی شورا طی یک سخنرانی، قتل ناجوانمردانه‌ی کی‌رف را محکوم کرد. در شامگاه اول دسامبر، گ. ا. یودوکیمف، مدیر دفتر مرکزی محصولات شیری، در جلسه‌ی سازمان خود سخنرانی کرد. چند روز بعد، زینوویف، یودوکیمف، کامنف و بسیاری دیگر از اعضای اپوزیسیون سابق هوادار زینوویف بازداشت شدند. در ژانویه‌ی ۱۹۳۵، پس از یک بازجویی کوتاه، نخستین محاکمه‌ی سیاسی رهبران سابق اپوزیسیون شروع شد. متهمان عبارت بودند از: گ. ا. زینوویف، ل. ب. کامنف، گ. ا. یودوکیمف، آ. م. گرتیک، ای. پ. باکایف، آ. س. کوکلین، یا. و. شارف، س. ل. براوو، س. م. گسن و ده نفر دیگر، که در مجموع نوزده نفر می‌شدند. طی محاکمه که با سرعت حیرت‌انگیزی انجام گرفت، جلساتی در سراسر کشور برگزار شد که تقاضای اعدام متهمان را داشت. اما در این ماجرا، بازجویان ظاهراً به «روش‌های غیرقانونی» - یعنی به زبان ساده شکنجه - متوسل نشدند، چون امکان آن را نداشتند که مسئولیت مستقیم «مرکز مسکو» در قتل کی‌رف را «ثابت کنند». همانطور که در حکم دادگاه بیان شد: «در تحقیقات هیچ دلیلی بدست نیامد که بر اساس آن بتوان گفت فعالیت‌های جنایتکارانه‌ی هواداران زینوویف، انگیزه‌ی قتل س. م. کی‌رف بوده است» بنابراین این زینوویف «فقط»

به ده سال و کامنف به پنج سال زندان محکوم شدند. سایر متهمان نیز محکومیت هائی در همین حدود پیدا کردند.

همزمان با آن، یک دادگاه ویژه که به وسیله‌ی «ان. کا. و. د.» ایجاد شده بود *Osoboe sovechtchanie Pri NKVD*، بدون رعایت هیچیک از شیوه‌های قانونی دادرسی، تعداد کثیری از اعضای برجسته‌ی حزب را به اتهام وابستگی به «مراکز» لنینگراد و مسکو، به ۲ تا ۵ سال زندان محکوم کرد. از آن جمله بودند: ای. ک. نائومف، پ. آ. زالوتسکی، ای. و. واردین-مگلادزه، آ. پ. کوستینا، و. س. بولاخ، آ. ای. آلكساندرف، و ای. ای. زلیکسون. روز ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۳۵، کمیته‌ی مرکزی در نامه‌ی محرمانه‌ای به تمام سازمان‌های حزبی از آن‌ها خواست که با تمام نیرو برای نابودی عناصر دشمن و از میان برداشتن لانه‌های ضدانقلابی دشمنان حزب و مردم، بسیج شوند. تمام آبلاست‌ها، به ویژه آبلاست لنینگراد، هدف این اولین موج بازداشت‌های دسته جمعی - که بعدها در دادگاه‌ها، از آن به عنوان «موج کی‌رف» یاد می‌شد - قرار گرفتند. همزمان با آن، خانواده‌های نجیب‌زادگان سابق به طور دسته‌جمعی از لنینگراد تبعید شدند، در حالی که اکثریت قاطع آن‌ها هرگز در هیچ فعالیت مخفی ضد شوروی شرکت نداشتند.

در زمان ما، دیگر کسی نیست که زینوویف یا هواداران او را به قتل کی‌رف متهم کند. تاریخ مختصر حزب که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد، در این باره می‌گوید:

قاتل که در همان محل قتل دستگیر شد، سرشار از خصومت و نفرت نسبت به حزب و رهبران حزب بود... او، که از حزب اخراج شده بود و از این امر خشمگین بود، خود را در پس یک کارت عضویت حزب پنهان کرد تا این عمل کثیف ناجوانمردانه را انجام دهد. این، قتل عمدی بود که

شرایط آن، همانطور که ن. س. خروشچف در کنگره ی بیست و دوم حزب گفت، هنوز روشن نشده است.

در بیوگرافی های کوتاهی از زینوویف و کامنف، که در چاپ جدید آثار لنین دوباره ظاهر شده اند، با آنکه در فعالیت های مخالفت آمیز آنان به تفصیل قلمفرسائی شده، اما هیچ اشاره ای نه به وجود «مرکز» مخفی لنینگراد یا مسکو شده است، نه به قتل کی رف.

با این همه، در سال ۱۹۳۴، توضیح استالین در باره ی اینکه زینوویف و هوادارانش توطئه ی قتل کی رف را چیده اند، پذیرفتنی به نظر می رسید. همه به یاد داشتند که در ۱۹۲۶، کی رف جانشین گ. ا. یودوکیمف، از هوادارن زینوویف، در رأس سازمان حزبی لنینگراد شده بود. بنابر این جای شگفتی نبود که بلافاصله پس از قتل، بسیاری از افراد به فکر «اپوزیسیون لنینگراد» سابق یا «اپوزیسیون جدید» افتاده باشند. اما همین قابل قبول بودن و وضوح زیاده از حد است که ما را مجبور می کند در توضیح استالین شک کنیم. اپوزیسیون هوادار زینوویف نمی توانست از قتل مردی که در آن زمان محبوب ترین رهبران حزب پس از استالین بود، هیچ سودی ببرد. برعکس، شیوه ی استالین در هدایت امر تحقیقات، و دنباله ی حوادث ناشی از آن، این فرضیه را کاملاً قابل قبول می کند که کی رف با اطلاع استالین به قتل رسید. آن دو، دوستان دیرینه بودند، اما هنگامی که هدف های سیاسی در میان بود، دوستی های شخصی برای استالین ارزشی نداشت.

البته نباید شخصیت کی رف را ایده آلی جلوه داد. او واجد بسیاری از مشخصات اطرافیان استالین بود، و بسیاری از حوادث محکوم کردنی پایان سال های بیست، بی وجود او صورت نمی گرفت. اما شخص کی رف، از بسیاری

جهات با استالین تفاوت داشت. کی رف فردی بود ساده، قابل دسترسی، نزدیک به توده ها، سرشار از نیروی تمام نشدنی؛ او سخنران و تنورسینی درخشان بود که مورد علاقه‌ی همه‌ی حزب قرار داشت. نفوذ او روز به روز بیش‌تر می‌شد و در سال ۱۹۳۴، تنها استالین می‌توانست به داشتن نفوذی بیش از او در حزب به خود ببالد. وقتی در آن سال، به علت بیماری استالین این سؤال مطرح شد که چه کسی می‌تواند جانشین او در مقام دبیرکلی شود، پولیت‌بورو نظر موافق خود را با کی رف ابراز کرد.

استالین که عصبی، سرشار از سوءظن، بیرحم، و تشنه‌ی قدرت بود، نمی‌توانست حضور اشخاص درخشان را در اطراف خود تحمل کند. نفوذ روزافزون کی رف فقط می‌توانست حسادت و سوءظن او را برانگیزد. اعتبار زیاد کی رف در میان کمونیست‌ها و اکراه او از تسلیم بی‌قیدوشرط در مقابل نظرات استالین، تحقق نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ی استالین را دچار مشکل می‌ساخت. بنابر این می‌توان با قاطعیت گفت که استالین از دریافت خبر مرگ کی رف به هیچ وجه متأسف نشد. برعکس، این ماجرا بهانه‌ی لازم را به دست او داد تا از هر که مانع راه او در رسیدن به قدرت باشد، انتقام بگیرد. قتل کی رف معرف مرحله‌ای مهم در غضب کامل قدرت توسط استالین بود. به این دلیل مسئولیت او در این قتل، که در سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ غیرمحمتمل به نظر می‌رسید، امروزه قابل قبول، و از نظر منطقی و سیاسی تقریباً اثبات شده است. همچنین مسئولیت زینوویف و کامنف، که در سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ محتمل و قریب به یقین می‌نمود، امروزه کاملاً غیرمحمتمل به نظر می‌رسد.

### ۳- سرکوب ۱۹۳۵ و نیمه‌ی اول ۱۹۳۶

پس از محاکمه‌ی هواداران سابق زینوویف، جو کشش و تشنج سیاسی بالا گرفت. در سطوح مختلف حزب، تبلیغاتی برای برانگیختن افراد به «اقرار» و «توبه» به راه افتاد. ا. س. گینزبورگ در خاطراتش [سرگیجه] می‌نویسد:

سالن‌های بزرگ انباشته از مردم، به اعتراف‌گاه‌ها مبدل شده بودند. با آنکه در عفو و بخشش خست زیادی به خرج داده شد (چون در اغلب موارد توبه‌نامه‌ها را «ناکافی» اعلام می‌کردند) سیل ندامت‌ها روز به روز شدیدتر می‌شد. هر جلسه‌ای غذای روز خود را داشت. افراد از اینکه به درستی تئوری انقلاب مداوم را نفهمیده‌اند یا به هنگام رأی‌گیری درباره‌ی پلاتفرم اپوزیسیون در ۱۹۲۳ از شرکت در رأی امتناع کرده بودند، اظهار ندامت می‌کردند. از اینکه به «بقایای» شوونیزم قدرت بزرگ تمایل داشته و برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم را دستکم گرفته بودند، توبه می‌کردند. اظهار ندامت می‌کردند که شخصاً «گناهکار»ی را می‌شناخته و تناثر میرهولد را تحسین می‌کرده‌اند.

در هر آبلاست، طی سال ۱۹۳۵ و نیمه‌ی اول سال ۱۹۳۶، صدها نفر، از مخالفان سابق و در عین حال از کمونیست‌هائی که هیچگاه به هیچ اپوزیسیونی وابستگی نداشتند، دستگیر شدند. بسیاری از کسان به علت «ارتباط با عناصر دشمن» یا به خاطر «عدم هشیاری» از حزب اخراج شدند. اما این بازداشت‌ها و اخراج‌ها هنوز به طور کلی، بیش‌تر «انتخابی» بود تا توده‌ای. غالب مخالفان سابق هنوز آزاد بودند و حتی مقام‌های مسئولی نیز در وزارتخانه‌ها، انتشارات یا آموزش، داشتند. در روزنامه‌ها و مجله‌های مهم، تقریباً هر روز از

رادک، پیاتاکف، بوخارین و دیگران، مقاله چاپ می‌شد. سرکوب هنوز به محافل خیلی بالا کشیده نشده بود. اما عده‌ای از کادرهای متوسط حزبی بازداشت شدند، مثل پ. ای. شابالکین، عضو دفتر کرایکوم خاور دور، یا و. و. دیاکف، مدیر عملیات بزرگ ساختمانی ولگا- دن. در آغاز سال ۱۹۳۵، و. ای. نیوسکی دستگیر شد. او که تاریخ نگار برجسته‌ی حزب بود، در سابق سازمان نظامی کمیته‌ی مرکزی را رهبری می‌کرد و در زمان دستگیری، مدیر کتابخانه‌ی لنین بود. م. آ. سولنتسه‌وا، اظهار می‌دارد که او، به رغم دستور کتبی استالین، حاضر نشد بخش بزرگی از کتاب‌های سیاسی کتابخانه را از دسترس خارج کند. نیوسکی گفته بود: «من که مأمور انبار توشه‌ی مسافران نیستم، حزب به من مأموریت داده است که از همه‌ی این‌ها مراقبت کنم.»

در آن زمان ظاهراً تنها یک نفر از کمیته‌ی مرکزی مشمول سرکوب قرار گرفته بود: اول ینوکیدزه، دبیر کمیته‌ی اجرایی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. او از حزب اخراج شد، ولی فوراً دستگیرش نکردند. او، پس از آنکه زمانی از نزدیک‌ترین دوستان استالین بود، به عدم هشجاری و فساد اخلاقی متهم شد. (این اتهامات اکنون پس گرفته شده‌اند). به رغم اتهاماتی که در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی مأمور رسیدگی به این امر، عده‌ای به او می‌زدند، ینوکیدزه نه جوابی داد نه اظهار ندامت کرد. و. و. لومینادزه، که در آن زمان دبیر کمیته‌ی حزب در ماگنیتو گورسک بود، هدف تهمت‌های ناروایی قرار گرفت که دست آخر به مرگ او منجر شد. استالین شروع به پخش نسخه‌های بازجویی «ان. کا. و. د.» در میان اعضای پولیت بورو و سایر رهبران بلند پایه‌ی حزب، کرده بود. یکی از آن‌ها حاوی گزارشی بود از گفتگوی بین کامنف و لومینادزه در یکی از تعطیلات تابستانی. همین گزارش سرنوشت او را معین کرد. در جلسه‌ای که استالین کارگران ذوب‌آهن را در کرمیلین به حضور

پذیرفت، طوری وانمود کرد که انگار لومینادزه را نمی‌شناسد. لومینادزه کمی پس از بازگشت به ماگنیتوگورسک، به چلیابینسک احضار شد، و در اتومبیلی که او را به مقصد می‌برد، با شلیک یک گلوله به زندگی خود پایان داد.

در سال ۱۹۳۶ اجازه‌ی حمل سلاح از تمام اعضای حزب کمونیست سلب شد. زیرا استالین که ایجاد جوّ ترور در درون حزب را تدارک می‌دید، از بروز عکس‌العمل بیم داشت.

تشدید سرکوب و بالا گرفتن خودسری با شدت یافتن کیش استالین همراه بود. روزنامه‌ها و مجلات عکس‌های او، مقالاتی در باره‌ی او، تظاهرات موافق او و سخنرانی‌هایی را که خطاب به او ایراد می‌شد، منعکس می‌کردند. رقابتی به راه افتاده بود که چه کسی شایستگی‌های «رهبر کبیر» را خدای گونه‌تر مدح و ستایش کند، و چه کسی اول، عشق و سرسپردگی‌اش را نسبت به او ابراز دارد.

پیشرفت در کار ساختمان سوسیالیزم در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۵ در واقع چشمگیر بود و وضع اقتصادی به نحوی قابل ملاحظه بهبود یافت. در سال ۱۹۳۴، تولید ناخالص صنعتی ۱۹ درصد افزایش داشت، این رقم در سال ۱۹۳۵ به ۲۳ درصد در سال ۱۹۳۶ به ۲۹ درصد رسید. تولید کشاورزی نیز پس از رکودی چند ساله، شروع به افزایش کرد: تولید ناخالص کشاورزی در ۱۹۳۵، در حدود ۱۸ درصد بیش از رقم سال ۱۹۳۳ بود. جیره‌بندی پایان یافته بود و کلخوزها می‌توانستند محصول غله‌ی خود را آزادانه در بازار بفروش برسانند. این امر کشاورزان را به افزایش تولید خود تشویق می‌کرد. (سیستم جمع‌آوری غلات، آنقدرها به افزایش تولید کمک نکرد، چون بهای پرداخت شده بابت خرید غلات پائین بود). قیمت‌ها رو به کاهش گذاشتند. به نظر می‌رسید که قحطی سال‌های سی از بین رفته است. سطح زندگی در شهرها و

روستاها، به نحوی محسوس بالا رفت. زندگی واقعاً «شادمانه تر»<sup>۲۵۰</sup> شده بود. و این خود نوعی شور و هیجان بوجود می آورد. اما نفس این امر که این شور و هیجان، به پرستش انحراف آمیز شخص استالین منتهی شد، نشاندهنده‌ی یک حسابگری سیاسی است. استالین، به پیروی از سیاستمدارانی که از همه به او نزدیک‌تر بودند، خود مبتکر پُر حرارت کیش شخصیت خویش شد.

موج سرکوب سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۵، با هیچ مخالفت جدی روبرو نشد. به رغم نگرانی عمیق کمونیست‌ها، هیچ اعتراض سازمانیافته‌ای به عمل نیامد. استالین از آن پس، برای عمل، دست و بالی کاملاً باز داشت. او در سال ۱۹۳۶ با دست زدن به تحریکات جدید علیه مخالفان سابق سیاسی و شخصیش، و علیه حزب در مجموع، مرحله‌ی بعدی طرحش در غصب قدرت را پشت سر گذاشت.

#### ۴- محاکمات رهبران اپوزیسیون

در ۲۵ اوت ۱۹۳۶، روزنامه‌ها گزارشی از دادستان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی راجع به شروع تحقیقات جدید در باره‌ی قتل کی رف را منتشر کردند.<sup>۲۵۱</sup> بسیاری از متهمان برای بار دوم به محاکمه کشیده شده بودند. طبق گزارش، متهمان نه تنها به قتل کی رف، بلکه همچنین به توطئه چینی برای انجام عملیات تروریستی علیه استالین، وروشیلوف، ژدانوف، کوسیور،

<sup>۲۵۰</sup> - \* مدودف در اینجا از یکی از شعارهای مشهور آن زمان یاد می‌کند.

<sup>۲۵۱</sup> - متهمان به دست داشتن در این جنایت، شخصیت‌های زیر بودند: زینوویف، کامنف، بودوکیف، ای. ن. اسمیرنوف، ای. پ. باکایف، و. آ. تر-واگانیان، س. د. مراجکفسکی، ا. آ. دریت سر، ا. س. گلتمن، ای. ای. رینگولد و تعدادی دیگر از مخالفان سابق.



اورجونیکیدزه و پوستی شف، و نیز تشکیل یک «مرکز متحده‌ی تروتسکیستی-زینوویویستی» اقرار کرده بودند.

در این محاکمه‌ی جدید که در اوت ۱۹۳۶ انجام گرفت، زینوویف، کامنف و سایر متهمان نه تنها مجرم بودن خود را انکار نکردند، بلکه به اراده‌ی خود و با آرامش تمام، نقش خود را در قتل کی رف و طرحی را که برای کشتن استالین، مولوتف، چوبار، پوستی شف، کوسیور و ایخه در نظر گرفته بودند، توضیح دادند (همانطور که به زودی دیده شد، چهار نفر اخیر بدون کمک هواداران زینوویف کشته شدند: دو سال بعد استالین دستور تیربارانشان را داد) زینوویف فاش کرد که استالین می‌بایست در کنگره‌ی هفتم کمینترن به قتل برسد تا کمونیست‌های تمام جهان وادار شوند به‌طور کامل از تروتسکی‌حمایت کنند، همچنین می‌بایست کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را دستخوش چنان پائیدگی عمیقی کرد که مجبور شود با تروتسکی، زینوویف و کامنف باب مذاکره را باز کند و دست آخر از ایشان بخواهد که عنان قدرت را در دست گیرند. تنها یکی از متهمان، ای. ن. اسمیرنف، که ادعا شده بود سخنگوی تروتسکیزم در اتحاد شوروی است، کوشید تا اتهامات علیه خود را رد کند. اما با اظهارات متهمان دیگر، یعنی مراچکفسکی، تر-واگاتیان، یودوکیف و کامنف، «ماسک از چهره‌ی او برداشته شد.»

امروزه برای ما کاملاً روشن است که همه‌ی این شهادت‌ها سرپا ساختگی بودند. به سادگی می‌توان روش‌هایی را در نظر مجسم کرد که برای مجبور کردن متهمان به زدن چنین تهمت‌هایی به خود بکار رفته بودند. اما در سال ۱۹۳۶، حزب و مردم، هنوز به استالین، به «ان. کا. و. د.» و به جریانات دادرسی اعتماد داشتند. اکثر مردم شوروی اعترافات متهمان را باور کردند و مجازات‌هایی را که برایشان تعیین شد، تأیید می‌کردند. مشکل می‌توان باور کرد

که عده‌ی بسیاری از مخالفان سابق که هنوز آزاد بودند، به صمیمانه بودن اظهارات زینوویف و کامنف باور داشته‌اند. اما آنان از توفان خشمی که کشور را به کام خود کشیده بود و تبلیغاتی عظیم نیز به آن دامن می‌زد، به وحشت افتاده بودند؛ از این رو بود که با ارسال نامه، زینوویف و کامنف را محکوم کردند و خطاهای گذشته‌ی خود را دوباره یادآور شدند.

نامه‌ای که در پراودا تحت عنوان «رحم نباید کرد» به چاپ رسید، از این نظر کاملاً گویاست. نویسنده‌ی نامه، کریستیان راکفسکی، در سابق یکی از هواداران عمده‌ی تروتسکی بود، او با دفاع از برنامه‌ی تروتسکی، در حالی که اکثر تروتسکیست‌ها با رهبر سابق خود ترک رابطه کرده بودند، همچنان تروتسکیست باقی مانده بود. راکفسکی تنها پس از کنگره‌ی هفدهم حزب در ۱۹۳۴، به «اشتباهات» خود اعتراف و از آن‌ها توبه کرده بود. و حال می‌نوشت که علاقه‌ی آتشین و بی‌پایانش برای رفیق استالین، رهبر و معلم کبیر توده‌ها، و احساس عمیق شرم زدگیش از رابطه‌ی گذشته‌ی خود با اپوزیسیون، او را واداشته است که خواهان اعدام این عوامل فاسد گشتاپوی آلمان شود.<sup>۲۵۲</sup> این نامه، راکفسکی را نجات نداد؛ او کمی بعد دستگیر شد و در سال ۱۹۳۸ به یکی از همین نوع «محاکمات علنی» کشیده شد.

در اوت ۱۹۳۶، از این نوع نامه‌ها ده تا در مطبوعات چاپ می‌شد. در کرانه‌ی اقیانوس آرام، موسه وف که در سال ۱۹۲۷ «بیانیه‌ی ۸۳ نفر» را امضاء کرده، ولی از آن پس با تروتسکیست‌ها قطع رابطه کرده بود، و اینک مسئولیت یک کارگاه ساختمانی را به عهده داشت، در یکی از روزنامه‌های محلی نوشت:

<sup>۲۵۲</sup> - ر. ک. به: پراودا، ۲۱ اوت ۱۹۳۶.

به عنوان فرزند مشروع حزب - هر چند مرا از آن اخراج کرده اند- و فرزند فداکار سرزمین سوسیالیستی زادگاهم، من نیز با توده های وسیع میهن سوسیالیستی امان که خواهان انتقامی ملموس و مشخص از دارودسته ی زینوویف- تروتسکیند، همصدا می شوم؛ من همچنین به عنوان یک بلشویک شایسته، اعلام می کنم که آماده ام شخصاً احام دادگاه نظامی را به اجرا بگذارم. رفقا، به شما اطمینان می دهم که من نیز از همان گلی سرشته شده ام که پیروان واقعی لنین و استالین را چنین انعطاف ناپذیر ساخته است.<sup>۲۰۳</sup>

محاکمه و اعدام متهمان، موج جدیدی از اختناق بر سراسر کشور حکمفرما کرد. نخستین کسانی که دستگیر شدند، طرفداران سابق تروتسکی و زینوویف و نیز افراد بسیاری بودند که در مورد رابطه داشتن با «دشمنان خلق» مورد سوءظن «ان. کا. و. د.» قرار داشتند. در روزنامه ها هر روز لیست هائی منتشر می شد از تروتسکیست هائی که کشف می شدند- با آنکه بسیاری از ایشان هیچگاه به فکر مخفی کردن افکار و گذشته ی خود نیفتاده بودند. در مطبوعات، صدها مقاله با عنوان هائی از این نوع به چاپ می رسید: «تروتسکیست مخفی»، «حامی تروتسکیست ها»، «تروتسکیست ها در جبهه ی ایدئولوژیک»، «خرابکاری تروتسکیست ها در آموزش»، «سالن تروتسکیستی سربریاکووا، نویسنده»، «در کمیساریای کشاورزی ازبکستان ظاهراً تروتسکیست ها نفوذ دارند».

عده ای از متهمان محاکمه ی «مرکز متحده ی تروتسکیستی- زینوویویستی» علاوه بر شهادت هائی که قبل از محاکمه دادند، به نحوی غیرمنتظره شروع به

<sup>۲۰۳</sup> - Tikhookeanskaia Zvezda [ستاره ی اقیانوس آرام]، اوت ۱۹۳۶.

سخن گفتن از ارتباط «جنایتکارانه‌ی» خود با بوخارین، ریکف و تومسکی و نیز با رادک، پیاتاکف، سوکولنیکف، ل. ب. سربریاکف، اوگلانف، اشلیاپنیکف و افراد دیگری از مخالفان سابق که هنوز دستگیر نشده بودند، کردند. در ۲۱ اوت ۱۹۳۶، روزنامه‌ها متن اطلاعیه‌ی ویشینسکی، دادستان اتحاد شوروی، مبنی بر تقاضای تحقیقات جدید درباره‌ی توطئه‌ی ضدانقلابی افراد نامبرده در محاکمه را چاپ کردند. در دفاتر و کارخانه‌های سراسر کشور جلساتی تشکیل و به دنبال آن تقاضا شد که درباره‌ی «ارتباط‌های بوخارین، ریکف، تومسکی و سایرین، با تروتسکیست‌های منفور» حقیقت کاملاً روشن شود. در صفحه‌ی آخر، روزنامه‌ی ایزوستیا که این تقاضای مستتر در سرمقاله در آنجا هم چاپ شده بود، در میان نام‌های اعضای تحریریه، نام بوخارین نیز به عنوان سردبیر دیده می‌شد.

رادک، که از همان روز اول محاکمه، مقاله‌ای علیه زینوویف و کامنف نوشته بود، چند روز بعد به همراه سربریاکف، سوکولنیکف و بسیاری از دیگران، دستگیر شد. تومسکی، طبق اطلاعیه‌ای که در یک روزنامه منتشر شد، خودکشی کرد. اما بوخارین، ریکف و اکثر مخالفان «دست راستی» سابق، در پایان سال ۱۹۳۶ هنوز آزاد بودند. به علاوه روز ۱۰ سپتامبر دادستان گزارش خود را منتشر کرد: «در تحقیقات، مجوز قضائی کافی برای پیگیری تعقیب قانونی ن. ای. بوخارین و آ. ای. ریکف بدست نیامد؛ بنابراین این پرونده‌ی حاضر مختومه اعلام می‌شود.» اما این فقط یک مهلت موقت بود.

روشن است که پایان دادن به محاکمه، مورد توافق استالین قرار گرفته بود. هدف این مانور زمینه‌چینی برای مرحله‌ی دیگری از سرکوب بود. استالین نه تنها به طور موقت به بوخارین «اعاده‌ی حیثیت» کرد، بلکه به نحوی غیرمنتظره چنین تشخیص داد که تظاهر به ابراز لطف و محبت نسبت به او

بیفایده نیست. به گفته‌ی آ. م. لارینا، زن بوخارین، روز ۷ نوامبر ۱۹۳۶ بوخارین مصمم شد در مراسم میدان سرخ شرکت کند، البته نه مثل همیشه از بالای مقبره‌ی لنین، بلکه همراه زنش، در تریبون. لارینا به خاطر دارد که یک جواز عبور هم از طریق روزنامه‌ی ایزوستیا به او داده شده بود:

جای آن‌ها در نزدیک‌ترین بخش تریبون به مقبره‌ی لنین بود. از بالای ساختمان، استالین چشمش به بوخارین افتاد، و ناگهان من دیدم یک گارد از میان جمعیت به طرف بوخارین آمد. مطمئن بودم که می‌خواهد به نیکلای ایوانوویچ بگوید که تریبون را ترک کند، یا آمده بود که بازداشتش کند، اما گارد به او سلام کرد و گفت: «رفیق بوخارین، رفیق استالین از من خواست به شما اطلاع دهم که جای شما اینجا نیست، او از شما خواهش می‌کند به بالای مقبره بروید.»

موج سرکوبی که در تابستان ۱۹۳۶ در کشور درگرفت، طی پائیز و اوائل زمستان اندکی آرام شد. بحث‌های همه‌جانبه‌ای که به مناسبت قانون اساسی جدید در تمام کشور درگرفت، ظاهراً از یک موج ترور و وحشت سیستماتیک جلوگیری کرد؛ در قانون اساسی جدید - دستکم روی کاغذ - غیرقابل تجاوز بودن حقوق فردی و بسیاری از حقوق دموکراتیک دیگر تضمین شده بود. از آن مهم‌تر تغییر و تبدیل‌های وسیعی بود که در ارگان‌های امنیتی صورت گرفت. استالین که دیگر وجود یاکودا را برای خود بیفایده می‌دید، ناگهان تقاضای تعویض این خدمتگزار وفادار را کرد و او را متهم ساخت که دشمنان خلق را به سرعت «افشاء» نمی‌کند. در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۶، استالین و ژدانف از سوچی، تلگرامی برای کاگانوویچ، مولوتف و سایر اعضای پولیت بورو فرستادند:

ما فکر می کنیم که انتصاب رفیق یژف به سمت کمیسر امور داخلی «ان. کا. و. د.» مطلقاً لازم و فوری است. یاگودا، که کارش افشای اعضای بلوک طرفداران تروتسکی و زینوویف بود، نتوانست خود را شایسته‌ی این وظیفه نشان دهد. «گ. پ. او.» در این زمینه چهار سال تأخیر دارد. همه‌ی مسئولان حزب و غالب مأموران «ان. کا. و. د.» در أبلاست ها فقط از این موضوع حرف می زنند.

فردای آن روز یاگودا از رأس «ان. کا. و. د.» برداشته شد و به سمت کمیسر ارتباطات منصوب گردید. او به زودی از این سمت جدید نیز برکنار، و بعد دستگیر شد.

ن. ای. یژف، کمیسر جدید امور داخلی می رفت که یکی از شرم آورترین و نفرت انگیزترین نقش ها را در تاریخ این کشور و حتی در تاریخ جهان بازی کند. او به برکت حمایت استالین پله های ترقی را نسبتاً سریع طی کرد. یژف در پایان سال های بیست، هنوز دبیر گمنامی در أیکوم قزاقستان بود. در ۱۹۲۹ به معاونت کمیساریای کشاورزی شوروی رسید، در کنگره‌ی شانزدهم حزب در ۱۹۳۰، او هنوز نماینده ای با رأی مشورتی بود. در همان سال به دستگاه حزبی منتقل شد و ریاست بخش های «انتصابات» و «کادرها» را در کمیته‌ی مرکزی به عهده گرفت. او به علت آنکه مسئولیت انتصاب ها و تغییر و تبدیل های مهم را در دست داشت، در محافل حزبی نفوذی به هم رساند. طی این مدت با فداکاری و اطاعت بی چون و چرا در مقابل «رهبر» و نیز با تعصب و بیرحمی و پستی اش، توانست نظر لطف استالین را به خود جلب کند. پس از کنگره‌ی هفدهم در سال ۱۹۳۴، که طی آن برای نخستین بار به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد، یژف به سرعت مدارج ترقی را پیمود، عضو دفتر

سازمان، نایب رئیس کمیسیون کنترل حزب، و مدیر بخش مسئول صنعت در کمیته‌ی مرکزی شد. او به خاطر خدماتش (هنوز معلوم نشده کدام خدمات) به جنبش کمونیستی بین‌المللی، به عضویت کمیته‌ی اجرایی کمینترن رسید. حتی در این دوره، یژف فعالیت «ان. کا. و. د.» را از طرف کمیته‌ی مرکزی کنترل می‌کرد، و سهمی بسزا در نخستین بازداشت‌های کمونیست‌ها داشت. بنابراین انتصاب او به سمت کمیسر امور داخلی حادثه‌ی نامنتظره‌ی ای تلقی نمی‌شد.

سال ۱۹۳۷ با یک محاکمه‌ی سیاسی مهم شروع شد.<sup>۲۵۴</sup> غالب متهمان کسانی بودند که در تمام مبارزات، از دوره‌ی انقلابی گرفته تا انقلاب اکتبر و جنگ داخلی، به نحوی فعال شرکت داشتند. در سال ۱۹۲۵ همه‌ی آنان از تروتسکی حمایت کردند و به همین دلیل از حزب اخراج شدند. اما در آغاز سال‌های سی با او قطع رابطه کردند و دوباره به حزب پذیرفته شدند و در وزارتخانه‌ها، انتشارات و بخش‌های دیگر، مسئولیت‌های مهمی به ایشان واگذار شد. این افراد اینک متهم بودند که به «مرکز همرو» تعلق دارند، اعمال تروریستی (از جمله، یکبار دیگر، قتل کی‌رف) را تدارک دیده‌اند، جاسوسی می‌کنند، و سعی دارند جنگ را با آلمان نازی و ژاپن درگیر سازند و اتحاد شوروی را به شکست بکشانند. علاوه بر این، آنان متهم بودند که می‌خواسته‌اند سرمایه‌داری را به شوروی بازگردانند، واگذاری مناطق‌آمور و کرانه‌ی اقیانوس کبیر را به ژاپنی‌ها، بیلوروسی را به لهستانی‌ها، و اوکراین را به آلمانی‌ها و عده داده‌اند تا کمک و حمایت این سه دولت را بدست بیاورند.

---

<sup>۲۵۴</sup> - کالج نظامی دادگاه عالی این افراد را محاکمه می‌کرد: یو. ل. پیاتاکف، ک. ب. رادک، گ. با. سوکولنیکف، ل. پ. سربریاکف، یا. ا. لیوشینش، ن. ای. مورالف، یا. ن. دروبنیس، م. س. بوگوسلاوسکی، ای. آ. کنیازف، س. آ. راتایچک، ب. ا. نورکین، آ. آ. شستوف و چند تن دیگر، در مجموع هفده نفر.

محاکمه‌ی «مرکز متحده‌ی تروتسکیستی- زینوویویستی» بدون وکیل مدافع جریان یافته بود، ولی در این محاکمه‌ی جدید پاره‌ای از قواعد کار دادرسی را رعایت کردند. برای متهمان وکلای تسخیری معین شد، ولی هیچیک از آنان واقعاً نکوشید از موکلش دفاع کند، یا - به طریق اولی- درباره‌ی گزارش‌های بازپرسی به بحث بپردازد. هیچیک از متهمان نتوانست آزادانه با وکیل مدافع تماس داشته باشد؛ دفاعیه‌ها شباهت بسیار به ادعائمه‌ی دادستانی داشت. «ان. کا. و. د.» که از کاربری سیستم «تحقیقات» خود مطمئن بود، تعداد زیادی از گزارشگران و دیپلمات‌های خارجی را به دادگاه دعوت کرده بود، ولی باز هیچ مدرک و هیچ دلیل مادی در جهت تأیید اتهامات عرضه نشده بود. به محض آنکه دادستان اعلام کرد پاره‌ای مدارک از «سرویس‌های مخفی گ. ن.» به دادگاه عرضه خواهد شد، دادگاه فوراً جلسه را سری اعلام کرد. دست آخر تنها مدارکی که طی محاکمه علیه متهمان عرضه شد، شهادت‌های خودشان بود.

چه چیز سبب اقرار زندانیان شده بود؟ چون طبق ادعائمه، آنان از مدت‌ها پیش هر نوع ملاحظه و وسواس و هر نوع اصول اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، و این آدمکشان حرفه‌ای، این منحرفان، نمی‌بایست انتظار هیچ نوع ترحمی را نسبت به خود داشته باشند. تقریباً همه‌ی آنان اظهار داشتند که نه زور و اجباری در کارشان بوده و نه شکنجه شده‌اند. دادستان ویشینسکی به سوی «این قاتلان، این عاملان خرابکاری، این خائنان، این جاسوسان» رو کرد و چندبار از آنان خواست که بگویند چه چیز وادار به اعتراف صمیمانه به خطاهایشان کرده است. او از مورالف پرسید چرا پس از پافشاری‌های زیاد در مورد بیگناهی خود، بالاخره تصمیم گرفت «دستش را رو کند». مورالف گفت که در آغاز سه دلیل او را از حرف زدن باز می‌داشته است. خلق و خوی تند و عصبیش، دلبستگی به تروتسکی، و «خودتان که می‌دانید، در هر راهی



آدم‌های افراطی هم وجود دارند». اما بعد، پی برد که به این ترتیب، دارد مظهر ضدانقلابیون می‌شود، مظهر کسانی که با هدف هائی که او طی سه انقلاب به خاطرشان جنگیده است، مخالف بوده‌اند، و پی بردن به این امر او را سخت متنبه کرده است. «برای من، این دلیل تعیین کننده بود؛ به خود گفتم: بسیار خوب، دیگر همه‌ی حقیقت را خواهم گفت.»<sup>۲۰۰</sup>

طی این محاکمه، بوخارین و ریکف پایشان به طور مستقیم به میان کشیده شد. مثلاً رادک در اظهارات اولش گفت که دوستیش با بوخارین مدت‌ها مانع از آن شد که او پایش را به میان بکشد؛ او می‌کوشید به دوستش این امکان را بدهد که خود داوطلبانه دست به اعتراف بزند و از لطمه زدن به خود پرهیز کند. رادک گفت، اما وقتی محاکمه‌اش در حال شروع بود، فهمید که نمی‌تواند در مقابل دادگاه حاضر شود و وجود یک سازمان تروریستی دیگر را پنهان نگاه دارد.<sup>۲۰۶</sup> او، مثل سایر متهمان، از پیوندهای ضدانقلابی خود با گروه بوخارین و ریکف سخن گفت. برخلاف انتظار، رادک، پیتاکف، و مورالف در باره‌ی «روابط» خود با محافل نظامی حرف زیادی نزدند. آنان چیزی از توخاچفسکی و همکاریانش نگفتند، در حالی که در تحقیقاتی که بعدها انجام گرفت، «معلوم شد» که این «ارتباط‌ها» خیلی تنگ و نزدیک بوده است. دلیل این تناقض را بی‌شک می‌توان در این امر یافت که در آغاز سال ۱۹۳۷، استالین هنوز به فکر دستگیری توخاچفسکی نیفتاده بود.

شهادت‌های رادک و سایر اعضای «مرکز همرو»، تکلیف «اپوزیسیون دست راستی» سابق را معلوم کرد. روز ۱۷ ژانویه‌ی ۱۹۳۷، ایزوستیا بدون نام سردبیرش، بوخارین، منتشر شد. ریکف نیز از سمت‌هایش کنار گذاشته شد.

<sup>۲۰۰</sup> - پرودا، ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۳۷.  
<sup>۲۰۶</sup> - ایزوستیا، ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۳۷.

اما استالین هنوز دستگیری آنان را به عقب می انداخت، با آنکه همه‌ی مردم انتظار آن را داشتند که این دو به عنوان «دشمنان خلق» افشاء شوند. تقریباً هر روز صورت اعترافات «عناصر دست راستی» دیگری را که «ان. کا. و. د.» گرفته و شکنجه کرده بود، برای بوخارین و ریکف می فرستادند. این، نوعی شکنجه‌ی روانی برای آنان بود. به گفته‌ی نزدیکان رادک، او در این وقت می‌خواست خودکشی کند، ولی خانواده اش او را از این کار باز داشتند و عنوان کردند که این عمل به منزله‌ی تصدیق گناهکاری خویش است. بوخارین برای اعتراض به اتهاماتی که به او زده می شد، در آپارتمانش در کرملین، دست به اعتصاب غذا زد.

مسأله‌ی بوخارین - رادک در اجلاس کمیته‌ی مرکزی در فوریه - مارس مطرح شد. در این اجلاس منتخبی از شهادت‌های خصمانه علیه این دو، میان شرکت کنندگان در مجمع توزیع شد. استالین حتی از بوخارین و رادک خواست که در این جلسات حاضر شوند. بوخارین که هنوز در اعتصاب غذا بود در اولین جلسه شرکت کرد. استالین به طرف او رفت و گفت: «این اعتصاب غذا علیه کیست؟ علیه کمیته‌ی مرکزی حزب؟ خودت را نگاه کن، نیکلای استخوان خالی شده ای. از پلنوم بخواه که برای این اعتصاب غذا ترا عفو کند. بوخارین جواب داد:

- چرا؟ به هر صورت شما قصد دارید مرا از حزب اخراج کنید. استالین گفت:

- هیچکس ترا از حزب بیرون نخواهد کرد.»

استالین وظیفه‌ی پیگیری اتهامات را به نزدیک ترین همکاران خود، به ویژه مولوتف محول کرد. وقتی بوخارین گفت: «من نه زینوویفم، نه کامنف، من تهمت دروغ بخودم نخواهم زد»، مولوتف جواب داد: «اگر اقرار نکنی، معلوم می‌شود که واقعاً عامل فاشیست هائی. روزنامه‌های آن‌ها می‌گویند محاکمات ما

قلابی است. ما ترا بازداشت می کنیم و تو اقرار خواهی کرد!» بوخارین فریاد زد: «این یک آدم دزدی واقعی است!» و به خانه اش برگشت.<sup>۲۵۷</sup>

بوخارین در کمیته‌ی مرکزی اعلامیه‌ی ای را خواند که در آن ریکف و خود او اتهاماتی را که علیه اشان عنوان می شد، دروغ و بی اساس خوانده بودند؛ و بدین وسیله کوشید از خود دفاع کند. آنان در اعلامیه‌ی خود می گفتند این شهادت‌ها یکبار دیگر نشان می دهد که در کمیته‌ی مرکزی یک جای کار عیب دارد و لازم است کمیسیونی برای رسیدگی به فعالیت‌های آن تشکیل شود. استالین گفت: «بسیار خوب، خودتان را مأمور می کنیم، اینطوری به چشم خودتان می توانید قضایا را ببینید!»

پلنوم، کمیسیونی به ریاست آ. ای. میکویان برای تصمیم‌گیری در باره‌ی بوخارین و ریکف تشکیل داد. هنگامی که جلسه‌ی کمیسیون تشکیل شد و به ترتیب حروف الفبا، اعضا شروع به اظهارنظر کردند، تا حرف «اس»، همه، - از آندره یف، وروشیلف،<sup>۲۵۸</sup> کوسارف تا دیگران- گفتند: «دستگیری، محاکمه، اعدام.» وقتی نوبت به استالین رسید، اظهار داشت: «بگذارید «ان. کا. و. د.» به این قضیه رسیدگی کند.» به دنبال او بسیاری دیگر هم همین فورمول را تکرار کردند، که معنایش، در سال ۱۹۳۷، تقریباً معادل معنای فورمول اول بود. یادآوری این نکته جالب است که میکویان، که از همه نظر می خواست، نظر خودش را اعلام نکرد و اظهارنظر او در گزارش جلسه وجود ندارد.

پس از آنکه پلنوم از تصمیم کمیسیون آگاه شد، بوخارین و ریکف در اواخر ماه فوریه‌ی ۱۹۳۷ بازداشت شدند. استالین که تنها چند روز پیش از آن به بوخارین گفته بود که از حزب اخراج نخواهد شد، طی یک سخنرانی، تشدید

<sup>۲۵۷</sup> - از خاطرات زن بوخارین، آ. م. لارینا\* - این دستنویس هنوز به چاپ نرسیده است.

<sup>۲۵۸</sup> - \* حرف «و» در الفبای اسلاوها بعد از حرف «ب» قرار دارد.

مبارزه علیه «دشمنان خلق» در هر رنگ و لباس، اعم از تروتسکیستی، بوخارینی، را خواستار شد.

تحقیقات در باره ی «عناصر راستگرا» بیش از یک سال طول کشید. محاکمه ی آنان - که آخرین محاکمه ی بزرگ سیاسی «دشمنان خلق» بود که به طور علنی برگزار شد- در مارس ۱۹۳۸ گشایش یافت.<sup>۲۵۹</sup> گروه متهمان بسیار رنگارنگ بود و به غیر از رهبران سابق انحراف «به راست» افرادی را نیز دربر می گرفت که هیچ اپوزیسیونی تعلق نداشتند و استالین، پس از توقیفشان، آنان را خودسرانه در گروه «عناصر راست رو» جای داده بود. همچنین تنی چند از اعضای سابق جیب افراطی در میان ایشان بودند. بنابراین، این محاکمه، محاکمه ی «بلوک راستگرایان و تروتسکیست ها» نام گرفت. علاوه بر اتهاماتی که در محاکمات ۳۷-۱۹۳۶ عنوان شده بود و در این محاکمه نیز تکرار گردید (قتل کی رف، توطئه برای کشتن استالین و غیره)، بوخارین، ریکف و دیگران،<sup>۲۶۰</sup> به قتل گورکی، کوی بیشف، و.و.ر. منژینسکی، کوشش برای قتل لنین در ۱۹۱۸، و اقدام جهت واگذاری اوکراین، بیلوروسی و خاوردور و نیز آسیای مرکزی و منطقه ی قفقاز به یک قدرت خارجی، متهم شده بودند. ظاهراً این قدرت خارجی، امپریالیزم انگلیس بود که متهمان از سال های ۱۹۲۲-۱۹۲۱ با دستگاه های جاسوسیش همکاری نزدیک داشتند.

<sup>۲۵۹</sup> - ترکیب کالج نظامی دادگاه عالی از این قرار بود: رئیس: و. و. اولریخ، معاونان: ای. ا. ماتوله ویچ، و ب. ای. یولف، منشی: آ. آ. باتنر، دادستان: آ. یا. ویشینسکی، وکلای مدافع: ای. د. برانود و ن. و. کمودف.

<sup>۲۶۰</sup> - ن. ن. کرسینسکی، م. آ. چرنف، ای. آ. زالنسکی، گ. ف. گرینکو، آ. پ. روزنگولتس، ک. گ. راکفسکی، و. ای. ایوانف، گ. گ. باگودا، فیضول خوجایف، اکمل اکرامف، پ. پ. کریوچکف، و. ف. شارانگوویچ و چند تن دیگر.

در جلسه‌ی اول، قاضی اولریخ ادعانامه را خواند و از هر یک از متهمان پرسید: «آیا به گناه خود اقرار دارید؟» بوخارین، ریکف و یاگودا پاسخ دادند «آری»، اما جواب کرسستینسکی باعث شگفتی شد:

من خودم را گناهکار نمی دانم. من تروتسکیست نیستم. من هرگز به «بلوک راستگرایان و تروتسکیست ها» تعلق نداشته ام، و حتی از وجودش هم بی خبر بودم. من هرگز هیچیک از جنایاتی را که به من بسته اند مرتکب نشده ام، و به ویژه هیچ رابطه‌ای با دستگاه‌های جاسوسی آلمان نداشته ام.

اولریخ که از این پاسخ تکان خورده بود، سئوالش را تکرار کرد، ولی باز همان جواب قاطعانه را گرفت. بعد، از متهمان دیگر سئوال کرد و آنان به گناهکاری خود اعتراف کردند. به دنبال این ماجرا بیست دقیقه تنفس اعلام شد. طی این مدت چه گذشت؟ بی شک ترتیب بازپرسی را عوض کردند، چون تصمیم گرفته شد سرگنی بسونف را اول مورد سئوال قرار دهند تا کرسستینسکی را به اشتباه بیندازد.<sup>۲۶۱</sup> ولی وقتی ویشینسکی از کرسستینسکی خواست که پاره‌ای از ادعاهای بسونف را تصدیق کند، کرسستینسکی دوباره شهادت هائی را که طی بازجویی های اولیه داده و امضاء کرده بود، انکار کرد. ویشینسکی مدت ها کوشید تا او را از این انکار منصرف کند، ولی کرسستینسکی استوار باقی ماند و توضیح نداد که چرا پیش از محاکمه شهادت دروغ داده است. او تأکید کرد که طی نامه‌ای به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۲۷، به رابطه‌اش با تروتسکی پایان داده بود، و تقاضا کرد که این نامه به پرونده ضمیمه شود. ویشینسکی

---

<sup>۲۶۱</sup> - \* - بسونف متهم بود که هنگامی که به عنوان دیپلمات در برلین به سر می برد، رابط تروتسکی بود.

وجود چنین نامه‌ای را منکر شد و از او پرسید چرا شهادت خود را در فاصله‌ی بین تحقیقات و محاکمه تغییر داده است. کرسستینسکی جواب داد چون یقین داشت که اعتراضاتش مبنی بر بیگناهی هرگز به گوش رهبران حزب و دولت نخواهد رسید، مگر اینکه این کار را در محاکمه بکند، «البته به شرطی که محاکمه‌ای در کار باشد.» ویشینسکی دوباره از بسونف سؤال هائی کرد بعد، اعلام دو ساعت تنفس کرد. گزارشگران خارجی برای دادن خبر واکنش غیرمنتظره‌ی کرسستینسکی به سوی تلفن‌ها شتافتند.

روز ۲ مارس در جلسه‌ی بعدازظهر، گرینکو و چرنف را به سنوال و جواب گرفتند. هنگامی که آنان گفتند با فاشیست‌ها ارتباطاتی داشته‌اند و ادعا کردند که کرسستینسکی واسطه‌ی این کار بوده، ویشینسکی یکبار دیگر رو به او کرد و او یکبار دیگر داشتن هر نوع رابطه با فاشیست‌ها را منکر شد. طی جلسه‌ی صبح روز ۳ مارس، ویشینسکی، از ایوانف، بوخارین، زوبارف و واسیلف خواست که به سئوال‌اتش جواب دهند، و حتی یکبار هم چیزی از کرسستینسکی نپرسید. اما در جلسه‌ی بعدازظهر، طی پرسش از راکفسکی، باز ویشینسکی رو به کرسستینسکی کرد، و این بار او تسلیم شد. کرسستینسکی اتهاماتی را که راکفسکی به او زده بود تصدیق کرد و شهادت هائی را که پیش از محاکمه داده بود، مورد تأیید قرار داد.

ویشینسکی پرسید: «پس چرا در جلسه‌ی دیروز به این تحریکات تروتسکیستی دست زدید؟» کرسستینسکی جواب داد که از گفتن حقیقت شرم داشته و گناهکاریش را «به طور ماشینی» Machinalno انکار کرده است.

ویشینسکی: به طور ماشینی؟

کرسستینسکی: من قدرت آن را نداشتم که حقیقت را به افکار عمومی جهان بگویم؛ حقیقت، یعنی فعالیت‌های تروتسکیستی من علیه رژیم

شوروی. من از دادگاه می‌خواهم اظهارات مرا ثبت کند: من خود را، با تصدیق تمام اتهامات سختی که به من زده می‌شود، کاملاً گناهکار می‌دانم، و به انحراف و خیانت خود کاملاً اعتراف دارم. ویشینسکی: فعلاً سنوال دیگری از متهم کرسینسکی ندارم.<sup>۲۶۲</sup>

شهادت بوخارین نیز جا دارد که مورد بررسی قرار گیرد. او ابتدا اقرار کرد که به «بلوک راستگرایان و تروتسکیست‌ها» تعلق داشته است؛ بعد گفت که از سازمان ضدانقلابی عناصر «راستگرا»ست، و بالاخره خود را یکی از رهبران عمده‌ی این «بلوک» خواند، وقتی از او راجع به هدف‌های این سازمان پرسیدند، گفت:

هدف اساسیش، حال که صحبت از عمق ماهیت آن است - هر چند که خود هرگز به این ماهیت آگاهی کامل نداشت و هرگز واقعاً آن را روشن نکرد. برقراری مجدد سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود... از طریق استفاده از مشکلاتی که رژیم شوروی با آن روبروست و به ویژه جنگی که می‌بایست درگیر می‌شد.<sup>۲۶۳</sup>

با این همه وقتی ویشینسکی و اولریخ، از بوخارین در باره‌ی اتهامات مشخصی که علیه او عنوان شده است، سنوال کردند، او، هر چند نه قاطعانه مثل کرسینسکی، کوشید ثابت کند که از تعداد زیادی از این اتهامات مبرا است.

---

<sup>۲۶۲</sup> - ر. ک. به گزارش کامل جلسه: Soudebnı otchet po delou antisovietskogo «Pravotrotskistskogo bloka» [گزارش قضاوت درباره‌ی قضیه‌ی «بلوک راستگرایان و تروتسکیست‌های ضد شوروی»] (مسکو، ۱۹۳۸)، ص ۴۹ تا ۱۴۶. جالب است که در خلاصه‌ی این گزارش و نیز در روزنامه‌ها، بخش مهمی از بازپرسی کرسینسکی نیامده است. گزارش کامل جلسه با تیراژ محدود چاپ شد.

<sup>۲۶۳</sup> - همانجا، ص ۳۳۲.

او اتهام جاسوسی و شرکت در قتل کی رف، منژینسکی، کویبیشف، گورکی و ماکسیم پشکف را رد کرد. او وجود طرحی از طرف «کمونیست های چپ رو» را در سال ۱۹۱۸ برای کشتن لنین، استالین و اسوردلف، انکار کرد.

ویشینسکی: این حرفی است که شما می زنید، اما یا کولوا درست

عکس آن را می گوید. آیا معنایش این است که او دروغ می گوید؟

بوخارین: من با او موافق نیستم و تأکید می کنم که او دروغ می گوید.

ویشینسکی: آیا مانتسف هم یک دروغگوست؟

بوخارین: بله، او هم دروغگوست. من آنچه را که می دانم می گویم، و

این به آنان و به وجدانشان بستگی دارد که هر چه را می دانند بگویند.

ویشینسکی: این را چطور توضیح می دهید که سه تن از شرکای جرم

سابقتان علیه شما شهادت داده اند؟

بوخارین: ببینید، من به قدر کافی واقعیات ملموس یا روانشناختی در

اختیار ندارم که بتوانم این مسأله را روشن کنم.

ویشینسکی: نمی توانید توضیح بدهید.

بوخارین: نه اینکه نتوانم، بلکه فقط نمی خواهم این کار با بکنم.<sup>۲۶۴</sup>

بوخارین با ارائه‌ی ارزیابی خود از محاکمه از نظر حقوقی، به سخنانش پایان داد. او گفت: «اقرار متهمان اصل کار نیست. این یک بینش قرون وسطائی از عدالت است» این حرف در محاکمه ای زده شد که به طور کامل بر اساس اقرار متهمان استوار بود. بنابر این به خشم آمدن قضاوت از بوخارین جای تعجبی ندارد. حین محاکمه یکبار اولریخ به او گفت:

<sup>۲۶۴</sup> - همانجا، ص ۴۲۷.



«تاکنون شما حاشیه رفته‌اید و از جنایاتی که به آن متهم‌اید حرفی نزنده‌اید.»<sup>۲۶۵</sup>

ویشینسکی نیز تاکتیکی را که بوخارین به کار بسته بود، متوجه شد: ظاهراً شما در حال توسل به پاره‌ای روش‌ها برای طفره رفتن از حقیقت‌اید. شما خودتان را در پشت سیلی از کلمات و مغطه‌ها پنهان می‌کنید؛ شما مسأله را به سوی سیاست، فلسفه، مسائل نظری و غیره منحرف می‌کنید، باید یکبار برای همیشه همه‌ی این‌ها را فراموش کنید. شما متهم به جاسوسی هستید. طبق نتایج تحقیقات ما اطمینان داریم که شما عامل یک دستگاه جاسوسی خارجی هستید. پس سفسطه را کنار بگذارید.<sup>۲۶۶</sup>

روزنامه‌ها نیز به تکنیک خاص بوخارین اشاره کردند. ایزوستیا نوشت: «او یک سیستم، یک تاکتیک دارد... او می‌کوشد با اظهار اینکه خود را کاملاً مسنول همه‌ی چیزهایی می‌داند که به او نسبت می‌دهند، اتهامات مشخصی را که علیه او عنوان شده است، رد کند.»<sup>۲۶۷</sup>

امروزه، پاره‌ای از متخصصان (مثلاً ای. آ. ر...) عقیده دارند که بوخارین در آن وقت عمداً می‌خواست است غیرقانونی بودن و تقلب محاکمه را نشان بدهد، بی‌آنکه با دادستان آشکارا وارد نزاع شود. ژنرال فینز روی مک‌لین، وابسته‌ی

---

<sup>۲۶۵</sup> - همانجا، ص ۳۴۸.

<sup>۲۶۶</sup> - همانجا، ص ۳۷۷.

<sup>۲۶۷</sup> - ر. ک. به: «Chef chpionov»، ایزوستیا، ۹ مارس ۱۹۳۸.

سفارت بریتانیا، که در این محاکمه حضور داشت نیز همین نظر را در کتابش اظهار کرده است.<sup>۲۶۸</sup>

بسیاری از رهبران غرب، ماهیت واقعی سرکوب سیاسی سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ را نفهمیدند. مثلاً جوزف ا. دیویس، سفیر ایالات متحد آمریکا در شوروی به دخترش نوشت که محاکمات سیاسی در شوروی نشان داد که توطئه‌ای برای واژگونی رژیم شوروی چیده شده بود. وینستون چرچیل نیز که قاعدتاً آدم مطلعی بود، تقریباً همین نظر را داشت، چون اخبار دروغی را که «ان. کا. و. د.» در غرب شایع می‌کرد، باور کرده بود. چرچیل نوشت:

از طریق سفارت شوروی در پراگ، بین شخصیت‌های مهمی از روسیه و حکومت آلمان، ارتباطاتی به وجود آمده بود. و این جزئی از «توطئه‌ی نظامیان» و «کمونیست‌های قدیمی» برای واژگونی استالین و برقراری رژیمی متکی به یک سیاست موافق آلمان بود. رئیس جمهوری بنش، بدون فوت وقت، همه‌ی اطلاعاتی را که در این باره داشت، در اختیار استالین گذاشت. به دنبال آن تصفیه‌ی بیرحمانه، ولی شاید نه چندان بیبوهه در محافل نظامی و سیاسی روسیه‌ی شوروی به عمل آمد، و سلسله محاکماتی در ژانویه‌ی ۱۹۳۷ به راه افتاد که در آن‌ها، ویشینسکی به عنوان دادستان کل، نقشی برجسته ایفا کرد.<sup>۲۶۹</sup>

غالب متهمان محاکمه‌ی «مرکز همرو» و «بلوک راست‌گرایان و تروتسکیست‌ها» تیرباران شدند. تنها چند نفری از آنان به زندان محکوم شدند (پلتنف، راکفسکی، بسونف، رادک، آرنولد و دیگران)، ولی بعدها، آنان

<sup>۲۶۸</sup> - ر. ک. به: (Fitzroy Maclean, Eastern Approaches. (London, ۱۹۴۹)  
<sup>۲۶۹</sup> - چرچیل، Vtoraiia mirovaia voina، جلد ۱، ص ۲۲۶\* - نام و نشان اصل کتاب این است: Winston Churchill, The Second World War, I, ۱۹۴۸, p. ۲۸۸-۲۸۹.

نیز هر یک به نحوی به قتل رسیدند. مثلاً در ۱۹۴۱، پس از شروع جنگ، بسونف، سوکولنیکف و ن. اوسینسکی را به زندان اورلف انتقال دادند و در آنجا بی هیچ مقدمه و تشریفات، تیرباران کردند. هیچیک از شخصیت هائی که در محاکمات سیاسی مسکو در سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، گناهکار تشخیص داده شدند، هرگز آزاد نشد.

تروتسکی نیز غیباً به اعدام محکوم شد. یک گروه ویژه از درون «ان. کا. و. د.»، مأموریت یافت تا ترتیب کار را بدهد. چندین سوء قصد که برخی از اعضای احزاب کمونیست خارج نیز در آن شرکت داشتند، علیه او به عمل آمد. پسر او سدوف و نیز یکی از منشی هایش را کشتند. روز ۲۰ اوت ۱۹۴۰، خود تروتسکی نیز در خانه اش در نزدیکی مکزیکو - که با دقت هم محافظت می شد - به قتل رسید. قاتل او یک کمونیست جوان اسپانیائی به نام رامون مرکادر بود که برای «ان. کا. و. د.» هم کار می کرد و موفق شده بود اعتماد محافظان و همراهان تروتسکی را جلب کند. مرکادر با یک تبر به سر تروتسکی کوفت. او را دستگیر و به بیست سال زندان محکوم کردند - و او بیست سال زندانش را کشید. به دستور استالین لقب قهرمان اتحاد جماهیر شوروی به او داده شد، و به مادرش، که به تدارک این قتل کمک کرده بود، نشان لنین دادند. کسی که همه ی این «عملیات» را سازمان داده بود، یعنی ایتینگن، مقام عالی رتبه ی «ان. کا. و. د.»، نیز نشان لنین گرفت.

## ۵- تقلبی بودن محاکمات سیاسی «علنی» مسکو

ر. پالم دات، کمونیست انگلیسی، در کتابی که پس از کنگره ی بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی منتشر کرد، نوشت که: «تاریخ نگاران آینده اند

که خواهند توانست درباره‌ی این محاکمات، که امروز اعتبارشان سخت مورد بحث است، نظر نهائی را بدهند.»<sup>۲۷۰</sup> حقیقت آن است که تمام این محاکمات از آغاز تا پایان، ساختگی بودند. نمایش هائی بودند که بارها و بارها، پیش از نشان دادن به مردم، تمرین شده بودند.

تنها بخش ناچیزی از شهادت متهمان (مثلاً در مورد جنبه هائی از فعالیت های گذشته‌ی آنان در اپوزیسیون) حقیقت داشت. جای هیچ شکی نیست که یاگودا، کمیسر سابق امور داخلی، در قتل کی‌رف دست داشته است؛ اما این قتل به تحریک تروتسکی، زینوویف یا بوخارین صورت نگرفت. در شهادت های کرستینسکی و بسونف در مورد تماس اشان با ارتش آلمان نیز سهمی از حقیقت وجود دارد. اما این تماس ها به هیچ وجه جاسوسی یا خیانت نبوده است. این دو تن در واقع، در سال ۱۹۲۱، با اطلاع لنین و به موجب مواد محرمانه‌ی موافقتنامه‌ی راپالو بین حکومت های شوروی و آلمان، با نمایندگان ارتش آلمان ملاقات کرده بودند. استالین به عنوان عضو پولیت بورو، می بایست از این ملاقات ها اطلاع داشته باشد. در آغاز سال های سی، حکومت شوروی در پایان دادن به انزوای دیپلماتیک و اقتصادی خود شتاب داشت. از این رو پاره‌ای توافق ها با آلمان شکست خورده، حتی در زمینه‌ی نظامی، برای شوروی فایده داشت. اما مسخره بود که هفده سال بعد، این توافق های بین المللی، کار کرستینسکی، بسونف و تروتسکی قلمداد شود. و بالاخره امکان این هست که یکی از اتهام های عنوان شده نیز پایه و اساسی داشته باشد. به گفته‌ی ای. س. شاکاپا، یاگودا به علت پاره ای انگیزه های شخصی، در قتل ماکس، پسر

۲۷۰ - دات، اینترناتسیونال، مسکو، ۱۹۶۶، ص ۲۵۱ \* - نام و نشان اصلی کتاب این است:

Dutt, The International, London, ۱۹۶۴, p. ۲۴۶

گورکی، که بر اثر «مراقبت های زیاده از حد پزشکی» جان سپرده بود، شرکت داشت.

غالب شهادت ها، معجونی از دروغ بود که در اتاق های شکنجه ای «ان. کا. و. د.» به عمد ساخته و توسط بازجویان سادیک در دهن متهمان گذاشته شده بود. امروزه دیگر به تصور کسی نمی آید که رهبران سابق اپوزیسیون را به قتل کی رف، گورکی، و. و. کویبیشف یا و. ر. منژینسکی متهم کند. اعاده ای حیثیت کامل و بی قید و شرط م. ن. توخاچفسکی، ای. ا. یاکیر، یان گامارنیک، ای. پ. اوبوروویچ و سایر رهبران برجسته ای ارتش شوروی، نشاندهنده بی اساس بودن کامل اغلب اتهاماتی است که در محاکمه ای «بلوک راستگرایان و تروتسکیست ها» عنوان شد. یکی از مضامین اصلی شهادت هائی که در محاکمه شنیده شد، «ارتباط های جنایتکارانه ای» متهمان با فرماندهان نظامی بود. عده ای از متهمان «با صداقت و صراحت» اقرار کردند که یاکیر، ضمن ساخت و پاخت با «عناصر دست راستی» به یک تروریست دستور داده است یژف را بکشد، در حالی که گامارنیک به یک تروریست دیگر فرمان قتل استالین را داده است. «عناصر راستگرا» همچنین اظهار داشتند که در ۱۹۳۴ توخاچفسکی و گامارنیک طرح هائی ریخته بودند که کرملین را تصرف کنند، اعضای کمیته ای مرکزی را به قتل برسانند و نمایندگان کنگره ای هفدهم را بازداشت کنند.

و. ف. شارانگوویچ، «با صداقت» اقرار کرد که گولودد و چرویواکف، رهبران بلشویک بیلوروسی، جاسوسانی در خدمت لهستانند و در بیلوروسی هیچ انتصابی بدون توافق قبلی دستگاه های مخفی لهستان صورت نمی گیرد. اکنون گولودد و چرویواکف، و نیز ا. اکرامف، دبیر اول حزب ازبکستان و ف. خوجایف، رئیس شورای کمیسرهای ازبکستان، که در محاکمه ای سال ۱۹۳۸ به اتهام اقدام برای واگذاری آسیای مرکزی به انگلیس ها محکوم شده بودند، مورد

اعاده‌ی حیثیت کامل قرار گرفته‌اند. در طول همین محاکمه، «عناصر راستگرا» چندین بار از یا.ا. رودزواتاک به عنوان شریک جرم خود اسم بردند، به او نیز پس از مرگ اعاده‌ی حیثیت شد. ینوکیدزه، مردی که به گفته‌ی ریکف در جلسه‌ی سری «مرکز تروتسکیستی- بوخارینی» شرکت داشت و تصمیم قتل کی‌رف در همان مجمع گرفته شد، اکنون حیثیت خود را باز یافته است.

سوءقصد سال ۱۹۳۴ به مولوتف در شهر پروکوپفسک بر محاکمه‌ی «مرکز همرو» تأثیر شدیدی به جا گذاشت. بسیاری از متهمان از سازماندهی این سوءقصد سخن گفتند و به کسانی که اصرار در قتل مولوتف داشتند حمله کردند. امروز، پس از سخنرانی ن.م. شورنیک در کنگره‌ی بیست و دوم حزب، ما می‌دانیم که هرگز سوءقصدی علیه او صورت نگرفت؛ مولوتف صرفاً به منظور توطئه چینی و تحریک، تمام داستان را از خود درآورده بود. موضوع مرکزی محاکمه‌ی «بلوک دست راستی‌ها و تروتسکیست‌ها» توطئه‌ی علیه یژف بود. در ۱۱ مارس ۱۹۳۸، ویشینسکی در اعلان‌های خود، توطئه‌گران را به دسیسه چینی برای مرگ یژف از طریق مسموم کردن هوای دفتر کارش با مخلوطی از جیوه و اسید، متهم کرد. هنگامی که خود یژف به عنوان دشمن خلق اعدام شد، این قصه‌ی بی‌سروته خیالی، از تمام نوشته‌هایی که هنوز از جنایات این «بلوک» حرف می‌زدند، یکسره حذف شد. اتهامی را که ویشینسکی عنوان کرده بود، در چاپ‌های بعدی این سخنرانی، سهل و ساده قلم گرفتند.

پس از آنکه کرسینسکی در محاکمه، انکارهایش را پس گرفت، روزنامه‌ها حملات شدیدی را علیه او شروع کردند. اما در سال ۱۹۶۳، آکادمیسین ای.م. مایسکی، چهره‌ای کاملاً متفاوت را از او تصویر کرد:

کرسینسکی، سیاستمدار برجسته، به همراه م.م. لیتوینف، گ.و. چیچرین و ل.ب. کراسین، نخستین سنگ بنای یک سیاست خارجی لنینی را برجای

نهاد.<sup>۲۷۱</sup> در دائرة المعارف تاریخی نیز با واژه هائی ستایش آمیز از همین نوع از او نام برده شده است.<sup>۲۷۲</sup> در ۱۹۶۴، پراودا، در میان بلشویک هائی که در پیشرفت بزرگ حاصل از نخستین برنامه‌ی پنج ساله نقش عمده ای داشتند، از گ. ف. گرینکو، کمیسر دارائی و ای. آ. زالنسکی، رئیس شورای مرکزی سندیکاها نام برد. در ۱۹۳۸، هر دو نفر به اتهام جاسوسی و خرابکاری، از طرف دادگاه عالی محکوم شده بودند. طی این محاکمه، زالنسکی را متهم کردند که از سال ۱۹۱۱ عامل پلیس مخفی تزار بوده است. یکی دیگر از این به اصطلاح عاملان، که گویا فعالیت خود را از سن سیزده سالگی شروع کرده بود، و. ای. ایوانف، کمیسر جنگلبانی بود که به او نیز اعاده‌ی حیثیت کامل شد.<sup>۲۷۳</sup> همین طور در مورد پ. پ. کریوچکف، منشی شخصی گورکی، که به اتهام قتل گورکی و پسرش محاکمه شد،<sup>۲۷۴</sup> و در مورد و. آ. یاکوولوا، که طی محاکمه‌ی «عناصر راستگرا» شهادت دروغی را که بازجویان برایش نوشته بودند، قرائت کرد. به گفته‌ی ر. گ. گینزبورگ عضو حزب، یاکوولوا، که از سال ۱۹۰۴ عضو حزب بود، قبل از آنکه تیرباران شود از هم سلولی‌های زندانش مصراً تقاضا کرد که اگر روزی از زندان آزاد شدند به گوش همه برسانند که شهادت‌های او همه دروغ هائی بود که بازجویان او را وادار به امضایش کرده بودند. می توان فهرست مثال هائی را که نشاندنده‌ی تقلبی بودن محاکمات سیاسی سال های سی است، هنوز ادامه داد.

---

۲۷۱- ر. ک. به: «Diplomat leninskoi chkoloy» [دیپلماتی از مکتب لنینی]، ایزوستیا، ۲۷ سپتامبر ۱۹۶۳.

۲۷۲- ر. ک. به: [دائرة المعارف تاریخی شوروی] جلد ۸، ۱۹۶۶ ص ۷۶.

۲۷۳- ر. ک. به روزنامه‌ی Pravda Vostoka ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۶۳.

۲۷۴- در کتاب Sem let s Gorkim اثر: I. S. Chkapa [هفت سال با گورکی] که اخیراً منتشر شده، صفحات متعددی به کریوچکف اختصاص دارد.

در سال ۱۹۶۸، به همه‌ی متهمان محاکمات سیاسی مسکو اعاده‌ی حیثیت شد، همه‌ی آنان حقوق شهروندی را بازیافتند و هفده نفرشان، به عنوان بعد از مرگ، دوباره به عضویت حزب در آمدند. بنابر این می‌توان گفت که اتهامات و احکام تمام محاکمات - «تروتسکیست‌ها- زینوویویست‌ها»، «همرو»، «راستگرایان و تروتسکیست‌ها»- اینک عملاً کان لم یکن اعلام شده‌اند.<sup>۲۷۰</sup> با این همه هنوز الغای رسمی و علنی این احکام اعلام نشده است.

از میان کتاب هائی که پس از کنگره‌ی بیستم، دربارهِی تاریخچه‌ی حزب منتشر شدند، حتی یکی نیست که از محاکمات سال‌های سی حرف زده باشد. کتاب‌های آموزشی تاریخ حزب که در ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ انتشار یافتند نیز در این مورد حرفی نزده‌اند. در کتاب آموزشی سال ۱۹۶۲ دو خط‌به این مطلب اختصاص داده شده است: «سرکوب سال‌های سی، علیه مخالفان ایدئولوژیک سابق به عمل آمد که به عنوان عوامل امپریالیزم و دستگاه‌های جاسوسی خارجی معرفی شده بودند.» نقل مفصل‌تری از جزئیات وقایع، هر چند با نتیجه‌گیری‌های محتاطانه، در ۱۹۶۴، در نسخه‌ی اولیه‌ی جلد نهم تاریخ شوروی چاپ شد که از طرف مؤسسه‌ی تاریخ فرهنگستان علوم تنظیم شده و برای بحث بین تاریخ‌نگاران پخش شده بود:

پس از قتل کی‌رف، چهار محاکمه برای اعضای سابق گروه‌های اپوزیسیون ترتیب یافت: در ژانویه‌ی ۱۹۳۵، اوت ۱۹۳۶، ژانویه‌ی ۱۹۳۷، و مارس ۱۹۳۸. سه محاکمه به‌طور علنی صورت گرفت. اتهام همه‌ی محاکمه‌شوندگان، خیانت، جاسوسی، عملیات تعرضی و خرابکاری، سازماندهی اعمال تروریستی علیه استالین و مولوتف، قتل گورکی و شخصیت‌های دیگر بود. تحلیل منابع روشن می‌کند که تحقیقات

۲۷۰- ر. ک. به: [کنفرانس تاریخ‌نگاران اتحاد شوروی] مسکو، ۱۹۶۴، ص ۲۹۸.



درباره‌ی انگیزه‌ها، حتی در محاکمات علنی، با زیر پا گذاشتن آشکار ضوابط قانونی صورت گرفت. اساس اتهام‌ها، اقرار متهمان بود، و این خود با اصل برائت متهمان مستقیماً در تضاد است. ک. ب. رادک در محاکمه اظهار داشت که تمامی محاکمه بر اساس شهادت دو نفر، پیاتاکف و خودش، استوار است؛ او با کنایه از ویشینسکی پرسید چطور می‌توان شهادت آنان را، که راه‌زنان و جاسوساتی بیش نیستند، به عنوان سند و مدرک قبول کرد. او از ویشینسکی سنوال کرد: «شما با تکیه بر چه اساسی قبول کرده اید که آنچه ما گفتیم، حقیقت، حقیقت محض بوده است؟» اکنون بی هیچ احتمال شک و تردید، معلوم شده است که غالب شهادت‌هایی که تروتسکیست‌ها و منحرفان راست‌گرا، طی محاکمه دادند، بی اساس بوده است. این امر درباره‌ی اصالت همه‌ی شهادت‌ها تردید ایجاد می‌کند. آ. یا. ویشینسکی، دادستان کل، محاکمات را با تجاوز کامل و آشکار به آئین دادرسی هدایت کرد. مثلاً وقتی ن. ن. کرسینسکی اتهاماتی را که علیه او عنوان شده بود، انکار کرد، ویشینسکی تقاضای تعلیق جلسه را کرد، و دنباله‌ی پرسش‌هایش را فردای آن روز از سر گرفت. و فردا، کرسینسکی اظهار داشت که به جای آنکه بگوید «گناهکار»، به طور ماشینی جواب داده است «بیگناه». ن. ای. بوخارین تأکید کرد که هرگز نه در تدارک قتل‌ها و نه در هیچ اقدام تعرضی دیگر، شرکت نداشته است و دادگاه هیچ دلیلی برای اثبات این اتهام در دست ندارد. او پرسید: «چه دلیلی در دست دارید، غیر از شهادت شارانگوییچ، که من پیش از آنکه متهم شوم، حتی از وجود او هم بی خبر بودم؟» در این مورد ویشینسکی حین شمارش واقعیات با وقاحت اظهار داشت که برای اعلام یک اتهام، لازم

نیست که همه‌ی جنایات به اثبات رسیده باشد. بنابراین نتیجه باید گرفت که، با توجه به شرایطی که در بالا آمد، در این محاکمات، احترام به قانون کاملاً زیر پا گذاشته شد.<sup>۲۷۶</sup>

اما چرا به رغم همه‌ی این دلایل، ابطال این محاکمات، به نحوی که شاید و باید، انجام نگرفت؟ و چرا تعداد کثیری از متهمان را، که به هنگام دستگیری عضو حزب بودند، دوباره به عضویت حزب در نیاورند؟ به این سوال‌ها هیچ پاسخی داده نشده است.

بوخارین چند روز پیش از دستگیریش، نامه‌ای «به نسل آینده‌ی رهبران حزب» نوشت. او از زنش آ. م. لارینا تقاضا کرد این نامه را ازبر کند. وقتی لارینا از زندان بازگشت، آن را نوشت و در ۱۹۶۱، وقتی مقدمات کار برای اعاده‌ی حیثیت به بوخارین آماده می‌شد، برای کمیسیون کنترل حزب فرستاد.

زندگی من رو به پایان است. سرم را زیر تبر جلاذ خم می‌کنم. این تبر، تبر پرولتاریا، که می‌باید بی‌امان ولی در عین حال بی‌آلایش باشد، نیست. من در مقابل این ماشین جهنمی، که بی‌تردید به کمک روش‌های قرون وسطانی قدرتی غول‌آسا بدست آورده، و زنجیروار دروغ و تهمت می‌سازد، و با گستاخی و قاطعیت عمل می‌کند، خود را کاملاً ناتوان احساس می‌کنم.

دزرژینسکی دیگر زنده نیست؛ سنت‌های شایان توجه چکا، یادگار زمان‌هایی که فکر انقلابی الهامبخش اعمال آن بود، بیرحمی اش را در برابر دشمنان خلق توجیه می‌کرد، و حافظ دولت در مقابل ضدانقلاب به

۲۷۶- ر. ک. به: Istorii SSSR s drevneichikh vremen [تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از دوران باستان به بعد]، جلد ۹، ص ۱۳۷ و صفحات بعد، ماکت (نمونه، نسخه‌ی اولیه) منتشر نشده.

هر شکل بود، اندک اندک به فراموشی سپرده شد. به این ترتیب بود که چکا قدرت یافت و مورد اعتماد، احترام و قدرشناسی همگان قرار گرفت. امروزه، غالب به اصطلاح دستگاه های «ان. کا. و. د.»، سازمانی منحط و متشکل از بوروکرات های احمق و فاسد و پُردرآمدی است که از اعتبار سابق چکا برای فرونشاندن عطش بیمارگونه‌ی استالین برای سوءظن (و شاید چیزهائی بیش از سوءظن)، در نبردی بی امان برای ارتقا و افتخار خود سوءاستفاده می کنند، و توطئه های کثیف ترتیب می دهند، بی آنکه بفهمند خودشان هم قربانیان آن خواهند شد، چرا که تاریخ شاهدان ردالت را تحمل نمی کند.

هر عضو کمیته‌ی مرکزی، هر عضو حزب، هر لحظه ممکن است توسط این «دستگاه هائی که معجزه می کنند» از بین برود یا به یک خائن، تروریست، منحرف، جاسوس مبدل شود. اگر استالین درباره‌ی اقدامات خود ابتدا تردیدی هم داشت، بدین ترتیب فوراً به دنبال کردن آن تشویق شد.

ابره‌ای طوفان را بر فراز حزب قرار گرفته اند. سر من، که از تهمتی که به آن می زنند میراست، به هنگام افتادن، هزاران سر دیگر را به دنبال خود خواهد کشید. زیرا آنان نیاز دارند یک سازمان اختراع کنند، یک سازمان بوخارینی، که در واقع نه تنها امروز وجود ندارد - من، هفت سال است که در حزب کوچک ترین مخالفتی با او نداشته ام - بلکه حتی در زمان اپوزیسیون راستگرا هم وجود نداشت. اما درباره‌ی سازمان های مخفی ریوتین و اوگلانف، من چیزی از آن ها نمی دانستم. ریکف، تومسکی و خود من، نظراتمان را با صراحت تمام عرضه کرده بودیم.

من از سن هجده سالگی در حزب هستم، و هدف زندگیم همواره مبارزه برای منافع طبقه‌ی کارگر و پیروزی سوسیالیزم بوده است. در این زمان، روزنامه‌ای که نام مقدس پراودا را بر خود دارد این دروغ بیش‌رمانه را می‌نویسد که من، نیکلای بوخارین، می‌خواسته‌ام پیروزی‌های اکتبر را نابود کنم و سرمایه‌داری را باز گردانم. این گستاخی بی‌سابقه، این دروغ، از نظر خیانتی که نسبت به اعتماد مردم می‌کند، فقط با دروغی از این نوع قابل قیاس است: معلوم شده است که نیکلای رومانف، تمام زندگی خود را وقف مبارزه با سرمایه‌داری و سلطنت و به پیروزی رساندن انقلاب پرولتاری کرده است. هر چند بارها، در مورد روش‌هایی که باید برای ساختمان سوسیالیزم به کار رود، اشتباهاتی کرده‌ام. اما نسل‌های آینده نباید در باره‌ام سختگیرانه‌تر از آن قضاوت کنند که ولادیمیر ایلیچ کرده است. همه‌ی ما، برای نخستین بار، به سوی هدفی واحد حرکت می‌کردیم و راه را هنوز نمی‌شناختیم. هر دوره آداب و عادات خود را دارد. در آن دوره پراودا یک صفحه‌ی تمام را به مباحثات اختصاص می‌داد؛ همه در جستجوی بهترین وسیله و روش، بحث می‌کردند، به هم می‌پRIDند و بعد آشتی می‌کردند و همه با هم راه می‌افتادند.

من از شما، رهبران آینده‌ی حزب، استیناف می‌خواهم، که یکی از وظایف تاریخی اتان، کالبد شکافی این ابر غول آسای جنایت‌زانی است که در این زمان هولناک در حال گسترش است و چون شعله‌ای زبانه می‌کشد و حزب را خفه می‌کند. من از تمام اعضای حزب تقاضای رسیدگی دارم! در این روزهایی که شاید آخرین روزهای حیات من باشد، من اعتماد دارم که دیر یا زود، تاریخ، این لکه‌ی ننگی را که به من

چسبانده‌اند، پاک خواهد کرد. من هرگز خائن نبوده‌ام، من، بی‌لحظه‌ای تردید حاضر بودم جاتم را برای لنین بدهم، من کی‌رف را دوست می‌داشتم؛ من هرگز دست به اقدامی علیه استالین ن‌زدم. من از نسل جوان و نوین رهبران حزب می‌خواهم که نامه‌ام به پلنوم حزب را بخوانند، از من رفع اتهام کنند و به درون حزب باز گردانند. رفقا، بدانید روی پرچمی که شما در پیشروی پیروزمندان‌های خود به سوی کمونیسم بر دوش حمل می‌کنید، قطره‌ای هم از خون من هست. ن. بوخارین

این نامه نشان‌دهنده‌ی تراژدی شخصی و درونی بوخارین است و در عین حال نشان می‌دهد که او تا به آخر نتوانست معنی و جهت این حوادث هولناک را درک کند. بوخارین در نامه اش، تنها از خود دفاع می‌کند؛ او از زینوویف، کامنف، پیاتاکف و سایر رهبران حزب که پیش از او دستگیر و اعدام شده بودند، چیزی نمی‌گوید. او می‌گوید که از سازمان‌های مخفی ریوتین و اوگلانف اطلاعی نداشته است، ولی درباره‌ی وجود چنین سازمان‌هایی اظهار تردید نمی‌کند. به ویژه او تأکید می‌کند که «دست به اقدامی علیه استالین ن‌زده» است. اما به هر حال، این نامه را که در تمام جهان منتشر شده است، دیگر نمی‌توان بی‌جواب گذاشت.

پس از کنگره‌ی بیست و دوم، چهار عضو قدیمی حزب،<sup>۲۷۷</sup> نامه‌ی زیر را برای پولیت بورو فرستادند:

---

<sup>۲۷۷</sup> - ۱. استاسووا، عضو حزب از سال ۱۸۹۸، و. کارپینسکی، عضو حزب از ۱۸۹۸، پ. کاتانین، عضو حزب از سال ۱۹۰۳، آ. رودنکو، عضو حزب از سال ۱۹۰۵

رفقای عزیز، اعضای هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی مرکزی [یعنی پولیت‌بورو] ما مسأله‌ی مهمی را با شما در میان می‌گذاریم. راهی که بلشویک انقلابی، ن. ای. بوخارین، در یک دوره‌ی سی ساله پیمود، پیچیدگی زیادی داشت. او در این راه از حیث نظری و عملی، مرتکب خطاهائی جدی شد، که بکرات از طرف لنین مورد نکوهش قرار گرفت. اما لنین در عین انتقاد از اشتباهات بوخارین، فداکاری و سرسپردگی او به حزب و انقلاب را هرگز مورد تردید قرار نداد. انتقادات و سرزنش‌های او خطاب به کسی بود که درباره‌ی مسائل اساسی بلشویزم با او اتفاق نظر داشت.

ن. بوخارین، به آمادگیش برای پذیرش اشتباهات خود و تصحیح آن‌ها بی‌هیچ خودخواهی، مشهور بود. به این دلیل بود که در زمان لنین بخاطر اشتباهاتش از حزب اخراج نشد؛ او دوازده سال تمام عضو پولیت‌بورو و سردبیر پراودا، ارگان مرکزی حزب بود.

لنین در «وصیتنامه» اش، که می‌توان گفت در آن حرف آخر را درباره‌ی تنی چند از کادرهای حزب زده است، ضمن جمع‌بندی تمام دوره‌ی گذشته، بوخارین را بزرگ‌ترین و ارزشمندترین تنوریسین حزب خوانده است.

بوخارین تنها در سال ۱۹۳۷، بر اساس شهادت‌های بدست آمده در «تحقیقات»ی که درباره‌ی به اصطلاح فعالیت‌های جاسوسی و تروریستی انجام گرفت و بی‌اساس بودن و پوچی آن امروزه بر همگان آشکار است، از کمیته‌ی مرکزی اخراج شد.

پ. پوسپلف، عضو کمیته‌ی مرکزی، در کنفرانس تاریخ‌نگاران اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۶۲، به صراحت اظهار داشت (و اظهاراتش در روزنامه‌ها منعکس شد) که بوخارین نه یک تروریست بود، نه یک

جاسوس. پس چطور است که بعد از اظهاراتی چنین واضح و آشکار در مجمعی دو هزار نفره، و انعکاس آن در جراید، حکم دادگاه و اخراج از حزب، پس از منتفی شدن موضوع اتهام، هنوز نافذ و معتبر است؟ این امر، دادرسی را بی اعتبار می کند. دلیل محکومیت او و اخراجش از حزب، نه اشتباهات او در ماجرای برست<sup>۲۷۸</sup> بود، نه مخالفتش در مسائل مربوط به اشتراکی کردن. لغو این حکم غیرقانونی و بازگرداندن بوخارین به حزب، تنها اجرای عدالت فردی در مورد یکی از برجسته‌ترین رهبران حزبمان در دوران لنینی نیست، بلکه در عین حال کمک مهمی است به پیگیری تدوین تاریخ حزب در دوران مورد نظر، که فعلاً، به علت ممنوعیت نام بوخارین، فوق‌العاده مخدوش است؛ در واقع از بوخارین، فقط بد گفتن مجاز است. و این امر به مسخ کردن مجموعه‌ی این دوره‌های تاریخی می‌انجامد، ما معتقدیم که احیای حقیقت و لغو تصمیمات مبتنی بر مدارک تقلبی، اعتبار و اقتدار حزب و حیثیت کشورمان را افزایش خواهد داد.

ما که در تمام طول مراحل متعدد تاریخ پرافتخار کشورمان، بوخارین را می‌شناختیم، ما که با کمبودهای او و نیز با خصائل انقلابی و بلشویکیش آشنا بوده‌ایم، این کلمات گرم لنین را که در آخرین لحظات حیاتش، به عنوان نوعی خداحافظی با حزب، در «وصیتنامه» اش در باره‌ی نیکلای بوخارین گفت و در مورد هیچکس دیگر نگفت، کاملاً درک می‌کنیم و با آن توافق کامل داریم: سوگلی به حق حزب.

---

۲۷۸ - \* - اشاره به قرارداد برست- لیتوفسک است که در ۱۹۱۸ امضاء شد و بوخارین با آن مخالف بود.

این کلمات تکلیف بزرگی به گردن ما می گذارد، و به همین جهت ما به شما، اعضای هیأت رئیسه‌ی حزب رو می‌کنیم و از شما می‌خواهیم نگذارید نام مردی که لنین چنین ارزشی برایش قائل بود، در میان نام خائنان باقی بماند. از شما می‌خواهیم با لغو حکم دادگاه، بوخارین را از اتهاماتی که در سال ۱۹۳۷ به او بسته‌اند، تبرئه کنید و به حزب بازش گردانید. نام مردی را که لنین سوگلی به حق حزب خوانده است، نمی‌توان همچنان در سیاهه‌ی نام خائنان و محکومان باقی گذاشت.

چهار کهنه بلشویکی که این نامه را امضاء کرده بودند، درگذشتند، و پیامشان هنوز بی جواب مانده است. کاملاً مسخره است که پژوهش تاریخی در اتحاد جماهیر شوروی بخواهد همچنان به سکوتش که شهره‌ی خاص و عام است ادامه دهد و چنین وانمود کند که محاکمات سیاسی در سال های سی صورت نگرفت، که تروتسکی، بوخارین، ریکف، تومسکی، پیاتاکف، کامنف، و زینوویف از رهبران برجسته نبودند، زیر دست لنین کار نکردند، و به رغم اشتباهاتشان خدمات مهم و مفیدی برای حزب ما انجام ندادند. مسخره است که نام آنان در دائرةالمعارف ها و کتاب هائی که امروزه منتشر می شوند، نباشد، یا اگر قرار است در فهرست نام های آثار کامل لنین، یا گزارش فلان کنگره‌ی حزبی نامی از ایشان به میان آید، فهرستی دقیق و مفصل از خطاها، ناشیگری ها و اشتباهاتشان، بی هیچ مطلب اضافی، به آن ضمیمه شود.

مسأله‌ی اساسی دیگری هم مطرح است: یژف و یاگودا برای گرفتن این «شهادت ها» و «اعتراف ها» از زندانیان، از زندانیانی که بسیاری از آنان طی انقلاب «محکم بودن» خود را نشان دادند، چه روش هائی به کار می بردند؟ گفته اند که بوخارین، کامنف و دیگران، شخصاً در مقابل دادگاه حاضر



نمی‌شدند، و عواملی از «آن. کا. و. د.» که اختصاصاً به این منظور تمرین دیده و آرایش شده بودند، نقش آنان را در مقابل دادگاه بازی می‌کردند. اما عده‌ای از کسان که در این محاکمات حضور داشتند، از جمله ا. آ. گنه دین و ای. گ. ارنبورگ، این حدس را رد می‌کنند.

ایلیا ارنبورگ که در محاکمه‌ی «عناصر راستگرا» حضور داشت، در یک جلسه‌ی گفتگو با نگارنده، گفت که خود بوخارین، ریکف، کرسینسکی، روزنگولتس و راکفسکی بودند که در جایگاه متهمان قرار داشتند. اما حالت وارفتگی و منگی آنان، نظر ارنبورگ را جلب کرده بود. آنان با صدایی یکنواخت و مکانیکی، بدون لحن و شیوه‌ی همیشگی سخن گفتنشان، اظهارات خود را انگار ازیر می‌خواندند. پاره‌ای از شیوه‌های بیان، مال خودشان بود، اما در مجموع فرهنگ لغاتشان تقریباً فرهنگ لغات یک کارمند متوسط دفتری بود، با جمله‌بندی‌هایی که پیش از آن هرگز به کار نبرده بودند. در عین حال این احساس را در بیننده بوجود نمی‌آوردند که به تازگی مورد شکنجه‌ی طولانی قرار گرفته‌اند. به گفته‌ی ارنبورگ، قاعدتاً می‌بایست به بسیاری از زندانیان ماده‌ای تزریق کرده باشند که هر نوع اراده را خنثی می‌کند (ابزوله و ایوشچی پره پارات) این فرض را باید جدی تلقی کرد، چون در واقع داروهایی وجود دارند که می‌توانند فردی پُرتوان و مصمم را موقتاً به آدمکی کاملاً مطیع مبدل کنند.

س. ای. بردیچفسکایا، که از سال ۱۹۱۹ عضو حزب است، شهادت پزشک زنی را بازگو می‌کند که در زندان لفورتفسکایا کار می‌کرد. او با این زن در دوره‌ی جنگ داخلی آشنا شده، و دوباره او را در یک دادگاه آسیب دیدگان روانی طی دوره‌ی زندانش، ملاقات کرده بود. روز دوم محاکمه «عناصرگرا» این پزشک، کرسینسکی را در زندان لفورتفسکایا، سرپا خونین، با بدنی

پوشیده از آثار ضرب، دیده بود. بردیچفسکایا بر این اساس حدس می زند که کرسستینسکی در جلسه‌ی اول دادگاه حضور یافت ولی بعد، کسی شبیه به او را جایش گذاشتند. ا. آ. گنه دین که در زمان محاکمه در کمیساریای امور خارجه کار می کرد، چنین حدسی را کاملاً قابل قبول می داند. ک. اکرامف بما گفت که در این مورد، مردی که کرسستینسکی را پیش از سال ۱۹۳۷ خیلی خوب می شناخت و دوباره او را در محاکمه دیده بود، مطلبی را برایش فاش کرد: «می دانی کمیل، می بایست بد بلائی سرش آورده باشند، چون روز دوم اصلاً نتوانستم بشناسمش. حتی صدایش هم فرق کرده بود.» امروزه پاره‌ای از رفا می گویند که بازجویان شاید به هیپنوتیزم، و «تلقین» زندانیان متوسل می شدند، و باید یادآوری کرد که آرنولدو، متخصص مشهور هیپنوتیزم در حوالی سال ۱۹۳۵ غیب شده بود.

عده ای از نویسندگان خارجی این فرضیه را عنوان کرده اند که با متهمان پیش از محاکمه، با شیوه های «ایدئولوژیک» و روانشناختی» بسیار مؤثری رفتار می شد. مثلاً فرانسوا فیتو، تاریخ نگار، ادعا می کند که طی این محاکمات، متهمان، از آنجا که هنوز عمیقاً باور دارند که استالینیزم شکلی از مارکسیزم لنینیزم است، در نابودی خود داوطلبانه همکاری می کنند. آنان این ضرورت را می پذیرند که خدمت به هدف باید تابع یک انضباط شدید، و بنابر این تابع اراده‌ی رهبران باشد. بدین ترتیب طی دوره ای که در آن جنگ طبقاتی شدت می گیرد، نفس متهم شدن آنان توسط رهبران نشان می دهد که ایشان «به طور عینی» (یا به قول غربی ها «به طور ناخودآگاه») حقیقتاً همدست نیروهای دشمن شده اند. تنها خدمتی که در این حال می توانند در راه هدف انجام دهند،

تحکیم وحدت حزب از راه محکوم کردن خودشان است.<sup>۲۷۹</sup> آرتور کویستلر نیز در رمان خود، صفر و بی‌نهایت، همین تعبیر را دارد.

طبعاً در همه‌ی این فرضیه‌ها، بخشی از حقیقت وجود دارد. برای تدارک محاکمات ۱۹۳۸-۱۹۳۶ هم مثل محاکمات ۱۹۳۱-۱۹۳۰، روش‌های مختلف شکنجه بکار رفته بود. با این همه ثابت شده است وسیله‌ی عمده‌ی بازجویان، استفاده از ظریف‌ترین شکنجه‌هایی بود که اراده‌ی زندانیان را درهم می‌شکست و آنان را وادار به امضای شرحی از «جنایات» خود می‌کرد که قبلاً توسط بازجویان تهیه شده بود. ن. ک. ایلویخف حکایت می‌کند که در سال ۱۹۳۸، در زندان بوتیرکی، با بسونوف که در محاکمه‌ی «عناصر راستگرا» به زندانی طولانی محکوم شده بود، در یک سلول زندگی می‌کرد. بسونوف به ایلویخف، که در مؤسسه‌ی استادان سرخ یکی از همکارانش بود، گفت که چگونه او را پیش از محاکمه، شکنجه‌های دردناک و طولانی دادند. اول به مدت ۱۷ روز بیوقفه، او را بدون غذا و اجازه‌ی خواب، به باد سؤال گرفتند. او می‌افتاد، از حال می‌رفت، اما دوباره بهوشش می‌آوردند و مجبورش می‌کردند سرپا بایستد. بعد او را مرتب زدند، بخصوص به پهلوهایش ضربه می‌زدند، به طوری که این مرد نیرومند و تنومند به موجودی کاملاً استخوانی بدل شد.

پاره‌ای از متهمان شکنجه‌های بیرحمانه تری را تحمل کردند. می‌گویند بوخارین فقط هنگامی حاضر به «شهادت دادن» شد که بازجویان تهدید کردند زن و طفل نوزادش را خواهند کشت؛ همچنین کرسینسکی وقتی گزارش تحقیقات را امضاء کرد که زن و دخترش را به همین ترتیب تهدید کردند. به متهمان اطلاع داده شد که اگر شهادت‌های لازم را ندهند، شکنجه‌ها پس از

---

<sup>۲۷۹</sup> - ر. ک. به: Vengerskaia tragediia, مسکو، ۱۹۵۷، ص ۵۵. \* - نام و نشان اصل اثر این است: P. Fejtő, la Tragedie hongroise, Paris, P. Horay, ۱۹۵۶, p. ۹۰.

محاکمه هم ادامه خواهد یافت. به بسیاری وعده دادند که زنده خواهند ماند و در سازمان حزب یا دولت در شمال یا خاور دور، کاری به آنان داده خواهد شد. آنان را قانع کردند که در این لحظه، به علت وضع پیچیده‌ی روابط بین‌المللی، به شهادتشان نیاز دارند، ولی بعد به آنان اعاده‌ی حیثیت خواهد شد. زن یا. ن. دروینیس تأکید می‌کند که به شوهرش، به هنگام تدارک محاکمه‌ی «مرکز همرو» همین وعده را دادند. او توانست خانواده اش را از این وعده باخبر کند و به آن‌ها بگوید «نکران نباشند». می‌گویند رادک هم به همین وعده‌ها تسلیم شد و داوطلبانه با بازجویان برای تدوین موارد اتهام علیه خود، همکاری کرد. هیچیک از این وعده‌ها عملی نشد.

## ۶- سرکوب دسته‌جمعی اعضای سابق اپوزیسیون

روز ۵ مارس ۱۹۳۷، استالین در مقابل کمیته‌ی مرکزی اظهار داشت که سرکوب فقط باید در مورد تروتسکیست‌هایی به کار رود که به رهبر تبعیدی خود وفادار مانده‌اند. او گفت «در میان رفقای ما تعدادی از تروتسکیست‌های سابق هستند که از مدت‌ها پیش تروتسکیزم را رها کرده‌اند و با آن مبارزه می‌کنند. تهمت زدن به آنان کار پوچی است.» به دنبال انتشار این سخنرانی، تعدادی از دستگاه‌های محلی «ان. کا. و. د.» فعالیت‌های سرکوبگرانه‌ی خود را رها کردند. اما خیلی زود تعابیر مورد نظر این سخنرانی استالین به آن‌ها ابلاغ شد، و سرکوب دسته‌جمعی به نحوی شدیدتر آغاز گشت. در واقع در پایان سال ۱۹۳۷ تقریباً تمامی مخالفان سابق، با هر عقیده‌ای که در آن زمان داشتند، بازداشت شدند.

سرنوشت و. آ. آنتونف- اوسه ینکو آموزنده است. او عضو کمیته‌ی نظامی انقلابی بود و رهبری حمله به «کاخ زمستانی» را به عهده داشت، هم او بود که اعضای حکومت موقت را بازداشت کرده بود. بعدها در دوره‌ی جنگ داخلی، این قهرمان افسانه‌ای انقلاب اکتبر فرماندهی ارتش را در چند جبهه به عهده گرفت. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ او جزو اپوزیسیون تروتسکیست بود، ولی پس از آن با تروتسکی کاملاً قطع رابطه کرد. دوباره مسئولیت‌های مهمی در ارتش و حکومت به او واگذار شد و دست آخر، در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۷ او را به اسپانیا فرستادند. در اوت ۱۹۳۷ به مسکو احضار شد و مدت یک ماه بیکار بود. در ماه سپتامبر استالین او را به کرملین خواست تا درباره‌ی حوادث اسپانیا گفتگو کنند.<sup>۲۸۰</sup> پس از این گفتگو، آنتونف- اوسه ینگو به کمیساریای دادگستری جمهوری روسیه منصوب شد، یعنی مأموریت حفظ احترام قانون را به عهده گرفت. هنوز چند هفته نگذشته بود که او را ناگهان توقیف و بلافاصله تیرباران کردند.<sup>۲۸۱</sup>

۱. اشبا، انقلابی دیگری که در انقلاب و جنگ داخلی در قفقاز شرکت فعال داشت و قیام ابخاز [در گرجستان] را در سال ۱۹۲۱ رهبری کرد، نیز همین سرنوشت را داشت. او در ۱۹۲۶ در اپوزیسیون تروتسکیست بود، ولی خیلی زود از آن جدا شد و پس از پی بردن به اشتباهاتش دوباره به حزب بازگردانده شد. بعدها با کارش در کمیساریای تجارت خارجی و کمیساریای صنایع سنگین، به ساختمان سوسیالیزم خدمات بزرگی کرد. اما در سال ۱۹۳۷ به اتهام

---

<sup>۲۸۰</sup>- ر. ک. به جزوه‌ی Lmemen revolioutsii نوشته‌ی: A. V. Rakitine [به نام انقلاب]، مسکو، ۱۹۶۵.  
<sup>۲۸۱</sup>- یو. تومسکی، رفتار شهامت آمیز این قهرمان اکتبر را طی بازجویی و قبل از اعدامش شرح داده است؛ ر. ک. به نووی میر، نوامبر ۱۹۶۴.

فعالیت‌های تروتسکیستی بازداشت و کشته شد.<sup>۲۸۲</sup> به آنتونف اوسه ینگو و اشبا، و نیز به آ. ک. ورونسکی، منتقد ادبی مشهور و از لنینیست‌های اولیه، که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ جزو اپوزیسیون تروتسکیست بود، ولی بعد از آن برید، اعاده‌ی حیثیت شد.

گ. ف. فدورف، دارنده‌ی کارت «شماره‌ی یک» حزب از پترزبورگ، نیز به همین سرنوشت دچار شد. او کارگر خودآموخته‌ای بود که در کنفرانس آوریل ۱۹۱۷، به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد. در قیام اکتبر شرکت فعال داشت و در ۱۹۳۵ مدیر بخش نقشه‌برداری شوروی بود. در ۱۹۶۷، ایزوستیا مقاله‌ی بلندی درباره‌ی فدورف نوشت ولی فراموش کرد این نکته را هم بگوید که او در سال ۱۹۳۷ تیرباران شد.<sup>۲۸۳</sup>

سرکوب «ان. کا. و. د.»، همچنین پاره‌ای از اعضای سابق گروه‌های قدیمی‌تر و کوچک‌تر مخالفان مثل «گروه سانترالیست دموکراتیک» را که از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ بیش‌تر عمر نکرد، شامل شد. ن. اوسینسکی، مدیر اداره‌ی مرکزی آمار، ای. استوکف و ای. ک. داشکوفسکی، اعضای سابق این گروه در ۱۹۳۷ بازداشت شدند. «اپوزیسیون کارگری» (۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲) نیز با ا. ایگنتاف، آ. گ. اشلیاپنیکف و آ. س. کیسه‌لف، سهمی از قربانیان را داشت. کیسه‌لف، انقلابی حرفه‌ای، از سال ۱۸۹۸ عضو حزب بود. از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۸ سمت دبیری کمیته‌ی اجرایی مرکزی را داشت. اما همه‌ی خدمات او نتوانست باعث فراموش شدن تعلق کوتاه مدت اش به «اپوزیسیون کارگری» در آغاز سال‌های بیست‌شود؛ او نیز بازداشت و تیرباران شد. همین اشتباه تراژیک در سوابق ن. آ. کوبیاک، دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب، کمیسر کشاورزی

<sup>۲۸۲</sup>- ر. ک. از جمله به روزنامه‌ی Zaria Vostoka، ۲۰ مارس ۱۹۶۸.  
<sup>۲۸۳</sup>- ر. ک. به: مقاله‌ی L. Chinkarev تحت عنوان «Mandat Revohoutsii» [حوالت انقلابی]، ایزوستیا، ۶ آوریل ۱۹۶۷.

و رئیس کمیسیون شهرسازی کمیته‌ی اجرائی مرکزی نیز وجود داشت. اغلب اعضای گروه «سیرتسف- لومینادزه» نیز به قتل رسیدند.

در جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی، اعضای از حزب که به نحوی از انحاء زمانی متهم به «انحراف ناسیونالیستی» شده بودند (مثلاً بودو مدیوانی در گرجستان) مورد سرکوب دسته‌جمعی قرار گرفتند. هزاران نفر از اعضای حزب، که از مدت‌ها پیش هرگونه فعالیت در اپوزیسیون را کنار گذاشته بودند، با خشونت دستگیر و اعدام شدند (وقتی می‌گوئیم از مدت‌ها پیش مخالفت سیاسی خود را کنار گذاشتند، البته منظورمان این نیست که فعالیت در اپوزیسیون یک جنایت است).

«ان. کا. و. د.»، ضمن دستگیری و نابودی اعضای سابق گروه‌های اپوزیسیون در داخل حزب بلشویک، نمی‌توانست در مورد کسانی که در سابق، از رقیبان حزب بوده‌اند، ملایم‌تر عمل کند. سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها، بوندیست‌ها و کادت‌هایی که بریدن از سازمان خود و ماندن در اتحاد شوروی را انتخاب کرده بودند، اینک به مناسبت این انتخاب، تنبیه می‌شدند. این مخالفان سابق بلشویزم راه‌های مختلفی در پیش گرفته بودند. عده‌ای از آنان که در جنگ داخلی دستگیر و بعد آزاد شدند، هرگونه فعالیت سیاسی را کنار گذاشتند (مثل ب. کامکف، آ. گوتس، م. آ. اسپیریونووا). بسیاری، طی جنگ داخلی از احزاب خود بریدند و به شوراهای پیوستند، و عده‌ای از ایشان بعدها مقام‌های مهمی در دولت شوروی و حزب بلشویک بدست آوردند (مثل ب. ف. مالکین، گ. زاکس، آ. پ. گوله‌گایف، ف. یو. اسوتلف، ا. یارچوک، گ. ب. ساندومیرسکی، و. شاتاف). بسیاری دیگر که تعهد سیاسی و برجستگی کمتری داشتند، در دستگاه اداری، اقتصاد یا آموزش به کار پرداختند. به هر حال، اکثریت آنان هیچگونه فعالیت ضد شوروی یا

ضدانقلابی نداشتند. این افراد، بدون محاکمه‌ی سیاسی علنی، همه نابود شدند؛ در واقع خبر دستگیریشان هم به زحمت در روزنامه‌ها منعکس شد. پس از آنکه اعضای گروه‌های سابق اپوزیسیون درون حزب «دشمنان خلق» لقب گرفتند، ظاهراً جرمشان آشکارتر از آن بود که نیاز به بحث در مطبوعات داشته باشد.

## ۷- نابودی اعضای سابق اپوزیسیون چرا؟

جای هیچ شک نیست که شخص استالین دستور توقیف مخالفان سابق را داد. اما چه انگیزه‌ای او را، در حوالی سال ۱۹۳۵، واداشت مخالفان ایدئولوژیکی خود را که دیگر خطری واقعی برای قدرت او نبودند، جسماً نابود کند؟ این سوال، بخشی از یک مسأله‌ی بزرگ‌تر است که درباره‌ی آن بعد بحث خواهیم کرد. فعلاً به چند اظهارنظر بسنده می‌کنیم.

نابودی مخالفان سابق به دست استالین، البته تصادفی نبود؛ یک اقدام سیاسی سیاسی حساب شده و طبق نقشه بود. در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، استالین اظهار داشت که مقاومت نومیدانه‌ی طبقات مغلوب byvchielioudi طبق اصطلاحی که خودش روزی به کار برد- هرچه دولت شوروی به پیروزی نهانی سوسیالیزم نزدیک‌تر شود، شدت بیش‌تری خواهد یافت. به عقیده‌ی او این طبقات مغلوب، از هر وسیله‌ای برای بسیج عناصر عقب‌مانده علیه رژیم شوروی استفاده می‌کنند. او پیش‌بینی دیگری هم کرد که در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ اغلب به آن استناد می‌شد:



گروه‌های مغلوب احزاب ضدانقلابی گذشته، سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها، ناسیونالیست‌های بورژوازی مرکز و مناطق اطراف، ممکن است دوباره سربلند کنند و اغتشاش به راه بیندازند؛ عناصر ضدانقلابی و منحرف تروتسکیستی و راستگرایان ممکن است دوباره سربلند کنند و اغتشاش به راه بیندازند. البته ما از این امر وحشتی نداریم. اما اگر می‌خواهیم بدون تحمل فداکاری خاصی از شر این عناصر راحت شویم باید همواره این مطلب را بخاطر داشته باشیم.<sup>۲۸۴</sup>

بنابر این استالین در مورد تمایلش به راحت شدن از شر «این عناصر» - با آنکه هنوز هیچ اغتشاشی بوجود نیاورده بودند و حرف استالین تنها یک احتمال شمرده می‌شد - جای هیچ شکی باقی نگذاشت. آیا استالین فکر می‌کرد که قیام‌های ضدسوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر است و بنابر این تصمیم گرفت با بهانه قرار دادن قتل کی‌رف، «اقدامات پیشگیرانه» ای به عمل بیاورد؟ با آنکه ممکن است استالین چنین مطلبی را برای عده‌ای از اطرافیانش عنوان کرده باشد، بسیار کم احتمال دارد که چنین ملاحظاتی در اقدام او نقش مهمی بازی کرده باشند.

آیا استالین، در حالی که می‌کوشید دیکتاتوری فردی خود را در کشور مستقر کند، از شکل‌گیری اپوزیسیون جدیدی توسط زینوویف، کامنف، بوخارین و دیگران - اپوزیسیونی بسیار خطرناک‌تر از مخالفان گذشته، چرا که اکنون استالین بود که از راه مارکسیزم-لنینیزم منحرف شده بود - بیم داشت؟ صحت چنین فرضی هم احتمال زیادی ندارد.

<sup>۲۸۴</sup> - استالین، سوچی‌نی‌یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۲۱۲.

انتقامجویی، انگیزه‌ی اصلی استالین بود؛ انتقام گرفتن از رقبای سابق سیاسی، که گاه حرف‌های غیرقابل تحملی علیه او زده بودند. در سال‌های بیست استالین آنقدر قدرت نداشت که انتقامجویی خود را عملی کند. او منتظر فرصت بود. بسیاری از رهبران اپوزیسیون از مبارزه دست کشیدند، حزب آنان را بخشید و دوباره به عضویت پذیرفت و حتی مقام‌های مهمی در دستگاه اداری و اقتصادی کشور به آنان داد. اما «عفو» استالین خالی از صداقت بود، یک مانور سیاسی بود. استالین، وقتی با صدای بلند اعلام کرد که آنچه را می‌اندیشد بیان می‌کند، به حزب دروغ گفت. او به محض آنکه قدرت کافی در خود سراغ کرد، به نابودی کسانی دست زد که اپوزیسیون‌های سابق را اداره می‌کردند.

البته کینه‌توزی و غیظ استالین، دلیل تنها و منحصر به فرد رفتار او نبود. استالین با ترتیب دادن محاکمه‌ی سیاسی مخالفان سابق، یعنی افراد از اعتبار افتاده‌ی بیدفاع و بی‌توان، می‌خواست حزب و مردم را اسیر وحشت کند، می‌خواست حالت فوق‌العاده‌ای بوجود آورد و خود را در آن میان «عالی‌ترین مبارز» و «نجات دهنده‌ی» کشور قلمداد کند هر روز قدرت بیش‌تری به چنگ آورد. یکی دیگر از انگیزه‌های او، بی‌هیچ تردید آن بود که می‌خواست مشکلات سیاسی و اقتصادی موجود کشور را به حساب «دشمنان خلق» بگذارد. هر مستبدی که کیش شخصیت خود را بوجود می‌آورد، نیاز به گوسفند قربانی دارد. در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۲۸ «خرابکاران» اینتلیجنتسیای بورژوا، این قربانیان بودند، و در اواسط سال‌های سی، اعضای سابق اپوزیسیون‌های مختلف.

اما استالین نه می‌خواست و نه می‌توانست به حذف مخالفان سابق بسنده کند. منطق جنگ قدرت و منطق جنایت او را روز به روز دورتر برد و به نابودی تقریباً کامل کادرهای عمده‌ی حزب و دولت کشاند.

## فصل ششم:

### نابودی کادرهای عمده‌ی حزب و دولت

(۱۹۳۷ - ۱۹۳۸)

اعضای سابق گروه‌های مختلف اپوزیسیون، که اینک منحل شده بودند، تعدادشان از بیست تا سی هزار نفر تجاوز نمی‌کرد که اغلب‌شان در آغاز سال ۱۹۳۷ به زندان افتاده یا اعدام شده بودند. حزب از این همه تلفات لطمه‌ی فراوان دید، ولی این تازه آغاز کار بود. در تمام طول سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، موج سرکوب ادامه داشت و هسته‌ی اولیه رهبران حزب را با خود برد. نابودی طبق نقشه و بی‌امان کسانی که از زمان مبارزه‌ی مخفی و قیام و جنگ داخلی گرفته تا دوره‌ی احیای اقتصاد و رونق بزرگ آغاز سال‌های سی، بیش‌ترین خدمت را به انقلاب کرده بودند، نفرت انگیزترین پرده‌ی تراژدی این عصر بود.

## ۱- ضربه‌هائی که به ارگان‌های مرکزی حزب، شوراهای و اقتصاد زده شد

نخست، کمیته‌ی مرکزی بود که هدف حمله قرار گرفت. در آغاز سال ۱۹۳۹، از مجموع ۱۳۹ عضو اصل و علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی که در کنگره‌ی هفدهم حزب در ۱۹۳۴ انتخاب شده بودند، ۱۱۰ نفر بازداشت شدند. ده‌ها تن از رهبران برجسته به کام مرگ رفتند، از جمله:

و. ای چوبار، عضو پولیت بورو، عضو و نایب رئیس شورای کمیسرها، به سولیکامسک فرستاده شد و بعد دستگیر و اعدام شد. س. و. کوسیور، دبیر اول کمیته‌ی مرکزی اوکراین، در ۱۹۳۸ به عدم هشیاری متهم شد، به مسکو فراخوانده شد و در رأس کارهای مهمی قرار گرفت، با این همه او را دستگیر و در ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۳۹ در سن پنجاه سالگی اعدام کردند. پ. پ. پوستی شف، از پولیت بورو و کمیته‌ی مرکزی اوکراین برکنار شد و کاری در ولایات به او دادند، ولی بعد دستگیر و اعدام شد. ر. ای. ایخه، دبیر اول کمیته‌ی حزب در سیبری غربی و عضو علل‌البدل پولیت بورو، به مقام کمیسر کشاورزی تنزل کرد، و بعد دستگیر و اعدام شد. ای. ا. رودزوتاک، نایب رئیس شورای کمیسرها، دبیر سابق کمیته‌ی مرکزی و عضو علی‌البدل پولیت بورو. ک. ای. بومن، دبیر سابق ارگپوروی کمیته‌ی مرکزی، بعد، رئیس بخش علمی کمیته‌ی مرکزی. یا. آ. یاکوولف، کمیسر سابق کشاورزی، بعد، رئیس بخش کشاورزی کمیته‌ی مرکزی. ب. م. تال، رئیس بخش مطبوعات و انتشارات کمیته‌ی مرکزی. آ. ای. استتسکی، رئیس بخش آژیتاسیون و تبلیغات کمیته‌ی مرکزی. آ. م. نازارتیان، که در ۱۹۲۲ به توصیه‌ی

لنین، اورجونیکیدزه، کی رف و کویبیشف به دستگیری استالین منصوب شده و بعد مقام های مهم و متعددی را اشغال کرده بود، سرانجام در ۱۹۳۷ دستگیر و اعدام شد.

کمیسیون کنترل حزب نیز اطمات سختی خورد. غالب اعضای آن، که در کنگره‌ی هفدهم حزب انتخاب شده بودند، از جمله سالتانف و آ. شوخین، بازداشت شدند. نه تنها رهبران، بلکه غالب کارمندان زیردست آیارات مرکزی حزب، مثل «مربیان» و کارمندان فنی نیز بازداشت شدند.

در ۱۹ فوریه ۱۹۳۷، دولت در اطلاعیه‌ی ویژه‌ی ای خبر داد که یکی از محبوب‌ترین اعضای حزب، سرگو اورجونیکیدزه از یک حمله‌ی قلبی درگذشته است. اورجونیکیدزه که از دوره‌ی انقلاب اکتبر و جنگ داخلی شهرت داشت، در ۱۹۳۷ عضو پولیت بورو و کمیسر صنایع سنگین بود. روزنامه‌ها، یک گزارش مشروح طبی به امضای سه پزشک و گ. کامینسکی، کمیسر بهداری انتشار دادند. نوزده سال بعد، در کنگره‌ی بیستم حزب، رسماً اعلام شد که اورجونیکیدزه، زیر فشار استالین، دست به خودکشی زد.

اورجونیکیدزه تنها محبوب نبود، بلکه لنینیست وفاداری هم بود که با جنایات استالین، یژف، بریا، مولوتف و کاتانوویچ مبارزه کرد. استالین تصمیم گرفت به جای آنکه او را مستقیماً مورد اتهام قرار دهد، منزلزل و مایوس اش کند. یکی از برادران بزرگ‌تر او، پاپولیا را دستگیر و پس از تحمیل شکنجه‌های وحشتناکی اعدام کردند، و گزارش جعلی بازجویی را برای اورجونیکیدزه فرستادند. عده‌ای از نزدیک ترین دوستان و همکاران او را کشتند، و بسیاری از مسئولاتی را که او در صنایع سنگین به کار گماشته بود، دستگیر کردند. استالین شهادت های دروغی را که زیر شکنجه از زندانیان گرفته شده بود، با

این کلمات برای اورجونیکیدزه فرستاد: «رفیق سرگو، نگاه کن در باره ات چه می‌گویند.»

اورجونیکیدزه به مخالفت با این بازداشت‌ها برخاست. او از تصویب پاره‌ای از آن‌ها خودداری کرد و از کارمندان کمیساریایش خواست درباره‌ی دلایلی که «ان. کا. و. د.»، برای توجیه بازداشت‌های جدید عرضه کرده بود، تحقیق کنند. استالین و یژف به این اعتراض‌ها توجهی نکردند و استالین او را مأمور کرد برای پلنوم فوریه-مارس، گزارشی درباره‌ی خرابکاری در صنایع تهیه کند. آنان حتی دستور دادند آپارتمان اورجونیکیدزه در کرملین بازرسی شود. اورجونیکیدزه که از این تحریکات موهن به خشم آمده بود، تمام شب کوشید به استالین تلفن کند.

صبح توانست با استالین تماس بگیرد و این جواب را از او گرفت:  
 «ان. کا. و. د.»، حتی می‌تواند آپارتمان مرا هم بازرسی کند، چیز عجیبی در این میان وجود ندارد». در صبح روز ۱۷، او ملاقاتی با استالین کرد. ساعت‌ها با هم کلنجار رفتند. سرگو پس از بازگشت به منزل دوباره تلفنی با استالین حرف زد، هر دو آنقدر عصبانی بودند که نمی‌توانستند جلو خودشان را بگیرند، به روسی و گرجی به هم فحش دادند و توهین کردند. دیگر نه رفاقتی به جا مانده بود، نه اعتمادی، همه چیز تمام شده بود... سرگو نمی‌خواست به قبول مسئولیت چیزهایی کشیده شود که هیچ قدرتی برای جلوگیری از آن‌ها نداشت. او زیر این بار نمی‌رفت که به یکی از این فرصت‌طلبان فاسد مبدل شود، این امر

برای او در حکم انکار تمام زندگی گذشته اش بود. آنچه می توانست بکند، این بود که برود.<sup>۲۸۵</sup>

امروزه عده ای از کهنه بلشویک ها ادعا می کنند که اورجونیکیدزه به قتل رسید، چرا که روز پیش از مرگش، در کمیساریا به کار مشغول بود، دستورهائی داد و قراردادهائی برای فردای آن روز گذاشت. ا. پ. فرولف در خاطرات خود می گوید که شرایط این مرگ در سال ۱۹۳۷ روشن نشد، حتی جراحی که گلوله ایجاد کرده بود مورد معاینه قرار نگرفت. همه ی پزشکانی که گزارش طبی را امضاء کرده بودند بعد دستگیر شدند. بلافاصله پس از مرگ اورجونیکیدزه محافظ اصلی اش، ن. و. یفیموف، و منشی خصوصیش، سموشکین، بازداشت شدند. آ. چرکاسکی که در آن زمان یکی از رانندگان کرمین بود، می گوید که تمام محافظان اورجونیکیدزه بازداشت شدند و مشکل می توان یک محافظ شخصی را در خودکشی متهم کرد. تقریباً تمام کسانی که برای او کار می کردند، حتی سرایدار خانهای بیلاقیش، دستگیر شدند. وانیکف، معاون سابق او تصدیق کرد که چند روز پس از مرگ اورجونیکیدزه، یژف او را به دفتر کارش احضار کرد و از او خواست گزارشی درباره ی رهنمودهای «خرابکاری» که از طرف اورجونیکیدزه داده شده، بنویسد. به گفته ی فرولف، بسیاری از کاغذهای اورجونیکیدزه را دزدیدند و «برای مطالعه» در اختیار بریا، که یکی از دشمنان شخصی اش بود، گذاشتند. در ۱۹۴۱، برادران او، کنستانتین و ایوان، همراه بسیاری دیگر از افراد خانواده اش دستگیر شدند. این تسلسل حوادث سنوالات زیادی را پیش می کشد. اما برای رد فرضیه ی خودکشی، دلایل کافی وجود ندارد.

<sup>۲۸۵</sup> - ر. ک. به: Ordjonikidze نوشته ی: I. Doubinski-Moukhdze (مسکو، ۱۹۶۳).

زینایدا گاوریلووناف زن اورجونیکیدزه اظهار داشت که صبح روز ۱۸ فوریه، یک روز قبل از تشکیل جلسه‌ی وسیع کمیته‌ی مرکزی (این جلسه، بعد، ده روز به عقب افتاد)، سرگو از تختخواب بیرون نیامد، لباس نپوشید و صبحانه نخورد. او تمام روز را به نوشتن پرداخت. دوستش، گواخاریا، به دیدنش آمد اما سرگو نخواست او را ببیند و فقط تقاضا کرد چیزی برایش به اتاق نهارخوری ببرند. خود سرگو هیچ غذائی نخورد. زنش با نگرانی زیاد، به خواهر خود، ورا گاوریلوونا تلفن کرد و از او خواست که به دیدنش بیاید. در ماه فوریه روزها کوتاه‌اند، و از ساعت ۵ بعدازظهر هوا تاریک می‌شود. زینایدا گاوریلوونا تصمیم گرفت به اتاق شوهرش برود، اما در حال رفتن به آنجا، هنگامی که چراغ سالن را روشن می‌کرد، صدای تیری از اتاق سرگو بلند شد. او با عجله خود را به آنجا رساند و دید که شوهرش روی تخت دراز کشیده و ملافه‌ها آغشته به لکه‌های خون است.

زینایدا گاوریلوونا شرح داد که آپارتمان، در کوچکی داشت که همه از آن استفاده می‌کردند، و در ورودی اصلی همیشه بسته بود چون کتابخانه‌ای در پشت آن قرار داده بودند. به علاوه در اصلی به سالن باز می‌شد و زینایدا گاوریلوونا هنگام شلیک تیر در آنجا بود، بنابر این قاتلی نمی‌توانسته از آنجا وارد شده باشد.

او فوراً به استالین تلفن کرد. اما استالین، با آنکه آپارتمانش درست روبروی خانه‌ی اورجونیکیدزه بود، برای دیدن دوست سابقش فوراً نیامد. او ابتدا همه‌ی اعضای پولیت بورو را احضار کرد. ورا گاوریلوونا پیش از او وارد آپارتمان شد. او در اتاق، روی میز، کاغذهایی دید که با خط ریز شوهر خواهرش پر شده بودند. او این کاغذها را جمع کرد و به طور غریزی در مشتش گرفت، اما موفق به خواندنشان نشد. به محض آنکه استالین، همراه سایر اعضای پولیت بورو،



از راه رسید، کاغذها را دید و آن‌ها را از چنگ و گاوریلوونا بیرون کشید. زن اورجونیکیدزه اشک ریزان به استالین گفت: «شما زندگی سرگو را حفظ نکردید، نه برای من، نه برای حزب!» و استالین جواب داد: «خفه شو، احمق». کنستانتین، برادر کوچک سرگو اورجونیکیدزه، پس از آنکه هفده سال زندانش را کشید و آزاد شد، خاطراتی را که از آن روز شوم در ذهن داشت، نوشت:

«می‌خواهم درباره‌ی مرگ برادر دلبندم، سرگو، که روز ۱۸ فوریه ۱۹۳۷ در ساعت ۵، ۳۰ دقیقه بعد از ظهر خودکشی کرد، جزئیاتی را ذکر کنم. آن شب، پس از آنکه در پارک سوکولنیکی روی یخ پاتیناژ کردم، طبق معمول به خانه‌ی برادرم در کرملین رفتم. هنگام ورود، ن. ای. ولکف، راننده‌اش به من گفت: «عجله کنید.» نفهمیدم موضوع چیست. وقتی با زخم به طبقه‌ی دوم رسیدیم، به طرف ناهارخوری رفتیم، اما یک مأمور «ان. کا. و. د.» جلو ما را گرفت. بعد ما را به دفتر سرگو راهنمایی کردند، و در آنجا گ. گواخاریا را دیدم که به من گفت: «سرگوی ما دیگر نیست.» به طرف اتاق دویدم، ولی نتوانستم وارد بشوم، و نگذاشتند جسد را ببینم. مات و مبهوت، بی آنکه از آنچه اتفاق افتاده چیزی بفهمم، به دفتر برگشتم. در این وقت بود که استالین، مولوتف و ژدانف هم رسیدند. آنان ابتدا به سالن ناهارخوری رفتند. ژدانف یک نوار سیاه روی پیشانی [در متن اصلی: چشم؟] داشت. ناگهان، گواخاریا را از دفتر بیرون کردند (به دلیلی، از راه حمام). آنوقت، استالین، مولوتف و ژدانف از ناهارخوری بیرون آمدند و وارد اتاق شدند، لحظه‌ای در برابر جسد ماندند، و دوباره به ناهارخوری برگشتند، و از آنجا من حرف‌های زینایدا گاوریلوونا را شنیدم.

- باید این خبر را به روزنامه ها داد. استالین جواب داد:  
 - خواهیم گفت یک حمله قلبی به سراغش آمد. زینایدا گاوریلوونا گفت:  
 - هیچکس باور نخواهد کرد. و اضافه کرد: سرگو حقیقت را دوست  
 داشت، باید حقیقت را گفت.

- چرا باور نکنند؟ همه می دانند که قلبش مریض بود، و همه باور  
 خواهند کرد. به این ترتیب استالین به گفتگو خاتمه داد. درهای اتاق را  
 بستند. من کمی لای آن را باز کردم و یژف و کاکانوویچ را دیدم که روی  
 صندلی، پائین پای جسد نشسته اند و بحث می کنند. من فوراً در را بستم  
 تا از ایرادهای بیهوده پرهیز کنم.

مدتی بعد، اعضای پولیت بورو و چند شخصیت بلندپایه در اتاق  
 ناهارخوری جمع شدند. بریا هم بود. زینایدا گاوریلوونا در حضور  
 استالین، مولوتف، ژدانف و دیگران، بریا را جانی [negadi] خواند.  
 او به سوی بریا رفت و کوشید به او سیلی بزند، بریا همان دم بیرون  
 رفت و دیگر هرگز قدم به آپارتمان سرگو نگذاشت.

جسد را به دفتر انتقال دادند و در آنجا برادر مولوتف، عکس هائی از  
 استالین، مولوتف، ژدانف، پوستی شف، یژف و سایر اعضای حکومت  
 و رهبران حزب و نیز زینایدا گاوریلوونا در کنار جسد گرفت. در تمام  
 این مدت من کنار دیوار ایستاده بودم هیچ به فکرم نرسید که شاید  
 بهتر می بود در آنجا حضور نداشته باشم. کمی بعد، س. د. مرکولف،  
 مجسمه ساز مشهور برای قالبگیری از صورت سرگو آمد.

زینایدا گاوریلوونا از یژف و پوکر خواست خانواده ی سرگو را خبر کنند  
 تا بتوانند در مراسم تشییع حاضر شوند. او همچنین میل داشت برادر ما،  
 پاپولیا نیز آنجا باشد. یژف به او جواب داد: «پاپولیا اورجونیکیدزه

زندانی است و ما او را یک دشمن خلق تلقی می‌کنیم. باید زندانش را بکشد. شما با فرستادن لباس گرم و غذا برای او، بیش تر به او خدمت خواهید کرد. بقیه‌ی خانواده را ما خبر می‌کنیم، آدرس‌ها را به ما بدهید.» من آدرس برادرمان ایوان، خواهرمان ژولیا، و نینا زن پاپولیا را دادم.

امیلیان یاروسلاوسکی شب دیروقت آمد. وقتی جسد را دید، از حال رفت. ما به زحمت او را روی کانپه خواباندیم. وقتی به حال آمد، کسی او را به خانه‌اش رساند. بعد سموشکین آمد، چون آن روز، روز تعطیل‌اش بود و به خانه‌ی ییلاقیش در تاراسووکا رفته بود. وقتی چشمش به این منظره‌ی هولناک افتاد شروع به هذیان‌گویی کرد، و مجبور شدیم او را تقریباً به زور، به خانه‌اش ببریم. ماخوور، منشی سرگو، که در مقابل آنچه می‌دید مبهوت مانده بود، سخنانی گفت که در حافظه‌ی من باقی ماند: «سگ‌ها [merzavtsy] او را کشتند.» ... شب ۱۹ فوریه‌ی ۱۹۳۷، جسد را سوزاندند. روز بعد، بیستم، مراسم ترحیم اجرا شد. ایوان و زنش، ماریا و شوهرش، دیرتر از موقع به مسکو رسیدند. چندی بعد، بازداشت‌های دسته‌جمعی شروع شد. م. د. آراکلاشوویلی و زنش بازداشت شدند، سموشکین و زنش و نیز بسیاری از کارمندان دوروبر سرگو در کمیساریای صنایع سنگین را هم گرفتند. از خانواده‌ی ما این کسان دستگیر شدند: زن برادر بزرگ ما پاپولیا، و گ. آ. اورجونیکیدره یکی از اقوام نزدیکمان؛ خود من هم در ۶ مه ۱۹۴۱ بازداشت شدم.»

در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، سران حکومت مرکزی و دستگاه‌های اقتصادی از کار برکنار شدند. بسیاری از اعضای کمیته‌ی اجرایی مرکزی و اغلب کمیسرهای اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری روسیه را بازداشت و اعدام کردند. در اینجا نیز حزب دربار‌ه‌ی نابودی هزاران نفر از درخشان‌ترین اعضای توضیحی نداد. یکی از برجسته‌ترین قربانیان، اول ینوکیدزه بود. او سِمَتِ دبیری دائم کمیته‌ی اجرایی مرکزی را به عهده داشت و دوست نزدیک اسوردلف، دزرژینسکی، کی رف، س. گ. شائومیان، و مدت‌های مدید دوست نزدیک خود استالین بود، اما استالین وجودش را مزاحم می‌شمرد. او در سال ۱۹۳۵ از حزب اخراج شد و دو سال بعد، دستگیر و اعدامش کردند. بازداشت بسیاری از دوستان سابق استالین، و نیز خویشان زن اولش، اسوانیدزه، و زن دوم‌اش نادرُدا آلیویوا - که در سال ۱۹۳۲ خود را کشت - با تصویب خود او بود. دختر استالین، اسوتلانا آلیویوا، در کتابی که در سال ۱۹۶۷ در خارج منتشر کرد، کوشید مسئولیت آزار و شکنجه‌ی خانواده‌ی اسوانیدزه و خانواده‌ی آلیویوا را به توطئه‌های بریا نسبت دهد، او مدعی است که استالین تحت نفوذ بریا قرار داشت، اما این ادعا، یک دروغ آگاهانه است.

به گوسپلان لطمه‌ی فراوان خورد، و افراد زیر از آن دستگاه بازداشت و اعدام شدند:

ب. ای. مژلائوک، رئیس گوسپلان طی سالیان دراز، و گ. ای. اسمیرنف، جانشین ۳۴ ساله اش، ا. ای. کوپرینگ [نایب رئیس]، گ. ای. لومف (اوپوکف) که در انقلاب اکتبر شرکت فعال داشت و به چندین پُست مهم مدیریت در شورای اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و گوسپلان منصوب شده بود.

شورای کمیسرهای خلق نیز سهم خود را از قربانیان داشت، مثلاً:

و. اشمیت و ن. ک. آنتی پوف، نایب رئیس‌ان شورای کمیسرها، د. ا. سولیمف، رئیس شورای کمیسرهای جمهوری روسیه، و معاونانش

د. ز. لبد، و ت. ریسکولف، م. ل. روخیموویچ، کمیسر صنایع دفاعی،

ای. ا. لیوبیمف، کمیسر صنایع سبک، س. س. لوبف، کمیسر صنعت

جنگلداری و بعد، کمیسر صنایع غذایی جمهوری روسیه، ای. یا. ویتسر،

کمیسر تجارت داخلی، گ. ن. کامینسکی، کمیسر بهداری، ای. آ.

خالپسکی، کمیسر حمل و نقل، م. ای. کالمانوویچ و ن. ن. دمچنکو،

کمیسرهای مزارع دولتی برای غلات و دام‌ها، ک. و. اوخانف، کمیسر

صنایع محلی جمهوری روسیه، ن. ای. پاخومف، کمیسر حمل و نقل آبی،

آ. بروسکین، کمیسر ساختمان‌های مکانیکی، س. ل. لوکاشین، رئیس

کمیته‌ی ساختمان در شورای کمیسرها، ل. ا. ماریازین، رئیس کمیته‌ی

مدیریت بانک دولتی، ن. پوپف، کمیسر جمع‌آوری محصولات

کشاورزی، یکی از جوان‌ترین اعضای حکومت شوروی که ۳۵ سال هم

نداشت، ب. ز. شومیاتسکی، مدیر کمیته‌ی سینما توگرافی، ن. و.

کریلنکو، کمیسر دادگستری، آ. س. بوبنف، کمیسر آموزش جمهوری

روسیه از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷. بوبنف در زمان تزار سیزده بار دستگیر و

تبعید شد، ولی هر بار توانست فرار کند. او برای چهاردهمین بار در

۱۹۳۷ دستگیر و اعدام شد.

غالب این رهبران سیاست و اقتصاد در عین حال عضو رسمی یا علی‌البدل

کمیته‌ی مرکزی حزب بودند. البته فقط کمیسرها نبودند که در سال‌های ۱۹۳۸-

۱۹۳۷ بازداشت شدند، وزارتخانه‌های آنان نیز تصفیه شد. مثلاً «ان. کا. و. د.»

داستانی درباره‌ی «یک سازمان خرابکاری و جاسوسی» در کمیساریای صنایع سنگین، به رهبری پیاتاکف، معاون اورجونیکیدزه، از خود اختراع کرد. کارمندان عمده‌ی این کمیساریا، حتی قبل از مرگ اورجونیکیدزه بازداشت شدند؛ کمی بعد، مهم‌ترین دستگاه‌های این کمیساریا، همگی، مورد هجوم قرار گرفتند. در میان قربانیان این کسان وجود داشتند:

آ. پ. سربرفسکی، آ. ای. گورویچ و ا. پ. اوسیف-اشمیت، معاونان کمیسر، ک. آ. نیمین، آ. ف. تولوکونتسف، ای. و. کوسیور، آ. ای. زیکف، یو. پ. فیگاتنر، س. س. دیبتس، ا. ل. برودف، مدیران بخش‌ها و شاخه‌های مختلف و اعضای کالج کمیسرها.

تمامی کمیساریاهای دیگر اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری روسیه نیز همین سرنوشت را داشتند. از میان هزاران و هزاران کادر ارزشمندی که نابود شدند، می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد:

«س. ز. ازلیاوا، ن. ب. بریوخانف، آ. م. لژاوا، آ. ب. خالاتف، پل اوراس، و. پ. میلیوتین، ک. پ. سومس، و. ای. پولونسکی، م. و. بارینف، ای. ای. تودورسکی، و. آ. کانگه لاری، س. س. اودینتسف، و. آ. تروفیمف، ای. ای. رادچنکو، م. م. مایورف، گ. ای. بلاگونراوف، یا. ل. بوبیس، ک. دانیشفسکی، گ. جاوی یف.»

کمیساریای امور خارجه در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، وحشیانه مورد تصفیه قرار گرفت. از میان قربانیان این تصفیه افراد زیر را می‌توان نام برد:

«لو. کاراخان، معاون کمیسر، ک. یوره نیف، سفیر شوروی در ژاپن، داوتیان. سفیر شوروی در لهستان، م. آ. کارسکی، سفیر شوروی در

ترکیه، و. ک. تایرف. سفیر شوروی در مغولستان. بوگومولف، سفیر شوروی در چین، آستروفسکی، سفیر شوروی در رومانی، یاکوبویچ، سفیر شوروی در نروژ. آسموس، سفیر شوروی در فنلاند. آ. و. سابی نین، نیمن، تسو کرمن و فخرن روسای بخش های مختلف، ف. ف. راسکولنیکف سفیر شوروی در بلژیک، آ. گ. بارمین، سفیر شوروی در یونان.»

از میان کسانی که از خارج احضار شدند، تنها دو نفر آخر از بازگشت به مسکو - که مرگ حتمی در پی داشت - خودداری کردند.

ن. ن. کروپسکایا، بیوه ی لنین نیز با این تراژدی آشنا شد. از همان سال ۱۹۲۵، او پنهان نکرد که با روش های استالین برای حل اختلاف نظرهای درون حزب، موافقت ندارد. در کنگره ی چهاردهم حزب او از زینوویف و کامنف حمایت کرد، هر چند که با برنامه ی آنان موافقت کامل نداشت. تشخیص او آشکارا این بود که قرار گرفتن این دو نفر در رأس حزب، ضرر کمتری خواهد داشت. هر چند او خیلی زود از صف اپوزیسیون خارج شد، اما به شکل های مختلف مورد اتهام قرار گرفت. هنگامی که در ۱۹۳۰، در کنفرانس حزبی رایون بومن، او علیه مسخ طرح های لنین در مورد تعاونی های کشاورزی برخاست، به شدت هدف حمله قرار گرفت و مجبور شد به «اشتباهات» خود در مقابل کمیته ی مرکزی «اعتراف کند». در ۱۹۳۴، وقتی اثر او، خاطراتی از لنین، منتشر شد، استالین شخصاً به او تلفن کرد و درخشان بودن و مفید بودن این اثر را تیریک گفت. اما چند روز بعد، انتقادی شدید و نادرست درباره ی این اثر در پراودا به چاپ رسید. منتقد، که تاریخ نگار جوانی به نام پ. پوسپلف بود، او را متهم ساخت که در ترسیم چهره ی لنین و در نحوه ی ارائه ی پاره ای

از مسائل تاریخ حزب، اشتباهاتی مرتکب شده است. بی تردید چنین کاری بدون اطلاع استالین انجام نگرفته بود.<sup>۲۸۶</sup>

او در آغاز بازداشت های دسته جمعی ۱۹۳۶، چندبار کوشید از تعداد زیادی از رهبران که خیلی خوب آن ها را می شناخت، حمایت کند. بدین ترتیب بود که در پلنوم ۱۹۳۷، او با دستگیری ای. پیاتیتسکی که «اخلالگر جیره خوار پلیس مخفی تزاراست» خوانده شده بود، مخالفت کرد. کروپسکایا در دفاع از پیاتیتسکی گفت که او نقش مهمی در مبارزه ی زیرزمینی بلشویک ها بازی کرد، چرا که مسنول ارتباطات بین روسیه و رهبران در مهاجرت بود و هرگز از خط حزب انحراف نداشت. اما به اغلب اعتراض ها توجهی نشد، او فقط توانست تعداد کمی از اعضای وفادار حزب را از بازداشت آزاد کند. از جمله ی این کسان ای. د. چوگورین بود که روز ۳ آوریل ۱۹۱۷ کارت حزبی لنین را صادر کرده بود، و با دخالت کروپسکایا آزاد شد.<sup>۲۸۷</sup>

اما استالین و «ان. کا. و. د.»، به زودی دیگر هیچ اعتنایی به اعتراضات او نکردند. در ژانویه ی ۱۹۳۷ در مجلسی که به افتخار لنین برپا شده بود، کروپسکایا درباره ی سرنوشت عده ای از رفقا از یژف توضیح خواست، یژف به جای هرگونه جواب پشتش را به او کرد و رفت. کروپسکایا حتی در قلمرو آموزش، که در آن زحمات زیادی کشیده بود، مورد بی حرمتی قرار گرفت. او هر چند تا پایان عمر معاون کمیسر آموزش جمهوری روسیه باقی ماند، اما به دنبال تبلیغاتی که علیه مسنولان آموزش به راه افتاد، به اعتبارش لطمه خورد و

۲۸۶- ر. ک. به: [دائرة المعارف تاریخی شوروی]، جلد ۸ (۱۹۶۶) ص ۱۹۲.

۲۸۷- ر. ک. به پروادا، ۲۲ دسامبر ۱۹۶۳. اما چوگورین به عضویت حزب باز گردانده نشد و تا پایان عمر به کار شیروانی سازی مشغول بود. همچنین آ. ا. اسپونده، بلشویک مخفی پیش از انقلاب و عضو نخستین دولت شوروی، که بعد نایب رئیس بانک دولتی و مدیر بخش ارز خارجی در کمیساریای دارائی شد، پس از اخراجش از حزب، به صندوقداری مشغول شد.



شرایط عادی کار خود را از دست داد. در سال ۱۹۳۷، مهم ترین اعضای این کمیساریا، تقریباً همگی بازداشت شدند. از جمله تعداد زیادی از اطرافیان کروپسکایا. در آغاز سال ۱۹۳۹ هنگامی که کروپسکایا درگذشت، استالین در میان رهبرانی بود که خاکستر او را طی مراسم تشییع، حمل می کردند. اما فردای همان روز آپارتمانش مورد بازرسی قرار گرفت و اغلب کاغذهایش را بردند. کمی بعد، بخش انتشارات کمیساریای آموزش این دستور را دریافت کرد: «در باره ی ن. ن. کروپسکایا هیچ مطلبی چاپ نکنید»<sup>۲۸۸</sup> نام او فراموش شد. به بهانه های مختلف، کتاب های او را از کتابخانه ها جمع کردند، و در نمایشگاهی که به روزنامه ی ایسکرا اختصاص داشت، هیچ نوع معرفی از کاری که او برای این روزنامه انجام داده بود، به عمل نیامد.<sup>۲۸۹</sup> چند کهنه بلشویک دیگر که مدت های دراز با لنین کار کرده بودند و از بازداشت های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ جان سالم بدر بردند، عبارتند از:

گ. م. کرژیژانفسکی، ف. یا. کن، پ. آ. کراسیکف، م. آ. بونچبرونه  
ویچ، ن. ای. پودویسکی، آ. ن. بادایف، د. ز. ماننویسکی، م. ک.  
مورانف، ف. ای. سامونیلف، ن. آ. سماشکو، ای. ای. شوارتز، و آ. م.  
کولنتای.

اما همه ی این شخصیت ها از مقام رهبری کنار گذاشته شدند، زیر فشار ترس و وحشت قرار گرفتند و هرگونه نفوذی را از دست دادند. استالین در مقابل آنان روشی آشکارا تحقیرآمیز داشت، آنان را اینتلیجنتی (عضو اینتلیجنتسیا) می خواند و از رهبری پرولتاریا در شرایط نوین ناتوانشان می دانست.

<sup>۲۸۸</sup> - ر. ک. به: [کنفرانس تاریخ نگاران اتحاد شوروی] (مسکو ۱۹۶۴) ص ۲۶۰.

<sup>۲۸۹</sup> - ر. ک. به پروادا، ۲۶ فوریه ۱۹۶۴.

گ. ای. پترفسکی، که از رفقای نزدیک لنین، نماینده‌ی دوما در دوره‌ی پیش از انقلاب، و رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی اوکراین از آغاز روی کار آمدن شوراهای بود، با توقیف دوستان و همکاران نزدیکش مثل چوبار، کوسیور و ک. و. سوخوملین، موقعیتی سخت متزلزل یافت. پسر بزرگش پی یر، قهرمان جنگ داخلی و بعد، عضو هیأت تحریری لنین‌گراد سکایا پراودا، بازداشت شد. پسر کوچکش لنونید، قهرمان جنگ داخلی و یکی از بنیانگذاران کمسومول از حزب اخراج و از مقام فرماندهی لشکر پرولتری مسکو برکنار شد. داماد پترفسکی، س. آ. زاگر، رئیس کمیته‌ی اجرایی چرنیگف، بازداشت و اعدام شد. در پایان سال ۱۹۳۸، خود پترفسکی ناگهان به مسکو احضار شد، و پس از ملاقاتی کوتاه اما طاقت فرسا با استالین، این کهنه بلشویک که شصتمین سال تولدش را در تمام جمهوری‌های شوروی به تازگی جشن گرفته بودند، از مقام ریاست شورای عالی اوکراین برکنار و از پولیت بوروی اوکراین اخراج شد. «آن. کا. و. د.» با متهم کردن او به داشتن رابطه با «دشمنان خلق»، برای او یک «پرونده‌ی سیاسی» ساخت. در کنگره‌ی هجدهم حزب در ۱۹۳۹، او به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب نشد و مدت یکسال بیکار بود و درست پیش از شروع جنگ، به مدیریت موزه‌ی انقلاب، مسنول بخش مخصوص کشاورزی، انتخاب شد.

دمیان بدنی‌ئی، شاعر بلشویک و همگام نزدیک لنین نیز از سرکوب در امان نماند، هرچند در آغاز سال‌های سی نیز طعم آن را چشیده بود. در سال ۱۹۳۵ استالین کوشید دوباره با او رابطه برقرار کند، یکبار به منزل بیلاقی خود دعوتش کرد، بار دیگر خودش به سراغ او رفت تا به خانه دعوتش کند؛ در شب جشن سال نو، در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۵ بدنی‌ئی جزو گروه کوچک نزدیکان استالین بود، اما سال بعد اثرش محکوم شد. نمایش موزیکال قهرمانان که

متنش را او نوشته بود، ممنوع اعلام شد و استالین حاضر نشد با او حرف بزند. در ۱۹۳۸، هنگامی که او طنزی درباره‌ی فاشیسم، تحت عنوان دوزخ، نوشت، نه تنها استالین انتشار آن را ممنوع کرد، بلکه روی نسخه‌ی دستنویس نوشت: «به این دانت‌های تازه از راه رسیده بگویند که می‌تواند نوشتن را کنار بگذارد.»<sup>۲۹۰</sup> در ۱۹۳۸ بدنی‌ئی از حزب، و بعد از اتحادیه‌ی نویسندگان اخراج شد. تا آغاز جنگ، روزنامه‌ها و مجلات از او مطلب قبول نمی‌کردند. بسیاری از نزدیکان لنین، که مورد اعتماد کامل او بودند نیز بازداشت شدند. مثلاً ن. آ. املیانف، کارگر پتروگراد، که لنین را در کلبه‌ی رازلیو پنهان کرده بود تا در تابستان ۱۹۱۷، از دستگیری در امان باشد. در ۱۹۲۱ لنین در نامه‌ای نوشت:

«خواهش می‌کنم مراتب اعتماد کامل مرا به رفیق ن. آ. املیانف، که پیش از انقلاب اکتبر با او آشنا شدم، برسانید، او عضو دیرین حزب و یکی از رهبران پیشگام طبقه‌ی کارگر سن پترزبورگ است.»<sup>۲۹۱</sup>

اما املیانف در سال ۱۹۳۵ دستگیر شد. آ. و. اسنه‌گف شرح داده است که چطور ن. ن. کروپسکایا با چشمان اشکبار از استالین تقاضا کرد به زندگی املیانف گزند نرساند. او تا هنگام مرگ استالین در زندان ماند و همه‌ی خانواده اش بازداشت شدند: زن و پسرانش کندراتی، نیکلا و الکساندر، که در زمان کودکی پدرشان را در مخفی کردن لنین یاری کرده بودند.

یکی دیگر از بلشویک‌های قدیمی که قربانی شد، آ. و. شوتمن، رهبر مقاومت مشهور ابوخف در ۱۹۰۳ بود. در تابستان ۱۹۱۷ وقتی لنین مخفی

---

<sup>۲۹۰</sup> - ر. ک. به: Vospominaniia o Dem.iane Bednom [خاطراتی از دمیان بدنی‌ئی] (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۲۲۰ تا ۲۲۲.

<sup>۲۹۱</sup> - پولنونه سوپرائیه [آثار کامل] جلد ۵۴، ص ۲۴.

شد، شوتمن مأموریت یافت مراقب جان لنین باشد و ترتیب سفر او را به رازلیو، در فنلاند، بدهد. در ۱۹۱۸ لنین نوشت:

«شوتمن یک رفیق قدیمی حزبی است که من کاملاً می شناسمش. به او می توان به طور مطلق اعتماد کرد.» اما در ۱۹۳۹، شوتمن دستگیر و اعدام شد.<sup>۲۹۲</sup>

فریتس پلاتن، مبارز مشهور سوئیسی، که ابتدا از سوسیالیست های چپ بود و بعد کمونیست شد و از رهبران بین الملل سوم بود نیز از ترور در امان نماند. او در سال ۱۹۱۷، بازگشت لنین و همراهانش به روسیه را از طریق آلمان، سازمان داد؛ در واقع خود او نیز به آنان پیوست و نقش مهمی در انقلاب روسیه بازی کرد. در اول ژانویه ۱۹۱۸، او جان لنین را از یک سوءقصد نجات داد. این سوءقصد از طرف ضدانقلاب، روی پل سیمونوفسکی که از فونتانکا می گذرد، علیه لنین ترتیب داده شده بود. پلاتن از ناحیه ی بازو زخم برداشت. بعدها او خانواده اش را به شوروی آورد، ولی خودش و زنش، که از کارمندان ارزشمند کمینترن بود، بازداشت شدند.<sup>۲۹۳</sup> پلاتن با زندان های روسیه ی تزاری و زندان های رومانی زمان بویارها، با اتاق های شکنجه ی پتلیورا، در اوکراین، با زندان کونو، با موابیت برلین و زندان های سوئیس آشنا بود، اما در تبعید، در اردوگاه معلولین کارگوپولاگ، در حالی که توفال درست می کرد و زنبیل می بافت، جان داد.<sup>۲۹۴</sup>

<sup>۲۹۲</sup> - ر. ک. به: A. Chotman نوشته ی: T. Bondarevskaia (مسکو ۱۹۶۳).

<sup>۲۹۳</sup> - «ان. کا. و. د.» و استالین هیچ تفاوتی بین زن و مرد نمی گذاشتند. صدها زن که در حزب، در سندیکاها، در دولت، در کمسومول، در مؤسسات علمی، آموزشی و مؤسسات انتشاراتی کار می کردند، همان شکنجه هائی را تحمل کردند که به مردان داده می شد.

<sup>۲۹۴</sup> - ر. به: لنینگراد سکایا پراودا، ۱ اکتبر ۱۹۶۴.

در سپتامبر ۱۹۳۷، یکی دیگر از رفقای لنین کشته شد. او، یا. س. گانتسکی، رهبر جنبش کارگری لهستان بود که لنین شخصاً نامزدی او را برای عضویت در حزب روسیه توصیه کرد. در اوت ۱۹۱۴، گانتسکی توانست لنین را که از طرف مقامات اتریشی به عنوان جاسوس روسیه بازداشت شده بود، آزاد کند. در ۱۹۱۷، بازگشت لنین به روسیه را سازمان داد، او را در سوئد دوباره دید و ترتیب سفرش به پتروگراد را داد. پس از انقلاب اکتبر، گانتسکی به مقام های مهمی در دستگاه های دیپلوماسی و اقتصاد اتحاد شوروی منصوب گردید؛ او دست آخر مدیر موزه ای انقلاب در مسکو شد.<sup>۲۹۵</sup>

حتی کهنه بلشویک هائی که به علت سالخوردگی یا بیماری بازنشسته شده بودند، نیز بازداشت شدند. ن. ف. دوبروخوتف، به چندین مقام مهم اشتغال داشت تا اینکه در ۱۹۲۹ بر اثر یک بیماری سخت مجبور شد از کار کناره گیری کند؛ با این همه، بازداشت و اعدام شد.<sup>۲۹۶</sup> استالین حتی از مرده ها هم نگذشت. عده ای از بلشویک های قدیمی به عنوان بعد از مرگ، دشمن خلق اعلام شدند و عده ای دیگر به فراموشی محکوم گردیدند. مثلاً پ. ای. استوچکا، کمیسر دادگستری در نخستین دولت لنین، که در پایان ۱۹۱۸ در رأس جمهوری شورائی لتونی (که عمر کوتاهی داشت) قرار گرفت، و در ۱۹۳۲ درگذشت. جسد او پس از مرگ در میدان سرخ به خاک سپرده شد. اما در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ او را پخش کننده ای افکار زیان بخش و عامل خرابکاری آگاهانه در زمینه ی رویه ی قضائی اعلام کردند.<sup>۲۹۷</sup> همین طور بود در مورد س. ای. گوسف، همکار لنین و یکی از رهبران برجسته ی دوره ی انقلاب و جنگ

<sup>۲۹۵</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۴، شماره ی ۳ ص ۹۶ تا

<sup>۱۰۰</sup>  
<sup>۲۹۶</sup> - ر. ک. به: Soldaty revolioutsi [سربازان انقلاب] (پارسلو، ۱۹۶۳) ص ۱۰۲.

<sup>۲۹۷</sup> - ر. ک. به: Sovietskaia Latvii [لتونی شورائی]، ۲۸ ژوئیه ی ۱۹۶۰.

داخلی، که با احترامات نظامی در میدان سرخ به خاک سپرده شد. ولی بعد، اسم او را از تاریخ حزب خط زدند و بسیاری از دوستان و خویشانش بازداشت شدند.<sup>۲۹۸</sup> نام کامو، بلشویک مخفی افسانه ای نیز خط خورد، مقبره‌ی کوچکی را که برایش در تفلیس ساخته بودند، خراب کردند و خواهرش را به زندان انداختند. و نیامین م. اسوردلف، برادر یا م. اسوردلف، عضو کالج کمیسرها در آموزش، به قتل رسید، و از صفحات تاریخ، نام بسیاری از بلشویک‌های مشهور چون کراسین، نوگین، چیچرین و لوناچارسکی حذف شد.

## ۲- ضربه‌هایی که به ارگان‌های حزب و شوراهای، در مناطق و جمهوری‌ها زده شد

موج سرکوبی که بر دستگاه‌های مرکزی حزب فرود آمد، به تمام اُبلاست ها و همه‌ی جمهوری‌ها نیز سرایت کرد. در جمهوری روسیه ۹۰ درصد همه اُبکوم ها (کمیته‌های حزبی اُبلاست) و اکثر کمیته‌های شهر، اکروگ، و رایون، قربانی تصفیه شدند. در چند اُبلاست، چندین کمیته پیاپی، توقیف شد. در جمهوری روسیه، دبیران اُبکوم زیر بازداشت و اعدام شدند:

ل. ای. کارت و لیشویلی ای. م. وارئی کیس، ای. پ. نوسف،  
 ن. ن. کولوتیلف، آ. ای. کرینیتسکی، آ. ای. اوگازف، ف. گ. لنونف،  
 و. و. پتوخا، ای. د. کاباکف، ک. و. ریندین، د. آ. بولاتف،  
 پ. ای. اسمورودین، شوبریگف، ب. پ. شبولدایف، ا. ک. پرامنک،  
 م. رازومنف، ای. و. اسلین کین، ای. رومیانتسف، م. س. چودف،

<sup>۲۹۸</sup> - ر. ک. به: Soldat revolioutsii [سرباز انقلاب] نوشته‌ی: G. Kramarov (مسکو) (۱۹۶۳).

م. ا. میخائیلوف، ل. ای. لاورنتف، پ. آ. ایرکلیس، آ. س. کالی گینا،  
یا. گ. سویفر، گ. بایتونی و...

از میان رؤسای کمیته های اجرایی شوراهای کرای و آپلاست که اعدام شدند،  
می توان افراد زیر را نام برد:

گ. م. کروتف، ن. ای. پاخومف، پ. ای. استروپه، یان پلویان، ای. ف.  
کداتسکی، رئیس شورای لنینگراد، و بسیاری دیگر.

دستگیری دبیر حزبی اُیکوم رئیس کمیته ی اجرایی آپلاست، به این معنی بود  
که همه ی کادرهای رهبری آن آپلاست به نوبه ی خود مورد هجوم قرار خواهند  
گرفت. مثلاً در آپلاست مسکو، دبیران حزبی نامبرده در زیر، بازداشت و  
اغلب اشان اعدام شدند:

آ. ن. بوگومولف، ت. آ. براتانفسکی، ا. س. کوگان، ن. و. مارگولین،  
ن. ای. ددیکف، و. یگورف، کولکف، کوریتنی نی، ن. آ. فیلاتف، رئیس  
کمیته ی اجرایی آپلاست مسکو، معاونانش فدوتف و گویرمن، دبیر  
کمیته ی بیدینسکی و عده ی بسیاری دیگر از کارمندان شورای  
مسکو.<sup>۲۹۹</sup>

در اواسط سال ۱۹۳۹، از مجموع ۱۳۶ دبیر حزبی رایکوم در مسکو و در  
آپلاست مسکو، تنها ۱۷ نفر بر سر کار بودند. تقریباً همه ی دیگران بازداشت و  
اعدام شده بودند. از جمله: تارخانف، ولوویک، مارگه ویچ، ساوین، تریواس و  
گوربولسکی.

---

<sup>۲۹۹</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Moskovskoi organizatsii KPSS [تاریخ  
مختصر سازمانیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مسکو] (مسکو ۱۹۶۷).

چند تن از رؤسای بخش در اُیلاست حزب و کمیته‌ی شهری نابود شدند. از جمله:

م. د. کریمسکی، وروشیلِف، کورنکف، ورکلف و بارلین.

عده‌ای از شخصیت‌های بلشویک مسکو خودکشی کردند، مثل فورر. اکثر مربیان حزب نیز بازداشت شدند.

در گورکی، در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، همه‌ی افراد کمیته‌ی حزبی شهر را با دبیر کمیته، پوگاچفسکی، در یک ساختمان ویژه در زندان شهرداری حبس کردند، و همه‌ی اعضای شورای گورکی با گراچفسکی رئیس شورا، نیز همین سرنوشت را داشتند. نه دبیر رایکوم حزبی شهر، از جمله ولیکورشین، شومیلِف و ملنیکف و نیز صدها نفر از کارمندان حزبی اُیلاست هم در همان زندان بودند. در ۱۹۳۸، رئیس بخش محلی «ان. کا. و. د.»، لاوروشین، در ششمین کنفرانس سازمان حزبی اُیلاست گورکی گفت که «دارودسته‌های ضدانقلابی متلاشی شده‌اند.»<sup>۳۰۰</sup> در تمام شهرهای بزرگ جمهوری روسیه، هجوم مشابهی به رهبران محلی برده شد؛ این هجوم در لنینگراد، چهار سال بیوقفه ادامه یافت.

عملاً هیچیک از جمهوری‌های خودمختار جمهوری روسیه از سرکوب مصون نماند. در کاره‌لی، گوستاو روویو، دبیر اول اُیکوم حزبی، «پلیس سرخ» هلسینگفر، که در ۱۹۱۷ به مخفی شدن لنین کمک کرده بود، به قتل رسید. ا. گیولینگ، رئیس شورای کمیسرها، و ن. و. آرخیپف، رئیس کمیته‌ی اجرایی کاره‌لی، هر دو همین سرنوشت را داشتند.

<sup>۳۰۰</sup> ر. ک. به: Otcherki istorii Gor,kovskoi organizatsii KPSS [تحقیق درباره‌ی سازمانیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی در گورکی] (گورکی، ۱۹۶۶)، جلد ۲، ص ۳۲.



م. ن. اربانف، یکی از بنیانگذاران رژیم شوروی در بوریات مغولستان، در همتا اعدام شد. در جمهوری تاتارستان، آ. ک. له پا، دبیر اُیکوم، گ. گ. بایچورین، رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی، ک. آ. آبرامف و آ. م. نووسلف، رئیس‌ان شورای کمیسرها و ده‌ها کارمند از رده‌های پایین‌تر دستگیر و اعدام شدند. نخستین رئیس شورای کمیسرها، س. ساند-گالیف نیز ناپدید شد، چون یکبار از سیاست استالین، هنگامی که کمیسر ملیت‌ها بود، به علت بی‌پرنسیپی‌اش در مقابل ناسیونالیست‌های خرده‌بورژوازی تاتار، انتقاد کرده بود.<sup>۳۰۱</sup>

بتال کالمیکف، دبیر اول محبوب اُیکوم کاباردینو-بالکار، در زندان مرد. او دشمن شخصی بریا، ولی دوست صمیمی اورجونیکیدزه و بسیاری دیگر از رهبران حزب بود. این امر روشن می‌کند که چرا برای سقوط او توطئه‌ی ماهرانه‌ای طرح کرده بودند: شوهر اول زن او، یک افسر گارد سفید بود که در پاریس زندگی می‌کرد و از این ازدواج اول پسری داشتند که در مسکو مشغول تحصیل بود؛ به بهانه‌ی این پسر را به بیلوروسی کشاندند، در یک قرارگاه مرزی او را دستگیر کردند و متهمش ساختند که می‌خواسته است به پاریس بگریزد و به پدرش ملحق شود. آنوقت کالمیکف را به شرکت در یک «توطئه» علیه رژیم شوروی متهم کردند.

حزب همچنین در جمهوری‌های اوسه‌تی، چچن-اینگوش، باشقیرستان، داغستان، چوواش، موردوو، اوردمورت، و ماری تلفات سنگینی را تحمل کرد. مثلاً در اوسه‌تی شمالی، از یازده عضو دفتر اُیکوم، ۹ نفر دستگیر شدند؛ در فاصله‌ی دو سال، چهار دبیر اُیکوم حزبی، از جمله س. آ. تاکویف و ک. س.

---

<sup>۳۰۱</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii partiinoy organizatsii Tatarii [تاریخ مختصر سازمانیابی حزب در تاتارستان] (کازان، ۱۹۶۲).

بوتایف، برکنار گردیدند. همچنین بخش بزرگی از اینتلیجنتسیای اوسه تی را درو کردند.<sup>۳۰۲</sup> حتی در جمهوری کوچک و کاملاً دورافتاده‌ی کومی، یک چهارم تمام کمونیست ها، از جمله آ. آ. سمیچف و ف. ای. بولیچف، دبیران اُبکوم، بازداشت شدند.<sup>۳۰۳</sup>

پیش از این از مرگ چوبار، پوستی شف و کوسیور، رهبران سابق حزب اوکراین سخن گفتیم؛ تقریباً همه‌ی کارمندان مهم این جمهوری همراه با آنان بازداشت شدند، از جمله:

و. پ. زاتونسکی، ای. ا. کلیمنکو، ک. و. سوخوملین، م. م. خاتایویچ،  
و. ای. چرنیافسکی، ا. ای. وگر، ف. ای. گولوب، س. خودریاتسف، و. ا.  
پیلاتسکایا، آ. و. اوسیپف، ن. ای. گولوب، گ. ای. استاری نی.

از همه‌ی این رهبران فقط اوسیپف و پیلاتسکایا حق ادامه‌ی حیات یافتند. آ. پ. لیوچنکو، رئیس شورای کمیسرها‌ی اوکراین، از ترس اینکه خانواده‌اش را پس از مرگش بازداشت کنند، زن و پسرش را کشت و سپس خودکشی کرد. تقریباً همه‌ی اعضای خانواده‌ی مشهور و انقلابی زاپوروژتس بازداشت شدند: ویکتور و آنتون، ماریاکوزمینیچنا و شوهرش تارانکو. یوری کوتسیو بینسکی، فرزند بلشویک انقلابی مشهور و دموکرات اوکراین نیز کشته شد.

<sup>۳۰۲</sup> - Istoriia Severo-Osetinskoï ASSR [تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار اوسه تی شمالی] (اورجونیکیزه، ۱۹۶۶) ص ۲۴۷.

<sup>۳۰۳</sup> - ر. ک. به: Istoriia Kommunisticheskoi Partii organizatsii Komi [تاریخ سازمانیابی حزب در جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار کومی] (سیکنیو کار، ۱۹۶۴).

شدت سرکوب، تعداد اعضای حزب اوکراین را از ۵۳/۵۰۰ نفر در سال ۱۹۳۴، به ۲۸۵/۸۰۰ نفر در سال ۱۹۳۸ رساند.<sup>۳۰۴</sup>

در بیلوروسی که سرکوب دسته‌جمعی در آن، خیلی زودتر از سایر جمهوری‌ها شروع شد، تعداد اعضای حزب به نصف تقلیل یافت. در سال ۱۹۳۷ دیگر هیچیک از اعضای کمیته‌ی مرکزی بر سر کار نبود؛ کارمندان حزب به سرعت به اُبلاست های مینسک منتقل شدند، ولی به محض ورود به پایتخت، آنان نیز قربانی قصابی عظیمی شدند که به راه افتاده بود. تقریباً تمام بلشویک های شناخته‌ی شده‌ی بیلوروسی نابود شدند، از جمله:

آ. گ. چرویاکف، که روزنامه‌ها خیر دادند «به دلایل خانوادگی» خودکشی کرده است. ن. ف. گیکالو، قهرمان نامدار جنگ داخلی، که بعدها از رهبران حزب در شمال قفقاز، ازبکستان و بیلوروسی شد. ن. م. گولودد، م. ا. استاکون، س. د. کامنشتین، د. ای. ولکوویچ، ژ. ای. زاودنیک، آ. ای. خاتسکوویچ، گریسه‌ویچ، و لیوویویچ.

در قفقاز، باقر اوف، تحت الحمایه‌ی استالین بود که سرکوب را در آذربایجان رهبری کرد. از میان قربانیان این سرکوب می‌توان از اشخاص زیر نام برد:

گ. م. موسی بکف، رئیس سابق شورای کمیسرهای قفقاز و یکی از رؤسای کمیته‌ی اجرایی مرکزی اتحاد شوروی؛ گوسین رحمانف، دبیر کمیته‌ی مرکزی و رئیس شورای وزیران آذربایجان، س. م. افندی یف، رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی آذربایجان، م. د. گوسینف، آ. پ. آکوپف،

---

<sup>۳۰۴</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommounistitcheskoi partii Ukrainy [تاریخ مختصر حزب کمونیست اوکراین] (کی یف، ۱۹۶۴).

ر. آخوندآوف، د. بنیادزاده، م. تسرافی بکف، آ. گ. کارایف، م. کولی‌یف، م. نریمانف، گ. سلطائف، آ. سلطانوا.<sup>۳۰۵</sup>

بر سازمان حزبی گرجستان نیز در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ تلفات سنگینی وارد شد:

میخاکاخیانی، لوان گوگوپریدزه، ژاسون مامولیا، سوسو بوآچیدزه، پی‌یر ولوان آگنیشویلی، و ایوان بولکوادزه، همه کشته شدند یا در زندان مردند. مامیا آراکلاشویلی، یکی از بنیانگذاران سازمان بلشویکی در قفقاز، که مدت‌ها دبیر اول این کرای بود، به همراه زنش ماریا، که از ۱۹۰۶ عضو حزب بود و جنبش زنان را رهبری می‌کرد، هر دو مورد تصفیه قرار گرفتند. دو رئیس پی‌یایی شورای کمیسرهای خلق گرجستان، گ. مگالوبلیشویلی و ل. سوخیشویلی و اکثر کمیسرها، بازداشت شدند. «ان. کا. و. د.» گرجستان تحت رهبری بریا و کابولف، «محاکمه» ای علیه فیلیپ ماخارانزه برای سرکوب این بلشویک قدیمی ترتیب داد. ن. آ. لاکویا، از رهبران ابخاز، دوست نزدیک اورجونیکیدزه، کی‌رف و کالنین، و آگربا، دبیر اول ابکوم، هر دو به قتل رسیدند.

این ارقام نشان‌دهنده‌ی دامنه‌ی سرکوب در گرجستان است: از ۶۴۴ نماینده‌ای که در مه ۱۹۳۷ در دهمین کنگره‌ی حزب کمونیست گرجستان شرکت داشتند، ۴۲۵ نفر - یعنی ۶۶ درصدشان - اندکی بعد، دستگیر، تبعید یا اعدام شدند.<sup>۳۰۶</sup>

<sup>۳۰۵</sup> ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommounistitcheskoi organizatsii Azerbaidjana [تاریخ مختصر سازمان کمونیستی در آذربایجان] (باکو، ۱۹۶۳).  
<sup>۳۰۶</sup> ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommounistitcheskoi partii Grouzii [تاریخ مختصر حزب کمونیست گرجستان] (تفلیس، ۱۹۶۳؛ ص ۱۰۸ تا ۱۶۰).

سرکوب دسته جمعی در ارمنستان خیلی زود شروع شد. روی کار آمدن بریا به عنوان دبیر اول قفقاز، برخلاف تمایل رهبران ارمنی بود و بریا از این موضوع اطلاع داشت. علاوه بر آن عده ای از رهبران محلی حزب مثل نرسیک استپانیان، کمیسر آموزش ارمنستان، کتاب کوچک و گستاخانه ای را که بریا درباره ی تاریخ بلشویزم در قفقاز نوشته بود، به علت مطالب دروغی که در آن وجود داشت محکوم کرده بودند. بریا با نوشتن مقاله ای تحت عنوان: «دشمنان سوسیالیزم را نابود کنیم» در پاسخ، استپانیان را هدف تهمت قرار داد و خواستار نابودی فیزیکی او شد. در ۱۹۳۵، هنگامی که «ان. کا. و. د.» یک سلسله محاکمات کاملاً ساختگی علیه کارمندان و نویسندگان ارمنی به راه انداخت، حکومت ترور و وحشت در ارمنستان نیز واقعاً شروع شد. هدف «ان. کا. و. د.»، به مخاطره انداختن آ. خانجیان، دبیر اول حزب بود. در ۹ ژوئیه ی ۱۹۳۶، کمیسیون کنترل کمیته ی مرکزی قفقاز، گزارشی از «ان. کا. و. د.» درباره ی «کشف یک گروه تروریستی ضدانقلابی در کرجستان، آذربایجان و ارمنستان» دریافت کرد. خانجیان به عدم هشجاری متهم شد. او همان شب مرد. عده ای می گویند خانجیان خودکشی کرد،<sup>۳۰۷</sup> و عده ای دیگر این فرض قابل قبول را مطرح می کنند که بریا شخصاً او را کشت.<sup>۳۰۸</sup> در اثر دیگری فقط گفته شده است او قربانی سرکوب شد.<sup>۳۰۹</sup> پس از مرگ او، گ. آساتونی و س. آکوپف، دست پروردگان بریا، جای او را در مقام رهبری ارمنستان اشغال کردند و به بهانه ی مبارزه علیه ناسیونالیزم و ضدانقلاب

۳۰۷- ر. ک. به: N. Stepanian نوشته ی: Ts. Agaian, (ایروان، ۱۹۶۷).

۳۰۸- آ. شلپین، س. ا. غازاریان، آ. ایوانووا و عده ای دیگر، این نظر را دارند.

۳۰۹- ر. ک. به: Otcherki istorii Kommunisticheskoi partii Armenii [تحقیق درباره ی تاریخ حزب کمونیست ارمنستان] (ایروان، ۱۹۶۴).

داشناک، ترور و وحشت را در میان کادرهای وفادار حزب و دولت حکمفرما ساختند. در میان قربانیان می توان از این کسان نام برد:

گ. علی خانیان، دبیر کمیته‌ی مرکزی ارمنستان، س. سرایونیان، (لوکاشین)، آ. ژوانسیان، گ. اوسپیان، آ. کوستانیان، س. تر-گابریلیان، س. مارتیکیان، س. کاسیان، د. شاوردیان، آ. ملیکیان، ن. استپانیان، آ. ارزینکیان، و. یرمیان، آ. عیسیان، آ. یکیزاریان،<sup>۳۱۰</sup> از میان همه‌ی آنان تنها ژوانسیان زنده ماند.

در آسیای مرکزی، قزاقستان سرکوب فوق العاده شدیدی را تحمل کرد. در ۱۹۳۷، مطلقاً همه‌ی اعضای دفتر کمیته‌ی مرکزی، که در نخستین کنگره‌ی حزب در این جمهوری انتخاب شده بودند، دستگیر و اعدام شدند. از میان قربانیان دیگر می‌توان به این افراد اشاره کرد: ل. ای. میرزیان، س. نورپیسف، او. د. عیسیاف و ای. یو. کابولف.

همزمان با آن، اغلب اعضای کمیته‌ی مرکزی و دبیران حزب دستگیر شدند، و بنیانگذاران رژیم شوروی در قزاقستان مثل او. ک. جاندوسف، یو. بابایف، آ. روسیبایف و آ. اصیل بکف نیز از این سرکوب در امان نماندند. امروزه به همه‌ی این کمونیست‌ها اعاده‌ی حیثیت کامل شده است.<sup>۳۱۱</sup>

تاجیکستان این افراد را از دست داد:

آ. رحیم بایف، رئیس شورای کمیسرها، که به توصیه‌ی لنین به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شده بود.

<sup>۳۱۰</sup> - همانجا.

<sup>۳۱۱</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommunisticheskoj partii Kazakhstana [تاریخ مختصر حزب کمونیست قزاقستان] (آلما-آتا، ۱۹۶۳).

س. شوته مور، دبیر کمیته‌ی مرکزی تاجیک، و عده ای دیگر از رهبران حزب مثل س. انورف، ب. دودویابف، ک. تاشف و آ. تردین.<sup>۳۱۲</sup> در میان قربانیان ترور در قرقیزستان این کسان قرار داشتند: دبیر اول کمیته‌ی مرکزی، آموسف و دبیر دوم، م. بلوتسکی.<sup>۳۱۳</sup> در ترکمنستان ترور، از جمله این افراد را قربانی کرد: آ. محمدف، یا. آ. پوپوک، ک. آتابایف، ن. آیتاکف، چ. وله کف، خ. ساحت مرادف، ا. تاشیزارف، د. مامدف، ب. آتایف و قربان ساحتف. مدت چندین ماه، ترکمنستان حتی دفتر کمیته‌ی مرکزی نداشت.<sup>۳۱۴</sup>

بر حزب کمونیست ازبکستان نیز تلفات سنگینی وارد آمد. پیش از این من گفتم که دبیر اول این حزب، اکمل اکرامف چگونه به دستور شخص استالین بازداشت شد و جزو متهمان «بلوک راستگرایان و تروتسکیست ها» قرار گرفت. استالین، سخنرانی اکرامف در کنگره‌ی هفدهم حزب را که طی آن، علیه پُرمدعانی زیاده از حد هشدار داده بود، هنوز بخاطر داشت. ما همچنین به فیضول خوجایف، رئیس شورای کمیسرهای ازبکستان اشاره ای کردیم. او و صدها نفر از سایر رهبران حزب، مثل د. تیورابکف، د. رضایف د. ای. مانزار، ن. اسرانیلف و ر. اسلامف دستگیر و اعدام شدند.<sup>۳۱۵</sup>

---

<sup>۳۱۲</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommunisticheskoj partii Tadjikistana [تاریخ مختصر حزب کمونیست تاجیکستان] (دوشنبه، ۱۹۶۵) \* - به نظر می رسد در تاریخ انتشار اشتباه شده است، ما فقط چاپ های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۸ را پیدا کردیم.  
<sup>۳۱۳</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommunisticheskoj partii Kirgizii [تاریخ مختصر حزب کمونیست قرقیزستان] (فرونزه، ۱۹۶۶).  
<sup>۳۱۴</sup> - ر. ک. به: Otcherki istorii Kommunisticheskoj partii Turkmenii [تحقیق درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست ترکمنستان] (عشق آباد، ۱۹۶۵).  
<sup>۳۱۵</sup> - ر. ک. به: Otcherki istorii Kommunisticheskoj partii Uzbekistana [تحقیق درباره‌ی حزب کمونیست ازبکستان] (تاشکند، ۱۹۶۴).

ناسیونالیزم، یکی از اتهامات عمده‌ی ای بود که علیه این رهبران کمونیست غیرروسی عنوان می‌شد. این اتهام نه تنها دروغ بود، بلکه حکم تیغ دودم را داشت. نابود کردن ده‌ها هزار کمونیست خوب در میان اقلیت‌های ملی، به بهانه‌ی ناسیونالیزم، تنها قادر بود طرز تفکرها و پیشداوری‌های ناسیونالیستی را واقعاً بیدار کند.

### ۳- سرکوب رهبران سندیکاها و کمسومول

در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، بسیاری از کارمندان سندیکاها به اتهام‌های واهی بازداشت شدند؛ از جمله ا.ن. یگورووا، دبیر شورای سندیکاهای اتحاد جماهیر شوروی به این سرنوشت گرفتار شد. او در سال ۱۹۱۷، هنگامی که دبیر رایکوم ویبورگ در پتروگراد بود، کارت حزبی‌اش را پاره کرد، و در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ در مخفی کردن‌اش دست داشت. او دوست دیرین ا.ن. کروپسکایا بود، و با این همه به داشتن فعالیت‌های ضدشوروی متهم شد و به قتل رسید.<sup>۳۱۶</sup> بسیاری دیگر از رهبران سندیکانی، از جمله آ.آ. کوروستلف نیز کشته شدند. اما بخش بزرگی از دبیرخانه‌ی شورای مرکزی سندیکاها که ا.ن. م. شورنیک اداره‌اش می‌کرد، از موج سرکوب در امان ماند.

مسئولان کمسومول سرنوشت غم‌انگیزتری داشتند، و حتی بسیاری از این مسئولان که به مقام‌های دیگری رسیده، ولی روابط خود را با سازمان جوانان حفظ کرده بودند، همان سرنوشت را پیدا کردند، از جمله:

<sup>۳۱۶</sup> - Sovietskaia Latvija [لتونی شورایی] ۲۲ مارس ۱۹۶۴.



اسکار ریوکین، که در کنگره‌ی اول کمسومول در ۱۹۱۸ به ریاست سازمان انتخاب شد، و در ۱۹۳۷، به هنگام دستگیری، دبیر حزب در کراسنودار بود. لازار چاتسکی، که در ۱۹۲۱-۱۹۲۰، دبیر اول کمسومول بود و به هنگام بازداشت در کمینترن کار می‌کرد. پی‌یر اسمورودین، دبیر اول کمسومول از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴، سخنگوی سازمان در مراسم تسبیح جنازه‌ی لنین، که در ۱۹۳۷، به هنگام بازداشت، دبیر اول کمیته‌ی حزب در لنینگراد و عضو علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی بود. او پس از بازداشت، اعدام شد. نیکلا چاپلین، دبیرکل کمسومول از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸، به هنگام مرگ مدیر راه آهن جنوب شرقی بود. الکساندر میلچاکف، دبیرکل کمسومول از ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹، او نیز دستگیر شد.

خلاصه آنکه استالین و «ان. کا. و. د.» می‌خواستند این باور را ایجاد کنند که همه‌ی رهبران کمسومول، از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۹، «دشمنان خلق» بودند. پاره‌ای از رهبران جدید کمسومول نیز بازداشت شدند، اما نه به تعدادی که موردنظر استالین بود. به گفته‌ی آ. میلچاکف، و. پیکینا، و آ. دیمنتن، در ژوئن ۱۹۳۷، استالین آ. و. کوسارف و سایر دبیران کمیته‌ی مرکزی را به دفترش احضار کرد؛ یژف هم آنجا بود. استالین به کوسارف ایراد گرفت که کمیته‌ی مرکزی کمسومول، «ان. کا. و. د.» را در کشف «دشمنان خلق» یاری نمی‌دهد. هیچیک از توضیحات کوسارف تغییری در نظرات او نداد و مدت یکساعت و نیم استالین با اصرار تأکید می‌کرد که کمیته‌ی مرکزی کمسومول باید بگذارد «دشمنان خلق» افشاء شوند. در پلنوم چهارم کمیته‌ی مرکزی کمسومول که

بطور سری، به رهبری مالنکف و کاگانوویچ در ۱۹۳۷ تشکیل شد، اتهام مشابه دیگری علیه کوسارف، در قطعنامه گنجانده شد.<sup>۳۱۷</sup> پس از کنفرانس، سرکوب کارمندان کمسومول شدت قابل ملاحظه ای یافت. عده‌ی بسیاری بازداشت شدند، از جمله:

پ. س. گورشنین و فاین برگ، دبیران کمیته‌ی مرکزی، واسیلی چمودانف، د. لویانف، گ. لبدف و آ. کورلیف، اعضای کمیته‌ی مرکزی، بوپکین، عضو تحریریه‌ی کمسومولسکایا پراودا، س. اندره یف، دبیر کمیته‌ی مرکزی اوکراین. ک. تایشیتف، دبیر کمیته‌ی مرکزی قزاقستان. ای. آرتیکف، دبیر کمیته‌ی مرکزی ازبکستان. و. آ. الکساندرف، دبیر اُپکوم مسکو.

در پایان سال ۱۹۳۸، نوبت به کوسارف رسید. از ۱۹ تا ۲۲ نوامبر، پلنوم کمیته‌ی مرکزی کمسومول به ریاست آ. آ. آندره یف تشکیل شد؛ استالین، مولوتف و مالنکف نیز در آن شرکت کردند. استالین ضمن تکرار تهمت هانی که میشاکووا، یکی از آپاراتچیک های کمسومول عنوان کرده بود، این پلنوم را به جلسه‌ی محاکمه‌ی رهبران کمسومول مبدل کرد. کوسارف و غالب رهبران دیگر برکنار و کمی بعد دستگیر شدند. کمسومولسکایا پراودا، کوسارف را متهم کرد که با مبارزه علیه دشمنان مخالف است چون ادعا می کند که کمسومول کم تر از سازمان های دیگر محل نشوونمای آنان بوده است. روزنامه ادامه می داد این تلاش نفرت انگیز برای رها کردن هشیاری، با دخالت مستقیم کمیته‌ی مرکزی و

<sup>۳۱۷</sup>- ر. ک. به: Stenogramma sobraniia v Mouzee revolioutsii, 60-letiiou-so dnia rojdeniia A. Kosareva [تذنیویسی جلسه‌ی اختصاصی شصتمین سالروز تولد آ. کوسارف در موزه‌ی انقلاب]، ص ۱۶. \* - این متن به احتمال زیاد منتشر نشده است، چون اثری از آن در کتابخانه ها پیدا نشد.

شخص استالین، نقش بر آب شد. از آن پس مبارزه با دشمنان می توانست ادامه یابد. «هیچ تردیدی نیست که دشمنان و عناصر سیاسی فاسدی که در رأس کمسومول قرار داشته اند موفق شده اند «کادر» های خود را در بخش های متعددی مستقر کنند. این جمع ارادل سیاسی به هیچ وجه هنوز نابود نشده اند»<sup>۳۱۸</sup> این سطور فقط چند هفته پس از برگزاری جشن بیستین سالگرد تأسیس کمسومول انتشار یافت، که طی آن سخنرانی های پُرشکوهی درباره ی گذشته ی افتخارآمیز و پیروزی های بزرگ این سازمان ایراد شده بود. تعداد زیادی از دوستان و همکاران کوسارف بازداشت شدند، از جمله: والنتیناپیکینا، بوگاجف، و ورشکف، آ. میلچاکف، یکی از کسان نادری که توانست از زندان جان سالم بدر ببرد، از عده ای دیگر از زندانیان به این شرح نام می برد:

اسکار تارخانف، ریما ژورفسکایا، ولادیمیر فایگین، آندره شوخین، دیمیتری ماتوه یف، گنورگ ایوانف، گوسین رحمانف، ایگناس شارواف و سرگی سالتانف.<sup>۳۱۹</sup>

تنها تنی چند از آنان بیش از سی و پنج سال داشتند. زندگی آنان در گذشته، قابل قیاس با زندگی نیکلاآستروفسکی و پاول کورچاگین، قهرمان داستان اتوبیوگرافیک او بود؛ در واقع غالب رهبران کمسومول که محکومیت یافتند، از دوستان شخصی آستروفسکی بودند، اما آستروفسکی آنقدر زنده نماند که

---

<sup>۳۱۸</sup> - Komsomolskaia Pravda، ۲۴ نوامبر ۱۹۳۸.  
<sup>۳۱۹</sup> - ر. ک. به: Pervoe desiatiletie [نخستین دهه] نوشته ی: A. Miltchakov (مسکو) (۱۹۶۵).

سرنوشت دوستانش را ببیند.<sup>۳۲۰</sup> این مردان را که در اوج زندگی قرار داشتند و خدمات بسیاری به کشور خویش کرده بودند، ولی هنوز می توانستند منشأ خدمات بیش تری باشند، دشمن خلق اعلام کردند. اغلب آنان در اردوگاه ها مردند یا به دستور استالین تیرباران شدند.

#### ۴- تصفیه ی بهترین کادرهای ارتش سرخ

اتحاد شوروی، در سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، برای درگیری اجتناب ناپذیر با کشورهای فاشیستی که تجاوزشان را به اسپانیا، آبیسینی [اتیوپی] و چین شروع کرده بودند، آماده می شد. مردم شوروی با مایه گذاشتن از توان و هستی خود، سیستم دفاعیش را مستحکم می کردند و توجه خاصی به ارتش سرخ داشتند. و درست در همین دوره ی بحرانی بود که استالین و «ان. کا. و. د.» به سرکوب بهترین کادرهای ارتش سرخ پرداختند، و ظرف دو سال، ده ها هزار نفر از فرماندهان و کمیسرهای وفادار به اتحاد جماهیر شوروی را نابود کردند. نخستین بازداشت ها طی نیمه ی دوم سال ۱۹۳۶ و آغاز سال ۱۹۳۷ انجام شد و قهرمانانی نظیر افراد زیر را دربر گرفت:

ای. ای. گارکاوی، ای. توروفسکوی، گ. د. گای، یو. و. سابلین، د. م. اشمیت، ب. کوزمیچف و یا. آخوتنیکف.

<sup>۳۲۰</sup> \* - آستروفسکی، چگونه فولاد آبدیده شد، زمانی که در شوروی محبوبیت زیادی دارد. نویسنده ی جوان- قهرمان داستان- طی بیماری غیرقابل علاجش، با غرور تمام، صحنه های سالیان مبارزه اش در راه هدف کمونیزم را از نظر می گذراند.

آنان را متهم کردند که با تروتسکیست ها و هواداران زینوویف رابطه دارند. در ژوئن ۱۹۳۷ روزنامه ها، بازداشت، محاکمه و اعدام فوری مهم ترین ژنرال های ارتش را اعلام کردند:

م. و. توخاچفسکی، بزرگ ترین استراتژ نظامی روسیه ی شوروی بعد از فرونزه، سازمانده برجسته، به ویژه در زمینه ی پیشرفت های فنی و نوسازی نیروهای مسلح.<sup>۳۲۱</sup> ای. ا. یاکیر، قهرمان جنگ داخلی، عضو کمیته ی مرکزی، که از نظر ارزش نظامی در تمام جهان شهرت داشت. ای. پ. اوبوروویچ، ژنرالی که دنیکین را مغلوب کرد، آزاد کننده ی ولادی وستک. و. م. پریماکف، فرمانده نامدار «قزاق های سرخ» در جنگ داخلی. ر. پ. ایده من، قهرمان کاخوکا و فرماندهی سازمان دفاع غیرنظامی، که در عین حال شاعر بود و از پیشگامان ادبیات شورائی لتونی شمرده می شود. ب. م. فلدمن، آ. ای. کورک و و. ک. پونتایر محکوم و اعدام شدند.

در همان زمان، روزنامه ها خبر خودکشی یکی دیگر از «دشمنان خلق» را اعلام کردند:

یا. ب. گامارنیک، رئیس بخش سیاسی ارتش و معاون کمیسر دفاع.

با آنکه مرگ توخاچفسکی، یاکیر و اطرافیان شان خلاء بزرگی ایجاد کرد، اما سرکوب هنوز در آغاز راه بود. در اوت ۱۹۳۷، در کنفرانسی از رهبران سیاسی ارتش، استالین خواست که از میان بردن «دشمنان خلق» که در ارتش پنهان شده اند، ادامه پیدا کند. به دنبال این سخنرانی، وروشیلف، کمیسر دفاع،

۳۲۱- ر. ک. به: [مجله ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۳، شماره ی ۴، ص ۶۵.

و یژف، کمیسر امور داخلی، یادداشتی درباره‌ی وجود یک شبکه‌ی جاسوسی بسیار گسترده در ارتش، برای نیروهای مسلح فرستادند؛ بنابراین این هرکس که با جاسوسان ارتباطی داشته، می‌بایست اقرار کند، یا به افشای کسانی بپردازد که می‌داند یا حدس می‌زند به فعالیت جاسوسی مشغولند.

«ان. کا. و. د.» بدین ترتیب، در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۳۷ و در سال ۱۹۳۸ حمله‌ی خود را به فرماندهی عالی ارتش، یعنی دستگاه مرکزی کمیساریای دفاع، اداره‌ی سیاسی ارتش، شورای نظامی و انقلابی اتحاد شوروی، مناطق نظامی، نیروی دریایی و تقریباً تمامی سپاه‌ها، لشکرها و هنگ‌ها، شروع کرد. غالب فرماندهان ارزشمند ارتش سرخ، که در جنگ‌های داخلی آزمایش خود را داده بودند، به قتل رسیدند. مارشال و. ک. بلوخر، فرمانده ارتش ویژه‌ی خاور دور، قهرمان افسانه‌ای جنگ داخلی، اعدام شد. او بود که در تابستان ۱۹۳۸، ژاپنی‌ها را در دریای خسان شکست داده بود، اما در لیست بلند نام کسانی که به خاطر ابراز قهرمانی در طول این جنگ نشان گرفتند، نام او وجود نداشت. روز ۱۸ اوت او به مسکو احضار شد، و بعد، در ۹ نوامبر، به دستور استالین اعدام شد. و استالین نه اتهاماتی را که به او نسبت داده بود اعلام کرد، نه خبر اعدام‌اش را. مدت‌ها مردم نمی‌دانستند که بلوخر بسیار محبوبشان مرده است، و این شایعه که او، با نام مستعار در چین مشغول جنگ است، ادامه داشت.

در میان قربانیان دیگر، این کسان وجود داشتند:

مارشال آ. ای. یگورف، سرفرمانده ستاد کل ارتش، که در سال ۱۹۱۹ دنیکنین را فراری داد؛ او در زندان جان سپرد. ای. د. فدکو، قهرمان جنگ داخلی، که درست پیش از دستگیری‌اش به معاونت کمیساریای دفاع منصوب شده بود. و. م. اوردف و یا. ای. آکسنیس، معاونان کمیسر دفاع، مسنول امور دریایی. آ. ای. سدیاکین، ف. ا. آپوگ، گ. بوکیس،

ن. ن. پتین، یا. م. فیشتن و ر. و. لونگوا، رؤسای بخش های مختلف کمیساریای دفاع. ای. ا. اسلاوین، کمیسر. گ. آ. اوسپیان و آ. س. بولین، نمایندگان مسئول اداره ی سیاسی ارتش. گ. د. بازیله ویچ، دبیر کمیته ی دفاع در شورای کمیسرهای اتحاد شوروی.

تقریباً تمامی فرماندهان مناطق در نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریائی بازداشت و اعدام شدند:

ن. و. کویبیشف، برادر و. و. کویبیشف، فرمانده منطقه ی نظامی قفقاز، س. ا. گریف، ون. د. کاشیرین، فرماندهان منطقه ی نظامی شمار قفقاز. م. د. ولیکانف، فرمانده منطقه ی ماوراء بایکال. ای. پ. بلف، فرمانده منطقه ی نظامی بیلوروسی. ای. ک. گریازنف، فرمانده منطقه. یا. پ. گایلیت فرمانده منطقه ی نظامی سیبری. ای. ای. دوبووی، فرمانده نظامی خارکف. آ. ن. بوریسنکو، فرمانده سپاه های موتوریزه. م. ک. لواندفسکی، فرمانده لشکر پریمورسکایا از ارتش خاور دور. و. و. خریپین. فرمانده نیروهای ویژه ی هوایی. آ. یا. لاپین، فرمانده نیروی هوایی خاور دور، که در جنگ داخلی در رأس ارتش رود امور قرار داشت.

به تمامی این قهرمانان امروزه اعاده ی حیثیت کامل شده است. قربانیان دیگر:

ا. ای. کووتیوخ، قهرمان جنگ های شبه جزیره ی تمان، که سرافیموویچ شرح آن را در رمانش، سیل آهن آورده است. ای. ای. واتسه تیس، فرمانده سابق لشکر پیاده ی لتونی و سرفرمانده نیروهای

مسلح جمهوری روسیه. ای. س. کوتیاکف، که در سن ۲۲ سالگی به جای او. ای. چاپایف، در رأس لشکر مشهور بیست و پنجم قرار گرفت و در تهیه‌ی فیلم چاپایف شرکت کرد. د. ف. سردیچ، ای. یا. استرود، و ب. س. گورباچف، قهرمانان جنگ داخلی. گ. خ. ایخه، فرمانده سابق ارتش پنجم در جبهه‌ی شرق، که کولچاک را در ایرکوتسک شکست داد، یکی از تنها افسران ارشدی که از سال‌های دراز زندان جان سالم بدر برد.

بسیاری از افسران نیروی دریایی بازداشت شدند؛ از جمله:

م. و. ویکتورف. فرمانده ناوگان اقیانوس کبیر. ای. ک. کوژانف، فرمانده ناوگان دریای سیاه. گ. ای. دوشنف، فرمانده ناوگان شمال. آ. ک. وکمن، فرمانده ناوگان دریای بالتیک. دریاسالارها و دریابان‌ها. آ. س. گریشین، د. س. دوپلیتسکی، گ. پ. کیره یف، ای. م. لودری، ر. آ. موکلوپچ، گ. س. اکونف، و. م. اسمیرنف، ا. س. پانتسرژانسکی و س. پ. استاویتسکی دستگیر و اعدام شدند.

تقریباً تمامی مدارس نظامی مورد هجوم قرار گرفتند که از میان قربانیان می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد:

س. آ. پوگاچف، مدیر مؤسسه‌ی نظامی ترن. ب. م. ایپو، مدیر فرهنگستان نظامی مطالعات سیاسی. م. یا. گرمانوویچ، مدیر مدرسه‌ی نظامی واحدهای موتوری و مکانیک. د. آ. کوشینسکی، رئیس مدرسه‌ی ستاد. آ. ای. تودورسکی، روزنامه‌نگار با استعداد و فرمانده نظامی، که در رأس مدرسه‌ی هواپیمایی و مدیریت مدارس عالی وابسته به



کمیساریای دفاع قرار داشت. او از معدود کسانی بود که از زندان جان بدر بُرد.<sup>۳۲۲</sup>

صدها تن از دانشجویان و استادان این مدارس نیز به قتل رسیدند، از جمله متخصصان بزرگی در مسائل نظامی مثل:

پ. ای. واکولیچ، آ. ای ورخفسکی، آ. و. پاولف و آ. آ. اسوه چین.

فرهنگستان نظامی مطالعات سیاسی لنین، در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ سخت لطمه دید. استالین برای توجیه بازداشت های پوچ و ابلهانه‌ی رهبران سیاسی ارتش، دوباره قصه‌ی «اپوزیسیون تولماچف در بیلوروسی» را در دستور روز گذاشت. در سال ۱۹۲۸، کادرهای سیاسی منطقه‌ی نظامی بیلوروسی و فرهنگستان مطالعات سیاسی، که در آن زمان نام ن. گ. تولماچف را بر خود داشت، اصل فرماندهی واحد (ادینوناچالیه) را که در آن زمان داشت مستقر می شد، مورد انتقاد قرار داده بودند.<sup>۳۲۳</sup> در ۱۹۳۷، همه این جنبش اپوزیسیون را فراموش کرده بودند، به استثنای کسانی که به توقیف ها و اعدام اعضای شوراهای نظامی و رهبران سیاسی همه‌ی مناطق نظامی دست زدند. اغلب قربانیان - م. پ. آملین، ل. ن. آرونشتام، گ. ای. وکلچف، گ. د. خاخانیانس، آ. م. بیته و آ. ای. مزیس- هرگز هیچ ارتباطی با این جنبش

---

<sup>۳۲۲</sup> - سرنوشت فجیع و رفتار شهامت‌آمیز او در کتاب Iz perejitogo [آزمایش های زندگی] نوشته‌ی: B. Diakov. آمده است.

<sup>۳۲۳</sup> - \* - Edimonatchalie، اصلی است که به موجب آن در یک ارگانیزم، مرجعیت عالی و مسئولیت در تحلیل آخر به یک نفر تعلق می‌گیرد، چه در یک لشکر نظامی باشد چه در یک کارخانه و چه در یک نهاد حکومتی. این مفهوم که با امید انقلابی رسیدن به مشارکت مردم و استقرار یک حکومت جمعی تضاد داشت، در سال های ۲۰ در بسیاری از بخش های زندگی شوروی مشاجرات فراوانی برانگیخت.

نداشتند. به علاوه، این خود استالین بود که در ۱۹۳۷ دوباره کمیسرهای سیاسی را به ارتش فرستاده و بدین ترتیب فرماندهی واحد را محدود کرده بود. در ۱۹۴۰، این اصل دوباره به اجرا درآمد، ولی در ۱۹۴۱، باز کمیسرهای سیاسی به کار گماشته شدند، و بالاخره در سال ۱۹۴۲، پست کمیسر سیاسی برای همیشه حذف شد. آنچه اهمیت داشت، بخصوص این واقعیت بود که استالین بهترین افسران ارتش را یکجا مورد سرکوب قرار می‌داد و برحذر بودن از کادرهای نظامی و سیاسی این ارتش را توصیه و تشویق می‌کرد و بدین ترتیب هر نوع انضباط نظامی را به هم می‌ریخت.

بسیاری از افسران سابق، که بعد مقام هائی در بعضی ادارات غیرنظامی بدست آوردند، نیز بازداشت و اعدام شدند. از آن جمله بودند:

ای. س. اونشلیخت، مدیر اداره‌ی مرکزی نیروی هوائی، عضو علی‌البدل کمیته‌ی مرکزی، و از سال ۱۹۳۵، دبیر کمیته‌ی اجرایی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی. ر. ای. برزین، سرفرمانده جبهه‌های شرق و جنوب در زمان جنگ داخلی، بعد کارمند بلندپایه‌ی صنایع جنگی و کمیساریای کشاورزی. د. پ. ژلوبا، قهرمان جنگ داخلی، بعد، یکی از مسئولان اقتصادی کوبان.

استالین از افسران بازنشسته هم نگذشت، یک نمونه‌ی گویا، و. ای. شورین بود که در سن ۶۸ سالگی اعدام شد. او که در زمان جنگ داخلی فرماندهی نظامی و مسئولیت چندین جبهه را به عهده داشت، در ۱۹۲۵ به دلیل بیماری از کار کناره گرفت. طبق حکم شورای نظامی انقلابی اتحاد جماهیر شوروی، به نشانه‌ی سپاسگزاری از کار عظیمی که در تشکیل ارتش سرخ انجام داده بود، و قدردانی از کیفیت فرماندهی و قهرمانی و فداکاریش در تمام طول جنگ

داخلی، عنوان عضو مادام العمر ارتش سرخ به او داده شد. این نخستین بار در تاریخ ارتش بود که شخصی به این همه افتخار نائل می شد. با این همه استالین نام او را از کادرهای ارتش خط زد و فرمان اعدامش را صادر کرد. حتی فرمادهائی که مرده بودند، از بیرحمی استالین بی نصیب نماندند؛ استالین برخاطره‌ی نظامیان نامداری چون و. تریاندوفیلوف، ک. کالینفسکی، یا. فابریسیوس، س. کامنف و و. وستره تف، خاکستر فراموشی پاشید.

ارتش نه تنها از این بازداشت ها، بلکه از این امر نیز آسیب دید که هزاران تن از افسران و کمیسرهای ارزشمند، به بهانه‌ی «عدم هشیاری» سلب مقام، بیکار و از حزب اخراج شدند. حتی اگر این نوع قربانیان به حساب نیایند، باز کل تلفات ارتش و نیروی دریایی بسیار سنگین بود. آ. ای. تودورسکی، تعداد بازداشت هائی را که در سال های پیش از جنگ علیه هیتلر انجام گرفت، محاسبه کرده است: ۳ مارشال (از مجموع ۵ نفر)، ۳ فرماندهی ارتش طراز اول (از مجموع ۴ نفر)، هر ۱۲ فرمانده ارتش طراز دوم، ۶۰ فرمانده سپاه (از مجموع ۶۷ نفر)، ۱۳۶ فرمانده لشکر (از مجموع ۱۹۹ نفر)، ۲۲۱ فرمانده تیپ (از مجموع ۳۹۷ نفر)، هر ۲ دریاسالار، هر ۶ دریابان، ۹ دریادار (از مجموع ۱۵ نفر)، هر دو سر کمیسر ارتش و هر ۱۵ کمیسر دوم ارتش، ۲۵ کمیسر سپاه (از مجموع ۲۸ نفر)، ۷۹ کمیسر لشکر (از مجموع ۹۷ نفر) و ۳۴ کمیسر تیپ (از مجموع ۳۶ نفر).<sup>۳۲۴</sup> همچنین قربانیان فراوانی در میان افسران و درجه داران وجود داشتند. حقیقت هولناک، بسیار ساده است: هیچ

---

<sup>۳۲۴</sup> - ظاهراً ارقام تودورسکی کامل نیست. طبق تاریخ مختصر جنگ بزرگ میهنی (Krathaia istoriia Velikoi Otetchestvennoi vointy) (مسکو، ۱۹۶۵ - ص ۳۹ و ۴۰) تمام فرماندهان سپاه، تقریباً تمام فرماندهان لشکر و تیپ، تقریباً نیمی از فرماندهان هنگ، اکثر کمیسرهای سپاه، لشکر و تیپ و یکسوم کمیسرهای هنگ دستگیر شدند.

ارتشی در زمان جنگ، به اندازه‌ی ارتش شوروی در این دوران صلح، هیچگاه این همه تلفات نداشته است.

نتیجه‌ی سی سال وقتی که صرف تربیت کادرهای ارتش شده بود، یکباره نابود شد. نفوذ حزب در ارتش تقریباً به صفر رسید. در ۱۹۴۰، بازرس کل پیاده نظام در گزارش پائیز خود فاش ساخت که از ۲۲۵ فرمانده هنگی که در آن تابستان به خدمت اشتغال داشتند، حتی یک نفر، در مدرسه‌ی عالی نظامی آموزش ندیده بود، ۲۵ نفرشان در مدرسه‌ی متوسطه‌ی نظام تربیت شده بودند و ۲۰۰ نفر بقیه، آموزش‌های افسری را دنبال کرده بودند.<sup>۳۲۰</sup> در آغاز سال ۱۹۴۰، بیش از ۷۰٪ فرماندهان لشکر، در حدود ۷۰٪ فرماندهان هنگ، و ۶۰٪ کمیسرهای نظامی و رؤسای بخش‌های سیاسی فقط از یکسال پیش به این مقام‌ها دست یافته بودند. و همه‌ی این‌ها درست پیش از لحظه‌ای که هولناک‌ترین جنگ تاریخ اعلان شود.

نابودی بهترین افسران ارتش سرخ به مذاق آلمانی‌ها بسیار خوشایند بود. هیتلر در طرح حمله‌اش به شوروی، این واقعیت را در نظر گرفت. در محاکمات نورنبرگ، مارشال کایتل اظهار داشت که بسیاری از ژنرال‌های آلمانی، به علت قدرت ارتش سرخ، هیتلر را از حمله به شوروی منع می‌کردند، ولی هیتلر ترس آنان را بی‌اساس دانسته و به کایتل گفته بود: «افسران ستاد عالی، همه در ۱۹۳۷ توسط استالین نابود شده‌اند و نسل جدید هنوز نمی‌تواند مغزهایی را که ارتش سرخ به آن نیاز دارد، تأمین کند.» و روز ۹ ژانویه‌ی ۱۹۴۱،

۳۲۰- ر. ک. به: Natchalo Velikoi Otchestvennoi voing [آغاز جنگ بزرگ میهنی] نوشته‌ی: V. A. Anfifov (مسکو، ۱۹۶۲) ص ۲۸.

ظاهراً هیتلر در جلسه ای از ژنرال های نازی که در کار تدارک حمله به شوروی بودند، گفته بود: «آن ها دیگر فرماندهان خوبی ندارند.»<sup>۳۲۶</sup>

## ۵- سرکوب در «ان. کا. و. د.» دستگاه های اطلاعاتی و دستگاه قضائی

استالین، برای اعمال این سرکوب دسته جمعی، بر ارگان های سرکوبگر دولت تکیه کرد، ولی می بایست نابودی جسمی هزاران کارمند همین دستگاه ها را نیز به حساب می آورد. این «تصفیه» سخت در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۶، طبق جریان پیچیده ای درگیر شد. کارمندان این دستگاه ها را مشکل می شد چکیست های خوبی دانست. اکثر اعضای «ان. کا. و. د.»، دادگاه ها و ادارات «دادستانی»، در حذف میلیون ها کولاک و دهقان متوسط در فاصله ی سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، در سرکوب «متخصصان بورژوا» در «کارزار طلا» در سال های ۱۹۳۱-۱۹۳۰، و در سرکوب غیرقانونی اعضای سابق اپوزیسیون در سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۵ شرکت داشتند. در گرماگرم عملیات، نوعی «انتخاب اصلح» صورت گرفت که افرادی نظیر یاگودا، زاپوروتس، اولریخ و ویشینسکی را در مقام اول قرار داد. بسیاری از کارمندان عالی رتبه به انحطاط کشیده شدند و کیفیاتی را که ف. ا. دزرژینسکی کوشیده بود در همکاریانش بوجود آورد، از دست دادند. اما این جریان انحطاط سرعتی را که دلخواه استالین بود نداشت. کارمندان «ان. کا. و. د.»، که توطئه و کاربرد جعل و دروغ را علیه افراد متعلق به محیطی غیر از محیط خودشان یا علیه اعضای سابق

۳۲۶- ر. ک. به: Niurnbergskii epilog [محاکمه ی نورنبرگ] نوشته ی: A. I. Poltorak (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۳۲۴ تا ۳۲۶.

اپوزیسیون، بی هیچ ملاحظه و نگرانی پذیرفته بودند، در توسل به همان وسائل و علیه کادرهای حزب و دولت شوروی، دیگر به همان اندازه آمادگی پذیرش نداشتند. پاره ای از اعضای این دستگاه های اختناق، روش های جدید تحقیق و محاکمه را تأیید نمی کردند. بنابر این در اواخر سال ۱۹۳۶، استالین تصمیم گرفت این دستگاه ها را کاملاً زیرورو و «نوسازی» کند. میل استالین به حذف شاهدان و شرکای جنایات پیشینش در اخذ این تصمیم سهم بسزائی داشت، و این تمایل تا مدت های مدید همچنان دنبال شد.

در بالا، ما از بازداشت و اعدام کمیسر یاگودا و معاونانش و. آ. بالیتسکی و یا. د. آگرانف، سخن گفتیم. در سال ۱۹۳۷، نوبت به ت. د. دریباس رسید. او در رأس «ان. کا. و. د.» در خاور دور قرار داشت و عده ای از کارمندان حزبی این منطقه، بویژه پ. ای. شابالکین، می گویند که دریباس با سرکوب کادرهای حزب و دولت مخالفت کرده بود. ا. گ. یودوکیف، نخستین چکیستی که به دریافت چهار نشان پرچم سرخ مفتخر شده بود، نیز دستگیر شد؛ او در سازماندهی محاکمه ای «حزب صنعتی» دست داشت، بعد، در ۱۹۳۶، کادر حرفه ای حزب شد و کوشید أبلاست خود را از مخالفان سابق تصفیه کند. ولی خودش هم در سال ۱۹۳۷، دستگیر و اعدام شد. ل. گ. میرونیف، تحت الحمایه ای وفادار یاگودا که در رأس بخش اقتصادی «ان. کا. و. د.» قرار داشت نیز همین سرنوشت را پیدا کرد.

در سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷، بسیاری از چکیست های مشهور بازداشت و اعدام شدند، از جمله:

س. آرشاکونی، آ. خ. آرتوزف، آ. پیلیار، و. ر. دومبروفسکی،  
 م. و. اسلونیمسکی، ن. گ. کراپی و یاتسکی، گ. ا. پروکوفیف،  
 آ. اسلوتسکی، ول. ب. زالین.

به گفته‌ی س. ا. غازیان، م. و. اوستراگراسکی و م. م. ایشف، اغلب این افراد کمونیست‌های با حُسن نیتی بودند که نمی‌خواستند در نابودی کادرهای حزب و دولت شرکت داشته باشند. در میان قربانیان می‌توان از این کسان نام برد:

و. ن. مانتسف، دوست شخصی دزرژینسکی: اعدام شد. ای. م. لپفسکی، کمیسر امور داخلی بیلوروسی، که زیر بار استعمال روش‌های جدید نرفت: اعدام شد. ف. ت. فومین، از اطرافیان دزرژینسکی: بازداشت شد ولی زنده ماند.<sup>۳۲۷</sup> م. س. پیوگره بینسکی، سازمانده بسیاری از کمون‌های مخصوص اشرار و کودکان بی سرپرست، که الهام‌بخش فیلم بسیار جالب یوتوکا و ژیزن [راه زندگی] شد (داستان یک کمون کار که توسط او ساخته شده بود). او به مدیریت «ان. کا. و. د.» در ایلاست گورکی منصوب شد، ولی همانطور که در نامه‌ی پیش از مرگش نوشته است، برای آنکه در استبداد و خودسری شرکت نکند، خودکشی کرد.

کوزلسکی، رئیس یکی از ادارات «ان. کا. و. د.» در اوکراین نیز خود را کشت. در واقع، در سال ۱۹۳۷، موجی از خودکشی در «ان. کا. و. د.» برخاست که نه تنها کارمندان شریف، بلکه کسان دیگری را هم که قبلاً در راه جنایت افتاده بودند، با خود برد. مثلاً کورسکی که برای کار درخشان در

---

<sup>۳۲۷</sup> - ر. ک. به: کتاب فومین: Zapiski starogo tchekista [یادداشت‌های یک عضو سابق چکا] تاریخ انتشار: ۱۹۶۴.

تدارک محاکمه‌ی «مرکز همرو» به دریافت نشان لنین مفتخر شده بود، اندکی بعد خود را کشت. از جمله قربانیان دیگر می‌توان به این افراد اشاره کرد:

۱. پ. برزین، رئیس دالستروی، سازمانده نخستین اردوگاه‌ها در منطقه‌ی کولیم، منشی سابق دزرژینسکی و فرمانده سابق لشکر تفنگداران لتونی؛ در سال ۱۹۳۷ دستگیر و در ۱۹۳۸ اعدام شد. ای. د. کاشیرین، نفر دوم از برادران کاشیرین که به قتل رسیدند، عضو کمیته‌ی رهبری «ان. کا. و. د.» یا. خ. پترز، چکیست مکتب دزرژینسکی.
- گ. ای. بوکی، عضو حزب از سال ۱۹۰۰، عضو رهبری «ان. کا. و. د.» او، در رژیم تزار یازده بار در قلعه‌ی پطر و پاول زندانی شده، ولی جان بدر برده بود.

س. غازیان، چکیست سابق مکتب دزرژینسکی، در کتاب خود که هنوز منتشر نشده – *Eto ne doljno poutorit, sia* [این، دیگر نباید تکرار شود] - از باد تروری که در خود «ان. کا. و. د.» وزید، توصیف جالبی کرده است. او در رأس بخش اقتصادی «ان. کا. و. د.» در گرجستان و قفقاز قرار داشت که، در ۱۹۳۷، دستگیر شد. او در مقابل انواع شکنجه‌ها مقاومت کرد و زندانی طولانی را گذراند و حکایت کرد که چطور ده‌ها تن از کارمندان شریف «ان. کا. و. د.» در گرجستان بازداشت شدند و به دست دوستان سابق و زبردست خود به زندان‌هایی که با شتاب تمام ساخته شده بود افتادند. بسیاری از چکیست‌ها که مجبور بودند یا مرتکب اعمال جنایتکارانه شوند یا به بازداشت تن در دهند، خودکشی را ترجیح دادند. از طرف دیگر درست در همین سال‌ها بود که افراد بریا به سرعت در «ان. کا. و. د.» گرجستان و بعد، اتحاد جماهیر



شوروی، رو آمدند. از آن جمله بودند کوبولوف، خازان، کریمیان، ساویتسکی، دکاتف، مرکولف، گوگلیدزه و میلستین.

اداره‌ی اطلاعات نیز، چه در بخش «ان. کا. و. د.»، و چه در بخش کمیساریای دفاع، سران خود را از دست داد. اندکی پس از آنکه اسلوتسکی حذف شد، جانشین او، اشپیگل گلاس را دستگیر و اعدام کردند. بسیاری از عوامل اطلاعاتی در خارج را به مسکو احضار کردند، به استراحتگاه فرستادند، و پس از «استراحت» دستگیر و اعدامشان کردند. در میان این قربانیان می‌توان از نیکلا اسمیرنوف (کلینسکی) عامل «ان. کا. و. د.» مستقر در پاریس، و لوویچ عضو اطلاعات ارتش نام برد. اما تنی چند از آنان از بازگشت به کشور - و در نتیجه‌ی مرگ حتمی- سر باز زدند. برای راحت شدن از شرّ این کسان، دیپلمات‌هایی که حاضر به بازگشت نبودند و افراد دیگری که وجودشان خوشایند استالین نبود، یژف یک اداره‌ی ویژه‌ی پلیس در خارج درست کرد. پس از تعقیب‌های طولانی، بسیاری از این شخصیت‌ها کشته شدند، از جمله:

ایگناس ریس، در سوئیس تعقیب و کشته شد. و. گ. کریویتسکی، عامل «ان. کا. و. د.» در هلند، مورد تعقیب قرار گرفت و در آمریکا به قتل رسید. آقابکف، عضو سابق «ان. کا. و. د.» مستقر در ترکیه که در سال ۱۹۲۹ اداره‌ی اطلاعات شوروی را ترک کرده بود، تحت تعقیب قرار گرفت و در بلژیک کشته شد.

یا. ک. برزین، بنیانگذار و مدیر اداره‌ی اطلاعات ارتش شوروی، که در ۱۹۳۷ به عنوان مشاور اصلی حکومت جمهوری اسپانیا منصوب شده بود، به

مسکو احضار و اعدام شد.<sup>۳۲۸</sup> او در دادگاه های تزار به خاطر فعالیت انقلابی در منطقه‌ی بالت دوبار به اعدام محکوم شده بود، ولی دست آخر در یک دادگاه شوروی محکوم و اعدام شد. این رهبر برجسته، صدها «سرباز ارتش سایه» تربیت کرد که یکی از آنان، ریشارد سورگه، قهرمان اتحاد شوروی بود.<sup>۳۲۹</sup> کارل رام، دوست سورگه، از شانگهای احضار و اعدام شد. جمعی برآنند که خود سورگه را نیز به مسکو فرا خواندند تا به قتل برسانند، ولی سورگه بازنگشت. زن او، یکاترینا ماکسیمووا که در مسکو بود، بازداشت شد و در زندان مرد. س. پ. اوریتسکی، جانشین برزین در رأس اداره‌ی اطلاعات ارتش، اعدام شد. عموی او، م. س. اوریتسکی را، که در سال ۱۹۱۸ رئیس چکا در پتروگراد بود، گاردهای سفید کشتند.

بین سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، در دستگاه قضائی نیز تصفیه‌ی بیرحمانه‌ای انجام شد. به جز کرلنکو، کمیسر دادگستری، که ماجرایش را بیان کردیم، ای. آ. آکولف، دادستان کل اتحاد جماهیر شوروی، از کار برکنار و بازداشت شد. او یکی از قدیمی ترین بلشویک ها بود که در سال ۱۹۱۲، تظاهرات معروف ۶۰/۰۰۰ کارگر در پتروگراد را سازمان داد. در سال های سی، آکولف کوشید با قدرت افسارگسیخته‌ی یاگودا مقابله کند، اما یاگودا با کمک ویشینسکی، و طبعاً با پشتیبانی استالین، او را از سر راه خود برداشت.<sup>۳۳۰</sup> بسیاری دیگر از اعضای قوه‌ی قضائی دستگیر و اعدام شدند، از جمله:

---

۳۲۸- ر. ک. به: Komsomolskaia Pravda، ۱۳ نوامبر ۱۹۶۴.  
 ۳۲۹- \* - سورگه یک آلمانی بود که برای دستگاه های اطلاعاتی شوروی در ژاپن کار می کرد، ژاپنی ها هویت او را کشف کردند و در سال ۱۹۴۴ او را به قتل رساندند. بیست سال بعد، او عنوان قهرمان اتحاد شوروی را بدست آورد.  
 ۳۳۰- ر. ک. به تندنویسی گزارش این کنفرانس در موزه‌ی انقلاب در مورد آکولف. \* - این دستنویس ظاهراً منتشر نشده است؛ A. S. Blinov در اثر خود، Ivan Akoulov، (مسکو، ۱۹۶۷) از آن نام نبرده است.

آ. و. مدودف، عضو دادگاه عالی. و. آ. دگوت، دادستان جمهوری روسیه. ن. م. نمتسف، عضو دادگاه عالی و رئیس دادگاه شهر مسکو. ر. پ. کاتانین و م. و. اوستوگورسکی، کارمندان عالی رتبه‌ی قضائی. ن. ن. گومرف، یو. آ. دزرویت و کوزنتسف، کارمندان دادرسی ارتش.

در ۱۹۳۸، گراسیکف، که یکی از قدیمی‌ترین دوستان لنین و نایب رئیس دومین کنگره‌ی حزب در ۱۹۰۳ بود، ناگهان و بی هیچ توضیحی از مقام خود در دادگاه عالی کنار گذاشته شد.

ماجرای فاجعه بار آرون سولتس – که در زمان خود به «وجدان حزب» شهرت داشت – توسط یو. تریفونف بازگو شده است. او معاونت دادستان کل اتحاد جماهیر شوروی را به عهده داشت و یکی از افراد نادری بود که وقتی کسی را به عنوان دشمن خلق متهم می‌کردند، سند و مدرک می‌خواست؛ او در برابر ب. تریفونف، پدر نویسنده‌ی مزبور نیز که قربانی این اتهام شده بود، به همین ترتیب رفتار کرد. جوابی که ویشینسکی به او داد، این بود:

- نفس اینکه «ان. کا. و. د.» بازداشتش کرده، ثابت می‌کند که او دشمن خلق است. سولتس چهره اش از غضب سرخ شد و فریاد زد:

- دروغ می‌گوئید. من سی و چهار سال است که تریفونف را می‌شناسم. او یک بلشویک واقعی است، اما شما منشویکید. بعد یادداشت هایش را به زمین زد و بیرون رفت. ابتدا دیگر کاری به او رجوع نکردند، ولی او تسلیم نشد. در اکتبر ۱۹۳۷، در اوج سرکوب، سولتس در یک کنفرانس حزبی در اسوردلفسک به انتقاد از ویشینسکی دست زد. او درخواست کرد کمیسیون ویژه‌ای برای رسیدگی به فعالیت‌های ویشینسکی به عنوان دادستان کل، تسکیل شود. او خیال می‌کرد روش‌هایی که در

زمان نلین مرسوم بود، هنوز هم می توانست عملی شود. بخشی از حاضران از شدت نفرت خشکشان زد، اما غالب افراد شروع به داد و فریاد کردند: «بکشیدش پانین، از تریبون پانینش بیاورید! این، گرگی است در لباس چوپان!» سولتس به سخنان خود ادامه داد، اما مأموران انتظامات با خشم او را از تریبون پانین کشیدند. معلوم نیست چرا استالین به ساده ترین نحو - یعنی با صدور حکم بازداشتش - خود را از شرّ او راحت نکرد... در فوریه ی ۱۹۳۸ بالاخره او را از مقامش در دادستانی برکنار کردند. او سعی کرد استالین را که از دیر زمان می شناخت ببیند: در سال های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ هر دو با هم در شبکه ی مخفی پترزبورگ کار می کردند و روی یک گلیم می خوابیدند! اما استالین از دیدن او شانه خالی کرد. سولتس باز هم تسلیم نشد، او اعلام کرد که دست به اعتصاب غذا خواهد زد! او را در یک بیمارستان روانی حبس کردند. دو پرستار گردن کلفت به خانه اش در خیابان سرافیموویچ رفتند، این مرد کوچک اندام را که سری بزرگ و موهانی رو به سفیدی داشت گرفتند، مثل دیوانگان زنجیرش کردند و با آمبولانس بردند. او چندی بعد آزاد شد، اما دیگر از پا در آمده بود.<sup>۳۳۱</sup>

به گفته ی اوستروگورسکی، پس از آنکه ویشینسکی با نشان دادن شهادت هائی علیه او خواست او را مرعوب کند، سولتس اعتصاب غذایش را شروع کرد. سولتس در نامه هایش به استالین، هنوز به او «تو» می گفت و او را «کبا» می خواند. در آغاز هر کنفرانس این رسم مسخره وجود داشت که یک «هیأت رئیسه ی افتخاری» از اعضای پولیت بورو - که حتی در جلسه حاضر

۳۳۱- ر. ک. به: یوری تردیفونف: [پرتو آتش] (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۲۶ و ۲۷.

نبودند- انتخاب شود. به گفته‌ی آ. و. اسنه گف، سولتس از بپا خاستن و کف زدن طی این مراسم آئینی و مذهبی، خودداری می کرد. اما این فقط یک اعتراض تک نفره بود. خبر مرگ او که طی جنگ اتفاق افتاد، فقط در دفتر دادستانی اعلام و به دیوار چسبانده شد.

صدها تن از حقوقدانانی که در خدمت اتحاد شوروی بودند، سرنوشت سولتس را پیدا کردند؛ آنان را کنار گذاشتند تا جا برای افراد بی پرنسیپ و سفاکی مثل ویشینسکی، اولریخ، ماتوله ویچ، دمیتریف، گ. پ. لیپف، و س. یا. اولیانووا باز شود.

## ۶- سرکوب علیه احزاب کمونیست برادر و فعالان کمینترن

در اواسط سال های سی، اغلب احزاب کمونیست کشورهای دیگر جز اتحاد شوروی، مخفی بودند. بسیاری از اعضای کمیته های مرکزی این احزاب، برای آنکه هسته ی رهبری حفظ شود، در مسکو زندگی می کردند. مسکو مرکز کمینترن، مرکز بین الملل جوانان کمونیست، بین الملل دهقانی، بین الملل سندیکائی و غیره بود. نیز به مسکو بود که جوانان کمونیست خارجی برای آموختن مبارزه ی مخفی می آمدند و به مدارس ویژه می رفتند، بطوری که اتحاد شوروی مرکز و در عین حال ستاد کمونیزم جهانی شده بود. بنابر این ترووی که در اتحاد شوروی حکمفرما بود، به سراغ احزاب برادر هم رفت و به آن ها نیز لطمات سختی زد.

ابتدا بسیاری از مسئولان شوروی در سازمان های کمونیستی بین المللی بازداشت و نابود شدند، مثلاً:

ای. پیاتنیتسکی، دبیر کمیته‌ی اجرایی کمینترن، که در رأس قیام مسکو قرار داشت و سخت مورد احترام لنین بود. رافائل خیتارف، سال‌ها در رأس بین‌الملل جوانان کمونیست قرار داشت بعد به عنوان کادر حرفه‌ای حزب به اِبلاست چلیابینسک منتقل گردید، و دست آخر بازداشت و اعدام شد. پاول میف، رئیس دانشگاه سون یاتسن. ک. ای. اسمولیانسکی، گ. صفراوف، ب. آ. واسیلی یف، ماگیار، کرایفسکی و علی خاتف، کادرهای حرفه‌ای آپارات کمینترن.

م. آ. تریلیسر، که مقام معاونت مدیر را در «ان. کا. و. د.» داشت، در اواسط سال سی، به ریاست بخش ویژه‌ی ای از کمینترن منصوب شد. به گفته‌ی و. س... او از جمله وظیفه‌ی داشت کمینترن را از «دشمنان خلق» تصفیه کند. اما خود تریلیسر هم به زودی قربانی این تصفیه‌ی وحشیانه شد.

همزمان با مسئولان شوروی، بسیاری از کمونیست‌های خارجی نیز اعدام شدند: بلاکون، رئیس حکومت شورانی چندماهه‌ی مجارستان در ۱۹۱۹، دستگیر و اعدام شد؛ رهبران دیگری از حزب مجارستان، مثل ف. کاریکاس، بوکائی‌ئی و فارکاس گابور نیز به قتل رسیدند.

بر حزب کمونیست لهستان تلفات سنگینی وارد شد. در میان قربانیان این کسان قرار داشتند:

یولیان لَشچینسکی-نسکی، دبیر کل کمیته‌ی مرکزی حزب. آ. وارسکی، یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دموکرات و بعد، حزب کمونیست لهستان؛ در سن هفتاد سالگی دستگیر و کشته شد. ورا کوسترزوا (ماری کوشوکا) که بیش از چهل سال از عمرش را در خدمت جنبش کارگری لهستان گذراند.

ده‌ها نفر دیگر از رهبران کمونیست لهستان نیز بازداشت و غالبشان کشته شدند، همین‌طور بسیاری از رهبران حزب کمونیست اوکراین و بیلوروسی غرب، از جمله:

ر. د. ولف، ا. آ. ایدل، ای. ک. لوگینوویچ، م. س. مایسکی، ن. پ. ماسلفسکی، آ. س. اسلاوینسکی.

در تابستان ۱۹۳۸، دو حزب اخیر و نیز حزب لهستان، درست زمانی که در حال بوجود آوردن یک جبهه‌ی ضدفاشیست بودند، منحل شدند. ضربه‌ای که بدین ترتیب به جنبش انقلابی لهستان خورد، در مبارزه علیه تهاجم آلمان و گسترش جنبش رهانبخش ملی، مانعی بزرگ ایجاد کرد.

بسیاری از کمونیست‌های لهستانی، هنگامی که این خبر به آنان رسید در زندان‌های لهستان بودند. ماریان ناشکفسکی در خاطرات خود، اثر ضربتی این خبر را توصیف کرده است:

مطلب کوچکی در لابلای ستون‌های کوری پر کوژی‌نی [روزنامه‌ی یومیه] خبر از انحلال حزب کمونیست لهستان می‌داد. ما نمی‌توانستیم باور کنیم. اول خیال کردیم یک توطئه‌ی زشت است. اما در روزنامه‌های فردای آن روز خبر با تفصیل بیش‌تری منعکس بود، و با آنکه ما سعی کردیم نگرانی‌مان را خفه کنیم، خبرها این حقیقت هولناک را همچنان پخش می‌کردند. بالاخره، یکی از زندانیان تازه وارد، خبر را رسماً تأیید کرد. سکوتی خفقان‌آور زندان را درخود گرفت. چطور می‌شد چنین اتهامات نفرت‌انگیزی را باور کرد؟ چطور می‌توانستیم جنایات وحشتناکی

را که به این اشخاص نسبت می‌دادند، با تصویر خارق‌العاده‌ای که از آنان در ذهن خود داشتیم، آشتی بدهیم؟  
 لنسکی، وارسکی، وراکوسترزوا، هنریکفسکی، پروشنیاک، روال، برونکفسکی، این قهرمانان، پیشوایان و رهبران ما... سعی می‌شد علت این انحلال داستان کهنه‌ی دعوا بین «اکثریت» و «اقلیت» قلمداد شود. اما این توجیه بی‌اساس بود و تمام داستان غیرقابل قبول به نظر می‌رسید.

به هر حال، در میان «عوامل تصفیه شده» - به قول کمینترن - هم افرادی از «اکثریت» بودند، هم از «اقلیت». و حتی اگر در تحلیل آخر می‌پذیرفتیم که توطئه‌هائی تمام دستگاه رهبری حزب ما را به کام خود کشیده، باز مهم‌ترین مسأله حل نشده باقی می‌ماند: سرنوشت جنبش ما چه خواهد شد؟

از این پس ما دیگر کی بودیم؟

معنای این کار آن بود که حزب مبارز پرافتخاری که به ما احساس غرور می‌بخشید و ما را تربیت کرده بود، حزبی که به خاطرش هر یک از ما جان می‌داد، معنایش این بود که حزب ما از این پس فقط زانده‌ای از پیلوسدسکیست‌ها خواهد بود. در مقابل چنین دورنمایی ما می‌گفتیم نه، هزار بار نه. حزبی که برای بیدار کردن آگاهی انقلابی توده‌ها این همه زحمت کشید، حزبی که سپاهیان نیرومند کارگری را به جنگ با سرمایه‌داری و فاشیسم هدایت کرده بود، نمی‌توانست دروغین باشد.

... ما در حالی که عمیقاً تکان خورده بودیم، با غم و تلخی «حقیقت» را درباره‌ی خیانت رهبرانمان پذیرفتیم، اما حتی یک لحظه هم در اعتقاد خود به جنبش و حزبمان شک نکردیم. این امر به هزاران کمونیست



توان آن داد که دوره‌ی سختی را که فرا رسیده بود، بگذرانند؛ و پس از آن همین امر نقطه‌ی شروعی برای احیای حزب شد.<sup>۳۳۲</sup>

تنها در کنگره‌ی بیستم حزب، در سال ۱۹۵۶ بود که اتهامات دروغی که علیه احزاب لهستان، اوکراین و بیلوروسی غربی عنوان شده بود، پس گرفته شد. احزاب کمونیست اتحاد شوروی، فنلاند، بلغارستان و ایتالیا، به حزب کارگر لهستان پیوستند تا بیانیه‌ی ای در این باره بنویسند. رهبران کمونیست لهستان که در سال‌های کیش شخصیت استالین کشته شده بودند، همه، به طور کامل، مورد اعاده‌ی حیثیت قرار گرفتند.

تلفات سنگینی نیز بر احزاب کمونیست لتونی، لیتوانی، و استونی وارد آمد که بسیاری از رهبرانشان در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند. در میان قربانیان بیگناه این احزاب می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد:

ها. پوگلمن و یان آنولت، رهبران حزب کمونیست استونی و کمینترن. برزین-زیمه لیس، یا. لنتسمانیس، یان کرومینس – پیلات و ا. آپین، از کمونیست‌های لتونی. رودلف یا. اندروپ، آ. تانوتکایت، ن. یانسن، ف. دگلاو، ر. میرینگ، ا. ژنیس، و بسیاری دیگر از کمونیست‌های بالت.

نتیجه‌ی این سرکوب آن شد که کمیته‌های مرکزی این احزاب از کار افتاد یا جدا از کمینترن به مبارزه ادامه داد.<sup>۳۳۳</sup>

---

۳۳۲- ر. ک. به: Nespokoinye dni. Vospominaniia o tridtsatykh godakh (روزهای پُر آشوب، خاطرات سال‌های سی) نوشته‌ی: M. Naszkowski ترجمه از لهستانی (مسکو، ۱۹۶۲)، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۳۳۳- ر. ک. به: Otcherki po istorii Kompartii Estonii [تاریخ مختصر حزب کمونیست استونی] (تالین، ۱۹۶۳) جلد ۲؛ Otcherki istorii Kommunisticheskoi partii Latvii [تحقیق درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست لتونی] (ریگا، ۱۹۶۶) جلد ۲.

بسیاری از کمونیست های بسارابی که در شوروی زندگی می کردند نیز دستگیر شدند، از جمله:

س. بونفسکی، ک. سیربو، س. باتکه و ای. فرتونا.<sup>۳۳۴</sup>

آ. سلطانزاده، از رهبران کمونیست ایران که در سال ۱۹۳۲ به اتحاد شوروی مهاجرت کرده بود نیز به قتل رسید. گومز، رهبر کمونیست مکزیک دستگیر شد، ولی زنده ماند. ستاد رهبری حزب یوگسلاوی سران خود را از دست داد. در میان قربانیان این حزب افراد زیر را می توان نام برد:

ف. ف. بوسکوویچ، یکی از بنیانگذاران حزب، ولادا کوپیچ، دبیر کمیته‌ی مرکزی که از اسپانیا برگشته بود، و در جنگ اسپانیا، بریگاد لینکلن از انترناسیونال ۱۸ را رهبری می کرد. س. سوی ییچ، د. سوی ییچ. هورواتین، و نووا کوپیچ.

بعدها تیتو فاش کرد که چون تمام رهبرانی که در اتحاد شوروی زندگی می کردند دستگیر شده بودند، حتی در نظر گرفته بودند که حزب را منحل کنند؛ تیتو نوشت: «من تنها بازمانده بودم.»

حزب بلغارستان افراد زیادی، از جمله پوپوف و تائف را از دست داد. همین دو نفر به اضافه گ. دیمیتروف، بودند که در محاکمه‌ی مشهور لایپزیک، یک دادگاه فاشیستی را مجبور کردند تیرنه اشان کند، و شوروی آنان را به شهروندی خود پذیرفت. اما پوپوف و تائف چند سال بعد بازداشت شدند و اینبار یک دادگاه شوروی آنان را محکوم کرد. (پوپوف جان سالم بدر برد و اکنون در

<sup>۳۳۴</sup> - ر. ک. به: Otcherki po istorii Kommounistitcheskoi partii Moldavii [تحقیق درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست مولداوی] (کیشی نف ۱۹۶۴).

بلغارستان زندگی می کند). «ان. کا. و. د.»، برای به راه انداختن یک توطئه، دیمیتروف رهبر کمینترن را از طرق خاصی تحت تعقیب قرار داد. تعداد کثیری از کمونیست های چینی، از جمله گوشانوتان، نماینده ی حزب در کمینترن، بازداشت شدند. تمام افراد بخش کره در کمینترن را دستگیر کردند. موخرجی، شاتوپادهیایا، لوهانی و عده ای دیگر از مسنولان حزب هندوستان کشته شدند.

باید جای خاصی به دستگیری کمونیست های آلمانی اختصاص داد. آنان بزرگ ترین گروه کمونیست ها و ضد فاشیست های خارجی را تشکیل می دادند، چرا که برای گریز از ترور هیتلر به اتحاد شوروی گریخته، یا به دستور حزب مهاجرت کرده بودند. اما در شوروی محیطی بیرحمانه تر در انتظارشان بود، «ان. کا. و. د.» کوشید توجیهی «ایدئولوژیک» برای بازداشت دسته جمعی ضدفاشیست های آلمانی بتراشد. به عنوان مثال ژورنال دومسکو نوشت:

«بی اغراق می توان گفت هر ژاپنی که در خارج زندگی می کند یک جاسوس است، یا هر آلمانی خارج از کشور یک عامل گشتاپوست».<sup>۳۳۵</sup>

در اواخر ماه آوریل ۱۹۳۸ یک نماینده ی آلمان در کمیته ی اجرایی کمینترن خبر از دستگیری ۸۴۲ آلمانی ضدفاشیست داد؛ ولی در واقع عده ی دستگیرشدگان بسیار بیش تر بود، و بسیاری از آنان در همان خانه ی مهاجران سیاسی در مسکو دستگیر شدند. این کسان از دستگیرشدگان بودند:

هوگو ابرلاین، در نخستین کنگره ی کمینترن شرکت داشت، دبیر کمیته ی مرکزی حزب آلمان، و دبیر هیأت نمایندگی آلمان در کمیته ی اجرایی کمینترن بود. ورنر هیرش، منشی و دوست ارنست تلمان. لئوفلیگ،

---

<sup>۳۳۵</sup> - ژورنال دومسکو، ۱۲ آوریل ۱۹۳۸، شماره ی ۱۹.

دبیر کمیته‌ی مرکزی حزب آلمان. هرمان رمه له، عضو پولیت بورو.<sup>۳۳۶</sup>  
 هاینتز نومان و هرمان شوپرت، اعضای کمیته‌ی مرکزی، هاینریش  
 سوسکیند، سردبیر روته فانه، Rote Fahne.

ویلی مونزبرگ، یکی از بهترین مسئولان کمینترن، به علت آنکه نخواست از  
 پاریس به مسکو برگردد - چون در آنجا مرگ در انتظارش بود- از حزب اخراج  
 شد.

خانواده‌ی کارل لیبنکشت<sup>۳۳۷</sup> که در شوروی پناهندگی سیاسی گرفته بودند،  
 مورد آزار و شکنجه واقع شدند: پسرش از حزب اخراج گردید و برادرزاده اش،  
 کورت، دستگیر شد (کورت لیبنکشت، پس از اعاده‌ی حیثیت به جمهوری  
 دموکراتیک آلمان بازگشت و مقام مهمی در آنجا گرفت). س. غازاریان حکایت  
 می‌کند که چطور گروه بزرگی از کمونیست‌های آلمانی که در زندان  
 سلووتسکایا بازداشت بودند، به عنوان اعتراض به شرایط غیرانسانی  
 انتقالشان، در لحظه‌ای که قرار بود به یک اردوگاه برده شوند، مانع این انتقال  
 شدند. به گفته‌ی ن. پ. اسمیرنوا، تعداد زیادی از کمونیست‌های آلمانی در  
 زندان‌های ولادی وستک به سر می‌بردند. یوگنیاکینزبورگ هنگامی که در  
 زندان بوتیرکی به سر می‌برد، یک زن کمونیست آلمانی را دید که در بدنش آثار  
 وحشت‌انگیزی از شکنجه دیده می‌شد، او توسط گشتاپو، و بعد توسط «ان. کا.  
 و. د.» شکنجه شده بود. پس از امضای پیمان دوستی آلمان و شوروی در

<sup>۳۳۶</sup> - در آغاز سال‌های سی، گروه نومان- رمه له، طبق رهنمودهای استالین با سیاست جبهه‌ی  
 واحد مخالفت کرد؛ دستگیری آنان امکان داد که خط‌های گذشته‌ی حزب کمونیست آلمان و  
 شخص استالین را به پای ایشان بنویسند.

<sup>۳۳۷</sup> - \* - بنیانگذار اتحادیه‌ی اسپارتاکیست‌ها که بعد به حزب کمونیست آلمان مبدل شد. او  
 توسط سربازان حکومت سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۹ کشته شد.

سپتامبر ۱۹۳۹، استالین دست به جنایت دیگری زد که در تاریخ کشور ما بیسابقه بود: او، گروه بزرگی از ضدفاشیست ها و یهودیان آلمانی را که از گشتاپو گریخته و به اتحاد شوروی پناهنده شده بودند، به نازی ها پس داد. به همین ترتیب بود که مرزهای شوروی به روی پناهندگان اروپا که زیر یوغ هیتلر قرار داشت، بسته شد.

بسیاری از کمونیست های ایتالیایی، فنلاندی، اتریشی، اسپانیایی، هلندی، چک، فرانسوی و حتی آمریکایی و برزیلی بازداشت و کشته شدند. تضاد هولناکی در این واقعیت مشاهده می شود که آن عده از رهبران و مبارزان کمونیست اروپای غربی که در اتحاد جماهیر شوروی زندگی می کردند، به قتل رسیدند، در حالی که غالب آن هانی که در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ در کشور خودشان زندانی بودند، توانستند جان سالم بدر برند.

این سرکوب علیه کمونیست های احزاب برادر و انقلابیونی که در کشور ما پناهندگی سیاسی گرفته بودند، جنایتی مضاعف بود. شگفتا که رهبران کنونی چین، ظاهراً این «مشارکت» استالین در جنبش بین المللی کمونیستی را فراموش کرده اند.

## ۷- سرکوب اینتلیجنتسیای علمی و فنی شوروی

محافل علمی شوروی از تراژدی سال های سی در امان نماندند. هزاران تن از دانشمندان، مهندسان، کادرهای مدیریت، خواه با دخالت مستقیم شخص استالین، خواه به علت حضور افراد پُرمدعا و ماجراجویی که از شکار به اصطلاح جاسوسان و خرابکاران سوءاستفاده می کردند. جان خود را از دست

دادند. بسیاری از مجادلات که در صفحات روزنامه های علمی شروع شده بود، در اتاق های شکنجه ی «ان. کا. و. د.» پایان گرفت. این سرکوب وحشیانه و ابلهانه، تلفاتی فوق العاده سنگین در بسیاری از زمینه ها به بار آورد. مثلاً در زمینه ی تاریخ، انتقاد مغرضانه از اشتباهات م. ن. پوکرفسکی به یک پوگروم سیاسی ختم شد. دانشجویان و پیروان او را تروتسکیست، خرابکار و تروریست خواندند، و بعد دستگیرشان کردند. در یکی از یادداشت های آن زمان گفته شده بود:

اتفاقی نیست که به اصطلاح مکتب پوکرفسکی، همانطور که «ان. کا. و. د.» کشف کرد، مرکز خرابکاری شده بود، مرکزی برای دشمنان خلق، برای عمال فاشیسم تروتسکیستی- بوخارینی، برای خرابکاران و جاسوسان، برای تروریست هایی که بیانشان را با اصطلاحات موزیانه و ضد لنینی م. ن. پوکرفسکی ماهرانه پوشانده اند. فقط بی توجهی ابلهانه و غیرقابل بخشش و عدم هوشیاری کسانی که در جبهه ی تاریخی مبارزه می کنند می تواند پاسخ این سنوال باشد که چرا این دارودسته ی دشمنان لنینیزم توانسته اند از مدت ها پیش، بدون ترس از کیفر، به اقدامات خرابکارانه در زمینه ی تاریخی بپردازند.<sup>۳۳۸</sup>

نتی چند از قربانیان ترور استالینی در این رشته، عبارتند از:

یو. م. استکلف، تاریخ نگار و انقلابی پرارزش، یکی از نخستین نویسندگان ایزوستیا. و. گ. سورین، یکی از نخستین بیوگرافی نویسان لنین، ناشر نخستین مجموعه ها از آثار لنین و معاون مؤسسه ی

<sup>۳۳۸</sup> - Protiv istoritcheskoi konseptsii M. N. Pokrovskogo [علیه درک م. ن. پوکرفسکی از تاریخ] (مسکو ۱۹۳۹) جلد ۱، ص ۵.

مارکس/انگلس/لنین. و. گ. کنورین، مدیر مؤسسه‌ی تاریخ حزب، بخش مؤسسه‌ی استادان سرخ، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب. ن. م. لوکین، مدیر مؤسسه‌ی تاریخ در فرهنگستان علوم. ن. ن. پوپوف، دبیر کمیته‌ی مرکزی اوکراین. ن. ن. واناک، پیونکتفسکی، س. بانتکه، گ. س. فریدلاند، ا. ویس، یو. ت. تووسیان- که همه کشته شدند. س. لوت، س. م. دوبرفسکی و پ. ف. پره ابرائونسکی، که زنده ماندند و به آن‌ها اعاده‌ی حیثیت شد.

مبارزه‌ی وحشتناکی نیز در «جبهه‌ی» فلسفه درگیر شد. جدل‌های اساسی بین مکتب‌های مختلف بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ قطع شد و بسیاری از فیلسوفان که در این مباحثات تند شرکت کرده بودند، دوباره به کارهای سازنده‌ی اقتصادی و فرهنگی، در سراسر کشور، گماشته شدند. اما عده‌ای از فیلسوفان این ماجرا را فراموش نکرده بودند، و هنگامی که مبارزه با «دشمنان خلق» شروع شد، کوشیدند به کمک دستگاه‌های سرکوبگر، انتقام خود را بگیرند. در صفحات *pod znamenem marksizma*<sup>۳۳۹</sup> اتهام اشتباهات فلسفی - یعنی دیدگاه‌های مکانیستی، ایده‌آلیزم، آگنوستی سیزم، ذهنگرایی، «ماشینیزم»، سوفیزم- به سرعت به انواع اتهامات سیاسی، و بعد به اتهام توطئه‌های خصمانه و حتی فعالیت‌های تروریستی بدل شد، که در آن زمان بسیار مؤثر بود. به دنبال این پوگروم سازمانیافته توسط افرادی چون م. ب. میتین، پ. یودین، ف. کنستانتینف و پ. چاگین، ده‌ها تن از فیلسوفان شوروی بازداشت شدند، و این امر فقط به «مکانیست‌ها» و «ایده‌آلیست‌های متمایل به

۳۳۹ - \* - زیر درفش مارکسیزم، مهم‌ترین نشریه‌ی فلسفی شوروی از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۴.

منشویزم» سابق محدود نماند، بلکه دیالکتیک دانان کاملاً ارتدکس و ماتریالیست را نیز شامل شد. کسان زیر از جمله‌ی این قربانیان بودند:

س. واریاش، ای. ک. لویپل، میلیوتین، ای. رازومفسکی، ن. کارف،  
 ل. روداس، س. پچوگین، تیمیانسکی، آ. ر. مدودف، م. فورشچیک و گ.  
 ف. دمیتری یف، که اغلبشان در زندان مردند.

ا. پ. فرولف، از خاطره‌ی دوست خود، یان استن، فیلسوف عالیقدر و مبارز  
 برجسته‌ی حزب چین یاد می‌کند:

تقریباً هیچکس بهتر از استن، استالین را نمی‌شناخت. همانطور که  
 می‌دانیم، استالین هیچ آموزش منظمی ندیده بود و بیهوده می‌کوشید  
 مسائل فلسفی را بفهمد؛ در آنوقت، سال ۱۹۲۵، بود که او برای هدایت  
 مطالعاتش در زمینه‌ی دیالکتیک هگلی، یان استن، یکی از بزرگ‌ترین  
 فیلسوفان مارکسیست این زمان را به کمک طلبید. استن برنامه‌ی  
 مطالعه‌ای برای استالین تنظیم کرد و با جدیت تمام هفته‌ای دو بار حکمت  
 هگلی را برای شاگرد نامدارش باز می‌گفت (در آن زمان دیالکتیک را  
 طبق روشی که م. ن. پوکرفسکی در موسسه‌ی استادان سرخ ابداع کرده  
 بود می‌آموختند. آن روش عبارت بود از مطالعه‌ی همزمان سرمایه‌ی  
مارکس و فنومنولوژی روح هگل<sup>۳۴۰</sup>) او اغلب برای من می‌گفت که به  
 استعدادی برای درک مفاهیم دیالکتیک هگلی ندارد. غالباً یان پس از  
 تدریس، با حالتی خسته و افسرده به دیدن من می‌آمد، و با آنکه طبعاً آدم  
 بشاش و خندانی بود، به زحمت می‌توانست تعادلش را باز یابد. استن نه  
 تنها یک فیلسوف بزرگ، بلکه در عین حال یک مبارز فعال سیاسی و

۳۴۰ - \* در واقع مبدأ این روش آ. م. دبورین بود.



یک عضو برجسته از نسل قدیمی بلشویک‌های لنینیست بود. این ملاقات‌ها با استالین، گفتگوهایی که با او درباره‌ی مسائل فلسفی می‌کرد و طی آن، همیشه مسائل روز سیاسی را به میان می‌کشید، شخصیت واقعی استالین، مبارزه‌اش برای رسیدن به قدرت مطلق، نقشه‌های ماهرانه‌ی او، و روش‌هایی را که برای عمل کردنشان بکار می‌برد، هر روز بیش‌تر بر او آشکار می‌کرد... در ۱۹۲۸، استن برای جمع‌معدودی از دوستانش گفته بود: «کجا دست به اعمالی خواهد زد که ماجرای دریفوس و بیللیس را به فراموشی خواهند سپرد» این پاسخ او به پرسش دوستانش، درباره‌ی پیش‌بینی ده سال بعد حکومت استالین بود. بدین ترتیب استن، نه در مورد مشخصات حکومت استالینی، نه درباره‌ی مهلتی که برای تحقق برنامه‌های جنایتکارانه‌اش پیش‌بینی می‌کرد، اشتباه نکرده بود.

استن در سال ۱۹۲۸ درس دادن به او را قطع کرد. چند سال بعد، او برای یکسال از حزب اخراج و به آمولینسک تبعید شد. در ۱۹۳۷، به دستور شخص استالین بازداشت شد؛ استالین او را یکی از سر حلقه‌های ایده‌آلیست‌های متمایل به منشویزم اعلام کرده بود.<sup>۳۴۱</sup> دائرة المعارف بزرگ شوروی، که استن مقاله‌ی مهمی تحت عنوان «ماتریالیزم دیالکتیک» برای آن نوشت، در آن زمان در حال انتشار بود. برای حل این نوع مسائل، که در آن ایام فراوان پیش می‌آمد، معمولاً تمام صفحه‌بندی را به هم می‌زدند، ولی این بار ناشران دائرة المعارف، راه حل کم‌خرج‌تری پیدا کردند و فقط یک صفحه را عوض

---

<sup>۳۴۱</sup> - \* - ر. ک. به فصل ۴، قسمت ۵ (سرکوب و سخت شدن نظام درون حزبی) در همین کتاب.

کردند: صفحه‌ای که نام یان استن در آن بود؛ و مقاله‌ی «ماتریالیزم دیالکتیک» به نام م. ب. میتین، عضو آینده‌ی فرهنگستان و سردبیر *Voprosy filosofii*، انتشار یافت. میتین به این ترتیب به فهرست آثارش تنها اثری را که واقعاً جالب است، اضافه کرد. روز ۱۹ ژوئن ۱۹۳۷، استن در زندان لفورتوو به قتل رسید.

ویشینسکی به عنوان سخنگوی استالین، پوگروم مشابهی در محافل حقوقدانان به راه انداخت؛ بسیاری از حقوقدانان برجسته، به ویژه ا. ب. پاشوکانیس، در این میان نابود شدند.

همین بلا بر محافل آموزشی هم نازل شد؛ تعداد کثیری از اداره‌کنندگان و نظریه‌پردازان آموزش به قتل رسیدند، از جمله:

م. س. اپشتاین. معاون کمیسر آموزش جمهوری روسیه. م. آ. آکسینسکی، عضو کالج کمیساریا، که طی جنگ داخلی به خاطر ریشه کن کردن بیسوادی در ارتش نهم، نشان پرچم سرخ گرفته بود. آ. پ. پینکویچ، س. م. کامنف، آ. پ. شوخین، م. م. پیستراک، س. آ. گایسینوویچ و م. و. کروپه نینا.

کمیساریای آموزش تقریباً در تمام جمهوری‌ها و جمهوری‌های خودمختار، سران خود را از دست داد. نه تنها اداره‌کنندگان، بلکه ده‌ها هزار نفر از معلمان ساده نیز از بین رفتند. یکی از نامدارترین قربانیان، آکسی گاستف، انقلابی حرفه‌ای و سازمانده‌برایگادهای کارگری تحت نام لاورنتی بود؛ او شاعر هم بود و سرود حمله‌ی کارگر از او است. پس از انقلاب، گاستف خود را وقف علم جدیدی کرد که همان سازماندهی کار و مطالعه و تربیت حرفه‌ای بود. پس از دستگیری او و دستیارانش، مؤسسه‌ی مرکزی کار را، که او اداره

می کرد، تعطیل کردند و این امر به تمام تحقیقات درباره‌ی سازماندهی و روانشناسی کار خاتمه داد. کار او و مؤسسه اش خالی از اشتباه نبود، ولی در مجموع تحقیق پُراهمیتی بود که شخص نلین هم مشوق آن بود.

همچنین در قلمرو زبان شناسی تلفات سنگینی به بار آمد. ن. م. سیاک، مدیر مؤسسه‌ی زبان شناسی کی‌یف نابود شد؛ نلین در ۱۹۱۹ معرف او برای پیوستن به حزب بود. ن. آ. نیوسکی نیز همین سرنوشت را پیدا کرد: او را دستگیر و اعدام کردند. این خاورشناس درخشان، هیروگلیف‌های تونگوت<sup>۳۴۲</sup> را کشف کرده بود، و اثر بزرگ تحقیقی او، فقه اللغه‌ی تونگوت، که در بایگانی فرهنگستان علوم نگهداری می‌شود، در سال ۱۹۶۲ جایزه‌ی نلین را به خود اختصاص داد.

از جمله‌ی محققان ارزشمند دیگری که جامعه‌ی علمی از دست داد می‌توان افراد زیر را برشمرد:

ن. پ. گربونف، دبیر فرهنگستان علوم، منشی سابق نلین، و مسئول اداری شورای کمیسرهای خلق. ن. ف. بوگدانف، دبیر انجمن جغرافیای اتحاد جماهیر شوروی. گ. ای. کرومین، اقتصاددان و مدیر دائرة المعارف بزرگ شوروی، ای. ن. بارخاتف، اقتصاددان. ای. ف. یوشکه ویچ شیمیدان. ای. آ. تنودوریچ، از بلشویک‌های قدیمی، متخصص برجسته‌ی اقتصاد کشاورزی، و نیز رئیس انجمن زندانیان و تبعیدیان سیاسی - که البته منحل شد.

به قول روزنامه‌ی *Sovietskaia Nauka* [دانش شوروی]، «یک جنگ طبقاتی شدت یافته»، تمام زمینه‌های علوم طبیعی را در هم کوبید. بهترین

<sup>۳۴۲</sup> - \* - امپراتوری در سرزمین تبت، بین قرون ۱۱ و ۱۳ میلادی.

فیزیکدانان کشور ما - مثلاً ای. ا. تام و و. آ. فوک - تقریباً همگی هدف حمله قرار گرفتند و در روزنامه برجسب «ایده آلیست» و «پخش کنندگان افکار دشمنان» به آنان زده شد. بسیاری از این دانشمندان دستگیر شدند، از جمله:

آ. ای. برگ، ل. د. لاندو، پ. ای. لوکیرسکی و یو. ب. رومر، که توانستند جان سالم بدر ببرند. م. پ. برونشتین، محقق درخشان در فیزیک نظری، در ۱۹۳۸، در سن سی و دو سالگی اعدام شد. و. ک. فردریکس، محقق مشهور در فیزیک نظری، یو. آ. کروتکف، متخصص مکانیک و فیزیک ریاضی، س. پ. شوبین، تنوریسین جوان، یکی از درخشان‌ترین شاگردان تام. آ. آ. ویت، یکی از بنیانگذاران مکتب نوسانات غیرخطی در شوروی. ای. ن. اسپیلرین. این پنج نفر آخر اعدام شدند.

«جنگ طبقاتی شدت یافته» به سراغ ریاضیدانان هم رفت. طی تابستان ۱۹۳۶، پراودا، ن. ن. لوزین، ریاضیدان بزرگ را که در بنیانگذاری مکتب ریاضیات مسکو شرکت داشت، به باد حمله گرفت. پراودا او را <sup>۳۴۳</sup> **chernosotenets**، «ضدانقلابی» و «خرابکار در جبهه‌ی ریاضیات» خواند. مکتب ریاضیات مسکو با اعضای برجسته چون آ. ن. کولموگورف، م. و. کلدیش، و س. ل. سوبولف، ارتجاعی و بورژوائی اعلام شد. با این همه آکادمیسین لوزین از بازداشت در امان ماند و هیأت رئیسه‌ی فرهنگستان علوم تنها یک اخطار برای او فرستاد.

<sup>۳۴۳</sup> - \* عضو «صدسیاه»، دارودسته‌هائی که پیش از انقلاب، یهودیان و دست‌چپی‌ها را به شدت مورد حمله و تجاوز قرار می‌دادند.

عده ای از دانشمندان که در سفر خارج بودند، از بیم سرکوب، به کشور باز نگشتند. آ. ا. چپچی بابین و ن. ن. ایپاتف، شیمیدانان بزرگ، و نیز ن. و تیموفه یف- رفسسکی، متخصص ژنتیک، از کسانی بودند که باز نگشتند nevozvrachtchentsy. بنابراین جای شگفتی نیست که استالین، در پایان سال های سی، اجازه ی سفر به خارج را به حداقل ممکن کاهش داد.

تراژدی سرکوب، به ویژه در زمینه های زیست شناسی و کشاورزی هولناک بود. در ۱۹۳۶ زیست شناسان برجسته ای به اتهامات بی اساس تروتسکیزم، جاسوسی و خرابکاری، دستگیر شدند؛ از آن جمله بودند:

ای. ای. آگول، متخصص ژنتیک، دبیر فرهنگستان علوم اوکراین.  
س. گ. له ویت، مدیر مؤسسه ی ژنتیک پزشکی، بهتری متخصص شوری در این رشته (مؤسسه هم بسته شد). یا. م. اورانفسکی، داروینست برجسته و متخصص تاریخ علوم.

ت. د. لیسنکو، متخصص جوان کشاورزی، از نخستین بازداشت ها زیست شناسی و علوم کشاورزی را مورد تهمت و افترا قرار داد. از آنجا که لیسنکو و دست راستش ای. ای. پرزنت، صلاحیت علمی چندانی نداشتند، برای پوشاندن جهل خود به عوامفریبی افسارگسیخته، و حتی بستن اتهامات دروغ به رقبای علمی خود متوسل شدند. در نتیجه، شمار دستگیری ها در میان زیست شناسان و متخصصان کشاورزی، به نحو خاصی بالا رفت و مؤسسه های پنبه، دامداری، شیمی، کشاورزی، و حفاظت کشتی ها مدیران خود را از دست دادند. در اینجا فقط به ذکر نمونه ای از قربانیان بسنده می کنیم:

آ. ای. مورالف، رئیس فرهنگستان علوم کشاورزی لنین، بازداشت و اعدام شد. گ. ک. میستر، مهندس کشاورزی پُرارزش، و ابداع کننده ی

نوع‌های جدید، اندکی پیش از آنکه اعدام شود، به دریافت نشان لنین مفتخر شده بود. ن. ک. کولتسف، یکی دیگر از زیست‌شناسان برجسته‌ی کشور، هدف تهمت قرار گرفت، از کارش برکنار شد و اندکی بعد، مرد.

بازداشت و مرگ این دانشمندان، به انتقاداتی که بر سر زیست‌شناسان می‌بارید، پایان نداد. انتقادات سرسختانه ادامه یافت و با دستگیری‌های تازه‌ای توأم شد:

ن. ای. واولیف، متخصص انتخاب نوع، ژنتیکدان، جغرافیادان و مدیر علمی؛ او بنیانگذار و نخستین رئیس فرهنگستان علوم کشاورزی لنین بود. در سال ۱۹۴۰ بازداشت شد و در ۱۹۴۳ در زندان مرد. از میان شاگردان واولیف - یعنی گ. ک. کارپه چنکو، گ. آ. لویتسکی، ل. ای. گوورف، و ن. و. کووالف - تنها کووالف از بازداشت زنده درآمد.

در این دوره، فعالیت اصلی لیسنکو و پرزنت روی علوم زیست‌شناسی متمرکز بود، منتها در همکاری نزدیک با و. ر. ویلیامز<sup>۳۴۴</sup> و کسانی که پشتیبان او در حمله‌هایش به محافل علمی کشاورزی بودند. محققانی که با سیستم ویلیامز مبنی بر آیش و تناوب کشت‌ها موافق نبودند، اتهام دروغ‌خرابکاری می‌خوردند و دستگیر می‌شدند. بسیاری از متخصصان کشت در کمیساریای کشاورزی، گوسپلان و مؤسسه‌ی کودهای شیمیایی اتحاد جماهیر شوروی، به همین سرنوشت گرفتار شدند. آکادمیسین ن. م. تولایکف، محقق کمونیست، به

<sup>۳۴۴</sup> - \* - و. ر. ویلیامز، یک روسی بود که پدر آمریکائیش در ساختن نخستین خط آهن بزرگ شوروی کمک کرده بود.

یک اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و در آنجا جان داد. ش. ر. تسین تسادزه، یکی از درخشان‌ترین پیروان مکتب شیمی کشاورزی پریانیشنیکف، نیز به قتل رسید.

تمام رشته‌های دیگر علوم طبیعی نیز تلفات سنگینی داشتند، مثلاً:

پ. ف. ازدرادفسکی، و. آ. باریکین، ا. ا. گارتوخ، ای. ل. کریچه ویتسکی، م. ای. اشتوتسر، ل. آ. زیلبر، آ. د. شبولداپوا، گ. ای. سافونوا، میکروب‌شناسانی که اغلب‌اشان در زندان مردند. گ. آ. نادسون، میکروب‌شناس، برادر نادسون شاعر، در سن هفتاد و سه سالگی بازداشت شد، در اردوگاهی در قطب شمال مرد. ک. آ. مخونچین، قهرمان جنگ داخلی، مدیر مؤسسه‌ی اقیانوس‌نگاری و صنعت صید، در سال‌های سی. آ. آ. میخایف، گیاه‌شناس، از یکی از نگهبانان کولیمای آنقدر کتک خورد که مرد. ای. ن. فلییف، گیاه‌شناس، آ. و. ازاننسکی و ن. ن. ترویتسکی، حشره‌شناس.

رشته‌ی پزشکی هم بی‌نصیب نماند. و. س. خولتسمن مدیر مؤسسه‌ی مرکزی سل، که معروفیت جهانی داشت، تلف شد. ک. خ. کخ، جراح بلندپایه، در منطقه‌ی کولیمای اعدام شد، چون کاری را که در معدن طلا به او تحمیل کرده بودند، انجام نداد. تمام پزشکان دستگیر شده را به معادن طلای فرستادند، چون پاره‌ای از بیمارستان‌های اردوگاه‌های کولیمای، به اندازه‌ی بیمارستان‌های مسکو پزشک خوب داشت.

هزاران تن از تکنیسین‌های اینتلیجنتسیا، که مخترعان، طراحان، مدیران کارهای ساختمانی، مهندسان و حتی رئیس کارگاه‌های برجسته‌ای در میانشان

بودند، هدف سرکوب قرار گرفتند. صنعت هواپیماسازی شوروی نیز سخت لطمه دید:

ن. م. خارمالف، رئیس مؤسسه‌ی مرکزی هواپیمائی، به همراه گروه بزرگی از همکارانش دستگیر شد. آ. ن. توپولف، م. و. پتلیاکف، و. م. میاسیشچف و کووالف، بزرگ‌ترین هواپیماسازان. بلیاکین، مسئول صنعت هوانوردی، اوساچف مدیر یک کارگاه تجربی، و توماشه‌ویچ، طراح هواپیما، همه، پس از تصادف مرگبار چکالف<sup>۳۴۵</sup> متهم به خرابکاری شدند. م. لیتنزن، بنیانگذار انجمن سفرهای فضائی در فرهنگستان ژوکفسکی. س. م. دانسکر، که دستگیریش باعث شد مراکز تحقیقات تجربیش تعطیل شود و تحقیق برای ساختن هواپیمائی با بال چرخنده، مدت‌ها متوقف بماند.

بسیاری از مهندسان صنایع تسلیحاتی نیز از بین رفتند: از جمله:

و. ای. بکانوری، مبتکر چند نوع سلاح، و. ای. زاسلافسکی، سازنده‌ی تانک، ای. کورشفسکی، مخترع بهترین توپ‌های بدون عقب‌نشینی. ای. ت. کلیمف و گ. ا. لانگه مارک، متخصصان راکت و مخترعان موشک معروف کاتیوشا. س. پ. کورولف، یکی از بزرگ‌ترین متخصصان قرن در زمینه‌ی موشک‌ها؛ او سال‌ها در اردوگاهی با نظام سخت تبعید بود، و بعد به مؤسسه‌ی ویژه‌ی منتقل شد، و به عنوان زندانی Zek به کار درباره‌ی موشک‌ها گماشته شد و بالاخره قربانی بیماری‌های سختی که در اردوگاه‌ها به آن مبتلا شده بود.

<sup>۳۴۵</sup> - \* V. P. Tchkalov (۱۹۰۴ تا ۱۹۳۸)، در سال ۱۹۳۶، از راه قطب شمال، از مسکو به پرتلند (اورگون) در آمریکا پرواز کرد و مورد تقدیر قرار گرفت.



سرکوب در قسمت های دفاع ضد هوانی بسیار شدت داشت. تئوری ردیابی از طریق امواج صوتی در آغاز سال های سی عرضه شد و در سال ۱۹۳۴ بود که نخستین ایستگاه های رادار ساخته شدند؛ ایالات متحد آمریکا و انگلستان، از سال ۱۹۳۵ توانستند به تکنیک های مشابهی دست یابند. در پایان ۱۹۳۴، کمیساریای دفاع با کارخانه ای در لنینگراد، نخستین قرارداد را برای ساختن پنج ایستگاه تجربی رادار بست؛ ایالات متحد پنج سال بعد به عقد قرارداد مشابهی پرداخت. اما در ۱۹۳۷، پ. ک. اوشچیکف، سر مهندسی که مسئول رادارها و دفاع ضد هوانی بود، دستگیر شد؛ همچنین ن. اسمیرنف، مدیر برنامه ی رادار و بسیاری دیگر از کارکنان. بدین ترتیب در آغاز جنگ جهانی دوم ارتش بدون رادار ماند، و نخستین ایستگاه های راداری که در پایان ۱۹۴۱، علیه هواپیماهای آلمان به کار افتاد، از انگلستان و آمریکا خریداری شد. ۳۴۶

هزاران تن از کادرهای صنعتی، سر مهندسان، مدیران کارخانه ها و غیره، بازداشت شدند و از بین رفتند. از میان شخصیت های درجه ی اول، این کسان را می توان نام برد:

ای. تر. آستواتساریان، و. چیچینادزه، متخصصان نیروگاه های آبی. س. م. فرانکفورت، رئیس کوزنتستروی. و. م. میخانلیف، رئیس ساختما دنی پیروگس، ای. پ. بوندارنکو، مدیر کارخانه ی تراکتورسازی خارکف. چنگیز ایلدریم، رئیس ساختمان مجتمع ذوب آهن ماگنیتو گورسک. و. ای. تسیفرینوویچ، مدیر مجتمع پتاس در سولیکامسک. م. لوره، مدیر مجتمع ذوب آهن زاپوروژسکی. گ. و. گواخاریا، مدیر کارخانه ی

---

۳۴۶- ر. ک. به: Zhizn,i metchta [زندگی و ایده آل] نوشته ی: P. K. Ochtchepkor (مسکو، ۱۹۶۵).

نوب آهن ماکه یفسکی. دیا کونف، مدیر کارخانه‌ی اتومبیل سازی گورکی. و. ای. میخانلیف - ایوانف، مدیر کارخانه‌ی تراکتورسازی استالینگراد، ک. م. اوتس، مدیر کارخانه‌ی کی رف (پوتیلیف سابق). گله بف - آویلف، مدیر کارخانه‌ی ماشین های کشاورزی روستف. گ. پ. بوتنکو، مدیر مجتمع نوب آهن کوزنتسک. یا. س. گوگل، مدیر فولادسازی آZF، ای. پ. خره نف، مدیر کارخانه‌ی نوب آهن کراماتورسک. م. م. تسارفسکی و سورکف، مدیران کارخانه‌ی سورموو. ای. ای. اسویستون، مدیر کارخانه‌ی تراکتور خارکف. پ. گ. آروتیونیانتس و ل. ت. استرژ، مدیران واحدهای بزرگ صنایع شیمیائی. گ. ک. کافتارادزه، رئیس راه آهن ریازان - اورال. ز. یا. پروکوفیف، رئیس راه آهن تاشکند. ل. م. میلخ، رئیس راه آهن ادسا.

مدیریت خطوط آهن امور و تقریباً تمام شبکه های دیگر، سران خود را از دست دادند. ولادیمیرسکی، مسنول خطوط آهن بیلوروسی وقتی از دستگیر شدن یا. لیوشیتس، معاون کاکانوویچ باخبر شد، زن و پسرش را کشت و سپس خودکشی کرد؛ تنها پسر کوچک او از این سرنوشت مصون ماند.

از ابعادی که سرکوب در صنعت نوب آهن به خود گرفت، می توان به وسعت آن در بخش صنایع پی برد. در نوب آهن تمامی کادراهای مرکزی مدیریت و اکثر مدیران کارخانه و رؤسای کارگاه بازداشت گردیدند. غالباً مردانی بی تجربه جانشین مسئولان کارکشته شدند، و مدتی بعد خودشان هم به چنگ «ان. کا. و. د.» افتادند. در سال ۱۹۴۰، از ۱۵۱ مدیر واحدهای بزرگ تولیدی وابسته به کمیساریای نوب آهن، ۶۲ نفرشان کم تر از یکسال سابقه‌ی خدمت داشتند، و ۵۵ نفرشان کم تر از دو سال. از ۱۴۰ سرمهندس، ۵۶ نفرشان کم تر از یکسال

بود که کار می کردند. برای مقایسه می توان یادآوری کرد که در سال ۱۹۳۵، از میان تمامی سازمان وابسته به کمیساریای صنایع سنگین، تنها پنج مدیر و یک سرمهندس در تمام بخش ذوب آهن، عوض شدند.<sup>۳۴۷</sup> در پایان سال ۱۹۳۵، نشریه‌ی بلشویک با غرور تمام یادآور شد که ۲۰۰ کارخانه‌ی بزرگ صنعت سنگین تقریباً به طور کامل توسط اعضای از حزب اداره می شود که اکثرشان (۷۳٪) پیش از سال ۱۹۲۰ به حزب پیوسته و تقریباً همه اشان، در گذشته کارگران ساده بوده اند. در ۱۹۳۹، اغلب این مدیران با آنکه در محافل پرولتری ریشه داشتند، دستگیر و بسیار از ایشان کشته شدند. صنایع برقی و شیمیایی و بسیاری دیگر از شاخه های اقتصاد، در سال های ۱۹۳۸ - ۱۹۳۷ تحت همین سرکوب دسته جمعی قرار گرفتند؛ در نتیجه، همانطور که بعد خواهیم دید، آهنگ رشد صنعتی با کاهش چشمگیری روبرو شد.

## ۸- سرکوب نویسندگان و هنرمندان شوروی

انجمن نویسندگان پرولتری روس، علیه گروه های ادبی که طی سال های بیست و آغاز سال های سی به شدت با هم مجادله داشتند، به مبارزه ی خشن و سخت متعصبانه و خشک مغزانه ای پرداخت. بسیاری از نویسندگان امیدوار بودند که انحلال انجمن نویسندگان پرولتری روس، و تشکیل اتحادیه ای از تمام نویسندگان شوروی، به آزار و شکنجه ها و فشارهای تعصب آمیزی که بر ادبیات وارد می آمد خاتمه دهد. در کنگره ی اول نویسندگان شوروی که در

---

<sup>۳۴۷</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۴، شماره ی ۱۱، ص. ۷۲ و ۷۳.

۱۹۳۴ برگزار شد، تقریباً تمامی کسانی که رشته‌ی سخن را بدست گرفتند، از این امید بزرگ سخن گفتند، ولی خیلی زود این امید به یأس مبدل شد. او جگری کیش شخصیت استالین و رشد سانترا لیزم بوروکراتیک، اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی، را به یک شعبه‌ی کنترل اداری مبدل کرد و جنگ و دعواهای تعصب‌آمیز نه تنها تمام نشد، بلکه رو به افزایش گذاشت. در سال ۱۹۳۵، این مجادلات ادبی بهانه‌ای شد تا همه‌ی کسانی را که با متعصبان و خشک مغزان موافق نبودند، از جهان ادبیات کنار بگذارند (هنوز به آنجا نرسیده بودند که از جهان زندگی کنارشان بگذارند). ایلیا ارنبورگ نقل می‌کند که در جلسات اهل تناتر:

تایرف و میرهولد لجن مال شدند... اهل سینما به دووژنکو و آیزنشتاین حمله کردند، منتقدان ادبی ابتدا به پاسترناک، زابولوتسکی، آسه‌یف، کیرسانف و اوله شا پریدند، اما چون، به قول ضرب المثل فرانسوی، اشتها ضمن غذا خوردن باز می‌شود، بزودی نوبت به کاتایف، فدین، لنونف، و ایوانف، لیدین و ارنبورگ رسید، و آنان را به «غرق شدن در فورمالیزم» متهم کردند. و بالاخره به جان تیخونف، بابل و کوکری نیکسی‌ها افتادند.<sup>۳۴۸</sup>

در ۱۹۳۶، پس از محاکمه‌ی «مرکز متحده‌ی تروتسکیست‌ها و زینوویویست‌ها» دستگیری‌ها شروع شد. نویسنده‌ی نامدار، بوریس پیلنیاک-استالین از قدیم خرده حساب‌های زیادی با او داشت- و نویسنده‌ی جوان گالینا سربریاکوا، «دشمنان خلق» اعلام شدند. دبیر اتحادیه‌ی نویسندگان، و استافسکی، در مجمع نویسندگان مسکو گفت:

<sup>۳۴۸</sup> - نووی میر، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۴، ص ۶۰.

ما در میان خود یک دشمن سوگند خورده داشتیم: سربریا کووا؛ ما او را یک رفیق می دیدیم، نه یک دشمن. عده ای از رفقا تا آن حد عدم هشیاری به خرج دادند که شب های بسیار در اطراف آثار او صحبت کردند. ما سلاح های خودمان را به دست دشمن دادیم... اینک سربریا کووا را اخراج کرده ایم، اما چه کسی می تواند بگوید که هیچیک از دشمنان کارگران دیگر در میان ما پنهان نیست؟<sup>۳۴۹</sup>

در واقع هیچکس نمی توانست چنین چیزی را ثابت کند. دستگیری نویسندگان در مقیاسی بیش از پیش وسیع، ادامه یافت. تدوین یک فهرست کامل از نویسندگانی که بین سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹ دستگیر شدند و مردند، غیرممکن است؛ عده ای معتقدند که شمارشان بیش از ۶۰۰ بوده است، یعنی تقریباً یکسوم تمام اعضای اتحادیه؛ به هر حال افراد زیر از آن جمله بودند.

ایساک ا. بابل، که در سال ۱۹۴۱ در زندان مرد، برونویاسنسکی، که او نیز در زندان مرد. شاعر بزرگ اوسیپ ماندلستام، برای بار دوم در ۱۹۳۸ دستگیر شد، و کمی بعد در ماگادان از گرسنگی جان داد. پاول واسیلی یف، شاعر خوش قریحه، در سن بیست و شش سالگی اعدام شد. آ. یا. آروسف، که در سال ۱۹۱۷ نقش مهمی در قیام مسکو بازی کرد. میخائیل کولتسوف، پس از بازگشت از اسپانیا، در دسامبر ۱۹۳۸ دستگیر و اعدام شد. در میان کسانی که جان دادند، این ها هم بودند: آرتم وسلی نی، و. ن. نوربوت، س. تره تیاکف، آ. زوریچ، ای. کاتایف، ای. بسپالف، ب. کورنیلف، گ. نیکی فورف، ویکتور کین، تاراسف.

---

<sup>۳۴۹</sup> - لیتراتورنایا گازتا، ۲۷ اوت ۱۹۳۶.

رودیونوف، ولف ارلیش، م. گراسیمف، و. کیریلوف، ر. واسیلیوا، و. م. کیرشون، ل. ل. آوریخ.  
 عده ای دیگر از سال ها زندان جان سالم بدر بردند؛ آ. ک. لیه دنکو، آ. کوسترین، آ. س. گوره لف، س. اسپاسکی، ن. زابو لوتسکی، ای. گرونسکی، و. ت. شلامف. الگا برگولتس، شاعره ی نامدار دو سال در زندان ماند.

بر سازمان های نویسندگان سایر جمهوری ها هم تلفات سنگینی وارد شد:  
 در اوکراین، ای. ک. میکی تنکو، نویسنده ی طراز اول و اپین، دبیر اتحادیه ی نویسندگان اوکراین به قتل رسیدند. در بیلوروسی، دو شاعر، ز. آستاپنکو و یو. تائوبین و نویسنده پلاتون گولوواچ به زندان افتادند. در ارمنستان، شاعر بزرگ انقلابی، ا. چارنتس، تلف شد. همین سرنوشت را نویسنده ی کمونیست آکسل باکونتس پیدا کرد. گورگن مناری، وان توتوونتس، آلازان، و. نورنتس و مکردیچ آرمن، زندانی شدند ولی جان سالم بدر بردند. در گرجستان، نویسنده ی بزرگ تیتسیان تابیدزه کشته شد. پائولو یاشویلی شاعر، پس از آنکه چند بار به «ان. کا. و. د.» احضار شد، خودکشی کرد. م. جواخیشویلی و ن. میتسیشویلی نویسنده، و پ. کیکودزه، منتقد ادبی نیز تلف شدند. بوآچیدزه، منتقد ادبی، در سن سی و دو سالگی اعدام شد. در آذربایجان از جمله ت. شهبازی، و. خولوفلو، حسین جاوید و سید حسین به زندان افتادند. در قزاقستان، ساکن سیفولین، یکی از بنیانگذاران ادبیات قزاق شوروی، ای. جان سو گورف، و م. مایلین به قتل رسیدند. در ۱۹۶۷، نویسنده ی طراز اول تاتار، گ. ابراهیم اوف، مورد ستایش قرار گرفت،

دبیر اول اُپکوم تاتارستان در ایزوستیا، درباره‌اش نوشت که «او ستاره‌ی درخشانی در تاریخ فرهنگ شوروی» بود، ولی فراموش کرد بگوید که «ان. کا. و. د.»، در اواخر سال‌های سی او را از بین برد.<sup>۳۰۰</sup> از تاتارهای دیگری که همزمان با او مردند، می‌توان به عنوان نمونه از ک. تینچورین و ک. نجمی نام برد. انتال هیداس، نویسنده‌ی بزرگ مجار در شوروی دستگیر شد، ولی از زندان ۱۷ ساله‌اش زنده درآمد.

نویسندگانی که در زمان حکومت استالین مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند، از نظر ذوق و استعداد یکسان نبودند، و موضع‌اشان در برابر نظام شوروی نیز با یکدیگر فرق داشت. عده‌ای از آنان کمونیست بودند، عده‌ای «همگام» و بالاخره عده‌ای متعلق به اینتلیجنتسیای قدیمی، که منتظر بودند ببینند رژیم چه امتحانی از خود می‌دهد، و یا اینکه روشی صریحاً انتقادی در مقابل آن داشتند. بسیاری از آنان مرتکب اشتباهات بزرگی شدند، همیشه ایدئولوژی قرص و محکمی نداشتند و دوره‌های افسردگی و ضعف اعصابی را گذراندند که به شخص‌اشان لطمه زد یا از خلاقیتشان کاست.

این اشتباهات و ضعف‌ها، با این همه، طبق اصطلاح دادگاه عالی که به این نویسندگان اعاده‌ی حیثیت کرد، یک «موضوع جرم» را تشکیل نمی‌داد. غالب آثارشان دوباره به چاپ رسید، ولی هیچکس، آثاری را که آنان در سر داشتند، هیچگاه چاپ نکرد. بسیاری از آنان به هنگام دستگیری، کمتر از چهل سال داشتند، و بخش بزرگی از آثاری که نوشته بودند هرگز منتشر نشد، زیرا «ان. کا. و. د.» معمولاً دستنویس‌هایی را که می‌یافت، ضبط می‌کرد و از بین می‌برد.

<sup>۳۰۰</sup> ر. ک. به: ف. تابه یف، ایزوستیا، ۱۶ مارس ۱۹۶۷.

شعری که برونو یاسنسکی<sup>۳۰۱</sup> در سال ۱۹۳۸ در زندان گفت، با قدرت تمام، فاجعه بار بودن و پوچی این بازداشت ها را نشان می دهد:

باد خشک و سوزان جنگ بر جهان می وزد،  
زوزه ی دو رگه اش به کشورم هشدار می دهد،  
اما مرا که در کفنی سنگی محبوسم  
امروز نمی توان در میان فرزندانم شمرد.

من نبض، دنی بیرو گس را می شنوم  
که از ورای شبکه ی ظریفی از فولاد می زند،  
غرش واگن های ماگنیکا را می شنوم  
که سرود پیشرفت ذوب آهن را می خوانند.

من، جارچی افکار جاودانه ی کمونیزم،  
سراینده ی شکوه عصر ما،  
همچون دشمنی یا جنایتکاری در بندم  
آیا وضعی پوچ تر از این هست؟

مام میهن، من از تو گلگه ای ندارم،  
تو دیگر به پسرانت اعتمادی نداری  
از این روست که این کفر را باور کرده ای  
و ترانه ی مرا به یک ضربه ی شمشیر از هم پاشیدی.

<sup>۳۰۱</sup> - \* - شاعر نامدار لهستانی (از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۱) که در ۱۹۲۹ به اتحاد شوروی مهاجرت کرد.



ترانه‌ی من! پشت پرچم بایست؛  
برای این گذشته‌ی کوتاهی که با هم داشتیم اشک مریز؛  
سرنوشت ما شرم‌آور است، ولی دیر یا زود  
سرزمین اجدادی ما بخطایش پی‌خواهد برد.<sup>۳۰۲</sup>

همه‌ی رسته‌ها و همه‌ی انجمن‌های هنرمندان، از نقاشان و اهل موسیقی گرفته تا معماران و اهل سینما، هدف سرکوب قرار گرفتند. مثلاً در مسکو، ال‌نا سوکولوفسکایا بازداشت شد. او، همان رهبر افسانه‌ای شبکه‌ی مخفی ادسا بود که بعدها، در سال‌های سی، مدیریت هنری مسفیلم را به عهده گرفت. در شرکت‌های سینمایی لنین‌گرا، آ. ای. پیوترفسکی، رئیس بخش فیلمنامه‌ها را دستگیر کردند. آ. ف. دورن، که فیلمی گزارش گونه از جریان انقلاب اکتبر تهیه کرده بود نیز همین سرنوشت را پیدا کرد.

مرگ و. ا. میرهولد، کارگردان نامی، خلاء بزرگی بوجود آورد. او که از سال ۱۹۱۸ به عضویت حزب درآمد، زندگیش را وقف ایجاد تئاتری «منطبق با زمان خود» کرد. اما خیلی زود مورد آزار و سرکوب قرار گرفت و با نامش، اصطلاح تحقیرآمیزی ساختند که به عنوان ناسزا بکار می‌رفت: «میرهولدیزم» Meierkhol, dovchtchina. در ۱۹۳۶، تبلیغاتی که علیه او می‌شد، به اوج خود رسید، ولی او تسلیم نشد. در جلسه‌ی که در سال ۱۹۳۶ برگزار شد و طی آن فورمالیزم در هنر را به شدت کوبیدند و محکوم کردند، میرهولد با شدت علیه درک محدود و تنگ‌نظرانه از رآلیزم برخاست. او با تراشیدن هرگونه الگوی خشک و غیرقابل انعطاف در هنر دراماتیک، از جمله از طرف تئاتر هنری مسکو مخالفت کرد. او در مخالفت با «تئاتر پیشگیرانه» گفت:

<sup>۳۰۲</sup> - ر. ک. به: «Slovo o Iakoube Chele», Poemy i stikhotvorenii [شعرها و بیت‌ها] (مسکو ۱۹۶۲).

«تئاتر، چیزی است زنده و خلاق که در آن شورها و هیجانها با هم روبرو می‌شوند. آنچه ما می‌خواهیم، آزادی است، بله، آزادی.»<sup>۳۵۳</sup>

اما آزار او ادامه یافت. در یک جلسه‌ی عمومی کارکنان تئاتر، در پاسخ به دستوراتی که از بالا آمده بود، میرهولد و تئاتر او مورد حمله قرار گرفت. مجمع حکمی «به طور نهانی» صادر کرد و گفت که خلق شوروی «هیچ نیازی به اینگونه تئاتر ندارد.»<sup>۳۵۴</sup> تئاتر را در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ بستند و یک سال بعد، میرهولد بازداشت شد. می‌گویند پس از شکنجه‌های کاملاً ظریف و وحشتناک، این مرد را که سرشار از استعدادی خارق‌العاده، و چون مایاکوفسکی مورد ستایش جوانان بود، کشتند.

از جمله‌ی قربانیان دیگر سرکوب در دنیای تئاتر می‌توان این نام‌ها را ذکر کرد:

کورباس‌ها، ملقب به «میرهولد اوکراین» کارگردانان و بازیگران زیر: ساندرو آخمتلی، ایگور ترنتف، ک. اگرت، ای. پراوف، ل. وریاخفسکی، میخائیل رافالسکی، ناتالیا ساتس، لیادف و یوگنی میکلاوزه.

کمی پیش از جنگ جهانی دوم، آکسی دیکوی، بازیگر تئاتر بازداشت شد، اما در ۱۹۴۱ آزاد گردید و بعدها نقش استالین «بی‌لهجه» را بازی کرد.<sup>۳۵۵</sup> و. ای. شوخایف، نقاش، در بازگشت از سفر خارج دستگیر شد. شارایف، نقاش لنین‌گرا را برای کشیدن تصویری از «رهبر» به مسکو فراخواندند و در آنجا دستگیرش کردند. سرنوشت او در پایان جلسه‌ی دوم نقاشی معین شد؛ به

<sup>۳۵۳</sup> - لیتورنایا گازتا، ۱۵ مارس ۱۹۳۶.

<sup>۳۵۴</sup> - به نقل از آرشیو ل. م. زاک متخصص تاریخ فرهنگ.

<sup>۳۵۵</sup> - لهجه‌ی گرجی استالین، هنگامی که به روسی صحبت می‌کرد، مشهور بود.

احتمال زیاد استالین از طرح هائی که نقص بازویش را نشان می دادند، خوشش نمی آمد. (استالین در تمام عمر می کوشید این نقص را پنهان نگاه دارد.)

## ۹- سرکوب دسته جمعی در میان تمامی قشرهای مردم

ما در اینجا از حدود ۷۰۰ قربانی یاد کردیم که از مشهورترین رهبران، فرماندهان نظامی، نویسندگان، هنرمندان و محققان بودند. اما سرکوب فقط به قشرهای بالای جامعه محدود نمی شد؛ بلکه تعداد کثیری از کادرهای پائین و میانه را نیز دربر گرفت و همه ی قشرهای مردم را شامل شد.

از نظر عددی، اکثر قربانیان را صدها هزار تن از اعضای ساده ی حزب تشکیل می دادند. نتیجه ی این امر کاهش چشمگیر اعضای حزب بود. در زمان کنگره ی هفدهم در ۱۹۳۴، تعداد اعضای حزب به ۲/۸۰۹/۰۰۰ نفر بالغ می شد که ۹۰۰/۰۰۰ نفرشان اعضای آزمایشی بودند و معمولاً می بایست در کنگره ی هجدهم، در ۱۹۳۹، تقریباً همگی عضو رسمی شوند. اما در سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶، حزب دیگر کارت عضویت صادر نکرد، و صدور مجدد کارت از نوامبر ۱۹۳۶ شروع شد. از این تاریخ تا بهار ۱۹۳۹، کمی بیش از یک میلیون نفر به عنوان عضو آزمایشی پذیرفته شدند که دستکم یکسوم ایشان می بایست قبل از کنگره ی هجدهم عضو رسمی شوند. باید در نظر گرفت که در این دوره ی ۵ ساله - از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ - به طور طبیعی حزب عده ای از اعضای خود را نیز از دست داد. این کاهش را می توان در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر تخمین زد. حتی با این تخمین دست بالا، انتظار می رفت در سال ۱۹۳۹، رقم کل اعضای حزب به ۳/۵۰۰/۰۰۰ نفر باشد (از جمله

۲/۶۰۰/۰۰۰ عضو رسمی). اما آمار در کنگره‌ی هجدهم، تعداد اعضا را ۲/۴۷۸/۰۰۰ نفر نشان می‌داد که تنها ۱/۵۹۰/۰۰۰ نفرشان عضو رسمی بودند. فقط تصفیه‌های سیستماتیک می‌تواند توجیه‌کننده‌ی کمبودی چنین چشمگیر باشد.

در تحلیل آخر تعداد کمونیست‌هایی که ظرف دو سال توسط «ان. کا. و. د.» دستگیر و اعدام شدند، بیش از مجموع تلفات در طول تمام سال‌های مبارزه‌ی مخفی و سه انقلاب و جنگ داخلی بود. قدیمی‌ترین اعضای حزب بیش از همه هدف این تصفیه‌ها بودند و بررسی ترکیب کنگره‌ها، این واقعیت را به ما نشان می‌دهد: در کنگره‌های شانزدهم و هفدهم، ۸۰٪ نمایندگان از پیش از سال ۱۹۲۰ عضو حزب بودند، در حالی که در کنگره‌ی هجدهم این نسبت به ۱۹٪ کاهش یافت. تلفات در میان اینتلیجنت‌سی‌ای جوان که امید حزب بودند نیز فوق‌العاده سنگین بود.

افرادی که عضو حزب نبودند - کارگران و دهقانان ساده، کارمندان دفتری - قربانیان باز هم بیش‌تری دادند. مثلاً طبق گزارش ل. م. پورتنف، اقدامات سرکوبگرانه در تنها کارخانه‌ی برق مسکو، بیش از هزار قربانی داشت، که علاوه بر کادرها، بسیاری از کارکنان ساده‌ی دفتری و کارگران گروه ضربت را دربر می‌گرفت. در کارخانه‌ی کی رف در لنینگراد، هر هفته از میان رؤسای کارگاه‌ها، مهندسان، استاختانویست‌ها و کارمندان دفتری قربانیان تازه‌ای گرفته می‌شد.<sup>۳۰۶</sup> در میان کسانی که به ساختن متروی مسکو مشغول بودند، ده‌ها نفر از کادرها و عده‌ای از کارگران و کارمندان دفتری بازداشت شدند. در بسیاری از مؤسسات دیگر تصفیه‌ای همانقدر پوچ و ابلهانه صورت گرفت و

۳۰۶ - ر. ک. به: Istoriia Kirovskogo zavoda [تاریخچه‌ی کارخانه‌ی کیرف] (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۵۴۲ تا ۵۴۵.

«ان. کا. و. د.» به ویژه مهندسان، کارگران و کارکنانی را هدف قرار می‌داد که در آمریکا یا آلمان آموزش حرفه‌ای دیده بودند. در مزارع اشتراکی و مزارع دولتی نیز تصفیه بسیار شدید بود. آ. ای. تودورسکی حکایت می‌کند که در زندان به یکی از مسئولان درجه‌ی دوم تهیه‌ی غلات در شمال قفقاز برخورد و او برایش گفت که دو بیست نفر از اعضای حزب در رایون او هم‌زمان با او، دستگیر شده‌اند و عجلتاً در زندان سیاسی رایون بسر می‌برند. همچنین بسیاری از دهقانان ساده را دستگیر کردند. یوگنیا گینزبورگ داستان پیرزنی روستانی را نقل می‌کند که در یک کلخوز کار می‌کرد. او را متهم کرده بودند که تروتسکیست است Trotskyistka و او خیال کرده بود که از یک راننده‌ی زن تراکتور Traktoristka صحبت می‌کنند؛ و جواب داده بود که در روستای او پیرها را سوار تراکتور نمی‌کنند... یا. ای. دروینسکی، یکی از کارمندان حرفه‌ای حزب در بیلوروسی در خاطراتش - که هنوز منتشر نشده است - از کلخوزی پیری صحبت می‌کند که با او هم سلول بود و در گوشه‌ی سلول کز می‌کرد.

این مرد فوق‌العاده لاغر شده بود؛ هر وقت غذا برایش می‌آوردند، مقداری از آن را برای پسرش که مدعی خودش بود، کنار می‌گذاشت. این پسر، دهقان جوان نیرومندی بود؛ و چون تاب تحمل کتک و فحش را نداشته، یا به دلیلی دیگر، گفته بود که پدرش او را تحریک کرده است که رئیس کلخوز را بکشد. پدر انکار می‌کرد، وجدانش به او امر می‌کرد که دروغ نگوید، نه کتک نه شکنجه، هیچیک در قاطعیت او تزلزل ایجاد نکرد. وقتی به او گفتند که با پسرش روبرویش خواهند کرد، با عزم راسخ به ملاقات رفت تا حقیقت را بگوید؛ اما وقتی چشمش به پسر افتاد که آثار کتک و شکنجه در بدنش مشهود بود، فکری بسرش زد، به

طرف بازپرس و پسرش رو کرد و گفت: «درست است، اقرار می‌کنم. ایلوشکا، نگران نباش هر چه تو گفتی درست است» و اظهارات خود را امضاء کرد... او که آماده می‌شد پسرش را دوباره در دادگاه ببیند، هر روز کمی از غذای خود را برای او کنار می‌گذاشت. و هنگامی که او را به دادگاه بردند، یک لحظه از چنگ محافظ خود گریخت و غذا را به سوی ایلوشکا دراز کرد. پسر، حالش دگرگون شد، در مقابل پدرش بزانو درآمد، پیراهنش را درید و فریاد زد: «پا، مرا ببخش، مرا ببخش، من دروغ گفتم، مرا ببخش» پیرمرد چیزی به پسرش به زمزمه گفت و به سر و کولش دست کشید؛ نگهبان ناراحت و عصبانی بود، ولی قضات به هیجان آمدند و زیر بار رسیدگی به پرونده‌ی این پدر و پسر نرفتند. اما ماجرا تمام نشد و پدر در زندان ماند. متخصصان رشته‌ی حقوق در سلول ما گمان داشتند که پرونده در مقابل هیأت ویژه‌ی Osoboe Sovechtchnie مطرح خواهد شد. پیرمرد که تقریباً همیشه ساکت بود، به انتظار «ملاقات با ایلوشکا» همچنان بخشی از جیره‌ی ناچیز غذایش را کنار می‌گذاشت!

تراژدی‌هایی از این نوع، ده‌ها، صدها، و هزاران بار پیش آمد. در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، یک ردیف محاکمات «علنی» در تمام کشور برگزار شد. معمولاً این اصطلاح در مورد محاکمات سران سابق اپوزیسیون در مسکو، به کار برده می‌شود. این محاکمات نه تنها از طرف شخصیت‌های رسمی شوروی، بلکه از سوی ده‌ها خبرنگار خارجی نیز تعقیب می‌شدند، و گزارش‌هایشان در داخل و خارج کشور به تفصیل پخش و مورد تفسیر قرار می‌گرفتند. اما کم‌تر کسانی خبر داشتند که در جاهای دیگری غیر از مسکو هم

محاکمات «علنی» دیگری در جریان است. تقریباً در هر جمهوری، هر آپلاست و هر رایون محاکماتی «علنی» برگزار شدند که اهمیتی محلی داشتند و روزنامه‌های بزرگ مرکز چیزی از آن‌ها نمی‌گفتند، اما در روزنامه‌های محلی به تفصیل منعکس می‌شدند. همچنین در ایالات محاکماتی صورت گرفت که کم‌تر «علنی» و کم و بیش سری بودند. از بعضی از آن‌ها در مطبوعات حتی نامی هم برده نمی‌شد، اما بعضی دیگر مورد توجه قرار می‌گرفتند - یعنی که متن ادعایه و حکم دادگاه را منتشر می‌کردند. در اغلب موارد، دستگیری‌ها و صدور حکم با نقض آشکار موازین قانونی صورت می‌گرفت.

در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۳۷، موجی از محاکمات «علنی» در صدها رایون، و ده‌ها آپلاست به راه افتاد. متهمان در صدها رایون، از اعضای کلخوزها و اعضای حرفه‌ای سازمان محلی حزب بودند. به همه‌ی این محاکمات، نامی دادند: «محاکمه‌ی گروه خرابکاران راستگرا و ضد شوروی رایون...» یا «محاکمه‌ی تجاوزکاران به مشروعیّت سوسیالیستی، تروتسکیست‌ها و راستگرایان رایون...» یا «محاکمه‌ی تروتسکیست‌ها و راستگرایان خرابکار در کلخوز دامپروری رایون...» معمولاً ریاست دادگاه با هیأت ویژه‌ای از دادگاه آپلاست، با حضور دادستان آپلاست، بود و پاره‌ای قسمت‌های پرونده در مطبوعات محلی منتشر می‌شد.

به طور معمول، در سراسر شوروی، کادرهای هم‌رده با هم محاکمه می‌شدند، و این خود نشان می‌داد که حکومت مرکزی قصد و نیت یکنواختی را دنبال می‌کند. مثلاً دبیر حزبی رایکوم، رئیس کمیته‌ی اجرایی شوراهای رایون، مدیر ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، یکی دو مدیر کلخوز، رئیس رایزو، یک متخصص عالی رتبه‌ی کشاورزی، یا متخصص رایزو و یک بازرس کل استفاده از خاک Zemleustroitel، با هم به «خرابکاری ضد شوروی» متهم

می‌شدند. اگر محاکمه برای خرابکاری در یک مزرعه‌ی دامپروری به عمل می‌آمد، متخصص دامپروری شاغل در رایون و یک سردامپزشک را به جای مدیر ایستگاه‌های ماشین و تراکتور و مهندسان کشاورزی به دادگاه می‌کشیدند. در مورد محاکمه برای تجاوز به مشروعیت سوسیالیستی، مسئولان تدارکات دولت، بازرس مالیاتی و یکی دو رئیس شورای روستا جای متخصصان را می‌گرفتند. علی القاعده، محاکمات «علنی» در رایون هائی به عمل می‌آمد که بازده کلخوزهایشان از میانگین مجموع ایلاست پائین تر بود. اعلانیه در قالب جمله‌بندی معینی تدوین می‌شد: دبیر حزبی رایکوم که توسط یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی ایلاست به این سمت منصوب شده، در رایون خود یک گروه خرابکار ضدانقلابی تشکیل داده بود، و تمامی خطاها، در مزارع اشتراکی و دولتی - تأخیر در برداشت محصول، استفاده‌ی نادرست از خاک برای کشت، تلفات دامی، کمبود ذخیره‌ی علوفه- به این گروه نسبت داده می‌شد که برای رویگردان کردن کارگران کلخوز و سوخوز از رژیم شوروی همه‌ی تلاش خود را بکار می‌بردند.

در پایان سال ۱۹۳۷، محاکمه‌ای از این نوع در رایون گارد سرخ ایلاست لنینگراد به عمل آمد. یک هیأت ویژه از دادگاه ایلاست، با حضور ب. پ. پوزرن، دادستان ایلاست، این افراد را به محاکمه کشیدند: ای. و. واسیلف، دبیر حزبی رایکوم، آ. ای. دمتریچنکو، رئیس کمیته‌ی اجرائی شورای رایون، ف. ای. مانی‌نن، رئیس رایزو، س. آ. سمنف، مدیر ایستگاه‌های ماشین و تراکتور، آ. ای. پورتنف، بازرس کل استفاده از خاک، و چند کارمند دیگر. موارد اتهام از این قرار بود: ۱- آنان، به منظور خرابکاری، کلخوزها را به وضعی درآورده بودند که کشاورزان در مقابل کار روزانه‌ی خود چیزی نگرفته



بودند،<sup>۳۰۷</sup> تنها در چند مزرعه، به کارگران ۲۰ کوپک برای هر روز کار داده شده بود. ۲- اکثر کلخوزها، برخلاف تعهد خود، انواع گوناگون محصولاتی را که می‌بایست به دولت تحویل دهند، نداده بودند. هدف این دو مورد جرم، استقرار سرمایه‌داری در شوروی بوده است.

واسیلف، دبیر حزبی رایکوم پذیرفت که کلخوزها وضع سختی داشتند ولی اتهام خرابکاری عمد و شرکت در یک گروه ضدشوروی را قاطعانه رد کرد. اما سایر متهمان به فعالیت‌های ضدانقلابی خود «اعتراف کردند». پس از اظهارات دادستان در تأکید اینکه متهمان در این جرم‌ها شرکت داشته‌اند، همه‌ی آنان به مرگ محکوم شدند.

در پاره‌ای از أبلاست‌ها علاوه بر این محاکمات «طبق نمونه»، سه چهار رایون، با شکل‌های خاص‌تری از محاکمه آشنا شدند، مثل محاکمه‌ی کارمندان زاگوت زرنو، سازمان مسئول تهیه‌ی غلات. در این موارد، کارمندی که به‌طور مستقیم هدف اتهام بود - تکنیسین یا متخصص - و دو سه تن از مسئولان انبارداری، به محاکمه خوانده می‌شدند. این محاکمات یا در مقیاس أبلاست صورت می‌گرفت یا در مقیاس جمهوری. بدین ترتیب بود که در سال ۱۹۳۷، در مینسک «خرابکاران» زاگوت زرنو، در محل سندیکای کارگران صنایع غذایی محاکمه شدند. در جمهوری خودمختار اوسه‌تی شمالی، محاکمه‌ی کادرها و کارگران مزارع اشتراکی روستای دارگاس، از ۲۳ تا ۲۸ اکتبر ۱۹۳۷ برگزار شد. پاره‌ای از خطاهایی که کارمندان مرتکب شده بودند، اقدامات خرابکارانه از ناحیه‌ی «دشمنان سوگند خورده‌ی خلق» معرفی شد. یک هیأت ویژه از دادگاه عالی جمهوری، متهمان را «دشمن رژیم شوروی، حزب

---

<sup>۳۰۷</sup> - \* در پایان سال کشاورزی، پس از آنکه مزرعه تمام هزینه‌های خود را پرداخت، پول و محصول باقیمانده بین کارگران مزرعه، به نسبت روزهای کارشان در کلخوز، تقسیم می‌شود.

کمونیست و مزارع اشتراکی» اعلام کرد و حتی آنان را قانع کرد که در سازماندهی یک به اصطلاح «شورش ضدانقلابی کولاک» دست داشته‌اند. شش تن از سیزده نفر متهمان به مجازات مرگ محکوم شدند.<sup>۳۵۸</sup> محاکماتی از این نوع در کوبییشف، ورونژ، یاروسلاول و نقاط دیگر نیز صورت گرفت.

در بسیاری از آیلاست ها و جمهوری ها، محاکمات «علنی» فراوانی علیه کادرهای مسئول کارهای تجاری که به خرابکاری متهم شده بودند، ترتیب یافت. به طور کلی، مسئول بخش تجاری آیلاست، مسئولان کنترل قیمت ها، رئیس بخش تجاری حزب در آبیکوم یا معاون او، به دادگاه کشیده می‌شدند. اتهام آنان، ایجاد موانع عمدی در راه توزیع مواد خوراکی، و قصد ایجاد نارضائی نزد کارگران بود. در سایر شاخه‌های اقتصادی، به ویژه راه آهن، نیز همین وضع وجود داشت. مثلاً در روز ۹ مه ۱۹۳۷، کالج نظامی دادگاه عالی در سفر به شهر اسووبودنی، در مورد «گروه جاسوسی تروریستی و تروتسکیستی» در خطوط آهن منطقه‌ی امور قضاوت کرد و ۶ نفر را به مرگ محکوم ساخت. روز ۴ ژوئن، محاکمه‌ی دیگری در همان شهر برگزار شد که در نتیجه‌ی آن ۲۸ نفر اعدام شدند. روز ۴ ژوئیه، محاکمه‌ی سومی ترتیب یافت که ۶۰ نفر را محکوم کرد؛ و در ۹ اوت، محاکمه‌ی چهارم، ۲۴ تن به کام مرگ فرستاد. بدین ترتیب، تنها در شهر اسووبودنی، طبق خبرهای اعدامی که در مطبوعات منعکس شد، ۱۵۸ تن از کارکنان خطوط آهن منطقه‌ی امور ظرف شش ماه اعدام شدند. به همین ترتیب کالج نظامی در سفر به خابارفسک و ولادی وستک به محاکمه‌ی کادرهای مسئول خطوط آهن در خاور دور پرداخت و بیش از صد نفر را به تیرباران محکوم کرد.

<sup>۳۵۸</sup> - Istorija Severo- Osetinskoi ASSR [تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی خودمختار اوسه تی شمالی] (اورجونیکینزه، ۱۹۶۶).

در پاره ای از ایلاست ها، «ان. کا. و. د.» کودکان را به اقدامات ضدانقلابی متهم می ساخت. در لنینسک- کوزنتسک، ۶۰ نوجوان ۱۰ تا ۱۲ ساله، به اتهام تشکیل یک «گروه تروریستی ضدانقلابی» بازداشت شدند. آ. ت. لونکف، رئیس محلی «ان. کا. و. د.»، آ. م. ساوکین، فرمانده لشکر، آ. ای. بلوسف، نماینده ی قدرت مرکزی، و ر. م. کلیپ، که نقش دادستان را در این شهر بازی می کرد، مأمور رسیدگی به این ماجرا شدند. بچه ها مدت ۸ ماه در زندان شهرداری ماندند، در حالی که مأموران تحقیق از بیش از صد کودک بازجویی کردند. کارگران شهر چنان نفرت و انزجاری از خود نشان دادند که مقامات مسنول ایلاست مجبور به دخالت شدند. کودکان آزاد شدند و به آن ها «اعاده ی حیثیت» شد، و خود کارمندان «ان. کا. و. د.» به دادگاه کشیده شدند.<sup>۳۵۹</sup>

روحانیت مذاهب مختلف نیز تحت سرکوب شدید قرار گرفتند. در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی بود که دولت شوروی، کلیسای ارتدکس روس را - که موضعی ضدشوروی گرفته بود- مورد حمله قرار داد. اما دستگاه های سرکوبگر دولت بسیار شدیدتر از آن عمل کردند که منافع دولت واقعاً اقتضا داشت. کلیساها و معابد را صد صد خراب کردند، ده ها صومعه منحل شد و کپنو حتی زاهدان را دستگیر و در اردوگاه ها حبس کرد. در بسیاری از شهرها، بناهای زیبای مذهبی را خراب کردند؛ کلیسای «مسیح نجات بخش» و صومعه ی اسپاسکی، در مسکو، از آنجمله بودند. در سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، این اقدامات سرکوبگرانه باز ادامه یافت، با آنکه مطلقاً بیفایده بود. بسیاری از اسقف ها و کشیشان ساده دستگیر شدند. کاتولیکوس ارمنستان خورن اول مراد بکیان، که رهبری مورد علاقه ی مردم بود، در سال ۱۹۳۷ در خانه اش کشته شد.

<sup>۳۵۹</sup>- ر. ک. به روزنامه ی Sovietskaia Sibir [سبیری شوروی] فوریه ی ۱۹۳۹، شماره ی ۳۹-۴۵.

بزودی معلوم شد که زندان های بیشماری که در زمان تزارها ساخته شده بود، برای جا دادن میلیون ها نفری که بازداشت شده بودند، کفایت نمی کند - با آنکه در سلول های انفرادی، چند نفر را زندانی می کردند، و حتی از پُرکردن سلول های بیست نفری، از صد زندانی ابائی نداشتند. به سرعت ده ها زندان جدید ساخته شد و صومعه ها، کلیساها، هتل ها، و حتی حمام ها و اصطبل های سابق را نیز به زندان بدل کردند. تعدادی از معروفترین زندان های دوره ی تزاری به موزه تبدیل شده بود، مثل نفورتوو، که در آن آدمک هایی مومی در سلول ها قرار داده بودند؛ اما وقتی سرکوب دسته جمعی شروع شد، این آدمک های مومی را جمع کردند و دوباره سلول های زندان نوسازی شده و گسترش یافته را از آدم های زنده انباشتند. کمی پیش از سال ۱۹۴۰، حتی یک زندان کوچک اختصاصی برای زندانیان مهم، در صحن کرملین ساختند. اردوگاه های جدید کار اجباری در سراسر کشور، بخصوص در خاور دور، در شمال اورال، در سیبری، در قزاقستان و در کاره لی ساخته شد.

در فاصله ی سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، ترور و وحشتی که استالین ایجاد کرد از هر آنچه تا آن زمان مردم می شناختند، فراتر رفت. در رم، نفی بلدهای کرنلیوس سیلا چند هزار نفر را قربانی کرد و مستبدانی چون تیبریوس، کالیگولا و نرون، چند ده هزار قربانی دیگر بر آن افزودند. توماس دوتورکمداد، سفاکترین مفتشان عقاید به این دلیل مشهور است که ۱۰/۲۲۰ نفر آدم زنده و نیز ۶/۸۶۰ تصویر کفرآمیز از افراد مرده یا غایب را در آتش سوزاند، ۹۷/۳۲۱ نفر را به زندان ابد، مصادره ی اموال، یا به سان بنیتو،<sup>۳۶۰</sup> یعنی

۳۶۰- ر. ک. به: Kh. A. Llorente, *Kriticheskaia istoriia ispanskoi inkvizitsii* (مسکو، ۱۹۳۶)، جلد ۱، ص ۲۰۰-\*. نام نشان اصل کتاب از این قرار است:  
Juan Antonio Llorente, *Histoire Critique de L'inquisition d'Espagne* (Paris, ۱۸۱۷-۱۸۱۸), ۴ vol

لباس شرمی که مجبور بودند در میان مردم بپوشند، محکوم کرد. Opritchnina ایوان مخوف ده ها هزار تن از مردم را کشت، و در زمانی که بیشترین آمادگی و سازمادهی را داشت، هر روز ۱۰ تا ۲۰ نفر در مسکو اعدام می شدند. در دوره ی ترور ژاکوبین ها (طبق محاسبات یک مورخ آمریکائی)،<sup>۳۶۱</sup> دادگاه های انقلابی ۱۷/۰۰۰ نفر را به زیر گیوتین فرستادند، و تقریباً همین تعداد نیز بی محاکمه اعدام شدند یا در زندان مردند، معلوم نیست دقیقاً چند نفر «مشکوک» زندانی شدند. بالاترین تخمین ها رقم ۷۰/۰۰۰ نفر را عنوان می کنند.<sup>۳۶۲</sup> در روسیه ی قرن نوزده، ده ها نفر به علل سیاسی اعدام شدند و صدها - یا حداکثر هزاران- زندانی سیاسی در زندان یا تبعید جان دادند. دامنه ی ترور استالینی وجه اشتراکی با این حرف ها ندارد. طبق محتاطانه ترین ارزیابی ها، بین سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹، چهار تا پنج میلیون نفر، به علل سیاسی، هدف اقدامات سرکوبگرانه قرار گرفتند، دستکم ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار تن از آنان - به ویژه کارمندان بلندپایه - بدون محاکمه اعدام شدند. بقیه به زندان های طولانی محکوم گردیدند. در برخی از روزها، فقط در شهر مسکو، تا هزار نفر را اعدام کردند. نه جوی خون که رودخانه های خون، خلق شریف شوروی، جاری شد. حقیقت را نباید پنهان کرد: هیچیک از جباران و هیچیک از مستبدان تاریخ، این همه از هموطنان خود را کشتار و شکنجه و آزار نکرد.

<sup>۳۶۱</sup> - ر. ک. به:

Donald Greer, The Incidence of terror during the French Revolution (Cambridge, Mass. ۱۹۳۵)

<sup>۳۶۲</sup> - ر. ک. به:

Louis Jacob, Robespierre vu par ses Contemporains (Paris, ۱۹۳۸)

## فصل هفتم:

### اعاده‌ی حیثیت‌ها و سرکوب (۱۹۴۱ - ۱۹۳۹)

#### ۱- برکناری یژف و روی کار آمدن بریا

اوجگیری سرکوب به تدریج به اقتصاد و نیز به وضع سیاسی لطمه زد. خانواده‌ای نبود که سرکوب، کسان دور یا نزدیکش را شامل نشده باشد. علاوه بر آن زندان‌ها و اردوگاه‌ها لبریز بودند و کارکنان موجود «ان. کا. و. د.» نمی‌توانستند از پس بازجویی و مراقبت آن همه زندانی برآیند. پاره‌ای تغییرات ضرورت پیدا کرده بود و استالین که در هنر «استتار» سیاسی استاد بود، این امر را می‌دانست.

روز ۱۳ نوامبر ۱۹۳۸، کمیته‌ی مرکزی حزب و شورای کمیسرهای خلق یک تصویب‌نامه‌ی سری «درباره‌ی بازداشت‌ها، اقدام قضائی و پیگیری تحقیقات» گذراندند. این تصویب‌نامه، «مقررات» ارگان‌های سرکوب را معلوم می‌کرد. در ۸ دسامبر ۱۹۳۸، مطلبی کوتاه در لابلای ستون‌های صفحه‌ی آخر روزنامه‌ی مسکو به چاپ رسید که خبر می‌داد ن. ا. یژف به تقاضای خودش از مقام کمیساریای امور داخلی خلق کنار رفته است. او، بعد، به کمیساریای

حمل و نقل دریائی و آبی منصوب شد. چند هفته بعد، یژف هنوز آزاد بود و روز ۲۱ ژانویه، در تئاتر بلشوی در کنار استالین ظاهر شد. اما کمی بعد، یژف ناپدید گردید. مردی که پراودا لقب «سوگلی ملت» به او داده بود، مردی که برخوردار از «یک هشیاری بی نظیر، یک اراده‌ی آهنین، یک حساسیت پرولتری عمیق و یک استعداد سازماندهی خارق العاده» بود، دیگر نامش در هیچ روزنامه‌ای نیامد.

امروز ما می دانیم که یژف در آغاز سال ۱۹۳۹ دستگیر و به توطئه چینی برای قتل شخص استالین و در دست گرفتن قدرت، متهم شد. پ. ای. شاپالکین، بلشویک قدیمی که در سال ۱۹۶۵ درگذشت در مورد آنچه بر سر یژف آمد، به نگارنده چنین گفت:

وقتی مرا از جزایر سولووتسکی، برای بازجویی دوباره به زندان بوتیرکی آوردند، با د. بولاتف، یکی از مسئولان سرشناس حزب هم سلول شدم. بولاتف حاضر نبود شهادت بدهد و اصرار داشت که یژف شخصاً از او بازجویی کند (چند سال پیش تر، بولاتف و یژف همسایه بودند، هر کدام در کمیته‌ی مرکزی یک بخش را اداره می کردند و یکدیگر را زیاد می دیدند.) در پائیز ۱۹۳۸، از بولاتف برای بازجویی می شد. ناگهان یک در مخفی باز شد و یژف به داخل دفتر مسئول بازجویی آمد و پرسید: «خوب، آیا بولاتف شهادت می دهد؟». مسئول بازجویی جواب داد: «ابداً، رفیق کمیسر». یژف گفت: «در این صورت خوب بزنیدش» و از همان در خارج شد... به دنبال آن بولاتف را چندین بار زدند، ولی بعد مثل اینکه فراموشش کردند. اما چند ماه بعد، دوباره بازجویی شد و بیش از یک روز تمام به سلول نیامد. وقتی برگشت، روی تشکش افتاد و شروع به گریه کرد. دو روز بعد بود که

بولاتف به شابلکین گفت که او را به زندانی دیگر برده بودند و در دفتر بازجو باز یژف را دیده بود؛ ولی این بار یژف دستگیر شده و زندانی بود. او را برای روبرو کردن با یژف برده بودند. یژف با صدائی بی تفاوت و یکنواخت شروع به شرح این ماجرا کرد که چطور خود را برای حذف استالین و در دست گرفتن قدرت آماده کرده بود، و چطور آنان تصمیم گرفته بودند بولاتف را که یکی از اعضای گروه بود، برای «حفاظت بهتر» در زندان بوتیرکی نگاه دارند. البته بولاتف این تهمت را رد کرده بود، ولی یژف در قبولاندن داستانش پافشاری می کرد. پس از چند ساعت بازجویی یژف را بردند، و بولاتف را سوار یک اتومبیل کردند و به زندان لفورتوو انتقال دادند؛ در آنجا کاملاً لختش کردند و به زیر زمینش انداختند. او در آنجا مردِ لخت دیگری را دید که کسی جز رئیس ادارات «ان. کا. و. د.» مسکو نبود. بولاتف از او پرسید: «با ما چه خواهند کرد؟» همکار سابق یژف که کاملاً در جریان روش های مورد استعمال بود پاسخ داد: «احتمالاً تیربارانمان خواهند کرد.» اما چند ساعت بعد، بولاتف را بیرون آوردند، لباس هایش را به او دادند و او را به زندان بوتیرکی فرستادند. بولاتف اندکی بعد به قتل رسید. ولی یژف پیش از او تیرباران شد.

به گفته ی آ. و. ینه گف، طی تابستان ۱۹۴۰ بود که یژف تیرباران شد. شایعاتی حاکی از دیوانه شدن او و بستری کردنش در یک دارالمجانین پخش شده بود. احتمال دارد که این شایعات به طور عمد پخش می گردیده، تا دلیلی قابل فهم برای سرکوب دسته جمعی عرضه شده و بدین ترتیب استتار سیاسی صورت گرفته باشد.



کمیسر جدید خلق در امور داخلی، ل. پ. بریا، وارث و پیرو کاملاً بر حق «سنت یژف» بود. بریا هیچگاه مارکسیست یا انقلابی نبود. او از همان آغاز، ابن الوقت بی چشم‌ورونی بود که می‌توانست به هر جنایتی دست بزند. او در آغاز کار، یک بازرس گمنام مسکن، در شورای شهر باکو بود. در زمان جنگ‌های داخلی، باقراوف ماجراجو، مقامی در چکا به او داد. در آن زمان رژیم شوروی در قفقاز هنوز کاملاً مستقر نشده بود و بریا بالطبع کوشش داشت برای مقابله با هر احتمالی آماده باشد. در محاکمه‌ی او در سال ۱۹۵۳، فاش شد که او، از سال ۱۹۱۹ با دستگاه‌های اطلاعاتی مساوات آذربایجان و از سال ۱۹۲۰، با دستگاه امنیتی حکومت منشویکی گرجستان رابطه داشته است.<sup>۳۶۳</sup> در سال ۱۹۲۱، م. کدرف، رئیس بخش ویژه‌ی «گ. پ. او»، در کنترل چکای آذربایجان - که رئیس اش باقراوف بود و نایب رئیسش بریا - مشاهده کرد که بریا دشمنان رژیم شوروی را آزاد و عده‌ای بیگناه را محکوم کرده است. کدرف که به وجود توطئه‌ی خیانتی مشکوک شده بود، این واقعیات را در مسکو به اطلاع دزرژینسکی رساند و توصیه کرد که بریا، به علت آنکه قابل اعتماد نیست، از سمت اش برکنار شود. به دلایلی که معلوم نیست، نامه‌ی او در آن زمان پیگیری نشد.<sup>۳۶۴</sup>

در نیمه‌ی دوم سال‌های بیست، بریا به «گ. پ. او»ی گرجستان منتقل شد. او با توطئه‌ها و جنایات خود تمام مدارج را تا رأس «گ. پ. او»ی گرجستان، و بعد تمام قفقاز، پیمود. استالین پیش از سال ۱۹۳۱، شخصاً بریا را نمی‌شناخت، اما بی‌تردید حرف‌هایی از او به گوشش رسیده بود. همچنین او

---

<sup>۳۶۳</sup> - \* طی جنگ داخلی، حزب مساوات در آذربایجان، و حزب منشویک در گرجستان، جمهوری‌های مستقل اعلام کرده بودند.

<sup>۳۶۴</sup> - ر. ک. به: Podpol,chtchik. Voin. Tchekist [عضو فعال مخفی. مبارز. چکیست] نوشته‌ی: I. Viktorov (مسکو، ۱۹۶۸) ص ۷۱ تا ۷۳.

می‌بایست بدانند که بریا، دشمن ل. کارت و لیشویلی، دبیر اول کمیته‌ی حزبی قفقاز است و نیز بدانند که باقراوف از بریا حمایت می‌کند. استالین در عین حال می‌بایست اظهار نظرهای منفی کی‌رف و اورجونیکیدزه را درباره‌ی بریا شنیده باشد. به گفته‌ی آ. و. اسنه‌گف که در آن زمان رئیس بخش تشکیلات کمیته‌ی حزبی قفقاز بود، ملاقات استالین و بریا در شرایطی که شرح آن در زیر می‌آید صورت گرفت.

در تابستان ۱۹۳۱، کمیته‌ی حزبی قفقاز ناگهان دستورالعمل ویژه‌ی ای از پولیت بورو، جهت تدارک یک دوره‌ی استراحت برای استالین، دریافت کرد. تمام تدارک لازم در این مورد به عهده‌ی کمیته‌ی قفقاز گذاشته شده بود. تسخالتوبو به عنوان محل اقامت و بریا به عنوان مسئول حفظ امنیت در نظر گرفته شدند. بریا، درگیر هیجانی تب‌آلود، تعداد زیادی از عوامل «گ. پ. او.» را به تسخالتوبو فرستاد و خود شخصاً فرماندهی گارد شخصی استالین را طی یک ماه و نیم بدست گرفت. طی تمام این مدت، استالین در گفتگوهای مکرری که با او داشت، فرصت درک این نکته را یافت که بریا، آدمی «بدرد بخور» است.

در پایان ماه سپتامبر یا آغاز اکتبر، استالین به مسکو بازگشت، ولی بریا را فراموش نکرد. کمی بعد مسنولان تفلیس دستور یافتند درباره‌ی موضوعی که معلوم نیست چه بود، گزارشی برای پولیت بورو تهیه کنند. تمام اعضای دفتر حزبی قفقاز و کمیته‌های مرکزی سه جمهوری قفقاز به مسکو رفتند. کاگانوویچ جلسه‌ی پولیت بورو را اداره می‌کرد. طبعاً استالین هم حضور داشت و آشکارا خُلقش تنگ بود. لاورنتی کارت و لیشویلی ابتدا سخن گفت؛ پس از او گ. دفترانی به نام کمیته‌ی مرکزی گرجستان، و و. پولونسکی به نام کمیته‌ی مرکزی آذربایجان، و آ. خانجیان به نام کمیته‌ی مرکزی ارمنستان حرف زدند.

اورجو نیکیدزه به دلیلی در این جلسه حاضر نبود. اسنه گف از کسی که در کنارش نشسته بود علت این غیبت را پرسید و جواب شنید: «چرا سرگو در مراسم ارتقاء بریا شرکت کند؟ او این کثافت را از مدت ها پیش می شناسد.»

وقتی گزارش مسنولان قفقاز تمام شد، استالین سخنرانی بلندی ایراد کرد. او از سیاست ملیت ها در قفقاز و از تولید پنبه و روغن سخن گفت. او در پایان سخنانش، ضمن اشاره به مسائل تشکیلاتی، ناگهان پیشنهاد کر بریا به سمت دبیر دوم کمیته‌ی حزبی قفقاز ارتقاء یابد؛ یعنی معاون کارت ولیشویلی شود. اغلب شنوندگان هاج و واج ماندند و کارت ولیشویلی فریاد زد: «من با این شیاد کار نمی کنم!» البته همه موافق نبودند؛ و به ویژه ولادیمیر پولونسکی که لاس زدن با بریا را شروع کرده بود. با این همه اکثریت اعضای دفتر قفقاز، به علت شهرت بد بریا در سازمان حزبی گرجستان، پیشنهاد استالین را نپذیرفتند. استالین در حالی که از خشم برافروخته شده بود فریاد زد: «بسیار خوب، حال که اینطور است ما این مسأله را با روش معمول حل خواهیم کرد.» جلسه خاتمه یافت.

بلافاصله پس از جلسه، اعضای دفتر قفقاز به منزل اورجو نیکیدزه رفتند. او بسیار افسرده بود. همه از او پرسیدند چرا با انتصاب بریا موافق است، و آنان چطور خواهند توانست به این ترتیب به تفلیس برگردند؟ سرگو کوشید موضوع صحبت را عوض کند، اما بالاخره نتوانست خودش را بیش از این نگاه دارد و فریاد زد: «مدت هاست به استالین می گویم که بریا یک کثافت است، ولی استالین بخرش نمی رود و هیچکس نمی تواند نظرش را عوض کند.»

فردای آن روز، ترکیب رهبری کمیته‌ی حزب در قفقاز، «طبق روش معمول» تغییر کرد. کارت ولیشویلی به عنوان دبیر دوم رایکوم، به سیبری غربی فرستاده شد؛ آ. ای. یاکوولف، دبیر دوم کمیته‌ی حزبی قفقاز، به مدیریت مجتمع

طلای شرق منصوب گردید؛ گ. دفتریانی، برای تکمیل معلومات به مؤسسه‌ی استادان سرخ فرستاده شد؛ آ. و. اسنه‌گف، سِمَتی در سازمان حزبی ایرکوتسک پیدا کرد. مامیا آراکلاشویلی دبیر اول کمیته‌ی حزبی قفقاز شد و بریا به مقام دبیر دومی رسید. ظرف کم‌تر از دو سه ماه، بریا دبیر اول کمیته‌ی مرکزی گرجستان، و اندکی بعد، دبیر اول تمام فدراسیون قفقاز شد. آراکلاشویلی را به مسکو احضار کردند و به عنوان نایب رئیس مؤسسه‌ی مارکس- انگلس- لنین برگزیدند. تغییر و تبدیل کاملی در مقام‌های مسئول حزب در گرجستان عملی شد. سی و دو مدیر ادارات «ان. کا. و. د.» در رایون ها، به عنوان دبیران اول کمیته‌های حزبی رایون منصوب شدند.

بریا کسانی را که با ارتقاء او به رأس تشکیلات حزب در قفقاز مخالفت کرده بودند، از یاد نبرد. او، در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ در صدد انتقام بود. تعدادی از رهبران سابق قفقاز (کارت ولیشویلی، آراکلاشویلی، ا. آسری بکف) نه تنها از مسکو، بلکه همچنین از خاور دور به تفلیس فرستاده شدند و در آنجا، تحت نظارت شخص بریا، مورد شکنجه‌های بسیار ظریفی قرار گرفتند. حتی پیش از این‌ها، در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵، بریا با کنار زدن کارکنانی که حاضر به اطاعت نبودند، و جانشین ساختن آنان توسط اشخاصی متقلب، فاقد هر نوع اصول اخلاقی ولی مطیع، در سازمان حزب ترور و وحشت ایجاد کرده بود. بریا با زیرپا گذاشتن هر نوع قاعده‌ی حقوقی و هر نوع وسواس اخلاقی، از همان وقت یک جنایتکار شمرده می‌شد. او در مشروب خوارگی و فسق و فجور نیز ید طولانی داشت.

استالین با این جنبه‌های شخصیت کمیسر آینده‌ی خلق در امور داخلی آشنا بود. بسیاری از رهبران حزبی مثل اورجونیکیدزه و آراکلاشویلی او را از بریا برحذر داشته بودند. حتی گ. ن. کامینسکی در پلنوم فوریه- مارس ۱۹۳۷

کمیته‌ی مرکزی، تصویری انتقادی از بریا ترسیم کرد. در قفقاز شایعاتی در باره‌ی تماس‌های گذشته‌ی بریا با افراد حزب مساوات دهان به دهان می‌گشت. ا. د. گوگوبریدزه ادعا می‌کند که در سال ۱۹۳۳، لوان گوگوبریدزه ولاکوبا این موضوع را مطرح کرده بودند. در میان اینتلیجنتسیای حزب در قفقاز، بیسوادی بریا زبانزد بود؛ می‌گفتند او از «زمان گوتنبرگ به بعد» هیچ کتابی نخوانده است. نامه‌ها و گزارش‌های مربوط به فساد اخلاقی بریا، توسط رهبران حزبی قفقاز به دست استالین می‌رسید. اما استالین با وجود آنکه خصلتاً به همه سوءظن داشت، بریا را به طور دربست مورد حمایت قرار داد و دستگاه‌های اختناق‌ی سراسر کشور را به دست مردی سپرد که از مدت‌ها پیش آخرین بقایای وجدان و شرف را هم از دست داده بود.

با این همه در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۸، عده‌ی کمی از افراد می‌دانستند بریا واقعاً چه نوع آدمی است و انتصاب او به جای یژف، به عنوان نوعی نشانه‌ی امیدواری تلقی شد. در واقع امر نیز کمی پس از جانشینی یژف سرکوب منظم طی چند ماهی قطع شد. صدها هزار محاکمه‌ای که در آن وقت از طرف «ان. کا. و. د.» تدارک دیده شده بود، موقتاً به حال تعلیق درآمد. حتی کمیسیون ویژه‌ی مأموریت یافت بر فعالیت‌های «ان. کا. و. د.» نظارت کند. آ. آ. آندره‌یف به ریاست این کمیسیون منصوب شد؛ او در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ در زمان تصفیه‌ی «دشمنان خلق» خود را فردی بسیار مؤثر نشان داده بود.

همانطور که انتظار می‌رفت، بلافاصله پس از جانشینی یژف توسط بریا، در «ان. کا. و. د.» موج اخراج‌ها و دستگیری‌ها بلند شد. تقریباً همه‌ی همکاران نزدیک یژف همراه با ده‌ها تن از مسئولان عالی‌رتبه‌ی «ان. کا. و. د.» دستگیر و تیرباران شدند، از جمله:

زاکفسکی، که مدت ها رهبری سرکوب در مسکو و لنینگراد را به عهده داشت. مالتسف «دژخیم اول» اُپلاست نووسیپیرسک. برمن، رئیس سادیک «ان. کا. و. د.» در بیلوروسی. لاوروشین، رئیس «ان. کا. و. د.» در گورکی، و معاونانش کامنسکی و لیستن گورت.

بدین ترتیب بسیاری از زندانی کنندگان افراد، از جمله پوپوف از زندان بوتیرکی، وینستوک از زندان یاروسلاول و نیز مدیر زندان سولوتسکی، توانستند طعم انضباط زندان های خود را بچشند. بسیاری از دژخیمان خود تحت شکنجه قرار گرفتند. حتی ردنس، که با خواهرزن دوم استالین، ن. آیلویوا ازدواج کرده بود، دستگیر شد. او در سال ۱۹۳۷، هدایت سرکوب دسته جمعی مسکو را به عهده داشت. بعد، به عنوان رئیس «ان. کا. و. د.» قزاقستان، سران حزب و دولت این جمهوری را نابود کرد. خود او نیز بزودی دستگیر و تیرباران شد.

محاکمه‌ی لیوشکف نشان دهنده‌ی ترس و وحشتی است که پس از دستگیری یژف، بر دستگاه «ان. کا. و. د.» مسلط شد.<sup>۳۶۰</sup> لیوشکف در آغاز سال‌های سی، مسئولیت یک گروه از «ان. کا. و. د.» را که مأمور مبارزه با تروتسکیست‌ها بود و در ایجاد توطئه و تحریک پیداد کرده بود، به عهده داشت. هم او بود که در سال ۱۹۳۵ تحقیقات علیه زینوویف و یودوکیمف را هدایت می‌کرد. او در ۱۹۳۷ به ریاست «ان. کا. و. د.» در اُپلاست روستف رسید و در آنجا مسئولان حزب و شورا را از بین برد. بعد رئیس «ان. کا. و. د.» در خاور دور شد و همان شاهکارها را تجدید کرد. وقتی از دستگیری یژف

<sup>۳۶۰</sup> - شرح ماجراها را از قول م. پ. باتورگین، معاون سابق دادستان اُپلاست روستف، پ. ای. شابالکین و آ. و. اسنه‌گف نقل می‌کنیم.

باخبر شد، پس از تهیه‌ی ارز، اوراق لازم و اجازه‌نامه‌ی ای از «ان. کا. و. د.» به منچوری گریخت. لیوشکف به فرماندهان ارتش ژاپن در کوان-تونگ، نحوه‌ی پراکندگی لشکریان شوروی در خاور دور را خبر داد، و جنایات استالین را که خودش هم در آن‌ها شرکت فعال داشت «افشا» کرد.

## ۲- اعاده‌ی حیثیت‌های نسبی، در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

زندانیان بیگناه و میلیون‌ها نفر خویشاوندانشان که در آرزوی اعاده‌ی حیثیت زندگی می‌کردند، بار دیگر محکوم به ناامیدی شدند. در کنگره‌ی هجدهم حزب در سال ۱۹۳۹، از اعاده‌ی حیثیت به کسانی که به ناحق محکوم شده بودند، بسیاری سخن گفته شد - به ویژه سخنرانی آ. ژادنف چنین امیدهایی بوجود آورد. اما در واقع اعاده‌ی حیثیت تنها چند هزار نفر را شامل شد. در واقع اعاده‌ی حیثیت دسته‌جمعی در حیات استالین ممکن نبود، چرا که صدها هزار نفر تیرباران شده بودند و اعاده‌ی حیثیت به آن‌ها به معنای آن بود که استالین به جنایات موحش خود اقرار دارد.

به چند تن از فرماندهان ارتش سرخ اعاده‌ی حیثیت شد. در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۹ هنگامی که درهم ریختگی اوضاع بین‌المللی و جنگ فنلاند و شوروی، نخستین بسیج نیروها را به دنبال آورد، کمیود مزمن افسران به خوبی احساس شد. در غالب موارد به افسران جزء اعاده‌ی حیثیت می‌شد و بعد، به مقام فرماندهی هنگ ارتقاء می‌یافتند. در میان این افسران، قهرمانان آینده‌ی جنگ بزرگ میهنی قرار داشتند، از جمله:

ک. روکوسفسکی، مارشال آینده؛ ک. آ. مرتسکف مارشال آینده؛ آ. و. گورباتف ارتشبد آینده؛ بوگدانف، فرماندهی آینده ارتش دوم زرهی؛ گ. ن. خولوستیاکف دریابان آینده؛ س. د. رودنف، کمیسر آیندهی واحدهای پارتیزانی اوکراین. همه‌ی این افراد، بعدها لقب قهرمان اتحاد شوروی را گرفتند. ن. یو. اوزریانسکی قهرمان دفاع لنینگراد، که دوبار نشان لنین و سه بار نشان پرچم سرخ گرفت. ل. گ. پترفسکی، پسر کوچک گ. ای. پترفسکی، فرمانده واحد ۶۳ پیاده نظام که در اوت ۱۹۴۱، قهرمانانه در دنی پیر شهید شد.<sup>۳۶۶</sup>

اما بسیاری دیگر از افسران و کمیسرهای ارزشمند، در تمام طول جنگ، در اردوگاه‌های کار اجباری یا در زندان‌ها ماندند، با آنکه اغلبشان التماس می‌کردند که به جبهه فرستاده شوند. گ. ای. پترفسکی، پس از مرگ لئونید، فرزند کوچکش، نامه‌ای به استالین نوشت و از او خواست که پسر بزرگش پی‌یر، و دامادش س. آ. زاگر، آزاد و به جبهه فرستاده شوند. او در این نامه نوشت:

در آغاز جنگ با فاشیست‌ها، من از طریق کمیته‌ی مرکزی نامه‌ی ای برای شما فرستادم و از شما تقاضا کردم پسر پی‌یر را از زندان آزاد کنید تا بتواند مثل پسر دیگرم لئونید، شجاعانه در جنگ علیه فاشیست‌ها شرکت کند. جوابی به من داده نشد... در نبرد علیه فاشیست‌ها هر فرد میهن‌پرست باید در دفاع از ملت شرکت کند. «همه چیز به خلق بستگی

<sup>۳۶۶</sup> - ر. ک. به مقاله‌ی «Kontroudar geroitcheskogo korpousa» [حمله‌ی متقابل یک ارتش قهرمان]، Krasnia zvezda، ۱۷ اوت ۱۹۶۶.



دارد.»<sup>۳۶۷</sup> من همه‌ی کسانی را که به من نزدیک و برایم عزیز بودند از دست داده‌ام، ولی بهتر است این از دست دادن، در جنگ علیه فاشیست‌ها باشد تا در جایی که معلوم نیست کجاست. من باز به کمیته‌ی مرکزی متوسل می‌شوم تا پی‌یر پترفسکی و زاگر را آزاد کند و به آنان امکان دهد در جبهه یا در پشت جبهه برای ارتش سرخ کار کنند.

استالین به این نامه هم جوابی نداد. پی‌یر پترفسکی، قهرمان جنگ داخلی، فرمانده دفاع اورال، در سال ۱۹۴۲ تیرباران شد.<sup>۳۶۸</sup> به تنی چند از دانشمندان و تکنیسین‌ها، مثل لاندو، فیزیکدان، و توپولف و پتلیاکف، سازندگان هواپیما، اعاده‌ی حیثیت شد. استالین که از خطر بروز اپیدمی به وحشت افتاده بود، پ. ف. ا. زدردافسکی، یکی از بزرگ‌ترین متخصصان اپیدمیولوژی را از زندان آزاد کرد. به تعدادی بسیار کم‌تر از مسئولان حزب و دولت و کمسومول نیز اعاده‌ی حیثیت شد که از آن میان فقط دو نفر را می‌توان نام برد: ف. م. زیاوکین، یکی از آپارتچیک‌های کمیته‌ی مرکزی و ورا خروژا، قهرمان آینده‌ی خلق بیلوروسی. این اعاده‌ی حیثیت‌ها برای استالین و «ان. کا. و. د.» فقط مانووری برای منحرف کردن افکار بود. استالین می‌خواست افکار عمومی را که ترور و وحشت جمعی نکران شده بود آرام سازد و تصفیه‌ی یژف را توجیه کند. استالین فکر می‌کرد که چند اعاده‌ی حیثیت در ضمن ثابت می‌کند که سرکوب در مجموع پایه و اساسی منطقی داشته است.

<sup>۳۶۷</sup> - \* جمله‌ی مشهور استالین.

<sup>۳۶۸</sup> - طبق آرشیو خانواده‌ی پترفسکی.

دستور استالین در آزاد کردن تمام کشیش های ارتدکس، خلاف انتظار به نظر می‌رسد. به گفته‌ی و. ت. شالامف، اسقف اعظم روسیه، سرگنی، که در زمان اسقفی با زندان بوتیرکی آشنا شده بود، فهرست کشیشان زندانی را برای ویلیام. سی. بلیت سفیر آمریکا، فرستاد. روزولت، رئیس جمهوری آمریکا در این مورد پیام ویژه ای برای استالین فرستاد که باعث آزادی کشیشان شد. شاید این امر که کشیشان نیز خدمتگزار کیش و آیینی بودند، در آزاد کردنشان بی تأثیر نبود. اما دلیل اصلی آن بود که استالین آماده می‌شد در روابط اش با کلیسا، تغییر بنیادی ایجاد کند.

### ۳- موج جدید سرکوب از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

دستگیری مسئولان «ان. کا. و. د.» و اعاده‌ی حیثیت‌های نسبی، البته وظیفه‌ی اصلی رؤسای جدید «ان. کا. و. د.» نبود. بریا و آدم هایش به زودی سرکوب را دوباره شروع کردند. درست است که این سرکوب هرگز دامنه و شدت سرکوب در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ را پیدا نکرد، اما استالین کاربرد ترور و وحشت را شروع کرده بود و نمی‌توانست در میان راه متوقف شود؛ بازداشت‌ها و اعدام‌ها تا پایان عمر او ادامه پیدا کردند.

در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۹، هزاران محاکمه‌ای که مقدماتشان زمان یژف ترتیب داده شده بود، از سر گرفته شدند و محکومیت‌ها و اعدام‌هایی در پی داشتند. از کمونیست‌هایی که متهم به توطئه علیه یژف بودند و نیز از کسان دیگری که «دشمن خلق» اعلام شده بودند، حتی فرصت بررسی مجدد پرونده دریغ شد. در میان قربانیان م. س. کدرف، یکی از کهنه بلشویک‌ها و مسئولان

«گ. پ. او.» قرار داشت که از سال ۱۹۲۱ کوشیده بود بریا را افشاء کند. در سال ۱۹۳۹ کدرف بازنشسته بود. یکی از پسرانش، ایگور، که در زمان یاگودا و یژف در ادارات مرکزی «ان. کا. و. د.» بازجو بود، در کاربرد شیوه‌های غیرقانونی تحقیق، زیاده روی می‌کرد. هیچکس نمی‌داند م. س. کدرف درباره‌ی کارهای پسرش و یاگودا و یژف چه نظری داشت. اما وقتی از انتصاب بریا به عنوان کمیسر امور داخلی خلق خبردار شد، خودش و پسرش، تعدادی از نامه‌هایی را که افشاکننده‌ی بریا بود، برای استالین فرستادند. حوالی فوریه-مارس ۱۹۳۹ بود. نخستین جواب به این نامه‌ها، دستگیری و اعدام ایگور کدرف بود. در آوریل ۱۹۳۹، م. س. کدرف نیز بازداشت شد.

آنوقت بود که او نامه‌ی معروفش را - که در کنگره‌ی بیستم خوانده شد- برای آ. آ. آندره یف، دبیر کمیته‌ی مرکزی، که نقشش در استقرار ترور استالینی ناچیز نبود، فرستاد.

من از سیاه چالی در زندان لفورتوو از شما استمداد می‌کنم، صدای مرا گوش کنید، به آن بی‌اعتنا ننماید، دخالت کنید، در فرونشاندن کابوس بازجویی‌ها، در کشف خطاها شرکت کنید... من یک قربانی بیگناهم. باور کنید. آینده ثابت خواهد کرد. من، به خلاف اتهاماتی که بر اساس اظهارات دروغ به من بسته‌اند، نه یک «عامل توطئه‌گر» پلیس مخفی تزاریم، نه یک جاسوس، و نه عضو یک سازمان ضدشوروی. من هیچ جنایتی علیه حزب و یا علیه میهن مرتکب نشده‌ام. کهنه بلشویکی هستم که عیب و ایرادی به خود نمی‌بینم؛ چرا که چهل سال تمام در صفوف حزب برای رفاه و سعادت مردم مبارزه کرده‌ام... حال بازجویان، من پیرمرد شصت و دو ساله را به آزار و شکنجه‌های سخت‌تر، بیرحمانه‌تر و توهین‌آمیزتر تهدید می‌کنند. آنان مطلقاً قادر نیستند اشتباه خود و

خصلت غیرقانونی و غیرقابل تحمل رفتارشان را نسبت به من تشخیص دهند. آنان می‌کوشند با جلوه دادن من به عنوان دشمن رسوایی که نمی‌خواهد تسلیم شود و با افزایش اختناق و سرکوبشان، خود را توجیه کنند. اما شما به حزب بگویند که من بی‌کناهم، بگویند که هیچ روشی نمی‌تواند یک فرزند وفادار حزب را، که تالاب گور سرسپرده‌ی حزب باقی خواهد ماند، به یک دشمن بدل کند... با این همه هر چیز حدی دارد. سلامتی من به تدریج از بین رفته است، نیرو و توانم را از دست داده‌ام، و آخر عمرم فرا می‌رسد. مردن در یک زندان شوروی، آن هم به عنوان آدمی قابل تحقیر، مرتد و خائن به میهن - چه چیز بدتر از این برای یک آدم شریف می‌تواند وجود داشته باشد؟ چه نفرت انگیز است! درد و غمی بی‌پایان قلبم را می‌فشارد و دگرگون می‌کند، نه، نه! چنین چیزی پیش نخواهد آمد، نباید پیش بیاید، من این را اعلام می‌کنم! نه حزب و نه دولت شوروی اجازه نخواهند داد بیدادی چنین خشن و جبران‌ناپذیر روی دهد. من یقین دارم که تحقیقی روشن بینانه، بی‌غرضانه، بدون این تخلفات نفرت آور، بدون این سوءنظرها، بدون این توهین و تحقیرهای زشت، بی‌اساس بودن اتهاماتی را که به من زده شده است، به سادگی روشن خواهد کرد. من اعتقاد عمیق دارم که حقیقت و عدالت پیروز خواهند شد. من این را باور دارم، آری باور دارم.

بیگناهی کدرف چنان عیان بود که حتی کالج نظامی دادگاه عالی از او به طور کامل رفع اتهام کرد. اما به رغم این تصمیم، بریا اجازه نداد او آزاد شود و کدرف در اکتبر ۱۹۴۱ تیرباران شد. یک حکم جدید دادگاه، پس از اعدام، علیه او، به تاریخ پیش از اعدام تنظیم شد.

ف. ای. گولوشچکین نیز دستگیر و تیرباران شد. او در کنفرانس پراگ در سال ۱۹۱۲، به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شده بود، و در پایان سال‌های سی، سمت داور اصلی در شورای کمیسرهای خلق را داشت. پس از برکناری م. لیتوینف از سمت کمیسر امور خارجه، دستگیری‌های دیگری در میان دیپلمات‌های شوروی انجام گرفت. ناکامی‌های جنگ شوروی و فنلاند، بازداشت‌های دیگری را در میان افسران ارتش در پی داشت. رئیس ستاد منطقه‌ی نظامی لنینگراد، م. ا. وارفولومیف، ناپدید شد، بی‌آنکه اثری از خود برجای بگذارد. همانطور که گفته شد، در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸، دستگیری دسته‌جمعی افسرانی که در جنگ داخلی اسپانیا شرکت کرده بودند، شروع شد. در سال ۱۹۳۸، و. ا. گورف، وابسته‌ی نظامی شوروی، سازمانده واقعی دفاع مادرید (ژنرال خوسه میاخای اسپانیایی عملاً نقشی نداشت) به مسکو احضار و تیرباران شد.

گ. م. استرن، عضو کمیته‌ی مرکزی برای جانشینی بلوخر در سمت فرماندهی جبهه‌ی خاور دور از اسپانیا بازگشت، و رهبری عملیات نظامی خالکین-گل<sup>۳۶۹</sup> را در آنجا به عهده گرفت. به این منظور او تقاضا کرد تعداد نفرات ارتش در خاور دور افزایش یابد (در دسامبر ۱۹۴۱ ارتش منظم شرق که ارتشی بزرگ و کاملاً مجهز بود، با فرستادن لشکرهائی به سمت غرب در موارد لزوم، نقشی تعیین‌کننده در آزاد کردن مسکو بازی کرد). در ۱۹۴۰، استرن ناگهان به مسکو احضار شد و به مقامی در کمیساریای دفاع منصوب گردید. اندکی بعد، او نیز همچون بلوخر، دستگیر و تیرباران شد.

---

<sup>۳۶۹</sup> - رود خالکا، در سال ۱۹۳۹ صحنه‌ی یک برخورد مرزی بین نیروهای شوروی و ژاپن بود.

درست پیش از درگیری جنگ با آلمان، گروه بزرگ دیگری از رزمندگان سابق جنگ اسپانیا دستگیر شدند. بیست و دو نفر از این گروه لقب قهرمان اتحاد شوروی داشتند و عده ای از آنان دوبار به دریافت این افتخار نائل شده بودند، از جمله:

یا. و. سموشکوویچ، که در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ فرماندهی نیروی هوایی اسپانیا را به عهده داشت و پس از بازگشت به کشور، به فرماندهی نیروی هوایی شوروی رسید. پ. ریچاگف، ا. س. پتوخین، ای. ای. پروسکورف، ا. شاخت و پومپور.

به احتمال قریب به یقین، تعداد رزمندگانی که در جنگ اسپانیا شرکت داشتند و توسط استالین تیرباران شدند، بیش تر از تعداد جنگجویانی بود که در میدان های نبرد اسپانیا به ضرب گلوله ی فاشیست ها از پای درآمدند. اندکی قبل از جنگ علیه هیتلر، آ. د. لاکتیونف، عضو علی البدل کمیته ی مرکزی و فرمانده منطقه ی نظامی بالتیک دستگیر و تیرباران شد. باید یادآور شد که طی این دوره ی تدارک و آمادگی برای جنگ، ب. ل. وانیکف کمیسر تسلیحات عضو کمیته ی مرکزی، تنها کسی بود که بازداشت شد. این قضیه نشان می دهد که استالین از حمله به اعضای جدید کمیته ی مرکزی که در کنگره ی هجدهم حزب، در سال ۱۹۳۹، انتخاب شده بودند، هیچ پروائی نداشت. در سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱، بازداشت های غیرقانونی بیشماری در بسارابی، در بخش غربی اوکراین و بیلوروسی، و نیز در کشورهای بالت صورت گرفت.<sup>۳۷۰</sup> به جز معدودی دشمنان واقعی پرولتاریا - عوامل پلیس مخفی تزاری، سیاستمداران مرتجع، اعضای سازمان های فاشیستی یا شبه فاشیستی-

<sup>۳۷۰</sup> - \* این سرزمین ها طی دوره ی مزبور به اتحاد شوروی تعلق گرفته بود.

هزاران نفر از افراد بیگناه قربانی سرکوب شدند. در برخی از این مناطق، استالین و «ان. کا. و. د.» به تبعیدی جنایتکارانه دست زدند و ده ها هزار تن از افراد بومی را خودسرانه به سوی سرزمین های شرق فرستادند. درست پیش از شروع جنگ، زندان های لووف، کیشینف، تالین و ریگا، انباشته از زندانی بود. در جوش و خروش نخستین روزهای جنگ، «ان. کا. و. د.» که در پاره ای از شهرها (مثل لووف و تارتو) قادر به انتقال زندانیان نبود، سهل و ساده دستور داد همه را تیرباران کنند. حتی اجساد را هم از زمین برداشتند، و در لووف، پیش از رسیدن آلمانی ها، مردم به زندان ریختند تا اجساد را شناسایی کنند. این جنایت در مناطق اورال موجی شدید از نفرت برانگیخت و به تبلیغات فاشیست ها و پیروان باندر<sup>۳۷۱</sup> بسیار کمک کرد. اعمال جنایتکارانه ای «ان. کا. و. د.» به میزان زیاد، مسئول کندی رشد جنبش مقاومت در مقابل اشغالگران فاشیست، در مناطق غربی بود. در این مناطق تعداد چریک ها بسیار کم تر از مناطق دیگر بود.

#### ۴- سرکوب سیاسی در شوروی در نیمه ی دوم سال های سی و تأثیر آن در مقیاس بین المللی

تاریخ نگاران شوروی کارهای فراوانی در زمینه ی بررسی دامنه ی بین المللی انقلاب اکتبر و پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم انجام داده اند. اما درباره ی تأثیر قابل ملاحظه ی مجموعه ی فعالیت های جنایتکارانه ای که با نام استالین پیوند دارد، بر جنبش انقلابی بین المللی، هرگز از خود سئوالی نکرده اند. حتی

<sup>۳۷۱</sup> - \* - اوکراینی بود و با نازی ها همکاری می کرد.

در سال‌های بیست، مطبوعات بورژوائی و سوسیال-دموکرات، از چنین جنایاتی برای موجه جلوه دادن تبلیغات ضدکمونیستی و ضدشوروی خود استفاده می‌کردند. «زیاده روی» هائی چون موج خشونت در روستاها، در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، «کارزار طلا»، و اعمال ترور و وحشت علیه متخصصان، جنبش انقلابی در جهان غرب را به طور جدی تضعیف کرد. چرا بحران استثنائی سرمایه داری در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ عملاً در هیچ جا به وضعی انقلابی نینجامید، و چرا نیروی تحرکی که به جنبش کمونیستی داد، اینقدر ناچیز بود؟ چرا طی سال‌های بحران، خرده بورژوازی، دهقانان، و حتی بخشی از طبقه‌ی کارگر، به جای آنکه به چپ متمایل شوند، به سمت راست رو کردند و در پاره‌ای از کشورها و به ویژه در آلمان باعث استقبالی چنین توده‌ای از فاشیزم شدند؟ جای شک نیست که این گرایش، به دنبال خبرهائی که از اتحاد شوروی می‌رسید و مورد بهره برداری ماهرانه‌ی تبلیغات ضدکمونیستی قرار می‌گرفت، تحکیم شد.

در نیمه‌ی دوم سال‌های سی، از اطلاعات رسیده درباره‌ی سرکوب در شوروی و به ویژه در مورد محاکمات «علنی» سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۶، ضدکمونیست‌ها همان استفاده‌ی تبلیغاتی را کردند. روزنامه‌نگاران و سیاستمداران غربی، با آنکه از بسیاری از جزئیات کار و نیز از منطق درونی این محاکمات بی‌خبر بودند، به سادگی توانستند بفهمند که غالب شهادت‌ها دروغ محض بوده است. مطبوعات غربی بر بی‌منطقی‌ها و تناقض‌های فراوان، بر تعابیر غلطی که از پاره‌ای واقعیات می‌شد و بر نادرستی آشکار بسیاری از ادعاها انگشت گذاشتند. مثلاً به هنگام اولین محاکمه‌ی «علنی»، گلتسمن ادعا کرد که در ۱۹۳۲ در برلین، با سدوف، پسر تروتسکی، قرار گذاشت که تروتسکی را در هتل بریستول کپنهاک ملاقات کند، و این ملاقات



واقعاً صورت گرفت. اما شش روز پس از پایان محاکمه، روزنامه‌ی سوسیال-دموکرات دانمارک اعلام کرد که هتل بریستول را در سال ۱۹۱۷ خراب کرده‌اند. علاوه بر آن، کمیسیونی تحت نظارت یک دانشمند آمریکائی ثابت کرد که گلتسمن با تروتسکی ملاقات نکرده و سدوف در روزهای یاد شده به کپنهاگ نرفته است. به هنگام محاکمه‌ی «علنی» دوم، پیاتاکف «اقرار کرد» که در شب ۲۵ دسامبر ۱۹۳۵ با هواپیما به اسلو رفت تا تروتسکی را در آنجا ملاقات کند. دو روز پس از این شهادت، یک روزنامه‌ی نروژی اعلام کرد که در ماه دسامبر ۱۹۳۵ هیچ هواپیمائی در فرودگاه اسلو به زمین ننشسته است. بعدها یک روزنامه‌ی دیگر نروژی اظهارات مدیر فرودگاه را منتشر کرد که در آن تأکید شده بود در ماه دسامبر ۱۹۳۵ هیچ هواپیمای خارجی به این فرودگاه نیامده است.

البته عده‌ای از روشنفکران غربی کوشیدند از روش‌هایی که استالین و ویشینسکی طی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ در زمینه‌ی قضائی به کار می‌بردند، دفاع کنند. لیون فوخت وانگر که در سال ۱۹۳۷ فرصت یافت با استالین مصاحبه کند، او را «مردی ساده با خلق و خوی خوش» توصیف کرد که «از طنز خوشش می‌آمد و انتقاد را تحمل می‌کرد». فوخت وانگر در مسکو ۱۹۳۷ توضیح داد که چطور او در مورد عدالت استالین، از بدبینی به اعتماد گرائیده است. او در زمان محاکمه‌ی زینوویف و کامنف در غرب بود، و عقیده داشت که باور کردن اعترافات که انجام گرفته، غیرممکن است. او با آن عده از دوستانش که دورنمای جهانی تازه را با مرگ زینوویف و کامنف نابود شده می‌دیدند، هم عقیده بود. اما وقتی در محاکمه‌ی بزرگ بعدی، در سالن دادگاه مسکو حاضر شد و به گوش خود اعترافات رادک و پیاتاکف را شنید، تمام تردیدهایش برطرف شد و این افسانه‌سازی‌ها را در بست باور کرد.

برای بسیاری از ناظران غربی این سنوال مطرح بود که متهمان به جای رد اتهامات، چرا سعی دارند در اعتراف کردن به گناه بر یکدیگر سبقت بگیرند و چرا خود را چون جنایتکارانی پست و نفرت انگیز جلوه می دهند؟ چرا برخلاف آنچه معمول متهمان است از خودشان دفاع نمی کنند؟ حتی اگر خطانی مرتکب شده اند، به چه دلیل به جای آنکه در جستجوی دلایل تخفیف دهنده باشند، سعی در بدتر کردن وضع خود دارند؟ اگر آنان واقعاً از انقلابیون و ایدئولوک های هوادار نظریات تروتسکی هستند، چرا علناً از استاد خود و نظریاتش دفاع نمی کنند؟ و حال که برای آخرین بار در مقابل توده ها سخن می گویند، چرا به کارهایی که کرده اند افتخار نمی کنند؟ ناظران غربی به خود می گفتند ممکن است عده ای از متهمان تن به تسلیم داده باشند، اما نه همه اشان.

فوخت وانگر کوشید به این سنوال ها پاسخ دهد. او تعبیری زمخت و آشکارا سست و بی مایه از این نظریه را عرضه کرد که متهمان با متهم کنندگان خود از آن رو همکاری می کردند که همه عضو حزب بودند و همه سعی داشتند حزب به نحوی هر چه مؤثرتر کار کند. بی هیچ غرض ورزی می توان فوخت وانگر را به سوءنیت متهم کرد. او ضمن باز شناختن این واقعیت که ممکن است بسیاری از جنبه های این محاکمات بر او پوشیده مانده باشد، اعتقاد خود را به آن ها تأکید کرد و بگفته ی سقراط در مورد مطالب ناروشن هراکلیت استناد کرد که: «آنچه را که می فهمم اعجاب انگیز است. من از آن نتیجه می گیرم که بقیه ی مطلب، یعنی آنچه را که نمی فهمم نیز اعجاب انگیز است.» توضیح او در مورد انگیزه هایی که استالین را به سرهم بندی این محاکمات کشاند - محاکماتی که حیثیت شوروی را در محافل ترقیخواه خارجی لکه دار کرد - به هیچ وجه قانع کننده نیست. او این نظر را رد می کند که استالین، مستبدی بود که از مسلط کردن ترور و وحشت بر جامعه لذت می برد، چون گرفتار عقده ی حقارت،

گرفتار قدرت طلبی و عطش سیری ناپذیر انتقام بود. فوخت وانگر این محاکمات را به دموکراتیزه شدن جامعه‌ی شوروی نسبت می‌دهد. به عقیده‌ی او حکومت نمی‌خواست که تروتسکیست‌ها از این دموکراتیزاسیون بهره‌برداری کنند.<sup>۳۷۲</sup>

جوزف. ا. دیویس، سفیر فوق‌العاده روزولت در مسکو، نمی‌توانست از محاکمات مسکو سر در بیاورد.<sup>۳۷۳</sup> د. ن. پریت، حقوقدان برجسته‌ی انگلیسی نیز همین عدم درک را از خود نشان داد. پی یتروننی، رهبر سوسیالیست‌های ایتالیا به فهم قضیه نزدیک شد، با این همه از درک کامل آن عاجز ماند. او در مقالاتی که در سال ۱۹۳۸ در *Nuovo Avanti* منتشر کرد، محاکمات مسکو را ناشی از انحطاطی دوگانه دانست: انحطاط حزب به نظامی بوروکراتیک و پلیسی؛ و انحطاط اپوزیسیون به توطئه‌گری جنایتکارانه علیه رژیم. بدین ترتیب، به نظر ننی، سرکوب تا حدی اساس قانونی داشت.

اما اغلب روشنفکران غربی محاکمات مسکو را به نحوی کاملاً متفاوت تعبیر کردند. این واقعیت که سرکوب دسته جمعی، که به ویژه کادرهای حزبی و اینتلیجنتسیا را هدف قرار داد، پس از نخستین محاکمات سیاسی شروع شد، رازی نبود که در غرب کسی از آن خبر نداشته باشد. البته درست است که هیچکس از وسعت و دامنه‌ی ترور استالینی خبر نداشت. با این همه گزارش‌های فراوانی درباره‌ی بازداشت‌های غیرقانونی، اعدام‌ها و تبعیدها، از راه‌های مختلف به مطبوعات خارجی رسید. ای. م. مایسکی، سفیر سابق اتحاد شوروی در انگلستان می‌نویسد:

---

<sup>۳۷۲</sup> - استالین به زودی از کتاب فوخت وانگر بهره‌برداری کرد. این کتاب با آنکه چند نکته‌ی انتقادی درباره‌ی کیش شخصیت استالین داشت، به روسی ترجمه و با تیراژ زیادی چاپ و پخش شد.

<sup>۳۷۳</sup> - ر. ک. به تفسیرهای او در کتابش: *Mission to Mosciw*

وقتی از زیان های بزرگ کیش شخصیت صحبت می شود، معمولاً اثرات آن در زندگی داخلی اتحاد شوروی به ذهن خطور می کند. اما کیش شخصیت نتایج وخیمی نیز برای ما در خارج داشت که کم تر از اثر داخلی نبود. آنچه من درباره ی واکنش ولز در مقابل سرکوب سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ گفتم، فقط نمونه ای است در میان بسیاری نمونه های دیگر. چنین واکنش هائی، که گاه با لحنی تندتر بیان می شد، به طور کلی در بسیاری از محافل روشنفکری غرب بوجود آمد. و بسیاری از هواداران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی متزلزل شدند.<sup>۳۷۴</sup>

مثلاً رومن رولان که دوست حقیقی اتحاد شوروی بود، در نامه ای که روز ۵ مارس ۱۹۳۸ برای هرمان هسه نوشت، پریشانی خود را در مقابل این جریانات فاش ساخت. هرمان هسه از رولان تقاضا کرده بود به نفع دو تن از بازداشت شدگان مسکو مداخله کند. رولان پاسخ داد که خود او بکرات کوشیده است چنین کاری را در مورد دوستان اهل شوروی اش بکند و به استالین نامه نوشته ولی جوابی دریافت نکرده است.

وقتی گورکی زنده بود، من از طریق او می توانستم خیلی کارها بکنم. حال هیچکاری از دستم بر نمی آید. «فیلسوفان» (اصطلاحی که در زمان ژان-ژاک بکار می رفت) دیگر در نظر کسانی که بر مسند قدرتند،

<sup>۳۷۴</sup> - ر. ک. به: Bernard Shaw i drougie [برنارد شاو و شخصیت های دیگر] مسکو، ۱۹۶۷، ص ۸۲.

اهمیتی ندارند. خوشبختانه هدفی که آنان در خدمتش هستند بزرگ تر از خودشان است.<sup>۳۷۰</sup>

حقیقت درباره‌ی جنایات استالین آنقدر هولناک بود که عده‌ای از ایدئالیست‌ها در میان روشنفکران غرب نخواستند آن را باور کنند. مثلاً برنارد شاو تا پایان عمرش به ستایش استالین ادامه داد و اعمال او را همان اصول سوسیالیزم می‌دانست. اما همین شاو، وجود اردوگاه‌های مرگ آلمانی‌ها را نیز باور نکرد؛ او نمی‌توانست این واقعیت را بپذیرد که نازی‌ها تقریباً تمام یهودیان اروپای غربی را قتل عام کردند. برتولت برشت نیز مدت‌های مدید شایعات مربوط به تجاوزهایی را که در اتحاد شوروی صورت گرفته بود، باور نکرد. توضیحات فوخت وانگر درباره‌ی محاکمات، او را در این موضع استوارتر می‌کرد و او به فوخت وانگر نوشت که بهترین مطلب درباره‌ی این موضوع کتاب او است. اما وقتی در بهار ۱۹۴۱ برای اقامتی کوتاه به شوروی رفت، از بازدیدهای بسیاری از ضدفاشیست‌های آلمانی، تعطیل باشگاه تلمان و مؤسسه‌ی لیکنشت و نیز از اعدام تره تیاکف، نویسنده‌ی شوروی، که دوست و معلم مارکسیزم او بود باخبر شد. آنوقت برشت این شعر را نوشت:

---

<sup>۳۷۰</sup> - نووی میر، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۱ ص ۲۳ تا ۳۰. \* - در مورد قسمت اول نقل قول ر. ک. به: Hesse et Rolland, Briefe (Zurich, ۱۹۵۴) p. ۱۱۰-۱۱۱. ما نتوانستیم مأخذ جمله‌ی آخر را پیدا کنیم.

## آیا خلق خطاناپذیر است؟

۱

استاد من

مردی برجسته و نیک نهاد

به حکم یک دادگاه خلق، تیرباران شده است،

به جرم جاسوسی، نامش مورد لعن است.

کتاب هایش را از بین برده اند. سخن گفتن از او

جرم است، باید خفه شد.

اما اگر بیگناه بوده باشد چی؟

۲

فرزندان خلق او را گناهکار اعلام کردند.

کلخوزها و کارخانه های کارگران،

قهرمانانه ترین نهادهای جهان،

در وجود او دشمنی را دیده اند.

هیچ صدائی به دفاع از او برنخاست.

اما اگر بیگناه بوده باشد چی؟

۵

گفتن اینکه ممکن است دشمنان در دادگاه های خلق باشند

خطرناک است، چون دادگاه ها به اقتدار خود نیاز دارند.

طلب کردن اسنادی که گناهکار بودن را بی گفتگو ثابت کنند

کاری عبث است، چون چنین اسنادی نباید وجود داشته باشند.

جنایتکاران دلایل بیگناهی خود را در دست دارند.

بیگناهان اغلب هیچ دلیلی در دست ندارند.

اما اگر بیگناه بوده باشد چی؟

۶

آنچه را پنج هزار نفر ساخته اند، یک نفر به تنهایی می تواند خراب کند.

از میان پنجاه محکوم

یکی ممکن است بیگناه بوده باشد.

اما اگر بیگناه بوده باشد چی؟

۷

اما اگر بیگناه بوده باشد،

چطور توانسته است به کام مرگ برود؟

تلگرام‌ها و نامه‌هایی که توسط استادان علم و فرهنگ غرب برای استالین، ویشینسکی و کالینین فرستاده شد، نشان می دهد که دوستان اتحاد شوروی تا چه اندازه پریشان شده بودند. یکی از این نامه‌ها که به مناسبت دستگیری دو فیزیکدان بزرگ و ضدفاشیست آلمانی، در ژوئن ۱۹۳۸، توسط سه برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، ایرن و فردریک ژولیو-کوری، ژان پرن نوشته شد، چنین است: ما امضاءکنندگان زیر، دوستان اتحاد شوروی، گمان داریم وظیفه‌ی ماست که توجه شما را به نکات زیر جلب کنیم:

بازداشت دو فیزیکدان مشهور خارجی، دکتر فریدریش هوترمانس، در روز اول دسامبر ۱۹۳۷ در مسکو، و الکساندر وایسبرگ، در اول مارس همان سال، محافل علمی اروپا و آمریکا را غرق حیرت کرده است. نام هوترمانس و وایسبرگ در این محافل از چنان شهرتی برخوردار است که بیم آن می رود که بازداشتشان تبلیغات سیاسی جدیدی به راه بیندازد، از نوع همان تبلیغاتی که اخیراً به حیثیت میهن

سوسیالیسم و به همکاری بین شوروی و دموکراسی های بزرگ غربی  
 نطمه ای جدی وارد کرد. آنچه وضع را خراب تر کرده، این واقعیت است  
 که این دانشمندان، که دوستان شوروی اند و همواره در مقابل حملات  
 دشمنان از آن دفاع کرده اند، نتوانسته اند، با آنکه مدت زمانی از  
 بازداشت آنان می گذرد، کوچک ترین اطلاعی در مورد محاکمه ای  
 هوترماتس و وایسبرگ از مقامات شوروی کسب کنند و بدین ترتیب قادر  
 به درک معنای چنین اقداماتی نیستند.<sup>۳۷۶</sup>

در ۱۶ مه ۱۹۳۸، آلبرت اینشتین، بزرگ ترین فیزیکدان قرن، اختصاصاً  
 نامه ای به استالین نوشت تا به بازداشت بسیاری از دانشمندان معروف  
 اعتراض کند. غالب این پیام ها بی جواب ماند.

احزاب سوسیالیست غرب ترور را به شدت محکوم کردند. در سال ۱۹۳۷،  
 بسیاری از کسان، توطئه ای توخاچفسکی و رفقاییش را باور کرده بودند. گشتاپو  
 تمام کوشش خود را بکار برد تا به دستگاه های اطلاعاتی فرانسه و چکسلواکی،  
 اطلاعات «موثقی» درباره ای این «توطئه» برساند. این اطلاعات بعد برای  
 اعضای احزاب سوسیالیست فاش شد. اما به طور کلی سوسیالیست های  
 اروپائی، در مورد نحوه ای مسخ دموکراسی سوسیالیستی در اتحاد شوروی  
 کوچک ترین تردیدی نداشتند. انتقامجویی استالین از نسل قدیمی بلشویک ها، با  
 مفهوم عدالت هیچ ارتباطی نداشت. اختلاف نظر بین سوسیالیست ها فقط به  
 تعبیرهای مختلف از علل این تراژدی مربوط می شد. به نظر عده ای، اتحاد  
 شوروی در حال استحاله ای سریع به دولتی از نوع فاشیستی بود و انقلابیون  
 قدیمی را که به آرمان خود وفادار مانده بودند از بین می برد. به نظر عده ای

<sup>۳۷۶</sup> - \* - در متن کامل نامه تأکید شده است که اینشتین، پ. م. س. بلاکت، ونیلسن بورنیز جداً  
 به این قضیه توجه دارند.



دیگر، جنگی بیرحمانه بر سر قدرت، در داخل نظام شوروی در جریان بود که در آن، استالین بر نسل جدید تکیه داشت، و نسل جدید تشنه‌ی عمل بود و به اموری چون مبارزات نظری بین تروتسکیست‌ها و بوخارینی‌ها توجه چندانی نداشت. طبق این نظر، یک انقلاب زراعی و صنعتی از بالا، الزاماً با انتقام‌گیری از مخالفان همراه است. گروه سومی هم قتل عالم بلشویک‌های قدیمی را فقط به مرض خودبزرگ‌بینی استالین و جنون آزار و شکنجه‌ی او نسبت می‌دادند.

احزاب کمونیست خارجی در وضعی فوق‌العاده حساس قرار داشتند، چون تا این دوره، رهبرانشان هر چه را که در اتحاد شوروی می‌گذشت بی‌چون و چرا تأیید می‌کردند. مطبوعات این احزاب به طور منظم مطالبی را که در ایزوستیا و پراودا چاپ می‌شد، منتشر می‌کردند. دلیل بزرگ آن‌ها سهل و ساده این بود که دادگاه در شوروی، دادگاه پرولتری است، بنابراین این چنین دادگاهی نمی‌تواند اشتباه کرده باشد. و در مورد شایعات مربوط به شکنجه، مطبوعات کمونیستی آن را به عنوان یک تهمت کثیف رد می‌کردند. آن‌ها حتی درباره‌ی بازداشت و اعدام رهبران کمونیست خارجی در مسکو، سنوالی مطرح نکردند. و غالب فعالان حزبی واقعاً در آن زمان یقین داشتند که در شوروی، خانانه و توطئه‌گران خطرناک را از بین می‌برند. هرشل میر، کمونیست آمریکایی یادآور می‌شود که در آن زمان، تصور اینکه استالین بیگناهان را کشتار می‌کند، امکان نداشت.<sup>۳۷۷</sup> چنین شایعاتی به عنوان بخشی از تبلیغات ضدشوروی بسادگی نفی می‌شد.

اما این اعتماد رهبران و فعالان حزبی، همیشه از طرف کارگران، از طرف

---

۳۷۷- ر. ک. به: Meyer, Doklad Khrouchtcheva i krizis levogo dvizheniia v SShA (مسکو، ۱۹۵۷) ص ۱۰ \* - ر. ک. به نسخه‌ی اصلی با این مشخصات: Hershel D. Meyer, The Khrushchev Report and the Crisis of the American Left (New York, ۱۹۵۶) [گزارش خروشچف به بحران چپ آمریکا].

توده، و حتی از طرف کسانی که کمونیست بودند، مورد قبول نبود. مایسکی، سفیر شوروی، توصیف گیرانی از این وضع می کند:

سوسیالیست ها و رفورمیست های گوناگون اخبار مربوط به بازداشت ها و سرکوب در اتحاد شوروی را به سرعت کسب و در مؤسسات مختلف همراه با این اظهار نظر پخش می کردند: «ببینید کمونیزم به کجا می رود.»

من خوب به خاطر می آورم که کمونیست های انگلیسی که در آن دوره با من رفت و آمد داشتند، چگونه با تلخی، و تقریباً با یأس و ناامیدی همان سنوال ولز را از من کردند: «راستی در کشور شما چه می گذرد؟ ما نمی توانیم باور کنیم که همه ی این اعضای قدیمی حزب، همه ی این کسانی که در مبارزه امتحان خود را داده اند، ناگهان خائن شده باشند» و برایم گفتند که آنچه در شوروی می گذرد تا چه حد کارگران را از میهن شوراها جدا می کند و نفوذ کمونیزم را در میان پرولتاریا از بین می برد. همین وضع در فرانسه، در اسکاتلنداوی، در بلژیک، در هلند و در بسیاری دیگر از کشورها وجود داشت.<sup>۳۷۸</sup>

تحلیل از واکنش گروه ها و گرایش های مختلف در میان روس های مهاجر نیز اهمیت دارد. بسیاری از افراد گارد سفید از مشاهده ی اینکه کمونیست ها یکدیگر را از بین می برند، خوشحال بودند. عده ای از آنان، غصب قدرت توسط استالین را گامی در جهت برقراری یک رژیم جدید سلطنتی می دیدند و در این مورد امیدهایی داشتند. هواداران تروتسکی، همانطور که دیدیم، کوشیدند از

۳۷۸- ر. ک. به: Bernard Shaw i drougie [برنارد شاو و شخصیت های دیگر]، ص ۸۳.

اطلاعاتی که از شوروی می رسید برای تجزیه‌ی جنبش کمونیستی و ایجاد یک بین الملل چهارم استفاده کنند.

عده‌ای از دیپلمات‌ها و عوامل اطلاعاتی شوروی که حاضر نبودند به اتحاد شوروی باز گردند، برای افکار عمومی غرب پیام‌هایی فرستادند. در دسامبر ۱۹۳۷، روزنامه‌های اروپایی (از جمله *Poslednie movosti*، متعلق به پل میلیوکف) «نامه‌ی سرگشاده»‌ای را که ژنرال و. کریویتسکی به حزب سوسیالیست فرانسه، حزب کمونیست فرانسه، و بین الملل چهارم فرستاده بود، منتشر کردند. کریویتسکی نوشته بود که او، مدت‌های دراز، یعنی از هنگامی که در ۱۹۱۹ به عضویت حزب درآمد، به کمونیزم خدمت کرد. برای خدماتی که به ارتش سرخ انجام داده بود، دو نشان گرفت و همواره به او ابراز اعتماد می شد. اما بازداشت و اعدام تعداد کثیری از افراد بیگناه بالاخره او را مجبور ساخت مقام خود را رها کند و خود را وقف اعاده‌ی حیثیت به کسانی سازد که به نحوی غیر عادلانه متهم و نابود شده بودند. نامه چنین پایان می‌یافت:

من می‌دانم - و دلیل‌اش را هم در دست دارم - که برای سرم جایزه گذاشته‌اند. می‌دانم که «گ. پ. او.» برای خاموش کردن، و عنداللزوم برای کشتن من از هیچ کاری دریغ نخواهد کرد. ده‌ها نفر از کسانی که برای هر کاری آمادگی دارند، در اختیار یژف‌اند و هم اکنون مرا تعقیب می‌کنند. من عقیده دارم که به عنوان یک مبارز انقلابی، وظیفه‌ی من است که همه‌ی این مطالب را به اطلاع طبقه‌ی کارگر همه‌ی کشورها برسانم.

و. کریویتسکی (والتر)، ۵ دسامبر ۱۹۳۷

چند روز بعد، بسیاری از روزنامه‌های اروپا نامه‌ی مشابهی از آ.گ. بارمین، سفیر سابق شوروی در یونان منتشر کردند که برای اتحادیه‌ی حقوق بشر و شهروندان فرستاده شده بود. او در نامه اش نوشته بود که مدت ۱۹ سال کمونیست بوده و حال شاهد مقدمه چینی هائی برای نابودی جمعی تمام کسانی است که انقلاب کرده و نخستین دولت پرولتری را بوجود آورده بودند. بدین ترتیب او بر سر یک دوراهی تراژیک قرار گرفته است:

یا به کشور زادگاه ام برگردم و با مرگ حتمی روبرو شوم، یا از دیدار مجدد میهن ام بگذرم و خطر کشته شدن در خارج توسط عوامل «گ.پ. او.» را - که اخیراً رد مرا یافته اند- به جان بخرم. باقی ماندن در خدمت حکومت شوروی معادل کنار گذاشتن هر نوع اصول اخلاقی و شریک شدن در مسئولیت جنایاتی است که هر روز علیه مردم کشورم صورت می‌گیرد. این کار خیانت به آرمان سوسیالیستی است که من تمام زندگی ام را وقف آن کرده ام.

ف. ف. راسکولنیکف، قهرمان اکتبر و جنگ داخلی، و روزنامه نگار برجسته، مطالبی اظهار داشت که حائز اهمیت ویژه ای است.<sup>۳۷۹</sup> او از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹، دیپلمات شوروی در استونی، دانمارک، و بلغارستان بود. پس از کنگره‌ی هفدهم حزب در ۱۹۳۴،<sup>۳۸۰</sup> راسکولنیکف بیش از پیش از کیش شخصیت و تصفی‌ه‌ی بهترین کادرهای حزبی وحشت کرد. او متوجه شد که

<sup>۳۷۹</sup> - راسکولنیکف در ۱۹۱۷، رئیس کمیته‌ی حزب در کرونشانات بود، بعد کمیسر خلق در امور دریائی، فرمانده ناوگان ولگا و دریای خزر، و بعد فرمانده ناوگان ولگا و دریای خزر، و بعد فرمانده ناوگان بالتیک شد.

<sup>۳۸۰</sup> - به نقل از V. S. Zaitsev، در [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۳، شماره‌ی ۱۲.

به طور دائم از طرف عوامل «ان. کا. و. د.» تعقیب می شود. در ژوئیه‌ی ۱۹۳۹، در حالی که او در فرانسه بود، اطلاع یافت که دشمن خلق و خارج از حمایت قانون اعلام شده است. او در بیانیه ای علنی تحت عنوان «چطور از من یک دشمن خلق ساخته اند» به این اتهامات پاسخ داد و در آن از خود، و از سایر قربانیان بیگناه به شدت دفاع کرد. چند ماه بعد او «یک نامه‌ی سرکشاده به استالین» نوشت:

استالین، شما دوران جدیدی را گشوده اید که در تاریخ انقلاب ما به «دوره‌ی ترور» معروف خواهد شد. در شوروی هیچکس خود را در امنیت احساس نمی‌کند. هیچ بشری نیست که وقتی سر بر بستر می‌گذارد، بداند که در دل شب برای بازداشت اش نخواهند آمد... شما با انتقام‌گیری از هواداران تروتسکی، زینوویف و بوخارین کار را شروع کردید و با نابود کردن بلشویک‌های قدیمی آن را ادامه دادید، بعد کادرهای حزب و دولت را، که در جنگ داخلی سلاح بدست جنگیده و نخستین برنامه‌های پنج‌ساله را به سرانجام رسانده بودند، از بین بردید؛ شما حتی کمسومول را نابود کردید. شما خود را در پس شعار مبارزه با جاسوسان «تروتسکیستی- بوخارینی» پنهان می‌کنید. اما به قدرت رسیدن شما که مربوط به دیروز نیست. هیچکس بدون توافق شما نتوانسته است به مقام مهمی برسد. چه کسی بالاترین مقام‌های دولتی، حزبی، ارتشی و دیپلماتیک را به دست کسانی سپرد که امروز «دشمنان خلق» خوانده می‌شوند؟... ژرف استالین! چه کسی این به اصطلاح «خرابکاران» را در تمام سطوح آیارات شوراها و حزب جای داد؟... ژرف استالین! شما با توسل به دروغ‌های بیشترمانه محاکماتی سرهم کردید، که از نظر پوچ بودن اتهام‌ها، محاکمات جادوگران قرون

وسطی را - که بی شک در کتاب های دوران طلبگی به آن برخورده اید- پشت سر گذاشته است... شما همکاران دیرین لنین را که خود از بیگناه بودنشان کاملاً آگاه بودید، لجن مال کردید و به جوخه‌ی اعدام سپردید. شما آنان را مجبور کردید، قبل از آنکه بمیرند، به جنایاتی اعتراف کنند که هرگز مرتکب نشده بودند، مجبورشان کردید خو را سراپا لجن مال کنند... شما پیروان خود را مجبور کردید با دلهره و انزجار، در خون رفقا و دوستانشان راه بروند. در تاریخ تحریف شده‌ی حزب که زیر نظر خودتان نوشته شده، شما آثار و کارهای برجسته‌ی کسانی را که لجن مال کردید و به قتل رساندید، به حساب خودتان گذاشتید. در آستانه‌ی جنگ، شما ارتش سرخ را از بین بردید... در این لحظه که خطر نظامی بیش از هر زمان است، شما همچنان به قتل عام فرماندهان ارتش و افسران ارشد و جزء ادامه می دهید.

... زیر فشار مردم شوروی، شما عوامفریبانه پرستش قهرمانان تاریخ روسیه، الکساندر نیوسکی، دیمتری دونسکوی، میخائیل کوتوزف، را احیاء می کنید، با این امید که در جنگی که در پیش است آنان بیش از مارشال ها و ژنرال هائی که اعدام کرده اید، به شما کمک خواهند کرد.

این نامه‌ی سرگشاده، همانطور که در یاسالار و. گریشانف در ۱۹۶۴ در روزنامه‌ی ایزوستیا، به حق یادآور شده، باعث افتخار نویسنده‌ی آن است. این نامه، در اول اکتبر ۱۹۳۹، در لحظه‌ای که جنگ جهانی دوم شروع می شد، در *Novaia Rossiia*، یکی از نشریات روس های «سفید» منتشر شد و عملاً کسی به آن توجه نکرد. احتمالاً راسکولنیکف نامه را برای یک خبرگزاری فرانسوی، که با روزنامه‌های بسیاری، از جمله پاره‌ای از مطبوعات مهاجران،

همکاری داشت، فرستاده بود. او وسیله‌ی دیگری برای آگاه کردن افکار عمومی در اختیار نداشت. در سال ۱۹۶۴، زن او که در فرانسه زندگی می‌کرد، اصل نامه را به مسکو برد و به کمیسیونی که برای رسیدگی به میراث ادبی راسکولنیکف در اتحادیه‌ی نویسندگان تشکیل شده بود، ارائه کرد. خود راسکولنیکف در سپتامبر ۱۹۳۹ مرد. طبق خبر روزنامه های فرانسه، او ظاهراً با پرت کردن خود از پنجره، خودکشی کرد(شاید هم از پنجره پرتش کرده باشند؟)

## فصل هشتم:

# قانون شکنی در نحوه ی تحقیقات و شیوه های بازداشت

### ۱- کاربرد شکنجه

بازداشت های دسته جمعی شهروندان شوروی، جنایتی غیرقابل بخشش بود، ولی تنها نخستین حلقه از زنجیره ی جنایتی است که در دوره ی ترور استالینی انجام گرفت. باید سایر حلقه های این زنجیر را نیز از نزدیک بررسی کرد. به نظر استالین، منفرد کردن یا خرد کردن نافرمانان کافی نبود. او می خواست اراده ی آنان را درهم بشکند، تحقیرشان کند، وادارشان سازد که خودشان را «دشمن خلق» بخوانند و به هر نوع جنایت و توطئه ای اعتراف کنند. اما برای استالین و شرکای جرمش روشن بود که رعایت روش های قانونی تحقیق، حتی به طور نسبی، به آنان اجازه نمی داد به هدف خود برسند. از این رو استالین، در سال ۱۹۳۷، کاربرد سیستماتیک «روش های قهری فیزیکی» را توصیه کرد.



در شهادت رفیق روزنبلوم، عضو حزب، که در سال ۱۹۳۷ در لنینگراد دستگیر شد، اعمال «ان. کا. و. د.» به نحوی روشن افشاء شده است،<sup>۳۸۱</sup> در ۱۹۵۵، طی تجدیدنظر در ماجرای کومارف، روزنبلوم توضیح داد که چگونه به ضرب شکنجه از او شهادت دروغ گرفتند. بعد او را به دفتر ل. م. زاکفسکی، رئیس «ان. کا. و. د.» لنینگراد بردند و این شخص به او قول داد که اگر در دادگاه رسیدگی به «قضیه‌ی مرکز خرابکاری، جاسوسی، انحراف و تروریزم لنینگراد» که نمایشنامه‌اش در دست تهیه بود، یک شهادت دروغ بدهد، آزاد خواهد شد. زاکفسکی ضمن توضیح مسأله برای روزنبلوم، مکاتیزم این محاکمه‌ی قلبی را وقیحانه برای او تشریح کرد:

برای روشن کردن مطلب، زاکفسکی طرحی از صورت های مختلف این به اصطلاح مرکز و شعباتش ترسیم کرد... پس از آنکه مرا در جریان این راه حل های جانشین گذاشت، زاکفسکی به من گفت که «ان. کا. و. د.» در حال تدارک قضیه است و پس از آن محاکمه شروع خواهد شد. قرار بود این چهار پنج نفر به عنوان رهبران مرکز به دادگاه معرفی شوند: چودف، اوگارف، اسمورودین، پوزرن و شاپوشنیکوا (همسر چودف)، و دو سه نفر از هر یک از شعبات... قضیه می بایست اساس محکمی داشته باشد. شهود، اهمیتی تعیین کننده داشتند. وضع اجتماعی (البته وضع اجتماعی گذشته) و سابقه‌ی حزبی شهود نقشی اساسی بازی می کردند. زاکفسکی به من گفت که شما هیچ چیزی از خودتان اختراع نخواهید کرد؛ «ان. کا. و. د.» یک گزارش مفصل درباره‌ی هر یک از شعبه ها را در اختیار شما می گذارد. کار شما آن خواهد بود که این گزارش را از بر کنید، تمام سنوال هائی را که مطرح خواهد شد و

<sup>۳۸۱</sup> - خروشچف به این شهادت، در سخنرانی اش در کنگره‌ی بیستم، استناد کرد.

جواب هائی را که در مقابل دادگاه داده خواهد شد، خوب به خاطر بسپارید. ما چهار پنج ماه، شاید هم شش ماه برای تدارک این قضیه وقت خواهیم داشت. طی این مدت شما آماده خواهید شد، بدین ترتیب نه دادستانی را مایوس خواهید کرد، نه خودتان را. سرنوشت شما به جریان و نتیجه‌ی این تحقیقات بستگی دارد. اگر دچار ترس شوید و خارج از نت بخوانید فقط به خودتان لطمه خواهید زد. اگر درست عمل کنید، جانتان را نجات خواهید داد و تا روز مرگتان، خوراک و پوشاکتان را دولت تأمین خواهد کرد.

دو سال بعد، خود مأموران تحقیق هم اسیر ماشین جهنمی ایشان شدند. آ. شان، یکی از افراد کمونیست، با نیکونوویچ، معاون زاکفسکی در یک اردوگاه بود. نیکونوویچ به اصطلاح تیرباران شده بود، ولی در واقع او موفق شد از مرگ بگریزد و به بیست سال زندان محکوم شد. او هر لحظه بیم آن داشت که به عنوان یکی از رهبران سابق «ان. کا. و. د.» شناسانی شود؛ از این رو «آرام تر از آب» بود و خود را «کوچک تر از هر خاشاکی» می کرد. در هیچ مباحثه‌ای شرکت نمی جست، با هیچکس دعوا نمی کرد، مطیع همه بود، و به خواست های رؤسا و ناچیزترین نگهبانان گردن می نهاد. او یکبار به آ. شان گفت که «سری جدید» بازجویان، زاکفسکی و او را سخت شکنجه کردند.

امروز، برخی از کارمندان سابق «ان. کا. و. د.»، به رغم گزارش های هزاران قربانی که مورد اعاده‌ی حیثیت قرار گرفته اند، سعی دارند کاربرد شکنجه در مقیاس وسیع را انکار کنند. یکی از خاطراتی که اینک در مقابل ماست به وسیله‌ی یک مأمور عالی رتبه‌ی «ان. کا. و. د.» نوشته شده است. او می گوید: «ما اظهار می کنیم - و مسئولیت آن را هم می پذیریم - که فقط

عده‌ای از چکیست‌های منفرد، که از نظر اخلاقی بی‌ثبات و فاقد اصول بودند تا آنجا پیش رفتند که به شکنجه‌ی جسمی متوسل شوند، و همین امر، به دنبال یادداشت‌نوامبر [۱۹۳۸] پولیت‌بورو در مورد تجاوزهایی که طی تحقیقات صورت می‌گیرد، باعث شد که آنان در سال ۱۹۳۹ تیرباران شوند.» یک اظهارنظر «مسئولانه» از این نوع، تحریف عمده‌ی حقیقت است. شکنجه‌ی بدنی با حمایت بی‌قید و شرط دستگاه‌های مرکزی عملی می‌شد. البته این سیاست، ظرف امروز به فردا ظاهر نشد، بلکه به طور تدریجی و طی چند سال، شکل گرفت. در آغاز برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی اول، طی فعالیت برای گرفتن طلا از «افراد نپ»، عوامل کپیو افراد دستگیر شده را کتک زدند، از غذا و خواب محروم‌شان کردند و آنقدر در زندان نگاه‌شان داشتند تا خودشان یا اقوامشان طلای «لازم برای صنعتی کردن کشور» را تحویل دادند.

کتک زدن، بازجویی بیوقفه، محرومیت از خواب، و شکنجه با گرما، سرما، گرسنگی و تشنگی، در ۱۹۳۱ - ۱۹۳۰ بطور سیستماتیک علیه «خرابکاران» بکار برده شد. با این همه در آغاز سال‌های سی، با کمونیست‌ها رفتاری «انسانی» تر می‌شد. تا بهار سال ۱۹۳۷، شکنجه فقط در مورد برخی از زندانیان و تنها توسط برخی از بازجویان، که به دقت انتخاب شده بودند، بکار می‌رفت - مثلاً به هنگام تهیه‌ی مقدمات محاکمه‌ی مرکز «تروتسکیستی-زینوویویستی» و «مرکز همرو». بازجویان از آن پس فقط برای بازجویی بیوقفه مجاز بودند. اما پس از پلنوم فوریه - مارس ۱۹۳۷، به غالب آنان اجازه داده شد حتی ظریف‌ترین شکنجه‌ها را در مورد «دشمنان آشتی‌ناپذیر خلق» بکار برند؛ یعنی اینکه تقریباً تمامی زندانیانی که کوچک‌ترین مقاومتی از خود نشان می‌دادند، شکنجه می‌شدند. و این شیوه‌ی عمل، هنگامی هم که یژف در سال ۱۹۳۹ برکنار شد، همچنان ادامه یافت. و ای. ولگین، که در یکی

از زندان های رستف/دن بازجویی شد، درباره ی تغییراتی که با انتصاب بریا پیش آمد چنین می گوید:

پیش از آن، بازجویان به شما می گفتند: «زودباش گانگستر، بنویس؛ ما از تو گوشت کوبیده درست خواهیم کرد.» حال طور دیگری حرف می زدند: «خوب، واسیلی ایوانوویچ، زود باشید بنویسید» و محض ادب، دوم شخص جمع بکار می بردند: «امضاء کنید، داداش به هر حال بیست سال روی شاختان است.»

کاربرد شکنجه یکی از فجیع ترین جنایات استالین و ماشین ترور او بود. البته در روسیه ی قرون ۱۶ و ۱۷، در «بازجویی ها» شکنجه در مقیاس وسیع بکار می رفت. اما حتی در آن زمان نیز به اشکالات شکنجه به عنوان روش بازجویی پی برده و این قاعده را وضع کرده بودند که «بازجو اول شلاق می خورد» یعنی پیش از متهم، بازجو را شکنجه می کردند تا بتوانند درستی اطلاعات را که می دهد، تحقیق کنند. از سوی دیگر، انگیزیسویون در غرب، تشبیه نمی کرد، بلکه با بخشیدن قسمتی از اموال محکومان به بازجویان، آنان را تشویق می کرد. علت هم روشن بود. چون انگیزیسویون به هیچ وجه توجهی به کشف حقیقت نداشت. اعمال شکنجه چنان توفانی از اعتراض برانگیخت که کاترین دوم مجبور به لغو آن شد: «برای کشف حقیقت در هیچیک از وزارتخانه های حکومتی، هیچ نوع شکنجه ی بدنی به هیچ عنوان در مورد هیچکس بکار نخواهد رفت.» اما این ممنوعیت همیشه - بخصوص پس از شورش پوگاچف- رعایت نمی شد. از این رو الکساندر اول در سال ۱۸۰۱ به سنا دستور داد:

به قاطع‌ترین نحو تأکید کند که در سراسر امپراتوری، هیچکس هیچ کارمند و هیچ قاضی، حق ندارد به هیچ شکل دست به شکنجه بزند یا اجازه‌ی اعمال آن را بدهد؛ مجازاتی سخت و تحمل‌ناپذیر در انتظار متخلفان خواهد بود... واژه‌ی شکنجه که رسوایی و فضاحتی وصف‌ناپذیر برای بشریت است، باید برای همیشه از خاطره‌ی کشور زدوده شود.<sup>۳۸۲</sup>

واضح است که این تصوینامه‌ها از طرف دستگاه‌های تحقیق روسیه‌ی تزاری به نحوی اکید رعایت نمی‌شد. طی دوره‌های برخورد شدید انقلابی، کارمندان تزاری و اعضای «صدسیاه»، بسیاری از انقلابیون، از جمله زنان را مورد شکنجه‌های بسیار ظریف قرار دادند. در دوره‌ی جنگ‌های داخلی، بسیاری از ضدانقلابی‌های خشمکین، شکنجه را دوباره رایج و به‌طور منظم مورد استفاده قرار دادند. مایاکفسکی نوشت: «نجیب‌زادگان لهستانی بر پشت ما داغ‌هایی به شکل ستاره‌ی پنج‌پر حک کردند، دارودسته‌های مامون‌تف ما را زنده تا گلو در خاک کردند؛ ژاپنی‌ها ما را در کوره‌های لوکوموتیو سوزاندند و سرب و قلع گذاخته به دهانمان ریختند.» آیا اعمال شکنجه‌های غیرانسانی در مورد کمونیست‌ها بود که حزب را، در آن سال‌های هولناک، بکاربرد شیوه‌های مبارزه‌ای چنین بیرحمانه‌کشاند؟

حادثه‌ی زیر نشان‌دهنده‌ی خصلت دولت جوان شوروی است. در تابستان ۱۹۱۸، چکا توطئه‌ای علیه رژیم شوروی را کشف کرد که توسط بروس لاکهارت، دیپلمات انگلیسی، رهبری می‌شد. توطئه‌گران دستگیر شدند و

---

<sup>۳۸۲</sup> - ر. ک. به: V. G. Korolenko, «Rousskaia pytkā v starinou», Sochineniia [«شکنجه در روسیه‌ی زمان گذشته» آثار] جلد ۹ (۱۹۱۴) ص ۲۱۵.

لاکهارت از شوروی اخراج گردید. روزنامه ها نوشتند که «نماینده‌ی دیپلوماسی انگلستان که در این ماجرا دست داشت، با ناراحتی تمام چکا را ترک کرد.»<sup>۳۸۳</sup> در همان ایام، یک نشریه‌ی دست دوم به نام هفته‌نامه‌ی چکا در مسکو انتشار خود را شروع کرد. در یکی از نخستین شماره‌های این نشریه‌نامه‌ای با عنوان «این همه ادا و اطوار چرا؟» انتشار یافت که نویسنده‌اش رؤسای کمیته‌ی حزب و چکا در نولینسک بودند، ولی نه نامی از آنان برده شده بود و نه هیأت تحریریه‌ی روزنامه توضیح و تفسیری به آن افزوده بود:

ما بی‌پرده می‌گوئیم... چکا از ایدئولوژی خرده بورژوایی که میراث نفرین شده‌ی گذشته‌ی پیش از انقلاب است، هنوز نبریده است. به ما بگوئید چرا به این لاکهارت ظریف ترین شکنجه‌ها را ندادید تا اطلاعات و آدرس‌هایی را که قطعاً در اختیار داشت به شما بدهد؟ با اقداماتی از این نوع شما می‌توانستید تعداد زیادی از سازمان‌های ضدانقلابی را کشف کنید و شاید هم منابعی را که در آینده می‌توانند هزینه‌اشان را تأمین کنند بخشکانید، یعنی قطعاً به طور کامل آن‌ها را براندازید. به ما بگوئید چرا به جای آنکه او را تحت این شکنجه‌ها قرار دهید - شکنجه‌هایی که فقط توصیفشان خون را در رگ ضدانقلابیون منجمد می‌کند- بگوئید چرا گذاشتید او با قیافه‌ای بسیار ناراحت چکا را «ترک کند»؟ یا شاید خیال می‌کنید دادن شکنجه‌های هولناک به یک فرد غیرانسانی تر است تا به انفجار کشاندن پل‌ها و انبارهای غذا به خاطر یافتن همدستی در میان گرسنگان، برای واژگون کردن رژیم شوروی... همه‌ی کارگران انگلیسی باید بدانند که یک نماینده‌ی رسمی کشورشان کارهایی انجام داده که مستوجب شکنجه است. و باید گفت که کارگران

<sup>۳۸۳</sup> - ایزوستیا، ۳ سپتامبر ۱۹۱۸.

روش هانی را که این سگ بکار می برده - خرابکاری و رشوه دادن - و دستور آن را از سگ های بلند پایه تر می گرفته، تأیید نمی کنند. ادا و اطوار را کنار بگذارید. به این بازی مفلوک دیپلوماسی و نمایندگی پایان دهید.<sup>۳۸۴</sup>

پیام رهبران نولینسک از طرف چکا مورد تأیید قرار نگرفت. در همان شماره ی هفته نامه ی چکا مقاله ای از دزلون درباره ی بازجویی های اعضای سابق پلیس مخفی تزاری okhranniki بود:

در دوره ی رژیم سابق، به نظر می آمد که همه ی این اخران نیک های افسارگسیخته و ژاندارم ها و پلیس ها هیچ نوع خصوصیت انسانی ندارند؛ آنان، هنگامی که می دیدند تمام نیرویشان در اقیانوس خون کارگران آگاه و در دریای اشک موژیک گرفتار و نگران روس غرق می شود، بر خود نمی لرزیدند. غالباً، وقتی ما زیر شکنجه های ژاندارم ها به حال جان کردن می افتادیم، بی اختیار می گفتیم: «نمی بینید که می توانید فوراً ما را بکشید، فی المجلس تیرباران کنید، پس چرا ما را شکنجه می دهید» اما اکنون همه ی اخران نیک ها و ژاندارم ها ترحم انگیزند، همه ی آنان وقتی قرار است با رژیم پرولتاریا مقابله کنند، بر خود می لرزند، از حال می روند... پرولتاریا در مبارزه ی خود بیرحم است. در عین حال تزلزل ناپذیر و نیرومند هم هست. حتی شیطانی ترین دشمنانمان را هم نفرین نمی کنیم. بی شکنجه، بی درد و عذاب! بی کلمه ای زائد!

---

<sup>۳۸۴</sup> - ر. ک. به: Ejenedelnik Tchrezvtychainykh Kommissii. ۱۹۱۸، شماره ی ۳ (۶ اکتبر) ص ۷ و ۸.

مزدوران مغلوب، شکنجه چیان سابق کارگران را باید از پهنه‌ی جهان  
چارو کرد!<sup>۳۸۵</sup>

به گفته‌ی نویسنده‌ی ای که در سال ۱۹۱۸، منشی اسوردلف بود، مقاله‌ی «این همه ادا و اطوار چرا؟» موجی از نفرت در داخل حزب برانگیخت.<sup>۳۸۶</sup> خوانندگان برای مطبوعات نامه‌های اعتراض آمیزی نوشتند که برخی از آن‌ها چاپ شد. اسوردلف از این مجادله بونی برد. وقتی او تمام پرونده‌ی ماجرا را خواند، سخت خشمگین شد. مسأله در عالی‌ترین مرجع دولتی مورد بحث قرار گرفت و به صدور قطعنامه‌ی زیر منجر شد:

هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی سراسر روسیه، پس از بحث پیرامون مقاله‌ی «این همه ادا و اطوار چرا؟» که در شماره‌ی سوم هفته‌نامه‌ی چکا به چاپ رسیده بود، یادآور می‌شود که افکاری که در این مقاله، درباره‌ی مبارزه با ضدانقلاب مطرح شده، در تضاد آشکار با سیاست و وظایف رژیم شوروی است. هر چند رژیم شوروی در نبردی که او را در مقابل حرکت ضدانقلابی قرار می‌دهد، الزاماً به سخت‌ترین اقدامات دست می‌زند، و فراموش نمی‌کند که این مبارزه شکل جنگ مسلحانه‌ی آشکاری به خود گرفته است که در آن پرولتاریا و دهقانان فقیر نمی‌توانند از استعمال ترور چشم‌پوشند، اما رژیم شوروی اقداماتی را که در مقاله‌ی مزبور توصیه شده، به عنوان اقداماتی پست، خطرناک و مغایر منافع مبارزه به خاطر کمونیزم، قاطعانه رد می‌کند. هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی نویسندگان مقاله و ناشران

<sup>۳۸۵</sup> - همانجا، ص ۹.

<sup>۳۸۶</sup> - ر. ک. به: Tchernye soukhari نوشته‌ی Et. Ia. Drabkina (مسکو ۱۹۶۱).



هفته‌نامه‌ی چکا را که به انتشار این مقاله دست زده و آن را بدون تفسیر چاپ کرده اند، به شدت محکوم می‌کند.

همچنین تصمیم گرفته شد هفته‌نامه‌ی چکا، به علت انتشار این مقاله تعطیل گردد و نویسندگان مقاله از سمت های خود برکنار شوند و در هیچیک از ادارات شوروی مقامی به آنان داده نشود. در عین حال هیأت رئیسه پر لزوم ادامه‌ی مبارزه با ضدانقلاب تأکید کرد.

صدور این قطعنامه یک تصادف نبود. انقلابیون روسی از هر گرایش، همواره شکنجه‌ی بدنی را به هر شکل محکوم می‌کردند. مثلاً س. ل. از لاتوپولسکی، یکی از اعضای کمیته‌ی اجرایی اراده‌ی خلق<sup>۳۸۷</sup> Narodnaia volia، هنگامی که در زندان تروبتسکوی، در قلعه‌ی پتر- و - پاول در دخمه‌ای مخصوص «جنایتکاران بسیار خطرناک مخالف دولت» زندانی بود، موفق شد نامه‌ی بلندی برای اراده‌ی خلق بفرستد که در آن زمان، به عنوان نوعی اعلامیه در تمام کشور دست بدست گشت. از لاتوپولسکی پس از تشریح نظام حاکم در قلعه‌ی پتر - و - پاول، به ویژه در زندان تروبتسکوی، نامه‌ی خود را با پیام مردی در حال مرگ تمام کرده بود:

دوستان من، برادران من! ما از ژرفنای زندان خود، شاید برای آخرین بار با شما سخن می‌گوئیم، و این تقاضا را که تنها وصیت ماست، از شما داریم: روز فتح انقلاب و پیروزی ترقی و پیشرفت، مباد که انقلاب نام مقدسش را به اعمال خشونت آمیز و بیرحمانه علیه دشمن مغلوب بیالاید. آه، چه خوب بود اگر ما با مرگ خود می‌توانستیم قربانی نجات بخشی باشیم، نه تنها برای آنکه آزادی در روسیه زائیده شود،

<sup>۳۸۷</sup> - \* - حزبی که قتل الکساندر دوم را در سال ۱۸۸۱ سازمان داد.

بلکه به خاطر آن نیز که احساس‌های انسانی در بقیه‌ی جهان استحکام یابد! بشریت هماغونه که شکنجه با چرخ، استنطاق توأم با زجر، انسان‌سوزی و غیره را کنار گذاشت، باید حبس سری و کاربرد زور و شکنجه را به هر شکل که باشد نیز کنار بگذارد. با احساسات دوستانه برای همه‌ی شما، با احساسات محبت آمیز برای پدر و مادرم و برای هر که زنده است.

کاربرد شلاق و آزار و شکنجه در زندان‌ها در آغاز قرن بیستم، موجی از اعتراض از سوی تمام احزاب انقلابی در کشورهای خارج برانگیخت و اعتصاب‌ها و برخوردهای خونین، و حتی در چند مورد استثنائی خودکشی‌های دسته جمعی، در کشور به دنبال داشت. حتی کارمندان زندان‌های تزاری مجبور شدند به این اعتراض‌ها توجه کنند. بنابراین جای شگفتی نیست که پس از انقلاب اکتبر، هر انقلابی اصیل با کاربرد شکنجه‌ی بدنی، حتی در مورد دشمنان انقلاب، مخالف بوده باشد. از این رو مجاز دانستن و حتی تحمیل کاربرد شکنجه از طرف استالین، توهین به خاطره‌ی انقلابیون روس بود.

شکنجه هم با اصول یک دولت پرولتری مغایرت دارد و هم در میان روش‌های تحقیق از همه کم‌اثرتر است. در غالب موارد، شکنجه نه به کشف حقیقت بلکه به کسب حقیقتی مسخ شده می‌انجامد، چرا که، متهم، برای آنکه به زجر و آزار تحمل ناپذیر خود خاتمه دهد، حاضر خواهد شد هر چیزی بگوید. بدین ترتیب هدف شکنجه چندان یافتن مجرم نیست، بیش‌تر مجرم جلوه دادن یک بیگناه و مجبور ساختن او به پذیرش اتهام علیه خود یا دیگران است. مفتشان عقیده در قرون وسطی به این نکته کاملاً آگاه بودند، از این رو بود که قربانیان خود را مجبور می‌کردند سوگند بخورند که با شیطان رابطه دارند.

دستگاه های جاسوسی کشورهای سرمایه داری هم از این نکته غافل نیستند. اورست پینتو، عامل اطلاعاتی انگلستان، می نویسد:

جای شک نیست که شکنجه ی بدنی، بالاخره هر فرد را، هر اندازه مقاوم و مصمم هم باشد، از پا در می آورد. من مرد فوق العاده شجاعی را می شناختم که به چنگ گشتاپو افتاد، و تمام ناخن های دست و پایش را کشیدند و یک پایش را شکستند، ولی کوچک ترین اطلاعی از خود بروز نداد. اما خودش می گفت که در حال ازپا درآمدن بود. دژخیمان که با شکست روبرو شده بودند، شکنجه را درست در همین لحظه قطع کردند. اگر شکنجه را ادامه می دادند و حتی آزاری به نسبت کم دردترا از شکنجه های غیرقابل تحملی که بی اثر مانده بود به او می دادند، در این صورت او تسلیم می شد و همه چیز را می گفت... شکنجه ی بدنی یک عیب بزرگ دارد و آن اینکه بیگناه را مجبور می کند برای بدست آوردن کمی راحتی به جنایاتی اقرار کند که مرتکب نشده است... حتی او جنایاتی از خود اختراع خواهد کرد که مجازاتش مرگ باشد، چرا که مرگ سریع، را بر ادامه زجر و شکنجه ترجیح می دهد. شکنجه همیشه هر کس را به حرف در می آورد، اما معلوم نیست آنچه از این طریق بدست می آید حقیقت باشد.<sup>۳۸۸</sup>

استالین و کارمندان «ان. کا. و. د.» نیز هنگامی که کمونیست های فداکار را مجبور می کردند سوگند بخورند که با دشمنان واقعی کشور ما روابطی نداشته اند، به این نکته کاملاً آگاه بودند.

---

<sup>۳۸۸</sup> - ر. ک. به: Okhota za chpionami (مسکو ۱۹۶۴) - \* - مشخصات نسخه ی اصلی از این قرار است: Pinto, Spy-Catcher (New York, ۱۹۵۲) p. ۲۴-۲۵

حتی دستگاه انکیزیسیون کوشید تعصب و حرارت مفتشان عقیده را تعدیل کند. «مرتدان» را می توانستند شلاق بزنند، تحت استنطاق توأم با شکنجه قرار دهند، یا با آب، گرسنگی و تشنگی آزار دهند. اما قواعد انکیزیسیون ریختن خون را منع کرده بود. «مرتد» طی یک بازجویی فقط یکبار می توانست تحت شکنجه قرار گیرد و قاعدتاً مدت شکنجه نمی بایست از یک ساعت تجاوز کند، به طوری که دفتردار محکمه، دژخیم، و مفتشان فرصت استراحت داشته باشند. بازجویان «ان. کا. و. د.» زندانیان را ساعت های پیاپی و بکرات زیر شکنجه نگاه می داشتند. بازجویان فوق العاده خشن، چهره و اندام متهمان را مسخ می کردند. نه تنها متهمان را می زدند و از خواب و غذا و آب محروم می کردند، بلکه چشمشان را در می آوردند و پرده‌ی گوششان را هم پاره می کردند. مامیا آراکلاشویلی چنین شکنجه هائی دید.

پاره‌ای از بازماندگان آن ایام چیزهائی نقل می کنند که خون در رگ شنونده منجمد می کند. در زندان بوتیرکی هنگامی که بازجویان سادیک موفق نمی شدند از یک کمونیست، شهادت مورد نیازشان را بدست آورند، او را در برابر زنش، و بعد زنش را در مقابل او شکنجه می کردند. آ. و. اسنه گف نقل می کند که در آن «ان. کا. و. د.» لنینگراد اتاق های شکنجه‌ای وجود داشت که در آن‌ها، زندانیان را روی زمین سیمانی دراز می کردند و با یک صندوق میخ دار سرپایشان را می پوشانند. در بالای صندوق دریچه‌ای بود که پزشک، هر بیست و چهار ساعت یکبار، از آن قربانی را می دید. در سال ۱۹۳۸، اسنه گف - که قدی کوتاه دارد- و پ. ای. دیبنکو را که بسیار تنومند است، در صندوقی به حجم یک متر مکعب قرار دادند (این روش را از پلیس مخفی فنلاند اقتباس کرده بودند). یک سرهنگ «ان. کا. و. د.»، هنگامی که متهمی را برای بازجویی می خواست، در لیوانی ادرار می کرد و متهم را مجبور می ساخت لیوان را سر

بکشد. اگر متهم زیر بار نمی رفت، می توانستند او را بدون بازجویی تیرباران کنند.

سورن غازیان بلانی را نقل می کند که بر سر سوسو بوآچیدزه، فرمانده یک لشکر گرجستان و فرزند یکی از قهرمانان انقلاب آوردند. هنگامی که او حاضر نشد شهادتی را که از او می خواستند بدهد، ششمش را دیدند و او را در حال مرگ، به یک دخمه انداختند. داوید باگراسیون، یکی از دوستان بوآچیدزه که تازه دستگیر شده بود نیز در همین سلول بود. خود غازیان هم که تا ژوئن ۱۹۳۷ یکی از رهبران «ان. کا. و. د.» در قفقاز بود، تحت شکنجه های غیرانسانی قرار گرفت. او در کتابش - که هنوز به چاپ نرسیده- این شکنجه ها را چنین نقل می کند:

عیوض اوف، بازجو، کاغذهایی از روی میز برداشت و در کشو گذاشت. تنها «پرونده ی» من روی میز باقی مانده بود. «خوب، من رفتم، بریگاد کار خودش را بلد است» بعد رو به من، اضافه کرد: «پرونده ی بازجویی را روی میز می گذارم، هر وقت خواستی امضایش کنی، بگو.» و رفت.

... بریگاد وارد شد. پنج نفر بودند. یاکف کوپتسکی اول وارد شد. یکی از کارمندان قدیمی «ان. کا. و. د.» بود، همدیگر را خوب می شناختیم. بلند قد بود و تنومند. خیلی عصبی بود «ایلشاخله» لقبش داده بودند. او هم این را می دانست ولی عین خیالش نبود. ایوان عیوض اوف، برادر گورگن، بعد از او وارد شد. او هم سال ها بود که در «ان. کا. و. د.» کار می کرد و مرا خوب می شناخت. سومی یکی از جوان ترین عوامل بخش ویژه بود، دانشجوی سابق مدرسه ی «ان. کا. و. د.» که چند کرای را دربر می گرفت. دیلاق بود و لُق، با چشمانی درشت و سیاه و سبیل بلند.

تقریباً پیشانی نداشت، موهای سیاه و پرپشتش تقریباً بلافاصله از بالای ابروها شروع می‌شد. نامش یادم نیست. دو نفر دیگر از دانشجویان همان مدرسه بودند. یکی از آنان یک سطل و مقداری «ابزار» - به قول خودشان- در دست داشت.

نه. به یک دسته‌ی نخبه مثل این، قدر قدرت و خشن، نباید جواب داد... کوپتسکی گفت: «او هو! نگاه کنید امروز چه کسی را باید سر طاس نشانند. طعمه‌ی دلخواه خودمان.»

من همچنان نشسته بودم. دوره ام کردند. کوپتسکی یقه ام را گرفت، بلند کرد و با یک حرکت پرزور به وسط اتاقم انداخت. کسی ضربه‌ی محکمی به من زد. افتادم... سومی شلوارم را در آورد... یاد باگراسیون افتادم که شلوارش را درآورده بودند و با زیرشلواری به سلول انداختندش.

شکجه شروع شد.

پنج نفری با خشم تمام مرا زدند. با مشت، با لگد، با میله، با چوب و ترکه، با حوله‌ی تابیده، با هر چه دم دستشان می‌آمد به هر جا دم دستشان بود، ضربه می‌زدند، به سر، به صورت، پشت، شکم... بخصوص به ساق پا، یکی از آن‌ها متوجه شده بود که پاهای من سالم نیست، آنوقت به جان پاهایم افتادند.

«ما به جای تو به پاهایت می‌رسیم!» و زدند، زدند. هر چه بیش‌تر می‌زدند، خشن‌تر می‌شدند. آنچه بیش‌تر ناراحتشان می‌کرد این بود که من داد و فریاد نمی‌کردم.

«بالاخره داد می زنی؟ زوزه می کشی؟ تقاضای عفو می کنی؟»  
کوپتسکی توهین می کرد و می زد، می زد... نمی دانم چه مدت مرا  
زدند.

کوپتسکی فرمان داد: «خوب بچه ها. کمی استراحت کنید». پیراهن تمیز  
من، پاره پاره و خون آلود شده بود. روی زمین در خون غوطه ور بودم.  
چشمانم باد کرده بود. به زحمت می توانستم پلکم را باز کنم و درخیمانم  
را - انگار در نوعی مه و بخار- ببینم... سیگار می کشیدند، مشغول  
استراحت بودند.

دوباره شروع کردند به توهین، فحش های رکیک، مسخره کردن من،  
خندیدن... کسی نزدیک آمد و یک مرتبه چیزی فوق العاده دردناک بدنم  
را سوزاند. از درد بخود می پیچیدم و برای آنکه فریاد نکشم دندان هایم  
را کلید کرده بودم. و آن ها می خندیدند... بعد سوزش دوباره شروع شد،  
و باز هم... فهمیدم. سیگارشان را به تنم خاموش می کردند... استراحت  
تمام شد و ضربات با شدت بیش تر از سر گرفته شد.

چه احساس غریبی. ضربه ها شدیدتر می شد ولی درد من کاهش  
می یافت. وقتی به خودم آمدم، بوی دوا به مشام خورد، و چیز  
سفیدرنگی از خیلی دور به نظرم رسید. پس این بود. من خیال می کردم  
مرده ام و آن ها به هوشم آورده بودند. یک پرستار گفت: «همه چیز  
روبراه است، شما را تنها می گذارم».

«همه چیز روبراه است!»، یعنی دوباره می توانید شروع کنید. اما  
«بریگاد»ی ها سیگار می کشیدند. با نفرت فکر کردم: باز سیگارشان را  
روی تنم خاموش خواهند کرد. سوختگی سیگار بسیار دردناک است. از  
همان اولین سوختگی ها تمام بدنم شعله ور شده بود. آیا باز هم از این

خبرها خواهد بود؟ بله. یکی از آنان سیگارش را تمام کرد، به من نزدیک شد، فحشش را داد، سیگارش را خاموش کرد، بد و بیراه گفت، تف کرد و رفت کنار تا جایش را به نفر بعد بدهد.

همه چیز طبق آئینی خاص انجام می گرفت. بعد از کتک، استراحت، سوزاندن با سیگار، و باز کتک؛ از هوش می رفتم و دوباره بهوش می آمدم، دوباره کتک زدن شروع شد، سوزاندن... روز نزدیک می شد اما بریگاد همچنان مشغول بود. سرو کله‌ی عیوض اوف پیدا شد. پس از سلام گفت:

«خوب بچه ها، بروید بخوابید». چرا که نه، می دید که کارشان را انجام داده اند. «بروید بخوابید» معنایش این بود که بریگاد شب ها کار می کرد و روزها استراحت.

بریگادی ها رفتند.

«این وضع هر روز تکرار خواهد شد، تا بالاخره امضا کنی، فهمیدی؟» عیوض اوف به ستاد تلفن کرد: «دو نفر باربر بفرستید»

عین باگراسیون در شب پیش، دو نگهبان مرا تا سلولم، روی زمین کشانند و بردند.

همین صحنه‌ی نفرت انگیز را می توان در خاطرات یا. ای. دروینسکی، کارمند حزب در بیلوروسی یافت. این بار شاهد روش های «تحقیق»ی هستیم که در زندان مرکزی مینسک در سال ۱۹۳۸ بکار بده می شد:

ساعت ده صبح دوباره او را از همان راهرو عبور دادند تا به دفتر ببرند، اما چه تفاوتی! روز، راهرو ساکتی بود که به دفاتر سنگین و رنگینی راه می برد، در این دفاتر اشخاص خوشپوش و مؤدبی کاغذها



را بیرون می آوردند و مرتب می کردند. شب، آندره نی، این احساس را داشت که از میان دو ردیف خار عبور می کند. فریادهای زندانیان تحت شکنجه و فحش های زشت و رکیک دژخیمان از هر اتاق به گوشش می رسید. گاه از لای یک در، بدنی را افتاده روی زمین می دید. آندره نی صورتی آشنا را دید که کبود شده بود... لیوویویچ بود، یک کهنه بلشویک، نایب رئیس شورای کمیسرهاى جمهوری روسیه، رئیس گوسپلان. او در اولین دولتی که در ۱۹۱۷ توسط لنین تشکیل شد، معاون کمیسرتبایات بود و زیردست پودبلسکی کار می کرد. او عضو شورای محدود کمیسرها بود و با لنین کار می کرد. حالا روی زمین افتاده بود و با لوله های لاستیکی شلاقش می زدند. و او، مرد شصت ساله فریاد می زد: «مادر!»... منظره ای زودگذر که برای همیشه در ذهنش حک شد.

... یک اتاق شکنجه ای قرن شانزدهمی. به یک دفتر واردش کردند. دو نفر بودند، مثل صبح: دو گالانکو و آن مرد ورزشکار. کاپیتن با لحن تاجرانه ای پرسید: «خوب، فکرت را کردی؟» آندره نی سرش را تکان داد... «کت ات را بکن...» آندره نی تکان نخورد. جوانک با حرکتی تند کتش را پاره کرد، کت روی زمین افتاد. «آه. این بار نوبت من است که این مشت را به او بکوبم.»

آندره نی مشتش را حواله ای چانه ای جوان کرد، اما به جایی گیر نکرد. در همان لحظه دو ضربه ای کاراته روی بازوهایش فرود آمد. دردی شدید در تمام وجودش پیچید، بازوانش مثل خوشه ای انگور آویزان شدند و جوانک، بدون مکث، او را زد، یک بار، دوبار، سه بار، به سینه... آندره نی به دیوار تکیه داده بود. دو نخاله به طرف کنجه ای بزرگی رفتند،

دو چماق کلفت درآوردند و به جانش افتادند. از هر دو طرف به تناوب می‌زدند، گردن، دنده‌ها. آندره‌نی با دندان‌های کلید شده، زوزه می‌کشید. مهم این بود که فریاد نکشد و این دلخوشی را به نخاله‌ها ندهد... درد غیرقابل تحمل بود، چون از حال رفت. بعد مایعی روی او ریختند، ید بود یا آب نمک، یا آب خالص؛ و درد در این موقع وحشتناک و غیرقابل تحمل شد. انگار که جانوران وحشی با دندان بدنش را تکه تکه می‌کنند، صدها، هزارها سگ این بدن زجر کشیده را گاز می‌گیرند.

«حالا چی، می‌نویسی؟»

جواب نداد. برای جواب دادن لازم بود بتواند ذهنش را باز کند، و در آن حال فریادش در می‌آمد. نمی‌بایست فریاد بکشد. از اتاق‌های دیگر صدای زوزه به گوشش می‌رسید. یک زن جوان فریاد می‌زد: «قاتل‌ها، فاشیست‌ها! اگر جرأت دارید... اگر جرأت دارید! چطور می‌توانید...؟» آندره‌نی فکر کرد: «خدایا با او چه می‌کنند؟» و نخاله‌ها مشغول استراحت بودند...

اغلب قربانیان که تاب تحمل شکنجه را نداشتند، شهادت‌های قلبی را امضاء کردند. این افراد را نباید با سختگیری زیاده از حد قضاوت کرد. آنان مایوس و دگرگون شده بودند و نمی‌فهمیدند که در کشور چه می‌گذرد، از این رو اراده‌ی آنان برای مبارزه الزاماً سست شده بود. رفتار آنان اگر کاملاً قابل توجیه نباشد، قابل توضیح هست. بنابراین این به هیچ وجه نمی‌توان با نظر ژنرال آ. و. گورباتف موافق بود که خشم نهفته در خاطراتش، بیش از آنکه رو به سوی شکنجه‌چیان داشته باشد، متوجه کسانی است که زیر شکنجه از پا در می‌آمدند.<sup>۳۸۹</sup>

<sup>۳۸۹</sup> - نووی میر، ۱۹۶۴ شماره‌ی ۵-۳. \* - نسخه‌ی انگلیسی زبان آن هم وجود دارد:

ما امروز می دانیم که زندانیان واکنش های مختلفی داشتند. عده ای فوراً به خواست بازجویان تن در دادند؛ آنان بی آنکه کوچک ترین مقاومتی بکنند، حاضر شدند نه تنها درباره ی خود، بلکه در مورد ده ها و صدها تن از رفیقانشان شهادت های دروغ بدهند. م. و. اوستروگورسکی نقل می کند که سمن اوریتسکی، سردبیر سابق Krestianskaia gazeta [روزنامه ی دهقان]، هنگامی که توسط «ان. کا. و. د.» دستگیر شد، فوراً درباره ی ده ها تن از همکارانش شهادت دروغ داد. تنی چند از این افراد بی حمیت، حتی بیش از آنچه بازجویان انتظار داشتند، خوش رقصی می کردند؛ آنان رضایت بیرحمانه ای از این امر احساس می کردند که عالمأ و عامداً همکاران و دوستانشان را لو بدهند و بی آنکه تردیدی در بیگناهی اشان داشته باشند، دستگیری آن ها را تقاضا کنند. در بسیاری از موارد، این افراد، پس از ختم بازجویی، به همکاری خود با «ان. کا. و. د.» ادامه دادند؛ آنان به «گوسفند» Seksoty Stukatchi بدل می شدند، یعنی در زندان ها و اردوگاه ها، از هم زنجیران خود اطلاعات رد می کردند.

بسیاری از زندانیان پس از نخستین بازجویی، با کوفتن سر خود به دستشویی یا دیوار زندان، با انداختن خود روی نگهبانان به هنگام هواخوری، یا با پریدن از پنجره، خودکشی کردند. عده ای دیگر با پیگیری مقاومت کردند، ولی بالاخره زیر شکنجه از پا درآمدند و شهادت های دروغ را امضاء کردند. س. ا. غازاریان نقل می کند که داوید باگراسیون، کمونیست گرجی، پانزده شب پیاپی شکنجه شد، تا بالاخره کنترل حرکاتش را از دست داد و شهادت را امضاء کرد. ای. پ. آکساکین نقل می کند که پاولونفسکی، کارمند کمیساریای صنایع سنگین، چندین ماه مقاومت کرد. اما وقتی او را به دخمه ای پر از آب که موش های

فراوانی داشت انداختند، از هر نوع مقاومت دست برداشت و محکم به در سلول کوفت و فریاد زد: «وحشی‌ها، هر چه می‌خواهید بنویسید...» و امضاء کرد. م. و. اوستروگورسکی به ما گفت که ن. و. کرلنکو، کمیسر سابق دادگستری، تنها پس از شکنجه‌های سخت و بیرحمانه تسلیم شد. او تقاضا کرد که کاغذ را به سلول‌اش بیاورند، و در آنجا، در حضور رفقای دوره‌ی سیاه‌رویش، شروع به اختراع سازمان ضدانقلابی خود کرد. زیر لب زمزمه می‌کرد: «ایوانف؟ نه، کارمند خوبی است، مرد است و مردانه، او را نمی‌نویسم. اما پطرف حشره‌ی کثیفی است، اسمش را می‌نویسم...»

وقتی م. ر. مانک، یکی از رهبران اِیکوم حزبی لنینگراد بازداشت شد، شهادت ب. پ. پوزرن را، که اقرار کرده بود مانک را وارد سازمان ضد انقلابی‌اش کرده است، به او نشان دادند. مانک پوزرن را مردی شریف و باهوش می‌شناخت، یکی از کسانی که در سال ۱۹۱۷ گارد سرخ را بنیان گذاشتند. مانک که نمی‌توانست باور کند پوزرن این شهادت را امضاء کرده است، تقاضا کرد با او روبرویش کنند و فردای آن روز آن دو را روبرو کردند. سال‌ها بعد مانک به خاطر می‌آورد که پیرمردی با چهره‌ی تکیده وارد دفتر بازجو شده بود و او به زحمت توانسته بود پوزرن را بشناسد. مانک از او پرسید: «بوریس پاولوویچ، چطور توانستید این مهمات را امضاء کنید؟» پوزرن سرش را به زیر انداخت و ناگهان گفت: «مهم نیست، هیچ اهمیتی ندارد دوست من، من شما را به خدمت گرفتم، من شما را بخدمت گرفتم.» فوراً همه چیز برای مانک روشن شد.

عده‌ای انواع شهادت‌ها را علیه خود دادند ولی به هیچ وجه زیر بار شهادت علیه رفقای‌شان نرفتند. د. میخانلیف در خاطراتش می‌نویسد:

نمی خواهم ادعا کنم که در بازجویی مثل یک قهرمان رفتار کردم و زیر بار امضای هیچ چیز نرفتم. وقتی موضوع فقط مربوط به شخص خودم بود یا از مطالبی بود که همه می دانستند، امضاء می کردم. ولی هر بار که بازجو می خواست مرا به کسانی که هنوز زنده بودند «وصل کند» زیر بار نمی رفتم. مرا به معاونم Starchina «وصل کردند» ولی من تسلیم نشدم. برای «وصل کردن» من به بوریس گورباتف سخت گیری بیش تر می کردند. من از او دفاع کردم، یعنی تا آنجا که می توانستم خودم را از او جدا ساختم. و ظاهراً بی نتیجه هم نبود. او در بستر خودش مرد نه در اردوگاه، با آنکه بازجو بمن تأکید کرده بود: «برندگان مسابقات از نظر ما پیشیزی ارزش ندارند و نشان های نظامی توهم همانقدر می ارزند. هزار بار درست راه برو، ولی کافی است یکبار پایت گیر کند، و کار تمام است. فهمیدی؟»<sup>۳۹۰</sup>

بسیاری از زندانیان، به رغم شکنجه های بیرحمانه، هیچ چیز را امضاء نکردند. سورن غازاریان که در بالا از او نام برده شد، از آن جمله بود. ن. ک. کوزنتسف، دبیر اُبیکوم قزاقستان شمالی، ظریف ترین شکنجه ها را متحمل شد. یکبار در مقابل شکنجه دهندگانش به مدت هشت روز پیایی، بدون خواب و بدون خوراک مقاومت کرد. روز نهم از هوش رفت و از پا درآمد، ولی اظهاراتی را که برایش تهیه کرده بودند، امضاء نکرد.

نستور لاکوبا توسط بریا مسموم شد و پس از مرگ او را «دشمن خلق» اعلام کردند، ولی زن بیوه اش حاضر نشد هیچ شهادت دروغی علیه او بدهد. این زن زیبا و جوان را، که شایع بود یک شاهزاده‌ی گرجی است، کمی پس از مرگ

---

<sup>۳۹۰</sup> - میخائیلوف در اینجا از بازجویی های پس از جنگ صحبت می کند.

شوهرش دستگیر و در زندان تغلیس حبس کردند. نوتسا گوگو بریدزه، زن لوان گوگو بریدزه، که هم سلول زن لاکوبا بود نقل می کند که هر شب این زن ساکت و آرام را می بردند و صبح روز بعد، مدهوش و خون آلود به سلول برش می گرداندند. زنان زاری کنان تقاضای پزشک کردند و او را به هوش آوردند. او، وقتی بهوش آمد، نقل کرد که از او می خواسته اند گزارشی را درباره ی اینکه «چطور لاکوبا ابخاز را به ترکیه فروخت» امضاء کند. و او جواب داده بود: «من خاطره ی شوهرم را کثیف نمی کنم.» او خوب مقاومت کرد و حتی خشن ترین شکنجه ها را از سر گذراند: پسر چهارده ساله اش را گریان، نزد مادر آوردند و به او گفتند اگر امضاء نکند پسرش کشته خواهد شد. (و این تهدید، همانطور که در بالا اشاره کردیم، اجرا شد) اما حتی در آن لحظه، زن لاکوبا نخواست خاطره ی شوهرش را کثیف کند. بالاخره یک شب پس از تحمل شکنجه، در سلول اش جان سپرد.

کوسارف و غالب رهبران کمیته ی مرکزی کمسومول نیز تسلیم نشدند. بدترین شکنجه ها هم نتوانستند این جوانان محکم و پر استقامت را از پای درآورند. به گفته ی و. ف. پیکینا، مقاومت کوسارف و همکارانش مانع از آن شد که «ان. کا. و. د.»، یک محاکمه ی علنی علیه رهبران سازمان جوانان کمونیست ترتیب دهد. ژنرال گورباتف هم حاضر نشد نه علیه خودش و نه علیه رفقاییش شهادت دهد.

نمی توان از محکوم کردن کسانی که به میل خود شهادت دروغ دادند، خودداری کرد. در عین حال نباید شهادت قربانیانی چون غازیان، کوزنتسف، زن لاکوبا، کوسارف و گورباتف را فراموش کرد. اما ما حق نداریم مردانی چون باگراسیون و پاولونفسکی را که دچار یأس شده بودند و آنچه را در کشور جریان داشت نمی فهمیدند، محکوم کنیم. نظر گورباتف، که نوشت این تیره

روزان با امضای شهادت های دروغ «امر تحقیق را قلب می کردند»، درست نیست. تحقیق نبود که در اتاق های شکنجه‌ی «ان. کا. و. د.» صورت می‌گرفت، همه جنایت عمد بود.

کوزنتسوف به دوست هم سلول اش که علیه او شهادت داده بود، پشت نکرد، بلکه رفیق اش را بوسید. س. غازیان نیز همین کار را کرد. گورباتف با هم سرنوشتان دوره‌ی تیره‌روزی رفتاری دیگر داشت. او می‌گوید: «شما با دادن شهادت دروغ، جنایت بزرگی مرتکب شده اید که به خاطر آن در زندان نگاهتان داشته اند.»<sup>۳۹۱</sup> این نظر، در مقام قیاس با نظر یوگنیا گینزبورگ- که نمی‌خواهد «پا در کفش قهرمانان یا شهیدان کند» و کسانی را که نتوانسته اند در مقابل زجرهای تحمل‌ناپذیر مقاومت کنند، محکوم نمی‌کند- تأسف‌انگیز است. گینزبورگ می‌نویسد که او فقط بخت بلندی داشته است، چون تحقیق در قضیه‌ای که به او مربوط می‌شد، پیش از آنکه کاربرد سیستماتیک «روش‌های ویژه» شروع شود، پایان یافت.<sup>۳۹۲</sup>

در خاطرات پ. ای. شابالکین، که اخیراً درگذشت، نکات و نظرهای جالبی درباره‌ی رفتار برخی از زندانیان وجود دارد. این بلشویک قدیمی خود در دو پرونده‌ی اتهامی درگیری داشت و نزدیک به بیست سال از عمرش را در زندان‌ها و اردوگاه‌ها گذراند.

همه‌ی این افرادی که سرسپرده‌ی انقلاب بودند، حاضر بودند در راه انقلاب بمیرند، و زندان‌های تزاری و تبعیدها را تحمل کرده و به کرات مرگ را در برابر چشم خود دیده بودند، چرا به این تعداد زیاد، در

---

<sup>۳۹۱</sup>- نووی میر، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۴، ص ۱۱۹.

<sup>۳۹۲</sup>- \* ر. ک. به:

E. S. Guinzbourg, Journey into the whirl wind (New York, ۱۹۶۷) و به زبان فرانسه؛ E. S. Guinzbourg, le Vertige, Ed. Seuil (Paris, ۱۹۶۷)

بازجویی تسلیم شدند، شهادت‌های دروغ دادند، و به جنایاتی که مرتکب نشده بودند، «اعتراف کردند»؟ این «اعتراف‌ها» و «اتهام‌زدن‌ها» به خود» را می‌توان این‌طور توضیح داد:

۱- بلافاصله پس از دستگیری، بازجویان «کار» روی زندانی را شروع می‌کنند. اول با حرف، و با حفظ نوعی ادب ظاهری؛ بعد نوبت داد و فریاد است و فحش، تحقیر، توهین، تف انداختن، کتک ملایم، مسخره کردن، «بیشرف»، «سک»، «خانن، جاسوس، آشغال»، و غیره خطاب کردن. درخیمان در توهین حدی نمی‌شناسند و به زندانی می‌قبولانند که او هیچ نیست. این کار، روزهای پیاپی، شب‌های پیاپی ادامه پیدا می‌کند. «زنجیره» را بکار می‌اندازد: بازجوها به نوبت زندانی را به باد سنوآل می‌گیرند، ولی زندانی ایستاده یا نشسته است. روزها این کار ادامه پیدا می‌کند. مثلاً خود من ۸ روز تمام در «زنجیره» ماندم. نمی‌گذارند بخوابید. مجبورتن می‌کنند چای بنوشید. بازجویی «زنجیره‌ای» شکنجه‌ی هولناکی است. و در تمام این مدت به شما لگد می‌زنند، فحشتان می‌دهند؛ اگر مقاومت کنید، کتکتان می‌زنند.

هدف این بازجویی خرد کردن روحیه‌ی فرد و ذلیل کردن اوست.

اما اگر «زنجیره» را تحمل کنید، اگر تسلیم نشوید، آنوقت شکنجه‌های جسمی شروع می‌شود. قربانی را به جانی می‌رسانند که نسبت به همه چیز بی‌تفاوت می‌شود و آماده است که هر چه را به او می‌گویند بپذیرد.

«تو، سگی» «بله، سگم»

«تو، خاننی» «بله، خانم»

«تو، توطنه‌گری» «بله، من توطنه‌گرم».



«تو می خواستی استالین را بکشی» «بله من می خواستم استالین را بکشم» الخ... در این وقت، دژخیمان، افسانه‌هانی را که توسط بازجویان سرهم شده به زندانی ارائه می کنند و زندانی بی هیچ سروصدائی، همه را می پذیرد. بازجویان برای تضمین موفقیتشان می‌شتابند و به عنوان اولین پرونده‌ی بازجویی، «یک شهادت کتبی، به خط خود متهم» می‌گیرند.

۲- بعد مرحله‌ی تحکیم «موفقت» است. به زندانی غذای خوب می‌دهند، سیگار برایش می‌آورند، بسته‌هانی را که خانواده‌اش آورده‌اند، به او رد می‌کنند، حتی اجازه می‌دهند کتاب و روزنامه بخواند. اما همچنان روی آن بدبخت «کار می‌کنند» حال به او می‌قبولانند که نمی‌توان به عقب برگشت، حالیش می‌کنند که فقط با «تکرار صمیمانه‌ی» چیزهانی که گفته است می‌تواند راه نجاتی داشته باشد، و خودش باید باز هم فکر کند و ببیند چه چیزهای دیگری می‌تواند به بازجو بگوید. کاغذ و قلم به او می‌دهند که در سلول‌اش «شهادتنامه» هانی بنویسد موضوع‌ها را هم به او تلقین می‌کنند و مراقب کاری که می‌کند هستند.

غالباً کسانی که با این تجربه‌ها روبرو می‌شدند، متزلزل می‌شدند. اما «ان. کا. و. د.» انواع وسایل را برای پایان دادن به تردیدها تدارک دیده بود. زندانی را با زندانیان تیره روز دیگر روبرو می‌کردند. در این حال پدیده‌ی «سرایت» به وقوع می‌پیوست. روش‌های دیگر ارباب فیزیکی هم بکار می‌رفت. زندانیان را نزد «دادستان» - که یک بازجوی تغییر شکل داده بود- می‌بردند. بحث‌هانی، فقط برای تحریک، در مقابل یک «دادگاه» ساختگی به راه می‌انداختند. و غیره.

۳- اگر قرار بود زندانی را در دادگاه حاضر کنند - اکثریت عظیم زندانیان را توسط هیأت های مختلف سه نفری، هیأت نمایندگی های ویژه osoby Sovechtchania و... به طور غیابی محکوم کردند- زندانی می بایست از خوان دیگری هم بگذرد: تمرین خاص جلسه ی محاکمه. در این مورد از شیوه های گوناگونی استفاده می شد: تهدید، تلقین، «مذاکرات جدی» - «فراموش نکنید که ما به گشتن شما اکتفا نمی کنیم؛ شکنجه تان می کنیم، تکه تکه تان می کنیم»- و از این قبیل. به بسیاری از زندانیان قبولاتندند که تیرباران نخواهند شد؛ این، فقط برای روزنامه ها بود، چون در واقع هیچکس را تیرباران نمی کردند. به عنوان مدرک عکس هانی از زندانیان «اعدام شده» را که در واقع هنوز زنده بودند، نشان می دادند (البته بعد آنان را تیرباران می کردند، ولی عجاتاً آن عکس ها را برای گول زدن زنده ها مورد استفاده قرار می دادند). در طول محاکمه، شکنجه دهندگان همواره در دو قدمی متهم باقی می ماندند. آنجا بودند تا با حضور خود به او یادآوری کنند چنانچه تغییر عقیده بدهد چه به روزش خواهد آمد...

۴- بازجویان سیستم پیچیده ای از «برخورد شخصی» با زندانی بوجود آوردند. ابتدا با تکیه بر اطلاعات رسیده از طرف «گوسفند»ها - که به همین منظور به سلول ها فرستاده می شدند- به مطالعه ی زندانی می پرداختند؛ یا، اگر زندانی در انفرادی بود، او را برای گفتگوهائی کوتاه با بازجویان احضار می کردند. در سلول یا در دفتر، روی کسی «کار نمی کردند». یکی را می ترسانند، دیگری را قانع می کردند، سومی را با وعده نرم می کردند، در مورد چهارمی ترکیبی از این روش ها را

بکار می‌بردند. اما نکته‌ی مهم این بود که هر نوع امکان دفاع از خود را فوراً از متهم سلب می‌کردند.

۵- اما علت عمده‌ی اینکه مردانی مصمم، که بکرات با مرگ رویارو شده بودند، غالباً طی جریان بازجویی از پای در می‌آمدند و حاضر می‌شدند اتهامات هولناکی به خود بزنند، در جای دیگری غیر از شقاوت هولناک روش‌های بازجویی قرار داشت. علت آن بود که رابطه‌ی این آدم‌ها با خاکی که در آن بزرگ شده بودند، ناگهان قطع می‌شد. در این زندان‌ها، کسی که بازداشت می‌شد، به گیاهی می‌مانست که از زمین کنده و به دست باد و باران سپرده شود و از غذا و آب و آفتاب محروم بماند. ایده آل‌هایش نابود می‌شدند. کسانی که او در مقابل خود می‌یافت دشمنان طبقاتی نبودند، خلق شوروی علیه او بود. او «دشمن» خلق شمرده می‌شد. دیگر هیچ چیز وجود نداشت که به آن تکیه کند. زندانی ناگهان خود را در قعر پرتگاهی می‌دید، بی‌آنکه بداند چرا. چرا؟ چرا؟... البته عده‌ی زیادی بی‌آنکه مبارزه کنند تسلیم شدند. جو وحشتی که بر زندان‌ها حکمفرما بود، زندانیان را وادار به پذیرش این فکر می‌کرد که دیگر امیدی برایشان باقی نمانده است. تعداد کثیری از «تازه واردان» وقتی احساس کردند که هر نوع مقاومتی بیهوده و هر نوع دفاعی ناممکن است، هر چه را پیششان آوردند، فوراً امضاء کردند. بدین ترتیب پدیده‌ی جدیدی طی تحقیقات پیدا شد: طرفین دعوا با آرامش بر سر «جنایت» و «مکافات» توافق می‌کردند. «سربراهی» بسیاری از اعضای ارتش باعث حیرت من شد. این افراد می‌گفتند: «نه، نخواهم گذاشت کتکم بزنند. اگر دیگر به من نیازی ندارند، تیربارانم کنند. هر چه را بخواهند امضاء خواهم کرد.» و همین کار را هم کردند، بی‌آنکه

کوچک‌ترین مقاومتی کنند، بی هیچ مبارزه‌ای... و این هم نوع خاصی از اعتراض علیه خودسری بود.

## ۲- کاریکاتورهای دادرسی- زندان ها و اعزام زندانیان

همانطور که شایبالکین یادآوری می‌کند، زندانیان سیاسی غالباً توسط هیأت‌های سه نفری (تروییکا) یا انواع مختلف هیأت‌های نمایندگی به طور غیابی محاکمه می‌شدند. در بسیاری از موارد - لایب برای اینکه تاریخ باخبر نشود- محاکمات به طور سری، بدون تماشاجی، بدون دادستان و وکیل مدافع انجام می‌گرفت. اما وقتی قضایا بسیار پیچیده بود، محاکمه بیش از پنج تا ده دقیقه طول نمی‌کشید. محاکمه‌ی آ. کوسارف پانزده دقیقه طول کشید، که یک مورد بسیار نادر و استثنائی بود. آ. و. گورباتف که محاکمه اش پنج دقیقه طول کشید، نقل می‌کند که با چه خوشحالی به دادگاه رفت، چون یقین داشت که او را تبرئه خواهند کرد.<sup>۳۹۳</sup> او نه تنها ارتکاب هرگونه جنایتی را انکار کرد، بلکه، وقتی از او پرسیدند پس چرا ده تن از محکومان علیه او شهادت داده اند، برای قضات دادگاه حکایت کرد که چگونه در محاکمات جادوگران در قرن شانزدهم، از متهمان اقرار می‌گرفته اند. دادرسان بلافاصله او را گناهکار اعلام به پانزده سال حبس محکوم کردند، و او از شنیدن حکم چنان یکه خورد که جابجا نقش زمین شد.

با آنکه انتظار می‌رفت محاکمه‌ی یوگنی‌اگنیزبورگ علنی باشد، او فقط کالج نظامی دادگاه علی - سه افسر و یک منشی- با دو نگهبان و یک سالن خالی را

<sup>۳۹۳</sup> - نووی میر، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۴، ص ۱۲۲.

در برابر خود یافت. قاضیان که از بس کسل بودند، چرت می زدند، هنگامی که او خواست به او جواب بدهند که به توطئه‌ی قتل کدام رهبر او را متهم می‌کنند، ناگهان از خواب پریدند. به او گفتند این رهبر کی رف بوده است. او پاسخ داد که هرگز به لنینگراد نرفته است، و دادرسان پاسخ او را تحت عنوان اینکه به اخلاق و وجدان خصوصی مربوط می‌شود رد کردند. «افرادی هم عقیده با او کی رف را کشتند، و این امر او را از نظر اخلاقی و جنائی مسئول می‌کند» هنگامی که حکم دادگاه خوانده می‌شد، او نزدیک بود بیهوش شود - انتظار داشت به اعدام محکومش کنند- ولی وقتی محکومیت او ده سال زندان اعلام شد، دوباره به خود آمد. جلسه‌ی محاکمه هفت دقیقه به طول انجامید.

برای بسیاری از زندانیان، به ویژه کارمندان عالی رتبه، روز دادگاه آخرین روز عمرشان بود، چون به موجب قانون اول دسامبر ۱۹۳۴، حکم محکومیت به مرگ می‌بایست بلادرنگ اجرا شود. عده‌ای از محکومان به مرگ چند روز یا چند ماه در اتاق اعدام ماندند. اما اکثرشان بلافاصله پس از محاکمه به طرق مختلف اعدام شدند. عده‌ای را در حال پانین رفتن به زیرزمین، از پشت سر زدند؛ عده‌ای دیگر را در زیرزمین‌های زندان لفورتوو تیرباران کردند. به گفته‌ی برخی از زندانیان، در این مکان یک موتور تراکتور را بکار می‌انداختند که صدایش مانع از شنیدن صدای تیر می‌شد. ا. پ. فرولف داستان سربازی را نوشته است که محکومان به مرگ را همراهی می‌کرد. این سرباز برای فرولف حکایت کرد که این محکومان را به محل اعدام، در رایون کراسنایوپرسنیا می‌برد. در آنجا، در بیابانی نزدیک یک گورستان، زمین بایری با یک دیوار وجود داشت که زندانیان را در مقابل آن اعدام می‌کردند. دو نفر مخصوص این کار معین شده بودند که در پناهگاهی به سر می‌بردند. وقتی نگهبانان، زندانیان اعزامی را می‌آوردند، مردی با چهره‌ی تکیده از پناهگاه خارج می‌شد، زندانیان

و احکامشان را تحویل می گرفت و درجا تیربارانشان می کرد. سرباز می گفت که در پناهگاه دو بطری بود، در یکی آب بود و در دومی ودکا.

نه تنها مردها، بلکه زنان را هم تیرباران می کردند؛ نوجوانان و سالخوردگان، و افراد سالم و بیمار همه با هم اعدام می شدند. آ. پ. اسپونده، نقل می کند که گاون چگونه مرد. گاون مردی بود که پیش از سال ۱۹۰۵ بلشویک شده بود و سال ها، در زندان های تزاری، او را به کار اجباری واداشته بودند و او در آنجا مبتلا به سل شده بود. پس از انقلاب، او رئیس کمیته ای اجرائی مرکزی جمهوری خودمختار کریمه و یکی از رهبران گوسپلان شد. او در سال های بیست نسبت به استالین تا حدی سوءظن از خود نشان داده بود. در سال های سی او را روی یک برانکار به میدان تیر بردند و اعدام کردند.

کسانی که از چنگال مرگ گریختند سال های متمادی در زندان، و بعد در اردوگاه ها ماندند. هنوز تاریخچه و سرگذشتی از این «نهادها» وجود ندارد؛ فقط چند اثر ادبی و خاطراتی، به ویژه در سال های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴، درباره ی آن ها منتشر شد. آثار دیگری از این نوع، هر چند به چاپ نرسیدند، ولی به مقیاس وسیعی پخش شدند. اما همه ی این نوشته ها به منزله ی مشارکت ناچیزی است در کار عظیمی که باید صورت گیرد. این موضوع از حساسیت خاصی برخوردار است. سرگذشت زندان ها و اردوگاه های استالینی، احتمالاً هولناک ترین صفحات تاریخ روسیه است. این موضوع، حادثه ی کوچکی نیست. این تصور که حقیقت زندان ها و اردوگاه ها، «حقیقت کوچک»ی است که جای چندانی در «حقیقت بزرگ» زندگی ما ندارد، تصویری باطل و ابلهانه است.

این جنبه از خودسری استالینی همانقدر بر زندگی و روانشناسی جامعه ی شوروی و بر افکار عمومی جهان اثر گذاشت که توسعه ی صنعتی ما، پیروزی هایمان طی جنگ داخلی و جنگ دوم جهانی، و دستاوردهای علمی

فرهنگی ما. قرون آینده جنایات هولناک استالین را هرگز به او نخواهند بخشید و همچنین در مورد تاریخ نگاران، رهبران سیاسی و نویسندگانی که شهادت آن را نداشتند که تاریخ جنایات استالین را بررسی کنند، گذشت نخواهند کرد. ملاحظات سیاسی روز نمی تواند توجه کننده‌ی این سکوت باشد.

امروز هیچ دولتی (از جمله دولت‌های سوسیالیستی) نمی تواند زندان نداشته باشد. از آغاز سال‌های بیست، در اتحاد شوروی زندان‌هایی برای زندانیان سیاسی درست شد. «سیاسی‌ها» در آن ایام سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها و آنارشویست‌ها، یعنی اعضای احزاب «سوسیالیستی» بودند. اعضای احزاب دیگر - کادت‌ها، پیروان حزب مساوات، و به طور کلی هواداران گارد سفید- «ضدانقلابی» تلقی می شدند و با جنایتکاران در یکجا بودند. رفتار با زندانیان سیاسی در سال‌های بیست نسبتاً نرم و ملایم بود. به زندانیان جیره‌های اضافی داده می شد، آنان از کارهای اجباری معاف بودند و مورد بازرسی‌های تحقیرآمیز قرار نمی گرفتند. در زندان‌های سیاسی، خودگردانی مجاز بود؛ زندانیان «قدیمی‌ها» را برای مذاکره با اداره کنندگان زندان انتخاب می کردند. آنان لباس‌ها، کتاب‌ها، کاغذ و قلم و چاقوهای جیبی‌اشان را با خود داشتند و می توانستند مجله و روزنامه مشترک شوند.

درست هنگامی که جنگ داخلی تمام شد، در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۰، چکا تصویب‌نامه‌ی ویژه‌ای گذراند:

طبق پاره‌ای اطلاعات که به چکا رسیده، اعضای احزاب مختلف ضدشوروی که به علل سیاسی در بازداشتند، در شرایط طاقت فرسائی زندگی می‌کنند... چکا تأکید می‌کند که نباید چنین تصور شود که گروه‌هایی از افراد که از آن‌ها در بالا یاد شد، دوره‌ی محکومیتی را می‌گذرانند، بلکه منافع انقلاب ایجاب می‌کند که آنان موقتاً از جامعه

مجزا شوند. شرایطی که این بازداشت شدگان در آن بسر می‌برند نباید  
 خصلت کیفی داشته باشد.<sup>۳۹۴</sup>

وقتی پی‌یر کروپوتکین، رهبر آنارشیست‌ها، در منزلش، نزدیک مسکو،  
 درگذشت - نئین شخصاً مراقب بود که کروپوتکین به نحوی شایسته زندگی کند -  
 صدها آنارشیستی که به خاطر فعالیت‌های ضدشوروی در زندان بوتیرکی حبس  
 بودند، تقاضا کردند که در مراسم تشییع جنازه‌ی استادشان شرکت کنند.  
 دزرژینسکی دستور داد بگذارند آنان خارج شوند، بشرطی که قول شرف بدهند  
 که پس از پایان مراسم به زندان برگردند. پس از تشییع با مراسم نظامی، همه‌ی  
 آنان بدون استثناء به زندان برگشتند. پس از آن از داخل زندان جنگی «درباره‌ی  
 مرگ کروپوتکین» منتشر کردند.

در آغاز سال‌های بیست، ن. ا. سماشکو، کمیسر بهداری با غرور یادآوری  
 می‌کرد که در کشور، نظامی چنان انسانی در زندان‌ها برقرار گردیده که به  
 زحمت می‌توان نظیرش را در کشورهای سرمایه‌داری یافت. در واقع از همان  
 سال‌های بیست، وضع رو به بدی رفت. مثلاً در پایان سال ۱۹۲۳، زمانی که  
 به ورزش اختصاص داشت کاهش داده شد و این تصمیم برخوردهائی بین  
 سوسیالیست‌های انقلابی و نگهبانان زندان سولوتسکایا بوجود آورد که در  
 کشور مشهور شد. «تجاوز»‌های دیگری هم صورت گرفت، ولی در آن زمان  
 این نوع زیاده‌روی‌ها استثناء بود نه قاعده.

در آغاز سال‌های سی بدتر شدن وضع شدت یافت، اما طی سرکوب دسته  
 جمعی در اواخر سال‌های سی بود که نظام داخلی زندان‌ها به نحوی غیرقابل

<sup>۳۹۴</sup> - به نقل از: Latsis (Soudrabs). Tchrezvytchainej kommissii po borbe s kontr-revolutsiej [کمیسرهای فوق‌العاده‌ی مبارزه برای انهدام ضدانقلاب] (مسکو، ۱۹۲۱).



تصور سخت و بیرحمانه شد. همانطور که گفتیم سلول های زندان ناگهان مملو از زندانی شد. زندانیان حق نزدیک شدن به پنجره، حق دراز کشیدن روی تختخواب در مدت روز، و گاه حق حرف زدن، نداشتند. به هر بهانه ای آنان را به کارتسیر (دخمه‌ی انضباطی) می کشاندند، از ورزش، از دریافت نامه یا کتاب محرومشان می کردند. در بسیاری از سلول ها تنفس تقریباً ناممکن بود.

درباره‌ی غیر انسانی بودن نظام زندان ها در زمان استالین، شواهد دست اول فراوانی موجود است. به عنوان نمونه، چکیده ای از خاطرات م. م. ایشف، که دادستان نظامی منطقه‌ی سیبری غربی بود و بعد، در سال ۱۹۳۸، در زندان موقت نووسیپرسک افتاد، چنین است:

مرا به طبقه‌ی دوم بردند و در مقابل در یک سلول متوقف کردند. نگهبان قفل در را باز کرد، در را گشود و مرا در داخل سلول چپاند. می گویم «چپاند» چون آنقدر آدم در این سلول بود که فقط با فشار و هل دادن دیگران می توانستی وارد شوی. قصه های قدیمی درباره‌ی آسمان و جهنم را به یاد بیاورید و سعی کنید آن را در نظر مجسم کنید- این سلول تجسم واقعی جهنم بود. در حدود ۲۷۰ نفر در سلولی به مساحت ۴۰ مترمربع زندانی بودند. قاعدتاً می بایست هر کدام جایی در تخت های دو طبقه داشته باشند. اما زندانیان زیر تخت ها روی تخت ها و حتی روی سرپوش بزرگ پاراشا[اصطلاح عامیانه‌ی زندانیان که به ظرف ادرار اطلاق می شود] که در گوشه ای بود، درهم می لولیدند. زندانیان پشت درها و محل عبور را دو پشته اشغال کرده بودند. جایی نه برای نشستن بود، نه تکان خوردن. بسیاری از زندانیان که مجبور به ایستادن بودند، از فرط خستگی مدهوش می شدند. فقط می خواستند کمی بنشینند و استراحت کنند. ولی جا برای نشستن و دراز کشیدن نبود. زندانیان

ایستاده یا خوابیده، به هم فحش می دادند. همه بشدت عصبی بودند و هر کس فقط به فکر خودش بود. به زحمت می توان توده ای نامتجانس تر از این را تصور کرد. معجونی بود از راهزنان، دزدان، شیادان، قاتلان، سوءاستفاده کنندگان، قربانیان گوناگون ماجراهای مختلف، و ما که متهم به جنایات عنوان شده در بند ۵۸ قانون جزا بودیم. در سلول به ما «ضد» می گفتند [شکل خلاصه شده‌ی «ضدانقلابی»]. چقدر شنیدن این اصطلاح ملال آور بود! افسران سابق بودند که از قسمت های مختلف ارتش آمده بودند؛ کادرهایی از صنایع سنگین و صنایع متوسط، کارگران ساده، کارمندان دفتری، دهقانان، دانشجویان... عده ای نوجوان بودند که سرقت های ناچیزی مرتکب شده بودند. مردانی تنومند و قوی هیکل و نیز عده ای بیمار و علیل در این جمع بودند. در بعضی لحظات در آنجا ماندن غیرقابل تحمل می شد. یک پنجره‌ی کوچک ۳۰ در ۴۰ سانتی متری همیشه باز بود، اما کمبود هوا به خوبی احساس می شد. آدم در این سلول خفه می شد. بوی گندی در فضا بود که نفس کشیدن را مشکل می ساخت. نه تنها تازه واردان بلکه قدیمی ها هم مریض بودند و به زحمت نفس می کشیدند. حتی تصورش هم مشکل است که چطور توانسته بودند این همه آدم را در سلولی به این کوچکی بچپانند.<sup>۳۹۵</sup>

چند ماه بعد ایشف به زندان لفورتوو در مسکو منتقل شد که اینقدر پرجمعیت نبود. در آنجا در هر سلول انفرادی دو نفر را زندانی کرده بودند. اما نظام زندان سخت تر از زندان های پرجمعیت ولایات بود. ایشف نقل می کند که:

<sup>۳۹۵</sup> - ر. ک. به: «Gody potriasenii i tijajelykh ispytaniij» [سال های آزمون] نوشته‌ی: M. M. Ichov، دستنویس منتشر نشده، لنینگراد، ۱۹۶۶، ص ۹۴ و ۹۵.

زندانیان فقط زیرلبی می توانستند با هم سلولی های خود یا با نگهبانان حرف بزنند. دراز کشیدن روی تخت در مدت روز اکیداً ممنوع بود. شب، وقت خواب... می بایست طوری دراز کشید که صورت به طرف در باشد. پوشاندن ست یا قرار دادن دست ها زیر پتو اکیداً ممنوع بود. وقتی یک زندانی در خواب، پتو را روی سر یا دست هایش می کشید، نگهبان فوراً بیدارش می کرد. مقررات هنگام روز هم چندان نرم نبود. نشستن روی چهارپایه، به طوری که پشت به در باشد، قدغن بود. زندانی وقتی روی چهارپایه می نشست، می بایست «در همان وضع بماند» و مدام چشم اش به شکاف در باشد. در هنگام روز نه تنها خوابیدن بلکه چرت زدن در حالت نشسته نیز ممنوع بود. وقتی زندانی چرت می زد، نگهبان بلافاصله دستور می داد: «زندانی، دور سلول ات راه برو!» و اگر باز به چرت زدن ادامه می داد، دستور دوم صادر می شد: «زندانی، خودت را بشور!» می بایست پای شیر رفت و خود را شست. همه ی کارها برای آن بود که زندانیان را خسته و درمانده کنند... نور خیابان به زحمت به سلول می رسید. یک لامپ، نزدیک ساعت، به سقف چسبیده بود... سلول هوای سردی داشت. حداکثر ۶ تا ۷ درجه ی سانتیگراد. نشستن در یک جا برای مدتی طولانی، غیرممکن بود. ما در سلول تنها به راه رفتن اکتفا نمی کردیم، واقعاً می دویدیم تا کمی خودمان را گرم کنیم... غذای زندان لفور توو افتضاح بود. صبح ها یک تکه نان سیاه، یک قاشق شکر و کمی آب جوش. بعدازظهر، یک ملاقه سوپ که یک برگ کلم به رنگ آبی در سطح آن شناور بود، در واقع این جوشانده ی رقیقی که از جو سیاه درست می شد، دل آدم را به هم می زد. شام عبارت بود از چند قاشق سوپ و آب جوش و غذا از نظر کمیت و ارزش حرارتی، بدتر از

این نمی شد. ظرفی که غذا را در آن می ریختند و به زندانی می دادند، تهوع آور بود. در یک ظرف فلزی زنگ زده، سوپ کلم ترشیده ای می ریختند که بویی مشمنزکننده داشت. خوردن این غذا تقریباً غیرممکن بود.<sup>۳۹۶</sup>

تقریباً در تمام زندان ها همین نظام سخت و وحشیانه حکمفرما بود. و. ای. ولگین، یک مهندس کشاورزی از روستف، چنین نقل می کند:

سلول شماره ی ۴۷ در زندان داخلی، با مساحتی در حدود ۴۵ مترمربع. همیشه ۵۰ تا ۶۰ نفر در این سلول بودند. اوانل ژوئن ۱۹۳۹ بود. در حیاط هوا خیلی گرم بود و سلول به یک کوره می مانست. ما خودمان را به شکاف های زمین می چسبانیدیم تا کمی هوای خنک بما بخورد و نزدیک در صف می کشیدیم تا در جریان هوایی که از شکاف های در می گذشت خنک بشویم. زندانیان پیر نتوانستند این گرمای شدید را تحمل کنند؛ آنان را به زودی به جانی بردند که برای همیشه استراحت کنند.<sup>۳۹۷</sup>

یوگنی اگینزبورگ نقل می کند که نگهبانان زندان یاروسلاول، یک زن کمونیست ایتالیایی را در دخمه ای بسیار سرد انداختند و با لوله ای آب یخ رویش می ریختند. در کویبیشف، بسیاری از زندانیان را در زیرزمین زندان حبس کرده بودند که لوله های شوقاژ سانترال از آن می گذشت. در تابستان سی و سه نوع حشره در آنجا پیدا می شد که البته شپش و کک و ساس هم در

<sup>۳۹۶</sup> - همانجا، ص ۱۴۱، ۱۴۲، و ۱۴۴.

<sup>۳۹۷</sup> - ر. ک. به: Rasskazy iz kamennogo mechka [توصیف هایی از دخمه ها] (روستف/دن، ۱۹۶۵)، ص ۱۶.

میانشان بودند. در زمستان، گرما حشرات را می‌کشت، از این رو زندانیان با بدن‌های پوشیده از زخم‌های دردناک، توانستند مقاومت کنند.

پس از بازجویی، محاکمه و زندان، زندانیان به هنگام انتقال از یک زندان به زندان دیگر باز مورد شکنجه و آزار بیرحمانه‌ای قرار می‌گرفتند. غالباً به ضرب قنداق تفنگ آنان را در یک کویه می‌چپاندند. هر کویه در قطارهای سلولی «استولی پین»<sup>۳۹۸</sup> فقط برای شش نفر در نظر گرفته شده بود. در بعضی از قطارها، افراد روزهای متمادی درهم فشرده و سرپا می‌ماندند؛ تمام غذایشان در مدت روز، حتی وقتی قطار از نواحی بیابانی نمی‌گذشت، یک تکه ماهی شور و یک کاسه آب بود. این قطارها هفته‌های متمادی به طرف شرق در حرکت بودند و تقریباً هر ایستگاه، با مرگ عده‌ای از زندانیان اعلام می‌شد. ا.گ. ولرگورویچ در خاطراتش یکی از این سفرها را توصیف می‌کند.

ما نزدیک یک واگن باری شدیم که روی خط گاراژ ایستاده بود؛ فرمان دادند که صف بکشیم و از نردبانی که تقریباً حالت عمومی داشت بالا برویم و وارد واگن شویم. داخل واگن را لامپ ضعیفی که در یک گوشه بود، روشن می‌کرد. در هر یک از دو طرف واگن سه طبقه تخت قرار داشت. در کف واگن سوراخی بود که حکم «توالت» را داشت، و یک بخاری چدنی. در این واگن که در واقع برای جابجا کردن ۸ اسب ساخته شده بود، در حدود صد زن را سوار کردند. ما برای گرم شدن، خودمان را به هم می‌چسباندیم. مغز من قادر نبود آنچه را که می‌گذشت، ضبط کند... سفر مرحله به مرحله، از مسکو تا تومسک، نوزده روز طول کشید. بلندی روزها تمام نشدنی به نظر می‌رسید: درهم فشردگی غیرقابل تصور جمعیت، گرسنگی، سرما، تشنگی، انگل، کثافت، بوی

<sup>۳۹۸</sup> - \* - نام این قطارها از نام وزیرری گرفته شده بود که انقلاب سال ۱۹۰۵ را سرکوب کرد.

گند، بیماری، امکان تکان خوردن نداشتن، نزاع درونی بین امید و ناامیدی...<sup>۳۹۹</sup>

۱. ولادیمیر، زن کمونیست اهل لنینگراد، در شعرش، کولیمیا، سفر وحشتناک خود به سوی شرق را توصیف کرده است. محتوای این شعر در قالب نثر چین است:

ترن سلولی مرحله‌ی جدیدی از اکتشافات او شمرده می‌شد. وقتی آنان سگ‌های گله را به کمک خواندند و زندانیان را که از فرط خشم و شرم خاموش بودند، برای سفر آماده کردند، او دید نگهبانان زندانیان را لخت می‌کردند و بدن عریان و بیمارشان را در دست‌های زمخت و خشن خود می‌چرخاندند؛ او دید آنان افراد را در قطار به مدت دو روز بی‌آب نگاه داشتند و فقط تکه‌ای ماهی شور به آنان دادند؛ او معلولین را دید که به چوب‌های زیر بغل تکیه کرده بودند، و زنان محبوس در قطار کودکانشان را شیر می‌دادند.

در کشتی‌هایی که زندانیان را از ولادی وستک تا منطقه‌ی کولیمیا می‌بردند، وضع از این هم بدتر بود. در قسمت زیرین کشتی‌ها که جمعیت در آن موج می‌زد، زندانیان غالباً روی هم می‌خوابیدند، و از دریچه‌ی بالا برایشان، انگار برای حیوانات، نان می‌انداختند. کسانی را که در راه تلف می‌شدند - و تعدادشان هم کم نبود - به دریا پرت می‌کردند. برای خواباندن شورش یا زد و خوردی که در می‌گرفت، آب یخ دریای اوخوتسک را رویشان باز می‌کردند.

<sup>۳۹۹</sup> - ر. ک. به: Iz vospominanii o ۳۷-m [خاطرات سال ۱۹۳۷] - \* - ظاهرأ دستنویسی است که هنوز به چاپ نرسیده است.

پس از این عمل، هزاران زندانی می‌مردند، یا سرمزده، به بیمارستان‌های ماگدان اعزام می‌شدند.

در بسیاری از زندان‌ها، زندانیان سیاسی را از محکومان «قانون جزا» جدا می‌کردند، اما به هنگام نقل و انتقال‌ها آنان را با هم می‌بردند و این اختلاط غالباً نتایج فاجعه‌باری به دنبال داشت. به گفته‌ی و. ای. ولگین، «محکومان قانون جزا»

تقریباً به‌طور آشکار از زندانیان سیاسی دزدی می‌کردند، چون از حمایت نگهبانان برخوردار بودند. آنان نیش چاقونی را که در جیب مخفی کرده بودند به قربانی نشان می‌دادند و اسباب و اثاث‌اش را می‌گرفتند. در اغلب موارد مقاومت امکان نداشت، چون نتیجه‌ی دیگری غیر از خونریزی و شکست نمی‌توانست بدنبال داشته باشد. در صورت مقاومت در میان ابراز شادی و تشویق نگهبانان، ما چاقو می‌خوردیم. طی راه بود که این تجربه را پیدا کردیم و هیچ‌کسی نمی‌خواست به خاطر چهار تکه کهنه، کشته شود. بعد فهمیدیم که نقل و انتقال‌ها، هولناک‌ترین آزمون برای زندانیان سیاسی است، و این شکل جدید شکنجه به‌عنوان وسیله‌ی نابود کردن افراد، در اردوگاه‌ها هم به‌کار برده می‌شود. قاعده‌ی زندان‌های جداگانه در مدت عبور (یکی برای زندانیان سیاسی و یکی برای زندانیان عادی) هرگز لغو نشد؛ حتی در سابق اکیداً رعایت می‌شد. ولی در این دوره عمداً آن را زیرپا می‌گذاشتند، به طوری که ممکن بود زندانیان سیاسی به دست زندانیان عادی تکه تکه شوند.

### ۳- سیستم اردوگاه های «کار»

محل عمده‌ی بازداشت، زندان نبود، هزاران اردوگاهی بودند که در زمان استالین در سراسر کشور ساخته شدند. اردوگاه‌های «کار جمعی» در آغاز سال‌های سی، در نقاط دورافتاده ساخته شدند: در کاره‌لی، برای حفر کانال دریای سفید- بالتیک؛ در سیبری برای ساختن خط آهن بایکال- آمور؛ و بازداشتی‌های سیبلاک، میتلاگ و اردوگاه‌های دیگر، برای تحقق طرح‌های دیگر کار می‌کردند. در ۱۹۳۲ شروع به ساختن اردوگاه‌هایی در منطقه‌ی کولیمیا کردند. این شکل بازداشت برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی مناسب‌تر از زندان بود، چون تنها مسأله‌ی مجازات در میان نبود، می‌بایست جنایتکاران را تجدید تربیت هم کرد.

در نخستین قوانین شوروی، کاربرد روش‌هایی که می‌توانست شکنجه تلقی شود، اکیداً منع شده بود. برای آنکه سیاست کار جمعی واقعاً به مرحله‌ی اجرا درآید، بند ۴۹ قانون جزای جمهوری روسیه مقرر می‌داشت که «در نظام حاکم بر بازداشتگاه‌ها نباید از شکنجه خبری باشد، یعنی کاربرد قهر جسمی، زنجیر، دستبند، کارتسر، سلول انفرادی، محرومیت از غذا باید کاملاً کنار گذاشته شود.<sup>۴۰۰</sup>

در آغاز سال‌های سی، می‌توان به نمونه‌های بسیاری از شقاوت و بیرحمی، و در عین حال به تلاشی صمیمانه برای تجدید تربیت جنایتکاران برخورد. ا. پ. برزین، که از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ مدیریت مجتمع دالستروی را به عهده داشت، کوشید تا در عین حال دو مسأله را حل کند: مسکونی کردن منطقه‌ای با شرایط اقلیمی سخت و تجدید تربیت جنایتکاران در عین جدا نگه داشتن‌شان

<sup>۴۰۰</sup> - ر. ک. به: Ugolovnyi kodeks RSFSR [قانون جزای جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی روسیه]، ۱۹۳۰.



از یکدیگر. برای رسیدن به این هدف، این وسایل انتخاب شد: بررسی مجدد احکام دادگاه به نحوی که بتوان محکومیت های ده ساله را به دو یا سه سال تقلیل داد؛ غذای عالی و پوشاک گرم؛ روزی چهار تا شش ساعت کار در زمستان، و ده ساعت در تابستان؛ پرداخت دستمزد خوب، به نحوی که زندانی بتواند به خانواده اش کمک کند و با جیب پر به خانه برگردد.<sup>۴۰۱</sup> و ویاتکین، مدیر سابق یکی از اردوگاه های کولیمای نیز تأیید می کند که این سیستم اثر خوبی بر زندانیان بجا می گذاشت.<sup>۴۰۲</sup>

در سال ۱۹۳۷، یژف و استالین به این نوآوری های آزادمنشانه پایان دادند و اعلام شد که اینگونه اقدامات، «اعمال خرابکارانه» ای است که هدفش علاقمند کردن زندانیان به «دشمنان خلق» یعنی برزین و همکارانش، و کمک به جدا کردن کولیمای از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. اردوگاه های دیگر نیز دچار دگرگونی شدند. اردوگاه های کار اصلاحی به اردوگاه های کار اجباری مبدل شدند که نقششان دیگر نه تجدید تربیت زندانیان، بلکه خرد کردن و از پا درآوردن کامل ایشان بود.

تحمیل کارهای فوق العاده طاقت فرسا، روزی ده و گاه دوازده تا شانزده ساعت، به مردان شصت ساله، ارتکاب جنایت ها، حکمرانی، هوسرانی های خودکامگان، جنگی وحشیانه فقط برای ادامه ی حیات - اینک قاعده این بود، نه استثناء. اردوگاه های ویژه و معادن طلا در واقع به اردوگاه های مرگ مبدل شدند. و. شالامف در یکی از گزارش هایش می نویسد:<sup>۴۰۳</sup>

---

<sup>۴۰۱</sup> - مأخذ این اطلاعات، شهادت و. ت. شالامف، نویسنده و یکی از قدیمی ترین زندانیان اردوگاه کولیمای است.

<sup>۴۰۲</sup> - ر. ک. به: Tchelovek rojdaetsia dvajdy [انسان دوبار بدنیا می آید] (ماگادان، ۱۹۱۴).

<sup>۴۰۳</sup> - \* - نوشته های وارلم شالامف در اتحاد شوروی به چاپ نرسیده و فقط در غرب منتشر شده است. ر. ک. به متن فرانسه: ۱۹۶۹, Recits de kolyma Denoel,

در اردوگاه بیست تا سی روز طول می کشید تا یک آدم سالم به یک فرد در مانده و از پا در آمده مبدل شود. شانزده ساعت کار روزانه در معدن اردوگاه، بدون یک روز استراحت، گرسنگی دائمی، لباس ژنده و پاره پاره، هوای منهای ۶۰ درجه ی سانتیگراد زیر چادر از هم دریده ای که زندانیان زیرش می خوابیدند، این انحطاط را ممکن می ساخت و ضربات سر کارگران، سردسته های دزدان، و نگهبانان آن را تسریع می کرد. از دسته هایی که فصل را با کار در معدن طلا شروع می کردند و به نام سردسته هایشان خوانده می شدند، در پایان فصل، حتی یک نفر هم از تمام کسانی که در آغاز، کار را شروع کرده بودند باقی نمی ماند، به استثنای سردسته، شلوارش و معدودی از دوستانش. بقیه طی تابستان، چندین بار جابجا می شدند. معدن طلا به طور منظم تفاله هایش را به بیمارستان ها، به «استراحتگاه های دوران نقاهت»، به گروه های معلولین و به «گورستان های برادرانه» [گودال های دسته جمعی] می فرستاد.

خستگی زندانیان چندان بود، که در سال های پس از جنگ، از دویست یا سیصد زندانی، فقط صد نفر برای کار در معدن حاضر می شدند. مقررات غالب اردوگاه های کولیمیا و منطقه ی شمال، آشکارا طوری تنظیم شده بود که، زندانیان را از پا در آورد. و. ای. ولگین در خاطراتش می نویسد:

نخست آنکه جیره ی غذایی که برای ده ساعت کار در روز می دادند، به منزله ی مرگ بر اثر کم غذایی بود. آنان بخوبی اطلاع داشتند که این جیره ها، زندانیان را به نحوی خطرناک ضعیف می کند... در سخت ترین دوره های یخبندان، زندانیان را برای کار می بردند. در اتاق های چوبی هوا بقدر کافی گرم نبود، از این رو لباس ها خشک نمی شد. در پائیز

زندانیان را که تا مغز استخوان خیس شده بودند در باران و سرما بکار وami داشتند و انجام کارهایی را از آنان می‌خواستند که برای این درماندگان مفلوک به هیچ روی ممکن نبود... مثلاً پوشاک زندانیان طوری نبود که بتوانند در آب و هوای کولیمای تاب بیاورند، به آن‌ها لباس‌های مستعمل، پاره پاره، و غالباً تکه پارچه‌ای می‌دادند که پاهایشان را در آن بیچند. کت‌های پاره‌اشان آنان را از سرمای فوق‌العاده شدید آن دیار حفظ نمی‌کرد و زندانیان ده تا ده تا دچار سرمازدگی می‌شدند.

در این شرایط، عده‌ی زیادی مریض شدند، معالجه‌ی این بیماران در اغلب موارد، به قول کارکنان آنجا، به معالجه‌ی حیوانات به هنگام اپیدمی شباهت داشت. زندانیان فقط هنگامی جویای علاج می‌شدند که خود پزشک هم زندانی بود... در منطقه‌ی کولیمای جاهانی بود که **Slabosilki** [درمانگاه] خوانده می‌شد و بیماران را پس از خروج از بیمارستان در آنجا سه هفته نگاه می‌داشتند. جیره‌ی غذایی آنجا خیلی بهتر بود: ۷۰۰ گرم نان. اما یک اقامت سه هفته‌ای در این مؤسسات برای آدم ازپا درآمده، چیزی بیش از یک تکه استخوان برای یک سگ گرسنه نبود. به گمان من نقش این درمانگاه‌ها، پوشاندن «مرض مسری حیوانات» در بند بود. مثل این بود که بگویند: «ما اقدامات لازم را انجام دادیم ولی خودشان نمی‌خواستند کار کنند، نه به زندگی ادامه دهند.»<sup>۴۰۴</sup>

روی میله‌های تمام اردوگاه‌های منطقه‌ی کولیمای، طبق مقررات جاری، نوشته‌ی زیر نصب شده بود: «کار، مسأله‌ی شرف و ارزش و قهرمانی است»

<sup>۴۰۴</sup> - ر. ک. به: Vospominaniia [خاطرات] نوشته‌ی: V. I. Volguine ص ۴۲ و ۴۳.  
\* - ظاهراً دستنویس چاپ نشده‌ای است.

(آیا می توان به یاد تابلوهائی نیفتاد که به میله های اردوگاه آشویتز نصب شده بودند: Arbeit mecht frei، [کار، آزاد می کند]؟)

خسته کردن مفرط از طریق کار تنها روش مورد استفاده برای از پا درآوردن زندانیان سیاسی نبود. سازمان اداری اردوگاه با مخلوط کردن محکومان قانون جزا و زندانیان سیاسی، در واقع جنایتکاران را به جان سیاسی ها می انداخت. مینایف، یکی از محکومان سابق قانون جزا می نویسد:

به محض آنکه فرصت پیش می آمد، کوشش می کردند به ما دزدان حالی کنند که برای میهن، ما آدم های از دست رفته ای حساب نمی شویم؛ در واقع ما نوعی بچه های نجات یافته از گمراهی شمرده می شدیم، اما به هر حال بچه. اما برای «فاشیست» ها و «ضد» ها [یعنی زندانیان سیاسی] جانی در زمین انسان ها وجود نداشت و هرگز هم وجود نخواهد داشت... و اگر ما دزد بودیم، جایمان در کنار بخاری بود، در حالی که «حراف» ها و ابلیس هائی از این نوع می بایست نزدیک در یا در گوشه های اتاق بمانند.

جنایتکاران به طور سنتی سازمان هائی دارند که ده ها سال، و در پاره ای کشورها چندین قرن، سابقه دارند. زندان ها و اردوگاه ها نه تنها این سازمان ها را متلاشی نمی کند بلکه در غالب موارد باعث تقویتشان می شود. فکر ننگه داشتن محکومان قانون جزا و زندانیان سیاسی در یک اردوگاه، که از طرف مؤسسات انضباطی استالینی به مورد اجرا گذاشته شده بود، فکری بود نه بدتر و نه بهتر از آن فکر دیگر - کوره های آدمسوزی - که در آشویتز، تربلینکا و سایر اردوگاه های مرگ نازی ها به مرحله ی عمل درآمد.

بسیاری از رؤسای اردوگاه ها رفتار تحقیرآمیزی نسبت به زندانیان سیاسی داشتند و از تصور هر نوع توهینی نسبت به آنان لذت می بردند. مدیر یکی از

اردوگاه های بزرگ منطقه ی شمال، به هنگام تحویل گرفتن گروهی زندانی، که طول سفر از پا درشان آورده بود، همه را در مقابل میله ها بخط کرد و فرمان داد: «کسانی که تحصیلات عالی کرده اند یک قدم به پیش». عده ای جلو آمدند، ظاهراً به این امید که از معلوماتشان در اردوگاه استفاده خواهد شد. مدیر فریاد زد: «آزاد، همه به سمت اتاق ها» و بعد رو به کسانی که جلو آمده بودند گفت: «اما شما دانشمندان، به پیش، قدم رو! مستراح ها را تمیز کنید!»

ترور و وحشت سیستماتیکی که نامش را هم پنهان نمی کرد، بر هزاران بیگناهی که بدون تحقیقات، بدون محاکمه، فقط به اتهام خرابکاری و اقدام برای شورش به زندان افتاده بودند، نازل شد. به گفته ی آ. ای. تودورسکی، در سال ۱۹۳۸، کمیسیون هائی به اردوگاه های منطقه ی شمال فرستاده شدند که پاره ای از زندانیان سیاسی را که محکومیتشان پنج و ده سال حبس بود، از بین بردند. یکی از این کمیسیون ها، مرکب از کاشکتین، عامل ویژه ی «ان. کا. و. د.»، کریگوریشین رئیس قسمت ویژه ی اداره ی اردوگاه، و چوچلف، رئیس قسمت «عملیات» «ان. کا. و. د.» عده ی زیادی از زندانیان اردوگاه اوختین در جمهوری خودمختار کومیس را محکوم به اعدام کرد. همین کمیسیون کاشکتین در اردوگاه ورکوتا نیز ترور و وحشت ایجاد کرد. به بهانه ی اظهاراتی درباره ی یک سازمان ضدانقلابی که گویا شورشی در داخل زندان تدارک دیده است، کمیسیون هزاران زندانی سیاسی را تیرباران کرد. بسیاری از قربانیان، در کارخانه ی آجرسازی ورکوتا، در حالی که از محلی به محل دیگر می رفتند و از آنچه در انتظارشان بود بویی هم نبرده بودند، به رگبار مسلسل بسته شدند.<sup>۴۰۰</sup>

---

<sup>۴۰۰</sup> - این اطلاعات را من به آ. پ... یکی از زندانیان سابق ورکوتا که به نحوی معجزه آسا از مرگ گریخت، مدیونم.

مقامات محلی اردوگاه ها هم از این کمیسیون های مرکزی عقب نیفتادند. در سال ۱۹۳۸ دستکم ۴۰/۰۰۰ زندانی در منطقه‌ی کولیمیا، توسط پاولف، مدیر دالستروی، گارائین، معاون او، و همدستانشان، به اتهام خرابکاری تیرباران شدند. سرهنگ گارائین دچار بحران های جنون غضب می شد. وقتی به اردوگاهی می رفت، فرمان می داد تمام «تنبلی ها» - یعنی معمولاً بیماران و از پا افتادگان- را بخطر کنند. عده ای حتی نمی توانستند بایستند. گارائین از جا در می رفت، از جلو صف زندانیان رد می شد و عده ای از آنان را از نزدیک با تیر می کشت. دو سرباز دنبال او بودند که به نوبت اسلحه اش را فشنگ گذاری می کردند. نگهبانان غالباً اجساد را نزدیک میله ها، مثل توده‌ی هیزم روی هم می ریختند، و به افراد بریگاد کار که در آن نزدیکی بودند می گفتند: «اگر تنبلی کنید، شما هم همین سرنوشت را خواهید داشت.»<sup>۴۰۶</sup>

#### ۴- رفتار و مسئولیت مأموران «ان. کا. و. د.»

باید کلامی هم در باره‌ی کسانی گفت که ماشین ترور و انهدامی را که استالین به راه انداخته بود، می گرداندند. از این دستگاه فقط عناصری چند، به صورت کلی در اینجا عنوان شد. البته همه نوع کارمند، حتی وقتی ترور استالینی به نقطه‌ی اوج خود رسید، در «ان. کا. و. د.» وجود داشت. عده ای صمیمانه تصور می کردند که علیه دشمنان رژیم شوروی، خرابکاران و جاسوسان مبارزه می کنند. تعداد زیادی از سربازان و افسران جوان «ان. کا. و. د.» نمی دانستند که مجبورشان کرده اند نه تنها جنایتکاران، بلکه میلیون ها انسان

<sup>۴۰۶</sup> - گارائین و کاشکتین نیز به نوبه‌ی خود، در سال ۱۹۳۹ به اتهام «جاسوسی و خرابکاری» تیرباران شدند. درسی دیگر برای همه‌ی دژخیمان.

شریف را هم در زندان نگاه دارند. برخی دیگر حقیقت را می دانستند، ولی دلیل این فاجعه‌ی هولناک را درک نمی کردند. این کارمندان اغلب سعی کردند به نحوی از انحاء به زندانیان کمک کنند. در نوشته های ب. دیالکف، ا. س. گینزبورگ، و. ت. شالامف، س. ا. غازاریان و نوشته های چاپ شده و چاپ نشده‌ی دیگر، نمونه های فراوانی از این نوع می توان یافت.

ا. یا. در ابکی‌نا، مورد غریبی را برای نگارنده بیان کرد. در منطقه‌ی شمال یک مؤسسه‌ی صنعتی وجود داشت که در آن غالب کارگران، زندانیان سیاسی بودند، و تمام مقام ها - به استثنای مهم ترینشان - در دست دزدان بود. مدت های مدید این مؤسسه نتوانست به هدف های معین شده اش برسد. در آغاز جنگ مدیر جدیدی به آنجا فرستادند. این مدیر و. آ. کوندوش بود که سمت خود را در لنینگراد از دست داده بود و خواسته بودند بدین ترتیب او را به مناسبت «لیبرال منشی» اش تنبیه کنند. او از مراقب کارخانه که یک عضو سابق حزب بود، فهرست کمونیست های سابقی را که در بریگادهای کار بخدمت مشغول بودند، خواست. و جای دزدانی را که مقام های مسئول را در دست داشتند، به عده ای از زندانیان سیاسی داد که از روی فهرست انتخاب کرده بود. کارخانه خیلی زود جزو مؤسسات پیشقراول شد و در تمام طول جنگ «پرچم سرخ» مدیریت صحیح را بدست آورد. پس از جنگ، کوندوش توانست بسیاری از زندانیان را به دلیل «رضایت بخش بودن کار» شان، پیش از پایان دوره‌ی محکومیت مرخص کند، ولی به زودی خودش زندانی شد.

غالب زیردستان یژف و بریا، از نوعی بکلی متفاوت بودند. آنان به خوبی می دانستند که اربابانشان جنایتکار و قربانیانشان بیگناهند، اما این آگاهی فقط سادیسم آنان را در سرهم کردن «پرونده» ها و بیرون کشیدن اعتراف ها افزایش می داد. بوریس دیاکف، نویسنده، نقل می کند که چطور بازجویی ملنیکف او را

مسخره می‌کرد: «بما ثابت کن که تو صددرصد بلور خالصی، و ده سال بگیر؛ در غیر این صورت یک گلوله حرامت می‌کنم.»<sup>۴۰۷</sup>

غازاریان داستان آ. آ. آفاناسیف، استاد پیری در بارنائول در سیبری، را نقل می‌کند که ابتدا متهم بود در جنگ داخلی یک گروه تروریستی در این شهر تشکیل داده است تا اگر لنین به بارنائول آمد، او را بکشند. اما رئیس اردوگاه حاضر به موافقت با این پرونده نشد چون اتهام را زیاده از حد فانتزی گونه می‌دانست. بازجو اتهام دیگری پیدا کرد: آفاناسیف، جاسوسی در خدمت ژاپن. پیرمرد بیمار می‌گفت: «خوب، چرا یک جاسوس ژاپنی نه؟» اما دفتر مرکزی این اتهام را هم - که معلوم نکرده بود آفاناسیف چگونه گزارش هایش را به ژاپن می‌فرستاد- رد کرد. در بارنائول، تحقیقات برای یافتن همدستان جاسوس از سر گرفته شد. این بار «عامل مقیم» دستگاه های مخفی ژاپن در شهر پیدا شد- یک کارگر راه آهن. همه‌ی این افراد تیرباران شدند. فریتس پلاتن، کمونیست سوئیسی، متهم شد که از سال ۱۹۱۷ یعنی از تاریخی که وسایل بازگشت لنین به روسیه را فراهم کرد، جاسوس آلمان بوده است. با وجود شکنجه های هولناک او حاضر نشد شهادتنامه را امضاء کند و گفت که هرگز سایه‌ای روی خاطره‌ی لنین نخواهد انداخت. بازجو که می‌دید او تسلیم نمی‌شود، گذشتی کرد و در پرونده نوشت: پلاتن جاسوسی است که نه برای آلمان بلکه برای کشور دیگری کار می‌کند- آمریکا یا آرژانتین، خبرچین ما، دقیقاً بخاطر نمی‌آورد کدامیک از این دو کشور.<sup>۴۰۸</sup>

در روستف/دن یک کاپیتان کشتیرانی رودخانه‌ای را مجبور کردند اظهارنامه‌ای را امضاء کند که در آن گفته شده بود هنگامی که او فرماندهی نفتکش اسملی‌ئی

<sup>۴۰۷</sup> - اکتیابر، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۷ ص ۸۲.

<sup>۴۰۸</sup> - م. ف. پوزیگون، عضو حزب از سال ۱۹۲۰، این روایت را از دهان پلاتن در بیمارستان زندان شنید.



را به عهده داشت، با یک نارنجک، اژدرافکن پورنی‌ئی را غرق کرد. کاپیتان خنده اش گرفت و از بازجو پرسید آیا می دانید یک کشتی نفتکش چیست؟ بازجو زمزمه کنان گفت: «نفتکش، تانکر، یک کشتی مسلح است» کاپیتان جواب داد: «ابدأ». یک کشتی است که نفت حمل می کند و مطمئناً نمی تواند یک اژدرافکن را غرق کند. بازجو با خیال راحت گفت: «آه، برید گم شدید، خوب نفتکش را اژدرافکن کنید یا برعکس، هر طور که لازم است بنویسید و به جای اینکه اینجا بمانید و کپک بزنید، می توانید در اردوگاه در هوای آزاد باشید.»<sup>۴۰۹</sup>

بیست و هفت زندانی از یک سلول مجبور شدند اظهاریه ای را امضاء کنند که آسیاب روستف را برای منحرف کردن اذهان، به آتش کشیده اند و سیزده نفر «اعتراف کردند» که یک پل راه آهن را روی رودخانه‌ی دن منفجر کرده اند. اما آسیاب و پل هنوز در روستف وجود دارند و جز خسارات زمان جنگ، هیچ لطمه ای ندیده اند.

به گفته‌ی یا. ای. دروینسکی، یکی از فرماندهان منطقه‌ی نظامی بیلوروسی به نام پووارف، قبول کرد که یک سازمان نظامی ضدانقلابی تشکیل داده بود و نام چهل نفر را که به اصطلاح استخدام کرده بود، یعنی نام فرماندهان خیالی را نوشت. پووارف بر اساس همین اسناد محاکمه را محکوم شد. بازجویان نمی دانستند که نام هائی که پووارف داده، خیالی است، ولی خیلی خوب می دانستند شخصی که اسمش در یک پرونده بیاید در صدد فرار برنخواهد آمد. بدین ترتیب می توانستند این اسم ها را به عنوان «ذخیره»، برای دستگیری های بعدی نگاه دارند.

اِبلاست ها برنامه های بازداشت خود را از مسکو می گرفتند. در تلگرام های رمز گفته می شد: «طبق اطلاعات دستگاه های تحقیقاتی مرکز، در اِبلاست شما

<sup>۴۰۹</sup> - این ماجرا را و. ای. ولگین نقل می کند.

فلان تعداد ت. ض. ش. (توطنه‌گر ضدشوروی) وجود دارد. بکوشید پیدایشان کنید.» دفاتر «ان. کا. و. د.» می‌بایست در این زمینه به حد نصاب هائی دست یابند و در ماه یا فصل آینده، به نصاب های تازه تری برسند.

در یکی از روزهای سال ۱۹۳۷، آ. ای. با... سردبیر یک روزنامه‌ی اوکراینی به «ان. کا. و. د.» احضار شد. از او خواستند سرآغاز یک ادعانه‌ی علیه یک «مرکز تروریستی کولاک» را منتشر کند. با... برای تنظیم این نوشته شب در دفتر مدیر «ان. کا. و. د.» ماند و ضمن کار صدای مدیر را شنید که با تلفن از ادارات محلی «ان. کا. و. د.» می‌خواهد «ارقام لیست دشمنان خلق» را که می‌بایست سرکوبشان کرد بالا ببرند. او در تلفن داد می‌زد: «امروز چند نفر را گرفتند؟ دوازده نفر! کافی نیست، خیلی کسری دارید» و به یک رایون دیگر: «شما چی؟ شصت نفر؟ خوب است، موفق باشید. فقط مواظب باشید آخر ماه پانین نیانید.» و به سومی: «چی؟ فقط پنج نفر را گرفته اید؟ چطور شده، یعنی به این زودی کمونیزم را در رایون تان برقرار کردید؟» و بعد رو به با... کرد و گفت: «باید فشار را زیادت‌ر کنم، الآن از مسکو تلفن خواهند کرد و آنوقت جوابشان را چطور بدهم، چه جور گزارشی می‌توانم به آن‌ها بدهم؟»

سرمه بندی و شتابزدگی تحقیقات «ان. کا. و. د.» حیرت‌انگیز - و آموزنده - است. طی دستگیری‌ها، مأموران «ان. کا. و. د.» معمولاً کاغذها و نامه‌ها را ضبط می‌کردند، ولی از سوراخ کردن کف اتاق‌ها، دریدن مبل‌ها و تشک‌ها و غیره هم ابائی نداشتند. به تجربه می‌دانستند که اسناد «مخاطره‌انگیز» ی گیرشان نخواهد آمد و وقت را هم نمی‌خواستند تلف کنند. خیلی آسان تر و سریع تر که داستانی اختراع کنند و بعد به زور شکنجه آن را به تأیید برسانند. آنان وقتشان را برای بررسی کاغذهای ضبط شده نیز تلف نمی‌کردند و فقط، طی دستگیری‌ها، نگاهی سریع به آن‌ها می‌انداختند، چون این «مواد» معمولاً

از بین برده می شد. از آکادمیسین و اوایل ف و دانشمندان دیگر، از نویسندگان و شاعران، از رهبران برجسته‌ی دولت و حزب، دستنویس‌ها و کاغذهای گرانبهرانی گرفتند و ضبط کردند. همه‌ی این اسناد را بی آنکه اثری از آن‌ها بجا بماند، از بین بردند. تقریباً هیچیک از مأموران تحقیق کاغذهای ضبط شده را به عنوان اسنادی که می‌توانستند برای شناسایی یک جانی مفید باشند، تلقی نمی‌کرد. به عنوان نمونه ای کاملاً گویا، یکی از دانشمندان به هنگام دستگیری، سه نامه‌ی اصیل از امانوئل کانت با خود داشت. ممکن است فکر کنید که این نامه‌ها، که به زبان آلمانی نوشته شده بود، توجه مأموران تحقیق را بخود جلب کرد. به هیچ وجه. نامه‌ها را، حتی بی آنکه ترجمه کنند، سوزاندند. در پرونده اینطور نوشته شده است: سه نامه «از یک نویسنده‌ی ناشناس» که به یکی از زبان‌های خارجی نوشته شده.

در بسیاری از موارد، حتی در مورد کارمندان عالی رتبه، دستگیری‌ها بدون کوچک‌ترین بازرسی انجام می‌گرفت. در مسکو، آپارتمان لیوشیتس، معاون کمیسر ارتباطات و یکی از متهمان اصلی در محاکمه‌ی «مرکز همرو» بازرسی نشد. لیوشیتس را در خابارفسک بازداشت کردند و به مسکو آوردند و پس از ماه‌ها تحقیق و محاکمه اعدام کردند. به گفته‌ی بیوه‌ی او، آپارتمان او در مسکو هرگز مورد بازرسی قرار نگرفت. هیچکس کوچک‌ترین توجهی به محتویات کسوها، کاغذها، نامه‌ها یا یادداشت‌های او نکرد. پس از محاکمه و اعدام او، بیوه‌اش به اداره‌ای که این ماجرا را راه انداخته بود تلفن کرد و خواست که کسی را بفرستند تا اسلحه‌ی شوهرش را تحویل بگیرد.

اغلب قاضیان و دادستان‌ها هنگامی که با دستگیری بیگناهان موافقت می‌کردند و آنان را به مرگ یا به زندان محکوم می‌ساختند، قاعدتاً می‌دانستند چه می‌کنند. این نمایندگان قانون می‌دانستند که دارند بی قانونی را پایه‌ریزی

می‌کنند، ولی ترجیح دادند بنیانگذاران بی قانونی باشند نه قربانیان آن. م. م. ایشف، همان دادستان نظامی که زیر بار آن نرفت که این ماشین ترور را بکار اندازد، می‌نویسد:

برای من امکان ندارد نام سونیا اولیانوا را بخاطر بی‌اورم و پشتم نلرزد و قلبم نگیرد. او در شعبه‌ی دوم اداره‌ی دادستانی کل کار می‌کرد. تمام ماجراهایی که «آن. کا. و. د.» سرهم بندی می‌کرد تا شهروندان شریف را نابود کند، از زیر دست این زن خون آشام رد می‌شد. او حاضر بود کوه‌هایی از اجساد کمونیست‌های وفادار را زیرپا بگذارد ولی زندگی نکبت بارش را حفظ کند.

تعداد زیادی از مدیران و افسران اردوگاه‌ها نیز به شیوه‌ی این زن، در عین حال که می‌دانستند با چه نوع زندانیاتی سروکار دارند، به کار نفرت‌انگیز خود همچنان ادامه می‌دادند.

چه چیز باعث شد که بسیاری از کارمندان «آن. کا. و. د.» به افرادی سادیک مبدل شوند؟ چه چیز آنان را مجبور کرد که تمام موازین انسانیت را زیر پا بگذارند؟ بسیاری کسان که از کمونیست‌های خوب یا از اعضای شریف کمسومول بودند طبق دستور به «آن. کا. و. د.» پیوستند، نه آنکه شخصاً علاقه یا تمایلی به این کار داشتند. عوامل بسیاری در این امر مؤثر بودند. نخست آنکه این افراد می‌ترسیدند خودشان را هم زندانی کنند، و این ترس بر تمام احساس‌های دیگرشان چیره شد. دیگر آنکه در درون «آن. کا. و. د.»، انتخاب افسد صورت وحشتناکی می‌گرفت، عده‌ای کنار گذاشته می‌شدند و بدترین عناصر از غربال می‌گذشتند. این واقعیت را نباید فراموش کرد که بسیاری از افراد، به علت قدرت نامحدودی که استالین به «آن. کا. و. د.» در مورد رفتار با

زندانیان داده بود، فاسد شدند. همانطور که داستایفسکی در خاطرات خانهای مردگان می‌نویسد:

کسی که این قدرت را داشته باشد که موجود دیگری را - که او نیز تصویری از خداست- به آخرین درجه از زشتی برساند، چنین کسی دیگر نمی‌تواند بر احساس هایش تسلط یابد. سفاکی عادت است قابل گسترش، که می‌تواند رشد کند و به تدریج به یک بیماری مبدل شود. من معتقدم که بهترین آدم، ممکن است بر اثر عادت چنان سخت و خشن شود که به صورت حیوانی درنده درآید. خون و قدرت، انسان را مست می‌کنند... سفاک برای همیشه جنبه‌ی انسان بودن و شهروند بودن خود را از دست می‌دهد؛ و بازگشت به وجدان انسانی و به توبه و قیامت، تقریباً برایش ناممکن می‌شود.<sup>۴۱۰</sup>

به کارمندان «ان. کا. و. د.»، تمرین‌های خاصی می‌دادند تا قادر شوند هر دستوری، حتی جنایتکارانه‌ترین دستورها، را به مرحله‌ی اجرا درآورند. مثلاً بریگادهای ویژه‌ی شکنجه‌چیان، معمولاً تعدادی از شاگردان مدارس «ان. کا. و. د.»، یعنی جوانان ۱۸ تا ۲۰ ساله، را دربر می‌گرفتند. آنان را به شکنجه‌گاه‌ها و اتاق‌های تشریح می‌بردند (مثل دانشجویان پزشکی)، و بدین ترتیب به درخیمانی سادیک مبدلشان می‌کردند. تعداد زیادی از شکنجه‌چیان یژف و بریا در همان دوره‌ی استالین حذف شدند؛ عده‌ای دیگر در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ و پس از کنگره‌ی بیستم به مجازات رسیدند. ولی عده‌ای نیز لطمه‌ی چندانی ندیدند، فقط اخراج یا بازنشسته یا منتقل شدند. بسیاری از این شکنجه‌چیان، جنایات و بیرحمی‌های غیرانسانی خود را به حساب دستورهای

<sup>۴۱۰</sup> - داستایفسکی، خاطرات خانهای مردگان، قسمت دوم فصل ۳.

مقامات بالاتر و تصویب‌نامه‌های استالین، یژف، بریا، و سایر «رؤسا» می‌گذاشتند - و هنوز هم می‌گذارند. اما طبق رأی دادگاه بین‌المللی نظامی نورنبرگ - که اتحاد جماهیر شوروی نیز با آن موافق بود- دستوراتی که با قواعد اساسی اخلاق مغایرت دارند و اصول اخلاقی را، که پایه و اساس هر جامعه‌ی انسانی است، زیرپا می‌گذارند و بنیان اجتماعات بشری را متزلزل می‌سازند، نمی‌توانند برای کسانی که اجراکننده‌ی آن دستورات اند، توجیهی اخلاقی یا قانونی شمرده شوند.

## بخش دوم:

# علل و شرایط ظهور و تحکیم استالینیزم

## فصل نهم:

### مسأله‌ی مسئولیت استالین

#### ۱- استالین سازماندهنده و الهام‌بخش تصفیه‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷

برای بسیاری کسان در اتحاد شوروی، تصفیه‌های بزرگ سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، بلیه‌ی غیرقابل درکی بود که ناگهان بر کشور نازل شد و به نظر می‌رسید که هرگز پایانی نخواهد داشت. توضیحات فراوانی در این زمینه عرضه شد که در برخی از آن‌ها میل به جستجوی حقیقت نهفته است، و در برخی دیگر - که تعدادشان بیش‌تر است- میل به فرار از حقیقت بیرحم و پناه بردن به فورمول‌هایی که اعتقاد به حزب و به شخص استالین را محفوظ نگاه دارد.

پاره‌ای از این افسانه‌پردازی‌ها و قصه‌ها ارزش آن را دارد که مورد بررسی قرار گیرد، چون بسیاری از کسان هنوز آن‌ها را باور دارند.

طبق یکی از افسانه‌هایی که سخت شایع است. استالین از ترور و وحشتی که حاکم بود، اطلاعی نداشت و همه‌ی این جنایات، به رغم او انجام گرفته بود. طبیعتاً مسخره بود که کسی گمان کند استالین، صاحب اختیار همه چیز و همه کس، از دستگیری‌ها و اعدام‌های اعضای پولیت بورو و کمیته‌ی مرکزی، از قتل اغلب کمیسرهای سیاسی، از انهدام اغلب کمیته‌های حزبی اُبلاست، از دستگیری تمام فرماندهان نظامی و رهبران کمینترن، از مرگ نویسندگان و دانشمندان بزرگ کشور و حتی دوستان و خویشاوندان خود، آگاه نبوده است. مسخره و ساده لوحانه بود که کسی بخواهد استالین را مردی کاملاً بریده از واقعیت و از آنچه در این جهان می‌گذشت جلوه دهد، و در عین حال باز برای او نوعی قابلیت پرستش قائل شود. اما در اینجا یکی از خصوصیات ذهنی به چشم می‌خورد که اعتقاد به یک موجود استثنائی آن را کور کرده است، منطق این اعتقاد کور ربطی به منطق عادی انسانی ندارد بلکه در جهانی از تصورات و پندارهای هذیانگونه سیر می‌کند. این خصوصیت طرز فکر مذهبی است که افسانه‌های مربوط به بی‌خبر بودن استالین از جریان امور را توضیح می‌کند.

ایلیا ارنیورگ نوشت: «ما فکر می‌کردیم (بی‌شک برای آنکه می‌خواستیم فکر کنیم) که استالین از کشتار دیوانه‌وار کمونیست‌ها و اینتلجنتسیای شوروی، ابدأ آگاه نبود.»<sup>۴۱۱</sup> بسیاری گمان می‌کردند که خرابکارانی تحت نظر یژف، در «ان. کا. و. د.» رسوخ کرده بودند و به رغم استالین، بهترین کادرهای حزبی را از بین می‌بردند. در این زمینه به گفتگوی آموزنده‌ای باید توجه کرد که بین ف. آ. استه بنف، کمیسر سیاسی لشکر ۲۹ تفنگداران و آ. یا.

<sup>۴۱۱</sup> - نووی میر، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۵، ص ۱۵۲.



ودنین، فرمانده منطقه‌ی نظامی و یازمسکی و فرمانده نظامی آینده‌ی کرملین درگرفت: ۴۱۲

استه بنف از من پرسید: «چه خبر است آندره نی یاکولویچ، چه خبر است؟» او با حالتی عصبی در اتاق راه می رفت. «من نمی توانم باور کنم که این همه دشمن در حزب وجود دارد. نمی توانم باور کنم. آیا ممکن است که در عالی ترین مراجع حزبی، در دستگاه های امنیتی افرادی وجود داشته باشند که از ما نباشند؟ انگار که به عمد دارند کادرهای حزبی را از بین می برند. گردنم را گرو می گذارم که ژرف و یساریونویچ در این مورد کاملاً بی خبر است. هشدارها، شکایت ها، و اعتراض ها را به او نمی رسانند. استالین را باید خبردار کرد. و الا مصیبت خواهد شد. فردا نوبت به شما می رسد، بعد به من. ما نمی توانیم بیکار بمانیم.»

عقیده‌ی صدها و هزاران تن از کارمندان و اعضای ساده‌ی حزبی، و نیز بسیاری از زندانیان و خانواده هایشان همین بود. د. آ. لازورکینا، کارمند حزبی آبکوم لنینگراد، که از این حوادث جان سالم بدر برد، در مقابل کنگره‌ی بیست و دوم چنین گفت:

وقتی مرا دستگیر کردند... چنین احساس کراهتی، نه برای خودم بلکه برای حزب، داشتم. نمی توانستم بفهمم چرا بلشویک های قدیمی را می گیرند. چرا؟!... بخود می گفتم که حادثه‌ی نفرت انگیزی بایست در حزب روی داده باشد. بی شک یک مصیبت. و از این فکر خوابم نمی برد.

---

۴۱۲ - به نقل از: Gody i loiudi [سال ها و انسان ها] نوشته‌ی: A. Ia Vedenine (مسکو) ۱۹۶۴، ص ۵۵.

با آنکه دو سال و نیم در زندان گذراندم و پس از آن مرا به اردوگاه، و بعد به تبعیدگاه فرستادند، حتی یک لحظه هم استالین را مسنول این ماجرا ندانستم. وقتی زندانیان دیگر استالین را لعن و نفرین می کردند، من همیشه مدافع او بودم. می گفتم: «نه، استالین نمی تواند آنچه را که بر سر حزب آمد، مجاز شمرده باشد. این، غیرممکن است.»

این اعتقاد ساده دلانه مبنی بر بی خبر بودن استالین از جریانی می گذشت، در واژه‌ی ejovchtchina یا «یژفیزم» (نام عامیانه ای که به تراژدی سال های سی داده شده بود) نیز نهفته است. ناپدید شدن ناگهانی یژف هم این افسانه را تقویت کرد. افسانه ای که در واقع چیزی نبود جز روایت جدیدی از قصه‌ی عامیانه‌ی تزار خوب و عادل در میان وزیران خائن و دروغگو.

اما همچنین باید گفت که رفتار شخص استالین نیز تا حدی توضیح کننده‌ی این افسانه است. استالین که مردی تودار و به روی خود بسته بود، از مردم دوری می‌جست و با آنکه نامش بر سر زبان ها بود، از راه های پوشیده و نامرئی عمل می‌کرد. او می‌کوشید حوادث را از پشت صحنه رهبری کند، و تصمیمات اساسی را خود به تنهایی یا به کمک تنی چند از مشاورانش می‌گرفت. او در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ به ندرت در اجتماعات سخن گفت و هرگز مشارکت خود در سرکوب جمعی را علنی نکرد. او ترجیح می‌داد نورافکن‌های جلو صحنه را به سوی عاملان این جنایات متمرکز کند و بدین ترتیب آزادی حرکت خود را محفوظ نگاه دارد. علاوه بر آن بسیاری از سخنرانی‌های او این احساس را القاء می‌کرد که او از سرکوب اطلاع درستی ندارد. مثلاً در پلنوم کمیته‌ی مرکزی در فوریه-مارس ۱۹۳۷ او درخواست کرد، آن عده از تروتسکیست‌ها و زینوویویست‌هایی که همه‌ی پیوندهایشان را با تروتسکی قطع کرده و

هرگونه فعالیت مخالفی را کنار گذاشته اند، دستگیر نشوند. و در همان هنگام، هزاران نفر از این کسان را بازداشت کردند. استالین همچنین کسانی را که فکر می‌کردند اخراج ده‌ها هزار نفر از اعضای حزب امر مهمی نیست، محکوم کرد. و در همان هنگام، نه‌ده‌ها بلکه صدها هزار تن را از حزب اخراج و دستگیر کردند.

کمی پیش از دستگیری د. ف. سردیچ، قهرمان جنگ داخلی، استالین در مجلسی، گیلای به سلامتی او بلند کرد و از او دعوت کرد به پایداری **Brüderschaft** بنوشد.<sup>۴۳</sup> تنها چند روز پیش از حذف بلوخر، استالین در جلسه‌ای با حرارت از او تعریف کرد. وقتی هیأتی از نمایندگان ارمنی به دیدن استالین رفتند، او از احوال چارنتس از ایشان پرسید و گفت که کسی با او کاری نخواهد داشت،<sup>۴۴</sup> چند ماه بعد چارنتس دستگیر و کشته شد. زن آ. سربرفسکی - معاون اروجونیکیدزه در کمیساریا - حکایت می‌کند که در سال ۱۹۳۷، شبی استالین به طور غیرمنتظره به او تلفن کرد و گفت: «به من گفته‌اند که شما پیاده می‌روید. این کار خوب نیست. مردم ممکن است گمان‌های بد کنند. اگر اتومبیل اتان در دست تعمیر است، من یکی دیگر برایتان می‌فرستم.» و فردای آن روز اتومبیلی از گاراژ کرملین برای خانم سربرفسکی فرستاده شد. اما دو روز بعد، شوهرش را در بیمارستان دستگیر کردند.

یو. استکلف، تاریخ‌نگار و سیاسی‌نویس مشهور که از این همه دستگیری مشوش شده بود، به استالین تلفن کرد و از او وعده‌ی ملاقاتی خواست. استالین جواب داد: «البته، بیا ببینمت» و وقتی یکدیگر را ملاقات کردند استالین به او اطمینان داد: «تو چه ات شده؟ حزب ترا خوب می‌شناسد و به تو اعتماد دارد؛

<sup>۴۳</sup> - ر. ک. به: D. Serditch نوشته‌ی: I. D. Otchak (مسکو، ۱۹۶۴). \* - برودرشافت به آلمانی یعنی: دوستی.

<sup>۴۴</sup> - م. ساریان این ماجرا را از ارنبورگ نقل کرده است.

تو نباید از چیزی بترسی.» استکلف به منزل، به میان خانواده و دوستانش برگشت و همان شب مأموران «ان. کا. و. د.» برای بردن او آمدند. طبعاً نخستین واکنش دوستان و خانواده اش آن بود که از استالین کمک بخواهند که ظاهراً در جریان ماجرا نبود.<sup>۴۱۵</sup> بسیار آسان تر بود که آدم بی خبر بودن استالین را باور کند تا خیانتکاری مزورانه‌ی او را. در سال ۱۹۳۸، ای. آ. آکولف، دادستان سابق اتحاد شوروی که بعد به دبیری کمیته‌ی اجرایی مرکزی رسید، در حال پاتیناژ زمین خورد و این ضربه نزدیک بود به قیمت جانش تمام شود. به درخواست استالین جراحان برجسته‌ی ای از خارج برای معالجه‌ی او دعوت شدند. پس از گذراندن دوره‌ی طولانی و سخت نقاهت، آکولف به سر کارش برگشت و همانجا دستگیر و تیرباران شد.<sup>۴۱۶</sup>

استالین بود که در اوج سرکوب، پلنوم ویژه‌ی از کمیته‌ی مرکزی در ژانویه‌ی ۱۹۳۸ تشکیل داد تا قطعنامه‌ی «درباره‌ی خطاهای پاره‌ی ای از سازمان‌های حزبی در مورد اخراج کمونیست‌ها، قرطاس بازی در مورد پیگیری تقاضای استیناف اخراج شدگان، و اقدامات لازم برای جبران این کمبودها» به تصویب برساند. در این قطعنامه، پس از ذکر ارقامی درباره‌ی اخراج‌هائی که توسط کمیسیون کنترل لغو شده بودند و اتهاماتی که به دشمنان ادعائی زده شده و «ان. کا. و. د.» ثابت کرده بود که این اتهامات بی اساس اند، مسئولان این اخراج‌ها و وارد آورندگان این اتهامات مورد حمله قرار گرفته بودند:

بسیاری از واقعیات نشان می دهند که تعداد زیادی از سازمان‌های حزبی ما... دشمنی را که با مهارت تغییر رنگ داده و... در پس پاره‌ای از

<sup>۴۱۵</sup> - این ماجرا توسط ای. پ. آکساکین نقل شده است.  
<sup>۴۱۶</sup> - م. و. اوسترو گورسکی این حادثه را نقل کرده است.

پیام‌ها جهت حفظ هوشیاری پنهان شده... و می‌کوشد کادرهای بلشویکی ما را قتل عام کند، و به محیط سوءعظن و عدم اعتماد زیاده از حد در صفوف ما دامن می‌زند، افشاء نکرده اند.<sup>۴۱۷</sup>

به این مناسبت، کمیته‌ی مرکزی به تمام سازمان‌های حزبی دستور داد «اخراج‌های دسته‌جمعی» را قطع کنند، در هر مورد به‌طور انفرادی تصمیم بگیرند، رهبران حزبی را که چنین نمی‌کنند، کنار بگذارند، و به تقاضای استیناف اخراج شدگان ظرف سه ماه جواب دهند.

جوهر این قطعنامه که بخشی از آن توسط شخص استالین نوشته شده بود، مبهم و دوپهلو بود و امیدواری‌های فراوانی برانگیخت. بسیاری خیال کردند که دوره‌ی سرکوب‌های جمعی به پایان رسیده است و توقیف‌های انجام شده دوباره مورد بررسی قرار خواهند گرفت. این امیدواری‌ها هنگامی تقویت شد که روزنامه‌ها خیر دادند پاره‌ای از کمونیست‌های اخراجی دوباره به حزب برگردانده و عاملان اتهامات دروغ‌تنبیه شده‌اند. اما پلنوم ژانویه جز مانوری سیاسی برای انحراف افکار نبود. و هنگامی که تعداد قربانیان ترور استالینی معلوم شود، تاریخ‌نگاران خواهند نوشت که تعداد کمونیست‌های اخراجی، دستگیر شده و تیرباران شده (از جمله در میان اعضای کمیته‌ی مرکزی) در سال ۱۹۳۸، بیش‌تر از همین رقم در سال ۱۹۳۷ بود.

نقش شخص استالین در فعالیت ارگان‌های سرکوبگر، در بسیاری از جلسات حزبی اپلاست‌ها و جمهوری‌ها در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، مورد بحث قرار گرفت. هنگامی که کاگانوویچ، آندره یف، مالنکف، میکویان، اشکیریاتف و دیگران برای هدایت سرکوب‌ها به ایالات می‌رفتند، پنهان نمی‌کردند که به

<sup>۴۱۷</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۲، ص ۵۵.

دستور استالین عمل می کنند. اما سخنان ایشان به ندرت در مطبوعات منعکس می شد.

فقط در شب تشکیل کنگره ی هجدهم حزب، پس از استعفای یژف بود که مطبوعات واقعاً شروع به برجسته کردن نقش اساسی استالین در مبارزه با «دشمنان خلق» کردند. این مضمون در کنگره ی مارس ۱۹۳۹ از طرف بسیاری از سخنرانان پرورانده شد. مثلاً اشکیریاتف اظهار داشت:

رفیق استالین حذف دشمنانی را که به درون حزب نفوذ کرده بودند، رهبری کرد. رفیق استالین بما شیوه ی جدیدی از مبارزه علیه خرابکاران جدید را آموخت؛ او بما یاد داد که به نحوی سریع و غیرقابل بازگشت خود را از شرّ این عناصر دشمن خلاص کنیم.<sup>۴۱۸</sup>

نتی چند از نمایندگان جزئیات شورانگیزی را ذکر کردند. مثلاً میشاکوا نقل کرد که چگونه استالین او را در تصفیه ی کمسومول یاری داد. او کار را از قسمت خودش در چوواشیا شروع کرد، ولی کمیته ی کمسومول کوشید در مقابل شور و حرارت او مانع ایجاد کند.

دارودسته ی کوسارف... در کمیته ی مرکزی سنگر گرفته بودند... من نامه ای به رفیق استالین نوشتم و کارهای خلاف قاعده ای را که در کمیته ی مرکزی کمسومول انجام می گرفت به اطلاعش رساندم. رفیق استالین با آنکه تمام وقتش گرفته بود، کاغذ مرا خواند و به دنبال آن

<sup>۴۱۸</sup> - ر. ک. به: Sten. Otchet XVIII s,ezda VKP(b) [تندنویسی گزارش کنگره ی هجدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو ۱۹۳۹) ص ۱۷۵.

تحقیقاتی انجام شد... و در پلنوم هفتم کمسومول، قطعنامه‌ی استالینی به تصویب رسید.<sup>۴۱۹</sup>

سال‌ها بعد، جزئیات بیش‌تری از این ماجرا علنی شد. ابتدا اشکیریاتف مأموریت یافت اتهامات میشاکوا را مورد بررسی و تحقیق قرار دهد. او با نظر میشاکوا موافق بود ولی به این تقاضا اکتفا کرد که کوسارف، به علت آزار و فشاری که بر میشاکوا وارد آورده بود، مورد مؤاخذه قرار گیرد. اشکیریاتف این پیشنهاد را برای استالین فرستاد و یادداشتی به آن ضمیمه کرد: «رُزف و یساریونویچ عزیز؛ طبق معمول یادداشت ضمیمه را برایتان می فرستم. اگر ایراداتی دارد لطفاً اصلاحش کنید.» و استالین همین کار را کرد. اشکیریاتف در پلنوم هفتم کمیته‌ی مرکزی کمسومول فریاد زد: «کوسارف، تو می خواستی آنچه را که در وجود میشاکوا، بلشویکی و استالینی است از بین ببری، اما موفق نشدی، چون استالین مداخله کرد.»<sup>۴۲۰</sup>

با این همه، حتی در این دوره هم استالین به پنهان داشتن آثار جنایات خویش ادامه می داد. او به گروهی از نمایندگان کنگره‌ی هجدهم اظهار داشت که یژف، از تعداد «مجاز» بازداشت‌ها بسیار فراتر رفته است. پس از کنگره، هنگامی که کمبود حاد نیروی انسانی ماهر آشکار شد، استالین کوشید مسئولیت آن را به گردن یژف بیندازد. مهندس آ. س. یاکوولف می گوید:

در ۱۹۴۰، در یک ملاقات، من با کمال تعجب حرف‌های زیر را کلمه به کلمه، از استالین شنیدم:

<sup>۴۱۹</sup> - همانجا، ص ۵۶۱.

<sup>۴۲۰</sup> - مستخرج از سخنرانی و. ف. پیکینا در گردهمایی موزه‌ی انقلاب به مناسبت شصتمین سالروز تولد آ. کوسارف، ۲۱ نوامبر ۱۹۶۳. در مورد سرنوشت کوسارف، ر. ک. به فصل ۶، قسمت ۳ در همین کتاب.

یژف آدم رذلی است، او در سال ۱۹۳۸ تعداد کثیری از افراد بیگناه را از بین برد. او تیرباران شد، به مجازاتش رسید.  
به محض بازگشت از کرملین من این سخنان را یادداشت کردم.<sup>۴۲۱</sup>

ظاهراً امروز هم یاکوولف هنوز خیال می کند که استالین از آنچه یژف در پشت سر او انجام می داد، خبر نداشت.  
بسیاری از اسناد جدید مطلقاً ثابت کرده اند که استالین نه تنها در جریان اقدامات عمده‌ی سرکوبگرانه قرار داشت، بلکه این اقدامات به دستور شخص او صورت می گرفت. یکی از این اسناد، که توسط ز. ت. سردیوک در کنگره‌ی بیست و دوم خوانده شد، چنین است:  
رفیق استالین،

به ضمیمه چهار لیست از کسانی را که دادگاه نظامی به وضعیتشان رسیدگی کرده است، برای تأیید، برایت می فرستم:

(۱) لیست شماره ۱ (موارد کلی)

(۲) لیست شماره ۲ (نظامیان سابق)

(۳) لیست شماره ۳ (کارکنان سابق «ان. کا. و. د.»)

(۴) لیست شماره ۴ (همسران دشمنان خلق)

تقاضای تأیید و محکومیت همه‌ی این افراد به مجازات درجه‌ی اول را دارم.

یژف

<sup>۴۲۱</sup> - ر. ک. به: Tesl, jizni; zapiski konstruktora نوشته‌ی: A. S. Iakovlev (مسکو) ۱۹۶۶ ص ۱۷۹.



محکومیت به مجازات درجه‌ی اول Pervaia Kategorii یعنی جوخه‌ی اعدام. این لیست‌ها را استالین و مولوتف امضاء کردند. در هر یک از آن‌ها قید شده است: «تأیید می‌شود. ژ. استالین؛ و. مولوتف» در سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ استالین در حدود چهارصد لیست از این نوع را امضاء کرد. در این لیست‌ها نام چهل و چهارهزار نفر بود که اغلبشان از کارمندان دولتی و حزبی، نظامیانف و روشنفکران سرشناس بودند.

استالین، در حالی که شخصاً سرکوب را از بالا رهبری می‌کرد، دستیارانش را به جمهوری‌ها می‌فرستاد. ارمنستان در این مورد، نمونه‌ی گویائی را عرضه می‌کند. پس از برکناری ترگابریلیان - رئیس سابق شورای کمیسرهای ارمنستان - و پس از قتل خانجیان - دبیر اول سابق کمیته‌ی مرکزی ارمنستان - کادرهای دولتی و حزبی در معرض ترور جمعی قرار گرفتند. رهبران جدید حزبی (گ. آماتونی، س. آکوپف، گ. تساتورف، ک. موگدوسی) با کشتن بسیاری از کارمندان بلند پایه، از جمله ترگابریلیان، برای جلب نظر مساعد استالین و بریا با هم مسابقه گذاشته بودند. اما استالین هنوز از کارشان راضی نبود. در روز ۸ سپتامبر ۱۹۳۷ او نامه‌ای به دفتر کمیته‌ی مرکزی ارمنستان فرستاد و طی آن نارسائی رشد اقتصادی و فرهنگی این جمهوری، مدیریت بد کشاورزی، رکود اقتصادی و تسامح در قبال عناصر تروتسکیست ضدحزبی را مورد انتقاد قرار داد. در همین زمینه، استالین به رهبران حزبی ارمنستان ایراد گرفت که از دشمنان خلق حمایت می‌کنند و ترگابریلیان، «دشمن خلق»، از آن رو پیش از موقع اعدام شده است که امکان شناسائی دشمنان دیگر از بین برود. در این نامه آمده بود: «قابل تحمل نیست که دشمنان خلق ارمنی در ارمنستان از آزادی عمل کامل برخوردار باشند.» در نتیجه آماتونی و آکوپف مقام‌های خود را از دست دادند و از حزب اخراج و دستگیر شدند. گ. آ.

آرتونیان به سمت دبیر اول منصوب شد و به دنبال آن سرکوب ابعادی بسیار وسیع و خونین یافت.<sup>۴۲۲</sup>

نامه‌ی مشابهی نیز توسط استالین و مولوتف به ازبکستان فرستاده شد و در پلنوم کمیته‌ی مرکزی قرانت گردید. اکرامف دبیر اول محل، به نابینائی سیاسی در مقابل ناسیونالیست‌های بورژوا متهم شده بود. این ناسیونالیست‌ها، به ادعای نامه، تحت رهبری ف. خوجایف قرار داشتند و با بوخارین، آنتی پف و برخی دیگر از مخالفان سابق (که همگی قبلاً دستگیر شده بودند) همکاری می‌کردند. پس از قرانت این نامه، پلنوم کمیته‌ی ویژه‌ی ای را برگزید و این کمیته در نهایت دستپاچگی درست بودن اتهاماتی را که به اکرامف زده شده بود تصدیق کرد. پلنوم، اکرامف را از حزب اخراج کرد و پیگیری قضیه را به مراجعی که مأمور تحقیق در این امر بودند، سپرد.<sup>۴۲۳</sup>

در اوکراین، استالین از نیکلانکوی خانن که به علت لجن مال کردن رهبران محلی، از حزب اخراج شده بود، علناً جانبداری کرد.<sup>۴۲۴</sup> استالین این زن را قهرمان افشاگری نامید و از همه‌ی اعضای حزب خواست که از سرمشق او پیروی کنند. استالین در پلنوم فوریه-مارس ۱۹۳۷ گفت:

نیکلانکو کیست؟ او یک عضو ساده‌ی حزب است. یک زن کوچک معمولی. یک سال تمام او مدام هشدار داد که در سازمان حزبی کی‌یف عیب و ایرادی وجود دارد. خواستند او را مثل یک حشره‌ی موزی برانند. بالاخره برای آنکه از دستش خلاص شوند او را از حزب اخراج کردند. نه دستگاه اداری حزب در کی‌یف و نه کمیته‌ی مرکزی اوکراین،

۴۲۲- ر. ک. به: [تاریخ مختصر حزب کمونیست ارمنستان] (ایروان، ۱۹۶۴) ص ۳۵۵.  
 ۴۲۳- ر. ک. به: [تاریخ مختصر حزب کمونیست ازبکستان] (تاشکند، ۱۹۶۴) ص ۲۹۵ و ۲۹۶.  
 ۴۲۴- ر. ک. به: [تاریخ مختصر حزب کمونیست اوکراین] (کی‌یف، ۱۹۶۴) ص ۴۶۶.

هیچیک برای به کرسی نشانادن عدالت او را یاری نکرد. برای باز کردن این گره‌ی کور لازم شد که کمیته‌ی مرکزی اتحاد شوروی دخالت کند... معلوم شد نیکلانکو حق دارد و سازمان حزبی کی یف مقصر است... و این زن نه عضو کمیته‌ی مرکزی بود، نه کمیسر سیاسی، نه دبیر اُبکوم کی یف، و نه حتی دبیر یک سلول ساده‌ی حزبی. او یک عضو ساده‌ی حزب بود. همانطور که می‌توانید مشاهده کنید، گاه افراد عادی بیش از مراجع عالی به حقیقت نزدیکند.<sup>۴۲۵</sup>

استالین فقط به صدور دستورهای بازداشت اکتفا نکرد بلکه شخصاً بسیاری از تحقیقات را زیر نظر گرفت. گاه خود او در دفترش، از زندانیان بازجویی می‌کرد. ای. پترفسکی برای دوستانش یکی از این بازجویی‌ها را نقل کرده است:

استانیسلاس کوسیور را برای بازجویی نزد استالین بردند. مولوتف، کاگانوویچ و وروشلیف هم در دفتر استالین بودند. کوسیور را روی یک صندلی نشانده‌اند. او با حالتی افسرده نشست؛ کاملاً معلوم بود که بازجویی اولش نیست. «خوب، حرف بزن!» کوسیور جواب داد: «چه می‌توانم بگویم؟ شما می‌دانید که من یک جاسوس لهستانم» پترفسکی از او پرسید: «استاسیک، چرا درباره‌ی خودت و من دروغ می‌گویی؟» کوسیور گفت: «من شهادت داده‌ام و دیگر پس نمی‌گیرم» در این حال استالین فاتحانه گفت: «خوب، می‌بینی پترفسکی؟ و با این همه باور نمی‌کردی که کوسیور جاسوس شده باشد. حالا مطمئن شدی که او یک دشمن خلق است؟» پترفسکی جواب داد: «بله، مطمئن شدم. او هم مثل

<sup>۴۲۵</sup> - پراودا، اول آوریل ۱۹۳۷.

من یک جاسوس است.» استالین پرونده پترفسکی را خواست. پرونده فقط یک برگ داشت. استالین با عصبانیت پرسید: «همین است؟» و جواب گرفت: «بله، همین است.» استالین رو به پترفسکی گفت: «ما امثال ترا اعدام می‌کنیم، ولی من ترا می‌بخشم.» پس از این مقابله، پترفسکی به اوکراین برگشت، و در آنجا از مقامش عزل شد و آپارتمان و داچایش را هم از او گرفتند.<sup>۴۲۶</sup>

استالین حتی گاه دستور می‌داد چه نوع شکنجه ای می‌باید در مورد این یا آن عضو حزب بکار برده شود. و اگر بازجو موفق نمی‌شد اعتراف‌های مورد نظر را از متهم بگیرد، استالین عوامل «ان. کا. و. د.» را به خاطر «ضعف حرفه‌ای» مورد سرزنش قرار می‌داد. وقتی در شهادت‌های زندانیان شکنجه شده، نامی از همدستانشان هم به میان می‌آمد، استالین، بی‌آنکه در پی دلایل دیگر برای اثبات این اتهام باشد، روی گزارش‌ها می‌نوشت «بازداشت» یا «بازداشت جمعی».<sup>۴۲۷</sup>

وقتی یژف در یکی از گزارش‌های خود پس از شرح دستگیری گروهی از کارمندان همراه با لیست اسامی آنان، نوشت که تحقیقات درباره‌ی افراد دیگر ادامه دارد، استالین زیر آخرین کلمات یژف خط کشید و نوشت: «تحقیقات بیهوده است، بازداشتشان کنید».<sup>۴۲۸</sup>

<sup>۴۲۶</sup> - مستخرج از آرشیو خانوادگی پترفسکی.

<sup>۴۲۷</sup> - ر. ک. به: [برنامه‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و مسائل تحکیم نظم و قانونیت] (مسکو، ۱۹۶۲) ص ۷ و ۸.

N. R. Mironov, Programma KPSS i voprosy dal'neichego ukrepleniia zakonnosti i pravoporiadka  
<sup>۴۲۸</sup> - همانجا.

پ. آ. شابالکین، کمونیست قدیمی در اردوگاهی به یکی از چکیست‌ها برخورد که در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ از محافظان شخصی استالین بود. او برای شابالکین نقل کرد که یژف، تقریباً هر روز با پرونده‌ای قطور زیر بغل، نزد استالین می‌رفت. استالین درباره‌ی بازداشت‌ها و شکنجه‌ها دستوراتی می‌داد و هنگامی که تحقیق به پایان می‌رسید، او پیش از شروع محاکمه، مجازاتی را که «ان. کا. و. د.» تقاضا کرده بود، تأیید می‌کرد. بدین ترتیب دادگاه فقط به چند دقیقه وقت نیاز داشت تا حکمی را که استالین قبلاً تأیید کرده بود، مورد تصویب قرار دهد.

از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸، استالین عملاً هیچ اظهار نظر علنی درباره‌ی مسائل فرهنگی نکرد. اما دخالت او، به مجادلاتی که در این زمینه در جریان بود، پایانی غم‌انگیز داد. برجسته‌ترین نویسندگان شوروی که طی این سال‌های ترور از بین رفتند، به دستور استالین دستگیر شدند.

بسیاری از رهبران بارها از استالین خواستند که به این قانون شکنی‌ها خاتمه دهد. او به طرق گوناگون به آنان جواب می‌داد. گاه وعده می‌داد که مسأله را بررسی خواهد کرد و کاری نمی‌کرد؛ گاه درخواست کنندگان را به یژف و مولوتف حواله می‌داد. معمولاً به چنین درخواست‌هایی زود خاتمه می‌داد و به درخواست کنندگان توصیه می‌کرد که در کار «ان. کا. و. د.»، دخالت نکنند چون این دستگاه به کار خودش وارد است. در این مورد می‌توان گفتگویی را مثال آورد که در سپتامبر ۱۹۳۷، بین استالین و وارنی کیس، دبیر کرایکوم خاوردور انجام شد:

زنش از او پرسید: «او به تو چه گفت؟» وارنی کیس جواب داد «حتی گفتنش هم وحشتناک است. اول خیال کردم کسی که در تلفن با من صحبت می‌کند استالین نیست، کس دیگری است. اما خودش بود... بله،

خودش. استالین فریاد می‌زد: «این‌ها به تو مربوط نیست! در کاری که ربطی به تو ندارد دخالت نکن. «ان. کا. و. د.» می‌داند چکار می‌کند. او گفت که تنها یک دشمن رژیم شوروی می‌تواند از توخاچفسکی و دیگران دفاع کند و گواشی را به شدت روی تلفن کوفت.»<sup>۴۲۹</sup>

چند روز بعد به واری کیس اخطار شد که هر چه زودتر به مسکو برود، و در آنجا دستگیر شد. چهار روز بعد، زنش را هم در خابوروسک بازداشت کردند. اما درباره‌ی شکنجه، استالین نه تنها از کاربرد آن اطلاع داشت، بلکه خودش محرک این شیوه‌ی «تحقیق» و بازجویی بود. پس از حذف یژف، بسیاری از رهبران محلی حزب، عمال «ان. کا. و. د.» را به خاطر کاربرد شکنجه به باد انتقاد گرفتند؛ در این مورد استالین تلگرام رمزی به دبیران آبکوم و کرایکوم و کادرهای «ان. کا. و. د.» فرستاد و گفت که:

کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی توضیح می‌دهد که کاربرد شیوه‌های فشار جسمانی توسط «ان. کا. و. د.»، طبق اجازه‌ی کمیته‌ی مرکزی احزاب کمونیست (بلشویک) تمام جمهوری‌ها، از سال ۱۹۳۷ مجاز بوده است... همه می‌دانند که تمام دستگاه‌های ضدجاسوسی بورژوائی روش‌های جبر فیزیکی را به مفتضحانه‌ترین شکل خود، در مورد نمایندگان پرولتاریای سوسیالیست به کار می‌برند. مسأله این است که چرا دستگاه‌های ضدجاسوسی سوسیالیستی در برابر عمال افسارگسیخته‌ی بورژوازی، در برابر دشمنان خونی طبقه‌ی زحمتکش و کارگران کلخوزها، باید انسانی‌تر رفتار کند. کمیته‌ی مرکزی احزاب کمونیست اتحاد شوروی عقیده دارد که فشار جسمانی

<sup>۴۲۹</sup> - پرودا، ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۴.

هنوز باید به عنوان استثناء، اجباراً در مقابل دشمنان آشکار و پبگیر خلق، به عنوان روشی قابل توجیه و در عین حال متناسب، به کار گرفته شود.<sup>۴۳۰</sup>

استالین همچنین ترتیب دهنده‌ی شرایط غیرانسانی و سختی بود که بر زندان‌ها و اردوگاه‌ها حکمفرما بود. در آغاز سال ۱۹۳۸، گروهی از کادرهای منطقه‌ی کولیمای تلگرامی برای استالین فرستادند و در آن از روش‌های غیرقانونی پاولف، رئیس جدید دالستروی، و معاون او، گرانین، شکایت کردند. استالین پاسخ داد:

به ناگانه وو، به روزنامه‌ی سوویتسکایا کولیمایا، به اسماکف. روماشف، یاگنکف. رونوشت به پاولف در دالستروی... تلگرام مفصل اسماکف، روماشف، یاگنکف درباره‌ی شکایت از آنچه در دالستروی می‌گذرد، و کمبودهای کار پاولف رسید. در تلگرام مشکلات کار در دالستروی و شرایط ویژه‌ی کار پاولف در نظر گرفته نشده است. به عقیده‌ی من تلگرام شما عوامفریبانه و بی‌اساس است. روزنامه باید به پاولف کمک کند، نه آنکه کارهای او را از اعتبار بپندازد.

استالین<sup>۴۳۱</sup>

این تلگرام در منطقه‌ی کولیمای ترور علیه چکیست‌ها و در عین حال زندانیان را بیش‌تر دامن زد.

---

<sup>۴۳۰</sup> - \* - خروشچف در کنگره‌ی بیستم حزب از این تلگرام یاد کرد.  
<sup>۴۳۱</sup> - ر. ک. به: Sovietskaia Kolyma، ۱۷ فوریه‌ی ۱۹۳۸.

طبعاً استالین از همه‌ی این قانون شکنی‌ها آگاه نبود و نمی‌توانست باشد. غالب آن‌ها حاصل «ابتکارهای محلی» بودند. اما دستورهای بازداشت و رهنمودهای اساسی از طرف شخص استالین می‌آمد. او به وجود آوردنده و مشوق نظام خودسری و تروری بود که باعث مرگ میلیون‌ها نفر شد. به بیان دیگر درست نیست که یژف یا هر کادر دیگری را که بی‌اطلاع استالین عمل می‌کرده‌اند. مسئول فرض کنیم. بی‌هیچ تردید، گناهکار بزرگ خود استالین است، و البته این امر، از گناهکاری همدستانش هیچ چیز کم نمی‌کند. یژف استالین را فریب نداد، استالین بود که یژف را گول زد و او را برای تحقق دسیسه‌هایش بکار گرفت و بعد طبق معمول، او را نیز نابود کرد. چطور استالین توانست به این جنایات بیسابقه، به ناپود کردن دسته جمعی - نه در مورد «دشمنان طبقاتی»، بلکه در مورد کادرهایی که برای دولت شوروی و حزب کمونیست وجودشان لازم بود- کشانده شود؟

## ۲- تراژدی استالین «فریب خورده»

تضاد بین تصویر مردم پسند استالین و واقعیت غم‌انگیزی که پس از کنگره‌ی بیستم حزب آشکار شد آنقدر زیاد بود که سعی در تخفیف آن - که به درد کسی می‌مانست که ناگهان آگاه شود پدرش، بهترین دوستش یا معلم محبوبش جنایتکار بوده است- طبیعی به نظر می‌رسید. این میل انسانی که کاملاً طبیعی است، باعث پیدا شدن افسانه‌ی دیگری شد که هنوز بسیاری کسان آن را باور دارند: تراژدی استالین «فریب خورده». هواداران این نظر، ضمن آنکه می‌پذیرند استالین ده‌ها هزار بیگناه را کشته و شخصاً مسئول تصفیه‌های



بزرگ سال‌های سی بوده است، یادآوری می‌کنند که او به هیچ وجه قصد بدی نداشت، فقط توسط فرصت‌طلبان، ماجراجویان و عوامل مخفی خارجی که به داخل «ان. کا. و. د.» نفوذ کرده بودند، تا بهترین کادرها را از بین ببرند و مردم را مأیوس کنند، گمراه شده بود. طبق این نظریه، استالین تا پایان عمرش چنین می‌پنداشت که در حال مبارزه با دشمنان حقیقی انقلاب است.

بدین ترتیب است که آنا لونیوا استرانگ اظهار عقیده می‌کند:

ترور را بی‌شک می‌توان با نفوذ واقعی و قابل ملاحظه‌ی یک ستون پنجم نازی در «گ. پ. او»، با توطئه‌های واقعی فراوان، و با تأثیر آن‌ها بر روحیه‌ی مردمی سخت دچار سوءظن، که گمان می‌کرد در صدد قتل او هستند و او با یک تصفیه‌ی پردامنه و شدید خواهد توانست انقلاب را نجات دهد، توضیح کرد... استالین برای نوسازی کشور بیرحمانه کار کرد، زیرا رحم در زادگاه او وجود نداشت و او از دوران کودکی به بعد، هیچگاه با آن آشنا نشد. او این کار را با احتیاط و سوءظن فراوان انجام داد، چون پنج بار به تبعید رفته بود و بی‌شک به دفعات به او خیانت شده بود [انگار که بلشویک‌های دیگر همین مراحل را نپیموده بودند! ر. م.] او خشونت پلیس سیاسی علیه بیگناهان را می‌پذیرفت و حتی آن را تشویق می‌کرد، ولی تاکنون هیچگاه ثابت نشده که خودش آگاهانه این خشونت‌ها را مقرر کرده باشد.<sup>۴۳۲</sup>

این نظریه، حتی بعد از کنگره‌ی بیست و دوم حزب نیز رواج یافت. مثلاً ای. ورخوستف «سرنوشت بد و سوءظن بیمارگونه‌ی استالین» را توصیف می‌کند که «بازیچه‌ای در دست دستگاه‌های مخفی خارجی و نیز فرصت‌طلبانه و

۴۳۲- ر. ک. به: ۱۲۵، ۶۸، p. ۱۹۵۶, The Stalin Era (New York, A. L. Strong,

ماجراجویان و سایر دشمنانی بود که در ارگان های امنیتی نفوذ کرده و اتهاماتی سراپا ساختگی علیه کادرهای رهبری حزب و دولت سرهم می کردند.»<sup>۴۳۳</sup>

م. ای. پتروسیان نیز از «محدودیت های تاریخی اجتناب ناپذیر» دموکراسی حرف می زند و معتقد است که این شرایط به چنین افرادی امکان داد به کار خطرناک و زشت خود بپردازند.<sup>۴۳۴</sup> و. تریانف با ادامه ی همین خط فکری نتیجه می گیرد که یژف، مرکولف، بریا و آباکومف مسئول بوده اند. نه استالین.<sup>۴۳۵</sup> اسوتلانا، دختر استالین نیز برای دفاع از پدرش، همین استدلال را بکار می برد. او پس از شمارش بسیاری از خویشاوندان و دوستانی که با اطلاع و موافقت استالین بازداشت و اعدام شدند، اظهار تعجب می کند که:

چطور پدرم توانست به اینجا کشیده شود؟ من فقط یک چیز را می دانم و آن اینکه او نمی توانست به تنهایی به اینجا کشیده شود... به نظر من، بریا مکارتر، رذل تر، زرنگ تر، بی حیاتر، کینه توزتر، قاطع تر و بنابر این قوی تر از پدرم بود، پدرم اعصابی ضعیف تر داشت، می توانست بدگمان شود، متکی بخودتر، بی ادب تر، خشن تر و بخصوص ساده تر بود. بنابر این حيله گری چون بریا خوب می توانست او را فریب دهد...<sup>۴۳۶</sup>

۴۳۳ - ر. ک. به: Leninskie normy partiinoy jizni [قواعد لنینی زندگی حزبی] نوشته ی: I. Verkhovtsev (مسکو، ۱۹۶۲)، ص ۲۹.

۴۳۴ - م. ای. پتروسیان، گومانیزم [انسان دوستی] (مسکو، ۱۹۶۴) ص ۲۲۸.

۴۳۵ - ر. ک. به: V. Tarianov, Nevidimye boi [مبارزات نامرئی] (مسکو، ۱۹۶۴)، ص ۷۵.

۴۳۶ - ر. ک. به: S. Allilouieva, Dvadsat, pisem k drougou [بیست نامه به یک دوست] \* - ترجمه ی فرانسه ی این اثر از طرف انتشارات Seuil (پاریس، ۱۹۶۷) منتشر شده است.

پاره ای از کمونیست های کشورهای غربی نظریاتی از این هم سست تر پرداخته اند و یژف و بریا را چون رؤسای سازمان های وسیع توطئه‌گری قلمداد کرده اند که به دستور مستقیم دستگاه های مخفی بورژوائی، استالین را به طور سیستماتیک فریب می‌دادند. روشن است که چنین توضیحاتی ناشی از ساده‌گرایی است و در تحلیل آخر می‌خواهد تصورات واهی قدیمی را به هر قیمت که شده، حفظ کند.

طبیعتاً استالین آدم روشن بینی نبود. برعکس، تنگ نظر و بدگمان بود. بنابر این جای شگفتی نیست که در «دربار» استالین - مثل دربار هر یک از جباران و مستبدان دیگر - اطرافیان برای افزایش قدرت و نفوذ خود به انواع دسیسه‌چینی‌ها و منازعات بیرحمانه دست زده باشند. استالین که با چنین دیواری نفوذناپذیر از مردم جدا شده بود، طبعاً اطلاع درستی از آنچه در کشور و در حزب می‌گذشت، نداشت. در این حال گمراه کردن و فریفتن او بسادگی امکان داشت. در نتیجه احتمال این هست که پاره ای از همکارانش با دست زدن به افترا و تحریک، سوءظن او را نسبت به افراد مورد اعتمادش برانگیخته و دستور بازداشت و اعدامشان را از او گرفته باشند. بریا در این زمینه به مقام استادی رسیده بود. در سال ۱۹۵۵، محاکمه‌ی دست پروردگان بریا در گرجستان، به عنوان مثال، ثابت کرد که سؤقدی که علیه بریا و استالین، طی سفر آنان با کشتی در دریای سیاه، صورت گرفت، در واقع توطئه‌ی خود بریا بود و در آن خطری واقعاً متوجه جان استالین نبود. بازیگرانی که بریا برای این نمایش مسخره استخدام کرده بود، از کوه‌های اطراف به هوا تیر انداختند و عمداً به هدف نزدند - و هنگامی که برای گرفتن پاداششان رفتند، همه دستگیر و کشته شدند. بدین ترتیب بریا بهانه‌ی لازم را برای انتقام‌گیری از لاکوبا، رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی ابخاز، و سایر کمونیست‌های فداکار، بدست آورد.

توطئه‌های مشابهی توسط پاره‌ای از دستگاه‌های مخفی خارجی نیز ترتیب داده شد. مثلاً راسکولنیکف نقل می‌کند که چگونه دستگاه‌های ضدجاسوسی بلغار، با قرار دادن مدارک جعلی در میان اثاثیه‌ی عمال یژف، آنان را به مخاطره انداختند و موجبات دستگیری تقریباً همه‌ی اعضای سفارت شوروی در بلغارستان را - از م. ای. کازاکف راننده‌ی سفارت گرفته تا و. ت. سوخوروکف، وابسته‌ی نظامی سفارت- فراهم کردند.

اما اشتباه است که تصور کنیم این دسیسه‌ها و تحریکات، علت عمده‌ی سرکوب جمعی بود. در این مورد، سرنوشت غم‌انگیز توخاچفسکی کاملاً گویاست. از همان سال‌های بیست، مطبوعات غربی کوشیدند جاه‌طلبی سیری ناپذیری را به «ناپلنون سرخ»<sup>۴۳۷</sup> نسبت دهند و از این طریق او را به مخاطره بیندازند. ژنرال‌های آلمانی، که بسیاری از آنان توخاچفسکی و عده‌ای دیگر از سران نظامی شوروی را، هنگامی که در مدارس نظامی غرب تحصیل می‌کردند، می‌شناختند و طی مانورهای نظامی به آنان بر خورده بودند، به خصوصیات استثنائی حریفان احتمالی آینده‌اشان خوب آشنا بودند. سران آلمان، با ارزیابی درست از آنچه طی سال‌های سی در اتحاد شوروی می‌گذشت، کوشیدند توخاچفسکی و همکارانش را به مخاطره بیندازند.

در سال ۱۹۳۷، گشتاپو یک نامه‌ی جعلی از قول توخاچفسکی برای «دوستان» آلمانی‌ش نوشت، که در آن از قصد خود و همکارانش مبنی بر واژگون کردن قدرت از طریق کودتا سخن به میان آمده بود. خط و سبک نگارش خاص توخاچفسکی در این نامه تقلید شده بود. روی این کاغذ جعلی مهرهای اصیل Abwehr [اداره‌ی اطلاعات ستاد ارتش آلمان]: «کاملاً

<sup>۴۳۷</sup> - ر. ک. به: Marchal Toukhatchevskii نوشته‌ی: A. I. Todorsky (مسکو)، ۱۹۶۳، ص ۵.

محرمانه» و «سری» را زده بودند و هیتلر به خط خودش در چند کلمه به ژنرال‌های آلمانی که گویا در تماس با توخاچفسکی بودند، دستوراتی داده بود. امروز حتی نام گراورسازی که امضای توخاچفسکی را جعل کرده بود، معلوم شده است. برای آنکه استالین بتواند به این کاغذ و نیز اسناد دیگری دست پیدا کند، یک دستبرد ساختگی توسط عوامل مخفی چک، طی یک آتش سوزی در ساختمان مقر آبوهر ترتیب داده شد. ادوارد بنش در خاطرات خود نقل می‌کند که در ۱۹۳۷ چگونه او از منابع غیررسمی اطلاع یافت که هیتلر در حال مذاکره با توخاچفسکی، ریکف و عده ای دیگر، برای واژگون کردن استالین و استقرار یک حکومت طرفدار آلمان است. بنش فوراً این اطلاعات را در اختیار الکساندرفسکی، سفیر شوروی در پراگ گذاشت.<sup>۴۳۸</sup>

بدین ترتیب می‌توان فکر کرد در مورد توخاچفسکی، دستگاه‌های مخفی آلمان واقعاً توانستند استالین را فریب بدهند. اما حقیقت در مورد نابودی توخاچفسکی پیچیده تر است و کم تر کسانی از آن اطلاع دارند. فکر «توطئه‌ی» توخاچفسکی متعلق به رینهارد هایدریش، مرد شماره‌ی ۲ گشتاپو نبود، بلکه توصیه‌ی ژنرال روسی مهاجری به نام نیکلای اسکوبلین بود که حشر و نشری با گشتاپو، و در عین حال با «ان. کا. و. د.»، داشت.<sup>۴۳۹</sup> از آغاز سال ۱۹۳۷، استالین اطلاعات موثقی درباره‌ی «خیانت» توخاچفسکی بدست آورده بود. اما او را در مقام معاونت کمیساریای دفاع باقی گذاشت. به علاوه نامه‌های مجعول نه در محاکمه‌ی او رو شد، نه در جلسه‌ی شورای نظامی (از اول تا چهارم

---

<sup>۴۳۸</sup> ر. ک. به: ۴۷، ۱۹-۲۰، E. Benes, Memoires (London, ۱۹۵۴), p. ۱۹-۲۰،  
<sup>۴۳۹</sup> ر. ک. به: Iouinia ۲۲، ۱۹۴۱، A. M. Nekritch, (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۸۶ و ۸۷  
همچنین ر. ک. به:  
= Walter Hagen). The Secret Front (London, نام مستعار Wilhelm Hoettel ( (۱۹۵۴) p. ۷۷-۸۵ Victor Alexaandrov, Affaire Toukhatchevski (Paris, Ed. Robert Laffon, ۱۹۶۲)

ژوئن ۱۹۳۷) که مأمور تحقیق در این مورد بود. طی این جلسه، استالین علیه توخاچفسکی، یاکیر و دیگران، اتهامات موجزی عنوان کرد، و گفت که میل دارد آنان نابود شوند. افسرانی که قبلاً بازداشت شده بودند، به اعضای شورای نظامی شهادت های دروغی در مورد توخاچفسکی و دیگران مبنی بر تدارک یک کودتا داده بودند. جعلیات گشتاپو، تنها پس از اعدام توخاچفسکی و یارانش به پرونده اضافه شد.

استالین هرگز از مقاصد و هدف های واقعی خود چیزی به کسی نگفت. در این جهت، و تنها در این جهت است که می توان گفت که او نه همدستانی داشت، نه دوستان وفاداری. اما همین، در عین حال راه را بر انواع نظریه پردازی ها درباره ی انگیزه هائی که او را به این طرز عمل می کشاندند، باز می گذارد. او در پایان عمرش، چه در نوشته ها و چه در گفتگوهایش تکرار می کرد که تمام کسانی که نابود شدند، دشمنان خلق بودند. در حقیقت استالین فقط در فکر حفظ قدرت مطلق خود بود و برای تقریباً همه ی اطرافیانش، و به طور کلی برای زندگی انسان، پیشیزی ارزش قائل نبود. نابود کردن صدها هزار انسان هیچ نوع مسأله ی وجدانی برای او مطرح نکرد. جای شک نیست که او می دانست هزاران نفر از رهبران حزبی که به دستور او بازداشت شدند، نه جاسوس بودند، نه خائن. روش او آشکارا نشان می دهد که اتهاماتی که او به آنان می بست، سراپا دروغ بود.

پس از مرگ استالین، تعداد کثیری اسناد متهم کننده ی دروغین در دفاتر «ان. کا. و. د.»، کشف شد. طبق این اسناد شبکه های بسیار پیچیده ای از سازمان ها و مراکز تروتسکیستی و دست راستی، تروریستی - جاسوسی و خرابکاری - انحرافی در تقریباً هر کرای، هر آپلاست و هر جمهوری وجود داشته که به این یا آن دلیل، همیشه توسط دبیران اول سازمان های محلی حزب رهبری می شده

است.<sup>۴۴۰</sup> توجه به این نکته که این توده‌ی عظیم اتهامات دروغین به طور قالبی به «ان. کا. و. د.» نمی‌رسید، چندان مشکل نبود؛ این اتهامات را مأموران تحقیق همین دستگاه اختراع می‌کردند. واقعاً یک کارخانه‌ی بزرگ دروغ‌پردازی وجود داشت که صدها هزار داستان جعلی درباره‌ی «توطئه‌ها»، «اعمال تروریستی»، «جاسوسی» و «انواع انحراف‌ها» تولید می‌کرد.

اشتباه است که تصور کنیم این اتهامات دروغ دلیل عمده‌ی حذف بهترین کادرها بود. این اتهامات بهانه‌ی بیش نبود. دلایل واقعی این سرکوب جمعی بسیار عمیق‌تر از این بود. هرگونه تحقیق جدی می‌توانست پرونده‌سازی نازی‌ها را برای نابودی توخاچفسکی روشن کند؛ اما استالین هیچ دستوری برای تحقیق جدی نداد. از آن آسان‌تر، اثبات جعلی بودن بسیاری از مدارک دیگر بود که توسط «ان. کا. و. د.» ساخته شده بود، اما نه استالین، نه نزدیک‌ترین همکارانش در مورد اصالت آن‌ها تحقیقی نکردند یا نخواستند تحقیق کنند. استالین در حالی که دستور بازداشت یا اعدام همکاران سابق خود را می‌داد، به ندرت اظهار تمایل می‌کرد که آنان را ببیند یا خود از آنان بازجویی کند. و وقتی چنین حالتی پیش می‌آمد - همانطور که در مورد پترفسکی و کسیور دیدیم - استالین نمی‌خواست به حرف‌های متهمان گوش دهد و از آنان فقط توقع داشت بلاقید و شرط اعتراف کنند. او از نزدیک بر بسیاری از تحقیقات نظارت داشت، و بنابر این می‌دانست که عده‌ای از زندانیان، با وجود تحمل بیرحمانه‌ترین شکنجه‌ها حاضر به قبول گناهکاری خود نشده‌اند. با این همه با اعدام آنان موافقت می‌کرد. همچنین آخرین نامه‌ها و اظهارات بسیاری از

---

<sup>۴۴۰</sup> - مثلاً «ان. کا. و. د.» در «ابلاست اسوردلفسک، «ستاد شورشی اورال- نماینده‌ی گروهی از راست‌گرایان، تروتسکیست‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی و روحانیون» را «کشف کرد» که توسط کاباکف، دبیر اول اُیکوم اسوردلفسک و عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رهبری می‌شد.

همکاران سابقش، که در آن‌ها بیگناهی خود و وفاداریشان را به حزب و به استالین اظهار کرده و از او خواسته بودند آنان را ببیند و به حرف‌هایشان گوش بدهد، به دست او می‌رسید. اما او هرگز به این اظهارات و این درخواست‌ها کوچک‌ترین اعتنایی نکرد.

پیام ایخه که در کنگره‌ی بیستم حزب خوانده شد، فوق‌العاده هیجان‌انگیز بود. در این سند که در تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۳۹ نوشته شده بود، او اقرار می‌کرد که عملی واقعاً جنایتکارانه مرتکب شده، یعنی اقرارهای دروغینی را امضاء کرده است. او شرح داده که تحت چه شکنجه‌هایی اقرار کرده است: ستون فقراتش هنوز کاملاً شفا نیافته بود و مأمور تحقیق «ان. کا. و. د.»، از این موضوع برای تحمیل شکنجه‌های غیرقابل تحمل به او استفاده می‌کرد. ایخه از گستاخی مطلق مأمور تحقیق حرف زده و از استالین استدعا کرده بود حزب را از شر دشمنان واقعی‌اش، یعنی کسانی که کادرهای بیگناه حزبی را نابود می‌کنند، برهاند. استالین به این درخواست نیز بیش از تقاضاهای دیگر اعتنا نکرد. فقط به این اکتفا شد که آن را به دست بریا برساند و ایخه در ۴ فوریه‌ی ۱۹۴۰ تیرباران شد.

رودزوتاک، یکی دیگر از اعضای علی‌البدل پولیت بورو، در محاکمه‌اش در مقابل کالج نظامی دادگاه عالی، اعترافات قبلی خود را به طور کامل رد کرد. اتهامات شدیدی که او به متهم‌کنندگان خود وارد کرد و اظهار وفاداری مطلق‌اش نیز بی‌جواب ماند.<sup>۴۴۱</sup> استالین از حرف زدن با او سر باز زد و رودزوتاک تیرباران شد.<sup>۴۴۲</sup>

<sup>۴۴۱</sup> - \* اظهارات رودزوتاک نیز در کنگره‌ی بیستم حزب توسط خروشچف قرائت شد.  
<sup>۴۴۲</sup> - لیون فوخت وانگر در مسکو ۱۹۳۷ نقل می‌کند که استالین با او از نامه‌ی مفصلی صحبت کرد که رادک در تأیید بیگناهی خود به او نوشته بود. اما استالین از ملاقات با او سر باز زد، و روز بعد رادک به جنایات خود «اعتراف کرد».



اگر بپذیریم که استالین به گناهکاری کسانی که دستور سرکوبشان را داده بود، اطمینان کامل داشت، در آن صورت توضیح اینکه چرا برای مخفی نگاه داشتن تحقیقات این همه به خود زحمت داد و نگذاشت هیچ فردی از خارج، حتی دادستان، به اتاق های شکنجه‌ی «ان. کا. و. د.» راه پیدا کند، غیرممکن می‌شود. چرا هر نوع شیوه‌ی قانونی دادرسی را زیرپا گذاشت، در حالی که با زندانیان سیاسی طرف بود؟ چرا از آنان حق دفاع و اثبات بیگناهی خود را سلب کرد؟ چرا محاکمات سیاسی در زندان‌ها برگزار شدند و چند دقیقه بیش‌تر طول نکشیدند؟ چرا این محاکمات به انجام تشریفاتی ساده همراه با محکومیتی از پیش تعیین شده، خلاصه شدند؟ چرا برای آن همه زندانی سیاسی، به دنبال محاکمه‌ی غیابی طبق تصمیم تروییکا، حبس‌هایی چنین طولانی مقرر شد؟ چرا آنان به محض آنکه انگ دشمن خلق خوردند، بلافاصله پس از دستگیری و مدت‌ها پیش از پایان تحقیقات از حزب اخراج شدند؟ چرا استالین نظام غیرقانونی وجود آورد که در آن فقط «ان. کا. و. د.» حق داشت در عین حال بازداشت کند، به تحقیق بپردازد، محاکمات را ترتیب دهد، محکومیت‌ها را معین و محکومان را تیرباران کند؟ اگر ارزشی برای افسانه‌ی استالین «فریب‌خورده» قائل باشیم، یافتن پاسخی قانع‌کننده برای این سوال‌ها غیرممکن است.

در برخی از ابلاست‌ها، «ان. کا. و. د.» که قادر نبود چنین سرکوبی را انجام دهد، شیوه‌ی کار تحقیقات را به حد اعلی ساده کرد. م. م. ایشف، دادستان نظامی سابق نقل می‌کند که عوامل «ان. کا. و. د.» در نووسیبیرسک که از اینکه خودشان مجبور بودند افسانه‌های اختراع کنند، ناراضی بودند، تا آنجا پیش رفتند که به جای متهمان امضاء می‌کردند. محکومیت‌هایی که در این حال، در غیاب متهمان، برایشان معین می‌شد، غالباً مجازات اعدام بود. و بدین ترتیب این افراد، بی آنکه شکنجه شده باشند، حتی بی آنکه مورد بازجویی قرار

گرفته باشند، اعدام می شدند. در اغلب موارد بازداشت ها بدون موافقت اداره ی دادستانی صورت می گرفت.

با این همه، در مسکو، و نیز در بسیاری از شهرهای بزرگ، در موارد مهم، «ان. کا. و. د.» سعی می کرد ظاهر قانونی کار را حفظ کند. مأموران «ان. کا. و. د.» زندانیان را مجبور می کردند در جهت خلاف منافع خود دروغ بگویند، انواع توطئه ها را اختراع کنند و با دست خود اعتراضاتشان را امضاء کنند. در صورتی که مقاومت نشان می دادند، این مقاومت با روزها و گاه ماه ها شکنجه - که ظاهراً برخی از مفسران از آن بی خبرند- درهم شکسته می شد. مسأله تنها خرد کردن اراده ی زندانی و کوچک کردن او نبود، بلکه برای آن نیز بود که جنایت پنهان بماند و ظاهری قانونی به قتل داده شود. به این دلیل، با اصرار استالین، شکنجه ی جزئی از شیوه ی عمل جاری «ان. کا. و. د.» شد.

شرایط هولناکی که به دستور استالین در اردوگاه ها برقرار شد، تنها با انگیزه هایی از این نوع قابل توضیح است. هنگامی که نازی ها هزاران نفر را به آشویتز و سایر اردوگاه های مرگ می فرستادند، روی پرونده اشان می نوشتند: «بازگشت، مطلوب نیست.» استالین و همکارانش از این هم عوامفریبانه تر رفتار می کردند. در بسیاری از فیش ها این نوشته وجود دارد: «جز برای کار اجباری، استفاده نشود.» اما معنایش همان بود، چون «کار اجباری» در شرایطی که در آن وقت حاکم بود، در ۹۹٪ موارد به مرگ منتهی می شد. همه ی این ها نشان می دهد که استالین آگاهانه می کوشید از جنایاتش هیچ نوع اثری به جای نماند.

از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۸، برخی از رهبران سابق «ان. کا. و. د.»، در شهرهای مختلف، به طور علنی محاکمه شدند. این محاکمات روشن ساختند که در سال های کیش شخصیت، ا. کا. و. د. پناهگاه ماجراجویان و فرصت طلبان

شده بود که عده ای از آنان سوء سابقه‌ی مفصلی داشتند. عدم پایبندی آنان به موازین اخلاقی در حد سطح فکر نازلشان بود. خروشچف، یکی از آنان به نام رودوس را، که مأمور بازجویی از کوسیور، چوبار و کوسارف بود، چنین توصیف کرد:

شخصی پلید با مغزی به اندازه‌ی مغز یک گنجشک، و در کمال انحطاط اخلاقی... آیا مردی با این سطح فکر به تنهایی می‌توانست تحقیقات را چنان انجام دهد که گناهکاری افرادی مثل کوسیور و دیگران را ثابت کند؟ نه، او بدون رهنمودهائی خاص، قادر به چنین کاری نبوده. او در اجلاس هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی مرکزی به ما گفت: «به من گفته بودند که کوسیور و چوبار دشمنان خلق اند و به این دلیل، من به عنوان قاضی تحقیق، می‌بایست آنان را وادار می‌کردم که خودشان هم به این امر اعتراف کنند.»<sup>۴۴۳</sup>

پارامونف که مدت‌ها رئیس بخش تحقیق در «ان. کا. و. د.»، و یکی از نزدیک‌ترین همکاران بریا بود، تحصیلاتی در حد ابتدائی داشت. روزی کسی او را دست انداخت و نامه‌ای افشاگرانه در مورد گنررکی ساکادزه، شخصیت مشهور گرجی قرن هفدهم، برای او فرستاد. به گفته‌ی س. ا. غازاریان، پارامونف اعلانی برای جستجو و دستگیری ساکادزه منتشر کرد. البته در «ان. کا. و. د.» کارمندان تیزهوشی چون ویشینسکی و ل. شنی‌نین، مأمور تحقیق

<sup>۴۴۳</sup> - ر. ک. به:

Rapport Secret de N. S. Khrouchtchev au XXe Congres du Parti « Notes et Etudes », ۲۵ fevrier ۱۹۵۶, « Communiste de l'Union Sovietique », La Documentation française ۱۹۵۶, No. ۲۱۸۹, p. ۱۴. »documentaires

در موارد ویژه که در کار خلق ادبی هم دست داشتند، پیدا می‌شدند. اما از نظر اخلاقی تفاوت چندانی بین آنان و رودوس نبود.

چطور «ان. کا. و. د.» که تحت کنترل شخص استالین بود، به دست ماجراجویان، فرصت طلبان و عقب ماندگان فکری افتاد؟ این امر تصادفی نبود. استالین برای دستگاه سرکوبگر خود دقیقاً به چنین افرادی نیاز داشت. مزیت بزرگ آنان در این بود که به شخصی که این قدرت تقریباً نامحدود را به ایشان داده بود، کاملاً وابسته بودند و آمادگی آن را داشتند که بی‌آنکه ببیندیشند یا کم‌ترین وسواسی احساس کنند، حتی کوچک‌ترین دستور او را چشم بسته اجرا کنند. نخستین بار نبود که چنین چیزی در تاریخ واقع می‌شد. به عنوان مثال لونی یازدهم که سلطنت مطلقه را در فرانسه برقرار کرد، به دلایلی مشابه، تریستان لرمیت را به ریاست پلیس خود گماشت. همچنین می‌توان از ایوان مخوف مثال آورد و از Opritchniki او، به ویژه اوپریچنیک سوگلی‌اش، مالیوتا اشکوراتف، که تقریباً در تمام جنایات تزار شرکت داشت. اینکه ایوان مخوف، تزار محبوب استالین بود، جای تعجبی ندارد. استالین با کنار زدن پاره‌ای از کارمندان، و ارتقاء عده‌ای دیگر، کنترل کامل دستگاه سرکوب را حفظ می‌کرد. و همه‌ی این‌ها، باز ما را به یک نتیجه‌ی واحد می‌رساند، و آن اینکه دستوراتی که استالین صادر می‌کرد و اعمالی که انجام می‌داد، جنایاتی عمدی و آگاهانه بودند.

مجسم کردن حالت روحی مردی دارای اعصاب ضعیف، بدگمان، ترسو، و در رأس تنها دولت سوسیالیستی جهان، کار سختی نیست. چنین مردی نخست همه جا را پر از دشمنان و توطئه‌گران می‌بیند. و چون درست نمی‌داند چه باید بکند، از چپ و راست ضربه می‌زند و بدین ترتیب بهترین و وفادارترین دوستانش را از بین می‌برد، و کشور را به دست معدودی ماجراجوی ناصالح

ولی جاه طلب می سپارد که توانسته اند اعتماد او را بخود جلب کنند. اما استالین چنین آدمی نبود. او، بی تردید مردی غیرقابل انعطاف بود. نفوذی که او در اطرافیان خود داشت، تا حد زیادی ناشی از شخصیت استثنائی اش بود. اعمال و رهنمودهای اساسی او حاصل ترس یا توهم نبود، نتیجه‌ی اراده و عزم راسخ مردی بود که برای رسیدن به هدف های خود آماده بود به هر کاری دست بزند. او روزی درباره‌ی خودش گفت: «گول زدن رفیق استالین کار آسانی نیست.»<sup>۴۴</sup>

### ۳- آیا استالین یک بیمار روانی بود؟

تاریخ‌نگاران غالباً مجبور شده‌اند به روانپزشکی متوسل شوند، بس که نمونه‌های رهبرانی که بیمار روانی بوده‌اند، در تاریخ زیاد است. در رفتار بسیاری از مستبدان، مثل سناخریب، نرون، کالیگولا، فیلیپ دوم، ایوان مخوف و پل،<sup>۴۵</sup> پدیده‌های بیمارگونه‌ای مشاهده می‌شود که ناشی از زمینه‌ی مساعد موروثی و در عین حال، اعمال قدرت مطلق است. این نوع مشخصات بیمارگونه، در هیتلر و برخی از افراد دارودسته اش نیز آشکارا وجود داشت. بنابر این تعجبی ندارد که عده‌ای، رفتار استالین را نیز به یک بیماری حاد روانی نسبت داده باشند. مثلاً در جلسه‌ای از بلشویک‌های قدیمی و نمایندگان کنگره‌ی بیست و دوم در سال ۱۹۶۱، ن. آ. آکسیف، که از سال ۱۸۹۷ عضو حزب و حرفه اش پزشکی بود، اظهار عقیده کرد که استالین از نظر روانی

<sup>۴۴</sup> - سوچی‌ننی یا [آثار] جلد ۱۲، ص ۱۱۳.

<sup>۴۵</sup> - \* - پل، امپراتور روسیه (۱۷۹۶ تا ۱۸۰۱) طی یک کودتا سرنگون و کشته شد.

بیمار و غیرمسئول nevmeniaemvi بوده است. ای. پ. الکساخین، یکی از اعضای قدیمی حزب، پس از هفده سال زندان، در بازگشت به مسکو در سال ۱۹۶۱، همین نظریه را در مقابل کادرهای حزبی رایون کراسنویا، مورد بحث قرار داد و از آن دفاع کرد. بسیاری از کمونیست های خارجی نیز به همین استدلال متوسل شدند، چون پس از نتیجه گیری های کنگره ی بیستم حزب مجبور بودند واقعیت ترور استالینی را بپذیرند. مثلاً هرشل میر، کمونیست آمریکائی، ضمن رد این فکر که رشد سوسیالیزم مستلزم ترور بود، سعی کرد ثابت کند که این ترور ناشی از یک تصادف بوده است: وجود گرایش های پارانوئیائی در استالین. طبق این نظریه، استالین یقین داشت که دارد دشمنان واقعی را نابود می کند و انقلاب را از هر نوع کوششی جهت بازگرداندن سرمایه داری نجات می دهد.<sup>۴۴۶</sup>

طبق آنچه در کتاب های پزشکی آمده است، پارانویا نوعی بیماری روانی است که به صورت افکار هذیان گونه و کاملاً مسخ شده تظاهر می کند ولی با این همه فقط بخشی از ادراک را شامل می شود و عملاً با هیچ نوع وهم یا تغییر شخصیتی همراه نیست.<sup>۴۴۷</sup> پارانویا بخصوص در آغاز سنین چهل در مردانی ظاهر می شود که طبعی پُرحرارت ولی متلون دارند. این بیماری معمولاً با جنون عظمت طلبی و ترس از آزار و شکنجه همراه است. احساس خودمرکزی، کینه توزی، غیر قابل معاشرت بودن، لجاج و سرسختی و نیاز بیمارگونه به

<sup>۴۴۶</sup> - ر.ک. به: Meyer, Doklad Khrouchtcheva i krisis levogo dvijeniia (مسکو، ۱۹۵۷) ص ۱۵ تا ۲۰\* - مشخصات نسخه ی اصلی:

SChA Hershel Meyer, the Krushchev Report and the Crisis in the American Left (New York, ۱۹۵۶) [گزارش خروشچف و بحران در جنبش چپ آمریکا]

<sup>۴۴۷</sup> - ر.ک. به: Bol,chaia meditsinskaia entsiklopediia [دائرة المعارف بزرگ پزشکی] جلد ۲۳ (۱۹۶۱)، ص ۲۲۴. نظریه ی ابتلای استالین به اسکیزوفرنی را باید از ابتدا رد کرد، چون علائم این بیماری - تقسیم خاطر، تضعیف عواطف و اراده، تلاشی ساخت های منطقی، اوهام سمعی و غیره - هیچکدام وجود نداشت.

تسلط، از مشخصات دیگر این بیماریند. مبتلایان به پارانویا از افشای «دشمنان» خود، رضایت خاصی احساس می کنند. آنان نسبت به هر کس که روزی به آنان کمک کرده است، و به یک معنی خود را مدیون او احساس می کنند، کینه می ورزند. پ. ای. کوالفسکی، روانپزشک، می نویسد: «بیماران مبتلا به پارانویا، دوست و رفیق ندارند... بدگمانی، سوءظن، احتیاط کاری و بیرحمی از خلال هر یک از اعمالشان خود را نشان می دهد... بیرحمی معمولاً با عطش خونریزی... و عادت به فریب و اغفال همراه است.<sup>۴۴۸</sup> اما تمام حافظه و توانایی های فکری بیمار دست نخورده باقی می ماند و در اغلب موارد بیمار قادر است وظایف حرفه ای خویش را به خوبی انجام دهد.

طبق این تعریف، جای شک نیست که نظریه ای که استالین را یک بیمار روانی می داند، کاملاً بی اساس نیست. به آسانی می توان در حرکات و رفتار او پاره ای از علائم بیمارگونه را یافت. بدگمانی بیمارگونه ای که او در تمام طول عمر خود داشت و بخصوص در سال های آخر زندگیش شدت یافته بود، تحمل ناپذیری او در مقابل هر نوع انتقاد، کینه توزی او، ارزش بیش از اندازه ای که برای شخص خود قائل بود و با جنون عظمت طلبی فاصله ای نداشت، بیرحمی او که از سادیسیم چندان دور نبود، و خلاصه همه ای این مشخصات در جهت آن است که استالین را نمونه ای یک بیمار مبتلا به پارانویا نشان دهد. اما این توضیح کافی نیست.

---

<sup>۴۴۸</sup> - ر. ک. به: P. I. Kovalevsky, Psichiatritcheskie eskizy iz istorii [طرح های سادهی روانپزشکانه با الهام از تاریخ] جلد ۳، (خارکف؟ ۱۸۹۳)، ص ۶۵ تا ۷۵. ایوان مخوف را بسیاری از تاریخ نگاران و روانپزشکان، نمونه ای بیمار مبتلا به پارانویا شمرده اند. به عنوان مثال ر. ک. به مقاله ای کوالفسکی «Ivan Groznyi i ego douchevnye sostoianii» [ایوان مخوف و حالات روانی بیمار او] همانجا، و نیز نوشته ای ا. لیشکو، « Glazami psikhiatra» [از چشم یک روانپزشک] در: Nauka i religiia [علم و مذهب]، ۱۹۶۵، شماره ۱۰، ۱۱.

در علم پزشکی، فرق است بین یک بیماری روانی حقیقی که مبتلایان به آن غیرمسئول تلقی می شوند و باید آنان را در بیمارستان روانی نگاه داشت، و پاره ای از اختلالات شخصیتی که مانع آن نیستند که شخص بداند چه می کند و کاملاً مسئول رفتار خود باشد. این تمایز در مورد استالین صدق می کند. او به رغم تغییرات بیمارگونه ای که در بیست سال آخر زندگی، در شخصیت اش بروز کرد و علائم مشخصه‌ی اختلال روانی از نوع پارانوئیا را داشت، با آنکه رفتاراش آشکارا نه تنها یک انحطاط حاد اخلاقی، بلکه در عین حال اختلالات روانی مهمی را نشان می داد، برای من کاملاً یقین است که استالین، بی تردید، مردی مسئول vmeniaemy بود و در غالب موارد به آنچه می کرد آگاهی کامل داشت. و هیچ دادگاهی، حتی دادگاه تاریخ، نمی تواند استالین را با غیرمسئول شناختن او توجیه یا عفو کند.

استالین با وجود بدگمانی و سوءظنی که داشت با خونسردی کامل عمل می کرد. وقتی قربانیش معلوم می شد، هرگز بدون مقدمه چینی او را مورد حمله قرار نمی داد. او مانند یک آدم غیرعادی که تنها انگیزه اش جنون آزار و شکنجه است عمل نمی کرد، و پیش از آنکه انتقام بگیرد، قربانی را در شبکه‌ای از تهمت و افترا می پیچید و به طور سیستماتیک تحقیر و خوار می کرد.

به طور کلی برای حمله به کادرها دو روش وجود داشت. روش اول را می توان «از بالا به پایین» نامید. ابتدا در یک ابلاست، یک جمهوری، یا هر نهاد دیگر، بر اساس شهادت هائی که در مسکو سرهم می شد، با تصمیمی سریع و غیرمنتظره، همه‌ی افراد رهبری مورد تصفیه قرار گرفتند. رهبران به اتهام تروتسکیست بودن، دشمنی با خلق یا جاسوسی، دستگیر می شدند. بعد، نوبت به مسئولان پائین تر می رسید: اعضای هیأت تحریریه‌ی روزنامه‌ها، مدیران بنگاه‌ها و مؤسسات، رؤسای کمیته‌های حزبی و کمیته‌های اجرایی



رایون‌ها، و در ادارات مرکزی مسکو، رؤسای بخش‌های مختلف شوراهای بسیاری از کارمندان جزء. این فرض، واضح تلقی می‌شد که «دشمنان خلق» طی سالیانی که رهبری آبلاست یا دستگاه اداری را به عهده داشته‌اند، عوامل خود را در سراسر آن نهاد مستقر کرده‌اند.

روش دوم را می‌توان «از پائین به بالا» نام داد. «آن. کا. و. د.» بدون مشورت رهبران آبلاست، جمهوری، یا کمیساریای سیاسی منتخب، تعداد زیادی از کارمندان جزء را به عنوان خرابکار، دشمن خلق و جاسوس، دستگیر می‌کرد. روزنامه‌های سراسری، و در غالب موارد روزنامه‌های محلی، سروصدای زیادی به راه می‌انداختند: رهبران محلی چکار می‌کردند؟ چرا بر فعالیت‌های دشمنان چشم بسته بودند؟ بعد دستگیری‌ها گسترده‌تر می‌شد و به کارمندان دستگاه‌های آبلاست یا جمهوری، یا رؤسای بخش‌ها در کمیساریاهای سیاسی می‌رسید. همزمان با آن، عده‌ای از همکاران نزدیک رهبران - مثل رانندگان شخصی، محققان، سردبیران نشریات، منشی‌ها یا اقوام و خویشان آنان - دستگیر می‌شدند. همین‌که مسنولان، برای نجات این افراد - که خود به شرافت و وفاداریشان اعتقاد داشتند - دست به اقدام می‌زدند، به حمایت از دشمنان خلق متهم می‌شدند. در این حال لحن مطبوعات تندتر و تهدیدآمیزتر می‌شد و آشکارا پاره‌ای از رهبران را به کمک کردن به دشمنان خلق متهم می‌ساختند و به اصطلاح پیوندشان با تروتسکیست‌ها یا به سایر روابط مخاطره‌انگیزشان اشاره می‌کردند. همه‌ی این‌ها، موجی از افشاگری‌ها بر می‌انگیخت. در برخی موارد، مطبوعات سراسری، از بالای سر رهبران آبلاست یا کمیساریا، توده‌های کمونیست را به قیام علیه رهبرانشان فرا می‌خواندند. مقاله‌ای از این نوع، با عنوان «برای بلشویک‌های اومسک زمان آن فرا رسیده که بگویند چه فکر می‌کنند» در روزنامه‌ی پراودا منتشر شد. در این مقاله آمده

بود: «اگر رهبران ایکوم اومسک کاری نکنند و جاسوسان مزدور تروتسکی و بوخارین را مورد حمایت قرار دهند، در آن حال وقت آن خواهد بود که بلشویک‌های اومسک صدای خود را بلند کنند و به گوش‌ها برسند.»<sup>۴۹</sup> بدین ترتیب رهبران، پیوند خود با توده‌های حزبی را از دست می‌دادند، روحیه‌ی خود را می‌باختند و فلج می‌شدند. انواع جاه‌طلبان و ابن‌الوقت‌ها بسیج و متحد می‌شدند. و بالاخره، قضیه با حذف قربانی مورد نظر استالین و «ان. کا. و. د.»، خاتمه می‌یافت.

این رفتار وجه اشتراک چندانی با رفتار یک بیمار مبتلا به پارانویا ندارد. یادآوری این نکته جالب است که در آغاز، استالین غالباً به جابجا کردن یک شخصیت مهم اکتفا می‌کرد و با آنکه «ان. کا. و. د.»، قبلاً مدارکی علیه او ساخته بود، فرمان دستگیریش را نمی‌داد. شخص مورد نظر به مقامی پایین‌تر یا گاه بالاتر، منصوب می‌شد، یا او را از مسکو به ولایات می‌فرستادند، یا از ولایات به مسکو احضارش می‌کردند. استالین به این یا آن طریق او را از محیط آشنایش، و از همکارانش که او می‌شناختشان و آنان به او اعتماد داشتند، دور می‌کرد. در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، در پاره‌ای موارد رهبرانی به این ترتیب سه یا چهار بار جابجا شدند. مثلاً دبینکو، در سال ۱۹۳۷ از فرماندهی منطقه‌ی نظامی پری ولگا برداشته و به فرماندهی منطقه‌ی نظامی لنینگراد منصوب شد. اما چند ماه بعد، به علت «عدم اعتماد» او را از این مقام برداشتند و با عنوان معاون وزیر صنایع جنگلی به اورال فرستادند. و در آنجا بود که بالاخره، در آوریل ۱۹۳۸ دستگیر شد.<sup>۵۰</sup> پوستی شف و چوبار پیش از آنکه دستگیر شوند، به ترتیب به سمت دبیری ایکوم کویبیشف، و دبیری گورکوم

<sup>۴۹</sup> - پرودا، ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۷.

<sup>۵۰</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۰.

سولیکامسک منصوب شدند. توخاچفسکی چند هفته پیش از آنکه اعدام شود، از مسکو به کویبیشف منتقل شد و فرماندهی منطقه‌ی نظامی ولگا را به عهده گرفت. کوسیور از مقام دبیر اولی کمیته‌ی مرکزی اوکراین برکنار و از کی‌یف به مسکو احضار شد. و در آنجا به مقام نایب رئیس شورای کمیسرهای اتحاد جماهیر شوروی رسید. یاگودا پس از برکناری از مقام کمیسر امور داخله، به سمت کمیسر ارتباطات منصوب شد. روز ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۶ عکس او در کنار عکس یژف، در تمام مطبوعات چاپ شد. آ. کوسارف پس از پلنوم هفتم کمیته‌ی مرکزی کمسومول که عملاً او را دشمن خلق اعلام کرده بود، بلافاصله دستگیر نشد. زنش می‌گفت که مثل سایه به دنبالش بودند ولی برای مدتی کاری به او نداشتند. خود یژف نیز پس از برکناری از «ان. کا. و. د.»، در دسامبر ۱۹۳۸، تنها چند هفته بعد، هنگامی که در مقام کمیسر حمل و نقل رودخانه ای قرار داشت و در مجامع عمومی حتی در کنار استالین ظاهر می‌شد، بازداشت گردید.

در چنین مانورهای هیچ اثری از غیرمسئول بودن به چشم نمی‌خورد. همچنین یادآوری این نکته اهمیت دارد که بسیاری از افراد بسیار نزدیک به لنین، با آنکه مورد لطف استالین نبودند و دوستان نزدیک کسانی شمرده می‌شدند که به عنوان دشمن خلق محکوم شده بودند، بازداشت نشدند. این افراد را فقط جابجا کردند. پودوویسکی، کن، پترفسکی، استاسوا، میخاتساکایا، ف. ماخارادزه و بسیاری دیگر از رهبرانی که در زمان گذشته اهمیت زیادی داشتند و نامشان غالباً در افشاگری‌ها و اعترافات دروغین برده می‌شد، از طرف استالین دستگیر نشدند.

چرا او پاره‌ای از بلشویک‌های قدیمی را معاف کرد در حالی که دیگران را نابود می‌کرد؟ چرا از فهرست اسامی کسانی که می‌بایست بازداشت شوند، بعضی نام‌ها را قلم می‌زد؟ چرا به هنگام مرور گزارش بازجویی‌ها که نام ده‌ها

«شریک جرم» در آن‌ها برده شده بود، استالین از تعیین افرادی که می‌بایست بازداشت شوند، سر باز می‌زد؟ آیا استالین نیز که صاحب اختیار مطلق بود، مثل بسیاری دیگر از جباران به همان اندازه که از نابود کردن دشمنانش لذت می‌برد، گاه از زنده گذاشتن آنان نیز احساس لذت می‌کرد و می‌خواست به این وسیله نشان دهد که در «کشتن یا بخشیدن» آنان آزاد است؟ به نظر نمی‌رسد که این، انگیزه‌ی اصلی اعمال او بوده باشد. دلایل عمده‌ی استالین، دلایل سیاسی بود. او خود را همکار اصلی لنین و نزدیک‌ترین دوست او اعلام کرده بود. بنابر این لازم و مطلوب بود که دوستان صمیمی و همکاران واقعی لنین زنده بمانند تا ثابت شود که بین دوران لنین و دوره‌ی استالین نوعی مداومت وجود داشته است. می‌بایست این افراد به طور مداوم از استالین تعریف و تمجید کنند، آنان برای جشن تولد استالین، «لنینیست واقعی»، تبریک دسته‌جمعی می‌فرستادند. همه‌ی این‌ها ثابت می‌کند که انگیزه‌ی استالین نه خشم و غضب یک موجود غیرعادی، بلکه حسابگری‌های روشن و دقیق سیاسی بوده است.

سرنوشت م. م. لیتوینف، کمیسر امور خارجه و رفیق بسیار نزدیک لنین در این مورد، روشن‌کننده است. لیتوینف، برعکس اغلب اعضای کمیساریا، بازداشت نشد. در واقع آغاز ماجرا به سال ۱۹۰۷ برمی‌گردد. در آن سال، در کنگره‌ی ششم حزب در لندن، هنگامی که استالین در نزاعی با باراندازان درگیر شده بود، لیتوینف به کمک او آمد. در سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، لیتوینف انتظار دستگیر شدن خود را داشت و حتی چمدانش را هم حاضر کرده بود. اما از دستگیری خبری نشد. بعدها از استالین دلیل این «گذشت» را پرسید. او جواب داد: «کاری را که تو در لندن برای من کردی فراموش نکرده‌ام». حتی اگر این داستان واقعیت داشته باشد، استالین در اظهار خود صمیمی نبوده است. قدرشناسی هیچگاه از مشخصات او نبود، او فقط احساس می‌کرد که به دیپلماتی

نظیر لیتوینف (یا نظیر مایسکی) احتیاج دارد. به آسانی نمی شد جای او را مثل سایر کمیسرهاى خلق یا دبیران اُبکوم، به کسی دیگر داد.

همین حکم درباره ی بسیاری از روشنفکران سرشناس هم صادق بود. در شهادت های جعلی هنرمندان، نویسندگان و سینماگران بازداشت شده، اتهاماتی علیه صدها نفر عنوان شده بود که هیچگاه مورد حمله قرار نگرفتند. به عنوان مثال نام بوریس پاسترناک و یوری اوله‌شا به عنوان همدستان بابل و میرهولد، در به اصطلاح سازمان انحرافی اهل ادب برده شده بود. اما استالین آنان را بازداشت نکرد. او همچنین اجازه نداد بسیاری از کارگردانان، که «ان. کا. و. د.»، اتهامات زیادی برایشان تدارک دیده بود، بازداشت شوند. استالین به هنگام استراحت، دوست داشت فیلم تماشا کند، پاره‌ای از فیلم‌ها را، که مورد نظرش بودند، او پنجاه یا حتی صدبار دیده بود - و اطرافیان خود را هم مجبور می‌کرد آن فیلم‌ها را ببینند.<sup>۴۵۱</sup> روشن است که نقطه‌ی ضعف او برای سینما، جان بسیاری از کارگردانان شوروی را نجات داد.

دقت حسابگرانه‌ی استالین در اجرای جنایاتش در تمام مواردی به چشم می‌خورد که زن یا خویشاوند نزدیک یک رهبر را بازداشت می‌کرد ولی به خود او و مقام مهم اش کاری نداشت و در اجتماعات رسمی و مجالس غیررسمی به ملاقات و معاشرت با او ادامه می‌داد. پیش از این ما به بازداشت زن کالینین در ۱۹۳۷ و زن مولوتف، بعد از جنگ، اشاره کردیم. استالین به همین نحو، پسر میکویان، برادر اورجونیکیدزه، زن و پسر اتوکونوسین،<sup>۴۵۲</sup> زن آ. خرولف، و بسیاری دیگر را بازداشت کرد.

---

<sup>۴۵۱</sup> - به گفته‌ی م. ای. رم، فیلم‌های مورد علاقه‌ی استالین عبارت بودند از: والس بزرگ، روشنائی شهر بزرگ، لنین در اکتبر و ولگا، ولگا.

<sup>۴۵۲</sup> - اینا کونوسین نیز مثل اتو کارمند کمینترن بود. م. آ. سولتسه و انقل می‌کند چطور از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۱، با اینا در زندان‌های مختلف هم سلول بود. او، بسته‌هائی را که اتو برایش

گاه استالین برای نمایش عطف و گذشت خود، خویشاوند یکی از همکارانش را آزاد می‌کرد. زن کالینین چند روز پیش از مرگ شوهرش آزاد شد - البته بعد دوباره او را به تبعید فرستادند. به گفته‌ی یو. ک... یک روز استالین ضمن صحبت با کونوسینن از او پرسید چرا سعی دارد پسرش را آزاد کند. او جواب داد: «البته برای بازداشتش دلایل جدی وجود داشت.» استالین ابرو درهم کشید و دستور داد پسر کونوسینن را آزاد کنند. مورد پوسکره بیشف منشی شخصی استالین پرمعناست. زن او خواهر زن سدوف بود، و سدوف پسر تروتسکی. اما این رابطه‌ی خانوادگی مانع از آن نبود که پوسکره بیشف یکی از نزدیک ترین افراد به استالین باشد. ولی استالین بالاخره دستور داد زن پوسکره بیشف را بازداشت کنند، در حالی که خود او سمت اش را حفظ کرد. پوسکره بیشف تنها چند ماه پیش از مرگ استالین از سمت اش معزول شد، بی‌آنکه بازداشت شود.

خویشان لازار کاکانوویچ هم از نظر استالین دور نماندند. میخائیل مونیزیه ویچ، برادر لازار، پیش از جنگ کمیسر صنایع هوانوردی بود. به هنگام جنگ او مغضوب واقع شد. در نتیجه، چند کارمند بازداشت شده، که ادعا شده بود یک «مرکز فاشیستی» مخفی دائر کرده اند، میخائیل مونیزیه ویچ را یکی از شرکای جرم خود معرفی کردند. آنان چنین فهمانده بودند که او - یک یهودی - در صورتی که هواداران هیتلر مسکو را بگیرند، نایب رئیس حکومت فاشیستی خواهد شد - و البته این مطلب کاملاً بی اساس به آنان تلقین شده بود. استالین، هنگامی که از این اظهارات - که بی تردید منتظرشان بود - باخبر شد، به لازار کاکانوویچ تلفن کرد تا به او بگوید برادرش به مناسبت ارتباط با فاشیست ها

---

می‌فرستاد از طریق یک زن نظافتچی دریافت می‌کرد. سولنتسه وا می‌نویسد: «یکبار، در یک شب سال نو، یک رادیوی پرسروصدا برای ما گذاشته بودند. اینا کونو سینن با لباس‌های پاره پاره، نطق سال نوئی را که توسط اتو کونوسینن در کرملین ایراد می‌شد، گوش داد.»

بازداشت خواهد شد. لازار جواب داد: «خوب، که چی؟ اگر لازم است، خوب بازداشت شود!» در بحثی که بر سر این موضوع در پولیت بورو درگرفت، استالین از پایبندی لازار کاکانوویچ به «اصول» تمجید کرد، چون بازداشت برادرش را تأیید کرده بود. اما استالین اضافه کرد که این بازداشت نباید با عجله صورت بگیرد. او یادآور شد که میخائیل مونیزیه ویچ سال ها است که عضو حزب است، و همه‌ی این اظهارات را باید دوباره بررسی کرد. میکویان مأمور شد میخائیل مونیزیه ویچ را با کسی که علیه او شهادت داده بود روبرو کند. این مقابله در دفتر میکویان انجام گرفت. مردی وارد شد و شهادت خود را در حضور کاکانوویچ تکرار کرد. و افزود که کارخانه‌های هواپیماسازی، پیش از جنگ، به عمد در نزدیکی مرز ساخته شدند تا اسغالشان برای آلمانی‌ها آسان‌تر باشد. هنگامی که میخائیل این شهادت را شنید، اجازه خواست به توالتی که چسبیده به دفتر میکویان بود برود. چند ثانیه بعد صدای تیری از آنجا بلند شد.<sup>۴۰۳</sup>

این وقایع نشان می‌دهند که استالین نه تنها ترسی از همکاران خود نداشت، بلکه آنان را تحقیر می‌کرد. چنین وقایعی به هیچ وجه با این فکر که استالین در رفتار خود غیرمسئول بود، مطابقت ندارد.

همچنین مورد افرادی که به دستور استالین بازداشت شدند، و سپس، ماه‌ها یا سال‌ها بعد، پس از تحمل شکنجه و محکومیت‌های سخت، بی‌هیچ توضیح، باز به دستور استالین آزاد شدند و به مقام‌های مهمی دست یافتند، نیز با این نظریه سازگار نیست. به عنوان مثال رفتار استالین را در مقابل رفیق قدیمی‌اش سرگنی ایوانوویچ کافتارادزه در نظر بگیریم، که یکبار استالین را در فرار از

---

<sup>۴۰۳</sup> - میکویان این ماجرا را برای و. اسنه‌گف تعریف کرد- اسنه‌گف نام شاهد دروغین را فراموش کرده است.

چنگ پلیس مخفی سن پترزبورگ یاری داده بود. در سال های بیست کافتار اوزه به اپوزیسیون تروتسکیستی پیوست و تنها هنگامی آن را ترک کرد که سازمان تروتسکیست ها از اعضای خود خواست به هرگونه فعالیت به عنوان اپوزیسیون خاتمه دهند. پس از مرگ کی رف، کافتار اوزه که به علت سوابق تروتسکیستی به کازان تبعید شده بود، نامه ای به استالین نوشت و اظهار داشت که کاری علیه حزب نمی کند. استالین فوراً او را از تبعید بازگرداند. اندکی بعد بسیاری از روزنامه ها مقاله ای از کافتار اوزه منتشر کردند که در آن شمه ای از فعالیت های زیرزمینی اش با استالین را نقل کرده بود. استالین از این مقاله خوشش آمد، ولی کافتار اوزه دیگر چیزی در این مورد ننوشت. او به عضویت حزب بازگردانده نشد و از راه قلمزنی های صدتا یک غاز روزگار می گذراند. در پایان سال ۱۹۳۶، او و زنش را ناگهان دستگیر کردند و تحت شکنجه قرار دادند و سپس به مرگ محکوم کردند. اتهام اش این بود که با مدیوانی، قتل استالین را تدارک می دیده است. مدیوانی کمی پس از محکومیت اعدام شد. اما کافتار اوزه مدت ها در سلول محکومان به اعدام ماند. بعد ناگهان او را به دفتر بریا بردند. او در آنجا زنش را دید، که از بس پیر شده بود دیگر قابل شناسائی نبود. هر دو را آزاد کردند. او ابتدا در یک هتل ساکن شد، بعد در یکی از ساختمان های متعلق به کمون، یک دو اتاقی اجاره کرد، و کارش را از سر گرفت. استالین کم کم به او روی خوش نشان داد و او را به شام دعوت کرد؛ حتی یکبار سرزده با بریا به دیدن او رفت. (این دیدار در ساختمان ولوله انداخت. یکی از همسایگان، به گفته ی خودش، هنگامی که «شبیبه رفیق استالین» را در آستانه ی در دید، از هوش رفت). هنگامی که کافتار اوزه را به شام دعوت می کرد، خودش سوپ را می آورد، لطیفه می گفت و خاطره تعریف



می‌کرد. اما طی یکی از این شب‌ها استالین ناگهان از جا برخاست، به طرف میهمانش رفت و با تعجب فریاد زد:

«با این همه تو می‌خواستی مرا بکشی!»<sup>۴۰۴</sup>

به نظر پاره ای از تاریخ‌نگاران این حرف را می‌توان نشانه‌ی مبتلا بودن استالین به پارانویا دانست. اما استالین خیلی خوب می‌دانست که کافتارادزه هرگز نمی‌خواست است او را بکشد، ولی نمی‌توانست این مطلب را آشکار قبول کند، چه در آن صورت می‌بایست در اعدام بود و مدیوانی و نیز بسیاری دیگر از کمونیست‌هائی که در این اتهام شرکت داشتند، تجدیدنظر کند. «عفو» کافتارادزه - و تنها کافتارادزه - راهی بسیار آسان‌تر بود. به همین نحو استالین به آله‌شا سوآنیدزه نیز نوشت که اگر تقاضای عفو کند، او را خواهد «بخشید». سوآنیدزه که خود را بیگناه می‌دانست زیر بار تقاضای عفو نرفت و در نتیجه تیرباران شد. این رفتار استالین، رفتار یک بیمار روانی - که نمی‌فهمد چه دارد می‌کند - نبود، بلکه بیش‌تر به رفتار یک جبار مردم‌گریز شباهت داشت.

استالین عادت داشت به درخواست‌هائی که جهت آزاد کردن زندانیان برایش می‌رسد، جواب رد بدهد. اما دیدیم که چون نمی‌خواست درخواست اینشتین و ژولیوکوری را در مورد دو فیزیکدان خارجی، هوترمانس و وایسبرگ، که در شوروی بازداشت شده بودند، رد کند، آنان را در سال ۱۹۳۹ به گشتاپو تحویل داد. با این همه در مواردی چند، استالین مجبور شد کوتاه بیاید. ل. د. لاندو نقل می‌کند که:

خود او چگونه به دنبال یک افشاگری مسخره دستگیر شد مرا متهم کردند که جاسوس آلمانم... پس از یکسال زندان، جای تردید نبود که تنها شش ماه دیگر زنده خواهم ماند. صاف و ساده در حال مردن بودم.

<sup>۴۰۴</sup> - به نقل از س. ای. کافتارادزه.

کاپیتزا به کرملین رفت و رسماً درخواست کرد که مرا آزاد کنند. او گفت اگر با این درخواست موافقت نشود، مجبور خواهد شد مؤسسه را ترک کند. مرا آزاد کردند.<sup>۴۵۵</sup>

ناگفته پیداست نیاز استالین به وجود کاپیتزا در رأس مؤسسه،<sup>۴۵۶</sup> بیش از معروفیت علمی او در اخذ این تصمیم تأثیر داشت.

پس از جنگ شوروی با فنلاند و در نخستین ماه های جنگ جهانی استالین دستور داد هزاران نفر از افسران ارتش سرخ را آزاد کنند. بسیاری از آنان به مقام های مهم گماشته شدند. اما از سوی دیگر در اکتبر سال ۱۹۴۱ و در تابستان ۱۹۴۲، استالین دستور داد عده‌ی زیادی از افسران عالی مقام ارتش سرخ را اعدام کنند چون می ترسید در صورتی که حوادث جبهه‌ی شوروی-آلمان به زیان شوروی تحول پیدا کند، این افسران خطری برای او بوجود آورند.<sup>۴۵۷</sup>

مردی که مبتلا به جنون آزار و شکنجه باشد، پس از نابود کردن هزاران تن از اعضای فداکار حزب نمی بایست جای آنان را به مردانی با گذشته‌ی سیاسی مشکوک، مثل بریا و آباکومف، بدهد. استالین خصلت واقعی این کسان را خیلی خوب می شناخت. در پلنوم ژوئن ۱۹۳۷، گ. ن. کامینسکی، کمیسر بهداشتی، که قبلاً دبیر کمیته‌ی مرکزی آذربایجان، و رئیس شورای باکو در سال ۱۹۲۲

<sup>۴۵۵</sup> - کمسومولسکایا پراودا، ۸ ژوئیه‌ی ۱۹۶۴.

<sup>۴۵۶</sup> - \* - کاپیتزا پس از یک دوره اقامت در انگلستان، از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۵، به شوروی بازگشت و مؤسسه‌ی فیزیک اختصاصاً برای کار او تأسیس شد. این مؤسسه به مطالعه‌ی فیزیک سرمای زیاد و قابلیت انتقال زیاد توجه داشت. در سال ۱۹۴۶ کاپیتزا از مدیریت مؤسسه کنار رفت چون - گفته می شد - نخواستند بود برای پیشبرد سلاح های هسته‌ای کار کند. پس از مرگ استالین او شغل خود را باز یافت.

<sup>۴۵۷</sup> - به نقل از کنستانتین سیمونف.

بود، روابط مشکوکی را مطرح کرد که بین بریا و دستگاه های مخفی مساوات وجود داشته است.<sup>۴۵۸</sup> استالین می دانست که در زمان حکومت کرنسکی، ویشینسکی منشویک در رأس چریک های دولتی رایون آربات، در مسکو، قرار داشت و طی تابستان ۱۹۱۷، فرمان دستگیری بلشویک ها را داده بود. چرا استالین مقام دادستانی کل اتحاد جماهیر شوروی را به چنین شخصی داده بود؟ چرا ویشینسکی و بریا را به لنینیست های وفادار ترجیح داد؟ جای شک نیست که به دلایل سیاسی چنین می کرده است. او آگاهانه در پی تصاحب کامل قدرت بود و می دانست که با استفاده از افرادی نظیر یژف، بریا و ویشینسکی خواهد توانست حزب را از وجود هسته ی لنینیست های وفاداری که در آن بودند، خالی کند.

استالین اطلاعات مخاطره انگیز فراوانی درباره ی همکارانش دریافت می کرد و با این همه آنان را در مقام های خود باقی می گذاشت. نام وروشیلف در شهادت های جعلی عده ای از افسران عنوان شد.<sup>۴۵۹</sup> ف. ز... از اعضای بسیار قدیمی حزب، نقل می کند که تنها در آبلاست اسوردلفسک، طومارها شهادت علیه کاکانوویچ و مولوتف تهیه شد. در آبلاست کویبیشف شهادت های دیگری علیه مولوتف و گورکین جمع شد. بازجویان، زن صدر کالینین را آنقدر شکنجه کردند تا اظهارنامه ای علیه شوهرش را امضاء کرد. استالین از همه ی این اعمال آگاهی داشت؛ حتی گاه خود مفاد شهادتنامه ها را تلقین می کرد. اما عجالتاً همه ی آن ها را ندیده می گرفت.

استالین سوءظنی بیمارگونه داشت و از این رو نمی توانست شخصیت صادق و شریف، و سادگی بسیاری از لنینیست های قدیمی را درک کند. همانطور که

---

<sup>۴۵۸</sup> - ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی]، ۱۹۶۵، شماره ی ۱.

<sup>۴۵۹</sup> - این اطلاعات را از و. شلامف گرفته ام.

کریلف مدت‌ها پیش نوشت: «کسی که قلبش طوری است که نه دوستی احساس می‌کند نه عشق،... در همه جا فقط دشمن می‌بیند» بسیاری از جنایتکاران از ترس آنکه شناخته شوند، ابتدا از وجود اطرافیان خود به وحشت می‌افتند و این امر ممکن است آنان را به جنایت‌های متوالی بکشانند. قاعدتاً پدیده‌ای از این نوع در استالین به وقوع پیوست. او، پس از آنکه بخش اعظم لنینیست‌های وفادار حزب و تقریباً تمامی دوستان و رفقای سابق خود را از بین برد، پس از بی‌اعتنایی به هر نوع قانون، حزب، دولت، دوستی و حتی ساده‌ترین موازین انسانی، طبعاً حق داشت از دیگران بیمناک باشد. و این ترس در تمام مدت عمرش، روز به روز زیادتر شد. به قول یک ضرب‌المثل شرقی، «جباران همیشه گرفتار ترس از رعایای خویش اند». ترس از افشاء شدن و به مجازات رسیدن، استالین را بیش از پیش به ارتکاب جنایت کشاند. اما نباید موج عظیم سرکوب سال‌های سی را تنها به سوءظن جنون‌آمیز یک فرد نسبت داد. همه‌ی مستبدان سوءظن دارند، اما با این سوءظن نیست که می‌توان استبداد را توضیح داد.

#### ۴ - افسانه‌ی انقلاب «مداوم» به روایت استالین

در پایان سال‌های پنجاه، نگارنده برای نخستین بار حکایت غریبی را برای توضیح تصفیه‌های خونین سال‌های سی از زبان یکی از کارمندان عالی‌رتبه شنید. او گفت: «بله، استالین خیلی خوب می‌دانست که قربانیانش نه جاسوس بودند، نه خرابکار. همه‌ی این اتهامات به عمد اختراع شده بود. طبق قواعد عادی اخلاق و دولت، روشن است که رفتار استالین غیرقانونی بود. ولی با این

همه برای رشد آتی انقلاب ضرورت داشت. افرادی که استالین از میان برد، نیرومند و محبوب بودند. نمی شد آنان را فقط از مقامشان برکنار و از حزب اخراج کرد. می بایست آنان را به جنایات وحشتناک، به توطئه علیه رژیم شوروی، به کوشش برای بازگرداندن سرمایه داری، به جاسوسی برای امپریالیست ها و دسیسه چینی برای آن ها متهم کرد. وقتی توده ها بدین ترتیب گمراه می شدند، آنوقت حذف آنان ممکن می شد. من پرسیدم:

- اما چرا لازم است برای انقلاب، فعال ترین هواخواهان آن را کنار گذاشت؟

و او جواب داد:

- «این، منطق هر انقلابی است. بسیاری از کسان که توسط استالین حذف شدند، در اواسط سال های سی، دیگر انقلابی نبودند، بلکه به بوروکرات های تروتمیزی مبدل شده بودند. آنان حزب و دستگاه اداری را به سوی سوسیالیسم هدایت نمی کردند، به سوی سرمایه داری دولتی می بردند. استالین می بایست کسانی را که سد راه رشد انقلاب سوسیالیستی بودند، کنار بزند. او می بایست کارمندان جوانی را که قادر به پیشبرد انقلاب بودند، ارتقا دهد.»<sup>۴۶۰</sup>

این توضیح به پیام گاردهای سرخ مائونیست شباهت دارد که مردم را به «کوبیدن مقر فرماندهی» و برکنار کردن کسانی که «در مسند قدرتند و به راه سرمایه داری گام نهاده اند» فرا می خواندند. بر من معلوم شد که این توجیه، در میان کارمندان حزب و دولت، چه آنان که بر سر کارند و چه بازنشسته ها، از اعتبار زیادی برخوردار است. البته نه آشکارا، بلکه «محرمانه» و به تفصیل -

---

<sup>۴۶۰</sup> - \* فعل، vydvinout، به معنای ارتقاء دادن، رو آوردن، و اسم vydvijenets به معنای کسی که رو می آید و ارتقاء پیدا می کند، در سال های سی، برای معرفی سیاست رسمی که عبارت از سپردن مقام های مهم به افرادی بود که از محیط های پائین اجتماع برخاسته بودند، به طور مرتب بکار برده می شد.

به ویژه در گفتگو با کارمندان جوان- از آن صحبت می شود. ریشه‌ی چنین توجیهی را حتی در پاره‌ای از تفسیرهای استالین می توان یافت. درباره‌ی این افسانه چه می توان گفت؟

همانطور که در فصل یازدهم خواهیم دید، «انحطاط»<sup>۴۶۱</sup> بسیاری از کادرها در دوره‌ی پس از انقلاب ظاهر شد. این پدیده، در کشور بسیار وسیع و نسبتاً عقب مانده‌ای مثل روسیه - که حزب، تنها در سال ۱۹۱۷، به علت آنکه از وضع مخفی درآمد و به مقام یک حزب مسلط رسید، اعضایش ناگهان صد برابر شد- تا حد زیادی غیرقابل اجتناب بود. بخصوص که از سال ۱۹۱۸، هیچ حزب دیگری در قدرت سهیم نبود، و حزب با شیوه‌های مستبدانه و بی هیچ نوع کنترل، بر کشور حکومت می کرد.

چه کسانی دچار این انحطاط بوروکراتیک شدند؟ در وهله‌ی اول انقلابیون خرده بورژوایی که برای تحقق هدف پرولتاریا مبارزه می کردند ولی نتوانستند در مقابل وسوسه‌های دوران گذار مقاومت کنند. همچنین عده‌ای از انقلابیون پرولتری، که با سرسختی تمام با تزاریزم و بورژوازی مبارزه کرده بودند، ولی در مقام اعمال قدرت و حاکمیت ناتوان ماندند. رژیم شوروی مجبور شد ده‌ها هزار نفر از کارمندان رژیم سابق را در آپارات دولتی به کار بگیرد. در مورد افراد اخیر، انحطاط ضرورتی نداشت، چون بوروکراسی تنها شکلی از حکومت بود که آنان می شناختند.

این آلودگی سراسر رژیم و مجموعه‌ی حزب، قابل اجتناب بود. رژیم شوروی در دهه‌های اول زندگیش می بایست با بوروکراسی، جاه طلبی و انحراف خرده بورژوایی مبارزه کند و به این منظور نسلی از کادرهای جوان و پر استعداد

<sup>۴۶۱</sup> - \* - برای معنای این واژه (به روسی: pererodzenie)، ر. ک. به «اصطلاحات» در آغاز همین کتاب.

پرورش دهد. آیا استالین آنقدر از این مبارزه بیزار بود که به تصفیه‌ی سریع و توده‌ای کارمندان بوروکرات متوسل شد و برای سرعت دادن به انقلاب سوسیالیستی به روش‌ها و شیوه‌های وحشیانه پناه برد؟ چنین نظری، حتی در یک بررسی سریع، قابل دفاع به نظر نمی‌رسد.

نخست آنکه رهبران متهم به بوروکراتیزم، تنها کسانی نبودند که متحمل سرکوب سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ شدند؛ بسیاری از کادرهای فداکار، افسران و رؤسای مؤسسات، و دانشمندان و هنرمندان نیز دستگیر شدند. و تنها رهبران بلندپایه نبودند که نابود شدند، عده‌ی کثیری از کارمندان متوسط، و نه تنها نمایندگان سایر طبقات اجتماعی، بلکه برجسته‌ترین روشنفکران حزب که با دلسوزی تمام توسط رژیم شوروی تربیت شده بودند نیز از بین رفتند. از سوی دیگر، جای این افراد را کادرهایی گرفتند، که کم‌تر قابل اعتماد بودند، و آگاهی و تجربه‌ی کم‌تری داشتند. از پیروزی مولوتف‌ها، بریایا، یژف‌ها، مخلص‌ها، باقراوف‌ها، مانکف‌ها و وروشیلف‌ها بگذریم. این کسان، همراه با استالین، نمونه‌ی زنده‌ی نفی انقلاب بودند، مرتدان واقعی مارکسیزم-لنینیسم بودند.

سرکوب در مقیاس وسیع، به کمبود حاد کادرها منجر شد. بدین ترتیب صدها هزار کارمند به ناحق ارتقاء مقام یافتند. ده‌ها هزار استاخانوویست به مدیریت کارخانه‌ها منصوب شدند. سربازان ساده را به فرماندهی دسته‌ها و هنگ‌ها گماشتند و فرماندهان گردان‌ها و هنگ‌ها را به فرماندهی لشکرها و ارتش‌ها منصوب کردند. بسیاری از محققان خرده‌پا مدیریت آزمایشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقی بزرگ را به عهده گرفتند. اغلب این ویدیوژنتس‌ها - «افراد ارتقایافته»- ذاتاً آدم‌های شریفی بودند و می‌خواستند برای پیشبرد رژیم شوروی کار کنند. اما وضع ناشی از سرکوب مشکل‌می‌توانست به شرافت منتهی شود. همانطور

که بعد به تفصیل خواهیم دید، قدرت، بسیاری از ویدیوژنتس ها را خیلی زود فاسد کرد.

## ۵- یک روایت دیگر: استالین عامل پلیس مخفی؟

پلیس مخفی تزاری با جنبش انقلابی، و بخصوص با حزب بلشویک مبارزه می کرد و به این منظور مأموران و توطئه گرانی را به کار گرفت که عده ای از اعضای حزب نیز در میانشان بودند. این اعضاء خواه به دلیل ترس و خواه به خاطر هدف هائی پلید، با پلیس رابطه داشتند. در بسیاری از سازمان های محلی و حتی سراسری حزب، عوامل پلیس رخنه کرده بودند. در سال ۱۹۱۸، یک بنگاه انتشاراتی در مسکو، مجموعه‌ی اسنادی درباره‌ی تاریخ بلشویزم چاپ کرد که از آرشیوهای پلیس مخفی استخراج شده بود.<sup>۴۶۲</sup> در این مجموعه، ۱۲ مأموری که در حزب سوسیال دموکرات فعالیت می کردند، معرفی شده بودند:

م. ای. براندینسکی، یا. آ. ژیتومیرسکی، ای. گ. کری وف، ای. آ. لوبف، ر. و. مالینفسکی، آ. ک. ماراکوشف، آ. آ. پولیاکف، آ. س. رومانف، ای. پ. سسیتسکی، م. ا. چرنومازف، و. ا. شورخاتف، و «واسیلی» نامی که هویت اش معلوم نبود.

<sup>۴۶۲</sup>- ر. ک. به: Bol,cheviki (Dokoumenty po istorii bol,chevizma s ۱۹۰۳ po gg byvchego Moskovskogo Okhrannogo Otdeleniia) [بلشویک ها- اسناد بخش اوخرانای مسکو درباره‌ی تاریخ بلشویزم از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۶] (مسکو، زادروگا، ۱۹۱۸).



طبق فیش های پلیس، مأمورانی، حتی در کنفرانس ۱۹۱۲ حزب در پراگ شرکت کرده بودند و از قطعنامه ها و تصمیمات عملی اتخاذ شده در این کنفرانس گزارش فرستاده بودند.<sup>۴۶۳</sup>

غالب جاسوسان پلیس، پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ شناخته شدند. اما تنی چند از آنان را مدت ها بعد کشف کردند. مثلاً سربریاکووا، که بسیاری از بلشویک ها را تحویل پلیس مخفی تزاری داده بود، در سال های بیست شخصیت مرکزی یک ماجرای معروف شد. طی سرکوب جمعی سال های سی، استالین و «ان. کا. و. د.» از نفرت سنتی مردم نسبت به جاسوسان پلیس استفاده کردند. اتهامات دروغی از این نوع، علیه اعضای مورد احترامی نظیر زلنسکی، پیاتیتسکی، رازومف و بسیاری دیگر از کارمندان - که بعد مورد اعاده‌ی حیثیت کامل قرار گرفتند- بکار رفت. میرهولد نیز در ۱۹۳۸ متهم شد که تحت نام سمه نیخ، با پلیس مخفی تزاری همکاری می کرده است. اندک کسانی می‌دانند که اتهامات بسیاری از این نوع به شخص استالین هم زده شده است.

از همان سال های بیست، مهاجران در اسنادشان فاش کردند که استالین یکی از عوامل پلیس مخفی تزاری بوده است. یکی از نخستین کسانی که این اتهام را پیش کشید، نوآخ ژوردانیا، رهبر گرجی منشویک بود. او گفت استپان شانومیان برایش شرح داده است که چگونه در تغلیس بازداشتش کردند. او را در نخستین سفر مخفیانه اش به این شهر دستگیر کردند، در حالی که تنها یک نفر از تاریخ ورود و نشانی اقامتگاهش اطلاع داشت. طبق آنچه ژوردانیا از ماجرای

---

<sup>۴۶۳</sup> - \* استالین در کنفرانس پراگ به عضویت کمیته‌ی مرکزی برگزیده شد. درباره‌ی معنای احتمالی «واسیلی» در همین قسمت، در صفحات بعد توضیح داده شده است.

شانومیان نقل کرده، این شخص استالین بوده است.<sup>۴۶۴</sup> در پایان سال های سی، نشریات تروتسکیست ها جزئیات بیش تری را ذکر کردند. در سال ۱۹۵۲، یک ردیف گزارش های مشابه در پاریس به چاپ رسیدند.<sup>۴۶۵</sup> پس از کنگره ی بیستم حزب در ۱۹۵۶، نوشته های باز هم بیش تری در این باره، در غرب منتشر شد. پاره ای از نویسندگان حتی سخنرانی غیرمنتظره ی خروشچف در پاره ی «کیش شخصیت و نتایج آن» را به فشار افسرانی نسبت دادند که دلایل غیرقابل انکاری مبنی بر خیانت استالین ارائه کرده بودند. این نظریه، از جمله، در مقاله ی «راز شگفت انگیز استالین» در مجله ی آمریکانی لایف، به تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۵۶، عنوان شد.

آلکساندر اورلف، نویسنده ی این مقاله که در آغاز سال های سی یکی از مأموران بلندپایه ی «ان. کا. و. د.»، بود، به عنوان مأمور دستگاه های مخفی شوروی مقیم خارج به ویژه در خارج از کشور فعالیت داشت. در بحبوحه ی سرکوب، اورلف تصمیم گرفت که دیگر به شوروی برنگردد. تا سال ۱۹۵۳ او هیچ مطلبی را افشاء نکرد، اما پس از مرگ استالین سلسله مقالاتی منتشر ساخت که بعدها در کتابی با عنوان ماجرای سری جنایات استالین (نیویورک، ۱۹۵۳) گردآوری شد. در آنجا استالین مسئول قتل کی رف و سرکوب جمعی معرفی شده بود. هیچگونه اشاره ای به همکاریش با پلیس، در این نوشته ها وجود نداشت. بعد در سال ۱۹۵۶ اورلف در توضیح سرکوب جمعی گفت که استالین می ترسیده است سابقه ی جاسوسیش برای پلیس، فاش شود.

<sup>۴۶۴</sup> - اسناد مشابهی در آغاز سال های سی توسط روزنامه ی داشناک Airinik، در بوستون (ماساچوست) انتشار یافت. \* - داشناک یک حزب ناسیونالیست ارمنی بود که طی جنگ داخلی، چند صباحی هم به قدرت رسید.

<sup>۴۶۵</sup> - ر. ک. به: Byl li Stalin provokatorom tsarskoi okhrany? [آیا استالین یک عضو آشوبگر اوخرنای تزاری بود؟] \* - ما نتوانستیم اصالت این مأخذ را مدلل کنیم.

در فوریه‌ی ۱۹۳۷، که اورلف در یکی از بیمارستان‌های پاریس برای معالجه‌ی بیماری پشت اش بستری بود، پسر عمویش، زینوو بوریسویچ کاتسنسون، نماینده‌ی «ان. کا. و. د.»، در اوکراین و عضو کمیته‌ی مرکزی به دیدن او رفت. کاتسنسون یکی از دوستان نزدیک کوسیور بود و اغلب استالین را می‌دید. او برای اورلف نقل کرد که به هنگام تدارک نخستین محاکمه‌ی مسکو، استالین به یاگودا گفته بود که برقرار کردن رابطه‌ی ای بین عده‌ای از قربانیان مورد نظر و پلیس تزاری می‌تواند مفید واقع شود. یاگودا کوشید یکی از افسران سابق پلیس مخفی را پیدا کند، کاری که در آن زمان چندان آسان نبود. مفصل‌ترین بخش بایگانی‌های پلیس، در لوبیانکا، در دفتر منژینسکی، سلف یاگودا وجود داشت. یکی از کارمندان «ان. کا. و. د.»، به نام اشتاین، مأموریت یافت آرشیوها را بررسی کند. او به پرونده‌ای دست یافت که در آن اسناد «ویساریونف» نامی از کارمندان پلیس قرار داشت. اورلف در مقاله‌اش در سال ۱۹۵۶، نوشت:

در آنجا گزارش‌ها و نامه‌هایی خطاب به ویساریونف، به خط دیکتاتور وجود داشت که اشتاین به آسانی شناخت. پرونده‌ای که اشتاین کشف کرده بود در واقع متعلق به استالین بود، اما نه استالین انقلابی، بلکه عامل توطئه‌گری که با پلیس مخفی تزاری مجدداً همکاری می‌کرد.

آن وقت اشتاین به اوکراین بازگشت و به دیدن و. آ. بالیتسکی دوست و رئیس سابق خود، که در رأس «ان. کا. و. د.» در اوکراین قرار داشت، رفت. بالیتسکی دستور تحقیق داد و کارشناسان اصالت این اسناد را تأیید کردند. آنگاه بالیتسکی، ماجرا را به اطلاع کاتسنسون، یاگیر، کوسیور و سایر کارمندان عالی مقام رساند. فتوکپی‌های فراوانی از اسناد تهیه شد و یاگیر به مسکو رفت

و توخاچفسکی، گامارنیک، کرک و عده ای دیگر را در جریان این قضیه قرار داد. رهبران نظامی برای حذف استالین طرحی ریختند. آنان تصمیم گرفتند به کمک دو واحد از ارتش سرخ که به ایشان وفادار بودند، کودتاوار عمل کنند و نگذارند در کشور اعتشاش ایجاد شود. همه‌ی این اسرار، در فوریه‌ی سال ۱۹۳۷، یعنی چهار ماه پیش از دستگیری توخاچفسکی و یارانش، توسط کاتسنلسون برای اورلف فاش شده بود. اورلف نوشته است که کمی پس از اطلاع از وجود اسناد، به اسپانیا رفت و در آنجا بود که از طریق رادیو فرانسه، از این بازداشت آگاه شد. پس از آن، همه‌ی کسانی که به نحوی از انحاء در این ماجرا وارد بودند، دستگیر و تیرباران شدند. خلاصه آنکه کشف تصادفی اشتاین، تا حد زیادی علت تصفیه‌ها بوده است.

در واقع امر، ادعاهای اورلف حتی در مقابل سطحی‌ترین انتقادات هم تاب تحمل ندارد. نخست در سال ۱۹۳۷، کاتسنلسون عضو کمیته‌ی مرکزی نبود و به عضویت علی‌البدل هم انتخاب نشده بود. دستگیری «توطئه‌گرانی» که اورلف از آن‌ها نام می‌برد، همزمان انجام نشد، بلکه به تدریج طی دوره‌ای طولانی صورت گرفت و هیچیک از آنان سعی نکرد پس از آگاهی از شکست «توطئه» خود را پنهان کند. کوسیور یک سال پس از دستگیری توخاچفسکی بازداشت و اعدام شد. و اما از فتوکپی‌های متعدد «پرونده‌ی و یساریونف» کوچک‌ترین اثری وجود ندارد، با آنکه بسیاری از کسان در میان «توطئه‌گران» می‌توانستند آن‌ها را به دوستانشان در خارج از کشور برسانند. ما از جزئیات بازداشت رهبران نظامی آگاهیم و این واقعیات کاملاً با وجود توطئه‌ای برای قتل استالین، ناسازگارند. همچنین ممکن نیست که پیش از سال ۱۹۳۷، هیچکس بایگانی‌های پلیس مخفی تزاری را نگشته باشد. به علاوه بسیاری از رهبران اوکراین که به کوسیور و یاکیر نزدیک بودند - مثل

گ. پترفسکی- بازداشت نشدند. اورلف حتی در نقل سخنرانی خروشچف در کنگره‌ی بیستم هم اشتباه می‌کند. خروشچف در این سخنرانی نه به توخاچفسکی و نه به هیچیک از ژنرال‌های دیگر اشاره‌ای نکرد؛ در سال ۱۹۵۷ بود که به آنان اعاده‌ی حیثیت شد. در مقاله‌ی اورلف اشتباهات و تحریفات فراوان دیگری هم هست. توضیح او درباره‌ی سکوت طولانی‌اش و مسکوت‌گذاشتن مطالب کاتسنلسون درباره‌ی جنایات استالین، در کتابش در سال ۱۹۵۳، به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. در یک کلام، جای شک نیست که مقاله‌ی سال ۱۹۵۶ اورلف، خیالاتی است که نویسنده‌اش به هم بافته است.

در همان سال ۱۹۵۶، ایزاک دون لوی، که قبلاً بیوگرافی استالین را در خارج منتشر کرده بود، کتاب دومی انتشار داد. در این کتاب نامه‌ای به تاریخ ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۹۱۳ وجود دارد که توسط یرمین نامی به آ. ف. ژلزنیاکف، رئیس بخش ینی سنی پلیس مخفی نوشته شده است:

ژرف ویساریونویچ استالین که طبق تصمیم اداری به منطقه‌ی توروخانسک تبعید شده، بمناسبت دستگیریش در سال ۱۹۰۶، اطلاعات سری مهمی به رئیس س. گ (ژاندارمری ملی) تفلیس داده است.

در سال ۱۹۰۸ رئیس پلیس مخفی باکو گزارش‌هایی چند از استالین دریافت داشت و بعدها، وقتی به سن پترزبورگ رفت، یکی از عوامل پلیس مخفی در محل شد. کار استالین هر چند منظم نبود، اما با دقت فراوانی همراه بود.

استالین، پس از انتخاب به عضویت کمیته‌ی مرکزی، در پراگ، در بازگشت به پترزبورگ وارد مخالفت آشکار با دولت شد و روابط خود با پلیس مخفی را قطع کرد.<sup>۴۶۶</sup>

این نامه با ادعای اورلف مبنی بر اینکه استالین پس از کنفرانس پراگ در سال ۱۹۱۲ برای پلیس کار می‌کرده است، تضاد دارد. لوین که تئوری‌های بزرگ اورلف را رد نمی‌کند، نمی‌تواند توضیح قانع‌کننده‌ای درباره‌ی این اختلاف نظر ارائه کند. ماجرای این سند، آنطور که او گزارش کرده است، نمی‌تواند روشن کند که چرا این سند، طی دوره‌ای بیش از سی سال، دست به دست گردیده، ولی هیچگاه منتشر نشده است. اشاره به بازداشت استالین در سال ۱۹۰۶ با هیچ نوع دلیلی همراه نیست. لوین ادعا می‌کند که ممکن است در آوریل ۱۹۰۶، به هنگام تخریب چاپخانه‌ی مخفی آلابار، استالین دستگیر شده باشد. اما آنطور که بسیاری از بلشویک‌های قفقاز به ما گزارش داده‌اند، استالین در این ماجرا تحت تعقیب نبود. به هر حال او در آوریل ۱۹۰۶ در چهارمین کنگره‌ی متحد «ح. ک. س. د. ر.»<sup>۴۶۷</sup> در استکهلم شرکت داشت. لوین کوشید که اصالت امضای یرمین را ثابت کند، اما دلایلی که این کارشناس آماتور عرضه کرده است، قانع‌کننده نیستند.<sup>۴۶۸</sup> همین عدم اعتبار در مورد تمام اسناد منتشر شده در خارج، در جهت اثبات رابطه‌ی استالین با پلیس مخفی تزاری نیز صادق است.

<sup>۴۶۶</sup> - \* این سند عکسبرداری شده در کتاب لوین چاپ شده است. ر. ک. به:

Stalin, s Great Secret (New York, ۱۹۵۶)

<sup>۴۶۷</sup> - \* حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه.

<sup>۴۶۸</sup> - \* دلایل دیگری مبنی بر عدم اصالت این سند عرضه شده‌اند. ر. ک. به:

Edward Ellis Smith, The Young Stalin (New York, ۱۹۶۷) p. ۳۰۶-۳۰۹

به دنبال کنگره‌ی بیستم حزب، حرف هائی در این مورد در تمام کشور زده شد. خواننده اطلاع دارد که در یک ردیف از اسناد پلیس به تاریخ ۱۹۱۸، آمده است که شخصی به نام واسیلی، عامل پلیس مخفی، که هویت اش روشن نیست، به داخل حزب نفوذ کرده است؛ از سوی دیگر بلشویک های قدیمی به خاطر می آورند که استالین در سال ۱۹۱۲ نام مستعار واسیلی را داشته است.<sup>۴۶۹</sup> اینک گزارش های دیگری از این نوع که به دست نگارنده رسیده است:

۱- در آغاز سال های سی، پرفسور سپ، تاریخ نگار، نویسنده‌ی انقلاب اکتبر از خلال اسناد، به پرونده‌ی یک عامل پلیس به نام یوسف جوگاشویلی دست یافت. این پرونده حاوی تقاضانامه‌ی ای برای آزادی از طرف جوگاشویلی بود. در کنار این تقاضا مطلب زیر نوشته شده بود: «اگر حاضر شد درباره‌ی فعالیت های حزب سوسیال دموکرات اطلاعاتی به ژاندارمری بدهد، آزادش کنید.» در آن زمان سپ در بخش آگیت پروپ کمیته‌ی مرکزی گرجستان کار می کرد. او پرونده را به بریا نشان داد. بریا پرونده را گرفت و با هواپیما به مسکو رفت تا آن را به استالین نشان دهد. استالین پرونده را با دقت بررسی کرد و بعد آن را از بین برد و گفت که حرف مفت است، ولی سفارش کرد که مواظب سپ باشید. پس از بازگشت بریا به تفلیس سپ دستگیر و تیرباران شد.<sup>۴۷۰</sup>

۲- در اواسط سال های سی، عوامل «ان. کا. و. د.»، قفقاز اسنادی از آرشیوهای حزب سوسیال دموکرات را به دستور بریا گردآوری کردند (بریا برای کتابی که درباره‌ی جنبش مارکسیستی در قفقاز می نوشت، به این اسناد نیاز داشت). در آرشیوهای کوتائیستی، سندی به امضای یوسف جوگاشویلی

<sup>۴۶۹</sup>- ر. ک. به: یو. تریفونف، اوتبلسک کوسترا [پرتو آتس] (مسکو، ۱۹۶۶).

<sup>۴۷۰</sup>- از کاغذهای شخصی ا. پ. فرولف، عضو حزب از سال ۱۹۱۸.

پیدا شد که در آن گروهی از سوسیال دموکرات ها را لو داده بود. این سند به کابولف، نزدیک ترین همکار برپا داده شد که او به برپا رد کرد.<sup>۴۷۱</sup>

۳- و... از بلشویک های قدیمی نقل کرد که چطور روزی سرزده به سراغ استالین رفت و او را در یک آپارتمان مخفی تفلیس همراه یک ژاندارم عالی مقام دید. پس از رفتن ژاندارم، و... از استالین پرسید: «چرا آن ژاندارم اینجا بود؟» و استالین جواب داد: «خوب... او در ژاندارمری به ما کمک می کند.»<sup>۴۷۲</sup>

۴- در پایان سال ۱۹۱۶، به دنبال وخیم تر شدن وضع در جبهه، ارتش تصمیم گرفت گروهی از سوسیال دموکرات های تبعیدی به سیبری، از جمله استالین را به جبهه بفرستد. پس از آنکه تبعیدیان به همراه محافظان خود به کراسنویارسک رسیدند، استالین یک روز مرخصی خواست که به شهر برود. او آن روز باز نگشت و به جبهه نرفت. و با آنکه در کراسنویارسک باقی ماند و عملاً مخفی هم نبود، پلیس ظاهراً توجهی به فعالیت هایش نداشت.<sup>۴۷۳</sup>

۵- به دنبال کنفرانس پراگ در ۱۹۱۲، کمیته‌ی مرکزی مأموریت های مهمی به اورجونیکیدزه واگذار کرد و او برای سفر به تعدادی از شهرهای روسیه به راه افتاد. بلافاصله پس از مرز، او را زیر نظر گرفتند و در سرتاسر سفر طولانی اش، همواره به دنبال اش بودند. هنگامی که ترن در یک ایستگاه توقف کرد، استالین سوار شد و در کنار اورجونیکیدزه نشست و اورجونیکیدزه تصمیمات کنفرانس را به اطلاع او رساند. بعد خوابیدند. صبح آن شب، استالین رفته بود. پنج سال بعد، پس از انقلاب فوریه، اورجونیکیدزه از استالین پرسید که آن روز کجا رفته بود. استالین جواب داد: «متوجه شدم که کسی مرا تعقیب می کند و نمی خواستم خودم را به خطر بیندازم». بعدها، در پرونده های پلیس،

<sup>۴۷۱</sup>- این مطلب را یکی از اعضای خانواده‌ی کابولف برای س. ا. غازیان نقل کرده است.

<sup>۴۷۲</sup>- از کاغذهای شخصی ا. پ. فرولف.

<sup>۴۷۳</sup>- از خاطرات و. ای. ایوانف، بلشویک قدیمی.



گزارش‌های مأمورانی که به دنبال اورجونیکیدزه بودند، پیدا شد. سفر او به تفصیل گزارش شده بود، ولی اثری از ملاقات او با استالین در آن‌ها نبود.<sup>۴۷۴</sup>

۶- در انقلاب ۱۹۰۵، استالین عملیاتی برای چند فقره «سلب مالکیت» را سازمان داد که در واقع سرقت مسلحانه بودند (بلشویک‌ها عقیده داشتند که در شرایط انقلابی، چنین سلب مالکیت‌هایی مجاز است). در پاره‌ای موارد نگهبانان کشته شدند. مجازات‌های قانونی بسیار سنگین بود و تا مجازات اعدام هم می‌رسید. پلیس از شرکت استالین در این عملیات بی‌خبر نبود. اما هنگامی که او را در آغاز سال ۱۹۰۸ بازداشت کردند، به مجازات بسیار سبکی محکوم شد: دو سال تبعید در سلویشکودسک. به نظر عده‌ای از تاریخ‌نگاران چنین گذشتی تصادفی نبوده است.

برای غالب دادستانانی که در دوره‌ی استالین خدمت می‌کردند، اگر ژرف جوگاشویلی در رأس «ان. کا. و. د.»، حزب و دولت قرار نداشت، همین موارد برای دستگیریش کافی بود. اما تشخیص این امر مشکل نیست که تمام این «دلایل» درباره‌ی رابطه‌ی استالین با پلیس مخفی تزاری مبتنی بر نقل قول‌های دست دوم و غیرقابل کنترلند. این نقل قول‌های هم همانقدر کم‌اعتبارند که گزارش‌هایی که در مطبوعات خارجی منتشر شده‌اند. مثلاً چرا استالین دستور داد سپ را اعدام کنند ولی دستور اعدام بریا و کابولف را نداد؟ چه کسی می‌تواند ضمانت کند که داستان و... کهنه بلشویکی که ادعا کرده یک ژاندارم علی‌مقام را در اتاق استالین دیده است حقیقت دارد؟ استالین اتهاماتی چنان بی‌اساس و دروغ به بسیاری از رفقای سابق خود زد که تعجبی ندارد عده‌ای خواسته باشند همین شیوه را علیه خود او بکار ببرند.

---

<sup>۴۷۴</sup> - به نقل از گ. ل. مخانیک، که خود این مطلب را از ت. فیرسوا، و فیرسوا از زینایدا گاوریلوونا اورجونیکیدزه شنیده بود.

مطابقت نام مستعاری که استالین در ۱۹۱۲ داشت و نام یک جاسوس مجهول الهویه‌ی پلیس نیز چیزی را ثابت نمی‌کند. استالین نام‌های مستعار فراوانی داشت. از طرف دیگر نام واسیلی را ممکن است بسیاری از بلشویک‌های دیگر هم بکار برده باشند. طبق گزارش‌های پلیس، استالین معمولاً از نام مستعار کبا و قفقازتس استفاده می‌کرد.

نقل قول فیرسوا درباره‌ی استالین و سفر اورجونیکیدزه نیز قانع‌کننده نیست. در واقع پلیس گزارش‌هایی از این ملاقات در اختیار داشت که در آن‌ها ذکر شده بود استالین در مسکو با سرگو ملاقات کرد و در ۹ آوریل ۱۹۱۲ همراه او به سن پترزبورگ رفت. سرهنگ ساوارزین نامی در این مورد، یک تلگرام برای رئیس پلیس مخفی سن پترزبورگ فرستاده بود. سه مأمور کارکشته وظیفه‌ی تعقیب استالین و سرگو را به عهده داشتند. استالین روز ۱۴ و سرگو روز ۲۲ آوریل دستگیر شدند. امکان دارد که این دستگیری‌ها درست به دلیل پیاده شدن استالین از ترن صورت گرفته باشند.

البته در مقر عملیات ژاندارمری، هر یک از فعالان حزب بلشویک پرونده‌ی مخصوصی داشت. اما طی انقلاب فوریه، توده‌ی کارگران و سربازان به اتاق‌های بایگانی پلیس پتروگراد هجوم بردند و بسیاری از پرونده‌ها را از پنجره بیرون انداختند و سوزاندند. اسناد بسیاری بدین ترتیب از میان رفت. شایع است که سندی از این آرشیوها، در مورد رهبران «ح. ک. س. د. ر.» توسط ماکلاکف، سفیر سابق روسیه در فرانسه، دزدیده و به خارج برده شد؛ ماکلاکف آن سند را به هوور اینستیتوشن، در آمریکا، هدیه کرد. آینده نشان خواهد داد این شایعه تا چه حد اعتبار دارد.<sup>۴۷۰</sup> به هر حال عملاً هیچ گزارش

<sup>۴۷۰</sup> - \* ادوارد الیس اسمیت در کتابش (ر. ک. به زیرنویس ۴۶۸)، ص VII، تأیید کسی را که در جستجوی سند بوده است نقل می‌کند. از متن نوشته‌ی او چنین استنباط می‌شود که این سند

مهمی از پلیس درباره‌ی استالین در دست نیست: نه صورت جلسه‌ای از بازجویی‌های او، نه گزارشی درباره‌ی او دادن او به پلیس، و نه چیز دیگر. اسناد نادری که در این باره بدست آمده‌اند، وجود ارتباطی بین استالین و پلیس مخفی تزاری را ثابت نمی‌کنند. مثلاً دو نامه‌ای که در زیر می‌آید، در ۱۹۱۱ بین رئیس پلیس مخفی مسکو و رئیس پلیس مخفی ولوگدا رد و بدل شدند:

مطلقاً سری شخصی

م. د. و. رئیس بخش مسنول حفظ امنیت و نظم اجتماعی، مسکو

به تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۱۱

به آقای رئیس ژاندارمری گوبرنی یا در ولوگدا.

طبق اخبار مکرر و موثقی که مأموران مخفی به ما داده‌اند، یکی از مبارزان بسیار جدی و در عین حال بسیار فعال حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، به نام مستعار «کبا» اکنون در ولوگدا دوره‌ی تبعید خود را می‌گذراند، یا گذرانده است.

«کبا»ی مذکور با رهبری حزب در خارج از کشور ارتباط مستقیم داشته است و از او خواسته‌اند به خارج برود تا دستورات لازم برای اجرای وظیفه‌اش به عنوان عامل سیار کمیته‌ی مرکزی به او داده شود.

با «کبا» از طریق این آدرس تماس گرفته می‌شود: پتر آلکسیه‌ویچ چی ژیکف، مغازه‌ی ایشمه‌ماتف، ولوگدا: خرج سفر کبا به این آدرس فرستاده خواهد شد.

---

ارتباط استالین با پلیس تزاری را ثابت می‌کند. اما در یادداشت‌هایش نظری کاملاً مغایر آن اظهار شده است: او مدارک اندکی درباره‌ی استالین بدست آورده و چیزی که ثابت کند یا حتی این فکر را برانگیزد که استالین عامل لودهنده‌ی پلیس بوده، پیدا نکرده است.

## مطلقاً سری

از رئیس ژاندارمری گوپرنی یا در ولوگدا به: آقای رئیس پلیس مخفی مسکو

به تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۱۱

نام مستعار «کبا» که در نامه‌ی شماره‌ی ۲۶۰۹۹۰ شما، به تاریخ ۱۷ اوت ذکر شده بود، متعلق به تبعیدی سیاسی سابق، ژرف ویساریونویچ جوگاشویلی است که موقتاً در ولوگدا اقامت دارد. رونوشتی از گزارش شماره‌ی ۵۳ درباره‌ی او که در ۱۴ آوریل سال جاری برای رئیس اداره‌ی پلیس فرستاده شده، همزمان، توسط رئیس ژاندارمری گوپرنی پای تفلیس، جهت اطلاع شما ارسال گردیده است.

طبق اسنادی که این اداره برای من فرستاده، جوگاشویلی روز ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۰۹ تحت الحفظ به سلویشگودسک، برای گذراندن دوره‌ی تبعید فرستاده شد. او روز ۲۴ ژوئیه‌ی همان سال فرار کرد. روز ۲۴ مارس ۱۹۱۰ در باکو دستگیر و به سلویشگودسک فرستاده شد. روز ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۹۱۱، که دوره‌ی تبعیدش بسر می‌رسید، به او اجازه داده شد با جواز عبور به ولوگدا برود، و به تقاضای خودش، موافقت شد که ۲ ماه، تا ۱۹ سپتامبر امسال، در آنجا بماند.

طبق اطلاعات مأموران ما، جوگاشویلی و تبعیدیان دیگر (ایوان پطرف پطرف، ایوان میخائیلوف گلوپف، نیکلای ماتویف ایلین، آکساندر یانکلف شور، ایرودیون ایساکف خاسیمف، فدور ایگناتیف سیایونفسکی، میخائیل آکسیف کالانداتزه، گیورکی آکسیف کوروستیلف، و گریگوری ایوانف ژاوورونکف) کوشش داشته‌اند در سلویشگودسک، یک شعبه‌ی حزبی سوسیال دموکرات تأسیس کنند و در جلساتی که داشتند اسنادی

خوانده شد و مسائل سیاسی مورد بحث قرار گرفت. هدف این جلسات تربیت مبلغان باتجربه بود. این اطلاعات روز ۱۷ مارس امسال، توسط سلف من، تحت شماره‌ی ۲۱۶، برای رایون فرستاده شد. جوگاشویلی روز ۱۹ ژوئیه به ولوگدا آمد و در منزل بوپرووا، واقع در خیابان مالو کوزلنسکایا اقامت گزید و از ۲۴ ژوئیه ما او را تحت نام مستعار «قفقازتس» زیر نظر داریم.

از آنجا که به احتمال زیاد، جوگاشویلی به زودی به سن پترزبورگ یا مسکو خواهد رفت تا با نمایندگان سازمان ملاقات کند، یکی از مأموران من او را در هنگام عزیمت از ولوگدا زیر نظر خواهد گرفت.

از آنجا که جوگاشویلی بسیار محتاط است و امکان دارد از چنگ مأمور تعقیب بگریزد، بهتر آن است که او را از هم اکنون در ولوگدا دستگیر کنند و محل اقامت اش را مورد بازرسی قرار دهند. برای این منظور تقاضا دارم به من اطلاع دهید آیا اطلاعاتی در اختیار دارید که بر اساس آن بتوان جوگاشویلی را متهم کرد، و آیا با دستگیری او از هم اکنون موافقید یا نه. به آنچه در بالا گفته شد باید اضافه کنیم که نمی‌توان از تحقیقات درباره‌ی او در ولوگدا، نتیجه‌ی مثبتی انتظار داشت، چرا که او در رفتارش بسیار تودار است. ضمناً همراه با جوگاشویلی، تحقیقاتی نیز درباره‌ی تمام کسانی که با او در تماس بوده اند انجام خواهیم داد.

امضای تصدیق شده‌ی

سرهنگ کونیسکی<sup>۴۷۶</sup>

---

<sup>۴۷۶</sup>- ر. ک. به: ۱۹۱۱ g. D.O. ۱۹۱۱, ed. Kh. f. ۱۰۲, (آرشیو مرکزی تاریخی دولت)

مشکل می‌توان تصور کرد که چنین تبادلنامه‌ای، درباره‌ی یک عامل توطئه‌گر بوده باشد. بدین ترتیب ما نمی‌توانیم این نظریه هزار بار تکرار شده را بپذیریم که استالین با پلیس مخفی تزاری ارتباط داشته و ترس از افشای رازش او را به سرکوب جمعی بلشویک‌ها کشانده است. استالین برای پلیس مخفی تزاری کار نمی‌کرد، او فقط برای خودش و عطش سیری ناپذیر قدرتش کار می‌کرد.

با این همه، حتی اگر وظیفه‌ی روشن کردن قطعی این مسأله را هم به تاریخ‌نگاران آینده بسپاریم، باید این نکته را یادآور شویم که استالین، نمونه‌ی کامل یک توطئه‌گر بود، منتها به معنای دیگری از این اصطلاح. در مبارزه‌اش برای کسب قدرت، توطئه سلاح مطلوب او بود، و او بسیار ماهرانه از این سلاح استفاده می‌کرد. در همان آغاز مبارزات درون حزبی در سال‌های بیست، او اختلاف نظرها را عمیق‌تر کرد، رهبران را بجان هم انداخت و آتش بیار معرکه شد. درباره‌ی مرگ کی‌رف هر نظری داشته باشیم، نمی‌توانیم انکار کنیم که استالین از این قتل برای توطئه‌گری استفاده کرد و خشم مردم را ماهرانه به سوی اپوزیسیون سابق سوق داد. و محاکمات سیاسی «علنی» سال‌های سی، بی‌هیچ تردید یکی از وحشتناک‌ترین توطئه‌های تاریخ بود.

در سال ۱۹۳۷، استالین در یکی از جلسات شورای نظامی اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد که سندی افشاگرانه درباره‌ی بلوخر، به امضای یکی از معاونان او دریافت کرده است. استالین اضافه کرد که چنین ادعائی را باور ندارد. در واقع او چیزی دریافت نکرده بود؛ او فقط می‌خواست دعوائی بین بلوخر و یکی از همکارانش - که به زودی با توافق ضمنی بلوخر دستگیر شد - ایجاد کند.<sup>۴۷۷</sup> استالین غالباً - و البته به طور شفاهی - به عوامل و زیردستانش دستور ارتکاب جنایاتی را می‌داد، و بعد آنان را به خاطر اجرای این دستورات

<sup>۴۷۷</sup> - به نقل از پ. یاکیر.

مجازات می‌کرد. و طی تحقیقات، اشاره به نام استالین ممکن نبود؛ زیرا کسی که چنین خطری می‌کرد می‌بایست علاوه بر اتهامات خود، به اتهام هتک حرمت و افترا نیز پاسخ دهد.

بازجویان «ان. کا. و. د.» به تحریک استالین، از توطئه و شکنجه، هر دو، استفاده می‌کردند. آنان با تکیه بر تعصب و میهن دوستی کورکورانه‌ی شهروندانی که هشیاری چندانی نداشتند، از ایشان می‌خواستند در افشای «دشمنان خطرناک خلق» کمک کنند و بدین ترتیب شهادت‌های دروغ می‌گرفتند.<sup>۴۷۸</sup> آن عده از کارمندان «ان. کا. و. د.» که دیگر برای استالین مفید نبودند، غالباً قربانی یک توطئه می‌شدند. مثلاً به یکی از ژنرال‌های «ان. کا. و. د.» دستور داده شد فوراً به نقطه‌ی معینی از مرز عزیمت کند و جاسوس خطرناکی را که قرار است از همین نقطه وارد شود، دستگیر کند. ژنرال را به محض رسیدن به آن نقطه، به اتهام کوشش برای فرار به خارج دستگیر کردند. در دوره‌ی بعد از جنگ، «قضیه‌ی لنینگراد» و «توطئه‌ی روپوش سفیدها» توطئه‌های کاملی بود که توسط استالین و تنی چند از سران «ان. کا. و. د.» سازمان داده شده بود.<sup>۴۷۹</sup>

چنین اعمالی سبب شد که استالین را نه تنها با ایوان مخوف و جباران دیگر، بلکه با توطئه‌گران مشهور نیز مقایسه کنند. مثلاً گ. س. پومرانتس، استالین را با ا. ف. آرف، رئیس سازمان جنگی حزب سوسیالیست انقلابی، که در عین حال عامل پلیس مخفی بود، مقایسه کرده است.<sup>۴۸۰</sup> م. پ. یاکوبوویچ در بررسی

---

<sup>۴۷۸</sup> - ا. س. گینزبورگ در کتابش، توطئه‌ای از این نوع را گزارش کرده است. ر. ک. به فصل «برج پوگاجف».

<sup>۴۷۹</sup> - \* - در مورد این ماجراها، ر. ک. به آغاز فصل سیزدهم همین کتاب.

<sup>۴۸۰</sup> - ر. ک. به: «Nrvstvennyi oblik istoricheskoj litchnosti» [تصویر معنوی شخصیت در تاریخ] نوشته: G. Pomerants دستنویس منتشره نشده \* - این نوشته، متن یک سخنرانی است که در ۳ دسامبر ۱۹۶۵ در مؤسسه‌ی فلسفه‌ی مسکو، ایراد شد و در مجله‌ی مخفی

جالب‌اش درباره‌ی استالین، همین قیاس را کرده است. او این سؤال را مطرح می‌کند که:

چرا آرف با زندگی انسان‌ها بازی کرد و رفقای انقلابی خود و مقامات مافوقش در پلیس را یکجا به کشتن داد؟ به گمان من این رفتار قبل از هر چیز، وسیله‌ای بود برای ارضای شور و اشتیهای او برای قدرت، با وسائلی که در آن زمان در اختیار داشت. حق زندگی یا مرگ، معرف آخرین قله‌ی قدرت است؛ با کشتن است که می‌توان این عطش قدرت را به کامل‌ترین و حادث‌ترین صورت ارضا کرد. طبعاً اگر مردی تشنه‌ی قدرت، در عین حال خشن و خونخوار و بیرحم هم باشد و انسان‌ها و فکرها را تحقیر کند، در آن حال می‌تواند طبق میل خود بسته به شرایط زمان، با افکار هم‌شعبه بازی کند.

ا. ف. آرف و ژ. و. استالین هر دو، این مشخصات را به بالاترین درجه دارا بودند. استالین با خونسردی و بی‌هیچ عذاب وجدان رفقای حزیبیش را به جلوی جوخه‌ی اعدام می‌فرستاد، همانطور که آرف رفقاییش را به دژخیمان تزاری تسلیم می‌کرد. انگیزه‌ی هر دو یکی بود: اشتیهای بی‌بندوبار و بی‌حد و مرز قدرت، که در قتل‌هایی که آنان مرتکب می‌شدند، به اوج کمال خود می‌رسید. تنها تفاوت بین این دو نفر آن بود که در متن تاریخی واحدی زندگی نمی‌کردند. استالین قدرت خود را بر آپارات دستگاه‌های امنیتی دولت که وابسته به او بودند، بنا کرد، در حالی که آرف، آپارات دادگاه‌ها و پلیس تزاری، و نیز نیروی «سازمان جنگی» حزب سوسیالیست انقلابی را تکیه‌گاه قدرتش کرد... بین این دو

---

«فنیکس ۶۶» به چاپ رسید. ترجمه‌ی فرانسه‌ی این متن با عنوان «نقش فرد در تاریخ» منتشر شده است. ر. ک. به: ۲۶۳-۲۵۳, p. ۱ (Le Seuil, ۱۹۶۹), Samizdat



از نظر روانشناسی شباهت زیادی وجود دارد. آنان برادران روحی یکدیگرند.<sup>۴۸۱</sup>

## ۶- بررسی دوباره‌ی شخصیت استالین و انگیزه‌های جنایات او

بدین ترتیب ما به این نتیجه می‌رسیم که نه دسیسه‌های همکاران استالین و نه سوءظن بیمارگونه‌ی او، نقش قاطعی در حوادث سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ نداشتند، هر چند که نقش این عوامل را نیز نباید یکسره انکار کرد. پس کدام انگیزه‌های اساسی استالین را به ارتکاب این جنایات واداشتند؟

نخستین و مهم‌ترین این انگیزه‌ها، بی‌هیچ تردید جاه‌طلبی خارج از اندازه‌ی استالین بود. این عطش سیری ناپذیر برای قدرت مطلق، با آنکه به دقت سعی در استتار آن می‌شد، خیلی پیش‌تر از سال ۱۹۳۷ در استالین ظاهر شد. قدرت وسیعی که او در اختیار داشت، به هیچ وجه ارضایش نمی‌کرد؛ او خواهان قدرت مطلق و تسلیم همگان در مقابل اراده‌ی خود بود. قواعدی که لنین برای طرز کار حزب وضع کردف مزاحم او بود. او از اینکه مدام باید قضاوت و انتقادات سایر مسئولان را در نظر بگیرد خشمگین بود، زیرا پس از مرگ لنین او فقط نفر اول در میان بازماندگان شمرده می‌شد. با آنکه استالین پیش از سال ۱۹۳۷ عده‌ی زیادی از رهبران قدیمی حزب را فاسد کرده بود، اما کاملاً به این نکته آگاه بود که این افراد حاضر نخواهند شد در ماشین دولتی که او قصد

---

<sup>۴۸۱</sup> - م. پ. یاکوبوویچ: Zapiski o Staline [یادداشت‌هایی درباره‌ی استالین]، دستنویس منتشر نشده \* - مدودف چهار صفحه‌ی تمام از این دستنویس را نقل کرده، که در اینجا بسیار خلاصه شده است، چون مربوط به ماجرای آژف است که همه از آن اطلاع دارند.

ایجادش را داشت، پیچ و مهره های ساده ای باشند. این رهبران عقیده داشتند که آنان نیز در ساختن دولت و حزب سهیم بوده اند و سهم خود را در اداره ی امور می خواستند. اما استالین مایل نبود با هیچیک از رفقاییش در قدرت شریک باشد.

استالین تمام قدرت را به خاطر آن تصاحب نکرد که دیگر به همکارانش اعتماد نداشت؛ این تصاحب قدرت به خاطر آن هم نبود که استالین گرفتار جنون آزار و شکنجه شده بود و در اطراف خود چیزی جز افراد خائن نمی دید؛ بلکه با آگاهی کامل بود که او قدرت مطلق را برای شخص خودش جستجو می کرد. از همان سال ۱۹۲۶ که کی رف به سمت دبیر اول کمیته ی حزب در لنینگراد انتخاب شد، در ضیافت شامی که به این مناسبت برپا شده بود، استالین خود را لو داد. گفتگوها در این ضیافت به دور یکی از موضوع های باب آن روز می گشت: چگونه باید بدون لنین حزب را هدایت کرد؟ طبعاً همه در این نکته توافق داشتند که رهبری حزب باید جمعی باشد. استالین ابتدا وارد این بحث نشد، بعد از جا برخاست و در حالی که دور میز قدم می زد گفت: «فراموش نکنید که ما در روسیه ایم، در سرزمین تزارها، خلق روس دوست دارد فقط یک نفر را در رأس دولت ببیند. البته این فرد باید خواست جمع را اجرا کند.» از مشخصات آن دوره یکی هم آن بود که هیچیک از شخصیت هائی که در آنجا حضور داشت، بفکرش خطور نکرد که استالین خودش را در رأس روسیه می دیده است.<sup>۴۸۲</sup>

شاید استالین این نظرش را که هر چه کشور در راه سوسیالیزم پیش تر برود جنگ طبقاتی شدیدتر خواهد شد، زیاده جدی می گرفت. استالین که به نحوی

<sup>۴۸۲</sup> - به نقل از پی بر چاگین که در این ضیافت شام حضور داشت. او یکی از رهبران سازمان حزبی لنینگراد و دوست صمیمی کی رف بود.

خشک استدلال می کرد و به برخوردی مکانیکی و ساده گرایانه با واقعیت گرایش داشت، در غالب موارد اعتقاد راسخ داشت که تحلیل اش تنها تحلیل درست است. اما هنگامی که این استدلال را - که تنها در مورد اعضای طبقات استثمارگر گذشته صادق است- به انقلابیون قدیمی و به رهبران عمده‌ی حزب و دولت بسط می داد، بی تردید صداقت نداشت. استالین از برخی از قربانیان خود، حتی بعد از آنکه آنان را از بین برد، با احترام یاد می کرد. در یکی از جلسات پولیت بورو، هنگام بحث در مورد آ. ای. یگورف در حضور خودش، و کمی پیش از دستگیری اش - او تازه از سمت ریاست ستاد ارتش و معاونت کمیساریای دفاع برکنار شده بود- استالین از توخاچفسکی، سلف یگورف، به نیکی یاد کرد. او بر استعداد نظامی بلا معارض توخاچفسکی، بر احساس عمیق مسئولیت او در انجام وظیفه ای که به عهده اش گذاشته می شد و بر تلاشش برای تسلط بر تئوری و تکنیک و عمل در مسائل نظامی تأکید کرد.<sup>۴۸۳</sup> همچنین پس از اعدام او بورویچ، استالین به ک. آ. مرتسکف گفت: «نظامیانمان را مثل زمان او بورویچ تمرین بدهید.»<sup>۴۸۴</sup>

اما در غالب موارد استالین با تلخی و نفرت از قربانیان خود سخن می گفت. او از بسیاری از همکاران خود و از توطئه و دسیسه چینی احتمالی آنان بیم داشت. اگر اعضای از پولیت بورو برای صرف چای گرد می آمدند یا به دیدن هم می رفتند، مورد سوءظن قرار می گرفتند. آنان نیز تحت نظارت دائمی «ان. کا. و. د.» بودند. اما رفتار استالین در عین حال نشان می دهد که او نه به خاطر نخستین دولت پرولتری جهان، بلکه برای قدرت غاصبانه و جبارانه‌ی خود نگران بود.

---

<sup>۴۸۳</sup> - به نقل از آ. ای. تودورسکی.

<sup>۴۸۴</sup> - ر. ک. به: Komandarm Ouborevitch [ابورویچ، فرمانده ارتش] (مسکو، ۱۹۶۴).

از میان رفتن مبارزان قدیمی حزب به دست استالین، نتیجه‌ی یک سیاست آگاهانه بود. او همراه با رهبری «ان. کا. و. د.»، قصد داشت حزب، دولت و کادرهای ارتش را از میان ببرد، و این نقشه، طبق اصطلاحی که آ. تودورسکی به کار برده، از طرح بسیج یک ارتش بزرگ چیزی کم نداشت. این نقشه به دقت تدوین شد، به وسایل نیرومندی مجهز گردید و استادانه به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد. جنایت آنچنان عظیم بود که مشکل می‌توان در تاریخ‌نظایی برایش پیدا کرد.

جاه‌طلبی زیاده از اندازه‌ی یک رهبر، حتماً مستلزم سرکوب سیستماتیک و دسته‌جمعی مخالفان و رقیبان نیست. هنگامی که به جنبه‌ی شخصی سرکوب‌های سال سی می‌پردازیم، باید نه تنها جاه‌طلبی، بلکه بیرحمی و تبه‌کاری استالین را نیز در نظر بگیریم. همچنین باید به تضاد موجود بین جاه‌طلبی بی‌حد استالین و توانایی‌های محدود او توجه کنیم. درست همین تضاد بود که او را نه تنها به نزاع با کسانی کشاند که رقیبان بالفعل یا بالقوه‌ی خود تصورشان می‌کرد، بلکه او را با بسیاری از بلشویک‌های قدیمی نیز که به شخص او وفادار بودند و هرگز علیه او چیزی نگفته بودند و تمام دستوراتش را اجرا می‌کردند، درگیر کرد.

استالین از دوران کودکی عقده‌ی حقارتی داشت که در ترکیب با جاه‌طلبی و خودپرستی او به حسادت و کینه بدل شد. او که هیچ نوع آموزش جدی ندیده بود و با هیچ زبان خارجی آشنایی نداشت، در سال ۱۹۱۷ عضو حکومتی شد که حتی دشمنانش آن را با فرهنگ‌ترین حکومت‌های اروپا تلقی می‌کردند. استالین که در میان بسیاری از شخصیت‌های درخشان قرار گرفته بود، حقارت خود را به عنوان رهبر سیاسی، به عنوان تنوریسین و به عنوان سخنران، به خوبی احساس کرد. حسادت او نسبت به روشنفکران واقعی حزب از اینجا

سرچشمه می‌گرفت. او فقط در پی قدرت بی‌حد و مرز نبود؛ افتخار هم می‌خواست. در عرصه‌ی تاریخ نمی‌بایست کسی بالاتر از او پیدا شود. از این رو با بسیاری کسان دشمن شد، نه به خاطر آنکه آنان با رژیم مخالف بودند؛ برعکس، برای آنکه خدمات گرانبھانی به رژیم می‌کردند.

نرون که گمان می‌برد بازیگر بزرگ و شاعر والائی است، نه تنها کسانی را که برایش به اندازه‌ی کافی دست نمی‌زدند می‌کشت، بلکه کسانی را نیز که در هنر شعر و دکلاماسیون از او برتر بودند از بین می‌برد. هنگامی که او در مسابقه‌ی شعرخوانی یا بازیگری شرکت می‌کرد، همواره برنده بود، اما این برایش بس نبود؛ پس دستور می‌داد مجسمه‌ی برندگان پیشین را جمع کنند و در انبارها قرار دهند. رفتار استالین نیز در اغلب موارد، چنین معنایی می‌داد. کسانی که به اندازه‌ی او یا بیش از او به انقلاب خدمت کرده بودند، به همین دلیل می‌بایست نابود شوند. او در همه جا مظاهر افتخار خود را برپا می‌داشت. هزاران و هزاران کارخانه و مؤسسه و تعداد زیادی از شهرها نام او را بر خود داشتند: استالینسک، استالینو، استالینیر، استالینگراد، استالین آباد، استالین خان، استالین، استالین و اروس. این نیز یادآور نرون است که می‌خواست به رم نام نروپولیس را بدهد.

استالین که در سال ۱۹۱۲ برای نخستین بار به عضویت کمیته‌ی مرکزی انتخاب شد، در آن زمان جزء هسته‌ی رهبرانی نبود که در اطراف لنین حلقه‌زده بودند. به علاوه در میان بلشویک‌های قفقاز، استالین نقشی بسیار کوچک‌تر از آن داشت که بعدها در پاره‌ای افسانه‌ها آمد. لنین پیش از انقلاب آشنائی اندکی با استالین داشت، با آنکه آغاز «دوستی» آنان را از نخستین ملاقاتشان در کنفرانس تامرفورس، در سال ۱۹۰۵، قلمداد کرده‌اند. اما در سال ۱۹۱۳ بود که لنین، پس از آنکه دوباره استالین را دید و مقاله‌اش را درباره‌ی

مسأله‌ی ملیت‌ها خواند، به گورکی نوشت: «یک گرجی فرد اعلی به ما پیوسته و دست اندرکار نوشتن مقاله مهمی است.» شور و شوق طبیعی لنین برای افراد، غالباً او را به اشتباه می‌انداخت. او در همان زمان، با حرارت بسیار از مالدینفسکی حرف می‌زد - که بعد معلوم شد یکی از مأموران کار کشته‌ی پلیس تزاری است. به هر حال، روابط لنین با استالین در ۱۹۱۳، دوام زیادی نداشت. در نوامبر ۱۹۱۵، لنین از برن، به کارپینسکی نوشت: «خواهش بزرگی از شما دارم: از استیکو یا میخا، یا کس دیگر، نام خانوادگی «کبا» را پرسید (ژرف ج...؟ فراموش کرده ایم).»<sup>۴۸۵</sup>

اما استالین، از آنجا که کیش شخصیت خود را ترویج می‌کرد، مایل بود که از تمام زندگینامه‌اش تمجید و ستایش شود. او به کمک همدستانش، بی‌محابا تاریخ حزب را تحریف کرد، بسیاری از واقعیات را تغییر داد یا حذف کرد و سیلی از کتاب، مقاله و جزوه با مطالب جعلی و ساختگی به راه انداخت. کسانی که از تاریخ حزب اطلاعات دست اول داشتند باعث ناراحتی استالین بودند. به این دلیل، از طریق توطئه‌های عمده، آنان را از صحنه‌ی گیتی پاک کرد - و گمان می‌برد که از تاریخ نیز حذفشان کرده است. مثلاً در سال ۱۹۳۵، در تاریخ سازمان‌های بلشویکی در قفقاز، به قلم بریا، مدح و ثناهای دروغین و نفرت‌انگیزی نوشته شد. نویسنده‌ی واقعی این اثر نه بریا - که اصولاً توانایی نوشتن هیچ مطلبی را نداشت - بلکه یک کمیسر آموزش به نام بدیا به کمک چند نفر دیگر بود. پس از انتشار کتاب، بدیا به اتهام بی‌اساسی دستگیر و نابود شد. به هر حال در کتابی که به بریا نسبت داده می‌شود، واقعیت تاریخی به نحوی

<sup>۴۸۵</sup> - سوچی ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۴۳، ص ۴۲۶. \* - استیکو نام مستعار ن. د. کیکنازده و میخا نام مستعار م. گ. تسخاکایا بود، که هر دو گرجی بودند. همچنین ر. ک. به همین مأخذ، نامه‌ی لنین به زینوویف در ژوئیه‌ی ۱۹۱۵ که در آن لنین پرسیده بود: «نام خانوادگی «کبا» را به خاطر می‌آورید؟». و زینوویف البته نمی‌توانست سوال او را جواب دهد.

خشن مسخ شده است. در این کتاب ادعا شده که استالین، دومین مرکزی را که توسط حزب ایجاد شده بود، رهبری می کرد. روزنامه‌ی *Brdzola*، ورقه‌ای که اندکی بزرگ تر از یک آگهی بود و فقط چهار شماره از آن منتشر شد، با ایسکرای لنین مقایسه شده بود.<sup>۴۸۶</sup> برپا ایجاد مطبوعات زیرزمینی مشهور باکو را به استالین نسبت داده بود، در حالی که او تا آن زمان هرگز به باکو نرفته بود. این دروغپردازی ها رهبران حزبی را، به ویژه در قفقاز، به شدت بهت زده کرد. استالین و برپا آنان را از بین بردند.

استالین با ناپود کردن اغلب اعضای کمیته‌ی مرکزی توانست ادعا کند که در انقلاب اکتبر، دو رهبر وجود داشت.

همین انگیزه‌ها را می توان تا حدی بوجود آورنده‌ی سرکوبی دانست که بسیاری از فرماندهان ارتش سرخ قربانی آن شدند. تمام پیروزی های جنگ داخلی به نبوغ نظامی استالین نسبت داده شد. مسأله‌ی نفی کارهای استالین در جنگ های داخلی مطرح نیست، اما سهم او در پیروزی بیش تر از سهم کویبیشف، فرونزه، اورجونیکیدزه، اسکلیانسکی، توخاچفسکی، گوسف، یگورف، یاگیر، بلوخر و دیگران نبوده - و در بسیاری از موارد کم تر هم بوده است. هزاران افسری که در جنگ داخلی شرکت داشتند این واقعیت را می دانستند. استالین تصمیم گرفت با ناپود کردن آنان، تاریخ را تصحیح کند.

استالین از نخستین سال های زندگی سیاسی اش در رویای رهبری با حالت نیمه خدائی بود. از این رو در نخستین ملاقاتش با لنین، سرخورد. استالین در ۱۹۲۴، خود به این امر اعتراف کرد:

---

<sup>۴۸۶</sup> - \* - روزنامه‌ی ایسکرا، از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ در خارج منتشر می شد، در آن زمان این روزنامه وسیله‌ی عمده‌ی سازماندهی حزب سوسیال دموکرات روس بود. بردزولا «نبرد» روزنامه‌ی مخفی گرجستان، در سال های ۱۹۰۲-۱۹۰۱ انتشار می یافت.

من لنین را به شکل غولی با جلال و جبروت و رفتاری مؤقر و احترام انگیز در نظر مجسم می کردم. چقدر سرخوردم وقتی مردی کاملاً معمولی را دیدم که قدی کوتاه تر از حد متوسط داشت و بین او و سایر آدم ها تفاوتی، مطلقاً هیچ تفاوتی، نبود... رسم این است که یک «آدم مهم» باید دیرتر از وقت مقرر به مجالس برود و حاضران با قلبی پررطپش در انتظار آمدن او باشند، و پیش از رسیدن او در میان جمع ولوله بیفتد که: «ساکت... آهسته تر... دارد می آید!» به نظرم می رسید که این تشریفات زائد نیست، لازم است، احترام برمی انگیزد. چقدر ناراحت شدم وقتی فهمیدم که لنین قبل از نمایندگان به جلسه آمده، و در گوشه ای، بی ادا و اطوار، با تنی چند از گمنام ترین نمایندگان در حال گپ زدن است. پنهان نمی کنم که در آن زمان من این عمل را زیر پا گذاشتن پاره ای قواعد لازم تلقی کردم.<sup>۴۸۷</sup>

در سال ۱۹۲۴، استالین هنوز از سادگی و ملاطفت لنین تمجید می کرد. ولی وقتی خودش یک «آدم مهم» شد، قواعد جدیدی برای شخص خود وضع کرد و از تمام کسانی که موافقش نبودند، بیرحمانه انتقام گرفت. این ها انگیزه های عمده ای (ولی نه تنها انگیزه هائی) بودند که استالین را به ارتکاب جنایت کشاندند. امروز بسیاری از خاطره نویسان نه تنها بر جاه طلبی، خودخواهی و بیرحمی، بلکه همچنین بر خشونت و بی ادبی، بی فرهنگی و کم هوشی او تأکید می کنند. ک. ک. اورجونیکیدزه، واقعه ی زیر را نقل می کند:

همه می دانستند که سرگو و استالین دو دوست صمیمی اند. من که اغلب اوقات در خانه ی برادرم بودم کم کم نه تنها استالین بلکه بسیاری دیگر

<sup>۴۸۷</sup> - استالین، سوچی ننی یا [آثار]، جلد ۶، ص ۵۴.



از رهبران برجسته‌ی حزب کمونیست و کشور، و در وهله‌ی اول دزرژینسکی، وروشیلف و میکویان را شناختم. آمدن استالین به تفلیس را، در ژوئن ۱۹۲۶ خوب بخاطر می آوردم. او روز اول ژوئن آمد و بیش از یک هفته ماند. آ. ای. میکویان همراه او بود. سرگو در آن زمان در خیابان گانفسکایا (که امروز خیابان تابیدزه نام دارد) منزل داشت. استالین و میکویان در آپارتمان سرگو منزل کردند و من فرصت یافتم آنان را بهتر بشناسم. در ارتباط با آمدن استالین، کارمندان بلندپایه‌ی گرجی و قفقازی به خانه‌ی سرگو آمدند. میز چیده شد. همه نوشیدیم و خواندیم. استالین گلاس مرا از شراب گرجی پر کرد، که من سر کشیدم. بار دیگر پر کرد و بار دیگر خالی کردم، و او همراه دیگران می خواند. یک لحظه سکوت برقرار شد و استالین از آن، برای خواندن یک ترانه‌ی گرجی استفاده کرد. ترانه‌ی هرزی بود. با آنکه زنانی سر میز حضور داشتند، او ترانه را ادامه داد. ماریا پلاتونوونا آرا کلاشویلی نیازی به مترجم نداشت، اما زینایدا گاوریلوونا (زن سرگو) که زبان گرجی نمی‌دانست از سرگو خواست که این ترانه را به روسی ترجمه کند. سرگو ابتدا زیر بار نرفت، زینایدا وقتی ناراحتی میهمانان و واکنش غیرعادی همه‌ی حاضران را دید، دوباره اصرار کرد. هنگامی که سرگو با صدای آهسته چند کلمه از این ترانه‌ی زشت را برای زیناندا گاوریلوونا زمزمه کرد، او از فرط ناراحتی و خجالت سرخ شد.

همه می‌دانند که استالین دوست داشت بی ادب باشد، اما - همانطور که این حادثه نمونه‌ی زنده‌ی آن است- او آنقدر به گفتن کلمات رکیک عادت داشت که در خواندن ترانه‌ای که سرشار از چنین کلماتی بود، هیچ تردیدی نکرد؛ شگفت‌انگیزتر از همه آن بود که حضور زنانی چون

ماریا پلاتونوونا، آرا کلاشویلی و زینایدا گاوریلوونا اورجونیکیدزه، که به اصول اخلاقی سخت پایبند بودند، او را از این کار باز نداشت. روزی هم که استالین از تغلیس رفت، باز در خانه‌ی سرگو مهمانی بود. آشامیدنی‌های خنک فراوان بود. میهمانان پس از ترک خانه‌ی سرگو به خانه‌ی مامیا آرا کلاشویلی رفتند. مامیا دمیتریویچ در آن زمان در خیابان پاسکیویچ (خیابان ماخارادزه امروز) در نزدیکی خانه‌ی سرگو، منزل داشت. استالین نمی‌خواست به خانه‌ی آرا کلاشویلی برود، ولی سرگو او را قانع کرد. آنچه آشکارا باعث شد استالین قانع شود، سخنان سرگو بود که هنوز بخاطرمان مانده است: «چطور می‌توانی این کار را بکنی! او رئیس حکومت ماست. روگرداندن تو از او جنبه‌ی خوشی ندارد» در آن زمان مامیا آرا کلاشویلی رئیس شورای کمیسرهای جمهوری قفقاز بود.

در سال‌های بعد معلوم شد که استالین از آرا کلاشویلی بیزار بود. کاملاً روشن است که از مدت‌ها پیش از او نفرت داشت و به همین دلیل برای رفتن به خانه‌ی او این همه مقاومت می‌کرد.

در همان زمان، قدرت طلبی شدید استالین فراوان به چشم می‌خورد. در ۱۹۳۹، ف. ف. راسکولنیکف در خاطراتش نوشت:

مشخصه‌ی اساسی شخصیت استالین که امتیاز قاطعی به او می‌دهد - همانطور که قدرت شیر او را سلطان جنگل می‌کند- اراده‌ی استثنائی و فوق‌انسانی اوست. او همیشه می‌داند چه می‌خواهد و با شیوه‌ای راسخ و بی‌تزلزل، اندک‌اندک به هدف خود می‌رسد. او روزی به من گفت: «تا آنجا که قدرت در دست من است، من آدمی هستم که قدم به قدم

جلو می‌روم». او در سکوت دفترش، در تنهائی عمیق خود، طرحی دقیق برای عمل می‌ریزد، و پس از انتخاب لحظه‌ی عمل، با دقتی حیرت‌انگیز، بی‌خبر ضربه را فرود می‌آورد. شخصیت نیرومند استالین شخصیت نزدیکانش را خفه می‌کند و از بین می‌برد. او بدون زحمت توانست نه تنها م. ای. کالینین نرم خوی و بی‌چهره را «خرد کند» بلکه افراد دیگری نظیر ل. م. کاکانوویچ را نیز که شخصیتی قوی داشت، تابع اراده‌ی خود سازد. استالین نیازی به مشورت و راهنمایی ندارد، او فقط به عامل اجرا نیاز دارد. از این رو از نزدیک‌ترین همکارانش، تبعیت، اطاعت، انقیاد کامل و خلاصه نوعی انضباط برده وار و بی‌گفتگو توقع دارد. او کسانی را که از خود عقیده‌ای دارند، نمی‌پسندد و با خشونت معمولش چنین کسانی را دور می‌ریزد.

او تعلیم و تربیت درستی ندارد... واقع‌گرانی که مشخصه‌ی لنین و در حد کم‌تری ریکف بود، در او نیست. دید او خیلی دور نمی‌رود. وقتی تصمیمی می‌گیرد قادر نیست نتایج آن را ارزیابی کند، او خود را به دست وقایع می‌سپارد. حوادث را مثل لنین پیش بینی نمی‌کند و از هدایت موج خودانگیخته عاجز است. اما به آن‌ها می‌چسبد و با جریان پیش می‌رود. مثل همه‌ی روشنفکران کاذب که اینجا و آنجا به دانش نوکی زده اند، استالین از نخبگان واقعی بافرهنگ، چه عضو حزب باشند چه نباشند، بیزار است. استالین انعطاف یک دولتمرد را دارا نیست. او همان روانشناسی سلیم خان، راهزن قفقازی را دارد که با ولع تمام قدرت را

قبضه کرد و برای خود نگاه داشت.<sup>۴۸۸</sup> او ضمن تحقیر دیگران، خود را صاحب اختیار مطلق می‌داند که درباره‌ی مرگ و زندگی آنان حق تصمیم‌گیری دارد. او فرقه‌گرای متعصبی است که با افکار از پیش ساخته شده عمل می‌کند. او همانقدر قالبی فکر می‌کند که ن. ای. بوخارین می‌کرد، با این تفاوت که بوخارین صاحب فرهنگی تنوریک بود. استالین می‌کوشد زندگی را به زور در قالب پیش ساخته‌ای بگنجاند. هر چه زندگی در مقابل فشاری که می‌خواهد او را به زور در تختخواب تنگ پروکوست بچپاند بیش‌تر مقاومت می‌کند، استالین بیش‌تر آن را مثله و تکه پاره می‌کند و اعضایش را از بدن جدا می‌سازد. او قوانین منطق صوری را می‌شناسد، و نتیجه‌گیری‌هایش منطقاً از مقدمه‌چینی‌هایش ناشی می‌شود. اما او هیچگاه از نظر هوشمندی، خود را برتر از معاصران استخوان‌دارترش نشان نداده است. او استثنائاً در دفاع از منافع اش ظرافت و مهارت دارد... هیچکس در هنر حقه بازی به پای او نمی‌رسد. او در عین حال آب زیرکاه، ناروزن و کینه‌توز است. «دوستی» برایش واژه‌ای بی‌معناست. او دوستی صمیمی چون ینوکیدزه را به جوخه‌ی اعدام سپرد تا از شرش راحت شود. زندگی خصوصی استالین به زندگی یک تبعیدی شباهت دارد. او بسیار ساده و محقرانه زندگی می‌کند چون با تعصب مرتاضانه‌ای که دارد از جنبه‌های خوش زندگی بیزار است؛ به لذات زندگی، مثلاً به غذای خوب مطلقاً بی‌اعتناست. به دوست و رفیق هم احتیاجی ندارد.

<sup>۴۸۸</sup> - در اینجا راسکولنیکف اشتباه می‌کند. سلیم خان یک راهزن قفقازی نبود. او یکی از شرکت‌کنندگان فعال، هر چند با پاره‌ای خصوصیات، در مبارزه‌ی آزادیبخش ملی مردم قفقاز علیه تزاریزم بود.

راسکولنیکف که از نزدیک استالین را می شناخت، تصویری نسبتاً دقیق از او پرداخته است. اما این تصویر همه جانبه نیست. البته استالین مردی بود با اراده ای قوی، و برای رسیدن به هدف هایش بسیار مصمم و قاطع. قاطعیت توأم با آرامش و کم حرفیش بسیاری از بلشویک ها را تحت تأثیر قرار می داد، او را مبارزی مصمم جلوه گر می ساخت، و حتی برای بسیاری از اعضای حزب نوعی جذابیت داشت. اما اراده ای آهنین او دلیل کافی برای تسلطی که بر دیگران داشت نیست. یک قاتل به کمین نشسته چندان بیش از قربانی اش نیاز به اراده ندارد. اگر یک آدم شریف از ارتکاب جنایت پرهیز می کند، برای آن نیست که دل و جرأت ندارد، به دلیل آن است که دل و جرأتش معطوف به هدف های دیگری است. ما اغلب کسی را قوی می پنداریم که تمام اصول شناخته شده ی روابط انسانی و همه ی قواعد مبارزه ی شرافتمندانه را زیرپا بگذارد. هر چه بیش تر این قواعد را لگدمال کند، به نظر عده ای، نیرومندتر و قاطع تر جلوه می کند. در واقع، غالب جنایات ناشی از هیچ نوع قدرت شخصیت نیست، بلکه فقط نشان دهنده ی فقر اصول اخلاقی است.

استالین به شیوه ی خود، یک مرد نیرومند بود. اما از شخصیت قوی فوق انسانی، که عده ای از معاصرانش به او نسبت داده اند، چیزی نداشت. او فقط در اصول اخلاقی و اعتقادات کمونیستی اش قاطع نبود. او نه هرگز کسی را دوست داشت، نه برای کسی احترام قائل شد؛ هرگز نکوشید خدمتی به دیگران بکند؛ او هرگز یک کمونیست واقعی نبود. او هیچگاه قاعده ی صداقت را در مبارزه ی سیاسی رعایت نکرد. او با استفاده از موقعیت برجسته اش در حزب، با ضربه زدن در تاریکی، می توانست بسیاری از افراد را خرد کند و از بین ببرد. اما نمی دانیم اگر خود او در زیرزمین های «ان. کا. و. د.» تحت شکنجه قرار می گرفت، چه واکنشی می داشت و در آن صورت بر سر اراده و قاطعیت

فوق انسانی اش چه می آمد؟ قربانیان او به این دلیل نبودند که نیروی اراده اشان کمتر از مال او بود. ضعف آنان در نبودن تضمین ها و موانعی بود که می بایست در داخل حزب و دولت ما، برای جلوگیری از روی کار آمدن رهبرانی نظیر استالین، برقرار می گردید.

تحلیلی که راسکولنیکف از دغلبازی استالین عرضه می کند، ناکافی است؛ استالین فقط حيله گر نبود، عوام فریبی اش هم کم نظیر بود. علت موفقیت اش تا حد زیادی هنر پنهانکاری او بود. او همچنین به نحوی خارق العاده حتی نسبت به نزدیک ترین کسانش، بیرحم بود. یکی از نخستین قربانیان او، همسرش نادرذا آلیویوا بود. این زن شریف و زیبا در سال ۱۹۳۲ خودکشی کرد. زینایدا اورجونیکیدزه به دوستانش می گفت که همیشه از دیدار استالین، که دوست داشت «دوستان» خودش را مسخره کند، اکراه داشته است. منشی شخصی او، پوسکره بیشف یکی از افراد مورد نظر او برای این کار بود. در یکی از روزهای سال نو، استالین تکه کاغذهایی دور انگشتان پوسکره بیشف لوله کرد و بعد آن ها را به عنوان شمع های سال نو آتش زد. پوسکره بیشف از درد بخود پیچید اما جرأت نکرد کاغذها را از انگشتانش جدا کند.

اما در عین حال استالین می توانست جذاب ترین میزبان هم باشد، حتی میزبانی مهربان که از میهمانانش تعریف کند، به دست خود برایشان غذای قفقازی درست کند یا از باغچه اش گل به آنان هدیه دهد (می توان یادآور شد، البته به عنوان تصادف محض، که هیتلر نیز دوست داشت گل هدیه دهد و عطر گل را بو کند). استالین این نقش را به ویژه در مقابل میهمانان خارجی بازی می کرد و همین امر بسیاری از آنان را به اشتباه می انداخت. پیش از این به شیفتگی لیون فوخت وانگر در اظهار نظرهایش درباره ی استالین اشاره کردیم.

ه. ج. ولز، نیز در ملاقاتی که در سال ۱۹۳۴ با استالین داشت، نتوانست او را درک کند.

اقرار می‌کنم که من، با سابقه‌ی ذهنی و نوعی سوءظن با استالین روبرو شدم. تصور می‌کردم با یک متعصب خویشتن‌دار که خود را ناف عالم می‌داند، با یک مستبد وارسته، با آدم حسودی که قدرت را به انحصار خود درآورده، طرف‌خواهم شد. گرایش داشتم که در مقابل او طرف تروتسکی را بگیرم... پس از چند دقیقه گفتگو با او، تمام افکار تلخ و تاریک را برای همیشه رها کردم و دیگر در پی آن نبودم که تنش‌های عاطفی پنهان شده‌ی او را در او پیدا کنم. من هرگز مردی صمیمی‌تر، عادل‌تر و شریف‌تر از او ندیده‌ام، و تسلط خارق‌العاده و بی‌گفتگوی او بر روس‌ها مدیون این خصائل اوست، نه ناشی از قدرت شیطانی اسرارآمیزی که در او نهفته است. پیش از آنکه او را ببینم، تصور می‌کردم که اگر او در چنین موقعیتی قرار گرفته به علت آن است که دیگران از او می‌ترسند؛ اما امروز می‌فهمم موقعیت او درست ناشی از آن است که هیچکس از او ترسی ندارد و همه به او اعتماد می‌کنند. روس‌ها مردمی هستند مثل بچه‌ها و در عین حال بسیار هوشمند و زرنگ، و به حق از زرنگی خود و دیگران بیمناکند. استالین مردی است گرجی که استثنائاً زرنگی زیادی ندارد. ایمان و وفاداری طبیعی او به نظر همکارانش تضمین‌کننده‌ی آن است که او در هر شرایط با بهترین روحیه‌ی ممکن و بدون پیچیده‌تر کردن زیاد مشکلات، عمل کند. آنان

شیفته‌ی لنین شده بودند و بیم آن داشتند که از مسیر سحرآمیز او انحراف حاصل شود...<sup>۴۸۹</sup>

طبعاً این تصویر، بیش تر به خود ولز شباهت دارد تا به استالین. بسیاری از سیاستمداران شوروی و شخصیت های جهان فرهنگ نیز مجذوب استالین شده بودند، به ویژه جوان ترهائی که طی دوره‌ی جنگ و پس از آن موفقیت بدست آورده بودند. مثلاً در سال ۱۹۴۷، یکی از مارشال ها که در خانه‌ی بیلاقی اش در حال استراحت بود، تلفنی دعوت شد که شام را با «ارباب» صرف کند. شام در محیطی کاملاً آرام صرف شد؛ استالین غالباً از جا بلند می شد و در اتاق قدم می زد. در یک لحظه او به طرف مارشال رفت و پرسید: «اخیراً شنیدم که شما زندانی بوده اید؟» و مارشال جواب داد: «بله، رفیق استالین» و در میان حیرت عمومی افزود: «من زندانی شدم. ولی همانطور که می بینید، به پرونده ام رسیدگی شد و ولم کردند. اما چقدر افراد شریف و برجسته از بین رفتند؟»

استالین با تائی گفت: «بله، ما افراد شریف و برجسته زیاد داریم» بعد ناگهان پشت به او کرد و به باغچه رفت. همه‌ی میهمانان وحشت زده، در سکوت فرو رفتند. مالنکف با عصبانیت زمزمه کرد: «به استالین چه گفتید؟». «چطور مگر؟». چند دقیقه بعد استالین با شاخه های گل سرخ از در وارد شد، یک دسته گل به مارشال داد و یک دسته به همسرش. مارشال که انتظار واکنشی بدتر از

<sup>۴۸۹</sup> - ر. ک. به:

H. G. Wells, Experiment in Autobiography (New York, ۱۹۳۴) p. ۶۸۴-۶۸۹.



این را داشت بهت‌زده شد و دیگر هرگز در مقابل استالین از رفقای از دست رفته‌اش حرفی نزد.<sup>۴۹۰</sup>

گاه استالین، برای آنکه کسی را تحت تأثیر قرار دهد، واقعاً دست به صحنه‌سازی می‌زد. مثلاً بعد از جنگ، هنگامی که دریاسالاری را در دفترش پذیرفته بود، ناگهان پوسکره بیشف را خواست، و او با یک بغل کتاب درباره‌ی زبانشناسی وارد شد، و کتاب‌ها را روی میز گذاشت. استالین در حالی که به سرعت به فهرستی نظر می‌انداخت که حاوی آثار پیش از انقلاب بود، گفت که هنوز فرصت نکرده است همه‌ی آن‌ها را بخواند. و دریاسالار با خود فکر کرد: «چه چیزهایی که نمی‌خواند؟»

در سال ۱۹۳۵، طی ضیافتی به افتخار فارغ التحصیلان مدارس عالی نظامی، استالین گیلای به سلامتی بوخارین بلند کرد: «همه‌ی ما او را می‌شناسیم و دوست داریم. اما کسانی که گذشته را به خاطر دارند- همه اشان از جلو چشم من دور شوند!» یکی دیگر از نمونه‌های کامل این عوام‌فریبی را بیوه‌ی کوسارف، از جلسه‌ای که به یاد او برپا شده بود، نقل کرد:

وقتی گروه‌پایانین<sup>۴۹۱</sup> در سال ۱۹۳۸ به مسکو آمد، مجلس ضیافت بزرگی در کرملین ترتیب داده شد. در این ضیافت مولوتف گیلای خود را به سلامتی همه‌ی میهمانان از جمله کوسارف بلند کرد. هر کس نامش برده می‌شد برمی‌خاست و گیلایش را به گیلای استالین می‌زد. ساشا هم بلند شد. استالین به زدن گیلای اکتفا نکرد، بلکه او را در آغوش گرفت و بوسید. وقتی ساشا به سر جایش برگشت، رنگ پریده و ملتهب به من گفت «بخانه برگردیم». بیرون که آمدیم از ساشا پرسیدم چرا

<sup>۴۹۰</sup> - \* - مدودف از منبع این خاطره نامی نبرده است.

<sup>۴۹۱</sup> - \* - پایانین سرپرست گروهی بود که به قطب شمال رفت و با سفری طولانی بر توده‌ی بزرگی از یخ که در آب حرکت می‌کرد، سیر جریان‌های اقیانوسی را معلوم کرد.

آنقدر دگرگون شده بود. او جواب داد: وقتی استالین مرا بغل کرد، در گوشم گفت: «اگر خانن باشی ترا خواهم کشت!»  
در واقع، چند ماه بعد ساشا کشته شد، با آنکه هرگز کاری علیه استالین  
نکرده بود.<sup>۴۹۲</sup>

اگر اشتباه است که استالین را یک موجود فوق انسانی با اراده‌ای شکست‌ناپذیر بدانیم، این هم درست نیست که او را فقط موجودی جاه طلب، مردی عوام‌فریب و سادیک که از راه دسیسه‌چینی و جنایت کنترل حزب را به دست گرفته بود، تصور کنیم. استالین به عنوان انسان و به عنوان رهبر، شخصیتی بسیار پیچیده و پرتضاد داشت. ما باید به این سنوال پاسخ دهیم که آیا همانطور که رهبران چین و عده‌ای از تاریخ‌نگاران و کارمندان شوروی هنوز ادعا می‌کنند، اصول مارکسیزم راهنمای عمل او بوده است یا نه.

در واقع امر استالین مارکسیست نبود، هر چند مارکسیزم و مسأله‌ی ملیت‌ها و اصول لنینیزم به قلم اوست. قالبی بودن فکری که در تمام نوشته‌های او به چشم می‌خورد، از مارکسیزم-لنینیزم بیگانه است. اگر لنین درباره‌ی نظرات تنوریک بوخارین می‌گفت که گاه از مارکسیزم انحراف پیدا می‌کند، این حکم در مورد نوشته‌های استالین بسیار صادق‌تر است. طبعاً استالین در غالب موارد مثل یک مارکسیست مطلب خود را می‌نوشت و بیان می‌کرد. او نمی‌توانست ایدئولوژی حزب را در نظر نگیرد، یا از کاربرد اصطلاحات مارکسیستی خودداری کند. اما در عمق وجودش، به ویژه در بیست و پنج سال آخر زندگی، او هرگز مارکسیست نبود. چون مارکسیزم فقط مجموعه‌ای از مفاهیم و درک‌ها

<sup>۴۹۲</sup> - ر. ک. به گزارش جلسه‌ی موزه‌ی انقلاب به یادبود زادروز آ. و. کوسارف، ۲۱ نوامبر ۱۹۶۳، ص ۴۹.

نیست، مجموعه ای از اعتقادات و اصول اخلاقی هم هست. سرسپردگی به آرمان سعادت کارگران یکی از این اصول اساسی است. و درست همین خصائل اخلاقی در استالین وجود نداشت. نخستین افکار سیاسی او که تحت تأثیر مارکس و لنین شکل گرفت، هرگز به اعتقاد و به نظامی از اصول اخلاقی کمونیستی مبدل نشد. از این رو بود که به قدرت رسیدن او اعتقاداتش را به آسانی درهم ریخت و حتی مشخصات سطحی آن را - که سبب می شد به ظاهر او یک مارکسیست و یک انقلابی پرولتری جلوه کند- از بین برد. گفتیم مشخصات «سطحی» چون به زحمت می توان استالین را یک انقلابی اصیل تصور کرد. او هرگز چیزی بیش از یک همگام Poputchik انقلاب نبود.

در تاریخ نمونه های فراوان از افراد بی ثبات و دغلکاری را می توان یافت که ابتدا به یک جنبش انقلابی می پیوندند و بعد تا حد یک مستبد جبار سقوط می کنند. مثلاً ژرف فوشه، وزیر قدر قدرت پلیس ناپلئون، که پس از بازگشت سلطنت هم مدتی بر سر کار بود و یکی از ثروتمندترین مردان فرانسه شمرده می شد، در آغاز کار یکی از افراطی ترین ژاکوبین ها بود. وقتی برای انجام مأموریت به ایالات می رفت، اعتدالیون را تهدید می کرد، به مصادره ای اموال ثروتمندان دست می زد و کلیسا را مورد حمله قرار می داد. در لیون دستور داد صدها نفر را به اتهام دشمنی با خلق، به تیر ببندند. در سال ۱۷۹۴ به ریاست کلوب ژاکوبین ها انتخاب شد، اما ده سال بعد، همان فوشه به تعقیب و گشتار ژاکوبین ها پرداخت، و ده سال پس از آن، بناپارتیست ها را مورد تعقیب قرار داد. استالین با احترام از فوشه یاد می کرد: «به این می گویند یک مرد. همه را گول می زد و همه چیز را به مسخره می گرفت.» مولوین یکی دیگر از نمونه های گویای این نوع افراد است. او فعالیتش را در جناح افراطی حزب سوسیالیست ایتالیا شروع کرد و سرانجام یک دیکتاتور فاشیست شد.

دستایفسکی در رمان تسخیرشدگان، تصویری مسخ شده از جنبش انقلابی روسیه در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم عرضه می‌کند، اما پاره‌ای از چهره‌هائی را که تصویر کرده است، باید مورد بررسی دقیق قرار داد. در جنبش انقلابی روسیه، فقط قهرمانانی نظیر شخصیت‌های چرنیشفسکی در زمان «چه باید کرد؟» وجود نداشتند، بلکه عده‌ای از شخصیت‌های داستایفسکی هم حضور داشتند. مثل لیبوتین، کارمند شهرستائی گمنام، حسود، زمخت، خسیس و رباخوار؛ یا مثل وروکونسکی، شاید خبیث آدم‌کشی که می‌خواست پیروانش را نه به خاطر یک آرمان مشترک، بلکه برای مسنولیت مشترک در جنایاتی که او مرتکب می‌شد، با هم متحد کند. چنین «سوسیالیست»‌هائی وجود داشتند، و فعالیت‌نچایف در حوالی ۱۸۷۰ نمونه‌ای از آن است.

او صمیمانه خود را سوسیالیست می‌پنداشت، و این اصطلاح را چنین تعریف می‌کرد:

برای آنکه سوسیالیست خوبی باشیم، باید هر نوع احساس مهربانی و ملامت، خویشاوندی، دوستی، عشق، حق‌شناسی و حتی شرافت را دور بریزیم... کسی که کم‌ترین رحم و مروتی احساس کند، انقلابی نیست... آدم انقلابی فقط یک علم می‌شناسد- علم تخریب و نابودی. او تنها با این هدف زندگی می‌کند. سنگ روی سنگ باقی نگذاشتن، بیش‌ترین خرابی ممکن را بوجود آوردن، شاهد نابودی اغلب انقلابیون بودن - چشم انداز جز این نیست. سم، چاقو، طناب اعدام- انقلاب به همه چیز تقدس می‌دهد.

اطاعت کورکورانه از رهبر، یک سیستم جاسوسی متقابل و فریب عمومی در سازمان - با این روش‌ها بود که نچایف می‌خواست سوسیالیزم را به پیروزی

برساند. او، ایوانف، دانشجوی مؤسسه‌ی کشاورزی را به اتهام خیانت کشت، حال آنکه ایوانف فقط با روش‌های خودسرانه‌ی نچایف مخالفت می‌کرد. یو. کاریاکین، در مقاله‌ی جالب درباره‌ی داستایفسکی،<sup>۴۹۳</sup> مقایسه‌ی ای بین استالین و نچایف کرده است که خالی از ارزش نیست. کاریاکین همچنین واقعه‌ی پرمعنائی را به اطلاع نگارنده‌ی این اثر رساند: آرشوهای نچایف را که تصور می‌شد از میان رفته است، پس از سال ۱۹۵۳ «در دفتر استالین یافتند» و به جای اصلی‌اش برگرداندند.

در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۷، ماکسیم گورکی غالباً در روزنامه‌ی نیمه‌منشویکی نووایژن Novaia jizn که مخالف انقلاب اکتبر بود، مطلب می‌نوشت. پاره‌ای از تفسیرهای او فوق‌العاده عمیق و مؤثر بودند. مثلاً او دو نوع آدم انقلابی را از هم جدا می‌کرد:

انقلابی همیشگی و انقلابی موسمی. اولی همواره روحیه‌ی ای پرومته وار دارد، از تمام نظام اجتماعی ناراضی است، چون عقیده دارد که انسان تا ابد می‌تواند خوب را به بهتر مبدل کند. دیگری از بی‌عدالتی‌های جامعه‌ی معاصر کاملاً آگاه است و افکار انقلابی‌باب روز را می‌پذیرد. اما در عمق وجودش، محافظه‌کار باقی می‌ماند. او منظره‌ی تأسف‌انگیز و غالباً تراژدی-کمیک فردی را عرضه می‌کند که گویی فقط برای این، پا به جهان گذاشته است که محتوی فرهنگی، انسان دوستانه و انسانی افکار انقلابی را بگیرد، آن را مسخ و زشت کند و به صورتی مسخره، نفرت‌انگیز و ابلهانه درآورد. او در وهله‌ی اول به خاطر خودش از توهین‌ها و تحقیرها جریحه‌دار می‌شود، چون نه استعداد دارد، نه

---

۴۹۳- ر. ک. به: Problemy mira i sotsializma [مسائل صلح و سوسیالیزم] ۱۹۶۳، شماره‌ی ۵.

قدرت، چون فحشش داده‌اند یا حتی به زندانش انداخته‌اند... او خود را کاملاً وارسته می‌پندارد، اما در باطن اسیر محافظه‌کاری طاقت‌فرسای غریزی حیوانی است که از تجمع کینه‌توزی‌های حقیرانه سرچشمه می‌گیرد و او از غلبه بر آن‌ها عاجز است. طرز فکرش او را به سونی می‌راند که در وهله‌ی اول به عناصر منفی زندگی انسان توجه کند؛ او در اعماق خود، انسان را که به خاطرش بارها درد و رنج کشیده است، تحقیر می‌کند، اما خودش بیش از آن رنج برده است که قادر به احساس یا درک رنج دیگران باشد... او درباره‌ی دیگران همان رفتاری را دارد، که یک دانشمند مبتذل، در برابر سگ‌ها و قورباغه‌هایی که برای تجربیات بیرحمانه‌ی علمی جمع‌آوری شده‌اند؛ با این تفاوت که دانشمند مبتذل به رغم شکنجه‌های بیهوده‌ای که به جانوران می‌دهد، به نفع انسان عمل می‌کند، در حالی که انقلابی‌موسمی در تجربیاتی که روی دیگران می‌کند، همیشه صادق نیست. انسان‌ها در نظر او مصالحی بیش نیستند؛ هر چه از نظر کیفیت پست‌تر باشند، بیش‌تر به درد می‌خورند... او حسابگر متعصبی است که نیروی خلاق فکر انقلابی را تضعیف می‌کند.<sup>۴۹۴</sup>

تعریفی که گورکی از انقلابی‌موسمی می‌کند و دقتی حیرت‌انگیز در آن به کار رفته، کاملاً قابل‌انطباق بر استالین است.<sup>۴۹۵</sup> شگفت آنکه خود گورکی

<sup>۴۹۴</sup> - \* برای اطلاع از متن کامل، ر. ک. به:

Gorki, *Untimely Thoughts* (New York, ۱۹۶۸) p. ۲۲۲-۲۳۳.

<sup>۴۹۵</sup> - تبدیل یک انقلابی به یک مستبد جبار، در حوزه‌ی علم تخیلی مورد مطالعه قرار گرفته است، به ویژه در *The Holy Terror*، اثر ه. ج. ولز (لندن، ۱۹۳۹) که آشکارا ملهم از حوادث آن روز اتحاد شوروی است. ر. ک. به: Herbert Wells; *otcherk zhizni i tvorchestvo*

متوجه این امر نشد؛ او در سال های سی به استالین بسیار نزدیک بود. استالین هرگز در پی آن نبود که سرمایه داری را به کشور باز گرداند. با این همه اعمال جنایتکارانه‌ی او به آرمان سوسیالیزم به شدت لطمه زد. او دموکراسی سوسیالیستی را که یکی از بزرگ ترین دستاوردهای انقلاب اکتبر بود، به طور کامل ریشه کن کرد. او با تکیه‌ی انحصاری بر ارگان های اختناق‌ی، که قدرت بی حدی به آن ها داده بود، نقش رهبری حزب را به نحوی محسوس تضعیف کرد. او ضربتی کاری بر اتحاد بین کارگران و دهقانان وارد ساخت.

استالین، با آنکه بخش بزرگی از آنچه را لنین و حزب ایجاد کرده بودند، از بین برد، اما غالباً مجبور بود خود را با جامعه‌ی سوسیالیستی هماهنگ کند. فقط در حرف نبود که او می بایست مواضع صحیح مارکسیستی اتخاذ کند؛ گاه لازم بود که در عمل هم مارکسیست باشد. او با آنکه اینتلیجنتسیای شوروی را سر برید، اما کاملاً هم از او بی نیاز نبود. از این رو مجبور بود به نحوی به انقلاب فرهنگی و ترتیب یک اینتلیجنتسیای پرولتری جدید میدان دهد. او با آنکه از طریق تصفیه در ارتش سرخ و کمینترن خدمت بزرگی به فاشیزم کرد، اما به هنگام حمله‌ی آلمان به اتحاد شوروی در مقابل آن ایستاد و در مبارزه‌ی جهانی علیه این خطر شرکت کرد. استالین با اغراق در خدمتی که به مردم و به حزب کرده است، قصد داشت کیش شخصیت اش را برقرار کند و به آن ابدیت ببخشد. او پیش بینی نمی کرد که تقریباً تمامی آثاری که به افتخار او برپا شده، و نیز بسیاری از آثار کیش او - ولی البته نه همه‌ی آن ها - ده سال پس از مرگش نابود خواهند شد.

---

[هربرت ولز، زندگی و آثار او - تحقیق] نوشته‌ی: Iou. Kagarlitsky (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۲۶۳ تا ۲۶۵.

یک انسان به دلایل مختلفی می تواند به سوسیالیزم پیبوند. آنچه لنین را به این سمت راند، اعتقاد او به درستی اندیشه های مارکس و انگلس، و در عین حال عشق آتشین خود او نسبت به کارگران و تمام ستمدیدگان جهان بود. کروپسکایا در جلسه ی یادبود کنگره ی شوراهای گفت:

وقتی در مقابل مقبره ی ولادیمیر ایلیچ قرار می گیرم، به چیزی می اندیشم که زندگی او را تشکیل می داده، و این همان چیزی است که می خواهم برای شما بگویم. قلب او از عشقی آتشین برای همه ی کارگران و ستمدیدگان مالمال بود. او هیچگاه خود چنین مطلبی را به زبان نیاورد و من هم احتمالاً در مراسمی که کم تر از این رسمی باشد، چیزی نخواهم گفت... این، میراث او از جنبش انقلابی قهرمانانه ی روسیه بود... او هرگز از دید یک موش کتابخانه به مارکس نگاه نکرد، بلکه از چشم انسانی به آثار او نگریست که برای مشکلات خود در جستجوی جواب است.<sup>۴۹۶</sup>

لوناچارسکی نیز بر این نکته تأکید می کرد که در لنین، عظمت اخلاقی و عظمت فکری توأم است.<sup>۴۹۷</sup> و کلارا زتکین گفت که لنین هرگز برای تحمیل قدرت خود بر رفقاییش، هیچ کوششی نکرد: «لنین رفتار انسانی برابر در میان انسان های برابری را داشت که با تمام تارهای قلبش به آنان پیوسته بود.»<sup>۴۹۸</sup> استالین با کادرهای حزبی، رفتاری بکلی متفاوت داشت. عشق به بشریت، رنج دیده و به کارگران نبود که استالین را به انقلاب پیوند داد؛ عطش قدرت،

<sup>۴۹۶</sup> - ر. ک. به: O Lenine نوشته ی: N. N. Kroupskaia (مسکو، ۱۹۶۰) ص ۱۳.

<sup>۴۹۷</sup> - آ. و. لوناچارسکی، لنین [لنینگراد، ۱۹۲۴].

<sup>۴۹۸</sup> - Vospominaniia o Lenine [خاطراتی از لنین] نوشته ی: Clara Zetkin (مسکو،

۱۹۵۵)، ص ۹ و ۱۰. ر. ک. به تفسیر نووی میر، ۱۹۶۳، شماره ی ۷، ص ۵.



خودخواهی و میل او به قرار گرفتن بر فراز دیگران و واداشتن آنان به تبعیت از اراده‌ی خود، انگیزه‌ی استالین بود. او پسر یک کفاش و یک زن روستائی بود - در گرجستان، هنوز هم شایعاتی مبنی بر اشراف زاده بودن استالین رواج دارد، و عده‌ای او را فرزند نامشروع یک نجیب زاده یا یک روحانی بلندپایه می‌دانند. بنابر این خیلی زود متوجه شد که در امپراتوری روسیه هیچ امکانی برای ارتقاء در زندگی حرفه‌ای ندارد. انگیزه‌ی عمده‌ی استالین در پیوستن به صفوف انقلابیون همین بود. او از همان زمانی که به جناح چپ افراطی جنبش انقلابی روسیه پیوست، به رسالت ویژه‌ی خویش اعتقاد داشت. پسر یک بلشویک مشهور حادثه‌ی پرمعنائی را نقل می‌کند: در سال ۱۹۱۲، که او نه سال بیش‌تر نداشت، یک روز، یک قفقازی برای دیدن والدین او، به خانه‌اشان در مسکو آمد. پس از بحثی کوتاه، پدر خارج شد و مرد قفقازی را با این پسر - که میهمان قفقازی از تیزهوشی او خوشش آمده بود- تنها گذاشت. چهار ساعت بعد، زنگ در به صدا درآمد. پسرک از جا جست ولی آن مرد جلوی او را گرفت: «صبرکن، صبرکن» و بعد شانه‌های پسرک را چسبید و با تمام قدرت به صورتش سیلی زد. مرد قفقازی، بعد گفت: «گریه نکن، گریه نکن پسر کوچولو، یادت باشد که امروز استالین با تو حرف زد.» وقتی پسرک رفتار غریب میهمانشان را برای والدینش تعریف کرد، پدر و مادر خود را سنگ روی یخ و توهین شده احساس کردند، تا آنکه بعدها فهمیدند در بسیاری از روستاهای کوهستانی گرجستان، این رسم وجود داشته که وقتی شاهزاده‌ای به کلبه‌ی دهقانی وارد می‌شده، دهقان می‌بایست پسرش را صدا کند، سیلی محکمی به او بزند و بگوید: «یادت باشد که امروز شاهزاده فلان به دیدن ما آمد.»<sup>۴۹۹</sup>

<sup>۴۹۹</sup> - به نقل از م. ای. رم، یکی از دوستان پسرکی که سیلی خورد.

برای استالین، حزب هیچگاه چیزی جز وسیله‌ی رسیدن به هدف‌های شخصی‌اش نبود. برای اطمینان بیش‌تر، مبلغان کیش شخصیت‌اش، او را مردی که دائم نگران نیازهای مردم است، مردی ساده، مهربان و حساس، وانمود می‌کردند. در واقع کارگران ساده هیچگاه به استالین دسترسی نداشتند؛ او افراد معمولی را نمی‌دید و نیازی هم به این کار احساس نمی‌کرد. او از کارخانه‌ها و مزارعی که در کار ساختن سوسیالیزم بودند، بازدید نمی‌کرد. نسبت به سرنوشت افراد بی‌اعتنا بود؛ در نظر او این افراد چرخ‌هایی در ماشین عظیم و بی‌روح دولت، بیش نبودند. بدین ترتیب افکار سوسیالیستی، معنایی را که مارکس، انگلس و لنین به آن‌ها داده بودند، از دست داد؛ این افکار برای استالین فقط یک دگم خشک بود. سوسیالیزم او به سوسیالیزم نچایف بسیار شباهت داشت. مارکس در مورد مبانی ساخت اجتماعی آینده اثر نچایف، که در آن می‌بایست «حداکثر تولید و حداقل مصرف» حکمفرما شود و همه‌ی روابط انسانی تحت قالب درآمد، گفته بود: «چه نمونه‌ی درخشانی از کمونیزم سربازخانه‌ای!»<sup>۰۰۰</sup>

استالین با اعتقاد راسخ به شخصیت منحصر بفرد و به خطاناپذیری خود، حس واقعیات را از دست داد. او آشکارا تصور می‌کرد که جنایاتش در برابر شاهکارهای تاریخی‌اش ناچیز به نظر خواهد رسید و بهائی تلقی خواهد شد که می‌بایست برای پیشرفت پرداخت. در حقیقت هیچ دشمنی نمی‌توانست به مبارزه برای سوسیالیزم و کمونیزم، بیش از این لطمه بزند.

<sup>۰۰۰</sup> - مارکس و انگلس، سوچی‌ننی‌یا [آثار] چاپ دوم، جلد ۱۸، ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

## فصل دهم:

### علل دیگر سرکوب جمعی در میان همه‌ی قشرهای مردم

#### ۱- واکنش زنجیره‌ای بازداشت‌ها. «وقتی چوب را می‌برند، خرده چوب‌ها به اطراف می‌پزند»

علاوه بر نابودی لنینیست‌های قدیمی که استالین غالب نمایندگانشان را می‌شناخت، تصفیه‌های بزرگ سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، کسانی را نیز دربر گرفت که برای استالین ناشناس بودند و تهدیدی جدی برای قدرت او به شمار نمی‌آمدند. این سرکوب جمعی جز به هم پیوستن علل و جریان‌های متعدد توضیح دیگری ندارد. من سعی خواهم کرد پاره‌ای از آن‌ها را روشن کنم.

فورمولی که در زمان استالین برای توجیه این اعمال غیرقابل توجیه غالباً بکار برده می‌شد، این ضرب‌المثل روسی بود که «وقتی چوب را می‌برند، خرده چوب‌ها به اطراف می‌پزند»، یعنی، به بیان دیگر، حقیقتاً سازمان‌ضدانقلابی وسیعی مبتنی بر اپوزیسیون‌های سابق وجود داشت که بسیاری از کارمندان «منحط» را دربر می‌گرفت. در نتیجه هنگامی که این سازمان هدف حمله‌ی قطعی قرار گرفت، جبراً پاره‌ای زیاده‌روی‌ها و انحراف‌ها پیش آمد.

مثلاً یژف، در یک سخنرانی برای کادرهای «ان. کا. و. د.»، اظهار داشت که اتحاد شوروی مرحله‌ی خطرناکی را طی می‌کند و جنگ علیه فاشیسم قریب‌الوقوع است؛ در نتیجه «ان. کا. و. د.»، باید تمام پناهگاه‌های فاشیسم را در کشور نابود کند. یژف گفت:

طبعاً در این مبارزه با عوامل فاشیسم، عده‌ای هم بیگناه قربانی خواهند شد. اما ما به حمله‌ی بسیار بزرگی علیه دشمن دست زده‌ایم؛ اگر مجبور شویم به کسی هم تعدی کنیم، نباید زیاد نگران باشیم. بهتر است ده بیگناه را زجر داد، ولی نگذاشت یک جاسوس جان سالم بدر برد. وقتی چوب را می‌برند، خرده چوب‌ها به اطراف می‌پرنند!<sup>۵۰۱</sup>

این استدلال غریب به نظر می‌رسد. همانطور که دیدیم، حذف هر یک از رهبران حزبی با بازداشت صدها و شاید هزاران تن از افرادی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با او پیوند داشتند همراه بود. استالین این شایعه را رواج داد که یک سازمان مخفی فاشیستی یا یک ستون پنجم وجود دارد که در تمام منافذ جامعه‌ی شوروی رخنه کرده است. بازداشت شدگان، با شکنجه‌های هولناکی که به آنان داده می‌شد مجبور بودند نه تنها به گناهکاری خود اقرار کنند، بلکه «شرکای جرم» و «همدستان» خود را هم لو دهند. حتی برخی از بخش‌های «ان. کا. و. د.»، در این زمینه قواعدی داشتند. مثلاً اگر دبیر دوم یک کمیته‌ی أبلاست قرار بود دستکم بیست «شریک جرم» را معرفی کند، دبیر اول کمیته می‌بایست حداقل چهل نفر را لو دهد.

برخی از کسانی که بازداشت شده بودند تنوری غریبی از خود درآوردند و بعد کوشیدند آن را به دیگران هم انتقال دهند. آنان ادعا می‌کردند که اگر ما به هر

<sup>۵۰۱</sup> - به نقل از ا. پ. فرولف، بلشویک قدیمی.

جنایت خیالی اعتراف کنیم و صدها بیگناه را به عنوان «شریک جرم» معرفی کنیم، بازداشت‌ها بیش از پیش دامنه خواهد یافت، به طوری که دست آخر حزب بیدار خواهد شد و به پوچی عظیم این روش پی خواهد برد و جلو فعالیت «ان. کا. و. د.» را خواهد گرفت. یوگنیا گینزبورگ نقل می‌کند که اسلپکف، زیست‌شناس و یکی از پیروان بوخارین، در شهر کازان صدوپنجاه نفر را به عنوان «همدستان» خود معرفی کرد. هنگامی که او را با این افراد بازداشت شده روبرو کردند، به آنان گفت: «شما باید سلاح هایتان را در مقابل حزب به زمین بگذارید!»، با آنکه هیچیک از ایشان هرگز اسلحه بدست نگرفته بود.<sup>۰۰۲</sup> ژنرال گورباتف از یکی از رفقای زندانش حرف می‌زند که بیش از سیصد نفر از اشخاص بیگناه را به عنوان همدست معرفی کرده بود.<sup>۰۰۳</sup> و س. ا. غزاریان نقل می‌کند که یک زندانی شخصاً این ابتکار را بخرج داد که تمام کادرهای حزبی و حتی تمام کمونیست‌هایی را که در رایون خود می‌شناخت، لو داد. او نیز تصور می‌کرد که هر چه تعداد بازداشت‌ها بیش‌تر شود، پوچ بودن این شهادت‌ها زودتر آفتابی خواهد شد. اما انتظارش بیهوده بود. دادگاه اعترافات او را پذیرفت و حکم به اعدام‌اش داد. کسانی نیز که توسط او لو رفته بودند، به شدت مجازات شدند.

یا. ای. دروینسکی در خاطراتش می‌نویسد:

در زندان مرکزی مینسک، در اواخر سال ۱۹۳۷... دو نظر متضاد وجود داشت. نظر اول این بود: «امضای شهادت‌ها با تمام قوا، تسلیم شدن به خواست بازجویان و حتی فراتر رفتن از آن. سرکوب، یک توطئه است، یک دمل واقعی است؛ هر چه سریع‌تر رشد کند، زودتر می‌ترکد. برای

---

<sup>۰۰۲</sup> - ر. ک. به: E. S. Guinzbourg, Le Vertige (Ed. Du Seuil, Paris, ۱۹۶۷)  
<sup>۰۰۳</sup> - ر. ک. به: A. V. Gorbato, Years off My Life (New York, ۱۹۶۵) p. ۱۲۷

بزرگ تر کردن آن افرادی هر چه بیش تر را وارد ماجرا کنیم. هر عمل، عکس‌العملی به همان شدت در جهت مخالف، بوجود خواهد آورد... نظر دوم این بود که باید مبارزه کرد و زیر بار هیچ سازشی نرفت. رد هر نوع شهادت دروغ علیه خود و علیه دیگران. تحمل هر نوع شکنجه، آزار، گرسنگی؛ اگر نتوانستی مقاومت کنی، اگر تسلیم شدی، دست بالا را بگیر، به آن‌ها حمله کن، حتی اگر پوستت را بکنند، تا آنجا که نفس داری، بجنگ، بجنگ، بجنگ!

همین نوع استدلال‌ها در زندان‌های دیگر نیز رایج بود، ن. ک. ایلینکف نقل می‌کند که چگونه با سوکولنیکف روبرو شد و سوکولنیکف به او اصرار کرد که نه تنها صورت جلسات بازجویی را امضاء کند بلکه علیه همه‌ی کسانی که به استالین کمک کردند - علیه پوستنی شف، علیه آپاراتچیک‌های حزبی و علیه مأموران «ان. کا. و. د.» - شهادت دهد. «در حال سقوط، تعدادی هر چه بیش تر از افراد خبیث را به دنبال خود بکشید، اما خوب‌ها را حفظ کنید.» این نوع موضعگیری طبعاً نه درست بود، نه از نظر اخلاقی موجه؛ بلکه دقیقاً با آنچه استالین پیش‌بینی کرده بود مطابقت داشت. این کار به استالین فرصت می‌داد هم کادرهای عمده‌ی حزب و هم مخالفان سابق را یکجا نابود کند. استالین از سرکوب در مقیاس وسیع، ترسی نداشت. به علاوه، این همکاری داوطلبانه با «ان. کا. و. د.»، روحیه‌ی زندانیان را خراب می‌کرد، و مانع از آن می‌شد که برای مقابله با این قانون شکنی، با هم متحد شوند. با این همه، حتی بدون این اعترافات داوطلبانه، «ان. کا. و. د.»، غالباً به خاطر پیشگیری، بسیاری از همکاران، دوستان و حتی آشنایان تصادفی «دشمنان خلق» را دستگیر می‌کرد.

بدین ترتیب، تقریباً هر بازداشت، یک سری بازداشت‌های دیگر به دنبال می‌آورد، و قطع این واکنش زنجیره‌ای، به زحمت ممکن بود.

بازداشت خویشان نزدیک «دشمنان خلق» به ویژه همسران، فرزندان بالغ و غالباً برادران، خواهران و سایر اقوام آنان، یکی دیگر از دلایلی است که روشن می‌کند چرا سرکوب سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ چنان دامنه‌ی گسترده‌ای به خود گرفت. بدین ترتیب بود که خانواده‌ی توخاچفسکی بیرحمانه نابود شدند: زن و برادرش در زندان جان سپردند، دختر و چهار تن از خواهرانش بازداشت شدند. حتی بسیاری از کسانی را که گفته می‌شد به توخاچفسکی نزدیکند، توقیف کردند. هشت تن از افراد خانواده‌ی ینوکیدزه از بین رفتند و صدها هزار بیگناه دیگر هم به همین سرنوشت دچار شدند.

گالدنیا - شور نقل می‌کند:

در ماه ۱۹۳۸، هفت ماه بعد از ساشا، به دنبال من آمدند. ساشا را بردند... او در محل مخصوص کودکان در «ان. کا. و. د.»، **detpriemnik** مرد... در سلول ما در زندان چهل تا پنجاه نفر از «اعضای خانواده‌های خاننان به میهن» زندگی می‌کردند. ما دندان‌هایمان را به هم می‌فشرديم و تمسخرها و تحقیرها را تحمل می‌کردیم، فکر می‌کردیم همه چیز بخوبی تمام خواهد شد و منتظر پایان کار بودیم. اما بعد از سه ماه برای بردن ما آمدند. کجا؟ چرا؟ هیچکس چیزی نمی‌دانست... یک قطار طولانی، خیلی طولانی که فقط از زنان پر شده بود... یکبار ترن در زمینی باز توقف کرد. یک افسر وارد واگن شد، کیفش را باز کرد، پرونده‌هایی از آن بیرون کشید و شروع به خواندن نام‌ها و مجازات‌های تعیین شده کرد... «چرا؟» این سوال سر زباتم بود و همه‌ی حواسم را به خود جلب کرده بود... «هشت سال!...»

پنج سال!... هشت!... هشت!، پنج!» اسم خودم را شنیدم: «کالدنیا-شور... هشت سال!» کسی پرسید: «چرا عده‌ای هشت سال گرفته‌اند و عده‌ای پنج سال؟ جرم همه‌ی ما یکی است: همه‌ی ما زن شوهرانمان هستیم که کمونیست‌اند! بسیاری از خود زنان هم کمونیست‌اند.» افسر مدتی مکث کرد تا جواب بدهد، بعد لبخندی زد و گفت: «زنانی را که محبوب شوهرانشان بودند به هشت سال محکوم کردند و دیگران را به پنج سال!» بعد این مدافع بوالهوسی‌های استبداد چند خوشمزگی دیگر کرد! ما را به آکمولینسک بردند. سی کیلومتر دورتر، در شماره‌ی ۲۶، پشت سیم‌های خاردار کلبه‌هانی برای جا دادن سیصد تا چهارصد نفر بود. در حدود هشت هزار نفر زن را در آن‌ها چپاندند. اسم این محل را گذاشتیم آلژیر (Aljir) [یعنی الجزیره، این کلمه در عین حال به روسی، مرکب است از حروف اول: اردوگاه آکمولینسک برای زنان خاتنین به میهن].<sup>۵۰۴</sup>

به گفته‌ی م. ا. لیده‌وا، یکی دیگر از زنان زندانی، همسران کرسستینسکی، دبینکو، خیتارف، پیلنیاک، کودریاوتسوف، سولیمف نیز در همین اردوگاه بازداشت بودند. و اردوگاه‌های مشابه بسیاری در تمام نواحی دورافتاده‌ی کشورمان وجود داشت - مثلاً در کولیمیا، که در اردوگاه آن، ده‌ها هزار زن را به کارهای ساختمانی و کشاورزی واداشته بودند.

این قانون شکنی مفتضحانه را نمی‌توان با قانونی توجیه کرد که چند سال پیش از سرکوب جمعی به تصویب رسید و مقرر می‌داشت که تمامی اعضای

<sup>۵۰۴</sup> - ر. ک. به: Povest, o perejitom [«افسانه‌ی زندگی شده»، داستان کوتاه] نوشته‌ی: Boris Diakov، (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۱۸۰ و ۱۸۱.



خانواده های خائنان به نواحی دورافتاده تبعید شوند. این قانون، به لحاظ روح و نص خود می بایست فقط در مورد خانواده‌ی کسانی اعمال شود که به خارج گریخته بودند و بدین ترتیب حکم دادگاه‌ها درباره‌ی آنان نمی توانست به مرحله‌ی اجرا درآید. حتی در این موارد نیز مجازات خانواده های خائنان، که اغلب کاملاً بیگناه بودند، به جای خود خائنان، عادلانه نبود. اما در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۷، و غالباً در سال‌های بعد، این قانون بیرحمانه، به ناحق در مورد «دشمنان خلق» نیز که هیچ کوششی برای فرار از کشور نکرده بودند، اعمال شد. به گفته‌ی آ. ای. تودورسکی، در سال ۱۹۳۷ که خونین‌ترین سال‌های ترور بود، این امر صورت قانونی بخود گرفت که پس از محکوم شدن رئیس خانواده، زن و فرزندان بالغ او بازداشت و به ترتیب به هشت و پنج سال حبس در اردوگاه‌ها محکوم شوند. عده‌ای از فرزندان صغیر «دشمنان خلق» هم بازداشت و تیرباران شدند. س. ا. غازاریان برای ما نقل کرد که پسر چهارده ساله‌ی نستور لاکویا و سه نفر از همکلاسی‌هایش، به دستور بریا کشته شدند. پسران اکرام، تومسکی، یاکیر، و دختر آنتونف اوسه ینکو در سنین چهارده و پانزده سالگی تبعید شدند. در سال‌های چهل، بسیاری از پسران «دشمنان خلق» را بازداشت و تبعید کردند. به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۴، فرزندان بوبنف و لومینادزه بازداشت شدند و در سال ۱۹۴۹، در مسکو و لنینگراد بازداشت‌های وسیعی به همین صورت، انجام گرفت. در میان این قربانیان، دانشجویان نوجوانی از خانواده‌ی آرم وسلی‌ئی، نویسنده، بازیله ویچ، فرمانده ارتش، اشلیاپنیکف، رهبر سابق «اپوزیسیون کارگری»، پی یراسمورودین و بسیاری دیگر قرار داشتند.

## ۲- گسترش غیرقانونی و خودسرانه‌ی مفهوم جنایت سیاسی

تاریخ نشان می‌دهد که استقرار یک استبداد فردی، معمولاً با یک سرکوب جمعی همراه است. تنها اطرافیان بلافصل دیکتاتور جدید نیستند که سربه‌نیست می‌شوند، بلکه بسیاری از کسان نیز که دیکتاتور هیچگونه آشنائی با آنان ندارد، همین سرنوشت را پیدا می‌کنند. علت آن است که معمولاً رژیم جدید، معنای گسترده‌تری به جنایت سیاسی می‌دهد. انبوهی از محرمات و ممنوعیت‌های جدید ظاهر می‌شوند و نه تنها از طریق تبلیغات ایدئولوژیکی مکرر، بلکه همچنین به زور میرغضب و دژخیم به مردم تحمیل می‌گردند.<sup>۳۳۰</sup>

در قانون شوروی، افکار، عقاید یا نیاتی که به مرحله‌ی عمل در نیاید، جنایت تلقی نمی‌شود. در نظر مارکس، این، یک قاعده‌ی اساسی برای هر دولت دموکراتیک تلقی می‌شد. استالین و «ان. کا. و. د.»، این قاعده را زیرپا گذاشتند. نه اقدامات یا حتی نیات، بلکه عقاید اشخاص باعث پیگردشان می‌شد. این آئین ضددموکراتیک، در آغاز برای توجیه کیفرهائی که قبلاً به افراد تحمیل شده بود بکار می‌رفت، ولی بعد به اساس قانونی سرکوب جمعی مبدل شد. در تمام طول حکومت استالین، برچسب «جنایتکار سیاسی علیه دولت» نه تنها به فردی که با رژیم شوروی و سوسیالیزم مخالف بود و علیه دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می‌کرد، بلکه همچنین به بسیاری از کسانی نیز که فقط عقاید متفاوتی داشتند، و ضمن وفاداری کامل به رژیم شوروی با ایدئولوژی مسلط موافق نبودند، چسبانده می‌شد.

<sup>۳۳۰</sup> - \* در اینجا مدودف نقل قول مفصلی آورده است از کامی دمولن، در توصیف رفتارهای گوناگون ناشی از سوءظن، در مستبدان تازه به قدرت رسیده. در این خصوص ر. ک. به: Gerard Walter, *La Revolution francaise* (Paris, Tardy, ۱۹۴۸), p. ۳۳۱-۳۳۴.

حضور افرادی با عقاید مختلف به هیچ وجه خطری را متوجه دیکتاتوری پرولتاریا نمی کرد. تاریخ بشریت برعکس، نشان می دهد که آزار و شکنجه ای افراد به خاطر اعتقاداتشان، به هدف نمی رسد و به طور کلی محکوم به شکست است. اما مسأله فقط این نیست. به تدریج که تمرکز بوروکراسی شدت می یافت، دیگر نه تنها عقاید غیرسوسیالیستی، بلکه مخالفت با پاره ای اقدامات دولت شوروی یا عدم توافق با جنبه هائی از سیاست حزب نیز کافی بود تا افراد به عنوان «دشمن»، تحت تعقیب قرار گیرند. و از آنجا که در سال های کیش شخصیت، بسیاری تصمیمات غلط گرفته شد، تعداد کسانی که بدین ترتیب «دشمن» تلقی شدند، بسیار زیاد بود. علاوه بر آن، پس از سال های ۱۹۳۵-۱۹۳۴، برچسب «جنایتکار سیاسی علیه دولت» به تمام کسانی چسبانده شد که در عین وفاداری به افکار سوسیالیستی، علیه شخص استالین سخن می گفتند و عدم توافق خود را با سیاست او بیان می کردند، یا گفتار و کردارشان طوری بود که می توانست، حتی به طور غیرمستقیم، به مخالفت با استالین تعبیر شود. در سال های بعد این پاسداری از اعتبار رهبر، ابعاد غول آسانی به خود گرفت. کافی بود کسی حکایتی راجع به استالین نقل کند یا تصادفاً آسیبی به یکی از تصاویر او وارد آورد،<sup>۵۰۶</sup> یا درباره ی بیانات تنوریک او اظهار تردیدی کند، تا «دشمن خلق» قلمداد شود. در آلمان، فرهنگستان حقوق از عشق به پیشوا یک مفهوم قانونی ساخت؛ در نتیجه دوست نداشتن پیشوا، جنایت شمرده می شد. در شوروی عشق به استالین برای مردم شوروی اجباری شد و کمترین تنفر از او، یا حتی کوچک ترین انتقاد به اعمالش جنایت بود. طی سال های بعد کار به آنجا

---

<sup>۵۰۶</sup> - در سال ۱۹۲۲، وقتی به لنین خبر دادند که در نوو گورود، زنی را به جرم بی احترامی به تصویر او بازداشت کرده اند، طی تلگرامی دستور داد که فوراً او را آزاد کنند.

رسید که ارتکاب چنین جنایاتی، خطرناک‌تر از مخالفت با سوسیالیزم و با رژیم شوروی تلقی می‌شد.

در سال‌های اول رژیم شوروی، عده‌ای از رهبران این نظر نادرست را مطرح کردند که جنبه‌ی «ذهنی» و جنبه‌ی «عینی» رفتار یک فرد یکسانند. اما این نظر فقط در سال‌های کیش شخصیت، به پیروزی واقعی رسید. می‌گفتند اینکه فردی از نظر ذهنی به رژیم شوروی وفادار باشد، اهمیت زیادی ندارد. اگر رهبران تشخیص دهند که این فرد برای دیکتاتوری پرولتاریا مضر است و از طریق پاره‌ای اشتباهات نظری یا عملی به دشمنان خلق کمک می‌کند، در این صورت می‌بایست بدون در نظر گرفتن انگیزه‌های ذهنی‌اش، او را دشمن خلق شوروی تلقی کرد. «سازشکاران» یعنی کسانی که هیچ خطائی مرتکب نشده بودند، و فقط تقاضا داشتند درباره‌ی کسانی که هدف انتقاد و سرکوب قرار می‌گیرند، ارفاق و گذشت بیش‌تری شود، نیز بیرحمانه مورد آزار و شکنجه گرفتند.

### ۳- تنی چند از همکاران استالین

استالین با ایجاد جنون جمعی تراشی، امکان یافت تمام کسانی را که مزاحمش بودند، از بین ببرد. بسیاری از همکاران او نیز با استفاده از این موقعیت، وضع خود را محکم‌تر کردند و خود را از شر کسانی که دوست نداشتند، رها ساختند. استالین از زمانی که این فرصت طلبان را در جنایات خود شرکت داد، مجبور بود برای حل مسأله‌ی مزاحمان اش به آنان اختیارات تام بدهد. و آنان از این اختیارات نهایت استفاده را بردند. مثلاً در گرجستان هزاران نفر از بین رفتند، چون بریا و گروه اش آنان را قابل انتقاد می‌دانستند؛ در آذربایجان بیش از ده

هزار نفر به جرم توطئه برای قتل باقراوف تیرباران شدند. (در گرجستان و آذربایجان سرکوب جمعی سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ بی‌تردید خونبارتر از سایر جمهوری‌ها بود، و این امر کوشش‌های پیگیری را که امروز هم در این دو جمهوری برای بازگرداندن کیش استالین می‌شود، عجیب‌تر جلوه می‌دهد.)

نظام استبدادی فردی، بنا به تعریف، نمی‌توانست به مراجع عالی قدرت محدود بماند. هزاران نفر، طی سال‌های کیش شخصیت، از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند. کمیسرهای جدید سیاسی، مدیران مؤسسات بزرگ، دبیران اُبکوم و رایکوم، کارمندان امنیتی دولت، رؤسای «بخش‌های ویژه» و دیگران، سرنوشت شهروندان شوروی را در کف اختیار داشتند. هر یک از آنان در حوزه‌ی خود عملاً صاحب اختیار مطلق بود و بسیاری از آنان از این قدرت، برای حذف کسانی که دوست نداشتند، استفاده کردند. باندهایی از فرصت‌طلبان افسارگسیخته پیدا شدند که فکر و ذکری به جز حفظ قدرت خود نداشتند. آنان نیز طبق سرمشق استالین، کیش شخصیتشان را در مقیاسی کوچک‌تر برقرار کردند و کم‌ترین انتقادی را که به آنان می‌شد، جنایت علیه دولت می‌خواندند. بدین ترتیب یک سرکوب جمعی مداوم و بیوقفه، پایه‌ریزی شد.

در این زمینه باید به نقش مولوتف، مالینکف، کاکانوویچ، وروشیلف و عده‌ای دیگر از همکاران نزدیک استالین اشاره کرد. در کنگره‌ی بیستم حزب، همه‌ی حقایق گفته نشد. در آنجا این احساس بوجود آمد که تنها استالین، یژف و بریا مسنول سرکوب سال‌های سی بودند. علاوه بر آن، بلافاصله پس از پایان کنگره، این زمزمه درگرفت که اعضای دیگر پولیت‌بورو، در این قانون‌شکنی عام و عمومی شرکتی نداشتند، بلکه در حد توانایی خود کوشیده بودند جلو استالین را بگیرند. این برداشت در قطعنامه‌ی ۳۰ ژوئن ۱۹۵۶ کمیته‌ی مرکزی، درباره‌ی «شکست کیش شخصیت و نتایج آن»، به چشم می‌خورد. این

قطعه‌نامه که مشترکاً توسط مولوتف، مالنکف، کاگانوویچ و وروشیلف (که هنوز عضو پولیت بورو یا «هیأت رئیسه» بودند) نوشته شده بود، اظهار می داشت که هسته‌ی اولیه‌ی لنینیستی کمیته‌ی مرکزی در زمان استالین باقی مانده بود و استالین سعی داشت آن را از میان بردارد ولی موفق به این کار نشد.

تکرار چنین نظری امروز مسخره است. در سخنرانی‌های کنگره‌ی بیست و دوم واقعیات بسیاری عنوان شد که به نحوی غیرقابل انکار نشان می داد که مولوتف، مالنکف، کاگانوویچ و وروشیلف نه تنها در تعدیل اعمال استالین نکوشیدند بلکه در زیر پا گذاشتن قوانین، خود شرکتی فعال داشتند. آ. ن. شلپین کنگره را از وجود اسنادی آگاه کرد که نشان می داد مولوتف و کاگانوویچ همراه با استالین فرمان بازداشت و اعدام بسیاری از مسئولان مهم کشور را صادر کرده اند. هنگامی که یاکیر برای اعلام بیگناهی خود به استالین نامه نوشت، استالین روی نامه اش یادداشت کرد: «بیشرف و فاحشه» و وروشیلف اضافه کرد: «توصیف کاملاً درستی است». زیر آن را مولوتف امضاء کرد و کاگانوویچ افزود: «برای این خانن، این ولدالزنا [svolotch] و این... [یک واژه‌ی رکیک- ر. م.] فقط یک مجازات وجود دارد- اعدام.»

این سه نفر، و نیز مالنکف، اشکیریاتف، مخلص، پوسکره بیشف و عده ای دیگر از همکاران نزدیک استالین، اغلب، ابتکار از بین بردن کادرهای حزبی را بدست داشتند. نقش مولوتف به ویژه بسیار مهم و مرگبار بود. تمایل او به توطئه چینی، عوامفریبی و روش های بوروکراتیک، از همان آغاز کارش جلب نظر کرد. در سال ۱۹۲۰، کنفرانس حزبی گوپرنی پای نیژنی- نووگورود، طی قطعه‌نامه ای مولوتف را که در آن زمان رئیس کمیته‌ی اجرایی گوپرنی یا بود، مورد سرزنش قرار داد، زیرا او با پخش شایعات دروغ و افترا خواسته بود از

انتخاب کسانی که باب می‌ش نبودند، به عضویت کمیته، جلوگیری کند.<sup>۵۰۷</sup> در سال ۱۹۲۲، در حالی که مولوتف دبیر کمیته‌ی مرکزی و مسنول انتصاب کادرها در دستگاه کمیته‌ی مرکزی بود، نین نامه‌ی ای به او نوشت و از او خواست برای بهبود کارش فوراً اقدام کند. نین اضافه کرد:

در غیر این صورت، ما («که علیه بوروکراسی مبارزه می‌کنیم») خودمان در مقابل چشم خودمان ابلهانه‌ترین و شرم‌آورترین بوروکراسی‌ها را بوجود خواهیم آورد.

قدرت کمیته‌ی مرکزی فوق‌العاده زیاد است. امکاناتش غول‌آسا است. ما ۲۰۰ یا ۴۰۰ هزار کارمند حزب و از طریق آنان هزاران هزار غیرحزبی را به کار می‌گماریم.

و این جریان غول‌آسا توسط یک بوروکراتیزم خشک و تنگ‌نظرانه کاملاً خراب شده است.<sup>۵۰۸</sup>

هنگامی که در آغاز سال‌های سی، مولوتف رئیس شورای کمیسرها‌ی خلق شد، پس از کسب این مقام عالی، خیلی زود خود را نمونه‌ی کامل بوروکرات تنگ‌نظر و بیرحم نشان داد. او همدست شایسته‌ی جنایات استالین بود. سرنوشت بلشویک‌های قدیمی، گ. ای. لومف، که پیش از این اشاره‌ی ای به او شد، کاملاً گویاست. استالین، پس از دریافت نامه‌ی علیه لومف، زیر آن نوشت: «رفیق مولوتف، چه کنیم؟» مولوتف یادداشت کرد: «باید به فکر بازداشت فوری این لومف ولدالزنا باشیم. و. مولوتف» ظرف چند روز لومف به اتهام تعلق به یک سازمان فرصت‌طلب دست راستی بازداشت و تیرباران

---

<sup>۵۰۷</sup> - در مورد سند مزبور، ر. ک. به: Stenograficheskii otchet XXII s, ezda [تندنویسی گزارش کنگره‌ی بیست و دوم] ص ۳۵۱ و ۳۵۲.  
<sup>۵۰۸</sup> - سوچی‌نی‌یا [آثار] چاپ چهارم، جلد ۴۵، ص ۳۹۷.

شد.<sup>۹۰</sup> به تحریک مولوتف بود که ای. د. کاباکف، دبیر اول اُبکوم اورال، کروطف، رئیس کمیته‌ی اجرایی کرای خاور دور و ک. و. اوخاتف، کمیسر صنایع سبک بازداشت شدند.<sup>۱۰</sup> م. آ. سوسلف یادآور می‌شود که مولوتف غالباً سعی می‌کرد «شاهپرست‌تر از خود شاه» باشد. مثلاً در سندی مربوط به حکم زندان گروه بزرگی از زنان کادرهای بازداشت شده، مولوتف در کنار یکی از اسامی نوشته بود: «و. م. ن.» یعنی اشد مجازات. ش. اولگین نقل می‌کند که چطور مولوتف مدت‌ها پیش از آنکه اورجونیکیدزه خودکشی کند، شروع به آزار او کرد. مولوتف، بسیاری از تقاضاهای کمیساریای صنایع سنگین را که اورجونیکیدزه در رأس آن قرار داشت، مورد بی توجهی قرار داد، و اورجونیکیدزه که می‌ترسید این صمیمیت شخصی برای اقتصاد شوروی زیانبار باشد، استعفای خود را به استالین تسلیم کرد.

مولوتف در ۱۹۳۷ این نظریه را مطرح کرد که یک «دشمن خلق» ممکن است به طور فعال در ساختمان سوسیالیزم شرکت کند، تمام تصمیمات حزب را مورد پشتیبانی قرار دهد، و به هیچ وجه نگذارد ماهیت خصمانه اش آشکار شود. تا بتواند در جامعه به مقام‌های بالاتری دست یابد و از این طریق ضربه‌ای جدی‌تر به رژیم شوروی بزند. مولوتف در پلنوم فوریه-مارس ۱۹۳۷ گفت: «خطر ویژه‌ی سازمان‌های خرابکار و تفرقه افکن امروزی آن است که این خرابکاران، این عوامل تفرقه و انحراف و این جاسوسان خود را کمونیست و مدافع آتشین رژیم شوروی جا می‌زنند.» مولوتف همچنین نقش کاملاً خاصی در جعل تاریخ بازی کرد. در نتیجه گیری تاریخ مختصر،<sup>۱۱</sup> او به خط خود نوشت

<sup>۹۰</sup>- ر. ک. به سخنرانی شلپین در کنگره‌ی بیست و دوم حزب.

<sup>۱۰</sup>- همانجا.

<sup>۱۱</sup>- \* - ر. ک. به فصل دوم این کتاب، پانویس ۵۶؛ در مورد یادداشت نامبرده، ر. ک. به:

History of the CPSU (B) (New York, ۱۹۳۹), p. ۳۵۸.



که استالین، تنها کسی است که پس از مرگ لنین تنوری مارکسیستی را به پیش برد. او همچنین با اضافه کردن یادداشت‌هایی، مسئولیت تمام زیاده‌روی‌های دوران اشتراکی کردن را به گردن رهبران محلی حزب انداخت، با آنکه - و شاید هم به دلیل آنکه - خودش در آن سال‌ها، دبیر کمیته‌ی مرکزی و مسئول مسائل کشاورزی بود. او همچنین در این تاریخ مختصر ادعا کرده بود که ناسیونالیست‌های محلی با تبلیغاتچی‌های ضدانقلابی همدست بودند.<sup>۵۱۲</sup>

کاگوانوویچ نقشی بسیار مهم در نابودی بهترین کادرهای حزبی داشت. او، که در آغاز سال‌های بیست به مقام مهمی در دستگاه کمیته‌ی مرکزی ارتقا یافت، از همان زمان با شیوه‌ی برخوردش به دیگران که در عین حال گستاخانه و حيله‌گرانه بود، جلب نظر می‌کرد. در سال‌های سی، او هوادار سینه‌چاک استالین شد و حاضر بود برای حفظ موقعیت خودش به هر جنایتی دست بزند. به روش‌هایی که او در سال ۱۹۳۲، برای جمع‌آوری غلات در شمال قفقاز به کار برد، پیش از این اشاره شد. او پس از بازگشت به ایلاست مسکو به عنوان دبیر حزب، تجربه‌ی خود را در آنجا هم به کار برد. بدین ترتیب بود که او، در پانیز سال ۱۹۳۳ به رایون یفرمف (که در آن زمان جزء ایلاست مسکو بود) رفت و با مصادره‌ی کارت حزبی اوتکین، رئیس کمیته‌ی اجرایی شوراهای رایون و دبیر حزبی رایکوم، کار جمع‌آوری غله را شروع کرد. کاگوانوویچ به او هشدار داد که اگر طرح مصادره‌ی غلات ظرف سه روز به انجام نرسد، اوتکین از کارش برکنار و از حزب اخراج و بازداشت خواهد شد. وقتی اوتکین ثابت کرد که این طرح واقع‌بینانه نیست، چون محصول پیش‌بینی شده برای ماه مه دو برابر مقدار واقعی محصول غلات و سیب زمینی است، کاگوانوویچ به

---

<sup>۵۱۲</sup> - ر. ک. به اظهارنظر V. S. Zartsev، در: [کنفرانس تاریخ‌نگاران شوروی] (مسکو)، ۱۹۶۴، ص ۲۸۹.

عنوان جواب سیلی از فحش های رکیک نثارش کرد و به اپورتونیزم راست متهم اش ساخت. نمایندگان کمیته‌ی حزبی مسکو تا پایان پانیز روستاها را گشتند و از دهقانان و نیز از مزارع اشتراکی، حتی دانه‌ها و سیب‌زمینی‌هایی را که برای کاشت لازم داشتند گرفتند؛ اما طرح فقط به نسبت ۶۸٪ اجرا شد. اوتکین و گایدوکف، دبیر رایکوم پرولتارسکی و رئیس مسئولان جمع آوری غلات از حزب اخراج شدند. تقریباً نیمی از اهالی محل خانه‌های خود را بستند و رایون یفرمف را ترک کردند. و این رایون سه سال تمام مجبور شد از خارج غله و سیب‌زمینی وارد کند.<sup>۵۱۳</sup> این نوع روش‌های مدیریت و رهبری خاص کاگانوویچ بود، که در دوره‌ی سرکوب جمعی، بازوی راست استالین محسوب می‌شد.

از بین بردن کادرها در چلیابینسک، ایوانوو، یاروسلاو، و بسیاری دیگر از سازمان‌های حزبی را باید از چشم کاگانوویچ دید. خشونت و روش‌های او در هجومی که به ایوانوو برد، به خوبی دیده می‌شود. او، به محض ورود تلگرامی برای استالین به مسکو فرستاد: «بررسی اولیه‌ی اسناد نشان می‌دهد که اپانچیکف دبیر ایکوم را باید فوراً بازداشت کرد. میخائیلوف، مسئول تبلیغات ایکوم نیز باید بازداشت شود.» خیلی زود، تلگرام دومی به مسکو فرستاده شد: مطالعه‌ی وضع نشان می‌دهد که خرابکاری تروتسکیست‌ها و دست‌راستی‌ها در اینجا ابعاد بزرگی به خود گرفته است. در صنعت، کشاورزی، تدارکات، بهداری، بازرگانی، آموزش و فعالیت سیاسی. آپارات‌های سازمانی ایلاست و ایکوم حزب کاملاً آلوده‌اند.<sup>۵۱۴</sup>

<sup>۵۱۳</sup> - این حادثه را ای. پ. آلكساین یکی از کمونیست‌های قدیمی نقل کرده است.

<sup>۵۱۴</sup> - ر. ک. به: [تندنویسی گزارش کنگره‌ی بیست و دوم]، جلد ۲.

کاگانوویچ با در دست داشتن تأیید استالین، سران اُبکوم ایوانوو را حذف کرد. در اوت ۱۹۳۷، در پلنوم کمیته هانی که بدین ترتیب خالی شده بود، کاگانوویچ تمام سازمان حزبی اُیلاست را متهم کرد که با «دشمنان خلق» ارتباط دارد. آ. آ. واسیلیف، دبیر گورکوم حزبی ایوانوو، درباره‌ی «فعالیت‌های خصمانه» کارمندان اُبکوم که بازداشت شده بودند، اظهار تردید کرد، ولی کاگانوویچ حرف او را با خشونت قطع کرد. و همتاجا، در وسط پلنوم، آ. آ. واسیلیف از حزب اخراج شد و بعد، او را به عنوان «دشمن خلق» دستگیر کردند. ای. ن. سماگین، عضو حزب از سال ۱۹۰۵ و رئیس شورای سندیکائی اُیلاست هم به همین سرنوشت دچار شد.<sup>۵۱۰</sup>

وقتی کاگانوویچ کمیسر حمل و نقل و ارتباطات شد، کارکنان راه آهن به تدریج قربانی بازداشت‌های جمعی شدند.<sup>۵۱۱</sup> او شخصاً بیگناهان را مورد اتهام قرار داد و به اقناع کادرهای حزبی درباره‌ی وجود دشمنان پنهان در همه جا، و لزوم تشدید تحقیق و جستجو پرداخت. روز ۱۰ مارس ۱۹۳۷ در جلسه‌ای از اعضای حزبی راه آهن، او اظهار داشت: «من نمی‌توانم حتی یک خط آهن یا یک شبکه را نام ببرم که در آن از خرابکاری ژاپنی‌ها و تروتسکیست‌ها خبری نباشد... علاوه بر آن در هیچ بخشی از حمل و نقل از طریق راه آهن نیست که در آن این خرابکاران ظاهر نشده باشند...» در زمان کاگانوویچ، کارمندان خطوط آهن طبق لیست هانی که نام تمام معاونان کمیسرها، تقریباً تمام مدیران خط و رؤسای بخش‌های سیاسی در آن‌ها نوشته شده بود، بازداشت شدند. به این افراد که بسیاری از آنان دیگر وجود ندارند، امروزه اعاده‌ی حیثیت شده

<sup>۵۱۰</sup> - ر. ک. به: Otcherki istorii Ivanovskoi partiinoi organizatsii [تحقیق در باره‌ی تاریخ سازمان حزبی در ایوانوو] (ایوانوو، ۱۹۶۷) ص ۲۹۶.  
<sup>۵۱۱</sup> - ر. ک. به سخنرانی شورنیک در کنگره‌ی بیست و دوم حزب.

است. در سال ۱۹۶۱، کمیسیون کنترل حزب به سی و دو نامه دست یافت که کاگانوویچ برای «ان. کا. و. د.» نوشته بود و در آن ها دستگیری ۸۳ نفر از کادرهای عالی حمل و نقل را درخواست کرده بود. شتابزدگی کاگانوویچ در زدن تهمت های بی اساس به افراد در نامه ی او به تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۳۷ نمایان است. او در این نامه خواستار دستگیری ده تن از مدیران کمیساریای خود شده بود، چون رفتار آنان در نظرش مشکوک جلوه می کرد. شلپین در کنگره ی بیستم گفت:

اسنادی در دست است که نشان می دهد حتی پیش از آنکه دادگاه در باره ی موارد مختلف قضاوت کند، کاگانوویچ شخصاً طرح رأی دادگاه را تهیه می کرد و هر نوع اتهامی را که می خواست در آن وارد می ساخت. مثلاً اینکه اقدامات تروریستی علیه شخص او ترتیب داده شده است.

مانکف نیز سهمی بسزا در سرکوب داشت. در سال ۱۹۳۷ او به کمک یژف، سران سازمان حزب در بیلوروسی را نابود کرد. بیش از نیمی از اعضای این سازمان اخراج و دستگیر شدند. بعد، او با دوستش بریا، همین کار را در ارمنستان تکرار کرد.<sup>۱۷</sup> مانکف از پاره ای از زندانیان شخصاً بازجویی می کرد و آنان را شکنجه می داد. مدیر سابق زندان لفورتوو نقل کرده است که چطور مانکف و بریا به نوبت به زندان می رفتند تا کمونیست های زندانی را شکنجه کنند و در این راه حتی شیوه ی معمول احضار زندانیان به بازجویی را رعایت نمی کردند.<sup>۱۸</sup> و اما وروشیلوف، تنها به این اکتفا نمی کرد که بازداشت افسران بلند پایه را به طور صوری تأیید کند. او عده ای از آنان را مجبور کرد

<sup>۱۷</sup> - همانجا.

<sup>۱۸</sup> - به نقل از نامه ی ای. پیانتیتسکی به هیأت رئیسه ی کنگره ی بیستم و دوم حزب.

به مسکو بیایند و خود را به او - کمیسر دفاع- معرفی کنند و همانجا دستور می‌داد توقیفشان کنند.<sup>۱۹</sup> در میان همکاران استالین، ژدانف ادعای تنورسین بودن داشت. در قیاس با سطح بسیار نازل مطالعات تنوریک در سال های کیش شخصیت، پاره ای از مقالات او از نظر روشنی و تازگی، عالی است. اما در روش کار، ژدانف بی‌گفتگو، استالینی کاملی بود که نقش اش در سرکوب را نمی‌توان نادیده گرفت.

م. ای. کالینین رفتاری گمراه کننده و مبهم داشت. کالینین به عنوان رئیس کمیته‌ی اجرایی مرکزی و بعد، صدر هیأت رئیسه‌ی شورای عالی، بی‌تردید از موج سرکوب باخبر بود. از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱، صدها نفر هر روز به دفتر او مراجعه می‌کردند و هزاران نامه برای شکایت و اعتراض علیه قانون‌شکنی برای او فرستاده می‌شد.<sup>۲۰</sup> در بسیاری از موارد کالینین کوشید از بعضی افراد دفاع کند. بدین ترتیب بود که با مداخله‌ی شخصی او یوهان ماخاماستل، دیپلمات، و تنودور نته، که حوزه‌ی محدود دیپلمات های شوروی را از حمله‌ی گاردهای سفید حفظ کرده بودند، آزاد شدند.<sup>۲۱</sup> کالینین همچنین کوشید به دوستان شخصی خود مثل آکولف، شوتمن و ینوکیدزه کمک کند. اما استالین به او دستور داد که در امور «آن. کا. و. د.» مداخله نکند. ضعف های کالینین و نیز عدم قاطعیت و فرمانبرداریش او را در چنگ استالین نگاه می‌داشت. استالین حتی زن او را بازداشت کرد. او هفت سال در زندان ماند و فقط چند روز پیش از

---

<sup>۱۹</sup> - به گفته‌ی م. ایشف، به این نحو بود که آ. پ. پروکوفیف، وابسته‌ی نظامی شوروی در مغولستان دستگیر شد.

<sup>۲۰</sup> - \* درخواست برای جبران تجاوزها معمولاً برای صدر هیأت رئیسه‌ی شورای عالی فرستاده می‌شود.

<sup>۲۱</sup> - ر. ک. به: نوا، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۴، ص ۱۸۷.

درگذشت کالینین آزاد شد.<sup>۵۲۲</sup> این وضعی بود که دوره‌ی کیش شخصیت را کاملاً نشان می‌دهد: کشور رئیس جمهوری داشت که زنش در اردوگاه کار اجباری زندانی بود (استالین همین روش را در مورد مولوتف هم به کار برد) استالین به بهانه‌ی حفاظت کالینین، مدت‌ها او را عملاً تحت نظر نگاه داشت و مأموران «ان. کا. و. د.» به طور دائم در آپارتمان‌ش بودند. کالینین کاملاً تسلیم استالین شد و اعتبار زیادی را که داشت پشتوانه‌ی جنایات دیکتاتور کرد.

امیلیان یاروسلاوسکی از رهبران قدیمی حزب نیز کمک فراوانی به استالین کرد.<sup>۵۲۳</sup> در سال‌های بیست، در تاریخ حزب اثر یاروسلاوسکی، که از اعتبار زیادی برخوردار بود، تکیه‌ی چندانی بر نقش استالین نشده بود؛ در واقع در جلد چهارم این اثر، اشاره‌ای به موضع غلط استالین در مارس ۱۹۱۷ شده بود. بنابر این جای تعجب نیست که در نامه‌ی مشهور استالین درباره‌ی تاریخ بلشویزم، در سال ۱۹۳۱، «اشتباهات» یاروسلاوسکی مورد حمله قرار گرفت.<sup>۵۲۴</sup> این اشتباهات مشخص نشده بود، ولی مطبوعات از این حمله استفاده کردند و یاروسلاوسکی را به تروتسکیزم، منشویزم و تمام گناهان جهان متهم ساختند. او چند نامه برای استالین نوشت و در یکی از آن‌ها اظهار داشت که وضع در «جبهه‌ی تاریخ» غیرقابل تحمل است، بلشویک‌های شریف را به جعل و ضدانقلابی بودن متهم می‌کنند و چنین وضعی برای کار حزب در زمینه‌ی تئوری زیانبخش است، و هیچکس برای تدوین یک برنامه‌ی جدید حزب، کار نمی‌کند. استالین پاسخی نداد و لجن پراکنی همچنان ادامه یافت. آنوقت بود که

<sup>۵۲۲</sup> - ر. ک. به بررسی بیوگرافی کالینین، در مجموعه‌ی «زندگی مردان بزرگ» که توسط مولودایا گواردی‌یا، در سال ۱۹۶۳ منتشر شد. پس از مرگ کالینین، زنش از مسکو تبعید شد.  
<sup>۵۲۳</sup> - ا. ن. گورودتسکی، طی کنفرانس تاریخ نگاران اتحاد شوروی، نوع این روابط را تا حدی روشن کرد.  
<sup>۵۲۴</sup> - استالین، سوچی‌نی‌یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۸۴ تا ۱۰۲.

یاروسلاوسکی تسلیم شد. اما نامه ای انتشار داد که در آن به تمام اشتباهاتی که به او نسبت داده می شد اعتراف کرد، و یک بیوگرافی از استالین نوشت که در آن نقش استالین «کاملاً تصویر شده بود.»<sup>۲۰</sup> او نه تنها به عنوان یک تاریخ نگار، بلکه به عنوان رئیس کمیسیون کنترل حزب هم تسلیم استالین شد. درخواست های بسیاری که توسط کمونیست ها برای رسیدگی به اقدامات غیرقانونی به کمیسیون فرستاده می شد، بی جواب می ماند. بدین ترتیب، کمیسیون به جای آنکه از قانون و حقوق اعضای حزب پشتیبانی کند، بر اعمال دارودسته ی ژرف و بریا سرپوش می گذاشت و «پشت جبهه ی» آنان را حفظ می کرد.

مسأله ی نقش ن. س. خروشچف نیز فراوان عنوان شده است. اهمیت شرکت او در نابودی «دشمنان خلق» به عنوان دبیر اول کمیته ی اُپلاست مسکو در سال های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹، در کنگره ی هجدهم حزب در سال ۱۹۳۹ مورد تحسین و تمجید قرار گرفت. به این دلیل بود که در سال ۱۹۵۶، مولوتف، مالنکف، کاگانوویچ و وروشیلف از ابتکار خروشچف در ارائه ی جنایات استالین به کنگره ی بیستم یکه خوردند.

خروشچف در سال های سی، که سیاستمداری نسبتاً جوان، بسیار تأثیرپذیر (و نه چندان درخشان) بود، به شدت زیر نفوذ استالین قرار داشت. خروشچف، هم از استالین می ترسید و هم به او ایمان داشت. طبعاً این را هم می دانیم که بعدها، وقتی دبیر اول حزب و رئیس شورای وزیران شد، اشتباهات زیادی کرد؛ او، به ویژه در زمینه ی اقتصادی، خودسرانه و به تبع انگیزه های شخصی عمل می کرد؛ اصول رهبری جمعی را زیر پا می گذاشت و دوباره به کیش شخصیت - کیش خودش - میدان داد. با این همه قابل انکار نیست که با افشای جنایات

<sup>۲۰</sup> - ر. ک. به: [کنفرانس تاریخ نگاران اتحاد جماهیر شوروی] ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

استالین، با آزاد کردن صدها هزار شهروند بیگناه، و با اعاده‌ی حیثیت به میلیون‌ها انسانی که در ایام خودسری استالینی به قتل رسیده بودند، خروشچف خدمت انکارناپذیری انجام داد که هیچگاه فراموش نخواهد شد. همین امر است که ما را مجبور می‌کند نقش او - و نیز نقش میکویان - را در سرکوب از دیدگاهی مورد ملاحظه قرار دهیم که با دیدگاهمان در مورد مولوتف، مانکف، کاکانوویچ و سایر همکاران استالین کاملاً فرق دارد.

#### ۴- مشارکت توده‌های وسیع در تصفیه‌ها و تشویق به لو دادن افراد

آنچه در تصفیه‌های سال‌های سی از همه وحشتناک‌تر است آن است که توده‌ها به علت اعتمادی که به حزب و به استالین داشتند در آن شرکت کردند. صدها هزار نفر از مردم ساده و شریف، در نهایت حسن نیت وارد کارزاری شدند که علیه «دشمنان خلق» به راه افتاده بود. زهر سوءظن، میلیون‌ها نفر را مسموم کرد. آنان به تحریک استالین، اندک اندک باور کردند که سازمان مخفی گسترده‌ای در همه جا حضور دارد و بدین ترتیب به بیماری جاسوسی کردن دچار شدند. کارزار علیه «دشمنان خلق» و «خرابکاران» نیز چون جنبش استاخونویستی، خصلت توده‌ای به خود گرفت. مطبوعات شوروی برای دامن زدن به این جنون جمعی تعصب خاصی از خود نشان دادند. تقریباً در هر شماره از پراودا و ایزوستیا، کارگران به پیدا کردن و افشای دشمنان خلق فراخوانده می‌شدند. «دشمنان و حامیان‌شان»، «خرابکاری در انتخاب کادرها»، «خرابکاران در ایستگاه‌های رادیونی»، «چه کسی مسئول رایون پریاژینسکی



است؟»، «بیرون راندن دشمن از کمینگاه در کمیساریای بازرگانی»، «تشدید فعالیت دشمن در اسوردلفسک»، و صدها مقاله از این نوع، توده ها را به مبارزه فرا می خواندند.

می بایست در همه جا به دنبال «دشمنان خلق» گشت. پراودا نوشت:

هیچ بی نظمی و هیچ حادثه ای را نباید نادیده گرفت. ما می دانیم که در کارخانه ها، زنجیره ها خودبخود متوقف نمی شوند، ماشین ها خودبخود نمی شکنند، دیگ ها خودبخود منفجر نمی شوند. در پس هر یک از این اعمال دست کسی در کار است. آیا دست دشمن است؟ این نخستین سنوالی است که در اینگونه موارد باید از خود کرد.<sup>۲۶</sup>

پراودا به کادرهایی که حوادث را اجتناب ناپذیر می دانستند، و در افشای دشمنان خلق مردد بودند، حمله می کرد.<sup>۲۷</sup> ر. ای. ایخه، دبیر اول کمیته‌ی ایلاست سیبری غربی در یکی از جلسات حزبی در نووسیبیرسک گفت: «اکنون ما آنچنان مجهزیم و افراد چنان فداکاری در اختیار داریم که هیچگونه ضعفی نمی بایست وجود داشته باشد. اگر حادثه‌ای یا شکستی در کارخانه پیش آید، نخستین کار که باید انجام داد، جستجوی دشمن است.»<sup>۲۸</sup> و در مه ۱۹۳۷، کنفرانس حزبی مسکو این قطعنامه را تصویب کرد: «دشمنان اتحاد شوروی سوسیالیستی بهای هر قطره خونی را که بریزند، با لیترها خون جاسوسان و منحرفان خواهند پرداخت.» همه‌ی روزنامه های ایلاست ضمن انتشار این قطعنامه، خواستار اعدام های جمعی شدند و از دیگران خواستند که از این سرمشق پیروی کنند.

<sup>۲۶</sup> - پراودا، ۲ فوریه ۱۹۳۷.

<sup>۲۷</sup> - مثلاً ر. ک. به: پراودا، شماره‌ی ۲۱ آوریل ۱۹۳۷.

<sup>۲۸</sup> - ر. ک. به روزنامه‌ی سویتسکایا سیبیر، ژانویه ۱۹۳۷.

اینگونه پیام‌ها، نتایجی عظیم به دنبال داشت. کوچک‌ترین اشتباه یک مدیر، محاسبه‌ی اشتباه‌آمیز یک مهندس، یک غلط چاپی فراموش شده توسط سردبیر یا مصحح، انتشار یک کتاب بد، همه خرابکاری عمدی تلقی می‌شد و انگیزه‌ی ای برای دستگیری بود. در همه جا به دنبال علائم سری یا سمبل‌های فاشیستی می‌گشتند و در تصاویر کتاب‌ها، در دفترهای یادداشت یا در نشان‌ها، آن‌ها را کشف می‌کردند. حتی مشکلاتی چون حقوق کم معلمان، کمبود اعتبارات، تعداد زیاد کسانی که تحصیلات متوسطه را رها می‌کردند، یا فرسودگی تجهیزات، عوامفریبانه به خرابکاران نسبت داده می‌شد.

کار حتی به اظهارنظرهای ابلهانه کشید، مثلاً در گزارشی ادعا شد که کج و کوله شدن سرنیزه‌ها نتیجه‌ی یک خرابکاری است. کمیسیون ویژه‌ی ای که از مسکو برای رسیدگی به این قضیه مأموریت یافت، یک تکنیسین را مسئول این امر دانست. او یک روز تصمیم گرفته بود انتهای سرنیزه را در یک گیره‌ی بزرگ جای دهد و با انداختن تمام وزنش روی قنداقه تفنگ سرنیزه را خم کند. و موفق شده بود. کمیسیون پس از تحقیقات دقیق اظهار داشت که سرنیزه‌ها برای نبرد کاملاً مناسبند.<sup>۵۲۹</sup>

در نامه‌ی ای بی امضاء علیه آ. یا. و دنین، فرمانده نظامی جمهوری قرقیزستان، ادعا شده بود که او به عمد اسب‌های خالدار را برای ارتش انتخاب می‌کند تا استتار سواره نظام را در صورت حمله‌ی احتمالی دشمن دچار اشکال کند.<sup>۵۳۰</sup> از یک کمونیست که مدیریت یک سرویس آتش‌نشانی را به عهده داشت، در یکی از جلسات درس آموزش سیاسی سؤال شد که در سال ۱۹۱۷ فرمانده گارد سرخ مسکو که بود، و او به درستی جواب داده بود: مورالف.

<sup>۵۲۹</sup>- ر. ک. به: Na sloujbe voennoi [در خدمت ارتش] نوشته‌ی: مارشال N. N. Voronov (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۱۱۸ و ۱۱۹.  
<sup>۵۳۰</sup>- ر. ک. به: [سال‌ها و انسان‌ها] (مسکو، ۱۹۶۴)، ص ۵۸.

بلافاصله پس از این جواب، او را به عنوان ضدانقلابی دستگیر کردند. افراد را به جرم شناساندن اشعار پاسترناک یا اسنن و «به خاطر تماس با ایلینا ارنبورگ» به زندان می انداختند یا به اردوگاه می فرستادند در حالی که هیچیک از این نویسندگان را بازداشت نکرده بودند. کسانی که «برای احیای امپراتوری اتریش - هنگری - توطئه می کردند» و حتی کسانی که به آن ها شک برده می شد قصد خیانت به میهن را دارند، مورد اتهام قرار می گرفتند. ر. ک. ساخاروا، در یکی از زندان های اوف، به معلم زنی برخورد که متهم بود با فنلاند رابطه دارد و قرار بوده است پس از واژگونی رژیم شوروی، از طرف مردم ماری (خلق فنلاندی زبانی که در ناحیه ی ولگا- اورال ساکن است) ملکه اعلام شود. به گفته ی یا. دروبینسکی، در یک کارخانه ی پوشاک دوزی مینسک، سولنیشکف، کمونیست پیری که به کار برش پارچه اشتغال داشت، متهم شد که با گذاشتن جیب های کوچک تر از اندازه برای شلوار کار، مردم را به نارضائی تحریک می کند. م. ایشف نقل می کند که چطور کوزنتسف، دادستان نظامی لنینگراد متهم شد که در سال ۱۹۰۴ تنها به این خاطر به حزب پیوست که آن را «از درون نابود کند». در نووسیپیرسک، گروهی از کارگران متولد سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۳ را متهم کردند که در جنگ های داخلی ۱۹۲۱-۱۹۱۸ به ارتش کولچاک کمک کرده اند! یکی از مدیران زایشگاه گومل متهم شد که از سرپزشک تقاضا کرده است به تمام نوزادان میکروب سیفیلیس تلقیح کند. یکی از هنرمندان و. ای. شوخایف و زنش به عضویت در حزب Borot, bist متهم شدند. هنرمند ساده دل که به شیوه ی جدید زندگی چندان آشنا نبود، مدام از رفقای هم سلولش می پرسید بورویت بیست ها چه کسانی هستند.<sup>۳۱</sup> در مسکو،

---

<sup>۳۱</sup> - بورت بیست حزب دهقانی اوکراین بود که در سال ۱۹۲۰ به توصیه ی لنین و استالین به حزب بلشویک ملحق شد. ر. ک. مثلاً به: استالین، سوچی نیی یا [آثار]، جلد ۴، ص ۳۰۴.

گروه بزرگی از کلکسیونرهای تمبر را به این خاطر بازداشت کردند که با کلکسیونرهای خارجی، تمبر مبادله می کردند. به گفته ی ل. م. پورتنف آنان متهم بودند که اطلاعات سری به خارج می فرستادند. و ت. شالامف نقل می کند که چطور در مسکو، اعضای یک انجمن اسپرانتو بازداشت شدند؛ ظاهراً نام این زبان اختراعی باعث وحشت دستگاه های امنیتی شده بود. ده ها ورزشکار، به ویژه آن هانی که در مسابقات بین الملل شرکت کرده بودند، به اتهامات پوچ و بی اساس بازداشت شدند. کسی که یک نامه ی اتهام آمیز برای «ان. کا. و. د.» می فرستاد، به سادگی می توانست خود را از شر رقیبانش خلاص کند. بدین ترتیب بود که سمن بویچنکو قهرمان شنای جهان، و برادران استاروستین بازیکنان تیم فوتبال اسپارتاک، از مسابقات محروم شدند.

کافی بود یک سینما در ولادی وستک فیلمی خبری با تصاویری از یکی از رهبران مسکو که دو ماه پیش تر دستگیر شده بود نشان دهد، تا پراودا مقاله ای درباره ی «فعالیت انفجار آمیز دشمن» بنویسد و خواستار تحقیق در این امر شود که آیا در میان کارکنان این سینما، در سازمان سینمایی ولادی وستک و در کمیسیون کل تنظیم برنامه در مسکو، دشمنان خلق وجود دارند یا نه. حتی کتاب بی آزاری چون فهرست آثار برای ویول و ویول دامور [ویول، که نوعی از آن ویول دامور است، از سازهای زهی قدیمی است که به ویولن شباهت دارد] از طرف پراودا خرابکارانه و فاشیستی اعلام شد، چون آثار عده ای از موسیقی دانان معاصر آلمانی در آن آمده بود.

پراودا و ایزوستیا همچنین نظارتی دقیق بر سایر روزنامه ها داشتند و عقب ماندگان از قافله را به پیوستن به جمع فرا می خواندند.

پراودا در مقاله ای نوشت: «اگر روزنامه ی پرولتارسکا یا پراودا کی یف را بررسی کنیم به واقعیتهای عجیب پی می بریم، و آن اینکه هیچیک از دشمنان خلق

توسط این روزنامه افشاء نشده است. معمولاً این روزنامه به آن عده از دشمنان خلق حمله می کند که قبلاً افشاء شده اند.»

حتی اعضای کمسومول و دانش آموزان را به زور، در کارزار تب آلود جستجوی «دشمنان خلق» بسیج کردند. در ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۷، پراودا ضمن گزارش برگزاری انتخابات در ۱۵۲۵ سازمان کمسومول اظهار تأسف کرد که «تعداد جلسات انتخاباتی که در آن ها... اقدامات عوامل فاشیستی که به درون کمسومول نفوذ کرده بودند، افشاء شد، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد» و به دنبال آن، بازداشت رهبران و اعضای کمسومول به نحوی محسوس افزایش یافت.

طی این سال ها، هزاران نفر به نمایندگی از مسکو، تمام کشور را زیر پا گذاشتند و با هیجان و حرارت تمام گزارش هائی را که از ولایات فرستاده شده بود بررسی کردند. عده ای از این کارمندان سرشار از حسن نیت بودند، عده ای دیگر انگیزه ای جز حماقت و جاه طلبی نداشتن، و بالاخره جمعی دیگر، از شدت ترس دیوانه شده بودند. اما اغلب آنان فرمان دستگیری بیگناهان را تأیید یا خود صادر می کردند. کاری که زمتسف، یکی از این کارمندان، انجام داد، به عنوان مثتی از خروار، کاملاً گویاست. زمتسف به عنوان مدرک فقط مقالاتی از روزنامه ها را به همراه داشت که در آن ها، درباره ی فعالیت های «دشمنان» در یک رایون روستائی ادعاهائی شده بود، ولی هیچ تحقیقی درباره ی صحت این ادعاها صورت نگرفته بود. زمتسف جلسه ی حزبی رایون را تشکیل داد و در آن اعلام کرد که رهبران رایون دشمنان خلق اند. بعد دستور داد دبیر رایکوم را بازداشت کنند و این دستور اجرا شد. زمتسف از کمونیست هائی که باید اخراج شوند فهرستی تهیه کرد و از رایکوم (یعنی کمیته ی حزبی رایون) خواست که دست بکار شود. همان شب هفده کمونیست از حزب اخراج شدند.

اما زمتسف کلیدها و مهرهائی را که در اختیار اعضای رایکوم بود گرفت و به «ان. کا. و. د.»، رایون سپرد. ظرف یک روز همه‌ی رایکوم تصفیه شد.<sup>۵۳۲</sup> این داستان امروز به یک شوخی تلخ شباهت دارد ولی عالی رتبه ترین رهبران، مثل کاکانوویچ در کوبان و ایوانوو، و مالنکف در بیلوروسی و ارمنستان، دقیقاً به همین نحو عمل می‌کردند. در کی یف، کمیسیون‌های ویژه‌ای در کنار رایکوم تشکیل شد تا اسناد و مدارک مخاطره‌انگیز در مورد اعضای رسمی و علی‌البدل حزبی را جمع‌آوری کند. هزاران اظهارنامه‌ی افتراآمیز گردآوری شد. در رایون پترفسکی در کی‌یف، تنها از یکی از سازمان‌های حزبی فرهنگستان علوم ۱۱۱ نفر متهم شناخته شدند، در حالی که در تمام این فرهنگستان ۱۳۰ کمونیست بیش‌تر عضویت نداشتند.<sup>۵۳۳</sup>

انکیزیسیون مقدس که در قرون وسطی، برای دفاع از ایمان به مسیحیت برقرار شد، افشاگری را از همه‌ی راه‌ها تشویق می‌کرد و تمام کسانی را که حاضر نمی‌شدند «مرتدان» را لو دهند، مورد شکنجه و آزار قرار می‌داد.<sup>۵۳۴</sup> ارگان‌های سرکوب استالینی نیز بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹، و از جنبه‌ای تا مرگ استالین، عملاً همین کار را کردند. در غالب موارد، به جای مجازات افترا زندگان - چند محاکمه‌ی علنی افترا زندگان که در آغاز سال ۱۹۳۸ انجام شد، یک صحنه‌سازی بود و نه نشانه‌ی دگرگونی عمیق سیاست دستگاه- افترا زدن را به عنوان وسیله‌ی حفظ هوشیاری تشویق می‌کردند. در چنین شرایطی، انواع افراد جاه‌طلب و خبیث، کوشیدند تا از راه تهمت‌زنی، دشمنان خود را از

<sup>۵۳۲</sup> - ر. ک. به: [تندنویسی گزارش‌کنگره‌ی هجدهم حزب کمونیست شوروی] (مسکو، ۱۹۳۹)، ص ۵۶۹.

<sup>۵۳۳</sup> - همانجا.

<sup>۵۳۴</sup> - در این مورد نظرات جالبی ارائه شده است: ر. ک. به: Geroi i eretiki [قهرمانان و مرتدان] اثر B. Danem. (مسکو، ۱۹۶۷) ص ۲۷۵ تا ۲۷۸.

سر راه بردارند، جای خوبی، مثلاً آپارتمان یا اتاق همسایه ای را بدست آورند یا صاف و ساده توهینی را تلافی کنند. پاره ای افراد که خصوصیات بیمارگونه‌ای داشتند از سوراخ هایشان در آمدند و صدها نامه‌ی افتراآمیز نوشتند. خلاصه لغو هر نوع موازین قانونی و عدالت، پست ترین غرایز را بیدار کرد. لنین، چکا را از اتهامات بی اساس برحذر داشته بود و دستور داده بود که عاملان آن را به شدت مجازات کنند. اما در زمان استالین کسانی که دست به چنین کاری می زدند مجازات نمی شدند، و این نوع افترانامه ها، چون سیل به دفاتر «ان. کا. و. د.»، سرازیر بود و در سالن های انتظار این اداره، جعبه های پستی بزرگی برای دریافت این «اظهارنامه ها» نصب شده بود. معمولاً «ان. کا. و. د.» پاسخ افشاگران را با بازداشت قربانی می داد و مدت ها بعد به فکر این می افتاد که درباره ی صحت آن ها «تحقیق» کند.

در نهایت انصاف باید یادآور شد که در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ علیه این سیل تهمت ها و تشویقی که از این کار به عمل می آمد، صداهانی به اعتراض بلند شد. مثلاً میخائیل کولتسف چندین مقاله‌ی بسیار تند در این باره نوشت. او اظهار داشت که این خبرچینان از سه نوعند: اول قهرمانان «پرتاب نیزه» که می خواهند قربانیان هر چه بیش تری را از پا در آورند؛ دوم جاه طلبان، که می خواهند نهادی را که در آن کار می کنند در اختیار خود بگیرند و ترور و وحشت را بر آن مسلط کنند؛ و سوم افراد پست و جبون که می خواهند با خراب کردن دیگران موقعیتشان را حفظ کنند.<sup>۵۳۰</sup>

اما مقالاتی نظیر مقاله های کولتسف نتوانست موج تهمت و سرکوبی را که بر کشور فرو می ریخت، سد کند. اعتراض های انفرادی که نه از طریق یک اقدام عملی مشخص بلکه به شکل گزارش های کتبی و گفتگوها صورت می گرفت،

<sup>۵۳۰</sup> - ر. ک. به: پرودا، ۱۷ ژانویه ۱۹۳۸.

تنها به افزایش تعداد قربانیان می انجامید، زیرا رهبرانی که این درخواست ها  
برایشان فرستاده می شد، درست همان سازماندهندگان ترور و وحشت بودند.



## فصل یازدهم:

# شرایطی که به غصب قدرت توسط استالین کمک کرد

### ۱- طرح مسأله

درباره‌ی ماهیت قدرت استالین باید ابهاماتی را رفع کرد. از اواخر سال های بیست و آغاز سال های سی، او را به درستی، دیکتاتور و صاحب اختیار مطلق می‌نامیدند. اما دیکتاتوری بی حد و مرزی که او پس از سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ برقرار کرد، در تاریخ بیسابقه بود. استالین در پانزده سال آخر حکومت خونین اش چنان قدرتی را اعمال می‌کرد که هیچیک از تزارهای روسیه قبل از او، و حتی هیچیک از مستبدان عالم از هزار سال پیش به این طرف، از آن برخوردار نبود. طی سال های کیش شخصیت، او نه تنها تمام قدرت سیاسی را قبضه کرد، بلکه صاحب اختیار اقتصاد، سیاست نظامی و سیاست خارجی هم شد؛ او حتی در ادبیات، علوم و هنرها مرجعیت عالی داشت و قضاوت های شخصی اش به معیارها و ضوابط تعیین کننده بدل شدند.

بنابر این حیرت انگیز است که در زمینه‌ی تاریخ نگاری امروزه به آثاری بر می‌خوریم که سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ را چون دوره‌ی شکوفایی دموکراسی

سوسیالیستی تصویر کرده اند. به گفته‌ی این تاریخ نگاران، استالین دموکراتیزه کردن جامعه‌ی شوروی را متوقف نساخت، بلکه فقط آن را به عقب انداخت:

کیش شخصیت... نتوانست ماهیت نظام سوسیالیستی را تغییر دهد یا اساس لنینی حزب را متزلزل کند. حزب و مراجع محلی اش به زندگی خاص، پرزحمت و مستقل خود ادامه دادند. در تضاد مداوم با گرایش‌های ناسالمی که کیش شخصیت ایجاد کرد، اصول لنینی اصیل که حزب بر آن تکیه داشت، همواره پیروز بود.<sup>۵۳۶</sup>

به بیان دیگر، صدها هزار نفری که تیرباران شدند، میلیون‌ها نفری که بازداشت شدند، اردوگاه‌هایی که همچون قارچ در همه جا می‌رویندند، چیزی جز «گرایش‌های ناسالم» نبود؛ جنایات آشکار استالین به حزب لطمه‌ای نزد و حزب «زندگی خاص، پرزحمت و مستقل خود» را همچنان ادامه داد.

در یک کتاب درسی برای آموزش اصول مارکسیزم-لنینیزم، واقعیات به شکل کاملاً زمختی مسخ شده است.<sup>۵۳۷</sup> عنوان فصل مربوط به سال‌های سی چنین است: «پیروزی و تحکیم سوسیالیزم.» در این فصل از دموکراتیزه کردن نظام انتخاباتی، توسعه‌ی دموکراسی در داخل حزب، گسترش حقوق اعضای حزب و غیره، صحبت شده است، ولی درباره‌ی تصفیه‌های بزرگ حتی کلمه‌ای نیست. از هیچیک از قربانیان استبداد خونبار استالینی نامی برده نشده است. در این فصل به زحمت اشاره‌ی سرپوشیده‌ای به نظرات اشتباه‌آمیز استالین درباره‌ی

<sup>۵۳۶</sup> - ر. ک. به: Gody ratnykh troudov i podvigov [سال‌های تلاش و موقعیت‌های جنگی]، (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۹. قسمتی که بر آن تکیه شده، توسط نویسنده به متن اضافه شده است. مجموعه‌ی «Molodej, ob istorii KPSS» [جوانان و تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی].

<sup>۵۳۷</sup> - ر. ک. به: [تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی] (چاپ دوم، مسکو، ۱۹۶۷-۱۹۶۶) اثر G. N. Golikov و همکاران، ناشر: س. پ. تراپزنیکیف.

تشدید مبارزه‌ی طبقاتی و سوءاستفاده از قدرت می توان یافت. این کتاب درسی هر چند اجازه‌ی رسمی کمیته‌ی مرکزی را برای چاپ ندارد، با این حال دو بار چاپ شد، و هر چاپ در بیش از دو میلیون نسخه.

البته نباید اهمیت تبدیل رأی گیری غیرمستقیم و محدود، به آراء مستقیم و همگانی را برای انتخاب شورای عالی و تمام شوراهای محلی، کوچک جلوه داد؛ برقراری رأی مخفی را نیز نباید دستکم گرفت. این ها از مشخصات مهم دموکراسی شوروی شمرده می شوند، هر چند که جنبه‌ی کاملاً صوری دارند. بسیاری از مستبدان پس از آنکه به زور قدرت را قبضه کنند، صورت ظاهری از نهادهای دموکراتیک را هم نگه داشتند. مثلاً کرنلیوس سیلا نهاد کنسولی را حفظ کرد. هر چند که کنسول منتخب خود او یا فرد مورد انتخاب او بود. سنا را هم نگاه داشت، منتها سیصد نفر از هواداران خویش را هم وارد آن کرد. نمایندگان خلق هم بجا ماندند، ولی تقریباً تمامی اختیاراتشان سلب شد. و بالاخره، مجلس خلق همچنان تشکیل جلسه می داد، منتها برای شنیدن تصمیمات سیلا.

استالین همین سنت کهن را دنبال کرد. او در قوانین رژیم شوروی اصلاً دست نبرد؛ فقط جلو اجرای آن ها را گرفت. او کمیته‌ی مرکزی یا شورای عالی را حذف نکرد، بلکه تمامی اعضایشان را به زور تغییر داد، او به طور سیستماتیک تمام قوانین، تمام سنت ها و تمام قواعد را زیر پا گذاشت.

مثلاً به یاد بیاوریم که طبق قاعده، هیچیک از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب را نمی توان اخراج کرد مگر به رأی اکثریت دو سوم پلنوم کمیته‌ی مرکزی (بند ۵۸ اساسنامه‌ی حزب در فاصله‌ی کنگره‌های هفدهم و هجدهم). در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸، استالین فقط پس از مشورت با مستی از مشاورانش درباره‌ی سرنوشت اعضای کمیته‌ی مرکزی تصمیم می گرفت. نادر بودند اعضایی که پس

از بحث در کمیته‌ی مرکزی یا حتی در پولیت بورو، تصمیم به اخراجشان گرفته شد. غالبشان بدون هیچ نوع رعایت شیوه‌ی عمل قانونی اخراج یا دستگیر شدند. یاکیر فرمانده ارتش ناگهان به مسکو احضار شد و در میان راه، در بریانسک، مأموران «ا. کا. و. د.»، به واگن محل خوابش ریختند و پس از تصاحب اسلحه‌ی او که زیر بالش مخفی کرده بود، بازداشتش کردند. یاکیر پرسید: «کو تصمیم کمیته‌ی مرکزی؟» و مأموران جواب دادند: «با ما به مسکو بیایید، آنجا تمام تصمیمات و تمام مجازات‌ها به اطلاع تان خواهد رسید.»<sup>۵۳۸</sup>

رودزوتاک در داچای خود، در دفتر کارش، در حالی که غرق بحث با دو هنرمند نقاش، آ. م. گراسیمف و پ. م. شوخمین بود، دستگیر شد.<sup>۵۳۹</sup> یاکوولف، رئیس بخش کشاورزی کمیته‌ی مرکزی، در دفترش در محل کمیته‌ی مرکزی بازداشت شد. او از مأموران «ان. کا. و. د.»، که به جستجویش آمده بودند پرسید: «چه خبر شده؟ یک کودتای ضدانقلابی رخ داده؟ من عضو کمیته‌ی مرکزی و عضو حکومت. به چه حقی مرا بدون تصویب کمیته‌ی مرکزی بازداشت می‌کنید؟»<sup>۵۴۰</sup>

در اکتبر ۱۹۳۷، پاسداران کرملین به آ. س. بوبنف و و. زاتونسکی اجازه ندادند در پلنوم کمیته‌ی مرکزی شرکت کنند. بوبنف که این حادثه بر او گران آمده بود، به کمیساریای آموزش، که خود مسئول آن بود، رفت و تا دیر وقت در آنجا ماند، ولی در همانجا از طریق رادیو خبردار شد که دیگر کمیسر آموزش نیست. او چند روز بعد بازداشت شد و کمی بعد در زندان مرد.<sup>۵۴۱</sup>

استالین همچنین قواعد مربوط به موعد تشکیل کنگره‌ی حزب و اجلاس پلنوم‌های کمیته‌ی مرکزی را زیر پا گذاشت. در زمان لنین، طی شش سال پس

۵۳۸- ر. ک. به: منتخب خاطرات، Kommandarm Iakir [فرمانده یاکیر] (مسکو، ۱۹۶۳).

۵۳۹- ر. ک. به: نوشته‌ی Ian Roudzoutak (نوشته‌ی G. A. Troukan) (مسکو، ۱۹۶۳).

۵۴۰- به نقل از د. یو. زورینا «مری» سابق کمیته‌ی مرکزی.

۵۴۱- ر. ک. به: Andrei Boubnov (مسکو، ۱۹۶۴).

از انقلاب اکتبر، شش کنگره، پنج کنفرانس و هفتاد و نه پلنوم کمیته‌ی مرکزی برگزار گردید. طی ده سال اول پس از مرگ لنین، چهار کنگره، پنج کنفرانس و چهار پلنوم تشکیل شد. طی بیست سال بعد، یعنی از ۱۹۳۴ تا ۱۹۵۳، فقط سه کنگره - با فاصله‌ی سیزده سال بین کنگره‌های هجدهم و نوزدهم یک کنفرانس و ۲۳ پلنوم برگزار شد که اغلبشان پیش از جنگ تشکیل شدند. در سال‌های ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۸، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱ حتی یک جلسه‌ی وسیع کمیته‌ی مرکزی تشکیل نشد.<sup>۵۴</sup> خلاصه استالین این ارگان دموکراسی یعنی کمیته‌ی مرکزی را به یک دستگاه اداری عظیم و بی‌مصرف مبدل کرد.

همانطور که پیش از این اشاره کردیم، عده‌ای از مهاجران، قبضه کردن قدرت توسط استالین را نوعی کودتای سلطنتی، و گام اول در راه برقراری یک سلسله‌ی جدید تلقی می‌کردند. مثلاً میلیوکوف در ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۶، برای دوستی نوشت:

شما عقیده دارید که این اعدام‌ها ناشی از رها کردن خط راهنماست. اما معنی و جهت این اقدام بجا می‌ماند و به این دلیل، به رغم همه‌ی خسارات، آنان باید همچنان به درست بودن این خط تا به آخر، از جمله به تیر و طناب دار، باور داشته باشند. با آنکه من این وسایل، یا شکل‌هایی را که به خود می‌گیرد، وحشیانه می‌دانم، ولی عقیده دارم هدفی که این وسایل برای آن بکار می‌روند، کاملاً درست است.

---

۵۴ - ر. ک. به: [دائرة المعارف تاریخی شوروی]، جلد ۸ (۱۹۶۵)، ص ۲۷۵.

به همین دلیل باید برای استالین آرزوی سلامتی کرد تا هیچگونه مصالحه یا بازگشتی به عقب صورت نگیرد.<sup>۴۳</sup>

در پایان سال‌های سی، یک افسر سلطنت طلب کهنسال که از سال ۱۹۲۰ در زندان بود، به جوان کمونیست هم سلول خود گفت که «من خیلی خوشحالم، چون رویاهای نیکلای محبوب ما که خودش برای تحقق آن‌ها خشونت لازم را نداشت، بالاخره عملی خواهند شد. زندان‌ها پر از یهودیان و بلشویک‌هاست. نمی‌بینی که در روسیه یک سلسله‌ی جدید دارد روی کار می‌آید؟»<sup>۴۴</sup>

البته این افراد اشتباه می‌کردند. استالین در نظر نداشت سلطنت را دوباره برقرار کند یا مالکان و سرمایه‌داران تبعیدی را به کشور بازگرداند. او می‌کوشید یک نظام جدید اجتماعی را با یک رژیم ضددموکراتیک مبتنی بر قدرت مطلق فردی ترکیب کند. از این دیدگاه، قبضه کردن قدرت توسط او را می‌توان با به قدرت رسیدن ناپلئون در فرانسه‌ی بعد از انقلاب مقایسه کرد، منتها با یک تفاوت بزرگ. ناپلئون که به نفع بورژوازی عمل می‌کرد و از طرف او تقویت می‌شد، آشکارا دست به اقدام می‌زد و خود را امپراتور هم اعلام کرد. در حالی که قبضه کردن قدرت توسط استالین به هیچ وجه ربطی به منافع پرولتاریا نداشت و همین امر او را وادار به پنهانکاری و حیل‌گری می‌کرد. تا پایان سال‌های سی، او هیچ مسئولیت رسمی دولتی به عهده نگرفت و فقط به ظاهر در هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرایی مرکزی و بعد در هیأت رئیسه‌ی شورای عالی عضویت داشت. او درست پیش از جنگ، رئیس شورای

<sup>۴۳</sup> - این نامه در سال ۱۹۴۵ در آرشیو Kouskova در پراگ پیدا شد. به نقل از س. پتريکفسکی S. Petrikovski، عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی.  
<sup>۴۴</sup> - به نقل از م. ب. کوزننس، کمونیست جوانی که این حرف را در زندان بوتیرکی، از آن افسر پیر شنیده بود.

کمیسرهای خلق شد. بعد عنوان مارشالی را به خود اختصاص داد و بالاخره عنوان ژنرالیزم را گرفت. اما استالین، با آنکه عناوین سلطنتی نداشت، طی پانزده سال آخر عمرش قدرت مطلقى بیش از آنچه ناپلئون داشت یا می‌توانست داشته باشد، به هم زده بود. ا. ه. کار در اینجا تناقض دیگری را یادآور می‌شود:

بلشویک‌ها می‌دانستند که انقلاب فرانسه به ظهور ناپلئون انجامید و از آن بیم داشتند که انقلاب خودشان نیز چنین سرنوشتی پیدا کند. به این دلیل از تروتسکی که در میان رهبران‌شان بیش از همه به ناپلئون شباهت داشت برحذر بودند، و به استالین که ابداً چنین شباهتی را در او نمی‌دیدند، اعتماد کردند.<sup>۵۴۵</sup>

پس از تحلیل انگیزه‌های استالین، حال باید به مسأله‌ای پاسخ دهیم که از این انگیزه‌ها هم مهم‌تر است، و آن اینکه چطور او توانست طرح‌های جنایتکارانه‌اش را به مرحله‌ی عمل درآورد؟ چرا حزب این همه خونریزی را اجازه داد؛ چرا نتوانست با استبدادی چنین مضمحل‌کننده مقابله کند؟ این تراژدی هولناک تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بود؟ سهم عنصر تصادفی در آنچه بود؟ مارکس و انگلس به امکان، و حتی به اجتناب‌ناپذیری انحطاط یک انقلاب، در صورتی که در شرایط عینی- تاریخی غیرمطلوب بروز کرده باشد، فراوان اشاره کرده‌اند. پلخائف نیز در جدل‌هایش با پوپولیست‌ها چندین بار در این باره چیز نوشت. پلخائف می‌گفت اگر خلق هنگامی به قدرت دست پیدا کند که شرایط اجتماعی آمادگی و پختگی لازم را نداشته باشد، «این خطر هست که انقلاب یک غول سیاسی مثل امپراتوری باستانی چین یا امپراتوری اینکا بزاید،

<sup>۵۴۵</sup> - ر. ک. به: Carr, What is History? (New York, ۱۹۶۲), p. ۹۰.

یعنی یک استبداد تزاری نوسازی شده، استبدادی در یک متن کمونیستی.»<sup>۵۴۶</sup>  
 عده ای از افرادی که ما در این خصوص با آنان صحبت کردیم، حقیقتی  
 پیامبرانه در این کلمات می بینند. آنان می کوشند ثابت کنند که در اتحاد شوروی  
 سال های بیست، رسیدن افرادی مثل استالین به قدرت، اجتناب ناپذیر بود.  
 و... یکی از نویسندگان، روزی به من گفت که «اگر نئین ده یا بیست سال  
 پیش تر عمر می کرد، بی تردید توسط مردان جدیدی که استالین تجسم آنان بود،  
 کنار گذاشته می شد». ای. پ... اقتصاددان چنین اظهار نظر کرد:

نظامی که بعد از انقلاب اکتبر بوجود آمد مبتنی بر یک دیکتاتوری مطلق  
 و کاربرد نامتعادل زور بود. بی اعتنائی به قواعد اولیهی دموکراسی و  
 نظم قانونی می بایست به طور اجتناب ناپذیر به انحطاط کشیده شود و به  
 دیکتاتوری استالین بینجامد. استالین با این نظام مطابقت کامل داشت و  
 تنها کاری که کرد آن بود که امکانات این نظام را به حداکثر رشد خود  
 رساند. تمام اشکال کار ناشی از آن است که انقلاب سوسیالیستی برای  
 کشوری مثل روسیه، پیش رس بود. در کشوری که مرحلهی دموکراسی  
 بورژوائی را نگذرانده است و اکثر مردمش بیسواد و بی فرهنگ اند،  
 سوسیالیزم اصیل بدون حمایت کشورهای سوسیالیستی توسعه یافته تر  
 نمی تواند پا بگیرد. بلشویک ها با نابود کردن عجولانهی همهی  
 شکل های زندگی اجتماعی، نیروهائی را بسیج و آزاد کردند که نظر به  
 ماهیتشان، دیر یا زود می بایست به شکلی از استالینیزم تحقق بخشند.  
 تقریباً همین جریان است که امروزه در چین و آلبانی هم می گذرد.

<sup>۵۴۶</sup> - ر. ک. به: Plekhanov, Izbrannye filosofskie proizvedeniia [آثار فلسفی] جلد  
 ۱ (۱۹۵۶). ص ۳۲۳.



کاربرد این دیدگاه در مورد اتحاد شوروی نادرست و مغرضانه است. اگر نظام سیاسی و اجتماعی ناشی از انقلاب اکتبر چیزی جز استالینیزم نمی توانست بوجود آورد، اگر تاریخ هیچ راه دیگری نداشت، اگر همه چیز کاملاً تعیین شده و محتوم بود، پس به یقین انقلاب اکتبر را نیز نظام نفرت بار استبداد تزاری بوجود آورد. در این صورت باید نتیجه بگیریم که انقلاب های اکتبر و فوریه به هیچ وجه حوادثی پیش رس یا اتفاقی نبودند. به بیان دیگر، برای توضیح استالینیزم مجبوریم در تاریخ روسیه بیش از پیش - و به احتمال قریب به یقین تا دوره ی تسلط تاتارها- به عقب برگردیم. اما چنین استدلالی درست نیست. به جای آنکه استالین را محکوم کنیم در فکر پیدا کردن توجیهی تاریخی برای او هستیم.

من از این اصل شروع به حرکت می کنم که تقریباً همه ی نظام ها و همه ی موقعیت های سیاسی امکانات گوناگونی برای رشد دارند. پیروزی یکی از این امکانات، فقط به عوامل و شرایط عینی وابسته نیست، بلکه به بسیاری از عناصر ذهنی نیز بستگی دارد و پاره ای از این عوامل صرفاً تصادفی اند.

حتی تزاریزم روسیه نیز در آغاز قرن بیستم می توانست در جهات مختلفی تحول پیدا کند. اگر آدم شایسته تر و قابل تری بر کشور حکومت می کرد و برنامه ی منطقی تری برای عقب نشینی و امتیاز دادن داشت، ممکن بود انقلاب فوریه به وقوع نپیوندد. رژیم تزاری چند گامی در این جهت برداشت. کافی است دوما ی دولتی را به خاطر بیاوریم که بلشویک ها هم در آن نماینده داشتند، یا این واقعیت را که پراودا در سال های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ توانست به طور علنی و قانونی منتشر شود و غیره. اما رسوایی راسپوتین و ژنرال های نالایقی که در جنگ مدام شکست می خوردند هم بود. بدین ترتیب رژیم تزاری نتوانست از امکاناتی که برای تحول مسالمت آمیز در اختیار داشت استفاده کند و انقلاب،

اجتناب‌ناپذیر شد. همین‌طور پس از انقلاب فوریه، امکان برپا کردن یک دموکراسی بورژوائی بارها وجود داشت. اگر جنگ تمام‌می‌شد، اگر حکومت تصمیم به آتش بس می‌گرفت، اگر حزب سوسیالیست انقلابی امتیازات بیش‌تری برای دهقانان قائل می‌شد - کرنسکی تنها چند روز قبل از ۲۵ اکتبر به دهقانان تقسیم مجدد زمین‌ها را داد، یعنی در زمانی که دیگر علت وجودی خود را از دست داده بود- و اگر لنین نمی‌توانست به موقع خود را به روسیه برساند، در آن صورت دموکراسی بورژوائی می‌توانست قوی‌تر شود و دوام بیش‌تری پیدا کند. اما چنین نشد و انقلاب اکتبر اجتناب‌ناپذیر گردید.

سخن‌گفتن از امکانات تاریخی مختلف، در واقع مطرح کردن مسأله‌ی احتمالات است. در میان راه‌های رشد، کدام یک بیش‌تر با وضع تناسب داشت و کدام یک کم‌تر؟ پاسخ به این سؤال مستلزم بررسی مشخص تمام عناصر یک موقعیت مشخص است. اما احتمال اندک یک راه رشد معین، به معنای عدم امکان تحقق آن نیست.

از این دیدگاه، به رغم بینش‌های سیاسی ناقصی که بلشویک‌ها به انقلاب اکتبر دادند، و به رغم نارسائی‌هایی که رژیم جدید شوروی داشت، استالینیزم به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نبود. از سوی دیگر خود استالینیزم هم شایستگی‌هایی داشت. مقابله بین دو «راه» از زمان لنین شروع شد و هیچکس نمی‌توانست مانع بالا گرفتن این برخورد شود. اما اگر لنین در سال ۱۹۲۴ نمی‌مرد، پیروزی گرایش‌های واقعاً دموکراتیک و سوسیالیستی احتمال بیش‌تری از پیروزی استالینیزم می‌داشت.

بسیاری از متفکران خارجی، از جمله متفکران کمونیست، این مسأله را مورد بررسی قرار داده‌اند. پس از کنگره‌ی بیستم در مارس ۱۹۵۶، پالمیرو تولیاتی انتقادات مشهور خود را به این معکوس کردن صاف و ساده‌ی کیش شخصیت

انتشار داد: انسان برتری که در سابق چون قدیسی مورد پرستش بود، اینک مسنول تمام بلاها و فتنه‌ها معرفی می‌شد. تالیاتی توصیه می‌کرد که برای توضیح نظام موسوم به «استالینی» می‌بایست به رشد بوروکراسی، که ناشی از زمینه‌ی پیش از انقلاب و نیاز فوری به یک قدرت متمرکز طی جنگ داخلی بود، بازگشت. زمینه برای صعود استالین، به عنوان نمونه‌ی کامل یک آپاراتچیک، مساعد بود.<sup>۵۴۷</sup>

تنی چند از متفکران یوگسلاو، به نحوی قاطع تر این نظر را مطرح کردند که نظام استالینی نظامی از پیش تعیین شده بود. مثلاً ولیکو کوراچ، مشخصات برجسته‌ی این نظام - دولت گرانی آشکار و استبداد بوروکراتیک، از میان بردن بیرحمانه‌ی انسان‌ها به نام اعتقادی مطلق و غیرقابل بیان به آینده، اولویت مطلق سیاست و ایدئولوژی و نفی آزادی انسانی- را مرحله به مرحله طی تحول خود بررسی می‌کند و در عین حال اظهار می‌دارد که همه‌ی این‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. به عقیده‌ی او علل را باید در ظهور یک انقلاب سوسیالیستی فاقد محمل مادی متناسب جستجو کرد. طبقه‌ی کارگر اهمیت چندانی نداشت و سطح فرهنگ توده‌ها بیش از اندازه نازل بود. دهقانان تیره روز، بی‌تردید نیروی واقعی برای کمک به واژگونی نظم اجتماعی کهن شمرده می‌شدند، اما نمی‌توانستند با انضباطی آزادانه و آگاهانه در بوجود آوردن یک نظم نوین شرکت کنند. سازماندهی سیاسی و قدرت، جبران‌کننده‌ی سستی زیربنای مادی شد.

پیشرفت فنی، تنها به تقویت اقتدار این دستگاه اداری تکنوکراتیک کمک کرد. به نام مارکسیزم، استالین افکار مارکس را به نظام بسته‌ای از دگم‌ها مبدل کرد و خود مفسر و مجری منحصر به فرد و خطاناپذیر این

---

<sup>۵۴۷</sup> - ر. ک. به: P. Togliatti, Problemi del movimento operaio internazionale (Roma ۱۹۶۲), p. ۹۹-۱۰۶. (۱۹۵۶-۱۹۶۱)

دگم‌ها شد. ظهور نظام استالینی یک بوالهوسی تاریخ یا نمایش وزنه‌ی سنگین سنت استبداد تزاری نبود... ظهور این نظام، نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر رشد در کشور عقب مانده‌ی ای بود که پیش از آنکه انقلاب صنعتی را بگذراند، به انقلاب سوسیالیستی کشیده شده بود.<sup>۴۸</sup>

کوراچ توصیفی دقیق از زمینه‌ی تاریخی و اقتصادی عرضه می‌کند ولی استدلال اصلی او درست نیست. مشکل می‌توان قبول کرد در کشوری که از نظر اقتصادی عقب مانده است، تبدیل جامعه به یک جامعه‌ی سوسیالیستی و انجام انقلاب صنعتی باید با خشونت و جبر عمومی همراه باشد. ابتدا باید گفت که در این طرح ساده‌گرایانه، بسیاری از واقعیات تاریخی نمی‌گنجد. آیا صدها هزار کادری که بین سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ نابود شدند، خود بهترین عاملان صنعتی کردن کشور نبودند؟ چرا دستگاه قدرت دولتی که آنان به همراه استالین بوجود آورده بودند، الزاماً می‌بایست علیه خودشان به کار افتد؟

سرکوب جمعی سال‌های سی را نمی‌توان به حساب یک مقاومت واقعی در مقابل حکومت خودسرانه‌ی استالین گذاشت. واقعیت اسفبار آن است که اوجگیری استالین به سوی یک دیکتاتوری بی‌حد و مرز شخصی به هیچگونه مقاومت جدی، حتی از سوی کادرهایی که در حال نابود کردنشان بود، برخورد نکرد. تنها نیروهای مخالف استالین، در میان دشمنان سنتی دیکتاتوری پرولتاریا، امپریالیست‌های جهانی و روس‌های سفید مهاجر بودند. بازماندگان حزب سوسیالیست انقلابی و حزب منشویک نیز که خود را مدافعان دموکراسی سوسیالیستی می‌دانستند مقاومت ناچیزی از خود نشان دادند. راحتی و سهولت

<sup>۴۸</sup> - و. کوراچ، V. Korac، «سوسیالیسم در کشورهای عقب مانده»، پراکسیس (زاگرب)، ۱۹۶۴ شماره‌ی ۱، ص ۳۰۰-۳۰۱.

نسبی قبضه کردن قدرت توسط استالین، با تنوری هائی نظیر تنوری کوراچ قابل توضیح نیست.

شاید این واقعیت که استالین، تجسم بدترین عناصر جنبش انقلابی، پس از لنین، گل سرسبد این جنبش، قدرت را قبضه کرد یک تصادف در تاریخ باشد. اما نفس امکان این تصادف و عواملی که این امکان را به واقعیت بدل کردند، تحلیلی دقیق را طلب می کند. در واقع، حزب نباید به محکوم کردن جنایات استالین بسنده کند، بلکه باید شرایط تسهیل کنندهی این جنایات را نیز از میان بردارد.

در اینجا مسألهی دیگری مطرح می شود. چگونه استالین توانست نه تنها قدرت را حفظ کند، بلکه از احترام و اعتماد اکثریت مردم شوروی نیز برخوردار باشد؟ جای انکار نیست که استالین فقط به زور تکیه نکرد. او در تمام سال هائی که تنها صاحب اختیار کشور بود، در میان مردم محبوبیت داشت. هر چه عمر حکومت این جبار در شوروی بیش تر می شد و در نهایت خونسردی میلیون ها نفر را می کشت، ظاهراً محبت و حتی عشقی که اکثر مردم شوروی نسبت به او داشتند، افزایش می یافت. این احساسات در آخرین سال های عمر او به اوج خود رسید. هنگامی که او در مارس ۱۹۵۳ درگذشت، درد و غمی که میلیون ها نفر چه در شوروی و چه در بقیه ی جهان احساس کردند، کاملاً صمیمانه بود. این تناقض تاریخی بیسابقه را چگونه باید توضیح کرد؟ باید به شرایطی که غصب قدرت توسط استالین را تسهیل کردند، دقیق تر توجه کنیم و آن ها را مشکافانه تر مورد بررسی قرار دهیم.

## ۲- باز هم درباره‌ی کیش استالین

یکی از عواملی که به استالین امکان داد حزب را بسادگی تابع اراده‌ی خود کند، دامن زدن زیاده از اندازه به کیش شخصیت او بود. ایلیا ارنبورگ در خاطراتش می‌نویسد:

از سال ۱۹۳۸ به بعد، بسیار درست‌تر است که «کیش» را به معنای اولیه و مذهبی‌اش بکار ببریم. استالین در ذهن میلیون‌ها انسان به نیمه‌خدائی افسانه‌ای مبدل شد؛ همه با شنیدن نام او می‌لرزیدند و گمان می‌کردند که تنها او قادر خواهد بود اتحاد شوروی را از هجوم و ویرانی برهاند.<sup>۵۴۹</sup>

به خدائی رسیدن استالین بدین ترتیب، همه‌ی اقدامات او، و همه‌ی چیزهائی که با نام او پیوند داشتند، از جمله تمام جنایات جدید و سوءاستفاده‌هایش از قدرت، را پیشاپیش موجه می‌کرد. او تجسم تمام دستاوردها و فضیلت‌های سوسیالیزم بود. قدرت ابتکار سایر رهبران، دیگر محلی از اعراب نداشت. از آنان خواسته نمی‌شد که انضباطی آگاهانه و فکر شده داشته باشند، ایمانی کورکورانه نسبت به شخص استالین از آنان طلب می‌شد. این کیش نیز نظیر همه‌ی کیش‌های دیگر، گرایش به آن داشت که حزب کمونیست را به یک سازمان کلیسایی مبدل کند و تمایزی آشکار بین توده‌ی وفاداران و کشیشان عالی مقامی که تحت هدایت پاپ خطاناپذیرشان قرار دارند، ایجاد کند. شکاف بین خلق و استالین مدام عمیق‌تر شد و در عین حال صورت ایده‌آلی بخود گرفت. در نظر عوام، امور مربوط به دولت و کرم‌لین همانقدر دور از ذهن و غیرقابل فهم شد که امور مربوط به خدایان اولمپ.

<sup>۵۴۹</sup> - نووی میر، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۵، ص ۱۵۲.

وجدان اجتماعی خلق عناصری از روانشناسی مذهبی را به عاریت گرفت: تصورات موهوم، تلقین بخود، ناتوانی در تفکر انتقادی، تحمل ناپذیری نسبت به منتقدان و مخالفان، و تعصب.<sup>۵۰۰</sup> حس واقعیات مسخ شد. بدین ترتیب هر چند باور کردن جنایات هولناکی که به بلشویک های قدیمی نسبت داده می شد مشکل بود، اما مشکل تر از آن باور کردن این واقعیت بود که استالین از راه نوعی مبارزه جونی شیطانی، در کار ناپود کردن رفقا و دوستان سابق خویش است. این پرستش مذهبی شخص استالین، با حقارت و پست شدن همه ی افراد، به ویژه توده ی کارگران، همراه بود. در ذهن مردم شوروی، به همرنگ شدن با جماعت، به رفتارها و پندارهای یک شکل و یکنواخت دامن زده می شد. خدمت به سوسیالیزم معنای جز خدمت به استالین نداشت. او خدمتگزار خلق نبود، خلق در خدمت او قرار داشت. تمجیدهای او، تشویق های او، حتی لبخندی از جانب او در نظر مردم، بالاترین پاداش شمرده می شد. سربازان را عادت داده بودند در میدان های جنگ فریاد بزنند: «برای میهن، برای استالین»؛ بدین ترتیب آنان جان خود را همانقدر (و شاید هم بیش تر) برای استالین می دادند که برای سوسیالیزم فدا می کردند. وفاداران می بایست در آرزوی سعادت و خوشبختی آینده، هر نوع تیره بختی در زندگی کنونی و در این جهان سفلی را بی شکوه و شکایتی تحمل کنند.<sup>۵۰۱</sup> همانگونه که در اعتقادات مذهبی، همه ی فضایل به خدا و همه ی زشتی ها و شیطان نسبت داده می شود، به همان ترتیب نیز تمام فضیلت ها را در استالین و تمام عیوب را در کسانی می دیدند که

---

<sup>۵۰۰</sup> - ر. ک. به: Iou. Kariakine, ;Epizod iz sovremennoi bor,by idei; problemy mira i sotsializma [نمونه ای از مبارزه ی ایدئولوژیکی کنونی]، مسائل صلح سوسیالیزم] ۱۹۶۴، شماره ی ۹.  
<sup>۵۰۱</sup> - ر. ک. به: Iou. Levada, Sotsial,naia priroda religii [ماهیت اجتماعی مذهب] (مسکو، ۱۹۶۵).

استالین سرکوبشان می‌کرد. عده‌ای از رهبران در لحظه‌ی تیرباران فریاد می‌زدند «زنده باد استالین».

این بینش مذهبی، حتی اراده‌ی کسانی را فلج کرد که دیگر به استالین عقیده نداشتند یا از همان وقت متوجه شده بودند که استالین حزب را به کجا خواهد کشاند. چرا اورجونیکدزه خود را کشت و استالین را نگشت؟ چرا طی پانزده سالی که استالین به جنایات خونین خود ادامه می‌داد، هیچگاه کوششی برای برکنار کردن او صورت نگرفت؟ آنچه کسانی را که قادر به چنین اقدامی بودند، از عمل باز می‌داشت، ترس جانشان نبود، ترس از نتایج اجتماعی این عمل بود که در شرایط رواج کیش شخصیت، به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود. قهرمان یکی از رمان‌های اواسط سال‌های ۱۹۶۰ مسأله را خیلی روشن و صریح مطرح می‌کند.

آنچه وحشتناک است، آن است که ما خودمان هم در تقویت این ایمان کورکورانه به او شرکت داشتیم، و حال در مقابل این ایمان خود را ناتوان می‌بینیم. مقدس‌ترین حقایق، از لحظه‌ای که دیگر با تصور امروزی مردم از مسائل مطابقت نکند، دروغی غول آسا به نظر خواهد رسید. یک لحظه تصور کنید اگر امروز، کسی مثلاً از طریق رادیو جریان واقعی امور و حقیقت را درباره‌ی استالین به تمام مردم کشور بگوید، چه پیش خواهد آمد. حتی افراد مردد هم فوراً خواهند پذیرفت که ما واقعاً در محاصره‌ی دشمن قرار داریم، و آنوقت همه چیز را باور خواهند کرد و هر نوع سفاکی و بیرحمی موجه جلوه خواهد کرد.<sup>۵۰۲</sup>

<sup>۵۰۲</sup>- گ. باکلانف، «Lioul ۴۱ goda» [ژوئیه‌ی سال ۱۹۴۱] Znamia، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۲، ص ۱۶\* - به فرانسه:

«Juillet ۱۹۴۱», (Paris, Bibliotheque Marabout) No ۳۸۰, p. ۱۲۵.



در زمان ایوان مخوف، مردم یک خدای زمینی برای خود ساختند و از آن پس دیگر نتوانستند علیه بتی که ساخته‌ی خودشان بود، کوچک‌ترین عملی انجام دهند. یکی از تاریخ‌نگاران رادیکال با انزجار تمام نقل می‌کند که چطور «شاهزاده رپنین، در حالی که به سیخش کشیده بودند و از شدت درد در حال جان دادن بود... تزار ارباب و دژخیم خود را ستایش می‌کرد.» این تاریخ‌نگار چنین رفتاری را ناشی از آن می‌داند که «شخصی که اشتباه می‌کند، فاقد احتیاط و دوراندیشی است و دست آخر به آنجا می‌رسد که ذهنش را فقط برای خفه کردن خشم و نفرت و گرایش طبیعی به شورش و نافرمانی، بکار می‌اندازد.»<sup>۳۳</sup> یک تاریخ‌نگار محافظه‌کار اظهار می‌کند پیش از آنکه حالت انفعالی رعایای ایوان - که خودشان خشم سلطان را علیه خود برمی‌انگیزند - برای او تنفرانگیز باشد، اطاعت ناشی از ترس آنان برایش شگفت‌انگیز است.<sup>۳۴</sup>

در یک بررسی تازه از روانشناسی مذهبی، بر فراوانی رهبرانی که به بت مبدل می‌شوند، انگشت گذاشته شده است.<sup>۳۵</sup> در واقع نمونه‌های رهبرانی از این نوع، در زمان‌ها و جوامع بسیار گوناگون، از مصر باستان گرفته تا نظامی‌های فاشیستی قرن بیستم، فراوانند. عناصر این رفتار در جنبش‌های انقلابی معاصر هم وجود دارد. مثلاً تنوری پوپولیستی قهرمانی که توده‌ها را هدایت می‌کند. اما کیش شخصیت، که در واقع نوع غیرمذهبی غریبی از وجدان

<sup>۳۳</sup> - ر. ک. به: S. M. Stepniak-Kravtchinskii, Rossiia pod vlastiou tsar,ei (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۵۹ و ۶۰. \* چاپ تازه ای از نوشته‌ی مشهور یک ناردونیک قرن ۱۹. ر. ک. به:

La Russie sous les Tsars, Paris, Librairie Parisienne, ۱۸۸۷

<sup>۳۴</sup> - N. M. Karamzine, Istoriia gosouidarstva Rossiiskogo [تاریخ دولت روس] جلد ۹ (سن پترزبورگ، ۱۸۹۲) ص ۱۰۶.

<sup>۳۵</sup> - ر. ک. به: Iov. A. Levada, Sotsialniaia priroda religit (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۳۲۳.

مذهبی در یک جامعه‌ی سوسیالیستی است، چگونه به شکوفایی رسید و مدتی چنین طولانی در اتحاد شوروی باقی ماند؟ چرا حزب بلشویک که مدت‌ها علیه تصورات پوپولیستی درباره‌ی نقش قهرمانان و توده‌ها مبارزه کرد، خود به تقویت این کیش پرداخت؟

دیدیم که مدح و ثنای بیکران از استالین خودانگیخته نبود، بلکه توسط استالین و دست پروردگانش برانگیخته شد. این موج از آنجا که درست هدایت شد به هدف خود رسید. به دانش آموزان از سنین کودکی می‌آموختند که هر چه از استالین می‌رسد نیکوست. اما ساده‌لوحی است که موفقیت کیش استالین را فقط ناشی از مهارت تبلیغاتی تصور کنیم. مخالفان ساده‌لوح مسیحیت، هنگامی که رواج و گسترش آن را به حيله‌گری و حماقت نسبت می‌دهند، به جای آنکه شرایطی را که باعث این موفقیت شد بررسی کنند، به همین تصور پناه می‌برند.<sup>۵۰۶</sup>

برخی از تاریخ‌نگاران معتقدند که خصلت خرده‌بورژوازی روسیه تزاری که در دوره‌ی انقلابی هم ادامه یافت، موفقیت کیش شخصیت استالین را بسیار تسهیل کرد. آنان همچنین بر سطح نازل فرهنگ توده، و بر فقدان سنت‌های دموکراتیک جاافتاده در کشوری که تازه از نظام استبدادی رهائی یافته بود، تکیه می‌کنند. ایدئولوژی قدرت مطلقه طی قرن‌ها در روسیه ریشه دواند. اما با در نظر گرفتن تمام این ملاحظات، اشتباه است که جهل توده‌ها یا تصورات مذهبی دهقانان و پیشه‌وران کوچک را تنها مقدمات بروز کیش شخصیت بپنداریم. عوامل دیگری هم وجود داشتند که از بطن انقلاب درآمده بودند. انقلاب تغییراتی چنان باور نکردنی، در زمانی چنان کوتاه، در پی داشت که رهبران را در نظر مردم به صورت انسان‌هایی معجزه‌گر درآورد. در واقع گرایش‌های

<sup>۵۰۶</sup> - ر. ک. به مارکس- انگلس، سوچی‌ننی یا [آثار]، چاپ دوم، جلد ۱۹، ص ۳۰۷.

توده‌ها به رساندن رهبران خود به اوج افتخار، به طور خودانگیخته در هر انقلاب توده‌ای بروز می‌کند. این تظاهر، در واقع، بیان شور و هیجان بزرگ توده‌ها، احساس غرورشان، و حق‌شناسی آن‌ها نسبت به رهبرانی است که برای رهانی آن‌ها این همه زحمت کشیده‌اند. البته این ایده‌آلی کردن رهبران الزاماً به پرستش آنان نمی‌انجامد و به بت‌پرستی مبدل نمی‌شود. این امر تا حدود زیادی به شرایط تاریخی مشخص، به خصلت خود رهبران و به جهان بینی آنان بستگی دارد.

یکی دیگر از عوامل پیروزی استالین، هر چند ممکن است شگفت‌انگیز جلوه کند، همان جنایات اوست، او خود این جنایات را مرتکب نشد. با استفاده از شور انقلابی مردم و اعتماد آنان، با استفاده از قدرت عظیم حزب، انضباط دولتی، و کمبود فرهنگ پرولتاریا و دهقانان، استالین میلیون‌ها نفر را در جنایات خود شرکت داد. نه تنها ارگان‌های سرکوب حزبی، بلکه تمام دستگاه حزب و آیارات حکومتی به نحوی فعال در موج سرکوب سال‌های سی شرکت داشتند. هزاران تن از کادرها عضو ترویگاهانی بودند که بیگناهان را محکوم می‌کردند. ده‌ها هزار تن از مسئولان، طبق آنچه در یکی از قطعنامه‌های پولیت بورو در سال ۱۹۳۷ آمده بود، حکم بازداشت زیردستان خود را صادر کردند. کمیسرهاى خلق می‌بایست بازداشت جانشینان، و دبیران اِیکوم، بازداشت فعالان حزبی اُبلاست‌های خود را تأیید کنند؛ و در همان حال دبیر اتحادیه‌ی نویسندگان بر دستگیری بسیاری از اهل ادب صحنه می‌گذاشت. صدها هزار کمونیست به اخراج «دشمنان خلق» رأی دادند. میلیون‌ها آدم شریف در جلسات و تظاهراتی شرکت کردند که طی آن گرفتن انتقام از «دشمنان» به صورتی هر چه شدیدتر خواسته می‌شد. بسیاری از افراد، به کرات خواستار چنین مجازات‌هایی علیه دوستان سابق خود شدند.

در آن زمان اکثریت مردم شوروی به استالین و نیز به «ان. کا. و. د.»، اعتقاد داشتند و اظهار نفرت آنان از «دشمنان خلق» ساختگی نبود. اما بسیاری از شهروندان، حتی در «ان. کا. و. د.»، اگر نه در مورد گرایش عمومی دستکم درباره‌ی پاره‌ای نمونه‌های مشخص سرکوب، تردید داشتند. عده‌ای با اقداماتی که به نظرشان قابل تردید می‌آمد مخالفت می‌کردند. و فقط با همین اقدامات مخالفت می‌کردند. عده‌ای دیگر تسلیم می‌شدند و خاموش می‌ماندند. اما هیچکدام اشان نمی‌خواستند همدستی کم و بیش مهم خود در این جنایات را قبول کنند. از این رو بخود می‌قبولاندند که استالین همه چیز را می‌داند و نمی‌تواند اشتباه کند. آنان در کیش شخص او در جستجوی شرایط مخفیه برای خود بودند. آ. پیسمنی‌نی، نویسنده، در یکی از آخرین آثار خود می‌گوید:

طبیعتاً من نمی‌توانستم باور کنم که ایوان، زارودین، گوپر، پانترايگر، میخائیل لوسکوتف، سرگنی اورنیس و بسیاری دیگر از دوستان، جاسوس باشند، آنارشیست‌های بمب‌انداز و مصمم به قتل استالین باشند، افراد نفرت‌انگیزی باشند که منابع آب را مسموم می‌کنند، یا مأموران دشمنی باشند که می‌کوشند قدرت را به ریابوشینسکی و فون‌مک باز گردانند.<sup>۵۷</sup> من حتی اگر امروز سعی کنم شک و تردیدها یا چرخش‌ها و (چرا نگویم، حال که همه چیز گفته شده است؟) طلب آرامش روحیم را به مسخره بگیرم، واقعیت این است که در آن موقع، بزرگ‌ترین آرزو و میل آن بود که بفهمم. آری، باز تکرار می‌کنم، من نمی‌خواستم فقط باور کنم، بلکه می‌خواستم آنچه را که می‌گذرد درک هم بکنم. انسان می‌توانست کسانی را لو دهد یا دیوانه شود، اما اگر

<sup>۵۷</sup> - \* - درباره‌ی ریابوشینسکی ر. ک. به همین کتاب، فصل ۴، قسمت ۳. فون‌مک سرمایه‌دار بزرگ راه آهن که پس از انقلاب در روسیه ماند و برای کمیساریای حمل و نقل بکار پرداخت. در سال ۱۹۲۹ او را به فعالیت ضدانقلابی متهم ساختند و اعدام کردند.

علاقه ای به زندگی وجود داشت، عملی ترین راه برای یک آدم تیره روز و حیران و در عین حال شریفی که با آخرین بقایای توانایی اش به جانی که در جامعه داشت چسبیده بود، همان باور کردن بود. باور کردن بدون سنوال، بدون سابقه‌ی ذهنی و بدون دلیل، همانطور که مردم به فال، به خدا، به شیطان، و به زندگی در آن جهان باور دارند. این فکر که ممکن است تمام حوادث جامعه از مقاصد جنایتکارانه‌ی یک فرد دارای اختیارات تام سرچشمه گرفته باشد و آن فرد هم استالین باشد، فکری غیر قابل تصور و در حد کفر بود.

در واقع این ملغمه‌ی پیچیده احساس های متضاد، یکی از منابع عمده‌ی استحکام کیش استالین، به ویژه در میان کادرها، بود و عده ای حتی امروز هم، چنین احساسی دارند.

بدین ترتیب یک پیوند علت و معلولی مستقیم و معطوف به ماسبق، بین ترور و کیش شخصیت استالین وجود داشت. این کیش، به قدرت رسیدن او و نابودی افراد نامطلوب را تسهیل کرد، و در عین حال جنایات او با پشتیبانی آپارات و توده های فریب خورده، کیش شخصیت او را وسعت و استحکام بخشید.

اما این نوع کیش، خودبخود به سرکوب جمعی نمی انجامد. این امر تا حدود زیادی به شخصیت خود فرد بستگی دارد. همه‌ی امپراتوران خدای گونه یا فرعون ها، مستبدانی بیرحم و تشنه‌ی خون نبودند. اما خطرناک ترین جنبه‌ی کیش شخصیت در آن است که رفتار رهبر دیگر تابع هیچ قانون و قاعده‌ای نیست بلکه از خواست خود او سرچشمه می‌گیرد. حزب و دولت نمی‌توانند چنین وضعی را تحمل کنند. وضعی که در آن، خصائل شخصی رهبر، تنها تضمین برای حقوق و حتی زندگی شهروندان شمرده می‌شود.

### ۳- عدم انتشار خبر و فقدان آزادی انتقاد در سال‌های کیش شخصیت

استالین می‌توانست به آسانی به مردم شوروی بقبولاند که با دشمنان واقعی می‌جنگد، و خانان را از بین می‌برد. اتهامات آنان آنقدر سنگین بود و آنقدر تکرار می‌شد که احتمال یک فریبکاری سیستماتیک غیرممکن به نظر می‌رسید. گوبلز ادعا می‌کرد که هرچه بزرگ‌تر باشد و بیش‌تر تکرار شود، مردم راحت‌تر آن را می‌پذیرند. استالین در هنر بکار بردن این تکنیک وقیحانه، به مرحله‌ی استادی رسیده بود.

مهم آن بود که همه چیز محرمانه بماند. تحقیقات درباره‌ی جرائم سیاسی به نحوی مطلقاً سری انجام می‌گرفت، و هر تلاشی برای دست یافتن به اسرار، خود جنایت تلقی می‌شد. روزنامه‌ها در سال ۱۹۳۶ و نیمه‌ی اول سال ۱۹۳۷ مقالات فراوانی درباره‌ی تروتسکیست‌ها و یوخارینی‌های لو رفته منتشر کردند؛ اما در اواخر سال ۱۹۳۷، این نوع مقالات بیش از پیش کمیاب شد، هر چند که موج سرکوب رو به گسترش داشت. سرنوشت پوستی شفا، کوسیور، چوبار، ایخه و رودزوتاک در پرده‌ای از سکوت پوشیده ماند. بازداشت‌صدها تن از مسئولان دیگر در هیچیک از روزنامه‌ها منعکس نشد و فقط از چند قرینه و نشانه یا از خلال تفاسیر کوتاه شفاهی در رایون ها و کمیته‌های شهری حزب می‌شد این دستگیری‌ها را حدس زد. اتهامات غالب قربانیان استالین، هرگز اعلام نشد. حتی افراد مطلع نیز در جریان بازداشت‌ها در آبلاست خود، محیط کار و حرفه‌ی خود، یا در محافل دوستانشان نبودند. آنان از وسعت ترور خبر نداشتند. موج بیوقفه‌ی نقل و انتقالات افراد از این آبلاست به آن آبلاست، از این مقام به آن مقام، که مشخصه‌ی آن دوره بود، به این بی‌خبری بیش‌تر

دامن می‌زد. گاه افراد نمی‌دانستند فلان کادر بازداشت شده یا او را به جای دیگری فرستاده‌اند. در بسیاری از موارد، حتی والدین افراد در این باره اطلاعی نداشتند. قاعده‌ی کلی آن بود که «ان. کا. و. د.»، البته به دلایل دیگر، اعدام یا مرگ کسی را به اطلاع خانواده‌اش نمی‌رساند. «ان. کا. و. د.»، با به بازی گرفتن امیدها و تصورات مردم فورمولی در مورد تبعید «دشمنان خلق» (از جمله کسانی که به قتل رسیده بودند) اختراع کرد و آن این بود که می‌گفت آنان را به اردوگاه‌های دورافتاده‌ای فرستاده که «در آن هر نوع مکاتبه‌ای ممنوع است.»

استالین و «ان. کا. و. د.» غالباً روش ترور پنهانی را بر بازداشت رسمی ترجیح می‌دادند. بسیاری از کسان را بدون حکم جلب و بدون نیابت قضائی دستگیر کردند. در مورد آن عده از زندانیانی که زیر شکنجه جان می‌دادند، رسماً گفته می‌شد که بر اثر حمله‌ی قلبی یا یک بیماری دیگر، درگذشته‌اند. حتی «ان. کا. و. د.»، خود سرقت‌های مسلحانه‌ای را صحنه‌سازی می‌کرد که در آن‌ها قربانیان مورد نظر به قتل می‌رسیدند. زینایدا رایخ، همسر میرهولد، در حالی که برای آزادی شوهرش تلاش می‌کرد، به این ترتیب کشته شد. دزدانی که به آپارتمان او حمله کردند با هفده ضربه‌ی چاقو او را کشتند، تمام کاغذهایش را برداشتند ولی به بسیاری از اشیاء قیمتی او دست نزدند.<sup>۵۸</sup> برای کشتن مهاجران، دیپلمات‌های شوروی یا مأموران مخفی، افرادی را به خارج می‌فرستادند. عده‌ای از کادرها در خانه‌ی خود یا در هتل یا در حین شکار، به قتل رسیدند. عده‌ای دیگر در دفتر کارشان مسموم شدند یا از پنجره پرت شدند. و بعد گفته می‌شد که در یک حادثه، یا بر اثر سگته مرده‌اند، یا خودکشی

<sup>۵۸</sup> - به نقل از ایلیا ارنبورگ.

کرده‌اند. جسد نستور لاکویا، که ظاهراً بر اثر توقف قلب مرده بود، طی مراسم مفصلی از تفلیس به سوخومی فرستاده شد.

آ. خانجیان، دبیر اول کمیته‌ی مرکزی ارمنستان، در ۹ ژوئیه‌ی ۱۹۳۶، در دفتر بریا در تفلیس و به دست شخص بریا کشته شد.<sup>۵۹</sup> آ. ایوانوا، عضو کمیسیون کنترل حزب، در روز قتل تصادفاً در دفتر مجاور بود و صدای تیر را شنید. جسد خانجیان به هتلی که معمولاً محل اقامت نمایندگان ارمنی بود، حمل شد. همدستان بریا جسد را روی تخت خواباندند و تیری به هوا شلیک کردند. آنان دو نامه‌ی جعلی هم در کنار جسد گذاشتند:<sup>۶۰</sup> یکی حاوی وداع با زنش روزا، و دیگری اعترافنامه‌ای برای بریا، با اظهار این مطلب که در فعالیت‌هایش در مانده، و تصمیم به خودکشی گرفته است. بریا و دارودسته اش، پس از آن، این عمل را یک «بزدلی شرم آور» خواندند و به خاطره‌ی مرده توهین کردند. در ژوئیه‌ی ۱۹۳۶، در سراسر قفقاز، جلساتی برای محکوم کردن حرکت خانجیان برگزار شد. سرمقاله‌ی روزنامه‌ی حزب در ارمنستان نتیجه‌گیری کرد که او خودکشی کرده است:

این عمل خانمانه و جبونانه اگر از طرف یک رهبر حزب سر بزند، بسیار شرم‌آورتر است... طی سه چهار سال گذشته... لاورنتی بریا، رهبر انعطاف‌ناپذیر بلشویک‌های قفقاز، کمک فوق‌العاده‌ای به حزب کمونیست ارمنستان و مسئول سابق آن خانجیان کرد... [او] درست در لحظه‌ای که قرار بود به مقام عالی رهبر بزرگ سراسر حزب [در قفقاز]

<sup>۵۹</sup> - توسط شلیپین در کنگره‌ی بیست و دوم فاش شد.

<sup>۶۰</sup> - به نقل از س. ا. غازاریان.



ارتقاء پیدا کند، دست به خودکشی زد. شلیک این تیر را اگر عملی  
خانانه ندانیم پس چه بدانیم؟<sup>۵۶۱</sup>

همچنین تلویحاً ادعا شد که خانجیان با افراد مشکوکی ارتباط داشته است، و چند ماه پس از مرگش، او را دشمن خلق اعلام کردند. بر اساس این اتهام تقریباً همه‌ی رهبران حزب در ارمنستان تصفیه شدند. مرگ سرگو اورجونیکیدزه به یک حمله‌ی قلبی نسبت داده شد و پزشکی که گزارش جعلی کالبدشکافی را امضاء کرده بودند، همه دستگیر و بعد کشته شدند. این شیوه‌ی عمل تازگی نداشت. در سال ۱۹۳۲، خودکشی نادرثا آللیویوا، همسر استالین، مرگ بر اثر ابتلا به آپاندیسیت قلمداد شده بود، و بعد، در آغاز تصفیه‌های بزرگ، پزشکی که گزارش را امضاء کرده بودند، اعدام شدند.

کارمندان استالینی، علاوه بر جنایت سیاسی، جرائم عادی هم مرتکب شدند. خانه‌ها و ویلاهای تجملی برای خود ساختند و میلیون‌ها روبل از خزانه‌ی عمومی را به طور غیرقانونی خرج خود کردند. عده‌ای، مثل گ. ف. آکساندرف، تنورسین و کارمند عالی‌رتبه، در نزدیکی مسکو عشرتکده‌ها دایر کردند. بریا غالباً با اتومبیل در حومه‌های این شهر گشت می‌زد و زنان جوانی را نشان می‌کرد که بعد، در خانه‌ی بیلاقیش به او «تحویل داده» می‌شدند. نبودن آزادی مطبوعات چنین تجاوزاتی را ممکن ساخته بود. لنین می‌گفت برای آنکه رهبران خوبی داشته باشیم، باید تمام اعمال و تمام کیفیات

<sup>۵۶۱</sup> - روزنامه‌ی ارمنی کمونیست، ۱۵ ژوئیه‌ی ۱۹۳۶.

داوطلبان را علناً به مردم بگوئیم. توده‌ها باید بر فعالیت‌های رهبران خود حق نظارت دائم داشته باشند.<sup>۵۶۲</sup>

تمام انقلاب‌های واقعاً دموکراتیک خواستار حق آزادی بیان بوده‌اند. همانطور که در اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان آمده است، نفس اینکه ضرورت چنین خواستی عنوان می‌شود، خود دلیل آشکار وجود استبداد است.<sup>۵۶۳</sup> مارکس هرگز در ضرورت آزادی مطبوعات تردید نداشت. او از همان آغاز فعالیت‌های انقلابییش مخالفت کامل خود را با سانسور اعلام کرد. او می‌گفت:

سانسور منازعات را از میان بر نمی‌دارد، فقط جنبه‌ای از آن را حذف می‌کند، و برخورد اصول را به جنگ تن به تن بین، پرنسیپ ناتوان و قدرت بی‌پرنسیپ بدل می‌سازد... مطبوعات تحت سانسورند که روحیه‌ها را خراب می‌کنند. جنایت به قوه‌ی n و عوامفریبی، با چنین مطبوعاتی ملازمه دارند؛ از این عیب اساسی است که عیوب دیگرشان ناشی می‌گردد... از جمله انفعالی بودنشان. حکومت فقط صدای خود را می‌شنود و از مردم می‌خواهد همان تصور باطل را باور کنند. از این روست که مردم، به نوبه‌ی خود، یا در خرافات سیاسی غرق می‌شوند یا به ناباوری سیاسی پناه می‌برند، و یا بالاخره، کاملاً از سیاست جدا می‌شوند و به توده‌ی پست و ناآگاهی بدل می‌شوند که جز کار و زندگی خود فکر و ذکری ندارند.<sup>۵۶۴</sup>

<sup>۵۶۲</sup> - نین پوئلونه سوپرانیه [آثار کامل]، جلد ۸ ص ۹۶.

<sup>۵۶۳</sup> - ر. ک. به: F. Buonarotti, Zagovor vo imia ravenstva (مسکو، ۱۹۴۸)، ص ۸۹\* - ترجمه‌ی اثر زیر است:

Filippo Bunarotti, La Conspiration de legalite dite de Babeuf, Bruxelles, ۱۸۲۸

<sup>۵۶۴</sup> - مارکس و انگلس، سوچی‌ننی‌یا، چاپ دوم، جلد ۱، ص ۶۹.

در سپتامبر ۱۹۱۷، نین مقاله ای درباره‌ی آزادی مطبوعات نوشت و در آن از روش حکومت شوروی جهت تضمین این آزادی برای همه‌ی دسته‌های مردم، طرحی ارائه داد.<sup>۶۵</sup> چند روز پس از انقلاب اکتبر، او «تصویب‌نامه در باره‌ی مطبوعات» را امضاء کرد. در این تصویب‌نامه محدودیت‌ها فقط برای دوره‌های بحران در نظر گرفته شده بود و آزادی کامل مطبوعات، در حدود مسنولیتی که دادگاه‌های هماهنگ با آزادمنشانه‌ترین و مترقی‌ترین قوانین تعیین می‌کردند، وعده داده شده بود.<sup>۶۶</sup> جنگ داخلی مانع اجرای این تصویب‌نامه شد. انقلاب پرولتری مجبور بود روزنامه‌ها و مطبوعاتی را که برای واژگونی رژیم شوروی فعالیت می‌کردند، از بین ببرد. اما چند ماه پس از پایان این جنگ، نین اقدامات بسیاری را برای تحکیم حق استفاده از آزادی بیان و مطبوعات طرح‌ریزی کرد.

بررسی روزنامه‌ها و مطبوعاتی که در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ منتشر می‌شدند، نشان می‌دهد که در آن دوران با چه آزادی کاملی درباره‌ی همه‌ی مسائل صحبت می‌شد. طبعاً سانسور، به ویژه در قلمرو نظامی، باز هم برقرار بود. لوناچارسکی، در یک مقاله‌ی مهم و اساسی تحت عنوان «آزادی مطبوعات و دولت»، که در واقع نخستین سنگ بنای سیاست دولت را در آغاز سال ۱۹۲۱ کار می‌گذاشت، نوشت که سانسور برای جلوگیری از رواج افکار ضدانقلابی لازم است:

اما اگر کسی بگوید: «مرگ بر همه‌ی پیشداوری‌ها درباره‌ی آزادی بیان؛ در نظام کمونیستی ما بهتر است که دولت بر ادبیات نظارت کند؛ سانسور جنبه‌ی نفرت‌انگیزی از دوران گذار نیست بلکه پدیده‌ای ذاتی

<sup>۶۵</sup> - نین، سوچی‌ننی یا [آثار]، جلد ۲۱ ص ۱۵۲.

<sup>۶۶</sup> - ر. ک. به: Dekrety Sovetskoi vlasti [تصویب‌نامه‌های قدرت شورائی] جلد ۱ (۱۹۵۷) ص ۲۴.

هر جامعه مبتنی بر نظم است» - اگر کسی از این استدلال چنین نتیجه بگیرد که انتقاد باید به سوی نوعی خبرچینی یا به طرف تخریب آثار هنری میل کند تا طرح های قالبی و ابتدائی از انقلاب محفوظ بماند - چنین شخصی نشان می دهد که اگر رنگ و روغن کمونیستی اش را بتراشیم، در زیر آن درژیموردا را<sup>۵۶۷</sup> خواهیم یافت. این افراد هر قدرتی که بدست آورند، در خود فقط میل به تحکم و تحمیل، ضربه زدن، و به ویژه ارضائی از نوع «بگیرشان و دیگر و نشان نکن» را می یابند... چنین علانمی در میان ما در حال بروز است؛ سطح فرهنگی مردم ما بیش از اندازه نازل است. از این رو واقعاً این خطر هست که از هم امروز شاهد آن باشیم که قدرت نظام پرولتری ما در دست نمایندگان جوان یا سخنگویان خودرو، به رژیم پلیسی از نوع آراکچیف<sup>۵۶۸</sup> مبدل شود و ما باید به هر وسیله از این امر جلوگیری کنیم.<sup>۵۶۹</sup>

استالین یکی از همین رهبران جوانی بود که لوناچارسکی می گفت باید از آنان برحذر بود. بر اثر نفوذ مستقیم او، در اواسط سال های بیست، انتشار خبر درباره ی حزب و مسائل دولتی مدام رو به کاهش رفت. وقتی استالین تمام قدرت را قبضه کرد، کنترل شخصی اش را به نحوی بیسابقه، بر همه ی منابع خبری گسترش داد. اعضای حزب و مجموعه ی شهروندان از مسائل فقط در

<sup>۵۶۷</sup> - \* از شخصیت های Revizor، نوشته ی گوگول، که معنای تحت اللفظی نامش این است: «شلاق را بردار». این نام اکنون به کارمندانی داده می شود که با خشونت و زور حکومت می کنند.

<sup>۵۶۸</sup> - \* Araktcheiev وزیر جنگ در زمان الکساندر اول. نام او به استبداد نوع میلیتاریستی داده شده است.

<sup>۵۶۹</sup> - ر. ک. به: Peichat, i revolioutsia [مطبوعات و انقلاب]، ۱۹۲۱، شماره ی ۱، ص

حدی باخبر می‌شدند که استالین و نوچه‌هایش آن را لازم تشخیص می‌دادند. فکر انحصار پرولتاریا بر مطبوعات، مسخ شد. در روزنامه‌ها، نه تنها انتقادات دشمنان و تهمت پراکنان حق انعکاس نداشتند - که البته امری طبیعی است - بلکه انتقاداتی نیز که از درون حزب می‌رسید، یا به انحرافات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ربط پیدا می‌کرد که در سال‌های کیش استالین فراوان بود، در مطبوعات منعکس نمی‌شد. نبودن خبر به استالین امکان داد که جنایاتش را پنهان نگاه دارد. و بدین ترتیب صاحب اختیار مطلق شود، بخصوص که حتی عالی‌رتبه‌ترین کارمندان نیز حق نداشتند اطلاعاتی را که فقط در اختیار استالین بود، بدانند. همه این احساس را داشتند که استالین بیش از آنان می‌داند، و همین امر باعث می‌شد که هر نوع اعتمادی به قدرت و ابتکار خود را از دست بدهند. لیدیاچوکفسکایا، در مقاله‌ای که به مناسبت پانزدهمین سال درگذشت استالین در ایزوسیتا نوشت، وضع را چنین توصیف می‌کرد: <sup>۵۷۰</sup>

چه کسی ما را به این تیره روزی بی‌نظیر کشاند؟ به این ناتوانی مطلق مردم در برابر ماشینی که خردشان می‌کرد؟ به این اتحاد، این ادغام و این پیوند بیسابقه در تاریخ بین ارگان‌های امنیتی دولت (که در هر لحظه از شبانه روز قانون را زیر پا می‌گذاشتند) و ارگان‌های دادرسی که برای حفظ حرمت قانون بوجود آمده بودند (و سال‌ها کور و برده‌وار عمل می‌کردند)، و بالاخره روزنامه‌هایی که می‌بایست از حق دفاع کنند ولی به جای آن، طبق برنامه و به نحوی مکانیکی و یکنواخت سیل تهمت‌های دروغ را به سوی کسانی که مورد آزار و شکنجه بودند جاری می‌ساختند و میلیون‌ها و میلیون‌ها دروغ درباره‌ی «دشمنان سرسخت

<sup>۵۷۰</sup> - \* این متن که چکیده‌ی «در دفاع از سخن» است، به زبان فرانسه منتشر شده است. ر.

ک. به: ۲۱۸ p. ۱۹۶۹, Paris, Seuil, Samizdat ۱

خلق، اشرار پست و مزدوری که خود را به جاسوسان خارجی فروخته و بالاخره رسوا شده بودند» نوشتند؟ این ترکیب که بی‌تردید خطرناک‌تر از تمام ترکیبات شیمیایی بود که دانشمندان می‌شناسند، چه وقت و چگونه حاصل شد؟ چگونه ممکن شد؟ کشتار سخن حق نیز از آنجا، از همین دوره‌ی منحوس استالینی به ما رسیده است. این، یکی از سیاه‌ترین جنایاتی است که ده‌ها سال ادامه داشت. در دوره‌ی استالین از بین رفتن حق یک تفکر مستقل، در راه روی تردیدها، سنوالاتها و فریادهای هشدار بست، و آن را بروی دروغ مطمئن از خود، به آرم، کثیرالانتشار و مورد حمایت از هر طرف، گشود. دروغ‌هایی که در هر ساعت از شب و روز تکرار می‌شد، نگذاشت مردم بدانند بر سر هم میهنانشان در میهن خود، چه آمده است؛ عده‌ای در کمال حُسن‌نیت و ساده‌دلی بی‌خبر بودند، عده‌ای دیگر مطلقاً علاقه‌ای به دانستن نداشتند. زیرا کسی که می‌دانست یا حدس می‌زد، از ترس جان خود محکوم به سکوت بود. فقط ایجاد مشکلاتی در کار، بیکار کردن، و مسأله‌ی نیاز در بین نبود، معمولاً کار به انهدام جسمی کشیده می‌شد. افتخار بزرگی که در آن زمان به سخن داده بودند این بود که بخاطرش کشتار می‌کردند.

بی‌تردید حفظ اسرار مملکتی لازم است. اما استالین پرده‌ی سکوت بر اموری کشید که می‌بایست قطعاً به اطلاع مردم برسد. او انحصار حزب بر مطبوعات را علیه مردم و علیه خود حزب بکار انداخت.

## ۴- وضع داخلی و خارجی شوروی در نیمه‌ی دوم سال‌های سی

عصر قهرمانی و عنصر تراژیک، هیچگاه چون در سال‌های سی در اتحاد شوروی، چنین تنگ در هم نیامیختند. همانطور که نویسنده‌ای اخیراً یادآور شده است، حاصل این سال‌ها بیش از آن بغرنج و سرشار از تضاد است که بتوان قضاوتی قطعی و کاملاً منصفانه درباره‌ی آن کرد.<sup>۵۷۱</sup> بی‌آنکه احتمال خطائی در میان باشد، می‌توان گفت که این دوره‌ی واکنش سیاسی در عین حال دوره‌ای از پیشرفت‌های انقلابی بود که استالین و همه‌ی کسان دیگر را تحت تأثیر قرار داد.

استالین می‌دانست که برای باقی ماندن در رأس قدرت، می‌بایست خود را مدافع دموکراسی، سوسیالیزم و مارکسیزم-لنینیزم قلمداد کند. در رفتار او می‌توان شخصیتی دوگانه یافت. او فقط به صدور احکام بازداشت یا اعدام اکتفا نکرد، بلکه به عنوان رهبر نخستین دولت سوسیالیستی جهان می‌بایست بسیاری از مسائل مربوط به رشد اقتصادی و فرهنگی، سیاست خارجی، و جنبش بین‌المللی کارگری را نیز حل کند. او اشتباهات متعددی کرد که برای مردم شوروی بسیار گران تمام شد. اما مجبور بود ایدئولوژی و اراده‌ی جمعی حزب، میراث لنین، و خواست‌های سوسیالیستی کارگران را در نظر بگیرد. بدین ترتیب، کیش شخصیت استالین، توانست رشد جامعه‌ی شوروی را در برخی زمینه‌ها دچار مشکل کند، بی‌آنکه آن را کاملاً متوقف سازد. و این خود دلیل دیگری است که نشان می‌دهد چرا افشای جنایات استالین مشکل بود، چون تبلیغات رسمی تمام دستاوردهای خلق شوروی را به او نسبت می‌داد.

<sup>۵۷۱</sup> - ر. ک. به مقاله: «Smert, Komsomolki» [مرگ یک زن جوان کمونیست]، نوشته‌ی: S. S. Smirnov در: کمسومولسکایا پراودا، ۱۶ نوامبر ۱۹۶۶.

مردم می‌دانستند که رهبران حزب و دولت به عنوان «دشمنان خلق» بازداشت می‌شوند. اما همزمان با آن، مدارس جدید، کارخانه‌ها و خانه‌های فرهنگی نیز در همه جا ایجاد می‌شد. رهبران نظامی به عنوان جاسوس دستگیر می‌شدند، اما حزب در کار ساختن ارتش نوین و نیرومندی بود. دانشمندان را به اتهام خرابکاری توقیف می‌کردند، اما با کمک حزب، علم در شوروی پیشرفت سریعی کرده بود. نویسندگان را به عنوان تروتسکیست بودن و ضدانقلابی بودن زندانی می‌کردند، اما در میان آثار ادبی که در این دوره به چاپ رسید، چند شاهکار اصیل هم وجود داشت. رهبران جمهوری‌های متحد به عنوان ناسیونالیست بازداشت می‌شدند، اما وضع ملیت‌های ستم‌دیده‌ی سابق بهتر شده بود و دوستی بین خلق‌های اتحاد شوروی رو به رشد داشت. این پیشرفت‌های آشکار قلب مردم شوروی را سرشار از غرور می‌کرد و در آنان نسبت به حزب، که سازمانده این پیشرفت‌ها بود و نسبت به کسی در رأس حزب قرار داشت، اعتماد بوجود می‌آورد. حتی تصادف هم به استالین کمک کرد و در سال ۱۹۳۷ که هولناک‌ترین سال سرکوب بود، بهترین و فراوان‌ترین محصول دوره‌ی پیش از جنگ هم برداشت شد. کلود روآ، استالین را با وحشیان جنگجویی مقایسه کرده است که زنان و کودکان حریفان خود را جلو می‌اندازند و جنگ را به این شکل شروع می‌کنند. استالین در پشت مردمی که تازه از جهل و عقب ماندگی خارج شده بودند، خود را پنهان می‌کرد. دشمنانش نمی‌توانستند بی‌آنکه به این موجودات عزیز لطمه‌ای بزنند به او دسترسی پیدا کنند.<sup>۵۷۲</sup> هر چند استعاره نمی‌تواند به نحوی کاملاً دقیق وضع آن دوره را منعکس کند، اما سهم بزرگی از حقیقت در این استعاره نهفته است.

<sup>۵۷۲</sup> - ر. ک. به روزنامه‌ی «لیبراسیون» ۲۵ ژوئن ۱۹۶۳. ۱۹۶۳. Liberation, ۲۵ Juin



به نظر عده ای از نویسندگان و خاطره نویسان، آنچه رفتار مردم شوروی را در سال های سی روشن می کند، قبل از هر چیز عامل ترس است. مثلاً نیکلای آسه یف، در شعرش «وفاداران به لنین» احساس مردم را در مرگ استالین چنین توصیف می کند:

این توده در مقبره چراست؟  
خلق از هر سو شتابان است  
تا آنچه را پس از مرگش بجا می گذارد  
به چشم خود ببیند و باور کند.  
در این حال ما، در کنار جسد،  
نمی دانستیم چه باید کرد؛  
از ترس، همچون سنگ بجا ماندن.  
یا صدا بلند کردن...

چنین تعبیری از گذشته ی نزدیک اشتباه انگیز و خالی از صداقت است. تردیدی نیست که بسیاری کسان، به ویژه از میان اطرافیان استالین از او می ترسیدند. او می دانست چگونه وحشت را القاء کند. بسیاری از «ان. کا. و. د.»، و سرکوب می ترسیدند. یفتوچنکو، این سال های وحشت را بسیار شاعرانه توصیف کرده است:

بخاطر می آورم قدرت و زورشان را  
در دادگاه فتح دروغ  
ترس، سایه وار همه جا می خزید  
در تمام ماجراها رخنه می کرد.  
اندک اندک افراد را شکل می داد

انگ خود را بر هر چیز می‌کوبید،  
فریاد می‌آموخت، وقتی سکوت لازم بود  
و سکوت، وقتی می‌بایست فریاد زد.

و. آ. نوو برانتس، یکی از رؤسای سابق بخش در ستاد کل ارتش سرخ، در یادآوری از اواسط سال‌های سی، توصیفی دارد از:

این احساس ترس بغرنجی که، در سال‌های کیش شخصیت همه‌ی ما را تسخیر کرده بود. ما از آن می‌ترسیدیم که به عدم «هشیاری» متهم شویم. از انضباط حزبی می‌ترسیدیم. عده‌ای از رفقای قدیمی‌امان با اعمال قدرتشان ما را خرد می‌کردند. ما می‌ترسیدیم به «انحراف راست‌روانه»، به «چپ‌روی» یا به وابستگی به یک «انتلاف دست راستی- دست چپی» متهم شویم. از واژه‌ی تروتسکیست می‌ترسیدیم، همانطور که بچه‌ها از آقا گرگه‌ی بدجنس می‌ترسند. و بالاخره، از آرامش خودمان هم ترس داشتیم، می‌ترسیدیم روزهای سخت مطالعه‌امان را با فکر کردن به شک و تردیدهایمان یا به مسائلی که برایمان خیلی روشن نبود، سنگین‌تر کنیم!

آ. پیسمنی‌بی در خاطرات خود همین مطلب را می‌گوید:

در زندگی اجتماعی سال‌های سی، در این جریان پیچیده و حتی بیمارگونه‌ی یادگیری اعتقاد و تبعیت از منطق، که در عین حال مقاومت‌ناپذیر و دوپهلوی بود، باید اقرار کرد که چیزی حیوانی، بی‌شک نوعی گرایش به غریزه‌ی حیوانی صیانت نفس، وجود داشت. شاید همین عامل بود که تحملش بیش از همه مشکل بود. در پس استدلال‌های بزرگ و محاسبات بی‌انتهای حدس‌ها و احتمالات سیاسی و ایدئولوژیکی،

در ذهن صاف من دیو مبتذل ترس پنهان شده بود و بازی در می آورد. او اصول عالی تعلیم نمی داد و به لفاظی های عوامفربانه ای که این همه رواج دارد، متوسل نمی شد. این دیو کوچک غریزه ی صیانت نفس با چهره ی کثیف و زشت خود، در عین حال ساده دل و حيله گر بود. در تحلیل سیاسی دخالت نمی کرد. در شعور او برای کارهای روزمره، فرزاندگی خاصی نهفته بود که در ده ها دانشمند دوره دیده هم پیدا نمی شد. شک و تردید او در برابر جهان اطراف، می بایست همواره از دیگران پنهان بماند، چون این افکار، با آنکه از همه ی افکار دیگر به حقیقت زندگی روزمره نزدیک تر بود، می توانست افکار یک خرده بورژوا، یا حتی یک مرتجع تلقی شود.

با این همه در ذهن بسیاری از اشخاص، برخلاف آنچه پیسمنی یی کمی پائین تر در همین نوشته ها می گوید، فقط ترسی کور و حیوانی برای زندگیشان نبود. تعداد زیادی از بلشویک ها که از سرکوب سال های سی می ترسیدند، در دوره ی تزاری با شهادت تمام زندان و کار اجباری و خطر اعدام را تحمل کرده بودند. آنان می دانستند که شرکتشان در جنبش انقلابی خطرناک است، اما از این خطر ترسی نداشتند. طی سال های کیش شخصیت، ترس از مغضوب واقع شدن بر مردم مستولی بود. زیرا اغلبشان به استالین اعتماد داشتند، فکر می کردند که او صمیمانه به خلق خدمت می کند، می دیدند که در اطرافشان سوسیالیزم در حال رشد است و می ترسیدند که خودشان در حاشیه ی جنبش قرار بگیرند. یکی دیگر از خاطره نویسان می گوید: نویسندگانی بسیار با استعداد لازم است تا افکار و احساس هائی را که در آن دوران، هزاران و هزاران نفر را بحرکت در می آورد، منعکس کند...

یک سردرگمی عمیق و در عین حال میلی آتشین برای پی بردن به مطلب وجود داشت؛ ترسی غیرقابل اعتراف و در عین حال ایمان به شعور؛ قلب‌ها سرشار از امید بود و ناامیدی روان‌ها را فرو می‌ریخت. چطور می‌توان احوال مردمی را توصیف کرد که با تمام وجود فرارسیدن یک مصیبت هولناک را حس می‌کردند و نمی‌دانستند چگونه می‌توان از آن گریخت یا خود را نجات داد، و همچون اسیران یک کابوس، درمانده و بی‌سلاح بودند... چطور می‌توان روحیه‌ی مردمی را توصیف کرد که برای هیچ چیز توضیحی نداشتند، چون مسأله‌ای در میان نبود؛ نمی‌توانستند خود را توجیه کنند چون آماج هیچ اتهامی نبودند؛ تمام کراهت وضع خود و خطری را که بالای سر خودشان و نزدیکانشان پرپر می‌زد حس می‌کردند و در عین حال می‌بایست طوری رفتار کنند که انگار هیچ نگرانی ندارند، انگار همه چیز روبراه است، و می‌بایست خوش خلقی و دل و دماغ کار کردن را همچنان حفظ کنند.<sup>۵۷۳</sup>

برای فهم این مطلب که استالین چگونه توانست مردم را قانع کند که یک شبکه‌ی وسیع مخفی وجود دارد، می‌بایست جوّ تیره و تار سال‌های سی را نیز بخاطر آورد. از همان سال ۱۹۰۷، آ. بوگدانف که در آن زمان هنوز بلشویک بود، پیش بینی می‌کرد که نخستین کشورهای سوسیالیستی شاید شکل جزایری را در اقیانوس کشورهای سرمایه‌داری پیدا کنند. و کشورهای اخیر با حملات بیوقفه‌ی خود سعی در نابودی آن‌ها خواهند کرد:

<sup>۵۷۳</sup> - ر. ک. به: B. E. Efimov, Mikhail Kol, tsov, kakim on byl [میخائیل کولتسف آنطور که بود] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۶۰، یفیمف خود یکی از هنرمندان است.

پیشگویی نتیجه‌ی این مبارزات مشکل است. آنچه به یقین می‌توان گفت آن است که حتی در جاهانی که سوسیالیزم مقاومت کند و پیروز از نبرد درآید، به واسطه‌ی تحمل سال‌ها محاصره، ترور و سرکوب اجتناب ناپذیر و رژیم، نظامی، ماهیت‌اش به نحوی عمیق و بادوام مسخ خواهد شد. و چنین سوسیالیسمی با سوسیالیزم ما تفاوت بسیار خواهد داشت.<sup>۵۷۴</sup>

غالب این پیشگویی‌ها به نحوی دردناک به واقعیت پیوست. اتحاد شوروی دژی در محاصره بود و مردمش می‌دانستند که نبرد تا حد مرگ با فاشیسم اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این خود جوئی از نگرانی و در عین حال شور و حرکت بوجود آورد.

خاطره‌ی جنگ طبقاتی سخت و بیرحمانه‌ی ده سال گذشته هنوز در همه‌ی اذهان زنده بود. از میان مغلوب شدگان، عده‌ای به تشکیل انجمن‌های ضدانقلابی دست زدند که غالباً کوچک و فاقد هماهنگی بودند. این انجمن‌ها علیه رژیم شوروی فعالیت می‌کردند و در مواردی چند، واقعاً به اقدامات خرابکارانه در کارخانه‌ها دست زدند، ساختمان‌های کلخوزی‌ها را به آتش کشیدند یا سوئقدهای تروریستی را تدارک دیدند. تبلیغات حزب برای افزایش روح هشیاری در مردم، مدام این اقدامات را عنوان می‌کرد.

جاسوسی و فعالیت‌های خرابکارانه‌ی عوامل مخفی امپریالیست‌ها، به ویژه دولت‌های فاشیستی، در این سال‌ها شکل و قوام گرفت. این دولت‌ها، جاسوسانی را که به طور عمده از میان اعضای سازمان‌های متعدد مهاجران

---

<sup>۵۷۴</sup>- ر. ک. به: Krasnaia zvezda [ستاره‌ی سرخ]، نوشته‌ی A. Bogdanov (سن پترزبورگ، ۱۹۰۷). «ما» در اینجا به سوسیالیزم ایده آلی آدم مریخی برمی‌گردد که این سخنان را در یک رمان علمی-تخیلی بیان می‌کند.

انتخاب کرده بودند به کشور فرستادند و نیز کوشیدند از میان شهروندان مردد یا مخالف داخل کشور، جاسوساتی استخدام کنند. تا پایان سال‌های بیست، بدین ترتیب، صدها تن از عوامل خارجی و ده‌ها گروه مسلح، هر سال در مرزها دستگیر می‌شدند.

با این همه، وضع بین‌المللی در سال‌های سی، با همه‌ی خطراتی که داشت، این جنون دشمن‌یابی، این انگیزش مصنوعی شور و هیجان و اغراق‌های عظیم در گزارش‌های مربوط به سازمان‌های دشمن را توجیه نمی‌کرد. مردم در مجموع، و غالباً خود کارمندان عالی‌رتبه هم، اطلاعات کافی برای ارزیابی چنین گزارش‌هایی نداشتند. بدین ترتیب اتهام جاسوسی که توسط استالین علیه رقیبان سیاسی سابقش بکار می‌رفت، و افسانه‌ی وجود یک شبکه‌ی ضدانقلابی بزرگ - که توسط او اختراع شد - برای بسیاری از افراد قابل قبول به نظر می‌رسید. کنستانتین سیمونف، تأثیر عظیم این اعتقاد را که جنگ قریب‌الوقوع است، تأیید می‌کند:

در بهار ۱۹۳۷، وقتی از محاکمه‌ی توخاچفسکی، یاکیر و سایر فرماندهان نظامی باخبر شدم - من در دوران کودکی چندبار توخاچفسکی را دیده بودم - بر خود لرزیدم، ولی واقعیت چیزهایی که می‌خواندم، وجود واقعی یک توطئه‌ی نظامی، وجود ارتباط بین توطئه‌گران و آلمان و قصد آنان به انجام یک کودتای فاشیستی در کشور را باور کردم. در آن زمان من هیچ توضیح دیگری برای حوادث سراغ نداشتم.<sup>۵۷۵</sup>

<sup>۵۷۵</sup> - ر. ک. به: ۱۹۴۱ goda Kommentarii K. Voennym dnevnikom [تفسیرهایی از خاطرات جنگ از سال ۱۹۴۱] نوشته‌ی: C. Simonov, ص ۶۴، \* - به نظر می‌رسد که دستنویس منتشر نشده‌ای باشد.

بطور خلاصه، اعتقاد گسترده و رایج به وجود یک جنبش ضد رژیم، تحقق نقشه‌های جنایتکارانه‌ی استالین را آسان کرد. حتی بیرحمی و سوءظن او برای بسیاری از کسان، صفاتی مطلوب شمرده می‌شد.

امروزه عده‌ای از کمونیست‌ها استالین را یک ضدانقلابی می‌خوانند و حوادث سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ را یک کودتای ضدانقلابی تلقی می‌کنند. این نظر اندکی ساده‌گرایانه است. درست است که استالین از حد ترمز کردن رشد جامعه‌ی سوسیالیستی هم فراتر رفت. (کلیشه‌ی بسیار رایج درباره‌ی این ترمز کردن [Tormojenie] نیز نوعی اغراق در ساده‌گرانی است). از بسیاری جهات، استالین و همدستانش با مجبور کردن اتحاد شوروی به انحراف از اصول سوسیالیستی که در انقلاب اکتبر اعلام شده بود، انقلاب را به عقب بردند. از این دیدگاه، می‌توان به حق او را ضدانقلابی دانست. اما در عین حال، او به تکیه بر توده‌ها ادامه داد، و این امر بداعت بزرگ اقدام او و عامل تعیین‌کننده‌ی موفقیت‌اش شمرده می‌شد.

ناپلئون به تدریج که قدرت را قبضه می‌کرد، عبارت پردازی‌های انقلابی را هم کنار می‌گذاشت. استالین رفتاری دیگر داشت و قبضه کردن قدرت را زیر فورمول‌های ماورای انقلابی پنهان کرد. بدین ترتیب توانست حمایت مردم را جلب کند. حمایتی که بی‌آن هیچ مستبدي، حتی به محکمی استالین، نمی‌توانست در قدرت باقی بماند. اما او مجبور بود از واژگون کردن کامل اصول سوسیالیزم چشم‌پوشد.

البته عصب قدرت از طرف استالین را می‌توان یک کودتا شمرد. اما این کودتا وجه استراکی با یک کودتای عادی ندارد. این کودتا از بالا، به تدریج، طی چندین سال، و به ضرب شعارهای انقلابی صورت گرفت. پاره‌ای از دستاوردهای انقلاب را از بین برد، ولی نه همه‌ی آن‌ها را.

این جو «قبل از توفان» همچنین می‌تواند روشن کند که چرا کادرهای حزبی، با آنکه از کشتار بیگناهان باخبر بودند، از مخالفت با استالین و «ان. کا. و. د.»، ابا داشتند. گ. س. پومرانتس می‌نویسد:

استالین توانسته بود قدرت را در پنجه‌های آهنین خود بگیرد، و ضربه زدن به استالین در حکم ضربه زدن به نظام شوروی بود؛ اما این نظام شوروی مطمئن‌ترین مانع در مقابل فاشیسم شمرده می‌شد. نه به خاطر نفرتی که استالین از هیتلر داشت - شاید حتی دوستش هم می‌داشت - بلکه به موجب منطق ذاتی نظام شوروی، که قوی‌تر از اراده‌ی استالین بود. بنابراین این انجام یک عمل جراحی و ضربه زدن به نظام شوروی، حتی به قدر مداوایش، تا هنگامی که هیتلر در آن کنار بود امکان نداشت.<sup>۵۷۶</sup>

پومرانتس جنگ را با سال‌های پیش از آن مخلوط می‌کند، به طوری که استدلالش فقط تا حدی درست است. این دوراهی - استالین یا هیتلر؟ - طی جنگ واقعاً پیش آمد، اما نه پیش از آن، و هنگامی که این سنوال مطرح شد حتی مهاجران سفید هم مجبور به انتخاب شدند. عده‌ای طرف هیتلر را گرفتند، عده‌ای بیطرف ماندند، اما بسیاری دیگر، از جمله میلیوکف، از ارتش سرخ حمایت کردند.<sup>۵۷۷</sup> مردم شوروی در مدت جنگ، به ویژه از آن رو مجبور به پشتیبانی از استالین بودند که مهاجران سفید پیش از آنان چنین موضعی گرفته

<sup>۵۷۶</sup> - گ. پومرانتس، همان اثر، ص ۳۲۴.

<sup>۵۷۷</sup> - در سال ۱۹۴۱، در یکی از روزنامه‌های مهاجران که در ویشی (فرانسه) چاپ می‌شد، میلیوکف از این شعار پشتیبانی کرد: «اگر طرفدار استالین نباشید حتماً طرفدار هیتلرید.» اینکه میلیوکف طرف شوروی را گرفت، موجب افتخار اوست. اما دلالی که برای این انتخاب خود عرضه می‌کرد، غریب بنظر می‌رسد. او در استالین «شکل جدیدی از دیکتاتوری فردی... گام دیگری به جلو در جهت تحول شالوده‌های دولت روسیه» را می‌دید.



بودند. این انتخاب در سال های پیش از جنگ به این روشنی نبود. جنایات استالین آنقدر بزرگ بود که اگر از آن باخبر می شدند، حتی با در نظر گرفتن خطر فاشیزم پشتیبانی از او غیرممکن می شد. اما، تکرار می کنیم، مسأله همین بود: تقریباً هیچیک از کمونیست ها در آن زمان از دامنه ی این جنایات خبر نداشت و نتایج آن برایش قابل تصور نبود. یکی از بلشویک های قدیمی که در بنای ماگنیتو گورسک شرکت داشت و پس از آن سال ها در زندان یا در اردوگاه کار اجباری بود، به ما اظهار داشت:

البته ما عملاً از هیچ چیز خبر نداشتیم و حتی نمی توانستیم طرح های شیطانی استالین را حدس بزنیم. با این همه متوجه بودیم که اشتباهات، خطاها و حتی جنایاتی در اطرافمان جریان دارد. پس چرا به جای آنکه برای مقابله با آن ها فوراً بپاخوریم، این همه صبر کردیم، در سال های سی ما این احساس را داشتیم که در حال جنگیم. جنگ با تمامی جهان کهن، و فکر می کردیم باید به مقتضای این حالت جنگ که در آن قرار گرفته ایم عمل کنیم. به بیان دیگر فقط پس از نبرد بود که ما اشتباهات فرماندهی عالی را لعن و نفرین می کردیم، اما نه طی نبرد. تا هنگامی که نبرد و مبارزه تا سرحد مرگ ادامه داشت، می بایست انضباط آهنین را حفظ کرد و به چیز دیگری نیندیشید. نفرت از موفقیت های دشمن و تجلیل از موفقیت های ناچیز خود به هر وسیله ی ممکن امری طبیعی به نظرمان می رسید. در جنگ همیشه این طور است.

۱. ولادیمیروا در یکی از شعرهای دوره ی زندانش، مسأله را به نحوی دیگر

می بیند:

ترس از فرو ریختن بنای افکاری که به آن خو کرده بودیم

ترس از دیدن حقیقت عریان،  
 برای حفظ آرامشمان دنبال دلیل می‌گردیم  
 برای پرهیز از تفرقه‌ی ذهنمان.  
 با پنهان کردن سرمای ترس خورده مان زیر بال‌ها،  
 و آماده‌ی تن دادن به همه چیز،  
 می‌گوئیم: بگذار بلا بر سرمان بیارد!  
 ما همه چیز را به سرزمین زادگاهمان خواهیم بخشید.  
 بخشیدن... که را؟ و چه را؟  
 آه، اگر کشور به زجر کشیدن ما نیاز داشت،  
 همه‌ی زجرها و همه‌ی کیفرها را تحمل می‌کردیم  
 بی آنکه به عفو بیندیشیم.

در این ساعات وحشت که بر سرزمینمان می‌تازد،  
 زیر آسمان توفان زای جنگ که بیوقفه تهدید می‌کند،  
 وظیفه‌ی ما بخشیدن نیست، آن است که بگوئیم  
 حقیقت کجاست، دروغ کجاست،  
 راه کجاست، خطر کجاست.

با ماست که پاسخ دهیم: چه کسی  
 نابودی وحشت‌انگیز نسلی را می‌خواست  
 که کشور با سختگیری و مهربانی،  
 بیست سال تمام در کار و نبرد پرورشش داد؟

چنین بغض‌ها و کینه‌ها، و چنین نگاه‌های نافذ در استالینیزم را بسیار بیش‌تر در میان زندانیان می‌توان جست تا در میان کسانی که آزاد مانده بودند. افراد، فقط در لحظه‌ی شکست در زندان به حقیقت هولناکی که در پشت استبداد استالینی پنهان بود، و به ترور و وحشت در حیرت‌انگیزترین ابعادش، پی می‌بردند. ژرزی لک، نویسنده‌ی لهستانی، درست می‌گوید که: «پاره‌ای افکار فقط هنگامی به سراغتان می‌آید که نگهبانان مراقب شما باشند.»

## ۵- تمرکز و تداوم قدرت

مدت‌ها پیش از انقلاب اکتبر، حزب بلشویک بر اساس تمرکز مطلق استوار بود. این تمرکز در واقع یکی از خطوط مشخصه‌ی حزب شمرده می‌شد؛ بسیاری از مجادلات بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها حول محور رابطه بین دموکراسی و سانترالیزم جریان داشت... منشویک‌ها به صلابت سازمانی، قدرت فزاینده‌ی مراجع مرکزی و تبدیل اعضای حزب به «چرخ‌های ساده‌ای در ماشین حزبی» اعتراض داشتند. در این مورد، مقاله‌ی پلخائف تحت عنوان سانترالیزم یا بناپارتیزم شاخص است.<sup>۵۷۸</sup> او در مخالفت با تمرکز زیاده از اندازه قدرت در دست کمیته‌ی مرکزی، اظهار عقیده می‌کرد که سانترالیزم گره‌ی لغزنده‌ی است که حزب را خفه می‌کند، و این، اگر سلطنت مطلقه نباشد، بناپارتیزم است. لنین این نوع اتهامات را با قاطعیت رد کرد: «جواب من به تمامی وراجی‌ها درباره‌ی بناپارتیزم این است: این حرف‌ها احمقانه است! من خودم را آنقدر پائین نمی‌آورم که به آن‌ها پاسخ دهم.»<sup>۵۷۹</sup> لنین خطر یک

<sup>۵۷۸</sup> - پلخائف، سوברانیه سوچی ننی نی [آثار کامل] جلد ۱۲، ص ۸۱ تا ۹۳.

<sup>۵۷۹</sup> - لنین، پولنونه سوبرانیه [آثار]، جلد ۸، ص ۴۲۳.

تمرکز افراطی را متوجه بود، ولی این را هم می‌دید که انضباط تمرکز یافته‌ی بلشویک‌ها به اندازه‌ی درستی سیاستشان، در قرار دادن آنان در رأس مبارزه‌ی انقلابی مؤثر بوده است.

در سال‌های بعد از انقلاب اکتبر، این تمرکز شتاب بیش‌تر گرفت. بلشویک‌ها با دفع مداخله‌ی امپریالیست‌ها و بسیج کشوری در مانده و ویران برای مبارزه با دشمن، می‌بایست قدرت را متمرکز و دموکراسی را محدود کنند. لوناچارسکی در ۱۹۲۱ نوشت:

در ذهن اغلب مردم، فکر انقلاب بستگی تنگ با فکر آزادی دارد... در واقع حاصل هیچ انقلابی استقرار نظام آزادی نیست، و نمی‌تواند باشد. انقلاب یک جنگ داخلی است که همواره با جنگ خارجی همراه است... به این دلیل است که حتی یک انقلاب سوسیالیستی نیز، که اعلام می‌کند هدف عالی اش پایان دادن به همه‌ی جنگ‌ها و الغای هر نوع قدرت دولتی است، مجبور است در وهله‌ی اول، روحیه‌ی میلیتاریستی خاص خود را تشدید کند، به ماهیت استبدادی قدرت دولتی، و حتی شاید بتوان گفت به خصلت پلیسی آن شدت بخشد.<sup>۵۸۰</sup>

کمینترن نیز از شدیدترین نوع تمرکز برکنار نبود. هر یک از احزاب عضوش، تنها یک شاخه از سازمان مرکزی حساب می‌شد و انضباطی شدید و تقریباً نظامی‌وار در داخل شاخه‌هایش برقرار بود.<sup>۵۸۱</sup>

عناصر مختلف تمرکزی که حزب بلشویک طی جنگ داخلی پذیرفته بود، تا چه حد برای تمام احزاب کمونیست تناسب داشت؟ این سنوالی است قابل بحث،

۵۸۰ - ر. ک. به: Petchat, i revolioutsia, ۱۹۲۱، شماره‌ی ۱، ص ۳ و ۴.

۵۸۱ - لنین، سوچی‌ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۱، ص ۱۸۵.

ولی جای انکار نیست که بسیاری از محدودیت‌هایی که در شوروی به دموکراسی تحمیل گردید، موقتی، و فقط در ارتباط با دوره‌ای از تحول، تلقی می‌شد. وقتی جنگ داخلی به پایان رسید، حزب در راه تمرکز زدایی و رشد دموکراسی داخلی تصمیمات گوناگونی اتخاذ کرد. نهمین کنگره‌ی حزب که از ۲۲ تا ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۰ برگزار شد، اعلام کرد:

در زندگی درونی حزب، لازم است انتقاد از مراجع حزبی، چه محلی و چه مرکزی، گسترش بیش‌تری یابد. کمیته‌ی مرکزی مأموریت یافته است راه‌های گسترش انتقادهای درون حزبی را در مجامع عمومی معین کند. می‌بایست نشریاتی بوجود آورد که بتوانند انتقادی گسترده‌تر و منظم‌تر از اشتباهات حزب را تحقق بخشند. (گزارش‌های چاپ‌شده‌ی مباحثات). مجازات کردن رفقای که در پاره‌ای مسائل با نظر مورد قبول حزب توافق ندارند، به هر صورت که باشد غیرقابل تحمل است.<sup>۵۸۲</sup>

شش ماه بعد، دهمین کنگره‌ی حزب در مباحثات خود زیر نظر نین، یکبار دیگر اعلام کرد که تمرکز زیاده از اندازه جنبه‌های منفی فراوانی دارد: جدا ماندن بوروکراسی از توده‌ها، اعمال قدرت از طریق زور، کاهش حس اخلاقی حزب. قطعنامه‌های کنگره، برانگیختن دموکراسی در داخل حزب برای جبران این زیاده‌روی‌ها را تجویز می‌کرد.<sup>۵۸۳</sup> البته مسأله‌ی کنار گذاشتن سانترا لیزم مطرح نبود. حتی پس از جنگ نیز دولت می‌بایست برای دفاع از خود و بسیج منابع لازم برای پیروزی روند صنعتی کردن نیرومند باقی بماند. ماشین اقتصادی یک دولت مدرن، غول آسا و در حال رشد دائم، خود مبانی تمرکز را

<sup>۵۸۲</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۱، ص ۵۰۹.

<sup>۵۸۳</sup> - همانجا، ص ۵۱۷ تا ۵۱۹.

فراهم می آورد چرا که نیاز به هدایت هماهنگ، مؤثر و قاطعانه‌ی امور دارد. اما نمی‌توان این فکر را پذیرفت که «دموکراسی سوسیالیستی مطلقاً وجود نداشت» یا «استالین حق داشت به سرعت نپ را کنار بگذارد»، چون «ایجاد سوسیالیزم در یک کشور عقب مانده و ویران شده، مستلزم گذراندن یک دوره‌ی انباشت اولیه است»، «و دولت مستقیماً کارگران و دهقانان را استثمار می‌کند.»<sup>۸۴</sup> شوروی نیاز به تمرکز کور، بی پروا و بی حد و مرز نداشت. به ترکیبی از تمرکز و ابتکارات محلی یا اندیویدوآلیزم خلاق، به تلفیقی از انضباط ملی و آزادی فردی نیاز داشت. استالین به چنین ترکیبی دست نیافت - و اصلاً در پی آن هم نرفت. او در پشت نظریه‌ی تشدید جنگ طبقاتی سنگر گرفت و آنقدر فشار آورد تا تمرکز روزافزون و یکسویه تحقق یافت. سرکوب سال‌های سی تکامل نهانی این جریان بود. تمرکز به حکومت مطلقه مبدل شد. اما این سرکوب تنها هنگامی ممکن شد که قدرت استالین از هرگونه حدود و ثغور منطقی فراتر رفته بود. چه کسی را، حتی از میان بهترین افراد می‌توان یافت که قدرتی چنین بیکران فاسدش نکند؟ چطور می‌توان مانع از آن شد که این قدرت، در دست آدمی فرصت‌طلب، تنگ‌نظر، جاه‌طلب و کینه‌توز به سوءاستفاده‌های جنایتکارانه‌ای نینجامد؟

خلاصه آنکه تمرکز لازم بود، اما می‌بایست در همانحال با تضمین‌های مؤثری در جهت جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت همراه می‌گردید. بدون وجود چنین وزنه‌ی متعادل‌کننده‌ای، قدرت متمرکز که در آغاز دموکراتیک بود، جبراً به سانترالیزم بوروکراتیک، و سپس به استبداد استحاله می‌یافت. از این هم بالاتر،

<sup>۸۴</sup> - \* - مدودف مأخذ این نقل قول‌ها را، که بسیار خلاصه شده‌اند، ذکر نمی‌کند و نامی هم از نویسندگی آن نمی‌برد.

این سانترالیزم بوروکراتیک تنها به استبداد ختم نمی‌شود، بلکه در درجه‌ی معینی از رشد خود این استبداد را تقریباً شکست ناپذیر می‌سازد.

مشکل می‌توان در جوّ توفانی سال‌های پیش از جنگ، مرزی بین یک تمرکز معقول و یک تمرکز نامعقول مشخص کرد. همین خود دلیل دیگری است بر اینکه امروز باید تضمین‌های مشخصی بوجود آورد! یک دولت پرولتری متکی بر اعتماد توده‌ها که ایدئولوژی مارکسیست-لنینیستی یکپارچه‌اش می‌کند و فقط یک حزب هدایتش را به عهده دارد، از قدرتی بیکران برخوردار است. ما باید مطمئن باشیم که این قدرت بدست ماجراجویان سیاسی یا سازندگان طرح‌های خیالی<sup>۸۵\*</sup> Projektiory نخواهد افتاد و همواره در جهت منافع خلق، و نه علیه خلق، بکار خواهد رفت.

عامل مهم دیگری هم برای توضیح استالینیزم وجود دارد، و آن اینکه هیچ سیستمی وجود نداشت که تعویض منظم مراجع حزبی و حکومتی را ممکن سازد. لنین مدت بیست و پنج سال رهبر حزب باقی ماند. اما علاوه بر آن، او کسی هم بود که حزب بلشویک و دولت شوروی را بنیان نهاده بود، یعنی نمونه‌ی نابغه‌ای که احتمالاً هر صد سال در صحنه‌ی سیاسی ظهور می‌کند. برای جانشینان لنین، نظامی دیگر و تعریفی دیگر از قدرت ضرورت داشت. با این همه پس از مرگ او نیز، چون در گذشته، هیچ قاعده‌ای در حزب وجود نداشت که زمان باقی ماندن یک فرد در رأس حزب و دولت را محدود کند.

امروزه در روانشناسی اجتماعی، تحقیقاتی درباره‌ی روانشناسی توده‌ها و گروه‌های مختلف اجتماعی و حرفه‌ای صورت می‌گیرد؛ باید به روانشناسی

---

<sup>۸۵\*</sup> - این اصطلاح از طرف کمیته‌ی مرکزی، برای توضیح برکناری خروشچف در پایان سال ۱۹۶۴ بکار رفت و در آن زمان، این اصطلاح را «سازنده‌ی طرح‌های بی‌مغز» ترجمه می‌کردند. بنا به نوشته‌های یکی از لغت‌نامه‌های روسی، «پروژکتیور» هر کسی است که طرح‌های غیرقابل تحقق می‌ریزد.

قدرت و رهبران، در شکل های طبیعی و بیمارگونه اشان نیز توجه شود. در سال ۱۹۳۴، گورکی طی گفتگونی با جمعی از نویسندگان، به این نکته توجه داد. او کوشید بین مفهوم «رهبر» و **Vojd** و «رهبرگرایی» **Vojdizm**، تمایزی قائل شود.

اگر به وجود رهبران نیازی هست، به عنوان راهنمایی است که کوتاه‌ترین راه را برای رسیدن به هدفی که خلق مد نظر دارد، می‌شناسد. هدفی تعیین شده توسط خلق و به نام خلق، نه توسط رهبر و به نام مقاصد شخصی اش... رهبر خلق زحمتکش باید همواره مظهر اصل اخلاقی ایثار باشد. حتی باید بگویم مهم ترین مشخصه‌ی یک رهبر خلق، خویشنداری او و بیزاریش از نفاظی‌ها و خودنمایی‌های جنجالی است، یک رهبر کاذب دوست دارد که او را به اوج اعتبار و افتخار برسانند. مقام والای او مسمومش می‌کند، و او چون «پیتی»، بقایای عقلش را هم از دست می‌دهد. «رهبر گرایی» پدیده‌ی پیچیده‌ای است اما من شک ندارم که یک بیماری روانی است که در آن، «من» سرطان‌وار رشد می‌کند و روح را به فساد می‌کشد، نوعی بیماری، که در آن امر شخصی نموی بیش از اندازه دارد و امر جمعی به ضعف و نقصان می‌گراید. «رهبر گرایی» به یقین بیماری مزمنی است که ممکن است حاد هم بشود. آدم مبتلا به «رهبر گرایی» جنون خودبزرگ‌بینی می‌گیرد و بعد جنون آزار و شکنجه، که چون سایه‌ای شوم تعقیب‌اش می‌کند. اول انسان است، اما بعد، دیگر نخواهد بود...<sup>۵۸۶</sup>

<sup>۵۸۶</sup> - به نقل از: Semelt s Gor, kim: J. Chkap [هفت سال با گورکی] (مسکو، ۱۹۶۴) ص ۲۴۹ و ۲۵۰.



باید که پژوهش درباره‌ی روانشناسی رهبران *Liderstvo*، روش‌هایی نیز برای مداوای این اشکال بیمارگونه پیدا کند. بی‌شک یکی از مؤثرترین این روش‌ها تعویض منظم قدرتمداران است.

انحصار حزب، در زمینه‌ی فعالیت سیاسی را نیز نباید فراموش کرد. درست پیش از انقلاب اکتبر، لنین با تشکیل یک حکومت ائتلافی سوسیالیست‌ها، که در آن سوسیالیست‌های انقلابی دست راستی و منشویک‌ها هم شرکت داشته باشند، به شدت مخالفت کرد. اما در آن دوره، لنین به نفع حکومت تک‌حزبی هم چیزی نگفت. بلشویک‌ها از سوسیالیست‌های انقلابی چپ دعوت کردند که به شورای کمیسرهای خلق وارد شوند، و هفت کرسی از مجموع هجده کرسی - از جمله کمیساریاهای کشاورزی، دادگستری، و ادارات خودمختار شهری و محلی- را برای آنان در نظر گرفتند. فعالیت سیاسی بسیاری دیگر از احزاب نیز بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر ممنوع نشد. فقط در ۱۴ ژوئن ۱۹۱۸ بود، که نظر به شرکت سوسیالیست‌های انقلابی دست راستی و منشویک‌ها در جنگ علیه رژیم شوروی، کمیته‌ی اجرایی کنگره شوراهای سراسر روسیه اعلام کرد که سوسیالیست‌های انقلابی دست راستی و منشویک‌ها را از شوراهای اخراج خواهد کرد. اما به رغم این اخراج، حزب سوسیالیست انقلابی و حزب منشویک، به عنوان سازمان‌های سیاسی قانونی و فعال، باقی ماندند. به علاوه هنگامی که در پایان سال ۱۹۱۸، کمیته‌ی مرکزی حزب منشویک با مداخله‌ی خارجی و همکاری با بورژوازی مخالفت کرد و به پیشنهاد تشکیل یک مجلس مؤسسان رأی مخالف داد، کمیته‌ی اجرایی مرکزی تصویب‌نامه‌ی ۱۴ ژوئن خود را در مورد منشویک‌ها لغو کرد. در فوریه‌ی ۱۹۱۹، همین تصمیم در مورد سوسیالیست‌های انقلابی دست راستی که با دخالت در جنگ مخالف بودند،

گرفته شد.<sup>۵۸۷</sup> در ۱۹۱۹ ماکسیمالیست ها و هواداران بوند، جلو کوچکچاک را گرفتند. ولی حزب توافق های موقت خود با آن گروه ها را لغو نکرد. طی همان سال سوسیالیست های انقلابی در جمهوری شوروی، کنگره ها و مجامع خود را به طور علنی و قانونی برگزار کردند.

تحلیل سخنرانی ها و مقالات نین بین سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۱ نشان می دهد که او تابع این نظر نبود که تنها حزب بلشویک حق حیات دارد و همه ی احزاب دیگر باید از میان بروند. برعکس او تأکید کرد که پس از تحقق تحولات انقلابی اساسی، انتخابات آزاد به عمل خواهد آمد. او تردید نداشت که بلشویک ها پیروز خواهند شد، اما نفس این امر نیز که تمام احزاب امکان خواهند داشت در این انتخابات برنامه ی خود را عرضه کنند، مورد پذیرش بود. جنگ داخلی، ویرانی ها و قحطی همزمان، این انتخابات را به تعویق انداخت، اما به رغم این موانع سخنی از حذف آن در میان نبود.

هنگامی که جنگ داخلی پایان گرفت، مسأله به صورت جدیدی مطرح شد که قبلاً آنچنان که باید مورد توجه قرار نگرفته بود. در سال ۱۹۲۰، سوسیالیست های انقلابی چپ، ماکسیمالیست ها و آنارکوکمونئیست ها داوطلبانه تصمیم گرفتند فعالیت خود را قطع کنند. در مارس ۱۹۲۰، بوروتئیست ها و سوسیالیست های انقلابی چپ در اوکراین، در حزب کمونیست اوکراین ادغام شدند. در سال ۱۹۲۱، جناح چپ بوند نیز تصمیم گرفت به حزب کمونیست بپیوندد. سوسیالیست های انقلابی دست راستی، منشویک ها و آنارشئیست ها در آغاز این دهه، بحران عمیقی را گذراندند و نتوانستند برنامه ی مشخص یا

<sup>۵۸۷</sup> - ر. ک. به: E. G. Gimpelson ; Iz istorii obrazovania odnpartii noi sistemy v SSSR; Voprosy istorii [«چکیده ی تاریخ تشکیل حزب واحد در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.» مسائل تاریخ]، ۱۹۶۵، شماره ی ۱۱، ص ۲۱.

سازمان بادوامی عرضه کنند. عناصر بسیاری از جناح چپ این احزاب، گاه به دلایل فرصت طلبانه، تصمیم گرفتند به حزب کمونیست بپیوندند. عده ای از آنان در قیام های ضدانقلابی سال های ۱۹۲۱-۱۹۲۰ نقشی داشتند (قیام کرونشات، طغیان کولاک ها در تامبف، و غیره). حزب آنارشویست از مبارزه ی ماخنو علیه رژیم شوروی پشتیبانی کرد.<sup>۵۸۸</sup>

با این همه سیاست حکومت شوروی نسبت به پاره ای از این احزاب جای ایراد دارد. محاکمه ی علنی رهبران سوسیالیست های انقلابی دست راستی نمونه ای گویاست. از پایان ماه مه تا پانیز ۱۹۲۲، نین بسختی بیمار شد. کاملاً روشن است که این محاکمه، که از ۸ ژوئن تا ۷ اوت جریان داشت، توسط استالین دبیر کل وقت، ترتیب داده شده بود. (رنیس دادگاه عالی کمیته ی اجرایی مرکزی، پیتاکف بود و دادستان کل ن. و. کرینکو.) بسیاری از افراد، از جمله گورکی به این محاکمه اعتراض کردند. البته سوسیالیست های انقلابی دست راستی جنایات متعددی علیه حکومت شوروی مرتکب شده بودند. کافی است به سوئد فانی کاپلان علیه نین در سال ۱۹۱۸، یا به قتل اوریتسکی و ولودارسکی، یا به جنایات رهبران سوسیالیست های انقلابی دست راستی در منطقه ی ولگا یا آرخانژلسک اشاره کنیم. با این همه، در سال ۱۹۱۹ حکومت شوروی عفو عمومی اعلام کرد و حزب سوسیالیست انقلابی دست راستی را قانونی شناخت و این حزب در مسکو، دست به انتشار روزنامه ی دلونارودا Delo Naroda زد. اما در سال ۱۹۲۰، در بسیاری از آبلاست ها کولاک ها قیام کردند و در اغلب موارد محرک این قیام ها، سوسیالیست های انقلابی دست راستی بودند. در سال ۱۹۲۰، کنگره ی این حزب، پیام هائی برای دعوت به

<sup>۵۸۸</sup> - \* - برای تحلیل دقیق از روابط پیچیده ی نستور ماخنو با رژیم شوروی طی جنگ داخلی، ر. ک. به: ۳۰۴-۳۰۲. E. H. Carr, The Bolshevik Revolution, I, p.

ترور انتشار داد و طی همین سال سوسیالیست‌های انقلابی دست‌راستی و جناح چپ کادت‌ها انتلافی علیه بلشویک‌ها بوجود آوردند. بی‌شک در این فعالیت‌ها دلایل کافی برای آن وجود داشت که سوسیالیست‌های انقلابی دست‌راستی مورد بازجویی قرار گیرند.

طبیعی است که دادگاه شوروی، می‌بایست با دقت و عینیت عمل کند. می‌بایست جنایاتی را که با قصد قبلی و تهیه مقدمات صورت گرفته بود، از اشتباهات سیاسی جدا کرد و مسئولیت شخصی هر یک از رهبران را معلوم ساخت، چون حزب سوسیالیست انقلابی هیچگاه یک سازمان کاملاً تمرکز یافته نبود. متأسفانه محاکمه صورتی دیگر بخود گرفت. ترتیب دهندگان آن بی‌تردید به توطئه چینی متوسل شده بودند تا محاکمه انعکاس سیاسی بیش‌تری پیدا کند. علاوه بر مسئولان واقعی یعنی عده‌ای از سوسیالیست‌های انقلابی دست‌راستی که کوشیدند از خود دفاع کنند و به توجیه فعالیت‌های حزبشان پردازند، متهمانی نیز بودند که هیچ نقشی در حزب نداشتند و گاه حتی عضو حزب هم نبودند. اینان با حرارت به مقصر بودن خود اعتراف کردند و از جنایاتی که هرگز مرتکب نشده بودند، اظهار ندامت کردند.

از آن جمله بود روفینا استاوتیسکایا (ملقب به فایناستاوسکایا)، که بسیاری از بلشویک‌های بلندپایه او را به عنوان عضو گروه آنارکوکمونیسیت خوب می‌شناختند. در سال ۱۹۲۲ او تقاضا کرد به عضویت حزب بلشویک پذیرفته شود. آنوقت بود که تحت آزمایشی از نوع خاص قرارش دادند: افشای سوسیالیست‌های انقلابی دست‌راستی، در محاکمه،<sup>۵۸۹</sup> او پذیرفت، و شوهرش

<sup>۵۸۹</sup> - ر. ک. به: Vozvrachtchenie tchesti. Jizn,i gibel, Fainy Stavskoi [بازگشت ۶ تن، زندگی و مرگ فایناستاوسکایا] نوشته‌ی: Barantchenko (دست‌نویس)، بارانچنکو، از بلشویک‌های قدیمی، شوهر او بود.

امروز سعی می‌کند این عمل را که به هیچ وجه شایسته‌ی یک انقلابی واقعی نیست توجیه کند:

سال ۱۹۲۲ برای روفینا استاویتسکایا سال سختی بود. او که هنوز جوان بود، راه انقلابی را برگزیده بود و بیوقفه می‌کوشید جانش را فدای هدف انقلاب سوسیالیستی جهانی کند. در این هنگام بود که چشم‌انداز اهدای چیز دیگری جز جانش در مقابل او گشوده شد، چیزی که همه‌ی انقلابیون آن را گرمی‌تر از جان می‌شمارند. از او خواسته شد تا به خاطر دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی، شرافت انقلابیش را فدا کند - شرافت، به معنایی که انقلابیون قدیمی و زندانیان سیاسی آن را درک می‌کنند. به خواست جناح پیشرو انقلاب پرولتری او مجبور شد در محاکمه‌ی بزرگی شرکت کند که دشمنان رژیم پرولتری را، که از جهت ایدئولوژیک و سیاسی، از منحرف‌ترین و خطرناک‌ترین دشمنان بودند، افشاء و نابود کرد. کمی بعد او به عضویت حزب کمونیست - که او تا آن زمان بهترین خدمت‌ها را به آن کرده بود - پذیرفته شد.<sup>۵۹۰</sup>

دادگاه عالی او را به دو سال زندان انفرادی محکوم کرد، ولی در همان حکم گفته شده بود:

در مورد سمنف، کنوپلوا، یغیمف، اوسف، زوبکف، فدرف - کوزلف، پلوین، استاوسکایا، داشفسکی، دادگاه عالی نظر دارد که این متهمان به هنگام ارتکاب خطاهای بزرگشان، صداقت داشته‌اند، زیرا تصور می‌کردند در جهت منافع انقلاب مبارزه می‌کنند. متهمان نامبرده به تمام وخامت جنایتی که مرتکب شده‌اند کاملاً اعتراف کرده‌اند، و دادگاه با

اعتماد کامل به اینکه آنان با شهامت و فداکاری برای رژیم شوروی در صفوف طبقه‌ی کارگر مبارزه خواهند کرد... از هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی اجرائی مرکزی تخفیف تمام مجازاتشان را تقاضا می‌کند.

در واقع، استاویتسکایا آزاد شد و او را برای مأموریت به کریمه فرستادند و به عضویت حزب کمونیست پذیرفتند. او بعدها مدیر یک کتابخانه‌ی تاریخی شد، ولی در سال ۱۹۳۷ او را دستگیر و به سرعت اعدام کردند.

به دنبال این محاکمه، حزب سوسیالیست انقلابی دست راستی و حزب منشویک هر دو ممنوع اعلام شدند. از آن پس تنها حزب کمونیست توانست به فعالیت سیاسی ادامه دهد. از آنجا که سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها هرگونه رابطه‌ای را با توده‌ها از دست داده بودند، تلاش‌های مکررشان برای شروع فعالیت‌های غیرقانونی بی نتیجه ماند. آنان که برنامه‌ی منسجم و تاکتیکی نداشتند، به گروه‌های کوچک متعددی تجزیه شدند. در هر دو این احزاب متلاشی شده، انقلابیونی وجود داشتند که برای پیروزی سوسیالیزم مبارزه می‌کردند، هر چند درکی متفاوت از درک بلشویک‌ها داشتند. در جزوه‌ها و انتشارات دیگر، از جمله در روزنامه‌های آنان - *Sotsialisticheskie Vestnik* متعلق به منشویک‌ها و *Revolioutsionnaia Rossia* متعلق به سوسیالیست‌های انقلابی- که در خارج چاپ و در شوروی مخفیانه پخش می‌شد، انتقادات درستی از بلشویک‌ها وجود داشت. مثلاً سوسیالیست‌های انقلابی، ضمن پشتیبانی کامل از تعاونی‌های سوسیالیستی کشاورزی - که یکی از مواد اساسی برنامه‌اشان بود- به نحوه‌ی استقرار این تعاونی‌ها توسط استالین انتقاد می‌کردند. نشریات سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها، بوروکراتیزه شدن آیارات حکومتی، سرکوب متخصصان و محاکمه‌ی «حزب

صنعتی» و «دفتر فدرال» را مورد حمله قرار دادند. در عین حال بخش بزرگی از سوسیالیست‌های انقلابی به مخالفت با ترور برخاستند، و به نفع یک «سوسیالیزم اخلاقی» موضع گرفتند. به عقیده‌ی آنان پیشرفت به سوی هدف را نمی‌بایستی به هر وسیله‌ای که شده تسریع کرد، بلکه می‌باید مناسب‌ترین شیوه‌ها را برای تربیت مبارزان کمونیست بکار گرفت. آنان همچنین با هر نوع قدرت خودسرانه و حتی با نفس وجود دولت مخالف بودند، چرا که همچنان از افکار لاورف و چرنیشفسکی تغذیه می‌کردند.

با این همه، به رغم تجربه‌های طاقت‌فرسا و نارضایی روزافزون مردم شوروی در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، تبلیغات سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها ناکام ماند. نشریاتشان تیراژ محدودی داشت، فعالیت‌های سیاسی‌اشان به آسانی توسط «گ. پ. او.» شناسایی و منع می‌گردید، و سازمان‌های غیرقانونیشان چند ماه پس از تشکیل، به طور سیستماتیک کشف و «تصفیه» می‌شدند. زیرا نه سوسیالیست‌های انقلابی و نه منشویک‌ها، برای مسائلی که موجب نگرانی مردم بود پاسخ رضایت‌بخشی نداشتند. در ذهن مردم، آنان با حکومت موقت از اعتبار افتاده، با سوء قصد علیه لنین، با وحشت جنگ داخلی در شمال یا در منطقه‌ی ولگا، و با آشتی با سرمایه‌داران، کاملاً عجین شده بودند. آنان در انتقاد از بلشویک‌ها، دستاوردهای اجتماعی انقلاب اکتبر و رژیم شوروی را دستکم می‌گرفتند. به همه‌ی این دلایل نتوانستند به توده‌ها دست یابند و باز به همه‌ی این دلایل تمامی سازمان‌های غیرقانونی‌اشان که در آغاز سال‌های سی هم اهمیتی نداشتند، به تدریج تحلیل رفتند و کاملاً نابود شدند.

با آنکه رفتار بلشویک‌ها با احزاب دموکراتیک دیگر کاملاً خالی از ایراد نبود، باید یادآور شد که انحصار حزب در زمینه‌ی فعالیت‌های سیاسی محصول

تاریخ بود، زیرا برای مدت زمانی، این امر شرط اساسی تحقق دیکتاتوری پرولتاریا شمرده می‌شد. اما نظام تک حزبی، هر چند جنبه‌های مثبتی دارد، اگر بیش از اندازه طولانی شود، گرایش‌های منفی و مخربی نیز بیار خواهد آورد. اشتباهات خطرناک حکومت علناً مورد بحث قرار نمی‌گیرند، مسئولیت رهبران کاهش می‌یابد، تصلب بوروکراسی و حتی گذار به یک رژیم استبدادی آسان‌تر می‌شود. خطوط عمده‌ی تحول رژیم استالینی همین‌ها بود. بنابر این نباید تعجب کرد که تقریباً تمامی احزاب کمونیست اروپای غربی امروزه مخالفت خود را با نظام تک حزبی نشان می‌دهند.

ناگفته پیداست که در حال حاضر، در اتحاد شوروی، بازگشت به هر نوع تعدد احزاب نه ممکن است نه محتمل. و همین امر است که ایجاد تضمین‌هانی مؤثر علیه قدرت خودسرانه و انحراف‌های بوروکراتیک را ضرورت و فوریت بیش‌تری می‌بخشد. این تضمین‌ها را در درجه‌ی اول باید در ساخت و در روش‌های کار حزب حاکم وارد کرد.

## ۶- مسخ درک لنینی از وحدت حزب توسط استالین

انضباط حزبی را نمی‌توان از نظرگاهی تجربیدی و مستقل از زمینه‌ی عقاید اعضای حزب و سیاست مراجع مرکزی در این مورد، بررسی کرد. به نظر لنین، شرایط لازم انضباط برای یک حزب انقلابی از این قرارند:

- ۱- اینکه پیشاهنگ پرولتری آگاه باشد؛ سرسپردگی انقلاب و آماده‌ی فدا کردن جان خود باشد؛
- ۲- اینکه پیشاهنگ قادر باشد خود را در توده‌ها حل کند؛
- ۳- اینکه سیاستش درست باشد و به شرطی که توده‌ها هم به اتکای تجربه‌ی



خاص خود، به درستی این سیاست اعتقاد داشته باشند.<sup>۵۹۱</sup> بدین ترتیب وحدت حزب را نباید طوری تعبیر کرد که به معنای حذف کامل تمام گروه‌ها و گرایش‌های درون حزب، بدون در نظر گرفتن شرایط عینی تاریخی و سیاست واقعی رهبران حزب در یک دوره‌ی معین باشد. روشن است که وحدت حزب، نیروی زیادی به آن می‌بخشد. اما گاه نیز وحدت تظاهری از ضعف است، به ویژه وقتی تمامی یک حزب، همچون تنی واحد، در جهت غلط حرکت می‌کند. در زمان لنین همواره گرایش‌ها و گروه‌های مختلفی در داخل حزب وجود داشتند و این امر طبیعی و عادی تلقی می‌شد. لنین هرگز نخواست رفقانی که در محتوای عمده‌ی برنامه با حزب توافق دارند ولی در مورد پاره‌ای مسائل سیاسی با نظر رهبران حزب موافق نیستند، از حزب اخراج شوند. تنها، هنگامی که کشور از جنگ داخلی فارغ شد، هنگامی که مشکلات چنان زیاد شدند که خطر گسستن اتحاد بین کارگران و دهقانان ظاهر شد، لنین از وجود اختلاف نظر بین بلشویک‌ها انتقاد کرد و قطعنامه‌ی ویژه‌ای درباره‌ی وحدت حزب به تصویب رساند که حاوی یک خواست قاطعانه بود: انحلال تمام گروه‌ها و فراکسیون‌های مبتنی بر برنامه‌هایی که کنگره‌ی دهم آن‌ها را رد کرده بود.<sup>۵۹۲</sup>

در این قطعنامه یک ماده‌ی محرمانه - ماده‌ی هفتم - وجود داشت که اخراج اعضای کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی دهم را از حزب ممکن می‌ساخت. استالین در مبارزه اش برای کسب قدرت، فراوان به این قطعنامه استناد کرد،

---

<sup>۵۹۱</sup> - ر. ک. به: چپروی، بیماری دوران کودکی کمونیزم؛ همچنین: پولنونه سوبرانیه [آثار کامل] جلد ۲۰، ص ۳۰۰ تا ۳۰۴ که در آن گفته می‌شود مخالفت با فراکسیون‌گرایی، توجه را از آنچه واقعاً اهمیت دارد، یعنی از سیاست فراکسیون‌های مختلف، منحرف می‌کند. همچنین ر. ک. به: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی] ۱۹۶۵، شماره‌ی ۲، ص ۳۴.

<sup>۵۹۲</sup> - ر. ک. به: [تندوبیسی گزارش کنگره‌ی دهم حزب کمونیست شوروی] (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۵۲۱ و صفحات بعد.

اما معنای کاملاً مسخ شده‌ای به آن داد. این قطعنامه هر چند فراکسیون‌ها را محکوم می‌کرد، اما دستکم حق انتقاد از سیاست حزب را برای اعضا باقی می‌گذاشت. در واقع قطعنامه مقرر می‌داشت که انتقاد اجباری است و اعضا حق دارند بر تصمیمات حزب نظرات داشته باشند. برای آنکه اعمال این اختیارات ممکن شود، کنگره‌ی دهم دستور داد «صورت جلسات مباحثات» و گزیده‌های ویژه‌ای از مقالات به طور منظم منتشر شوند.<sup>۵۹۳</sup>

لنین با فراکسیون مخالف بود ولی هرگز نخواست که اعضای فراکسیون‌ها درجا افکار و عقایدشان را عوض کنند، او فقط توصیه می‌کرد به تبلیغات وسیع درباره‌ی این عقاید خاتمه داده شود. در واقع امر او بر ضرورت انتشار عقاید متفاوت تکیه می‌کرد.<sup>۵۹۴</sup> به علاوه به هنگام ارائه‌ی طرح قطعنامه درباره‌ی وحدت حزب، لنین به صراحت روشن کرد که این قطعنامه برای دوره‌ی جاری و در مورد اختلاف نظرهای مورد بحث در کنگره‌ی دهم قابل اجراست. او مخالف آن بود که این قطعنامه مورد تعبیرهای افراطی قرار گیرد. هنگامی که د. ب. ریازائف به عنوان اصلاحیه پیشنهاد کرد که نه تنها فعالیت فراکسیون‌ها بلکه همچنین هر نوع فعالیت انتخاباتی براساس یک برنامه‌ی مشخص پیش از برگزاری کنگره‌ها، ممنوع شود، لنین به مخالفت برخاست:

به نظر من خواست رفیق ریازائف، با تمام تأسفی که می‌توان از این امر داشت، قابل اجرا نیست. ما نمی‌توانیم هنگامی که یک مسأله‌ی اساسی باعث اختلاف نظر می‌شود، حزب و اعضای کمیته‌ی مرکزی را از حق مراجعه به حزب محروم کنیم. به نظر من این امر قابل تحقق نیست. کنگره‌ی حاضر نمی‌تواند به هیچ نحو انتخابات یک کنگره‌ی

<sup>۵۹۳</sup> - همانجا، ص ۵۷۲ و ۵۷۳.

<sup>۵۹۴</sup> - همانجا، ص ۲۵۳.

آینده را کنترل کند. تصور کنید که مسأله ای مثل قرارداد برست لیتوفسک پیش بیاید<sup>۵۹۵</sup>... اگر بر اثر شرایط، اختلاف نظرهای اساسی بوجود آید آیا می توان مانع از آن شد که این اختلاف ها به قضاوت تمامی حزب واگذار شود؟ نه.<sup>۵۹۶</sup>

رهبری - اختلاف اساسی دیگری که بین نحوه های درک لنین و استالین در مورد سازماندهی حزب وجود داشت - بدون مبادله ای دائم افکار قابل تصور نیست. در سال ۱۹۲۳، کمیته ی مرکزی به اتفاق آراء قطعنامه ای گذراند که در آن بر «ضرورت مباحثه ی جمعی درباره ی مسائل مهم» تأکید شده بود: مقامات رهبری حزب باید به سخن توده های حزبی گوش فرا دهند و کوچک ترین انتقاد را تظاهری از فراکسیونیزم تلقی نکنند، زیرا چنین برداشتی اعضای آگاه و منضبط حزب را به راه فرو رفتن در خود و فراکسیونیزم خواهد انداخت.<sup>۵۹۷</sup>

برای حزبی که قدرت در دست داشت و با مسائل فراوانی روبرو بود که هرگز در مقابل احزاب مارکسیستی دیگر قرار نگرفته بودند، این قواعد اهمیت خاصی داشت. نمی بایست از بحث ترسید؛ برعکس می بایست به آن دامن زد. این مباحثه می بایست در محیطی رفیقانه جریان پیدا کند، نه اینکه به لشکرکشی سازمان یافته علیه ناراضیان مبدل شود.

---

<sup>۵۹۵</sup> - \* در رأی گیری بر سر این مسأله در کمیته ی مرکزی، لنین ابتدا در اقلیت قرار گرفت. او تهدید به استعفا کرد و گفت که این مورد را برای قضاوت به تمام حزب ارائه خواهد کرد.

<sup>۵۹۶</sup> - همانجا، ص ۵۴۰.

<sup>۵۹۷</sup> - ر. ک. به: [تندوبوسی گزارش کنگره ی سیزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی] (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

حذف مباحثه به تدریج انجام گرفت. ابتدا کوشش‌هایی به عمل آمد تا قطعنامه‌ی کنگره‌ی دهم حزب به نحوی یک جانبه و خشک مغزانه تفسیر شود. زینوویف و کامنف نخستین کسانی بودند که این تاکتیک را در سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۲۳ علیه تروتسکیست‌ها بکار بردند. مثلاً در اول دسامبر ۱۹۲۳، در یک کنفرانس حزبی در لنینگراد، زینوویف اظهار داشت:

ما گاه ترجیح می‌دهیم بخش قابل ملاحظه‌ای را از حزب کنار بگذاریم تا بجای داشتن مجلسی از عقاید و افکار مختلف، یک حزب کمونیست یکپارچه داشته باشیم... آزاد گذاشتن فراكسیون‌ها در داخل حزبی که بر کشور حکومت می‌کند، به منزله‌ی آن است که تشکیل حکومت‌های جنینی موازی با حکومت کشور را مجاز بشمریم... کوچک‌ترین تقسیم قدرت، نابودی دیکتاتوری پرولتاریا را به دنبال خواهد داشت.

چند روز بعد، در جلسه‌ای از فعالان حزبی مسکو، زینوویف تروتسکیست‌ها

را به مبارزه خواند:

اگر فکر می‌کنید زمان رسمیت دادن به فراكسیون‌ها فرا رسیده است، این را آشکارا اعلام کنید. ما گمان می‌کنیم که هنوز این زمان فرا نرسیده و تا هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا ادامه داشته باشد، فرا نخواهد رسید (کف زدن شدید حضار) و نمی‌تواند فرا رسد چون این مسأله با مسأله‌ی آزادی مطبوعات و به طور کلی با مسأله‌ی حقوق سیاسی قشرهای غیرپرولتری جامعه پیوند دارد.<sup>۵۹۸</sup>

<sup>۵۹۸</sup>- ر. ک. به: Soud, by nashei partii [سرنوشت حزب ما] نوشته‌ی: Zinoviev, (مسکو، ۱۹۲۴) ص ۹۵ و ۹۶.

بعدها، وقتی گروه خود زینوویف در اپوزیسیون جای گرفت، قاعده‌ی فراکسیون‌ها که توسط او مسخ شده بود علیه خودش بکار افتاد.

در اواسط سال‌های بیست، غالب فعالان حزبی از این قاعده درکی دیگر داشتند: وقتی درباره‌ی مسائل مهم، اختلاف نظرهای حادی پیدا شود، اعضای حزب حق دارند مراجع بالاتر را مورد انتقاد قرار دهند. خلاصه حق مخالفت دارند. در قطعنامه‌ی کمیته‌ی مرکزی، مصوب ۲۳ ژوئن ۱۹۲۶، که در این مورد روشن‌کننده است، این حق تلویحاً به رسمیت شناخته شده است:

حزب امیدوار بود که اپوزیسیون بالاخره به اشتباهات خود پی برد و در جریان فعالیت‌های روزمره آن‌ها را تصحیح کند. بدین ترتیب اپوزیسیون می‌توانست در صورت بروز اختلاف نظرهای مهم، طبق شیوه‌ی کار معمول حزب، به سادگی از نقطه نظرهای خود دفاع کند. با آنکه اپوزیسیون در اشتباهاتی که توسط کنگره‌ی چهاردهم حزب یادآوری شد باقی ماند، و با آنکه در کار پولیت بورو و کمیته‌ی مرکزی عناصری آشکار از انعطاف‌ناپذیری فرقه‌گرایانه را وارد کرده، با این همه دفاع اپوزیسیون از نقطه نظرهای خود درون کمیته‌ی مرکزی، طبق شیوه‌ی کار معمول حزب، هیچ نوع نگرانی جدی در مورد حفظ وحدت، نه در کمیته‌ی مرکزی و نه در کمیسیون مرکزی کنترل، بوجود نیاورد.<sup>۵۹۹</sup>

در دنباله‌ی قطعنامه، اپوزیسیون به تجاوز از حدود قابل تحمل مباحثه متهم شده بود، اتهامی که قضاوت درباره‌ی آن در اینجا مطرح نیست. عمده‌ی مطلب آنکه قطعنامه حق اپوزیسیون در دفاع از نظرات خویش را برسمیت شناخته بود.

---

<sup>۵۹۹</sup> - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه‌ها] جلد ۲ (۱۹۵۳)، ص ۱۶۱.

به تدریج که استالین صاحب اختیار حزب شد، نه تنها با نظرات گروه های خاص اپوزیسیون، بلکه همچنین با اپوزیسیون به طور عام، به مخالفت برخاست. واژه ی «اپوزیسیون» معنای بیش از پیش زشت و شوم پیدا کرد، تا آنجا که سرانجام هر نوع اپوزیسیونی، ساخته و پرداخته ی محافل امپریالیستی بورژوا قلمداد شد و وحدت حزب بیش از پیش معنای اطاعت کامل و بی قید و شرط از خواست دبیرکل را بخود گرفت.

استالین شعار «وحدت کمونیستی» را بهانه قرار داد تا حزب متلاشی کند و همه ی کسانی را که نامطلوب تشخیص می داد، اخراج و نابود کند. در واقع بدین ترتیب بود که یک «وحدت بیسابقه» تحقق یافت. اما او در عین حال عاملی را نیز از میان برد که بی آن هیچ نوع وحدت واقعی - یا آنطور که در بند اول قطعنامه ی ننین آمده بود: اعتماد متقابل بین اعضای حزب و رهبرانشان- امکان ندارد. معنای «وحدت» برای استالین ممنوعیت کامل انتقاد از رهبران، حتی در مورد مسائل جزئی و بی اهمیت، بود.

## ۷- نظارت شخصی استالین بر ارگان های سرکوب

نظام دیکتاتوری فردی که توسط استالین ایجاد شد، پیچیده و بسیار محکم بود. این نظام در تحلیل آخر بر توده های فریب خورده تکیه داشت. همچنین آیات حزب و دولت نیز این نظام را هم در سطح مرکزی، هم در سطح محلی، پابرجا نگاه می داشت. اما نباید نقش ویژه ی ارگان های سرکوب را از یاد برد. چکا (کمیسون ویژه ی مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری) در دسامبر ۱۹۱۷ بوجود آمد. طی جنگ داخلی، بین سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰، فعالیت های این

دستگاه در نزدیکی جبهه ها، به حداکثر شدت خود رسید. در آن زمان واحدهای چکا به عنوان دستگاه های قضائی یا امنیتی در نظر گرفته نشده بودند، بلکه دستگاه های سرکوب نظامی و اداری شمرده می شدند. همانطور که یک سرباز در جبهه، به محض دیدن دشمنی که سلاح بدست دارد او را می کشد، وظیفه‌ی چکا هم آن بود که ضدانقلابیون و خرابکاران - یعنی دشمنان داخلی- را پیدا کند و از بین ببرد. جنگ داخلی ماهیت خاصی دارد؛ خط جبهه از هر شهر، هر روستا و هر خانه می‌گذرد. در سال ۱۹۲۱ م. یا. لاتسیس (ملقب به سودرابس)، رئیس بخش سرّی چکا، با غرور تمام نحوه‌ی غیرقضائی و کاملاً اداری استفاده از زور توسط سازمانش را توصیف کرد.<sup>۶۰۰</sup> به گفته‌ی او:

ضدانقلابیون فعال به سرعت اعدام شدند، عده ای دیگر، در اردوگاه های کار اجباری زندانی شدند. این عمل را باید به نحوی نسبتاً منظم با تمام احزاب ضدشوروی انجام داد. شعور به ما حکم می کند در مقابل خنجرهایی که از پشت می خواهند به ما بزنند، از خود دفاع کنیم. اما اگر قرار باشد در هر مورد به جستجوی یک دلیل ملموس بپردازیم چنین دفاعی ناممکن می شود. کافی است شخصی به یک طبقه‌ی ضدانقلابی تعلق داشته باشد، در سابق مسئولیت های دولتی داشته یا در جهت تحکیم نظام سابق فعالیت های چشمگیری از خود نشان داده باشد، تا بتوان او را از جامعه جدا کرد. محکم کاری هیچوقت ضرر ندارد. ملاحظاتی از این نوع است که ما را برمی انگیزد تمام سوسیالیست های انقلابی دست راستی یا دست چپی و عده ای از منشویک ها و آنارشویست ها را از جامعه جدا کنیم. حتی اگر این احزاب آشکارا با رژیم

---

<sup>۶۰۰</sup> - ر. ک. به: [کمیسون های ویژه‌ی مبارزه با ضدانقلاب] نوشته‌ی لاتسیس، (مسکو، ۱۹۲۱).

شوروی مبارزه نکنند، باید آن‌ها را کنار بگذاریم، چون هر مانعی که در راه ما پیدا شود، هر آنچه به نیروهای ما در این نبرد قطعی و نهانی لطمه بزند یا آن را تضعیف کند، می‌تواند پیروزی را نصیب ضدانقلابیون سازد.<sup>۶۰۱</sup>

باید یادآوری کرد لنین از این نظر تحقیرآمیز لاتسیس در مورد «دلیل ملموس» و شتابزدگی او در زندانی کردن اعضای احزاب ضدشوروی، به شدت انتقاد کرد.<sup>۶۰۲</sup> جزوه‌ی لاتسیس و اعمال چکا همچنین به علت افراط در گسترش مفهوم «عصر ضدانقلابی» و شعار «هر که با ما نیست برماست» بارها مورد انتقادات گوناگون قرار گرفت. وقتی کار به آنجا بگردد که گفته شود «اکثریت انبوه استادان، دانشجویان و تمامی دانش‌آموزان از عناصر خرده بورژوا،... نیروهای رزمنده‌ی دشمنان ما و سپاهیان ذخیره‌ی گادر سفیدند»، جبراً می‌بایست منتظر سوءاستفاده‌های وحشتناک از قدرت بود. در پیدایی این سوءاستفاده از قدرت، واقعیت دیگری نیز دخالت داشت، که لاتسیس هم به آن اشاره می‌کند؛ و آن اینکه در آغاز بسیاری از بیماران روانی و نیز شیادان و کلاهبرداران، و حتی جنایتکاران، به صفوف چکا جذب شدند و از عنوان «مأمور چکا» برای شانتاژ، اخذی از مردم و پرکردن جیب‌های خود استفاده می‌کردند. در جریان داخلی بود که جاه‌طلبانی چون بریا و باقراوف به چکا پیوستند.

در بخشنامه‌ی ۱۷ دسامبر ۱۹۱۸ به امضای دزرژینسکی و لاتسیس، که به این مسأله اختصاص داشت، ضمن افشای ماهیت پاره‌ای از این سوءاستفاده‌ها،

<sup>۶۰۱</sup> - همانجا، ص ۱۵ و ۱۶.

<sup>۶۰۲</sup> - لنین، سوچی‌نئی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۲۸، ص ۳۶۵ و ۳۶۶.



خواسته شده بود که به اینگونه اعمال پایان داده شود. هر دو رهبر چکا از این عمل روزمره‌ی مأموران اظهار تأسف کرده بودند که متخصصان را فقط به خاطر آنکه اغلب اشان از خانواده‌های بورژوازی یا اشرافی برخاسته‌اند، دستگیر می‌کنند.

ما باید مغزهای بورژوا را استخدام کنیم و در خدمت رژیم شوروی قرار دهیم. به این جهت نباید بدون دلیل قطعی مبنی بر فعالیت یک متخصص برای واژگون کردن رژیم شوروی او را دستگیر کرد. اگر متخصصی کار خود را خوب انجام دهد، او را فقط به بهانه‌ی اینکه یک اشراف زاده یا استثمارگر سابق است، بازداشت نکنید... چکا، با آنکه ضرورتی در بین نیست، بیش از اندازه به توقیف و بازداشت دست می‌زند. بازداشت افراد، تنها براساس شایعات، سوءظن‌ها یا به خاطر جرائم ناچیز، مطلقاً بیفایده است.<sup>۶۰۳</sup>

باید گفت که سوءاستفاده‌ها و خطاهای چکا، همواره از طرف دشمنان ایدئولوژیک اتحاد شوروی زیر ذره بین قرار گرفته است. جان رید در بحث از چکا، به درستی گفته است که «پرولتاریا سرشار از نرمی و اعتدال بود.» طی شش ماه اول فعالیت چکا، تنها بیست و دو نفر اعدام شدند. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۱۸، موجی از توطئه‌ها و اعمال تروریستی، جمهوری جوان شوروی را دربر گرفت و حزب مجبور شد با ترور سرخ به آن پاسخ دهد. لاتسیس می‌گوید: بدین ترتیب بود که در شش ماه آخر سال ۱۹۱۸، بیش از ۶۰/۰۰۰ نفر و در دوره‌ی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در سراسر روسیه ۱۲/۷۳۳ نفر اعدام شدند! این رقم را با آن عده از رفقای ما که به دست گاردهای سفید

<sup>۶۰۳</sup> - لاتسیس، همان اثر، ص ۵۳.

شهید شدند مقایسه کنید، قبول خواهید کرد که اگر ایرادی بر چکا وارد باشد بی شک زیاده روی در اعدام ها نیست؛ برعکس، اجرای ناکافی مجازات اعدام است.<sup>۶۰۴</sup>

تعداد افرادی که به اردوگاه های کار اجباری فرستاده شدند، بسیار بیش تر بود، اما تصور می شد که این بازداشت فقط تا پایان جنگ داخلی ادامه خواهد داشت. پیش از این من از تصویبنامه‌ی شماره‌ی ۱۸۶ به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰ و به امضای دزرژینسکی و یاگودا، صحبت کردم. در این تصویبنامه تأکید شده بود که زندانیان سیاسی را باید بازداشت های موقت تلقی کرد و نباید با آنان رفتار سختی را کرد که با جنایتکاران می شود.<sup>۶۰۵</sup>

حتی طی جنگ داخلی، حزب برای بهبود کار چکا تصمیماتی اتخاذ کرد.<sup>۶۰۶</sup> بلافاصله پس از جنگ رهبری چکا برای خالی کردن زندان ها و اردوگاه ها و تغییر روش های عمل دستگاه دست بکار شد. چکا در حکمی به تاریخ ۸ ژانویه‌ی ۱۹۲۱ اقرار می کرد:

زندان ها لبریز است، اما نه از بورژواها، بلکه از کارگران و دهقانانی که در سرقت ها و سوداگری ها شرکت داشته اند. باید این ارثیه‌ی شوم جنگ داخلی را بدور انداخت؛ باید زندان ها را خالی کرد و دقت کرد که فقط کسانی که حامل خطر واقعی برای رژیم شوروی هستند، زندانی شوند.

<sup>۶۰۴</sup> - همانجا، ص ۹.

<sup>۶۰۵</sup> - ر. ک. به همین کتاب، فصل ۸، قسمت ۲.

<sup>۶۰۶</sup> - مثلاً نگاه کنید به دستورالعمل هائی که ا. درابکنیا نقل می کند، Tchernye soukhari (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

به دنبال آن، همین متن بر جنبه‌ی مخرب سرکوب جمعی که به افزایش تعداد ناراضیان می‌انجامد، تکیه می‌کرد و اظهار می‌داشت فعلاً یک برنامه‌ی وسیع تجدید تربیت صبورانه تنها شیوه‌ی کاربرد آن در مورد اکثریت مردم است؛ بازداشت دشمنان حقیقی می‌بایست نتیجه‌ی تحقیقات بسیار دقیق باشد، نه حاصل یک تفاوت گذاری زمخت از نوع «از خودمان است» یا «از خودمان نیست» فقط با تکیه بر ضابطه‌ی طبقه‌ای.<sup>۶۰۷</sup>

تغییر روش های چکا کافی نبود. با پایان گرفتن جنگ داخلی، ضرورت یک دستگاه سرکوبگر که بتواند به سرعت ضربه وارد کند، روز به روز کم تر احساس می شد. اما نیاز به یک آیارات [دستگاه- یاشار آذری] امنیتی خاص برای بدام انداختن جاسوسان، عاملان خرابکاری و ضدانقلابی ها هنوز وجود داشت. در مقابل نمی بایست به این آیارات این حق را داد که بدون محاکمه و به صرف تصمیم اداری، افراد را مجازات کند. وظیفه‌ی قضاوت و به کیفر رساندن می بایست به ارگان های قضائی سپرده می شد. به این دلیل بود که در سال ۱۹۲۱، در حالت صلح و در حالی که مسأله‌ی اصلی، تضمین احترام بیش تر قانون و در عین حال رعایت حقوق افراد بود، نین مسأله‌ی محدود کردن وظایف چکا را مطرح کرد. به ابتکار او کنگره‌ی نهم شوراهای قطعنامه ای را تصویب کرد که تحول بزرگی را در این دستگاه به دنبال آورد.<sup>۶۰۸</sup> در ۷ فوریه‌ی ۱۹۲۲، چکا جای خود را به «گ. پ. او.» داد ( *Glavnoe polititicheskoe upravlenie* - اداره‌ی سیاسی مرکزی). «گ. پ. او.» منحصراً وظیفه داشت با خطرناک‌ترین جنایات علیه امنیت کشور - ضدانقلاب سیاسی و اقتصادی، جاسوسی و راهزنی- مبارزه کند. علاوه بر آن، «گ. پ. او.» حق نداشت

<sup>۶۰۷</sup> - به نقل از لاتسیس، در همان اثر، ص ۱۹ تا ۲۱.

<sup>۶۰۸</sup> - ایزوستیا، ۳۰ دسامبر ۱۹۲۱.

اقدامات سرکوبگرانه علیه جنایتکاران اجرا کند. بالاخره، قضیه‌ی تحت پیگرد هر چه بود، حتی اگر تحقیق توسط «گ. پ. او.» انجام می‌شد، فقط دادگاه‌ها حق قضاوت داشتند.

پس از سال ۱۹۲۰، تجدید سازمان چکا- «گ. پ. او.» دو سه سال ادامه یافت؛ اما پس از مرگ لنین و دزرژینسکی از سرعت آن کاسته شد؛ در واقع تحول جهت کاملاً متفاوتی پیدا کرد. اندک اندک «گ. پ. او.» وظایف پیش بینی شده برای یک دوره‌ی جنگ داخلی را از سر گرفت. با نفوذ استالین دوباره سازمان سرکوبگری ایجاد شد که می‌توانست آزادانه افراد را به زندان‌ها و اردوگاه‌ها بفرستد، به دور افتاده‌ترین نواحی تبعید کند، و بعدها، حتی آزادانه، بی‌رعایت کوچک‌ترین شیوه‌ی قضائی و فقط براساس تصمیم اداری، آنان را تیرباران کند.

و. ر. منژینسکی، رئیس «گ. پ. او.» پس از مرگ دزرژینسکی، یکی از کادرهای قدیمی بلشویک بود، اما نه وزن دزرژینسکی را داشت نه اقتدار او را. او در دستورالعمل‌هایش بارها بر این ضرورت تأکید کرد که همه‌ی فعالیت کپنو باید تابع نظر حزب باشد. او اظهار داشت: «چکا فقط یک رئیس دارد و آن حزب است، نه اشخاص منفرد.»<sup>۶۰۹</sup> اما او چندبار بیمار و برای مدتی طولانی بستری شد و از فعالیت‌های روزمره‌ی «گ. پ. او.» دور افتاد. در پایان سال‌های بیست، رئیس واقعی، معاون او یاگودا بود که به شدت تحت نفوذ استالین قرار داشت. آن دو بودند که شیوه‌ی جدید کار را به مرحله‌ی اجرا گذاشتند، و مثلاً با توسل به خشونت سیستماتیک و جبر خودسرانه، اموال افراد نپ را ضبط کردند. «گ. پ. او.» همچنین مأموریت یافت صدها هزار خانواده‌ی کولاک را به نواحی شرقی کشور تبعید کند؛ اما علاوه بر آن‌ها خانواده‌های «نیمه

۶۰۹- ر. ک. به: ایزوستیا، ۳۱ اوت ۱۹۶۴.

کولاک»ها را نیز جابجا کرد، یعنی هزاران دهقان متوسط، و حتی فقیر خودسرانه تبعید شدند. «گ. پ. او.» بود که طی فعالیت های جمع آوری گندم در سال های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳، پاره ای از کلخوزها را سرکوب کرد. باز کپنو بود که در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی به سرکوب وحشیانه ای اینتیلجنتسیا پرداخت. از همان زمان عده ای از مأموران «گ. پ. او.»، با توافق ضمنی مقامات بالا دستشان، مدارک دروغین درست می کردند، زندانیان را به امضای پرونده های کاذب بازجویی وامی داشتند، انواع توطئه ها یا سازمان ها را اختراع می کردند، زندانیان را کتک می زدند و شکنجه می دادند. هنگامی که، در پایان سال های سی، م. پ. یاکوبوویچ، یکی از این قربانیان به بازجوی خود گفت که در زمان دزرژینسکی چنین شیوه هانی قابل قبول نبود، مأمور پلیس از خنده روده بر شد: «عقب کی می گردی! دزرژینسکی... مدت هاست که این مرحله از انقلاب را پشت سر گذاشته ایم!»

این تجاوزها را زیر پوشش های مختلف ایدئولوژیک مبتنی بر مبارزه ی طبقاتی، پنهان می کردند. شاید در مورد کسانی که به طبقات دشمن تعلق داشتند - که چنین مواردی در بین نبود- این توجیهاات می توانست به نحوی قابل قبول باشد، ولی این واقعیت را هم نمی توان نادیده گرفت که همین تجاوزها سرچشمه ی فساد بسیاری از مأموران دستگاه های سرکوب بود، بدترین خصیلت های آنان را رشد داد، اطاعت کورکورانه را برایشان به صورت عادت درآورد و آنان را در مقابل بقیه ی شهروندان، خشن و بیرحم ساخت. به موازات آن نفوذ «گ. پ. او.» و اعضایش مدام افزایش یافت. از سال ۱۹۲۶ استالین دستورالعمل هانی برای افزایش تعداد کارکنان این دستگاه صادر کرد. تنی چند از افراد اصولی چند گاهی باز مقاومت کردند، اما پس از مرگ منژینسکی در سال ۱۹۳۴ و جانشینی او توسط یاکوودا، کنترل مطلق این دستگاه بدست استالین افتاد.

پس از مرگ کی رف و به ویژه پس از نخستین محاکمه‌ی سیاسی «علنی» در سال ۱۹۳۶، به دنبال یک تصفیه، ماجراجویان و جاه طلبان اغلب مقام‌های مهم «ان. کا. و. د.»، را اشغال کردند.<sup>۶۱۰</sup> در سال ۱۹۳۷ حقوق مأموران عملاً چهار برابر شد، و این امر قابل تأمل است. پیش از آن پائین بودن نسبی میزان حقوق، سدی در راه استخدام بود؛ ولی پس از سال ۱۹۳۷، اشل حقوقی «ان. کا. و. د.»، بالاتر از هر دستگاه دولتی دیگر شد... همچنین بهترین آپارتمان‌ها، استراحتگاه‌ها و بیمارستان‌ها، در اختیار مأموران «ان. کا. و. د.»، گذاشته شد. آنان برای موفقیت‌هایی که در کار خود بدست می‌آوردند، مدال‌ها و نشان‌ها می‌گرفتند. از این رو در پایان سال‌های سی، تعداد کارکنان آنقدر بالا رفت که به یک ارتش واقعی با لشکرها، هنگ‌ها، صدها هزار مأمور امنیتی و ده‌ها هزار افسر، مبدل شد. ایستگاه‌های رادیویی «ان. کا. و. د.»، در تمامی مراکز أبلاست‌ها در هر شهر، و حتی در کوچک‌ترین مرکز رایون برپا گردید. گروه‌های ویژه‌ای در تمام مؤسسات بزرگ، در بسیاری از مؤسسات متوسط، در ایستگاه‌های راه آهن، در سازمان‌های مهم و در مؤسسات آموزشی مستقر شدند. پارک‌ها، تئاترها، کتابخانه‌ها - تقریباً تمامی محل‌های تجمع، حتی محل سیگار کشیدن - به طور دائم از طرف مأموران ویژه‌ی «ان. کا. و. د.»، تحت مراقبت بودند. شبکه‌ی وسیعی از خبرچینان و منابع اطلاعاتی کنترل تقریباً تمامی نهادها، از جمله زندان‌ها و اردوگاه‌ها را بدست داشتند.

برای ده‌ها میلیون نفر پرونده درست شد. علاوه بر بخش‌هایی که مراقب کادت‌ها یا سلطنت‌طلبان، سوسیالیست‌های انقلابی یا منشویک‌ها، و احزاب ضدانقلابی دیگر بودند، بخش ویژه‌ای نیز وابسته به اداره‌ی چهارم

<sup>۶۱۰</sup> - \* - در سال ۱۹۳۴ «گ. پ. او.» منحل شد و وظایفش به «ان. کا. و. د.»، (کمیساریای امور داخله) محول گردید.

**Oupravlenie** تأسیس شد که حزب کمونیست را زیر نظر گرفت. این بخش جدید سازمان های حزبی از جمله کمیته‌ی مرکزی را مدام تحت مراقبت داشت. به هیچ دبیر رایکوم، گورکوم یا ابیکوم بدون موافقت قبلی ادارات مربوط «ان. کا. و. د.»، حکم قطعی انتصاب داده نمی شد. همچنین بخش های ویژه‌ی جدیدی برای نظارت بر خود چکیست ها بوجود آمد، و بر این بخش های جدید، بخش ویژه‌ی دیگری نظارت می کرد. چکیست ها را طوری تربیت می کردند که انضباط چکا را مافوق انضباط حزبی بدانند. به آنان گفته می شد: «تو، اول چکیست هستی، بعد کمونیست.» برنامه‌ی تربیتی آنان که شامل آشنائی با تاریخ این قضیه بود، با مطالعه‌ی عمیق انگیزسیون شروع می شد.

استالین توجه خاصی به این امر داشت که نزدیک ترین همکارانش یعنی اعضای پولیت بورو، تحت نظر باشند. در یکی از کتاب های قدیمی هند آمده است: «دستگاه مخفی سلطان باید همواره بلندپایگان، میانشران، دوستان و خویشاوندان سلطان و نیز رقیبان او را زیر نظر داشته باشد.»<sup>۶۱۱</sup> استالین به دستاویز قانون منحوس و مشهور حفاظت رهبران، که پس از قتل کی رف به تصویب رسید، کوچک ترین اعمال و کردار نزدیک ترین همکارانش را تحت نظر قرار داد. در حالی که استالین محافظان خود را شخصاً انتخاب می کرد و آنان را کاملاً زیر کنترل خود داشت، محافظت رهبران دیگر به «ان. کا. و. د.»، واگذار شده بود. آنان نمی توانستند بدون اطلاع قبلی محافظانشان هیچ جا بروند، یا بدون کنترل محافظان هیچکس را برای دیدار بپذیرند.

---

<sup>۶۱۱</sup> - ر. ک. به: *Kniga o dobrodeteli, o politike i o liubvi* [کتاب تقوی، سیاست و عشق]، نوشته‌ی: Tirukural (مسکو، ۱۹۶۳) ص ۷۹ \* - این کتاب، ترجمه‌ای است از اثر نویسندگی بزرگ تامول، نیرو کورال، ر. ک. مثلاً به: C. et H. Jesudasan, *Histoire de la litterature tamoule* (Calcutta, ۱۹۶۱) p. ۴۱-۵۱.

با آنکه اختیارات «ان. کا. و. د.»، از همان آغاز سال های سی نیز بسیار وسیع بود، کمیته‌ی مرکزی، به ابتکار استالین در قطعنامه ای که به تصویب رساند، برای مدت یکسال به «ان. کا. و. د.»، اختیارات فوق العاده داد تا «دشمنان خلق» را از میان بردارد. در سال ۱۹۳۷، در پلنوم کمیته‌ی مرکزی، این اختیارات برای مدتی نامعلوم تمدید شد. در نتیجه نقش قضائی «ان. کا. و. د.»، گسترش زیادی یافت.

پیش از شروع سرکوب جمعی، «ان. کا. و. د.»، یک نمایندگی ویژه Osoboe Sovechtchanie بوجود آورد. آنگاه در سراسر کشور شبکه‌ی وسیعی از ترویکاها ایجاد شد که عبارت بودند از کمیسیون هائی مرکب از سه عضو و وابسته به همان نمایندگی ویژه. این هیأت های غیرقانونی، که نفس تشکیل اشان تجاوز به قانون اساسی شوروی شمرده می شد، با استقلال کامل و بدون رعایت هیچ نوع آئین دادرسی، به بررسی موارد سیاسی پرداختند و احکام محکومیت صادر کردند. بدین ترتیب بود که ارگان های سرکوب از هر نوع کنترل حزب، شوراها، دادگاه ها و دادسرا، برکنار ماندند. حتی هنگامی که «تحقیق کنندگان» «ان. کا. و. د.»، رسیدگی به قضیه‌ای را به دادستان یا دادگاه ها واگذار می کردند، اینان مطیعانه احکامی را که «ان. کا. و. د.»، از پیش معلوم کرده بود، صادر می کردند. در بسیاری از اِبلاست ها، دادستانان ماه ها پیش از یک دستگیری، احکامی به تاریخ بعد از دستگیری صادر می کردند یا حتی نامه های سفیدی را امضاء می کردند که بعدها «ان. کا. و. د.»، نام افراد مورد نظر خود را روی آن ها نقل می کرد. در واقع فقط یک نفر بود که حق داشت عملیات ارگان های سرکوبگر را کنترل کند و آن یک نفر، شخص استالین بود.



چرا استالین به چنین آیارات عظیم و بی نظیری در تاریخ، نیاز داشت؟ هیچ خطر خارجی وجود چنین دستگاهی را ایجاب نمی کرد. این دستگاه قبل از هر چیز علیه «دشمنان خلق» به وجود آمده بود و می بایستی حتی برای توجیه علت وجودی خود هم که شده، این «دشمنان» را جستجو و پیدا کند. بدین ترتیب دستگاه های سرکوبگری که مدام در حال گسترش بودند، شالوده های نظام استالینی را به وجود آوردند و علاوه بر آن به سرچشمه ی سرکوبی مداوم و پیوسته مبدل شدند.

نیاز شبکه ی بزرگ اردوگاه های کار به نیروی انسانی را نیز نباید فراموش کرد. به گفته ی یو. فر... یکی از کمونیست های قدیمی، در آغاز سال های سی استالین گزارشی از یک زندانی سیاسی سابق دریافت کرد که خود بعدها به خدمت «ان. کا. و. د.»، درآمد. در این گزارش از تجدید تربیت جانیان از طریق کار، مطلب زیادی وجود نداشت ولی گفته شده بود که نگاه داشتن افراد در اردوگاه ها بسیار «صرفه دار»تر از محبوس کردنشان در زندان هاست. همچنین این نظر عنوان شده بود که اردوگاه ها، ایجاد صنعت را در نواحی دورافتاده ای که جذب نیروی کار آزاد به آن ها مشکل است، تسهیل خواهند کرد. به ویژه در سرزمین های شمالی اروپا، در ارتفاعات اورال، در سیبری و در خاور دور.

این فکرها را استالین گرفت و به تصویب پولیت بورو رساند. در آنوقت بود که اداره ی مرکزی اردوگاه ها Goulag و نخستین رایون های اردوگاهی بوجود آمد. به تدریج که ساختمان صنعت در تمام کشور پیش می رفت، تعداد اردوگاه های کار نیز افزایش می یافت. در طرح های دولت، نقش بیش از پیش مهمی به گولاگ واگذار شد. در پایان سال های سی، عملاً تمامی صنعت چوب کشور و نیز بهره برداری از معان مس، طلا و زغال مدیون گولاگ بود. گولاگ همچنین آبراه های بزرگ و جاده های استراتژیک را ساخت و در نواحی

دورافتاده، مؤسسات صنعتی بوجود آورد. این بهره برداری بسیار وسیع از کار اجباری نتایج و خیمی به دنبال آورد. نخست آنکه نظام بیرحمته‌ی اردوگاه‌ها که در سال ۱۹۳۷ برقرار شد، به سرعت نیروی کار را از میان برد و از این رو ضرورت جایگزینی سریع آن را تحمیل کرد. علاوه بر آن استالین از آنجا که برای عمران مناطق دورافتاده راه حل معقولی نداشت، اجرای طرح‌ها را بیش از پیش به عهده‌ی گولاگ گذاشت. ادارات برنامه‌ریزی غالباً به «ان. کا. و. د.»، برای تسریع برخی از طرح‌ها فشار می‌آوردند. نه تنها طرح‌هایی که به گولاگ واگذار می‌شد، بلکه افزایش ظرفیت نیروی انسانی گولاگ نیز برنامه‌ریزی شد. حتی میزان مرگ و میر در اردوگاه‌ها را هم برنامه‌ریزی کردند- و نتایج برنامه‌ریزی در این زمینه، البته از هدف‌های پیش‌بینی شده بسیار فراتر رفت. پیش از آنکه اجرای طرح‌های بزرگ شروع شود، آنتن‌های «ان. کا. و. د.»، در بسیاری از آپلاست‌ها دستور تأمین نیروی انسانی مورد نیاز را دریافت می‌کردند. این هم دور باطل دیگری بود: نظام کار اجباری یکی از علل و در عین حال یکی از نتایج سرکوب جمعی بود.

## ۸- رابطه‌ی بین هدف و وسیله در یک انقلاب سوسیالیستی

انقلاب سوسیالیستی هدف‌های انسانی بزرگی را پیش رو دارد: از میان برداشتن هر نوع استثمار، پایان دادن به جنگ‌ها و به جبر و خشونت، و بالاخره رشد دادن هماهنگ و جامع شخصیت انسانی. اما پرولتاریا برای رسیدن به این هدف‌ها باید مدت‌های دراز، چه علیه دشمنان و چه علیه بقایای گذشته‌ی

خود، به مبارزه ادامه دهد. بدین ترتیب انقلابیون در برابر مسأله‌ی انتخاب وسایل مبارزه و رابطه بین هدف و وسیله قرار می‌گیرند.

به این مسأله تاکنون جواب‌های بسیاری داده شده است. گاندی، رهبر بزرگ هندیان، به وابستگی متقابل هدف و وسیله چنان اعتقاد داشت، که عملاً انکار می‌کرد که هدف بخودی خود معنایی دارد. او نوشت: «ما هدفی نمی‌شناسیم، برای من شناخت وسایل کافی است. طبق فلسفه‌ی زندگی من، «وسیله» و «هدف» واژه‌های قابل تبدیل به یکدیگرند.»<sup>۶۱۲</sup> چنین بی‌اعتنایی در مقابل مفهوم هدف برای مارکسیزم-لنینیسم بیگانه است. مارکسیزم-لنینیسم برخلاف گاندیسم، در مبارزه‌ی انقلابی خود به وسایل خشونت آمیز پشت نمی‌کند. اما یک مارکسیست حقیقی نباید و نمی‌تواند از این اصل حرکت کند که هدف انقلابی، از قبل هر نوع وسیله‌ای را که در راه برآوردنش بکار برده شود، توجیه می‌کند. اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، اختراع انقلابیون نیست. آن را در افراطی‌ترین شکل‌اش می‌توان در کلیسای قرون وسطی یافت. در سال ۱۴۱۱، اسقف دیتریش فون نیهام نوشت:

کلیسا، هنگامی که موجودیتش مورد تهدید قرار گیرد، از احکام اخلاقی معاف است. وحدت به عنوان هدف، همه‌ی وسایل را مقدس می‌کند، از حيله و خیانت و خشونت و فروش اشیای مقدس گرفته تا حبس و مرگ. زیرا هر نظامی، برای هدف‌های جامعه وجود دارد و فرد باید برای مصالح جمع فدا شود.<sup>۶۱۳</sup>

---

۶۱۲- ر. ک. به: M. K. Gandhi, Moia jizn [زندگی من] (مسکو، ۱۹۵۹)، ص ۲۳. همچنین ر. ک. به: ج. نهرو، Otkrytie Indi [کشف هند] (مسکو، ۱۹۵۵)، ص ۳۹۰ و نهرو، اتوبیوگرافیا (مسکو، ۱۹۵۵)، ص ۵۳۱.

۶۱۳- \* - نقل قولی است از Dietrich von Nieheim، اسقف وردن، در: De schismate, Libri III, A. D. ۱۴۱۱ که در سرلوحه‌ی «جلسه‌ی دوم»، در صفر و بی نهایت، اثر آرتور کویستلر هم آمده است.

ژژونیت ها نام خود را به این نحوه‌ی درک دادند، و امروز فاشیست ها هستند که روایت دیگری از آن را نقل می‌کنند. گوبلز روزی گفت: «وقتی پیروز شویم، چه کسی ما را به خاطر روش هایمان انتقاد خواهد کرد؟»<sup>۶۱۴</sup> این نحوه‌ی دید، اغلب از اردوگاه دشمنان انقلاب به اردوگاه هواداران انقلاب سرایت کرده است. روبسپیر و سن ژوست، طبق گفته‌ی مارکس، نمی‌توانستند نابسامانی هائی را که باعث رنج جامعه بود، درک کنند، آنان خیال کردند افکار ضدانقلابی تنها علت این نابسامانی‌ها و گیوتین تنها دوی آن است.<sup>۶۱۵</sup> و از همین رو کنوانسیون در برابر پافشاری ژاکوبین ها اجازه داد دستگیری‌ها و اعدام هائی، فقط براساس حدس و گمان، صورت گیرد. بسیاری از انقلابیون به اعتراض برخاستند. مثلاً ژاک رو، رهبر «آنراژه»ها این قانون را مورد حمله قرار داد.

قانون هولناکی که اجرایش به توطئه گرانی واگذار شده است که از آن برای تسکین دادن خشم و غضب، کینه توزی و انتقامجویی خود از کسانی که شهادت افشای دغلکاری و خیانت آنان را دارند، سوءاستفاده می‌کنند... اگر انقلاب ما تمام فرانسه را به یک زندان عظیم باستیل مبدل کند، هرگز بر جهان پیروز نخواهد شد<sup>۶۱۶</sup> ...

به دنبال آن، تصویبنامه‌ی ۱۰ ژوئن ۱۷۹۴ - که از هر نظر با تصویبنامه‌ی اول دسامبر ۱۹۳۴ کمیته‌ی اجرایی مرکزی شباهت دارد- آخرین موانع قانونی

<sup>۶۱۴</sup> - چکیده‌ی خاطرات روزانه‌ی گوبلز در: برلین، مه ۱۹۴۵ نوشته‌ی: E. Rjevskaja (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۷۳.

<sup>۶۱۵</sup> - مارکس- انگلس، سوچی نئی یا، چاپ دوم، جلد ۱، ص ۴۳۹.

<sup>۶۱۶</sup> - به نقل از [زادیشیف و روبسپیر] نوشته‌ی: E. Plimak نووی میر، ۱۹۶۶، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

را از سر راه اعدام افراد مشکوک برداشت.<sup>۶۱۷</sup> ژاکوبین ها هفت هفته بعد، در پایان دیکتاتوریشان، برای سرکوب مردم ناراضی و بیگناه به ترور متوسل شدند. در مجازات های شدید و خشنی که استالین برای بی انضباطی های ناچیز در کار مقرر کرده بود، همه ی مشخصات این ترور وجود داشت.

در قرن نوزدهم، بسیار بودند انقلابیونی که هیچ محدودیتی را برای انتخاب وسایل نمی پذیرفتند. پیش از این، از نچایف سخن گفتیم. باکونین نیز انقلاب را یک تخریب جهانی تلقی می کرد، انتقامی که سلاح هایش می توانست «سم، چاقو، و طناب» باشد. باکونین تنها در آستانه ی مرگش بود که فهمید انقلاب و ژرونیتریزم ناسازگارند و «با مکر و حيله ی ژرونیتر و ار هیچ چیز حیاتی یا نیرومندی نمی توان ساخت، و حتی به خاطر تضمین موفقیت، فعالیت انقلابی نباید در شور و احساس های پست و زشت تکیه گاه خود را جستجو کند. بدون والاترین آرمان های انسانی، هیچ انقلابی پیروز نمی شود.»<sup>۶۱۸</sup>

طی انقلاب روسیه، عده ای از افراد این فکر را تبلیغ، و گاه به آن عمل کردند که هدف انقلابی هر روشی را توجیه می کند. در ماه های اول پس از قیام اکتبر، کشتار بی محاکمه samosoud افراد مشکوک نسبتاً فراوان بود. آ. ای. شینگارف و ف. کوکوشکین، وزیران سابق دولت موقت، بدین ترتیب جان دادند و جان رید نیز نزدیک بود به همین نحو کشته شود. جنگ داخلی نه تنها با اشکالی از قهر انقلابی که تاریخ موجه می شمارد، بلکه در عین حال با بیرحمی های زائد همراه بود. ب. م. دومنکو، که نخستین واحدهای سواره نظام ارتش سرخ را سازمان داد، و نیز فرمانده ارتش دوم سواره نظام، ف. میرونف، به این نحو کشته شدند. فقط در سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۴ بود که به آنان

<sup>۶۱۷</sup> - آ. لواندوسکی، روبسپیر (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

<sup>۶۱۸</sup> - به نقل از [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۴، شماره ی ۱۰، ص ۸۵.

اعاده‌ی حیثیت شد. شولوخف از اعدام دسته جمعی قزاق‌ها روی رود دن، توصیفی بسیار زنده عرضه کرده است؛ این اعدام‌ها یکی از علل عمده‌ی شورش قزاق‌های وشنسکایا علیه رژیم شوروی بود.<sup>۶۱۹</sup>

تروتسکی، کمیسر جنگ و رئیس شورای نظامی انقلابی، غالباً در کاربرد خشونت افراطی می‌کرد. او برای مجازات‌های جنگی که مواضع جنگی خود را ترک گفته بود و زیر بار اجرای فرامین جنگی نمی‌رفت، دستور داد فرمانده، کمیسر، و هر «دهمین نفر» را تیرباران کنند. (تکنیک دهمین نفر به سنت‌های نظامی روم باستان برمی‌گردد). س. گوسف عضو شورای نظامی انقلابی موافقت خود را اعلام کرد و این فرمان اجرا شد. این عمل تنفر بسیاری از کمونیست‌ها را برانگیختف در حالی که عده‌ای دیگر عقیده داشتند وضع بحرانی جبهه شدیدترین اقدامات را ایجاب می‌کند. اما در سال ۱۹۲۱ وقتی چند هنگ که از این جنگ مداوم خسته شده بودند، دستور حمله به شورشیان کرونشات را نپذیرفتند، و پونتا بی آنکه حتی یکنفر را تیرباران کند، آنان را قانع کرد که به جنگ ادامه دهند.

بسیاری از اعدام‌هایی که توسط چکا انجام گرفت، به ویژه کشتار گروگان‌ها، بیهوده بود. در سال ۱۹۲۱ حکومت شوروی تمام افراد سابق گارد سفید را که در کوه‌های کریمه پنهان شده بودند، عفو کرد. اما مقامات محلی بسیاری از کسانی را که تسلیم شده بودند، از جمله افرادی را که گاردهای سفید به زور به خدمت گرفته بودند، اعدام کردند.

پایان جنگ داخلی ایجاب می‌کرد که به روش‌های خشونت آمیز، حتی اگر زمانی هم موجه تلقی می‌شدند، خاتمه داده شود. اما بسیاری از رهبران عقیده

<sup>۶۱۹</sup> - ر. ک. به یو. تریفونف، [پرتو آتش] (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۱۶۳ و ۱۶۴، و نیز دن آرام، اثر شولوخف.

داشتند که استقرار قانونیت به منزله‌ی «خلع سلاح انقلاب» است.<sup>۶۲۰</sup> همانطور که کالینین یادآوری می‌کرد:

جنگ داخلی هسته‌های بزرگی از افراد بوجود آورده است که تنها قانون در نظرشان استفاده از فرصت، برای فرمان راندن و قدرت داشتن است. برای آنان حکومت یعنی فرمان دادن در نهایت استقلال و بدون اطاعت از مواد قانون.<sup>۶۲۱</sup>

در پیش گرفتن روش‌های جدید، برای خود لنین هم مشکل بود. در بهار ۱۹۲۲، در حالی که کمیساریای دادگستری نخستین قانون جزا را برای جمهوری روسیه تنظیم می‌کرد، لنین نامه‌ای برای کورسکی کمیسر دادگستری، در مورد تعریف فعالیت ضدانقلابی نوشت. او اصرار داشت که:

تعریف، از نظر سیاسی درست باشد (و نه فقط از نظر حقوقی دقیق باشد)، و دلایل و توجیهات ترور، و نیز ضرورت و محدودیت‌هایش را عرضه کند.

دادگاه‌ها نباید ترور را ممنوع کنند - چنین وعده‌ای فریفتن خود و دیگران است - برعکس باید از نظر اصولی، و بی‌هیچ عوامفریبی و رنگ و روغنی، آن را تأسیس کنند و به آن مشروعیت دهند. باید آن را به نحوی حتی الامکان وسیع تعریف کرد، زیرا فقط وجدان عدالت و

---

<sup>۶۲۰</sup> - مثلاً ر. ک. به: V. M. Kouritsyne, «NEP i revolioutsionnaia zakonnost» [«نپ و قانونیت انقلابی»]، مسائل تاریخ، ۱۹۶۷، شماره‌ی ۹.  
<sup>۶۲۱</sup> - ر. ک. به: O sotsialisticheskoi zakonnosti [درباره‌ی قانونیت سوسیالیستی] نوشته‌ی: M. I. Kalinine (مسکو، ۱۹۵۹)، ص ۱۶۶.

وجدان انقلابی *pravosoznarie* است که شرایط کاربرد وسیع‌تر یا محدودتر آن را، برحسب موارد، تعیین می‌کند.<sup>۶۲۲</sup>

لنین سه طرح اولیه تهیه کرد که دو طرح از آن میان، در واقع «حتی‌الامکان وسیع» بودند، زیرا در آن‌ها، هرکس به «فعالیتی تبلیغی یا ترویجی» بپردازد که به دشمن بین‌المللی یعنی بورژوازی «بطور مشخص کمک کند» یا «احتمالاً بتواند کمک کند»، ضدانقلابی و مستحق مجازات اعدام شناخته شده بود.<sup>۶۲۳</sup> این فورمولبندی‌ها، که می‌توانست سوءاستفاده‌های فراوانی را برانگیزد، در بند ۵۷ قانون جزای جمهوری روسیه که روز ۱۵ ژوئن ۱۹۲۲ انتشار یافت، نیامده بود. در بند نامبرده، ضدانقلابی، به هر «اقدام در جهت واژگونی» رژیم شوروی یا در جهت کمک به دشمنان خارجی کشور اطلاق شده بود.<sup>۶۲۴</sup> با این همه، نامه‌ی لنین که در سال ۱۹۲۴ منتشر شد، چندان کمکی به تحکیم این تضمین‌های نحیف حقوقی نکرد.

از آنجا که تجاوزهای گوناگون به قانونیت انقلابی در زمان حیات لنین هم امکان داشت، به سادگی می‌توان تصور کرد که پس از قرار گرفتن استالین در رأس حزب این امکان با چه سرعتی رو به افزایش گذاشت. مدت‌ها پیش از سال‌های میانه‌ی دهه‌ی سی، او کارمندان حزب را مجبور به پذیرش این فکر کرد که برای مبارزه با کسانی که به تشخیص او دشمن انقلاب تلقی می‌شوند، هیچ محدودیتی برای کاربرد روش‌های گوناگون وجود ندارد. تروری که علیه دهقانان مرفه یا حتی علیه کسانی که فاقد آگاهی طبقاتی بودند بکار رفت،

<sup>۶۲۲</sup> - لنین، سوچی‌ننی یا [آثار]، چاپ چهارم، جلد ۲۷، ص ۲۹۶.

<sup>۶۲۳</sup> - همانجا، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

<sup>۶۲۴</sup> - قسمت مشخص شده بعد به متن افزوده شده است. به بیان دیگر اتهام زنده می‌بایست قصد خیانت را ثابت کند، حال آنکه در فورمول لنین از چنین قیدی آزاد بود.



سرکوب وحشیانه‌ی اینتلیجنتسیای بورژوا، و رفتار خودسرانه با اپوزیسیون‌ها و تمام ناراضیان، همه از کاربردهای عملی اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند» شمرده می‌شدند. بعد، در دوره‌ی اشتراکی کردن، نوبت به شکنجه رسید. در وسط زمستان، کولاک‌ها و «نیمه کولاک»‌ها را کتک می‌زدند و در آب سرد می‌انداختند. در زمین نوآباد اثر شولوخف، نگولینف رفتار استالین را چنین خلاصه می‌کند: «در مقابل ده‌ها پیرمرد، کودک و پیرزنش قرار دهید؛ اگر به او گفته شود که انقلاب ایجاب می‌کند، «او همه را با مسلسل خواهد کشت.»<sup>۶۲۰</sup>

استالین تنها مسبب چنین روش‌هایی نبود. بسیاری دیگر از رهبران و حتی اعضای ساده‌ی حزبی نیز این روش‌ها را تأیید می‌کردند. این امر را بی‌تردید می‌توان ناشی از عقب ماندگی فرهنگی توده‌ها و ماهیت ابتدائی جنبش و نیز ناشی از این واقعیت دانست که بسیاری از انقلابیون از داشتن افکار و عقاید شخصی عاجز بودند. استالین از نظرات بسیار مرتجعانه‌ای که هنوز در تعداد کثیری از کارمندان وجود داشت، بهره‌برداری کرد. کافی بود او بگوید «دشمنان خلق»، آنگاه تیره‌روزانی که چنین عنوانی می‌گرفتند غیرقانونی شمرده می‌شدند و انواع بیرحمی‌ها، شکنجه‌ها و خشونت‌هایی که بر آنان تحمیل می‌شد، موجه جلوه می‌کرد.

با این همه، در تبعید صدها هزار خانواده‌ی دهقان به سیبری در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲، چنین نبود که همه‌ی کادرها به میل خود شرکت کرده باشند. بسیاری از آنان که طی دوران اشتراکی کردن به ایالات فرستاده شدند. با تلخی و سرخوردگی از تجربه‌ی خویش، از مأموریت بازگشتند. بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، تصویب بازداشت‌های جمعی رفقای حزبی بر بسیاری از کارمندان

<sup>۶۲۰</sup> - ر. ک. به: Podniataia tselina [زمین نوآباد] اثر شولوخف (مسکو، ۱۹۶۰).

گران می‌آمد. تعداد کثیری از مأموران «ان. کا. و. د.»، با ترس و لرز از دستورات مربوط بکاربرد شکنجه اطاعت می‌کردند. اما نیروی عادت - که عیب بسیاری از انقلاب هاست - عذاب وجدانشان را تسکین می‌داد و ذهنشان را تاریک می‌کرد، به طوری که قدرت ارزیابی واقع بینانه از حوادث را از دست می‌دادند و از انقلابیون شریفی که بودند به ابزارهای کور و کر قدرت خودسرانه‌ی استالین، و غالباً نیز به قربانیان او، مبدل می‌شدند.

ن. و. کرینکو، یک نمونه‌ی کاملاً گویا در این زمینه است. ده سال پس از جنگ داخلی، هنگامی که روش‌های تروریستی این جنگ را دوباره برقرار کردند و علیه متخصصان بکار بردند، و بسیاری از آنان دستگیر و بدون محاکمه، به نحوی خودسرانه به شدت مجازات شدند، کرینکو کمیسر دادگستری، قاعدتاً می‌بایست نخستین کسی بوده باشد که از این شیوه‌ی عمل ابراز انزجار کند. اما در واقع او از این سرکوب غیرقانونی متعصبانه دفاع کرد: اینکه رژیم شوروی همیشه از طریق ارجاع به دادگاه‌ها سرنوشت خرابکاران را معین نمی‌کند ممکن است به نظر اروپای بورژوا و بسیاری از محافل اینتلجنسیای لیبرال نفرت‌انگیز جلوه کند. اما هر کارگر و هر دهقانی که آگاهی طبقاتی داشته باشد می‌پذیرد که رژیم شوروی درست عمل می‌کند.<sup>۶۲۶</sup>

کرینکو علیه فرمان اول دسامبر ۱۹۳۴ که قانون اساسی را زیر پا می‌گذاشت، و علیه تجاوزات «ان. کا. و. د.»، بین سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷ نیز اعتراضی نکرد. بی‌شک در سال ۱۹۳۸، هنگامی که خود او بی‌هیچ نوع رعایت شیوه‌ی قانونی، محکوم و اعدام شد، به اشتباه خود پی برده بود.

<sup>۶۲۶</sup> - ر. ک. به: Klassovaia borba poutem vreditel'stva [مبارزه‌ی طبقاتی از طریق خرابکاری] نوشته‌ی: Krylenko (مسکو، ۱۹۳۰).

یکی دیگر از نمونه های گویا ب. پ. شبولدایف، دبیر اول کرایکوم شمال قفقاز بود. در آغاز سال های سی، او به همراه کاکانوویچ، نه تنها افراد متعلق به طبقات دشمن، بلکه ساکنان پاره ای از روستاها را به طور دربست به کوبان تبعید کرد. شبولدایف در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۲ در رستف اظهار داشت:

ما اعلام کردیم که خرابکاران جنایتکار و عوامل کولاک ها را از کاشتن زمین ها خودداری کنند، به نواحی شمال خواهیم فرستاد. مگر در سال های گذشته عناصر ضدانقلابی کولاک را به نقاطی درو از همین کوبان تبعید نکردیم؟ البته که کردیم و به تعداد کافی. خوب، امروز که این بقایای کولاک ها برای به راه انداختن خرابکاری ها و مخالفت با خواست های رژیم شوروی می کوشند، عادلانه تر آن است که زمین های حاصلخیز کوبان را در اختیار کلخوزی هائی بگذاریم که در زمین های کم حاصل گرای های دیگر مشغول بکارند و حتی زمین بد به اندازه ی کافی ندارند. و کسانی را که نمی خواهند کار کنند و زمین های ما را حرام می کنند، به جای دیگر بفرستیم. طبیعی است. شاید به ما بگویند: «شما کولاک ها را تبعید کرده اید، و حالا از یک روستای کامل حرف می زنید که در آن هم مزارع اشتراکی هست، هم دهقانان منفرد آگاه؟ چطور چنین چیزی امکان دارد؟» بله، ما باید مسأله ی روستاها را به طور دربست مطرح کنیم، چون مزارع اشتراکی و دهقانان منفرد واقعاً آگاه، در اوضاع و احوال کنونی، باید پاسخگوی وضع همسایگانیشان باشند. یک مزرعه ی اشتراکی به چه درد رژیم شوروی می خورد اگر در

کنارش مزارع اشتراکی دیگر، یا گروهی از مزارع انفرادی باشند که با تصمیماتی که رژیم شوروی گرفته است، مخالفند؟<sup>۲۲۷</sup>

پنج سال بعد، شبولدایف خود قربانی تصفیه‌ی خشونت آمیز «دشمنان خلق» شد.

در سال ۱۹۳۶، م. ای. استاکون، بلشویک قدیمی و دبیر اَبکوم گومل، در سخنرانی برای کارمندان، «ان. کا. و. د.» را به «لیبرالیزم» متهم کرد و خواستار دستگیری پیرزنی شد که به خاطر کمبود نان، به رژیم شوروی غر زده بود. یکسال بعد، «ان. کا. و. د.» آنقدر از لیبرالیزم خود کاسته بود که خود استاکون را بازداشت کرد. در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷، و. ف. شارانگوییچ که در آن زمان دبیر اول کمیته‌ی مرکزی بیلوروسی بود، زیر نظر یژف و مالنکف کادرهای بیلوروسی را از میان برد. پس از آنکه چرویاکف به دنبال تقاضای شارانگوییچ برای برکناری او، خودکشی کرد، شارانگوییچ در یک کنگره‌ی حزبی در مینسک اظهار داشت: «او سگی بود که مثل یک سگ مرد.» یک سال بعد، خود او هم دستگیر و اعدام شد.

عده‌ای از بلشویک‌های قدیمی در خاطرات خود ادعا می‌کنند که از سال ۱۹۳۷ بود که وضع رو به خراب شدن گذاشت. مثلاً و. بارانچنکو در بازگشت افتخار، از سال‌های بیست و سال‌های سی با لحنی به غایت ستایش‌آمیز سخن می‌گوید. به نظر او تا سال لعنتی ۱۹۳۷، وضع کاملاً روبراه بود! یا. ای. دروبینسکی قضاوت دیگری دارد: آندره‌ئی فومین، قهرمان خاطرات او، در

۲۲۷- ر. ک. به: Za chto jiteli stanitsy Poltavskoi v yseliaiuotsia s Koubani v severnye kraia [چرا ساکنان روستای پولتاوا از کوبان به مناطق شمال تبعید شدند] نوشته‌ی: A. Radine, L. Chaoumian (رستف/دن، ۱۹۳۳)، ص ۱۴.

مقابل کالج نظامی که او را محاکمه می‌کند، اینگونه در درون با خود سخن می‌گوید:

مردم! کمونیست‌ها! چطور کارتان به اینجا کشیده است؟... ناگهان چقدر عوض شده اید... بله، گره کار همین جاست آندره ای؛ این تغییر ناگهانی نبود. آن را به طور نامرئی تدارک دیدند. حتی نه بطور نامرئی، جلو چشم خودمان. کم کم، آرام آرام، این زهر رسوانی و فضحیت را تزریق کردند و کادرها را برای این کار آماده کردند. زهر در بدن انباشته شد و وقتی مقاومت‌اش رو به کاهش گذاشت، تمام بدن را آلوده کرد. از همان زمان که خانواده‌های موژیک‌ها را متلاشی می‌کردند، و خانه و کاشانه‌ی آبا و اجدادی موژیک را درهم می‌ریختند، وقتی او را به آن سر دنیا، به اردوگاه می‌رانند، از همان وقت که برچسب «نیمه کولاک» را به او زدند، چون جرأت کرده بود بگوید دوستش را، که یک دهقان متوسط یا یک کارگر است، نباید «کولاک زدانی» کرد، آری از همان وقت در تدارک این کار بودند. این زهر، از مدت‌ها پیش اندک اندک انباشته می‌شد؛ از همان وقتی که به روستائی فشار آوردند که کتان تحویل بدهد، در حالی که خوب می‌دانستند محصول کتانی در کار نیست، از همان وقتی که برای «خرید کردن، خرابکاری‌ها و محاکمه‌ی خرابکاران دستورالعمل صادر می‌کردند، در حالی که باز می‌دانستند خرابکاری و خرابکارانی در بین نیستند، و اگر کتان نیست به خاطر آن است که عمل نیامده است. وقتی این «خرابکاران» را به محاکمه کشیدند و آخرین گاوهای مفلوکشان را هم ضبط کردند، دادستان می‌دانست که اصلاً مسأله‌ی خرابکاری در کار نیست، با این همه باز دستور داد افراد را دستگیر کنند. قضاوت هم می‌دانستند که موژیک آدم شریفی است، با

این همه محاکمه‌اش کردند. و حالا همان دادستان است که دستگیری شما را تصویب کرده است و همان قضاتند که شما را محاکمه می‌کنند. اصل، عوض نشده است! فقط حوزه‌ی اجرای آن را وسیع تر کرده اند. در آنوقت شما این چیزها را درک نمی‌کردید. اما آن زمان، وقتی بود که کادرها را برای چنین احتمالاتی آماده می‌کردند، افرادی که برایشان اهمیتی ندارد شما گناهگار باشید یا نباشید؛ برعکس، دستورالعمل وجود دارد که به آنان حکم می‌کند شما را گناهکار تلقی کنند، و همین دستور است که برایشان مهم است. به یاد بیاورید آن زمان را که به گیکالو گفتید: «نیکلای فدورویچ، کتان عمل نیامده است»؛ و گیکالو جوابتان داد: «خودم می‌دانم، اما کشور به کتان احتیاج دارد و مسکو نه گریه زاری سرش می‌شود، نه دلایل عینی.»

روش‌های منفور بلشویک‌ها، یکی از موضوع‌های مورد نظر در ادبیات ضدشوروی غرب است. مثلاً در رمان صفر و بی‌نهایت، ایوانف، قاضی تحقیق، می‌کوشد خودش و دیگران را قانع کند که سرکوب ۱۹۳۷ موجه بود. او می‌گوید برای راسکولنیکف در رمان داستایفسکی، راه درست آن بود که پیرزن‌ها را به دستور حزب بکشد - مثلاً به خاطر کمک به صندوق اعتصاب. فقط دو نوع درک از اخلاق انسانی وجود دارد: اخلاق مسیحی و انسانگرا، که عقیده دارد فرد انسان مقدس است و از این رو محاسبات عقلانی را از قلمرو اخلاق کنار می‌گذارد؛ و درک سوسیالیستی، که به موجب آن، برای مصالح جمع که به نحوی عقلانی محاسبه شده است، فرد را باید قربانی کرد. ایوانف با طنزی گزنده، بر یک تضاد انگشت می‌گذارد: تضاد بین بی‌اعتنائی مسیحیان و انسانگرایان در مقابل میلیون‌ها انسانی که در نظام کهن پیش از رسیدن به

سن پیری می‌مردند، و فوران خشم مسیحیان و انسان‌گرایان در مورد اعدام چند هزار نفر در شوروی. او نتیجه می‌گیرد: «طبیعت در تجربه‌های واهی و دیوانه‌واری که روی انسان‌ها انجام می‌دهد، دست و دلباز است. چرا انسان حق نداشته باشد روی خودش تجربه کند؟...»<sup>۶۲۸</sup> در یک کتاب ضدشوروی دیگر، یک چکیست می‌گوید: «شما از بیرحمی‌های انقلاب حرف می‌زنید. این حرف بی‌معناست. بیرحمی‌ها فقط تا هنگامی بیرحمی شمرده می‌شوند که به اندازه‌ی کافی تکرار نشوند. اما وقتی به هدف خود رسیدند، آنوقت یک فداکاری مقدس تلقی می‌شوند...» این نوع استدلال‌ها، کاریکاتورهایی برای لجن‌مال کردن مارکسیزم-لنینیسم‌اند. اما باید اعتراف کرد که به استدلال بسیاری از استالینی‌ها سخت شباهت دارند.

ایلیا ارنبورگ، کاملاً پدرستی یادآوری کرده است که هدف، یک علامت راهنمایی وسط جاده نیست، چیزی است کاملاً واقعی، یک موضوع روز، نه تصویری از افراد بلکه اقدامات همین امروز. هدف، نه تنها استراتژی سیاسی بلکه اخلاق را هم از پیش معین می‌کند. نمی‌توان با ارتکاب آگاهانه‌ی اعمال غیرعادلانه، عدالت را برقرار کرد؛ نمی‌توان با تبدیل افراد به «پیچ و مهره» و تبدیل خود به خدائی افسانه‌ای، برای برابری انسان‌ها مبارزه کرد. وسیله همواره بر هدف اثر می‌گذارد؛ هدف را بالا می‌برد یا مسخ می‌کند.<sup>۶۲۹</sup>

یک انقلاب طبعاً ذخیره‌ی بزرگی از وسایل در اختیار دارد که باید از آن میان وسیله‌ی مورد نظر را انتخاب کند، و شرایط ملموس زمان در این حال نقش

<sup>۶۲۸</sup> - \* آ. کویستلر، صفر و بی‌نهایت.

<sup>۶۲۹</sup> - نووی میر، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۴، ص ۶۳. ر. ک. به اظهارنظرهای یو. کاریاکین در [مسائل صلح و سوسیالیسم]، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۵، ص ۳۶.

قاطعی بازی می‌کنند. طی انقلاب شوروی در پاره‌ای موقعیت‌ها، کاربرد روش‌های بسیار بیرحمانه، مثل قتل عام خانواده‌ی سلطنتی در یکاترینبورگ، غرق کردن کشتی‌های دریای سیاه، و ترور سرخ ۱۹۱۸، اجباری بود. اما روش‌هایی از این نوع، همه قابل قبول نیستند. یک انقلابی حقیقی باید وضع مشخص را به دقت بررسی کند و آنگاه تصمیم بگیرد برای رسیدن به هدف از کوتاه‌ترین راه و به کم‌ترین بهاء، چه وسائلی مناسب‌ترند. همچنین، باید معلوم کرد چه روش‌هایی را در یک وضع مشخص بکار برد، و چه روش‌هایی را در هیچ حال نباید بکار گرفت. دو فیلسوف شوروی ادعا می‌کنند که هدف بزرگ اخلاقی کمونیزم، به کسانی که می‌خواهند به این هدف‌ها دست یابند، کاربرد روش‌های اخلاقی را تحمیل می‌کند. آنان بدین ترتیب برای اخلاق نوعی استقلال قائل می‌شوند. پاره‌ای از ضوابط عینی اخلاقی بالاتر از عمل یک لحظه معین قرار دارند و برای انتخاب روش، رعایت حدودی را ایجاب می‌کنند. رعایت دقیق این حدود، کمونیست‌ها را کمک می‌کند که توده‌ها را با خود همراه سازند و اعتماد خود را حفظ کنند، و از این راه آسان‌تر به هدف‌های بلندمدت خود دست یابند.<sup>۶۳۰</sup>

یک فرد انقلابی که نخواهد این اصل را بپذیرد، فقط می‌تواند به پیروزی‌های زودگذر برسد. یک حزب انقلابی که به روش‌های واقعاً پست و کثیف متوسل شود، جبراً اعتماد توده‌های مردم را از دست خواهد داد، و این خود متقابلاً امکانات او را در انتخاب روش‌هایی که به اقدام توده‌ای و ابتکار مردمی بستگی دارند، محدودتر خواهد کرد. بدین ترتیب روش‌های پست و کثیف‌نه

۶۳۰- ر. ک. به: M. G. Makarov, *Filosofia marksizma leninizma o kategorii* [تسهل؛ [فلسفه‌ی مارکسیست-لنینیستی و مفهوم «هدف»]، (لنینگراد، ۱۹۶۰)، و اظهار نظرهای M. Livchits در: *Voprosy filosofii* [مسائل فلسفه]، ۱۹۶۷، شماره‌ی ۱، ص ۱۲۲.



علامت قدرت که نشانه‌ی ضعف یک رهبر است و در تحلیل آخر ضعف او را تشدید می‌کند.

## ۹- گجی، پریشانی و گسیختگی

این واقعیت که خلق شوروی به استالین، رهبری حزب و ارگان‌های سرکوبگر اعتماد داشت، قربانیان سرکوب را در موقعیت فاجعه باری قرار می‌داد. آنان گناهی نداشتند، ولی اغلب مردم حرفشان را باور نمی‌کردند و از آنان روی برمی‌گرداندند. حادثه‌ای که طی بازجویی آنتونوف-اوسه ینکو پیش آمد، این موقعیت وحشتناک را بخوبی نشان می‌دهد. رادیو روشن بود، و بازجو که انقلابی پیر را «دشمن خلق» خوانده بود، پاسخ گرفت: «دشمن خلق تویی، فاشیست واقعی، تویی.» در همین اثناء جریان میتینگ را از رادیو پخش می‌کردند. بازجو گفت: «می‌شنوی مردم چه ابراز احساساتی برایمان می‌کنند؟ به ما اعتماد مطلق دارند و تو، تصفیه خواهی شد. تاکنون برایم به قیمت یک مدال تمام شده‌ای.»<sup>۶۳۱</sup>

درک نکردن وضع، بسیار خطرناک‌تر از احساس نوعی تنهایی بود، زیرا بسیاری را از نیروی لازم برای مقاومت محروم می‌ساخت. حتی آدمی مطلع و باهوش چون م. اکولتسف، از درک حوادث عاجز مانده بود.

چه خیر است؟ کولتسف در حالی که در دفترش قدم می‌زد، این سنوال را تکرار می‌کرد... احساس می‌کنم دارم دیوانه می‌شوم. من عضو کمیته‌ی

---

<sup>۶۳۱</sup> - ر. ک. به: نووی میر، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۱۱، ص ۲۱۲. به نقل از یو. تومسکی که خود در زندان از Antonov-Ovseenko شنیده بود.

نگارش پیراودا، روزنامه‌نگار سرشناس، و نماینده [در شورای عالی] هستیم؛ ظاهراً من باید قادر باشم برای دیگران روشن کنم که این حوادث چه معنایی دارد و چرا این همه افراد را افشاء و دستگیر کرده‌اند. در واقع مثل هر ساده‌لوح وحشت‌زده، خودم هم از چیزی سر در نمی‌آورم، هیچ نمی‌فهمم. در تاریکی رها شده‌ام.<sup>۶۳۲</sup>

در میان کسانی که بازداشت شده بودند، بسیاری تصور می‌کردند تصادفاً اشتباهی پیش آمده است و بزودی همه چیز روشن و بخوبی و خوشی تمام خواهد شد. گ. اوسپیان، معاون یان گامارنیک، وقتی که شب هنگام مأموران «ان. کا. و. د.» برای بردنش آمدند به زنش گفت: «فردا برمی‌گردم.» و ای. مژلائوک دبیر سابق گوسپلان «تصور ارگانیکی» مشابهی از خود بروز داد. او در زندان همچنان به مسائلی فکر می‌کرد که در زمانی که آزاد بود با آن‌ها سروکار داشت. درست پیش از آنکه اعدام‌اش کنند، او مطلبی درباره‌ی برنامه‌ریزی و شیوه‌های بهبود آن نوشت<sup>۶۳۳</sup> همچنین وقتی آ. بوبنف از کمیته‌ی مرکزی کنار گذاشته شد و مقام کمیسر آموزش را از دست داد، بسادگی کار را تحویل کمیسر جدید داد و بعد به سراغ بنایی رفت که برای کتابخانه‌ی عمومی دولت، زیر نظر او در حال ساخته شدن بود.<sup>۶۳۴</sup> او یقین داشت که این بی‌عدالتی که در حقش شده بود، بزودی جبران خواهد شد، اما تصور نمی‌کرد که این امر چندین سال پس از اعدام‌اش عملی شود. آخرین توصیه‌ی ای. آ. پیاتیتسکی، همکار نزدیک لنین، به دوستانش نیز این بود: «آرامش،

<sup>۶۳۲</sup> - ر. ک. به: Mikhail Koltsov, kakim on byl [میخائیل کولتسف، انطور که بود] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۷۱.

<sup>۶۳۳</sup> - ایزوستیا، ۱۹ فوریه‌ی ۱۹۶۳.

<sup>۶۳۴</sup> - آندره‌ئی بوبنف، مسکو ۱۹۶۴.

خونسردی، اطاعت» پیاتنیسکی، روز قبل از دستگیریش تسیوتسیواوزه را ملاقات کرد که از حزب اخراج شده بود، هر چند نتوانسته بودند درباره‌ی وفاداریش اظهار تردید کنند. پیاتنیسکی به او گفت: «به خاطر حزب همه چیز را باید تحمل کرد، چون هنوز به زندگیش ادامه می‌دهد.»<sup>۶۳۵</sup> بسیاری از بازداشت شدگان، حتی پس از شکنجه شدن هنوز تصور می‌کردند که بالاخره قانون پیروز خواهد شد، و اگر در بازجویی نباشد، حتماً طی محاکمه خواهد بود. واکنش دیگری هم همین گجی و عدم درک موقعیت را نشان می‌دهد: وقتی تمام اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب در یکی از شهرهای سیبری را یک شب «جمع کردند» و در یک سلول انداختند، آنان یقین کردند که در شهرشان یک کودتای ضدانقلابی صورت گرفته است و چون فکر می‌کردند بلافاصله اعدام خواهند شد، شروع به خواندن سرود انترناسیونال کردند.

جدائی و عدم درک، به دنبال خود سردرگمی، حالت انفعالی و حتی تسلیم را می‌آورد. و. شلامف در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید: «اینکه استالین توانست نسبتاً آسان و بدون ترس از مجازات از میلیون‌ها نفر انتقام بگیرد دقیقاً به علت آن بود که این افراد بیگناه بودند.» اغلب این کسان حتی وقتی انتظار دستگیری خود را داشتند، برای پنهان شدن یا فرار از تصفیه تلاشی نمی‌کردند. حتی عده‌ی کثیری از آنان داوطلبانه خود را تسلیم کردند. مثلاً پس از اعدام یاکیر، م. پ آمه پین، رئیس اداره‌ی سیاسی منطقه‌ی نظامی کی‌یف، به مسکو احضار شد. او خوب می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار اوست. به هنگام عزیمت او به خانواده و دوستانش گفت: «نمی‌دانم آیا برخواهم گشت یا نه، اما باور کنید که من هرگز دشمن کشور و دولت ام نیوده‌ام.»<sup>۶۳۶</sup>

<sup>۶۳۵</sup> - به نقل از خاطرات زن پیاتنیسکی که نزد س. پتريکفسکی است.

<sup>۶۳۶</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۷، ص ۱۱۹.

ای. پ. بلف، فرمانده منطقه‌ی نظامی بیلوروسی نیز وقتی ناگهان به مسکو احضار شد، خطر قریب الوقوع را احساس کرد. او در تمام طول سفر، یا در راهرو خالی قطار رسمی قدم زد یا لحظات متمادی در کنار پنجره‌ی تاریک میخکوب شد. چندبار به طرف همسفرش برگشت و سنوال هانی از او کرد که به روشنی نشان می‌داد به سرنوشت سلف خود اوبوروویچ می‌اندیشد؛ اوبوروویچ نیز به طور ناگهانی به مسکو احضار شده و دیگر هرگز برنگشته بود. اضطراب بلف بی‌اساس نبود. او به محض ورود به مسکو بازداشت شد و کمی بعد، جان سپرد.<sup>۶۳۷</sup>

پ. ای. شابالکین از این قاعده مستثنی بود، چون هنگامی که مأموران «ان. کا. و. د.»، برای بازداشت او به دفترش رفتند، نگذاشت دستگیرش کنند. او به عنوان عضو دفتر حزبی کرایکوم خاور دور، خواستار آن شد که این قضیه در دفتر اُبکوم مورد بحث قرار گیرد. اما دبیر اُبکوم، که او هم از این ماجرا سر در نمی‌آورد، از شابالکین خواست که تسلیم شود. شابالکین قبول کرد و اسلحه‌اش را به مأموران «ان. کا. و. د.» داد.<sup>۶۳۸</sup> حتی دیپلمات هانی که از خارج احضار شدند، با آنکه می‌دانستند چه سرنوشتی در انتظارشان است، تقریباً همگی به دستور بازگشت به کشور گردن نهادند.<sup>۶۳۹</sup>

گاه اشخاصی که مدت‌های دراز با ناراحتی منتظر دستگیر شدن بودند، وقتی بالاخره به زندان می‌افتادند، نفس راحتی می‌کشیدند. دورتسکی کهنه بلشویک را وقتی به زندان مینسک انداختند، به هم سلولی‌هایش گفت: «خوب رفقا،

<sup>۶۳۷</sup> - همانجا، ۱۹۶۳. همسفر او، ل. ای. ساندالف بود که زنده ماند و ماجرا را نقل کرد.

<sup>۶۳۸</sup> - این حادثه را شابالکین برای نگارنده تعریف کرد.

<sup>۶۳۹</sup> - \* مدودف اینجا به صورت ضمیمه، مطالبی در دفاع از کسانی که به کشور برنگشتند، به ویژه ف. ف. راسکولنیکف، نوشته است. در این دفاعیه مدودف نتیجه می‌گیرد که این اشخاص قانون را زیر پا گذاشته‌اند، ولی به آنان حق می‌دهد که اینگونه عمل کنند، او بر این امر تکیه می‌کند که استالین پیش از همه، قدرت این قانون را به هیچ‌تزلزله داده بود.

گمان می‌کنم امشب راحت بخوابم. برای اولین بار پس از سه ماه... سه ماه تمام در انتظار اینکه به سراغم بیایند، زجر کشیدم. هر روز کسانی را می‌بردند ولی به سراغ من نمی‌آمدند. همه‌ی کمیسرها را گرفتند ولی مرا نمی‌خواستند. واقعاً طاقتم تمام شده بود: چرا مرا احضار نمی‌کنند؟ چرا مرا نمی‌گیرند؟ و ناگهان... خدا را شکر!... بالاخره از «ان. کا. و. د.»، امروز تلفن کردند. اما تقریباً یکسالی بود که من بستری بودم و پاهایم دیگر کار نمی‌کنند. پای تلفن نمی‌دانم مدیر کجا بود که به من گفت: «می‌توانی یکی دو ساعتی اینجا بیایی؟ به توصیه‌های تو احتیاج داریم» و من جواب دادم: «البته، یک ماشین بفرستید.»<sup>۶۴۰</sup>

همین حالت انفعالی، که در نظر اول غریب جلوه می‌کند، حتی در سلول‌های حزبی هم وجود داشت. روزنامه‌های سال‌های سی و چهل نشان می‌دهند که بسیاری از سلول‌ها، از اعضای خود، در مقابل اتهامات دروغی که بر سر تقریباً همه‌ی اعضای حزب می‌بارید، دفاع می‌کردند ولی فقط تا زمانی که «ان. کا. و. د.»، در ماجرا دخالت نمی‌کرد. به محض آنکه کسی بازداشت می‌شد، سلولی که فرد بازداشت شده به آن تعلق داشت، موضع اش را کاملاً عوض می‌کرد. تقریباً هیچ سلولی در مقابل «ان. کا. و. د.»، از اعضایی که قربانی سرکوب شدند، به دفاع برنخاست و شرافت و وفاداری آنان را تضمین نکرد. عملاً اخراج همه‌ی «دشمنان خلق»، از طرف سلول‌های حزبی، بدون کوچک‌ترین بحث درباره‌ی موارد اتهام، به اتفاق آراء تصویب می‌شد.

اما یک کمونیست ساده - و حتی اغلب رهبران - چه کاری از دستشان برمی‌آمد؟ اگر یک سلول حزبی موضعی «درست» اتخاذ نمی‌کرد، رایکوم یا گورکوم با تصفیه‌ی بیرحمانه‌ی مدافعان «دشمنان خلق»، به «تصحیح» موضع

<sup>۶۴۰</sup> - این ماجرا را یا. ای. دروینسکی برای نگارنده نقل کرد.

آن دست می‌زد. یکی از کمونیست‌های قدیمی در نامه‌ای به نگارنده، چنین می‌گوید:

کمونیست‌ها در جلسات چه داشتند که بگویند؟ ارائه‌ی نشانه‌های جدید به بازجویان؟ تنها مسأله این بود که هیچکس جرأت نداشت از استالین بد بگوید؛ همه‌ی آنان - حتی اگر چیزی می‌دانستند، حتی اگر از حقیقت آگاهی یا احساسی داشتند- مجبور بودند فریاد بزنند: مبارک است! شما، اگر مثلاً در یک منطقه مروج حزبی هستید، سعی کنید فریاد نزنید مبارک است. سعی کنید «خرابکاری دشمن را خنثی» نکنید. نتیجه آنکه همه مجبور بودند بدون در نظر گرفتن آنچه در اطراف خود می‌شنیدند، جهاتی در تصور خود بسازند. همه‌ی کسانی که عقیده‌ای شخصی برای خود داشتند ولی نمی‌توانستند ده سال متوالی نقش عوامفریب را بازی کنند و بنحوی از انحاء خود را لو می‌دادند، کارشان به اردوگاه می‌کشید.

ممکن نیست بتوان با چنین منطقی توافق داشت، با آنکه طی سال‌های کیش شخصیت این منطق بسیار رایج بود. در اینجا دوگانگی وحشتناکی به چشم می‌خورد. به هزاران و هزاران نفری که در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، به بهانه‌ی توطئه علیه استالین و همدستان بازداشت شدند، امروز می‌توان این انتقاد را کرد که به اندازه‌ی کافی در مقابل بلا مقاومت نکردند و بیش از اندازه به رهبرانشان اعتماد داشتند.

این معجون احساسات متضاد - گجی و ترس خوردگی، ایمان به استالین و ترس از ترور- حزب را دچار پراکندگی ساخت و غصب تمام قدرت توسط استالین را تسهیل کرد. البته استالین فقط به استفاده از یک وضع مبهم و سردرگم اکتفا نکرد؛ او به انواع وسایل به نارضایتی‌ها دامن زد، افراد را به

جان هم انداخت، بخشی از کمیته‌ی مرکزی را در مقابل بخشی دیگر قرار داد، و از همین امر برای نابود کردن تک تک افراد استفاده کرد. نفس ممنوع کردن فرقه بازی، به منازعات گروه های مختلف رهبران در مورد پاره ای از مسائل پایان نداد. این منازعات، از آنجا که نمی توانست تظاهراتی علنی پیدا کند به انحراف و ریاکاری کشانده شد. استالین که در هنر توطئه گری استاد بود، این منازعات را به نفع خود دامن زد. احتمالاً او بود که تضاد بین مولتوف کاکانوویچ، مالنکف، بریا و وروشیلف را تیز کرد. او پشت شعار وحدت پنهان می شد، جو سوءظن متقابل بین رهبران را حفظ می کرد، همواره می کوشید انجام اعمال پست و پلید را به عهده‌ی افراد مختلف بگذارد تا تفرقه ایجاد کند و خود برنده باشد.

فقدان همبستگی در همه‌ی سطوح محسوس بود. رهبران نظامی نظیر بلف، بلوخر، دینکو، و آلکسنیس که در سال ۱۹۳۸ دستگیر و بعد اعدام شدند، در سال پیش از آن به همان دادگاه نظامی تعلق داشتند که توخاچفسکی، یاکیر، اوبوروویچ، پریماکف و ژنرال های دیگر را به مرگ محکوم کرده بود. امضاء کردن این احکام اعدام برای آنان آسان نبود. ایلیا ارنبورگ در خاطراتش می نویسد:

روز وحشتناکی را در خانه‌ی میرهولد بخاطر می آورم. ما نشسته بودیم و یک منوگرافی درباره‌ی رنوآر را نگاه می کردیم که ای. پ. بلف فرمانده ارتش وارد شد. او خیلی هیجان زده بود. بی آنکه توجه کند من ولیوبا هم آنجا در کنار میرهولد نشسته ایم، شروع به نقل محاکمه‌ی توخاچفسکی و ژنرال های دیگر کرد. بلف عضو کالج نظامی دادگاه عالی بود: «آن ها همین طور روبروی ما آنجا نشسته بودند. اوبوروویچ

چشم در چشم او دوخت...» هنوز نکته‌ای را که بلف گفت به یاد می‌آورم: «فردا، من در جای آن‌ها قرار خواهم گرفت.»<sup>۶۴۱</sup>

نمونه‌هایی از این نوع را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد. و اسمیرنف که در سال ۱۹۳۸ کمیسر دریاداری شد، نیروی دریایی را فقط به این منظور بازرسی کرد که «دشمنان خلق» را تصفیه کند. در این کار بسیار هم موفق بود، اما در پایان همان سال خود او نیز بازداشت و بعد اعدام شد. به همین ترتیب ایخه، دبیر اول کرایکوم سیبری غربی، احکام بازداشت بسیاری از به اصطلاح تروتسکیست‌ها و بوخارینی‌ها را صادر کرد ولی بعد آنان را مجبور کردند علیه خود او به دروغ شهادت بدهند، و همین امر سبب شد که او را به عنوان رئیس شبکه‌ی مخفی تروتسکیستی- بوخارینی در سیبری غربی اعدام کنند. ک. آ. بومن و یا. آ. یاکوولف نیز هنگامی که به ترتیب مسئول بخش‌های علوم و کشاورزی کمیته‌ی مرکزی بودند، آزار و شکنجه‌های سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ را علیه بسیاری از دانشمندان برجسته تأیید کردند- تا اینکه نوبت به خودشان رسید.

مورد پ. پ. پوستی شف بسیار گویاست. او در مقام دبیر کمیته‌ی مرکزی اوکراین برای نابودی کادرهای ملی این جمهوری فعالیت شدیدی کرد. او بود که با استالین، در سال ۱۹۳۲ و بعد ۱۹۳۳، اسکریپ نیک را مورد آزار و شکنجه قرار داد و وادار به خودکشی کرد. در سال ۱۹۳۷ پوستی شف برای و. آ. بالیتسکی، نماینده‌ی «ان. کا. و. د.»، در اوکراین ده‌ها لیست از صدها نفر بیگناه فرستاد. او، هنگامی که به دستور مسکو اطرافیان‌ش مورد سرکوب قرار گرفتند، بی‌تردید خطر را حس کرد. او در سخنرانی‌اش در پلنوم کمیته‌ی

<sup>۶۴۱</sup> - نووی میر، ۱۹۶۲. شماره‌ی ۳ ص ۱۵۲-۱۵۳.



مرکزی در فوریه- مارس ۱۹۳۷ درباره‌ی حقانیت برخی از دستگیری‌ها اظهار تردید کرد. او نمی‌توانست بفهمد چطور همکاران نزدیکی چون کارپف، پس از شرکت در مبارزه‌ی بیرحمانه‌ای که در دوره‌ی صنعتی کردن و اشتراکی کردن درگرفت، توانسته است به تروتسکیست‌ها بپیوندد<sup>۶۴۲</sup>. اما این بدگمانی‌ها مانع از آن نشد که پوستی شف به صدور حکم بازداشت هزاران نفر در اوکراین ادامه دهد. حتی هنگامی که در ۱۹۳۷ زنش را بازداشت کردند، او باز به این کار ادامه داد. با این همه او را به اتهام «عدم هشجاری» به دبیر اولی کرایکوم کویبیشف تنزل مقام دادن. حتی در آن هنگام هم او در رفتارش تغییری نداد. در سال ۱۹۳۸، در کرای کویبیشف که در آن زمان مرداوی را هم دبیر می‌گرفت، «دشمنان» او با بیرحمی خاصی که در اُپلاست‌های دیگر نظیر نداشت، تصفیه شدند. پوستی شف همچنین تصفیه‌ی تمام ارگان‌های حزبی در سطح کرای و ۱۱۰ کمیته‌ی رایون را تصویب کرد. او اداره‌ی کشاورزی کرای را به یک محاکمه‌ی علنی کشید که در نتیجه‌ی آن بسیاری از مسئولان کشاورزی نابود شدند. او تعدادی از احکام محکومیت را که برای امضاء نزد او فرستاده بودند تغییر داد، و در حالی که دادستان و «بازجو» اظهار عقیده کرده بودند که هشت تا ده سال زندانی کافی است، برای همه حکم اعدام خواست. بالاخره، هنگامی که کرای کاملاً تصفیه شد، او به اتهام «نابود کردن کادرها» از مقامش برکنار شد - بی‌شک استالین هنگام اعلام این مطلب باید از خنده روده بر شده باشد. و سپس او را بازداشت و اعدام کردند.

می‌توان نمونه‌های بسیاری از این خشم و کینه‌ی کور و دو دم ارائه کرد. در یک تصویب‌نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی به تاریخ ژانویه‌ی ۱۹۳۸ حتی یادآوری شده

---

<sup>۶۴۲</sup> - \* در اینجا مدودف مطالبی طولانی از پوستی شف نقل می‌کند که خروشچف در سخنرانی‌اش در کنگره‌ی بیستم به آن‌ها استناد کرد.

بود که بسیاری از سلول های حزبی اعضاء را به عنوان «دشمنان خلق» اخراج می کنند، در حالی که «ان. کا. و. د.»، بازداشت آنان را غیرموجه می داند. پدیده‌ی مشابهی در سلول هنرمندان، نویسندگان و دانشمندان به وقوع پیوست. شعار «وحدت» غالباً به معنای آن بود که مکتبی یا گرایش خاصی سعی دارد انحصار خود را برقرار کند. برخی از داوطلبان این نوع سلطه جوئی، در مقابل کوچک ترین مقاومتی از شدت خشم و غضب دیوانه می شدند. آنان با چنان خشونت دشمنانشان را به باد حمله می گرفتند که گویی قصد دارند همه‌ی کسانی را که موافقشان نیستند از بین ببرند. در واقع، به تدریج که دیگر به طور معمول از حقوق فردی حمایتی نمی شد، پاره‌ای از گروه بندی های علمی و ادبی منتهای کوشش خود را بکار بستند تا «ان. کا. و. د.»، در قلمرو فعالیت آن ها، «دشمنان خلق» را سرکوب کند.

طبعاً گيجی و سردرگمی، همگانی نبود. برخی افراد تصور نسبتاً درستی از آنچه در جریان بود، داشتند. یک کهنه بلشویک هفتاد و پنج ساله، وضع را برای دو تن از کادرهای سابق که نمی توانستند درک کنند چرا در زندان سل-ایلتسکایا هستند، اینطور روشن کرد:

شما مثل بچه ها استدلال می کنید. هیچ چیز نفهمیده اید. مگر نمی بینید آنچه را که بیست سال قبل لنین پیش بینی کرده بود، امروز پیش آمده است. البته این پیش بینی های لنین را مخفی نگاه داشتند. توده‌ی حزبی نمی تواند بداند که اگر به قول لنین، یک آدم غیرعینی، قدرت نامحدودی را بدست آورد، چه پیش می آید. همه‌ی کسانی که روزی سد راه این مرد برای استقرار قدرت نامحدودش شدند و نگذاشتند او بدون مشورت

کردن با دیگران سیاست مورد نظرش را اجرا کند، همه‌ی آنان هدف تصفیه‌ی جسمی قرار گرفتند.<sup>۶۴۳</sup>

حتی برخی از جوانان به نحوه‌ی ستایشی که از استالین می‌شد، بدگمان بودند، با آنگه این ستایش از دوره‌ی کودکی در مغزشان چپانده شده بود. میخائیل مولوچکو دانشجوی مینسک و عضو کمسومول، در خاطرات روزانه‌اش به تاریخ ۳ فوریه‌ی ۱۹۳۵ چنین نوشت است:

خواندن روزنامه‌ها، خصوصاً کمسومولتس Komsomolets جالب است. اسناد جالبی از کنگره‌ی هفتم (شوراها). سخنرانی پر احساس و رنگین آ... نویسنده را درباره‌ی رفیق استالین خواندم. حقیقت آن است که من ستایش دائمی را که از این «استراتژ بزرگ»، این «رهبر نابغه» و الخ می‌شود، دوست ندارم. این کار به منزله‌ی فاسد کردن او به طور سیستماتیک و مداوم است. قبول دارم که حرف بزنند، بنویسند، پاداش بدهند، اما به عنوان پاداش فقط به او لقب می‌دهند. همه‌ی سخنرانی‌ها در این کنگره در همین مایه است؛ چسباندن نام استالین به هرجا، هر منطقه. من نمی‌فهمم و نمی‌توانم بفهمم چرا همه استالین را ستایش می‌کنند و اینقدر دوستش دارند. من شخصاً نه چنین عشقی به او دارم نه حتی احترام زیادی.<sup>۶۴۴</sup>

---

۶۴۳ - ر. ک. به: S. Gazarian: Eto ne dolno povtorit, sia [این، نباید دیگر تکرار شود] (دستنویس منتشر نشده). کهنه بلشویک مورد بحث ای. ای. رادچنکو، مدیر سابق گلاوتورف (اداره‌ی مرکزی تورب) بود و مخاطبانش م. بلوتسکی، دبیر سابق کمیته‌ی مرکزی قرقیزستان، و غازاریان، از مسئولان سابق ان. کا. و. د. بودند. \* - بخشی از نقل قول را که در آن پیروزی حزب بر استالین پیش‌بینی شده است، در اینجا نیاوردیم.

۶۴۴ - Neman، ۱۹۶۲، شماره‌ی ۴، ص ۱۴۱. مولوچکو Molotchko در جنگ فنلاند به عنوان داوطلب به ارتش سرخ پیوست و در سال ۱۹۴۰ مرد.

و آن هائی که می‌فهمیدند چی؟ مسأله‌ای که جبراً پیش می‌آید این است: چه می‌بایست می‌کردند؟ در ۱۹۶۲، پس از کنگره‌ی بیستم حزب، شاعر مشهوری نوشت:

ما همه رفقای او در یک هنگ بودیم،  
 ما، که مهر خاموشی بر لب نهاده بودیم  
 هنگامی که سکوتمان زمینه ساز  
 یک فاجعه‌ی ملی بود.  
 خود را از یکدیگر پنهان می‌کردیم.  
 شب‌های بیخوابی را می‌گذرانیدیم  
 در حالی که در محفل ما  
 او دژخیم می‌ساخت.  
 بگذار نوادگانمان، تا می‌خوریم  
 ما را خفت دهند،  
 همه را مثل هم، همه را به اندازه‌ی هم،  
 ما شرمساری خود را پنهان نمی‌کنیم.<sup>۶۴۰</sup>

گوینده‌ی این اشعار در دوران کیش شخصیت جایزه‌ی استالین گرفته بود. او به هیچ وجه ساکت نبود؛ استالین را غرق مدح و ثنا می‌کرد، و امروز، با شرمساری، می‌کوشد در پس همه‌ی معاصران استالین، که همه به یک اندازه بی‌آبرو شده‌اند، پنهان شود؛ دستکم این چیزی است که ادعا می‌کند. اما این بازی نمی‌گیرد! افراد مختلف مواضع مختلفی داشتند و مسئولیت‌شان کم و بیش متفاوت بوده است. این امر بستگی زیاد به موقعیت آنان نسبت به مرکز

<sup>۶۴۰</sup> - \* - مدودف نام این شاعر را فاش نمی‌کند.

فاجعه، و انتخاب هایشان دارد. مسئولیت یک کمیسر خلق یا حتی یک نویسنده را نمی‌توان با مسئولیت یک کمونیست ساده، یک کارگر یا یک عضو کلخور مقایسه کرد. مسئولیت یک مدیر اردوگاه کار اجباری یا یک زندان، قابل قیاس با مسئولیت یک نگهبان ساده نیست. این امر همچنین به درجه‌ی فهم آنان بستگی زیاد دارد. و بالاخره این مسئولیت، تا حد زیادی به شخصیت، شهامت و احساس غرور و شرف هر فرد وابسته است.

بسیاری از افراد از جنایات استالین فعالانه پشتیبانی کردند و خودشان، به ابتکار خود، شهروندان را مورد تهمت و افترا قرار دادند و از این راه در تجاوزها و تعدی‌ها شرکت کردند. این همکاران دژخیمان را باید غرق خفت کرد و از طریق دادگاه به مجازات رساند. بسیاری از افراد آزاد، که «ان. کا. و. د.»، به عنوان شاهد احضارشان کرده بود، از ترس هر نوع شهادتی را که جلوشان گذاشتند، امضاء کردند. بسیاری سر خم کردند و به میل خود، با شور و هیجانی راستین، مدح و ثنای استالین را گفتند.

اما کسان دیگری هم بودند که به نحوی از انحاء مقاومت کردند. پاره‌ای از کادرها که احساس می‌کردند بزودی دستگیر خواهند شد، از زادگاه خود گریختند و گاه نام خود را عوض کردند و به زندگی زیرزمینی روی آوردند (یو. بورف، سناریوی احیای زندگان را بر اساس موردی از همین نوع نوشته است). همچنین بسیاری دیگر بودند که شکوائیه‌ها و اعتراضنامه‌ها می‌نوشتند. کمیته‌ی مرکزی، دفتر دادستانی کل و شخص استالین، نه تنها از دوستان و خویشان افراد زندانی، بلکه همچنین از شخصیت‌های پرنفوذ حزب، دولت، و جهان علم و فرهنگ، نامه‌های فراوانی دریافت داشتند. پیش از این از تقاضای کاپیترا در مورد آزادی لاندو سخن گفتیم- که مورد قبول قرار گرفت. اما آکادمیسین د. ن. پریاتیشنیکف در کوشش‌های پیگیر خود برای آزادی ن. ای

واویلف موفق نبود. او پس از آنکه از مولوتف و بریا جواب سریبالا گرفت، مصمم شد آخرین تیر ترکش را هم رها کند و واویلف را که در زندان بود، برای جایزه‌ی استالین پیشنهاد کرد. ماری یتاشاگینیان در یادداشت کوتاهی به نام برگی از گذشته، نقل می‌کند که پس از دستگیری داوید ویگودسکی شاعر، چگونه همکاران قلمی اش به دفاع از او برخاستند. یوری تینیانف، بوریس لاورنوف، کنستانتین فدین، م. اسلومینسکی، م. زوشچنکو، با قبول خطرات بسیار، بیانیه‌ها و توصیه‌هایی برای تقاضای آزادی رفیق‌شان امضاء کردند و انتشار دادند. اما نه واویلف آزاد شد نه ویگودسکی، آنان هر دو در زندان جان سپردند. ن. ن. کولیابکو، بلشویک قدیمی، که معرف توخاچفسکی برای عضویت در حزب بود، هنگامی که از دستگیری دوستش آگاهی یافت نامه‌ی اعتراضی به استالین نوشت. و درجا دستگیر شد.<sup>۶۴۶</sup> بی‌اثر ماندن میلیون‌ها اقدام از این نوع، بسیاری از افراد را وادار کرد در خود فرو بروند و ساکت بمانند.

در دستگاه حزب همچنین افرادی بودند که به پرونده‌های بازجویی دسترسی داشتند و می‌کوشیدند جلو تجاوزات را بگیرند. ن. س. کوزنتسف، دبیر اِیکوم قزاقستان، طی نخستین ماه‌های سرکوب جمعی بازداشت بسیاری از کمونیست‌ها را تصویب کرد. اما بزودی برایش مسائلی مطرح شد. او، که برای بازجویی پاره‌ای از دوستانش به زندان اِیلاست رفته و به بیگناهی آنان یقین کرده بود، عده‌ای از کارمندان حزبی اِیکوم را وارد دستگاه «ان. کا. و. د.» کرد و از این راه توانست کنترل عملیات این دستگاه را در اِیلاست خود در دست داشته باشد. او موفق شد بسیاری از کمونیست‌ها را آزاد کند و کاربرد شکنجه را ممنوع

<sup>۶۴۶</sup> - ر. ک. به: Marchal Toukhatchevskii, sbornik vospominani [مارشال توخاچفسکی، گزیده‌ی خاطرات] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۳۰.

کرد. بعد، با جمع آوری انبوهی مدرک درباره‌ی قانون شکنی‌های «ان. کا. و. د.»، و نیز درباره‌ی این واقعیت که بسیاری از افراد مشکوک - از جمله افسران سابق گارد سفید- به این دستگاه رخنه کرده اند، کوزنتسف به مسکو رفت و استالین به او وقت ملاقات داد. استالین فقط چند دقیقه به سخنان او گوش داد، و ضمن خاتمه دادن به ملاقات به او توصیه کرد مشروح جریان را برای مانکف بگوید. مانکف نیز به نوبه‌ی خود او را دست به سر کرد و به او گفت به قزاقستان برگردد و گزارشی کتبی با پست اداری بفرستد. کوزنتسف در بازگشت به قزاقستان مطلع شد که او را به اُبکوم دیگری فرستاده اند. چند ماه بعد، برای شرکت در جلسه‌ای به آما-آتا احضار شد و در آنجا در هتل اش دستگیر شد. هر دو کمیته‌ی اُبلاست که قبلاً زیر نظر او بودند مورد تصفیه قرار گرفتند و کمونیست‌هایی که به دستور او آزاد شده بودند، دوباره دستگیر شدند.<sup>۶۴۷</sup>

در سال ۱۹۳۷، کمیته‌ی مرکزی حزب قرقیزستان کوشید تا در فعالیت‌های دستگاه‌های امنیتی دخالت کند. دفتر کمیته‌ی مرکزی پس از آگاهی از این امر که زندانیان شکنجه می‌شوند، یک کمیسیون تحقیق ویژه تشکیل داد- و همین امر یک فاجعه بوجود آورد: تمام اعضای کمیسیون توسط «ان. کا. و. د.»، سرکوب شدند.<sup>۶۴۸</sup> در لنینگراد، یک قهرمان خودکشی، در بطن خود دستگاه «ان. کا. و. د.» پیدا شد. در سال ۱۹۳۶، در جلسه‌ای از کادرهای حزبی «ان. کا. و. د.»، لنینگراد، شاپیرو، یکی از رهبران محلی، در سخنرانی مرسوم خود خواست که به افشای دشمنان دامنه‌ی بیش‌تری داده شود. در این هنگام بود که دروویانیکف، یکی دیگر از رهبران بزرگ «ان. کا. و. د.»، در این اُبلاست، پشت تریبون رفت و گفت:

---

<sup>۶۴۷</sup> - چکیده‌ی خاطرات کوزنتسف، در آرشیو مؤسسه‌ی مارکس- انگلس- لنین.  
<sup>۶۴۸</sup> - ر. ک. به: [تحقیق درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست قرقیزستان] (فرونزه، ۱۹۶۶). ص ۲۸۹.

رفقا، ما توطئه‌ها را کشف نمی‌کنیم، آن‌ها را اختراع می‌کنیم. باید حقیقت را به حزب گفت: ما براساس اتهامات دروغ و افترا آمیز، افراد را آزار و شکنجه می‌دهیم و نابود می‌کنیم. من می‌دانم چه سرنوشتی را در انتظار دارم، اما نمی‌توانم درباره‌ی آنچه در «ان. کا. و. د.» می‌گذرد سکوت کنم.

رئیس شورای لنینگراد، ای. ف. کوداتسکی، که در جلسه شرکت داشت در این موقع در سخنرانی شدیدالحنی انتقام بی‌امان از تمام دشمنان خلق را توصیه کرد. او اظهار داشت: «و سخنرانی دروویاتیکف خود نشان می‌دهد که دشمنان خلق به درون «ان. کا. و. د.» نفوذ کرده‌اند.» دروویاتیکف فوراً، در همان تالار جلسه دستگیر و همان شب اعدام شد. یک سال بعد، کوداتسکی نیز بازداشت و به نوبه‌ی خود اعدام شد.<sup>۶۴۹</sup>

«ان. کا. و. د.» بیلوروسی هم قهرمان ناکامی برای دفاع از عدالت داشت: بیکسون، عضو حزب از سال ۱۹۰۵، و رفیق دزرژینسکی. در سال ۱۹۳۷، او به عنوان رئیس کالج نظامی دادگاه عالی بیلوروسی، درباره‌ی بسیاری از پرونده‌های بی‌اساس، از اظهارنظر خودداری کرد. او پس از آگاهی از کاربرد شکنجه، به کمیته‌ی مرکزی بیلوروسی رفت و در آنجا ولکف دبیر کمیته از او پرسید: «برای کدام شبکه‌ی جاسوسی کار می‌کنی؟ شبکه‌ی لهستان یا انگلستان؟» بیکسون پاسخ داد: «من از ۱۹۰۵ تاکنون بلشویکم» ولکف فریاد زد: «من این کهنه بلشویک‌ها را خوب می‌شناسم!» بعد به برمن، رئیس «ان. کا. و. د.» بیلوروسی تلفن کرد: «یک ضدانقلابی قدیمی اینجاست، یک جاسوس لهستان، بیکسون، کارمند خودتان. او برای دشمنان خلق خیلی بخود

<sup>۶۴۹</sup> - به نقل از و. آ. کوندوش، چکیست سابق.



زحمت می‌دهد.» بیکسون در دفتر کمیته‌ی مرکزی دستگیر شد و کمی بعد در زندان مرد. چند ماه بعد، ولکف از سمت‌اش برکنار شد و شغل کم‌اهمیت‌تری در تامبف به او دادند. در آنجا بود که او در هتلی خودکشی کرد.<sup>۶۵۰</sup>

م. م. ایشف، دادستان منطقه‌ی نظامی سیبری غربی نیز کوشید با ترور مقابله کند. او طی سفری برای بازرسی در تومسک متوجه شد که بازجویان «آن. کا. و. د.»، زندانیان را دست می‌اندازند، از غذا و آب محروم‌شان می‌کنند و در مدت بازجویی کتک‌اشان می‌زنند. بسیاری از زندانیان اصلاً بازجویی نشده بودند؛ «مأموران تحقیق» صورت جلسه‌های دروغی از بازجویی می‌ساختند و خودشان هم آن‌ها را امضاء می‌کردند. پاره‌ای از پرونده‌ها را به یک ترویکا تسلیم می‌کردند که به طور غیابی حکم اعدام صادر می‌کرد. ایشف دستور داد عده‌ای از این «بازجویان»، از جمله پوشکین، و اوریچ و اسوشنیکف را بازداشت کنند، و آنان را تحت الحفظ به نووسیبیرسک فرستاد. آنگاه مدارکی درباره‌ی فعالیت‌های چهار مأمور «آن. کا. و. د.»، در منطقه‌ی نظامی سیبری غربی جمع‌آوری کرد و گزارش‌های درباره‌ی تجاوزات آنان برای رازفسکی دادستان اول نظام شوروی، ویشینسکی دادستان کل شوروی، و نیز استالین، مولوتف و کاکانوویچ فرستاد. او موفق شد در دفتر حزبی اُبکوم این مسأله را به بحث بگذارد و در نتیجه از اعدام عده‌ای از افسران ارتش سرخ و کادرهای غیرنظامی جلوگیری کند. اما در زمینه‌های دیگر هیچ موفقیتی بدست نیاورد. به طور کلی دادخواست‌هایی که به مسکو فرستاد، بیجواب ماند. دفتر اُبکوم پس از شنیدن سخنان او، دستورالعمل‌هایی به رئیس دفتر «آن. کا. و. د.»، در نووسیبیرسک داد تا در «تصحیح» وضع اقدام کند. نتیجه آن شد که خواهر و

<sup>۶۵۰</sup> - به نقل از یا. ای. دروینسکی.

برادر ایشف را دستگیر کردند و به دنبال آن، «ان. کا. و. د.»، گزارشی به مسکو فرستاد:

ایشف، دادستان نظامی با «ان. کا. و. د.»، مخالفت می‌کند، نمی‌گذارد برای تکمیل پرونده‌ی دشمنان خلق تحقیق کنند، و از تصویب بازداشت‌ها سر باز می‌زند. او خود را مافوق قانون قرار داده است و مأموران «ان. کا. و. د.»، را بازداشت می‌کند. او با اعمال خود، به اقتدار دستگاه‌ها لطمه می‌زند. ما تقاضای عزل او و اجازه‌ی بازداشت‌اش را داریم.

در مارس ۱۹۳۸ ایشف به مسکو رفت و مدارک جدیدی درباره‌ی اعمال ترور از طرف «ان. کا. و. د.»، تسلیم دادستان اول نظامی کرد. در ژوئیه‌ی همان سال باز به مسکو، به دیدار ویشینسکی رفت. ایشف در خاطراتش می‌نویسد:

وقتی وارد اتاق کار او شدیم، ویشینسکی با اشاره به یک صندلی راحتی در کنار میز کارش، از من خواست بنشینم و پرسید به چه دلیل و به چه قصد مشخص به دیدنش آمده‌ام. من اسناد را از کیفم درآوردم، روی میز گذاشتم و از او خواستم که لطف کند و تا آخر حرف‌هایم را بشنود. از او تقاضا کردم به تکنیک‌ها و روش‌های مورد استفاده برای گرفتن شهادت‌های دروغ - خشونت، توهین و تحقیر، روش‌های قرون وسطایی انکیزیسیون - به ویژه توجه کند. وقتی حرفم تمام شد، ویشینسکی در جواب من سخنانی گفت که عمیقاً در خاطره‌ام باقی ماند و تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد: «رفیق ایشف، از کی تا به حال بلشویک‌ها تصمیم گرفته‌اند با دشمنان خلق به طور لیبرال رفتار کنند؟ شما رفیق ایشف، آیا

مفهوم حزب و طبقه را کاملاً از یاد برده اید؟ ما قصد نداریم با مهربانی به دشمنان خلق پس گردنی بزنیم. طبیعی است که محکم تو پوزه‌ی دشمنان خلق بکوبیم. و بخصوص یادتان باشد که ماکسیم گورکی، نویسنده‌ی بزرگ پرولتری گفته است: «اگر دشمن تسلیم نشود، باید نابودش کرد، ما در مقابل دشمنان خلق بیرحم خواهیم بود.»

ایشف سعی کرد به ویشینسکی بفهماند کسانی را که «ان. کا. و. د.»، مجبور به دروغگونی کرده است، دشمنان خلق نیستند، افراد بیگناه اند. اما ویشینسکی همچنان انعطاف ناپذیر باقی ماند، و فقط برای حفظ ظاهر از رازفسکی که در این ملاقات حضور داشت، خواست نگاهی به مدارک ایشف بیندازد. ناگفته پیداست که هرگز کسی این مدارک را بررسی نکرد. ایشف، چند روز پس از بازگشت به نووسیبرسک به دستور مستقیم ویشینسکی بازداشت شد.

تمام کوشش‌هایی که برای مقاومت شد، بی اثر ماند. نخست به دلیل آنکه هیچ پیوندی بین آن‌ها نبود، و این کوشش‌ها پراکنده ماند. بعد، به این دلیل که کار زیادی از کسی ساخته نبود. خنثی کردن استالین در آغاز سال‌های بیست امکان داشت؛ و بی تردید تا آغاز سال‌های سی هم کنار گذاردن او طبق شیوه‌ی عمل قانونی حزب هنوز ممکن بود. اما پس از ۱۹۳۴، برکناری استالین فقط از طریق زور امکان داشت و هیچکس حاضر نبود این قدم را بردارد، چرا که از نتایج‌اش بیش از اندازه می‌ترسیدند. و تازه چنین کاری تقریباً غیرممکن بود. به علاوه هیچکس درک نمی‌کرد که استالین با نیت قبلی به قبضه کردن قدرت کمر بسته است، به طوری که اشخاص به شکل‌های معمول اعتراض روی می‌آوردند. آنان به دفتر مربوطه نامه می‌نوشتند و منتظر کمک «از بالا» بودند، آنان درک نمی‌کردند که آن شرایط، شکل‌هایی از مبارزه را طلب می‌کرد که هیچ

ربطی به ارسال دادخواست و تقاضا برای کسانی که به نحوی غیرقانونی حکومت می‌کردند، نداشت. وسایل مبارزه‌ای که معمولاً علیه دشمن بکار برده می‌شود، متناسب آن وضع نبود، روش‌هایی که معمولاً برای تصحیح اشتباهات پاره‌ای از اعضای حزب، به طور انفرادی، بکار می‌رود نیز همین حالت را داشت. هیچکس نتوانست وسایل متناسب را برای مبارزه با تجاوزاتی که شخص رهبران حزب مرتکب می‌شدند، پیدا کند. مشکل می‌توان خلق شوروی را مقصر دانست. اکثریت بزرگ این مردم کارگران شریف و مبارزانی بودند که برای ایجاد یک صنعت و یک کشاورزی سوسیالیستی با مشکلات بی‌شماری مبارزه می‌کردند، کسانی بودند که فاشیسم را از میان برداشتند و در آزاد ساختن بسیاری از ملت‌های اروپا و آسیا شرکت کردند. فرزندان این مردان سال‌های سی و چهل، همواره مرهون فداکاری قهرمانانه‌ی آنان خواهند بود. حزب آماده بود با هر نوع خطر خارجی مقابله کند، ولی عملاً برای مقابله با هیچ خطری از داخل آمادگی نداشت. حزب طی یک دوره‌ی تمام، در مقابل حملات رهبران خودش خلع سلاح شده بود.

## ۱۰- بوروکراسی و انحطاط در دستگاه حزب و دولت

در ادبیات ضدکمونیزمی غالباً کوشش شده است که کیش استالین و نظام توتالیتر او را نه تنها به ویژگی‌های رشد تاریخ روسیه نسبت دهند - که البته این توضیح، بخشی از حقیقت را دربر دارد- بلکه همچنین آن را نتیجه‌ی پاره‌ای از «ویژگی‌ها»ی روح روسی و نیز مکتب روسی اعتقاد به معاد بدانند که گویا مردم روسیه با آن خو کرده‌اند و این مکتب خود با ایدئولوژی کمونیستی پیوند

دارد. چنین ادعاهای شبه علمی را باید قاطعانه دور ریخت. با این همه اشتباه است که بخواهیم ایدئولوژی و عمل استالینیزم را منحصرأ به وضع بین‌المللی شوروی و معایب شخص استالین نسبت دهیم. باید تحولات اجتماعی شوروی را که پس از انقلاب شروع شد مورد تحلیل قرار داد: مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی، و مبارزه بین عناصر پرولتری و عناصر بوروکرات و خرده بورژوا در درون حزب.

جامعه‌شناسی مارکسیستی نه تنها دهقانان، پیشه‌وران، فروشندگان کوچک و کارمندان جزء ادارات، بلکه عناصر بی‌طبقه‌ای را نیز که در پانین سلسله مراتب اجتماعی قرار دارند - و در روسیه و نیز بسیاری دیگر از کشورهای عقب‌مانده‌ی سرمایه‌داری گروه بزرگی را تشکیل می‌دهند - در مقوله‌ی خرده بورژوازی قرار می‌دهد. این افراد کسانی هستند که اندک دارایی خود را هم از دست داده‌اند - یا از اصل بی‌چیز بوده‌اند؛ کسانی که نتوانسته‌اند به کار در اقتصاد سرمایه‌داری خو بگیرند و برای تأمین معاش به راه‌های مختلف و اغلب نامشروع متوسل می‌شوند. تمامی این لایه‌های خرده بورژوازی، با همه‌ی تنوعی که دارند، دارای وجوه اشتراکی هستند - بخصوص ناپایداری سیاسی، تزلزل و تردید، و تا حدی اندیویدوآلیزم نوع خرده مالکی. آن‌ها به علت این بی‌ثباتی سیاسی، می‌توانند برحسب شرایط، نیروی کمکی انقلاب یا ارتجاع شوند. در برخی از کشورهای اروپائی، آنان پس از جنگ جهانی اول دستخوش تزلزل و انحراف شدند و از دیکتاتوری فاشیستی حمایت کردند. در روسیه، تجزیه‌ی رژیم تزاری از آنان افرادی انقلابی ساخت و حزب بلشویک بسیاری از ایشان را بخود جذب کرد. پیروزی چند میلیون پرولتر از آن رو ممکن شد که ده‌ها میلیون نیمه پرولتر و خرده بورژوا از آنان پشتیبانی کردند.

ساده لوحی است که تصور کنیم این عناصر خرده بورژوا، به دنبال چند سال جنگ انقلابی تغییر ماهیت دادند. همچنین اشتباه است که پرولتاریا را به صورت ایده آلی در نظر آوریم و تصویری کاملاً منزله از او ارائه کنیم. نه تنها در روسیه، بلکه در بسیاری از کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی بخش بزرگی از پرولتاریا تحت تأثیر عیوب و روحیه‌ی خرده بورژوایی قرار دارد. بدین ترتیب، بسیار پیش از انقلاب اکتبر، عناصر خرده بورژوا، تا حدی در همه جا، در احزاب کارگری رخنه کرده بودند. و همین امر سرچشمه‌ی انحطاط بوروکراتیک کارمندان حزبی، به ویژه در رأس سازمان، در احزاب بین الملل دوم پیش از جنگ جهانی اول شد. ناگفته پیداست که حزب بلشویک هم از این پدیده در امان نبود.

غالب انقلابیون حرفه ای که استخوانبندی حزب را تشکیل می دادند از اینتلیجنتسیا، اشرافیت کوچک یا محافل اداری برخاسته بودند. خاستگاه این مردان مانع از آن نشد که آنان با تمام وجود به پرولتاریا بپیوندند، راهنمای او باشند، بدین ترتیب، به معنای کامل کلمه، انقلابیون پرولتاری شوند. اما تمام رهبران حزبی این تحول کامل را پیدا نکردند. به هیچ وجه. علاوه بر آن انقلاب و جنگ داخلی باعث روآمدن بسیاری از رهبران جدید شد که مکتب مشکل مبارزه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک را طی نکرده بودند. پس این واقعیت که افراد بسیاری که از انقلابیون پرولتاری واقعی نبودند توانستند پس از مرگ لنین رهبری حزب را بدست بگیرند، نتیجه‌ی یک تصادف محض یا حاصل یک بی احتیاطی نبود. نتیجه‌ی طبیعی یک انقلاب پرولتاری در یک کشور خرده بورژوا مثل روسیه بود.

لنین کاملاً متوجه بود که یکی از مشکل ترین مسائل انقلاب پرولتاری حفظ کادرهای حزبی از انحطاط بوروکراتیک است. تحول حزب بلشویک از یک

سازمان زیرزمینی به یک حزب حاکم، تمایلات جاه طلبانه و خرده بورژوائی اعضای قدیمی حزب را به نحو قابل اعتنایی دامن می زد و در عین حال سیل عناصر فرصت طلب و خرده بورژوائی را نیز که در خارج مانده بودند، به درون حزب می کشید. در قطعنامه ای که در سال ۱۹۲۱ به توصیه‌ی لنین تصویب شد آمده است: «اندک اندک به وضعی می رسیم که برای اهمیت پیدا کردن در دنیا، موفقیت در کار و زندگی یا کسب اندکی قدرت، کافی است انسان به خدمت رژیم شوروی درآید.»<sup>۶۰۱</sup> لنین در آخرین نوشته هایش توجه خود را به درستی به این مسأله معطوف داشت: روابط متقابل بین عناصر خرده بورژوا و عناصر پرولتری در داخل حزب و دولت، و بوروکراتیزه شدن آیارات. در سال ۱۹۲۲، او نوشت:

ما دستگاهی را از خودمان می دانیم که در واقع هنوز برایمان کاملاً بیگانه است و ملغمه ای است از بقایای آثار بورژوائی و تزاری... شک نیست که کارگران شوروی و شورائی شده، که نسبت ناچیزی دارند، در این اقیانوس اوباش بازی شووینیزم روسیه‌ی بزرگ، مثل مگسی در شیر غرق خواهند شد.<sup>۶۰۲</sup>

برای رعایت انصاف باید یادآوری کرد که انحطاط بخشی از کادرهای انقلابی، قاعده‌ی همه‌ی انقلاب هاست، و این امر بسیاری از افراد تشنه‌ی قدرت یا ثروت را جلب می کند. انقلاب فرانسه نه تنها رهبرانی چون ما را، بلکه در عین حال جاه طلبانی نظیر فوشه، تالیران، باراس و تالی ین را نیز برجسته کرد. انقلاب اکتبر نیز از این سرنوشت مشترک در امان نماند. لنین روزی گفت:

<sup>۶۰۱</sup> - پروادا، ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۹۲۱.

<sup>۶۰۲</sup> - لنین، سوچی ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۶، ص ۵۵۴.

«هر انقلاب اوباش خود را دارد، به چه دلیل ما می توانیم مستثنی باشیم؟» و اما استالین، مشخصات و افکار یک انقلابی پرولتری را با مشخصات و افکار یک انقلابی خرده بورژوا، که بر اثر جاه طلبی محکوم به انحطاط است، یکجا داشت. اما مسأله فقط به استالین محدود نمی شد.

در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی، انحطاط، بخشی بزرگ از لنینیست های قدیمی را نیز مبتلا کرد. پیشرفت های بزرگ در امر ساختمان سوسیالیزم، و نیز قدرت زیادشان، آنان را به سرگیجه انداخت. تمرکز روزافزون قدرت در دست این رهبران با کنترل روزافزون آن از طرف زبردستانشان توأم نبود. تکبر کمونیستی Komtchvanstvo حساسیت داشتن به مدح و ستایش و تملق گویی، در انقلابیونی که تا آن زمان بسیار فروتن و خویشتن دار مانده بودند، شروع به رشد کرد. بسیاری از آنان در مسیر زندگی خود بیش از اندازه از مردم دور افتادند. میخائیل رازومف یک نمونه ی گویا در این زمینه است. او که از سال ۱۹۱۲ عضو حزب بود و مقام دبیری اُکوم تاتارستان، و بعد ایرکوتسک، را به عهده داشت، در برابر چشمان بهت زده ی یوگنیاگینزبورگ - که این پدیده را در خاطراتش توصیف کرده است - کم کم به یک سلطان مبدل شد. او تا سال ۱۹۳۰، در یک آپارتمان اشتراکی، فقط یک اتاق داشت ولی یک سال بعد یک قصر تاتاری ساخت که در درون آن ساختمانی برای شخص او در نظر گرفته شده بود. در سال ۱۹۳۳، هنگامی که تاتارستان به خاطر پیروزی هانی که در جنبش کلخوزی بدست آورده بود، مدال لنین گرفت، تصاویر «گروهان اول تاتارستان» را سرود خوانان در خیابان های شهر بگردش درآوردند، و در یک نمایشگاه محصولات کشاورزی، با موزائیکی از محصولات مختلف - از جو سیاه گرفته تا عدس - تصاویری از او ساختند. داستان هانی در همین مایه نیز از بتال کالمیکف رهبر بلشویک های کاباردین -



بالکار، ا. پ. برزین، مسنول عالی دالسترویف و یا. س. گانتسکی و بسیاری دیگر از لنینیست‌های قدیمی حکایت می‌کنند.

این پدیده علل گوناگونی دارد. فهم این نکته آسان است که چرا ویشینسکی منشویک پس از تغییر عقیده‌ی ناگهانی، رفقای منشویک سابق اش، و بعدها رفقای جدید بلشویک اش، را مورد آزار و شکنجه قرار داد. او سیاستمداری فاقد اصول، پست، و تشنه‌ی قدرت بود. مشکل تر از آن فهم این مطلب است که کهنه بلشویک‌های باایمانی چون یاروسلاوسکی و کالینین تسلیم شدند و به پشتیبانی از استالین پرداختند. شخصیت‌ها به کنار، قاعده‌ی کلی روشن است. برای انقلابیون، آزمون واقعی مبارزه با ستمگری و تحمل زندان و تبعید نبود: آزمون قدرت، در هنگامی که حزب قدرت عملاً نامحدودی را در دست داشت بسیار مشکل تر از آن بود.

انحطاط بوروکراتیک در غالب موارد به حد جنایتکارانه اش (آنچنان که افرادی نظیر پوستی شف و کریلنکوبه آن دست یافته بودند) نرسید. معمولاً «سلطان بازی» درآوردن با انحطاط اخلاقی و سیاسی عمیق تری همراه نبود. رازومف، کالمیکف، برزین و هزاران تن دیگر از اینگونه رهبران، اساساً به حزب وفادار ماندند. اما به تدریج به دستور دادن و اداره‌ی امور از طریق فرمان و بدون در نظر گرفتن عقیده‌ی توده‌ها عادت کردند. آنان با جداشدن از خلق، دیگر گرایشی به انتقاد از رفتار استالین و کیش شخصیت او نداشتند؛ برعکس بیش از پیش به او وابسته شدند. تغییری که در شیوه‌ی زندگی آنان روی داده بود نارضائی کارگران و اعضای ساده‌ی حزب را برانگیخت. یکی از نتایج این امر آن بود که استالین بعدها توانست نسبتاً آسان چنین افرادی را ناپود کند، چون می‌توانست سقوط آنان را مبارزه‌ی مردم علیه بوروکرات‌های فاسد قلمداد کند. به همین طریق مانوتسه دون نیز مردم را به مبارزه با کسانی که در مسند

قدرت قرار گرفته‌اند اما «جای پای سرمایه‌داران پا می‌گذارند» فرا می‌خواند. عوامفریبی استالین در چین امروز به طور وسیعی رایج است.

تصفیه‌ها خصلت پرولتری حزب را بیش تر نکرد و از دوری رهبران از خلق نکاست. حقیقت آن است که بسیاری از رهبران جوان که به طور فردی اشخاص شریفی بودند، در پایان سال‌های سی در بالاترین مقامات حزبی ظاهر شدند. اما در متن کیش شخصیت، بسیاری از ایشان سریع‌تر از اسلاف خود به «سلطان» مبدل شدند. جاه طلبان بسیار فراوانی که به مقام‌های رهبری در حزب دست یافتند نیازی به منحن شدن نداشتند، زیرا هرگز کیفیاتی نظیر فداکاری برای مردم، میل خدمت به کارگران و پذیرش افکار مارکسیستی از خود نشان نداده بودند. لنینیست‌های قدیمی مزاحم این جاه طلبان خرده بورژوا بودند. در نتیجه آنان روی جنایات استالین تکیه کردند و بعدها محکم‌ترین دژ هواداران دیکتاتوری شخصی او را بوجود آوردند. در واقع شرایط مشخص نظام شوروی این عناصر جاه طلب خرده بورژوا را مجبور می‌کرد، حتی در حرف هم که شده، خود را کمونیست قلمداد کنند. آنان یاد گرفتند اهداف و اصول اخلاقی واقعی خود را زیر پوشش یک انقلابیگری نمایشی پنهان کنند. بدین ترتیب بود که قشری از بی‌فرهنگان «شورائی» و «بورژوا»های حزبی بوجود آمد. آنان از ایدئولوژی و اخلاق شورائی فقط چند مشخصه‌ی کاملاً ظاهری داشتند، بنابر این تفاوتشان با بورژواهای بیمایه و مبتذل سنتی فقط در ریاکاری و عوامفریبی بیش‌ترشان بود. نفوذ عناصر خرده‌بورژوانی از این دست، به ویژه در جمهوری‌های متحده‌ی روسیه محسوس بود که هسته‌ی پرولتری نیرومندی نداشت و انقلاب نیز در آنجا، مثل سرزمین‌های مرکزی روسیه، عمیقاً نفوذ نکرده بود.

همچنین باید گفت افرادی که در دوره‌ی تصفیه‌های بزرگ پرورش یافتند و از طریق اعمال آزار و شکنجه‌ها و بازداشت‌ها ترقی کردند، اعتنای زیادی به دموکراسی نداشتند. استالینی‌هایی از این نوع با دیکتاتوری مطلق سازگار بودند، چرا که این دیکتاتوری شرط غیرقابل‌گذشت ماندن آنان در مسند قدرت بود. اطاعت کامل و فرصت طلبانه از «بالادست‌ها» وسیله‌ی دفاعی آنان در مقابل «زیردست‌ها»، یعنی مردم بود. بدین ترتیب کیش شخصیت، تنها یک پدیده‌ی مذهبی و ایدئولوژیک نبود، بلکه محتوای طبقاتی مشخصی هم داشت. این کیش بر انحطاط‌خرده بورژوازی و بوروکراتیک پاره‌ای کادرها، و بر ورود انبوه عناصر خرده بورژوا و جاه‌طلب به آپارات حزبی تکیه داشت. استالین تنها یک دیکتاتور نبود، بلکه بر نظام کاملی مرکب از دیکتاتوری‌های کوچک فرمان می‌راند؛ او سر بوروکراتی بود که در صدر صدها هزار بوروکرات کم‌اهمیت‌تر قرار داشت.

اما این مطلب به معنای آن نیست که از زمان لنین - که طی آن عناصر بوروکرات مهار شده بودند - تا دوره‌ی استالین - که این عناصر کاملاً مسلط شدند - حزب سراپا دگرگون شد. عده‌ای از ناظران چنین نظری را عنوان کرده‌اند، اما این نظر به منزله‌ی ساده کردن بیش از اندازه‌ی قضیه تا حد مسخ کامل و اقعیت‌هاست.

تغییرات اجتماعی بسیار پیچیده‌ای که در دوره‌ی پس از مرگ لنین بوقوع پیوست، هنوز در انتظار یک تحلیل علمی اصیل است. اما پاره‌ای گرایش‌های آشکار را می‌توان دید. نخست آنکه طبقه‌ی کارگر، در رشد فوق‌العاده سریعی که داشت، بورژوازی شهری رانده شده از طبقه، خرده بورژوازی، و میلیون‌ها دهقانی را که به شهرها سرازیر شده بودند جذب کرد. بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۵، تعداد کارگرانی که از این محیط‌ها برخاسته بودند، به چندین برابر

طبقه‌ی کارگر پیشین رسید. این دگرگونی سریع در ترکیب طبقه‌ی کارگر، جبراً بر روانشناسی و رفتار آن و بر ترکیب حزب اثر گذاشت و بدین ترتیب انحطاط بخش‌هایی از آیارات را تسهیل کرد. به موازات آن روند معکوسی نیز جریان داشت: تحول توده‌های نیمه‌پرولتر، از راه رواج ایدئولوژی مارکسیستی و اخلاق سوسیالیستی. طی این سال‌ها بود که یک جریان اجتماعی عمیق زمینه را برای تحکیم نهانی عناصر سوسیالیستی باز کرد. با آنکه بسیاری از افراد فقط ظواهر ایدئولوژی و اخلاق سوسیالیستی را کسب کرده بودند، ولی تعدادی به مراتب بیش‌تر ایدئولوژی و اخلاق سوسیالیستی را عمیقاً هضم کردند. لنین در سال ۱۹۲۲ نوشت که حزب هنوز به اندازه‌ی کافی پرولتری نیست و آیارات دولتی هنوز یک ملغمه‌ی بورژوایی است. ده سال بعد، وضع به طور اساسی عوض شده بود. آیارات بسیار بهتر کار می‌کرد و از پس مسائل پیچیده‌تری بر می‌آمد.

تحول سوسیالیستی در سطوح مختلف، به نحوه‌های گوناگونی عملی شد. در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، پخش ایدئولوژی پرولتری و اخلاق کمونیستی، به ویژه در سطوح پائین سلسله‌مراتب اجتماعی، شدت داشت. طی سرکوب جمعی که به دنبال آن آمد، آیارات در تمام سطوح لطمه دید، منتها بیش‌تر در رأس تا در قاعده. بدین ترتیب حتی در سال‌های کیش شخصیت، کادرهای مارکسیست-لنینیست اصیل پرولتری و یک جو کاملاً شورایی بر غالب سلول‌های حزبی تسلط داشتند. طبعاً این سلول‌ها هم از انحرافات مربوط به کیش استالین لطمه دیدند. بسیاری از دستورالعمل‌های بی‌اساس و گاه جنایتکارانه را سلول‌های حزبی اجرا کردند. اما سهم اشتباهات صمیمانه و تصورات صادقانه در سطوح پائین به مراتب بیش‌تر از رأس بود. غالب رهنمودهایی که از بالا برایشان می‌رسید، رنگ و بوی انقلاب را داشت: مبارزه با دشمنان خلق، توجه

و دلسوزی نسبت به افراد، ضرورت پیش بردن مارکسیزم- لنینیسم. سلول‌ها که فاصله‌ی موجود بین گفتار و کردار استالین یا دارودسته‌اش را حس نمی‌کردند، می‌کوشیدند طبق قواعد سیاسی و اخلاقی رفتار کنند که بسیاری از رهبران، شخص خود را از رعایت آن‌ها معاف می‌دانستند.

در سطوح میانی حزب و دولت، وضع پیچیده‌تر بود. بسیاری از لنینیست‌ها به مقام‌های بالاتری که بر اثر سرکوب‌ها خالی مانده بود، دست یافتند؛ اما تعداد زیادی از این جانشینان نیز افراد جاه‌طلب و بوروکرات‌های بی‌پروایی بودند. در رأس سلسله مراتب روند معکوسی جریان داشت:

عناصر لنینیست جای خود را به کسانی دادند که امروزه «استالینی» خوانده می‌شوند. با این همه در رأس هم تنوعی وجود داشت. یک گروه - هواداران استالین- از افراد بیرحم و بی‌ملاحظه‌ای تشکیل می‌شد که حاضر بودند هر مانعی را از سر راه رسیدن به قدرت بردارند. برخی از آنان مستقیماً به روش‌های سرکوب جسمی متوسل می‌شدند، و استالین ترجیح می‌داد اینگونه افراد را در رأس دستگاه‌های سرکوبگر قرار دهد. برخی دیگر جنایتکارانی از نوع جدید بودند که از دفتر کارشان اعمال پست و خونین خود را انجام می‌دادند و از طریق نامه یا تلفن، افراد را بازداشت می‌کردند، شکنجه می‌دادند یا اعدام می‌کردند. اما این افراد قادر نبودند یک دستگاه پیچیده‌ی حکومتی را اداره کنند. از این رو استالین مجبور شد نوع دیگری از افراد را به حکومت فرا بخواند. این افراد کادرهای نسبتاً جوانی بودند که تقریباً در همه‌ی زمینه‌ها به استالین یاری می‌رساندند، ولی از غالب جنایات او آگاهی نداشتند. هر چند اینان هم مثل دیگران، پاره‌ای از معایب مشخص اطرافیان استالین را داشتند، اما در عین حال می‌خواستند به مردم هم خدمت کنند. آنان تجربه‌ی سیاسی کافی نداشتند تا نتایج فاجعه‌بار دوره‌ی استالین را مورد تحلیل قرار دهند و در تصحیح آن

بکوشند. پاره ای از این افراد در اواخر دوران استالین مردند. اما عده ای دیگر باقی ماندند و پس از مرگ استالین، به درجات مختلف از مبارزه با کیش شخصیت پشتیبانی کردند.

## ۱۱- محافظه‌کاری و جزم‌اندیشی در بخشی از کادرهای انقلابی

استالین نیروی خود را تنها از میان عناصر خرده بورژوا و کادرهای منحط نگرفت. در بطن توده‌ی پرولتری حزب نیز گرایش‌های محافظه‌کارانه‌ای وجود داشت که اوگیری و تسلط طولانی استالینیزم را تسهیل کرد. پرولتاریا پیشروترین طبقه در جامعه‌ی بورژوائی است. اما تصویری ایده‌آلی از او داشتن، اشتباه است. در طبقه‌ی پرولترها نیز، مثل همه‌ی طبقات دیگر، عناصری وجود دارند که قادر به تفکر نیستند.<sup>۶۵۳</sup> و چون هیچ کششی به برخورد خلاق - که جوهر مارکسیزم-لنینیزم را تشکیل می‌دهد- ندارند، دگماتیسم را ترجیح می‌دهند، که در موقعی که فکر کردن لازم است، آنان را از این کار معاف می‌کند. آنان بجای تحلیل واقعی که مدام در حال حرکت است، به چند قاعده‌ی ثابت و لایتغیر می‌چسبند. با آنکه انقلاب معرف پیروزی افکار نو بر دگم‌های کهنه است، اما زمانی پیش می‌آید که انقلاب از این دگم‌ها ملامت می‌شود. در روسیه‌ی تزاری، این گرایش بیش از حد معمول احتمال بروز داشت زیرا تعداد کثیری از انقلابیون از فرهنگ کافی برخوردار نبودند. با در نظر گرفتن این شرایط، مهارت استالین در ساده کردن افکار پیچیده به حد افراط، یکی از عوامل

<sup>۶۵۳</sup> - \* مدودف به لنین سوچی‌نسی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۱ استناد می‌کند، ولی شماره‌ی صفحه را مشخص نمی‌کند.

- و یک از عوامل مهم- ارتقاء او شد. بسیاری از کادرهای حزبی، لنینیزم را فقط از ورای طرح قالبی و ساده گرانی می شناختند که استالین از آن ترسیم کرده بود، بی آنکه توجه کنند که استالین در ترویج و عامه فهم کردن مارکسیزم- لنینیزم، مکتبی تکاملی و خلاق را به مذهبی خاص مبدل کرده است. از این رو درست نیست تمام اشتباهات انقلابیون قدیمی را به یک انحطاط خرده بورژوایی نسبت دهیم. بسیاری از اشتباهات آنان ناشی از آن نبود که فکرشان عوض شده بود. برعکس، حاصل ناتوانی در تغییر فکر، یا به بیان دیگر ناشی از جزم اندیشی بود.

بسیاری از انقلابیون که هم ایمان داشتند و هم نسبت به مزایای شخصی بی اعتنا بودند، هنگامی که مرحله ی جدید، روش های جدیدی را ایجاب کرد، از پیش بردن انقلاب عاجز ماندند. اندیشه ی آنان بیش از پیش انعطاف ناپذیری عقیدتی و تصلب فرقه گرایانه ای را بروز می داد که توماس مان هنگامی که از «محافظه کاری انقلابی» سخن می گفت بی شک به آن اشاره می کرد. بسیاری از رهبران که در دوره ی جنگ داخلی شایستگی از خود نشان داده بودند، از ساختن جامعه ی نوین عاجز ماندند. آنان که عادت کرده بودند غالب درگیری ها را به زور اسلحه حل کنند، نتوانستند وظیفه ی مشکل آموختن را که در دوره ی جدید بر تمام روش های دیگر الویت داشت، انجام دهند. عده ای از کمونیست ها به جای آموختن، حتی به فقدان آموزش خود مباحثات می کردند. یک بلشویک بسیار سرشناس در پایان سال بیست می گفت: «ما هرگز تحصیلات متوسطه Gimnaziia را تمام نکردیم، ولی این امر مانع از آن نشد که امروز بر ایالاتی Gubernii حکومت کنیم» و شنوندگانش برای او کف می زدند. وقتی این افراد در وضع مشکلی قرار می گرفتند، غالباً به اجراکنندگان دستورات مقامات بالا مبدل می شدند، و بیش از هر چیز به انضباط کور اهمیت می دادند. تنگ نظری

و طرد استقلال اندیشه، اساس معرفت شناسانه‌ی کیش شخصیت است. هواداران او، همه از افراد منحط یا جاه طلب نبودند. اشخاصی هم بودند که صمیمانه اعتقاد داشتند آنچه استالین می‌کند برای انقلاب لازم است. آنان محاکمات سیاسی سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ را باور کردند، تشدید مبارزه‌ی طبقاتی را باور کردند؛ و دست آخر، ضرورت سرکوب را باور کردند. ابتدا خودشان هم در آن شرکت داشتند، ولی بعد بسیاری از آنان خود قربانی همان سرکوب شدند.

ترانه‌ای که زنان «دشمنان خلق» در یکی از زندان‌های موقت ساخته بودند، نشان می‌دهد که این افراد تا چه حد تنگ نظر و خشک اندیش بودند:

طبق قوانین سخت شوروی

به جزای کار شوهرانمان

ما شرف و آزادی خود را از دست داده ایم،

فرزندان محبوبمان را از دست داده ایم.

با همه‌ی دردی که داریم، نمی‌گیریم.

در ایمان خود استواریم و به هر جا می‌رویم

و تا انتهای سرزمین بیکرانمان،

کار و کوشش آتشین خود را خواهیم کرد؛

این کار به ما حق آزاد بودن خواهد داد.

کشورمان چون مادری دوباره ما را پذیرا خواهد شد

و زیر پرچم لنین و استالین

ما کار خود را به او هدیه خواهیم کرد.<sup>۶۵۴</sup>

<sup>۶۵۴</sup> - به نقل از: E. G. Veller-Gourevitch در: Iz vospominanii o ۳۷-om

\* - ظاهراً یک دستنویس منتشر نشده است.



طی دوره ای که مورد بررسی ماست، بسیاری از رهبران، جمود مشابهی از خود نشان دادند. یکی از رمان نویسان این مطلب را در قالب شخصیتی به نام اونیسیمف، بسیار خوب توصیف کرده است. این کهنه بلشویک که در مدیریت به مقام مهمی دست یافته و کمیسر شده بود، سوسیالیستی مؤمن و وفادار، با شرافتی در حد وسواس، بود که بسادگی زندگی می‌کرد و هرگز از مقام والایش برای هدف‌های شخصی سوءاستفاده نمی‌کرد. اما در عین حال محافظه‌کار و ستایشگر انضباط کور بود. او، به عنوان خدمتگزاری وفادار فقط به نحوی اجرای اوامر «بالا»، امرامر «ارباب» می‌اندیشید و به هیچ چیز دیگری اعتنا نداشت. با آنکه شخصاً از بریا فقط نفرت داشت، مثل بریا یکی از ستون‌های رژیم استالینی بود.

وقتی درباره‌ی مسأله‌ی ذوب فلز در سیبری شرقی به استالین گزارش می‌داد، مطلقاً به دوگانگی‌ها یا تضادهای دورانش توجهی نداشت. مسائلی را که ممکن بود در منطق او و آگاهی کمونیستی او اغتشاش ایجاد کند، کنار می‌گذاشت و به ساده‌ترین نحو از آن می‌گریخت: می‌گفت به من ربطی ندارد؛ به من ارتباط پیدا نمی‌کند؛ قضاوت در این مورد با من نیست. برادر محبوب و سوگلیش در زندان مرد؛ او در اعماق قلبش برای وائیا گریه کرد، ولی حتی در آن لحظه هیچ چیز قادر نبود فکر او را مبنی بر اینکه «بحث بیهوده است» مختل کند. در نظر او اصطلاح «سرباز حزبی» یک کلیشه‌ی توخالی نبود. بعدها وقتی اصطلاح «سرباز استالین» باب شد، او خود را سربازی از این نوع تشخیص داد، با غرور تمام و بی‌تردید بحق.<sup>۶۰۰</sup>

---

<sup>۶۰۰</sup> - ر. ک. به: A. Bek, Novoe naznachemie. \* - این رمان که انتشارش در شوروی دوبار توسط نووی میر اعلام شد، دست آخر توسط «سامیزدات» پخش شد. پس از آن پوسف آن را در آلمان منتشر کرد.

یک آدم جزم اندیش علاوه بر آنکه نمی‌تواند برای مسائل تازه راه‌حلی پیدا کند، اغلب از درک این نکته نیز عاجز است که مسائل می‌توانند چند راه‌حل داشته باشند. اشکال گوناگون سوسیالیسم، به شرایط زمانی و مکانی، به ویژگی‌های ملی و سنت‌های تاریخی بستگی دارند. این را آدم دگماتیک نمی‌بیند. او کوچک‌ترین انحراف از سیستم خود را نوعی ضدکمونیسم تلقی می‌کند که باید محکوم و مجازاتش کرد. رهبران تنها کسانی نبودند که با این انجماد و خشکی بار آمدند؛ طی سال‌های کیش شخصیت، بخش بزرگی از توده‌ها هم همین‌طور تربیت شدند. شاعری در خاطراتش چنین می‌نویسد:

من همیشه روزنامه‌ی پروژکتور را با علاقه‌ی تمام می‌گشودم. در حالی که کف اتاق دراز می‌شدم، تصویر کولای را می‌کشیدم که تفنگی با لوله‌ی کوتاه شده بدست داشت. به یاد دارم که پیش از تعطیلات، نه در مرکب چین صرفه جویی می‌کردم نه در پودر سفید؛ من جهان را بی‌قید و شرط به دو اردوگاه سرخ و سفید تقسیم می‌کردم. با همه‌ی کوچکی، پرحرارت و انعطاف ناپذیر به پیش می‌رفتم و همه‌ی کسانی را که چاق بودند، بورژوا فرض می‌کردم.

در واقع طی سال‌های بیست و سال‌های سی، شعار «هر که با ما نیست برماست» در عین حال به حزب و به مردم تلقین شد. وقتی لنین در دوره‌ی جنگ داخلی این شعار را عنوان کرد، سرنوشت رژیم شوروی به مویی بسته بود. ادامه دادن آن پس از جنگ داخلی، نشانی از یک اندیشه‌ی فرقه‌گرا و دگماتیک محسوب می‌شد.

## ۱۲- چند مسأله‌ی نظری و عملی دولت سوسیالیستی

حال از نزدیک به بررسی مسأله‌ی انحطاط بوروکراتیک بپردازیم. این مسأله در قرن نوزدهم، در مباحثات سوسیالیست ها درباره‌ی دولت پس از انقلاب نقشی داشت. پرولتاریای پیروزمند می بایست آیات دولتی سابق را بکار بگیرد یا آن را نابود کند؟ اگر جواب نابود کردن بود، یک مسأله همواره معلق می ماند: آیا می بایست بر ویرانه های دستگاه قدیم یک دولت نوین پرولتری بوجود آورد، یا اینکه پرولتاریا می تواند دولت را کاملاً کنار بگذارد؟ برای یک دولت پرولتری آیا این خطر وجود نداشت که به دارودسته ای از کارمندان ممتاز بر فراز خلق، استحاله یابد؟

درباره‌ی این مسائل، انقلابیون عقاید گوناگونی اظهار کرده اند. مثلاً آنارشیست ها مرز دقیقی بین جامعه و دولت می کشند. به عقیده‌ی آنان در هر جامعه، دولت عمده ترین نیروی محافظه کار، و خطرناک ترین مانع در راه پیشرفت برابری و آزادی است. بنابر این انقلاب الزاماً به معنای نابود کردن هر نوع دستگاه دولتی است. برای آنارشیست ها مسأله‌ی مرحله‌ی گذار برای حذف طبقات برتر و تجدید تربیت طبقات پائین با روح سوسیالیزم مطرح نبود. به نظر آنان هر دولت پرولتری ناچار به انحطاط می گراید و سرانجام به اعمال قدرت یک اقلیت بر اکثریت می رسد. که این خود شکل جدیدی از سرکوب توده هاست. شکل پرولتاریا به صورت طبقه‌ی مسلط، یعنی چه؟ آیا معنایش این است که تمامی پرولتاریا، اداره‌ی امور عمومی را بدست خواهد گرفت؟... در این صورت حکومتی در کار نخواهد بود، دولتی وجود نخواهد داشت... در نظریه‌ی مارکسیستی این مسأله خیلی ساده حل شده است. منظور مارکسیست ها از حکومت خلقی حکومتی است که خلق،

از طریق نمایندگان معدودی که با آراء عمومی انتخاب شده اند، اعمال می‌کند... بدین ترتیب از هر زاویه ای که به مسأله بنگریم به نتیجه‌ی نفرت‌انگیز واحدی می‌رسیم: حکومت یک اقلیت ممتاز بر اکثریت انبوه توده‌های خلق. مارکسیست‌ها می‌گویند آری اما این اقلیت مرکب از کارگران خواهد بود. البته؛ اما از کارگران سابق؛ چون به محض آنکه این کارگران به حکومت کنندگان یا نمایندگان خلق مبدل شوند دیگر کارگر نخواهند بود و از فراز دولت به جهان پرولتری خواهند نگرست، آنان دیگر نه نماینده‌ی خلق، بلکه نماینده‌ی خودشان و ادعاهایشان برای حکومت بر خلق خواهند بود. کسی که در این واقعیت شک کند، ماهیت انسان را نمی‌شناسد.<sup>۶۰۶</sup>

مارکس و انگلس با این چشم انداز تیره و تار به شدت مخالف بودند. جامعه‌ی سوسیالیستی یک روزه بوجود نمی‌آید. برای استقرار چنین جامعه‌ی، سال‌ها مبارزه لازم است تا دستگاه اجتماعی بر اصول جدیدی بازسازی شود و مخالفت طبقات استثمارگر و ازگن شده از میان برود. به بیان دیگر، بین ویران کردن جامعه‌ی سرمایه‌داری و استقرار جامعه‌ی کمونیستی یک دوره‌ی گذار کم و بیش طولانی لازم است. پرولترها پس از خرد کردن ماشین دولتی کهن، باید دولت خاص خود را بوجود آورند و به این دولت، «شکلی انقلابی و گذرا»<sup>۶۰۷</sup> بدهند. انگلس در انتقاد مشهوری که از انقلابیون مخالف تحکم [ضداتوریته] کرد، این سؤال را پیش کشید که آیا آنان هرگز شاهد یک انقلاب بوده اند؟

<sup>۶۰۶</sup> - م. آ. باکونین، پوئلونه سوپرانیه سوچی‌ئی‌ئی. \* - ر. ک. به:

Etatisme et Anarchie, Leiden, E. J. Brill, ۱۹۶۷, p. ۳۴۶-۳۴۷.

<sup>۶۰۷</sup> - مارکس، انگلس، سوچی‌ئی‌ئی‌یا، چاپ دوم، جلد ۱۷، ص ۲۹۷.

یک انقلاب، به یقین تحکم‌آمیزترین چیزی است که وجود دارد، اقدامی است که از راه آن بخشی از مردم به کمک سرنیزه، تفنگ، توپ و وسایل تحکمی دیگر، اراده‌ی خود را به بخشی دیگر تحمیل می‌کنند؛ و حزبی که به پیروزی می‌رسد باید اقتدار خود را از طریق ترسی که سلاح‌هایش در دل ارتجاعیون می‌اندازد، همچنان حفظ کند.<sup>۶۵۸</sup>

مارکس و انگلس همچنین با مسأله‌ی دیگری روبرو بودند: چگونه می‌توان مانع از آن شد که دولت پرولتری راه انحطاط ببیماید و به جای خدمت به جامعه، به صاحب اختیار جامعه مبدل نشود؟ اما در نوشته‌های مارکسیستی قرن نوزدهم هیچ جواب قانع‌کننده‌ای به این سنوال داده نشده است. این امر علت‌های گوناگون داشت. نخست آنکه تدوین قواعدی برای یک دولت پرولتری مشکل بود، چون هنوز هیچ نوع تجربه‌ی مشخص از ایجاد چنین دولتی وجود نداشت. تنها پس از کمون پاریس بود که مارکس و انگلس توصیه‌هایی در این زمینه کردند: می‌بایست این اختیار را داشت که هر کارمندی را در هر لحظه برکنار کرد، حقوق کادرها در هر مقام و مرتبه‌ای، نباید بیش از دستمزد کارگران باشد. اما تجربه‌ی کمون پاریس هفتاد و دو روز بیش‌تر دوام نکرد، و این مدت بسیار کوتاه‌تر از آن بود که بتوان طی آن مؤثر بودن این اقدامات را آزمود یا برای جلوگیری از انحطاط راه‌های دیگری را که لازم است، پیدا کرد.

دوم آنکه مارکس و انگلس از این اصل شروع به حرکت می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی به طور همزمان در تمامی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری پیروز خواهد شد. بدین ترتیب دولت انقلابی فقط برای مدت کوتاهی ضرورت خواهد داشت. به نظر آنان، دولت عامل منفی لازمی بود که می‌بایست آن را تحمل کرد،

<sup>۶۵۸</sup> - همانجا، ص ۳۰۵.

ولی فقط «تا زمانی که یک نسل در شرایط اجتماعی جدید و آزادی که در حال در هم ریختن تمام این بساط دولتی است، تربیت شود.»<sup>۶۵۹</sup>

انگلس در مشهورترین تفسیرهایش، این فکر را چنین خلاصه می‌کند:  
 نخستین اقدامی که دولت از طریق آن به عنوان نماینده‌ی سراسر جامعه ظاهر می‌شود یعنی تصاحب وسیایل تولید به نام جامعه- در عین حال آخرین اقدامش به عنوان دولت نیز هست. در همه‌ی زمینه‌ها یکی پس از دیگری، دخالت یک قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی زائد می‌شود، و در این حال به طور طبیعی از کار می‌افتد. حکومت اشخاص جای خود را به اداره‌ی چیزها و هدایت عملیات تولیدی خواهد داد. دولت «ملغی» نمی‌شود، خاموش می‌شود.<sup>۶۶۰</sup>

لنین نیز در دولت و انقلاب (۱۹۱۷) همین نظر را ابراز می‌کند، با آنکه نگرانی بزرگ او در آن زمان، طبعاً استقرار تسلط پرولتاریا بر بورژوازی بود. لنین پیروزی همزمان انقلاب سوسیالیستی در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری را باور نداشت. او عقیده داشت که به احتمال زیاد سوسیالیزم ابتدا در یک کشور به پیروزی خواهد رسید، و این امر الزاماً نبردی سخت و خونین را بین پرولتاریا و طبقات استثمارگری که واژگون شده‌اند، درگیر خواهد ساخت، و در عین حال ضرورت حفظ یک دولت نیرومند پرولتری را بیش‌تر خواهد کرد.<sup>۶۶۱</sup>  
 لنین می‌گفت:

<sup>۶۵۹</sup> - همانجا، جلد ۲، ص ۲۰۱ [مقدمه‌ی انگلس بر جنگ داخلی در فرانسه]

<sup>۶۶۰</sup> - همانجا، جلد ۲، ص ۲۹۱ و ۲۹۲.

<sup>۶۶۱</sup> - مثلاً ر. ک. به: «لنین، سوچی‌نی‌یا» [آثار]، چاپ سوم، جلد ۲۳، ص ۳۵۴، و جلد ۲۵، ص ۱۷۳.

ما خیالپرست نیستیم، ما «رویا»ی کنار گذاشتن فوری هر نوع دستگاه اداری و هر نوع تبعیت را در سر نمی‌پرورانیم؛ این رویاهای آنارشیستی که از عدم درک وظایفی نتیجه می‌شود که به عهده‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست، با مارکسیزم کاملاً بیگانه است و در واقع فقط به این درد می‌خورد که انقلاب سوسیالیستی را تا روزی که انسان‌ها عوض شوند، به تأخیر اندازد.<sup>۶۶۲</sup>

نظر به اینکه در سال ۱۹۱۷، انحطاط دولت پرولتری مسأله‌ی حادی به نظر نمی‌رسید، لنین به تکرار پاره‌ای از افکار مارکس و انگلس در این مورد، بی‌آنکه وارد جزئیات شود، اکتفا کرد. او اعلام داشت که آیات دولت جدید از کارگران صنعتی و کارمندان دفتری تشکیل خواهد شد، و از طریق انتخاب‌ها و برکناری‌ها، از طریق ثابت نگاه داشتن حقوق کارمندان در حد دستمزد کارگران و نیز شرکت روزافزون در امر نظارت و کنترل، باید مانع از آن شد که کارمندان به بوروکرات مبدل شوند. «... به نحوی که وقتی همه، برای مدتی بوروکرات شدند، هیچکس نخواهد توانست بوروکرات شود.»<sup>۶۶۳</sup>

پس از انقلاب اکتبر، وضع عوض شد. از یکسو یک آیات دولتی به سرعت تمام، رشد کرد تا پیروزی‌های انقلاب را در جنگی که به سختی درگیر شده بود، حفظ و تحکیم کند. از سوی دیگر پاره‌ای پدیده‌های هشداردهنده در این آیات شروع به تظاهر کرد. بر اثر کمبود افراد متخصص و کاردان، عناصر بسیاری که از طبقات دشمن انقلاب برخاسته بودند، اندک اندک در نهادها ظاهر شدند. علاوه بر آن عده‌ای از کمونیست‌ها که ناگهان در مسند قدرت قرار گرفته

<sup>۶۶۲</sup> - لنین، پلنونه سوپرانیه، جلد ۳۳، ص ۴۹ [در: دولت و انقلاب].

<sup>۶۶۳</sup> - لنین، سوچی‌ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۲۵، ص ۴۵۲.

بودند، شروع به سوءاستفاده از موقعیت خویش کردند و مشخصاتی غیرکمونستی از خود نشان دادند: خودنمایی، بی اعتنائی نسبت به منافع کارگران، بوروکرات شدن. آنان به متصدیان مشاغلی مبدل شدند که بر فراز خلق قرار گرفته بودند و پیش از هر چیز هدف‌های خاص خود را دنبال می‌کردند.

حزب کمونیست برای حذف چنین گرایش‌هایی، کوشش بسیار کرد. بهترین عناصر حزبی در مقام‌های کلیدی حکومت قرار گرفتند و تمامی دستگاه‌های دولتی موظف شدند به مراجع حزبی حساب پس دهند و رهنمودهای این مراجع را اجرا کنند. اما این اقدامات نتوانست از جریان انحطاط بوروکراتیک به طور کامل جلوگیری کند. همانطور که اشاره شد، خود حزب نیز در معرض خطر انحطاط قرار گرفت. علاوه بر آن، حزب دیگر انجمنی از افراد که به خاطر افکار واحدی به هم پیوسته بودند، تلقی نمی‌شد؛ آیارات حزبی رهبری دولت را در دست داشت. بدین ترتیب بود که مراجع حزبی - به ویژه کمیته‌ی مرکزی و کنگره‌های حزب - ارگان‌های قانونگزاری رژیم شوروی شدند. این امر تحولی مثبت شمرده می‌شد، چرا که حزب، که در دوره‌ی دو انقلاب آبدیده شده بود، حامل افکار سوسیالیستی بود، و عناصر مختلف دستگاه جدید اجتماعی را به هم پیوند می‌داد. اما از نتایج منفی هم خالی نبود. کادرهای آیارات حزبی از آنجا که قدرتی بسیار بیش‌تر از کادرهای آیارات دولتی داشتند، بعضاً به سوءاستفاده از قدرت خود متمایل شدند. مثلاً امتیازات لازم برای رهبران عمده، یعنی امتیازاتی که برای تسهیل کارشان در نظر گرفته شده بود، در نظر پاره‌ای از اعضای حزب به صورت «فتیش»‌های واقعی جلوه‌گر شد. در تحلیل آخر، افزایش اهمیت حزب، باعث کاهش اهمیت شوراها شد. شوراها دیگر درباره‌ی متون قانونی بحث نمی‌کردند فقط به تصویب رهنمودهای حزب می‌پرداختند.



لنین که از نزدیک این تحول را دنبال می‌کرد، بر آن شد که بخش دومی به دولت و انقلاب اضافه کند و در آن تجربه‌ی دولت نو بنیاد شوروی را تعمیم دهد. اما نتوانست این طرح را تحقق بخشد. با این همه می‌توان افکار او را از کردارش استنتاج کرد. او به مبارزه‌ی بی‌امان با انواع گوناگون انحطاط بوروکراتیک برخاست و همه‌ی موانع ممکن را بر سر راهشان ایجاد کرد. مطابق پیشنهاد مارکس که در دولت و انقلاب نیز تأیید شده بود، «حداکثر» مشهور حزب برقرار شد: دستمزد همه‌ی اعضای حزب محدود شد. (خود لنین حقوق نسبتاً کمی می‌گرفت و مراقب بود که آن را خودسرانه افزایش ندهند). هر عضو حرفه‌ای حزب، با هر مقامی که در دستگاه دولت داشت، می‌توانست درجا از مقامش برکنار شود. با مشارکت کارگران یدی غیر عضو و کارمندان دفتری غیر عضو، حزب بطور مرتب مورد تصفیه قرار می‌گرفت. به دنبال این تصفیه‌ها، شمار اعضای حزب از ۷۳۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۱، به ۴۷۲/۰۰۰ نفر در آغاز سال ۱۹۲۴، رسید.<sup>۶۶</sup> کوشش‌های دیگری نیز برای قرار دادن حزب زیر کنترل مردم انجام شد.

پس از مرگ لنین دیگر هیچ مانعی برای جلوگیری از انحطاط بوروکراتیک ایجاد نشد. برعکس، استالین از نقاط ضعفی که در تنوری و عمل دولت پرولتری وجود داشت، با مهارت استفاده کرد. فقدان سیستم عملی موثری که بتواند مانع سوءاستفاده‌ی کادرهای بلند پایه از قدرت خود شود به استالین امکان داد موقعیت خود را تحکیم کند و اندک اندک تمام قدرت را در اختیار خود بگیرد. در واقع امر، او اقدامات ضد بوروکراتیکی را که از زمان لنین شروع به گسترش کرده بود، مدام تضعیف کرد. «حداکثر» حزبی به تدریج ملغی شد. پس

---

<sup>۶۶</sup> - \* خواننده نباید فراموش کند که تصفیه‌های پیش از سال‌های سی، «تصفیه‌های خونین» نبودند. در این تصفیه‌ها پرونده‌ی اعضاء رسیدگی می‌شد و افرادی که شایستگی نداشتند از حزب اخراج می‌شدند.

از مرگ لنین، عضوگیری حزب گسترش یافت. ظرف سه سال، از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷، شمار اعضای حزب دو برابر و نیم شد و در آغاز سال ۱۹۲۷ به ۱/۱۴۸/۰۰۰ نفر رسید. استالین حتی از تأثیر شدید توده‌ها از مرگ لنین بهره‌برداری کرد و با «ثبت نام لنینی» ناگهان صدها هزار کارگری را که آموزش کافی نداشتند به درون حزب سرازیر کرد، و این امر قدرت آیارات را به نحوی قابل اعتنا بالا برد. اصلی که به موجب آن عزل فوری کادرها امکان داشت، دستاویز استالین شد تا تمام کسانی را که دوست نداشت کنار بگذارد، در حالی که خود او و باندش، غیرقابل تعویض اعلام شدند. نظام حزبی و دولتی و کنترل توده ای که در زمان لنین شروع به شکل گرفتن کرده بود، به تدریج کاملاً از میان رفت.

این تحول پیچیده مستلزم تحلیل‌هایی عمیق است. ما در اینجا سعی می‌کنیم طرح اولیه ای از آن عرضه کنیم: افول کنترل توده ای بر نهادهای حکومتی.

### ۱۳- تضعیف نظارت توده‌ای بر ارگان‌های رهبری

جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند از بوروکراسی، یعنی حکومت افراد ممتازی که مافوق توده‌ها قرار گرفته‌اند، چشم‌پوشد. اما طبقه‌ی سرمایه‌دار از طریق روش‌های متعدد رسمی و غیررسمی بر این نهادها نظارتی مستمر دارد. در واقع قشرهای بالای بوروکراسی به طبقات استثمارگر تعلق دارند و نمی‌توانند به نیروی اجتماعی مستقلی مبدل شوند.

پرولتاریا ماشین دولتی کهن را درهم شکست، اما این امر مانع از آن نبود که مسنولانی که به نام خلق قدرت را قبضه کرده بودند، اندک اندک از آن علیه

خلق استفاده کنند. این امر هنگامی به وقوع می پیوندد که کادرها، اختیارات تام دولتی داشته باشند. همچنان که در سال های کیش شخصیت استالین پیش آمد. در نتیجه توده های مردم در وضع مشکلی قرار می گیرند. این توده ها در حالی که از گزند حاکمان سابق و دشمنان خارجی حفظ می شوند، در برابر تصمیمات خودسرانه ی رهبران خود عملاً بیدفاع اند. از این روی یکی از عمده ترین وظایف انقلاب باید برقرار کردن نظارت مؤثر طبقه ی کارگر بر نمایندگان خود در حکومت و در آیارات حزبی باشد.

مدت ها پیش از انقلاب روسیه وجود چنین مسأله ای مورد قبول بود. روبسپیر با تکیه بر این نکته که قدرت حاکمیت یک خلق نامحدود است، می پرسید افرادی را که چنین قدرتی به آن ها تفویض می شود، چه کسی کنترل می کند؟<sup>۶۶۵</sup> پاسخ او به این سنوال بجا، درست نبود: حامی خلق است که این نظارت را اعمال می کند. هواداران بابف خطر را به نحوی روشن تر<sup>۶۶۶</sup> دیدند و راه حلی معقول تر عرضه کردند: هیأت هایی از بازرسان خلق بر نمایندگان نظارت خواهند کرد. پیش از این گفتیم که مارکس و انگلس تا چه حد نسبت به این مسأله حساس بودند. شاید انگلس روشن تر از همه آن را بیان کرده باشد:

این طبقه ی کارگر، هنگامی که قدرت را بدست آورد... برای آنکه تسلطی را که تازه بدست آورده بود از دست ندهد، می بایست از یکسو دستگاه سرکوب کهن را که تا آن زمان علیه خودش بکار می رفت، حذف کند و

---

<sup>۶۶۵</sup> - ر. ک. به: Revoljoutsionnaia zakonnost, i pravosoudie [قانونیت انقلابی و عدالت]، اثر: روبسپیر (مسکو، ۱۹۵۹)، ص ۲۰۹.  
<sup>۶۶۶</sup> - ر. ک. به: F. Buonarotti, Zagovor vo imia ravenstva (مسکو، ۱۹۴۸) جلد ۱ - ص ۳۱۶-۳۱۷. \* - ر. ک. به زیرنویس ۲۸ در همین فصل.

از سوی دیگر، تضمین‌هائی در مقابل نمایندگان و کارمندان خود بدست

آورده.<sup>۶۶۷</sup>

این، یکی از مهم‌ترین مسائلی بود که پس از انقلاب اکتبر برای بلشویک‌ها مطرح شد. تکیه کردن بر سجایای شخصی رهبران به تنهایی، ممکن نبود. می‌بایست نظام کنترلی بوجود آورد تا به طور مداوم به کارمندان یادآور کند که آنان خدمتگزار خلق اند. ایجاد چنین نظامی ضرورت داشت، به ویژه اگر در نظر بگیریم که دولت، به نحوی اجتناب ناپذیر، به متخصصان بورژوا و کارمندانی که از آپارات دولتی کهن جذب کرده بود، وابستگی داشت.

فقط چند روز پس از انقلاب، در اواخر ماه اکتبر، هیأت خاصی از طرف کمیته‌ی اجرایی مرکزی برای کنترل دولت انتخاب شد. در ماه مه ۱۹۱۸، این هیأت مرکزی کنترل به کمیساریای خلق برای کنترل دولت بدل شد. در همان حال هیأت‌های بازرسی کارگران و دهقانان، به تعداد زیاد، بوجود آمدند. در سال ۱۹۲۰ این هیأت‌ها در کمیساریای خلق برای کنترل دولت ادغام شدند و رابکرین Rabkrin یا کمیساریای بازرسی کارگری و دهقانی را تشکیل دادند. ارگان‌های کنترل نیز در بطن حزب بوجود آمد. در سپتامبر ۱۹۲۰، به پیشنهاد لنین کنفرانس نهم حزب کمیسوین مرکزی کنترل TsKK و نیز کمیسیون‌های محلی کنترل را تأسیس کرد که وظیفه‌اشان عبارت بود از:

مبارزه با تجاوزات بوروکراتیزم، جاه‌طلبی، سوءاستفاده‌ی اعضای حزبی از موقعیت خود در حزب و در شوراها، نقض مناسبات رفیقانه در داخل حزب، پخش شایعات و کنایه‌های ثابت نشده و بی‌اساس که به

<sup>۶۶۷</sup> - مارکس، انگلس، سوچی‌نئی‌یا، چاپ دوم، جلد ۲۲، ص ۱۹۹. تکیه بر کلمات از نویسنده است. [در مقدمه‌ی انگلس به جنگ داخلی در فرانسه، اثر مارکس].

اعتبار حزب یا عضو از حزب لطمه می زند و ایجاد سروصداهای دیگری از این نوع که وحدت و اقتدار حزب را به مخاطره می افکند.<sup>۶۶۸</sup>

این ادارات خدمات مهمی انجام دادند، اما کاربری چندانی نداشتند. نئین به ویژه از رابکری، که از ۱۹۱۹، تا ۱۹۲۱ توسط استالین اداره می شد انتقاد کرد:

کمیساریای بازرسی کارگری و دهقانی در حال حاضر از کوچک ترین اعتباری برخوردار نیست. همه می دانند که هیچ نهادی از نظر سازمان یافتگی، وضعی بدتر از نهادهای بازرسی کارگری و دهقانی ندارد و در شرایط کنونی از این کمیساریا هیچ انتظاری نمی توان داشت.<sup>۶۶۹</sup>

نئین در آخرین سال های زندگی، توجه زیادی به این مسأله داشت. او نوشت که «مبارزه علیه بوروکراتیزم به همان پیچیدگی مبارزه با خرده بورژوازی است»<sup>۶۷۰</sup> و تنها راه «مبارزه با بوروکراتیزم تا به آخر، تا پیروزی کامل» آن است که «همه‌ی مردم در اداره‌ی کشور شرکت کنند»<sup>۶۷۱</sup> و این مبارزه «فقط به بهای سال ها پیگیری جدی و مستمر به پیروزی خواهد رسید»<sup>۶۷۲</sup>

در سال ۱۹۲۲، نئین نظام جدیدی از کنترل توده ای را طراحی کرد. او پیشنهاد کرد در حزب و در دولت دستگاه های کنترلی، در ارتباط با یکدیگر، ایجاد شوند که قبل از هر چیز بر توده های کارگر و دهقان تکیه داشته باشند، جزئیات این طرح به قرار زیر بود:

---

۶۶۸ - ر. ک. به: [حزب کمونیست اتحاد شوروی از ورای قطعنامه ها]، جلد ۱، (۱۹۵۳)، ص ۵۳۳. این نقل و قول از قطعنامه‌ی مربوط به کنگره‌ی دهم گرفته شده است.

۶۶۹ - سوچی ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۳، ص ۴۴۸.

۶۷۰ - همانجا، جلد ۳۲، ص ۱۶۷.

۶۷۱ - همانجا، جلد ۲۹، ص ۱۶۱.

۶۷۲ - همانجا، جلد ۳۲، ص ۳۶۷.

۱- گسترش کمیسیون مرکزی کنترل از طریق اضافه کردن هفتاد و پنج تا صد کارگر و دهقان به آن. این عده، در حالی که از تمام حقوق اعضای کمیته‌ی مرکزی برخوردارند، باید از نقطه نظرهای حزب کاملاً مستقل باشند.

۲- انتصاب عده‌ای از اعضای کمیسیون مرکزی کنترل در رابکرین. این عده در آپارات رهبری این دستگاه شرکت خواهند کرد و بدین ترتیب ارتباط حیاتی بین این دو دستگاه کنترل را حفظ خواهند کرد. در عین حال کاهش آپارات رابکرین به سیصد تا چهارصد عضو پیش بینی شده بود. یکی از اساسی‌ترین وظایف دستگاه‌های جدید کنترل، جلوگیری از تفرقه در داخل کمیته‌ی مرکزی و محدود ساختن «قدرت بی حد و مرز» دبیر کل حزب بود. لنین نوشت:

کمیته‌ی مرکزی ما به دستگاهی کاملاً تمرکز یافته مبدل شده که از اعتبار اخلاقی زیادی برخوردار است. اما شرایط کار این دستگاه طوری نیست که در حد این اعتبار باشد. اصلاحاتی که من پیشنهاد می‌کنم برای بهبود این وضع است. و تعداد مشخصی از اعضای کمیسیون کنترل که باید در هر یک از جلسات دفتر سیاسی شرکت کنند، گروه همبسته‌ای را تشکیل می‌دهند که باید «بدون در نظر گرفتن ملاحظات شخصی» مراقب باشند. هیچ مقامی - چه دبیرکل و چه هر یک از اعضای دیگر کمیته‌ی مرکزی - نتواند آنان را از خواستن اطلاعات، رسیدگی به پرونده‌ها و به طور کلی روشن کردن کامل وضع و رعایت اکید قاعده و قانون در همه‌ی امور، مانع شود.<sup>۶۷۳</sup>

<sup>۶۷۳</sup> - پولنونه سوپرانیه، جلد ۴۵، ص ۳۸۷، به نقل از یک «مجموعه یادداشت‌ها». «چگونه می‌بایست رابکرین را دوباره سازمان دهیم» که در پروادا، شماره‌ی ۲۵ ژانویه، هنگامی که لنین

استالین، تلاش لنین را برای ایجاد ارگان های واقعی کنترل توده ها، دنبال نکرد. برعکس، او نقش ارگان های موجود را تا حد نظارت ارگان های زیردست، و کنترل گروه های اپوزیسیون تقلیل داد، در حالی که بخش اعظم نهادهای اداری بیش از پیش از حیظه‌ی یک کنترل واقعی برکنار ماند. هر چه قدرت استالین افزایش می یافت، از اهمیت ارگان های کنترل کاسته می شد. او در دسامبر ۱۹۳۰ پیشنهاد کرد یک کمیسیون اجرائی وابسته به شورای کمیسرهای خلق و رایکترین ایجاد شود تا همراه با آن ها، بر اجرای مصوبات دولت نظارت کند. در فوریه‌ی ۱۹۳۱ همین تجدید سازمان در جمهوری های خودمختار انجام گرفت. درست پیش از کنگره‌ی هفدهم حزب در ۱۹۳۴، روزنامه ها طرحی از کاکانوویچ را انتشار دادند که در آن پیشنهاد شده بود کمیسیون مرکزی کنترل و رایکترین، جای خود را به دو دستگاه جدید بدهند: یک کمیسیون کنترل حزب **KPK** و یک کمیسیون کنترل شوراها **KSK** استالین در کنگره اظهار داشت که دو ارگان موجود بدرد نمی خورند. او گفت «آنچه هم اکنون برای ما لازم است، سازمانی است که هدفش کنترل سیستماتیک هر شخص و هر چیز نباشد، بلکه توجه خود را بیش تر روی جریان این کنترل و روی اقداماتی متمرکز کند که برای نظارت بر اجرای درست تصمیمات مراجع مرکزی رژیم شوروی، به عمل می آید»<sup>۶۷۴</sup> بدین ترتیب نقش کنترل محدودتر شد. از مسائلی چون مبارزه با زیاده روی های بوروکراسی یا بهبود بخشیدن به آیارات دولتی سخنی هم به میان نیامد. در پاراگرافی از قطعه‌نامه که کنگره در پاسخ به گفته‌ی استالین تصویب کرد، خط تمایزی روشن

---

هنوز زنده بود منتشر شد. با این همه در این متن، و در تمام متونی که بعد، تا هنگام مرگ استالین، چاپ شد، کلمات «چه دبیرکل و چه هر یک از اعضای دیگر کمیته‌ی مرکزی» حذف گردید.

<sup>۶۷۴</sup> - استالین، سوچی‌ننی یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

و آشکار بین ارگان‌های کنترل حزب و دولت کشیده شده بود؛ یک کمیسیون وظیفه داشت بر تصمیمات دولت نظارت کند و کمیسیون دیگر می‌بایست اجرای تصمیمات حزبی را زیر نظر داشته باشد.<sup>۲۷۰</sup>

نقش کمیسیون کنترل شوراها - که بعد به کمیسیون کنترل دولت مبدل شد - به طور عمده به بازرسی، نظارت و گزارش تخلفاتی که بدین ترتیب کشف می‌شد، تقلیل یافت. و اما کمیسیون کنترل حزب عملاً هیچ نقش کنترل‌کننده‌ای نداشت؛ کار عمده‌ی این کمیسیون عبارت بود از بررسی موارد شخصی و رسیدگی به درخواست‌های کمونیست‌ها. اعضای ساده‌ی حزب و توده‌های مردم کوچک‌ترین دخالتی در کنترل حزب نداشتند. تمام سیستم رایبرین، با گروه‌ها و سلول‌ها، شعبات، دفاتر شکایات، «گروه‌های ضربتی» و همه‌ی بساط‌اش، برچیده شد.

## ۱۴ - کمبود آموزش و فرهنگ کارگران. کیش استالین و توده‌ها

در تحلیل نهانی موضع‌گیری توده‌ها تعیین‌کننده است. آن‌ها دیر یا زود هر نوع جبار و مستبدی را سرنگون می‌کنند. اما در پاره‌ای دوره‌ها همین توده‌ها نیرومندترین پشتیبان استبدادند. مارکس می‌گفت: «هر خلق شایسته‌ی رهبرانی است که دارد.» یک متفکر عرب از مبارزان سوسیالیست قرن ۱۹، درباره‌ی این فکر، مفصل‌تر صحبت کرده است:

<sup>۲۷۰</sup> ر.ک. به: Leninskaia sistema partiino-gosudarstvennogo kontroliia i ego rol, v stroitel'stve sotsializma ۱۹۱۷-۱۹۳۲ (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۱۹۶ تا ۱۹۸.



توده‌ی مردم، پشتیبان مستبد و قدرت او هستند؛ او بر آنان حکومت می‌کند و به کمک آنان، دیگران را سرکوب می‌کند. او آنان را در اسارت نگاه می‌دارد، و آنان قدرت او را تجلیل می‌کنند؛ او آنان را می‌چاپد و آنان او را تقدیس می‌کنند چون از زندگی محرومشان نکرده است؛ او آنان را به پستی می‌کشد و آنان عظمت او را ستایش می‌کنند؛ او آنان را به جان هم می‌اندازد و آنان از مهارت و تردستی او به خود می‌بالند. اگر مستبد از ثروت آنان و لخرجی کند، می‌گویند دست و دلباز است؛ اگر بدون شکنجه آنان را بکشد، او را رحیم و دلسوز می‌شمارند؛ اگر آنان را در معرض خطری مرگبار قرار دهد، از ترس مجازات، اطاعت می‌کنند و اگر عده‌ای از آنان اعتراض کنند و استبداد را محکوم کنند، خلق با معترضان به مقابله برمی‌خیزد، انگار که مستبد خودشانند. خلاصه، افراد توده، خودشان از ترس، سر خود را می‌برند، از ترسی که از نادانی سرچشمه می‌گیرد. اگر جهل را از میان بردارید، ترس ناپدید می‌شود و وضع تغییر می‌کند.<sup>۶۷۶</sup>

این تغییر فقط به طور نسبی در مورد اتحاد شوروی صادق است. ما پیش از این گفتیم که اگر استالین مورد حمایت اکثر مردم شوروی قرار داشت، فقط به خاطر آن نبود که در فریب دادن آنان مهارت زیادی داشت، به این دلیل هم بود که آنان عقب مانده تر از آن بودند که گول نخورند. سرکوب شدیدی که مردم امپراتوری تزاری را به مردمی انقلابی مبدل کرد، در عین حال آنان را در سطح نازلی از فرهنگ نگاه داشت. همانطور که و. گ. کورولنکو، نویسنده، در

---

<sup>۶۷۶</sup> - عبدالرحمن الکوکی در: Priroda despotizma i gibel, nost, porabohtcheniia [ماهیت استبداد و انقراض بردگی] (مسکو، ۱۹۶۴)، ص ۲۵ و ۲۶. \* - ترجمه‌ی روسی طبایع الاستبداد، از نسخه‌ی عربی، چاپ حلب. ص ۱۵۷.

نامه‌ای به لوناچارسکی می‌نویسد، «سهولتی که شما در کشیدن توده‌ها به دنبال خود دارید، نشانه‌ی آن نیست که ما برای سوسیالیسم پختگی کافی داریم. برعکس علامت ناپختگی و خام بودن مردم ماست.»<sup>۶۷۷</sup> این نکته را که تا حدی درست است، لنین غالباً به طرز دیگری بیان می‌کرد: به راه انداختن یک انقلاب سوسیالیستی در روسیه، نسبتاً آسان بود، اما به سرانجام رساندن آن، چه در ذهن مردم و چه در زمینه‌ی اقتصاد، کاری بسیار مشکل‌تر است.

جای شک نیست که دیکتاتوری استالینی بسان یک انگل، روی نقاط ضعف توده‌ها در روسیه‌ی انقلابی، رشد کرد. استالین از شور انقلابی توده‌ها، کینه‌ی آنان نسبت به دشمنان انقلاب و سطح نازل فرهنگ ایشان با مهارت استفاده کرد. شعارهای ساده‌گرایانه‌ای که او در سال‌های سی عنوان کرد - تشدید مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم، نابود کردن «دشمنان خلق» - توانستند تمایل توده‌ها را بخود جلب کنند و آن را به نیروی ملموس و پرتوانی بدل سازند که به عنوان تکیه‌گاه دیکتاتوری استالینی بکار گرفته شد. اما با گفتن این مطلب مسأله‌ی روابط بین کیش استالین و توده‌ها را به تمامی روشن نکرده‌ایم. در واقع نمی‌توان این مسأله را فقط به نارسایی تربیت توده‌ها خلاصه کرد.

عده‌ای کوشیده‌اند کیش استالین را به ویژگی‌های دهقانان روسی، تصورات تزاریستی، و احساسات مذهبی این توده‌ی دهقانی نسبت دهند. برخی از رفقا در این زمینه مقایسه‌ای بین آنان و دهقانان فرانسوی به عمل آورده‌اند که پشتیبان ناپلئون بودند، چون ناپلئون را تضمینی در مقابل خطر بازگشت مالکان فئودال می‌دیدند. نظریه‌ی منشأ دهقانی استالینیزم، در یک کنفرانس ایدئولوژیک

۶۷۷ - ر. ک. به: Korolenko, Pisma K Lounatcharskomou [نامه به لوناچارسکی]، (پاریس، ۱۹۲۲) ص ۳۳.

کمیته‌ی مرکزی در نوامبر ۱۹۶۵، عنوان شد. گ. پومرانتس نیز در جزوه‌ای از این نظر دفاع می‌کند:

قرن‌ها تسلط تاتارها و سرواژ، سنت بسیار عمیق و ریشه‌داری از بندگی، از زمختی Rhamstvo بوجود آورد. انقلاب این سنت را متزلزل ساخت ولی از سوی دیگر تعداد بیشماری از دهقانان را از جایگاه آبا و اجدادی خود کند و آنان را به «توده‌ها»، به قشرهای کاملی از مردم سنتی مبدل ساخت که علانم و نشانه‌های قدیمی خود را از دست داده بودند، ولی هنوز ایدئولوژی جدید را هضم نکرده بودند. آنچه این توده‌ها قبل از هر چیز می‌خواستند، گسترش و تحکیم آزادی هایشان نبود؛ آنان به زحمت درک می‌کردند که آزادی فردی یعنی چه. آنان طالب نظم و یک ارباب بودند. این، مأموریت دوم استالین بود. مأموریت سوم، مذهب منسوخ شده بود. موژیک به خدا اعتقاد داشت؛ در تصاویر مسیح و مادر کازان، چیزی را می‌یافت که به نحوی کاملاً صمیمانه و بی‌چشم داشت دوست‌بدارد و بپرستد. به موژیک گفتند که خدا وجود ندارد ولی احساسات مذهبی او را از بین نبردند. و استالین یک خدا به مردم اهل درد و رنج داد، خدائی زمینی، که هیچکس نمی‌توانست بگوید که وجود ندارد. آری، او واقعاً در کرملین بود و گهگاه ظاهر می‌شد و دست تکان می‌داد. او مدام مراقبت می‌کرد که مویی از سر کارگران کم نشود.<sup>۶۷۸</sup>

این نوع توضیح‌ها بیش از اندازه ساده‌گراست. کیش جدید خدای زنده، جانشین کیش سابق موژیک نشد. مذهب کهن، هر چند ضعیف شد ولی هنوز بر

---

۶۷۸- ر. ک. به: Nравstvennyi oblik istoritcheskoj litchnosti [تصویر اخلاقی شخصیت تاریخی] نوشته: G. Pomerants دستنویس منتشر نشده، \* - ر. ک. به: Samizdat I, Ed. du Seuil, p ۲۶۰.

روستاها، در سال‌های سی و بخصوص چهل، تسلط زیادی داشت. مذهب نابود نشده بود و به این دلیل است که مشکل می‌توان اعتقاد به استالین را نتیجه‌ی ارضا نشدن احساسات مذهبی دهقانان دانست. علاوه بر آن کیش استالین از روستا به سمت شهر پیش نمی‌رفت، از شهر به طرف روستا گسترش می‌یافت. کیش استالین در سال‌های سی ظاهر شد در حالی که روستاها، که اندک زمانی بود اشتراکی شده بودند، در وضع سختی قرار داشتند. میلیون‌ها خانواده‌ی دهقانی به شمال و سیبری تبعید شده بودند. قحطی بر بسیاری از آبلاست‌ها حکمفرما بود. توده‌های دهقانی از سیاست تأمین آذوقه‌ی دولت که قیمت‌های خودسرانه‌ای را به آنان تحمیل می‌کرد، ناراضی بودند. در پاره‌ای از مناطق «اعتصاب گندم» درگرفته بود. بدین ترتیب در روستا وضع برای رشد و تحکیم کیش استالین - که احتمالاً در مناطق روستایی کم‌تر از جاهای دیگر طرفدار داشت - کاملاً نامساعد بود.

این کیش همچنین توده‌های شهرنشین خرده بورژوا را جلب نمی‌کرد. این توده‌ها نیز در آغاز سال‌های سی ناراضی بودند؛ علاوه بر آن بر اثر سال‌های متمادی جنگ خسته و از نظر سیاسی فرسوده شده بودند. این خرده بورژواهای غیرسیاسی در مقابل استالین به حالت خلسه در نمی‌آمدند و به احتمال قریب به یقین عکس این حالت پیش می‌آمد، اما از طرف دیگر در مقابل تبلیغ سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها هم بی‌تفاوت بودند.

طی سال‌های سی، در میان کارگران بود که کیش استالین بخصوص رشد کرد - بویژه در قشری از طبقه‌ی کارگر که به حزب پیوسته بود و در اینتلیجنتسیای نسل جدید، علی‌الخصوص کسانی که منشأ کارگری و دهقانی داشتند. و بالاخره، کیش استالین، در حزب و در آپارات دولتی که پس از سرکوب سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ شکل گرفت، به نحوی ریشه‌دار مستقر شد. به طور خلاصه برای

ارزیابی نفوذ کیش استالین، باید با جزء جزء مسأله برخورد کرد؛ نمی‌توان مردم را همچون توده‌ای به هم فشرده و یکدست در نظر گرفت. علاوه بر آن، همه‌ی این مسائل، به یک تحلیل مشخص از نظر جامعه‌شناسی، نیاز دارند.

همین قاعده در مورد کمبود سطح فرهنگ و آموزش توده‌ها صادق است. بدیهی است که جهل، فقدان تعلیم و تربیت، ضعف ارزش‌های اخلاقی، و فراوانی انواع شخصیت‌هایی که مستبد بالقوه‌اند، نقش مهمی در استقرار استبداد استالینی بازی کردند. مارکس در دوره‌ی جوانی می‌گفت: «جهل نیروی شیطانی است و بیم آن می‌رود که در آینده فاجعه‌های بیش‌تری به بار آورد».<sup>۶۷۹</sup>

این نظریه که سوسیالیزم اصیل بدون آنکه جامعه به حد معینی از فرهنگ و اخلاق رسیده باشد ناممکن است، نظریه‌ی تازه‌ای نیست. در قرن نوزدهم، هریرت اسپنسر در مبارزه با اصلاح‌طلبان لیبرال و نیز در مقابله با سوسیالیست‌ها این موضوع را به نحوی مشروح عنوان کرد. او یادآور شد که انجمن‌های داوطلبانه‌ای که سوسیالیست‌ها تشکیل می‌دهند، بطور اجتناب‌ناپذیر ساختی تحکم‌گرا پیدا می‌کنند؛ او این سنوال را مطرح کرد که اگر این انجمن‌ها به قدرت دست یابند چه انتظاری می‌توان از آن‌ها داشت. اسپنسر با تکیه بر مشابهت‌های موجود بین دولت‌های کاملاً متفاوت چون کشورهای اروپایی قرون وسطی، ژاپن و آلمان معاصر - که در آن بیسمارک «گرایش‌هایی به سمت سوسیالیزم دولتی» از خود نشان می‌داد- پیش‌بینی می‌کرد که اگر سوسیالیست‌ها قدرت را بدست گیرند، یک استبداد بوروکراتیک متمرکز بوجود خواهد آمد. او پیش‌بینی می‌کرد که اگر دولت سوسیالیستی روزی با یک جنگ خارجی یا با نارضائی‌های داخلی روبرو شود، استبدادی خونبار و سرکوبگر نظیر امپراتوری اینکا، همراه با کار اجباری و نظارتی همه‌جانبه و همه‌جائی

<sup>۶۷۹</sup> - سوچی‌ننی یا [آثار] چاپ دوم، جلد ۱، ص ۱۱۲.

ظاهر خواهد شد. مشابهت‌ها و پیشگویی‌ها به کنار، عمده‌ی تحلیل اسپنسر به ویژه عبارت از تکیه بر این نکته بود که:

نظام کمونیزم مثل هر نظام اجتماعی موجود، باید با تکیه بر طبیعت بشر موجود ساخته شود؛ و معایب طبیعت بشر موجود در این نظام نیز همان بیماری‌هایی را پدید خواهد آورد که در هر نظام دیگر... اعتقاد سوسیالیست‌ها - و نیز به اصطلاح لیبرال‌هایی که با دقت زمینه را برای ایشان آماده می‌کند- آن است که می‌توان با مهارت کافی بشریتی را که کج می‌رود، به نهادهایی که خوب کار می‌کنند، مبدل کرد. این تصور باطلی بیش نیست... هیچ نوع کیمیای سیاسی وجود ندارد که به کمک آن بتوان از غرایز سربی، رفتاری پلانی بدست آورد.<sup>۲۸۰</sup>

هیچ مارکسیستی نمی‌تواند با ادعاهای اسپنسر، که شکل‌های سازماندهی اجتماعی را مستقیماً ناشی از غرایز بیولوژیک و اجتماعی ذاتی بشر در لحظه‌ای معین می‌داند، موافق باشد. هرچند راست است که اخلاق اکثریت، بر سازماندهی اجتماعی اثر دارد، اما این نیز حقیقتی است که سازماندهی اجتماعی بر اخلاق تأثیر می‌گذارد. با این همه مسأله‌ای که اسپنسر مطرح کرده، در نوشته‌های مارکسیست‌های قرن ۱۹ به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نگرفته است. مارکس و انگلس فکر می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی از نظر فرهنگ، همزمان پیروز خواهد شد. در سال‌های اول قرن بیستم، در حالی که مرکز جنبش انقلابی به سمت روسیه منتقل می‌شد، رابطه‌ی بین سوسیالیزم و فرهنگ از طرف سوسیال

<sup>۲۸۰</sup> - ر. ک. به: Litchnost, i gosudarstvo (سن پترزبورگ، ۱۹۰۸)، ص ۳۱ تا ۳۳. که ترجمه‌ی روسی «فرد در مقابل دولت» اثر اسپنسر (لندن، ۱۸۸۱) ص ۴۰ و ۴۱ است.

دموکرات‌های روسی مورد بحث و بررسی قرار گرفت. منشویک‌ها و نیز عده‌ای از بلشویک‌ها عقیده داشتند که یک انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در روسیه به پیروزی برسد، چون کشور رسیدگی و پختگی لازم را ندارد. در ۱۹۱۷ گورکی نظر مشابهی داشت و می‌ترسید که انقلاب به اینتلجنتسیای روسیه که هنوز اعضایش اندک بودند، تلفاتی بیش از اندازه تحمیل کند و این امر از سرعت رشد جامعه بکاهد. لنین این نگرانی‌ها را رد کرد:

اگر برای ایجاد سوسیالیزم باید منتظر رسیدن به سطح معینی از فرهنگ ماند (و تازه هیچکس نمی‌تواند به دقت بگوید این «سطح فرهنگ» مشخص کدام است، چون در هر یک از کشورهای غربی متفاوت است) چرا نباید ابتدا شرایط مقدماتی این سطح معین را به طور انقلابی بوجود آورد و بعد با اتکا به قدرت کارگری و دهقانی و رژیم شوروی، به حرکت در آمد و به کشورهای دیگر رسید؟... شما می‌گویند برای ایجاد سوسیالیزم باید متمدن بود. بسیار خوب. اما چرا نتوانیم ایجاد این شرایط مقدماتی تمدن را از طرد بزرگ مالکان ارضی و سرمایه‌داران روسی شروع کنیم؟<sup>۶۸۱</sup>

در واقع بلشویک‌ها انقلاب فرهنگی و اجتماعی را با هم شروع کردند. اما در حالی که سطح فرهنگ در میان توده‌های مردم به سرعت بالا می‌آمد - و این امر در تأیید پیش‌بینی لنین بود - روندی در جهت عکس در محافل رهبری جریان داشت. نخستین حکومت شوروی، همان‌طور که پیش از این گفتیم، با فرهنگ‌ترین حکومت اروپا بود. با این همه بخش بزرگی از کادرهای عالی و قسمت عظیمی از کادرهای متوسط و پائین به بالاترین درجه، کمبود فرهنگی و

<sup>۶۸۱</sup> - لنین، سوچی‌نئی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۳، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

تربیتی داشتند. لنین کاملاً متوجه این نقص بود. «نیروی اقتصادی که دولت پرولتری روسیه در اختیار دارد، برای توانائی گذار به کمونیزم کاملاً کافی است. پس چه چیز کم داریم؟ واضح است: آنچه کم است، سطح فرهنگ در کمونیست هاست که رهبری را به عهده دارند.»<sup>۶۸۲</sup>

با رسیدن استالین به قدرت، سطح فرهنگی عمومی رهبری باز هم کم تر شد. در همان حال که شمار متخصصان و افراد تربیت شده، در سطوح پائینی و میانی دولت و دستگاه اداری اقتصادی افزایش می یافت، افراد بسیاری از میان اطرافیان استالین، به جهل مفتضحانه و حماقت مشخص بودند، مثل مولوتف، وروشیلف، یژف و بریا. مالنکف، خروشچف، اشکیریاتف و بودی ینی نیز از نظر فرهنگی درخشان نبودند. خود استالین تا پایان عمر موجودی جاهل و بی فرهنگ ماند، هر چند می خواست یک «دانشمند نابغه» و یک «پیشوای علم» باشد. آیارات «ان. کا. و. د.»، افراد جاهلی را به خدمت می گرفت که از اینتلیجنتسیا نفرت داشتند. همچنین در میان اعضای اینتلیجنتسیای جدید که مقام های برجسته را در سال های سی و چهل در ادبیات و علوم و هنرها اشغال کردند، بی فرهنگی آشکاری وجود داشت.

فقدان فرهنگ عمومی با نوع خاصی از نادانی همراه بود: جهل نسبت به اصول کار یک جامعه ی سوسیالیستی و عدم درک تضادهای سیستم جدید اجتماعی و نحوه های غلبه بر آن. این افراد از انطباق مارکسیزم-لنینیزم بر شرایط نو عاجز بودند. نتیجه ی این جهل رشد یک بُدی توده ها از نظر سیاسی و اقتصادی بود. طبقه ی کارگر و هسته ی حزب شور انقلابی، میل به ساختن سوسیالیزم و کمونیزم، و اراده ی مبارزه با فاشیزم و امپریالیزم را حفظ کردند، اما این شور انقلابی با آموزش سیاسی لازم، کامل نشد.

<sup>۶۸۲</sup> - همانجا، ص ۲۰۸.



# بخش سوم: نتایج استبداد استالینی

## پیشگفتار

استقرار قدرت مطلق استالین طی سال‌های بیست شروع شد، در آغاز سال‌های سی به کیش شخصیت انجامید،<sup>۲۸۳</sup> و پس از تصفیه‌های بزرگ سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، به اوج خود رسید. اینک به بررسی نتایج آن طی پانزده سال آخر استبداد استالینی، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۳، می‌پردازیم.

<sup>۲۸۳</sup> - پاره ای از تاریخ نگاران گفته اند که دو دهه‌ی ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۳ را نمی‌توان «دوره‌ی کیش شخصیت» نامید. به عنوان مثال می‌توان به نامه‌ی ا. ژوکوف، و. تروخانفسکی و و. شونکف اشاره کرد که در شماره‌ی ۳۰ ژانویه ۱۹۶۶ **پراودا** منتشر شد و در آن گفته شده بود: «اهمیتی خارج از اندازه برای یک فرد قائل شدن به آنجا می‌انجامد که تلاش قهرمانانه‌ی مردم و حزب را در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیزم، به نحوی کم و بیش آگاهانه دستکم بگیریم...» اما این سفسطه در نظر نمی‌گیرد که اصطلاح «دوره‌ی کیش شخصیت» فقط از طرف «عده ای از تاریخ‌نگاران» بکار نرفته است بلکه کنگره‌ی بیست و دوم حزب بود که تصمیم گرفت این اصطلاح را به آن دوره اطلاق کند. همچنین استدلال منطقی آ. و. گولیگا (فیلسوف) و ن. آ. یروفیف، ای. م. لمین، د. ا. ملامد، آ. م. نکریچ و گ. ب. فدورف (تاریخ‌نگاران) را در نظر نمی‌گیرد که در نامه‌ی مشترکی خطاب به کمیته‌ی مرکزی اظهار داشتند:

هر دوره‌ای از تاریخ مجموعه‌ی پیچیده‌ای از پدیده‌های گوناگون است که توصیف آن ممکن نیست مگر از طریق تعاریفی که جنبه‌های گوناگون آن را در نظر بگیرند. پایان سال‌های سی دوره‌ای از تاریخ است که به استقرار سوسیالیزم در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و غیره مشخص می‌شود. این دوره در عین حال دوره‌ی کیش استالین بود که بخصوص به جنون سرکوب جمعی مشخص می‌شد. اگر ما نخواهیم این دوره را دوره‌ی کیش استالین بنامیم و فقط از رشد سوسیالیزم صحبت کنیم، در آن حال احساس خواهد شد که سرکوب مردم شوروی یکی از خطوط مشخصه‌ی این دوره - که طی آن سوسیالیزم هم رشد کرد - نبوده است؛ واضح است که چنین نیست. در حقیقت سرکوب جمعی لطمه‌ی هولناکی به رشد سوسیالیزم زد.

این دوره، البته دوره‌ی تحقق کارهای بزرگ بود. اتحاد شوروی نقشی قاطع در شکست فاشیسم بازی کرد، در بوجود آوردن بلوک سوسیالیستی جهانی مشارکت داشت و اقتصاد خود را که بر اثر جنگ متزلزل شده بود، سروسامان داد؛ اما اشتباه است که به خاطره‌ی این کارهای بزرگ بسنده کنیم. کیش استالین و نتایجی که به دنبال آورد، به خودی خود عاملی نبود که برای سوسیالیسم ضرورت داشته باشد، حتی در تضاد آشکار با سوسیالیسم قرار داشت، اما سوسیالیسم با این همه توانست به موجودیت اش ادامه دهد و اصول اساسی اش را حفظ کند. حزب خون خود را از دست داد، اما نابود نشد؛ زنده ماند و به هدایت مردم ادامه داد. نیروهائی بودند که از دامنه‌ی کیش استالین کاستند و نگذاشتند آنچه لنین و انقلاب بوجود آورده بودند، از میان برود. البته نباید در اثرات منفی کیش استالین اغراق کرد، اما ما نمی‌توانیم آن را دستکم بگیریم و حق هم نداریم، چون نمی‌توان فراموش کرد که استالینیزم لطمه‌ی شدیدی به آرمان سوسیالیسم چه در داخل و چه در خارج کشور زد.

با این همه، ما به خلاف این مورخان، عقیده نداریم که مسأله را بایست به فاجعه‌ی شخصی قربانیان سرکوب خلاصه کرد. به گفته‌ی آنان زندگی حزب و مردم کاملاً مستقل از استالین و اطرافیانش ادامه داشت و آن‌ها، بی‌آنکه از جنایاتی که در کشور اتفاق می‌افتاد باخبر باشند، به ساختن سوسیالیسم مشغول بودند. این مورخان قبول دارند که بسیاری از رهبران برجسته اعدام شدند - ما نه تنها واقعیت را قبول داریم بلکه از آن متأسف هم هستیم - اما می‌گویید، رهبران دیگری جای آنان را گرفتند که کاری را که آنان شروع کرده بودند با موفقیت به پایان رساندند. چنین ادعاهائی نادرستند: نخست، اغلب کادرهای جدید به علت نوع تربیت اشان نمی‌توانستند جانشین کادرهای لنینی سابق باشند؛ علاوه بر آن، طی سال‌های کیش شخصیت نه تنها رهبران عوض شدند،

بلکه شرایط کارشان نیز دگرگون شد، و در شرایط جدید، حتی قابل ترین و فداکارترین افراد از میان این رهبران جدید، نمی توانستند کاری را انجام دهند که پیشینیان اشان می کردند.

امروز به سادگی گفته می شود که کیش استالین، به ماهیت جامعه‌ی شوروی خدشه ای وارد نکرد. اما این امر نیمه حقیقتی بیش نیست. حکومت طولانی استالین انحراف های خطرناکی در تنوری و در اجرای سوسیالیزم بوجود آورد. بسیاری از اصول اساسی استقرار یک جامعه‌ی سوسیالیستی زیرپا گذاشته شدند و این امر لطمه‌ی سنگینی به آرمان سوسیالیزم وارد آورد. از این رو کاملاً از مسأله‌ی منحرف شده ایم اگر بخواهیم استالینیزم را با نوعی بیماری خوشخیم در یک بدن سالم مقایسه کنیم؛ استالینیزم بیماری خطرناکی بود که بزرگ ترین دستاوردهای انقلاب اکتبر را تهدید به نابودی می کرد.

## فصل دوازدهم:

# خطاها و اشتباهات استالین در زمینه‌ی نظامی و دیپلماتیک

### ۱- تصمیمات شخصی یکجانبه و غلط

مسائلی که رهبران قدرت‌های بزرگ در جهان امروز باید حل کنند، آنچنان متنوع و پیچیده اند که محاسبه‌ی غلط در زمینه‌ی نظامی یا دیپلماتیک، و نیز اشتباه در ارزیابی اهمیت پاره‌ای از اکتشافات علمی، ممکن است نتایجی فاجعه‌بار به دنبال بیاورد. کسی که در رأس کشور قرار می‌گیرد، حتی اگر نابغه باشد، نمی‌تواند به تنهایی بر تمام اطلاعاتی احاطه پیدا کند که برای یافتن راه‌های حل مسائل کشور لازم اند. بنابر این ضرورت مطلق دارد که تصمیمات به‌طور جمعی گرفته شوند و تمامی قدرت در دست یک فرد متمرکز نشود. در آغاز سال‌های سی، به نظر می‌رسید که استالین این حقایق اولیه و روشن را درک کرده است؛ دستکم، این مطلبی بود که او ضرورت آن را در گفتگو با امیل لودویگ، نویسنده‌ی آلمانی، تشریح کرد:

ما با تکیه بر تجربیات سه انقلاب، می‌دانیم که از صد تصمیمی که به‌طور انفرادی، بدون بررسی و تصحیح از طرف جمع، گرفته می‌شود،

در حدود نود تایش تصمیم یکجانبه است. دستگاه رهبری ما، یعنی کمیته‌ی مرکزی حزبمان که رهبری تمام سازمان‌های ما را در شوراهای و در حزب بدست دارد، دارای تقریباً ۷۰ عضو است... این مجمع صاحب نظران عصاره‌ی فرزاندگی حزب ماست. در آنجا هر کس امکان دارد هر نوع عقیده یا پیشنهاد فردی را اصلاح کند. هر کس امکان دارد تجربه‌ی خود را به آنجا ببرد. اگر چنین نبود، اگر تصمیمات به طور فردی اتخاذ می‌شدند، ما در کارمان خطرناک‌ترین اشتباهات را مرتکب می‌شدیم. ۶۸۴

مطلب به خوبی ادا شده بود. ولی فقط حرف بود. استالین با یقین به خطاناپذیری خود، نظامی از حکومت را بوجود آورد که در آن عملاً محلی برای تصمیم جمعی درباره‌ی مسائل مهم وجود نداشت، البته او با دستیاران خود مشورت می‌کرد، غالباً از مسنولان مربوط نظر می‌خواست، و گاه حتی به انتقادات و ایرادهای گوش می‌داد که در نهایت احتیاط عنوان می‌شدند - چون تمام کسانی که عقاید او را به طور جدی مورد انتقاد قرار می‌دادند، بیش‌ترین امکان را برای مبدل شدن به «دشمن خلق» پیدا می‌کردند. اما این مشورت‌های محدود که عموماً در مجالس پذیرائی یا شام خصوصی، یا در دفتر کار او صورت می‌گرفت، نمی‌توانست جانشین تصمیمات واقعاً جمعی شود. در چنین شرایطی حتی آگاه‌ترین دولتمردان خیلی زود از واقعیت بریده می‌شود، چون از زبان زیردستان خود فقط سخنانی را می‌شنود که دوست دارد بشنود، و

---

۶۸۴ - استالین، سوچی‌ن‌یا، جلد ۱۳، ص ۱۰۷، گفتگو با امیل لودویگ نویسنده‌ی آلمانی - ۱۳ دسامبر ۱۹۳۱.

عناصری که به او امکان می دهند بین تصور و واقعیت تمیز قائل شود، اندک اندک از میان می روند.

استالین در پاره ای موارد تصمیماتی گرفت که لازم بود بگیرد؛ طبعاً او در پی آن نبود که اتحاد شوروی را از نظر اقتصادی یا نظامی تضعیف کند، او هدف های دیگری داشت، اما از لحظه ای که تمام قدرت ها را غصب کرد، ارزیابی درست وضع برایش بسیار مشکل شد و از این رو اشتباهات بسیاری مرتکب گردید. اما بدتر و خطرناک تر از آن این بود که با سازماندهی قدرتی که برقرار کرد، این اشتباهات بزرگ، متعدد و اجتناب ناپذیر عملاً غیرقابل جبران شدند و این، یکی از خطرناک ترین نتایج کیش شخصیت بود.

## ۲- سیاست خارجی استالین در سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱

طی سال های سی، احزاب کمونیست با تمام نیرو علیه فاشیسم مبارزه می کردند؛ اما خط راهنمایی که استالین به عنوان رهبر بلامعارض کمینترن، به این مبارزه تحمیل کرد، مستقیماً از وضعی سرچشمه می گرفت که انقلاب روسیه بوجود آورده بود: سال ها درگیری و منازعه با منشویک ها، که به هنگام انتخاب بین حکومت موقت و رژیم شوروی به اوج خود رسید، دست آخر کینه ای خاصی نسبت به منشویزم ایجاد کرد. در پاره ای از کشورهای اروپا نیز بین سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳، هنگامی که احزاب سوسیال - دموکرات رژیم های بورژوائی را مورد حمایت قرار دادند و در سرکوب انقلابیون شرکت کردند، وضع مشابهی بوجود آمد. بدین ترتیب کمونیست های جوان، به نحوی کاملاً طبیعی با سوسیال دموکرات ها به مخالفت برخاستند ولی در تلقی خود از

آنان به عنوان «سوسیال-فاشیست»، «جناح میانه رو فاشیزم» یا «تکیه گاه اجتماعی عمده‌ی فاشیزم» اشتباه می‌کردند. استالین تنها کسی نبود که این اشتباه را مرتکب شد. بوخارین، زینوویف و کامنف نیز همین اتهامات را به آنان وارد می‌کردند، و در برنامه‌ی سال ۱۹۲۸ کمینترن نیز که بوخارین یکی از نویسندگان عمده‌ی آن بود، این اتهامات تکرار شد.

درباره‌ی سیاست کمینترن در مقابل احزاب سوسیال دموکرات در آغاز سال‌های بیست هر نظری می‌توان داشت، ولی تأیید سیاست کمینترن در این زمینه بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۴ غیرممکن است. طی این دوره جنبش‌های فاشیستی در بسیاری از کشورهای اروپائی به سرعت رشد کرد، و سوسیال دموکرات‌ها که تقریباً در همه جا از قدرت کنار زده شده بودند، وارد اپوزیسیون شدند. بسیاری از آنان آشکارا علیه فاشیزم موضع گرفتند، هر چند این موضعگیری‌ها همیشه همبستگی و انسجام کامل را نداشت. اما استالین به جای آنکه موضع کمینترن را تغییر دهد، سیاست مبارزه علیه سوسیال دموکرات‌ها را همچنان دنبال کرد مثلاً در سال ۱۹۳۱، یازدهمین پلنوم کمیته‌ی اجرایی کمینترن پیشنهاد زیر را تصویب کرد:

برای به ثمر رساندن مبارزه با فاشیزم، توده‌ها باید توسط احزاب کمونیست براساس جبهه‌ی واحد، بسیج شوند<sup>۶۸۵</sup>... این امر مستلزم تصحیح فوری و قطعی اشتباهاتی است که از این واقعیت ناشی می‌شوند که فاشیزم و دموکراسی بورژوائی - یا دیکتاتوری بورژوائی زیر پوشش

---

۶۸۵ - \* تشکیل یک جبهه‌ی واحد «در سطح توده‌ها» به معنای رد یک ائتلاف سیاسی با سازمان‌های سوسیال دموکرات بود. منظور آن بود که اعضای ساده‌ی سوسیال دموکرات به آرمان کمونیستی جلب شوند.

نهادهای پارلمانی- آزادانه در کنار هم زندگی می کنند. این اشتباهات نشانه‌ی نفوذ سوسیال دموکرات‌ها در صفوف کمونیست‌هاست.<sup>۶۸۶</sup>

این خصومت با تمام شکل‌های دموکراسی بورژوائی، برای استالین امری طبیعی بود. او نمی توانست در دموکراسی بورژوائی هیچ جنبه‌ی مثبتی پیدا کند؛ از این رو زیر پا گذاردن اصول اساسی هر نوع دموکراسی را همواره به کمک کردن به رشد یک دموکراسی پرولتری سوسیالیستی ترجیح داد. در آغاز سال‌های سی، او در مقابل سوسیال دموکرات‌های چپ، که در محافل کارگری بسیاری از کشورهای اروپائی نفوذ قابل اعتنائی داشتند، با شدت بیش‌تری به مخالفت برخاست. او درباره‌ی ایشان می گفت که عناصری بسیار خطرناک اند. چون فرصت طلبی خود را زیر ظواهر انقلابی کاذب پنهان می کنند و از این راه مردم را از کمونیزم دور می سازند. این سیاست فرقه گرایانه و تعصب آمیز به ویژه در آلمان، که بیش از همه در معرض خطر فاشیزم قرار داشت، نتایج شومی به دنبال آورد. حزب کمونیست آلمان سیاست جبهه‌ی واحد «از پائین» را دنبال کرد که معنایش آن بود که نظریه‌ی «سوسیال- فاشیزم» را که استالین عنوان کرده بود، قبول دارد- در عین حال که می کوشید کارگران سوسیال دموکرات را به سوی خود جلب کند.<sup>۶۸۷</sup>

<sup>۶۸۶</sup> - ر. ک. به: Kompartia i krizis Kapitalizma; XI plenum IKKI, Sten. Otchet [حزب کمونیست و بحران سرمایه داری، تندنویسی گزارش پلنوم یازدهم کمیته‌ی اجرائی بین‌الملل کمونیستی] (مسکو، ۱۹۳۲)، ص ۶۲۶.

<sup>۶۸۷</sup> - ر. ک. به اسناد یاد شده توسط L. I. Gintsberg، در مجموعه‌ی تحقیقی Evropa v novoe i novoe i noveichee vremia [اروپای امروزی] (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۶۷۵ و ۶۷۶. به ویژه باید به این اعلامیه‌ی حزب کمونیست آلمان توجه کرد که در ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ هنوز می‌گفت: «تا هنگامی که رهبران سوسیال دموکرات‌ها هنوز تأثیری در توده‌ها داشته باشند، طبقه‌ی کارگر نخواهد توانست در عین حال علیه فاشیزم و بورژوازی مبارزه کند.»



همچنین کمونیست ها، در سیاست سندیکائی خود به جای آنکه در چارچوب سندیکاهاى موجود بمانند و با رفورمیزم مبارزه کنند، تصمیم گرفتند از آن ها بیرون بیایند و سندیکاهاى مستقلی تشکیل دهند. این کار حزب کمونیست آلمان را از بخش بزرگی از کارگران جدا کرد. همین حماقت - و بنابر این همان نتایج- نیز در تبلیغاتی که کمونیست ها می کردند، ظاهر شد؛ این تبلیغات ارزشی را که آزادی های دموکراتیک بورژوائی در نظر کارگران داشت به هیچ وجه به حساب نمی آورد. گروه نومان- رمه له تعصب در استالینیزم را به اوج رساند. در سال ۱۹۳۱ رمه له تا آنجا پیش رفت که در رایشتاگ اظهار داشت: «حکومت فاشیستی، دیکتاتوری فاشیستی، ما را نمی ترساند، چون زودتر از هر حکومت دیگری سقوط خواهد کرد.»<sup>۶۸۸</sup> این گروه در تابستان ۱۹۳۲، در رهبری حزب کمونیست آلمان شکست خورد. اما این جریان فرقه‌گرا همچنان نیرومند بجا ماند.

ارنست هانری، روزنامه نگار شوروی، در نامه ای به ایلیا ارنیورگ وضع را به نحوی کاملاً گویا توصیف کرده است:

برای کمینترن سخنان استالین به منزله‌ی فرمان بود و می‌بایست همانند دستورالعمل‌هائی که به ارتش سرخ و «ان. کا. و. د.» می‌داد، به دقت اجرا شود. و این فرمان‌ها اثر سنگرهای خیابانی را داشتند و کارگران را از یکدیگر جدا کردند... کارگران قدیمی سوسیال دموکرات نه تنها مورد تمسخر قرار گرفتند بلکه خود را جریحه‌دار احساس کردند. آنان این توهین را به کمونیست‌ها نمی‌بخشیدند و کمونیست‌ها، خشمگین، دندان‌ها را به هم می‌فشردند و دستور ادامه‌ی «مبارزه تا حد مرگ» را

---

<sup>۶۸۸</sup> - همانجا، ص ۶۷۶. \* Heinz Neumann و Hermann Remmele بعدها، هر دو توسط «ان. کا. و. د.» بازداشت شدند. ر. ک. به همین کتاب فصل ششم.

اجرا می کردند. دستور، دستور است. انضباط حزبی، انضباط است. در همه جا سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها، در مقابل چشم فاشیست ها به هم توهین می کردند. هنوز خوب بخاطر دارم؛ من در آن زمان در آلمان بودم و هرگز این سال ها را فراموش نخواهم کرد که چطور رفقای قدیمی از اینکه می دیدند وضع رو به خرابی می رود مشت ها را می فشردند، چطور رهبران سوسیال دموکرات خوشحالی می کردند، چطور تنوری سوسیال- فاشیزم راه را بر هیتلر می گشود، ماه به ماه، هفته به هفته. آنان مشت ها را می فشردند و به «ذهن» و «اراده» ی [استالین] تکیه می کردند و می رفتند که در زندان های نازی ها با مرگ حتمی روبرو شوند.

در اوت ۱۹۳۵، کنگره ی هفتم کمینترن بخش بزرگی از اشتباهات خود را، به ویژه تحت تأثیر گ. دیمیتروف، تصحیح کرد. اما حتی در آن هنگام نیز تعصب و فرقه گرایی استالینی در پاره ای از کشورها، مانع تشکیل جبهه ی واحد شد. این امر که در کنگره ی هفتم کمینترن استالین هیچ حرفی نزد و هرگز نظرش را درباره ی این سیاست جدید نگفت، خود بسیار گویاست؛ او در گزارش خود به کنگره ی هجدهم حزب در سال ۱۹۳۹، حتی نامی از قطعنامه های کمینترن نبرد. ضد فاشیست های سراسر جهان، در اوت ۱۹۳۹، از پیمان عدم تجاوزی که استالین با آلمانی ها امضاء کرد، در بهت فرو رفتند. ریشه های پیچیده ی این پیمان در اتحاد شوروی هنوز به نحو رضایت بخشی مورد بررسی قرار نگرفته است. ما در اینجا چشم انداز مختصری از آن را عرضه می کنیم.

مقدمه ی این تغییر موضع، برکناری ماکسیم لیتوینف بود. روز ۱۶ آوریل ۱۹۳۹، لیتوینف سفیر انگلستان را پذیرفت و به او عقد یک پیمان کمک متقابل

بین انگلستان، فرانسه و اتحاد شوروی را رسماً پیشنهاد کرد. در رژه اول ماه مه همه‌ی دیپلمات‌های مقیم مسکو توجه کردند که لیتوینف هنوز در کنار استالین ایستاده است. اما روز سوم مه، خبر کوتاهی در میان ستون‌های روزنامه اعلام می‌کرد که «م. لیتوینف بخواست خودش از سمت کمیسر خلق در امورخارجه کناره گرفته است.» برای هیتلر، این امر یک «علامت، حاکی از وقوع یک دگرگونی در روابط بین شوروی و کشورهای غربی» بود.<sup>۶۸۹</sup>

ماه بعد، تعداد زیادی از سفیران شوروی احضار شدند. بسیاری از ایشان و نیز تعداد کثیری از کارمندان کمیساریای امور خارجه بازداشت شدند. مولوتف جای لیتوینف را گرفت. در همان حال در روابط آلمان با اتحاد شوروی نیز تغییراتی روی داد. روز پنجم ماه مه، گ. آستاخف کاردار شوروی، به وزارت خارجه‌ی آلمان برای ملاقات یولیوس اشنوره رفت تا به او بفهماند که استعفای لیتوینف می‌تواند برای روابط آلمان و شوروی نتایج مثبتی دربر داشته باشد. این گفتگو روز ۱۷ مه نیز تکرار شد. و همین گفتگو در مسکو، بین مولوتف و کنت ورنرفون در شولنبورگ، سفیر آلمان، در روزهای ۲۰ و ۲۸ ژوئن به عمل آمد. هدف این اقدامات وارد آوردن فشار به فرانسه و انگلستان بود تا در صورتی که مذاکرات با آن‌ها به امضای یک پیمان کمک متقابل نینجامید، شوروی دست خالی نمانده باشد.

در ژوئیه و آغاز ماه اوت، آلمان برای عقد پیمان عدم تجاوز با اتحاد شوروی اظهار تمایل کرد. هیتلر دیپلمات‌های خود را واداشت که در این زمینه عجله کنند؛ او همواره در فکر حمله به اتحاد شوروی بود، ولی برای انجام این کار می‌خواست ابتدا در جبهه‌ی غرب و لهستان پیروز شود. برای اتحاد شوروی و نیروهای صلح‌طلب سراسر جهان، یک پیمان عدم تجاوز بین آلمان و شوروی

<sup>۶۸۹</sup> - سخنرانی ماه اوت ۱۹۳۹، که در «هیتلر و رایش سوم» اثر و. ل. شایرر نقل شده است.

به هیچ وجه مطلوب نبود؛ آنان ترجیح می دادند یک پیمان امنیت جمعی بین کشورهای ضدفاشیست بسته شود. اما در آن هنگام، آمریکا از دخالت در امور اروپا پرهیز می کرد، و فرانسه و انگلستان به بازی سیاسی خطرناکی دست زده بودند. آن ها هنوز امیدوار بودند با هیتلر به توافق برسند و می کوشیدند مسیر تهاجم آلمان را به سمت شرق منحرف کنند. طی تابستان ۱۹۳۹، این کشورها با اتحاد شوروی وارد مذاکره شدند، منتها به نحوی که این مذاکرات نتواند به نتیجه برسد.<sup>۶۹۰</sup> برای اتحاد شوروی پذیرش تقاضای آلمان در مورد عقد یک پیمان عدم تجاوز به منزله‌ی انتخاب کمترین ضرر بود. استالین روز ۱۹ اوت تصمیم خود را گرفت. همان روز مولوتف بالاخره پذیرفت که در مسکو، یوآخیم فون ریبنتروپ، وزیر امور خارجه‌ی آلمان را بپذیرد. روز ۲۳ اوت، هیأت نمایندگی آلمان وارد شد و پیمان عدم تجاوز به امضاء رسید.

بسیاری از نویسندگان مغرض غربی ادعا می کنند که اتحاد شوروی با امضای این پیمان دست هیتلر را باز گذاشت. من قصد ندارم تمام سیاست استالین را در اینجا توجیه کنم؛ و پیش از این گفتم که او چگونه مانع تشکیل جبهه‌ی مشترک در آلمان شد، چطور سران کمینترن را از میان برد، چگونه حزب کمونیست لهستان را متلاشی کرد، و بهترین فرماندهان ارتش سرخ را به کام مرگ فرستاد. بی تردید همه‌ی این کارها در تحریک هیتلر به جنگ مؤثر بود؛ اما پیمان عدم تجاوز آلمان و شوروی را نباید در فهرست جنایات و اشتباهات استالین جای داد. حکومت شوروی مجبور بود این پیمان را امضاء کند، چون انگلستان و فرانسه به فاشیسم آلمان میدان می دادند و مانع از آن می شدند که

<sup>۶۹۰</sup> - برای اطلاعات بیش تر در مورد این مذاکرات، ر. ک. به:

Kak fachistskaia Germaniia gotovila napadanie na Sovietskii Soioz  
[چگونه آلمان فاشیست تهاجم خود علیه اتحاد شوروی را تدارک دید] نوشته‌ی: P. A. Jiline.  
(مسکو، ۱۹۶۶).

مذاکرات با اتحاد شوروی برای عقد یک پیمان کمک متقابل به نتیجه برسد. محافل رهبری انگلستان و فرانسه، و تا حدی آمریکا، بودند که به آلمان امکان دادند دوباره ماشین نظامی پُر قدرت خود را بسازد، به این امید که این نیرو، بلشویزم را هدف حمله قرار خواهد داد. انگلستان و فرانسه بودند که به آلمان اجازه دادند اتریش را به خود ملحق کند، آن‌ها بودند که از طریق موافقتنامه‌ی شرم‌آور مونیخ به چکسلواکی خیانت کردند و با سیاست عدم مداخله‌ی خود، هیتلر و موسولینی را در سرکوب جمهوری اسپانیا یاری دادند. این شرایط اتحاد شوروی را واداشت تا با بهره‌گیری از تضادهای موجود بین کشورهای امپریالیستی به فکر دفاع از خود باشد، و در سال ۱۹۳۹، پیمان عدم تجاوز با آلمان می‌توانست به این هدف کمک کند.

اشتباه استالین در نفس بستن پیمان نبود، در محیط روانی و سیاسی خاصی بود که او پیرامون این پیمان بوجود آورد. او به پیمانی که با هیتلر امضاء کرده بود، بیش از اندازه اعتماد کرد. همانطور که کنستانتین سیمونف می‌گوید:

من همچنان عقیده دارم که پیمان ۱۹۳۹ بر اساس مصالح کشور، در شرایط ناامیدکننده‌ای که در آن هنگام حکمفرما بود، بسته شد: در تابستان ۱۹۳۹، تهدید کشورهای اروپای غربی به سوق دادن آلمان فاشیست علیه ما، به یک خطر واقعی و فوری مبدل شده بود. با این همه وقتی دوباره درباره‌ی آن می‌اندیشیم این احساس به ما دست می‌دهد که به رغم منطقی بودن این مصالح کشوری، امضای این پیمان به مدت دو سال ما را از بخشی از ارزش‌هایی که برای خودمان به عنوان یک خلق، قائل بودیم و از آنچه ما را از دیگر کشورها در آن زمان و هر زمان دیگر، متمایز می‌کرد، محروم ساخت: از این فکر که ما «نخستین دولت

سوسیالیستی جهان» بودیم. این امر، دست آخر به روحیه‌ی مردم کشور ما لطمه‌ی نسبتاً سختی زد.<sup>۶۹۱</sup>

و استالین در عقد قراردادهای تکمیلی، به ویژه توافق درباره‌ی لهستان، معروف به «توافق آلمان و شوروی درباره‌ی روابط دوستی و درباره‌ی مرزها» اشتباه کرد. در پیمان عدم تجاوز، موادی برای جلوگیری از حمله‌ی آلمان به لهستان پیش بینی نشده بود، و سعی در کنجاندن چنین موادی در پیمان نیز از واقع بینی بدور بود. اما از طرف رئیس دولت شوروی، این یک اشتباه و یک تجاوز به اصول بود که از پیش، تجاوز فاشیزم به لهستان را تأیید کند. و این، دقیقاً همان کاری بود که او در اوت ۱۹۳۹ انجام داد. او از نقشه‌ی هیتلر برای لهستان کاملاً آگاه بود. هیتلر در تلگرام ۲۰ اوت، ضمن اعلام موافقت خود با متن پیشنهادی مولوتف - فقط در مورد پیمان عدم تجاوز- اعلام داشت که آلمان مصمم است «تمام اقداماتی را که می‌تواند» علیه لهستان انجام دهد. استالین می‌توانست انجام این اقدامات را اکیداً وتو کند. ولی به جای این کار، یک پروتکل پروتکل توافق تکمیلی را امضاء کرد که در تحلیل نهائی به منزله‌ی توافق آلمان و شوروی بر سر تقسیم لهستان بود.<sup>۶۹۲</sup>

البته اتحاد شوروی نمی‌توانست نسبت به سرنوشت اوکراینی‌ها و بیلوروس‌هایی بی‌اعتنا بماند که سرزمین آنان در حمله‌ی لهستان به دولت جوان شوروی، به خاک آن کشور ضمیمه شده بود.<sup>۶۹۳</sup> می‌بایست مانع از آن

<sup>۶۹۱</sup> - \* - ظاهراً مدودف این نقل قول را از یک دستنویس منتشر نشده گرفته است. احتمالاً همان دستنویسی که در همین فصل، در زیرنویس شماره‌ی ۷۲۲ به آن اشاره شده است.

<sup>۶۹۲</sup> - ر. ک. به: و. ل. شاپیرر، همان اثر. پس از جنگ این پروتکل به دست متفقین افتاد و برای تبلیغات ضدشوروی مورد استفاده قرار گرفت.

<sup>۶۹۳</sup> - \* - در عهدنامه‌ی ورسای، کمیسیون کرزن برای بازسازی لهستان، یک مرز شرقی قومی پیشنهاد کرد. حکومت لهستان این پیشنهاد را رد کرد و در ۱۹۲۰ به اتحاد شوروی حمله

شد که هیتلر تمامی سرزمین لهستان را اشغال کند. بنابر این ورود ارتش سرخ به سرزمین‌های بیلوروسی و اوکراین اقدامی آزادیبخش و موجه تلقی می‌شد؛ اما این حرکت می‌توانست بدون توافق قبلی با آلمان صورت بگیرد، چرا که در آن زمان فرانسه و انگلستان به آلمان اعلان جنگ داده بودند و هیتلر مجبور بود این حرکت را بپذیرد. به علت وجود همین توافق سری مقدماتی، اقدام ارتش سرخ می‌تواند از طرف تاریخ‌نگاران در دو سطح مورد بررسی قرار گیرد. پاره‌ای از آنان، از جمله تاریخ‌نگارانی از شوروی، از «تقسیم چهارم لهستان» سخن می‌گویند. اما اتحاد شوروی سرزمین‌هانی را که از اصل به لهستان تعلق داشتند، اشغال نکرد؛ بنابر این برای اوکراینی‌ها و بیلوروس‌ها این عملیات ارتش سرخ در حکم یک اقدام آزادیبخش بود. با این همه واقعیت این است که کشور چند ملیتی لهستان تقسیم شد و هیتلر بی‌پروا و با منتهای خشونت به آن حمله کرد، کشور را کاملاً ویران ساخت و لهستانی‌ها را به حالت بردگان رایش سوم درآورد. در این حال محکوم نکردن اعمال هیتلر، غیرقابل قبول بود.

امضای توافقنامه با آلمان درباره‌ی خط مرزی، در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹ نیز یک اشتباه دیگر بود؛ موادی از این موافقتنامه که علنی شد، زائد و بیهوده بود؛<sup>۶۹۴</sup> پروتکل‌های سری نیز غیراصولی بودند. مثلاً در پروتکل دوم گفته شده بود که دولت‌های ذینفع متعهد می‌شوند هر نوع تبلیغ به ضرر طرف دیگر

---

برد. در پیمان ریگا که در ۱۹۲۲ به این درگیری پایان داد، سرزمین‌هائی که اکثریت مردمانشان بیلوروس‌ها و اوکراینی‌ها بودند، به لهستان داده شد. به همین سرزمین‌هاست که مدووف در اینجا اشاره می‌کند.

<sup>۶۹۴</sup> - یک ماه پیش‌تر، هنگامی که فون ریبین تروپ پیشنهاد کرده بود مقدمه‌ای درباره‌ی ماهیت دوستانه‌ی روابط آلمان و شوروی به پیمان عدم تجاوز افزوده شود، استالین این پیشنهاد را قاطعانه و با این کلمات رد کرده بود: «حکومت شوروی چطور می‌تواند مردمش را از روابط دوستانه‌ای که بین اتحاد شوروی و آلمان وجود دارد مطمئن کند، در حالی که شش سال تمام، حکومت نازی سیل لجن را به جانب حکومت شوروی سرازیر کرده بود.» به نقل از پ. آ. ژیلین [چگونه آلمان فاشیست تهاجم خود علیه اتحاد شوروی را تدارک دید] (مسکو، ۱۹۶۶) ص ۶۱۰.

را در کشور خود قطع کنند و از کوشش های خود در این راه، طرف دیگر را مطلع سازند.<sup>۶۹۵</sup> بدین ترتیب هر نوع تبلیغ ضدفاشیستی در شوروی ممنوع شد. از این هم بدتر، رهبران شوروی تمایلات مبهمی برای توجیه موضع آلمان هم داشتند، گویی که آلمان بود که مورد حمله‌ی انگلستان و فرانسه قرار گرفته بود، نه برعکس. مثلاً مولوتف در پائیز ۱۹۳۹ اظهار داشت:

در ماه های اخیر، مفاهیم «تهاجم» و «مهاجم» دیگر همان معنای سابق را ندارد، و معنای جدیدی پیدا کرده‌اند... اکنون... آلمان است که می‌کوشد هرچه زودتر به جنگ پایان دهد و قرارداد صلح را امضاء کند، حال آنکه انگلستان و فرانسه که تا دیروز علیه تجاوز تبلیغ می‌کردند، می‌خواهند جنگ را ادامه دهند و تمایلی به صلح ندارند. همانطور که شاهدید نقش‌ها عوض شده‌اند... می‌توان هیتلریزم را، مثل هر ایدئولوژی دیگر، قبول یا رد کرد، این امر به اعتقادات سیاسی هر کس بستگی دارد، اما بدیهی است که نمی‌توان یک ایدئولوژی را با زور از میان برد... بنابراین این ادامه‌ی چنین جنگی فقط به منظور «نابودی هیتلریزم» به بهانه‌ی کاذب مبارزه برای دموکراسی، نامعقول و حتی جنایتکارانه است.<sup>۶۹۶</sup>

پس از این سخنرانی، بریا مخفیانه به دستگاه اداری گولاک دستور داد که نگهبانان اردوگاه‌ها، از اطلاق لفظ «فاشیست» به زندانیان سیاسی، منع شوند. این دستور، تنها در ژوئن ۱۹۴۱ لغو شد.

<sup>۶۹۵</sup> - شاپیر همان اثر.

<sup>۶۹۶</sup> - ر.ک. به: Stenograficheskiĭ otchet vneotcherednoi piatoi sessii Verkhovnogo Sovieta SSSR [تندنویسی گزارش پنجمین اجلاس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، (مسکو، ۱۹۳۹) ص ۸ تا ۱۰.



استالین نه تنها تبلیغات ضدفاشیستی را در اتحاد شوروی ممنوع کرد، بلکه آشکارا قطعنامه های کنگره ی هفتم کمینترن را زیرپا گذاشت. او طی دستوری به تمام احزاب کمونیست، از آن ها خواست که به مبارزه با آلمان فاشیست خاتمه دهند و امپریالیزم فرانسه- انگلستان را تجاوزگر اصلی، که باید نخستین هدف تبلیغات کمونیست ها قرار گیرد، معرفی کنند. این چرخش ناگهانی، احزاب کمونیست اروپای غربی را غافلگیر کرد. حزب کمونیست رومانی - که همانطور که از تظاهرات اول ماه مه ۱۹۳۹ در بوخارست برمی آمد، به رشد و توسعه ی زیادی دست یافته بود- فلج شد. کمونیست های سایر کشورهای اروپایی در پریشانی و سردرگمی عمیقی فرو رفتند. این احزاب در آن زمان تنها شعباتی از کمینترن تلقی می شدند و بنابر این ناچار بودند به انضباط تن در دهند. اظهار نظر کمینترن مبنی بر اینکه فرانسه و انگلستان تجاوزکارند و آلمان خواستار صلح است، کمونیست های فرانسه و انگلستان را در وضعی بسیار مشکل قرار داد. منطق دستورالعمل های استالین، از کمونیست های این کشور طلب می کرد که موضعی «شکست طلبانه»<sup>۲۹۷</sup> بگیرند و یا دستکم به کوشش های نظامی حکومت بورژوایی کشورهای خود نپیوندند.

این سیاست در انگلستان، که حزب کمونیست چندان نیرومندی نداشت، اثرات زیادی به دنبال نیاورد، اما در فرانسه، که حزب کمونیست اش کاملاً جا افتاده و قوی بود، این موضعگیری مغایر مبارزه ی ضدنازی، مقاومت ملی در برابر تجاوز آلمان را به شدت تضعیف کرد و به حکومت فرانسه امکان داد حزب را غیرقانونی اعلام کند. کشمکش سیاسی ناشی از این امر، در آن زمان تنها به سود هیتلر تمام شد. در پایان سال ۱۹۳۹، کمونیست های فرانسه مخفیانه

---

<sup>۲۹۷</sup> - \* «دقتیزم» (شکست طلبی) در اینجا به همان معنایی به کار رفته است که لنین برای توصیف یک موضعگیری خاص در جنگ جهانی اول به کار برده بود: شکست حکومت کشور خود را خواستن.

نوشته‌های منتشر ساختند و در آن‌ها از حکومت فرانسه خواستند که به جنگ امپریالیستی علیه آلمان پایان دهد. البته در بهار ۱۹۴۰، هنگامی که ارتش آلمان، فرانسه را اشغال کرد، حزب کمونیست فرانسه هم تغییر جهت داد. کمیته‌ی مرکزی مخفی این حزب حکومت فرانسه را آگاه کرد که حزب، تسلیم پاریس را یک خیانت تلقی می‌کند، و از دولت خواست خلق را مسلح کند و پاریس را به دژی تسخیرناپذیر بدل سازد. پس از سقوط فرانسه در ماه ژون، کمونیست‌ها مردم را به مقاومت فرا خواندند؛ ولی حتی در این هنگام نیز عده‌ای از اعضای حزب تصور می‌کردند که پیمان عدم تجاوز آلمان و شوروی، پیمانی بین فاشیست‌ها و کمونیست‌هاست و در پایان سال ۱۹۴۰ هنوز امیدوار بودند در سرزمین اشغالی فرانسه، حق فعالیت قانونی به آن‌ها داده شود، و حتی خود را برای انتشار قانونی روزنامه‌ی اومانیته در پاریس، آماده کرده بودند. تنها در آغاز سال ۱۹۴۱، پس از دستگیری و اعدام بسیاری از کمونیست‌ها بود که این تصورات واهی از بین رفت و کمیته‌ی مرکزی شروع به موضعگیری ضدفاشیستی آشکار کرد. مبارزه‌ی مسلحانه‌ی آنان با نازی‌ها، به طور واقعی از هنگامی شروع شد که آلمان به اتحاد شوروی حمله برد.

سوسیالیست‌های چپ که پس از کنگره‌ی هفتم کمینترن، در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و جاهای دیگر، برای مبارزه با فاشیزم، به کمونیست‌ها پیوسته بودند، از اعلام «دوستی» آلمان و شوروی در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۹، نفرت زده شدند. آنان در روزنامه‌هایشان آشکارا اتحاد شوروی را به فرار از جبهه، و مسکو را به قطع پیوند با توده‌های پرولتری که با نازی‌ها می‌جنگند، متهم کردند.<sup>۶۹۸</sup>

<sup>۶۹۸</sup> - مثلاً ر. ک. به مقالات روزنامه‌ی Nuovo Avanti، در اوت ۱۹۳۹.

« دوستی» آلمان و شوروی در واقع در ورود اتحاد شوروی به جنگ تأخیر ایجاد کرد؛ اما این تأخیر بیش تر به سود آلمان تمام شد تا به سود شوروی. آلمان، طی این مدت، با حمله به کشورها، یکی پس از دیگری، قدرت نظامی خود را بسیار سریع تر از اتحاد شوروی تقویت کرد. اگر در سال ۱۹۴۰ انگلستان نیز از پای درآمده بود، سرنوشت سراسر جهان، و از جمله اتحاد شوروی کاملاً تغییر می کرد. استالین به هنگام تعیین سیاست خارجی اش در ۱۹۳۹، تصور نمی کرد که فرانسه به این سرعت شکست بخورد. به طور کلی او به تمام ارزش نیروهای آلمان نازی پی نبرد و در ارزیابی منابع ویژه ی اتحاد شوروی نیز دچار اغراق شد.

از بهار سال ۱۹۴۰، هیتلر ابتدا به دانمارک و نروژ، بعد به هلند، بلژیک و فرانسه حمله برد. این تجاوزها بار دیگر نشان دادند که آلمان نازی قادر است هر وقت به صلاح خود تشخیص دهد، هر قرارداد بین المللی را زیر پا بگذارد. استالین می بایست چه کند؟ فوراً به آلمان نازی اعلان جنگ دهد، کاری که از تابستان ۱۹۴۰ به تشکیل یک ائتلاف ضدفاشیستی می انجامید؟ عده ای از مورخان چنین فکر می کنند، ولی من تصور نمی کنم که این، بهترین راه حل می بود. به نظر من اتحاد شوروی می بایست دستکم پیمان عدم تجاوز را دور بیندازد و بسیج عمومی اعلام کند؛ این موضعگیری موقعیت ارتش های فرانسه و انگلستان را در جبهه ی غرب تقویت می کرد و اتحاد شوروی بدین ترتیب می توانست دفاع خود را تدارک ببیند. ما امروز می دانیم که هیتلر دقیقاً از همین کار بیم داشت. او بعدها در یکی از یادداشت هایش نوشت: در ۱۹۴۰ «نگرانی عمده ی ما آن بود که ورود شوروی را به جنگ تا جایی که ممکن است به عقب بیندازیم؛ یک کابوس مرا رنج می داد: فکر اینکه استالین پیش از من وارد عمل

شود.»<sup>۶۹۹</sup> اما در حالی که آلمان به هلند، بلژیک و فرانسه حمله کرده بود، اتحاد شوروی فرمان بسیج نیروها، حتی بخشی از نیروها را صادر نکرد. برعکس، پس از تسلیم فرانسه، مطبوعات به تفصیل درباره‌ی توافق های آلمان و شوروی قلمفرسائی کردند و بر آرامشی که در جبهه‌ی شرق آلمان حاکم بود، انگشت گذاشتند؛ و پراودا احساس رضایت مطبوعات نازی را از این امر انعکاس می داد.<sup>۷۰۰</sup>

استالین از این هم فراتر رفت، چون «دوستی» هیتلر برایش کافی نبود. او در سال ۱۹۴۰ مذاکرات مقدماتی را درباره‌ی تقسیم مناطق نفوذ، پس از شکست احتمالی انگلستان، شروع کرد. مبتکر این مذاکرات هیتلر بود. او می‌خواست از این راه توجه استالین را از جنگی که آلمان علیه اتحاد شوروی تدارک می‌دید، منحرف کند. استالین هم تا حدی در این دام افتاد. او حتی پذیرفت که برای پیوستن احتمالی شوروی به کشورهای محور - که علیه کمینترن بوجود آمده بود- وارد مذاکره شود. این مذاکرات به نتیجه نرسید، اما استالین نبود که آن را قطع کرد، هیتلر بود که سهل و ساده به نامه‌هایی که استالین در این مورد به او نوشته بود، پاسخ نداد.

استالین با اعلان جنگ به فنلاند در همان زمان، مرتکب اشتباهی دیگر شد. طبیعی بود که اتحاد شوروی بخواهد این جبهه‌ی شمال غربی را تقویت کند و امنیت لنینگراد را مورد حفاظت قرار دهد؛ اما برای رسیدن به این هدف راه‌های بسیاری وجود داشت. البته فنلاند نپذیرفت که تنگه‌ی کاره‌لی را - که در نزدیکی لنینگراد قرار داشت و جمعیت فنلاندی آن زیاد بود- با سرزمینی وسیع‌تر ولی کم جمعیت‌تر، در شمال دریاچه‌های لاگودا و اونگا مبادله کند. این عدم پذیرش

<sup>۶۹۹</sup> - \* - مدودف مأخذ این نقل قول را ذکر نکرده است.

<sup>۷۰۰</sup> - ر. ک. به: پراودا، ۲۶ اوت ۱۹۴۰.

به هیچ وجه دلیل کافی برای اعلان جنگ نبود. در سال ۱۹۳۹، فنلاند یک منطقه‌ی نفوذ فرانسه و انگلستان بود، اما هنگامی که این دو کشور به آلمان اعلان جنگ دادند، فنلاند بیطرفی خود را حفظ کرد. این کشور کوچک با جمعیت سه میلیونی‌اش، بخودی خود خطری برای اتحاد شوروی محسوب نمی‌شد؛ و اما فرانسه و انگلستان هم درگیر جنگ با آلمان بودند و نمی‌توانستند به خاطر دفاع از فنلاند با شوروی وارد نبرد شوند. بنابر این خطر اینکه فرانسه و انگلستان علیه شوروی وارد جنگ شوند، فقط در مخیله تبلیغاتی‌ها وجود داشت. اما استالین از این امر که نازی‌ها می‌توانستند فنلاند را بگیرند و از آن به عنوان پایگاهی برای حمله به شوروی استفاده کنند، غافل ماند؛ و از این بهانه هم برای حمله‌ی پیشگیرانه به فنلاند استفاده نکرد.

او تصور می‌کرد این جنگ فقط چند روز به طول خواهد انجامید. کمی پیش از شروع عملیات، سرفرمانده‌ی ارتش در مسکو تشکیل جلسه داد تا خطوط عمده‌ی جنگ را تعیین کند. استالین طرح‌هایی را که مارشال ب. م. شاپوشنیکف، رئیس ستاد کل تهیه کرده بود، به شدت مورد انتقاد قرار داد و او را متهم ساخت که نیروی ارتش سرخ را دستکم گرفته و برای نیروهای فنلاندی اهمیتی بیش از اندازه قائل شده است. این طرح رد شد و از فرماندهان منطقه‌ی نظامی لنینگراد خواسته شد طرح دیگری تهیه کنند که در آن تصمیماتی که از طرف سرفرمانده‌ی گرفته شده است، ملحوظ باشد. بنابر این طرحی تصویب شد که «با خونریزی کمی توأم بود» و براساس یک پیروزی سریع، با دخالت نیروهای اندک و بدون سپاه ذخیره، تهیه شده بود. همین طرح بود که برای نیروهای شوروی، هفته‌ها ناکامی و تلفاتی سنگین به بار آورد.<sup>۷۰۱</sup>

---

<sup>۷۰۱</sup> - ر. ک. به رمان تاریخی «بلوکادا» [محاصره]، اثر آ. چاکسکی، Znamia شماره‌ی ۱۰، ۱۹۶۸.

استالین و وروشیلف آنقدر به یک پیروزی سریع یقین داشتند که حتی لازم ندیدند شاپوشنیکف را از قضیه آگاه کنند: او در حال مرخصی بود که از درگیری جنگ اطلاع یافت. ارتش سرخ برای آنکه بتواند خط ماترهایم را بشکند، نه تجربه‌ی لازم را داشت و نه از وجود افسران مجرب به اندازه‌ی کافی - پس از «تصفیه»‌های اخیر- برخوردار بود. همچنین استقرار یک حکومت خلق در فنلاند، از نخستین روزهای جنگ، تحت رهبری اتوکونوسینن در تریوکی، یک اشتباه از جانب استالین بود. (این امر عملیات نظامی را دچار مشکلات فراوان کرد و هنگامی هم که مذاکرات صلح شروع شد، این حکومت کاملاً به فراموشی سپرده شده بود). این جنگ اتحاد شوروی را مجبور کرد در جبهه‌ی فنلاند به تعداد ساکنان مرد کشور فنلاند، نیرو متمرکز کند. سربازان مجبور شدند بدون اسکی و تجهیزات در زمستان به جنگ ادامه دهند و تنها، پس از تحمل تلفات سنگین، در بهار ۱۹۴۰، بود که بالاخره توانستند خط ماترهایم را بشکنند.

استالین نتوانست از این پیروزی که، نه فقط از حیث تلفات انسانی، بلکه از نظر تجاوز به اصول ابتدائی هر کشور سوسیالیستی در زمینه‌ی سیاست خارجی نیز برای اتحاد شوروی بسیار گران تمام شده بود، بهره بگیرد. این جنگ برای اتحاد شوروی، چه از نظر سیاسی و چه از نقطه نظر صرفاً نظامی، فقط مشکل ایجاد کرد، چون دستاوردهای آن به هیچ وجه قابل قیاس با تلفات عظیمی که به بار آورد، نبود. استالین در مذاکرات، خود را ملایم تر از معمول نشان داد. او فقط به همان چیزی که از ابتدا خواسته بود اکتفا کرد، و در مقابل پیروزی کاملاً محتمل احزاب «انتقامجو» در انتخابات فنلاند، تضمینی طلب نکرد. باورکردنی نیست، ولی استالین، بی آنکه دغدغه‌ی خاطری پیدا کند، بازسازی ارتش فنلاند، ظهور روحیه‌ی ضدشوروی، تغییر نفوذی که در فنلاند پیش آمد - این کشور از زیر نفوذ فرانسه و انگلستان بیرون آمد و تحت الحمایه‌ی آلمان شد- تجمع

نیروهای آلمانی در خاک فنلاند (در ژوئن سال ۱۹۴۱، آلمانی ها پنج لشکر در فنلاند داشتند)، همه را به آرامی نظاره کرد.

بی هیچ تردید همین جنگ ۱۹۴۰-۱۹۳۹ بود که فنلاند را به آغوش هیتلر انداخت. بنابر این سیاست خارجی غیر منطقی استالین به طور مستقیم، علت قرار گرفتن فنلاند در جبهه‌ی آلمان بود، حال آنکه این کشور می توانست به جبهه‌ی ضدفاشیستی بپیوندد، یا دستکم بیطرفی اش را حفظ کند. ما قصد آن را نداریم که به این مناسبت، نقشی را که نظامیان فنلاندی در حمله‌ی آلمان به اتحاد شوروی بازی کردند، توجیه کنیم؛ اما باید گفت استالین بود که به تسلط آنان بر افکار عمومی فنلاند برای مدت زمانی، کمک کرد.

### ۳- محاسبه‌ی غلط استراتژیک و نظامی استالین در ۱۹۴۱

خطرناک ترین اشتباهی که استالین در زمینه‌ی سیاست خارجی مرتکب شد، تعبیر غلط اش از وضع نظامی در بهار و تابستان ۱۹۴۱ بود.<sup>۷۰۲</sup> البته او و به طور کلی حکومت شوروی، امکان جنگ با آلمان و ژاپن را در خطوط کلی اش پیش بینی کرده بودند و با ایجاد یک صنعت مدرن دفاعی، یک هواپیمائی نظامی، یک نیروی دریائی مدرن و تمرین دفاع نظامی برای همه‌ی مردم و غیره، در واقع تدارکاتی نیز در این زمینه دیده بودند. بین سال های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱، تعداد نفرات ارتش ۲/۵ برابر شد. سربازان و تجهیزات بسیاری به سوی مناطق غربی فرستاده شدند، تولید جنگی افزایش یافت و بر تعداد مدارس

---

<sup>۷۰۲</sup>- ر. ک. به تفسیر خود استالین در ۱۹۳۳: «هیچکس نمی تواند برای حکومتی که خطر حمله را احساس می کند ولی برای دفاع از خود کاری انجام نمی دهد، احترامی قائل باشد» سوچی‌ننی یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۲۷۹.

نظامی افزوده شد. پس از جنگ با فنلاند، تمرین غیرنظامیان به نحوی خاص شدت گرفت. ساختن سلاح های جدید آهنگی شتابان یافت. استحکامات جدیدی در مرزهای غربی ساخته شد. این تدارک در مجموع واقعاً عظیم بود، اما پایان آن پیش از سال ۱۹۴۲ پیش بینی نشده بود. حال آنکه در بهار ۱۹۴۱ روشن بود که جنگ نمی توانست بیش از این به تأخیر افتد. مهلتی که به برکت پیمان عدم تجاوز بدست آمده بود، آشکارا به پایان خود نزدیک می شد؛ کاملاً واضح بود که محاسبه‌ی استالین در مورد اینکه جنگ را می توان تا ۱۹۴۲ یا حتی دیرتر، به تعویق انداخت، خواب و خیالی بیش نبود.

در ۱۹۴۰، انتقال انبوه سربازان آلمانی به سوی مرزهای شوروی شروع شد.<sup>۷۰۳</sup> در آغاز سال ۱۹۴۱ بر شدت آن افزوده شد. به طوری که در ماه های مارس و آوریل به صورت یک سیل مداوم درآمد. پس از ۲۵ مه، هر روز تا صد واحد نقل و انتقال می یافت.<sup>۷۰۴</sup> در شب ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، آرایش سپاهیان مهاجم آلمانی پایان یافت. ۱۹۰ لشکر متعلق به آلمان و کشورهای اقمار با سازوبرگ کامل، ۳/۵۰۰ تانک، در حدود ۴/۰۰۰ هواپیما، ۵۰/۰۰۰ توپ و خمپاره انداز، در مرزهای شوروی متمرکز شده بودند.

کوشش بسیار شده بود که این نقل و انتقالات سری بماند و دستگاه های مخفی شوروی از آن باخبر نشوند. اما عملیاتی به این وسعت و عظمت نمی توانست پوشیده بماند. از منابع مختلف - دستگاه های مخفی شوروی، هیأت های دیپلماتیک، دوستان خارجی اتحاد شوروی، کارمندان عالی رتبه‌ی دولت های

<sup>۷۰۳</sup> - و. آ. نووبرانتس، رئیس سابق دستگاه های اطلاعاتی ستاد کل، در خاطراتش می نویسد که این نقل و انتقالات در سراسر سال ۱۹۴۰ ادامه داشت. در دسامبر آن سال تقریباً صد لشکر، از جمله هفت لشکر زرهی در مرزهای شوروی متمرکز شدند. به گفته‌ی نووبرانتس، ف. ای. گولیکوف، رئیس Razvedupr (اداره اطلاعات) این ارقام را برای خوشامد استالین به طور سیستماتیک کوچک می کرد. جای آن دارد که گزارش او مورد تحقیق بیشتری قرار گیرد.  
<sup>۷۰۴</sup> - ر. ک. به. [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۰، ص ۳۳ تا ۳۹.



انگلستان و آمریکا، فراریان از جبهه‌ی جنگ و غیره-، گزارش های متعددی به طور مداوم می رسید. مثلاً ژنرال سوسلوپارف و ژنرال توپیکف، وابستگان نظامی شوروی در پاریس و برلین، و نیز دریاسالار ورونتسف وابسته‌ی دریائی شوروی در برلین، در اواخر ماه مه ۱۹۴۱ گزارش دادند که مناطق مرزی از سپاهیان و تجهیزات جنگی تقریباً اشباع شده است. سفارت شوروی در برلین از شایعات مداومی درباره‌ی یک حمله‌ی قریب الوقوع خبر داد. برای ایجاد سردرگمی، تاریخ های بسیار متفاوتی ذکر می شد: ۶ و ۲۰ آوریل، ۱۸ مه، ۲۰ ژون، همه‌ی یکشنبه ها. سفارت این شایعات را به طور مرتب به مسکو گزارش می داد، و در اواخر ماه مه، طی گزارش کاملی نتیجه گیری کرد که تدارک جنگ آلمان علیه شوروی عملاً خاتمه یافته است و تمرکز نیروها بیش از آن است که برای وارد آوردن فشار دیپلماتیک باشد. اما استالین در مقابل این گزارش ها هیچ واکنشی از خود نشان نداد.<sup>۷۰۵</sup>

اطلاعات بسیار مهمی از جانب رئیس جمهوری روزولت رسید. عوامل مخفی او در آلمان اطلاعات دقیقی درباره‌ی تاریخ و جهت های عمده‌ی حمله‌ی نظامی و تقریباً تمام عناصر اساسی طرح بارباروسا را برای او فرستاده بودند. روزولت این اطلاعات را در اختیار کنستانتین اومانسکی، سفیر شوروی قرار داد.<sup>۷۰۶</sup> «ان. کا. گ. ب.» نیز اطلاعاتی از جزئیات امر داد.<sup>۷۰۷</sup> این دستگاه گزارش های گوناگونی را که از دستگاه های مخفی دریافت داشته بود برای

---

<sup>۷۰۵</sup> - ر. ک. به: Sdiplomatitcheskoi missiei v Berlin [در مأموریت دیپلماتیک در برلین] نوشته‌ی: V. Berejkov (مسکو، ۱۹۶۶). برژکف در آن زمان در سفارت شوروی در برلین کار می کرد.

<sup>۷۰۶</sup> - ر. ک. به: A. M. Nekritch, ۲۲ Iounia, ۱۹۴۱, [۲۲ ژون ۱۹۴۱] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۱۲۱.

<sup>۷۰۷</sup> - در آن زمان «ان. کا. و. د.»، به دو کمیساریای تقسیم شده بود: امور داخله (ان. کا. و. د.) و امنیت کشور (ان. کا. گ. ب.).

استالین فرستاد: روز ۶ ژوئن، گزارشی مبنی بر تمرکز چهار میلیون سرباز آلمانی در مرزهای شوروی؛ روز ۱۰ ژوئن، گزارش دیگری مبنی بر اینکه به بخشی از ارتش آلمان که در شرق پروس مستقر است دستور داده شده که تا سه روز دیگر به موضع اولیه‌ی خود برای حمله به شوروی، برگردد؛ و روز ۱۱ ژوئن، گزارش سومی که در آن گفته شده بود به سفارت آلمان در مسکو از برلین دستور داده شده است که برای عزیمت از خاک شوروی ظرف ۷ روز آماده باشند، و دیپلمات‌ها در حال سوزاندن اسناد در زیرزمین‌های سفارتخانه‌اند.<sup>۷۰۸</sup>

طی ماه‌های پیش از شروع جنگ، دستگاه‌های مخفی نظامی شوروی حتی تندنویسی یادداشت‌هایی از فیلدمارشال والتر فون براوخیچ را بدست آوردند. این یادداشت‌ها حاوی تحلیلی از تمرین‌های نظامی ارتش آلمان در بهار ۱۹۴۱ و تنظیم جزئیات مختلف هجوم علیه شوروی بود.<sup>۷۰۹</sup> ریشارد سورگه از ژاپن اطلاعات فوق‌العاده مهمی فرستاد. او، در مه ۱۹۴۱، و بار دیگر در ژوئن، نه تنها جزئیات جریان حمله‌ی آینده‌ی آلمان را ذکر کرد، بلکه همچنین تعداد نفرات ارتش، طرح‌های عملیاتی و جهت حمله‌های بزرگ را روشن کرد. این گزارش‌ها فوراً به استالین تسلیم شدند. استالین روی آن‌ها نوشت «برای آرشیو»، «بابگانی شود» و توجهی به آن‌ها نکرد. عده‌ای می‌گویند استالین و گولیکف قصد داشتند سورگه را احضار کنند و به عنوان «ایجادکننده‌ی وحشت» و «مأمور نالایق اطلاعاتی» به مجازات برسانند. عده‌ای دیگر می‌گویند که

۷۰۸- ر. ک. به: [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۵، ص ۲۷ و ۲۸. از گروهی متعلق به دستگاه‌های مخفی در خاک آلمان که اطلاعات مهمی درباره‌ی قریب‌الوقوع بودن حمله‌ی آلمان فرستاده بود، در گزارش تاریخی «Ee zvali Al,ta» [او، آلتا نام داشت] نام برده شده است؛ پراودا ژوئیه‌ی ۱۹۶۷.

۷۰۹- به نقل از: V. A. Novobranets.

شولنبورگ، سفیر آلمان در اتحاد شوروی و رقیب مخفی هیتلر، تا آنجا پیش رفت که چند هفته قبل از حمله، به شوروی هشدار داد. و. گ. دکانوزف، سفیر شوروی در آلمان، دوست بریا و محرم اسرار استالین، در آن هنگام در مسکو بود. شولنبورگ او را به شام دعوت کرد و از او خواست به استالین خبر بدهد که ممکن است هیتلر در آینده‌ی نزدیکی به اتحاد شوروی ضربه ای وارد سازد.<sup>۷۱۰</sup> اما استالین به حرف های شولنبورگ نیز بیش از مطالب سورگه، روزولت و دیگران، اعتنا نکرد. او گمان کرد که گزارش سفیر آلمان فقط حيله و شانتاژی از جانب هیتلر است تا امتیازات تازه ای از اتحاد شوروی بگیرد.

استالین کورکورانه عقیده داشت که هیتلر توافق های خود با اتحاد شوروی را زیر پا نخواهد گذاشت. هر مطلبی که با این طرح مجرد و خیالی استالین مطابقت نداشت، به دور انداخته می شد. بدین ترتیب بود که استالین علناً به حفظ صلح اظهار اطمینان کرد. هنگامی که یوسوکه ماتسونوکا، وزیر خارجه‌ی ژاپن، در آوریل ۱۹۴۱ مسکو را ترک کرد، استالین و مولوتف در میان حیرت عمومی به بدرقه‌ی او رفتند. سفیر آلمان که در ایستگاه قطار حضور داشت، نقل کرد که چگونه استالین به سوی او آمد، در آغوش گرفت و با صدای بلندی که انبوه جمعیت توانست بشنود گفت: «ما باید دوست یکدیگر باقی بمانیم، و شما اکنون باید از هیچ کاری برای رسیدن به این هدف کوتاهی نکنید.»<sup>۷۱۱</sup>

موضع شرم آور اتحاد شوروی به هنگام حمله‌ی آلمان به یوگسلاوی نیز بسیار گویاست. در پایان سال ۱۹۴۰ و آغاز ۱۹۴۱، سپاهیان آلمان با تأیید دولت های ارتجاعی، به مجارستان، بلغارستان و رومانی وارد شدند. فشار بر یوگسلاوی تا مارس ۱۹۴۱ مدام افزایش یافت، و در این تاریخ در اگیشاسه و

<sup>۷۱۰</sup> - گوستاو هیلگر از سفارت آلمان و پاولف مترجم استالین نیز در آنجا حضور داشتند.

<sup>۷۱۱</sup> - و. ل. شایبر، همان اثر.

تکوویچ نخست وزیر یوگسلاوی حاضر شد موافقتنامه‌ای برای پیوستن به اتحاد سه جانبه امضاء کند. در نتیجه یک شورش ملی بوجود آمد و گروهی از افسران میهن پرست حکومت طرفدار آلمان را وارژگون کردند. اتحاد شوروی به شناسایی حکومت جدید اکتفا نکرد، بلکه در ۵ آوریل یک پیمان دوستی و عدم تجاوز با آن امضاء کرد. اما هنوز ۲۴ ساعت از امضای این پیمان نگذشته بود که سپاهیان آلمان به یوگسلاوی یورش بردند و بلغراد را وحشیانه بمباران کردند. استالین این تجاوز به یک کشور اسلاو برادر را به هیچ وجه محکوم نکرد. خبر حمله‌ی آلمان به یوگسلاوی در صفحه‌ی آخر پراودا، شماره‌ی ۷ آوریل، چاپ شد و در آن از بمباران بلغراد هیچ چیز گفته نشده بود. علاوه بر آن حکومت شوروی سفارتخانه‌های خود را در یوگسلاوی، یونان و بلژیک تعطیل کرد و این عمل به منزله‌ی شناسایی و تشویق تجاوز آلمان بود.

تمرکز ارتش آلمان در مرزهای شوروی چنان فرماندهی نیروهای شوروی را نگران کرد - این فرماندهی حتی از تعداد نفرات لشکرهای آلمان خبر داشت - که تقاضا کرد اجازه داده شود سربازان به مواضع دفاعی هدایت شوند و به حال آماده باش درآیند. استالین این تقاضا را رد کرد. در واقع مجموعه‌ی نیروها و صنایع نظامی، نه از نظر روانی و نه از لحاظ مادی، آمادگی مقابله با چنین حمله‌ای را نداشتند. غالب لشکرها تعداد نفراتشان را برای زمان جنگ تکمیل نکرده بودند. بسیاری از واحدهای تانک از نظر نفرات و تجهیزات کمبود داشتند. قطعات یدکی کمیاب بود و تعمیرات به آهستگی انجام می‌گرفت. کارخانه‌های سازنده‌ی هواپیما، تانک و توپ، مدل‌های کهنه و منسوخ تولید می‌کردند. بخش بزرگی از تجهیزات نظامی، نه در پشت جبهه بلکه در مناطق نظامی مورد تهدید، انبار شده بود. شبکه‌ی راه‌ها در مرز نقص فراوان داشت. از آنجا که می‌بایست فرودگاه‌ها را برای انواع جدید هواپیماها بزرگ‌تر کرد،

گروه‌های مهندسی «ان. کا. و. د.»، همه همزمان، در اغلب فرودگاه‌ها دست به کار شدند و بدین ترتیب آن‌ها را تا پانیز - که عملیات پایان می‌یافت - غیرقابل استفاده ساختند. در نتیجه غالب هواپیماهای نظامی به فرودگاه‌های غیرنظامی منتقل شدند. این فرودگاه‌ها در نزدیکی مرز بودند و حفاظ درستی در مقابل بمباران‌های هوایی نداشتند. در ماه‌های اول ۱۹۴۱، همچنین تجدید سازمان لشکرهای زرهی به نحوی عمیق شروع شد. در پایان ماه ژوئن، بسیاری از واحدهایی که می‌بایست به این لشکرها ملحق شوند تانک نداشتند و بسیاری از واحدهای زرهی فاقد تجهیزات بودند.<sup>۷۱۲</sup>

هر چند باور نکردنی به نظر می‌رسد، ولی رهبران نظامی امروز تصدیق می‌کنند که در صورت حمله‌ی آلمان، ارتش هیچ طرح قطعی عملیاتی برای دفاع نداشت. ن. گ. کوزنتسوف، کمیسر سابق دریاداری، وضع را چنین توصیف می‌کند:

استالین کارها را زیر کنترل شخصی خود درآورده بود. اگر احتمالاً جنگی درمی‌گرفت، هیچ سیستم دفاعی وجود نداشت که بتواند قاطعانه - حتی اگر در لحظه‌ی بحرانی این یا آن مسئول هم وجود نداشتند - وارد

<sup>۷۱۲</sup> - می‌توان نمونه‌های فراوانی در این زمینه عرضه کرد. ر. ک. به آثاری مثل: istoriia Velikoi Otetchestvennoi voiny Istorii velikoi Otetchestvennoi voiny Kratkii; (مسکو، ۱۹۶۴-۱۹۶۲) K. otche. [خلاصه‌ی همان اثر] (مسکو، ۱۹۶۵)؛ Istorii mejdounarodnykh [تاریخ جهانی]، ۱۰ (مسکو، ۱۹۶۵)؛ otnochenii i vnechnei; Politiki SSSR [تاریخ روابط بین‌المللی و سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی] ۲، (مسکو، ۱۹۶۲)؛ [۲۲ ژوئن ۱۹۴۱] (مسکو، ۱۹۶۵). کتاب نکرپیچ مورد انتقادات گزنده و مغرضانه‌ای قرار گرفته است، و این جای شگفتی است. چون غالب وقایعی که در آن آمده، با آنچه مورخان دیگری شوروی گزارش کرده‌اند، یا آنچه توسط دیپلمات‌ها، رهبران سیاسی و مأموران اطلاعاتی نقل شده است، کوچک‌ترین تفاوتی ندارد. البته این کتاب بی‌عیب نیست، اما این عیوب نمی‌توانند توجیه‌کننده‌ی حملات خشنی باشند که به آن شده است. بویژه در: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی]، ۱۹۶۷، شماره‌ی ۹.

عمل شود. وقت جنگ ما را غافلگیر کرد، در این زمینه هیچ آمادگی نداشتیم...

استالین درباره‌ی نحوه‌ی هدایت جنگ، نظرات خودش را داشت، ولی با در نظر گرفتن سوءظن بیمارگونه‌ی او که عادت او شده بود، این نظرات را حتی از کسانی که می‌بایست در آینده اجرا کنندگان آن باشند، پوشیده نگاه می‌داشت. او، که درباره‌ی تاریخ احتمالی شروع درگیری به اشتباه افتاده بود، تصور می‌کرد هنوز به اندازه‌ی کافی وقت باقی است، و هنگامی که جریان تاریخ شتاب گرفت، افکار و عقایدی که درباره‌ی جنگ آینده وجود داشت نتوانست به طور ملموس، در قالب نقشه‌های استراتژیک روشن یا طرح‌های مشخص ریخته شود.<sup>۷۱۳</sup>

فرماندهی فاشیست‌ها، که بی‌تردید از عدم آمادگی اتحاد شوروی اطلاع داشت، در مه ۱۹۴۱، آشکارا وارد عمل شد. واحدهای توپخانه‌ای که به مرز منتقل شده بود، حتی مورد استتار قرار نگرفته بود. در ماه‌های مه و ژوئن، گشتی‌های جنگی روز به روز آشکارتر به مأموریت‌های شناسایی می‌رفتند، به خاک شوروی تجاوز می‌کردند و به روی پاسداران مرزی آتش می‌گشودند. به گفته‌ی مارشال ای. خ. باگرامیان، در پایان ماه مه هواپیماهای آلمانی بی‌آنکه به مانعی برخورد کنند بر فراز خاک شوروی به پرواز در می‌آمدند و از تأسیسات در تمام طول خطوط مرزی عکس می‌گرفتند. کمی پیش از شروع حمله، یک اسکادران کامل از هواپیماهای شناسایی آلمانی در یک فرودگاه شوروی به زمین نشستند. خلبانان اظهار داشتند راه را گم کرده‌اند. آنان را آزاد کردند تا به «خانه‌اشان» برگردند. هنگامی که ژنرال م. پ. کیرپونوس، فرمانده یک

<sup>۷۱۳</sup> - اکتیابر، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۱، ص ۱۶۲، ۱۴۷ و ۱۴۸.

منطقه‌ی نظامی، از مسکو اجازه خواست تا به عنوان هشدار، علیه هواپیماهای آلمانی آتش بگشاید، این چنین مورد سرزنش قرار گرفت: «می‌خواهید چه بکنید؟ جنگ را شروع کنید؟» مسکو همچنین سپاهیان منطقه‌ی کی یف را از اشغال ناحیه‌ی استحکاماتی مرزی که هنوز ناتمام بود، منع کرد.

در ۱۴ ژوئن، در حالی که هیتلر آخرین جلسه‌ی شورای جنگ اش را پیش از شروع حمله، تشکیل داده بود، روزنامه‌های شوروی بیانیه‌ی ای از دولت را منتشر کردند:

طبق اطلاعاتی که اتحاد شوروی بدست آورده است، آلمان نیز همانند شوروی، مفاد پیمان عدم تجاوز آلمان و شوروی را بدقت رعایت می‌کند. به این دلیل در محافل شوروی اظهارنظر می‌شود که شایعات مربوط به قصد آلمان در گسستن پیمان و حمله به اتحاد شوروی، بی‌اساس‌اند. ما حدس می‌زنیم سپاهیان تازه‌ای که آلمان از میدان عملیات بالکان به مناطق شرقی و شمال شرقی خود انتقال داده، دارای علل دیگری است که بر روابط آلمان و شوروی هیچ اثری ندارد.

اثری را که این بیانیه بوجود آورد، ل. م. ساندالف چنین توصیف کرده است: اضطرابی که در اواسط ماه ابعاد قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده بود، اندکی کاهش یافت. چنین اظهارنظری از سوی یک مرجع دولتی ذیصلاح، کاهش هشیاری سپاهیان را به دنبال آورد. ستاد یقین داشت که علت آرامش و اطمینان دولت در مورد امنیت مرزهای شوروی واقعیاتی است که ستاد از آن‌ها خبر ندارد. آنوقت بود که افسران دیگر برای خواب

در سربازخانه نمی‌ماندند. و سربازان شب را آماده و لباس پوشیده نمی‌گذراندند.<sup>۷۱۴</sup>

کوردزنی استالین و مشاورانش طی این هفته‌های سرنوشت ساز، حقیقتاً باور نکردنی بود. در حالی که سفارت آلمان در مسکو، به طور منظم از تعداد اتباع آلمانی مقیم اتحاد شوروی می‌کاست، از شوروی تقریباً هر روز، دیپلمات‌های جدیدی با خانواده هایشان وارد آلمان می‌شدند. تحویل کالاهای شوروی به آلمان بیوقفه ادامه داشت، در حالی که آلمان تحویل کالاهای خود را نسبت به آنچه در قرارداد ۱۹۳۹ قید شده بود، به نحو محسوسی کاهش داد. درست پیش از حمله، تمامی کشتی‌های آلمانی بنادر شوروی را ترک کردند و حتی منتظر پیاده کردن کالاهایشان نشدند. مثلاً در ریگا، بیش از بیست کشتی آلمانی، که تعدادی از آن‌ها تازه باراندازی خود را شروع کرده بودند، روز ۲۱ ژوئن بندر را ترک کردند. کاپیتان بندر ریگا که احساس کرده بود اشکالی در کار وجود دارد، به مسنولیت خود، جلو کشتی‌های آلمانی را گرفت و به سرعت با کمیساریای تجارت خارجی در مسکو تماس برقرار کرد. استالین فوراً در جریان امر قرار گرفت، اما دستور داد جلو حرکت کشتی‌های آلمانی را نگیرند. در همان هنگام، کشتی‌های شوروی که دستوری برایشان نرسیده بود به خالی کردن بارهای خود در بنادر آلمان ادامه می‌دادند. روز ۲۲ ژوئن این کشتی‌ها به عنوان غنایم جنگی مصادره شدند.<sup>۷۱۵</sup>

چند روز پیش از شروع حمله‌ی آلمان، کمیساریای دفاع یکبار دیگر استالین را از احتمال این حمله آگاه کرد. استالین جواب داد: «شما برای هیچ و پوچ،

<sup>۷۱۴</sup> - ر. ک. به: Perejitoe [آزمون‌های ما] نوشته‌ی: Sandalov (مسکو، ۱۹۶۱)، ص ۷۸.

<sup>۷۱۵</sup> - ر. ک. به: برژکف، همان اثر، ص ۹۱ و ۱۱۶.



وحشت ایجاد می کنید.» به گفته‌ی مارشال باگرامیان، کمیساریای دفاع در بعدازظهر روز ۱۹ ژوئن به فرماندهی منطقه‌ی نظامی کی یف خبر داد که ممکن است در روزهای آینده، هیتلر بدون اعلان جنگ دست به حمله بزند. اما حتی در این هنگام، استالین سربازان نواحی مرزی - و حتی نیروی هوایی- را به حالت آماده باش در نیاورد. مارشال رودیون مالینفسکی می نویسد که:

سپاهیان نواحی مرزی، تمرین‌های خود را مثل زمان صلح، ادامه می‌دادند؛ توپخانه‌ی متعلق به لشکرهای پیاده، در انبارهای توپخانه و میدان‌های تیر بودند، سلاح‌های ضد هوایی در میدان‌های تیر توپخانه ضد هوایی، واحدهای مهندسی، در اردوگاه‌های مهندسی، و لشکرهای پیاده که در معرض خطر بودند، در اردوگاه‌های جداگانه‌ی خود قرار داشتند. نظر به خطر قریب الوقوع جنگ، این اشتباه بزرگ، تقریباً جنایت تلقی می‌شد. آیا اجتناب از آن ممکن بود؟ آری هم ممکن بود و هم ضرورت داشت.<sup>۷۱۶</sup>

مولوتف در بعدازظهر ۲۱ ژوئن، شولنبورگ سفیر آلمان را احضار کرد تا علل «نارضانی» آلمان را جویا شود. اما شولنبورگ که در جریان نقشه‌های فوری هیتلر قرار نداشت، نتوانست به سنوالات اضطرار آمیز مولوتف پاسخ دهد در بازگشت به سفارتخانه، دستورات ریبن تروپ به دست‌اش رسید: او می‌بایست به دیدار مولوتف برود و متنی را برای او بخواند که طبق معمول حاوی لجن مالی کشورهای بود که هیتلر قصد اشغالشان را داشت. این متن، یک اعلان جنگ مجازی بود. شولنبورگ نقل می‌کند که مولوتف ساکت، سخنان

---

<sup>۷۱۶</sup>- ر.ک. به: « Dvadsatiletie natchala Velikoi Otetchestvennoi voiny » [«بیستمین سالگرد آغاز جنگ بزرگ میهنی»، مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۱، شماره‌ی ۶.

او را تا به آخر گوش داد و با تلخی گفت: «این، اعلان جنگ است. آیا به نظر شما ما مستحق آنیم؟»<sup>۷۱۷</sup> مولوتف کاملاً حق داشت چنین سنوالی را مطرح کند.

مارشال مالینفسکی می گوید که فقط در آن شب بود که تلگرام رمزی برای مناطق نظامی مرزی فرستاده شد تا از حمله‌ی قریب الوقوع آلمان در روز ۲۲ یا ۲۳ ژوئن آگاه باشند. به سربازان دستور داده شد به آرامی، به مواضع جنگی خود در منطقه‌ی استحکامات بروند، هواپیماها پراکنده شوند، همه به حال آماده باش درآیند و بدون دستور صریح به هیچ عمل دیگری دست نزنند. به این سنوال که در صورت حمله به سرزمین شوروی آیا سپاهیان حق تیراندازی دارند یا نه، جواب داده شد که باید از هر نوع عمل تحریک آمیزی خودداری کنند و تیراندازی نکنند. اما این دستور حتی به سپاهیان نرسید، چون در بامداد ۲۲ ژوئن ارتش آلمان حمله را شروع کرد.<sup>۷۱۸</sup>

مسئولیت غیرفعال ماندن سیستماتیک طی هفته‌ها و روزهای پیش از جنگ را نمی‌توان فقط متوجه استالین دانست. تقصیرکاران دیگری هم وجود داشتند: وروشلیف (که سخنانی‌های سراسر خودستایانه‌اش در سال‌های قبل از جنگ، غالباً در مرحله‌ی اول جنگ - که هولناک‌ترین مرحله‌ی آن نیز بود- از طرف فرماندهان نظامی نقل می‌شد)، تیموچنکو، کمیسر دفاع، گولیکف رئیس رازدویر (رکن ۲)، و ژنرال ژوکوف، رئیس ستاد کل. اما سنگین‌ترین

<sup>۷۱۷</sup> - ر. ک. به: ۱۹۴۵-۱۹۴۱ Rossiia v voine [روسیه در جنگ ۱۹۴۵-۱۹۴۱] (مسکو، ۱۹۶۷)، ص ۷۵. \* - نسخه‌ی فرانسوی زبان این اثر: A. Werth, La Russie en guerre, Paris, Stock, ۱۹۶۴.

<sup>۷۱۸</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۱، شماره‌ی ۶.

مسئولیت‌ها را استالین بدوش دارد. همانطور که کنستانتین سیمونف، در یادداشت‌هایش درباره‌ی نخستین روزهای جنگ، به درستی تذکر می‌دهد:<sup>۷۱۹</sup>

اگر اثر غافلگیرکننده‌ی حمله و دامنه‌ی نخستین شکست‌های ناشی از آن را در نظر بگیریم، می‌بینیم که در این ماجرا همه چیز، از گزارش‌های جاسوسان و پاسداران مرزی تا تحلیل‌ها و گزارش‌های مناطق نظامی و گزارش‌های کمیساریای دفاع و ستاد کل، همه در مرحله‌ی نهانی، به استالین ختم می‌شد، و به اعتقاد راسخ او به این امر که شخص او تنها کسی است که می‌تواند با اقداماتی که خودش لازم تشخیص می‌دهد از بروز فاجعه جلوگیری کند، بستگی پیدا می‌کرد. و برعکس، از ناحیه‌ی او بود که از طریق کمیساریای دفاع و ستاد کل، تارده‌های پائین، همه‌ی فشارها وارد می‌آمد: فشار اداری و اخلاقی، که دست آخر درگیری جنگ را به یک غافلگیری بزرگ مبدل کرد. حال آنکه در شرایطی دیگر ممکن بود چنین اثر غافلگیرکننده‌ای نداشته باشد.

عدم انطباق اقدامات استالین بر واقعیت آنقدر آشکار است که برای بسیاری از افراد سنوال‌هانی در این مورد مطرح کرده است. ن. گ. کوزنتسف توضیح زیر را عنوان می‌کند:

استالین زیر فشار اجتناب‌ناپذیر واقعیات، در آغاز سال ۱۹۴۱ کم کم فهمید که حمله از جانب هیتلر واقعاً ممکن است صورت بگیرد. اما هنگامی که به اشتباه خود پی برد، هنگامی که فهمید دیری به شروع جنگ نمانده است، از آنجا که مطمئن بود ارتش و کشور در مجموع،

---

<sup>۷۱۹</sup> - \* این دستنویس ظاهراً منتشر نشده است. مدودف از آن با این عنوان یاد می‌کند: «Zapiski pervykh dniakh voiny» [یادداشت‌های درباره‌ی نخستین روزهای جنگ].

برای جنگی که تا چند ماه دیگر شروع خواهد شد، آمادگی لازم را ندارد، کوشید که درگیری جنگ را تا آنجا که ممکن است به عقب بیندازد، و هیچ بهانه‌ای به دست هیتلر ندهد.

اما این توضیح کاملاً قانع کننده نیست؛ کوزنتسوف خود در همان متن، کمی بعد یادآور می‌شود که:

استالین، به عنوان مردی دارای تجربه‌ی بسیار، به عنوان یک سیاستمدار دست اول، البته کاملاً آگاه بود که تجاوزگر تنها هنگامی ممکن بود مایوس شود، که می‌دید ما قادریم در مقابلش واکنش مناسب را نشان دهیم. در مقابل هر ضربه یک ضربه به او بزنیم! اگر تجاوزگر مشت خود را نشان دهد، باید به او مشت نشان دهیم.<sup>۷۲۰</sup>

می‌توان این نظر را پیش کشید که استالین توسط ضدجاسوسی نازی‌ها گول خورده بود. در سال ۱۹۴۱، نازی‌ها با دقت تمام شایعاتی پخش کردند مبنی بر اینکه تمرکز سپاهیان آلمانی در مرزهای شوروی، «بزرگ‌ترین عملیات استتاری در طول تمام تاریخ نظامی است و هدف این عملیات، منحرف کردن توجه از آخرین تدارک برای هجوم به انگلستان است.»<sup>۷۲۱</sup> اما افشای این حیله‌ها چندان مشکل نبود، بخصوص که این شایعات از طرف منابع دیگر آشکارا تکذیب شده بود. به یقین می‌توان گفت که رهبران «ان. کا. گ. ب.» و

<sup>۷۲۰</sup> - اکتیابر، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۱، ص ۱۶۳.

<sup>۷۲۱</sup> - به نقل از: [مسائل تاریخ]، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۸، ص ۷۹. در مورد مراحل مختلف این عملیات که توسط شخص گوبلز رهبری می‌شد، ر. ک. به: ا. ر ژفسکایا، «برلین، مه ۱۹۴۵» (مسکو، ۱۹۶۵) \* - نقل قول متن از یادداشت محرمانه‌ی سرفرمانده‌ی ارتش آلمان است؛ ر. ک. به: Paul Carell, Hitler moves East, ۱۹۴۳-۱۹۴۱ (Boston ۱۹۶۴) p. ۱۲.

رازدویر از ترس برانگیختن خشم استالین، شایعاتی را که دشمن می‌پراکند، به عنوان اطلاعات موثق به او عرضه می‌کردند و اطلاعات واقعاً مورد اطمینان را در میان شایعات غیرقابل کنترل قرار می‌دادند. با این همه بسیاری این خطر را پذیرفتند که حقیقت را برای استالین روشن کنند. اما استالین گوش اش به صدای منطق بدهکار نبود. به قول سیمونف:

استالین تنها این گناه را نداشت که با اصراری غیرقابل فهم از توجه به گزارش‌های بسیار مهمی که دستگاه‌های مخفی عرضه می‌کردند سر باز زد؛ گناه بزرگ تر او آن بود که جوی چنان مسموم بوجود آورده بود که بسیاری از افراد ذیصلاح، که اطلاعات موثقی در اختیار داشتند، امکان نیافتند وسعت و دامنه‌ی خطر را به رئیس کشور نشان دهند و این حق را پیدا نکردند که برای اجتناب از این خطر تصمیمات لازم را بگیرند.<sup>۷۲۲</sup>

شاید ترس هم باعث تقویت این عدم درک شده بود. استالین از ترس درگیر شدن در یک جنگ بزرگ با آلمانی‌ها، از هر نوع ابراز هوشیاری زیاده از اندازه، که ممکن بود بهانه به دست نازی‌ها دهد، اجتناب کرد. آنچه او نمی‌فهمید این بود که آلمان طالب جنگ است و همواره می‌تواند بهانه‌ای پیدا کند، یا حتی پی بهانه هم نگردد.

اما علت عمده‌ی اشتباهات استالین در ۱۹۴۱، نظام سیاسی استبدادی، به علاوه‌ی محدودیت‌های خود مستبد بود. قدرتی نامحدود در دست مردی بود که چه به عنوان تاکتیسین و چه به عنوان استراتژ، ظرفیتی محدود داشت. او که

---

<sup>۷۲۲</sup> - کنستانتین سیمونف: «Ouroki istorii i dolg pisatelia» [درس‌هایی از تاریخ و وظیفه‌ی نویسنده]. \* - ظاهراً این دستنویس منتشر نشده است.

ارتش سرخ را از بهترین افسرانش محروم کرده بود، متوجه ضعف بزرگ این ارتش نبود، او متوجه مشکلات فراوانی که هنوز در شهرها و روستاها وجود داشت، نبود. او در ارزیابی قدرت اتحاد شوروی اغراق می کرد، و از این رو عقیده داشت که هیتلر جرأت نخواهد کرد به این کشور حمله کند. البته حمله به اتحاد شوروی، از سوی آلمان، ماجرائی واقعاً مخاطره انگیز بود، بخصوص که هیتلر انتظار داشت پیروزی ظرف چند هفته، و به هر حال قبل از زمستان، بدست آید. در طرح جنگی آلمان ذخیره‌ی کافی نفرات و تجهیزات پیش بینی نشده بود. ارتش نازی ممکن بود در چند نبرد ارتش سرخ را شکست دهد، ولی آلمان نمی توانست تمام خلق شوروی را نیز، علاوه بر تمام ملت های اروپائی، به اسارت خود درآورد. اگر در نظر بگیریم که ارتش آلمان به رغم وضع فوق العاده مساعدی که در ۱۹۴۱ داشت، شکست خورد، نمی توان از طرح این سنوال اجتناب کرد که اگر حکومت شوروی برای مقابله با احتمال جنگ آمادگی لازم را پیدا کرده بود، چه پیش می آمد؟ نباید فراموش کرد که هیتلر نیز خود یک دیکتاتور بود. او، که پیروزی های آلمان در غرب مسموم اش کرده بود، نیروی ارتش آلمان را بیش از آنچه واقعاً بود ارزیابی می کرد و نیروی خلق شوروی و همبستگی جامعه‌ی شوروی را دستکم می گرفت. او تصور می کرد که اتحاد شوروی پس از نخستین شکست ها، چون کاخی پوشالی فرو می ریزد. هیتلر یک ماجراجو و یک دیوانه‌ی بی احتیاط بود، اما استالین او را دولتمردی معقول و منطقی تصور می کرد. گرایش استالین به اشتباه خواست های خود با واقعیت مانع از آن بود که او بتواند همین عیب را در هیتلر ببیند.<sup>۲۲۳</sup> این، یکی

<sup>۲۲۳</sup>- درس ۱۹۴۱ را نباید امروز، در روابطمان با چین، فراموش کنیم. مائوتسه دون نیز گرایش دارد واقعیت را با درک وهم آلود خود از واقعیت اشتباه کند. از این رو باید در نظر بگیریم که امکان دارد رهبری مائوتیستی به ماجراجوئی های دیوانه واری دست بزند.

از دلایل عمده ای بود که هیتلر و استالین، هر دو، در ۱۹۴۱، در محاسبه‌ی خود اشتباه کردند.

#### ۴- استالین، رهبر نظامی جنگ بزرگ میهنی

به عقیده‌ی همه‌ی تاریخ‌نگاران، مسئولیت اثر غافلگیرانه‌ای که آلمانی‌ها بدست آوردند و مسئولیت عدم آمادگی ارتش شوروی به دوش استالین است. همچنین عموماً بر این عقیده اند که اتحاد شوروی هولناک‌ترین جنگ تاریخ خود را هنگامی شروع کرد که بهترین رهبران نظامی و غیرنظامی‌اش را از دست داده بود. با این همه عده ای از نویسندگان می‌کوشند با توسل به استدلال زیر، شهرت استالین را از لکه‌دار شدن نجات دهند: خطاهای استالین در دوره‌ی پیش از جنگ هر چه بود، او طی جنگ خود را یک سرفرمانده درخشان و عالی نشان داد. این اعاده‌ی حیثیت نسبی به ویژه در برخی از خاطرات که در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ منتشر شده اند به چشم می‌خورد.<sup>۷۲۴</sup> در سال ۱۹۶۹ در مجله‌ی کمونیست مقاله‌ی ای حاوی همین استدلال منتشر شد: «از خاطرات ژنرال‌های مختلف چنین بر می‌آید که استالین، به رغم پیچیدگی و تضادهایی که در او وجود داشت، یک رهبر نظامی برجسته بود.»<sup>۷۲۵</sup>

تاریخ‌نگاری که این مقاله را نوشته، آشکارا با خروشچف به جدل برخاسته است (بویژه در آن بخش از سخنرانی‌اش در کنگره‌ی بیستم، که افسانه‌ی نبوغ نظامی استالین را بیرحمانه، ولی کاملاً به حق، در هم کوبید). با این همه،

---

۷۲۴- ر. ک. به: خاطرات مارشال گرچکو، مارشال کونیف، مارشال مرتسکف، مارشال روکوسفسکی، ژنرال اشته منکو و بخش دوم خاطرات کوزنتسوف.

۷۲۵- س. بولتین، در کمونیست، ۱۹۶۹، شماره‌ی ۲، ص ۱۲۷. \* ر. ک. به: به پاسخ مدوئف: Roy Medvedev, Faut-il rehabiliter Staline? Reponse a Kommounist, Ed. Du Seuil, Paris, ۱۹۶۹.

واقعیاتی که خروشچف در سال ۱۹۵۶ نقل کرد، هیچکدام رد نشده اند؛ برعکس طی ده سالی که از این سخنرانی گذشت گزارش های موثق بسیاری در تأیید این نظر رسید، که اغلب اشان در مطبوعات شوروی چاپ شد. اتهاماتی که بر مشی نظامی استالینی وارد می شود آنقدر کوبنده و طاقت فرساست که برای مدافعان او راهی جز توسل به دروغ و سفسطه باقی نگذاشته است.

آنان همچنین از احساسی بسیار رایج، که از نتایج مستقیم کیش شخصیت است، بهره برداری می کنند. در طرز فکر توده‌ی مردم نام استالین به سمبلی مستقل از شخص استالین مبدل شده است. در سال های جنگ، در حالی که مردم شوروی با سختی ها و تیره روزی های باورنکردنی درگیر بودند، نام استالین و اعتقاد به او، به نحوی وحدت خلق را حفظ می کرد و به آنان امید پیروزی می داد. منطقی که در آنجا عمل می کرد، منطق هر کیش شخصیتی است: همه‌ی شکست ها را به رهبران دیگر نسبت می دادند یا ناشی از خیانت قلمداد می کردند، و همه‌ی پیروزی ها را به حساب استالین می گذاشتند. حتی امروز هم برای بسیاری از سربازان و افسرانی که به جنگ رفتند در حالی که نام استالین را به لب داشتند، تجدید نظر در موضع خود نسبت به او و نسبت به رویدادهایی از جنگ که با نام او پیوند خورده، ناراحت کننده است. البته تاریخ نگار می تواند مجذوب این روانشناسی ابتدائی شود، ولی واقعیات تردیدناپذیر او را مجبور می کنند به مخالفت با این دیدگاه برخیزد.

در واقع استالین یک رهبر نظامی معمولی و متوسط بود. البته تصمیمات درستی هم گرفت، به زیردستانش دستورات درستی هم داد و از جانب آنان - غالباً پس از بحث ها و بدگمانی های بسیار- توصیه های درستی هم دریافت کرد. اما معایب شخصی او - پست طبیعیش، تنگ نظریش، بی اعتنائیش به خلق، عشق مفرط اش به قدرت، سوءظن طبیعیش و شیوه‌ی بوروکراتیک رهبری‌ش-



به طور اجتناب ناپذیر بر رفتار او به عنوان رهبر نظامی اثر گذاشتند و سرچشمه‌ی اشتباهاتی شدند به مراتب بدتر از اشتباهاتی که در هیچ جنگی نمی‌توان از بروزشان جلوگیری کرد غالب تصمیمات غلط استالین آنقدر گران تمام شدند که هیچ بهانه‌ای نمی‌توان برایشان پیدا کرد.

تاریخ نگار، نمی‌تواند، مثلاً، اثرات زیانبخش این دو اصل اساسی استالین را فراموش کند: «ما حتی یک وجب از سرزمین مان را هم به دست دشمن نخواهیم داد» و «ما جنگ را به خانه‌ی دشمن خواهیم برد.» به علت این دگم‌ها، او با هر پیشنهادی درباره‌ی دفاع عمقی مخالفت کرد. در طرح استراتژیک او امکان اینکه دشمن بتواند در خطوط دفاعی مقدم جبهه شکافی ایجاد کند، وجود نداشت و از این رو تخلیه‌ی کارخانه‌ها و مردم نواحی غرب کشور در آن پیش‌بینی نشده بود. از این هم بدتر، خط اول دفاعی کاملاً بر خط مرزی، با تمام پیچ و تاب‌هایش، منطبق بود. به این علت پرهیز از محاصره مشکل بود و استفاده‌ی کامل از مزایایی که خطوط طبیعی دفاعی - مثل رود نیه من و آبراه اوت- داشت، به دشواری امکانپذیر می‌گردید. ژنرال پ. گ. گریگورنکو، رئیس ستاد سرفرماندهی در زمان جنگ، مثلاً، نقل می‌کند که چگونه نیمی از سپاهیان منطقه‌ی نظامی غربی در محلی به نام برجستگی بیالیستوک متمرکز شده بودند و در وضع نیمه محاصره قرار داشتند. این سپاهیان در نخستین روزهای جنگ کاملاً محاصره شدند، و این امر راه مینسک را به روی آلمانی‌ها گشود و به آنان امکان داد در روز هشتم، گروه بزرگ دیگری از سپاهیان را محاصره کنند. دوازده ارتش در طول خط مرزی به نحوی مستقر شده بودند که به سهولت مغلوب حمله‌ی آلمان شدند.<sup>۷۲۶</sup>

<sup>۷۲۶</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱۰، ص ۳۳ تا ۳۹؛ ر. ک. به: ابتدای خاطرات گوبلز در ۱۹۴۱: «روس‌ها درست روی خط مرزی متمرکز شده بودند. ما

چند سال پیش تر، شورای نظامی انقلابی اتحاد شوروی، با پیش بینی امکان یک عقب نشینی موقتی در آغاز جنگ، شروع به سازماندهی واحدهای چریکی در مناطق مرزی کرده بود. مبتکران این طرح یاکیر، اوبوروچ، بلوخر و برزین بودند، و با مرگ آنان در سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۷، این طرح نیز مدفون شد. سازمان مخفی توده ای و چریکی آنان را به «عدم اعتماد نسبت به قدرت دولت شوروی» و حتی به «تدارک عملیات خصمانه در پشت جبهه‌ی شوروی» متهم کردند. بسیاری از رهبران واحدهای چریکی پیش بینی شده، که در زمان صلح فعالیت غیرنظامی داشتند، به عنوان «دشمنان خلق» و «منحرفان» دستگیر شدند.<sup>۲۲۷</sup>

همین اشتباه به دنبال کسب سرزمین های جدید در سال های ۱۹۴۰-۱۹۳۹ نیز تکرار شد. مرزهای سابق را کاملاً تقویت کرده بودند، و این اقدام به بهای گزافی تمام شده بود. با در نظر گرفتن خصلت کاملاً متحرک جنگ، می بایست خط دفاعی سابق را حفظ کرد و چند ارتش پوششی در سرزمین های تازه بدست آمده مستقر ساخت. حتی می بایست با ذخیره های استراتژیک، خط دفاعی سومی مثلاً در طول رود دنی پیر بوجود آورد. اما استالین تصمیماتی در جهت عکس گرفت. او دستور داد توپخانه‌ی سنگین و سایر تجهیزات به سرزمین های جدید منتقل، و استحکامات قدیمی از بین برده شوند. چند جان پناه زیرزمینی را منفجر کردند، چندتای دیگر را به مزارع اشتراکی دادند تا در آن ها سبزی کاری

---

نمی‌توانستیم بهتر از این انتظار داشته باشیم. اگر آنان به طور عمقی پراکنده شده بودند، خطر بزرگی بوجود می‌آوردند.» به نقل از ا. ر ژفسکایا، «برلین، مه ۱۹۴۵» (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۷۱، همچنین ر. ک. به: Istoriia vtoroi mirovoi voiny [تاریخ جنگ جهانی دوم] (مسکو، ۱۹۶۵) ص ۱۷۷، که ترجمه‌ی روسی اثر زیر است:

K. Tippelskirch, *Geschicht des Zweiten weltkrieges* (Bonn, ۱۹۵۱)  
 - ر. ک. به: Miny jdout svoego tchara [مین ها در انتظار ساعت انفجار] نوشته‌ی:  
 I. G. Starinov (مسکو، ۱۹۶۴).

کنند. ساختمان استحکامات جدید با آهستگی پیش می‌رفت و در هنگام حمله، توپ‌هانی را که از استحکامات سابق برداشته بودند، هنوز نرسیده بودند در استحکامات جدید کار بگذارند.

رفتار استالین در نخستین ساعات و نخستین روزهای جنگ بسیار پُر تضاد و حاکی از یک پریشانی عمیق بود. آ. س. یاکوفف، که در آن زمان وزیر صنعت هوانوردی بود، یادآور می‌شود که دستور آتش تنها در ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه صادر شد، حال آنکه حمله‌ی آلمانی‌ها پیش از آن به‌طور وسیع شروع شده بود، و این دستور خود از بقایای محافظه‌کاری و احتیاط غربی حکایت می‌کرد. در واقع به سپاهیان شوروی دستور داده شد: «با تمام وسایل موجود به نیروهای دشمن حمله کنند و آنان را در بخش‌هایی که به مرز شوروی تجاوز کرده‌اند، از پای درآورند. نیروهای زمینی نمی‌بایست بدون دستور صریح، به هیچ بهانه‌ای از مرزها بگذرند.» و اما بمب افکن‌ها و شکاری‌های شوروی، اجازه نداشتند بیش از ۱۰۰ تا ۱۵۰ کیلومتر در داخل خاک آلمان نفوذ کنند. یاکوفف هنوز از این محدودیت‌ها در حیرت است. «جنگ شروع شده بود و سرفرماده‌ی هنوز مردد بود که این یک اشتباه از جانب آلمانی‌هاست یا یک توطئه است.»<sup>۷۲۸</sup>

مسئولیت دستور پوچ و ابلهانه‌ی تیموچنکو، با استالین است. در شب ۲۲ ژوئیه استالین را از خواب بیدار کردند؛ او به کرمین رفت و به گزارش‌های تیموچنکو وزیر دفاع و ژوکف، رئیس ستاد گوش داد. جنگ در سراسر خط مرزی بیداد می‌کرد. اما استالین نمی‌خواست این واقعیت را باور کند. او هنوز به یک توطئه غول‌آسا فکر می‌کرد. استالین به مولوتف دستور داد با سفارت آلمان و با برلین تماس بگیرد. تنها هنگامی که مولوتف از ملاقات با شولنبورگ

<sup>۷۲۸</sup> - ر. ک. به: آ. س. یاکوفف، تسل ژیزنی (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

بازگشت و گفت که آلمان جنگ را اعلان کرده است، استالین واقعاً باور کرد که جنگ شروع شده است. و با این همه از تیموچنکو خواست دستور بدهد سربازان حمله‌ی دشمن را دفع کنند ولی خودشان از مرزها تجاوز نکنند.

خروشچف برای کنگره‌ی بیستم حزب شرح داد که چطور استالین پس از آگاهی از شکست ارتش سرخ خیال کرد همه چیز همه تمام شده و هر آنچه لنین بوجود آورده بود، برای همیشه از دست رفته است. آنگاه استالین هدایت تلاش‌های جنگی را رها کرد، تا آنکه عده‌ای از اعضای پولیت بورو به دیدنش رفتند و به او گفتند برای جبران خرابی وضع جبهه، باید بفوریت تصمیماتی گرفته شود. تمام مارشال‌های شوروی در کنگره‌ی بیستم حضور داشتند؛ مولوتف، ماننکف، کاکانوویچ، وروشیلوف و بولگانین نیز حاضر بودند و هیچیک از آنان حرف خروشچف را تکذیب یا تصحیح نکرد. آیا بعدها کسی توانست این گزارش را رد کند؟ نه، چون در آرشیوهای مرکزی ارتش سرخ، با آنکه دستورالعمل‌های بسیاری به تاریخ نخستین روزهای جنگ وجود دارد، اما هیچ دستوری به امضای استالین، در فاصله‌ی ۲۴ ژوئن تا ۲ ژوئیه ۱۹۴۱، در میان آن‌ها نیست. و در هیچ دستوری از کمیساریای دفاع یا از هر فرمانده نظامی دیگر، به هیچ دستورالعملی از استالین استناد نشده است. پس در آن روزهای سرنوشت ساز استالین کجا بود و چه می‌کرد؟ اخیراً در نوشته‌ای کاملاً مستند که از چنگ سانسور ویژه‌ی نظامی گریخته، به این سوال پاسخ داده شده است.<sup>۷۲۹</sup>

... شب هنگام، دیروقت، استالین همراه تنی چند از اعضای پولیت بورو به نحوی غیرمنتظره به کمیساریای دفاع در خیابان فرونزه رفتند. استالین هنگام ورود به دفتر کمیسر دفاع آرام و مطمئن بود. اما در آنجا،

۷۲۹- ر. ک. به: چاکفسکی، «بلوکادا» [محاصره]، زنامیا، ۱۹۶۸، شماره‌ی ۱۱، ص ۴۹.

در پُست فرماندهی عملیات نظامی کشور بود که دامنه‌ی خطری را که مدام بزرگ‌تر می‌شد، به طور مشخص احساس کرد. نیروهای رزمی دشمن مینسک را مورد حمله‌ی گزانبیری قرار داده بودند و به نظر می‌رسید که هیچ چیز نمی‌تواند آن‌ها را متوقف کند. تماس با سپاه‌یانی که عقب‌نشینی کرده بودند، قطع شده بود... استالین که معمولاً در نحوه‌ی سخن گفتن و حرکاتش کاملاً آرام و سنجیده بود، این بار نتوانست جلو خود را بگیرد. با خشم تمام فحش داد و فریاد کشید. بعد، بی‌آنکه به کسی نگاه کند، سر به زیر و خمیده پشت، ساختمان را ترک کرد، سوار اتومبیلش شد و به خانه رفت...

هیچ کسی ندانست طی چند روزی که از این ماجرا گذشت، استالین به چه فکر می‌کرد. او در کرملین ظاهر نشد. هیچکس صدایش را در تلفن نشنید. هیچکس را احضار نکرد. و هیچیک از کسانی که ساعت به ساعت منتظر بودند از طرف او احضار شوند، جرأت نکرد بی‌آنکه احضار شده باشد، به سراغ او برود. اعضای پولیت بورو، کمیسرهای خلق، رؤسای کمیساریای دفاع، ستاد و رهبری سیاسی ارتش، غرق در مسائل بزرگ و کوچکی بودند که به اجرای تصمیمات نظامی در تمام کشور و در جبهه‌های مختلف مربوط می‌شدند؛ ولی ضمن تلاشی که صبح تا شام برای حل این مسائل می‌کردند مدام از خود می‌پرسیدند: استالین کجاست؟ چرا ساکت شده است؟ این مرد ظاهراً قدر قدرت و آگاه به همه چیز، در طول این ساعات طولانی و هولناک چه می‌کند و به چه می‌اندیشد؟

نویسنده‌ی نامبرده کوشیده است برای این سوال‌ها، پاسخی پیدا کند، اما پاسخ‌هایش کاملاً قانع‌کننده نیست. خروشچف در یک گفتگوی خصوصی نقل کرده است که استالین وقتش را سهل و ساده به مشروبخواری می‌گذراند، و این حرف چندان دور از حقیقت به نظر نمی‌رسد. و هنگامی که اعضای پولیت‌بورو به دیدنش رفتند، او ترسید و تصور کرد برای بازداشتش آمده‌اند. باید توجه داشت که رهبری جنگ بدون وجود استالین نمی‌توانست به‌طور طبیعی انجام شود. در واقع به علت تمرکز مطلق که او برقرار کرده بود، نه ژوکف، نه تیموچنکو، نه مولوتف، نه بریا، برای صدور دستوراتی که واجب بود، قدرت لازم را نداشتند. غیبت استالین از مقام خود در رأس دولت و حزب، از ۲۳ ژوئن تا آغاز ژوئیه، یکی از دلایل عمده‌ای بود که نازی‌ها توانستند با آن همه سهولت در عمق خاک شوروی نفوذ کنند.

سنگینی تلفاتی را که در نخستین ساعات و نخستین روزهای جنگ به نیروهای شوروی تحمیل شد، تاریخ‌نگاران شوروی و آلمانی تصدیق کرده‌اند. از این رو می‌توان گفت در دستور شب ۲۲ ژوئن مبنی بر حمله‌ی وسیع متقابل برای «بردن جنگ به خاک دشمن»<sup>۷۳۰</sup> ریشخند دردناکی نهفته بود. در واقع، سپاهیان حتی قادر نبودند خط دفاعی محکمی در داخل خاک شوروی ایجاد کنند. مارشال گرچکو نقل می‌کند که چطور «دشمن توانست ظرف سه هفته، ۲۸ لشکر ما را از صحنه‌ی نبرد خارج کند، در حالی که بیش از ۷۰ لشکر، دستکم ۵۰ درصد نفرات و تجهیزاتشان را از دست داده بودند.»<sup>۷۳۱</sup> ای. و. تیولنف می‌نویسد:

<sup>۷۳۰</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۱، شماره‌ی ۱، ص ۹.

<sup>۷۳۱</sup> - همانجا، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۶، ص ۷ و ۸.

در نخستین روزهای جنگ، استقرار و حفظ یک دفاع سازمانیافته ممکن نشد. نبردها بی نظم بودند. به جای آنکه یک خط محکم دفاعی وجود داشته باشد - که به علت ورود بی نظم واحدهای پوششی در نبردها میسر نبود-، فقط مراکز مقاومت پراکنده ای وجود داشت.<sup>۷۳۲</sup>

با آنکه رهبری کل عملیات، پس از بازگشت استالین به کار، کمی بهبود یافت، اما وضع همچنان بحرانی بود. در ژوئیه و اوت ۱۹۴۱، استالین هنوز نتوانسته بود بر سرگشتگی خود غلبه کند. ن. ن. ورونوف، که در آن زمان معاون کمیسر دفاع و نماینده‌ی ستاد در چندین جبهه بود، نقل می کند که:

در نخستین روزهای جنگ من استالین را خیلی کم دیدم. او افسرده، عصبی و پریشان بود. وقتی مأموریتی می داد، می خواست که کار در مهلت فوق العاده کوتاهی انجام بگیرد، بی آنکه به امکانات واقعی توجهی داشته باشد. طی نخستین هفته های جنگ، به گمان من او ابعاد جنگ و تعداد نفرات و مقدار تجهیزات لازم برای متوقف ساختن دشمن را درست درک نکرده بود. در حالی که جبهه از دریای بالتیک تا دریای سیاه امتداد داشت... او بیوقفه می گفت که دشمن خیلی زود شکست خواهد خورد.<sup>۷۳۳</sup>

حتی در حالی که ارتش نازی به سرعت در عمق خاک کشور پیش می رفت، او نظریه‌ی خود را مبنی بر لزوم بردن جنگ به خاک دشمن، رها نکرد. به

---

<sup>۷۳۲</sup>- ر. ک. به: Tcherez tri voiny [از ورای سه جنگ] (مسکو، ۱۹۶۲)، ص ۱۴۷ و ۱۴۸  
<sup>۷۳۳</sup>- ر. ک. به: Na sloujbe voennoi [در خدمت نظام] نوشته‌ی: N. N. Voronov (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۱۷۹.

همین دلیل بود که با هر نوع عقب نشینی، حتی در مواردی که مطلقاً لازم بود، مخالفت کرد. مثلاً در آغاز سپتامبر ۱۹۴۱، بقایای ارتش های جبهه‌ی جنوب غربی، از شرق و غرب مورد حمله‌ی گزانبیری قرار گرفتند. ژنرال م. پ. کیرپونوس تصمیم گرفت روی رودخانه‌ی سولا و امتداد شعبه‌ی جنوبی رود دنی پیر به سازماندهی دفاع بپردازد. او و ژنرال توپیکف، رئیس ستادش، گزارش مفصلی درباره‌ی وضع نامیدانه‌ی خود برای استالین فرستادند و ضمن نتیجه‌گیری از گزارش، اجازه‌ی عقب نشینی خواستند. یک ساعت و نیم بعد، جواب رسید:

کی‌یف جزء خاک شوروی بوده و هست و خواهد بود. به شما اجازه نمی‌دهم به سولا عقب نشینی کنید. به شما دستور می‌دهم به هر قیمت که شده از کی‌یف و دنی پیر دفاع کنید. استالین.<sup>۷۳۴</sup>

مارشال بودی ینی، سرفرمانده ارتش های جنوب غربی کوشید تا استالین را به تجدیدنظر در تصمیم اش وادارد. او در گزارشی که به ستاد کل فرستاد بر این نکته تأکید کرد که «هر نوع تأخیر در تخلیه‌ی جبهه‌ی جنوب غربی ممکن است به قیمت تلفات سنگین نفرات و از دست رفتن مقدار عظیمی از تجهیزات تمام شود...» اما استالین به نظر او توجه نکرد.

مارشال باگرامیان نیز همین فاجعه را یادآور می‌شود. در حالی که سپاهیان او در محاصره قرار داشتند، ژنرال توپیکف گزارش دیگری نوشت و به صراحت یادآور شد که چنانچه ستاد کل اجازه‌ی عقب نشینی ندهد، باید مسئولیت تلف شدن صدها هزار سرباز را به عهده بگیرد. از آنجا که ژنرال فرمانده جبهه نمی‌خواست این گزارش را امضاء کند، توپیکف به ابتکار خود آن را فرستاد.

<sup>۷۳۴</sup> - به نقل از س. م. یاکیمکو، افسر اطلاعاتی در ستاد جبهه‌ی جنوب غربی.



به عنوان جواب، او را متهم کردند که ایجاد وحشت می کند- و از فردای آن روز دشمن جبهه‌ی جنوب غربی را از بقیه‌ی کشور کاملاً جدا کرد.<sup>۷۳۵</sup> سپاهیان کیریونوس در ساحل چپ دنی پیر درهم کوبیده شدند. بدین ترتیب شکاف عظیمی بوجود آمد که ارتش آلمان از طریق آن توانست به نواحی دیگر در شرق و در جنوب یورش ببرد.

تنها در پایان سال ۱۹۴۱، هنگامی که آلمانی‌ها تقریباً تمام اوکراین، تمام بیلوروسی، و جمهوری‌های بالت را اشغال کردند، و به لنینگراد و حوالی مسکو رسیدند، استالین بالاخره فکر خود را درباره‌ی امکان نابودی سریع دشمن «در مناطقی که به مرز شوروی تجاوز کرده اند»، رها کرد. او بالاخره دستور العملی صادر کرد که یکی از افسران نکته سنج آن را چنین خلاصه کرد: «حال وقت آن است که حمله را متوقف و دفاع را شروع کنیم.»

دلیل دیگر اغتشاش و هرج و مرج ماه‌های اول، فقدان یک سازمان مناسب فرماندهی بود. همانطور که کوزنتسوف، کمیسر سابق دریاداری می نویسد: «تنها پس از آغاز جنگ بود که یک فرماندهی واقعی با شتاب بوجود آمد.»<sup>۷۳۶</sup> روز ۲۳ ژوئن ستاد کل سرفرماندهی نیروهای مسلح زیر نظر تیموچنکو، کمیسر دفاع، مستقر شد. روز ۱۰ ژوئیه ستاد کل فرماندهی عالی تأسیس شد. روز ۱۹ ژوئیه، یعنی تقریباً یک ماه پس از شروع جنگ، استالین به کمیساریای دفاع منصوب گردید، و در ۸ اوت بود که ستاد کل فرماندهی عالی نیروهای مسلح تجدید سازمان یافت و به ستاد کل استالین، سرفرمانده عالی نیروهای مسلح، مبدل شد.

<sup>۷۳۵</sup> - لیتراتورنایاگازتا، ۱۷ آوریل ۱۹۶۵.

<sup>۷۳۶</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۹، ص ۶۶.

از ژوئن تا سپتامبر، به رغم مقاومت سرسختانه در چند بخش، سپاهیان شوروی مجبور شدند صدها کیلومتر در داخل خاک شوروی عقب نشینی کنند. بیش از سه میلیون سرباز کشته یا اسیر شدند (تلفات ارتش آلمان در ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۱ به ۵۵۰/۰۰۰ نفر بالغ می شد.<sup>۷۳۷</sup>) از آنجا که ضربه بویژه به کادرهای ارتش منظم وارد آمده بود، این تلفات وخامت خاصی پیدا می کرد. از نظر تجهیزات نیز ضایعات فوق العاده زیاد بود. هنگامی که نازی ها پیشروی به سوی مسکو را شروع کردند، از نظر نفرات و تجهیزات برتری کامل داشتند. مارشال واسیلوسکی وخامت وضع را نه فقط به فقدان ذخیره ی استراتژیک در منطقه ی مسکو، بلکه همچنین به درهم ریختگی ستاد عملیاتی و ستاد کل نسبت می دهد.<sup>۷۳۸</sup> حوادث استالین را غرق کرده بودند. نمونه های بسیاری می توان ارائه کرد که نشان می دهد طی روزهای سرنوشت ساز اکتبر ۱۹۴۱، دستورات او مغشوش، متزلزل و حتی غیرقابل اجرا بود. ژنرال پ. آ. بلف، که از سال ۱۹۳۳ به بعد دیگر استالین را ندیده بود، هنگامی که طی نبرد مسکو دوباره او را دید، حیرت زده شد:

مرد کوچکی با صورت خسته و پرچین و چروک. ظرف هشت سال او به اندازه ی بیست سال پیر شده بود. در چشمانش دیگر فروغی نبود و صدایش از عدم اعتماد به خود حکایت می کرد. اما از آن بیش تر رفتار ژوکف مرا به حیرت انداخت (در آن زمان ژوکف فرماندهی جبهه ی غرب را به عهده داشت). او با خشکی و با لحنی آمرانه حرف می زد و این احساس را القاء می کرد که رهبر واقعی خود اوست. و استالین این امر

<sup>۷۳۷</sup> - کمونیست، ۱۹۶۶، شماره ی ۱۷، ص ۴۹.

<sup>۷۳۸</sup> - همانجا، ص ۵۲ و ۵۳.

را چون ضرورتی اجتناب ناپذیر، قبول کرده بود. گاه صورتش حالتی بخود می گرفت که نشان درماندگی از آن می یابید.<sup>۷۳۹</sup>

مارشال کونیف و مارشال ژوکف نیز از اشتباهات بزرگ استالین در رهبری عملیات نظامی حوالی مسکو در اکتبر و نوامبر ۱۹۴۱، سخن گفته اند.<sup>۷۴۰</sup> مثلاً در آغاز ماه اکتبر به کونیف اجازه ی عقب نشینی استراتژیک - که می توانست چهار ارتش را از محاصره نجات دهد- داده نشد.<sup>۷۴۱</sup> و ژوکف را، یک ماه بعد، بی آنکه سپاهیانش آمادگی داشته باشند، مجبور به حمله کردند.<sup>۷۴۲</sup>

لازم به یادآوری است که روز ۱۶ اکتبر ۱۹۴۱، به محض اینکه در مسکو حالت وحشتزدگی پیدا شد، استالین با شتاب این شهر را ترک کرد.<sup>۷۴۳</sup> جای شک نیست که فرار او به وحشتزدگی دامن زد. البته او بعد بر خود مسلط شد و به شهر بازگشت، و باید گفت که به برکت وجود او بود که در بحبوحه ی نبرد مسکو نیروهای ذخیره ای جمع آوری شدند و همین نیروها بعد توانستند به حمله دست بزنند. در نوامبر و در دسامبر، در حالی که وزارتخانه های عمده به کویبیشف و گورکی منتقل شده بودند، استالین در مسکو بود و روح اطمینان به پیروزی را در سپاهیان می دمید. اما این نکات مثبت برای جبران خطاهای غیرقابل بخشش او کافی نیستند.

حمله ی زمستان ۱۹۴۲ - ۱۹۴۱، در حدی که افسانه ی شکست ناپذیری آلمان را درهم شکست، روحیه ی مردم را بسیار تقویت کرد. متأسفانه استالین

۷۳۹- ر. ک. به: Za nami Moskva نوشته ی: P. A. Belov (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۴۳.

۷۴۰- ر. ک. به: Bitva za Moskvou [نبرد مسکو] (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۳۳ و ۴۰.

۷۴۱- همانجا، ص ۶۸ و ۶۹.

۷۴۲- همانجا، ص ۶۸ و ۶۹.

۷۴۳- ر. ک. به: [مجله ی تاریخ نظامی]، ۱۹۶۶، شماره ی ۱۰، ص ۷۹ و ۸۰.

نخواست قبول کند که ارتش شوروی هنوز از نظر نفرات و تجهیزات از ارتش آلمان ضعیف تر است، و بنابر این دستور او در مورد حمله‌ی عمومی در همه‌ی جبهه‌ها نابهنگام بود. ژوکف نقل می‌کند که چطور در ۲ ژانویه‌ی ۱۹۴۲ برای بحث درباره‌ی استراتژی به مسکو احضار شد. پس از آنکه استالین طرح حمله‌ی عمومی را مطرح کرد، ژوکف خواست که فرمان حمله به جبهه‌ی مسکو محدود شود. ن. آ. ورنسنسکی نیز از نظر او جاتبداری کرد و بر کمبود نفرات و تجهیزات انگشت گذاشت. استالین، با پشتیبانی مانکف و بریا این ایرادات را رد کرد. هنگام رفتن، شاپوشنیکف به ژوکف گفت که: این بحث بیهوده بود، زیرا دستورالعمل قبلاً برای سپاهیان در جبهه‌ها فرستاده شده و حمله فردا شروع می‌شود.<sup>۷۴۴</sup>

نتیجه، همانطور که انتظار می‌رفت، شکست بود. هیچیک از واحدهای مهم ارتش آلمان واقعاً در هم شکسته نشد. در یکی از کتاب‌های تاریخی جدید بخوبی نشان داده شده<sup>۷۴۵</sup> که نتیجه‌ی این تلاش برای ممکن گرداندن غیرممکن، ناکام ماندن حمله در جبهه‌ی مرکزی، یعنی درست در جانی بود، که با استفاده از ذخیره‌ها امکان داشت گروهی از سپاهیان آلمانی را به محاصره انداخت. از این بدتر هم پیش آمد: هنگامی که حمله‌ی زمستانی دیگر از نفس افتاده بود و بازگشت فوری به وضعی تدافعی ضرورت فوری داشت، استالین با اصرار تمام خواهان ادامه‌ی حمله شد. ژوکف یادآور می‌شود که چندین بار تقاضای او برای توقف حمله جهت تحکیم مواضع، در ماه‌های مارس و آوریل رد شد.<sup>۷۴۶</sup> در نتیجه هنگامی که حمله‌ی آلمان در بهار و تابستان ۱۹۴۲ از سر گرفته شد، سپاهیان شوروی در حالت خستگی و درماندگی کامل قرار داشتند، و بی‌هیچ

<sup>۷۴۴</sup>- ر. ک. به: [تاریخ مختصر جنگ بزرگ میهنی] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۱۳۸.

<sup>۷۴۵</sup>- ر. ک. به: «Voенno istoritcheskii journal»، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۱۰، ص ۸۴.

<sup>۷۴۶</sup>- همانجا، شماره‌ی ۱۰، ص ۸۴.

تردید این، یکی از دلایل شکست های شوروی در تابستان ۱۹۴۲ بود. یک دلیل دیگر آن بود که نیروها را در جبهه‌ی مرکزی جمع کرده بودند، چون به غلط تصور می کردند که آلمانی ها بار دیگر در جهت مسکو دست به حمله خواهند زد. به گزارش های دستگاه های اطلاعاتی در اواسط ماه مارس، که خبر داده بودند آلمانی ها نیروهایشان را در جنوب متمرکز کرده اند توجهی نشد.<sup>۷۴۷</sup> از این هم بالاتر، استالین از فکر اینکه جنگ را در همین سال ۱۹۴۲ تمام کند، بیرون نیامد. او با آنکه طرح ستاد را در مورد پیش بینی یک دفاع استراتژیک برای تابستان پذیرفت، با این همه، در چند جا، مثلاً در اطراف خارکف و در کریمه، دستور حمله داد. در همین مناطق، آلمانی ها نیز برای حمله آماده می شدند و برتری کامل آنان این حمله را توجیه می کرد. ظرف فقط یک ماه، در حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر در جبهه‌ی کریمه از پای درآمدند و تمام توپخانه‌ی سنگینشان به چنگ آلمانی ها افتاد و آلمانی ها از آن برای مقابله با مدافعان سیاستویل استفاده کردند.

کنستانتین سیمونف می گوید که :

«جنگ در شبه جزیره‌ی کرچ در بهار ۱۹۴۲، نمونه‌ی گویایی است از تفاوت بین یک درک درست و یک درک نادرست و قالبی از جنگ. این درک نادرست نه تنها بر فقدان صورت بندی استراتژیک، بلکه همچنین بر عدم اعتماد به مردم استوار بود که به حوادث سال ۱۹۳۷ برمی گشت... هفت سال پیش، یکی از خبرنگاران ما در جبهه به من نوشت: «در سال ۱۹۴۲ من در کرچ بودم. دلیل شکست شرواورمان برای من کاملاً آشکار است: بی اعتمادی مطلق مخلص به فرماندهان

---

<sup>۷۴۷</sup> - ر. ک. به: «Kratkaia istoriia Velikoi Otetchestvennoi voiny» (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

ارتش و جبهه، سفاکی ابلهانه و شیوه های خودسرانه‌ی این احمق... او سنگر کردن را قدغن کرد، تا به اصطلاح از لطمه زدن به روحیه‌ی تهاجمی سربازان بپرهیزد. او توپخانه‌ی سنگین و پست های فرماندهی را درست روی خط جبهه قرار داد، و الخ. سه ارتش روی خط جبهه‌ای به طول ۱۶ کیلومتر متمرکز شدند، یک لشکر، ۶۰۰ تا ۷۰۰ متر از جبهه را اشغال می‌کرد. من هیچ وقت و در هیچ جا تمرکز نیروی به این شدت ندیده‌ام. و همه‌اشان را به یک حلیم خونالود مبدل کردند و به دریا ریختند. آنان فقط به این دلیل جان باختند که جبهه تحت فرمان یک دیوانه بود، نه یک رهبر نظامی.»

من هم در همان نقطه‌ای بودم که نویسنده‌ی این نامه بود، و با آنکه درباره‌ی همه‌ی اصطلاحاتی که او بکار می‌برد با او هم عقیده نیستم، ولی به طور کلی مطلبی را که او عنوان کرده است، تأیید می‌کنم. باید یک بار دیگر بگویم که من همه‌ی این مسائل را برای کوبیدن مخلص عنوان نکرده‌ام، تردیدی نیست که او شخصاً آدم با شهامتی بود و برای برجسته کردن خود هیچکاری نکرد. او عمیقاً معتقد بود که حق با اوست؛ و درست به این دلیل، از دیدگاه تاریخی رفتار او در کرچ، ارزش بسیار زیادی دارد. او نمونه‌ی مردی از آن روزگار بود: او، بدون در نظر گرفتن شرایط و موقعیت، هر کسی را که موضعی قابل دفاع در صد متری دشمن را بر موضعی غیرقابل دفاع در سی متری او ترجیح می‌داد، ترسو و بی غیرت تلقی می‌کرد.

در نظر او هر فردی که می‌خواست برای پیش‌بینی یک شکست احتمالی، به اقدامات امنیتی ابتدائی دست بزند یک موجود جبون و ترسو بود، کسی که به نحوی واقع‌بینانه نیروی دشمن را ارزیابی می‌کرد فردی

تلقى می‌شد که نیروی خودی را دستکم می‌گیرد. او، هر چند شخصاً آماده بود زندگیش را برای میهن اش فدا کند، اما نمونه‌ی تمام عیار محصولی بود که در فضای سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ پرورش یافته بود. کوزلف، فرمانده جبهه‌ای که مخلص هم توسط استالین به آنجا فرستاده شده بود، افسر تحصیلکرده و مجرب و خود یکی دیگر از محصولات سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ بود، منتها به نحوی دیگر: او از اینکه تمام مسئولیت اش را به عهده بگیرد ترس داشت، می‌ترسید دلیلی منطقی در مخالفت با یک حمله‌ی دیوانه وار - «همه به پیش!»- ارائه کند، می‌ترسید عدم توافق خود را با مخلص به اطلاع ستاد کل برساند. <sup>۷۴۸</sup>

حمله‌ای که در نزدیکی خارکف صورت گرفت نیز به نحوی فاجعه‌آمیز پایان یافت. سپاهیان شوروی موفق شدند ده‌ها کیلومتر پیشروی کنند، ولی از تحکیم دستاورد خود عاجز ماندند. روز ۱۷ مه ۱۹۴۲، نازی‌ها دست به حمله زدند و سپاهیان شوروی را در معرض خطر محاصره قرار دادند. ژنرال آ. م. واسیلوسکی، رئیس ستاد کل پیشنهاد کرد تهاجم فوراً متوقف شود. اما استالین پس از مشاوره با تیموچنکو این پیشنهاد را رد کرد و دستور ادامه‌ی هجوم را داد. روز ۱۸ مه خروشچف از استالین خواست دستور ادامه‌ی هجوم را لغو کند، ولی استالین این درخواست را هم رد کرد. او هنگامی دستور قطع حمله را داد که خیلی دیر شده بود: در آن هنگام وضع ناامیدکننده‌ای بوجود آمده بود و دستکم دو ارتش در محاصره قرار گرفته بودند. اغلب سپاهیان کشته یا اسیر شدند. جبهه‌های جنوب و جنوب غرب که قبلاً هم کمبود نفرات داشتند، با

<sup>۷۴۸</sup> - سیمونف: [درس‌های تاریخ و وظایف نویسنده] \* - دستنویس منتشر نشده.

شکست های مصیبت بار خارکف و کریمه بی اندازه ضعیف شدند. بزودی آلمانی ها حمله را در سراسر جبهه ی جنوب شروع کردند.<sup>۷۴۹</sup>

قهرمانی ارتش سرخ سرانجام دشمن را در عمق خاک روسیه، در استالینگراد و در قفقاز، متوقف کرد. ارتش سرخ پس از آنکه دشمن را طی یک رشته نبردهای سخت و خونین کاملاً خسته کرد، در نوامبر ۱۹۴۲ هجوم را از سر گرفت و در استالینگراد صدها هزار نفر از سپاهیان دشمن را محاصره و نابود کرد. و یک بار دیگر استالین ناتوانی خود را از ارزیابی ارتش شوروی نسبت به ارتش دشمن، نشان داد. طی این هجوم دوم زمستانی - مثل همان تهاجم اول- او باز نفهمید کجا باید حمله را متوقف کند و به دفاع بپردازد. باز لازم بود در بهار ۱۹۴۳ ارتش سرخ شکست سنگینی را تحمل کند تا استالین بفهمد واقعیت تناسب نیروها از چه قرار است. دشمن به حوضه ی دن عقب نشست تا نیروهای خود را جمع آوری کند و به یک حمله ی متقابل دست بزند. استالین تصور کرد نازی ها به سوی غرب، تا آن طرف دنی پیر، خواهند رفت. از این رو، با آنکه نیروهای شوروی دور از پایگاه های تدارکاتی خود و بدون پشتیبانی هوایی بودند، استالین دستور داد نه تنها حمله را متوقف نکنند، بلکه بر شدت آن بیفزایند و نگذارند دشمن از دنی پیر عبور کند. نتیجه ی این دستور، حمله ی بسیار شدید ارتش آلمان بود که نیروهای شوروی را کاملاً غافلگیر کرد. پس از نبردهای سخت و خونین، نیروهای شوروی مجبور شدند به بالاتر از شمال دونتس عقب بنشینند و یکبار دیگر خارکف و بیلگورود را رها کنند. از آنجا که می بایست نیروی ذخیره به جنوب فرستاد، حرکت به طرف غرب آهسته تر شد.

<sup>۷۴۹</sup> - درباره ی انتقاد از هجوم خارکف، ر. ک. به: [تاریخ مختصر جنگ بزرگ میهنی] (مسکو، ۱۹۶۵). ص ۱۶۲.



من قصد ندارم تمام جنگ و تمامی اقدامات استالین به عنوان فرمانده عالی نیروها را مورد بررسی قرار دهم. جنگ جریان پیچیده ای است که نتیجه اش به عوامل متعدد و گوناگونی بستگی دارد. اما نمی توان این نتایج مهم جنگ را فراموش کرد: اوجگیری عظیم احساس میهن پرستی در میان مردم، و تجدید نفوذ و اعتبار حزب کمونیست. پس از افول ناشی از سرکوب، باز میلیون ها عضو جدید به حزب پیوستند و نفوذ حزب بالا گرفت. حزب بود - و نه «ان. کا. و. د.» - که مردم را در مبارزه با فاشیسم سازمان داد. بسیاری از مسئولان حزبی، در مورد مسائل بسیار مهم و حساس، استقلال قابل ملاحظه ای بدست آوردند، و هزاران رهبر جدید ظهور کردند که سرشار از استعداد و وفادار به خلق بودند. جریان حوادث استالین را وادار کرد بر اینگونه مردان تکیه کند.

میهن پرستی مردم شوروی و تجربه ای بالنده ای ارتششان عوامل عمده ی پیروزی شوروی بودند، و اثرات رهبری متوسط و کم ارزش استالین را جبران کردند.<sup>۷۰</sup> البته استالین نیز در جریان جنگ بعضی چیزها آموخت، و خدمات زیادی کرد - ولی افسانه ای او «خدمات» به مراتب بیش تری انجام داد. دستورات او در سال های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، درست تر از دستوراتش در سال های اول جنگ بود. با این همه پیشرفت او بسیار کم تر از پیشرفت عده ای از زبردستانش بود. او هرگز به معنای «هدایت سپاهیان در نبرد» فرماندهی نکرد. ژوکف نقل می کند که او از مسائل تاکتیکی چیز زیادی نمی فهمید؛ عملیات واحدهائی که از نظر ابعاد کوچک تر از یک ارتش بودند، برای او حکم معما را داشت. و اما «استعداد سازماندهی» او بیش تر مرهون ترس ناشی از سرکوب بود و این سرکوب، همانطور که خواهیم دید، طی جنگ هم ادامه یافت.

---

<sup>۷۰</sup> - انگشت گذاردن بر اشتباهات استالین به معنای دستکم گرفتن پیروزی نیست. برعکس در زمان استالین بود که از اعتبار پیروزی کاسته شد، چرا که پیروزی را نه مرهون خلق، بلکه مرهون استالین قلمداد کردند.

سپاهیان چه عقب می‌نشستند، چه پیش می‌رفتند، استالین همیشه در دفتر کارش می‌ماند. او از شرایط حاکم بر جبهه تصور درستی نداشت، به بازدید ارتش نمی‌رفت، و به سپاهیان در حال جنگ اصلاً سرکشی نمی‌کرد.

مارشال بیریوزف در این مورد کاملاً صراحت دارد:

او از ارتش فاصله می‌گرفت. او سرفرمانده بود، اما سپاهیان هرگز او را در جبهه نمی‌دیدند، و او هرگز به چشم خود، سربازی را در حال جنگ ندید. از این هم بالاتر، طی دوره‌ی اول که هولناک‌ترین دوره‌ی جنگ بود، سپاه‌هایی که در عملیات جنگی شرکت داشتند هیچ فرمانی به امضای شخص استالین دریافت نکردند. تقریباً همه‌ی دستورها از طرف ب. م. شاپوشنیکف، با قید «طبق رهنمودهای سرفرمانده‌ی» امضاء می‌شد. تنها هنگامی که سپاهیان شوروی شروع به کسب پیروزی‌های پیاپی کردند، امضای استالین در پای دستورها ظاهر شد.<sup>۷۰۱</sup>

این جدائی و فاصله نتایج وخیمی بدنبال آورد، به ویژه هنگامی که استالین کوشید نظرات خود را که با نظرات ستاد جبهه در تضاد بود، به افسرانی که فرماندهی جبهه را به عهده داشتند تحمیل کند. عده‌ای از افسران شخصاً تصمیماتی گرفتند که بعدها به حساب نبوغ نظامی استالین گذاشته شد.<sup>۷۰۲</sup> همچنین تصمیماتی را که در جلسات ستاد کل به طور جمعی اتخاذ می‌شد، به او نسبت دادند.

<sup>۷۰۱</sup> - ر. ک. به: Sovietskii soldat na Balkanakh [سرباز شوروی در بالکان] نوشته‌ی: S. S. Biriousov (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۲۴۳.  
<sup>۷۰۲</sup> - مثلاً ر. ک. به: آغاز نبرد کورسک، در خاطرات ژنرال مالینین: Na ognennoi Vyrosli ص ۱۰۹ تا ۱۱۱. \* - ما این متن را پیدا نکردیم، شاید مدودف به بخشی از my v plameni (مسکو، ۱۹۶۴) اشاره می‌کند، که در دسترس ما نیست.

خلاصه استالین از بسیاری جهات، یک رهبر نظامی پائین تر از حد متوسط بود؛ او به قالب سازی های تجریدی، به دستکم گرفتن دشمن، و اغراق در ارزش نیروهای خودی گرایش داشت. او هوشمندی زیادی نداشت. بیرحم بود، به تلفات توجهی نمی کرد، قادر نبود تلفات انسانی را محدود کند، برای سرنوشت سربازان و مردم چندان نگران نبود. مسئولیت او در شکست های اول بسیار بیش تر از سهم او در پیروزی های آخر است. برخی از تاریخ نگاران نظامی به اشتباه به این برهان ابتدائی تسلیم می شوند که «چون جنگ به پیروزی انجامید، و چون استالین سرفرماندهی را به عهده داشت، پس معلوم می شود که رهبر نظامی بسیار خوبی بود.» اگر از نزدیک تر به مسأله دقیق شویم به نتیجه ای کاملاً متفاوت می رسیم. چون اگر ارتش فرماندهی بهتری داشت، می توانست نازی ها را نه در استالینگراد و کورسک، بلکه در منطقه ای بسیار غربی تر، و بسیار زودتر، شکست دهد. بدین ترتیب از تخریب صدها شهر و هزاران روستا جلوگیری می شد، و پیروزی به بهای جان بیست میلیون انسان تمام نمی شد.

به عنوان نتیجه گیری باید چند کلمه ای نیز درباره ی ادامه ی سرکوب در مدت جنگ و بلافاصله پس از پایان جنگ گفت. مثلاً در نخستین روزهای جنگ: ژنرال د. گ. پاولف، فرمانده جبهه ی غرب دستگیر و تیرباران شد. ژنرال و. ا. کلیفسکی، که نقش بزرگی در جنگ اسپانیا بازی کرده بود و ریاست ستاد جبهه را به عهده داشت، دستگیر و اعدام شد. ژنرال ن. آ. کلیچ، دستگیر و اعدام شد. ژنرال س. ای. ابورین، فرمانده واحد موتوری ۱۱۴ به اتهام عدم آمادگی دستگیر شد. کوروبکف، فرمانده ارتش چهارم دستگیر شد.

به همه‌ی این افسران که به خاطر استباهات استالین قربانی شدند، امروز اعاده‌ی حیثیت شده است.<sup>۷۰۳</sup> بسیاری از ژنرال هانی که در نخستین ماه‌های جنگ کشته شدند - مثل و. یا. کاجالف، کیریلیف و شونه دلین- در واقع به عنوان گوسفند قربانی فدا شدند. آنان را به خیانت متهم ساختند و خانواده‌هایشان را از مسکو تبعید کردند.<sup>۷۰۴</sup>

استالین در آغاز جنگ، گاه به اشتباه دستور بازداشت افرادی را می‌داد و بعد آنان را آزاد می‌کرد. من پیش از این از بازداشت کوتاه مدت وانیکف، وزیر صنایع جنگی سخن گفتم.<sup>۷۰۵</sup> و. پ. بالاندین، معاون وزارت صنایع هوانوردی نیز همین سرنوشت را پیدا کرد. هنگامی که همکاران او با اضطراب تمام، با استالین درباره‌ی دفاع هوایی مسکو بحث می‌کردند، او در زندان بود.

استالین چند بار تکرار کرد: «روی هیچکس نمی‌توان حساب کرد... آدم‌های زیادی وجود ندارند که بتوان رویشان حساب کرد.» وقتی استالین در این مورد شروع به صحبت کرد، دمنتیف یادداشتی به من رد کرد که: «پرسید بالاندین چه می‌شود» من با علامت سر تصدیق کردم، و از یک لحظه توقف که در گفتگو پیش آمد استفاده کردم و گفتم: «رفیق استالین، بیش از یک ماه است که بالاندین، معاون کمیسر ما و مسئول هواپیماها را بازداشت کرده‌اند. ما از دلایل بازداشت‌اش خبر نداریم ولی تصور نمی‌کنیم او یک دشمن باشد. کمیساریای هوانوردی به او نیاز دارد، چون مراقبت در ساختن هواپیماها به سطح نازلی سقوط کرده است. ما از شما تقاضا می‌کنیم در مورد او تجدیدنظر کنید. ما به

۷۰۳- ر. ک. به: [تاریخ مختصر جنگ بزرگ میهنی] (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۶۸؛ و ای. گ. استارینف، [مین‌ها در انتظار ساعت انفجار] (مسکو، ۱۹۶۴)  
 ۷۰۴- ر. ک. به: اوگونیوک (Ogoniok)، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۴۷.  
 ۷۰۵- ر. ک. به: همین کتاب، فصل هفتم، قسمت سوم.

نوبه‌ی خود در حُسن نیت او تردیدی نداریم.» استالین جواب داد «درست است، چهل روز می‌شود که او در زندان است و هیچ شهادتی نداده است. شاید هم هیچ چیز علیه او وجود نداشته باشد... خیلی امکان دارد... این چیزها پیش می‌آید.» فردای آن روز واسیل پتروویچ بالاندین با گونه‌های گود رفته و سر تراشیده به دفتر خود در کمیساریا برگشت و کارش را از سر گرفت.<sup>۷۰۶</sup>

سربازانی که از محاصره می‌گریختند، غالباً به جای آنکه پاداش بگیرند، بازداشت می‌شدند. عوامل اسمرش،<sup>۷۰۷</sup> در اقدامات سرکوبگرانه در جبهه و منطقه‌ی بلافاصله پشت جبهه سخت فعال بودند. البته راست است که دستگاه‌های مخفی آلمان و گشتاپو جاسوسان بسیاری به پشت جبهه می‌فرستادند تا خانان را بسیج کنند، اما گزارش‌های اسمرش در مورد کشف تعداد حیرت‌انگیزی عامل خارجی، عامل ضد شوروی، و توطئه‌ها و خیانت‌ها، این احساس را ایجاد می‌کند که بسیاری از این «کشفیات» در واقع اختراع‌های تمام عیار بوده‌اند.

در پشت جبهه نیز سرکوب برقرار بود. مثلاً عده‌ای از فیلسوفان - از جمله ف. گوروخف، ای. م. کولاگین و دیگران - را به بهانه‌ی اینکه گرایش‌های شکست‌طلبانه از خود نشان داده‌اند، بازداشت کردند. پیش از آنکه جنگ به پایان رسد، «ان. کا. گ. ب.» نیز تصفیه‌های بیرحمانه‌ای در برخی از

---

<sup>۷۰۶</sup> - آ. س. یاکولف، Tsel, jizni (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۱۶۵.  
<sup>۷۰۷</sup> - \* (SMERCH) مأخوذ از: smert, chpionam = مرگ بر جاسوسان.

کمیساریاهای خلق انجام داد، به ویژه در کمیساریای ارتباطات که در ۱۶ مارس ۱۹۴۴ با تأیید استالین و کاگانوویچ کاملاً تصفیه شد.<sup>۷۰۸</sup>

رفتار استالین نسبت به اسیران جنگی یکی از منحوس‌ترین جنبه‌های سیاست او بود. طی دو سال اول جنگ، دستکم دو میلیون، و حتی سه میلیون سرباز شوروی اسیر شدند. بسیاری از آنان از آن رو تسلیم شدند که چاره‌ی دیگری نداشتند: آنان مجروح بودند و بی‌آنکه غذا و سلاح داشته باشند به محاصره افتاده بودند. و مسئولیت وضع فاجعه‌بار بسیاری از واحدهای بزرگ ارتش سرخ، تا حد زیادی به دوش استالین بود. امکان دارد که او، دستکم به طور ناخودآگاه، متوجه مسئولیت خودش شده بود و شاید همین امر دلیل رفتار بیرحمانه‌ی او نسبت به اسیران جنگی بود. او از امضای پیمان لاهه خودداری کرد، و به این سبب، اسیران روسی هیچ کمکی از صلیب سرخ دریافت نداشتند. بسیاری از اسیران شوروی که به «ارتش آزادی بخش روسیه» به فرماندهی ژنرال آ. آ. ولاسف پیوستند، انگیزه‌ی ای جز تلاش برای فرار از قحطی و گرسنگی نداشتند و امیدوار بودند که از این طریق فرصتی برای عبور از خط جبهه و پیوستن به ارتش شوروی یا پارتیزان‌ها بدست آورند.

وقتی جنگ تمام شد، افسران ویژه‌ای به اردوگاه‌های اسیران در منطقه‌ی اشغالی انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها رفتند و یک متن رسمی را برای اسیران قرائت کردند که در آن گفته شده بود که آنان در بازگشت تحت تعقیب قرار نخواهند گرفت. اما به این وعده وفا نشد. با اسیرانی که بازگشتند، به سان خانمان معامله کردند. نه تنها خانمان واقعی، بلکه بسیاری از قهرمانان واقعی،

<sup>۷۰۸</sup> - باید توجه کرد که به قربانیان این تصفیه، فقط در سال ۱۹۵۹، یعنی پس از شکست گروه ضدحزبی که کاگانوویچ هم جزء آنان بود، اعاده‌ی حیثیت شد. \* «گروه ضدحزبی» به گروهی که مخالف خروشچف بودند، اطلاق می‌شد. این گروه توسط کمیته‌ی مرکزی در سال ۱۹۵۷ تصفیه شد.

مدافعان سباستوپل، اودساوبرست-لیتوفسک، پارتیزان ها، و اسیران شکنجه شده در زندان های نازی را نیز به اردوگاه های کار اجباری فرستادند. سرنوشت سرگرد ن. س. تکاشوک در این زمینه کاملاً گویاست. او افسر نیروی زرهی بود و در نزدیکی دوروگوبوژ، طی حمله‌ی ناامیدانه‌ی ای برای مقابله با یورش دشمن به سختی مجروح شد. کارگران یک کلخوز او را پنهان کردند و غذا دادند. به محض آنکه توانست به راه بیفتد، کوشید به طرف شرق برود، ولی در میان راه توسط نازی ها دستگیر و به یک اردوگاه اسیران فرستاده شد. در فوریه‌ی ۱۹۴۲ فرار کرد ولی دوباره دستگیر شد. پس از آنکه برای بار سوم فرار کرد با پارتیزان های فرانسه تماس گرفت و به مدت دو سال فعالانه در جنگ با نازی ها شرکت کرد. در ژانویه‌ی ۱۹۴۵ باز اسیر شد، اما سپاهیان انگلیسی آزادش کردند. او به یک واحد انگلیسی پیوست - در حالی که تقاضا کرده بود او نیفورم روسی به تن داشته باشد- و دوباره به جنگ نازی ها رفت. اما وقتی به کشور زادگاهش برگشت، او را به مدت یک سال در اردوگاهی تحت مراقبت قرار دادند، بعد براساس اتهامات بی‌پایه و مسخره، بازداشت و محکومش کردند.<sup>۷۰۹</sup>

حتی قهرمانی چون و. ا. نوس دستگیر شد. او که در سابق مدیر مدرسه بود، در سال ۱۹۴۱ به شدت مجروح و اسیر شد. به محض آنکه جراحاتش شفا یافت، از زندان گریخت و به دهکده‌ی زادگاهش برگشت. او در آنجا یک سازمان مخفی جوانان به نام نایات (ناقوس) تشکیل داد. در نوامبر ۱۹۴۳،

---

<sup>۷۰۹</sup> - این ماجرا توسط س. س. اسمیرنوف در پراودا، شماره‌ی ۵ آوریل ۱۹۶۴ نقل شده است. ر. ک. به سرنوشت آ. کاراپتینان، پ. چکواسلی و و. مسکالتس، خلبانانی که به هنگام اسارت، سه هواپیمای آلمانی را ربودند و خود را به یک پایگاه پارتیزانی در جنگل نابولوکس، در بیلوروسی رساندند. پس از آزاد شدن بیلوروسی، آنان را بازداشت و به ده سال حبس محکوم کردند. (ر. ک. به: ایزوستیا، ۹ ژوئیه ۱۹۶۴).

نایب دست به شورش زد، دهکده را به تصرف خود درآورد و سر پلی در کناره‌ی غربی جبهه بوجود آورد. بزودی یک تیپ کامل از جبهه‌ی دوم اوکراین در آنجا فرود آمد. فرماندهی نایب را بخش سیاسی ارتش چهارم گارد به عهده داشت. اما پس از آزاد شدن اوکراین، نوس دستگیر و به اتهام «تسلیم داوطلبانه و ایجاد یک سازمان ناسیونالیستی» به بیست سال زندان محکوم شد. البته چهار سال بعد او را آزاد کردند؛ اما تنها پس از مرگ استالین بود که با تلاش و. دبوویک، روزنامه نگار، به او و سازمانش اعاده‌ی حیثیت کامل شد.<sup>۷۶۰</sup>

در میان قهرمانان دیگری که در بازداشت از اسارت دستگیر شدند، باید از سرگرد گاورینف، یکی از رهبران دفاع از دژ برست، و نیز از اعضای سازمان مخفی اردوگاه‌های کار اجباری در نروژ یعنی ژنرال ساموخین، ای. ا. کوالفسکی شاعر و سرهنگ دوم نووبرانتس نام برد. می‌توان از هزاران مورد مشابه دیگر نیز یاد کرد. حتی به موسی جلیل، روحانی تاتار، که توسط نازی‌ها در اسارت کشته شد، بلافاصله پس از پایان جنگ عنوان دشمن خلق دادند.

کسانی که مجازات شدند، نه مسئولان واقعی شکست در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، بلکه قربانیان آن بودند، کسانی که بهای اشتباهات «بزرگ‌ترین رهبر نظامی دوران ما» را قبلاً پرداخته بودند.<sup>۷۶۱</sup> از این هم بالاتر، عده‌ای از افسران را که در زمان جنگ هرگز به اسارت در نیامده بودند نیز بازداشت کردند؛ از جمله:

<sup>۷۶۰</sup> - \* - اعاده‌ی حیثیت به طور عمده دو نوع است، یکی اعاده‌ی حیثیت مدنی که فقط اتهام جرم را از بین می‌برد، و دیگری اعاده‌ی حیثیت سیاسی که با بازیافتن عنوان عضو حزب همراه است.

<sup>۷۶۱</sup> - ژاکوب استالین، پسر خود استالین در آغاز جنگ توسط نازی‌ها اسیر شد. پس از نبرد استالینگراد، آلمانی‌ها پیشنهاد کردن او را با مارشال فردریش پاولوس مبادله کنند. استالین پیشنهاد را رد کرد و ژاکوب به دست نازی‌ها کشته شد.



س. آ. خوداکف- خانفریانتس، مارشال هوایی و قهرمان جنگ،<sup>۷۶۲</sup>  
دریاسالار ل. م. گالر، معاون کمیسر دریاداری و مدیر فرهنگستان  
مکانیک دریایی، و. آ. آلفوزف، رئیس ستاد نیروی دریایی و معاونش آ.  
استیانف.

دو نفر آخر، در ۱۹۵۳ آزاد شدند و به آنان اعاده‌ی حیثیت شد، اما گالر در  
زندان مرد. این سه کهنه سرباز نیروی دریایی را متهم کرده بودند که اسرار  
اژدرچتردار را به دشمن داده‌اند، حال آنکه نقشه‌ی آن در کتابفروشی‌ها در  
معرض فروش بود.<sup>۷۶۳</sup>

به تقاضای واسیلی، فرزند استالین،<sup>۷۶۴</sup> آ. آ. نوویکف، مارشال هوایی،  
دستگیر شد. مارشال ژوکف از چشم استالین افتاد و به نقطه‌ی دور از مسکو  
انتقال یافت. نام بسیاری دیگر از افسران ارشدی که در زمان جنگ برجستگی  
از خود نشان داده بودند، از روزنامه‌ها حذف شد: ف. ای. تولبوخین، ک. ک.  
روکوسفسکی، ک. آ. مرتسکف، ن. ن. ورونف، ن. ف. واتوتین، ای. د.  
چرنیاخفسکی، ای. خ. باگرامیان، ای. س. کونیف، ر. یا. مالینفسکی. استالین  
یکبار دیگر خودپسندی و غرور بی‌انتهایش را نشان داد و تصمیم گرفت نگذارد  
هیچکس در افتخارات نظامی او شریک شود.

---

<sup>۷۶۲</sup> - ر. ک. به: Bakinskii rabotchii [کارگر باکو]، ۲ اکتبر ۱۹۶۴.  
<sup>۷۶۳</sup> - ن. ک. کوزنتسف، [شب قبل]، (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۲۱۲.  
<sup>۷۶۴</sup> - واسیلی استالین فردی بود خشن، معتاد به الکل، و تقریباً بیسواد، که جنگ را با درجه‌ی  
سروانی شروع کرد و بعد از جنگ تا درجه‌ی نایب ژنرالی رسید و حتی فرماندهی نیروهای  
هوایی منطقه‌ی نظامی مسکو را به او سپردند.

## ۵- جنبه‌هایی از سیاست خارجی استالین از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۳

در ده سال آخر حکومت استالین، زندگی سیاسی جهان با دو دوره‌ی مختلف و متفاوت آشنا شد. تا سال ۱۹۴۷ یا ۱۹۴۸، ائتلاف ضد نازی همچنان وجود داشت، ولی بعد به سرعت متلاشی شد و جای خود را به دو بلوک متخاصم داد که وارد جنگ سردی بیش از پیش شدید شدند. در این دوره‌های متفاوت، مسائل متفاوتی برای سیاست خارجی شوروی مطرح شد. در دوره‌ی اول، شوروی می‌بایست به عنوان مرکز جنبش انقلابی جهان، روابط خود را با جنبش‌های انقلابی که در بسیاری از کشورها گسترش می‌یافت، معین کند. همزمان با آن، اتحاد شوروی می‌بایست روابط خود را با متفقین خود در ائتلاف ضدنازی، به ویژه با محافل رهبری ایالات متحد و بریتانیا، روشن سازد. البته این روابط اغلب بسیار تیره بود؛ زیرا منافع جنبش انقلابی جهان کاملاً در جهت عکس منافع امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی قرار داشت.

حتی پیش از جنگ جهانی دوم، متخصصان علوم سیاسی شوروی غالباً می‌گفتند همانطور که جنگ اول جهانی پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در روسیه به همراه داشت، جنگ جهانی دوم نیز به طور اجتناب ناپذیر باعث پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اغلب کشورهای اروپایی و بسیاری از کشورهای آسیایی خواهد شد. و این حرف‌ها باد هوا نبود. طی جنگ جهانی دوم، امکاناتی کاملاً واقعی برای انقلاب سوسیالیستی در تمام اروپا بوجود آمد. بسیاری چیزها به سرنوشت جنگ آلمان و شوروی بستگی پیدا کرده بود. اگر در سال ۱۹۴۱، هیتلر پیروزی‌های کمتری به دست می‌آورد، در دسامبر همان سال به ایالات متحد آمریکا اعلان جنگ نمی‌داد و ارتش سرخ در زمانی به

اروپا نفوذ می کرد که انگلستان از شکست های خود هنوز کمر راست نکرده بود. در نتیجه نه تنها اروپای شرقی، بلکه اروپای غربی نیز توسط ارتش سرخ آزاد می شد و منظره ی اروپای امروزی کاملاً تغییر می کرد. اما در واقع امر، ارتش سرخ تنها در سال ۱۹۴۴ توانست شروع به آزاد ساختن کشورهای همجوار از یوغ نازی ها کند. در آن هنگام بریتانیا ارتش بزرگ و نیرومندی را دوباره بوجود آورده بود و ایالات متحد با تجهیزات نظامی عظیم و بی نظیر خود وارد جنگ شده بود. در سال ۱۹۴۳ انگلیسی ها و آمریکایی ها به ایتالیا وارد شدند و در ژوئن ۱۹۴۴ به فرانسه نیرو پیاده کردند. در همان سال نیروهای انگلیسی در یونان نیز پیاده شدند. بدین ترتیب برای اتحاد شوروی و جنبش های رهانی بخش ملی وضع پیچیده ای بوجود آمد، حال آنکه اگر جنگ آلمان و شوروی به گونه ی دیگری جریان یافته بود، این وضع کاملاً تغییر می کرد.

در کشورهای که توسط اتحاد شوروی آزاد شدند، دموکراسی های توده ای استقرار یافتند، و این خود پیروزی بزرگی برای انقلاب سوسیالیستی جهانی بود. اما برای جنبش های پیشرو و سوسیالیستی کشورهای که توسط نیروهای انگلیسی و آمریکایی آزاد شدند، وضع مشکل بود. جنبش انقلابی در پاره ای از این کشورها نیرومند بود، مثلاً این جنبش در ایتالیا قوی تر از مجارستان، در فرانسه قوی تر از لهستان، و در یونان قوی تر از رومانی بود. به عنوان مثال، در فرانسه تمامی احزاب ضدفاشیست در یک جنبش نیرومند مقاومت جمع شده بودند. در این جنبش، به ویژه به هنگام شورش اوت، که پیش از رسیدن نیروهای آمریکایی و انگلیسی و ژنرال دوگل، به آزادی پاریس انجامید، کمونیست ها نقش بسیار مهمی بازی می کردند. در حالی که آلمانی ها با شتاب عقب می نشستند، قدرت واقعی در شهرها و روستاها به دست واحدهای جنبش مقاومت می افتاد. در ده روز آخر ماه اوت، وضع برای گرفتن قدرت توسط مرکز

ملی مقاومت کاملاً مساعد بود. اما این مرکز حتی کوشش نکرد در این روزها حکومت خاص خود را تشکیل دهد، بلکه از به قدرت رسیدن دوگل پشتیبانی کرد و او را در تشکیل حکومت ائتلافی اش که کمونیست ها نیز در آن شرکت داشتند، یاری داد.

اگر نیروهای جنبش مقاومت در اوت ۱۹۴۴ کوشیده بودند قدرت را بدست گیرند، چه پیش می آمد؟ این مسأله در نخستین کنفرانس احزاب کمونیست و کارگری در ۱۹۴۷ مورد بحث قرار گرفت.<sup>۷۶۵</sup> عده ای از شرکت کنندگان، به ویژه گمولکا از لهستان، تردید و تزلزل حزب کمونیست فرانسه را مورد انتقاد قرار دادند. در سال ۱۹۵۲، نظیر همین اتهامات توسط آندره مارتی، یکی از رهبران حزب کمونیست فرانسه، به حزب وارد شد. او همراه ش. تی یون، در زمان جنگ فرماندهی دسته هائی از پاتیزان ها را به عهده داشتند، اما در سال ۱۹۵۲، هر دو دشمن حزب لقب گرفتند و از حزب اخراج شدند. به یقین علت این امر تا حد زیادی اتهامات مارتی علیه رهبران دیگر حزب کمونیست فرانسه، و به طور غیرمستقیم علیه استالین، بود. (مارتی اندکی بعد درگذشت؛ تی یون پس از ۱۹۵۶، دوباره به حزب بازگردانده شد).<sup>۷۶۶</sup> همین اتهامات امروزه توسط عده ای از تاریخ نگاران تکرار می شوند. آنان استالین را متهم می کنند که در سال ۱۹۴۴ فرمان قیام را نداد و حتی از ترس آنکه روابط اش با متفقین، به ویژه در مورد مسأله ی لهستان، تیره شود، مانع از آن شد که حزب کمونیست فرانسه دست به یک انقلاب سوسیالیستی بزند.

<sup>۷۶۵</sup> - مدودف به کنفرانس ۹ حزب اروپائی اشاره می کند که در سپتامبر ۱۹۴۷ در ورشو برگزار شد و به تأسیس کمیونفرم انجامید. سخنرانی های عمده ی این کنفرانس به چندین زبان انتشار یافت. ر. ک. به: Informationsnee sovechtchanie nekotorykh... parti... [کنفرانس اطلاعاتی با شرکت احزاب...] (مسکو، ۱۹۴۸). همچنین ر. ک. به: «برای یک صلح پایدار، برای یک دموکراسی خلقی»، روزنامه ی کمیونفرم.  
<sup>۷۶۶</sup> - \* - و دوباره در سال ۱۹۶۸، پس از تأسیس «امداد سرخ» از حزب اخراج شد.

برای تأیید این اتهامات، ما هنوز اطلاعات کافی در اختیار نداریم. بسیار احتمال دارد که در ماه اوت ۱۹۴۴، فرصتی برای انتقال قدرت به مرکز ملی مقاومت از دست رفته باشد، و استالین نیز سهمی از این مسئولیت را بر دوش داشته باشد. خاطرات دوگل نشان می دهد، که او به وجود چنین امکاتی آگاهی داشته است. ارنست هانری، روزنامه نگار شوروی، مدعی است که نه آمریکاییان و نه انگلیسیان، نمی توانستند در اوت ۱۹۴۴ مانع ایجاد حکومتی از طرف مرکز ملی مقاومت در پاریس شوند.<sup>۲۶۷</sup> و دوگل نیز در پشت جبهه‌ی نیروهانی که در حال جنگ بودند، یک جنگ داخلی برآه نمی انداخت. هنوز آلمان نیروهای زیادی در مرزهای فرانسه داشت و آمریکایی ها و انگلیسی ها نیز هیچ یک طالب پیچیده تر کردن وضع در پشت جبهه نبودند. با این همه، حتی اگر در اوت ۱۹۴۴، فرصتی انقلابی در فرانسه از دست رفته باشد، همین یک فرصت نبود که می توانست سرنوشت اروپای غربی را تغییر دهد. در واقع بزرگترین امکان برای استقرار یک فرانسه و یک ایتالیای سوسیالیستی نه در اوت ۱۹۴۴، بلکه در جبهه‌ی جنگ آلمان و شوروی، طی نبردهای تابستانی ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، از دست رفت.

از این هم بیش تر، قبضه کردن قدرت توسط مرکز ملی مقاومت در اوت ۱۹۴۴ نمی توانست یک انقلاب سوسیالیستی باشد. در آن هنگام تنها امکان در فرانسه، ایجاد جبهه‌ی واحد دموکراتیک بود، نه دیکتاتوری پرولتاریا. مرکز

---

<sup>۲۶۷</sup> - \* - مدودف از یادداشت هانری یاد می کند: « O vneshniei politike Stalina v » «poslevoennyi period» [سیاست خارجی استالین در دوره‌ی پس از جنگ] که ظاهراً دستنویس منتشر نشده ای است. به نظر می رسد ارنست هانری نام مستعار یک کمونیست آلمانی باشد که پیش از جنگ به شوروی گریخته است. پومرانتس از او به عنوان «انترناسیونالیست بزرگ» یاد می کند. در مجله‌ی زیرزمینی «فنیکس ۶۶» نامه‌ی سرگشاده ای خطاب به ارنبورگ به امضای ارنست هانری انتشار یافت که از سیاست خارجی استالین صحبت می کرد؛ مدودف احتمالاً همین متن را در نظر دارد.

ملی مقاومت انتلافی بود از احزاب مختلف که در آن علاوه بر کمونیست ها، سوسیالیست ها، رادیکال ها، کاتولیک ها و نیز عده ای از گلیست ها عضویت داشتند. رئیس این مرکز ژرژبیدوی کاتولیک بود. با آنکه کمونیست ها در بسیاری از واحدهای محلی و دسته های مسلح موقعیت تعیین کننده ای داشتند، حزب کمونیست در ارگان های مرکزی اکثریت را در دست نداشت. به همین دلیل این حکومت، الزاماً یک حکومت انتلافی با شرکت اعضای حکومت دوگل در تبعید از آب در می آمد، و چنین حکومتی هم در فرانسه مستقر شد و تمام متفقین نیز آن را به رسمیت شناختند. رئیس این حکومت نمی توانست یک کمونیست باشد. احتمالاً باز هم دوگل در رأس آن قرار می گرفت، منتها با اختیاراتی کمتر از آنچه در حکومتی که خود بوجود آورد، داشت.

البته کمونیست ها نفوذی به مراتب بیش تر از آن بدست می آوردند که در دوره ی کوتاه شرکتشان در حکومت دوگل بدست آوردند (کمونیست ها تا سال ۱۹۴۷ در حکومت دوگل باقی ماندند). اما وضع کلی - یعنی حضور نیروهای آمریکائی و انگلیسی و احیای سریع احزاب و روزنامه های بورژوائی و نیز صنایع خصوصی - مانع از آن می شد که کمونیست ها بتوانند انتلاف را به هم بزنند و به تنهایی حکومت کنند. در فرانسه ی بعد از جنگ هیچ حکومتی نمی توانست از طریق شورش به قدرت برسد، می بایست در انتخابات پیروز شد، و کمونیست ها نمی توانستند انتظاری بیش از ۳۰ تا ۳۵ درصد آرا، و چهار تا پنج مقام وزارت در حکومت مرکز ملی مقاومت، داشته باشند. و شاید آنان به جای سال ۱۹۴۷، در سال ۱۹۴۸ یا ۱۹۴۹ مجبور به ترک حکومت انتلافی می شدند و این امر البته موقعیتشان را برای مرحله ی بعد محکم تر می کرد. اما باز این هم به معنای دست یافتن به یک پیروزی قاطع و تعیین کننده نیست. به طور خلاصه، حتی اگر یقین حاصل کنیم که در اوت ۱۹۴۴، استالین و

تورز اشتباه کردند، درست نیست که این اشتباه را برای سرنوشت اروپای بعد از جنگ تعیین کننده بدانیم.

انقلاب سوسیالیستی در ایتالیا در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۴ امکان موفقیت کم‌تری داشت. پس از آنکه نیروهای متفقین در سال ۱۹۴۳ وارد سیسیل شدند، مارشال پ. بادولویو حکومتی تشکیل داد که به آلمان اعلان جنگ داد و با انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها شروع به همکاری کرد. حزب کمونیست هنوز آنقدر قدرت نداشت که چیزی بیش‌تر از شرکت ساده‌ی خود در یک حکومت ائتلافی ضدفاشیست بخواهد. کمونیست‌های ایتالیا همین کار را هم کردند. آنان همراه با سوسیالیست‌ها، بر ویرانه‌های دولت فاشیستی سلطنت طلب، یک جمهوری دموکراتیک بوجود آوردند. خطر از دست دادن پاره‌ای از دستاوردها بیش از آن بود که برای بدست آوردن چیزهای بیش‌تر تلاش شود.

وضع در یونان پیچیده‌تر بود. جنبش مقاومت در این کشور قدرت زیادی داشت و کمونیست‌ها کنترل جبهه‌ی آزادیبخش ملی E. A. M. و ارتش آزادیبخش E. L. A. S. را در دست داشتند. حکومت سلطنتی در تبعید، که تقریباً هیچ سهمی در مقاومت نداشت، امیدوار بود با کمک نیروهای انگلیسی و آمریکایی به یونان باز گردد. هنگامی که هجوم نیروهای شوروی در بالکان، آلمانی‌ها را مجبور کرد به سرعت یونان را تخلیه کنند، بخش عمده‌ی کشور به دست جبهه‌ی آزادیبخش ملی و ارتش آزادیبخش افتاد. نیروهای انگلیسی فقط کنترل چند محله در چند شهر را بدست داشتند. اعضای جبهه‌ی آزادیبخش ملی در حکومت ژرژ پاپاندره نو شرکت کردند. اما مصالحه‌ای که در فرانسه ممکن بود، در یونان، و نیز در یوگوسلاوی، ممکن نبود. نیروهای انگلیسی و مرتجعان یونان می‌خواستند جنبش مقاومت را خلع سلاح کنند و یک ارتش «ملی» بوجود آورند که بتواند ستون یک رژیم سلطنتی شود. درگیری حاد اجتناب‌ناپذیر بود.

روز اول دسامبر ۱۹۴۴ رهبران جبهه‌ی آزادیبخش ملی از حکومت پاپاندره نو خارج شدند و در آتن مردم را به اعتصاب عمومی فرا خواندند. ژنرال اسکوبی، فرمانده سپاهیان انگلیسی به گروه‌های ارتش آزادیبخش فرمان داد آتن و پیره را ترک کنند، و در مقابل رد این فرمان از طرف ارتش آزادیبخش، چرچیل دستور شلیک داد. او تلگرامی به این شرح، در ۵ دسامبر ۱۹۴۴ برای اسکوبی فرستاد:

البته بهتر است اقتدار و اعتبار یک حکومت یونانی پشتوانه‌ی فرماندهی شما باشد، به این دلیل لیپرازپاپاندره نو می‌خواهد که به ما یاری دهد. با این همه در اقدام تردیدی نکنید، فرض کنید در یک شهر اشغال شده هستید و شورشی در آنجا درگرفته است.<sup>۷۶۸</sup>

در نزاعی که به دنبال آن درگرفت، کمونیست‌های یونان هیچ نوع کمک واقعی از اتحاد شوروی دریافت نکردند. استالین هیأت نظامی شوروی در یونان را به کشور فراخواند. او توافق شفاهی و محرمانه‌ی خود را با چرچیل، درباره‌ی اینکه یونان در منطقه‌ی نفوذ انگلستان باقی بماند، با دقت تمام رعایت کرد. و در حالی که اقدام انگلستان در یونان با موجی از اعتراض روبرو شده بود، اتحاد شوروی حتی پشتیبانی اخلاقی خود را از ضدفاشیست‌های یونان دریغ داشت. چرچیل در خاطراتش این تضاد شگفت‌انگیز را یادآوری کرده است:

تقریباً تمام روزنامه‌های آمریکایی با لحنی شدید، اقدام ما را در یونان محکوم می‌کردند و می‌گفتند که این عمل به هدفی که آمریکا در این جنگ خود را متعهد به دفاع از آن کرده است، لطمه می‌زند... وزارت

<sup>۷۶۸</sup> - ر. ک. به: Winston S. Churchill, *Triumph and Tragedy* (Boston, ۱۹۵۸), p. ۲۸۹. مدودف به ترجمه‌ی روسی این اثر [مسکو، ۱۹۵۵] استناد کرده است.



خارج‌ه‌ی آمریکا تحت هدایت م. استتی نیوس مخالفت اکید خود را با اقدام ما اعلام داشت... در انگلستان این امر سروصدهائی ایجاد کرد. تایمز و منچستر گاردین از سیاست ما انتقاد کردند و آن را ارتجاعی خواندند. اما استالین، به توافقی که در ماه اکتبر با هم کرده بودیم کاملاً وفادار ماند؛ و طی هفته‌های طولانی و سختی که ما با کمونیست‌ها در خیابان‌های آتن می‌جنگیدیم، نه پراودا و نه ایزوستیا حتی یک کلمه علیه ما نوشتند.<sup>۷۶۹</sup>

در بحبوحه‌ی عملیات سرکوبگرانه، چرچیل به ایدن نوشت: «من صداقت استالین را در کنار کشیدن خود از یونان، طبق توافقی که با هم کردیم، بیش از پیش ستایش می‌کنم، با آنکه وسوسه‌ی ماندن در آنجا برای او وجود داشت و قاعدتاً فشارهائی در این جهت بر او وارد می‌آمد.» نیروهای جبهه‌ی آزادیبخش ملی و ارتش آزادیبخش بدون هیچ حمایت و بی‌هیچ امید، مجبور به ترک مبارزه‌ی مسلحانه شدند. پس از آتش بس حکومتی تشکیل شد که جبهه‌ی آزادیبخش در آن شرکت نداشت. این حکومت آنقدر خوب عمل کرد که کشور دوباره قیام کرد و هنوز چند سالی نگذشته بود که جنگ داخلی درگرفت. و یک بار دیگر استالین و اتحاد شوروی کمک مادی و معنوی خود را از کمونیست‌های یونانی که به آن احتیاج داشتند، دریغ کردند.

روابطی که اتحاد شوروی با جنبش‌های آزادیبخش ملی در آسیا، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۷ برقرار کرد، هنوز به طور کامل بررسی نشده است. پس از سقوط فاشیسم - که باید نقش تعیین‌کننده‌ی اتحاد شوروی را در آن ستود- وضعی بوجود آمد که در آن نظام استعماری کشورهای امپریالیستی

<sup>۷۶۹</sup> - همانجا، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

می‌بایست کاملاً فرو بریزد. اتحاد شوروی ابتدا کمک مستقیم، یعنی ارتش خود را به کره‌ی شمالی فرستاد و این کشور را در رهانی از قید قیمومت ژاپن و به پیروزی رساندن سوسیالیسم در این بخش از کشور یاری داد. در منچوری باز این اتحاد شوروی بود که به ارتش آزادیبخش خلق چین، سلاح‌هایی را که از ارتش ژاپنی کوآن-تونگ به غنیمت گرفته بود، تحویل داد. نیروهای خلق چین تقریباً در سراسر منچوری به پیروزی رسیدند و بدین ترتیب بود که ایالات شمال شرقی چین به پایگاهی برای جنگ با چیانکایچک مبدل شد و این امر در رشد انقلاب ملی، دموکراتیک و دهقانی چین نقش بسزایی داشت.

استالین به هیچ وجه تصور نمی‌کرد که این انقلاب امکان پیروزی دارد. تاریخ‌نگاران انگلیسی، یوگسلاو و چینی، اینک حقیقت امر را در این مورد به اثبات رسانده‌اند. اندکی پیش از پایان جنگ، استالین نمایندگان حزب کمونیست چین را به مسکو دعوت کرد و از آنان خواست به مصالحه‌ی قابل قبولی با چیانکایچک تن در دهند، چون می‌ترسید که ادامه‌ی جنگ علیه او به جای پیروزی کمونیست‌ها به مداخله‌ی آمریکا منجر شود، و این امر البته وضع جهان را دگرگون می‌کرد. رهبران حزب کمونیست چین با او موافق نبودند و به توصیه‌های او عمل نکردند. در سال ۱۹۴۸ هنگامی که ارتش آزادیبخش خلق در آستانه‌ی پیروزی قرار داشت، استالین به اشتباه خود اقرار کرد.

در سال‌های ۱۹۴۸ - ۱۹۴۷ دوره‌ی جدیدی در تاریخ روابط بین‌المللی گشوده شد، به این معنی که از آن پس جهان به سه اردوگاه تقسیم شد: کشورهای سوسیالیستی، کشورهای امپریالیستی، و کشورهای بیطرف. بنابر این اتحاد شوروی می‌بایست در سیاست خارجی خود سه نوع مسأله را حل کند. نمونه‌ای آشکار از نوع روابط اتحاد شوروی با کشورهای سوسیالیستی، روابط این کشور با ممالک اروپای شرقی بود. کشورهای اروپای شرقی به کمک شوروی،

اقتصاد خود را که بر اثر جنگ نابود شده بود، از نو ساختند، زمین ها را بین دهقانان تقسیم کردند و کارخانه ها را به کارگران سپردند، و این دگرگونی انقلابی و بازگشت ناپذیر تحت رهبری احزاب کمونیست صورت گرفت. البته استالین نمی توانست با این سیاست موافق نباشد، اما تا حدی در راه استقرار یک سوسیالیزم اصیل انقلابی در این کشورها، مانع ایجاد کرد.

او روابطی را که می بایست بین شوروی و دموکراسی های خلقی بوجود آید، مسخ کرد، به طوری که نتایج آن را حتی امروز هم می توانیم مشاهده کنیم. طبق اصطلاح کاملاً روشنگر ارنست هانری، استالین سیاست «سزاریزم سوسیالیستی» را دنبال می کرد. او رهبران کشورهای جدید سوسیالیستی را رعایای خود تلقی می کرد و آنان را وامی داشت بی گفتگو، چه در زمینه ی سیاست خارجی و چه در سیاست داخلی خود از او اطاعت کنند. او رشد اردوگاه سوسیالیستی را توسعه ی قلمرو شخصی خود و سرزمین آبا و اجدادیش (وچینا) فرض می کرد. و چنانچه منافع یک کشور - حتی خود اتحاد شوروی - با هدف های خودپسندانه ی او تضاد پیدا می کرد، او بی هیچ تردید، برای امیال خود اولویت قائل می شد. او که حاضر نبود برای آگاهی به ویژگی اقتصادی و سیاسی هر یک از کشورهای شرق و منافع و نیازهای ویژه اش وقت تلف کند، می خواست آن ها را نه به صورت کشورهای دوست و متحد، بلکه به صورت کشورهای تحت الحمایه ی اتحاد شوروی درآورد. بنابر این نه تنها در میان محافل خرده بورژوازی (که به محدودیت هائی که برای حاکمیت ملی ایجاد شده بود، حساسیت زیادی داشتند) بلکه همچنین در طبقه ی کارگر و حتی در بطن احزاب کمونیست، به طور اجتناب ناپذیر احساس نارضائی بوجود آمد. عده ای از رهبران کمونیست زیر بار آن نرفتند که دستورات مسکو را در مورد تمام مسائل مهم، کورکورانه اطاعت کنند.

تضاد اجتناب ناپذیر به نحوی حاد در مورد خاص یوگسلاوی آشکار شد. این کشور که توسط اصیل ترین حکومت های کمونیستی اداره می شد، در زمان جنگ سخت ترین مبارزات را علیه فاشیسم کرده بود. همین کشور پس از آزادی نیز بنیادی ترین اصلاحات اجتماعی را، از جمله در زمینه‌ی کشاورزی، در ملی کردن صنعت و تصفیه‌ی گروه های ضدانقلابی به عمل آورده بود. به طور خلاصه دیکتاتوری پرولتاریا، به شکل دموکراسی خلقی بلافاصله پس از آزادی در کشور مستقر شده بود. نقش پیشگامی که یوگسلاوی در مبارزه‌ی با اشغالگران و در استقرار سوسیالیسم بازی کرد، باعث محبوبیت رهبرانش در داخل کشور و در سایر دموکراسی های خلقی شد. سیاست داخلی و خارجی تیتو غیرقابل انتقاد نیست. اما هدف این کتاب آن نیست که تاریخ یوگسلاوی را بررسی کند. ما می‌کوشیم علت دقیق خشم و غضب وافر استالین را پیدا کنیم. اشتباهات واقعی یا خیالی تیتو نبود که باعث انفجار خشم استالین شد، بلکه محبوبیت روزافزون او، و نافرمانیش در اجرای تمامی توصیه های استالین، در زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی کشور بود که خشم استالین را شعله‌ور ساخت. جستجوی استقلال عمل، دستکم در زمینه‌ی تصمیم‌گیری در مورد سیاست داخلی و خارجی، به جدائی کامل یوگسلاوی و شوروی انجامید و استالین مسنول عمده‌ی این جدائی بود. به دنبال آن رهبران یوگسلاوی به عنوان یک مشت قاتل هوادار تروتسکی و بوخارین و عاملان بیشرم امپریالیسم معرفی شدند. مطبوعات جهانی کمونیستی در لجن مال کردن بی‌امان این کشور سوسیالیستی همصدا شدند و آن را یک دیکتاتوری تروریستی و فاشیستی، یک پایگاه جاسوسی انگلستان و آمریکا، و یک مرکز تبلیغ ضدکمونیستی خواندند. روابط اقتصادی با یوگسلاوی قطع شد و نیروهای نظامی کشورهای

سوسیالیستی در مرزهای یوگسلاوی متمرکز شدند و مطبوعات شوروی تا آنجا پیش رفتند که تقریباً مردم یوگسلاوی را به جنگ داخلی فرا خواندند.

پس از این قطع رابطه، جریان اشتراکی کردن و صنعتی کردن تقریباً در تمام دموکراسی‌های خلقی تسریع شد. به داده‌های دقیق و ملموس هر کشور و ویژگی‌های آن توجهی نشد و بسیاری از آن‌ها مجبور شدند به اجرای قالبی تجربه‌ی شوروی بی‌هیچ ابتکاری تن در دهند. دست آخر سطح زندگی پایین آمد و نارضائی چه در میان اعضای حزب و چه به طور کلی در میان مردم بالا گرفت. اما استالین و خانه‌شاگردانش (ماتیاس راکوشی در مجارستان، بولسلاو بیه‌روت در لهستان، و ولکوچرونکف در بلغارستان، و انورخوجه در آلبانی) جواب انتقاداتی را که به آنان می‌شد با سرکوب جمعی دادند. آنان این اصل استالینی را که به موجب آن در کشورهای سوسیالیستی هر چه استقرار سوسیالیزم عمیق‌تر شود، جنگ طبقاتی شدیدتر خواهد شد از گور درآوردند، و با تکیه بر آن، از توطئه‌های ضدانقلابی و سازمان‌های زیرزمینی طرفدار تیتو، که ادعا می‌شد سرانشان در بلگراد و واشینگتن و لندن‌اند، داستان‌ها به هم بافتند.

زیر نظر دستگاه‌های امنیتی شوروی، بین سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۲ «دشمنان خلق» در میان رهبران مجارستان، بلغارستان، رومانی، لهستان، چکسلواکی و آلبانی کشف و افشا شدند. متهمان را معمولاً به شوروی می‌آوردند تا در آنجا بازجویی شوند و به کیفر برسند. به گفته‌ی و. و. زورابف، زندان ولادیمیر - که خود او در آغاز سال‌های پنجاه در آن زندانی بود - از کمونیست‌های دموکراسی‌های خلقی لبریز بود.

در غالب کشورهای سوسیالیستی، به پیروی از الگوی محاکمات شوروی در سال‌های تصفیه، یعنی از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، یک رشته محاکمات به اصطلاح

«علنی» برگزار شد. به زور شکنجه متهمان را واداشتند به ارتکاب کثیف‌ترین جنایات‌ها اعتراف کنند. مثلاً لاسلو رایک وزیر خارجه و وزیر کشور سابق جمهوری خلق مجارستان - که مدت‌ها پیش، خود یکی از رهبران جنبش کارگری مجارستان و جنبش مقاومت در برابر حکومت فاشیستی در یاسالار هورتی بود- اقرار کرد که عامل توطئه‌ای در خدمت آن رژیم بوده و از سال ۱۹۳۱ به بعد بیش از دویست کمونیست را به پلیس لو داده است؛ او اعتراف کرد که به دستگاه‌های اطلاعاتی انگلستان و یوگسلاوی تعلق دارد و یک یهودی آلمانی است، نه یک یهودی مجار و الخ. در بلغارستان نیز همین نوع داستان‌های پوچ و بی اساس و سراسر ساختگی اختراع شد: ترایشو کوستف، مهم‌ترین متهم بلغار، این شهادت را از خود نشان داد که اتهاماتی را که به او می‌زدند، قاطعانه رد کرد. هنگامی که دادستان فهمید نمی‌تواند او را در یک محاکمه‌ی «علنی» وادار به اعتراف کند، سنوال و جواب مستقیم را قطع کرد و به قرائت به اصطلاح شهادت‌هایی پرداخت که کوستف در تحقیقات اولیه امضاء کرده بود. پس از قرائت این دروغنامه‌ها که سه ساعت به طول انجامید، دادگاه به بررسی موارد دیگر پرداخت، با آنکه کوستف همچنان اصالت شهادت‌هایی را که به او نسبت داده بودند، انکار می‌کرد، و آخرین باری که رشته‌ی سخن را به دست گرفت، سعی کرد نشان بدهد او را قربانی چه توطئه‌ی کثیفی کرده‌اند. در لهستان جنجالی‌ترین محاکمات، محاکمه‌ی یک سازمان جاسوسی بود که ادعا می‌شد در بطن ارتش لهستان تشکیل شده است. همه‌ی متهمان نظامی بودند و ماریان اسپیچالسکی، وزیر دفاع در رأس‌اشان قرار داشت. حیرت‌انگیزترین امر در این میان، بی‌تردید جانشینی او توسط کنستانتین روکوسفسکی، مارشال شوروی بود.

در چکسلواکی تعداد زیادی از رهبران بازداشت شدند، از جمله: ولادیمیر کلمنتیس، گوستاو هوساک، ژزف اسمرکفسکی، ادوارد گلدشتوکر، ماریا اشورمووا، ژزف گلدمن و اوژن لوبل. ژنرال لودویک اشوو بود، یکی از بنیانگذاران ارتش چک، به عنوان رئیس یک تعاونی دهقانی به نقطه‌ی دورافتاده ای فرستاده شد. غالب تصمیمات سرکوبگرانه به تحریک استالین و با تأیید ضمنی کلمنت گوتوالد گرفته شد. آنتون نووتنی ور. اسلانسکی، دبیر کل حزب، شخصاً این سرکوب‌ها را با شدت اجرا می‌کردند، تا آنکه خود اسلانسکی نیز بازداشت و به محاکمه کشیده شد. جا دارد از نزدیک به محاکمه‌ی اسلانسکی دقیق شویم. امروزه تمام جریان این محاکمه آشکار شده است و احتمال زیاد دارد که بقیه‌ی محاکمات هم به همین روال صورت می‌گرفته است. منبع اصلی اطلاعات در این مورد، اوژن لوبل است که از سال ۱۹۳۱ عضو حزب بود، و در نوامبر ۱۹۴۹، هنگامی که بازداشت شد، معاونت وزارت بازرگانی خارجی را به عهده داشت. او زنده ماند و در سال ۱۹۶۳ به او اعاده‌ی حیثیت کامل شد؛ در سال ۱۹۶۸ او شرح حوادثی را که خود شاهدش بود، منتشر کرد. او در این کتاب<sup>۷۷۰</sup> شرح می‌دهد چه رفتاری با او کردند تا مجبورش کنند هر نوع شهادتی را امضاء کند: او، طی بازجویی، و حتی در سلول خود حق نشستن نداشت؛ شبی سی تا چهل بار از خواب بیدارش می‌کردند، جیره‌ی غذایی ناچیزی به او می‌دادند و داروی خواب‌آوری به او تزریق می‌کردند که اراده‌اش را تخریب کند. برای خرد کردن مقاومت پاره‌ای از زندانیان، زنان‌اشان را در مقابل چشم آنان شکنجه می‌کردند. به تدریج و با گذشت زمان، او را وادار کردند شهادت‌های مختلفی را امضاء کند؛ ابتدا لوبل را

<sup>۷۷۰</sup> - \* برای نسخه‌ی فرانسوی زبان این کتاب، ر. ک. به: Eugene Loebel, proces a`  
prague, un survivant du proces Slansky parle (Stock, Paris) ۱۹۶۹.

مجبور کردند بگویند عامل تیتو است، بعد بگویند عامل صهیونیسم بین‌المللی و اسرائیل است، و دست آخر به عضویت خود در سازمان زیرزمینی اسلانسکی اعتراف کند. او می‌بایست این شهادت را از بر می‌کرد و سپس به تمرین محاکمه می‌پرداخت. وقتی همکاری از خود نشان می‌داد، در مقابل غذای خوب به او می‌دادند و از مراقبت پزشکی دریغ نمی‌کردند. دستگاه‌های امنیتی شوروی تعزیه‌گردان این معرکه بودند. لوبل از محاکمه‌ی اسلانسکی هیچ خبر نداشت، اما ترس به او حکم می‌کرد که تصدیق کند اسلانسکی در صدد بازگرداندن نظام سرمایه‌داری به چکسلواکی بوده است.

هنگامی که «تحقیق» شروع شد، اسلانسکی هنوز دبیرکل حزب بود؛ در ژوئیه ۱۹۵۱ با آنکه او دیگر این سمت را نداشت، ولی پنجاهمین زادروزش را باشکوه تمام جشن گرفتند؛ بعد، در ماه نوامبر، خبر دادند که او دستگیر شده است. لوبل نقل می‌کند که از آن لحظه به بعد تمرین محاکمه به دفعات زیاد تکرار شد، گاه فقط با حضور یکی از شرکت‌کنندگان و گاه با حضور همه‌ی آنان. اگر کسی نقشش را فراموش می‌کرد، مورد توهین قرار می‌گرفت؛ برعکس وقتی تمرین بی‌نقص بود، غذای خوب و کافی به بازیگران می‌دادند؛ چیزهایی که طبیعی به نظر نمی‌رسید، اندک اندک حذف می‌شد، افسران امنیتی شوروی از طریق ترجمه‌ی همزمان می‌توانستند جریان محاکمه را دنبال کنند؛ آنان درباره‌ی متن اظهارنظر می‌کردند و تصحیحاتی در آن به عمل می‌آوردند که بعد در متن گنجانده می‌شد و زندانیان می‌بایست از بر کنند. چند روز پیش از تاریخ مقرر شروع محاکمه، نام نووتنی را به عنوان شخصیت عمده‌ای که کشف سازمان اسلانسکی را ممکن ساخت، اعلام کردند. محاکمه در ۲۰ نوامبر ۱۹۵۲ شروع شد و طبق پیش‌بینی جریان یافت. غالب متهمان به مرگ محکوم شدند و لوبل به حبس ابد محکومیت یافت.



این محاکمات «علنی» یک حالت بیمارگونه‌ی روانی در توده‌ی مردم ایجاد کرد - همانطور که قبلاً در اتحاد جماهیر شوروی چنین حالتی پیش آمد- و موج‌های دستگیری و بازداشت را به دنبال آورد. مثلاً در مجارستان، به هنگام مرگ استالین، ۱۵۰/۰۰۰ زندانی سیاسی در اردوگاه‌ها و زندان‌ها بسر می‌بردند. عده‌ای از رهبران دموکراسی‌های خلقی در آن زمان در زندان بودند، از جمله: گمولکا، دبیر اول حزب لهستان و ز. کلیشکو، یکی دیگر از رهبران این حزب؛ یانوش کادار، دبیر حزب مجارستان؛ آنتونسکو پاتراسکانو، دبیرکل حزب رومانی در دوران اختفا و یکی از سازماندهندگان قیام؛ و. لوکا، نایب رئیس شورای وزیران رومانی، آنا پوکر، وزیر امور خارجه‌ی رومانی. در آلبانی، کوچی دزودزه، دبیر کمیته‌ی مرکزی اعدام شد. می‌توان نتایج نهانی اینگونه خودسری در اعمال قدرت را در وسعت و عمق حوادثی که در اکتبر ۱۹۵۶ در مجارستان روی داد، آشکارا مشاهده کرد.

استالین این «سزاریزم سوسیالیستی» را حتی به فراسوی دموکراسی‌های خلقی گسترش داد. او کوشید اقتدار خود را بر تمامی احزاب کمونیست جهان تحمیل کند. پالمیروتولیاتی یادآور شده است که پس از جنگ، دوباره به نوعی سازماندهی بین‌المللی متمرکز، منتها به شکل پوشیده، بازگشت شد. حال آنکه چنین سازمانی منحل شده بود و استالین تصمیم گرفته بود هر یک از احزاب را در مبارزه‌اش برای استقرار دموکراسی و سوسیالیزم آزاد بگذارد.<sup>۷۷۱</sup> نتیجه‌ی این کار، به عقیده‌ی او، دوران رکودی بود که طی آن تمام نشریات کمونیستی، طبق عادت سابق، رهبران احزاب کمونیست در کشورهای بورژوائی غرب را عوامل قدرت بورژوائی خواندند و ادعا کردند که احزابشان را به ابزار

<sup>۷۷۱</sup>- ر. ک. به: Povорот в политике Коминтерна [چرخش در سیاست کمینترن] نوشته: B. M. Leibzon, K. K. Chirine (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۳۳۹ و ۳۴۰. \* - پالمیروتولیاتی به انحلال کمینترن در سال ۱۹۴۳ و تأسیس کمینفرم در ۱۹۴۷ اشاره می‌کند.

امپریالیزم آمریکا مبدل کرده اند. در سال ۱۹۵۶، کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی به این دگماتیسم پایان داد.<sup>۷۷۲</sup>

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲، استالین به هیچ وجه نتوانست با کشورهای جدید آسیائی و آفریقائی درست رفتار کند، هر چند که طی سال‌های بیست او اهمیت بورژوازی ملی را در اینگونه کشورها درک کرده بود. او در سال ۱۹۲۷ می گفت:

انقلاب در کشورهای امپریالیستی یک چیز است: بورژوازی این کشورها که همواره با انقلاب، در هر مرحله‌ای که باشد، مخالف است، اختناق و سرکوب خود را بر ملت‌های دیگر اعمال می‌کند، و هیچ انگیزه‌ی ملی، کشور را به مبارزه برای رها کردن خود و انمی دارد. در حالی که در کشورهای مستعمره و وابسته، انقلاب به کلی حالتی دیگر دارد. یوغ امپریالیزم خارجی در این کشورها یک انگیزه‌ی قیام است. این یوغ بورژواها را نیز خرد می‌کند، و آنان می‌توانند در لحظه‌ای معین و برای مدتی، به جنبش انقلابی کشورشان بپیوندند تا با امپریالیزم مبارزه کنند؛ در اینجا یک انگیزه‌ی ملی وجود دارد که کشور را به مبارزه برای رهایی خود می‌کشد.<sup>۷۷۳</sup>

پس از جنگ، استالین دیگر توجهی به این تفاوت نکرد، او اظهار داشت بورژوازی کشورهای مستعمره، فکر استقلال ملی را رها کرده اند و تنها کمونیست‌ها می‌توانند مبارزه را ادامه دهند. هر آنچه در آسیا و آفریقا، به رهبری بورژوازی ملی بدست آمده بود، نتیجه‌ی یک معامله‌ی تقلبی بین

<sup>۷۷۲</sup> - همانجا.

<sup>۷۷۳</sup> - استالین، سوچی‌نی‌یا [آثار]، جلد ۱۰، ص ۱۱.

بورژوازی بومی و امپریالیست ها اعلام شد. مطبوعات کشور ما کشور های مستقل هند، اندونزی و مصر را دولت هانی پوشالی با حاکمیت دروغی توصیف کردند. استالین نه به بیطرفی معتقد بود نه به عدم تعهد. همه ی رهبران بورژوازی ملی در کشورهای آسیایی و آفریقایی - مثلاً نهرو و سوکارنو- عامل امپریالیزم نامیده شدند. در دائرة المعارف بزرگ شوروی گفته شده بود که گاندی خود را مدافع استقلال هند و دشمن انگلستان جا می زند، در حالی که در واقع او جیره خوار انگلستان است.<sup>۷۷۴</sup>

موضعی چنین خشک و متعصبانه، راه را بر بسیاری از اشتباهات تاکتیکی از طرف احزاب کمونیست آسیایی گشود. استالین آن ها را واداشت به جای یک مبارزه ی ملی کاملاً باز، سیاست ماجراجویانه ی قیام ها و مبارزات دهقانی را - مثل چین- در پیش بگیرند. او این استراتژی را به کمک مانوتسه دون تدوین کرد و مانو در آن هنگام، کم کم نقش فعالی در تعیین استراتژی احزاب آسیایی پیدا می کرد. مثلاً در برمه که تازه به استقلال رسیده بود، حزب کمونیست دست به قیام و ایجاد یک منطقه ی آزاد زد، اما این قیام با شکست کامل مواجه شد. در اندونزی، موسو، از رهبران حزب کمونیست، در سال ۱۹۴۸ خواستار آن شد که کشور، حکومت بورژوازی ملی و سوکارنو را طرد کند؛ قیامی در جاوه شروع شد که به اعدام ۲۰۰ کادر حزبی، از جمله خود موسو، و امیر شریف‌الدین منتهی گشت. در فیلیپین و مالزی هم جنبش های چریکی سرکوب شدند. در سال ۱۹۵۰، در ژاپن وضع انقلابی اعلام شد. تدارک برای جنگ مسلحانه آغاز گشت، اما نتیجه ی آن سقوط شدید آرای حزب کمونیست در انتخابات بود. فقط ویتنام توانست جنگ مسلحانه را با موفقیت پایان دهد. این

---

<sup>۷۷۴</sup>- ر.ک. به: Bol,chaia Sovietskaia Entsiklopediia [دائرة المعارف بزرگ شوروی] چاپ دوم جلد ۱۰، ص ۲۰۳.

موفقیت تا حدی ناشی از همسایگی چین، و به ویژه این واقعیت بود که ویتنام در واقع امر پس از سال ۱۹۴۵ همچنان مستعمره‌ی فرانسه باقی مانده بود. البته دولت در این مورد خاص، یک دولت پوشالی بود.

از سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۷ به بعد، استالین در مقابل کشورهای بزرگ سرمایه‌داری سیاست فوق‌العاده خشنی به دنبال کرد. او به همزیستی مسالمت‌آمیز توجه چندانی نداشت. چشمگیرترین نمونه‌ی این سیاست، رفتار شوروی در برابر آلمان، به ویژه در موردی است که بحران برلین نام گرفت. و برلین نقطه‌ی حساس اروپا در آن هنگام بود. وضع در خاور دور نیز تا حدی به وضع برلین شباهت داشت. جنگ طولانی و خونین کره مدت‌ها به کشمکش‌ها در این منطقه از جهان دامن زد. در هر دو مورد اتحاد شوروی و همپیمانانش دست آخر مجبور شدند در مواضع اولیه‌ی خود تجدینظر کنند. امضای رسمی تعهدات، نوعی نتیجه‌ی هیچ به هیچ بود، اما نفع آن بیش‌تر به دشمنان ما رسید تا به خود ما. ارنست هانری در این باره می‌گوید:

جنگ کره را مسابقه‌ی ای با نتیجه‌ی هیچ به هیچ تلقی کردن، کاملاً اشتباه است؛ این جنگ به ترومن امکان داد نیروهائی را که هنوز متزلزل بودند علیه ما بسیج کند و این امر باعث شد اعتبار و حیثیت اخلاقی فراوانی که اتحاد شوروی طی جنگ دوم جهانی بدست آورده بود، به شدت تضعیف شود.

البته در سیاست خارجی پاره‌ای اشتباهات اجتناب‌ناپذیرند، بخصوص هنگامی که واکنش طرف مقابل به سختی قابل پیش‌بینی باشد. جنگ کره و بحران برلین برای استالین شیوه‌ای برای شناسائی نیروهای حریف بود. این حوادث به هر دو طرف نشان داد که برای پرهیز از درگیر کردن یک جنگ

جهانی، از چه حدودی نمی توان فراتر رفت، و البته نه اتحاد شوروی و نه ایالات متحد آمریکا نمی خواستند کار به جنگ جهانی بکشد. این سیاست «شناسائی» گاه مفید و لازم است؛ تاریخ نگاران هنگامی که اسناد و اطلاعات لازم را بدست آورند، در این باره قضاوت خواهند کرد و خواهند گفت که ارزیابی نیروهای حریف، به شیوه ای که استالین در سال های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰ انجام داد، آیا واقعاً دور از احتیاط نبود و آیا وسیله ای کم خطرتر و کم هزینه تری برای این کار در وهله ی اول، وجود نداشت؟

## فصل سیزدهم:

## سیاست داخلی

## ۱- سرکوب غیرقانونی در دوره‌ی بعد از جنگ

پایان پیروزمندانه‌ی جنگ بزرگ میهنی، به رغم فداکاری های عظیمی که به کشور تحمیل کرد، شور و هیجان فراوانی برانگیخت. مردم شوروی به امید اینکه بزودی روزهای بهتری را خواهند دید، می خواستند هر چه زودتر بر جراحات خود مرهم نهند. آنقدر خون ریخته شده بود که حتی احتمال خونریزی جدید غیرقابل دفاع به نظر می رسید. در عمل بلافاصله پس از جنگ، هیأت رئیسه‌ی شورای عالی مجازات مرگ را حتی برای خطرناک ترین جنایات، ملغی کرد. موج جاسوس بازی و سوءظن عمومی که پیش از جنگ بر کشور حکمفرما بود، اینک رو به نابودی می رفت، بخصوص که وضع بین‌المللی نیز عمیقاً تغییر کرده بود. در واقع اتحاد شوروی دیگر در انزوا قرار نداشت. با این همه سرکوب، البته در مقیاس اندکی کوچک‌تر از زمان پیش از جنگ، ادامه یافت.

در سال‌های ۱۹۴۹ تا ۲۹۵۱، پاره‌ای از سازمان‌های حزبی در اُیلاست‌ها مورد تصفیه قرار گرفتند. «قضیه‌ی لنینگراد» فاجعه‌آمیزترین نمونه‌ی این موج سرکوب بود. به دستور استالین و با شرکت فعال بریا و ماننکف، دبیر اول اُیکوم لنینگراد، پ.س. پوپکف و تعداد زیادی از شخصیت‌های مهم از جمله تیورکین، کمیسر سابق آموزش و مدیر «جاده‌ی یخ»،<sup>۷۷۰</sup> دستگیر شدند. همچنین، تقریباً تمامی اعضای اُیکوم لنینگراد را بازداشت کردند؛ سرکوب جمعی، مسئولان کمسومول محلی، کمیته‌ی اجرائی شوراهای رهبران رایکوم، مدیران کارخانه‌ها، کادر علمی و اعضای آموزش عالی را نیز دربر گرفت. هزاران بیگناه دستگیر شدند و بسیاری از آنان در زندان جان سپردند. در میان قربانیان قضیه‌ی لنینگراد افراد زیر قرار داشتند:

ن. آ. وزنسنسکی، عضو پولیت بورو، نایب رئیس شورای وزیران و رئیس گوسپلان؛ آ. آ. کوزنتسف، دبیر کمیته‌ی مرکزی و یکی از رهبران دفاع لنینگراد؛ م. ای. رودیونف، رئیس شورای وزیران جمهوری متحد روسیه، آ. آ. وزنسنسکی، وزیر آموزش جمهوری متحد روسیه.

بسیاری از کادرهایی که بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ حذف شدند، به نسل جدید رهبران حزب تعلق داشتند که پس از سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۶ شایستگی خود را نشان داده بودند. آنان با رهبران نسل قبل، تفاوت کلی داشتند. غالب آنان کیش شخصیت استالین را بی‌قید و شرط پذیرفتند. عده‌ای از ایشان طی دوره‌ی فعالیت خود خطوط تمایزی را پیدا کردند که از مشخصات استالین‌ها بود: تکبر، خشونت و بدرفتاری با زیردستان، رفتار دیکتاتورمآبانه. اما بسیاری از

---

<sup>۷۷۰</sup> - راهی که در یخ‌های دریاچه‌ی لاگودا باز شد و امکان داد در مدت محاصره‌ی لنینگراد، مایحتاج شهر تأمین شود.

مسئولان جوان به نتایج خطرناک کیش استالین هنوز پی نبرده بودند و از اعمال غیرقانونی فراوانی که او بدعت گذاشت، تقریباً هیچ چیز نمی دانستند. آنان در واقع افراد شریفی بودند که می کوشیدند وظایف خود را به بهترین نحو انجام دهند.

منشی ن. آ. وزنسنسکی در این مورد واقعه‌ی گویائی را نقل می کند: <sup>۷۷۶</sup>

یک شب، دیر هنگام، بسته ای از طرف بریا برای وزنسنسکی به من دادند، من طبق معمول بسته را باز کردم و دسته‌ی بزرگی کاغذ از آن بیرون آوردم. روی برگ اول نوشته شده بود: «فهرست افرادی که باید...» در دست من فهرستی طولانی از افرادی بود که به تیرباران محکوم شده بودند... در پایان لیست، به طور اربیبی، بریا، اشکیریاتف و مالنکف امضاء کرده بودند. این فهرست را فرستاده بودند که وزنسنسکی تصویب کند. این نخستین تجربه‌ی من از این نوع، در تمام مدتی بود که در کرملین کار می کردم. تا آن روز هرگز چنین چیزی برای وزنسنسکی فرستاده نشده بود. من فوراً به دفتر نیکلای وزنسنسکی رفتم و این فهرست را که گویی انگشتانم را می سوزاند، به سویش دراز کردم. او با دقت شروع به خواندن کرد. یکی دو صفحه خواند، مکث کرد، لحظه ای به فکر فرو رفت، دوباره به صفحه ای که تمام کرده بود برگشت و خواندن را ادامه داد. وقتی تمام فهرست را خواند و چشمش به امضاها افتاد با نفرت فریاد زد: «این فهرست را با پیک برای کسی که آن را فرستاده پس بفرستید و با تلفن مسئول این کار را خبر کنید که من هرگز چنین فهرست هائی را امضاء نمی کنم. من قاضی نیستم و نمی دانم

<sup>۷۷۶</sup> - ر. ک. به: Oustremlynni v boudouchtchee [رو به سوی آینده] نوشته ی: V. Kolotov، دستنویس منتشر نشده.



آیا اشخاصی که نامشان اینجا آمده مستحق اعدام اند یا نه. و به آن‌ها بگویند دیگر هیچوقت این نوع فهرست‌ها را پیش من نفرستید.» بریا بی‌تردید این جواب رد قاطعانه‌ی وزنسنسکی را در امضای حکم محکومیت این «دشمنان خلق» را خاطره اش حفظ کرده بود.

نفوذ این مسئولان جوان، که در مدت جنگ خود را نشان داده بودند، طی سال‌های بعد از جنگ به طور محسوسی افزایش یافت. مثلاً وزنسنسکی به نیابت ریاست شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی رسید و بنابر این افرادی چون وروشیلوف، مولوتوف و کاگانوویچ زیردست او قرار گرفتند. کوزنتسوف که در دستگاه کمیت‌های مرکزی به مقام دبیری رسیده بود، عهده دار نظارت بر فعالیت ارگان‌های امنیتی شد. این امر نارضائی شدید سوگلی‌های سابق استالین را برانگیخت، اما این رهبران جوان از سوی دیگری هم تهدید می‌شدند. غل و زنجیر محکمی که کیش استالین بر دست و پای آنان می‌نهاد، برای قابل‌ترین افراد در میان این رهبران، بیش از اندازه محدود کننده بود. به هر حال روزی فرا می‌رسید که وجودشان برای استالین مزاحمت ایجاد می‌کرد، چون ممکن بود به اقتدار او لطمه بزنند. دلیل مرگ وزنسنسکی، که از دسامبر ۱۹۳۷ به بعد، یازده سال تمام در رأس گوسپلان قرار داشت، چیزی جز این نبود.

واقعه‌ی مهمی که باعث مغضوب شدن او شد، کتابش درباره‌ی اقتصاد جنگی اتحاد شوروی بود که در سال ۱۹۴۷ منتشر شد.<sup>۷۷۷</sup> تحلیل‌های مفصل او براساس مجموعه‌ای از واقعیات کاملاً جدید قرار داشت، و کتاب، به رغم

---

<sup>۷۷۷</sup> - \* - ر. ک. به: Voennaia ekonomika SSSR v period otchetstvennoi (مسکو، ۱۹۴۷) نوشته‌ی: Voznessenski؛ و ترجمه‌ی فرانسه‌ی آن: L'Economie de guerre de l'U. R. S. S., ۱۹۴۵-۱۹۴۱, Ed. de la librairie Medecis, Paris, ۱۹۴۸.

پاره‌ای اشتباهات، به سرعت مورد توجه شدید اقتصاددانان قرار گرفت. پاره‌ای از نظرات او اعتباری در حد نظرات استالین یافتند. استالین دستنویس کتاب را در سال ۱۹۴۷ خوانده و اجازه‌ی انتشارش را خود امضاء کرده بود، اما ناگهان این کتاب ضدمارکسیستی اعلام شد و نسخه‌های آن را جمع کردند. در آغاز سال ۱۹۴۹، استالین، وزنسکی را از تمام سمت‌هایش برکنار کرد و از کمیته‌ی مرکزی نیز کنارش گذاشت. او همچنین تقاضای ملاقات این همکار سابق خود و شنیدن سخنان او را رد کرد.

وزنسکی چند ماه پس از «مغضوب» واقع شدن هنوز آزاد بود. ظاهراً برای بازداشت او حتی بهانه‌ای هم وجود نداشت. بریا کوشید بهانه‌ای پیدا کند. که در عین حال از آن برای تصفیه‌ی تمام رهبران گوسپلان استفاده کند. از این رو ماجرای دستبردی به اسناد محرمانه‌ی گوسپلان را سرهم کرد. رئیس گوسپلان، دستیارش آ. د. پانف، آ. و. کویتسف، نایب رئیس گوسپلان، به همراه چند تن دیگر از مسئولان به محاکمه کشیده شدند. وزنسکی از همان نخستین اظهارات خود، با انکار مطلق تمام اتهاماتی که علیه او عنوان کرده بودند و با اطلاق توطئه به این محاکمه، تمام نمایش را خراب کرد. بریا از ترس آنکه وزنسکی در افشاگری‌های خود از این هم جلوتر برود، دستور داد دیگر او را به دادگاه نیاورند و به محکوم کردن متهمان دیگر بپردازند.<sup>۷۷۸</sup>

اما این، فقط مهلت موقتی برای وزنسکی بود. او، با آنکه از سمت‌هایش برکنار شده و از طرف بریا تحت تعقیب قرار گرفته بود، هنوز به استالین اعتماد داشت. زنش نقل می‌کند که او چندین بار به آ. ن. پوسکره بیشف، منشی استالین، تلفن کرد و از او خواست پیکی بفرستد، و بعد یادداشتی توسط پیک برای استالین فرستاد. در این یادداشت او از استالین تقاضا کرده بود که کاری

<sup>۷۷۸</sup> - به نقل از و. کولونف، در: لیتاتورنایا گزتا، ۳۰ نوامبر ۱۹۶۳.

به او بدهد و در عین حال استالین را از وفاداری و صداقت خود نسبت به او مطمئن کرده بود. اما هیچ پاسخی از طرف استالین دریافت نکرد. او تصور می‌کرد سوتفاهمی پیش آمده است و به خانواده اش گفته بود: «استالین همه‌ی این ماجرا را روشن خواهد کرد، ولی عجالتاً من نباید وقتم را تلف کنم.» و به کار روی آخرین کتابش، اقتصاد سیاسی کمونیزم، که نگارش آن را از سال ۱۹۴۸ شروع کرده بود، ادامه داد. اما هرگز این کتاب را تمام نکرد، چون در سال ۱۹۵۰ او را تیرباران کردند.<sup>۷۷۹</sup>

یکبار دیگر اینتلیجنتسیای شوروی مورد تصفیه قرار گرفت. البته اشتباهات، گرایش‌های غیرسیاسی و غیرایدئولوژیک عده‌ای می‌بایست از طرف حزب مورد انتقاد قرار گیرد. اما انتقاد داریم تا انتقاد. به جای عرضه‌ی یک تحلیل محکم و بی‌غرضانه، استالین و ژدانف، دست به یک رشته پوگروم‌های واقعی زدند که در داخل به فرهنگ شوروی، و در خارج به حیثیت و اعتبار کشور لطمه‌ی بزرگی وارد ساخت. تعقیب و آزار نویسندگان، آهنگسازان و منتقدان تئاتر، در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۶ با سلسله سخنرانی‌هایی که ژدانف ایراد کرد، شروع شد، و به اخراج میخائیل زوشچنکو و آنا آخمتوا از اتحادیه‌ی نویسندگان منتهی گشت. هنرمندان دیگری نیز هدف تهمت‌های کثیف قرار گرفتند، از جمله:

بوریس پاسترناک، دیمیتری شوستاکویچ، و. ای. مورادلی، سرگنی پروکوفیف، آرام خاچاتوریان، سرگنی ایزنشتاین، وسه ولود ای. پودوفکین، ن. یا. شبالین، ن. یا. میاکفسکی، نیکلای پوگودین، ای. سلوینسکی، و. کیرسائف، و. س. گروسمن، الگابری گولتس و آ. گلاذکف.

<sup>۷۷۹</sup> - همانجا؛ نیز ر. ک. به: [مسائل تاریخ اتحاد شوروی]، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۶، ص ۹۸.

بزودی نخستین بازداشت‌ها شروع شد. از میان نویسندگان، شاعران و منتقدان بسیاری که بین سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۰ بازداشت شدند، می‌توان از این افراد نام برد:

پرتس مارکیچ، گلاکف، د. برگلسون، ب. د. چتوریکف، س. گالکین، د. گوفشتاین، ای. ففر، ل. کویتکو، ب. دیاکف، یا. اسملیاکف، آ. بفرمین، آ. ایسباخ، ای. م. نوسینف، و گ. آ. گوکفسکی.

تئاتر یهودیان در واقع توسط «ان. کا. و. د.» نابود شد.<sup>۷۸۰</sup> اماتونل داستیه دولاوویژری در کتاب خود نقل می‌کند<sup>۷۸۱</sup> که استالین به توصیه‌ی کاگانوویچ، در سال ۱۹۴۶ چندبار از س. م. میخونلس، هنرمند تئاتر، دعوت کرد که نقش شاه لیر را در مقابل او بازی کند. از این هنرمند برجسته به کرات دعوت شد که نقش شخصیت‌های آثار شکسپیر را به طور خصوصی در مقابل استالین بازی کند. هر بار استالین از میخونلس تشکر می‌کرد و برای بازی درخشانش به او تبریک می‌گفت. اما در سال ۱۹۴۸ میخونلس در مینسک اعدام شد و استالین نمی‌توانست از این ماجرا بی‌اطلاع بوده باشد. چند سال بعد، از او جاسوسی در خدمت شبکه‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس ساختند.

طی نخستین سال‌های بعد از جنگ، رهبران و اعضای اینتلیجنتسیای خلاق اوکراین نیز در معرض خطر تصفیه قرار گرفتند. کاگانوویچ فقط نه ماه در سال

<sup>۷۸۰</sup>- در مورد بازداشت زوسکین، بازیگر تئاتر و بسیاری دیگر، ر. ک. به:

«l,Evreiskaia literatoura» [ادبیات یهود]، در: [دائرةالمعارف کوچک ادبی]؛ [مسائل ادبیات]، ۱۹۶۶، شماره ۸، ص ۷۵؛ خاطرات ارنبورگ در نووی میر، ۱۹۶۵، شماره ۲ و خاطرات ب. دیاکف در اکتیابر، ۱۹۶۴، شماره ۷.

<sup>۷۸۱</sup>- ر. ک. به: E. d,Astier de la Vigrie, Sur Staline, Paris, ۱۹۶۴.

۱۹۴۷ دبیر حزب در اوکراین بود، اما بسیاری از مسئولان اوکراینی، هنوز از این دوره به عنوان «دوره سیاه» اوکراین یاد می‌کنند. کاگانوویچ که خود را رهبر خلق اوکراین تصور می‌کرد، کادرهای عمده‌ی اوکراین را مورد توهین، اتهام و ارباب قرار داد. او بی‌هیچ علت موجهی نویسندگان و مسئولان حزب را به ناسیونالیزم متهم کرد.<sup>۷۸۲</sup>

در دوره‌ی مبارزه با «جهان وطنی» و «کیش چیزهای خارجی»، که چندان افتخارآمیز هم نبود، ده‌ها نفر بازداشت و هزاران تن از کار برکنار شدند. حتی نام بردن از منابع خارجی خطرناک شده بود، چه رسد به ارتباط داشتن با دانشمندان کشورهای دیگر. عده‌ای از روشنفکران که مدام مورد تهدید بودند و امکان هیچ نوع کاری نداشتند، به ضعف اعصاب و افسردگی دچار شدند و نابهنگام مردند، از آن جمله بودند:

ای. ای. یوزفسکی، منتقد برجسته‌ی ادبیات و تئاتر، ای. س. زواویچ، روزنامه‌نگار، ای. ل. آلتمن، آ. س. گوروویچ، ب. دایرجیف، و س. م. موکولسکی. پس از اجلاس ۱۹۴۸ فرهنگستان علوم کشاورزی و اجلاس ۱۹۵۰ فرهنگستان علوم پزشکی، محافل پزشکی و زیست‌شناسی توسط موج سرکوبی که تا آن زمان نظیرش را کسی ندیده بود، جارو شد. موج سرکوب ده‌ها تن از دانشمندان برجسته و هزاران تن از افراد دیگر را دربر گرفت. این افراد را از کار برکنار کردند یا به کارهای پست‌تری گماشتند. در میان قربانیان این تصفیه می‌توان از این کسان نام برد:

ل. آ. اربلسی، و. و. پارین، ن. پ. دوبینین، م. م. زوادافسکی، ای. ای. اشمالگاوزن، پ. ن. کنستانتینف، پ. ک. آنوخین، و ای. س. بریتاشاویلی. و به

<sup>۷۸۲</sup> - [تاریخ مختصر حزب کمونیست اوکراین] (کی‌یف، ۱۹۶۴)، ص ۵۷۴ و ۵۷۵.

دنبال سال‌ها تعقیب و آزار بود که د. آ. سایینین، متخصص برجسته‌ی فیزیولوژی گیاهی سرانجام دست به خودکشی زد. سخنرانی‌های ژدانف درباره‌ی مسائل ایدئولوژیک به طوری مورد تبلیغ و ستایش قرار گرفت که بر اعتبار ژدانف افزود، تا آنجا که حسادت استالین را برانگیخت. استالین به دستاویز غلط بودن نظر ژدانف درباره‌ی فعالیت‌های ت. د. لیسنگو - که ژدانف پیشنهاد کرده بود او را از ریاست فرهنگستان کشاورزی برکنار کنند - ژدانف را بازنشسته کرد. اندکی بعد ژدانف در خانه‌ی بیلاقیش مرد و گزارش‌های پزشکی مرگ او را بر اثر سکتای قلبی اعلام کردند. بعدها استالین گروهی از پزشکان بیمارستان کرملین را متهم کرد که او را به قتل رسانده‌اند.

سرکوب، به غیر از رشته‌ی زیست‌شناسی، رشته‌های علمی دیگر را نیز دربر گرفت، و افراد بسیاری بازداشت شدند؛ از جمله: پ. آ. گلوئیخ، دکتر تکنولوژی و ژنرال توپخانه؛ پروفیسور س. یودین، پزشک برجسته‌ای که در زمینه‌ی عمل جراحی تکنیک‌های جدیدی ابداع کرده بود، و ا. ل. اشتاینبرگ، تاریخ‌نگار.

در پایان سال‌های چهل، «ان. کا. و. د.» داستانی درباره‌ی «توطئه‌ی یهودیان طرفدار آمریکا» در شوروی اختراع کرد، و به این بهانه، کارمندان عالی‌رتبه‌ی یهودی الاصل بازداشت شدند. س. آ. لوزفسکی (دریدزو)، بلشویک قدیمی، عضو کمیته‌ی مرکزی و معاون وزارت امور خارجه، که به هفتاد و چهارمین سال زندگی‌اش قدم گذاشته بود، دستگیر و اعدام شد. همچنین اغلب اعضای کمیته‌ی ضدفاشیست یهودیان، دستگیر و اعدام شدند (آکادمیسین‌اشترن به تبعید فرستاده شد).

در آغاز سال ۱۹۴۹، میخائیل بورودین را بازداشت کردند. او در سال‌های بیست مشاور سیاسی اصلی سون یاتسن و حکومت انقلابی ملی چین بود. سون یاتسن، درست پیش از مرگش در ۱۹۲۵، نامه‌ای برای کمیته‌ی اجرایی اتحاد شوروی نوشته و به او سپرده بود. این نامه، در واقع وصیتنامه‌ی سیاسی این انقلابی بزرگ چینی بود که رهبران کنونی پکن می‌خواهند آن را به فراموشی بسپارند.<sup>۷۸۳</sup> پس از جنگ جهانی دوم، بورودین سردبیر روزنامه‌ی انگلیسی زبان مسکو دیلی نیوز شد؛ بعدها او را به دفتر اطلاعات احزاب کمونیست منتقل کردند. همزمان با او، تقریباً تمام اعضای هیأت تحریریه‌ی روزنامه نیز بازداشت شدند، از جمله روزنامه نگار آمریکائی، آنالوئیزاسترانگ، که به جاسوسی متهم شد و از شوروی اخراج گردید. اتهاماتی که به همه‌ی این افراد وارد شده بود، تنها در سال ۱۹۵۵ پس گرفته شد.<sup>۷۸۴</sup>

در سال ۱۹۴۹، موج تازه‌ای از سرکوب بر قفقاز فرود آمد. بریا و همدستانش درباره‌ی فعالیت‌های موهوم جنبش انقلابی و زیرزمینی دانشناک، داستانی به هم بافتند و هزاران خانواده‌ی ارمنی را به منطقه‌ی آلتائی تبعید کردند.<sup>۷۸۵</sup>

سرکوب زندانیان سابق سیاسی در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ شایان توجه خاصی است. همه‌ی این زندانیان طی دوره‌ی جنگ در زندان ماندند - حتی

<sup>۷۸۳</sup> - \* - از این نامه در اثر زیر یاد شده است:

Lyon Sharman, Sun Yat-Sen. His Life and its Meanings. New York ۱۹۳۴, p. ۳۰۸-۳۰۹.

<sup>۷۸۴</sup> - ر. ک. به: Anna Louise Strong, The Stalin Era, New York, ۱۹۵۶, و روزنامه‌ی مسکوفسکایا پراودا، ۳۰ ژوئن ۱۹۶۴ - \* - بورودین در سال ۱۹۵۱ در زندان مرد.

<sup>۷۸۵</sup> - ر. ک. به: [تاریخ حزب کمونیست ارمنستان]، (ایروان، ۱۹۶۴)، ص ۴۳۲ - بازداشت‌های جمعی همچنین کادرهای عمده‌ی صنعت اتومبیل سازی مسکو را دربر گرفت.

کسانی که دوره‌ی زندانشان در سال‌های ۱۹۴۳ - ۱۹۴۲ به پایان می‌رسید. منطقاً پیروزی بزرگ در جنگ، می‌بایست جو را آرام‌تر کند و اعلام یک عفو عمومی را به دنبال بیاورد. همه منتظر عفو عمومی بودند و در عمل هم عفو عمومی اعلام شد - منتها نه برای «دسمنان خلق». برعکس، در سال‌های پس از جنگ موجی از ترور و وحشت بر بازداشتگاه‌ها سایه افکند. به بسیاری از زندانیان «اضافه محکومیت» *doveski* داده شد، یعنی به طور غیرقانونی بر مدت محکومیت‌شان پنج، هشت یا ده سال افزوده شد. بسیاری از زندانیان سیاسی را به اردوگاه‌های اختصاصی منتقل کردند و تحت «نظام خاص» قرار دادند. عده‌ای پس از پایان دوره‌ی محکومیت آزاد شدند، منتها به هنگام خروج از زندان به «اقامت دائمی» در رایون‌های شمال، در منطقه‌ی کولیما، در سیبری و قزاقستان محکوم گردیدند. تعداد اندکی اجازه یافتند به روسیه‌ی اروپایی برگردند، اما به طور کلی مجبور بودند در شهرها بمانند. این عده در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ دوباره بازداشت شدند. آنان را بی‌آنکه غالباً اتهام مشخصی داشته باشند، به بهانه‌ای که آن روزها اقدامات پیشگیرانه خوانده می‌شد، به زندان‌ها و اردوگاه‌ها فرستادند. تعداد بسیار اندکی از آنان، که فراموش کرده بودند دوباره بازداشتشان کنند، وضع فاجعه‌باری داشتند. هیچکس حاضر نبود آنان را استخدام کند یا اجازه بدهد در جایی مستقر شوند؛ این عده غالباً ماه‌ها و سال‌ها سرگردان بودند و از اینجا و آنجا می‌رفتند، بی‌آنکه بتوانند در جایی مستقر شوند. عده‌ای از فرط ناامیدی خودکشی کردند؛ عده‌ای دیگر به گدائی پرداختند، و حتی عده‌ای به اردوگاه‌های «خودشان» برگشتند، به این امید که در آنجا به عنوان کارگر مزدبگیر به کار مشغول شوند.



## ۲- تضعیف اتحاد کارگر- دهقان

کاهش تولید کشاورزی طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول،<sup>۷۸۶</sup> در حوالی ۱۹۳۵ جبران شد. به رغم سوءاستفاده‌های دستگاه اداری و قیمت‌های خودسرانه‌ای که برای اقلام مورد تقاضای دولت تعیین شده بود، مزایای اشتراکی کردن مزارع در مقیاس بزرگ، و مکانیکی کردن کشاورزی، اندک اندک ظاهر می‌شد. سال ۱۹۳۴ سرآغاز پیشرفتی هر چند بطنی و نامنظم، در کشاورزی بود. امروز، به رغم ارقام باد کرده‌ای که سال‌ها انتشار می‌یافت، به یقین می‌دانیم که تولید کشاورزی در سال ۱۹۳۷ در حدود ۲۵ درصد بیش از تولید سال ۱۹۳۲ بود. جیره بندی لغو شد؛ اما هنوز تا فراوانی، فاصله‌ی زیادی در پیش بود. در برنامه‌ی پنج ساله‌ی سوم افزایش جدیدی برای تولید کشاورزی پیش‌بینی شده بود؛ اما تحقق نیافت. در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹، تولید کشاورزی به سطحی پائین‌تر از سال ۱۹۳۷ سقوط کرد؛ در ۱۹۴۰، پنج تاده درصد افزایش یافت. محصول سالانه‌ی غلات بین سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۴۰، به جای آنکه طبق پیش‌بینی برنامه، به طور متوسط ۸ میلیارد پود باشد، فقط ۴/۷۵۶ میلیون پود بود [هر پود = ۱۶/۳۸۰ کیلو گرم].

در اواخر سال‌های سی، بین صنعت که به سرعت رشد می‌کرد، و کشاورزی، که میزان رشد ناچیزی داشت، شکاف عظیمی بوجود آمده بود. حفظ روابط حسنه بین شهرها و روستاها، یا به بیان دقیق‌تر بین کارگران و دهقانان، بیش از پیش مشکل بود. نقطه‌ی حساس و حیاتی این مسأله، تصمیم دولت مبنی بر انتقال perekatchka سرمایه از بخش کشاورزی به بخش صنعتی بود. در پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی، این امر در واقع

<sup>۷۸۶</sup> - ر. ک. به همین کتاب، فصل ۳، قسمت ۴.

یک ضرورت اجتناب ناپذیر بود. در سال ۱۹۲۹ استالین با صراحت تمام پذیرفت که بر دهقانان یک «مالیات اضافی» یا «نوعی خراج» تحمیل شده است. او وعده داد که بزودی به این اقدام فوری و ضرور خاتمه داده خواهد شد.<sup>۷۸۷</sup> اما به این وعده وفا نشد. دولت شوروی به علت اشتباهات بزرگی که در سیاست کشاورزی مرتکب شده بود، نتوانست «اثر قیچی» معروف، یعنی اختلاف بین قیمت های کشاورزی و قیمت های صنعتی را حذف کند. در پایان سال های سی، مزارع اشتراکی و مزارع دولتی محصولات خود را به قیمتی بسیار نازل می فروختند، در حالی که هنوز برای محصولات ساخته شده و خدمات در ایستگاه های تراکتور و ماشین آلات، بهای گزافی می پرداختند. بدین ترتیب انتقال اجباری سرمایه از روستا به سمت شهرها نه تنها کاهش نمی یافت، بلکه رو به افزایش می رفت.

جنگ، عقب ماندگی کشاورزی شوروی را بیش تر دامن زد، و به این بخش از اقتصاد ملی بیش از هر بخش دیگر لطمه وارد آورد. در سال ۱۹۴۵، تولید کشاورزی به حد ۸۶ درصد میزان تولید در سال ۱۹۱۳ رسید. تعداد ماشین های کشاورزی به شدت کاهش یافته بود و نیروی انسانی زیادی نیز وجود نداشت. در بسیاری از کلخوزها فقط زنان، سالخوردگان و نوجوانان باقی مانده بودند. به طور خلاصه همه ی تلاش ها برای پیشبرد کشاورزی بر باد رفته بود و می بایست دوباره از صفر شروع کرد. در سال ۱۹۴۶ در برنامه ی پنج ساله ی چهارم هدف های بلند پروازانه ای برای کشاورزی در نظر گرفته شد. ولی هیچیک از این هدف ها تحقق نیافت. در سال ۱۹۵۰، تولید ناخالص کشاورزی به ۹۹ درصد میزان تولید در سال ۱۹۴۰ رسید، حال آنکه طبق پیش بینی برنامه می بایست به ۱۲۷ درصد برسد. محصول غلات در سال ۱۹۵۰ از ۸۵

<sup>۷۸۷</sup> - استالین، سوچی ننی یا [آثار]، جلد ۱۲ ص ۴۹ و صفحات بعد.

میلیون تن تجاوز نکرد، در حالی که در برنامه، ۱۲۷ میلیون تن پیش بینی شده بود. تعداد دام‌ها از میزان سال ۱۹۴۰ فراتر رفت ولی با میزان پیش بینی شده در برنامه هنوز بسیار فاصله داشت. تعداد حیوانات شاخدار هر چند از رقم سال ۱۹۴۰ بیش تر شد، اما هنوز به ارقام سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۲۸ نرسیده بود. برنامه‌ی پنجم از سال ۱۹۵۱ شروع شد، و یک بار دیگر هیچیک از هدف‌های کشاورزی تحقق نیافت. در سال ۱۹۵۳ تولید ناخالص کشاورزی فقط ۴ درصد از میزان سال ۱۹۴۰ بیش تر شده بود. بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳، محصول غلات سالانه به طور متوسط، در حدود ۸۱ میلیون تن بود. تولید سرانه‌ی غلات در سال ۱۹۵۳، در حدود ۱۹ درصد کم‌تر از میزان سال ۱۹۱۳ بود. بنابر این، تعجبی ندارد که با این تولید، امکان صدور یا تغذیه‌ی دام‌ها وجود نداشت. بازده متوسط محصولات بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳، هنوز کم‌تر از بازده متوسط سال ۱۹۱۳ بود.

علت عمده‌ی رکود کشاورزی آن بود که استالین، اصل انگیزه‌های مادی را که برای کشاورزان در نظر گرفته شده بود، زیر پا گذاشت. با آنکه صنعت به سرعت توانست به سطح تولید پیش از جنگ برسد و از آن هم فراتر رود، انتقال اجباری یا «مکیدن» سرمایه‌ها از روستا به سمت شهر، طی آخرین سال‌های زندگی استالین افزایش یافت. قیمت خرید محصولات کشاورزی اندکی افزایش یافت، اما در این دوره، ارزش واقعی پول به شدت کاهش یافته بود. در سال ۱۹۵۳، دولت برای هر کنتال چغندر قند، یک روبل، یعنی اندکی بیش‌تر از نصف قیمت تمام شده‌اش می‌پرداخت - قیمت خرید سیب زمینی به زحمت کفاف هزینه‌ی حمل و نقل‌اش را تا مراکز تحویل می‌داد. کلخوزها بیش‌ترین بخش تولید گوشت خود را یا به رایگان (به عنوان پرداخت جنسی خدماتی که ایستگاه‌های تراکتور و ماشین‌آلات انجام داده بودند) تحویل می‌دادند، یا به

قیمت تحویل، که درصد کوچکی از بهای فروش در بازار را تشکیل می‌داد، می‌فروختند. (در این دوره، حتی در ایالات متحد آمریکا، سهم مزرعه‌داران از فروش محصولات خود بین ۴۰ تا ۶۰ درصد بود).

علاوه بر آن، در آخرین سال‌های زندگی استالین، یک سیستم کاملاً ناعادلانه برای تأمین آذوقه بوجود آمد و برای کل اقلیمی که هر کلخوز می‌بایست به دولت تحویل دهد حدی را معین کرد که هم از مقدار پیش‌بینی شده در برنامه‌های کلی دولت بیش‌تر بود، و هم از حد امکانات بسیاری از کلخوزها فراتر می‌رفت. در نتیجه بدهی‌ها به‌طور مرتب بالا رفت و تحویل غلات واقعاً به شکل مصادره درآمد.<sup>۷۸۸</sup> در بسیاری از جاها، به‌ویژه در منطقه‌ی زمین‌های سیاه tchernoziom از مزارع تمامی مازاد، و گاه مقداری از محصول مورد نیازشان، را می‌گرفتند. اگر با این سیاست غلط و انحرافی، کشاورزی در این مناطق کاملاً از بین نرفت، و گاه حتی پیشرفت اندکی هم کرد، به دلیل آن بود که میلیون‌ها و میلیون‌ها کارگر کلخوز به‌طور رایگان کار می‌کردند و به‌عنوان دستمزد نه پولی دریافت می‌کردند، نه محصولی؛ بلکه فقط نمره‌هانی Paltchki در دفترچه‌ی کارشان می‌گرفتند. کار آنان در کلخوز نبود که زندگیشان را تأمین می‌کرد. زندگی آنان توسط محصولی تأمین می‌شد که از قطعه زمین‌های شخصی خود بدست می‌آوردند، و این محصول کم‌تر زیر فشار مالیات و تحویل اجباری قرار داشت. بدون این قطعه زمین‌های شخصی، بسیاری از کلخوزی‌ها امکان ادامه‌ی حیات نداشتند؛ دستمزد آنان در کلخوز حتی برای تأمین حداقل زندگی کافی نبود. غالباً میل به نگهداری این قطعات شخصی بود که دهقانان را به کار در کلخوزها و می‌داشت، چون فقط اعضای

<sup>۷۸۸</sup> - \* مدودف در اینجا واژه‌ی Prodravzverstka را بکار برده است و این همان اصطلاحی است که در مورد مصادره‌ی غلات در دوره‌ی جنگ داخلی به کار می‌رفت.

کلخوزها از چنین حقی برخوردار بودند. کار بی مزد دهقانان در کلخوزها بدین ترتیب، شکل نوع غریبی از بدهی را پیدا کرده بود، که دهقانان ملزم به پرداخت آن بودند تا بتوانند حق کار کردن در قطعه زمین خود داشته باشند. این سیستم، به جای آنکه ساخت های واقعی اشتراکی و سوسیالیستی را در روستاها توسعه دهد، دلبستگی دهقانان به مالکیت شخصی را همچنان حفظ کرد و حتی افزایش داد.

اما سیاست غیر روشن بینانه‌ی استالین در سال های پس از جنگ، به کشت خصوصی اعضای کلخوزها نیز لطمه زد. به رغم افزایش حجم محصولاتی که تحویلشان اجباری بود، کمبود غلات و گوشت با شدت بیش تری احساس شد. برای حل این مسأله، استالین راهی بهتر از این نیافت که مالیات این قطعه زمین ها را سنگین تر کند و آن ها را بیش از پیش زیر فشار مصادره قرار دهد. به هر رأس دام، به هر درخت میوه، مالیات بسته شد و تحویل محصولشان اجباری گردید. استالین قبلاً هر نوع انگیزه‌ی کار در کلخوز را عملاً از بین برده بود؛ و اینک داشت همان سیاست را در مورد قطعه زمین های شخصی اجرا می کرد. بسیاری از خانواده های روستائی دامداری را کنار گذاشتند و حتی درختان میوه‌ی خود را قطع کردند. وضع بسیاری از ایشان مطلقاً یأس آور بود، زیرا نه با آنچه از کلخوز کسب می کردند امکان زندگی داشتند و نه با آنچه از قطعه زمین اشان بدست می آوردند. گدائی سهم روزمره‌ی آنان شد. تعداد زیادی از آنان که می خواستند کشاورزی را رها کنند و به شهر بروند، با مانع روبرو شدند. طبق سیستمی که در زمان استالین بوجود آمد، گذرنامه‌ی بسیاری از اعضای کلخوزها را گرفتند، و بدین ترتیب آنان دیگر نتوانستند بدون اجازه، روستای خود را ترک کنند. همزمان با آن کار صنعتگری سنتی در روستاها

نیز اندک اندک محدود و ممنوع شد؛ و این امر، به ویژه در مناطقی جز مناطق زمین‌های سیاه، وضع را بحرانی‌تر کرد.<sup>۷۸۹</sup>

نظامی از کشاورزی که در زمان استالین رشد کرد، با اصول پایه ای جامعه‌ی سوسیالیستی، و به ویژه با اصل اساسی «از هر کس به اندازه‌ی توانایی‌اش، به هر کس به اندازه‌ی کارش» در تضاد کامل قرار داشت. استالین کوشید تا کشاورزی را، نه براساس انگیزه‌های مادی و نه حتی براساس شور و شوق، بلکه قبل از هر چیز براساس اجرای دستورات و زور و اجبار، قرار دهد. این، دلیل اصلی رکود کشاورزی در دوران کیش استالین بود.

مضحک اینجاست که این سیستم، سرانجام بر صنعت نیز اثر گذاشت. سرمایه‌هایی که کشاورزی امکان داده بود برای صنعت جمع شود، ابتدا نقش مثبتی در توسعه‌ی صنعت بازی کرد؛ اما هنگامی که کشاورزی زیر فشار زور و اجبار قرار گرفت، نتوانست ائتلاف عظیم منابع اقتصادی را که ناشی از کمبود محصولات کشاورزی بود جبران کند. فقر دهقانان، سرانجام کاهش دستمزد واقعی کارگران و کارمندان را به دنبال آورد، چرا که آنان قادر نبودند محصولات مورد نیازشان را بدست آورند. علاوه بر آن این سیستم به نحوی بسیار بطیء جمعیت روستاتشین را کاهش داد، و این خود مانعی بر سر راه توسعه‌ی صنعت بوجود آورد، چه، به قول مارکس، ثروت یک جامعه، به توانایی آن در انتقال نیروی انسانی از کشاورزی به تولید صنعتی و خدمات بستگی دارد.<sup>۷۹۰</sup>

<sup>۷۸۹</sup> - \* - صنایع خانگی بریا دهقانان مناطق خارج از حوزه‌ی چرنوزیوم، کمک درآمد مهمی را تشکیل می‌داد.

<sup>۷۹۰</sup> - ر. ک. به: Arkhiv Marks a i Engelsa [آرشو مارکس و انگلس] جلد ۴، ۱۹۳۵، ص ۱۱۹.

### ۳- اشتباهات استالین در زمینه‌ی توسعه‌ی صنعت

طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول، مشخصه‌ی هدف‌های صنعتی استالین، ماجراجویی و فقدان کامل واقع بینی در زمینه‌ی مالی بود. آمار و ارقام شکست هدف‌های عمده‌ی استالین را به او فهماندند. و این امر همراه با بروز یک رشته مشکلات که او پیش بینی نکرده بود، تا حدی بلندپروازی‌هایش را تخفیف داد. اما بعد، او از آن طرف پشت بام افتاد. هنگامی که برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم را تدوین می‌کردند، او تقاضا کرد که میزان رشد صنعتی را کاهش دهند و از ۲۲ درصد - که میزان متوسط رشد سالانه در برنامه‌ی اول بود- در برنامه‌ی دوم به ۱۳ تا ۱۴ درصد برسانند.<sup>۷۹۱</sup>

اما مدیران کارخانه‌ها، کارگران، تکنیسین‌ها و مهندسان، این کاهش میزان رشد را نپذیرفتند. کارخانه‌ها و تجهیزات جدیدی که طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی اول بوجود آمده بود، اندک اندک نقشی اساسی در تولید بازی می‌کرد و این امر، همراه با شناخت و تجربه‌ای که بدست آمده بود، در برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم آهنگ رشد صنعت را افزایش داد. با آنکه - و شاید هم به علت آنکه- استالین فشار کم‌تری به مدیران کارخانه‌ها وارد آورد و هدف‌های تحقق‌ناپذیر را به آنان تحمیل نکرد، میزان رشد صنعت از ۱۹ درصد در سال ۱۹۳۴، به ۲۳ درصد در سال ۱۹۳۵ رسید، و در سال ۱۹۳۶ باز پیشرفت بزرگی کرد و به ۲۹ درصد افزایش یافت. نباید فراموش کرد که طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم، هر واحد از درصد افزایش، از نظر حجم تولید، معرف افزایش واقعی بسیار بیش‌تری از برنامه‌ی اول بود.

---

<sup>۷۹۱</sup> - استالین، سوچی‌ننی‌یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

یورش های بزرگی که علیه خرابکاران برده شد، میزان رشد را ناگهان آهسته کرد. در سال ۱۹۳۷، رشد صنعت در مجموع ۱۱ درصد بود؛ در ۱۹۳۸ این رشد به ۱۲ درصد، در ۱۹۳۹ به ۱۶ درصد در ۱۹۴۰ به ۱۲ درصد رسید. این درصدها با امکانات کشور در آن دوره تطابق نداشت. در واقع، در بعضی از بخش ها موج سرکوب جمعی، آهنگ پیشرفت را کاملاً متوقف ساخت. مثلاً در صنایع ذوب آهن که بخش فوق العاده مهمی از نظر دفاعی بود، چنین وضعی پیش آمد. کاکانوویچ که در سرکوب کارکنان این صنایع مسئولیت مستقیم داشت، اظهار عقیده کرد که «حذف یکباره و همیشگی نتایج خرابکاری های انجام شده توسط منحرفان و جاسوسان تروتسکیستی- بوخارینی آلمانی و ژاپنی، اساس شروع دوباره ی پیشرفت کار در کارخانه ها و مجموع صنایع ذوب آهن است.»<sup>۷۹۲</sup> واقعیات پیش بینی او را تکذیب کردند. سرکوب تکنیسین ها باعث پس رفتن صنایع ذوب آهن شد. تولید چدن و فولاد و ورقه ی آهن در سال ۱۹۳۹، کم تر از سال ۱۹۳۸ شد. صنایع شیمیایی در سال های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰، عملاً غیرفعال بود، و تولید کود معدنی و قلیا در حد تولید سال ۱۹۳۷ باقی ماند. میزان رشد تولید لاستیک و کفش لاستیکی ناگهان سقوط کرد. قدرت کل توربین هائی که در سال ۱۹۴۰ ساخته شدند، از رقم سال ۱۹۳۷ فراتر نرفت. تولید اتومبیل در سال ۱۹۳۷ تقریباً به ۲۰۰/۰۰۰ دستگاه رسید، ولی در سال ۱۹۴۰ به ۱۴۵/۳۹۰ دستگاه کاهش یافت. تولید تراکتور از ۵۱/۰۰۰ دستگاه در سال ۱۹۳۷، به ۳۱/۶۰۰ دستگاه در سال ۱۹۴۰ سقوط کرد. تولید بلیرینگ تقریباً ساکن ماند و بهره برداری از چوب نیز همین حالت را داشت. تولید کاغذ و مقوارو به کاهش گذاشت، طی سه سال، از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰،

<sup>۷۹۲</sup> - به نقل از: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی] ۱۹۶۴، شماره ی ۱۱، ص ۷۲.



تولید سیمان ۲۰۰/۰۰۰ تن افزایش یافت و تولید آهک و گچ پائین آمد. تولید مصالح پوششی و شیشه در حدود ۵۰ درصد سقوط کرد. در تولید پارچه کاهش چشمگیری روی داد؛ هدف هائی که برای دوره‌ی ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ در نظر گرفته شده بود، تحقق نیافت. تولید شکر و بسیاری دیگر از محصولات غذایی پائین آمد. در همان حال بخش های مهم صنایع نظامی به آهستگی رشد می‌کردند.<sup>۷۹۳</sup>

پس از جنگ، میزان رشد صنعت به سرعت بالا رفت. از سال ۱۹۴۷، شاخص های تولید دوره‌ی پیش از جنگ پشت سر گذاشته شد. شور و هیجان عظیمی که مردم کشور از نظر روانی و سیاسی احساس می‌کردند، تأثیر عمیقی بر رشد اقتصاد ملی بجا گذاشت. استالین که مست افتخار و قدرت خود بود، دیگر به «جزئیات کوچک» اقتصاد توجهی نداشت و این امر، همراه با ظهور نسل جدیدی از مدیران باتجربه، به رشد صنعت کمک کرد. استالین در سال‌های آخر زندگیش، مثل همه‌ی سلاطین، از امور کشور غافل شد. ماجرائی که در پلنوم کمیته‌ی مرکزی ماه ژوئن ۱۹۶۳ نقل شد، این نکته را بخوبی روشن می‌کند. کمی پیش از مرگ استالین، شورای وزیران برای تصویب برنامه‌ی سالانه تشکیل جلسه داد. معمولاً استالین ریاست این شورا را به عهده نمی‌گرفت، ولی اینبار ریاست را به عهده گرفت و در حالی که توده‌ی پرونده‌های حاوی همه‌ی طرح‌ها را در دست گرفته بود، گفت: «این هم برنامه، کسی مخالفتی دارد؟» وزیران ساکت و بی حرکت مانده بودند. استالین اظهار داشت: «بنابر این تصویب شد.» و به دنبال آن ختم جلسه اعلام گردید. پس از

<sup>۷۹۳</sup>- ر. ک. به: گزارش‌های سالانه:

Narodnoe Khoziaistvo SSSR [اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی]، از انتشارات «Tsentralnoe statisticheskoe upravlenie» [اداره‌ی مرکزی آمار].

آنکه وزیران رفتند، استالین گفت: «برویم یک فیلم ببینیم» و وقتی به سالن نمایش فیلم وارد شد، اضافه کرد: «خوب بهشان کلک زدیم.»

استالین در انزوای اعلاى خود و بی خبر از واقعیات کشور، به جایی رسیده بود که کوچکترین دخالتش در امور، تقریباً همیشه سردرگمی و بی نظمی بوجود می آورد. «طرح بزرگ استالین برای دگرگونی طبیعت»<sup>۷۹۴</sup> ساختن بناهای بزرگ در مسکو، شروع کانال ترکمنستان، ده ها ساختمان مجلل و پُرخرج نمایشگاه کشاورزی مسکو، فقط چند نمونه از خطاهای فاحش استالین است. این بناها، هر چند با نیازهای واقعی دوران سازگاری نداشت، اما می بایست معرف کارهای عظیم دوران استالین باشد. به عنوان یک نمونه از کارهای نمایشی، او در سال ۱۹۴۹ دستور داد خط راه آهنی بین ساله خارد و ایگارکا، در امتداد راه دریایی منطقه‌ی شمال بزرگ کشیده شود. در طول صدها کیلومتر، در میان زمین های وسیع و غم زده‌ی شمال، ریل ها را کار گذاشتند و تأسیساتی برای کارگران ایستگاه ها و پل ها ساختند. بعد، هنگامی که میلیاردها روبل خرج شد، کار را متوقف کردند، «چون خط آهن بیفایده بود.» در همین حال، صنایع حیاتی متکی به استخراج گاز و نفت، که استالین اهمیت اشان را دستکم می گرفت، با کندی تمام رشد می کردند. در کشوری که منابع نفت و گازش عملاً تمام نشدنی است، استالین استخراج ذغال و تورب و بهره برداری از چوب های سوختی را گسترش داد. یکی از نتایج این اشتباه بزرگ، کند شدن رشد صنایع شیمیایی و تکنیک های مشتق از آن بود.

در این دوره، سطح زندگی کارگران صنعتی به آهستگی تمام بالا می رفت. ساختن مساکن جدید عملاً راکد ماند، در حالی که بر جمعیت شهرها به طور

<sup>۷۹۴</sup> - \* - طرحی که قرار بود با ایجاد میلیون ها هکتار جنگل کاری و معکوس کردن جریان رودخانه ها، آب و هوا را تغییر دهد.

محسوسی افزوده می شد. یکی از پایه های سیاست اشتغال استالین، به طور کلی زور و اجبار بود. کارگران حق نداشتند کار خود را عوض کنند، و برای کوچک ترین تخلف، مثلاً دیر رسیدن به سر کار، به شدت تنبیه می شدند. گسترش مشارکت کارگران در اداره ی کارخانه ها متوقف شد و نقش سندیکاها کاهش یافت. همه ی این ها اجباراً اثری منفی بر باروری و میزان رشد صنعت بجا گذاشت.

اخیراً در یک مقاله ی مطبوعاتی چنین آمده بود که استالین «یک رهبر بزرگ انقلابی و یک رئیس حکومت برجسته بود. طبق آنچه توسط او، یا درباره ی او گفته و نوشته شده است، استالین توانست ثروت کشور را به نحو شایسته ای بکار اندازد و از توصیه های متخصصان بهره بگیرد.»<sup>۷۹۰</sup>

قضاوت درباره ی چنین ادعاهائی را به عهده ی خواننده می گذاریم.

#### ۴- اشتباهات و انحرافات در سیاست ملیت ها

استالین خود را متخصص مسأله ی ملیت ها می دانست، اما عقاید او درباره ی ملیت های گوناگون ساکن اتحاد شوروی، دستکم مغرضانه بود. او نسبت به پاره ای از گروه های کوچک ملی مثل کلموک ها، چچن ها، اینگوش ها، قره چائی ها، کردها، بلغارها، تاتارهای کریمه و آلمانی های ولگا، سیاست خشن و جنایتکارانه ای اتخاذ کرد و آنان را به طور جمعی از سرزمین های خود بیرون راند. در جمهوری های قفقاز و کریمه، همه ی آلمانی ها و بسیاری از یونانی ها،

---

<sup>۷۹۰</sup> - ر. ک. به: «Zemlia v bedu» [جهان در معرض خطر] نوشته ی: V. Tchivilikhine، در مسکوا، ۱۹۶۸، شماره ی ۲، ص ۱۷۵.

ترک‌ها و بلغارها از سرزمین خود کنده شدند. از دایرة‌المعارف‌ها و کتاب‌های تاریخی، هر نوع اشاره‌ای به این ملیت‌ها که مغضوب واقع شده بودند، حذف گردید، انگار که چنین ملیت‌هایی هیچگاه وجود نداشته‌اند. صدها هزار نفر، از جمله زنان، کودکان و سالخوردگان، از خانه و کاشانه‌ی خود آواره شدند؛ اموالشان را ضبط کردند و فقط اجازه دادند حداقل مایحتاج را با خود بردارند. نگارنده روزی یکی از قطارهای مخصوصی را دید که کردهای کوچیده را در آن انباشته بودند و به سوی شرق می‌فرستادند. در یک واگن باری فرسوده و کثیف، توده‌ای از زنان و کودکان را که گریه و شیون می‌کردند، چپانده بودند.

بدین ترتیب بیش از پنج میلیون نفر را در بحبوحه‌ی جنگ به مناطق دور افتاده، کم جمعیت و عقب مانده‌ی قزاقستان، سیبری و آسیای مرکزی تبعید کردند؛ و صدها هزار تن از ایشان بر اثر سرما، گرسنگی و بیماری تلف شدند. مثلاً تعداد تاتارهای کریمه تقریباً نصف شد و به ویژه سالخوردگان و کودکان از بین رفتند. این تبعیدها، علاوه بر تلفات انسانی و مایوس کردن مردم - که نتایجش حتی امروز هم احساس می‌شود- لطمه‌ی سختی نیز به اقتصاد مناطقی زد که مردم اش را همین ملیت‌های مغضوب استالین تشکیل می‌دادند.

اتهام خیانت را بهانه‌ی این تبعیدها قرار دادند. دسته‌هایی از این ملیت‌ها با دشمن فاشیست همکاری کرده بودند، اما همین حکم درباره‌ی روس‌ها، اوکراینی‌ها و ملیت‌های دیگر شوروی نیز صادق بود. همانطور که پیش از این اشاره کردیم، ولاسلف بود که در آلمان یک «ارتش آزادیبخش روسیه» تشکیل داد. لشکرهای قزاقان سفید علیه ارتش سرخ جنگیدند. در اوکراین، هواداران باندارا و ملنیکف با پارتیزان‌های شوروی درگیر شدند. در میان نیروهای نازی، یک لشکر اس. اس موسوم به گالیچینا و لژیون‌های متعددی از ملیت‌ها - مثل لژیون گرجی‌ها و لژیون لتونی‌ها- وجود داشت. بنابر این هیچ دلیلی

وجود نداشت که فقط برخی از ملیت های قفقازی ساکن در هی ولگا هدف سرکوب قرار گیرند.

همچنین دلیلی نداشت که آلمانی های شوروی، که هیچ وجه اشتراکی با آلمان نازی نداشتند، تبعید شوند. این امر از طرف هیأت رئیسه ی شورای عالی رسماً تصدیق شد و طی تصویبنامه ای به تاریخ ۲۴ اوت ۱۹۶۴، آلمانی های شوروی از تمام اتهامات بی اساسی که به آن ها وارد شده بود، تبرئه شدند. میگویان که در آن هنگام ریاست هیأت رئیسه ی شورای عالی را به عهده داشت، در جلسه ای با نمایندگان آلمانی های ولگا، در ۷ ژوئن ۱۹۶۵، تصدیق کرد که رفتار آنان طی جنگ و دوره ی بعد از جنگ هیچ ایرادی نداشته است.

بلافاصله بعد از جنگ، مردم اوکراین و بیلوروسی غربی، بسارابی و جمهوری های بالت، مورد سرکوب جمعی قرار گرفتند. البته این مناطق پُر از دسته ها و گروه های ضدانقلابی زیرزمینی بودند که از بین بردنشان ضرورت داشت. اما می بایست بین رهبران این دارودسته ها و افراد گمراهی که به طور تصادفی به این گروه ها کشیده شده بودند، تفاوت گذاشت. «ان. کا. و. د.»، با خشمی کور، همه ی اعضای گروه های ناسیونالیستی و خانواده هایشان را سرکوب کرد. همچنین هزاران نفر از دهقاناتی که زیر تهدید مسلحانه ی تروریست ها مجبور شده بودند به آنان غذا و وسائل زندگی بدهند، مورد سرکوب قرار گرفتند. بر ارمنی های مقیم گرجستان فشارهایی وارد آمد، آنان را از شهروندی شوروی خلع کردند و در اغلب موارد به تبعیدگاه فرستادند. حقوق ملی ابخازها نیز محدود شد.

در سال های کیش شخصیت استالین، غالباً به ملیت افراد زیاده اهمیت می دادند. در گذرنامه ها و پرسشنامه ها، قسمت مخصوص مشخص کردن ملیت، با آنکه در واقع چیز زائدی بود، اهمیت زیادی پیدا کرد. شووینیزی بیش

از پیش گستاخانه، هر روز بیش تر خود را نشان می داد. بر عنصر روسی، در اتحاد جماهیر شوروی آنقدر تکیه شد که یک کیش واقعی ملت روس بوجود آمد. استالین با دامن زدن به پیشداروری های بزرگ روسی، بیش از پیش ناسیونالیزم را جانشین انترناسیونالیزم کرد. در مسکو هیچ بنای یادبودی به افتخار مارکس، انگلس و حتی لنین ساخته نشد، ولی در میدان شوروی، به جای «ستون آزادی» که به توصیه لنین برپا شده بود، مجسمه یوری دلگوروی، شاهزاده ی احمق و سفاک قرن هفتم را قرار دادند. همه ی این ها به روشنی روحیه ای را نشان می دهد که در آن عصر حاکم بود.

در همان حال حقوق جمهوری های اتحاد شوروی را نیز بیش از پیش محدود کردند. در مقابل این سیاست و نیز در مقابل رفتار خرده بورژوازی پاره ای از کادرهای محلی، این واکنش ایجاد شد که احساسات ناسیونالیستی، که طی سال های سی تقریباً از بین رفته بود، دوباره سر بلند کرد و نارضایتی های ملی، به ویژه در قفقاز شروع به تظاهر کرد.

احیای ضدیت با یهود، از جهت بین المللی، لطمه ی سختی به کشور زد. در سال ۱۹۳۱ استالین گفته بود که ضدیت با یهود، یا شکل افراطی شووینیزم نژادی، از بقایای خطرناک آدمخواری است.

احساسات ضدیهود برای کارگران خطرناک است، چون بیراهه ای است که آنان را از راه راست منحرف می کند و به جنگل می رساند. پس، کمونیست ها که انترناسیونالیست و به هم پیوسته اند، منطقیماً فقط می توانند دشمنان پیگیر ضدیهود باشند.<sup>۷۹۶</sup>

<sup>۷۹۶</sup> - سوچی ننی یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۲۸. این سخنان در پاسخ به سؤال آژانس تلگرافی یهود اظهار شد.

استالین این سخنان خود را فراموش کرد و در مدت جنگ خود را نسبت به احساسات ضدیهود، کاملاً بی تفاوت نشان داد. مثلاً هر ماه، مرکز رهبری سیاسی ارتش شوروی، موضوع هائی برای تفکر سیاسی و دادن کنفرانس، برای دستگاه سیاسی ارتش معین می‌کرد، ولی در تمام مدت جنگ که چهار سال طول کشید، حتی یک بار هم درس یا کنفرانسی به مسأله‌ی ضدیهود و نقش آن در سیاست نازی‌ها، یا به نابودی تقریباً تمامی یهودیان اروپا توسط نازی‌ها، اختصاص نیافت.

بعد از جنگ، استالین شروع به اخراج تمام یهودیان از حزب و از دستگاه دولتی کرد و برای پرده پوشی مانورهای خود، فعالیت‌های ضدانقلابی سازمان‌های بین‌المللی صهیونیستی را بهانه آورد، و وانمود کرد که وجود سازمان‌های متعدد ناسیونالیستی، مثل گاردهای سفید روسی، اوکراینی، گرجی و گروه‌های دیگر را در سایر مناطق از یاد برده است. در سال ۱۹۴۸، تقریباً تمامی اعضای کمیته‌ی یهودی ضدفاشیست - که در زمان جنگ به ابتکار کمیته‌ی مرکزی حزب بوجود آمده بود- بازداشت شدند. آشکار است که اعضای این کمیته با سازمان‌های یهودی کشورهای دیگر، روابط مختلفی داشتند؛ ولی این روابط به هیچ وجه جنبه‌ی غیرقانونی نداشت، چرا که کمیته درست برای برقراری چنین تماس‌هایی بوجود آمده بود.

پس از بازداشت اعضای کمیته، اقدامات ضدیهودی شدت گرفت. به عنوان «اقدام پیشگیرانه» حدنصابی برای پذیرش جوانان یهودی در بسیاری از دانشگاه‌ها و سایر مؤسسات آموزش عالی در نظر گرفته شد. آنان را از قلمرو دیپلماسی کنار زدند؛ اجازه‌ی ورود به شغل قضاوت و دادستانی را از آنان سلب کردند و تنها حق وکالت را برایشان باقی گذاشتند. در غالب مؤسسات آموزش عالی، مؤسسات علمی، و حتی در بسیاری از کارخانه‌ها مخفیانه حدنصابی

برای پذیرش یهودیان مقرر کردند - همانطور که حکومت تزاری، به تقاضای پوبه دونوستسف<sup>۷۹۷</sup> چنین محدودیتی برقرار کرده بود. حتی برای گذراندن رساله‌ی دکتری، فقط درصد معینی از افراد یهودی را می‌پذیرفتند. با آنکه یهودیان نقش برجسته‌ای در انقلاب و جنگ داخلی ایفا کردند - اسورولف و بسیاری دیگر از اعضای کمیته‌ی مرکزی در زمان لنین، یهودی بودند. در دوران استالین، طی سال‌های چهل و آغاز سال‌های پنجاه، عملاً حتی به یک یهودی سمت مسئولیتداری - حتی در حد دبیر رایکوم - داده نشد. به هنگام مبارزه با «جهان وطنی»، گرایش ضدیهودی کاملاً آشکار بود و بهانه‌ای برای تعطیل تئاترها و مدارس یهودیان و ممنوع کردن روزنامه‌ها و مجلاتشان شد. غالب اقدامات ضدیهودی، با تبلیغ و سروصدا همراه نبود، و در واقع چنین تصمیماتی را معمولاً به طور شفاهی می‌گرفتند. اما احساسات ضدیهودی استالین و اطرافیانش، از جمله کاگانوویچ که خود یهودی بود - کاملاً واضح و آشکار بود. استالین در سال‌های آخر زندگی، ماسک ایدئولوژیک‌اش را برداشت و گرایش ضدیهودی را جزء لاینفک سیاست خود کرد. همه چیز حاکی از آن بود که او برای تبعید دسته جمعی یهودیان به سوی یک منطقه‌ی دورافتاده‌ی شوروی آماده می‌شود. یهودیان می‌رفتند که گوسفندان قربانی جدیدی برای استبداد استالینی شوند، تا او بتواند مسئولیت اشتباهات خود را به گردن آنان بیندازد.

در پایان سال ۱۹۵۲، سروصدای «قضیه‌ی پزشگان» بلند شد. لیدیاتیماشوک، رادیولوژیست بیمارستان کرملین و مأمور مخفی «ام. گ. ب.» نامه‌ای که آشکارا معلوم بود به او تلقین شده است، برای استالین نوشت و در

<sup>۷۹۷</sup> - \* - Constantin Pobedonostsev، بوروکرات بزرگ کلیسای روس و مشاور دو تزار آخر را عموماً عصاره‌ی مجسم ارتجاع دانسته‌اند.



آن اظهار داشت که مشاهده کرده است بسیاری از پزشکان برجسته بیمارستان از بیماران خود درست مراقبت نمی‌کنند.<sup>۷۹۸</sup> نامه‌ی او باعث نگرانی پاره‌ای از مسنولان «ام. گ. ب.» شد، چون می‌ترسیدند به عدم هشیاری متهم شوند. و. س. آباکومف، وزیر امنیت کشور «ام. گ. ب.» به م. د. ریومین، رئیس دفتر تحقیق دستور داد که در این قضیه تحقیقی را شروع نکند، و حتی فرمان بازداشت او را داد. اما استالین دستور داد ریومین را آزاد کنند، و آباکومف را کنار گذاشت، و س. د. ایگناتیف، را جانشین او کرد. علاوه بر آن استالین شخصاً تحقیق در این قضیه را به عهده گرفت و دستورها و رهنمودهایش را شخصاً به مأموران «ام. گ. ب.» می‌داد. او به ایگناتیف گفت: «اگر از پزشکان اقرار نگیرید، سرتان را به باد داده‌اید.»

به دنبال این تهدید، «ام. گ. ب.» کار را به طور جدی شروع کرد. در ۱۳ ژانویه‌ی ۱۹۵۳، روزنامه‌های پایتخت خبر دادند که یک گروه خرابکار، مرکب از پزشکان، «افشا شده» اند که عده‌ای از شخصیت‌های برجسته‌ی طب شوروی در میانشان هستند، از جمله: و. ن. وینوگرادف،<sup>۷۹۹</sup> م. س. ووسی، م. کوگان، ب. کلین، ب. گ. یگورف، آ. فلدمن، آ. گرینشتاین، یا. اتینگر، و. گ. مایورف. ادعا شد که آنان ژدائف را کشته‌اند، عمر اشچریاکف را کوتاه کرده‌اند و قصد داشته‌اند باعث مرگ عده‌ی زیادی از دریاسالارها و مارشال‌ها شوند. مقاله مدعی بود که این پزشکان از دستگاه‌های مخفی خارجی پول می‌گرفته‌اند و اغلب آنان، در عین حال، با فدراسیون بین‌المللی سازمان‌های ناسیونالیست

---

<sup>۷۹۸</sup> - برای این «شاهکار قهرمانانه» به او نشان لنین دادند. بعد از مرگ استالین و حتی پس از کنگره‌ی بیستم حزب، او همچنان به عنوان رادیولوژیست، در بیمارستان کرملین به کار ادامه داد. عده‌ای از بلشویک‌های قدیمی پس از اطلاع از این امر، از گذراندن آزمایش رادیوسکپی نزد او خودداری کردند.

<sup>۷۹۹</sup> - به گفته‌ی دختر استالین، او مدت بیست سال پزشک معالج استالین بود.

یهودی، ارتباط داشته‌اند.<sup>۸۰۰</sup> طبق همین ادعا، بوتکین، سرپزشک بیمارستان، شیملیوویچ، و س. م. میخونلس، بازیگری که در سال ۱۹۴۸ در مینسک به قتل رسید، بین این پزشکان و دستگاه‌های مخفی خارجی واسطه بوده‌اند.

این اطلاعات دروغ و تهمت آمیز سرآغاز یک کارزار ضدیهود قرار گرفت که در نظام شوروی غیرقابل تصور گمان می‌شد. از دانشکده‌های پزشکی، بیمارستان‌ها و بسیاری از مؤسسات دیگر، به عنوان «اقدام پیشگیرانه»، هزاران متخصص یهودی را اخراج کردند. در بسیاری از دانشکده‌ها، بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌ها، تعداد کارمندان عملاً نصف شد. بنگاه‌های انتشاراتی از چاپ بسیاری از کتاب‌ها که توسط یهودیان نوشته شده بود، منع شدند. حتی پاره‌ای از داروها را که پزشکان بازداشت شده ساخته بودند و ارزش و اعتبارشان کاملاً به ثبوت رسیده بود، از دسترس مردم خارج کردند. در بعضی جاها، اوباش به کتک زدن یهودیان پرداختند. این کارزار ضدیهود که خاطره‌ی پوگروم‌ها را کاملاً زنده می‌کرد، موج اعتراض را در خارج برانگیخت و باعث نگرانی دوستان اتحاد شوروی شد. نقل می‌کنند که دوتن از رهبران شورای جهانی صلح، فردریک ژولیو-کوری و پل روبسون برای دیدن استالین به مسکو رفتند، ولی استالین از ملاقات با آنان سر باز زد.

پاره‌ای از تاریخ‌نگاران هنوز نمی‌خواهند به گرایش ضدیهودی استالین اقرار کنند. خروشچف نیز می‌کوشید این امر را انکار کند. اما صدها واقعیت، عکس آن را ثابت می‌کنند. در آرشیو ا. پ. فرولف، از بلشویک‌های قدیمی، سندی هست که گرایش ضدیهودی ژ. و. استالین نام دارد و حاوی آشکارترین نمونه‌ها در این زمینه است. فهرست نامبرده از این قرار است:

<sup>۸۰۰</sup> - \* - که در واقع یک سازمان خیریه بود: «Joint Distribution Agency»

به کرات بر زیاد بودن تعداد یهودیان در گروه های اپوزیسیون تأکید کرده است. کوشیده است «اپوزیسیون متحد» تروتسکی، کامنف و زینوویف را توطئه ای از طرف «سه روشنفکر یهودی ناراضی» علیه حزب معرفی کند. جدائی دخترش اسوتلانا از شوهر یهودیش گریگوری موروز، و پسرش واسیلی از زن یهودیش. در آغاز جنگ، فهرستی از نویسندگان را که برای روزنامه های جبهه و ارتش پیشنهاد شده بود، به علت یهودی بودن بسیاری از داوطلبان، رد کرد.

تعطیل تنها روزنامه ای که به زبان یهودی در مسکو منتشر می شد. بستن مرزهای شوروی و لهستان به روی یهودیانی که از ترس نازی ها می گریختند و می خواستند از مرگ حتمی در گنوه های ورشو فرار کنند. تعطیل روزنامه ی امس [حقیقت] که به زبان یدیش منتشر می شد، در پایان سال ۱۹۴۸.

تعطیل یک روزنامه ی یهودی در بیروبیجان.

تعطیل تناثر یهودیان.

انحلال کمیته ی ضدفاشیستی یهود در پایان سال ۱۹۴۸ و بازداشت رهبران آن.

بازداشت شاعران و نویسندگانی که به زبان یدیش چیز می نوشتند (پرتس مارکیچ، کویتکو، ففر، برگلسون و...)

قتل میخونلس و خفه کردن ماجرای قتل.

اختراع قضیه ی س. آ. لوزفسکی و بازداشت او.

مبارزه با «جهان وطنی».

قضیه ی پزشکان.

مقدمه چینی برای تبعید یهودیان به یک گتو: ساختن یک اردوگاه، تهیه‌ی یک پیام به خلق یهود توسط ای. ل. مینتس؛ جمع آوری امضاء برای این پیام توسط یا. س. خاوینسون، میتینگ در کارخانه‌ی تراکتورسازی استالینگراد و تصویب یک قطعنامه در جهت تبعید یهودیان. بازداشت مسئولان عمده‌ی یهودی در کارخانه‌ی دینامو، به اتهام تعلق به یک سازمان ضدانقلابی یهودی. بازداشت گروهی از مسئولان عالی رتبه‌ی یهودی در کارخانه‌ی لیخاچف و در اداره‌ی مترو. اخراج یهودیان از کمیته‌ی مرکزی، از کمیته‌ی مسکو، از شورای شهر مسکو، از کمیته‌های رایون، از روزنامه‌ی پراودا، از «ام. و. د.»، از ادارات دادستانی و دادگاه‌ها، از سازمان‌های نظامی، از وزارت دستگاه‌های اطلاعاتی شوروی، از کمیته‌ی رادیو، از وزارتخانه‌های مختلف و سایر سازمان‌ها. اخراج غالب مسئولان عالی رتبه‌ی سیاسی یهودی از ارتش، طی نیمه‌ی دوم جنگ. بازداشت یهودیانی که برای رفتن به اسرائیل اظهار علاقه کرده بودند.

سرهم بندی قضیه‌ی اسلانسکی، که به داشتن تماس با یک سازمان صهیونیستی متهم بود مقالات ضدیهودی در Meditinski rabotnik، Koultura i Jizn پراودا، ایزوستیا و سایر روزنامه‌های مرکزی.

روی جلد ضدیهودی مجله‌ی کرو کودیل (رم در حال خواندن آندره ژید).<sup>۸۰۱</sup>

افشای «جهان وطنان بیوطن» که زیر نام‌های مستعار مخفی شده بودند.<sup>۸۰۲</sup>

<sup>۸۰۱</sup> - \* در ضبط فونتیک روسی، Gide مشابه Jid، و اژه‌ی نژادپرستانه‌ی ای معادل «جهود» است. م. ای. رم، یکی از کارگردانان برجسته‌ی سینمای شوروی است.

مقاله ی ک. سیمونف علیه کارزار ضدیهود و مقاله ی شولوخف در دفاع از این کارزار.

اختراع «ماجرا»ی گروه ضدحزبی منتقدان تئاتر (آ. گوریچ، یوزفسکی و دیگران) در ژانویه ی ۱۹۴۹.

برقراری حدنصاب برای محدود کردن ورود یهودیان به مؤسسات آموزش عالی.

پذیرش محدود یهودیان در شهرهای بزرگ.

ندادن کار به یهودیان.

سازماندهی یهودی کشی در اوکراین.

این فهرست به هیچ وجه کامل نیست، ولی برای اثبات این امر کافی است که استالین، خود راهی را در پیش گرفت که به گفته ی خودش فقط می توانست دوباره به جنگل منتهی شود.

---

۸۰۲ - \* - فرولف به حمله هائی اشاره می کند که به نویسندگان یهودی که از نام های مستعار غیریهودی استفاده می کردند، برده شد.

## فصل چهاردهم:

### نتایج استالینیزم در زمینه ی هنرها و علوم

#### ۱- تأثیر کیش شخصیت و خودسری استالین بر علوم اجتماعی

استالینیزم به صورت حذف هزاران استعداد خلاق، و برقرار کردن انحصارهای مسخره در همه ی زمینه های فرهنگ تجلی کرد. اما جدیدترین نتایج آن در قلمرو فرهنگی، مسخ کردن محتوای هنرها و علوم بود. در این زمینه، علوم اجتماعی آسیب پذیری خاصی داشت. همانگونه که عبدالرحمن الکوکی در قرن نوزدهم نوشت:

مستبد، از هیچ چیز بیش تر از علمی که در پیوند با زندگی واقعی است وحشت ندارد، مثل تفکر نظری، فلسفه عقلانی، مطالعه ی حق ملت ها، علوم سیاسی، بررسی عمیق تاریخ، علم بیان و بسیاری دیگر از علوم... مستبد حضور کسی را که بیش از او می داند، همواره تحقیری نسبت به خود احساس می کند. به این دلیل تاب تحمل حضور یک

دانشمند برجسته را ندارد، و اگر لازم باشد از خدمات یک دانشمند بهره بگیرد... فردی متملق و مطیع را انتخاب می‌کند.<sup>۸۰۳</sup>

و با آنکه استالین گفته بود که «هیچ علمی نمی‌تواند بدون برخورد عقاید و بدون آزادی انتقاد، شکوفان شود»، با آنکه گفته بود یک «رژیم آراکچیف‌وار» در قلمرو علم غیرقابل تحمل است، اما در واقع امر یک «رژیم آراکچیف‌وار» بود که بر سراسر علوم اجتماعی، بدون استثناء، برقرار شد.<sup>۸۰۴</sup> به علت مداخله‌ی او، هرگونه بحث آزاد درباره‌ی مسائل علمی مجازاً ممنوع شد. «مباحثات» طی تمام این دوره تقریباً همواره به تبلیغات سازمان‌یافته‌ی خلاصه می‌شد که به «شکست» ناراضیان *inakomysliachtchikh* منتهی می‌گشت.

در اغلب رشته‌های علوم اجتماعی، فقط استالین حق داشت مطالبی را کشف کند و به نتیجه‌گیری‌های بزرگ برسد؛ همه‌ی کسان دیگر مجبور بودند به عامه فهم کردن و تفسیر آن مطالب اکتفا کنند. دکماتیزم، تسلط روزمرگی و روتین بر علوم *natchetnitchestvo*، رکود و عدم تحرک، از نتایج چنین شیوه‌های عملی بود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۲، دستکم ۶۰۰ کتاب و جزوه، مجموعاً با تیراژ ۲۰ میلیون نسخه، به سخنرانی‌ها و مقالات استالین اختصاص یافت.

---

<sup>۸۰۳</sup> - ر. ک. به: *Priroda despotizma i gible, nost, Porarbochtcheniia* [ترجمه‌ی روسی طبایع الاستبداد] (مسکو، ۱۹۶۴)، ص ۲۴ و ۲۵.  
<sup>۸۰۴</sup> \* - نقل قول، از مقالات استالین درباره‌ی زبانشناسی است که در شماره‌های ۲۰ ژوئن، ۴ ژوئیه و ۲ اوت ۱۹۵۰ منتشر شد و به کرات به زبان‌های مختلف، انتشار یافت. آراکچیف وزیر جنگ تزار الکساندر اول بود و نام او در ضرب‌المثل، معادل «چماق» است.

رساندن استالین به مقام خدائی، و اختراع داستان هائی درباره‌ی خطاناپذیری و آگاهی او به همه‌ی امور، در مجامع علمی نحوه‌ی درکی از واقعیت بوجود آورد که صورت مذهبی داشت. حقیقت چیزی نبود که با واقعیت‌ها و با تحقیق تجربی مطابقت داشته باشد، بلکه چیزی بود که رفیق استالین آن را حقیقت اعلام کرده بود. برای اثبات درست بودن یک نظر معین، قبل از هر چیز بر نقل قول هائی که از «کلاسیک‌های مارکسیزم-لنینیزم» گرفته می‌شد، تکیه می‌کردند. به ویژه بر آثار استالین، که به تازگی در میان «کلاسیک‌ها» جا گرفته بود. وقتی به واقعیت هائی برخورد می‌شد که با تنوری تطابق نداشتند، آنان را پنهان می‌کردند، مسخ می‌کردند، یا صاف و ساده کنار می‌گذاشتند.

بررسی‌های تاریخی در همان آغاز سال‌های سی نیز کاملاً راکد بود. آنچه پس از آن پیش آمد، در بررسی تازه‌ای که از تاریخ‌نگاری شوروی به عمل آمده، به خوبی تشریح شده است:<sup>۸۰۵</sup>

در اواسط سال‌های سی، امکانات انجام یک تحقیق علمی در تاریخ معاصر، به حداقل رسید. محدودیت بیش از پیش اطلاعات قابل انتشار، تحلیل علمی رشد صنعتی و کشاورزی را ناممکن ساخت. هر نوع تحقیق انتقادی درباره‌ی صحت این اطلاعات غیرممکن شد. محقق درباره‌ی سطح زندگی در شهر، در روستا، درباره‌ی ساخت اجتماعی، و درباره‌ی بسیاری دیگر از جنبه‌های زندگی اجتماعی-سیاسی، اطلاعاتی در دست نداشت. بخش قابل دسترس آرشیوها کاملاً محدود بود.<sup>۸۰۶</sup> در عین حال با مبارزه علیه «گرایش به جامعه‌شناسی مبتذل» و «مکتب ضدتاریخی»

<sup>۸۰۵</sup> - \* - مدودف مشخصات دقیقی از این مأخذ، ذکر نمی‌کند. ممکن است متن مورد نظر همان باشد که در زیرنویس شماره‌ی ۵۸ همین فصل آمده است.

<sup>۸۰۶</sup> - در سال ۱۹۳۸ همه‌ی آرشیوهای مهم به «ان. کا. و. د.» سپرده شد و انتشار اسناد مربوط به تاریخ جامعه‌ی شوروی، عملاً متوقف گردید.



م. ن. پوکرفسکی، تاریخ نگاران را از نوع کار مستقل نظری برحذر داشتند. تحلیل نظری و تعمیم، در انحصار یک نفر بود: ژ. و. استالین... بزرگ‌ترین حادثه در رشد و توسعه‌ی تاریخ‌نگاری جامعه‌ی شوروی، انتشار تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی، در سال ۱۹۳۸ بود. درک کاملاً یکجانبه و قالبی این کتاب، در تحلیل آخر، به تلاش برای تمجید و تکریم استالین و ستایش و توجیه همه‌ی اقدامات او ارتباط پیدا می‌کرد... پیروزی‌ها و دستاوردهای خارق‌العاده خلق شوروی و حزب کمونیست با لحنی مدیحه‌سرایانه، چون پیروزی و موفقیتی ناب معرفی شده است و از مشکلات، اشتباهات و ناکامی‌ها، عملاً اثری وجود ندارد، خود گزارش... عبارت است از کنار هم چیدن نقل قول‌هایی از آثار استالین، و بسط و تفسیر این نقل قول‌ها... فصل‌های پایانی این تاریخ مختصر، که مشخصات ایدئولوژی کیش استالین را بهتر منعکس می‌کند، ملغمه‌ی وحشتناکی است از مدیحه‌سرایی و تهمت‌زنی، از ستایش‌ها و لجن‌مالی‌ها. از آنجا که هدف این کتاب ارانه‌ی یک توضیح علمی از جریان تاریخی نبود، نگارش آن به صورت ذکر بدیهیاتی درآمد که دلیلی برای اثبات نمی‌خواهند و درک آن‌ها لازم نیست، فقط کافی است آن‌ها را به خاطر سپرد و ازبر کرد. هنگامی که تاریخ مختصر انتشار یافت، از آن به عنوان یک «دائرة‌المعارف اساسی علم مارکسیزم-لنینیسم»، «وسیله‌ای برای ارتقاء هشیاری سیاسی»، «راهنمای بی‌همتا و رسمی تاریخ حزب» که «راه را بر هرگونه تعبیر خودسرانه می‌بندد» یاد شد... منکر آن شدند که علم تاریخ‌نگاری امکان آن را دارد که پدیده‌های زندگی اجتماعی را بررسی کند و واقعیت‌ها را به نحوی خلاق مورد تحلیل قرار دهد. از بین رفتن بسیاری از

تاریخ‌نگاران در جریان سرکوب جمعی سال‌های سی و دوره‌ی بعد از جنگ نیز اثر خود را بجا گذاشت... نتیجه‌ی این همه آن شد که تعداد آثاری که به تاریخ جامعه‌ی شوروی اختصاص داشت، ناگهان سقوط کرد، و گرایش در جهت تبدیل پژوهش علمی به تبلیغ توده‌ای، یا دست‌بالا به نگارش آثار عامه‌فهم، بوجود آمد.

تقریباً تمامی دستاوردهای دوره‌ی پیشین، در زمینه‌ی تاریخ، لغو شد. ارزش منابع و مأخذ در معرض تردید قرار گرفت؛ مطالعه‌ی منابع اصلی متوقف شد. استالین و تاریخ‌نگاران آستان بوسش، در نحوه‌ی نگارش تاریخ اتحاد شوروی و حزب کمونیست شوروی، اراده‌گرانی بیش‌رمانه‌ای از خود نشان دادند، در واقعیت‌ها به عمد دست بردند و نام‌های مزاحم را حذف کردند. مثلاً در تاریخ مختصر آمده است که شعار «همه‌ی اعضای کلخوزها را به رفاه برسانید» که استالین در سال ۱۹۳۳ عنوان کرد، در سال ۱۹۳۷ تحقق یافت. از همه‌ی مقامات رسمی که قربانی سرکوب شدند، به عنوان مأموران جیره‌خوار قدرت‌های بیگانه، که «مدت بیست سال» علیه دولت شوروی توطئه می‌کردند، یاد شده است. بی‌آنکه دلیل و مدرکی ارائه شود، به فحاشی‌ها و برچسب زدن‌هایی از این نوع اکتفا شده است: «یاغیان تروتسکیستی - بوخارینی»، «دارودسته‌ی قاتلان و جاسوسان»، «گارد سفیدی‌های بدبخت»، «تفاله‌های بی‌خاصیت»، «نوکران فاشیزم»، «لجن بشریت» و الخ...<sup>۸۰۷</sup>

<sup>۸۰۷</sup> - ظرف ده سال، سی میلیون نسخه از این کتاب منتشر شد، با آنکه در چهار سال جنگ مشکلات اقتصادی متعددی از جمله کمبود کاغذ، وجود داشت. ر. ک. به: G. Malenkov, Doklad na sovechtchanií predstavitelei nekotorykh komparitii v Pol'che v [۱۹۴۷] گزارش قرائت شده در کنفرانس نمایندگان احزاب کمونیست در لهستان، در [۱۹۴۷] (مسکو، ۱۹۴۷)، ص ۲۷.

بیوگرافی مختصری از استالین، که پس از جنگ منتشر شد، خود یک نمونه‌ی درخشان شیادی و دروغگویی است. در حقیقت شمارش تمامی قلب و اقعیت‌هایی که در این کتاب کوچک وجود دارد، ممکن نیست. فقط یک نمونه:

از نیمه‌ی دوم سال ۱۹۱۱، دوره‌ی فعالیت انقلابی رفیق استالین در سن پترزبورگ شروع شد. در ۶ سپتامبر ۱۹۱۱، رفیق استالین ولوگدا را مخفیانه به مقصد سن پترزبورگ ترک کرد. در پترزبورگ او با سازمان محلی حزب تماس گرفت و توجه سازمان را به ضرورت مبارزه با انحلال‌طلبان منشویک و تروتسکیست، جهت متحد کردن و تحکیم سازمان‌های بلشویکی پترزبورگ، جلب کرد. روز ۹ سپتامبر ۱۹۱۱ رفیق استالین در پترزبورگ بازداشت و به ایالت ولوگدا تبعید شد.<sup>۸۰۸</sup>

اگر استالین روز ۶ سپتامبر ولوگدا را ترک کرده باشد، نمی‌توانسته است قبل از روز هفتم سپتامبر در پترزبورگ باشد، و روز نهم هم بازداشت می‌شود. بیوگرافی نویسان خواسته‌اند به ما بقبولانند که طی این دو روز، او نه تنها موفق شد با رفقای پترزبورگ تماس بگیرد، بلکه حتی توانست آنان را هدایت کند، متحد سازد و اسباب تقویتشان را فراهم آورد.

جعل‌ها و تحریف‌های مسخره‌ای از این نوع، عادی شده بود. مثلاً ژدانف در کنفرانسی<sup>۸۰۹</sup> اظهار داشت که چچن‌ها و اینگوش‌ها از قدیم، از همان ایام جنگ داخلی، مانع عمده‌ی گسترش دوستی بین خلق‌های شمال قفقاز بوده‌اند. پاره‌ای

---

<sup>۸۰۸</sup> - [مؤسسه‌ی مارکس - انگلس - لنین]، Iosif Vissarionovit Stalin Kratkaia biografia [بیوگرافی مختصر ژوزف ویساریونویچ استالین] (مسکو، ۱۹۴۷)، ص ۴۸ و ۴۹. نویسندگان این کتاب عبارت بودند از: گ. ف. الکساندروف، م. مینین، پ. ن. پوسپلوف و دیگران.  
<sup>۸۰۹</sup> - کنفرانس منتقدان موسیقی و آهنگسازان، که توسط کمیته‌ی مرکزی برای نقد اپرای دوستی بزرگ، اثر و. ت. مورادلی، دعوت شده بود.

از تصویرها که می‌بایست نشان دهنده‌ی زندگی استالین باشد، سهل و ساده مونتاژ شده بود. در عکس‌های اصلی با دقت تمام طوری دست بردند که شخصیت‌های مزاحم از آن‌ها حذف شوند. حتی عده‌ای از آنان را از روی نگاتیف‌ها پاک کردند. روابط‌نشین و استالین به صورت یک افسانه‌ی واقعی درآمد «که از دلنشین‌ترین نقل‌های قدما درباره‌ی دوستی انسانی هم فراتر می‌رفت.»<sup>۸۱۰</sup>

و در حالی که تاریخ‌نگاران آستان بوس استالین به این جعلیات وقیحانه مشغول بودند، استالین علناً به گرایش‌های موجود در جهت عامه فهم کردن، ساده کردن مفرط و بزک کردن واقعیات تاریخی حمله می‌کرد. طی تمام این سال‌ها، حمله به نظریه‌ی منسوب به پوکرفسکی و مکتب او - «تاریخ بازتابی است از سیاست در زمان گذشته»- رایج بود.

علم اقتصاد نیز دوران سختی را گذراند. به مسائل اساسی این رشته، به ویژه به مسائلی که به اقتصاد سیاسی سوسیالیزم ربط پیدا می‌کرد، توجه چندانی نمی‌شد. انتشار کتاب درباره‌ی موضوع‌های مشخص به نحو قابل اعتنائی محدود شد، بسیاری از مؤسسات پژوهشی تعطیل شدند، مباحثات علمی متوقف ماند. طی بیست سال در کشور کتاب درسی اقتصاد سیاسی وجود نداشت. سطح تحصیل در کشاورزی بسیار نازل بود. درباره‌ی موضوع‌های اساسی، مثل قیمت‌ها و هزینه‌های کشاورزی، حسابداری *khozrastchet*، سودآوری *rentabel nost*، افزایش سهم تجارتي *tovarnost*، تولید کشاورزی، نحوه‌ی پرداخت در مقابل کار، درآمد ارضی تفاضلی و غیره، تقریباً هیچ کاری نشد. رشته‌ای بسیار پُراهمیت در علم اقتصاد چون رشته‌ی مدیریت، مورد بی‌اعتنائی بود، در حالی که اداره‌ی اقتصاد بیش از پیش خشک و غیرقابل انعطاف و بیش

<sup>۸۱۰</sup> - به نقل از س. پطرف، در: پراودا، ۲۴ آوریل ۱۹۵۰.

از حد متمرکز می‌شد و در فساد کاغذبازی اداری فرو می‌رفت. رشد سیستم تشویق به کار از طریق انگیزه‌های مادی، ناقص و نارسا باقی ماند. علم اقتصاد از علوم طبیعی، برنامه‌ریزی مشخص و آمار بریده شد. بخش اعظم آمارها پنهان نگاه داشته شد. بدین ترتیب علم اقتصاد تماس ناچیزی با واقعیت اقتصادی داشت؛ تنوری بر اساس واقعیت رشد نمی‌کرد، بلکه تابع تصویب‌نامه‌ها بود.

امر دادرسی نیز زیر یوغ ویشینسکی، راه انحطاط پیمود. او این اصل را اساس قضاوت قرار داد که یک دادگاه قضائی نمی‌تواند مدعی حقیقت مطلق باشد و از این رو باید به درجه‌ی معینی از احتمال اکتفا کند؛ که ارزیابی دلایل فقط مبتنی بر یقین شخصی است؛ که قانون یک فورمول جبری است که در جریان اجرا توسط قاضی تصحیح می‌شود. ویشینسکی حتی نظر داد که قانون اگر «از زندگی عقب مانده باشد» به هیچ وجه نباید اجرا شود. او در میتینگی از کادرها (آکتیوها)ی حزبی که در مارس ۱۹۳۷ برگزار شد، گفت:

«ما باید این آموزش استالین را به خاطر بسپاریم که دوره‌ها و لحظاتی در زندگی جامعه، بویژه جامعه‌ی ما، پیش می‌آید که قانون عقب می‌ماند و باید کنار گذاشته شود.»<sup>۸۱۱</sup> ویشینسکی واضح این اصل بود که یک متهم باید مسنول تمامی فعالیت‌های گروهی که به آن تعلق دارد شناخته شود، حتی اگر هیچ ارتباطی با انجام یک جنایت نداشته و با آن موافق نبوده باشد. ویشینسکی عقیده داشت که در محاکمات مربوط به جنایت علیه دولت، اقرار متهم دلیل کافی برای اثبات جرم است. او وقیحانه اظهار می‌کرد که زندانیانی که گناهکار بودن خود را انکار می‌کنند، باید بیگناهی خود را ثابت کنند. او با جهل کامل نسبت به نقش آموزشی و سازماندهی قانون، آن را تا حد یک قید و اجبار ساده تنزل داد.

<sup>۸۱۱</sup> - به نقل از: [مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی]، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۲، ص ۱۹.

به همین نحو در مورد نظام جدیدی که در اردوگاه ها و زندان ها اجرا می شد، توجیه های «علمی» عرضه کرد.

بدین ترتیب علم که می بایست مدافع قانونیت باشد، به وسیله ای شبه علمی برای دفاع از خودسری استالینی مبدل شد. همچنین باید بخاطر داشت که نه تنها استالین به قوانین اساسی کشور اعتنایی نمی کرد، بلکه خود نظام قانونگذاری نیز معیوب و فاسد بود. قانونگذاران به اشاره ی استالین هر نوع قانونی را وضع می کردند، حتی اگر با قواعد اساسی جامعه ی سوسیالیستی مغایرت داشت.

در فلسفه، جزوه ی کوچک استالین، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، نقطه ی اوج مارکسیزم - لنینیسم تلقی شد، ولی در واقع از رشد یک پژوهش واقعی فلسفی برای سال ها جلوگیری کرد. مسائل تنوری شناخت، منطق، روش شناسی علمی از طرف فلسفه دانان شوروی چندان مورد مطالعه قرار نگرفتند. پسروی، نه پیشرفت: در بسیاری از زمینه های تاریخ و فلسفه، بویژه در مطالعه ی ایده آلیزم آلمانی، قاعده این بود. به غنای دفترهای فلسفی لنین توجه ای نشد؛ و در واقع حتی از آثار کامل او هم حذف گردید.<sup>۸۱۲</sup>

در زمینه ی ماتریالیسم تاریخی، تحقیق جامعه شناسانه ی مشخص، به سود قالب های تنوریک کلی کنار گذاشته شد. فیلسوفان، داده های علمی را تحلیل نمی کردند، بلکه به نشخوار مثال ها و دلایل انتخاب شده برای اثبات قالب های پیش ساخته اکتفا می کردند. بدین ترتیب بود که فلسفه به حکمت قرون وسطانی (اسکولاستیک) مبدل شد. تقریباً به همین ترتیب، بسیاری از فلسفه دانان

<sup>۸۱۲</sup> - در سال ۱۹۵۲، و. کروژکف طرحی را در مورد چاپ چهارم آثار لنین به نظر استالین رساند. هنگامی که استالین در این طرح چشمش به دفترهای فلسفی و برخی دیگر از آثار لنین افتاد، با عصبانیت گفت: «وفاداری به لنین را از اندازه خارج نکنید» کروژکف کنایه ی استالین را دریافت و تعدادی از آثار لنین را حذف کرد. به نقل از ت. باچلیس.

توصیه‌های لنین را در مورد پیوند ماتریالیزم دیالکتیک و علوم طبیعی، زیر پا گذاشتند. وقتی به یک تئوری مزاحم یا فقط غیرقابل فهم برخورد می‌کردند، برچسب ایده‌آلیستی یا متافیزیکی به آن می‌زدند. این عادت به زدن برچسب‌های تحقیرآمیز به گرایش‌های علمی مشخص و ملموس، نه تنها در فلسفه بلکه در علوم طبیعی نیز فاجعه بار بود. بسیاری از دانشمندان خود به خود به عنوان حاملان ایدئولوژی ارتجاعی برچسب خوردند. عده‌ای از سرشناس‌ترین فیلسوفان، تئوری نسبیت، ژنتیک، سیبرنتیک و منطق ریاضی را فلسفه‌ی ایده‌آلیستی خواندند. و همه‌ی این‌ها، شکافی عظیم بین ماتریالیزم دیالکتیک و علوم طبیعی بوجود آورد که نتایجش حتی امروز هم احساس می‌شود.

تعلیم و تربیت نیز در دوران کیش شخصیت لطمه‌ی فراوان دید. پاره‌ای از شخصیت‌ها به بهانه‌ی مبارزه با «انحراف»، شروع به طرد تمام دستاوردهای دوران سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی کردند. مثلاً ای. گ. لوبف که در رأس بخش تحصیلی کمیته‌ی مرکزی قرار داشت، در سال ۱۹۳۶ اظهار داشت که تئوری زوال اجتناب‌ناپذیر مدرسه، آموزش را در شوروی کاملاً به فساد کشانده است.<sup>۸۱۳</sup> تنها دلیلی که عرضه می‌شد نقل قول‌هایی از دو متخصص تعلیم و تربیت، و. ن. شولگین، و م. و. کروپه‌نینا بود که از سال ۱۹۳۱ به بعد دیگر هیچ نقش رسمی به عهده نداشتند. پ. و. رودنف، منشی کروپسکایا و کارمند سابق کمیساریای آموزش، وضع را، آنطور که در سال ۱۹۳۶ واقعاً وجود داشت، چنین توصیف می‌کند:

---

<sup>۸۱۳</sup> - \* - مدودف از «جزوه‌ی لوبف» (سپتامبر ۱۹۳۶) نقل قول مفصلی کرده ولی عنوان این جزوه را ذکر نکرده است.

به طور خلاصه آنچه نفی شد محصول یک دوره‌ی کامل از تاریخ تعلیم و تربیت شوروی بود: دوره‌ی تکوین این تعلیم و تربیت، که طی آن اصول اساسی آموزش کمونیستی پایه ریزی شد، نظام آموزشی پیش از مدرسه و مدارس چند فنی بوجود آمد و در آن کار و آموزش با هم تلفیق شد... دوره‌ی ای که طی آن، پس از یک کار عمیق سیاسی و تربیتی روی معلمان، جنبش کودکان کمونیست بوجود آمد؛ دوره‌ی ای که طی آن متخصصان قدیمی به ساختن یک نظام جدید کشیده شدند، بین آنان و نظام شوروی نزدیکی ایجاد شد، انبوه عظیم تنوری های بورژوانی و خرده بورژوانی تعلیم و تربیت در پرتو مارکسیزم مورد ارزیابی مجدد قرار گرفت. این دوره، دوره‌ی فعالیت های جسورانه و خلاق بود... دوره‌ی مباحثات شورانگیز... کادرهای آموزشی جدیدی از میان جوانان تربیت شدند، بی آنکه دست و دل ها بلرزد، بهترین معلمان را در مقام های مدیریت دستگاه اداری و مدارس عالی قرار دادند، این دوره... دوره‌ی لوناچارسکی ها، کروپسکایاها، بوبنف ها، اسکریپ نیک ها... دوره‌ی تأسیس مجلات تعلیم و تربیتی، نه تنها در مسکو و لنینگراد و خارکف، بلکه همچنین در ایالات بود (نووسیپرسک، اسوردلفسک، گورکی، روستف، ایوانوو...); در این دوره آثار فراوانی در زمینه‌ی تعلیم و تربیت بوجود آمد و شکوفا شد که نه تنها جنبه‌ی آموزشی محض داشت، بلکه در عین حال تجربه‌ی واقعی کار آموزش در شوروی را بین سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۳۶ عرضه می کرد.

ارزیابی کار تعلیم و تربیتی این دوره، به نحوی که در قطعنامه‌ی ۱۹۳۶ کمیته‌ی مرکزی انجام گرفت، باعث انحراف نظری و عملی تعلیم و



تربیت شد، انحرافات که نتایج آن برای ما، بسیار بیش تر از یک حادثه‌ی ساده‌ی تاریخی است.<sup>۸۱۴</sup>

ایجاد سروصدا درباره‌ی «زیاده‌روی‌ها»، پیش درآمد کاهش آموزش چند فنی بود، و این کاهش جز رهاکردن اصل لنینی تلفیق آموزش و کار تولیدی معنایی نداشت. برنامه‌ی مصوب کمیته‌ی مرکزی در سال‌های ۱۹۳۲ - ۱۹۳۱، که هر چند بسیار فروتنانه بود، ولی هیچگاه واقعاً به مرحله‌ی عمل در نیامد، از آن پس کنار گذاشته شد. در برنامه‌های تحصیلی سال ۱۹۳۴ - ۱۹۳۳ در رشته‌های فیزیک، شیمی زیست‌شناسی، ریاضیات و جغرافیا، تقریباً هیچگونه توجهی به کاربرد عملی این علوم در صنعت و کشاورزی نشده بود. همزمان با آن، کارآموزی کار تولیدی بیش از پیش به کار در کارگاه و باغچه مدرسه محدود شد. تماس با کارخانه‌ها و بهره‌برداری‌های کشاورزی کاهش یافت و تمرین‌هایی که هدفشان دادن تجربه‌ی مستقیم تولید به شاگردان بود، کنار گذاشته شدند.

در سال ۱۹۳۷، کروپسکایا نامه‌ی اعتراضی شدیدی به ارگپورو فرستاد و در آن یادآوری کرد که چگونه مارکس و لنین بر تلفیق کار فکری و کاریدی تأکید می‌کردند به نحوی که افراد تربیت شده، توانایی‌های گوناگونی داشته باشند.

---

۸۱۴ - ر. ک. به: «Roudnev: K voprosou a vossianovlenii istoriticheskoj pravdy v pedagogiticheskoj nauke» [درباره‌ی برقراری حقیقت تاریخی در زمینه‌ی علوم تربیتی]. \* - این یادداشت - طبق اصطلاح مدودف - ظاهراً دستنویس منتشر نشده‌ای است. قطعنامه‌ی کمیته‌ی مرکزی در سال ۱۹۳۶ به تصویب‌نامه‌ی چهار ژوئیه در مورد محکوم کردن «تعلیم و تربیت» ربط پیدا می‌کند. ر. ک. به: Direkivy i postanovleniia sovietskogo pravivel,stva o narodnom obrazovanii [رهنمودها و قطعنامه‌های حکومت شوروی در مورد آموزش] (مسکو، ۱۹۴۷) جلد ۱، ص ۱۹۰ تا ۱۹۳.

در این مورد ما مجبور شدیم با استادان مدارس قدیمی که کار را تحقیر می کردند، مبارزه کنیم... در سال های اخیر، آموزش کار در مدارس به صفر رسید. شیوه هایی از صنعتگری آموخته می شود؛ ولی کار یدی بیش از همیشه از تحصیل جدا شده است... تا چند روز دیگر کمیته ی مرکزی درباره ی حذف آموزش کار از برنامه ی درسی مدارس و تعطیل کارگاه های مدرسه ای تصمیم خواهد گرفت: این، یک تجدید سازمان کار یدی نیست، حذف کار یدی است. در این مورد با مهندسان، متخصصان کشاورزی، کارگران، اعضای کلخوزها و جوانان بحث نشده است؛ تنها از استادان قدیمی و معلمان رشته های مختلف نظرخواهی شده است.<sup>۸۱۰</sup>

استالین و ژدانف، توجهی به نامه ی کروپسکایا نکردند. مدارس تحت هدایت آنان، به تدریج به «دبیرستان های شوروی» مبدل شدند. نه تنها کار یدی کاملاً حذف شد، بلکه مشخصات دبیرستان های قدیمی - که مدت ها بود فراموش شده بود- مثل آموزش زبان لاتینی و جدائی مدارس دخترانه و پسرانه، دوباره ظاهر شدند. بدین ترتیب اصول اساسی آموزش کمونیستی را زیر پا گذاشتند و از این طریق به تحقیر کار یدی و خلق کارگر دامن زدند.

## ۲- پائین آوردن نقش لنین در تاریخ حزب

علوم اجتماعی همچنین از تلاش های مودیانیه ای لطمه دید که برای بزرگتر جلوه دادن استالین نسبت به لنین صورت گرفت. استالین عوامفریبانه گفته بود:

<sup>۸۱۰</sup> - به نقل از: Outchitel, skaia gazeta [روزنامه ی معلمان]، ۲۰ فوریه ی ۱۹۶۲.

«من فقط شاگرد ننیم و هدفم این است که شاگردی شایسته‌ی او باشم.»<sup>۸۱۶</sup> اما در واقع او به مقامی که ننین در تاریخ داشت حسادت می ورزید و می خواست جای او را به خود اختصاص دهد.

در همان سال ۱۹۲۰، استالین در سخنرانی خود در مراسم بزرگداشت پنجاهمین سالگرد ننین، این نکته‌ی غیرمنتظره را یادآوری کرد: «تاکنون هیچکس در این باره سخنی نگفته است که رفیق ننین به اشتباهات خود در پاره‌ای از مسائل مهم اقرار کرده است.» او ننین را تنورسینی تصویر کرد که از آنچه در کشوری می‌گذشت، فقط تصور مبهمی داشت، و در بحرانی‌ترین لحظات، پیش از انقلاب اکتبر، رهنمودهای غلطی به حزب داد. استالین با مسخ واقعیت‌ها، اعلام کرد که او - یعنی استالین - «دام‌ها و پرتگاه‌های سر راهمان» را روشن‌تر از ننین دیده بود. او طوری مقدمه‌چینی کرد که این فکر را تلقین کند که ننین به هنگام اختفایش در اواخر سال ۱۹۱۷، رهبری قیام مسلحانه را به «رهبران حی و حاضر» - یعنی قبل از همه به استالین - سپرده بود. او ننین را طوری معرفی کرد که انگار پس از آنکه برای تهنیت‌گویی به کنگره‌ی پیروزمند شوراها از اختفا درآمد، فقط به تأیید کار او - یعنی استالین - اکتفا کرد. در سال ۱۹۴۶، هنگامی که آثار کامل استالین منتشر شد، بخشی از سخنرانی او که به اشتباهات ننین ربط پیدا می‌کرد، به نحو معنی‌داری برجسته شد. طبق گفته‌ی ب. و. یاکوفف، استالین در این متن صد نوع تغییر وارد کرده بود. مثلاً این نکته‌ی کاملاً دروغ به آن اضافه شده بود:

---

<sup>۸۱۶</sup> - استالین، سوچی‌نئی‌یا، جلد ۱۳، ص ۱۰۵ (در مصاحبه با ارنست لودویگ، نویسنده‌ی آلمانی، در ۱۳ دسامبر ۱۹۳۱).

و، به رغم همه‌ی اخطارهای ایلیچ، ما از او پیروی نکردیم، ما راه خود را در تقویت شوراها ادامه دادیم و تا کنگره‌ی ۲۵ اکتبر شوراها، تا پیروزی قیام، امور را اداره کردیم.<sup>۸۱۷</sup>

در یادآوری نقش این دو رهبر طی انقلاب اکتبر، بالاخره کار را به آنجا رساندند که استالین را رهبر شماره‌ی یک قلمداد کردند. در بیستمین سالگرد انقلاب اکتبر، پراودا نوشت که قیام مسلحانه‌ی پتروگراد توسط کمیته‌ی مرکزی «به رهبری استالین» تدارک دیده شد. همزمان با آن، یک مجله تاریخی، افسانه‌ی مفصلی از این قضیه ساخت و نقش استالین را در جنگ داخلی بسیار بالاتر از نقش لنین شمرد.<sup>۸۱۸</sup> پس از ۱۹۴۵، افسانه‌ی دو رهبر بتمام دوره‌های تاریخ حزب، از ۱۹۰۵ به بعد، تعمیم داده شد.<sup>۸۱۹</sup> حتی بسیاری از نویسندگان اعلام کردند که استالین، همراه با لنین، یکی از بنیانگذاران حزب بود، و در رهبری همواره با لنین شرکت داشت و لنین در سال‌های آخر زندگی‌اش، سخت تحت تأثیر استالین بود. به عنوان یک نمونه‌ی مهم، کالینین نوشت:

... رفیق استالین، همراه با لنین، حزب ما را بنیان گذاشت، ساخت و تقویت کرد. او همراه با لنین، حزب، جنبش انقلابی و قیام اکتبر را رهبری کرد.<sup>۸۲۰</sup>

<sup>۸۱۷</sup> - همانجا، جلد ۴، ص ۳۱۷. متن اصلی در Sbornik, ۵۰ letie V. I. Lenina منتشر شد (مسکو، ۱۹۲۰).

<sup>۸۱۸</sup> - ر. ک. به: [مجله‌ی تاریخی]، ۱۹۳۷، شماره‌ی ۱۰، بخصوص صفحات ۲۴ تا ۲۶ و ص ۶۶ برای مقالات آ. فوخت و م. لوریه. همچنین ر. ک. به: [بیوگرافی مختصر] ص ۸۲ و ۸۳، در مورد نقش استالین در جنگ داخلی.

<sup>۸۱۹</sup> - ر. ک. به: Riabtsev, Razrabotka V. I. Leninym i I. V. Stalinym ۱۹۰۲-۱۹۰۵ gody ideologicheskikh osnov marksistskoi partii, [بررسی پایه‌های ایدئولوژیک حزب مارکسیستی توسط و. ای. لنین، و ژ. و. استالین از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵].  
<sup>۸۲۰</sup> - ر. ک. به: Kalinine, K chestidesiatiletii so dnia rojdeniia tovarichtcha [برای شصتمین سالگرد رفیق استالین] مسکو، ۱۹۳۹) ص ۸۹.

استالین خودسرانه تصمیم می گرفت که نه تنها چیزی باید راجع به لنین نوشته شود، بلکه چه اثری از خود لنین می تواند انتشار یابد. آثار کامل اخیر لنین - چاپ پنجم - حاوی بسیاری اسناد، نامه ها و مقاله های «جدید» است که در صندوق های مؤسسه‌ی مارکسیزم - لنینیسم، و گاه در کلاسورهای شخصی استالین خاک می خورد. پاره ای از متون که در چاپ های دوم یا سوم، متعلق به سال های بیست یا سی، در آثار کامل لنین آمده بودند، در چاپ چهارم که در سال های چهل و پنجاه انتشار یافت، حذف گردیدند. از انتشار خاطرات درباره‌ی لنین جلوگیری شد و حتی نوشتن و انتشار یک بیوگرافی مستند از لنین نیز عملاً ناممکن گردید.<sup>۸۲۱</sup> کتابخانه‌ها نه تنها از خاطرات بلشویک‌هایی که «دشمن خلق» اعلام شده بودند (مثل و. ای. نیوسکی، آنتونف- اوسه ینکو و گ. ای. لومف) بلکه حتی از آثار کروپسکایا، و. د. بونچ- برونه ویچ و لوناچارسکی هم خالی شدند.

در این تلاش برای قرار دادن استالین در جانی بالاتر از لنین، کاگانوویچ تعصب خاص از خود نشان داد. او، روزی نزد استالین اظهار داشت: «همه‌ی ما می‌گوئیم لنینیسم، لنینیسم، اما مدت‌هاست که دیگر لنین در بین ما نیست.

---

<sup>۸۲۱</sup> - در ۵ اوت ۱۹۳۸، کمیته‌ی مرکزی درباره‌ی رمان: Bilet po istorii. tchast, I sem,ia Oul,ianovykh نوشته‌ی: Marietta Chaginian [سفر از ورای تاریخ، بخش اول: خانواده‌ی اولیانف] قطعنامه‌ی صادر کرد و در ۲۶ اوت ۱۹۴۷ با کتاب س. ک. ژیل: Chest,let s Leninym: vospominaniia litchnogo chofera [شش سال با لنین: خاطرات راننده‌ی شخصی او] نیز از طرف دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی همین معامله شد. این دو کتاب تنها پس از آنکه کنگره‌ی بیستم این دو قطعنامه را لغو کرد، منتشر شدند. (ر. ک. به: Spravotchnik partiinogo rabotnika [راهنمای عضو حزب]، (مسکو، ۱۹۵۷، ص ۳۶۴). در دوره‌ی ای که این قطعنامه‌ها معتبر بود، عملاً مانع انتشار آثار درباره‌ی لنین شد.

استالین بیش از نین کار کرده و ما باید از استالینیزم حرف بزنیم. گوشمان دیگر از لنینیزم پُر شده است.»<sup>۸۲۲</sup>

در آغاز سال های سی، استالین با پیشنهاد گورکی و یاروسلاوسکی در مورد انتشار بیوگرافی خودش، مخالفت کرد و با لحن اسرارآمیزی گفت: «هنوز زمان نوشتن چنین زندگینامه ای نرسیده است.» در سال ۱۹۳۷ هنگامی که بنگاه انتشارات کودکان Detgiz کتابی درباره ی کودکی استالین انتشار داد و آن را برای تأیید نزد استالین فرستاد، استالین نامه ی زیر را برای دتیز نوشت:

من با انتشار «داستان هانی درباره ی کودکی استالین» کاملاً مخالفم. در این کتاب اشتباهات درباره ی وقایع، دروغ ها، مبالغه گویی ها و تعریف و تمجیدهای ناشایست فراوان است. نویسنده را دوستداران قصه های پریان، دروغگویان (شاید «دروغگویان با حسن نیت») و فرصت طلبان گمراه کرده اند. و این، برای نویسنده، جای تأسف است، اما واقعیات همان واقعیاتند. ولی مطلب عمده در اینجا نیست. مطلب عمده آن است که در کتاب این گرایش وجود دارد که به خلق شوروی (و به طور کلی به خلق ها) کیش شخصیت رهبران و قهرمانان خطناپذیر را القاء کند. این کار خطرناک و زیانبخش است. تئوری «قهرمانان و توده ها» بلشویکی نیست، متعلق به سوسیالیست های انقلابی است.

سوسیالیست های انقلابی می گویند «قهرمانانند که خلق را می سازند، توده ی پست مردمان را به یک خلق مبدل می کنند.» بلشویک ها جواب

<sup>۸۲۲</sup> - اینکه تملق گویان استالین تا کجا قصد داشتند پیش بروند، مسأله ای است که می توانیم به برکت شعری که در آغاز سال های پنجاه در کمسومولسکایا پروادا چاپ شد، تصویری از آن بدست بیاوریم، شعری که در آن افتخار «GOELRO» یعنی طرح ایجاد شبکه ی برق روسیه، به استالین نسبت داده شده است. همچنین تذکر این نکته بی جا نیست که طی دوره ی کیش شخصیت تعداد کتاب هائی که از استالین منتشر شد، ده برابر کتاب های مارکس و انگلس و ۲/۵ برابر کتاب های لنین بود.

می دهند: «خلق است که قهرمانان را می سازد.» این کتاب آب به آسیای سوسیالیست های انقلابی می ریزد، و به آرمان بلشویکی همه ی ما لطمه خواهد زد. به عقیده ی من، باید آن را سوزاند.

ژ. استالین<sup>۸۲۳</sup>

در دوره ی بعد از جنگ، استالین این نوع پرخاش های عوامفربانه را کنار گذاشت. در پایان سال های چهل او نه تنها پیشنهاد انتشار بیوگرافیش را پذیرفت، بلکه در نگارش آن نیز از نزدیک دخالت کرد و بویژه در مواردی که فکر می کرد به حد کافی از او تمجید نشده، یادداشت های متعددی به خط خود افزود. پاره ای از این تهنیت گونی های استالین به خودش، در کنگره ی بیستم حزب توسط خروشچف خوانده شد. حیرت انگیزتر از همه این ادعا بود که «استالین بخود اجازه نمی داد کوچک ترین علامتی از غرور، خودپسندی و خودستایی نشان دهد.»

هفتادمین سالروز تولد استالین با شکوهی باور نکردنی برگزار شد. یک نویسنده ی سرشناس اظهار داشت که نسل های آینده، دوران استالین را «دوران عدالت» خواهند خواند و شاید روز تولد او را به عنوان مبدأ تاریخ تازه ای انتخاب کنند و آن را «روز رحمت» سال ۱ بنامند.<sup>۸۲۴</sup> دو ماه بعد از آن، نویسنده ی دیگری در همان روزنامه این سطور ستایش آمیز را نوشت:

... اگر در کار خود به مشکلی برخوردید، یا اگر ناگهان به توانایی و ظرفیت خود شک کردید، به او بیندیشید، به استالین، و اعتمادی را که به آن نیاز دارید باز خواهید یافت. اگر در لحظه ای خود را خسته

<sup>۸۲۳</sup> - [مسائل تاریخ]، ۱۹۵۳، شماره ی ۱۱، ص ۲۱.

<sup>۸۲۴</sup> - پراودا، ۱۸ دسامبر ۱۹۴۹.

احساس کردید که نمی بایست خسته باشید، به او بیندیشید، به استالین، و کارتان راه خواهد افتاد. اگر در پی آنید که تصمیم درستی بگیرید، به او بیندیشید، به استالین، و تصمیمتان را خواهید گرفت: «استالین گفت» معادل «خلق چنین می پندارد» است. «خلق گفت» یعنی: «استالین چنین اندیشید.»<sup>۸۲۰</sup>

طبق آنچه در کنگره‌ی بیستم فاش شد، شخص استالین بود که متن سرود ملی شوروی را انتخاب کرد، متنی که در آن حتی کلمه‌ای هم از حزب کمونیست نبود اما سراسر، سرودی در ستایش استالین بود:

«استالین به ما آموخت که به خلق، به کار، به کارهای برجسته ایمان داشته باشیم، او به ما الهام داد.» مدت‌ها موزه‌ی انقلاب مسکو به موزه‌ی هدایایی مبدل شده بود که به استالین تقدیم کرده بودند.

در زمان زندگیش، به طور دائم بناهایی به افتخار او در تمام کشور ساخته می‌شد. در ۲ ژوئیه‌ی ۱۹۵۱، استالین در جلسه‌ی شورای وزیران تصویب‌نامه‌ای را امضاء کرد که در آن برپائی مجسمه‌ی غول‌پیکری از او، روی کانال ولگا - دن پیش بینی شده بود، و روز ۴ سپتامبر همان سال سی و سه تن برنز برای ساختن این مجسمه سفارش داد. جنون عظمت‌طلبی او همراه با قدرت و اعتبارش افزایش یافت. در سال‌های سی، او آشکارا لباس ساده سربازی بتن می‌کرد؛ در پایان زندگیش هیچگاه بدون لباس مارشالی بیرون نمی‌رفت. او حتی عنوان ژنرالیزیم را گرفت که در تمام طول تاریخ روسیه پیش از او تنها به سه نفر داده شده بود: آ. د. منشیکف، دوست مورد علاقه‌ی پتر کبیر، شاهزاده

<sup>۸۲۰</sup> - پراودا، ۱۷ فوریه‌ی ۱۹۵۰.



آنتون اولریخ، شوهر ملکه‌ی «آن»، و آ. و. سورف. در کشورهای خارج، در زمان استالین، تنها چیانکاچک و فرانکو، این عنوان را به خود داده بودند.

### ۳- مسأله‌ی میراث و اشتباهات تنوریک استالین

امروز همه می‌پذیرند که میراث تنوریکی که از استالین بجا مانده، بسیار اندک است. فهرست مسائلی که او به حل آن‌ها کمک کرده، زود به پایان می‌رسد. از سوی دیگر، بسیاری از مطالبی که می‌بایست در «دوران استالین» حل شود، حل نشده ماند. آثار تنوریک استالین را می‌توان به سه گروه عمده تقسیم کرد. گروه اول، آثار عامه فهم، مثل اصول لنینیسم را دربر می‌گیرد. در این آثار نظرات بدیع‌چندانی وجود ندارد، و به ویژه از نقل قول‌هایی که از مارکس، انگلس و لنین گرفته شده، تشکیل می‌شود. شاید ادعا شود که این آثار از نظر عامه فهم کردن مطلب، کارهای برجسته‌ای شمرده می‌شوند.<sup>۸۲۶</sup> اما در یک بررسی دقیق، ضعفشان آشکار می‌شود. استالین در پی آن نبود که توده‌ها را به درک نظریه‌ی اصیل مارکسیستی برساند؛ او غالباً تنوری‌ها را تا حد قالب‌های ساده شده تنزل می‌داد. او در واقع در این کار به درجه‌ی استادی رسیده بود. او همواره می‌کوشید شعارها و فورمول‌های ساده‌گرایانه‌ای را پیش بکشد که بتواند در توده‌ها اثر کنند، بی‌آنکه نگران آن باشد که آیا با واقعیت هم تطابق دارند یا نه. در این مورد، روش‌های استالین، او را یک عوامفریب پُر تجربه‌نشان می‌دهند؛ و این امر را می‌توان یکی از دلایل موفقیت

---

<sup>۸۲۶</sup> - مثلاً یک تاریخ‌نگار برجسته‌ی شوروی در ژوئن ۱۹۶۵ در کنفرانسی در کی‌یف اظهار داشت که او هنوز جزوه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را در زمینه‌ی آثار عامه‌فهم مارکسیستی، یک اثر کلاسیک می‌داند.

او دانست. بسیاری دیگر از عوامفربیان نیز از روش های مشابهی استفاده کرده اند. مثلاً هیتلر می گفت:

مسائل سیاسی پیچیده و درهم اند... من... آن ها را برای شما ساده کرده ام و به ساده ترین شکل در آورده ام. توده ها این مطلب را فهمیدند و به دنبال من آمدند.<sup>۸۲۷</sup>

همچنین، این نیز دیگر رازی نیست که استالین غالب تفسیرهای خود را از دیگران به عاریت می گرفت، بی آنکه به این کار اذعان کند. مقاله ای او درباره ی ملیت ها که متعلق به دوره ی قبل از انقلاب است، از این نقطه نظر نمونه ی گویانی است. این اثر که در دوران کیش شخصیت، مدام به عنوان اثری اساسی درباره ی مسأله ی ملی از آن یاد می شد، در واقع بخشی از یک منتخب نوشته های مارکسیستی درباره ی این مسأله بود. لنین درباره ی آن گفته بود که یک «مقاله ی عالی» است.<sup>۸۲۸</sup> اما او از بسیاری از مقالات و جزوه های دیگر درباره ی مسأله ی ملی، که در آن زمان انتشار یافته بود، از جمله از آثار ا. ن. لولا (استپانیوک) و پ. ای. استوچکا (وترن) نیز با همین لحن ستایش آمیز سخن گفته بود. اینک که به عقب می نگریم، معنای تاریخی اثر استالین را ناچیز می بینیم. مثلاً یو. ای. سمنف<sup>۸۲۹</sup> تفاوت بین تحلیل استالین، بر اساس تعریفی مجرد از «ملت»، و برخورد لنینی اصیل بر اساس تحلیل مشخصی از یک جنبش

<sup>۸۲۷</sup> - به نقل از: Sotsial,naia priroda religii [ماهیت اجتماعی مذهب] نوشته ی Iou. A. Levada (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۲۳۵.

<sup>۸۲۸</sup> - لنین، پوئلونه سویرانیه، جلد ۴۸، ص ۱۶۹.

<sup>۸۲۹</sup> - ر. ک. به مقاله ی او، «چکیده ای از تاریخ مطالعه ی نظری مسأله ی ملی توسط لنین» [Iz istorii teoreticheskoj raznabotki V. I. Leniny] «nationalnogo Voprosa» [چکیده ای از تاریخ مطالعه ی نظری مسأله ی ملی توسط لنین] Narody Azii i Afriki، [خلق های آسیا و آفریقا]، ۱۹۶۶، شماره ی ۴، ص ۱۲۱ و صفحات بعد.

ملی واقعی را نشان داده است. علاوه بر آن، مشخصاتی که استالین برای تعریف «ملت» آورده آشکارا از کارل کائوتسکی و اوتوبانر گرفته است. استالین فقط اندکی طرز بیان مطلب را تغییر داده و به عنوان مثال «خصلت ملی» را به اشتراک تربیت روحی Sklad که به صورت اشتراک فرهنگ تظاهر می‌کند» مبدل کرده است.<sup>۸۳۰</sup>

بررسی سرچشمه‌های اصول لنینیسم از این هم روشن کننده‌تر است. این اثر که ابتدا صورت کنفرانس هائی را داشت که در اوائل آوریل ۱۹۲۴ در دانشگاه اسوردلفسک داده شده بود، در آوریل و مه همان سال در روزنامه‌ی پراودا به چاپ رسید. اما درست در همین زمان استالین کتاب ف. آ. کزنوفونتف، موسوم به دکترین انقلاب نزد لنین را در دست داشت. کزنوفونتف که استالین را در مطالعه‌ی مسائل تنوریک یاری می‌داد، درست پس از اینکه استالین دستنویس او را خواند، به تاشکند فرستاده شد. بنا بر پاره ای شایعات، کزنوفونتف به تصاحب بسیاری از فورمول‌های خود توسط استالین، اعتراض کرد. به زودی، با انتشار کتاب کزنوفونتف این شایعات تأیید شد. نویسنده‌ی کتاب در پیشگفتار خود، تاریخ و محل دقیق نگارش اثرش را مشخص کرده بود:

دانشگاه اسوردلفسک، اکتبر-نوامبر ۱۹۲۳. انتشار نسبتاً دیر هنگام این کتاب (۱۹۲۵) به سبب آن بود که دستنویس آن ابتدا توسط م. ن. لیادف خوانده شد، و پس از آن از آوریل تا ژوئن، برای تصحیح نهائی نزد رفیق استالین ماند.<sup>۸۳۱</sup>

---

<sup>۸۳۰</sup> - استالین، سوچی‌نی‌یا، جلد ۲، ص ۲۹۶. در این جلد از آثار منتخب او که در سال ۱۹۴۶ انتشار یافت، استالین تعریف خود را اندکی تغییر داد، اما همانطور که سمنف یادآور می‌شود، تعریف جدید هم بهتر از تعریف سابق نیست، زیرا شمارش ساده مشخصات را نمی‌توان تعریف رضایت بخشی از «ملت» تلقی کرد.

<sup>۸۳۱</sup> - ر. ک. به: Outchenie Lenina a revolioutsii [دکترین انقلاب نزد لنین] نوشته‌ی: F. Ksenofontov (مسکو، ۱۹۲۵).

پیشگفتار، تاریخ ژانویه ۱۹۲۵ را داشت، و برای آنکه نشان داده شود متن کتاب قبلاً نوشته شده، تاریخ پایان نگارش کتاب در آخر آن آمده بود: ۱۳ مارس ۱۹۲۴. مقایسه‌ی ساده‌ی کتاب‌های استالین و کزنوفونتف مشابهت‌های زیادی را در فصل بندی، در عرضه‌ی فکرهای اساسی و در تعاریف پایه‌ای نشان می‌دهد. کزنوفونتف این فکر را رد می‌کند که لنینیزم تنها یک «مارکسیزم عملی» یا یک «مارکسیزم منطبق شده بر واقعیات روسیه» است. او بر این نکته تأکید می‌کند که لنینیزم چیزی بسیار بیش‌تر از این است: لنینیزم «علم انقلاب پرولتری در شرایط امپریالیزم، یعنی تنوری و عمل انقلاب پرولتری» است.<sup>۸۳۲</sup>

استالین هم همان فکر را رد می‌کند و به همین نتیجه می‌رسد:

لنینیزم، مارکسیزم دوران امپریالیزم و انقلاب پرولتری است، یا به بیان دقیق‌تر، تنوری و تاکتیک انقلاب پرولتری به طور اعم، و تنوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا به طور اخص است.<sup>۸۳۳</sup>

استالین همچنین نظرات کزنوفونتف را درباره‌ی روابط بین مسأله‌ی ملی در کشورهای مستعمره و انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته، بازگو می‌کند.<sup>۸۳۴</sup> همچنین در تحلیل‌های آنان از دیکتاتوری پرولتاریا، شباهت حیرت‌انگیزی وجود دارد. استالین در نامه‌ای به کزنوفونتف به تاریخ ژانویه ۱۹۲۴، اذعان کرد که کزنوفونتف او را در تدوین اصول لنینیزم اندکی یاری کرده است.

<sup>۸۳۲</sup> - همانجا، ص ۱۶.

<sup>۸۳۳</sup> - استالین، سوچی‌نئی‌یا، جلد ۶، ص ۷۰ و ۷۱.

<sup>۸۳۴</sup> - مقایسه کنید: کزنوفونتف، ص ۸۲ و ۸۳، با استالین سوچی‌نئی‌یا، جلد ۶، ص ۱۴۱ تا

اما در سال ۱۹۲۶، هنگامی که کزنوفونتف از استالین اجازه خواست که نامه اش را نقل کند، استالین درخواست او را رد کرد.<sup>۸۳۰</sup> این اختلاف درباره‌ی اینکه کدامیک از دو اثر بر دیگری تقدم داشته است، سرانجام به نحوی کاملاً استالینی حل شد: در سال ۱۹۳۷ کزنوفونتف بازداشت شد و در یک جلسه‌ی بازجویی به قتل رسید.

دومین گروه از آثار استالین شامل نوشته هانی است که به مسائل مشخص در ارتباط با ساختمان سوسیالیزم، و مسائل تئوریکی که تا آن زمان برای مارکسیزم مطرح نبوده است، اختصاص دارد. در اینجا نیز چیز بدیعی به چشم نمی‌خورد. نظراتی که تبلیغاتچی‌های کیش شخصیت، به عنوان اکتشافات بزرگ درباره‌اشان هیاهو به راه انداختند، در واقع چیزی جز مطالب مبتذل و ناچیز نیستند. اما باید اعتراف کرد که در هنر قالب زدن مطالب مبتذل به جای نظرات مهم، استالین به درجه‌ی استادی رسیده بود. و باز، یکبار دیگر، این به اصطلاح نوآوری‌ها، چیزی جز دستبردهای شرم‌آور به آثار دیگران نبود. به عنوان مثال استالین به خاطر انتقاد عمیق اش از انحراف‌های مکانیستی و ایده‌آلیستی فلسفه‌ی مارکسیزم، مدت‌ها اعتبار پیدا کرد. در واقع او فقط خلاصه‌ای بی‌نهایت ساده شده، به حاصل مباحثه‌ی مفصلی که قبلاً صورت گرفته بود، افزوده است. به همین ترتیب «شش شرط» مشهور او برای ساختن سوسیالیزم از لحاظ اقتصادی، خلاصه‌ای است از مباحثاتی که در ژوئن ۱۹۳۱، در کنفرانسی از مدیران مؤسسات، به عمل آمده بود. این شش شرط گاه جدا از هم و گاه با هم از طرف بسیاری از مدیران، چه در خود کنفرانس و چه در اسناد مقدماتی کنفرانس، عرضه شده بود. مثلاً در گزارش یکی از

<sup>۸۳۰</sup> - استالین، همانجا، جلد ۹، ص ۱۵۲.

کمیسیون های کمیت‌های مرکزی، که در کارخانه های منطقه‌ی مسکو به تحقیق پرداخته بود.<sup>۸۳۶</sup>

همین حکم درباره‌ی «کشف» رئالیزم سوسیالیستی توسط استالین صادق است. یو. ب. بورف نشان داده است که جستجوی این مفهوم یک کار وسیع جمعی در اواخر سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی بود. عده‌ای از نویسندگان برای مشخص کردن ادبیات شوروی اصطلاح «رئالیزم پرولتاری» را پیشنهاد کردند. مایاکفسکی، شخصاً اصطلاح «رئالیزم متعهد» را ترجیح می‌داد. در مه ۱۹۳۲، در سر مقاله‌ای در لیتراتورنایاگازتا، اصطلاح «رئالیزم انقلابی سوسیالیستی» به کار رفت. ای. کولیک، رئیس اتحادیه‌ی نویسندگان اوکراین، طی جلسه‌ای که در ماه ژوئن در خارکف برگزار شد، این اصطلاح را به روشنی بیان کرد:

اگر نویسنده‌ای دقیقاً واقعیت را در آثارش منعکس کند، در این صورت او به طور عمده یک رئالیست و روش‌اش رئالیزم است. حال، اگر این نویسنده کسی باشد که از برنامه‌ی رژیم شوروی پشتیبانی کند، معنایش آن است که نویسنده‌ای انقلابی است و روش‌اش هم انقلابی است. اگر این نویسنده بکوشد که در ساختمان سوسیالیزم و در ایجاد یک ادبیات سوسیالیستی شرکت کند، در این صورت روش‌اش سوسیالیستی است. به این دلیل، رفقا، روشی که باید راهنمای همه‌ی ما باشد، روشی است که باید آن را «رئالیزم انقلابی سوسیالیستی» خواند.<sup>۸۳۷</sup>

<sup>۸۳۶</sup> - در مورد فورمولبندی استالین ر. ک به: سوچی‌نئی‌یا، جلد ۱۳، ص ۵۱ تا ۸۰.  
<sup>۸۳۷</sup> - به نقل از: Vvedenie v estetiku [مدخلی به زیبایی‌شناسی] نوشته‌ی: Borev (مسکو، ۱۹۶۵)، ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

روز ۲۶ اکتبر ۱۹۳۲ در حدود چهل و پنج نفر در خانه‌ی گورکی جمع شدند و از رنالیزم سوسیالیستی صحبت کردند. استالین در پایان جلسه سخن گفت و هنگامی که دکترین ادبیات شوروی را «رنالیزم سوسیالیستی» نامید، در واقع چیزی را تکرار کرد که قبلاً بسیاری از شرکت کنندگان در جلسه گفته بودند. همین عدم بداعت و اصالت را در انتقادهای دیررس استالین علیه مکتب زبانشناسی ن. یا. مار می توان دید. بسیاری پیش از انتشار مقاله‌ی استالین درباره‌ی زبانشناسی در سال ۱۹۵۰، فکرهایی که او در کتابش بازگو می کند، بکرات توسط مخالفان مار، از جمله آکادمیسین و. و. وینوگراف، که استالین را در تهیه‌ی مقالاتش یاری فراوان داد،<sup>۸۳۸</sup> عنوان شده بود.

تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی، توسط یک کمیسیون ویژه نوشته شد، اما غالباً به آن، به عنوان کتابی از استالین استناد می‌شد. در سال ۱۹۳۸، م. سامونیلوف، نماینده‌ی سابق بلشویک در دوما که مدیریت موزه‌ی انقلاب را به عهده داشت، نامه‌ی ای به استالین نوشت و از او تقاضا کرد چند برگ از دستنویس کتاب مزبور را بفرستد تا در موزه به معرض تماشا گذاشته شود. استالین نامه‌ی او را همراه با پاسخ زیر به او برگرداند:

رفیق سامونیلوف، تصور نمی‌کردم شما، با سن و سالی که دارید، به چیزهایی چنین بی‌اهمیت توجه کنید. حال که کتاب در میلیون‌ها نسخه منتشر شده، دیگر دستنویس‌اش را برای چه می‌خواهید؟ می‌توانید مطمئن باشید که من همه‌ی دستنویس‌ها را سوزانده‌ام.

ژ. استالین

به بیان دیگر او دستنویس‌هایی را سوزانده بود که هرگز وجود نداشتند.

<sup>۸۳۸</sup> - ر. ک. به: آغاز همین فصل، زیرنویس ۸۰۴.

همچنین استالین نویسنده‌ی قانون اساسی نبود، هر چند که آن را «قانون اساسی استالین» می‌نامیدند. کار نگارش به عهده‌ی گروه بزرگی از افراد، از جمله بوخارین و یاکوف بود که بعدها اعدام شدند. همین طور تدوین منشور راهنمای مزارع اشتراکی که به «منشور استالین» شهرت یافت، کار یک کمیسیون ویژه بود. تئوری عوامل ثابت و عوامل متغیر جنگ، که تبلیغاتچی‌ها آن را بزرگ‌ترین کشف استالین در زمینه‌ی علم نظامی قلمداد می‌کردند، شباهت حیرت‌انگیزی به نظرات ژنرال ساموخین دارد. او که در آغاز جنگ در ستاد کار می‌کرد، از طرف استالین مأمور شد یک تحلیل قیاسی از توانایی نظامی آلمان و شوروی به عمل آورد. گزارشی که حاصل این تحلیل بود، «عوامل ثابت جنگ» نام داشت.<sup>۸۳۹</sup>

گروه سوم از آثار استالین حاوی پاره‌ای نظرات بدیع است. ولی استالین بسیار کم‌تر از برخی دیگر از همگامان مشهور نینین دارای چنین نظراتی است، و غالب اینگونه آثار او نیز به سال‌های قبل از ۱۹۳۰ تعلق دارند. البته اشتباه است که بخواهیم این آثار را فقط به خاطر آنکه به استالین تعلق دارند نفی کنیم (به همین ترتیب نباید بسیاری از کارهای نظری ارزشمند بوخارین و رهبران دیگر اپوزیسیون سابق را دور ریخت). اما یادآوری این نکته نیز ضرورت دارد که در آثار بدیع استالین، اشتباهات بر دیدگاه‌های درست می‌چربد. لیست دستاوردهای نظری مثبت او کوتاه، و لیست اشتباهاتش طولانی است.

سرچشمه‌ی همه‌ی اشتباهات نظری استالین، کمبود آموزش پایه‌ای او، ضعف او در فراگیری تئوری، شناخت ناکافی و گرایش ذاتی او به قالبی اندیشیدن بود. او عادت داشت نظریه‌ای از نینین را، که می‌توانست در گذشته معتبر باشد، بگیرد و از آن قانونی صادق در هر زمان و مکان بسازد. برخورد

<sup>۸۳۹</sup> - به نقل از و. نووبرانتس.



او به تئوری فی‌نفسه نادرست بود. او تئوری را از واقعیت ملموس نتیجه نمی‌گرفت، بلکه آن را مجبور به متابعت از امیال خود می‌کرد. آن را تابع وضع‌ها و موقعیت‌های گذرا می‌ساخت، و خلاصه در یک کلام، تئوری را سیاست زده می‌کرد. او برای اینکه کارش را کامل کرده باشد، به کادرهای حزبی و محافل علمی تلقین کرد که در برابر تئوری رفتاری برده وار داشته باشند. جز استالین هیچکس حق نداشت نظریه تئوریک را که از طرف یکی از کلاسیک‌های مارکسیزم - لنینیسم عنوان شده بود مورد شک قرار دهد یا آن را تصحیح کند. این حکم به ویژه در مورد نظرات خود استالین صادق بود.

در اینجا فقط می‌توان به ذکر چند نمونه، بدون وارد شدن در شرح و تفصیل مطلب، اکتفا کرد. از همان سال ۱۹۳۶، یعنی مدت‌ها پیش از آنکه اتحاد شوروی، کشورهای سرمایه‌داری را از نظر اقتصادی به مبارزه بخواند، استالین اعلام کرد که کشور زیربنای اقتصادی یک جامعه‌ی سوسیالیستی را ساخته است. «وظیفه‌ی ای بسیار آسان‌تر» باقی مانده بود: تکمیل این پایه و اساس، توسط روبنای متناسب با آن. در واقع ایجاد روبناهای سوسیالیستی، به ویژه اخلاق سوسیالیستی، امری است فوق‌العاده طولانی و مشکل، مشکل‌تر از گرفتن کارخانه‌ها از دست سرمایه‌داران. با این حال فقط سه سال بعد، استالین در مقابل کنگره‌ی هجدهم حزب اظهار داشت که ساختمان سوسیالیزم به پایان رسیده است. اعلام چنین مطلبی در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۸، بسیار زودرس و خطرناک بود. همین وضع در مورد انقلاب فرهنگی پیش آمد.<sup>۸۴۰</sup> استالین در کنگره‌ی هجدهم اعلام کرد که این انقلاب، در فاصله‌ی کنگره‌ی هجدهم حزب (۱۹۳۴) تا کنگره‌ی هجدهم، به انجام رسیده است. همانطور که ل. م. زاک در

---

<sup>۸۴۰</sup> - \* انقلاب فرهنگی یعنی تلاش در راه ایجاد یک «فرهنگ سرخ» به جای «فرهنگ بورژوازی»، یعنی اینتلیجنتسیا را از موضع خصومت یا بیطرفی نسبت به رژیم شوروی، به موضع تعهد کامل کشاندن.

تحقیق خود نشان داده است، این فشردگی انقلاب فرهنگی در یک دوره ی چند ساله، هدفش آن بود که رهبری تغییرات فرهنگی بنیادی را تنها به شخص استالین نسبت دهد.

درباره ی مسأله ی مبارزه ی طبقاتی در شوروی، استالین موضعی متضاد داشت. در ۱۹۳۴، او انجام برنامه ی دوم پنج ساله را وسیله رسیدن به حذف طبقات قلمداد کرد، و در ۱۹۳۶، در مصاحبه با روی هوارد، مدیر مطبوعات آمریکایی اظهار داشت که در اتحاد شوروی طبقات از بین رفته اند. اما از سوی دیگر، او بر این نکته پافشاری می کرد که هر چه کشور به سوی پیروزی کامل سوسیالیزم پیش تر برود، جنگ طبقاتی شدیدتر خواهد شد. در واقع جنگ طبقاتی می بایست از میان رفته باشد. از جمله به این دلیل ساده که بدون حذف کامل طبقات استثمارگر در شوروی، از پیروزی سوسیالیزم نمی توان حرف زد. استالین در مورد مسأله ی مراحل رشد دولت شوروی و نقش های آن، ابهام و سردرگمی زیادی ایجاد کرد. طبق طرح کاملاً ساده گرایانه ی او، سازماندهی اقتصاد و دگرگونی فرهنگی، نقش های بسیار رشدیافته ای در مرحله ی اول دولت تلقی نمی شدند. نقش پاسداری از مالکیت سوسیالیستی نیز، در این طرح، فقط در مرحله ی دوم ظاهر می شد. استالین نقش خارجی دولت شوروی را به دفاع در مقابل تهاجم خارجی محدود می کرد. او بر نقش های بسیار مهمی چون مبارزه برای صلح و برابری حقوق بین ملت ها و نیز بر گسترش روابط اقتصادی و فرهنگی بین ملت ها تأکید نمی کرد.

کم جلوه دادن اهمیت انقلاب اکتبر، که سخنرانی استالین درباره‌ی لنینیسم و تروتسکیزم<sup>۸۴۱</sup> مبین آن بود و سپس توسط تاریخ نگاران شوروی تکرار شد، نظری اشتباه آمیز و مغرضانه بود.<sup>۸۴۲</sup>

به ویژه هنگامی که استالین ادعا می کند اشتراکی کردن کشاورزی، از نظر نتایجی که به دنبال داشت، انقلابی در حد انقلاب اکتبر بود، هیچکس نمی تواند با او موافق باشد.

در نظر لنین، دیکتاتوری پرولتاریا، نظامی مبتنی بر زور، و نه بر قانون، بود. اما اگر اظهارنظرهای او را از متن کلی اشان بیرون بکشیم، به نیمچه حقیقت های گمراه کننده ای مبدل می شوند. او به یقین موافق نبود که برای رسیدن به یک هدف، از هر نوع وسیله ای می توان استفاده کرد. لنین و سایر بلشویک های حقیقی، حتی در سخت ترین موقعیت ها، هرگز فکر نمی کردند که مجازند به هر کاری دست بزنند. از این هم بالاتر، وقتی لنین از قدرت مبتنی بر زور و نه بر قانون سخن می گفت، بر این نکته تأکید می کرد که منظور از قانون، قوانین دولت بورژوازی است که برای به پیروزی رساندن انقلاب پرولتری می بایست آن ها را خرد کرد.<sup>۸۴۳</sup> او همواره بر ضرورت رعایت دقیق قوانین جدید شوروی، که می بایست حامی دیکتاتوری پرولتاریا در مبارزه با دشمن باشد، پافشاری می کرد.<sup>۸۴۴</sup> شرایط فوق العاده‌ی جنگ داخلی مستلزم اقدامات فوق العاده بود، اما لنین بر استثنائی بودن این تجاوزها به حکومت

<sup>۸۴۱</sup> - \* این سخنرانی در پایان سال ۱۹۲۴ ایراد شد.

<sup>۸۴۲</sup> - ر. ک. به نقد این نظر در مجموعه‌ی Lenin i Oktiabr, skoe vooroujennoe voostanie v Petrograde [لنین و قیام مسلحانه اکتبر در پتروگراد] (مسکو، ۱۹۶۴)، ص ۳۷ و ۳۸.

<sup>۸۴۳</sup> - لنین، پلنونه سویرائیه [آثار کامل]، جلد ۲۰، ص ۱۶.

<sup>۸۴۴</sup> - همانجا. جلد ۳۷، ۱۲۹، و جلد ۳۹، ص ۳۹ تا ۱۵۶.

قانون تأکید داشت.<sup>۸۴۵</sup> استالین به نوبه‌ی خود حوزه‌ی انطباق این نظر را که دیکتاتوری پرولتاریا نظامی است مبتنی بر زور و نه بر قانون، و تمام دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را دربر می‌گیرد، به عمد گسترش داد. به بیان دیگر برای استالین نه قانونیت انقلابی، بلکه بی‌قانونی یکی از خطوط مشخصه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا شمرده می‌شد.

استالین تئوری انقلاب سوسیالیستی را هم مسخ کرد. او نظر لنین درباره‌ی امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را گرفت و از آن یک تئوری جدید و کامل از انقلاب ساخت. او بدین ترتیب حد و مرزی دقیق و قاطع به رشد بعدی تئوری انقلاب سوسیالیستی تحمیل کرد و یک عنصر اساسی لنینیزم را از مارکسیزم جدا ساخت. تاریخ مارکسیزم در موارد دیگری نیز مسخ شد. استالین که در مورد وجود افکار کمونیستی قبل از مارکس شک داشت و سوسیالیست‌های خیالپرست را تحقیر می‌کرد (تا حدی به دلیل اینکه آنان را نمی‌شناخت) سرچشمه‌های سوسیالیسم علمی را مسخ و تحریف کرد. او همچنین ارزیابی مسخ شده‌ای از توده‌گرایان یا ناردونیک‌های روسیه عرضه کرد. تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی آنان را «مخالفان مارکسیزم» نامید، حال آنکه نخستین ناردونیک‌ها در دوره‌ای فعالیت می‌کردند که مارکسیزم در روسیه وجود نداشت. او تنها از اشتباهات ایشان صحبت می‌کند و این امر با ارزیابی‌های مارکس، انگلس و لنین مطلقاً مطابقت ندارد. نظرات توده‌گرایان در باره‌ی ترور و در مورد رابطه‌ی فرد و توده‌ها به نحوی کاملاً ساده‌گرا و مسخ شده عنوان گردیده است. تاریخ مختصر ادعا می‌کند که «اراده‌ی خلق»<sup>۸۴۶</sup> برای جنبش انقلابی کشور ما فقط ضرر داشته است. جنبش

<sup>۸۴۵</sup> - همانجا، جلد ۳۷، ص ۱۲۹

<sup>۸۴۶</sup> - \* - همان سازمان انقلابی که الکساندر دوم را در سال ۱۸۸۱ به قتل رساند.

توده گرا، برای استفاده های بعدی، کلاً نیروی ضدانقلابی قلمداد شده است. و اما پلخاتف که از توده گرانی به مارکسیزم گرانید، دستاورد تنوریک او به نحوی یکجانبه و پیشاپیش خصمانه، مورد قضاوت قرار گرفته است.

ک. ل. سلزنف، بر اشتباهات استالین در نحوه ی برخوردش با میراث تنوریک مارکس، انگلس و نین انگشت گذاشته است. استالین عملاً از موضوع های مهمی چون مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در نظام سوسیالیستی، از جمله مسائل جنگ و صلح، غافل ماند. او همچنین به نظرات مارکس در مورد ماهیت کمونیزم و مراحل گذار تا تحقق نهائی آن، توجه چندانی نکرد. اما راجع به نوشته های مارکس و انگلس در مورد مسائل حزب پرولتری و سرکردگی طبقه ی کارگر، استالین نسبت به آن بی اعتنا ماند، به این بهانه که «طرح های اولیه» ای بیش نیستند.<sup>۸۴۷</sup> دستاوردهای انگلس برای اندیشه ی سوسیالیستی نه تنها مورد بی اعتنائی قرار گرفت بلکه حتی به ناحق از آن انتقاد شد. مثلاً استالین در سال ۱۹۳۴، در نامه ای به پولیت بورو، از نظرات انگلس درباره ی تاکتیک هائی که پرولتاریا باید در مقابل یک جنگ تهاجمی اتخاذ کند، تفسیر غلطی عرضه کرد.<sup>۸۴۸</sup>

استالین، هنگامی که معیارهائی را که تنها در دوره ی امپریالیزم اعتبار دارند، در مورد دوره ی دیگری بکار می برد، نشان می دهد که دچار ناهمزمانی

---

<sup>۸۴۷</sup> - استالین، سوچی ننی یا، جلد ۱۰، ص ۹۶. [در مصاحبه با نخستین هیأت نمایندگی کارگران آمریکا].

<sup>۸۴۸</sup> - این نامه در بلشویک، ۱۹۴۱، شماره ی ۹، ص ۱ تا ۵ منتشر شد. همچنین ر. ک. به مقاله ی I Engel, sa kaboty poslednikh let jizni پرآودا، ۲۳ مارس ۱۹۳۷. موضوع عمده ی بحث مقاله ی انگلس درباره ی سیاست خارجی تزاریزم بود. \* تجدید چاپ خوبی از نامه ی استالین را می توان در سوچی ننی یا، I (۱۴) (استانفورد، ۱۹۶۷) یافت.

(آناکرونیزم) است.<sup>۸۴۹</sup> او به ناحق انگلس را مورد انتقاد قرار می‌دهد چون در سال ۱۸۹۱ اظهار داشته بود که جمهوری دموکراتیک یکی از شکل‌های ممکن دیکتاتوری پرولتاریاست.<sup>۸۵۰</sup> تاریخ مختصر این قول انگلس را دلیل آن قلمداد می‌کند که نظر مارکس درباره‌ی کمون، به عنوان شکل دیکتاتوری پرولتاریا، «به فراموشی سپرده شده بود.»<sup>۸۵۱</sup> اما در واقع، در همان سال ۱۸۹۱، انگلس کمون را به عنوان شکل دیکتاتوری پرولتاریا عنوان کرده بود.<sup>۸۵۲</sup>

مبارزه‌ی بلشویک‌ها علیه اپورتونیزم در بین الملل دوم نیز در تئوری استالینی مسخ شده است. در این مورد بود که استالین، نامه‌ای برای مجله‌ی تاریخی پرولتارسکایا رولوتوسی‌یا، در سال ۱۹۳۱ فرستاد.<sup>۸۵۳</sup> مقاله‌ای که خشم استالین را برانگیخته بود - مقاله‌ای به قلم آ. گ. اسلوتسکی درباره‌ی بلشویزم و سوسیال دموکراسی آلمان در دوره‌ی پیش از جنگ - در واقع اشتباهاتی در خود داشت، اما این اشتباهات پیش از نامه‌ی استالین مورد انتقاد قرار گرفته بود.<sup>۸۵۴</sup> اسلوتسکی به حد کافی بر مبارزه‌ی نئین علیه سانتریزم تکیه نکرده بود.<sup>۸۵۵</sup> استالین که در این مورد خاص حق دارد، اما چیز تازه‌ای نمی‌گوید، به همین جا بسنده نکرد بلکه اشتباهات خودش را هم به آن افزود و این امر تاریخ نگاران شوروی را به دیدی مسخ شده از روابط بین بلشویزم و

۸۴۹ - ر. ک. به تفسیر معرفی کننده در: مارکس - انگلس، سوچی‌ننی‌یا چاپ دوم، جلد ۲۲ ص

XXXIII

۸۵۰ - ر. ک. به «نقد برنامه‌ی ارفورت» اثر انگلس، همانجا، ص ۲۳۷ تا ۲۴۰.

۸۵۱ - تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی.

۸۵۲ - ر. ک. به: مارکس - انگلس، سوچی‌ننی‌یا، چاپ دوم، جلد ۲۲، ص ۲۰۱ - این، جمله‌ی

پایانی مقدمه‌ی انگلس به جنگ داخلی در فرانسه است.

۸۵۳ - ر. ک. به همین کتاب، فصل چهارم، قسمت ۵.

۸۵۴ - ر. ک. به: V. A. Dounaievsky, Bol,cheviki i germanskije levye na medjuranodnoj

و چپ آلمان در صحنه‌ی بین‌المللی، در: اروپای مدرن] (مسکو، ۱۹۶۶).

۸۵۵ - \* سانتریزم در اصطلاح مارکسیستی جریانی است که بین اصلاح‌طلبی و مبارزه‌ی

جنبش سوسیالیستی بین‌المللی رساند. استالین مدعی بود که از همان آغاز زایش بلشویزم، لنین با انشعاب در جنبش موافق بود. اما در واقع، لنین تا سال ۱۹۱۵ با بیرون رفتن بلشویک‌ها از بین‌الملل دوم مخالفت می‌کرد. اسلوتسکی در این گفته‌ی خود ذی‌حق بود که «در آن زمان، انشعاب پایه‌ی توده‌ای بلشویزم را تقلیل می‌داد و آن را به یک پدیده‌ی کاملاً روسی مبدل می‌ساخت.»<sup>۸۰۶</sup>

استالین همین اشتباه را در برداشت خود از جناح چپ سوسیال‌دموکراسی آلمان مرتکب شد، و تا آنجا پیش رفت که تئوری انقلاب مداوم را که متعلق به آ. ل. پارووس Parvus و تروتسکی است، به روزا لوکزامبورگ نسبت داد.<sup>۸۰۷</sup> به‌طور کلی، تاریخ‌نگاری استالینی، تصویری گمراه‌کننده از بین‌الملل دوم عرضه کرده است. دونايفسکی مشخصات آن را به خوبی خلاصه می‌کند:

با تکیه بر اشتباهات سوسیال‌دموکرات‌های چپ - چه اشتباهات واقعی آنان و چه اشتباهاتی که برای منظورهای خاصی اختراع شده‌اند - و با اساسی قلمداد کردن این نظر که اپورتونیزم کاملاً بر بین‌الملل دوم حاکم بود، استالین تمام فعالیت آن را غلط ارزیابی کرده و نقش احزاب سوسیال‌دموکرات که در آن عضویت داشتند (به ویژه نقش جناح چپ‌اشان را) دستکم گرفته است. چنین برخوردی با موضع لنین، که عقیده داشت بین‌الملل دوم «با پخش سوسیالیزم و با گذاردن نخستین

۸۰۶ - ر. ک. به: دونايفسکی همان اثر ص ۵۰۶.

۸۰۷ - ر. ک. به: V. V. Tchistiakov, V. I. Lenin o nemetslikh levykh social demokratakh, Ukrainskii istoricheskii journal [لنین و سوسیال‌دموکرات‌های چپ آلمان، در: مجله‌ی تاریخ اوکراین]، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۹، که نشان می‌دهد در نوشته‌های روزا لوکزامبورگ در این دوره، اشاره‌ی صریحی به «انقلاب مداوم» وجود ندارد و حتی به‌طور ضمنی با این نظریه مخالفت شده است.

شالوده‌های سازمانی اش، کاری فوق‌العاده مهم و مفید انجام داده»،<sup>۸۵۸</sup> تضاد دارد. در عین حال نحوه‌ی بیان این موضوع از طرف استالین، کلمات سخت و خشنی که درباره‌ی نویسندگان مورد نظرش به کار برد، زدن برچسب «لیبرال‌های فاسد»، «قاچاقچیان تروتسکیست» و غیره به آنان، مانع از درگیری بحثی ثمربخش در مسائل اساسی شد و بعدها سرکوب‌کنانی را که مورد انتقاد قرار گرفته بودند، به دنبال آورد.<sup>۸۵۹</sup>

به نحوه‌ی دید استالین از تاریخ حزب باید توجه خاصی مبذول داشت. به جز جعلیات تعمدی تاریخ مختصر - کتابی که هر چند توسط دیگران نوشته شده، ولی منعکس‌کننده‌ی نظرات استالین است - از همه چشمگیرتر، دکماتیزم تزلزل‌ناپذیر و شماتیزم اوست. م. یا. گفتار تاریخ‌نگار شوروی این جنبه‌ها را خیلی خوب توصیف کرده است:

هر نوع طرح ساده‌ی تاریخی، مستلزم ساده‌گرایی و تقلیل واقعیت است که از راه کنار گذاشتن مشخصات و عوامل غیرمعمول بدست می‌آید. هر طرح ساده (شما) نوعی بازسازی گذشته است که هدفش قبل از هر چیز نشان دادن این گذشته به عنوان زمینه‌ی تدارک حالت کنونی جامعه است، به طوری که مراحل مقدماتی یک جریان، به این یا آن نحو، توسط نتیجه‌ی نهائی آن جریان مشخص می‌شوند. استالین، این مشخصه‌ی ویژه‌ی شناخت تاریخی را به یک مطلق بدل کرد. در نظر او، نتیجه، تنها و یگانه چیزی بود که اهمیت داشت؛ نتیجه‌ی جاری برای او فقط یک معیار حقیقت تاریخی نبود، بلکه به ابزاری برای ساختن این حقیقت بدل

<sup>۸۵۸</sup> - لینن، پولنونه سویرائیه [آثار کامل]، جلد ۲۶، ص ۱۰۳.

<sup>۸۵۹</sup> - و. آ. دونایفسکی، همان اثر، ص ۵۰۷ و ۵۰۸.



شده بود. این مشخصه‌ی تاریخ مختصر ناشی از همین امر است: در این کتاب درباره‌ی همه چیز طوری سخن رفته که انگار ذکر بدیهیات است. واقعیت تنها تصویری ساده از درستی یا نادرستی آشکار پاره‌ای افکار و نظریات است. نفس نتیجه‌گیری نهانی برحسب نقطه‌ی شروع، به رشد تاریخی، جنبه‌ی قضاوقدری داده بود: جریان امور فقط به این طریق ممکن بود و نه به طریقی دیگر.

جبرگرانی (دترمینیزم) مارکسیستی، این فکر دیالکتیکی بسیار غنی از حرکت قانونمند تاریخ *zakonomernoc, gesetzmässig* چگونه نزد استالین به درکی خشک و بوروکراتیک بدل شد؟ این مسأله‌ای است که به خودی خود قابل مطالعه است. یک نکته یقین است و آن اینکه چنین درکی دیگر ربطی به مارکسیزم ندارد. فقط در دوره‌ی حاضر است که می‌توان دید این دگردیدی چه لطمه‌ای به خود تنوری و نیز به نسل‌های جدیدی زده است که در کشور ما و در خارج، این نحوه‌ی درک را پذیرفته‌اند. آنان توانایی مکاشفه، درک، نوآوری و خلاقیت خودانگیخته را که از مشخصات افکار بلشویک‌های دوران اولیه، نه تنها در برابر تغییر شکل‌هائی تعمدی و فرصت‌طلبانه‌ی مارکسیزم، بلکه همچنین در برابر سنت پرستی مارکسیستی دوران قبل بود، از دست داده‌اند (دوره‌ای که سوای نقاط ضعفش شایستگی‌های بسیاری هم داشت). به مطالعه‌ی قوانین *zokonomernaia* مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی ضربه‌ی مرگباری زده شد. تحلیل علمی زایش و رشد اختلافات در جنبش کارگری و سوسیالیستی، تحلیل دگرگون شدن مبارزه‌ی ایدئولوژیک به جنگ آشکار نیروهای اجتماعی، جای خود را به یک قالب فوق‌العاده ساده شده داد که به موجب آن در پس هر اختلاف نظر و

هر تفاوت اندیشه، می‌بایست از همان آغاز، منافع طبقاتی مستقیمی را دید. تاریخ فقیر و بی‌محتوا شده بود، تمام خون آن را بیرون کشیدند و امکان بهره‌گیری از تجربه‌ی انقلاب را برای تربیت کادرهای کمونیستی از بین بردند. در حقیقت اگر بپذیریم که جریان مبارزه به طور طبیعی از پیش معلوم است، اگر بپذیریم که مواضع هر یک از طرف‌های درگیر از آغاز کار آشکار و روشن است و اگر همه‌ی احزاب، گروه‌ها و افراد هیچگاه عوض نشده‌اند بلکه فقط ماهیت واقعی خود را در جریان مبارزه ظاهر ساخته‌اند، در آن صورت توضیح مشکلات عظیم بلشویک‌ها در راه تهیه و تدوین مشی سیاسی خود، و به طریق اولی مشکلات ایشان در راه جذب پیشگام پرولتاریا و وسیع‌ترین توده‌های مردم به هدف و آرمان خود، غیرممکن می‌شود.

اما این همه مطلب نیست. شکل مشخص و نقش روشی که در تاریخ مختصر به کار رفته (و روشی ضدتاریخی مبتنی بر پیش فرض هاست) نیز به همین اندازه اهمیت دارد. چون این سنوال را پیش می‌آورد به چه منظور تاریخ حزب را به صورت یک طرح ساده درآورده‌اند؟ طبیعتاً به منظور تضمین پیروزی سوسیالیزم در کشورمان. اما این هدف - و «راز» درک استالینی هم در همینجا نهفته است - با هدف دیگری توأم شد که از هم قابل تفکیک نبودند: درهم شکستن و حذف «دشمنان داخلی»، «جاسوسان تروتسکیستی - بوخارینی»، «خرابکاران و خاننان به میهن» (نگاه کنید به عنوان قسمت چهارم از فصل هفتم تاریخ مختصر). تمامی حوادث قبلی به طور عمده از دیدگاه این هدف مورد بررسی قرار گرفته بود و از این رو بود که مبارزه‌ی درون حزب، بیش‌ترین جا را در تاریخ مختصر - و بیش‌تر در بخش مربوط به دوره‌ی

بعد از انقلاب تا بخش مربوط به دوره‌ی پیش از آن- اشغال کرد. به این ملاحظه، تکه‌های کاملی از واقعیت، و از فعالیت واقعی و سیاست حزب حذف شد. حوادث فقط به عنوان دکور این مبارزه مورد ملاحظه قرار گرفت، و قوانین حقیقی رشد تاریخی (zakonomernosti, gesetzmässigkeiten) و تضادهای داخلی که تعیین کننده‌ی انقلاب و ساختمان سوسیالیزم بودند، جای خود را به طرحی ساده و غیردیالکتیکی سپردند، که به مقابله و رویارویی مسلسل و مکرر بین مردان سیاسی خلاصه می‌شد. مردانی که عده‌ای از آنان همواره به نین وفادار بودند و عده‌ای دیگر همواره با نینیزم مخالفت می‌کردند و بنابر این، اندک اندک به خیانت مطلق به دولت و ملت کشیده شدند.<sup>۸۶۰</sup>

یکی دیگر از مشخصات درک استالینی تاریخ، همانطور که یا. س. درابکین در همان مجمع یادآور شد، ناسیونالیزم و حتی شووینیزم بود. تاریخ مختصر نسبت به جنبش کمونیستی بین‌المللی کاملاً بی‌اعتناست، و حزب ما را بخشی از این جنبش نمی‌داند. در این کتاب، فقط در رابطه با فعالیت گروه «آزادی کار»<sup>۸۶۱</sup> از مارکس و انگلس صحبت شده است. سوسیال دموکراسی بین‌المللی فقط وسیله‌ای برای ارائه‌ی یک گزارش درباره‌ی رویوینیزم است. از تنوریسین‌های بین‌الملل دوم فقط به عنوان «دفن‌کنندگان» افکار مارکس و انگلس یاد شده است. فصل مربوط به جنگ جهانی اول، به نحوی کاملاً

---

<sup>۸۶۰</sup> - به نقل از سخنرانی م. یا. گفتار در جلسه‌ی مشترک گروه تاریخ نگاری و بخش روش شناسی تاریخ، در ۲۹ آوریل ۱۹۶۶. این جلسه به بررسی گزارش ن. ن. ماسلف: «Sostoiaïne gg ۱۹۳۵-۱۹۵۵» [وضع و گسترش مطالعه‌ی علمی تاریخ حزب در سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۵] اختصاص داشت \* - این دستنویس ظاهراً منتشر نشده است.

<sup>۸۶۱</sup> - \* - نخستین سازمان مارکسیستی روسیه.

تحقیق‌آمیز از اعضای بین‌الملل و سایر احزاب سوسیالیست سخن می‌گوید. روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، «انترناسیونالیست‌های ناپیگیر» توصیف شده‌اند که مورد انتقاد نین بودند. چند کلمه‌ای درباره‌ی تأسیس کمینترن نوشته شده است، ولی از جنبش انقلابی دوره‌ی بعد از آن تقریباً هیچ خبری نیست. حتی به کنگره‌ی هفتم بین‌الملل کمونیستی اشاره‌ای نشده است. با آنکه این کنگره، فقط چند سال پیش از انتشار این کتاب برگزار شد. درباره‌ی فکر جبهه‌ی مشترک و فکر جبهه‌ی خلق، حتی یک کلمه گفته نشده است. اما به قول درابکین:

مهم تر از چیزهایی که در تاریخ مختصر گفته نشده، چیزهایی است که در آن گفته شده است. تمام کتاب از صفحه‌ی اول تا صفحه‌ی آخر به این فکر آغشته است که تمامی سوسیال - دموکراسی (و نه فقط رهبران جناح راست آن) دشمن عمده‌ی هر نوع پیشرفت است، و هیچ نوع توافقی، هیچ نوع اتحادی با آن، حتی به طور موقت و گذرا، ممکن نیست. چطور می‌توان از جبهه‌ی مشترک سخن گفت در حالی که در نتیجه‌گیری از تمام تجربه‌ی تاریخ، اعلام شده است که: «تاریخ حزب به ما می‌آموزد که بدون نابود کردن احزاب خرده بورژوائی که درون طبقه‌ی کارگر عمل می‌کنند و وحدت آن را از بین می‌برند، پیروزی انقلاب پروولتری ناممکن است... بدون شکست دادن اینگونه احزاب و بیرون راندنشان از صفوف طبقه‌ی کارگر، تحقق وحدت پروولتاریا غیرممکن خواهد بود؟»

در زمینه‌ی تاریخ روسیه، استالین به توجیه ایوان مخوف و اپریچنینای او بسنده نکرد، بلکه تا آنجا پیش رفت که مالیوتا اسکوراتف را دولتمردی پیشرو

و ارزشمند اعلام کرد.<sup>۸۶۲</sup> به عقیده‌ی استالین تنها اشتباه ایوان مخوف آن بود که بیش از اندازه وسواس داشت؛ پس از نابودی هر خانواده‌ی بزرگ فنودال بزرگ فنودال بیش از اندازه وقت صرف عبادت می کرد. به این علت بود که او نتوانست خانواده‌های بویاردها را کاملاً از میان ببرد (تاریخ تکرار می شود: امروز در چین، به چنگیزخان که مستبد خون آشامی در حد ایوان مخوف بود، اعاده‌ی حیثیت می شود). تحت تأثیر استالین، پاره‌ای آثار تاریخی و هنری نوشته و چاپ شد که در آن‌ها عده‌ای دیگر از شاهزادگان و تزارها به اوج افتخار رسانده شدند و تصویر کاذبی از آنان ارائه گردید. مثلاً افسانه‌ی آلکساندر نیوسکی دوباره زنده شد. تزارها و کلیسای ارتدوکس او را حامی آسمانی تاج و تخت شاهی معرفی می کردند و بر این واقعیت پرده می کشیدند که او، برای درهم شکستن قیام توده‌ای، تاتارها را به نووگورود خواند. تاریخ‌نگاری شوروی استالینی در توجیه بسیاری از جنگ‌های استیلاگریانه‌ی تزارها، از جمله جنگ‌های آلکساندر اول در قفقاز، هیچ تردیدی به خود راه نداد، ولی در همان حال، شمیل، قهرمان مبارزه‌ی رهاییبخش قفقاز، عامل امپریالیزم انگلیس و امپراتوری عثمانی قلمداد شد.

بالاخره، این را هم باید گفت که استالین تا چه حد فنودالیزم و برده داری را بد فهمیده بود. او از تنوع اشکال بهره برداری و مالکیت زمین در فنودالیزم بی خبر بود و تنها به کلیات ساده گرایانه‌ی دربار‌ه‌ی انحصار مالکیت زمین به دست ارباب فنودال و روابط مالکانه اش با دهقانان توجه داشت. استالین، به نحوی ساده انگارانه فنودالیزم را با یکی از انواع آن، که سرواژ بود، یکی

---

<sup>۸۶۲</sup> - « اپریچنینا (opritchnina) ، باند تروریستی ایوان مخوف بود. اسکوراتف، آدم فوق العاده خونخوار و بیرحمی بود که در این باند عضویت داشت.

فرض می‌کرد. همچنین نظر او درباره‌ی قائل شدن نقش تعیین کننده‌ی قیام‌های بردگان در سقوط نهانی ساخت‌های اجتماعی برده‌داری، اشتباه بود.

در فلسفه، استالین، دست بالا یک آدم علاقمند و آماتور بود. او آموزش منظمی ندیده بود، ولی یک انسان خودآموخته به معنای واقعی بود. او هیچگاه به طور عمیق، نه هگل، کانت، فویرباخ و ماتریالیست‌های فرانسوی را مطالعه کرد، و نه چنانکه از اظهارنظرها و آثارش پیداست، مارکس و انگلس و لنین را. تمامی نوشته‌های فلسفی او به ماهیت ابتدائی، گرایش به ساده کردن مفرط، فقدان عمیق، و گرایش به ساختن قالب‌های خشک و جزمی مشخص می‌شوند. او در نخستین جزوه‌ی فلسفی خود، آنارشیزم و سوسیالیزم، دو دیدگاه را به نحو زیر در مقابل هم قرار می‌دهد: اصل اساسی آنارشیزم عبارت است از: «همه چیز برای فرد»، «رهائی فرد نخستین شرط رهائی توده‌ها و رهائی جمع است». اصل اساسی مارکسیزم این است: «همه چیز برای توده‌ها»، «رهائی توده‌ها، رهائی جمع، نخستین شرط رهائی فرد است». طبیعی است که قائل شدن تقابلی چنین قاطع بین فرد و جمع، با مارکسیزم بیگانه است. این نه آنارشیزم ها بلکه مارکس و انگلس بودند که در مانیفست کمونیستی نوشتند شکوفائی کامل هر فرد، شرط شکوفائی کامل همگان است. در همین جزوه استالین - که به مشق و تمرین مدرسه بیش‌تر شباهت دارد - اشتباهات دیگری به همین بزرگی هم وجود دارد، مثل تمایزی مصنوعی که بین تنوری و روش ماتریالیزم دیالکتیک قائل شده است. تفسیرهای او در مورد حساسیت و احساس، درباره‌ی داروینیزم نو و لامارکسیزم نو، همه سطحی یا اصلاً غلط است.

در نوشته‌های فلسفی بعدی استالین، تحریفات ساده‌گرایانه‌ی افراطی بیش‌تر شدند. او به نتایجی که علم جدید به بار آورده بود، توجهی نداشت؛ او همچنان

به طور مکانیکی، ماتریالیزم را از دیالکتیک جدا می‌کرد، و یکی را تئوری و دیگری را روش می‌دانست؛ او همچنان وحدت و مبارزه‌ی تضاد را بد تعبیر می‌کرد. بر مبارزه پا می‌فشرد و به وحدت بی‌اعتنا بود. او به اهمیت فعل و انفعالات متقابل بین نیروهای مولد و مناسبات تولیدی و به مسأله‌ی تضادها در جامعه‌ی سوسیالیستی توجهی نداشت. ادعای استالین مبنی بر اینکه تمامی روبنای کهن همزمان با تمامی زیربنای کهن از بین می‌رود، مطلقاً بی‌اساس بود، زیرا این امر مستلزم نابود کردن تمام میراث فرهنگی گذشته بود، که می‌توانست روبنای مربوط به زیربنای کهن قلمداد شود. استالین در برابر فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی، موضعی نیهیلیستی داشت و در نتیجه فلسفه‌ی هگل را به حد واکنشی ارتجاعی در مقابل انقلاب فرانسه تنزل می‌داد.

تئوری اقتصادی نیز از جهل پیگیر استالین لطمه دید. او شرایط انطباق قانون ارزش بر یک جامعه‌ی سوسیالیستی را درک نکرد. او ماهیت «تجارتی» تولید در اتحاد شوروی را انکار کرد و مدعی شد که در نظام سوسیالیستی، قانون ارزش در مورد وسایل تولید قابل کاربرد نیست. بدین ترتیب اصل پایاپایی در محاسبه‌ی هزینه‌های تولید پامال شد، و این امر، به علاوه، مانع از کاربرد محرک‌های مادی شد. به عقیده‌ی استالین، در یک جامعه‌ی سوسیالیستی، قانون ارزش فقط در زمینه‌ی «گردش» اموال جاری است و بر تولید فقط «اثر می‌گذارد». استالین همچنین از وجود بهره‌ی تفاضلی در زمینه‌ی تولید کشاورزی بی‌خبر بود. او با خوشوقتی اظهار می‌کرد که قدرت خرید مصرف‌کنندگان افزایشی سریع‌تر از تولید دارد و بدین ترتیب کمبود موجودی و وجود صف‌ها در مقابل فروشگاه‌ها را به قانون زندگی مبدل کرد. او حتی تا آنجا پیش

رفت که وجود ارزش اضافی<sup>۸۶۳</sup> در نظام سوسیالیستی را انکار کرد، و نیز اهمیت محرک‌های مادی را دستکم گرفت.

او ادعا کرد که مالکیت جمعی کلخوزها از رشد تولید کشاورزی جلوگیری می‌کند، و با تسریع در جانشین کردن گردش پول توسط نظام مبادله‌ی مستقیم محصولات، در تبدیل این مالکیت به مالکیت دولتی شتاب کرد. او وسایل تولید اساسی را از مالکیت کلخوزی حذف کرد و با فروش ماشین‌های کشاورزی به کلخوزی‌ها مخالفت کرد. او اظهار داشت که مزارع اشتراکی و مزارع دولتی می‌توانند به معاملاتی بپردازند که حداقل سود را دربر داشته باشد. یا حتی هیچ نوع سودی نداشته باشد. در واقع مزارع دولتی که سودی بدست نمی‌آوردند، خسارات خود را از بودجه دولت جبران می‌کردند و این امر از جمله مانع پیشرفت آن‌ها می‌شد. اما مزارع اشتراکی که نمی‌توانستند از بودجه‌ی دولتی استفاده کنند، مشکلات مالی خود را بر دوش اعضای خودشان بار می‌کردند. و البته اصل استالینی «بهره‌وری عالی» *rentabel, nost* که به موجب آن همه‌ی کلخوزها به معنای عالی کلمه بهره‌وری دارند، حتی اگر به طور انفرادی متحمل خسارت شوند. این اصل، فایده‌ی چندانی به حال کلخوزها و اعضایشان نداشت. به طور کلی درک استالینی از کشاورزی به اجرای تحویل اجباری محصولات اولویت می‌داد و به این امر بسیار بیش از افزایش بارآوری و بهره‌دهی توجه داشت.

در مورد رشد اقتصادی سرمایه‌داری، استالین نظری سطحی و پریشان داشت. او از درک نقش روزافزون دولت عاجز ماند - کافی است به مصاحبه‌ی او با ج. ه. ولز نظری افکنده شود- و تصور می‌کرد سرمایه‌داری اندک اندک،

<sup>۸۶۳</sup> - مفهومی که در نظر مارکس، معرف تفاوت بین دستمزد کارگر و ارزش چیزی است که او تولید می‌کند.



از خلال بحران های پیاپی، درهم فرو خواهد ریخت، هر چند که واقعیات تنوری او را تأیید نمی کردند. او بلااستفاده گذاردن بخشی از توان صنعتی را که مشخصه ی اقتصاد سرمایه داری در سال های سی و چهل بود، به از دست رفتن بازارهای خارجی، به ویژه بازار بزرگ روسیه نسبت می داد، حال آنکه دلیل اصلی آن تنگ شدن بازار داخلی بود.

استالینیزم ضربه ای کاری به عدالت زد. و قانونیت انقلابی را به حمایت از مالکیت سوسیالیستی محدود ساخت، حمایتی که می بایست از طریق افزایش اقدامات سرکوبگرانه تأمین شود. وظایف قانونی، مثل تضمین انضباط دولت و جامعه، رشد فرهنگ، آموزش مردم شوروی، و بالاتر از همه، حمایت از حقوق و منافع شهروندان شوروی، چیزهایی بود که درک استالینی جانی نداشت. استالین به قانونیت شوروی خصلتی صرفاً سرکوبگرانه داد.

در زمینه ی علوم نظامی، استالین اشتباهات بسیاری مرتکب شد، هر چند که او را به مقام یک «کلاسیک» در این زمینه رساندند و آثار کلاسیویتز Clauswitz را با تکیه بر ارزیابی خودش، فاقد هر نوع ارزش نظامی خواندند.<sup>۸۶۴</sup> بسیاری از نکات استراتژی را به عمد مسخ کردند تا اشتباهات استالین را در دوره ی جنگ توجیه کنند:

آمادگی ناچیز ملت های صلح دوست برای جنگ، به مرتبه ی یک اصل ارتقاء یافت، همچنین تنوری دفاع فعال، که در واقع توجیه بعد از عمل عقب نشینی کامل ارتش ما به درون خاک کشور و واگذاشتن بسیاری از سرزمین ها به دشمن بود. در مورد حمله ی متقابل نیز، که به عنوان

۸۶۴- ر. ک. به: نامه ی او به سرهنگ ا. رازین، بلشویک، ۱۹۴۷، شماره ی ۳، ص ۶ تا ۸.

شکلی به اصطلاح اجتناب ناپذیر از عملیات استراتژیکی در زمان جنگ قلمداد شد، همین حالت وجود داشت.<sup>۸۶۵</sup>

طی سال های بعد از جنگ، دید ذهن گرایانه‌ی استالین در مورد امکانات سلاح های هسته ای، مانع از رشد کاربردهای نظامی آن ها و نیز دفاع ضداتمی شد.

در مورد مسأله‌ی ملی، او مسأله‌ی ایجاد فدراسیونی از دولت های ملی را به حد مسأله‌ی انواع خودمختاری ها تقلیل داد. استالین اعلام کرد که مسأله‌ی ملی در اروپای سرمایه داری دیگر مسأله‌ی روز نیست و فقط در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره دارای اهمیت است. او در کنگره‌ی نوزدهم حزب در سال ۱۹۵۲ اعلام کرد که بورژوازی پرچم استقلال طلبی ملی را به زمین نهاده است و تنها کمونیست ها می توانند آن را دوباره بدست گیرند. این ادعا نه تنها در مورد آسیا و آفریقا، بلکه در مورد اروپا (مثلاً فرانسه) و آمریکا (مثلاً کانادا، مکزیک، شیلی) نیز باطل است؛ تجربه‌ی دهه های اخیر نشان داده است که در این نقاط، محافل بورژوائی هنوز قادرند شعار استقلال ملی را بکار گیرند. ما پیش از این از مسخ شدن تعلیم و تربیت توسط استالین سخن گفتیم. فقط باید اضافه کنیم که او در مسائل اقتصادی سوسیالیزم از ضرورت یک آموزش چند فنی (پلی تکنیک) تنها در رابطه‌ی با مسأله‌ی انتخاب آزادانه‌ی یک شغل حرف زده است. این اصل مهم تعلیم و تربیت مارکسیست - لنینیستی کاملاً به کناری گذاشته شد و حتی کارگاه های مدارس در سال ۱۹۳۷ تعطیل گردید.

استالین در ارزیابی خود از دورنماهای انقلاب چین اشتباهات فراوانی مرتکب شد. در سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵، حزب کمونیست چین، همانگونه که

<sup>۸۶۵</sup> - ر. ک. به: Voennaia strategiia [استراتژی نظامی]، (مسکو، ۱۹۶۲)، ص ۵.

رهبران‌ش امروز اذعان می‌کنند، در مورد خط استالین دچار تضاد درونی بود. نام استالین هرگز برده نشد، ولی آن عده از کمونیست‌های چینی که همان نظرات او را داشتند، آشکارا هدف انتقاد قرار گرفتند.

این‌ها، فقط نمونه‌هایی چند از اشتباهات تنوریک استالین بود، که پیش از این در مطبوعات هم مورد انتقاد قرار گرفته بود. اگر در زمینه‌ی تنوریک سخن گفتن از یک دوره‌ی استالینی ممکن باشد، باید آن را مرحله‌ی نزول و رکود تنوری دانست؛ تاریخ نگاران، فیلسوفان، اقتصاددانان و سایر پژوهشگران علوم اجتماعی باید بکوشند از این مرحله درآیند. نخستین گام در این راه، پشت پا زدن به افسانه‌ی استالین به عنوان «بزرگ‌ترین تنوریسین و یکی از کلاسیک‌های مارکسیزم - لنینیسم» است، افسانه‌ای که حتی امروز نیز به نوعی دوباره جان گرفته است.

#### ۴- کیش استالین و علوم طبیعی

علوم طبیعی، گاه به طور مستقیم بر اثر مداخلات استالین، و اغلب به طور غیرمستقیم، بر اثر نظام بوروکراتیک، در مجموع از کیش شخصیت لطمه خورد. غالباً استالین، بی‌آنکه از او خواسته شده باشد، به عنوان داور دخالت می‌کرد و رهنمودهایی، معمولاً نامتناسب، به دانشمندان می‌داد. او ادعا کرده است که به زمین‌شناسان یاد داده چطور و کجا نفت پیدا کنند، به پزشکان در رشته‌ی تخصصشان توصیه‌ها کرده،<sup>۸۶۶</sup> و به زیست‌شناسان درباره‌ی مسائل

---

<sup>۸۶۶</sup> - ر. ک. به: نووی میر، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۸، ص ۲۸۲.

وراثت درس‌ها داده است. سرمشق ابلهانه‌ی او، غالباً از طرف ژدانف، مانکف، مولوتف و دیگر اطرافیانش دنبال می‌شد.

نظام بوروکراتیک حاکم بر بسیاری از مؤسسات علمی، رشد کیش شخصیت‌های کوچک‌تری را طبق الگوی کیش استالین، تقویت کرد. اعلام می‌شد که فلان دانشمند در فلان زمینه، حامل حقیقت کامل است و نمی‌توان از او انتقاد کرد. خصلت سبعانه‌ی مباحثات علمی، تلاش‌های مداوم برای سیاست زده کردن علوم و تقسیم‌بندی آن بین اردوگاه شوروی و اردوگاه بورژوائی، به علم لطمه‌ی فراوان زد. بسیاری از دانشمندان به تقلید از فیلسوفان، عادت کردند به رقیبان خود برچسب‌های بدنام‌کننده بزنند. این امر به ماجراجویان و فرصت‌طلبان حرفه‌ای امکان داد با تکیه بر مدیران قدرتمند ولی جاهل، ترقی کنند و بر دانشمندان واقعی مسلط شوند.

زیست‌شناسی، به ویژه از این نوع نحوه‌ی عمل آسیب فراوان دید.<sup>۸۶۷</sup> تاریخ فجیع جنگ سی ساله‌ی که در زیست‌شناسی و کشاورزی درگرفت، به تفصیل در کتاب ژورس آ. مدودف آمده است که خواننده را به آن حواله می‌دهم.<sup>۸۶۸</sup> من در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که با حمایت استالین بود که لیسنکو توانست در اوت ۱۹۴۸، اجلاس فرهنگستان کشاورزی را برگزار کند، و این اجلاس سرآغاز یک پوگروم واقعی در زمینه‌ی زیست‌شناسی شد. اعلام شد که دو نوع زیست‌شناسی وجود دارد - زیست‌شناسی پرولتاری و زیست‌شناسی

<sup>۸۶۷</sup> - استالین عملاً خود را متخصص زیست‌شناسی می‌دانست. منشی او، پوسکره بیشف، در مقاله‌ای که به مناسبت هفتادمین زادروز او نوشت او را نه تنها سازمان‌دهنده‌ی کشت مرکبات در منطقه‌ی دریای سیاه، بلکه همچنین به عنوان محقی که امکان این کشت را کشف کرد، معرفی کرده است. همین نسبت را در مورد اوکالیپتوس در منطقه‌ی مسکو، و به نوعی گندم نیز به او داده‌اند.

<sup>۸۶۸</sup> - \* این کتاب در غرب با عنوان *صعود و سقوط ت. د. لیسنکو* انتشار یافت، ولی در شوروی هنوز منتشر نشده است. در مورد ماجرای انتشار این کتاب، ر. ک. به:

D. Joravski, *The Lyssenko Affair* (Cambridge, Mass. ۱۹۷۰). P. ۱۸۴-۱۸۵

بورژوائی- و نویدبخش‌ترین پیشرفت‌هایی که در این علم بوجود آمد، «بورژوائی» خوانده شد. اکثر زیست‌شناسان شوروی و خارجی برچسب «ایده‌آلیست» و «نوکر امپریالیزم» خوردند، درست به همان نحو که در آلمان نازی، فیزیک را به «مکتب آریائی» و «مکتب غیرآریائی» تقسیم کرده بودند. به طرد حقیقت بسنده نکردند، بلکه تا آنجا پیش رفتند که جهل را با تمام تفنن‌ها و هوس‌بازی‌های ناشی از آن رسماً تقدیس کردند. وراثت به قلمرو اسرارآمیزی مبدل شد که دیگر به یک ساخت مادی ارتباط نداشت، بلکه تمام «یاخته‌های دانه دار» موجود زنده را «آغشته» کرده بود. نیروی زیست نیز خاصیتی همانقدر اسرارآمیز بود که برای توضیح رشد و نمو ارگانیسم و توانائی ایضاً اسرارآمیزش در نابود کردن خود به خاطر مصالح نوع، عنوان می‌شد. تنوری تنازع بقاء داروین طرد گردید و امکان تغییرات ناگهانی (موتاسیون) - گندم به جو، کاج به صنوبر، جوّ دو سر به نوع وحشی آن- طبق الگوی لامارک در مورد تبدیل یک نوع به نوع دیگر رسماً اعلام گردید. تفنن‌های لیسنکو، به محض آنکه اعلام می‌شد، به حقایق مطلق بدل می‌گشت و از هر نوع انتقادی مصون بود. کشاورزی نیز به اندازه‌ی زیست‌شناسی خسارت دید. با حمایت استالین، مکتب خاک‌شناسی و. ر. ویلیامز در کشاورزی تفوق یافت. پس از اجلاس اوت ۱۹۴۸ فرهنگستان کشاورزی و به دنبال یک تصویب‌نامه‌ی دولتی به ابتکار استالین، سیستم آیشی که ویلیامز تجویز کرده بود در تمام مناطق کشاورزی کشور اجباری اعلام شد.<sup>۸۶۹</sup>

سال‌های سال، لیسنکو، باز با پشتیبانی استالین، طرد سیتولوژی را توسط ا. ب. لپشینسکایا، رسماً تأیید کرد. علم پزشکی نیز از تقلید روش‌های لیسنکو

---

<sup>۸۶۹</sup> - \* برای توضیح بیش‌تر در این خصوص ر. ک. به ژورس آ. مدودف، همان اثر، و ژورافسکی، همان اثر، ص ۲۹۳ تا ۳۰۵.

لطمه دید. در سال ۱۹۵۰ فرهنگستان علوم و فرهنگستان علوم پزشکی در یک جلسه‌ی مشترک، کامل بودن تنوری پاولف را در مورد فعالیت دستگاه عصبی فوقانی، که در واقع فقط بخشی از میراث غنی این دانشمندان بود، به نحوی دگماتیک اعلام کردند؛ همانگونه که س. مورداشف یادآوری کرده است، عده ای از دانشمندان نقش مفسران خطاناپذیر کارهای پاولف را به عهده گرفتند و خود را وارثان مشروع و منحصر او قلمداد کردند. در فیزیولوژی، هر گرایشی که با گرایش آنان به مقابله برمی خاست طرد می شد. چه در مطالعه‌ی دستگاه عصبی، چه در فیزیولوژی تکاملی، فیزیولوژی یاخته ای یا غدد مترشح داخلی. تقریباً تمامی بخش های فیزیولوژی، و نیز کلینیک های روانی در همین نوع دگماتیسم خشک و قالبی فرو رفتند. حتی کارپاولف در مورد فیزیولوژی دستگاه گوارش، که جایزه‌ی نوبل را برایش به ارمغان آورد، مورد بی اعتنائی قرار گرفت. فیزیولوژیست های دگماتیک به جای آنکه میراث پاولف را به نحوی خلاق به پیش ببرند، آن را به کلی خراب کردند.<sup>۸۷۰</sup>

کتاب سوزان یکی دیگر از مشخصات کیش استالین بود. وقتی افراد تصفیة می شدند، آثارشان هم همین سرنوشت را پیدا می کردند، با آنکه معمولاً هیچ ربطی بین آثار و اتهامات دروغی که بر نویسندگانشان بسته می شد، وجود نداشت. بدین ترتیب بود که میلیون ها کتاب از کتابخانه های عمومی حذف شد و تنها معدودی جرأت می کردند آن ها را در خانه نگاه دارند. حتی مجلات و روزنامه ها را از بین بردند یا با قرار دادن در «جایگاه های مخصوص» Spetskhranenie که فقط عده ای به آن دسترسی داشتند آن ها را از دسترس عموم خارج کردند. پاره ای از آثار بسیار مهم علمی از گردش خارج شدند و بدین ترتیب تداوم رشد افکار علمی غالباً گسسته شد. آثار تاریخ نگاران

<sup>۸۷۰</sup> - ر. ک. به: پرودا، ۱۱ ژوئن ۱۹۶۵.

برجسته‌ای چون و. ای. نیوسکی، آ. س. بونف، م. ن. پوکرفسکی. یو. م. استکلف و دانشمندان ممتازی چون ن. ای. واولف، گ. ک. میستر، ن. ک. کولتسف، ا. ب. پاشو کانیس و گاستف تحریم شد. نوشته‌های نظامی توخاچفسکی، یاکیر، یگورف و سایر ژنرال‌های محکوم شده به همین سرنوشت گرفتار شدند. کتاب‌هایی تنها به این بهانه ممنوع شدند که در آن‌ها با لحنی ستایش‌آمیز از «دشمنان خلق» سخن رفته بود. حتی کتابی چون ده روزی که دنیا را لرزاند<sup>۸۷۱</sup> ممنوع شد، چون «نقش رهبری استالین طی انقلاب اکتبر» را نشان نمی‌داد.

تحریفات غیرمارکسیستی طی سال‌های کیش شخصیت، تأثیر نامطلوبی بر تاریخ علوم گذاشت. همانطور که ب. م. کدرف، در کنفرانسی از تاریخ نگاران در سال ۱۹۶۲ بیان کرد، مسأله‌ی متقدم بودن این یا آن اکتشاف، نه از دیدگاهی انترناسیونالیستی برای نشان دادن شرکت همه‌ی کشورها در پیشبرد تمدن، بلکه از دیدگاهی شوونیستی مورد بررسی قرار می‌گرفت. ادعاهای پاره‌ای از ملت‌ها رد شد و در مقابل همه‌ی اکتشاف‌های ممکن به دانشمندان روسی نسبت داده شد. مسئولان این ادعاهای مسخره هیچگاه مورد انتقاد قرار نگرفتند، چون همه‌ی دانستند که نحوه‌ی تفکر آنان به نحوه‌ی تفکر استالین ربط پیدا می‌کند.

غالب دانشمندان شوروی از هر نوع ارتباط با همکاران خارجی خود، چه در مورد شرکت در مجالس بحث و چه در مورد نامه‌نگاری، منع شدند. حتی تبادل مطالب چاپ شده نیز کاهش یافت، و برگزاری گفتگوهای بین‌المللی در اتحاد شوروی کاملاً قطع شد. از این بابت علوم شوروی بود که بیش‌ترین زیان را دید، نه علوم کشورهای دیگر. البته علوم شوروی در سال‌های کیش شخصیت

<sup>۸۷۱</sup> - \* اثر جان رید، جزو بلشویک‌های قدیمی و نویسنده‌ی آمریکائی.

پیشرفت هائی نیز کرد، اما بدون استبداد ابلهانه‌ای که در سال‌های سی و چهل برقرار شده بود، این پیشرفت‌ها می‌توانست بسیار پرمایه‌تر باشد. این، یکی از وخیم‌ترین نتایج کیش شخصیت استالین بود.

## ۵- تأثیر کیش استالین بر هنر و ادبیات

ادبیات و هنر شوروی با تمام نقایصی که داشت در سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی پیشرفت‌های بزرگی کرد. بر بسیاری از «بیماری‌های کودکانه» غلبه شد و تعداد هنرمندان شوروی افزایش یافت و تکنیک کارشان پیش رفت. نخستین کنگره‌ی نویسندگان شوروی در سال ۱۹۳۴، در جوی سرشار از سرزندگی و خوشبینی برگزار شد. به نظر می‌رسید که ادبیات و هنر می‌روند که رشد تازه‌ای بیابند. اما سرکوب جمعی، هنرها را نابود کرد و آثار را همراه با نویسندگانشان از میان برد. اغلب بازماندگان از نظر روحی ضربه‌ی سختی خوردند. این فاجعه شرایط آفرینش هنری را به کلی دگرگون ساخت.

البته باز هم آثار بزرگی خلق شد که تأثیر خوبی بر خلق شوروی، به ویژه بر جوانان بجا گذاشت. کافی است از فیلم‌هائی چون چایایف، ما بچه‌های کرونشتات، نماینده‌ی بالتیک و لنین در اکتبر، و از رمان‌های آستروفسکی، تواردفسکی، ماکارنکو، فادیف و شولوخف یاد کنیم. اما نباید به شمارش شاهکارهای آن عصر اکتفا کرد، باید به این واقعیت نیز اذعان کرد که آهنگ رشد فرهنگی در آن زمان کاهش محسوسی یافت. هنرمندان شوروی می‌توانستند بسیاری شاهکارهای دیگر خلق کنند، و در این دوره بود که هنر شوروی دچار دگماتیسم شد.



تأثیر زیانبخش استالینیزم به انحاء مختلف محسوس بود. به کرسی نشستن درکی تنگ نظرانه از رئالیزم سوسیالیستی اثر فوق العاده بدی بجا گذاشت. به هنرمندان، نه تنها در مورد محتوی، بلکه در مورد شکل نیز محدودیت‌های احمقانه‌ای تحمیل شد. اصل لنینی «روحیه‌ی حزبی» Partiinost در هنر، با همان تنگ نظری به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد. مقاله‌ی او درباره‌ی «سازمان حزب و ادبیات حزب»<sup>۸۷۲</sup> به نحوی نادرست مورد تفسیر قرار گرفت. این مقاله در سال ۱۹۰۵ نوشته شده بود، یعنی در دوره‌ای که سانسور سست شده بود و انتشارات قانونی بلشویک‌ها توان آن را داشت که با سیل ادبیات بورژوایی که روان بود، مقابله کند. لنین در این مقاله، «ادبیات» را به معنای وسیع آن به کار برده است، که از روزنامه‌نگاری تا ادبیات به معنای اخص را دربر می‌گیرد. مقاله‌ی او چیزی از ارزش خود را از دست نداده است. اما نمی‌توان متنی را که در شرایط سال ۱۹۰۵، یعنی در دوره‌ای که حزب برای رسیدن به قدرت مبارزه می‌کرد، نوشته شده، به طور مکانیکی به دوره‌ای دیگر منتقل کرد و آن را در شرایط دولتی که حزبی واحد بر آن حاکم است به مرحله‌ی اجرا درآورد. همچنین نمی‌بایست از هشدارهای لنین که کاملاً روشن و آشکار بیان شده است، غفلت می‌شد:

جای گفتگو نیست که ادبیات کم‌تر از هر چیز قابلیت آن را دارد که به یک برابری مکانیکی، به یک همسطحی، به تسلط اکثریت بر اقلیت تن دردهد. البته در این زمینه مطلقاً باید گسترده‌ترین امکانات را برای ابتکارهای شخصی، برای تمایلات فردی، برای تفکر و تخیل، برای شکل و محتوا تضمین کرد.<sup>۸۷۳</sup>

<sup>۸۷۲</sup> - لنین، سوچی‌نئی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۱۰، ص ۲۶ تا ۳۱.

<sup>۸۷۳</sup> - همانجا، ص ۲۸.

تنوری «روحیه‌ی حزبی» در تعبیر درست خود، از نویسندگان و هنرمندان می‌خواهد که مدافع منافع توده‌ها باشند، به خاطر آرمان‌های سوسیالیسم و کمونیسم و علیه اشتباهاتی که مانع تحقق این آرمان‌ها می‌شود، مبارزه کنند. به‌طور خلاصه این تنوری یک تصویر حقیقی از واقعیت را می‌طلبد. اما در دوره‌ی کیش شخصیت، «روحیه‌ی حزبی» در جهت تبعیت نویسندگان و هنرمندان از تصمیمات کارمندان گوناگون حزبی معنی شد. از هنرمندان توقع داشتند که «سربازان حزبی» به معنای دقیق کلمه باشند. به آنان امکان ندادند در نهایت استقلال، خود واقعیت را کشف کنند؛ به آنان گفتند چه بنویسند و چگونه بنویسند. در سال ۱۹۰۵ لنین در فکر آن بود که ادبیات قانونی حزب را توسعه دهد؛ در سال‌های کیش شخصیت فقط ادبیات حزبی - به محدودترین معنای کلمه - مورد حمایت بود. از مبارزه‌ی ایدئولوژیک زیاد صحبت می‌شد، اما در عمل از آن پرهیز می‌کردند. از انتشار بسیاری از آثار که نمی‌توانستند آثار «حزبی» تلقی شوند، صاف و ساده جلوگیری شد.<sup>۸۷۴</sup>

«روحیه‌ی حزبی» و عینیت، قاعدتاً می‌بایست توأم باشند، چرا که پرولتاریا و حزبش به پنهان کردن اشتباهات خود یا تحریف حقیقت نیازی ندارند. این امر به‌طور اصولی درست است، اما این نیز حقیقتی است که برخی گروه‌ها، برخی فراکسیون‌های حزبی و برخی افراد که حق سخن گفتن به نام حزب را غصب کرده بودند، منافعشان ایجاب می‌کرد که حقیقت را پنهان کنند. این رهبران عینیت را دوست نداشتند، و قدرت و امتیازات خود را از راه دروغپردازی و عوامفریبی حفظ می‌کردند. این، سرچشمه‌ی جعل‌ها و تحریفاتی بود که به ضرب سخنان فریبنده به نام مصالح خلق جا زده می‌شد. رهبرک‌های قلمرو هنری فقط کلمه‌ی «روحیه‌ی حزبی» را در دهان داشتند؛ در واقع وقیحانه‌ترین

<sup>۸۷۴</sup> - ر. ک. به: آثار میخائیل بولگاکف و آندره‌ئی پلاتونف که اخیراً منتشر شده‌اند.

نوع پراگماتیسم انگیزه‌ی عمل آنان بود: آنچه به نفع آنان بود، الزاماً حقیقت هم داشت.

رهبران بی‌صلاحیت ولی قدرتمند، مدام در امور ادبی و هنری دخالت می‌کردند، قطعنامه‌ی ژونن ۱۹۲۵ کمیته‌ی مرکزی را فراموش کرده بودند که در آن گفته شده بود:

برخورد با مسائل ادبی باید با درایت زیاد، با احتیاط زیاد و شکیبایی فراوان، با پرهیز از هر نوع شیوه‌ی تحکمی، هر نوع پُرمدعانی، هر نوع تحقیر ناشی از آغشتگی دید کمونیستی به بی‌فرهنگی و خوشخدمتی، صورت بگیرد... حزب باید با دقت تمام مراقب باشد که روش‌هایی که گرایش به دخالت خشونت آمیز و بی‌صلاحیت اداری در زمینه‌ی ادبیات دارند، ریشه کن شوند.<sup>۸۷۰</sup>

اما در واقع، رهبران حزبی، در نحوه‌ی رفتارشان با کارگران ادبیات نه درایت داشتند، نه احتیاط و نه شکیبایی. برای انتخاب و تأیید آثار هنری سلسله مراتب بوروکراتیک پیچیده‌ای برقرار شد. کارمندان و سانسورچیان بسیاری که غالباً صلاحیت هم نداشتند، کتاب را قبل از آنکه به دست استالین برسد، نگاه می‌داشتند و استالین هم به نوبه‌ی خود همیشه آماده بود به خشن‌ترین نحو، در اینگونه امور دخالت کند.

امیلیان یاروسلاوسکی در کتابش، درباره‌ی رفیق استالین، نقل می‌کند که این مرد بزرگ فقط دوستدار ادبیات نبود بلکه در دوره‌ی جوانی «شعرهای بسیار خوبی» هم گفته است که در روزنامه‌ی ایوری یا Iveriiia، نام مستعار

---

<sup>۸۷۰</sup> - به نقل از: O partiioi i sovietskoj petchati. Sbornik dokoumentov [مطبوعات حزب و شوراهای گزیده‌ای از اسناد]، (مسکو، ۱۹۵۴)، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

«سوسه‌لو» چاپ شدند. جای شکرش باقی است که استالین، عنوان بزرگ‌ترین شاعر دوران معاصر را مثل مائوتسه‌دون به خود اختصاص نداد. اما در واقع تأثیر او بر ادبیات شوروی بسیار زیاد بود. ارزیابی‌های او در اغلب موارد، سرنوشت یک اثر - و گاه نویسنده اش - را تعیین می‌کرد. مثلاً او نمایش دروغ اثر آ. ن. آفینوگنوف را که در سیصد سالن تئاتر تمرین می‌شد، ممنوع کرد، چون شیوه‌ی قهرمان زن این داستان را در محکوم کردن اهمیت روزافزون دروغ در زندگی مردم شوروی، دوست نداشت.<sup>۸۷۶</sup> پس از آن ماجرای نمایشنامه‌ی بولگاکوف، موسوم به فرار، پیش آمد. گورکی درباره‌ی این نمایشنامه نوشت:

یک کم‌دی بسیار خوب، با محتوای طنزآمیز عمیق است. من کاملاً یقین دارم که فرار، وقتی در تئاتر هنر مسکو به روی صحنه بیاید با موفقیت بزرگی روبرو خواهد شد، موفقیتی خارق العاده.

اما استالین نظر مخالف داد، و در نامه‌ی او به و. بیل - بلوتسر - کفسکی مدعی شد که بولگاکوف شایسته‌ی موفقیتی که نمایشنامه اش، ایام توربین‌ها، بدست آورد نبود. در نتیجه فرار و غالب نمایشنامه‌های دیگر بولگاکوف از آمدن به روی صحنه منع شدند.<sup>۸۷۷</sup> همچنین با مداخله‌ی شخص استالین بود که اپرای کاترینا اسماعیلوا (لیدی مکبث مزنسک) اثر شوستاکوویچ، پس از آنکه مدت دو سال با موفقیت به روی صحنه بود، از برنامه‌ها حذف شد. استالین به این یا آن دلیل موسیقی این اپرا را دوست نداشت. او همچنین نمایش آثار بسیاری از کلاسیک‌ها را ممنوع کرد. درست پیش از آنکه تئاتر هنر مسکو برای نمایش به

<sup>۸۷۶</sup>- ر. ک. به: زنامیا، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۱، ص ۲۱۱.

<sup>۸۷۷</sup>- ر. ک. به: M. Boukgakov, Izbrannaia prosa [نثرهای منتخب]، (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۲۹ و ۳۰. \* - ترجمه‌ی فرانسوی این آثار توسط انتشارات R. Laffont در فرانسه منتشر شده است.

پاریس برود، نمایش بوریس گدونف اثر پوشکین ممنوع شد. م. آراکف مدیر تئاتر، پس از برکناریش در ژوئیه‌ی ۱۹۳۷ نامه‌ای به شکل انتقاد از خود، به استالین نوشت. در این نامه او نکات «مشکوک» تراژدی پوشکین را که «از بالا» برایش روشن شده بود، برشمرد: در این نمایشنامه، لهستان اشرافی در مقابل روسیه‌ی فقیر قرار دارد. پوشکین، شخصیت دیمتری را آنچنان که واقعاً بود، یعنی به عنوان یک عامل مداخله‌ی خارجی، نشان نداده است.<sup>۸۷۸</sup>

در سال‌های کیش شخصیت بود که سانسورچیان قدرتی عظیم یافتند و حق اخذ تصمیم نهانی را در تمامی مؤسسات انتشاراتی بدست آوردند. اما در آغاز سال‌های بیست، لوناچارسکی نظام دیگری را عنوان بود:

ما به یک ادبیات شکوفا و پُرتنوع نیاز داریم. بدیهی است که سانسور نباید بگذارد آثاری که آشکارا ضدانقلابی اند، انتشار یابند. اما به جز این مورد، هر اثری که حاصل ذوق و استعداد باشد، باید در دسترس مردم قرار گیرد. فقط وقتی ادبیات بزرگی از این نوع داشته باشیم، به یک بلندگوی واقعی دست یافته ایم که تمام قشرها و گروه‌های کشور پهناورمان خواهند توانست از طریق آن، منظور خود را بیان کنند؛ فقط از آن لحظه است که ما، چه از راه ارزیابی‌های ذهنی نویسندگان به عنوان سخنگویان این گروه‌ها، و چه از راه مشاهدات عینی واقعیت که بر اثر تنوع نظرات ممکن خواهد شد، مصالح کافی در اختیار خود خواهیم داشت.<sup>۸۷۹</sup>

---

<sup>۸۷۸</sup> - به نقل از اسنادی که در اختیار ل. م. زاک، تاریخ‌نگار شوروی، قرار دارند.  
<sup>۸۷۹</sup> - ر. ک. به: Literatournoe nasledstvo [میراث ادبی]، شماره‌ی ۷۴ (مسکو)، ۱۹۶۵، ص ۳۱.

هیچیک از سانسورچیان دوران استالینی، از نظریه‌ی معقول لوناچارسکی پیروی نکرد. دلیل اش آن بود که بسیاری از ناشران، نویسندگان و اعضای دستگاه‌های هنری، موقعیت خود را مدیون احتیاط خارج از اندازه، و اجازه ندادن به بسیاری از فیلم‌ها، نمایشنامه‌ها و کتاب‌ها بودند.

در فصل هنری ۱۹۳۷-۱۹۳۶، از نوزده نمایشنامه‌ی تازه، ده نمایشنامه از برنامه‌ها حذف شد؛ از جمله: باله‌ی رود نورانی با موسیقی شوستاکویچ، نمایشنامه‌ی دور، در درون، اثر م. اسوتلف، اپراکمیک شوالیه‌ها که گفتار آن را دمیانی بدنی نی نوشته بود، کمدی مرگ تارلکین، اثر سوخوو- کوییلین، نمایشنامه‌ی دروید بر اسپانیا، اثر آفینوگنوف. طی همین سال بیش از ده تئاتر در مسکو، و همین تعداد در لنینگراد تعطیل شدند. طبق محاسبه‌ی زاک، در سال ۱۹۳۷، پنجاه و شش نمایشنامه، از جمله آثار و. کیرشون، ب. یاسنسکی، ای. میکی تنکو، و نویسندگان زندانی دیگر، از برنامه‌ها خارج و ممنوع شدند. در قلمرو سینما هم همین خودسری حاکم بود. در سال ۱۹۳۵، سی و چهار فیلم، و در ۱۹۳۶، ۴۵ فیلم، در حین فیلمبرداری توقیف شد؛ در سال ۱۹۳۷، با آنکه تعداد فیلمسازی که اجازه‌ی فیلمبرداری داشتند به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود، باز ۱۳ فیلم، در وسط کار، توقیف شد. طی همین دوره بیش از بیست فیلم پس از بیرون آمدن، از جریان خارج شد. بدین ترتیب جای تعجب نیست که در سال‌های بعد از جنگ، با وجود استودیوهای متعدد، تعداد فیلم‌های ساخته شده هیچگاه از ۱۰ تجاوز نکرد.

این دوره در عین حال دوره‌ای بود که در آن، استالین ساختن فیلم‌های زندگینامه‌ای را، نه در مورد مردان انقلابی، بلکه در مورد تزارها، شاهزادگان و رهبران نظامی روسیه، تشویق می‌کرد. او درباره‌ی ایوان مخوف، پتر کبیر، آکساندر نیوسکی، سووروف، کوتوزف، و دریاسالار اوچاکوف، فیلم‌هایی

سفارش داد. او خود بر فیلمنامه‌ها نظارت داشت و کارگردانان را انتخاب می‌کرد. م. ای. رم، کارگردان شهیر، نتیجه‌ی این کار را خیلی خوب توصیف کرده است: «یک فیلم قالبی مثل دریاسالار اوچاکف، دست پخت خودش. در این فیلم خلق، توده‌ی بی‌شکلی نشان داده شده بود که توسط قهرمان بی‌عیب و نقص، شکل می‌گرفت - خود قهرمان نیز، در ضمن، از آنجا که هیچ نوع تضاد درونی در او وجود نداشت و بنابر این هیچ نوع رشدی در شخصیت او دیده نمی‌شد، برجستگی شخصی چندانی نداشت.»<sup>۸۸۰</sup>

دووژنکو، فیلمساز بزرگ، هنگامی که در سال‌های بعد از جنگ فیلمنامه‌ی اوکراین در آتش را نوشت، با تمسخرها و تهدیدهای گوناگونی روبرو شد. استالین اجازه نداد این فیلمنامه منتشر شود یا روی پرده برود. او با بریا، دووژنکو را از هر طرف تحت فشار قرار دادند، او را ناسیونالیست خواندند، و با این امر که عقب‌نشینی ارتش سرخ در فیلم نشان داده شود، مخالفت کردند و او را از مجازات ترساندند.<sup>۸۸۱</sup> اما دووژنکو تسلیم نشد. او، همانطور که در خاطراتش نوشته است، می‌دانست که حق دارد:

رفیق استالین، حتی اگر شما خدا بودید، باز زیر بار آن نمی‌رفتم که مرا ناسیونالیست بخوانید یا پژمرده و به لجن آغشته‌ام بنامید. چون در من کوچک‌ترین اثری از نفرت، از تحقیر و سؤنیت نسبت به هیچ خلقی و نسبت به سرنوشت، خوشبختی، موفقیت و رفاه و آسودگی آن‌ها وجود ندارد؛ آیا من به خاطر عشقی که به خلق خود دارم ناسیونالیستم؟

آیا اگر انسان نتواند خودپسندی و حماقت بوروکرات‌ها را تحمل کند، اگر به عنوان هنرمند قادر نباشد هنگامی که مردم رنج می‌برند، از ریختن

---

<sup>۸۸۰</sup>- ر. ک. به: پراودا، ۱۷ آوریل ۱۹۶۲.  
<sup>۸۸۱</sup>- ر. ک. به: Aleksandr Dovjenko نوشته‌ی: S. Platchynda (کی‌یف، ۱۹۶۴)، ص

اشک خودداری کند، ناسیونالیست است؟ چرا زندگی مرا سراسر شکنجه کرده اید؟ چرا شادی را از من گرفتید؟ چرا نامم را لجن مال می‌کنید؟ با این همه، من شما را می‌بخشم، چون به خلق تعلق دارم. با این همه بزرگ‌تر از شما هستم.

اما از آنجا که خیلی کوچکم، تنگ نظری‌ها و سوءنیت‌های شما را می‌بخشم، چون شما موجودات کاملی نیستید، هر چند که خلق خطاب به شما، التماس و درخواست می‌کند. خدا وجود دارد. اما نامش «اتفاق» است.<sup>۸۸۲</sup>

ای. زوزانک نشان داده است که در فرهنگ توده ای که ساخته‌ی دوران کیش شخصیت بود، دوگانگی دیگری نیز وجود داشت:

این فرهنگ غالباً از شکوفانی عناصر خلاق در آگاهی توده‌ها جلوگیری می‌کرد، عکس‌العمل‌های سالم انتقادی را که بی‌آن سوسیالیزم امکان رشد ندارد، فلج می‌کرد. این فرهنگ - هر چند ممکن است متضاد به نظر آید - فرهنگی نخبه‌گرا بود و هدفی جز این نداشت که رهبران و منتقدان آغشته به روح بوروکراسی را در عقیده و نظرشان درباره‌ی مردم، پابرجاتر کند؛ همان روح بوروکراسی که از مسائل زندگی واقعی به دور است، اما فورمول‌ها و نسخه‌های حاضر و آماده‌ای در هر مورد دارد.<sup>۸۸۳</sup>

<sup>۸۸۲</sup> - به نقل از: Tchisto zoloto pravdy [تنها، طلای حقیقت، خالص است] نوشته‌ی: Iou. Barabach (مسکو، ۱۹۶۶)، ص ۱۲۴ و ۱۲۵.  
<sup>۸۸۳</sup> - ر. ک. به: I. Zouzanek, ;Koultura i massy;, Problemy mira I sotsializma [«فرهنگ و توده‌ها»، در: مسائل صلح و سوسیالیزم] ۱۹۶۵، شماره‌ی ۷، ص ۴۴.



در دوران کیش شخصیت، نقد ادبی و هنری در سطح بسیار نازلی راکد ماند. اصول رئالیسم سوسیالیستی به مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها و دگم‌های خشک منجمد مبدل شد. «رئالیسم سوسیالیستی ایجاب می‌کند که...» پیش درآمد معمول و عادی هر سخنرانی درباره‌ی این یا آن نکته از تئوری زیبایی‌شناسی شد. تئوری درباره‌ی اینکه تنها یک تضاد وجود دارد و آن هم تضاد بین خوب و خوب‌تر است، تئوری قهرمان آرمانی، نه بر اساس زندگی واقعی بلکه مبتنی بر معیارهای تخیلی، همه تظاهراتی از همان پدیده بودند: گرایش به مطلق کردن هر چیز که به استالین مربوط می‌شد و بالا بردن افکار او به مرتبه‌ی «حقایق ابدی». <sup>۸۸۴</sup>

برخورد با هنر، از دیدگاه نوعی جامعه‌شناسی ساده شده به حد افراط، که طی ده سال اول ادبیات شوروی رشد کرد، در دوران کیش شخصیت دامنه‌ی بیش‌تری به خود گرفت. بدین ترتیب آثار بسیاری از نویسندگان بااستعداد مثل سرژ اسنین و گروه‌های ادبی سال‌های بیست نظیر «راپ»، «فورژ»، «لف»، برادران سراپیون و گروه «پره‌وال»، <sup>۸۸۵</sup> بی‌هیچ ملاحظه‌ای لجن مال شدند. حملات شدید، بی‌وقفه ادامه یافت. به «میرهودیزم» به «فورمالیزم» در موسیقی شوستاکویچ، به اسنین، به آ. و. فونویزین حملات شدید و کثیفی شد و در مقاله‌ای، نقاشان یکی از کتاب‌های کودکان را «کثیف‌کنندگان کاغذ» لقب دادند. این، انتقاد نبود، لجن پراکنی بود. در این مقالات حتی اگر نکته‌ی درستی هم وجود داشت، به موهن‌ترین صورت بیان شده بود. به و. لیدف و کوویشه ویچ،

---

<sup>۸۸۴</sup> ر. ک. به: آ. مچنکو در نووی میر، ۱۹۵۶، شماره‌ی ۱۲، ص ۲۳۳. امروزه، در حالی که نتایج وخیم کیش شخصیت هنوز از قلمرو ادبیات و نقد ادبی زدوده نشده است، باید به تذکر به جای او توجه کرد.

<sup>۸۸۵</sup> - برای شناختن این گروه‌ها، ر. ک. به: [دائرة المعارف کوچک ادبی] یا در زبان انگلیسی ر. ک. به: E. I. Brown, Russian literature Since the Revolution (New York, ۱۹۶۳).

نقاشان نامدار، القابی چون «کثیف کنندگان کاغذ»، «لک اندازان» و «آماتور» داده شد.

این نوع حملات شفاهی، پس از جنگ به نحوی خاص شدت یافت. پیش از این ما از سخنرانی ژدائف درباره‌ی مجله‌های زوردا و لنینگراد، که در آن حملات گوناگونی به نویسندگان شده بود، یاد کردیم.<sup>۸۸۶</sup> آثار برخی از رمان‌نویسان نیز همین سرنوشت را پیدا کرد. حمله‌ای که در سال ۱۹۴۸ به گروه کوچکی از منتقدان تئاتر برده شد، به زودی به یک پوگروم وسیع علیه «جهان وطن‌ها» مبدل گردید که نتایج وخیمی به دنبال آورد. کنستانتین سیمونف که در این حمله شرکت داشت، در سال ۱۹۵۶ توصیفی بسیار روشن کننده از آن عرضه کرد: نمایشنامه‌نویسان که برای «تقویت جنبه‌های مثبت» در آثار خود تحت فشار شدیدی قرار داشتند، نمایشنامه‌های «زیبا و قشنگی» در توصیف جهانی خالی از هر نوع تضاد و برخورد نوشتند، جهانی که در آن مسائل و مشکلات زندگی وجود نداشت، یا اگر داشت با سهولت مضحکی حل می‌شد. عده‌ای از منتقدان، البته بسیار خجولانه، کوشیدند بگویند که به دیدی واقع‌گرایانه‌تر از این نیاز داریم. سیمونف با شرمزدگی فراوان، به یاد می‌آورد که در آنوقت، شورای مدیریت اتحادیه‌ی نویسندگان جلسه‌ای تشکیل داد و طی آن این منتقدان را متهم ساخت که تئاتر شوروی را «از دیدگاه خارجی» مورد حمله قرار داده‌اند. نتیجه‌گیری‌های افراطی عوامفریبانه، روشن رایجی بود که در آن زمان برای اثبات این اتهامات بکار می‌رفت. اگر منتقدی شخصیت پوشالی یک رهبر حزب را در نمایشنامه‌ای به مسخره می‌گرفت، او را متهم می‌کردند که به طور ضمنی حزب را مسخره کرده است. اگر می‌نوشت که در یک نمایشنامه، سخنرانی‌های میهن‌پرستانه به گنده‌گویی شباهت دارد، به تیشه زدن بر ریشه‌ی میهن‌پرستی

<sup>۸۸۶</sup> - ر. ک. به: همین کتاب، فصل ۱۳، قسمت اول.

متهم می‌شد. کمی بعد، پراودا مقاله‌ای با عنوان «یک گروه ضدمیهنی از منتقدان تناتر» انتشار داد و طی آن این عوامفریبی را به آنجا کشاند که منتقدان مورد نظر را به ارتکاب جنایت متهم کرد. از آنجا که در میان مردم شایع بود که نویسنده‌ی این مقاله شخص استالین است، می‌توان تأثیر آن را بر محافل ادبی در نظر مجسم کرد.<sup>۸۸۷</sup>

حیرت‌انگیزتر از همه همشکلی و یکنواختی ادیبیاتی است که تحت چنین فشارهایی قرار می‌گیرد. بهترین آثاری که در سال‌های سی منتشر شدند، اغلب به داستان‌های مربوط به جنگ داخلی، و به طور کلی به ده سال اول رژیم شوروی اختصاص داشتند. در سال‌های چهل، بزرگ‌ترین آثار ادبی، از جنگ بزرگ میهنی سخن می‌گفتند. موضوع‌های دیگر، صاف و ساده وجود نداشتند. مفسده‌جویی و تصفیه‌ها، بوروکراسی و انحطاط دستگاه، موضوع‌هایی بود که دست زدن به آن‌ها امکان نداشت. بزک کردن و زیبا نمایاندن واقعیت، صفت مشخصه‌ی بسیاری از نویسندگان شد، به طوری که دیگر امکان تمیز آرزو از واقعیت وجود نداشت. این عیب در توصیف‌هایی که از مزارع اشتراکی می‌شد به نحو خاصی نمایان بود. همانطور که آ. تواردفسکی به درستی یادآوری کرده است:

در این رمان‌ها، جز بزک کردن ساده‌گرایانه‌ی زندگی کلخوزها چیزی وجود نداشت. و این حداقل چیزی است که می‌توان در مورد آن‌ها گفت. نویسندگان چارچوب‌های موضوعی ساده و امتحان‌شده‌ای می‌ساختند که واقعیت، فارغ از پیچیدگی‌ها، تضادها و مسائل حقیقی حل نشده‌اش، در آن‌ها قالب‌گیری می‌شد.<sup>۸۸۸</sup>

<sup>۸۸۷</sup> - ر. ک. به: نووی میر، ۱۹۵۶، شماره‌ی ۱۲، ص ۲۴۹ تا ۲۵۱.

<sup>۸۸۸</sup> - همان مأخذ، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۱، ص ۶.

یکی از محصولات نمونه‌ی این فرهنگ، شهسوار ستاره‌ی طلانی، رمان س. پ. بابایفسکی است که جایزه‌ی درجه اول استالین را گرفت. نمونه‌ی کامل این نوع بزک کردن زندگی روستائی از طریق سینما، فیلم قزاق‌های کوبان است. سبک دیگری که در اواخر دوران استالینی مورد توجه قرار داشت، مدیحه‌سرانی به افتخار شخص استالین بود. در حوالی شصتمین و هفتادمین سالروز تولد او (در ۱۹۳۹ و ۱۹۴۹) مطبوعات لبریز از اشعار توده‌ای کاذب درباره‌ی پدر خلق‌ها و لاطائلات دیگر می‌شدند. نقاشی و مجسمه‌سازی، به حد هنر تصویرپردازی پرزرق و برق، مبالغه‌آمیز و یخ‌کرده‌ای سقوط کرده بود. معماری به ساختن نماهای درخشان و ایجاد تزئینات کاملاً بیهوده و زائد کمر بسته بود.

بسیاری از نویسندگان و نقاشان به موضوع‌های تاریخی یا مضامین بین‌المللی پناه می‌بردند، بی‌آنکه، در غالب موارد، کوچک‌ترین آشنائی با این مسائل داشته باشند. سیمونف یادآوری می‌شود که دشمن حقیقی هنر، عدم امکان بیان تمام حقیقت درباره‌ی زندگی آن عصر شوروی بود.

بسیاری از ما، با سهولتی خارج از انتظار، به این امر ت در دادند که با قلم عفو و اغماض، زندگی بعد از جنگ را تصویر کنند... و در دام ارتقای «خجسته‌ی» ادبیات برفراز زندگی بیفتند، ارتقائی که می‌بایست با مصالح و منافع ساختمان سوسیالیسم در ارتباط باشد. ما با زیر پا گذاشتن اصول به خزیدن در سطح زندگی تن در دادیم؛ دروغ نمی‌نوشتیم اما از گفتن حقایق نیز که زیاده‌تلخ بود، پرهیز می‌کردیم. در غالب موارد، این امر از عدم صمیمیت سرچشمه نمی‌گرفت، چون اغلب ما صمیمانه فکر می‌کردیم که مثلاً وقتی وضع خراب است، نباید حقیقت

تلخ را نوشت؛ به خود می گفتیم، وقتی این حقیقت به گذشته تعلق یافت، فرصت نوشتن آن را خواهیم یافت.<sup>۸۸۹</sup>

این توضیحات فقط تا حدی حقیقت دارند. در واقع امر، ادبیات و هنر شوروی، همچون تاریخ، به ارانه‌ی حقایق نیمه کاره اکتفا نمی‌کرد و در مقابل جعل و تحریف‌های آشکار فقط عقب نمی‌نشست. کافی است که تراژدی یوگسلاوی، اثر ا. مالتسف را بخاطر بیاوریم، که رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی را عده‌ای جاسوس و خائن قلمداد کرده است. در زمینه‌ی رمان تاریخی باید از آثار سه گانه‌ی و. کوستلیف، تحت عنوان ایوان مخوف نام برد که قهرمان آن نه تنها به عنوان سلطانی عادل و آگاه، بلکه در عین حال چون مردی سرشار از مهر و عطف نسبت به توده‌ی حقیر، معرفی شده است. نویسنده اعدام‌هایی را که به دستور ایوان صورت گرفت، توجیه می‌کند و حتی با او اظهار همدردی می‌کند و درباره‌ی این یا آن اعدام می‌گوید: «برای سلطان - پدر، خیلی دردناک بود.» و اما مالیوتا اسکوراتف، درخیم خون آشام، چون مردی «متین و مؤثر، یک صاحب منصب بی غرض، یک هوادار آتشین اشراف کوچک و متوسط» جلوه‌گر می‌شود. نویسنده می‌گوید اسکوراتف یک «قلب انسانی، قلب روسی» داشت «در زندگی و در مرگ‌اش، نمونه‌ای از عشق به میهن بود.» همین جعل شرم‌آور تاریخ در رمان ایوان سوم، ارباب تمام ممالک روسیه، اثر و. یازویتسکی، و نیز در بسیاری از کتاب‌ها، نمایشنامه‌ها و فیلمنامه‌های تاریخی دیگر دیده می‌شود.

تحریفات تعددی، به ویژه در آثاری فراوان است که به موضوعی از انقلاب پرداخته‌اند، مثل رمان نان، اثر آکسی تولستوی، یا فیلم‌هایی نظیر، آرزو، سال

<sup>۸۸۹</sup> - سیمونف، همان اثر، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

فراموش نشدنی ۱۹۱۹، شهروند بزرگ، لنین در اکتبر، و لنین در ۱۹۱۸. رم به عنوان کارگردان و اشچوکین به عنوان بازیگر، چهره ای بسیار قابل توجه از لنین ساخته‌اند، ولی استالین را مشاور و دوست همیشگی او قلمداد کرده‌اند. حال آنکه بوخارین، زینوویف و سایر رفقای لنین، از همان سال ۱۹۳۸ به عنوان عوامل دستگاه‌های مخفی معرفی شده‌اند که آرزو دارند به همدستی سوسیالیست‌های چپ، لنین را به قتل برسانند.

و. آژایف در کتابش شیر مسکو، به عمد بر این واقعیت سرپوش می‌گذارد که تقریباً تمامی کارگرانی که در ساختن خط لوله‌ی ساخالین شرکت داشتند، از تبعیدیان بودند، و مدیران آن، رؤسای اردوگاه‌های کاراجباری در خاور دور. (شخصیت باتمانف، از چهره‌ی و. آ. بارابانف، رئیس سابق اردوگاه ورکوتا الهام گرفته شده است.) به همین ترتیب در کتاب‌هایی که درباره‌ی بنای کمسومولسک در کنار رود آمور نوشته شده، از هزاران زندانی که غالباً سخت‌ترین کارها را در آنجا انجام می‌دادند، هیچ صحبتی نیست.

کیفیت هنری همه‌ی این آثار بسیار ضعیف بود. آثار کسالت آور و بی‌خاصیت فراوانی در تمام زمینه‌های ادبیات و هنر ظاهر شدند. در سال ۱۹۴۰ گروهی از کارگردانان نامدار نامه‌ای درباره‌ی مشکلات وضع‌اشان به استالین نوشتند. آنان در این نامه از خصلت بیش از پیش قالبی، و عدم گیرائی فیلم‌ها یاد کردند. این نامه که امضای ل. تروبرگ، م. ای. رم، آ. کاپلر، س. واسیلیف، ف. ارملر، و گ. آکساندرف را در پای خود داشت، بی‌جواب ماند.

هنرهای دموکراسی‌های خلقی نیز با همین بلایا روبرو بودند. حمله‌های کثیفی که در جمهوری دموکراتیک آلمان به برشت شد، و مقاله‌ی گویای پتر کارواس، هنوز در یادهاست. او در این مقاله نشان داد وقتی هنرمند را مجبور کنند رویاهای سیاستمداران را به عنوان واقعیت قالب بزند، نتیجه‌ای جز این نخواهد

داشت که مردم توجهی به آن نمی کنند و سهل و ساده از آن روی می تابند.<sup>۸۹۰</sup> اما او تنها از تصور و اشتباه سخن می گفت، حال آنکه نباید فراموش کرد که دروغ آگاهانه بیش از پیش رواج می یافت. انحطاط اخلاقی بخشی از اینتلیجنتسیای هنری را سراپا آلوده کرده بود.

افزایش انزوای فرهنگی نیز یکی از مشخصات دوره ی بعد از جنگ بود. مردم شوروی کم تر از پیش در جریان رشد فرهنگی کشورهای غیرسوسیالیستی قرار داشتند. به بهانه ی مبارزه با «جهان وطنی» و «ادا و اطوار خارجی»، نویسندگان شوروی روابط خود را با اینتلیجنتسیای پیشرو غرب، بیش از پیش از دست دادند. چنین بود که در سال ۱۹۴۹، روزنامه های شوروی همینگوی را «متظاهری که هر نوع وجدان را از دست داده است» و لیون فوخت وانگر، نویسنده ی ضدفاشیست را «دوره گرد ادبی» خواندند، و سینکلر لئویس به داشتن یک «روح کثیف و حقیر» متهم شد. بالاخره، باید از، حذف دموکراسی در سازمان های فرهنگی یاد کرد. دیگر کنگره ای از نویسندگان در مقیاس اتحاد جماهیر تشکیل نشد. هرگز انتخاباتی برای تجدید رهبری اتحادیه ی نویسندگان انجام نگرفت. و به نحوی بیش از پیش آشکار، راه برای تسلط انحصارطلبی و تشکیل گروه ها و دارودسته های فاقد اصولی باز شد که برای وضع قاعده و قانون در ادبیات، در نقاشی، در معماری، در سینما و در تئاتر قدرت کامل داشتند.

---

<sup>۸۹۰</sup> - ر. ک. به: [مسائل صلح و سوسیالیزم]، ۱۹۶۵، شماره ی ۱، prilozhenie.

## فصل پانزدهم:

### سوسیالیزم و شبه سوسیالیزم

#### ۱- تجاوز به دموکراسی شورائی و سوسیالیستی و تحکیم بوروکراسی

سندیکاها در آغاز نقش پاسداری از دموکراسی را به عهده داشتند و وظیفه‌اشان این بود که در مقابل عناصر بوروکراتیک آبارات، از کارگران دفاع کنند. لنین در مخالفت با این فکر که سندیکاها می‌بایست در دولت ادغام شوند، نوشت: «در حال حاضر دولت ما طوری است که مجموعه‌ی کارگران سازمانیافته باید در مقابل آن از خود دفاع کنند.» او می‌گفت:

سندیکاها نمی‌توانند... «مبارزه‌ی اقتصادی» خود را که یک مبارزه‌ی طبقاتی نیست، رها کنند، منظورم مبارزه با انحراف‌های بوروکراتیک دستگاه شوروی و پاسداری از منافع مادی و معنوی توده‌های زحمتکش از راه‌هایی است که برای این دستگاه قابل دسترسی نیست.<sup>۸۹۱</sup>

<sup>۸۹۱</sup> - لنین، سوچی‌ننی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۲، ص ۷۹.



از این هم بالاتر، لنین پیش بینی می کرد که ظرف پانزده تا بیست سال آینده، سندیکاها نقشی اساسی در اداره‌ی امور به عهده خواهند داشت. اما به هیچ وجه چنین نشد. استالین، حتی به عنوان تجربه، سعی نکرد به شکلی از مشارکت کارگران در اداره‌ی مؤسسات تحقق بخشد. به هر صورت سندیکاها در دولت ادغام شدند و به صورت زائده‌هائی از دستگاه حزب و ارگان‌های اقتصادی درآمدند. وظیفه‌ی آن‌ها دیگر آن نبود که به مسأله‌ی سطح زندگی گروه‌های مختلف کارگران، یا به هزینه‌ی واقعی زندگی یا حداقل معیشت بپردازند، و به طریق اولی وظیفه‌ی مبارزه برای بهبود وضع مادی کارگران را نیز به عهده نداشتند. آن‌ها تقریباً هیچگاه در بحث راجع به مسائل مهم اقتصادی شرکت نمی‌کردند، و کارشان به طور عمده این بود که مسائل جزئی و پیش پا افتاده‌ی زندگی روزمره را حل و فصل کنند.<sup>۸۹۲</sup>

شوراها به عنوان نهادهائی در نظر گرفته شده بودند که می‌بایست ارگان‌های دموکراسی باشند، ابزاری باشند که خلق از طریق آن‌ها بتواند مستقیماً اعمال قدرت کند. استالین شکل ظاهری آن‌ها را حفظ کرد، ولی در واقع این نهادها «در یک حالت از کارافتادگی عمیق فرو رفتند».<sup>۸۹۳</sup> استالین اغلب از لزوم فعال کردن مجدد آن‌ها حرف می‌زد، ولی هرگز از مرحله‌ی حرف پا فراتر نگذاشت. شوراها در پایتخت و شهرستان‌ها، به زائده‌های ساده‌ی کمیته‌های حزبی، و مجریان سربه‌زیر دستورالعمل‌هائی که ارگان‌های حزبی صادر می‌کردند، مبدل شدند.

قانون اساسی ۱۹۳۶ به این تحول پایان نبخشید. البته انتخابات شوراها دموکراتیک‌تر شد. اما فقط از لحاظ صوری. در سابق، در کارخانه‌ها و جاهای

---

<sup>۸۹۲</sup> - \* - مدودف آشکارا به خواست‌های انفرادی اشاره می‌کند، که سندیکاها منعکس کننده‌ی آن بودند.

<sup>۸۹۳</sup> - [مسائل صلح و سوسیالیزم]، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۵، ص ۶۰.

دیگر نمایندگان شوراهای محلی را با بلند کردن دست انتخابات می‌کردند، اکنون انتخابات در حوزه‌های رأی‌گیری ویژه‌ای در هر محل صورت می‌گرفت. همه‌ی افراد بالغ آرای مخفی خود را به صندوق‌ها می‌ریختند. قبل از این قانون اساسی، انتخاب‌کنندگان فقط نمایندگان شوراهای محلی را بطور مستقیم انتخاب می‌کردند؛ شوراها، نمایندگان خود را برای شوراهای بالاتر برمی‌گزیدند، و الخ. اکنون همه‌ی این انتخاب‌ها به‌طور مستقیم صورت می‌گرفت. در هر منطقه، کسانی که دارای حق رأی بودند نمایندگان شورای محلی، شورا شهر، شورای أبلاست، شورای جمهوری و شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی را انتخاب می‌کردند. اما در واقع، این نحوه‌ی عمل به تقلید از شیوه‌ی رایج در دموکراسی‌های بورژوازی که در آن‌ها قاعده‌ی کلی تعدد احزاب است، برای دولت شوروی گامی به پیش محسوب نمی‌شد. تنها پیشرفت واقعی که در این راه صورت گرفت، دادن رأی مخفی به جای رأی‌گیری با بلند کردن دست بود. در بقیه‌ی موارد، نظام جدید نوعی بازگشت به عقب را نشان می‌داد. کارخانه‌ها و سایر مؤسسات امکان هر نوع تأثیرگذاری بر شوراهای محلی را از دست دادند. نفوذ و تأثیری که نمایندگان و انتخاب‌کنندگان می‌توانستند بر یکدیگر داشته باشند، به نحو بارزی کاهش یافت. برای انتخاب‌کنندگان، دنبال کردن فعالیت‌های یک نماینده یا امکان عزل او بسیار مشکل‌تر شد. هنگامی که انتخابات مستقیماً در کارخانه‌ها صورت می‌گرفت، انتخاب‌کنندگان می‌توانستند درباره‌ی شایستگی‌های داوطلبان مختلف به مباحثه بپردازند و بهترین فرد را انتخاب کنند. اکنون فقط حق داشتند برای هر پست، کسی را که به عنوان داوطلب معرفی می‌شود انتخاب کنند.

نتیجه‌ی این نظام آن شد که مسئولیت نماینده در برابر انتخاب‌کنندگان کاهش یافت و انتخاب‌کنندگان نیز هر نوع حس مسئولیتی را از دست دادند. بسیاری از

آنان خیلی زود فراموش می‌کردند که در آخرین انتخابات، نماینده انتخاب کرده‌اند. وابستگی متقابل شوراها در سطوح مختلف نیز تضعیف شد. قبلاً، وقتی شوراهای محلی شوراهای مرتبه‌ی بالاتر را انتخاب می‌کردند، می‌توانستند ادعا کنند که بر برگزیدگان خود به نحوی نظارت دارند؛ اما اکنون، نظارت از بالا به پائین اعمال می‌شد. به بیان دیگر، شوراهای محلی تفاوت چندانی با شهرداری‌های کشورهای بورژوازی متمرکز نداشتند.<sup>۸۹۴</sup> بسیاری از کارگران و دهقانان همچنان به نمایندگی انتخاب می‌شدند، ولی این امر اهمیت زیادی نداشت چون رهبری امور اندک اندک در دست کمیته‌های اجرایی شوراهای متمرکز می‌شد، و این کمیته‌ها طبق دستورات ارگان‌های مرکزی عمل می‌کردند و چندان توجهی به ابتکارهای محلی نداشتند. شوراهای عالی جمهوری‌ها معمولاً برای رأی دادن به بودجه و تصویب‌نامه‌های هیأت رئیسه‌اشان تشکیل جلسه می‌دادند. و حتی تصویب بودجه هم معمولاً چند ماه پس از شروع اجرای آن صورت می‌گرفت. وضع قوانین را قوه‌ی اجرایی، یا در اغلب موارد، کمیته‌ی مرکزی حزب به عهده داشت نه نمایندگان. شورایی‌عالی در مورد لوایح قانونی که تسلیمش می‌شد، تقریباً هیچگاه به طور واقعی بحث نمی‌کرد. نمایندگان هرگز از لوایح قانونی انتقاد نمی‌کردند - دستکم تا هنگامی که ارگان‌های اجرایی پیشنهاد نمی‌کردند لوایحی را که بدون چون و چرا تصویب کرده بودند، خودشان دوباره لغو کنند.

طی این سال‌ها اصول دموکراتیک حزب به کرات مورد تجاوز قرار گرفت. پیش از این ما از نظر تحقیرآمیز استالین درباره‌ی کمیته مرکزی، که ارگان رهبری جمعی بود، یاد کردیم. سازمان‌ها برای تشکیل جلسات عمومی به طور

---

<sup>۸۹۴</sup> - پل میلیوکف با رضایت خاطر از این امر، در مقاله اش «Pravda o bolchevisme» [حقیقت درباره‌ی بلشویزم] یاد می‌کند: «قانون اساسی ۱۹۳۶... شکل‌های عادی حکومت را برقرار کرد.»

منظم دعوت نمی شدند. تمامی تصمیم ها توسط دفتر یا دبیر اول و سایر کارمندان آپارات گرفته می شد. در حزب، جز در سازمان های پایه ای، هیچگاه درباره ی داوطلبان اشغال این یا آن سمت حزبی بحث نمی شد. دبیران و اعضای دفتر اُبکوم و رایکوم، «از بالا» منصوب می شدند و کسی نظر توده های حزبی را نمی پرسید. طبعاً رهبرانی هم که به این ترتیب منصوب می شدند، خود را نه در مقابل مقام های پائین تر، بلکه در برابر بالادست های خود مسنول می دانستند. اندک اندک، بسیاری از آنان به مجریان ساده ی دستوراتی که از بالا می رسید، یا - طبق اصطلاحاتی که در رژیم سابق به کارمندان اطلاق می شد - به tchinovniki، مبدل شدند.

بدین ترتیب در حالی که شکل و ظواهر یک نظام دموکراتیک حفظ شده بود، در واقع سلسله مراتبی از کیش ها بوجود آمد که هر یک، قلمرو یا میدان عملی داشت. بی تردید بین کیش استالین و کیش کوچک یک دبیر اُبکوم یا یک شخصیت علمی، تفاوت عظیمی وجود داشت. فقط استالین خدا بود؛ اما در عین حال شباهت هائی نیز موجود بود. ولادیسلاوگمولکا این سلسله مراتب را خیلی خوب توصیف کرده است:<sup>۸۹۵</sup>

قهرمان اصلی کیش شخصیت همه چیز را درک می کرد، همه چیز می دانست، درباره ی همه چیز تصمیم می گرفت و در حوزه ی عمل خود همه چیز را اداره می کرد. او، صرفنظر از معلومات واقعی و توانائی ها و سجایای شخصی اش، باهوش ترین افراد هم بود. اگر به آدم فروتن و معقولی جامعه ی چنین کیشی را می پوشاندند، خطر چندانى نداشت. چنین شخصی معمولاً در این جامعه احساس ناراحتی می کرد. حتی می توان گفت

<sup>۸۹۵</sup> - ر. ک. به: Rech na VIII plenum TsK PORP ۲۰ oktjabria در هشتمین پلنوم کمیته ی مرکزی حزب کارگر لهستان، ۲۰ اکتبر [ورشو، ۱۹۵۶] ص ۳۹ و ۴۰.

از آن شرم داشت و از پوشیدن آن سر باز می‌زد، هر چند که برایش امکان نداشت خود را کاملاً از شر آن خلاص کند... اما اگر آدمی با توانایی‌های محدود، آدمی پوشالی و ابله یا فرصت‌طلبی فاسد، قدرت را قبضه می‌کرد، یعنی حق ستایش شدن را به خود اختصاص می‌داد، وضع بسیار بدتر، و حتی مصیبت بار می‌شد. این افراد، ناخودآگاه، ولی به نحوی قطعی سوسیالیزم را دفن می‌کردند. نظر به ماهیت نظام کیش شخصیت، حزب در مجموع، جز در چارچوب تبعیت از کیش رهبر نمی‌توانست مستقل عمل کند. اگر کسی سعی می‌کرد از این چارچوب خارج شود رفقاییش او را تکفیر می‌کردند. اگر حزبی در مجموع به چنین کاری دست می‌زد، آنگاه از طرف احزاب دیگر مورد تکفیر قرار می‌گرفت...

نظام کیش شخصیت، اذهان را با نحوه‌ی تفکر رهبران و اعضای حزب شکل می‌داد. عده‌ای فکر می‌کردند و یقین داشتند که تنها مفسر خطا ناپذیر علم مارکسیزم، تنها کسی که این علم را رشد داده و به نحوی درست غنا بخشیده و راه صحیح سوسیالیزم را نشان داده، استالین بوده است. نتیجه آن می‌شد که هر آنچه با افکار او و با دستورات او مطابقت نداشت، مضر تلقی می‌شد، به انحراف از مارکسیزم - لنینیسم می‌انجامید و نوعی ارتداد بشمار می‌رفت. عده‌ای دیگر که تردیدهایی در این مورد داشتند، با این همه معتقد بودند که هر نوع کوشش برای بیان فکرشان نه تنها چیزی را عوض نخواهد کرد، بلکه نتایج تلخی برای خودشان به بار خواهد آورد. و بالاخره، عده‌ای دیگر به همه چیز بی‌اعتنا بودند، جز به راهی که آن‌ها را مستقیماً به یک صندلی نرم و راحت برساند و حق استفاده از این صندلی را برایشان تضمین کند.

ننین می‌گفت: «دولت نیروی خود را از آگاهی توده‌ها می‌گیرد. وقتی توده‌ها همه چیز را بدانند، درباره‌ی همه چیز بتوانند قضاوت کنند و هر کاری را با آگاهی انجام دهند، دولت نیرومند خواهد بود.» بدیهی است که این آگاهی خودبخود به وجود نمی‌آید و تنها می‌تواند حاصل آموزش بلندمدت مردم باشد. حزب کمونیست و رهبرانش قاعده‌تاً باید توده‌ها را آموزش دهند، حس استقلال، احساس مسئولیت، انضباط آگاهانه، احساس دموکراتیک و عشق به آزادی، و نفرت از بیدادگری و خودسری را در آن‌ها ایجاد کنند. و حزب، حتی در سال‌های سی و چهل، تلاش بسیاری در این زمینه کرد. اشتباه است تصور کنیم که فعالیت تبلیغاتی فقط در جهت بزرگ کردن استالین و پرده‌پوشی جنایات او بود. حزب با استفاده از درس‌ها و تجربیات داخلی و خارجی، به ترتیب مردم و جوانان با روح سوسیالیزم، ادامه داد. بدین ترتیب جای تردید نیست که حتی در سال‌های کیش شخصیت، آگاهی و مبارزه‌جویی توده‌ها تا حدی افزایش یافت. آموزش و فرهنگ رشد کرد و افکار لنینی در همه جا تا حدی نفوذ کرد. گرایش‌های پرولتری در توده‌های خرده‌بورژوا تأثیر کرد؛ اعتبار حزب کمونیست به نحوی محسوس افزایش یافت. اما در عین حال تربیت توده‌ها با روحیه‌ی غیرپرولتری، با روحیه‌ی اطاعت کورکورانه از مقامات رهبری، به ویژه شخص استالین، توأم بود.

استالین خلق را تحقیر می‌کرد و به آن بدگمان بود. او به حزب کارگران تعلق داشت اما کارگران را محترم نمی‌شمرد. او یکبار درباره‌ی کارگری گفت: «این یارو که از زیر ماشینش درآمده، چرا بیخود، خودش را قاطی می‌کند؟» نه حزب و نه مردم، هیچکدام در حل مسائل اساسی و افعلاً شرکت نداشتند؛ حتی کارمندان حرفه‌ای آپارات هم در غالب موارد، در حل مسائل دخالت نمی‌کردند. حالت انفعالی و بی‌تفاوتی سیاسی در میان اعضای حزب و توده‌ی مردم تشویق

می‌شد. انتقاد از کارهای رهبران، به ویژه از استالین، در همه‌ی سطوح سرکوب و نفی می‌شد. هر چه از کرم‌لین می‌رسید مورد قبول بود، و امری درست، یا به هر حال اجتناب‌ناپذیر، تلقی می‌شد.

استالین اغلب از ضرورت انتقاد شدن از طرف پایه‌های حزبی صحبت می‌کرد و می‌گفت که انتقاد با اعتبار و اقتدار سازگار است. اما در مورد رهبران حزب و بخصوص شخص خودش، هرگز این نظر را به مرحله‌ی عمل درنیامورد. خود او در سال ۱۹۲۸ خطر چنین وضعی را اینطور توصیف می‌کرد:

این امر که رهبران به قله‌ی سلسله مراتب برسند و رابطه‌اشان با توده‌ها قطع شود، و توده‌ها چشم به آنان بدوزند بی‌آنکه جرأت انتقاد داشته باشند، فقط می‌تواند خطر جدانی و دور افتادن رهبری از توده‌ها را به دنبال داشته باشد. این خطر حتی ممکن است وخامت فوق‌العاده‌ای پیدا کند و آن هنگامی است که رهبران از این وضع سرمست شوند و خود را خطاناپذیر تصور کنند. از چنین رهبرانی که به خودپرستی دچار شده‌اند و توده‌ها را از بالا نگاه می‌کنند، دیگر چه کار خوبی ساخته است؟ بدیهی است چنین وضعی جز مصیبت برای حزب، نتیجه‌ی دیگری دربر نخواهد داشت.<sup>۸۹۶</sup>

در این زمینه نیز مثل بسیاری زمینه‌های دیگر، حرف‌های استالین در یک جهت بود و اعمالش در جهت عکس آن.

مارکس و انگلس که امکان انحطاط بوروکراتیک یک دولت پرولتری را پیش‌بینی کرده بودند، انجام دو اقدام را برای جلوگیری از آن مؤثر می‌دانستند، یکی انتخابات عمومی و قابل عزل بودن همه‌ی کارمندان، و دیگری همسطح

<sup>۸۹۶</sup> - استالین سوچی‌نی یا [آثار]، جلد ۱۱، ص ۳۱.

کردن همه‌ی دستمزدها با دستمزد کارگران.<sup>۸۹۷</sup> اما در دوره‌ی کیش شخصیت، همانطور که دیدیم، حق عزل کارمندان، و هم حق انتخابات دموکراتیک و آزاد، جز خواب و خیال چیزی نبود؛ این حقوق از بین رفتند چون در ماشین اجتماعی شوروی، هیچ وسیله‌ای، هیچ سازمانی، یا هیچ نهاد سیاسی که بتواند اعمال حقوق دموکراتیک خلق را تضمین کند، وجود نداشت.

همچنین کاهش دستمزد کارمندان، وسیله‌ی مؤثری برای جلوگیری از انحطاط از آب درنیامد. نظام شوروی از کمون پاریس، کورکورانه تقلید نکرد؛ شورای کمیسرهای خلق طبق اصل سوسیالیستی «به هر کس به اندازه‌ی کارش»، حداقل دستمزد ماهانه‌ی کارگر غیرماهر را ۱۲۰ روبل قرار داد، در حالی که رئیس شورای کمیسرها ۶۰۰ روبل حقوق می‌گرفت. بدین ترتیب نسبت پائین‌ترین دستمزد یک کارگر به حقوق بلندپایه‌ترین کارمندان، ۱ به ۵ بود. طی جنگ داخلی و درهم ریختگی اقتصادی ناشی از آن، دستمزدهای واقعی به حدی بسیار پائین‌تر از حداقل معیشت سقوط کردند. مدت‌های دراز کارگران یدی و یقه‌سپیدان، از پاره‌ای محصولات و کالاهای ضروری محروم شدند و در حالتی شبیه به قحطی کامل زندگی کردند. غالب آنان این فداکاری لازم را آگاهانه پذیرفته بودند. برعکس، متخصصان را که تقریباً همگی از اینتلیجنتسیای بورژوا برخاسته بودند، نتوانستند بدون دادن حقوق‌هایی که برای آن زمان زیاد بود، به خدمت دولت جوان شوروی بگیرند.

در مورد کمونیست‌ها، و حتی کسانی که بالاترین مقامات را اشغال کرده بودند، نئین می‌خواست که جانب اعتدال رعایت شود. او نگران سلامتی، غذا و شرایط زندگی ایشان بود، اما اصرار داشت که دستمزد آنان - و از جمله دستمزد

<sup>۸۹۷</sup> - ر. ک. مثلاً به: مارکس، انگلس، سوچی‌نی‌یا، چاپ دوم، جلد ۲۲، ص ۲۰۰ (مقدمه‌ی انگلس به چاپ ۱۸۹۱ جنگ داخلی در فرانسه، اثر مارکس).



خودش- از حد معینی بالاتر نرود. همه‌ی کالاهای تجملی ممنوع بود. لنین اعتقاد داشت که این مسأله حائز اهمیت زیادی است. او غالباً بر این ضرورت تأکید می‌کرد که «کم کم تمام دستمزدها و حقوق‌ها برای همه‌ی حرفه‌ها و گروه‌ها یکسان شود.»<sup>۸۹۸</sup> او یادآوری می‌کرد که حقوق زیادی که به متخصصان بورژوا پرداخت می‌شود، در حکم «نوعی مصالحه، نوعی رها کردن اصول کمون پاریس و هر نوع قدرت پرولتاری است که ایجاب می‌کند تمام دستمزدها با دستمزد یک کارگر متوسط همسطح شود، و جلو فرصت‌طلبی در عمل و نه در حرف گرفته شود.»<sup>۸۹۹</sup> او به این امر اقرار داشت که «نمی‌توان تأثیر تحلیل برنده‌ی حقوق‌های گزاف را بر قدرت شوروی... و نیز بر توده‌ی کارگران، انکار کرد.»<sup>۹۰۰</sup>

در عمل، لنین، هم با یکسان کردن دستمزدها و هم با دادن حقوق‌های گزاف، به ویژه به اعضای حزب، مخالفت می‌کرد. این سیاست به برقراری چیزی انجامید که به «حداکثر حزبی» شهرت یافت، و آن حداکثر دستمزدی بود که به کمونیست‌ها تعلق می‌گرفت. در ماه اوت ۱۹۲۲، در یک کنفرانس حزبی، وضع دستمزدهای اعضای حزب مورد بررسی قرار گرفت و از کسانی که میزان دستمزدشان بیش از یک برابر و نیم حداکثر مقرر شده بود خواسته شد که سهم بیش‌تری از این مازاد را به صندوق کمک متقابل بپردازند.<sup>۹۰۱</sup> در اکتبر ۱۹۲۳، کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل بخشنامه‌ی مخصوصی برای

<sup>۸۹۸</sup> - سوچی‌نئی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۲۷، ص ۱۳۲.

<sup>۸۹۹</sup> - همانجا، ص ۲۲۰.

<sup>۹۰۰</sup> - همانجا، ص ۲۲۲. همچنین به این اظهارنظر قاطع او توجه کنید: «پنهان کردن این امر از توده‌ها که ما با دادن حقوق‌های گزاف به متخصصان بورژوا، اصول کمون را زیر پا می‌گذاریم، به منزله‌ی سقوط در حد سیاست بازان بورژوا و فریب دادن توده‌هاست.»

<sup>۹۰۱</sup> - ر. ک. به: Spravotchnik partrabotnika, vypusk III [راهنمای عضو حزب، کتاب سوم] (مسکو، ۱۹۲۳)، ص ۹۵ و ۹۶.

تمام سازمان‌ها و اعضای حزبی، در مورد سوءاستفاده از اموال عمومی فرستادند. در این بخشنامه به ویژه دستور داده شده بود که واگذاری آرپارتمان‌ها و دپاها را خصوصی به خرج دولت، قطع شود؛ اختصاص دادن اموال عمومی به اعضای حزب می‌بایست از بین برود؛ تعیین سطح زندگی متناسب با مقام کادرهای مهم می‌بایست از طریق افزایش حقوق صورت گیرد. و این افزایش می‌بایست تحت کنترل دقیق درآمد، حال آنکه توزیع اموال خصوصی تحت چنین نظارتی قرار نداشت.<sup>۹۰۲</sup>

قاعده‌ی «حداکثر حزبی» به طور عمده تا پایان سال‌های بیست و آغاز سال‌های سی به قوت خود باقی بود. ولی پس از آن، به خصوص تحت تأثیر کاهش دستمزد واقعی غالب کارگران، سست شد. افزایش محدود دستمزدها دیگر افزایش سریع قیمت‌ها را جبران نمی‌کرد؛ دستمزد بسیاری از کارگران به پانین‌تر از حداقل معیشت سقوط کرد. در عین حال محفل کوچک کارمندان عالی‌رتبه، با ایجاد شبکه‌ای از فروشگاه‌های ویژه و مراکز توزیع و رستوران‌ها، که در آن‌ها هر نوع کالانی به قیمت ثابت فروخته می‌شد، مورد حمایت قرار گرفت. اندک اندک کارمندان عالی‌رتبه به امتیازات دیگری نیز دست یافتند: بیمارستان‌های مخصوص بخود، استراحتگاه‌های رایگان، خانه‌های ویلاقی و غیره. همزمان با آن، عادت غریبی نیر پیدا شد و آن تقدیم هدایای گرانبه‌ا به کادرهای حزبی به هنگام تعطیلات، کنگره‌ها و کنفرانس‌ها بود. روز ۸ فوریه‌ی ۱۹۳۲، «حداکثر حزبی» رسماً ملغی شد، و این امر باعث افزایش بیش‌تر درآمد واقعی کادرهای رهبری گردید.

<sup>۹۰۲</sup> - شماره‌ی ۵۸، مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۲۳ - \* - این، همه‌ی مشخصاتی است که مدودف از مأخذ مورد استفاده خود داده است.

هنگامی که همراه با بهبود وضع اقتصادی، در سال ۱۹۳۵ به جیره بندی خاتمه داده شد و دستمزدهای واقعی به طور منظم افزایش یافت، امتیازات کادرهای رهبری نه تنها از بین نرفت، بلکه بیش تر هم شد. یک نظام هزینه‌ی نمایندگی *Predstavitel'skie dotatsii* که از رئیس شورای شهر شروع می‌شد، برقرار گردید. علاوه بر آن حقوق کارمندان عالی رتبه بسیار سریع تر از کارگران ساده افزایش یافت. به علاوه نظام تراکم مشاغل *Sovmestitel'stvo* که به یک کادر امکان می‌داد چندین سمت داشته باشد و به ازای هر یک از آن‌ها حقوق کامل دریافت کند، سبب افزایش درآمد بسیاری از کادرها شد. بدین ترتیب نسبت ۱ به ۵ بین دستمزد یک کارگر متوسط و حقوق یک کارمند عالی رتبه، که به نظر لنین حداکثر قابل تحمل بود، مدت‌ها پیش از جنگ پشت سر گذاشته شد.

و از آن پس این اختلاف به طور مداوم زیادتر شد. طی دوره‌ی جنگ و سال‌های بعد از جنگ، در حالی که دستمزد واقعی کارگران باز کاهش یافته بود، حقوق کارمندان عالی رتبه همچنان بالا می‌رفت. در این دوره بود که سیستم فضاحت بار رد کردن «پاکت» *Pakety* در عالی ترین محافل دولتی و حزبی رایج شد. هر ماه تقریباً تمامی کارمندان عالی رتبه، پاکتی حاوی مقدار زیادی پول دریافت می‌داشتند که غالباً بسیار بیش تر از میزان رسمی حقوقی بود که به مناسبت شغل‌اشان می‌بایست بگیرند. این حقوق‌ها از مجاری مالی خاصی می‌گذشت. مالیات از آن‌ها کسر نمی‌شد، و از توده‌ی کارمندان ساده‌ی دستگاه پنهان می‌ماند. برخی از کمونیست‌ها شهادت آن را داشتند که این پاکت‌ها را نپذیرند. ا. پ. فرولف نقل می‌کند که م. د. کاماری، یکی از سردبیران مجله‌ی کمونیست، هیچگاه برای گرفتن پاکتش به حسابداری رجوع نکرد و این امر رئیس حسابداری را در وضع حساسی قرار داده بود. کاماری می‌گفت: «من

نیازی به این همه پول ندارم، حقوقم برآیم کافی است.» اما فقط معدودی از همکارانش از او تقلید کردند. برعکس، بسیاری از آنان، او را با نگاهی مملو از سوءظن می‌نگریستند و رفتار او را نوعی مبارزه جوئی و اقدامی یاغیگرانه تلقی می‌کردند.

در سال‌های بعد از جنگ، نسبت دستمزد واقعی یک کارگر متوسط به حقوق یک کارمند عالی مقام به نحوی فضاحت بار افزایش یافت (ما حتی دستمزدهای پائین تر را، که در حد ۲۷ تا ۳۰ روبل امروزی بود و یک سوم تا یک چهارم حداقل معیشت شمرده می‌شد، کنار می‌گذاریم). اگر نه فقط حقوق‌های رسمی را که به پول پرداخت می‌شد، بلکه کل درآمدها را در نظر بگیریم، این نسبت به ۱ به ۴۰ یا ۱ به ۵۰، و برای پاره‌ای از مشاغل ۱ به ۱۰۰ بود.

اما درآمد اعضای پولیت‌بورو و شخص استالین، قابل محاسبه نیست. هزینه‌های نگهداری آپارتمان‌ها و داچاهای متعدد آنان با کارکنان بسیاری که در خدمت داشتند و محافظان شخصی، هر ساله سر به میلیون‌ها روبل می‌زد. استالین به تنهایی سالی ۱۰ میلیون روبل برای دولت خرج داشت. حکایت می‌کنند که او روزی از ژنرال ولاسیک، رئیس محافظان شخصی اش خواست این مبلغ را حساب کند. ولاسیک با کمک گرفتن از متخصصان، محاسبه‌ی دقیقی کرد و رقمی چنان نجومی جلو استالین گذاشت که خود استالین از دیدن آن نه تنها حیرت کرد، بلکه دگرگون شد. او به ولاسیک گفت: «غیرممکن است، شما دروغ می‌گوئید» برپا فوراً استالین را مطمئن کرد که محاسبات ولاسیک ابلهانه بوده است، و ولاسیک از سمت خود معزول شد. ما نمی‌دانیم این حکایت حقیقت دارد یا نه، اما یقین داریم که ولاسیک بسیار بیش‌تر از برپا به حقیقت نزدیک بوده است. هزینه‌ی نگهداری استالین برای دولت بسیار

بیش‌تر از مبلغی بود که مردم ایالات متحد خرج رئیس‌جمهورشان می‌کنند، و هزینه‌های دربار نیکلای دوم هم خیلی بیش‌تر از آن نبود.

بی‌تفاوت سیاسی توده‌ها، فقدان هر نوع انتقاد، تخلف‌های خطرناک از دموکراسی در داخل حزب و در شوراها، دستمزدهای زیاد و «پاکت‌ها»، همه دست به دست هم دادند و رشد بوروکراسی را فوق‌العاده سریع کردند. یک بوروکرات فقط یک کارمند دولت نیست که پشت میز می‌نشیند و پاره‌ای از امور را اداره می‌کند. بوروکرات کارمندی است صاحب امتیاز، بریده از زندگی واقعی، از مردم، و از نیازها و منافع توده‌های مردم. توجه او به کارش نه به عنوان انجام یک وظیفه، بلکه فقط به عنوان موقعیتی که باید در حفظ و بهبودش کوشید مطرح است. او آگاهانه به گرفتن تصمیماتی بیهوده و یا حتی مضر به حال مردم تن در می‌دهد، به شرطی که از این طریق بتواند مقام خود را حفظ کند. فرصت‌طلبی، روحیه‌ی اطاعت، دردهای ناشی از کاغذبازی، و توجه به تشریفات، همواره با او همراه اند. همانطور که ا. گنه‌دین به درستی اشاره می‌کند، بوروکرات به جهل مرکب‌اش، به ویژه در زمینه‌ی هر آنچه به فرهنگ ربط پیدا می‌کند، به زنگ زدگی عاطفی و به هوش اندک‌ش مشخص می‌شود.<sup>۹۰۳</sup>

بوروکراسی، همانطور که در بالا گفته شد، زمینه‌ی مناسبی را بوجود آورد که کیش شخصیت در آن رشد کرد. مارکس این فکر را بسیار خوب بیان کرده است:

«بوروکراسی خود را هدف غائی دولت می‌داند... محافل بالا، در مورد هر چه مربوط به شناخت جزئیات می‌شود، کاملاً به محافل پائین تکیه

---

<sup>۹۰۳</sup> - ر. ک. به: «Biurokratiia xx-go veka» [بوروکراسی در قرن بیستم]، نووی میر، ۱۹۶۶، شماره‌ی ۲، ص ۱۱۹.

می‌کنند؛ محافل پانین در مورد هر چه مربوط به شناخت عام است به محافل بالا اعتماد می‌کنند، و بدین ترتیب هر دو یکدیگر را فریب می‌دهند... روح عام بوروکراسی از اسرار و از مراسم آیینی، سرچشمه می‌گیرد. رعایت این مراسم از درون توسط سازمان سلسله مراتبی، و در زمینه‌ی رابطه‌اش با جهان خارج از طریق خصلت صنفی در بسته‌اش تضمین می‌شود. بنابر این مرجعیت، معیار شناخت اوست و به خدائی رساندن مرجع، نحوه‌ی تفکرش.»<sup>۹۰۴</sup>

فقدان هر نوع کنترل مؤثر، حالت انفعالی توده‌ها و بوروکراسی، بوجود آورنده‌ی فساد بودند. رشوه‌گیری بسیاری از کارمندان در دوره‌ی کیش شخصیت چنان ابعادی بخود گرفت، که اقداماتی که پس از مرگ استالین برای مبارزه با آن در پیش گرفته شد، کاری از پیش نبرد، و کاربرد شیوه‌های افراطی ضرورت پیدا کرد: در سال ۱۹۶۲ صدور حکم اعدام برای پاره‌ای از موارد فساد مجاز شناخته شد. لنین در زمان خود برای مجازات کارمندان فاسد «دستکم ده سال زندان به اضافه‌ی ده سال کار اجباری» تقاضا داشت.<sup>۹۰۵</sup> او در نامه‌ی گفته بود: «ما باید با ارتشا مبارزه کنیم و پس از محاکمه، مجازات مرگ را در این مورد اجرا کنیم.»<sup>۹۰۶</sup>

بوروکراسی و فساد در دوره‌ی کیش استالین این باور رایج در میان مردم را از بین برد که آنان، یعنی همان مردم ساده صاحب اختیار حقیقی کشور خویش‌اند. در میان کارگران و دهقانان، حس مسئولیت در برابر آنچه در

<sup>۹۰۴</sup> - مارکس - انگلس، سوچی‌نئی‌یا. چاپ دوم، جلد ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲ [در: مشارکت در نقد فلسفه‌ی حقوق هگل].

<sup>۹۰۵</sup> - سوچی‌نئی‌یا [آثار]، چاپ چهارم، جلد ۳۵، ص ۲۷.

<sup>۹۰۶</sup> - ر. ک. به: Leninskii sbornik [منتخب آثار لنین] جلد ۳۶، ص ۴۴۱.

اطرافشان بود، اندک اندک از بین رفت، حال آنکه چنین احساسی یک محرک معنوی بزرگ برای رشد جامعه است. علاوه بر آن، همین احساس مسئولیت در رهبران نیز از میان رفت. یک بوروکرات به خواست و به تقاضای زیردستانش نیست که در سلسله مراتب ارتقاء پیدا می کند. او فقط به بالادستانش وابسته است. یک آبلیست ممکن بود دبیر اولش را دوست نداشته باشد یا به او احترام نگذارد، ولی مجبور بود تا وقتی آن دبیر با مقامات بالا دست‌اش روابط خوبی داشت، با او کنار بیاید. در چنین شرایطی بسیاری از کارمندان، دیگر کوچک‌ترین اهمیتی به احساسات و نظرات مردم کوچک و بازار نمی دادند و به تدریج، به فرمان دادن به زیردستان و تملق گفتن از بالادستان خود عادت کردند.<sup>۹۰۷</sup>

در دروهی کیش شخصیت همه‌ی رهبران از بوروکرات‌های فاسد نبودند. همانطور که اشاره شد، در سال‌های سی و پنج نسل جدیدی از کارمندان دیصلاح و فداکار ظاهر شدند، اما ماهیت کیش شخصیت نگذاشت که آنان به رأس سلسله مراتب راه پیدا کنند. فرصت طلبان بی پروا و بی اصول، برای تطبیق خود با شرایط آمادگی بیش تری داشتند. در زمان استبداد استالینی آنکه بیش از همه امکان موفقیت داشت، رهبر با انضباط و مقتدر بود، کسی که انتقاد زیردستانش را تحمل نکند، کسی که حرفش با عمل‌اش متفاوت باشد، کسی که نتواند با مردم عادی کوچک‌ترین گفتگویی بکند و در مقابل آنان فقط به زور و ارباب متوسل شود.<sup>۹۰۸</sup>

---

۹۰۷- ر. ک. به ملاحظات گزنده‌ی ای. وینو گرادف درباره‌ی گزارش‌های مربوط به مبارزات دو نویسنده. ا. دوروش، و. اوچکین، در *نووی میر*، ۱۹۶۵، شماره‌ی ۷، ص ۲۴۴.

۹۰۸- در مورد توصیف قیاسی دو نوع از رهبران، لنینیست‌ها و استالینیست‌ها، ر. ک. به نوشته‌ی ا. درابکینا *نووی میر*، ۱۹۶۳، شماره‌ی ۷ و آ. مچنکو، *کمونیست*، ۱۹۶۴، شماره‌ی ۱۲.

آدم استالینی معمولاً فرصت طلبی بود که در او گستاخی و خودستایی با تزلزل و عوامفریبی سیاسی درهم آمیخته بود. بسیاری از این «کمونیست» ها نه تنها طالب قدرت بودند، بلکه در عین حال می خواستند نشان بدهند که زندگی پُرجملی دارند و میل داشتند نشانه هانی را که حاکی از ارتقاء اشان به سطحی بالاتر از توده‌ی مردم بود، به رخ دیگران بکشانند. اکثریت انبوه استالینی ها از دستبرد زدن به خزانه‌ی عمومی و اختصاص اموال دولتی به خود، ابائی نداشتند. تئوریسین های غربی ادعا کرده اند که در آن زمان طبقه‌ی جدیدی بوجود آمد: طبقه‌ی کارمندان بورژوا شده. این تنوری نادرست است. بخشی از کادرهای رهبری دچار جمود شدند، اما این انحطاط تا آنجا پیش نرفت که به ظهور طبقه‌ی جدیدی بینجامد. از سوی دیگر امکان تحولی از این نوع را نیز نمی توان منتفی دانست. زیرا استالینی ها فقط نوع خاصی از رهبران نبودند که طی دوران کیش شخصیت بوجود آمدند. در سال های دراز استبداد استالینی برخی اشکال الیگارشوی بوروکراتیک و نوعی نظام کاست ها، در سطوح بالا و متوسط مراکز رهبری بوجود آمد؛ پاره ای از رهبران به این برداشت رسیدند که موقعیت و امتیازاتی که بدست آورده اند حق آن هاست و باید به هر وسیله از آن ها دفاع کنند.

پس از مرگ استالین، نویسندگانی چون ولادیمیر دودینتسوف به افشای حقیقت هولناک در مورد این رهبران پرداختند. رمان او، انسان فقط با نان زنده نیست، به قول کنستانتین پائوستفسکی، یک پدیده‌ی اجتماعی بسیار مهم شمرده می‌شود.



کاست جدید دروزدف<sup>۹۰۹</sup> ها هنوز در میان ما وجود دارند... هزاران هزار نفرند... من اخیراً با کشتی یوبدا سفری به اروپا کردم. در قسمت درجه‌ی ۲ و درجه‌ی ۳، کارگران، مهندسان، هنرمندان، موسیقیدانان و نویسندگان جمع بودند؛ در درجه‌ی یک دروزدف ها. لازم نیست بگویم که آنان نمی‌توانستند هیچ تماسی با مسافران درجه‌ی ۲ و درجه‌ی ۳ داشته باشند. آنان با همه چیز مخالف بودند، جز با موقعیت اجتماعی خودشان؛ بی‌فرهنگی خارق‌العاده‌اشان باعث حیرت ما بود. برداشت ما و آنان درباره‌ی ماهیت افتخار و اعتبار کشورمان به کلی متفاوت بود. یکی از دروزدف ها در مقابل تابلوی روز جزا اثر میکل آنژ از راهنما پرسید: «این محاکمه‌ی موسولینی است؟» یکی دیگر از ایشان در مقابل آکروپل گفت: «چطور پرولتاریا گذاشت آکروپل ساخته شود؟» و یکی دیگر که مطلبی درباره‌ی رنگ بسیار زیبای مدیترانه به گوش‌اش خورده بود با قیافه‌ای جدی پرسید: «یعنی چه، مگر دریای کشور ما بدتر است؟» این غارتگران، این ثروتمندان، این وقیحان، این عملی‌جهل و نادانی آشکارا سخنانی در دشمنی با یهودیان می‌گفتند که شایسته‌ی نازی‌های اصیل بود، بی‌آنکه ملاحظه‌ای کنند یا از کسی ترسی داشته باشند، فرصت‌طلبانی بودند که درباره‌ی هیچ چیز جز موقعیت خود، قادر به فکر کردن نبودند... این چکمه‌لیسان، این خانان، که خیال می‌کنند حق دارند از جانب خلق سخن بگویند، از کجا آمده‌اند؟

---

۹۰۹ - \* - Drozdov، آدم شیریر اصلی در رمان دودینتسف است. او کاریکاتور استادانه‌ای از کارمندان استالینی است. مدودف در اینجا از سخنرانی پائوستفسکی، که در کانون نشر نویسان مسکو، در ۲۲ اکتبر ۱۹۵۶ ایراد شد، نقل قول می‌کند. این متن در شوروی توسط خود نویسنده منتشر شد و در غرب نیز ترجمه‌ی آن انتشار یافت. ر. ک. به:

Samizdat I, Ed du Seuil, Paris ۱۹۶۹, p. ۱۴۴-۱۴۶.

از کدام سوراخ سبز شده‌اند؟ اینان ثمره‌ی کیش شخصیت‌اند؛ اوضاع و احوال آنان را عادت داده است که خلق را تپاله فرض کنند، توده‌ی بی‌ارزشی که فقط برای سریع تر کردن ارتقاء آنان خوبند. توطئه، تهمت زدن، ترور اخلاقی و آدمکشی، اسلحه‌ی ایشان است، و اگر امروز میرهولد، بابل، آرم و سلی‌ئی در این سالن در میان ما نیستند، به خاطر آن است که اینان سلاح‌های خود را به کار انداخته‌اند. دروزدف‌ها آنان را نابود کرده‌اند. آنچه دروزدف‌ها را به حرکت وامی دارد، نیاز به افزایش رفاه ایشان است. دودینتسف نمونه‌ای از کار هولناک آنان را عرضه کرده است... ما باید با این روح معامله‌گری که کشورمان را به باد خواهد داد، مبارزه کنیم. رفتار دروزدف‌ها به تمامی از شعارهایشان می‌جوشد؛ آنان فحاشی و لجن‌مالی می‌کنند و می‌گویند که در جهت منافع مردم قدم برمی‌دارند، چه کسی این حق را به آنان داده است که نماینده‌ی خلق باشند؟ دودینتسف مبارزه را فقط شروع کرده است؛ وظیفه‌ی ادبیات ماست که آن را به پایان برساند.

جریان جدید دهه‌ی اخیر، بسیاری از این استالینی‌ها، از این دروزدف‌ها و بورزف<sup>۹۱۰</sup>‌ها را جارو کرد و آنان را به زباله‌دان زندگی سیاسی ما ریخت. اما همه‌ی آنان مشغول گل‌کاری در خانه‌ی بیلاقی‌اشان نیستند. بسیاری از ایشان خود را با وضع جدید انطباق داده‌اند. کیش استالین در بسیاری از احزاب کمونیست، نه تنها در کشورهای سوسیالیستی بلکه همچنین در کشورهای سرمایه‌داری، کیش‌های مشابهی بوجود آورد. خدا کردن مانوتسه دون در چین،

۹۱۰ - \* Borzov یکی از شخصیت‌های نوشته‌ی V. V. Ovetchkine، «رایون روتین»، است. ر.ک. به: Oupriamy Khoutor, rasskazy i otcherki [مزرعه‌ی سرکش؛ نقل و تحقیق] (مسکو، ۱۹۶۰)، ص ۲۲۱ و صفحات بعد.

کیش راکوشی در مجارستان، وولکو چرونکف در بلغارستان، انورخوجه در آلبانی، با کیش استالین قابل قیاسند؛ به این شخصیت پرستی ها، باید توسل مداوم به وسائل غیرقانونی، احساس بدگمانی رو به افزایش در روابط میان کمونیست ها، و بوجود آمدن فاصله ای عظیم بین احزاب کمونیست و توده ها را نیز افزود. و این همه، تبلیغات ضدکمونیستی دشمنان ما را آسان کرده است.

رشد بوروکراسی در میان حکومت کنندگان و انفعال سیاسی در میان حکومت شوندگان، خطرناک ترین نتیجه ی کیش شخصیت بود. هنگامی که بریا در سال ۱۹۵۳ کودتایی را تدارک می دید، بیش از آنکه به لشکرهای «ام. و. د.» - که به سوی مسکو روانشان کرده بود- تکیه داشته باشد، روی بی تفاوتی سیاسی بسیاری از مردم و انضباط بوروکرات ها - که یادشان داده بودند در امور کرملین مداخله نکنند- حساب می کرد.

## ۲- سکتاریزم سیاسی

اگر دگماتیسم و تفکر روزمره و پیش پا افتاده، بر قلمرو ایدئولوژی تسلط داشت، زندگی سیاسی را سکتاریزم به گند کشیده بود. سکتاریزم همواره یکی از رایج ترین و خطرناک ترین بیماری ها در جنبش انقلابی و سوسیالیستی بوده است. مارکس، انگلس و لنین راه مبارزه با این مرض را به ما نشان داده اند: وسعت دادن به جنبش تا حد امکان. پیش از این از برخورد غیرسکتاریستی لنین به مسأله ی متخصصان بورژوا و طرد نکردن رفقانی که راه نادرست را در پیش گرفته بودند، سخن گفتیم. لنین قادر بود حتی از کسانی چون پلخانف، روزا لوکزامبورگ و کانوتسکی، که با او اختلاف نظر داشتند، تجلیل کند. در مورد هر

یک از این افراد، لنین اصرار داشت که آثارشان به طور کامل منتشر شود و همه‌ی کمونیست‌ها آن را مطالعه کنند.<sup>۹۱۱</sup> یادنامه‌ای که او پس از مرگ پ. پ. پروشیان، یکی از سوسیالیست‌های انقلابی چپ نوشت، در این مورد کاملاً روشن‌کننده است. «رفیق پروشیان - که لنین بدون کم‌ترین تردید او را چنین می‌نامید- پیش از ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ برای تحکیم نظام شوروی بیش از آن کار کرد که در ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ برای لطمه زدن به آن فعالیت داشت.» لنین به خوبی می‌دانست که پروشیان به علت شرکت در شورش سوسیالیست‌های انقلابی چپ علیه نظام شوروی به سه سال زندان محکوم شده است، و می‌دانست که او دوره‌ی زندانش را نگذرانده، بلکه با یک گذرنامه‌ی جعلی گریخته و پنهان شده، و سرانجام در یک بیمارستان مخروبه مرده است.<sup>۹۱۲</sup>

برخورد لنین با ن. ن. ناکوریاکف (نازار اورالسکی) نمونه‌ی روشن‌کننده‌ی دیگری است. ناکوریاکف، بلشویک قدیمی، در شهرهای مختلف روسیه و خارج، کار انقلابی عظیمی انجام داده بود. اما در سال ۱۹۱۶، موضعی «تدافعی» گرفت [از تلاش جنگی روسیه حمایت کرد] و پس از انقلاب فوریه به پشتیبانی از حکومت موقت پرداخت. در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در ارتش دنیکنین خدمت کرد، ولی پس از آنکه تمامی تصوراتش درباره‌ی گارد سفید

<sup>۹۱۱</sup> - در مورد تجلیل لنین از پلخانف، ر. ک. به: لنین، پوئلنونه سویرانیه [آثار کامل]، جلد ۲۵، ص ۲۲۲ و جلد ۴۳، ص ۲۹۰. در مورد کائوتسکی، ر. ک. به همان آثار، جلد ۳۲، ص ۱۰۴ در مورد روزا لوکزامبورگ، ر. ک. به سوچی‌نئی‌یا [آثار]، چاپ چهارم، جلد ۳۲، ص ۱۸۳ و ۱۸۴. برخی از هواداران استالین ادعا می‌کنند که ما باید با استالین همانطور برخورد کنیم که لنین با پلخانف کرد. این تشابه بی‌معناست. پلخانف به رغم اشتباهاتش یک تنوربین برجسته‌ی مارکسیزم بود و هرگز مرتکب جنایت نشد. ما ضمن محکوم کردن بی‌امان استالین می‌توانیم در مورد همکاران سابقش که امروز به اشتباهات گذشته‌ی خود اعتراف دارند و صمیمانه جنایات دوره‌ی استالینی را محکوم می‌کنند و برای افشاء و جبران آن‌ها می‌کوشند، رفتار دیگری داشته باشیم. استالین هرگز به اشتباهات خود اقرار نکرد؛ برعکس بیش از پیش به جنایت دست زد و در این راه هولناک، هر روز پیش‌تر رفت.

<sup>۹۱۲</sup> - ر. ک. به: Katorga i ssylka [کار اجباری و تبعید]، ۱۹۲۴، شماره‌ی ۲، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ این یادنامه در آثار لنین آمده است: سوچی‌نئی‌یا، چاپ چهارم، جلد ۳۶، ص ۴۵۶، ۴۵۷.

برباد رفت، از این گارد کناره گرفت و خود را در خدمت حکومت شوروی قرار داد. لنین که او را کارمند باارزشی برای نظام شوروی می دانست، تحول سیاسی او را از نزدیک دنبال می کرد. در نوامبر ۱۹۲۱ او ملاقاتی با ناکوریاکف ترتیب داد و در ۴ ژانویه به پره ابرازنسکی نوشت: «لطفاً چند کلمه ای درباره ی نازار ناکوریاکف برای من بنویس. آیا کاری دارد؟ احساس سیاسی اش چگونه است؟ آیا اخیراً تغییری کرده یا همانطور است که در سابق بود؟»<sup>۹۱۳</sup> پره ابرازنسکی پاسخ داد که ملاقات با لنین، اثر عمیقی بر ناکوریاکف بجا گذاشته است، ولی تحول سیاسی او به کندی پیش می رود، و کار پیش پا افتاده ای در شورای سندیکاها به عهده دارد. در سال ۱۹۲۲ با مداخله ی لنین، ناکوریاکف به مدیریت انتشارات ادبی دولتی منصوب شد و در سال ۱۹۲۵ دوباره به عضویت حزب بلشویک درآمد.

روش هائی که استالین بکار می برد، کاملاً متفاوت بود. او از همان آغاز، سکتاریزم و سوءظن کور و متعصبانه ای از خود بروز داد. پیش از این گفتیم که او در جنگ داخلی نخواست به متخصصان امور نظامی اعتماد کند، با آنکه موضع حزب در مورد این مسأله کاملاً روشن بود. در پایان سال های بیست و آغاز سال های سی، او همین سوءظن ناموجه را نسبت به تقریباً تمام متخصصان بورژوا از خود نشان داد. در مورد رفقای حزبی نیز که اشتباهاتی کرده بودند، استالین هیچگاه اشتباهاتشان را فراموش نکرد و آنان را نبخشید. آنان مجبور شدند که به کرات از خود انتقاد کنند و هنگامی که نابود می شدند، در پرونده اشان طوری دست برده می شد که فعالیت های گذشته ی آنان از دیدگاه تاریخ، چون تسلسل بیوقفه ی جنایات و خطاها جلوه گر شود.

<sup>۹۱۳</sup> - پولنونه سوپرانیه [آثار کامل]، جلد ۵۴، ص ۱۰۷.

از این هم بدتر: از پایان سال های سی به بعد، میلیون ها تن از شهروندان، بدون آنکه کوچک ترین توجهی به رفتار واقعی آنان شود، مشکوک تلقی شدند؛ معیارهای قضاوت مطلقاً خودسرانه و ذهنی بود. در این دوره، یعنی در اوج استبداد لگام گسیخته‌ی استالینی بود که سکتاریزم یکی از مهم ترین عناصر سیاست حزب و دولت شد. استالین ضمن صحبت از «اقدامات پیشگیرانه» می‌بایست برای تشدید جنگ طبقاتی به عمل آورد، شهروندان را به دو بخش تقسیم کرد: کسانی که از نظر سیاسی «مطمئن» بودند، و کسانی که مطمئن نبودند. او تأکید کرد که یک پسر، مسنول اعمال پدرش نیست و نباید هشیاری را با بدگمانی اشتباه کرد؛ اما اعمال او در جهت عکس حرف هایش بود. بسیاری از کسانی که «مطمئن» تلقی نمی‌شدند، نتوانستند به مشاغل مهم دست پیدا کنند و بی‌آنکه توانایی و لیاقتشان در نظر گرفته شود، به کارهای معمولی و پیش پا افتاده گماره شدند. همانطور که روزی یک دبیر اُبکوم می‌گفت: «حزب به استعداد نیازی ندارد، به وفاداری نیازمند است.»

در دسته‌ی «کم تر مطمئن» ها چه کسانی را جای داده بودند؟ (سرمایه‌داران و ضدانقلابی‌های سابق را کنار بگذاریم؛ فقط معدودی از آنان در کشور باقی مانده بودند) ابتدا، فرزندان و خویشاوندان نزدیک «دشمنان خلق» - که میلیون ها نفر می‌شدند. بعد، فرزندان و حتی نواده های کولاک ها و سایر اعضای طبقات استثمارگر سابق- که تعداد آنان نیز به میلیون ها نفر سر می‌زد و چند میلیون نفر دیگر که اقوامی در خارج از کشور داشتند. پس از جنگ، تقریباً تمامی اسیران جنگی و کسانی را که به وطن بازگشته بودند، همراه با فرزندان و اقوام نزدیکشان، در این دسته جای دادند. ده ها میلیون مردمی نیز، که در مدت جنگ در سرزمین های اشغال شده توسط آلمان زندگی می‌کردند، بدین ترتیب در شمار افراد مشکوک قرار گرفتند و حقوق و آزادی هایشان محدود شد.

باید به آخرین مشخصه‌ی این سکتاریزم نیز اشاره کرد. در مورد استالین و اطرافیانش باید گفت که این سکتاریزم ناشی از علاقه به حفظ خلوص حزب و ارگان‌های رهبری دولت نبود. رهبران در مورد خودشان و کسانی که در خدمت مقاصدشان بودند، استثنای فراوانی قائل شدند. در رأس سلسله مراتب عده‌ای از اقوام «دشمنان خلق»، مخالفان سابق، منشویک‌های سابق و غیره نیز قرار داشتند. هیچیک از ارگان‌ها به اندازه‌ی «ان. کا. و. د.»، در انتخابات کارکنانش سختگیری نمی‌کرد؛ با این همه گوناگون‌ترین افراد در این دستگاه جمع بودند، از کسانی که در سابق از حزب اخراج شده بودند گرفته تا کسانی که سابقه‌ی جنایی سنگینی داشتند و در ماجراهای سیاسی مشکوک مداخله کرده بودند. بدین ترتیب برای استالینی‌ها، سکتاریزم وسیله‌ی دیگری برای حفظ حقوق و امتیازهای شخصی خود بود.

### ۳- تفاوت میان گفتارها و کردارها

تورگنیف داستان دروغگوی کهنه کاری را نوشته است که نصیحت می‌کرد: «وقتی کار بدی می‌کنید، در محکوم کردن کارهای بد بلندتر از دیگران داد و فریاد راه بیندازید. وقتی به ثروت چشم دارید، در محکوم کردن شیادی و حقه‌بازی بیش‌تر از دیگران گلو پاره کنید!» ماکیاوول هم توصیه‌های مشابهی به دولتمردان می‌کرد. او می‌گفت:

دولتمردان باید بیان‌کننده‌ی ترحم، وفاداری، انسانیت، صمیمیت، و احساسات مذهبی باشند... ظاهری را که شما دارید همه می‌بینند، فقط معدودی حدس خواهند زد شما در واقع چه هستید، و این کسان هم

جرات نخواهند کرد به مقابله با افکار توده که اساس عظمت دولت است، برخیزند.

استالین شاید نوشته‌ی تورگنیف و ماکیاوول را نخوانده بود، ولی به این قاعده‌ی وقیحانه با استادی تمام عمل می‌کرد. ما نمونه‌های فراوانی از عوامفریبی گستاخانه‌ی استالین بدست دادیم. او هیچگاه سخنی نگفت که عکس آن را عمل نکند. او از رهبری جمعی سخن می‌گفت، ولی به تنهائی تصمیم می‌گرفت. او درست در موقعی که اتحاد کارگران و دهقانان را متلاشی می‌کرد، از لزوم تحکیم این اتحاد سخن می‌گفت. او در حرف از اشتراکی کردن داوطلبانه دفاع می‌کرد، و در عمل مدافع کاربرد زور و اجبار بود. او در حالی که تاریخ و جریانات روز را به طور سیستماتیک مسخ می‌کرد، با رضایت خاطر تمام اظهار می‌داشت: «خدا ما را از شر این بلا که همان ترس از حقیقت است، حفظ کند! بلشویک‌ها با احزاب دیگر این تفاوت را دارند که از حقیقت نمی‌ترسند؛ و با همه‌ی تلخی که ممکن است داشته باشد، از مواجه شدن با آن بی‌می‌دارند.»<sup>۹۱۴</sup> استالین در حالی که هزاران تن از شهروندان بیگناه را به توطئه علیه رژیم شوروی متهم می‌کرد، خود دست به کار توطئه‌ی ای علیه رهبری لنینی حزب و دولت بود. سرکوب سیستماتیک با تصویب یک قانون اساسی دموکراتیک تر همزمان بود. استالین در عین آزار و شکنجه‌ی اینتلیجنتسیا، makhaevchtchina را محکوم<sup>۹۱۵</sup> می‌کرد و اینتلیجنتسیا را «نمک سرزمین شوروی» می‌خواند. در ژانویه‌ی سال ۱۹۳۸، هنگامی که سرکوب به اوج خود رسیده بود او قطعنامه‌ی ای به تصویب کمیته‌ی مرکزی

<sup>۹۱۴</sup> - استالین، سوچی‌ننی‌یا [آثار]، جلد ۱۲، ص ۹.

<sup>۹۱۵</sup> - شکلی از ضدیت چپ‌روانه با روشنفکران: بیان ماخایسکی، از افراطیون لهستانی تقاضا داشت که همه‌ی روشنفکران را از جنبش کارگری اخراج کنند.



رساند که در آن خواسته شده بود اخراج اعضای حزب طبق مقررات انجام گیرد. در واقع نیز هزاران کمونیستی که از حزب اخراج و بازداشت شده بودند، آزاد شدند و به حزب بازگشتند، و روزنامه‌ها تبلیغات دامنه داری درباره‌ی این حادثه‌ی مهم به راه انداختند. اما همزمان با آن، محاکمات سیاسی جدیدی شروع شد که دستگیری صدها هزار بیگناه را در پی داشت.

استالین تا آنجا پیش رفت که کیش شخصیت را هم محکوم کرد. در سال ۱۹۳۲، وقتی انجمن بلشویک‌های قدیمی از او اجازه خواست نمایشگاهی درباره‌ی زندگی و فعالیت او ترتیب دهد، استالین مخالفت کرد: «من مخالفم، چون چنین کارهایی به ایجاد یک «کیش» می‌انجامد که خطرناک و با روحیه‌ی حزبی ناسازگار است.»<sup>۹۱۶</sup> اما فقط چند سال بعد بود که ده‌ها نمایشگاه از این نوع به افتخار «بزرگ‌ترین نابغه‌ی عصر حاضر» به راه افتاد. در سال ۱۹۳۰ او طی نامه‌ای به شاتونفسکی از او مصرطاً تقاضا کرد که از فداکاری نسبت به استالین یا هر شخص دیگری، حرف نزند. «این، یک اصل بلشویکی نیست. نسبت به طبقه‌ی کارگر، حزبش و دولتش فداکار باشید، ولی فداکاری نسبت به افراد خاص را که یک بازی بیهوده و مسخره‌ی روشنفکری است، با آن مخلوط نکنید.»<sup>۹۱۷</sup> این نامه برای نخستین بار در سال ۱۹۵۱ منتشر شد، یعنی درست در زمانی که در تمام روزنامه‌ها، در تمام سخنرانی‌ها، اظهار وفاداری نسبت به شخص استالین بسیار بیش از ابراز وفاداری به حزب و به مردم بیان می‌شد.

استالین که شناخت عمیقی از ضعف‌های انسانی و از روانشناسی بوروکراتیک داشت، حس احترام به درجه و مقام را به نحوی سیستماتیک در تمام سطوح رایج کرد. تابلوهای گوناگونی برای سلسله مراتب تنظیم شد که در

---

<sup>۹۱۶</sup> - آرشیو مرکزی حزب، مؤسسه‌ی مارکسیزم-لنینیسم، مجموعه‌ی ۵۵۸، اثر شماره‌ی ۱، د-۴۵۷۲، ص ۱.

<sup>۹۱۷</sup> - استالین، سوچی‌نی‌یا [آثار]، جلد ۱۳، ص ۱۹.

آن‌ها همراه با هر مرتبه از ارتقا، امتیازات دقیق آن مرتبه و افزایش مسنولیت‌ها و دستمزد آن، نشان داده شده بود. افراد ارتش تنها کسانی نبودند که لباس متحدالشکل و علائم مخصوصی داشتند، کارکنان راه آهن، قضاوت و دیپلمات‌ها نیز از همین مزایا برخوردار بودند. استالین درجه‌ی ژنرالیزم را برای خود ایجاد کرد، و با این همه می‌گفت: «من علاقه‌ی چندانی به شیفتگان درجه و رتبه ندارم.»<sup>۹۱۸</sup>

استالین به کرات از همه خواست که نسبت به خود و به دیگران موضعی انتقادی داشته باشند!

به عنوان نمونه:

مردم گاه می‌گویند که انتقاد از خود برای حزبی که هنوز به قدرت نرسیده و «چیزی برای از دست دادن» ندارد، کار خوبی است، اما برای حزبی که قدرت را در دست دارد و نیروهای دشمن محاصره‌اش کرده‌اند، کار خطرناکی است، و اقرار به ضعف‌های خود فقط می‌تواند مورد سوءاستفاده دشمنان قرار گیرد.

... این حرف کاملاً غلط است! برعکس، درست به دلیل آنکه بلشویک‌ها قدرت را در دست دارند، به دلیل آنکه ممکن است دستاوردهایشان آنان را به سرگیجه بیندازد، به دلیل آنکه ممکن است از نقاط ضعف خود غافل بمانند و از این راه کار دشمن را آسان کنند - به همه‌ی این دلایل، امروز، پس از قبضه کردن قدرت، انتقاد از خود ضرورت دارد.

هدف انتقاد از خود، آشکار ساختن ضعف‌هایمان و غلبه بر آن‌هاست. آیا روشن نیست که در یک نظام دیکتاتوری پرولتاریا، انتقاد از خود فقط می‌تواند مبارزه‌ی بلشویک‌ها علیه دشمنان طبقه‌ی کارگر را تسهیل

<sup>۹۱۸</sup> - همانجا، جلد ۱۲، ص ۱۱۴.

کند؟... به عقب انداختن انتقاد از خود، به معنای آسان کردن کار دشمنان، و تشدید ضعف‌ها و خطاهایمان است. اما انجام این کار غیرممکن است... مگر آنکه طبقه‌ی کارگر و دهقانان را در از میان بردن ضعف‌ها و اشتباهاتمان دخالت دهیم.<sup>۹۱۹</sup>

این موعظه‌ی دلنشین، که در دوران کیش شخصیت فراوان نقل می‌شد، هرگز به مرحله‌ی عمل در نیامد، چون گوینده‌ی آن هیچگاه از حد حرف تجاوز نکرد. و با چه شدتی استالین، خودسری در حزب را کوبیده است! او به یکی از کمونیست‌های آلمانی نوشت: «من با هر نوع سیاستی در جهت اخراج رفقای ناراضی inakomysliachtchie مطلقاً مخالفم.»

او می‌گفت:

من با چنین سیاستی مخالفم، نه به خاطر آنکه دلم برای مخالفان می‌سوزد، بلکه به دلیل آنکه چنین روشی، در حزب، یک محیط ارباب و ترس بوجود می‌آورد، محیطی که روح انتقاد از خود و ابتکار را می‌کشد. خوب نیست که مردم از رهبران حزب بترسند ولی برایشان احترامی قائل نباشند.<sup>۹۲۰</sup>

هر نوع تفسیری در این مورد زائد است.

آ. و. اسنه‌گف در کنفرانس تاریخ‌نگاران سراسر روسیه در سال ۱۹۶۲ گفت: «مکتب استالین مکتب سختی بود. او نه تنها افراد شریف را از بین برد، بلکه زندگان را نیز فاسد کرد. او افراد را مجبور می‌کرد به کارهای کثیف دست

<sup>۹۱۹</sup> - همانجا، جلد ۱۱، ص ۱۲۸ تا ۱۳۰.

<sup>۹۲۰</sup> - همانجا، جلد ۷، ص ۴۴ و ۴۵.

بزنند، و در جبهه‌ی ایدئولوژیک، به آنان یاد داد که دروغ بگویند.<sup>۹۲۱</sup> همه‌ی وسائل خبری واقعیت را زیباتر از آنچه بود نشان می‌دادند و غالب مشکلات، بی‌عدالتی و خودسری را به عمد نادیده می‌گرفتند. بسیاری تصمیمات درست گرفته شد، ولی هیچگاه به مرحله‌ی عمل درنیامد. و اما در مورد تفاوت بین کردارها و گفتارها، علاوه بر آنکه چیزی می‌گفتند و عکس آن را عمل می‌کردند، درباره‌ی آنچه می‌کردند، تقریباً هیچ چیز نمی‌گفتند.

#### ۴ - سوسیالیزم و شبه سوسیالیزم

سوسیالیزم فقط آن نیست که وسائل تولید از مالکیت فرد به مالکیت جمع منتقل شود و در رابطه‌ی انسان با ماشین تحولی صورت پذیرد، بلکه به معنای تغییر روابط بین انسان‌ها نیز هست. سوسیالیزم قاعده‌تاً می‌بایست یک نظام اجتماعی عمیقاً انسانی، در خدمت انسان، و برای تأمین سعادت کارگران باشد. در سال ۱۸۴۵ انگلس گفت که جوهر سوسیالیزم «ایجاد چنان شرایطی برای همگان است که در آن هر کس بتواند آزادانه به شکوفایی برسد و با اطرافیان خود روابط انسانی برقرار کند، بی‌آنکه بیم آن داشته باشد که رفاه زندگیش ناگهان به نابودی کشیده شود»<sup>۹۲۲</sup> مشهورترین نحوه‌ی بیان این موضوع در مانیفست حزب کمونیست آمده است: «رشد آزادانه‌ی هر کس شرط رشد آزادانه‌ی همگان است.»<sup>۹۲۳</sup> انگلس یک سال پیش از مرگش، در سال ۱۸۹۴،

۹۲۱- ر. ک. به: Vsesojouznoe sovechtchanie istorikov [کنفرانس تاریخ‌نگاران اتحاد شوروی]، ص ۲۷۰.

۹۲۲- مارکس- انگلس، سوچی‌نئی یا [آثار]، چاپ دوم، جلد ۲، ص ۵۵۴.

۹۲۳- همانجا، جلد ۴، ص ۴۴۷.

این کلمات را، که به نظر او کوتاه ترین بیان ممکن از فکر اساسی سوسیالیزم بود، دوباره بکار برد.<sup>۹۲۴</sup> بدین ترتیب نه تنها فقدان استثمار، بلکه در عین حال عشق به مردم، دموکراسی واقعی، نظم و قانونیت نیز از مشخصات اساسی یک جامعه‌ی سوسیالیستی است.

حزب کمونیست شروع به ساختن چنین جامعه‌ای در اتحاد شوروی کرد. میلیون ها انسان که افکار مارکسیست - لنینیستی راهنمایشان است به سوی این هدف در حرکت اند. انقلاب اکتبر قدرت را به طبقه‌ی کارگر، کارخانه‌ها را به کارگران و زمین‌ها را به دهقانان داد. بدین ترتیب اساس محکم یک دموکراسی واقعاً سوسیالیستی استقرار یافت. کارگران آزادی‌ها و حقوق اجتماعی مهمی بدست آوردند؛ زنان به برابری حقوق با مردان رسیدند؛ توده‌ها راه فرهنگ و آموزش و طریق رسیدن به حذف تضادهای اجتماعی و ملی را به روی خود گشوده دیدند. درست نیست که بخواهیم با تکیه بر جنایات هولناک دوره‌ی استالینی اهمیت این دستاوردها را انکار کنیم. در اتحاد شوروی، در بین مردم نه روابط مبتنی بر تضاد، رقابت یا استثمار، بلکه روابط دوستی و همکاری، مدام در حال افزایش است. این روابط طی نخستین برنامه‌های پنج ساله، دوره‌ی جنگ، و دوره‌ی بعد از جنگ رشد یافتند. اشکال گوناگونی از روابط واقعاً سوسیالیستی نیز در دموکراسی‌های خلقی ظاهر شدند.

اما باید به این واقعیت نیز اعتراف کرد که فلسفه، جامعه‌شناسی و تاریخ شوروی، تا امروز این روابط را در جهت خاصی بررسی کرده‌اند و تنها تضاد بین سوسیالیزم و سرمایه‌داری، یا بین سوسیالیزم و بقایای ساخت‌های اجتماعی ما قبل سرمایه‌داری، را نشان داده‌اند. این، جنبه‌ی مهمی از مسأله است، ولی همه‌ی مسأله نیست.

---

<sup>۹۲۴</sup> - همانجا، جلد ۳۹، ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

سرمایه داری و نظام فنودالی غالباً شکل های فریبده ای به خود می گرفتند. نمونه ی گویای این «استتار» اجتماعی را «جمهوری مسیحی» ژزونیت های پاراگونه، در سال ۱۶۱۰ عرضه می کرد، که بیش از ۱۵۰ سال دوام داشت. مبلغان ژزونیت ده ها هزار تن از بومیان را به اردوگاه های مخصوص منتقل کردند و به کارهای طاقت فرسا واداشتند، به طوری که اغلب از گرسنگی تلف شدند؛ مقررات بسیار سختی بر این اردوگاه ها حکمفرما بود؛ بومیان هیچگونه آزادی نداشتند. آنان در اردوگاه ها، بسان خرگوش خانگی در قفس حبس بودند. قانونی که بر آنان حکومت می کرد، اراده و خواست کشیش بود. آنان ۴ تا ۵ روز «برای خدا» و فقط ۲ روز برای خود کار می کردند. اما ژزونیت ها می گفتند که این، یک «جمهوری اشتراکی مسیحی» است که آرمان های برابری و خوشبختی را تحقق بخشیده است.

طرح های شبه سوسیالیستی بسیاری را در تاریخ سراغ داریم. یو. آ. کاریاکین تحلیل بدیعی از تعابیر مارکس و انگلس در مورد انواع مختلف سوسیالیزم «زمخت»، «ابتدائی»، «غریزی»، «برابری خواهانه»، «فکر نشده»، «مرتاضانه» و «نظامی» ارائه کرده است (همه ی این صفات از مارکس و انگلس اند). لازمه ی همه ی آن ها تبدیل یک دریافت بسیار محدود، به درکی عام و جهانی است. انکار فردیت حرف اول و آخر این ایدئولوژی است. انکار فردیت بوجود آورنده ی چشم و همچشمی، میل به یک شکلی، قوانین یکنواختی عام و همگانی، ابتدال، جهل و نادانی فعال، و نفرت کور از «افراد تحصیلکرده» است، بوجود آورنده ی انحطاط در آرمان بزرگ و دموکراتیک برابری، و رساندن «شهروند معمولی» به پست ترین و مبتذل ترین سطوح است، بوجود آورنده ی سیاستی اراده گرا و نه علمی، و مذهب دیرینه ی ویژه ای است که در آن «حقیقت» چون وحی منزل، چون موهبتی معجزآسا، و در اغلب موارد چون

فرمانی که باید کورکورانه اطاعت شود، به پیروان نمایانده می شود. مباحثه درباره‌ی دموکراسی، به تظاهرات سازمانیافته‌ی شور و شوق به خاطر این فرمان ها مبدل می شود. در اینجا رابطه‌ی چوپان و گله، در واقع امر، چیزی جز رابطه‌ی کورهانی که عصاکش کوران دیگرند، نیست. عوامفریبی و ریاکاری که ابتدا خودانگیخته و ناآگاهانه است، رشد می کند، پیش می رود، و می تواند به درجه‌ای از آگاهی برسد.<sup>۹۲۵</sup> هدف‌های اعلام شده ممکن است اندک اندک در سایه قرار گیرند و به درجه‌ی دوم اهمیت رانده شوند یا بوسیله‌ای برای تحقق هدف واقعی که همان گرفتن قدرت و حفظ آن است، مبدل گردند. مارکس می‌گفت: «ما می دانیم که حماقت چه نقشی در انقلاب ها بازی می کند و چقدر اشخاص رذل می توانند از آن سوءاستفاده کنند.»<sup>۹۲۶</sup>

با وجود رواج مارکسیزم و پیروزی انقلاب اکتبر، شبه سوسیالیزم از بین نرفته بلکه بر دامنه اش افزوده شده است. و این، جای شگفتی نیست. شبه سوسیالیزم علف هرزی است که مشکل ریشه کن می شود، چرا که همراه با سوسیالیزم اصیل رشد می کند و مدام تغییر شکل می دهد. همه‌ی ایدئولوگ ها و سیاستمداران بورژوا، با سوسیالیزم و کمونیزم به هیچ وجه آشکارا اظهار مخالفت نمی کنند. بسیاری از آنان می کوشند از افکار و شعارهای سوسیالیزم که محبوبیت فراوان دارند، استفاده کنند. به ویژه رهبران جنبش های خرده

---

۹۲۵ - ر. ک. به: مارکس- انگلس، *Iz rannykh proizvedenii* [آثار دوره‌ی جوانی]، ص ۵۸۶؛ سوچی‌ننی‌یا، چاپ دوم، جلد ۱. ص ۴۴۴ و ۴۴۵؛ جلد ۳۴، ص ۲۳۵؛ جلد ۳۵، ص ۱۸۶؛ جلد ۲۱، ص ۲۱۷ تا ۲۲۲؛ جلد ۲۷، ص ۲۰۲ و ۳۰۶، الخ. \* - در دستنویس مدودف کاملاً روشن نشده است که در این قسمت - که در ترجمه‌ی حاضر، خلاصه شده- کدام بخش ها نقل قول از مارکس و انگلس یا کاریا کین است و کدام ها تفسیر خود مدودف است. عنوان مقاله‌ی کاریا کین این است « *Marksistskaia traditsiia borby protiv kazarmennogo Kommounizma* » [سنت مارکسیستی مبارزه علیه «کمونیزم سربازخانه‌ای»] محل انتشار قید نشده است.

۹۲۶ - مارکس- انگلس، سوچی‌ننی‌یا [آثار] چاپ دوم، جلد ۳۰، ص ۲۲۶.

بورژوائی به طور منظم این تاکتیک را به کار می‌برند. مثلاً فاشیسم آلمان، محتوای فوق‌ارتجاعی خود را در لفافه‌ی «ناسیونال سوسیالیسم» پوشیده می‌داشت. طبیعتاً در «جمهوری مسیحی» پاراگونه و در دولت «ناسیونال سوسیالیست» آلمان حتی یک اتم سوسیالیسم هم وجود نداشت. اما در دهه‌های اخیر شاهد بوجود آمدن نظام‌های اجتماعی و دولت‌هایی بوده‌ایم که در آن‌ها خصلت‌های اصیل سوسیالیستی با خصایل سوسیالیستی کاذب به هم آمیخته‌اند. از آنجا که جنگ طبقاتی در کشور ما شدید بود، شکل‌های آشکار سرمایه‌داری و نظام فئودالی نابود شد، اما استقرار کامل روابط و ساخت‌های سوسیالیستی هم صورت نگرفت. در اینجا ما فقط - «بقایای سرمایه‌داری» را که هنوز باقی مانده‌اند، در نظر نداریم. مارکس نشان داد که وجه تمایز سوسیالیسم با کمونیسم در آن است که سوسیالیسم پاره‌ای از «لگه‌های اولیه» سرمایه‌داری را حفظ می‌کند.<sup>۹۲۷</sup> عده‌ای فکر می‌کنند که این «نشانه‌ها» در یک جامعه‌ی سوسیالیستی مثل لکه‌هایی روی یک پارچه‌ی سفید خودنمایی خواهند کرد. اما در عمل چنین نشد پیچیدگی یک جامعه‌ی سوسیالیستی مدرن درست ناشی از آن است که این «لکه‌های مادرزادی» سرمایه‌داری و نظام فئودالی تقریباً هیچگاه خود را نشان نمی‌دهند؛ این لکه‌ها همان «رنگ» واقعیت اجتماعی محیط اطراف خود را دارند. تنها یک تحلیل اقتصادی، سیاسی و جامعه‌ی شناختی است که ماهیت حقیقی این «علائم» را روشن می‌کند، البته عیوب شکل‌بندی‌های اجتماعی پیشین غالباً به صورت‌های سنتی خود مشاهده می‌شوند. مثل دزدی و فساد. اما در اغلب موارد، عیوب موروثی به صورت «فضایل سوسیالیستی» در می‌آیند و از نظر پنهان می‌مانند.

<sup>۹۲۷</sup> - \* مدودف به نقد برنامه‌ی گوتا اشاره می‌کند که در آن مارکس بین مرحله‌ی اول و مرحله‌ی عالی سوسیالیسم - که لنینیست‌ها آن را کمونیسم می‌نامند - تمیز قائل می‌شود. در مرحله‌ی اول مشخصاتی چون دستمزد و دولت حفظ می‌شوند.



فیلسوفان قرن ۱۸ درباره‌ی کنش و واکنش بین محیط اجتماعی و ذات انسانی سخن گفته‌اند. عده‌ای عقیده داشتند «انسان را باید تجدید تربیت کرد، و آنگاه شرایط عوض خواهد شد.» عده‌ای دیگر می‌گفتند: «باید محیط اجتماعی را از نو ساخت و آنگاه انسان‌ها تغییر خواهند کرد.» تجربه‌ی انقلابی قرن بیستم به مسأله‌ی تأثیر متقابل آموزش و محیط اجتماعی پاسخ روشنی داده است. انقلاب اکتبر تقریباً تمامی نهادهای اقتصادی و سیاسی کهن را کاملاً تغییر داد. امتیازات طبقاتی و مالی کهن از بین رفتند. به موازات این تغییرات، انسان‌ها، به ویژه کسانی که در انقلاب شرکت کرده بودند، نیز عوض شدند. تحول ماهیت و خصلت انسان‌ها بطنی‌تر از تغییرات اقتصادی و سیاسی بود. بنابر این چندان جای شگفتی نیست که بسیاری از عیوب جامعه‌ی کهن، در چارچوب جدید، غالباً به شکل جدیدی دوباره ظاهر شوند. این عیوب گاه بر روابط اجتماعی اثر مسخ‌کننده‌ی چنان عمیقی داشته‌اند که فقط پوشش خارجی روابط جدید را به جا گذاشته و جوهر آن را با سوسیالیزم بیگانه کرده‌اند.

تحلیل این پدیده‌ها، برای درک جامعه‌ی شوروی، اهمیت اساسی دارد. ما نمی‌توانیم بر این واقعیت چشم ببندیم که یک سوسیالیزم کاذب، یک «سوسیالیزم سربازخانه‌ای» با سوسیالیزم واقعی درآمیخته و جزء لاینفک واقعیت شوروی شده است. آنچه سوسیالیزم کاذب استالینی را مشخص می‌کند آن است که او با گستاخی، تمام اصول انسانی را زیرپا گذاشت و این جنایت را در زیر پوشش سخنرانی‌های دروغین درباره‌ی عشق به خلق و آرمان‌های سوسیالیستی پنهان کرد. بدیهی است که در بازداشت‌های جمعی و کشتار بیگناهان، در ماشین‌های ترور و در زندان‌ها و اردوگاه‌هایی که نظام نیمه برده‌داری بر آن‌ها مسلط بود، هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشت. می‌توان خطوط مشخصه‌ی دیگری از سوسیالیزم کاذب را در جاهای دیگری جز نهادهای

ترور و سرکوب نیز دید. مثلاً در روستاها، بسیاری از دهقانان مزارع اشتراکی در مقابل کاری که روی زمین های کلخوز انجام می دادند تقریباً هیچ چیز دریافت نمی کردند و تنها با آنچه از قطعه زمین شخصی خود بدست می آوردند، به زندگی ادامه می دادند. همچنین در بی اعتنایی و سونیت کارمندان در قبال مردم کوچه و بازار، در بی توجهی ایشان به نیازهای این مردم، و در بوروکراسی و سکتاریزم، هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشت. قوانینی که در آن کسانی که دیر به سر کار می رفتند یا کار را ترک می کردند، و حتی نوجوانان و زنانی که گمراه شده بودند، همه در شمار جنایتکاران قرار داشتند؛ قوانینی که کارگران کلخوزها را به خاطر برداشت کمی گندم (za koloski) به سیبری تبعید می کرد، همه از نمونه های سوسیالیزم کاذب استالینی اند. در محدود کردن حق اشخاص در انتخاب کار یا تعویض آن، هیچ چیز سوسیالیستی وجود ندارد.

ل. ال کونین، اقتصاددان شوروی، توصیف دقیقی از سوسیالیزم کاذب استالینی کرده است: <sup>۹۲۸</sup>

از دیدگاه تاریخی، نظام استالینی را می توان جاده زیگزاگی دانست که به طور مداوم از راه روسی در رسیدن به سوسیالیزم دور شده است... ولی نظام استالینی فقط این نبود؛ فقط نوع بی ثمری از حرکت به سوی سوسیالیزم شمرده نمی شد. در بسیاری از موارد، این نظام، به معنای کنار گذاشتن سوسیالیزم بود. دستاوردهای بزرگ اقتصادی و فرهنگی، که استعداد، کار و فعالیت قهرمانانه ی خلق به خاطر سوسیالیزم آن را ممکن ساخت، توسط نظام استالینی و روش های بوروکراتیک و کور و

<sup>۹۲۸</sup> - \* - مدودف این اثر را «دستنویس» خوانده است، ولی نه عنوان آن را داده و نه مشخص کرده که این اثر یک مقاله است یا یک کتاب.

غیرانسانیش - که از آشکال تروریستی سرمایه داری و حتی نظام فئودالی به عاریت گرفته شده بود- در خدمت سوسیالیزم قرار نگرفت... اما به تدریج که نظام استالینی کشور ما را - که بیوقفه از نظر اقتصادی و فرهنگی رشد می کرد و امکانات و خواست های افرادش مدام افزایش می یافت- بیش از پیش از سوسیالیزم دور می کرد، مردم اندک اندک به این باور رسیدند که در حال ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی نیستند، بلکه ساختمان چنین جامعه ای را به پایان رسانده اند. بدین ترتیب این فکر به نحوی اجتناب ناپذیر در ذهن مردم جا افتاد که هر آنچه اساس سیاسی، ایدئولوژیک و اخلاقی شوروی را در زمان استالین تشکیل می داد، همان سوسیالیزم است: کیش دولت و مدارج و مراتب، بی مسئولیتی قدرتمداران و محروم بودن مردم از حقوق خود، سلسله مراتبی شدن امتیازات و رسیدن مرامفریبی به مرحله ی تقدس، شکل های «نظامی» زندگی اجتماعی و فکری، نابودی فرد و از میان رفتن استقلال اندیشه، محیط وحشت و سوءظن، پراکندگی مردم به صورت اتم های جدا از هم، تبلیغات و هیاهوی مشهوری که برای «هشیاری» به راه می افتاد، خشونت لگام گسیخته، و قانونی شدن بیرحمی و قساوت- تصور می شد که سوسیالیزم، همین چیزهاست.

اما درست به همین مناسبت و به همین ترتیب بود که ایدئولوگ های سرمایه داری، از آغاز ظهور جنبش سوسیالیستی بیوقفه جامعه ی سوسیالیستی را مورد حملات گزنده ی خود قرار می دادند.

نظام استالینی به این اتهامات واهی و پوچ واقعیت بخشید. نظام استالینی تنها از یک راه توانست این استحاله را انجام دهد و آن اینکه نه تنها به دستاوردهای بزرگ خلق ما - خلقی که با شور ناشی از انقلاب اکتبر

بپاخاسته و به ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی کمر بسته بود. بلکه همچنین به ایمان عظیم این خلق به پیروزی نهانی سوسیالیزم لنینی و شتابش برای پذیرش هر نوع فداکاری به خاطر تضمین این پیروزی، چون انگل چسبید و از آن سوءاستفاده کرد... بزرگ‌ترین فاجعه‌ی سوسیالیزم پرولتری، و شاید تمام تاریخ سوسیالیزم آن بود که سوسیالیزم را به نام سوسیالیزم، در لحظه‌ای که بشریت انقلاب سوسیالیستی‌اش را شروع کرده بود، و در کشوری که این انقلاب را انجام داده بود و می‌بایست برای سایر کشورها نقش الگو را بازی کند، آن هم به نام لنین، نامی که در هر جا و نزد هر کس با آرمان‌های انقلاب سوسیالیستی تداعی می‌شود، به انحراف و فساد کشاندند. بی‌هیچ تردید بزرگ‌ترین جنایت استالین آن بود که آرمان سوسیالیزم انقلابی، سوسیالیزم مارکس و لنین را لجن مال و به آن خیانت کرد. او به سرمایه‌داری جهانی خدمت عظیمی کرد که هیچک از دشمنان سوسیالیزم بیش از آن نکرده است.

وظیفه‌ی تاریخ‌نگاران، جامعه‌شناسان، فیلسوفان و اقتصاددانان شوروی آن است که عناصر نظام استالینی را در هر جا که باشد، از هم جدا کنند و علاوه بر روابط سوسیالیستی، روابط نوع سرمایه‌داری دولتی، نیمه فنودالی، و حتی برده‌داری (در اردوگاه‌ها) را بنمایانند. درباره‌ی عناصر شبه سوسیالیستی نه باید اغراق کرد، نه آن‌ها را دستکم گرفت. بسیاری از نویسندگان، از دشمنان ضدانقلابی و از سوسیال‌دموکرات‌ها، مشخصات شبه سوسیالیستی جامعه‌ی شوروی را گاه با دقتی حیرت‌انگیز نشان داده‌اند. اما با خلاصه کردن تمامی نظام اقتصادی و سیاسی به شکل‌های ساده‌ای از سوسیالیزم کاذب، نتوانسته‌اند

به ماهیت حقیقی نظام اجتماعی ما و به ریشه‌ها و قدرت آن و درونماهای رشدش پی ببرند.

ماجرای آن ضدانقلابی، که پیش از جنگ توانست از اردوگاه بگریزد و به فنلاند برود، نمونه‌ی خوبی است. او در مطبوعات روس‌های سفید مهاجر به شرح شرایط غیرانسانی زندگی در اردوگاه‌ها، و عیوب متعدد سیاست ارضی استالین پرداخت و چنین نتیجه گرفت:

کشور در انتظار آن است که شورش مسلحانه‌ای درگیر شود. نمی‌توان تصور کرد که توده‌ها به طرفداری از «میهن سوسیالیستی» برخیزند. برعکس، دشمن هر که باشد و شکست نظامی هر نتیجه‌ای را در پی داشته باشد، همه‌ی سرنیزه‌ها و چنگک‌هانی که بتوان در پشت سربازان ارتش سرخ فرو کرد، به یقین بکار خواهند رفت... هر موژیک می‌داند که به محض شلیک نخستین گلوله، او قبل از هر کار ابتدا خنجر را در سینه‌ی رئیس شورای روستای منطقه، یا رئیس مزرعه‌ی اشتراکی‌اش فرو خواهد کرد، و این کسان نیز به خوبی می‌دانند که در نخستین روزهای جنگ، خنجر خواهند خورد...

رهبران نازی نیز لابد بر تکیه بر چنین پیشگویی‌هایی بود که فریاد می‌زدند روسیه غولی با پاهای گلی است و با نخستین شکست ارتش سرخ، چون کاخی پوشالی در هم فرو خواهد ریخت. جریان واقعی حوادث این پیشگویان مصیبت و فاجعه را بیرحمانه به تمسخر گرفت.

اما مردم شوروی و دوستان خارجی ایشان غالباً خطای عکس آن را مرتکب شده‌اند. آنان همواره دستاوردهای اتحاد جماهیر شوروی و روابط سوسیالیستی اصیلی را که در کشور بوجود آمده بود، در نظر داشتند و نتوانستند یا نخواستند

نشانه های فراوان سوسیالیزم کاذب را هم ببینند. آنان نتوانستند پیچیدگی تحول اجتماعی و سیاسی در اتحاد شوروی را درک کنند، و افشای کیش استالین آنان را غافلگیر کرد. اگر تنها شبه سوسیالیزم «سربازخانه‌ای» را که توسط استالین و استالین‌ها بوجود آمد در نظر بگیریم، از درک جامعه‌ی شوروی عاجز خواهیم ماند. اما در صورتی هم که فقط روابط واقعاً سوسیالیستی را مد نظر داشته باشیم، باز درک جامعه‌ی شوروی غیرممکن خواهد بود. مشخصه‌ی دوران استالینی و سال‌های بعد از مرگ استالین نه تنها مبارزه‌ی آشکار بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم، بلکه همچنین نبرد بین سوسیالیزم و شبه سوسیالیزم «سربازخانه‌ای» است. پاره‌ای از اشکال این مبارزه اجتناب‌ناپذیر بود. اما خشونت و قساوت آن و پیروزی موقت شبه سوسیالیزم قابل اجتناب بود و با رهبرانی دیگر، نتایج بسیار متفاوتی بدست می‌آمد.

## ۵- ملاحظات کلی درباره‌ی پیامدهای خودسری و کیش استالین

در اینجا تنها از خطرناک‌ترین نتایج خودسری استالین صحبت شد. این پیامدها بر روابط اجتماعی و ملی و بر ارزش‌های اخلاقی اثر گذاشتند؛ بسیاری از اشکال سازماندهی سیاسی، روش‌های حکومت و اداره‌ی اقتصاد را مسخ کردند. روانشناسی اجتماعی، ایدئولوژی، ادبیات، دانش، هنر، و حتی جزئیات زندگی روزمره به انحرافات عمیقی دچار شدند. با این همه پیامدهای کیش استالین غیرقابل جبران نیستند. بلافاصله پس از مرگ او اصلاحاتی صورت گرفت. کیش استالین انحراف‌ها و تحولات گمراه‌کننده‌ای به دنبال داشت، اما

مشخصات اساسی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم و سقوط امپریالیزم را از بین نبرد.

تأثیر پاره‌ای از افراد بر جریان تاریخ هر اندازه زیاد باشد، نمی‌تواند گرایش‌های اساسی *zakonomernosti* *Gesetzmässigkeiten* در روند تاریخی را از میان ببرد. استالین رهبر منحصر به فرد کشور نبود. بسیاری از نیروهای دیگر نیز در این امر سهیم بودند. مردم و حزب برای تحقق سوسیالیزم کوشیدند و به رغم موانع فراوان داخلی و خارجی آن را به مرحله‌ی عمل درآوردند. استالین کوشید نلین را کوچک کند، اما لنینیزم از بین نرفت و همچنان بر ایدئولوژی و آگاهی اجتماعی، در داخل و خارج کشور اثر می‌گذارد. استالین توانایی ملت را بسیار تضعیف کرد، اما خلق شوروی بر تمام مشکلات فائق آمد و توانست از کشور دفاع و فاشیزم را منکوب کند. استالینیزم بر روانشناسی و اخلاق خلق‌های شوروی اثر زیادی به جا گذاشت، ولی نتوانست مانع از آن شود که اخلاق اصیل سوسیالیستی و یک روانشناسی جدید سوسیالیستی رشد کند. در زمان استالین پاره‌ای از عناصر خصومت بین ملیت‌ها دوباره ظاهر شد، اما دوستی بین خلق‌ها و جمهوری‌ها از گسترش باز نماند. استالین اتحاد موجود بین کارگران و دهقانان را تضعیف کرد، ولی اساس آن را از بین نبرد. او روش‌های رهبری را به انحراف کشید، اما با این همه، مجبور بود افکار عمومی و خواست مردم شوروی را هم در نظر بگیرد. بدین ترتیب مردم، ولو به طور غیرمستقیم، تأثیر قابل اعتنایی بر رهبری امور دولت داشتند. استالین علم و ادب را به بند کشید، اما نتوانست آن‌ها را کاملاً منکوب کند. او رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی را به عقب انداخت، ولی نتوانست آن را متوقف سازد.

به طور اجتناب ناپذیر این سنوال پیش می آید که طی سال های کیش استالین، دیکتاتوری پرولتاریا تا چه حد حفظ شد. پاره ای از تاریخ نگاران و جامعه شناسان، از جمله از میان مارکسیست ها، پاسخ های مختلفی به این سنوال داده اند. عده ای از مارکسیست ها عقیده دارند که در عمل دیکتاتوری کارگران در کار نبود، بلکه دیکتاتوری یک فرد به همراه معدودی از رهبران وجود داشت. اما این تحلیل ما را به این نتیجه می رساند که فراعنه ی مصر، امپراتوران چین و تزارهای روسیه نمایندگان طبقات معینی نبودند؛ و این غیرممکن است. نمی توان فردی را تصور کرد که خارج از طبقات باشد و سیاست طبقه ی معینی را اعمال نکند. مثلاً دیکتاتوری ناپلئون، دیکتاتوری بورژوازی بزرگ بود، هر چند که تمامی اقدامات ناپلئون با منافع این طبقه ارتباط پیدا نمی کرد.

اغلب تاریخ نگاران شوروی عقیده دارند که دیکتاتوری شخصی استالین، دیکتاتوری پرولتاریا را به طور کامل از بین نبرد. طبق این تحلیل که نویسنده نیز آن را قبول دارد، استالین انحراف های بوروکراتیک فراوانی در نظام دیکتاتوری پرولتاریا وارد کرد، ولی نتوانست این نظام را به طور کامل نابود کند. او مأموریت خود را از یک حزب لنینی پرولتری، پس از پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی گرفته بود. او برای این رسالت تاریخی که حزب و پرولتاریا به او داده بودند، کار زیادی صورت نداد، اما توانست، نه تنها در سال های بیست (آن طور که پومرانتس مدعی است) بلکه در سال های سی و چهل نیز، تا حدی به این مأموریت خود - مثلاً در زمینه ی مبارزه ی با امپریالیزم - عمل کند. لنین می گفت که شوروی یک دولت کارگری است که پاره ای انحرافات بوروکراتیک دارد. در زمان استالین این انحراف ها خطرناک تر شد، اما نمی توان مجموعه ی نظام سیاسی را در این انحراف ها خلاصه کرد.



قدرت شخصی بی حد و مرز، یکی از اشکال -بدترین شکل ممکن- دیکتاتوری پرولتاریا بود؛ بدیهی است که این شکل با ماهیت نظام سازگار نبود و مانعی جدی در راه پیشرفت به سوی کمونیزم ایجاد کرد.

پاره ای از تاریخ نگاران، این فرضیه را مطرح می کنند که در زمان استالین قدرت دوگانه ای وجود داشت.<sup>۹۲۹</sup> از یکسو دیکتاتوری پرولتاریا، و از سوی دیگر دیکتاتوری خرده بورژوازی دارودسته ای استالین. به بیان دیگر قدرت میان مبارزان پرولتری و عناصر فرصت طلب و منحط تقسیم شده بود.

بالاخره، عده ای دیگر از تاریخ نگاران خصلت اساساً سوسیالیستی ساخت های اقتصادی را قبول دارند، اما فکر می کنند که دولت تمام عناصر مشخصه ای دیکتاتوری پرولتاریا را از دست داده بود. آنان این وضع را با وضع جامعه ای مقایسه می کنند که ساخت های اجتماعی - اقتصادی کاملاً سرمایه دارانه است ولی حکومت در دست سلطنت طلبانی است که در درجه ای اول منعکس کننده ای منافع اشراف و مالکان زمین اند. به عنوان مثال می توان به فرانسه در دوره ای پس از ناپلئون و به آلمان سال ۱۸۶۰ اشاره کرد. یک اقتصاد سوسیالیستی، برخلاف سرمایه داری، فقط به دنبال یک انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا می تواند مستقر شود. اما هنگامی که استقرار یافت، ساخت های اقتصادی سوسیالیستی ثبات پیدا می کنند و می توانند، حتی هنگامی که ماهیت دولت تغییر کند، برجا بمانند. مثلاً اگر قدرت به دست عناصر غیرپرولتری بیفتند، الزاماً این نتیجه را به دنبال ندارد که اقتصاد دیگر خصلت سوسیالیستی نخواهد داشت. ممکن است این عناصر غیرپرولتری - مثلاً عناصر خرده بورژوا و بوروکرات- مجبور شوند به

---

<sup>۹۲۹</sup> - \* - مدودف در اینجا واژه ای dvoevlastie، یعنی همان واژه ای را به کار برده که لنین برای توصیف همزیستی حکومت موقت و شوراهای در سال ۱۹۱۷، به کار برد.

مهم‌ترین تغییرات اجتماعی تن در دهند و بکوشند خود را با آن هماهنگ سازند. لنین هنگامی که در کنگره‌ی یازدهم حزب در ۱۹۲۲ تأکید کرد که «ماشین قدرت ممکن است به بیراهه رود» امکان چنین تحولی را بازگو می‌کرد. به عقیده‌ی برخی از تاریخ‌نگاران در سال‌های کیش شخصیت، پدیده‌ای از این نوع به وقوع پیوست.

این تئوری‌ها باید توسط تاریخ‌نگاران، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان به طور عمیق بررسی شوند. اما به هر حال درباره‌ی پیامدهای وخیم استبداد استالینی باید نه اغراق کرد، نه آن را دستکم گرفت. در سال‌های آخر کیش شخصیت، ملت فقط ظاهری از یک موجود سالم داشت. مرضی که جامعه و دولت را مثل خوره می‌خورد با دقت تمام پنهان نگاه داشته شده بود. تنها یک تحلیل محکم از کیش استالین و یک عمل جراحی شجاعانه - و بی‌تردید پُر درد - به مردم شوروی امکان داد به خطر مرگباری که نزدیک بود به مرگش منتهی شود، آگاهی پیدا کنند.

# نتیجه‌گیری

## ۱- سال‌های آخر استالین

استالین پس از برگزاری هفادمین زادروزش در سال ۱۹۴۹، در آخرین سال‌های عمر، فرتوت و از کار افتاده شد. سوءظن در مستبد پیر بیش از پیش قوت گرفت. تنها معدودی افراد می‌توانستند بدانند که در این یا آن لحظه، استالین در کرملین است یا در یکی از خانه‌های بیلاقیش. در جنگل‌های اطراف این خانه‌های بیلاقی، مین کار گذاشته و دام گسترده بودند. شمار محافظان او، که مستقیماً تحت فرمان خودش قرار داشتند، روز به روز بالا می‌رفت. در مجالسی که او در آن‌ها شرکت داشت، تمام مدعوین را به دقت بازرسی بدنی می‌کردند. هیچیک از آنان، حتی اگر عضو پولیت بورو بود، نمی‌دانست که چنین مجلسی چگونه پایان خواهد یافت: آیا بازداشت اش می‌کنند یا می‌گذارند به خانه‌اش برگردد؟ غالب اوقات استالین در آپارتمان خود در کرملین یا در خانه‌های بیلاقیش در انزوای محض زندگی می‌کرد. تنهائی، عادات غریبی در او بوجود آورد. مثلاً به بریدن تصاویر از روزنامه‌ها و مجلات می‌پرداخت و توده‌ی بزرگی از آن‌ها فراهم می‌ساخت و بعد به دیوارهای اتاق و دفتر کارش می‌چسباند. استدلال کردن با استالین، بحث کردن درباره‌ی کوچک‌ترین عقیده‌ای که اظهار می‌کرد، معادل خودکشی بود. فقط تأیید نظر او امکان داشت، زیرا این

اصل پذیرفته شده و رایجی بود که او هیچگاه تصمیم غلط نمی‌گیرد. به افراد برجسته‌ای که او برای بازی شطرنج احضارشان می‌کرد، یادآوری می‌کردند که نفعی در بردن بازی نخواهند داشت.

طی این سال‌ها استالین حتی نسبت به همکاران وفاداری چون مولوتف، کاکانوویچ، وروشیلف و پوسکره بیشف سوءظن پیدا کرد. زن مولوتف بازداشت و تبعید شد، زن پوسکره بیشف را دستگیر کردند، و برادر کاکانوویچ مجبور به خودکشی شد. همکارانی که نقش‌های درجه‌ی اول را به عهده داشتند، بیش از پیش از جریان اخذ تصمیم درباره‌ی مسائل مهم کنار گذاشته شدند. آنان دیگر به جلسات پولیت بورو دعوت نمی‌شدند. کمی پس از کنگره‌ی نوزدهم در سال ۱۹۵۲، استالین علناً مولوتف و وروشیلف را جاسوسان انگلیس، و میکویان را جاسوس ترک‌ها خواند. استالین در یک ضیافت شام با نویسندگان، آلکسی تولستوی، ایلیا ارنبورگ و پیتور پاولنکو را متهم کرد که جاسوسان بین‌المللی هستند،<sup>۹۳۰</sup> اما هیچیک از آنان بازداشت نشد. در کنگره‌ی نوزدهم، مولوتف، کاکانوویچ، وروشیلف و میکویان به عضویت پولیت بورو - که هیأت رئیسه نام‌گرفت و از اعضای جدید پُر شد- انتخاب شدند. استالین در آن زمان چندان توجهی به حذف همکاران سابقش نداشت و فقط می‌خواست آنان را بترساند. همچنین منشی مخصوص او، پوسکره بیشف، که پانزده سال تمام به او خدمت کرده بود، از ورود به کرملین منع شد. او آخرین ماه‌های پیش از مرگ استالین را، در انتظار دستگیر شدن، در خانه‌ی بیلاقیش گذراند.

«قضیه‌ی پزشکان» و ماجرای موسوم به مینگرلی‌ها، که به دستگیری بسیاری از دست‌پروردگان بریا - و نیز بازداشت بسیاری از کارمندان شریف-

<sup>۹۳۰</sup> - آ. فادیف که در این ضیافت حضور داشت، جریان آن را برای دوستش ن. ک. ایلیوکف نقل کرد. \* - تولستوی، ارنبورگ و پاولنکو، در دوران استالینی نویسندگان پُرطرفداری بودند. فادیف نیز که بعدها معتاد به الکل شد و در سال ۱۹۵۶ خودکشی کرد، بسیار مورد توجه بود.

در گرجستان انجامید،<sup>۹۳۱</sup> باعث شد که شخص بریا حق اقامت نزد استالین را از دست بدهد. مطبوعات یک بار دیگر بر این نظر پافشاری می کردند که هر چه کشور پیش تر می رود، جنگ طبقاتی شدت بیش تری به خود می گیرد. روز ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳، روزنامه‌ی پراودا به «فرصت طلبان دست راستی» حمله برد که «از این موضع ضدمارکسیستی دفاع می کنند که جنگ طبقاتی در حال خاموش شدن است... هر چه ما پیش تر برویم، مبارزه علیه دشمنان خلق شدیدتر خواهد شد.» در ۳۱ ژانویه و ۷ فوریه باز پراودا به حمله پرداخت و این بار افرادی را هدف قرار داد که گویا می خواسته اند سازمان های ضدانقلابی جدید و گسترده ای به وجود بیاورند:

تکه پاره های طبقات استثمارگر... جاسوسان نقاب زده‌ی گروه های منکوب شده‌ی ضدشوروی - منشویک ها، سوسیالیست های انقلابی، تروتسکیست ها، بوخارینی ها، ناسیونالیست های بورژوا... انواع عناصر منحط کسانی که در مقابل هر چه خارجی است کرنش می کنند، سارقان مالکیت سوسیالیستی... امپریالیست های انگلیسی و آمریکائی اکنون به چنین افرادی امید بسته اند.<sup>۹۳۲</sup>

همه چیز حاکی از آن بود که ۱۹۳۷ جدیدی در پیش خواهد بود. فقط مرگ استالین، در پایان ماه مارس ۱۹۵۳، مانع از آن شد که تصفیه‌ی بزرگ دیگری صورت گیرد.

استالین بر اثر خونریزی مغزی، در یکی از خانه های بیلاقی اش در منطقه‌ی مسکو درگذشت. هنوز جزئیات بسیاری وجود دارند که روشن نشده اند.

---

<sup>۹۳۱</sup> - ر. ک. به: [تاریخ مختصر حزب کمونیست گرجستان] (تفلیس، ۱۹۶۳)، ص ۲۴۸\* - در مورد قضیه‌ی پزشکان، ر. ک. به صفحات آخر فصل ۱۳ همین کتاب. مینگرلی ها که انشعابی از ملیت گرجی اند، در سال ۱۹۵۱ به ملیت گرانی متهم شدند.  
<sup>۹۳۲</sup> - پراودا، ۶ فوریه‌ی ۱۹۵۳.

می‌گویند استالین، که شب‌ها را در تنهائی کامل می‌گذراند، آن شب در خواستن شام اش تأخیر کرد. محافظانش نگران شدند. اما جرأت نکردند در زره‌داری را که به اتاقش گشوده می‌شد باز کنند. فقط چند ساعت بعد، پس از آنکه هیأت رئیسه در جریان امر قرار گرفت و تنی چند از اعضای آن به آنجا شتافتند، در را باز کردند. و تنها در این لحظه بود که تصمیم گرفتند پزشکان را خبر کنند. استالین مرگی توأم با زجر و عذاب داشت. در کتاب دختر او که سراسر آکنده از سونیت و تحریف‌های آشکار است، چند ورقی هم حقیقت‌گویی وجود دارد و در آنجا است که می‌توان توصیف مرگ استالین را خواند:

پدرم مرگی پُرشکنجه و پُر عذاب داشت... در دوازده ساعت آخر دچار کمبود جدی اکسیژن بود. صورتش رنگ عوض کرد و تیره‌تر شد. لبانش سیاه شدند، خطوط چهره اش دیگر شناخته نمی‌شد. ساعات آخر، یک خفگی طولانی بود. احتضارش فجیع و هولناک بود. ما به چشم خود دیدیم که به معنای واقعی کلمه خفه شد و جان داد. در لحظه‌ای که تصور می‌شد آخرین لحظه‌ی زندگی اوست، ناگهان چشمانش را باز کرد و به آنچه در اتاق بود نگاهی انداخت. نگاهش وحشتناک بود، نگاه یک دیوانه، شاید دیوانه از خشم و غضب، که از مرگ و از چهره‌های غریب پزشکانی که به روی او خم شده بودند به وحشت افتاده بود. ظرف یک ثانیه، این نگاه از روی همه‌ی کسانی که در آنجا بودند گذشت. بعد حادثه‌ی غیرقابل فهم و ترسناکی اتفاق افتاد که من تا به امروز هرگز نتوانسته‌ام آن را درک کنم یا از یاد ببرم. او ناگهان دست چپ اش را بلند کرد، انگار که می‌خواست چیزی را در بالای سر خود به ما نشان بدهد و همه‌ی ما را نفرین کند. این حرکت، غیرقابل فهم و سرشار از تهدید بود، و هیچکس نمی‌توانست بگوید علیه چه کسی یا چه چیزی

است. بلافاصله پس از آن، به دنبال آخرین تلاش، روح او در اندوهی بسیار از قفس تن آزاد شد.<sup>۹۳۳</sup>

مرگ استالین، به طور غیرمستقیم، علت بروز چند فاجعه شد. طی تمام مدتی که جسد او به تماشا گذاشته شده بود، میلیون ها نفر به مرکز مسکو شتافتند تا برای آخرین بار به مردی که بسیار کم او را می شناختند و به او مدتی چنین طولانی اعتماد کرده بودند، ادای احترام کنند. به علت سازمادهی بد این مراسم توسط مقامات، هیچ کنترلی بر جمعیت وجود نداشت. صدها و شاید هزاران نفر از مردم شوروی، زیر دست و پای عده ای دیگر از همین مردم، که کیش شخصیت استالین کورشان کرده بود، از بین رفتند. همزمان با آن «ان. کا. و. د.» تنها در شهر مسکو، صدها نفر را بازداشت کرد؛ این بازداشت های پیشگیرانه جزء «طرح بسیج»ی بود که برای مقابله با جنگ یا مشکلات بزرگ داخلی و خارجی پیش بینی شده بود. این طرح در مدتی که جسد استالین در معرض تماشا بود، به طور نسبی به مرحله ای اجرا درآمد. ولی احتمالاً این آخرین فجایعی بود که با نام استالین پیوند داشت. پس از آن دوره ی جدیدی آغاز شد که لازم است به طور جداگانه مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

## ۲- مسأله ی ارزیابی کلی از کار استالین

بسیاری از تاریخ نگاران، چه تاریخ نگاران بورژوا و چه تاریخ نگاران شوروی، کوشیده اند که از مجموع فعالیت استالین یک ارزیابی کلی ارائه دهند.

<sup>۹۳۳</sup> - ر. ک. به :

Svetlana Allibouieva, Vingt lettrds a un ami, Ed. Du Seuli, Paris, ۱۹۶۷.

از مشخصات تاریخ نگاران بورژوا آن است که استالین را بزرگ‌ترین رهبر جنبش جهانی کمونیستی بعد از لنین، و دولتمردی از اقداماتش نه تنها چهره‌ی روسیه، بلکه چهره‌ی جهان را تغییر داد، تلقی می‌کنند. تاریخ نگار بورژوای اصل، ضمن اعتراف به جنایات استالین و تا حدی محکوم کردن آن‌ها، می‌کوشد ثابت کند که ساختمان سوسیالیزم در اتحاد جماهیر شوروی، بدون ارتکاب چنین جنایاتی و بدون ایجاد یک دولت وحشی و توتالیتر، امکان نداشت. کار استالین نتیجه‌ی منطقی کار لنین و نیز دنباله‌ی برنامه و روش‌های سوسیالیزم به طور کلی، تلقی می‌شود. ایزاک دویچر، یکی از مشهورترین زندگینامه‌نویسان استالین چنین فکری را عنوان کرده است.<sup>۹۳۴</sup> دویچر در نگارش تاریخچه‌ی صنعتی کردن و اشتراکی کردن، استالین را بزرگ‌ترین اصلاح‌طلبان همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی ملت‌ها شمرده است. به گفته‌ی او لنین و تروتسکی در رأس انقلاب اکتبر قرار گرفتند و افکار سوسیالیستی را در میان مردم شوروی رواج دادند، ولی فقط استالین بود که آن‌ها را به مرحله‌ی عمل درآورد. به عقیده‌ی دویچر می‌بایست بهای گزافی برای این کار پرداخت، ولی این امر فقط نشان دهنده‌ی آن بود که این وظیفه چقدر مشکل است. همچنین، روزنامه‌ی بورژوایی دی‌ولت آلمان غربی نوشت که استالین، روسیه را که کشوری عقب مانده و به طور عمده متکی به کشاورزی بود، به قدرت صنعتی بزرگی بدل کرد که توانست در مقابل آلمان مقاومت کند، در حالی که روسیه‌ی تزاری هرگز توان انجام چنین کاری را نداشت. در مورد این سؤال که آیا برای اینکه روسیه استقلال خود را حفظ کند، فلاکت و نابودی میلیون‌ها انسان

<sup>۹۳۴</sup> - \* مدودف در اینجا به نسخه‌ی آلمانی زبان کتاب دویچر اشاره می‌کند که در اصل توسط آکسفورد یونیورسیتی پرس، در ۱۹۴۹ تحت عنوان «استالین: یک زندگینامه‌ی سیاسی» منتشر شد.



ضرورت داشت یا نه، دی ولت هیچ جوابی نمی دهد: این، یکی از به اصطلاح معماهای بزرگ تاریخ است.<sup>۹۳۰</sup>

تاریخ نگاری مارکسیستی باید چنین استدلالی را دور بیندازد. استالین نبود که عشق به افکار سوسیالیستی را به مردم الهام داد، یا به ادعاهای همان مقاله‌ی روزنامه‌ی دی ولت، در توسعه‌ی سوادآموزی شرکت داشت. راه آموزش و فرهنگ را انقلاب اکتبر باز کرده بود. اگر استالین صدها هزار پیر و جوانی را که به اینتلیجنتسیا تعلق داشتند نابود نمی کرد، تحولات عظیمی که بوجود آمد زودتر صورت می گرفت. زندانیان اردوگاه‌های کار اجباری استالینی کارهای بزرگی انجام دادند: آنان اغلب کانال‌ها و نیروگاه‌های برق آبی را ساختند، بسیاری از خطوط آهن را کشیدند، کارخانه‌ها، خط لوله‌ها و حتی پاره ای از بناهای بزرگ مسکو را ساختند. اما اگر این میلیون‌ها انسان بیگناه آزادانه کار می کردند، صنعت توسعه‌ای سریع‌تر می یافت. توسل به زور علیه دهقانان نیز در کاستن از آهنگ رشد کشاورزی مؤثر بود، در عین حال که برای اقتصاد شوروی نتایج مصیبت باری به همراه داشت که تا به امروز هم ادامه یافته است. این واقعیتی غیرقابل انکار و از نظر ریاضی قابل اثبات است که استالین کوتاه‌ترین راه را انتخاب نکرد؛ او حرکت به سوی سوسیالیزم و کمونیزم را نه تنها تسریع نکرد، بلکه از سرعت آن کاست.

بسیاری از سوسیالیست‌ها و رویونیست‌های رنگارنگ در مقابل استالین موضعی عمدتاً شبیه به موضع تاریخ‌نگاران بورژوا دارند. مثلاً پیترونی به این سوال که چه چیز به استالین امکان داد که قدرت را بدست بگیرد و آن را حفظ کند، پاسخ می دهد: «او بهتر از هر یک از رهبران دیگر بلشویک توانست خود

را در واقعیت روسیه ادغام کند»<sup>۹۳۶</sup> ننی، ضمن آنکه مواظب است در این دام نیفتد که مسنولیت توده ای از حوادث و جریان هائی را که با نام استالین پیوند دارند فقط به یک نفر نسبت دهد، اما سهل و ساده استالینیزم را «سه دهه کمونیزم، از مرگ لنین تا مرگ استالین» می شمارد.<sup>۹۳۷</sup> جیلاس همین مضمون را می پروراند. او استالین را «بزرگ‌ترین جانیان تاریخ» می نامد، اما در قضاوت نهائیش این قاطعیت را کنار می گذارد و به خواننده هشدار می دهد که در مقابل استالین دستخوش هیچ نوع بی عدالتی نشود:

آنچه او می خواست انجام دهد، و حتی در واقع انجام داد، نمی توانست طور دیگری انجام شود. نیروهای مطلق‌گرا که او را به جلو می راندند و او آن‌ها را هدایت می کرد، نظر به روابط روسیه با جهان، نمی توانستند رهبر دیگری جز او داشته باشند و روش‌های دیگری را به خدمت بگیرند. او که بوجود آورنده‌ی یک نظام اجتماعی بسته بود، در عین حال ابزار این نظام بود، و بعدها در شرایطی دیگر، قربانی آن شد. استالین، مردی که در قلمرو خشونت و جنایت همتانی نداشت، با این همه رهبر و سازمانده یک نوع نظام اجتماعی بود.<sup>۹۳۸</sup>

این استدلال به بیان روشن چنین می گوید: اگر نظام سوسیالیستی که در اتحاد شوروی بوجود آمد، نمی توانست جز از طریق جنایات وحشتناک بوجود آید پس باید نتیجه گرفت که نظام شوروی در آینده باید از تجدید چنین تجربیاتی

۹۳۶ - ر.ک. به: Perspektivy Sotsializma posle destalinizatsii [دورنماهای سوسیالیزم پس از استالین زدائی]، (مسکو، ۱۹۶۳)، ص ۱۶. \* - این اثر ترجمه‌ی کتاب ننی است: (۱۹۶۲، Torino) Le Prospettive die Socialismo dopo la destalinizzazione (۱۹۶۲، همانجا، ص ۵.

۹۳۸ - ر.ک. به:

Milovan Djilas, Conversation with Stalin (New York, ۱۹۶۲) p. ۱۸۷-۱۹۰، ۱۹۱.

خودداری کند و دیکتاتوری پرولتاریا را کنار بگذارد. با ادعای اینکه تجاوزات استالین از جوهر سوسیالیزم، مارکسیزم-لنینیسم و انقلاب پرولتری سرچشمه می‌گیرد، رویونیست‌ها می‌کوشند فکر سوسیالیزم، مارکسیزم-لنینیسم و انقلاب پرولتری را در نظر توده‌ها بی‌اعتبار کنند. آنان می‌کوشند احساس سرخوردگی و خشم مردم را به هنگام پی بردن به دامنه‌ی جنایات استالینی، به سراسر نظام اجتماعی منتقل کنند.

دگماتیک‌ها و استالینی‌های رنگارنگ دیدگاه دیگری دارند. آنان جنایات استالین را اشتباه‌هایی هر چند وخیم، ولی با این همه محدود، قلمداد می‌کنند. مولوتف می‌گفت: «ما می‌دانیم که وقتی باید وظایفی به این عظمت و اهمیت را انجام داد، پاره‌ای اشتباهات، و گاه اشتباه‌های خطرناک اجتناب‌ناپذیرند. هیچکس در این زمینه کوچک‌ترین تضمینی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.»<sup>۹۳۹</sup> در چین روزنامه‌ی مردم نیز در مقالاتی که در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ درباره‌ی استالین منتشر ساخت،<sup>۹۴۰</sup> همین گذشت و اغماض را از خود نشان داد. در سلسله مقالات دیگری که در سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ منتشر شد، این گذشت و اغماض باز هم بیش‌تر بود. در سرمقاله‌ای به تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۳ اظهار شده بود:

حزب کمونیست چین هرگز در این امر تردید نداشته که استالین حقیقتاً اشتباهاتی مرتکب شد. این اشتباهات ریشه‌های شناخت‌شناسانه (اپیستمولوژیک) و اجتماعی-تاریخی داشت... پاره‌ای از آن‌ها به اصول مربوط می‌شدند و برخی دیگر به عمل ربط پیدا می‌کردند؛ پاره‌ای از

---

<sup>۹۳۹</sup> - پروادا، ۲۲ آوریل ۱۹۵۷. همچنین ر. ک. به: [تندنویسی گزارش‌کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی]، جلد ۲، ص ۲۲۴.  
<sup>۹۴۰</sup> - ر. ک. به: Narodnyi Kitai [چین‌نوده‌ای]، ۱۹۵۷، شماره‌ی ۲، Prilozhenie، ص ۷.

اشتباهات قابل اجتناب بود، اما فقدان سابقه در زمینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا باعث می‌شد که برخی دیگر از این اشتباهات به زحمت اجتناب‌پذیر باشند... استالین در مبارزه‌ی درون حزبی و برون حزبی دو نوع تضاد را با یکدیگر اشتباه می‌کرد، تضادهایی که بین ما و دشمنانمان وجود داشت، و تضادهایی که در درون خلق بود. در نتیجه او در کاربرد دو شیوه‌ی مختلفی که برای حل این دو نوع تضاد وجود دارد، اشتباه می‌کرد. طی مبارزه‌ای که به رهبری استالین برای ریشه‌کن کردن ضدانقلاب انجام گرفت، بسیاری از ضدانقلابی‌ها به مجازات‌هایی که مستحق بودند رسیدند، اما بسیاری دیگر نیز که بیگناه بودند، به ناحق محکوم شدند. مثلاً در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸، اشتباهات و زیاده‌روی‌هایی در مبارزه با ضدانقلاب صورت گرفت.

این سرمقاله به نتیجه‌ای می‌رسد که مهارت «دیالکتیکی» شگفت‌انگیزی در آن نهفته است، و آن اینکه اشتباهات استالین مفید بود چون برای کمونیست‌های دیگر درس عبرت است. این روزنامه استالین را با اگوست بیل و روزا لوکزامبورگ مقایسه می‌کند که هر چند اشتباهاتی مرتکب شدند، ولی لنین به عنوان افراد انقلابی به آنان احترام می‌گذاشت، و دست آخر مقاله را با یک ضرب‌المثل به پایان می‌رساند: «عقاب‌ها گاه ممکن است به سطحی پایین‌تر از جوجه‌ها سقوط کنند، اما جوجه‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند به بلندی عقاب‌ها بپایند.» نویسندگان چنین «استدلال دیالکتیکی» که خودشان هم در حال ارتکاب جنایاتی هولناک علیه حزبشان، مردمشان و نیز تمام جنبش بین‌المللی کمونیستی‌اند، از واقعیات تاریخی هیچ خبر ندارند. در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، استالین به مبارزه‌ی واقعی علیه ضدانقلابیون دست نزد. برعکس،

اعمال استالین طی این سال هاست که به طور عینی ضدانقلابی جلوه می کند. هدف اساسی تصفیه های بزرگ در سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، از پا درآوردن حزب، مسئولان قدیمی بلشویک، انقلابیون پرولتری و اینتلیجنتسیانی بود که شرافتمندانه به منافع توده ها خدمت می کرد. البته گهگاه، در موج های وسیع بازداشت، عده ای از ضدانقلابیون حقیقی نیز دستگیر می شدند. اما این امر نادر بود. آ. و. اسنه گف در نامه‌ی سرگشاده به مائوتسه‌دون می نویسد: «طی تمام هفده سالی که من در زندان ها و اردوگاه های استالینی گذراندم، هرگز چشمم به یک ضدانقلابی نخورد.» یا. ای. دروینسکی، دبیر سابق حزب در گورکوم بیلوروسی در خاطراتش ماجرائی را نقل می کند که طنزی گزنده دارد. یک جاسوس واقعی لهستانی که افسر دستگاه اطلاعاتی در ستاد کل ارتش لهستان بود، روزی در مینسک به سلول زندانی می افتد که از مبارزان حزبی و افسران شوروی لبریز بود. افسر لهستانی بسیار شگفت زده شد و کمونیست ها، به ویژه نظامیان، در مقابل او موضعی خصومت آمیز گرفتند. مرد لهستانی بالاخره عصبانی شد و از آدمی به نام سرگرد نوتمان پرسید: «از جان من چه می خواهید؟ اینکه من، تبعه‌ی لهستان، ناسیونالیست لهستانی، افسر میهن پرست، در یک زندان شوروی باشم، امری طبیعی است، کاملاً طبیعی. اما شما میهن پرستان شوروی و کمونیست، شما چرا در زندان شوروی هستید؟ این امر به نظر من مطلقاً غیرقابل فهم است و طبیعی نیست. آیا شما می توانید مرا روشن کنید؟» البته هیچکس نتوانست او را روشن کند. بعدها افسر لهستانی با یک مأمور اطلاعاتی شوروی مبادله شد، در حالی که غالب افسرانی که هم سلول او بودند تیرباران شدند.

بسیاری از مقالات، سخنرانی ها و کتاب ها درباره‌ی تاریخ حزب، متأسفانه باز شروع به خواندن ترجیع بند قدیمی «اشتباهات شخصی» استالین کرده اند، با

اینکه این نظر در کنگره‌ی بیست و دوم حزب رد شد. کتابی که با عنوان تحقیق درباره‌ی تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی Otcherki istorii KPSS در سال ۱۹۶۶، به شکل کتاب درسی درباره‌ی اصول اساسی مارکسیزم-لنینیسم منتشر شد نمونه‌ی کاملی از این نوع نوشته‌هاست.

دومین نظری را که امروزه از طرف بسیاری از دگماتیک‌ها و استالینیست‌ها عنوان می‌شود، می‌توان نظریه «موازنه» خواند. آنان می‌پذیرند که استالین اشتباهات فراوان و حتی جنایاتی مرتکب شد، یا طبق اصطلاحی که عموماً به کار می‌رود «تجاوزاتی به قانونیت انقلابی» کرد که لازم نبود. اما به عقیده‌ی آنان استالین کارهای بسیاری هم انجام داد. او یک مارکسیست-لنینیست بزرگ، یک کمونیست بزرگ، یک تنوریسین بزرگ و یک سازمانده بزرگ بود. اگر جنایات و اشتباهات او را در یک کفه و دستاوردهای او را در کفه‌ی دیگر بگذاریم، کفه‌ی اخیر آشکارا سنگینی خواهد کرد. یکی از دگماتیک‌ها حتی گفته است که کارنامه‌ی استالین حاوی ۳۰ درصد جنایت و ۷۰ درصد اقدامات سازنده است. روزنامه‌ی مردم پکن در سال ۱۹۵۶ و نیز در ۱۹۶۳ چنین نظرهایی را عنوان می‌کرد:

همه‌ی اقدامات استالین با حزب بزرگ کمونیست و خلق بزرگ اتحاد شوروی پیوندی نزدیک دارند، و از مبارزه‌ی انقلابی خلق‌های سراسر جهان جدائی ناپذیرند. زندگی و اعمال استالین، زندگی و اعمال یک مارکسیست-لنینیست بزرگ و یک انقلابی بزرگ پرولتری است... اگر شایستگی‌های استالین را با اشتباهاتش مقایسه کنیم، شایستگی‌های او بزرگ‌تر از اشتباهاتش جلوه می‌کنند.

قضایات های مشابهی در مطبوعات شوروی، به ویژه طی دوره ی پیش از کنگره ی بیست و دوم در ۱۹۶۱، فراوان به چاپ رسید. در دائرة المعارف بزرگ شوروی که در نوامبر ۱۹۶۰ به زیر چاپ رفت، در قسمتی که به استالین اختصاص دارد گفته شده است: «نام او از مارکسیزم-لنینیسم جدائی ناپذیر است. تعمیم اشتباهاتی که او در آخرین سال های زندگی مرتکب شده به تمام دوره ی قدرت او، جعل آشکار حقیقت تاریخی است.» حتی امروز هم کسانی هستند که اگر نه در مطبوعات ولی به هر حال با صدای بلند دوباره این افسانه ی کهنه را ساز کرده اند که استالین یک رهبر بزرگ بود که نامش از حزب و از مارکسیزم-لنینیسم جدائی پذیر نیست.

کمونیست های واقعی نمی توانند مسأله ی استالینیسم را این طور مطرح کنند: «آیا کارهای مثبت استالین بر اشتباهاتش می چربد یا برعکس؟» چنین نحوه ی بیانی به طور ضمنی این فکر را القاء می کند که شایستگی داشتن گاه حق ارتکاب جنایت را به انسان می دهد. این فکر مغایر اخلاق است که بگوئیم کسی که هزار نفر را از مرگ نجات داده است حق دارد از گذشت و اغماض تاریخ برخوردار باشد و صد یا دویست آدم بیگناه را بدون واهمه از هیچ کیفری بکشد. اینکه اتحاد شوروی در زمان استالین پیشرفت کرد، الزاماً به معنای آن نیست که استالین کمونیست خوب را مارکسیست-لنینیست بزرگی بوده است. یک ارتش خوب می تواند حتی با یک ژنرال بد در یک نبرد پیروز شود. همانطور که در مورد خاصی که از آن حرف می زنیم پیش از این نشان دادیم، تمام کارهای بزرگی که توسط حزب و مردم در سال های سی و چهل انجام شد، به رغم اشتباهات و جنایات استالین صورت گرفت.

استالین در دوران سختی اعمال قدرت کرد. او از اعتماد واقعی اکثریت حزب و مردم برخوردار بود. این اعتماد و ایمانی که مردم به استالین داشتند، تا حدی به

آنان کمک کرد که مراحل دشوار ساختمان اقتصادی و جنگ علیه فاشیزم را تحمل کنند. اما اگر تصفیه های بزرگ به میان نمی آمد آیا همبستگی بین مردم و دولت بیش تر نمی شد؟ اگر بهترین عناصر حزب، حکومت و آپارات اقتصادی و نظامی در اواسط سال های سی ناپود نمی شدند آیا مردم اعتماد بیش تری به کمیته ی مرکزی پیدا نمی کردند؟ اگر استالین هزاران و هزاران دانشمند، مهندس، استاد، پزشک و نویسنده را نمی کشت، آیا پیشرفت های اقتصادی و فرهنگی بیش تری بدست نمی آمد؟ اگر بهترین افسران ما پیش از جنگ کشته نمی شدند و اگر استالین سیاست خارجی و نظامی معقول تری را دنبال کرده بود، آیا سریع تر و با تلفاتی کم تر در جنگ پیروز نمی شدیم؟ اگر استالین طرح هائی را که نئین برای رشد تعاونی های کشاورزی تدوین کرده بود به طور مداوم و با خشونت زیرپا نمی گذاشت، آیا کشاورزی سریع تر پیشرفت نمی کرد؟ بوروکراسی، توسل به جبر و خشونت، انبوه اشتباهات در سیاست ملیت ها، غیرانسانی بودن و اراده گرائی دستگاه اداری استالینی، آیا همه ی این ها می توانست کوچک ترین اثری در جهت تحکیم همبستگی مردم شوروی و نیز دوستی بین خلق های اتحاد شوروی داشته باشد؟ در این صورت از چه بابت باید سپاسگزار استالین بود؟ از بابت اینکه زمامداری سی ساله ی او حزب، ارتش، دموکراسی شوروی، کشاورزی و صنعت را کاملاً ناپود نکرد؟ از بابت اینکه نئینیزم و خصلت پرولتری انقلاب اکتبر را به طور کامل مسخ نکرد، تمامی مردم شریف شوروی را نکشت و کشور را به کام فاجعه نینداخت؟

استالین سی سال تمام سکاندار کشتی دولت بود و ناامیدانه به آن چسبیده بود. او ده ها بار این کشتی را به تخته سنگ ها زد و به گل نشاند، و ده ها بار از مسیرش منحرف ساخت، آیا باید سپاسگزار او باشیم که این کشتی را کاملاً غرق نکرد؟



البته استالین پاره ای تصمیمات بجا هم گرفت و فکرهای درستی هم عنوان کرد. اما اشتباه است که بخواهیم بر این شایستگی های نسبتاً ناچیزش که طبق نظریه «موازنه» بسیار کم تر از جنایات یا اشتباهات اوست، زیاده تکیه کنیم. چون استالین یک سلطان موروثی نبود که خلق مجبور باشد برای رعایت سنت تحمل اش کند و او و اشتباهاتش را چون امری خدا خواسته بپذیرد. حزب یک سازمان سیاسی است که افراد هم عقیده را گردهم می آورد؛ رهبر حزب قاعداً باید شایسته ترین عضو آن باشد. این تنها معیاری است که باید راهنمای افراد برای انتخاب یک رهبر حزب و قضاوت تاریخی کردن درباره ی او باشد. و استالین از این معیار بسیار دور است.

در زمان گذشته افراد بسیاری بودند که احترام فراوانی برای استالین قائل بودند و از جنایات او خبر نداشتند. اما امروز، جنایات او را حزب افشاء کرده است. بنابر این قابل فهم نیست که هنوز افرادی پیدا شوند که بخواهند جایگاه رفیعی را به استالین اختصاص دهند. هر نوع اعاده ی حیثیت به استالین جنایت بزرگی علیه حزب و تجاوز گستاخانه ای به اصول اساسی آن است. گ. پومرانتس، فیلسوف، اخیراً این سطور را نوشته است:

ایجاد دوباره ی احساس احترام نسبت به استالین، آن هم با آگاه بودن از واقعیات به منزله ی رواج دادن تصور جدیدی است، تصور احترام به تهمت زنی ها، شکنجه ها و اعدام ها. حتی استالین خود چنین کاری نکرد. او ترجیح داد نقش عوام فریب را بازی کند. برقراری مجدد احترام به استالین به منزله ی آن است که در کنار پرچم خود مجسمه ای از دیو بدسیرتی به پا کنیم. چنین امری بیسابقه است. اعمال شنیعی صورت گرفته ولی پرچم ما را هرگز آلوده نکرده است. روی پرچم ما این نوشته نقش بسته است: «برای اجتماعی که در آن رشد آزادانه ی هر کس شرط

رشد آزادانه‌ی همگان است» و در کنار آن چهره‌های مارکس، انگلس و لنین قرار دارند، شخصیت‌هایی که نقاط ضعف خود را داشتند ولی انسان باقی مانده بودند... استالین دیگر نمی‌تواند در کنار آنان جای داشته باشد. اقدام در این جهت، پاک کردن لکه‌ای است که پرچم ما را آلوده کرده است.<sup>۹۴۱</sup>

در سال ۱۹۱۷ هیچکس نمی‌توانست جای لنین را بگیرد. اما در سال‌های بیست و سی بسیاری از رهبران می‌توانستند در رأس حزب قرار گیرند و آن را سریع‌تر و بهتر از استالین به پیش ببرند. برای داوری درباره‌ی نقش تاریخی استالین، باید این واقعیت را در نظر گرفت. وظیفه‌ای که او چنین بد به انجام رساند، می‌توانست توسط دیگران به نحو بهتری انجام پذیرد. استالینیزم نمی‌توان سه دهه مارکسیزم - لنینیزم یا کمونیزم به حساب آورد. استالینیزم نماینده‌ی انحراف‌هایی است که استالین در نظر و عمل جنبش کمونیستی وارد کرد. نماینده‌ی پدیده‌ای است که با مارکسیزم-لنینیزم کاملاً بیگانه است. استالینیزم چیزی بیش از یک کمونیزم کاذب، یک شبه سوسیالیزم، نیست. بسیاری از مردان بزرگ عیوب و نقاط ضعفی داشتند. این نقیصه‌ها گاه، به نظر هم عصرائشان بزرگ جلوه کرده است، اما نسل‌های بعد آن‌ها را در مقابل شایستگی‌های اساسی‌شان فراموش کرده‌اند. در مورد استالین چنین حکمی نمی‌تواند صادق باشد. زورگویی‌های او هیچگاه فراموش نخواهد شد. بشریت هیچگاه نخواهد توانست به او افتخار کند.

استالین نسبت به اظهارنظر تاریخ حساسیت زیادی داشت. او همانند بسیاری از سفاکان می‌خواست همانطور که بر زمان حال حکم رانده بود، برآینده نیز

<sup>۹۴۱</sup> - \* - پومرانتس، همان اثر، ص ۴۲۰.

حکم براند. او در تمام جاهای قابل تصور، بناهایی به افتخار خود ساخت؛ نام شهرها و کارخانه ها را عوض کرد و نام خود را به آن ها داد؛ اشخاصی را که ممکن بود کارهایشان در نظر نسل های آینده بر اهمیت کارهای او سایه بیفکند، از میان برد. اما هیچکس نمی تواند بر دادگاه تاریخ به میل خود حکومت کند. این دادگاه استالین را به شدت محکوم کرده است، همانطور که تمام کسانی را که موجد حکومت خودسری اند محکوم می کند. به قول یک ضرب المثل آسیایی «حاکمان بد، نمی توانند حتی در قبر، پناهگاهی پیدا کنند. نسل های آینده خاطره ی آنان را زنده نگاه می دارند و گذشت بیست قرن هم نمی تواند ننگی را که با نام آنان در آمیخته است پاک کند.»

تاریخ اگر می خواهد یک علم باشد، نمی تواند حقیقت را پنهان کند. و هنوز باید بسیاری حقایق تلخ دیگر درباره ی دوران کیش شخصیت گفته شود. همچنین باید آنچه را که انجامش لازم است، بررسی کرد تا دوباره در اشتباهات گذشته نیفتاد. سوسیالیزم، برخلاف ادعای دشمنانش، ایجادکننده ی خودسری نیست. اما اکنون ما می دانیم که سوسیالیزم به خودی خود، تضمینی در مقابل خودسری و سوءاستفاده از قدرت شمرده نمی شود.

شاید عده ای از خود پیرسند حتی اگر استالین در رأس حزب قرار نداشت، آیا فاجعه ی ۱۹۳۷ اجتناب ناپذیر نبود؟ من فکر نمی کنم، اجتناب از این فاجعه یقیناً امکان داشت. دوره ای که من در اینجا بررسی کردم دلیل دیگری در این زمینه عرضه می کند که فرد نقش بزرگی در تاریخ به عهده دارد. البته از همان آغاز پاره ای گرایش های اجتماعی-سیاسی در بطن جامعه ی شوروی و حزب وجود داشت. اما نفس اینکه فلان گرایش بود که به پیروزی رسید و نه فلان گرایش دیگر، تا حد زیادی بستگی به شخصیتی داشت که در این یا آن لحظه در رأس حزب قرار گرفته بود. این دوره همچنین نشاندهنده ی نقش تعیین کننده ای

است که توده ها در تاریخ باز می کنند. زیرا توده های بسیج شده توسط سوسیالیزم بودند که توانستند با نتایج شوم کیش شخصیت استالین ابتدا به مقابله برخیزند و سپس بر آن غلبه کنند.

اتحاد شوروی بیماری خطرناکی را از سر گذراند و بسیاری از فداکارترین فرزندان را از دست داد. هنگامی که کیش شخصیت استالین محکوم شد، گام بلندی در جهت درمان برداشته شد. اما هر آنچه به استالینیزم ربط پیدا می کند، هنوز از بین نرفته است؛ به هیچ وجه. جریان پالایش جنبش کمونیستی و زدودن تمام بقایای زباله‌ی استالینی هنوز پایان نیافته است. باید این جریان را تا به آخر ادامه داد.

اوت ۱۹۶۲ - اوت ۱۹۶۸

## اصطلاحات

**آپارات (Apparat):** دستگاه یا سازمانی که دفاتر و کارمندان را دربر می‌گیرد. مثال: آپارات حزب، آپارات دولت، و...

**آپاراتچیک (Apparatchik):** عضو فعال «آپارات» [یا «آپاراتچی»].

**آرتل (Artel):** واژه ای که در گذشته، به تعاونی های تولید پیشه‌وران اطلاق می‌شد و امروزه به ویژه برای توصیف روابط پیمانی دهقانان در کلخوزها به کار می‌رود.

**آگیت پروپ (Agitprop):** بخش پروپاگاندا (ترویج) و آژیتاسیون (تبلیغ) در کمیته‌ی مرکزی حزب.

**آکتیو (Aktiv):** کادر برجسته‌ی حزبی، در مقابل عضو ساده.

**آبکوم (Obkom):** کمیته‌ی حزب، یعنی مرجع عمده‌ی حزبی، در یک اوبلاست.

**اوبلاست (Oblast):** هر یک از تقسیمات بزرگ اداری در جمهوری های شوروی، قابل قیاس با یک ایالت یا یک استان.

**انحطاط (pererojdenie):** طبق تعریف لغتنامه‌ی «اوزگف»: «از دست دادن جهان بینی سابق و طرز فکری اجتماعی خود، بر اثر عمل زایل‌کننده‌ی یک محیط یا یک ایدئولوژی.»

**«ان. کا. و. د.» (NKVD) یا (از ۱۹۴۶ به بعد) «ام. و. د.» (MVD):** کمیساریای خلق (یا وزارت) امور داخله.

**اینتلیجنسیا (Intelligentsia):** این واژه برای روسیه‌ی شوروی معادل مشاغل آزاد یا حتی بخش سوم [خدمات] است. اما هنوز در پاره‌ای از زمینه‌ها، به معنای پیش از انقلاب خود- یعنی به معنای روشنفکران، افراد با فرهنگ- به کار می‌رود.

**پولیت بورو (Politburo):** دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی حزب، ارگان اصلی تصمیم‌گیری‌های سیاسی.

**چه. کا. (چکا) (Tcheka):** علامت کمیته‌ی فوق العاده برای مبارزه با ضد انقلاب و غیره، از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲. پس از این تاریخ «گ. پ. او.» جای آن را گرفت.

**چکیست:** مأمور چکا. اطلاق این واژه بعدها گسترش یافت و عنوان افتخاری شد برای عمال تمام سازمان‌های بعدی، که مأموریت کسب اطلاعات و ایجاد جوّ ترس و وحشت را به عهده داشتند.

**خرابکار (vreditel):** مشتق از یک واژه‌ی روسی به معنی حشره‌ای موذی است که اصطلاحاً در مورد افرادی به کار برده می‌شود که متهم به خرابکاری علیه دولت شوروی و نظام سوسیالیستی اند.

**دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی:** ارگان عمده‌ی اداری حزب، که زیر نظر دبیرکل یا دبیر اول قرار دارد.

**رایکوم (Raikom):** کمیته‌ی حزب، یعنی مرجع عمده‌ی حزبی، در یک رایون.

**رایون (Raion):** هر یک از تقسیمات یک اُبلاست یا یک شهر.

**سرکوب (represslla):** این واژه که به طور رسمی، به مجازات جنایات ارتكابی علیه دولت یا علیه نظام سوسیالیستی اطلاق می‌شود. در شوروی به معنای مجازات غیرقانونی در مورد جنایات موهوم، به کار برده می‌شود.

**سوخوز (Sovkhoze):** مزرعه ای که مثل یک کارخانه اداره می شود و کارکنانش حقوق می گیرند. با کلخوز، کمون و کمونا اشتباه نشود.

**سیاسی:** (به عنوان اسم) زندانی سیاسی، در مقابل زندانی حقوق عمومی، برای اطلاع از معانی گوناگون این واژه نگاه کنید به فصل ۸، قسمت ۲ از همین کتاب.

شورای کمیسرهای خلق یا (پس از ۱۹۴۶) شورای وزیران، مرجع عالی اداری در حکومت شوروی.

**کادرها:** مهم ترین اعضای یک سازمان یا یک نهاد، که هسته‌ی رهبری را در سطوح مختلف تشکیل می دهند.

**کا.گ.ب (KGB):** کمیته‌ی امنیت کشور. ارگان اصلی اطلاعاتی حکومت شوروی که در سال ۱۹۴۱ از «ان. کا. و. د.» جدا شد. ابتدا «ان. کا. گ. ب.» NKGB، بعد «ام. گ. ب.» MGB و بالاخره «کا. گ. ب.» KGB نام گرفت. **کرای (Krai):** یک منطقه‌ی بزرگ، در تقسیمات هر یک از جمهوری های شوروی.

**کرایکوم (Kraikom):** کمیته‌ی حزب، یعنی مرجع عمده‌ی حزبی، در هر کرای.

**کلخوز (kolkhoze):** (مزرعه‌ی اشتراکی) تعاونی تولید کشاورزی، که مجبور است مواد مورد نیاز دولت را به قیمت دولتی، تأمین کند. هر عضو بخشی از درآمد خالص را به تناسب تعداد «روز- کار»ی که با شرکت در کارهای دسته جمعی انجام داده است، دریافت می کند. اعضای همچنین در اطراف خانه‌ی خود، محوطه‌های محصور به عنوان ملک خصوصی در اختیار دارند. کلخوزها را نباید با کمونا یا با کمون دهقانان یا با مزارع دولتی (سوخوزها) اشتباه کرد.

**کمون** (میر= اوبشچینا) (mir, obchtchina): شکلی از سازمانیابی دهقانی پیش از انقلاب (قرن سیزدهم تا بیستم). اعضای کمون محصول قطعات خانوادگی خود را- که تکه زمین هائی پراکنده در مزارع کمون بود- دریافت می کردند. کمون را با کمونا، کلخوز و سوخوز، نباید اشتباه کرد.

**کمونا (Kommuna)**: شکلی از مؤسسه‌ی کشاورزی که به پیشرفته‌ترین درجه‌ی اشتراکی شدن رسیده است. تمامی وسایل تولید به جمع تعلق دارد و مجموعه‌ی درآمد به نسبت مساوی بین اعضا تقسیم می شود. با کلخوز، کمون دهقانی یا سوخوز اشتباه نشود.

**کمیته‌ی اجرائی مرکزی**: مرجع عالی سیاسی و اداری دولت تا سال ۱۹۳۶، مرکب از اعضای منتخب و مسئول در برابر کنگره‌ی شوراهای شوراهای، ۱۹۳۶، این کمیته جای خود را به هیأت رئیسه‌ی شورای عالی داد.

**کمیته‌ی مرکزی (ک. م.)**: مرجع عالی سیاسی و اداری حزب کمونیست، مرکب از اعضای منتخب و مسئول در برابر کنگره. در مورد تحول و ساخت و وظایف کمیته‌ی مرکزی، نگاه کنید به همین کتاب (بخش اول) فصل دوم، قسمت ۲. **گ. پ. او. (گپئو) OGPU (Guepeou)**: سازمان سیاسی دولتی مأمور سرکوب، که از سال ۱۹۲۲ (که جای «چکا» را گرفت) تا سال ۱۹۳۶ (که جای خود را به «ان. کا. و. د.» داد) فعالیت می کرد.

**هیأت رئیسه شورای عالی**: ر. ک. به: کمیته‌ی اجرائی مرکزی.

**هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی مرکزی**: نام پولیت بورو از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶.

\* \* \*

**\*- تاریخ هائی که در این نوشته می آید تا اول فوریه‌ی ۱۹۱۸ به تقویم سنتی ژولی ین است، و از آن به بعد، - که حکومت شوروی تقویم را عوض کرد- به تقویم گرگوری امروزی.**



- \*- نقل قول های لنین از «سوچی ننی یا» (Sotchineniia)، به چاپ سوم یا چهارم آثار او مربوط می شود، و نقل قول هائی که از «پولنونه سویرانیه» (polnoe Sobranie) آمده، از چاپ پنجم آثار او گرفته شده است.
- \*- زیرنویس هائی که با علامت ستاره (\*) مشخص شده، توضیحات تنظیم کنندگان متن به زبان های انگلیسی و فرانسه است و بقیه، همه از مدودف.
- \*- آنچه داخل دو قلاب [] می آید، ترجمه ی فارسی مأخذ مدودف است یا توضیحاتی که از مدودف نیست.

## اندیشه‌های ماندنی:

**و. ای. لنین:** «ما به اطلاعات کامل و حقیقی نیاز داریم و حقیقت نباید در بند این پرسش باشد که این حقیقت به نفع کیست؟»

**و. ای. لنین:** «تمامی احزاب انقلابی که تاکنون مضحمل شده‌اند، به این دلیل مضحمل شده‌اند که نمی‌دانستند و نمی‌توانستند بدانند نیرویشان در کجاست؛ و می‌ترسیدند از ضعف‌های خود سخن بگویند. اما ما مضحمل نمی‌شویم، چون از بیان ضعف‌های خود نمی‌ترسیم و یاد خواهیم گرفت که بر آن‌ها غلبه کنیم.»

**روزا لوکزامبورگ:** «انتقاد از خود، به نحوی بیرحمانه، خشن، که تا عمق مسائل پیش برود، این انتقاد از خود، نور تابان و هوای خالص جنبش کارگری است.»

**آ. ای. هرزن:** «با درک هر چه کامل‌تر حوادث گذشته، ما وضع حاضر را روشن می‌کنیم؛ با کاوشی هر چه عمیق‌تر در معنی و جهت گذشته، ما جهت آینده را کشف می‌کنیم؛ با نگاه کردن به عقب، ما به پیش می‌رویم.»

**جویس،** چه به حق در نامه‌ای گفته: "من از این همه سخت جانی حقیقت در تعجب ام".

**تروتسکی:** اهداف پست را وسیله‌های پست شایسته است.

«اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می‌شود.

مکتب تکاملی بورژوازی، عاجزانه در آستانه‌ی جامعه‌ی تاریخی متوقف می‌شود، چون نمی‌خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش‌های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه‌ی حاکمه، هدف‌های خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و جامعه را عادت می‌دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف‌ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده‌ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز به روز کوچک‌تر می‌شود دنبال می‌کند. چنین رژیم‌ی صرفاً با تکیه به زور حتی برای یک هفته هم پابرجا نمی‌ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان شغل تنوریسین‌ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. این‌ها با آن که همه‌ی رنگ‌های قوس و قزح را منعکس می‌کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

«اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون‌های التقاتی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییرناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع

اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه‌ی وجود هر پیکره‌ی دسته جمعی باشد؛ بدون شک چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آن‌ها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادث‌تر به خود گیرد، قواعد "فرض بر همگان" کم اثرتر می‌شود. عالی‌ترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی مابین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می‌دهد.

«اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** استالینیزم هم، به نوبه‌ی خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری‌های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمتکشان را جانشین بوروکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری‌ها سرشستی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده‌ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را به نحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

«اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف‌های حقیقی‌اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت‌تر باشد، به همان

درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیش تر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیش تر باشد- بیش تر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آن هم از خائنه ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوحاسته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند. «اخلاق آن ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت ها است که وجود ندارد- حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بوروکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بوروکراسی همکاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای این که حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بوروکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نو کرد". «اخلاق آن ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** البته یک بلشویک بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه به درد صرفاً تفسیر وقایع نمی خورد، بلکه در خدمت به وجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است.

لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوازی در واقع به طور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است  
 «اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** یک مارکسیست انقلابی نمی‌تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آن که اخلاقاً از افکار عمومی بورژوازی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی‌ای لازم دارد سواى شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می‌کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییرناپذیر بلشویک‌ها از فلسفه‌ی اخلاقی محافظه‌کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله‌پردازان دموکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می‌ترساند.  
 «اخلاق آن‌ها و اخلاق ما»

**تروتسکی:** استفاده از واژه‌های رکیک، نه فقط مانع رشد شخصیت و فرهنگ کارگران است، بلکه مانع عمده‌ای بر سر راه تحول مبارزه‌ی طبقاتی است، و به این دلیل این بحث اهمیتی ملموس پیدا می‌کند. در وهله‌ی اول، کلمات زشت، عملاً دیواری نفوذناپذیر بین مردان و زنان ایجاد کرده است، که مانع مهمی بر سر راه اتحاد پرولتاریا، و تحول سیاسی و تشکیلاتی زنان کارگر در کارخانه‌هاست.  
 «بیکار با بی‌فرهنگی»

**تروتسکی:** کلمات زشت، آگاهانه یا ناآگاهانه، به معنای تحقیر شخصیت یک دیگر، و عملاً نافذ همبستگی آهین طبقاتی است. روی هم رفته این نتیجه‌ای جز تضعیف روحیه‌ی مبارزه‌ی جمعی نمی‌تواند داشته باشد، و به همین دلیل مبارزه‌ی بی‌فرسائی بر علیه استفاده‌ی این واژه‌ها باید صورت گیرد.

«بیکار با بی‌فرهنگی»

**تروتسکی:** دشنام زدن و فحاشی، میراث دوران بردگی و حقارت است. دورانی که ارزشی برای شخصیت انسان‌ها قائل نبودند. شخصیت خود و شخصیت دیگران. «بیکار با بی فرهنگی»

**تروتسکی:** انقلاب در وهله‌ی اول بیدار شدن شخصیت انسانی در توده‌هاست. توده‌هایی که قرار بود شخصیت نداشته باشند. علیرغم بعضی موارد از بیرحمی و سخت‌گیری خونین در روش‌ها، انقلاب در وهله‌ی اول و مهم‌تر از همه چیز، برخاستن بشریت و حرکت به جلو است. انقلاب با محترم شمردن ارزش هر فرد و افزایش پیگیر اهمیت برای ضعیف‌ترین افراد جامعه، مشخص می‌شود. یک انقلاب لیاقت اسمش را ندارد اگر با تمام قوا، توانایی و منابعی که در اختیار دارد به زنان کمک نکند. زنان که در گذشته دچار بردگی دو برابر یا سه برابر بودند. و یا به آنان در راه ترقی فردی و اجتماعی کمک نکند. یک انقلاب، لیاقت اسمش را ندارد اگر بیش‌ترین توجه ممکن را به کودکان نکند. نسل آینده‌ای که انقلاب برای آنان صورت می‌گیرد. و آیا چگونه می‌توان روز به روز، حتی اگر شده کم‌کم، زندگانی جدید مبتنی بر احترام متقابل- اعتماد به نفس، و برابری واقعی زنان به عنوان کارگران هم‌کار، و تربیت مؤثر و عالی کودکان، ایجاد کرد. اگر محیط ما این‌طور لبریز از صدای گوش‌خراش غرش، فش فش، آواز، و پژواک، حرف‌های زشت، فحش و دشنام، برده و ارباب باشد؟ فحاشی‌ای که هیچکس را معاف نمی‌دارد و در هیچ مرزی متوقف نمی‌شود. مبارزه با "ناسزا گفتن" یک شرط حیات فرهنگ معنوی جامعه است، همان‌طور که بیکار با کثافات، حشرات و انگل‌های موذی، شرط ایجاد بهداشت جسمانی است.

این یک قاعده‌ی کلی است. که البته استثناء هم دارد. که مردانی که حرف‌های ناسزا به کار می‌برند، به دیده‌ی استهزاء و تحقیر به زنان می‌نگرند، و هیچ توجه‌ای هم به کودکان ندارند. «پیکار با بی‌فرهنگی»

**تروتسکی:** وظیفه‌ی سیاسی اساسی در داخل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، هنوز سرنگون کردن همین بوروکراسی ترمیدوری است. هر روز که به دوران حکومت این بوروکراسی اضافه شود، کمک می‌کند به پوسیدن بنیان‌های عناصر سوسیالیستی اقتصاد، و فرصت‌های احیای سرمایه‌داری را افزایش می‌دهد. دقیقاً در همین جهت است که کمینترن به عنوان نماینده و هم دست‌دار دست‌های استالینیست، دست به خفه کردن انقلاب اسپانیا می‌زند و پرولتاریای بین‌المللی را دچار سرخوردگی و یأس می‌کند.

همانند کشورهای فاشیستی، نیروی عمده‌ی بوروکراسی، نه در خود بوروکراسی بلکه در سرخوردگی توده‌ها و فقدان دورنمایی جدید برای آنان است. «برنامه انتقالی»

**تروتسکی:** بین الملل چهارم علیه همه‌ی بوروکراسی‌های بین‌الملل‌های دوم، سوم، آمستردام و آنارکوسندیکالیست، اعلام جنگی مسالمت‌ناپذیر می‌کند، و نیز علیه اقمار سانتریست آن‌ها؛ یا اصلاح‌طلبی بی‌اصلاحات؛ و نیز علیه دموکراسی دست به دست «گ. پ. او.» داده؛ و صلح‌طلبی بی‌صلح؛ و علیه آنارشیزم در خدمت بورژوازی؛ و نیز علیه "انقلاب‌طلبانی" که در وحشتی مرگبار از انقلاب زندگی می‌کنند. این سازمان‌ها هیچ کدام میثاقی برای آینده نیستند، بلکه بقایای پوسیده‌ی گذشته هستند. عصر جنگ‌ها و انقلاب‌ها آنان را نقش بر زمین خواهند کرد.



بین الملل چهارم نه به دنبال اکسیر است و نه آن را اختراع می کند. این بین الملل، کاملاً بر اساس مارکسیزم به عنوان تنها نظریه‌ی انقلابی که انسان را قادر به درک حقیقت می کند، و سبب می شود که دلایل شکست کشف گردد و راه پیروزی آینده، آگاهانه هموار بشود، جبهه می گیرد. بین الملل چهارم سنت بلشویزم را که نخستین بار به پرولتاریا طریقه‌ی کسب قدرت را نشان داد، ادامه می دهد. بین الملل چهارم کذابان و شیادان و تمام آموزگاران ناخوانده‌ی اخلاق را از صحنه خارج می کند. در جامعه‌ای که بر اساس استثمار بنا شده، عالی ترین اخلاق همانا انقلاب اجتماعی است. کلیه‌ی آن شیوه هانی خوب هستند که آگاهی طبقاتی کارگران را بالا ببرند، در آنان نسبت به نیروهایشان اعتماد به وجود بیاورند و آمادگی آنان را برای فداکاری در راه مبارزه تقویت بکنند. شیوه هانی غیرمجاز هستند که در ستمزدگان نسبت به ستمگران احساس ترس و اطاعت را کشت کنند، روحیه‌ی عصیان و خشم را خرد کنند، و یا بجای اراده‌ی توده ها، اراده‌ی رهبران را بگذارند؛ بجای ایمان، اجبار را؛ به جای تجزیه و تحلیل واقعیت، عوام فریبی و دغل را بگذارند. به همین دلیل سوسیال دموکراسی که مارکسیزم را به فحشاء می کشاند و استالینیزم - این برابر نهاد بلشویزم - هر دو دشمن خونی انقلاب پرولتاریائی و اخلاق آن هستند. واقعیت را از روبرو دیدن؛ به دنبال خط حداقل مقاومت رفتن؛ هر چیزی را به نام واقعی آن چیز خواندن؛ به توده ها حقیقت را گفتن، ولو اینکه این حقیقت تلخ هم باشد؛ از موانع نهراسیدن؛ **در چیزهای کوچک مثل چیزهای بزرگ صداقت داشتن**؛ برنامه‌ی خود را بر پایه‌ی منطق مبارزه‌ی طبقاتی پی ریختن؛ شجاع بودن در زمان عمل. - اصول بین الملل چهارم این ها هستند. این بین الملل نشان داده است که در خلاف مسیر آب می تواند شنا کند. موج تاریخی آینده آن را بر سینه‌ی خود بلند خواهد کرد.

«برنامه‌ی انتقالی»

**تروتسکی:** سازمان های فرصت طلب، به تبع طبیعت خود توجه عمده‌ی خود را بر روی اقشار بالای طبقه‌ی کارگر متمرکز می‌کنند، و به همین دلیل جوان و زن کارگر را فراموش می‌کنند، لیکن زوال سرمایه‌داری، سنگین‌ترین ضربه‌هایش را بر زن به عنوان دستمزدبگیر و خانه‌دار وارد می‌کند. باید در میان استثمارشده‌ترین اقشار طبقه‌ی کارگر و در نتیجه در میان زنان کارگر به دنبال پایگاه‌های حمایت باشند. در میان این زنان ذخایر پایان‌ناپذیری از سرسپردگی، از خودگذشتگی و آمادگی برای فداکاری پیدا خواهد شد.

مرگ بر بوروکراسی و جاه‌طلبی! «برنامه انتقالی»

**تروتسکی:** به این زودی، همین امروز، بین‌الملل چهارم به حق مورد نفرت استالینیسست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها، لیبرال‌های بورژوا و فاشیست‌هاست. برای این بین‌الملل در هیچیک از جبهه‌های مردم‌نه‌جائی هست و نه می‌تواند جائی داشته باشد. بین‌الملل چهارم با تمام گروه‌بندی‌های سیاسی که چشم‌به‌پیشخوان بورژوازی دوخته‌اند، به مبارزه‌ای مسالمت‌ناپذیر دست می‌زنند.

وظیفه آن- الغای سیطره‌ی سرمایه‌داری.

هدف آن- سوسیالیزم.

شیوه آن- انقلاب پرولتاریائی.

بدون دموکراسی درونی- آموزش انقلابی وجود ندارد.

بدون انضباط - عمل انقلابی وجود ندارد.

ساخت درونی بین‌الملل چهارم بر اصول مرکزیت دموکراتیک بنیان نهاده

شده: آزادی کامل در بحث، اتحاد کامل در عمل. «برنامه‌ی انتقالی»

**تروتسکی:** شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ی ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان به دور آن در دفتر لندن چنین نمونه هائی هستند. کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه ی تازه درباره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و به خصوص دلواپسی های مذبحخانه ی بوروکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافی ست بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشامتان برسد تا به این فساد واقف شوید. تنوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همانقدر نادان و عامی است که یک دگاندار مست در گوشه ی میخانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آن را ارزان به هرزگی سپرده اند.

«استالینیزم و بلشویزم»

**تروتسکی:** بوروکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه به طور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می‌باشد. "ایدئولوژی" این بوروکراسی یکسره با ذهنی‌گرایی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه‌ی حفاظت علایق عمده‌ی خود، با هرگونه تنورنی خصومت می‌ورزد: این بوروکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین‌ها، بلکه با پاشنه‌های گ-پ- او تجدیدنظر می‌کند.

«استالینیسم و بلشویزم»

**تروتسکی:** کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهانی، از منافع تاریخی‌ای که نمایندگی می‌کند، سرچشمه می‌گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خودگذشتگی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقلب و تحریف - نیکوترین خصایل بشری - مستقیماً از مصالحه‌ناپذیری انقلابی در خدمت ستم‌دیدگان ناشی می‌شود. بوروکراسی استالینیستی در این حیطة نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهداً هنگامی که "آشتی‌ناپذیری" و "پابرجائی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز به کار می‌رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می‌گردد. از این آقایان که هویت حماسه‌ای انقلابی بلشویک‌ها را با بد طینتی ترمیدوری بوروکراتیک یکسان می‌دادند، تنها می‌شود با تحقیر یاد کرد.

«استالینیسم و بلشویزم»

**تروتسکی:** مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم به دست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا به ثمر رسید و نخستین دولت

کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه‌ی تاریخ حذف نماید. اما از آنجا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بوروکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش - به قول اشلام "دیکتاتوری تزویر" - بسیاری از ذهن‌های سطحی و ظاهرپرست به ورطه‌ی این نتیجه‌گیری می‌جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی‌توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت.

«استالینیزم و بلشویزم»

**تروتسکی:** حزب تا بدان درجه، چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی به سمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه‌ی مسیر بی‌پروای تحولات از انحطاط ریشه‌ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه‌ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می‌کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جداً کسب کرده‌اند، نشان دهنده‌ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟

«استالینیزم و بلشویزم»

**تروتسکی:** بوروکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه به طور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می‌باشد. "ایدئولوژی" این بوروکراسی یکسره با ذهنی‌گرایی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپریسیزم اعمال زور. کاست خاص در راه

ادامه‌ی حفاظت علایق عمده‌ی خود، با هرگونه تنورنی خصومت می‌ورزد: این بوروکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین‌ها، بلکه با پاشنه‌های «گ-پ-او» تجدیدنظر می‌کند.

«استالینیزم و بلشویزم»

**تروتسکی:** کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهائی، از منافع تاریخی‌ای که نمایندگی می‌کند، سرچشمه می‌گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشتگی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقرب و تحریف - نیکوترین خصایل بشری - مستقیماً از مصالحه‌ناپذیری انقلابی در خدمت ستم‌دیدگان ناشی می‌شود. بوروکراسی استالنیستی در این حیطه نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معه‌ذا هنگامی که "آشتی‌ناپذیری" و "پابرجائی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز به کار می‌رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می‌گردد. از این آقایان که هویت حماسه‌ای انقلابی بلشویک‌ها را با بد طینتی ترمیدوری بوروکراتیک یکسان می‌دادند، تنها می‌شود با تحقیر یاد کرد.

«استالینیزم و بلشویزم»

**تروتسکی:** از این رو، ضروری است که این ایده‌ی اخیر - که احزاب زنده و فعال را تابع کنترل "نظم انقلابی" یک بوروکراسی حزبی دولتی غیرقابل برکنار شدن، قرار می‌دهد - بیرحمانه از برنامه حذف گردد. حقوق خود حزب نیز می‌بایست احیاء شود. حزب یک بار دیگر می‌بایست به یک حزب بدل شود و این همه باید به گونه‌ای در برنامه تصریح شود که جای هیچگونه توجیهات نظری را برای گرایشات بوروکراتیک و غاصبگر باقی نگذارد.

«بین‌الملل سوم پس از لنین»

**تروتسکی:** تزهایی که توسط اپوزیسیون در کنگره‌ی پانزدهم انتشار یافت و در دسترس همگان قرار دارد اعلام می‌کند که:

"آمیزش بین کولاک، مالک و روشنفکر بورژوا از یکسو، و پیوندهای متعدّدش با بوروکراسی و نه تنها بوروکراسی دولتی بلکه بوروکراسی حزبی از سوی دیگر نه تنها فرآشد بی چون و چرا بلکه در عین حال هشداردهنده‌ترین فرآشد زندگی اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد. از این جهت نطفه‌های قدرت دوگانه در حال تولد است که دیکتاتوری پرولتاریا را مورد تهدید قرار می‌دهد."  
«بین‌الملل سوم پس از نین»

**تروتسکی:** نورمن توماس عاجز از فهم این امر است که مسأله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مسأله بر سر تضاد آشتی‌ناپذیر بین بوروکراسی و پرولتاریا می‌باشد.  
«تاریخ انقلاب روسیه جلد ۱»

**تروتسکی:** تعیین‌کننده، واقعیت‌ها هستند، نه توهمات. قصد ما نشان دادن صورت‌هاست، نه نقاب‌ها.  
«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** همه می‌دانند که هر بوروکراسی ذاتاً نیازمند است که واقعیت را مخدوش کند.  
«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** اگر دولت دچار زوال نگردد بلکه هر چه بیش‌تر خودکامه شود، اگر نمایندگان تام‌الاختیار طبقه‌ی کارگر بوروکراتیک بشوند و بوروکراسی بر تارک جامعه‌ی جدید به پا خیزد، دلیل هیچ‌یک از این‌ها مسائل درجه‌دومی نظیر بقایای روانی گذشته و غیره نیست، بلکه تا زمانی که تضمین مساوات

واقعی غیرممکن باشد، رویدادهای فوق نتیجه‌ی پیدایش اجتناب ناپذیر اقلیتی صاحب امتیاز و حمایت از این اقلیت است.

گرایش‌های بوروکراتیزم که در کشورهای سرمایه داری حلقوم جنبش کارگری را در چنگال خود گرفته، حتی پس از انقلاب پرولتاریائی نیز همه جا خود را به رخ می کشد. اما این کاملاً واضح است که هر چقدر جامعه ای که سر از انقلاب در آورده فقیرتر باشد، انعکاس این "قانون" در آن جامعه صورتی وخیم‌تر و عریان‌تر به خود می گیرد، شکل‌های تجلی بوروکراتیزم زنده‌تر می شود، و این امر برای توسعه‌ی سوسیالیستی خطرناک‌تر خواهد بود.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** درس‌ها را باید آموخت. به ویژه کسانی جا برای آموختن زیاد دارند که به دیگران تعلیم می دهند. لیکن دقیقاً هم این‌ها هستند که اشتیاق‌اشان به آموختن از همه کم‌تر است. نام آن صنف اجتماعی که تمام صنف‌های اقتصادی شوروی را عقب نگه داشته و فلج می کند، بوروکراسی است.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** اوضاع جهانی نیز با نیروهائی پرتوان در همین جهت فشار می آورد. هر چه ضربات سنگین تری بر طبقه‌ی کارگر جهان وارد می آمد، اعتماد به نفس بوروکراسی شوروی بیش‌تر می شد. این دو واقعه نه تنها از نظر ترتیب زمانی به هم مرتبط بودند، بلکه یک رابطه‌ی علت و معلولی متقابل نیز بین آن‌ها وجود داشت. رهبران بوروکراسی سبب شکست‌های پرولتاریا می شدند، و شکست‌ها سبب رشد بوروکراسی. خرد شدن قیام بلغارستان و عقب‌نشینی خفت بار حزب کارگران آلمان در سال ۱۹۲۳، عقیم ماندن تلاش



استونی‌ها در قیام سال ۱۹۲۴، اضمحلال خانانه اعتصاب عمومی انگلستان و رفتار ناشایست حزب کارگران لهستان هنگام روی کار آمدن پیلسودسکی در سال ۱۹۲۶، قلع و قمع وحشتناک انقلاب چین در سال ۱۹۲۷، و سرانجام شکست‌های مشنوم‌تر اخیر در آلمان و استرالیا- این‌ها فجایع تاریخی‌ای هستند که ایمان به انقلاب جهانی را در دل توده‌های شوروی کُشت و به بوروکراسی اجازه داد تا به عنوان تنها نور رستگاری، بیش‌تر و بیش‌تر قد برافرازد.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** در یازدهمین کنگره‌ی حزب به تاریخ مارس ۱۹۲۲، لنین خطر انحطاط قشر حاکم را هشدار داد. او گفت در تاریخ بیش از یک بار اتفاق افتاده که فاتح فرهنگ مغلوب را که در سطح عالی تری قرار داشته، از آن خود کرده است. فرهنگ بورژوازی روسیه و دیوانسالاری قدیم مسلماً فرهنگی بود فلاکت زده، ولی افسوس که قشر حاکم جدید غالباً باید در برابر آن کلاهش را از سر بردارد. "چهار هزار و هفتصد کمونیست مسنول" در مسکو دستگاه دولت را می‌گردانند. "کدام یک دیگری را رهبری می‌کند؟ من در این سخت تردید دارم که بشود گفت کمونسیت‌ها در رهبری هستند... " در کنگره‌های بعدی لنین نتوانست صحبت کند. اما تمام فکر و ذکر او در واپسین ماه‌های زندگی فعالش هشدار به کارگران و مسلح کردن آنان علیه ستم، تجمل‌پرستی و فساد بوروکراسی بود.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** استالین علناً توصیه کرد که باید به کسانی که مقاومت نشان می‌دهند، "تودهنی" زد. سایر اعضای کمیته‌ی مرکزی نیز بارها تهدید کرده‌اند که زمین را از وجود "دشمن گستاخ" پاک خواهند کرد. تجربه‌ی نهضت

استخانوف، به خصوص بیگانگی عمیق مقامات را از پرولتاریا روشن کرده و این را به وضوح نشان داده است که بوروکراسی در به کار بردن اصل "تفرقه بینداز و حکومت کن!" - اصلی که خود بوروکراسی آن را ابداع نکرده است - چه سماجت دیوانه واری به خرج می دهد. به علاوه، برای تسلی بخشیدن خاطر کارگران، این شیوهی کار اجباری مبتنی بر میزان تولید را "رقابت سوسیالیستی" می نامند، نامی که بیش تر به یک ریشخند می ماند!

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** این قشر فوقانی [بوروکراسی]... تعداد کل این قشر، قشری که مستقیماً درگیر کار تولید نیست بلکه فقط اداره می کند، دستور می دهد، فرمان می راند، عفو و تنبیه می کند

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** حزب بلشویک سابق دیگر پیشتر پرولتاریا نیست، بلکه حالا تبدیل به سازمان سیاسی بوروکراسی شده است. مابقی تودهی اعضای حزب و کمونیست های جوان، فقط نقش ذخیره ای برای ساختن این قشون "مشغول خدمت" را دارند - یعنی ذخیره ای برای پُر کردن مجدد جاهای خالی بوروکراسی. "مشغول خدمت" های غیرحزبی نیز همین مقصود را برآورده می کنند.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** در مورد کلیه ی مسائل، منجمله مسائل کاملاً مربوط به خودشان، برای آن ها تصمیم گرفته می شود. وظیفه ی آنان صرفاً اجرای تصمیمات و گفتن مدح و ثنای کسانی است که تصمیم را گرفته اند. بوروکراسی هر کلام انتقادآمیزی را با شکستن گردن پاسخ می دهد. در صفوف جوانان، همه ی

کسانی که دلیر و تسلیم ناپذیرند از میان برداشته می‌شوند: یا سرکوب اشان می‌کنند و یا سر به نیست. هم از این روست که از میان میلیون‌ها میلیون کمونیست جوان، حتی یک شخصیت برجسته هم قد علم نکرده است.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** بوروکراسی دارد بین این ملیت‌ها و نعمات اولیه فرهنگ بورژوائی - و تا حدودی حتی نعمات فرهنگ ماقبل بورژوائی- پلی ایجاد می‌کند.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** فرهنگ بورژوائی، باید با فرهنگ سوسیالیستی جایگزین گردد، نه با فرهنگ پرولتاریائی.

**تروتسکی:** بوروکراسی از هر چه که مستقیماً در خدمتش نباشد، و یا آن را درک نکند، به شکلی خرافاتی می‌هراسد. هنگامی که بوروکراسی برقراری رابطه‌ای بین علوم طبیعی و تولید را طلب می‌کند، در مقیاس وسیع این کار صحیحی است، اما وقتی که دستور می‌دهد محققین هدف‌هایی را برگزینند که صرفاً حائز اهمیت عملی آنی است، این خطر به وجود می‌آید که راه بر گران قدرترین منابع خلاقیت، منجمله کشفیات علمی، مسدود شود زیرا این نوع خلاقیت‌ها غالباً از مجراهای پیش‌بینی نشده بیرون می‌زنند.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** بوروکراسی شوروی که به انقلاب جهانی خیانت کرده ولی هنوز به آن احساس وفاداری می‌کند، کوشش عمده‌ی خود را وقف "بیطرف نمودن" بورژوازی کرده است. برای این کار لازم بود که بوروکراسی ظاهری معتدل،

متشخص و ظاهری که به نظر حافظ واقعی نظم بیاید داشته باشد. اما برای اینکه آدم بتواند با موفقیت و در یک مدت طولانی ظاهر چیزی را به خود بگیرد باید همان چیز باشد. این مسأله را تکامل زنده‌ی قشر حاکم حل کرده است.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** دیکتاتوری پرولتاریا پلی است بین جامعه‌ی بورژوائی و جامعه‌ی سوسیالیستی. بنابر این خصلت دیکتاتوری پرولتاریا ذاتاً موقتی است. یکی از وظایف ضمنی لیکن بسیار اساسی دولتی که دیکتاتوری را اعمال می‌کند این است که تدارک انحلال خود را ببیند. درجه‌ی عملی کردن این وظیفه‌ی "ضمنی"، معیاری است نسبی از موفقیت این دولت در اجرای رسالت اصلی‌اش که عبارت است از ساختن جامعه‌ای بدون طبقات و بدون تضادهای مادی. بوروکراسی و همگونی اجتماعی با یکدیگر نسبت معکوس دارند.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** اگر دولت دچار زوال نگردد بلکه هر چه بیش‌تر خودکامه شود، اگر نمایندگان تام‌الاختیار طبقه‌ی کارگر بوروکراتیک بشوند و بوروکراسی بر تارک جامعه‌ی جدید بپا خیزد، دلیل هیچیک از این‌ها مسائل درجه دومی نظیر بقایای روانی گذشته و غیره نیست، بلکه تا زمانی که تضمین مساوات واقعی غیرممکن باشد، رویدادهای فوق‌نتیجه‌ی پیدایش اجتناب‌ناپذیر اقلیتی صاحب امتیاز و حمایت از این اقلیت است.

گرایش‌های بوروکراتیزم که در کشورهای سرمایه‌داری حلقوم جنبش کارگری را در چنگال خود گرفته، حتی پس از انقلاب پرولتاریائی نیز همه جا خود را به رخ می‌کشد. اما این کاملاً واضح است که هر چقدر جامعه‌ای که سر از انقلاب در

آورده فقیرتر باشد، انعکاس این "قانون" در آن جامعه صورتی و خیم‌تر و عریان‌تر به خود می‌گیرد، شکل‌های تجلی بوروکراتیزم زنده‌تر می‌شود، و این امر برای توسعه‌ی سوسیالیستی خطرناک‌تر خواهد بود.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** همراه با نظریه‌ی سوسیالیزم در یک کشور، بوروکراسی نظریه‌ی دیگری را هم متداول ساخت مبنی بر اینکه در مرام بلشویزم کمیته‌ی مرکزی همه چیز است و حزب هیچ. در هر حال، تحقق نظریه‌ی دوم نسبت به اولی با موفقیت بیشتر همراه بود. گروه حاکم با مقتنم شمردن مرگ لنین، یک "عضوگیری لنینیستی" را اعلام کرد. دروپیکر حزب که همواره دقیقاً تحت مراقبت بود، اینک چهار طاق باز شد. جماعت کارگران، کارمندان، مأموران جزء، همگی به داخل هجوم آوردند. هدف سیاسی این مانور مستحیل کردن پیشتاز انقلابی در یک ماده‌ی انسانی خام بود، ماده‌ای بی‌تجربه و عاری از استقلال که هنوز عادت قدیمی اطاعت از مقامات را همراه خود داشت. این طرح موفقیت‌آمیز بود. "عضوگیری لنینیستی" بوروکراسی را از قید کنترل پیشتاز پرولتاریائی رها کرد و بدین وسیله ضربه‌ای مهلک به حزب لنین وارد آورد. دستگاه، استقلال لازم را کسب کرده بود. مرکزیت دموکراتیک جای خود را به مرکزیت بوروکراتیک سپرد. در خود دستگاه حزب نیز کادر پرسنل از پائین تا بالا دستخوش تغییر و تحولی شدید گردید. اعلام شد که اطاعت شایسته‌ترین خصیصه‌ی یک بلشویک است. تحت لوای مبارزه با اپوزیسیون، چینونیک‌ها (مأموران حرفه‌ای دولت) در سطح وسیع جای انقلابیون را گرفتند. تاریخ حزب بلشویک بدل به تاریخ انحطاط سریع حزب گردید. «انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** در یازدهمین کنگره‌ی حزب به تاریخ مارس ۱۹۲۲، لنین خطر انحطاط قشر حاکم را هشدار داد. او گفت در تاریخ بیش از یکبار اتفاق افتاده که فاتح فرهنگ مغلوب را که در سطح عالی‌تری قرار داشته، از آن خود کرده است. فرهنگ بورژوازی روسیه و دیوانسالاری قدیم مسلماً فرهنگی بود فلاکت زده، ولی افسوس که قشر حاکم جدید غالباً باید در برابر آن کلاه اش را از سر بردارد. "چهار هزار و هفتصد کمونیست مسنول" در مسکو دستگاه دولت را می‌گردانند. "کدام یک دیگری را رهبری می‌کند؟ من در این سخت تردید دارم که بشود گفت کمونسیت‌ها در رهبری هستند... " در کنگره‌های بعدی لنین نتوانست صحبت کند. اما تمام فکر و ذکر او در واپسین ماه‌های زندگی فعالش هشدار به کارگران و مسلح کردن آنان علیه ستم، تجمل‌پرستی و فساد بوروکراسی بود.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** این نسخه‌ها از طریق انتزاعات فکری خشک و بی‌حرکت به دست آمده، نه از شرایط واقعی زمان و مکان. در این نوشته‌ها، مارکسیزم، اگر چه سنگش در هر یک از سطور به سینه زده می‌شد، لیکن در واقع جای خود را به ایده‌آلیزم ناب داده بود. صرف‌نظر از خلوص‌نیت این اغتشاشات فکری، دشوار نیست که آدم نطفه‌ی سریعاً در حال رشد از خود راضی بودن یک بوروکراسی را در آن‌ها ببیند، بوروکراسی‌ای که می‌خواست باور کند و به دیگران هم بقبولاند که قادر است در همه‌ی زمینه‌ها، بدون هیچگونه تدارک مخصوص و حتی بدون شرایط مادی لازم، معجزات تاریخی بیافریند.

«انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** در هیچ رژیم دیگری بوروکراسی هرگز تا این حد از طبقه‌ی مسلط جامعه مستقل نبوده است. در جامعه‌ی بورژوائی، بوروکراسی نماینده‌ی منافع طبقه‌ی متمول و تحصیلکرده است، طبقه‌ای که برای کنترل روزانه‌اش بر اداره‌ی امور وسایل بی‌شماری در اختیار دارد. «انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** در جهت پیشروی به سوسیالیزم، کارگران مجبور به سرنگون ساختن بوروکراسی خواهند بود. در تحلیل نهانی، این مسأله از طریق مبارزه‌ی نیروهای اجتماعی زنده، هم در عرصه‌ی ملی و هم در عرصه‌ی جهانی تعیین خواهد شد. «انقلابی که به آن خیانت شد»

**تروتسکی:** هر گروه پایدار و مهم درون حزب مانند سخنگوی منافع اجتماعی [قشری در جامعه] است و این موضوع در مورد جناح‌های تشکیلاتی حتی بیش‌تر هم صدق می‌کند. هرگونه انحرافی، در مسیر توسعه‌ی آن، ممکن است به منافع طبقه‌ی دشمن یا نیمه‌دشمن پرولتاریا تبدیل گردد. اکنون بوروکراتیزم یک انحراف است؛ یک انحراف زیان‌آور که امیدوارم احتیاجی به بحث نداشته باشد. از لحظه‌ای که این [بوروکراتیزم] حاکم می‌شود، حزب را به خارج شدن از مسیر اصلی خود تهدید می‌نماید و دقیقاً خطرش هم در همین است. اما -و این حقیقتی است بی‌نهایت آموزنده و همزمان به شدت اخطار دهنده- تمام آنانی که بی‌چون و چرا و با اصرار تمام و بعضی مواقع با وحشیگری تمام، اعلام می‌کنند که هرگونه اختلاف‌نظر، هرگونه گروه‌بندی عقاید هر چند هم موقتی، نشان دهنده‌ی منافع طبقاتی متضاد با پرولتاریا است، حاضر نیستند همین معیار را در مورد بوروکراسی اعمال نمایند.

این در حالی است که معیار اجتماعی در این مورد کاملاً صدق می‌کند، زیرا که بوروکراتیزم شری است کاملاً جا افتاده، انحرافی بی‌چون و چرا زیان‌آور که به طور رسمی محکوم شده، اما هنوز هیچ نشانی از زدوده شدنش نیست. اضافه بر این، از میان برداشتن‌اش به یک ضرب کار خیلی دشواری است.

«بوروکراتیزم و جناح‌ها»

**تروتسکی:** همان طوری که در قطعنامه‌ی «کمیت‌ه‌ی مرکزی» آمده، اگر بوروکراتیزم، حزب را به جدایی از توده‌ها تهدید می‌کند و نتیجتاً باعث تضعیف ماهیت طبقاتی حزب می‌گردد، پس باید این طور استنتاج نمود که مبارزه با بوروکراتیزم هرگز نمی‌تواند ناشی از نفوذ [طبقه‌ای] غیر از طبقه‌ی کارگر باشد. برعکس، اگر آرمان حزب در این است که ماهیت پرولتاری خود را حفظ نماید، بدیهی است که باید مقاومت در برابر بوروکراتیزم را ایجاد نمود. بدیهی است که تحت شعاع مقاومت، گرایش‌ات غلط، زیان‌آور و ضربه‌زننده‌ی گوناگونی می‌توانند ظاهر گردند. و آن‌ها را نمی‌توان فاش کرد، مگر از طریق تحلیل مارکسیستی از ماهیت ایدئولوژی آن‌ها. اما مقاومت در برابر بوروکراتیزم درون گروهی که متهم است به اینکه خود را برای خدمت به بیگانه‌کانالیزه کرده، خود «کانالی» است برای نفوذ بوروکراسی.

معدالک اشتباه خواهد بود اگر به روشی ساده بخواهیم، فکر کنیم که اختلافات حزبی و حتی گروه‌بندی، چیزی به جز مبارزه برای نفوذ در طبقات مخالف نیست.

«بوروکراتیزم و جناح‌ها»



**تروتسکی:** لنین تکرار کرد که بدون کمک انقلاب پرولتری در غرب، بازگشت در روسیه اجتناب ناپذیر بود. او اشتباه نمی‌کرد: بوروکراسی استالینیستی هیچ چیز نیست جز نخستین فاز بازگشت بورژوازی. «سه بینش از انقلاب روسیه»

**تروتسکی:** استالین ۶ نوامبر ۱۹۱۸، پراودا شماره‌ی ۲۴۱ «نقش برجسته‌ترین رهبران حزب»: «تمام کار سازماندهی عملی قیام تحت رهبری بی‌واسطه‌ی رئیس شورای پتروگراد، رفیق تروتسکی، هدایت شد. می‌توان با قطعیت اعلام کرد که چرخش سریع پادگان [پتروگراد] به جانب شورا، و اجرای جسورانه‌ی کار کمیته‌ی انقلابی نظامی، حزب اصولاً و بیش از همه به رفیق تروتسکی مدیون است.» «نقش من در انقلاب اکتبر»

**تروتسکی:** فرد صادق، این مزیت را دارد که حتی با وجود حافظه‌ی بد، هرگز به تناقض با خودش بر نمی‌خورد. اما فرد عهدشکن، بی‌وجدان و ناصادق همیشه مجبور است آن چه را در گذشته گفته به یاد داشته باشد تا بلکه خودش را شرمسار نکند. «نقش من در انقلاب اکتبر»

جمع آوری شده توسط یاشار آذری